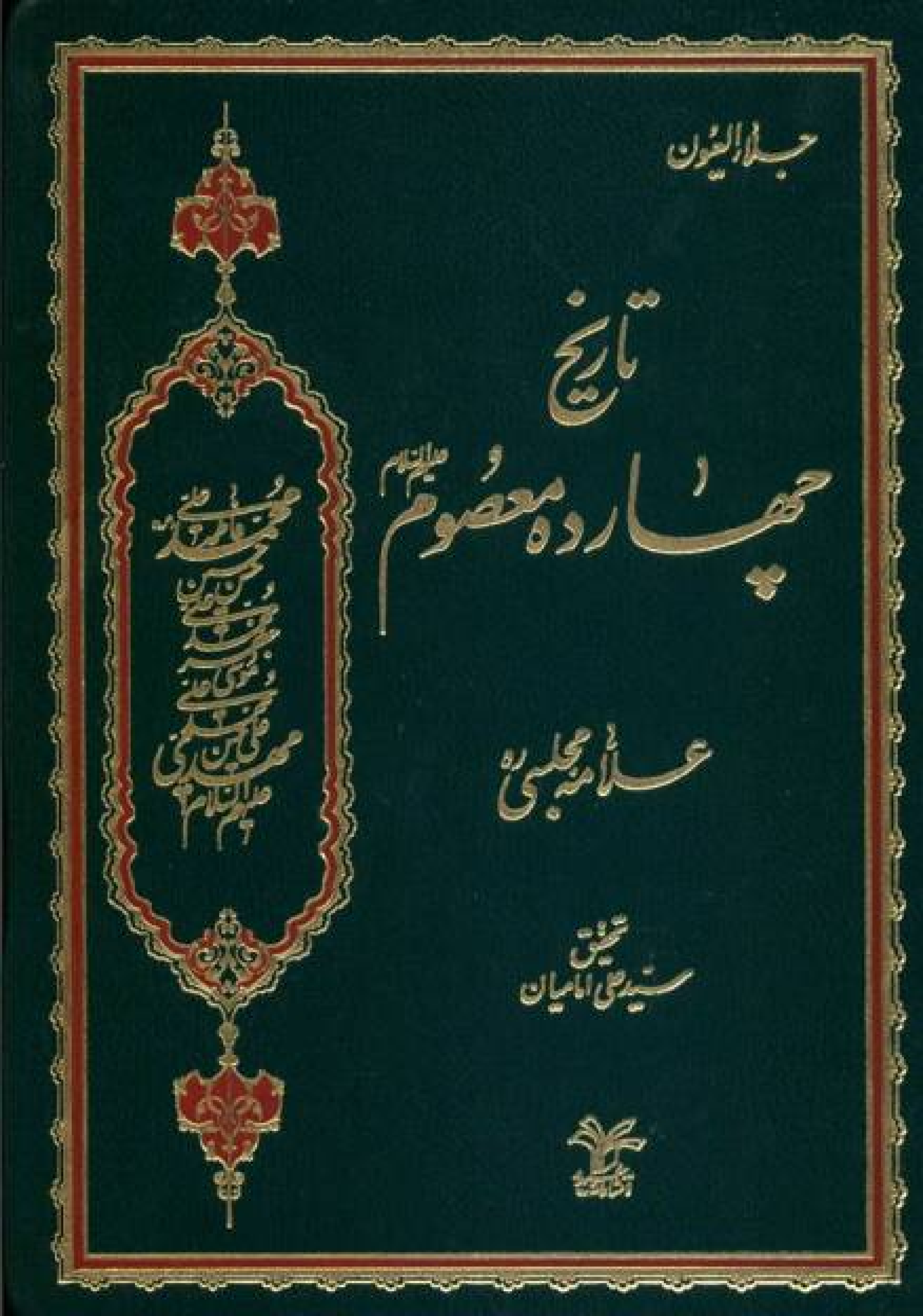


جلاء العیون
تاریخ
چهارده معصوم علیهم السلام
علامه مجلسی
تحقیق
سید علی امامیان

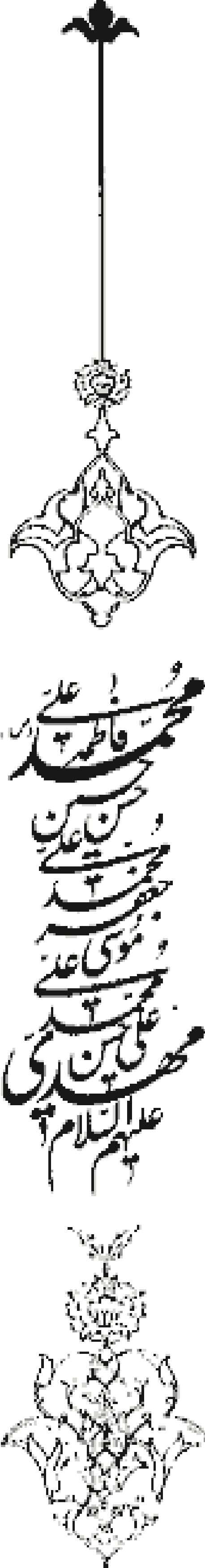
بخش: ج1

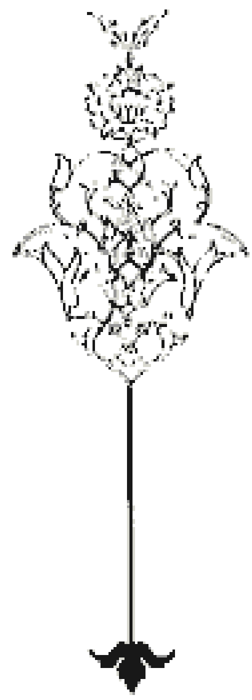
از صفحه 1 تا صفحه 1086 (معادل 1086 صفحه)

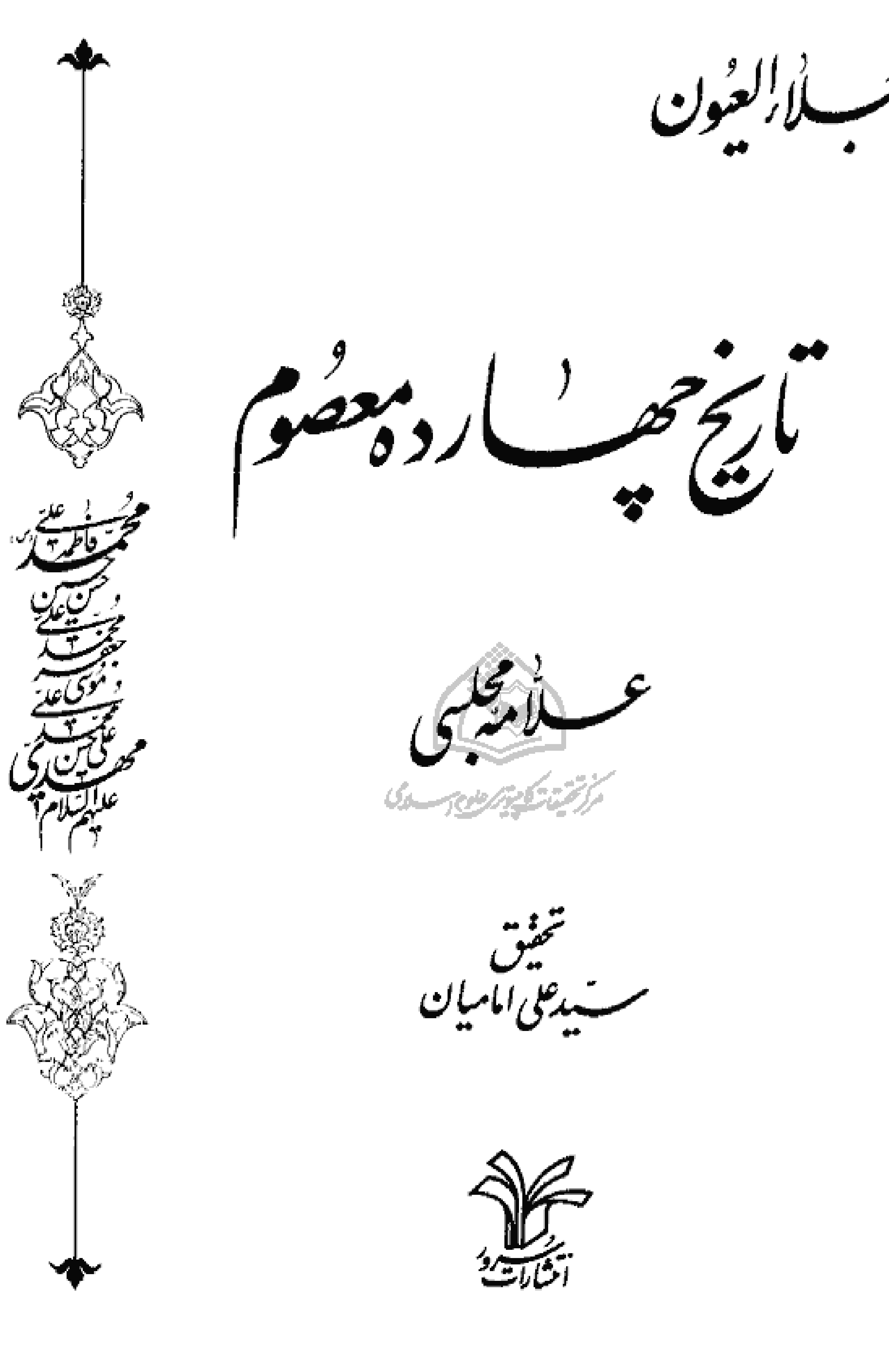


تاریخ چهارده معصوم


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


محمد
فاطمه
علی
حسن
حسین
علی
محمد
جعفر
موسی
علی
محمد
علی
حسن
مهدی
علیهم السلام





جلاء العیون

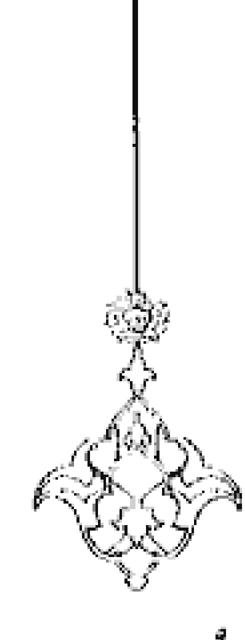
تاریخ چهارده معصوم

علامه مجلسی

تحقیق
سید علی امامیان

انتشارات سرور

مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷ ـ ۱۱۱۱ ق.
جلاء العیون، تاریخ چهارده معصوم / علامه مجلسی؛ تحقیق سید علی امامیان. ـ
قم: سُرور.
۱۰۸۵ ص. ISBN 978 - 964 - 91467 - 3 - 3
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان دیگر: تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام (جلاء العیون).
عنوان روی جلد: تاریخ چهارده معصوم.
کتابنامه: ص. [۱۷] ـ ۱۹؛ همچنین به صورت زیرنویس.
نمایه.
چاپ یازدهم.
۱. چهارده معصوم ـ سرگذشتنامه.
الف. امامیان، سید علی، محقق. ب. عنوان. ج. عنوان: تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام (جلاءالعیون).
۸ ج ۳ م / ۳۶ BP ۲۹۷/۹۵
کتابخانه ملی ایران ۲۸۹۳۰ ـ ۸۳ م



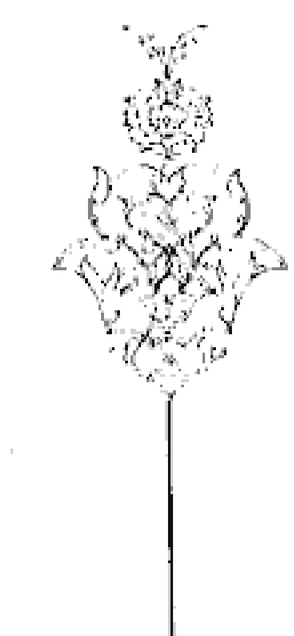


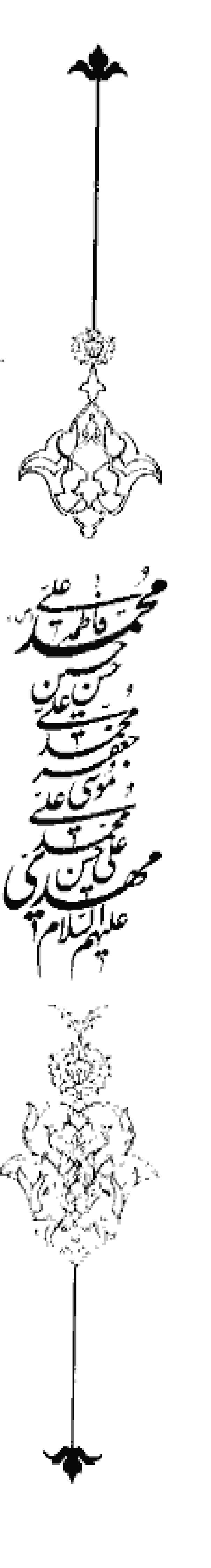
قم، خیابان حجتیه، کوچهٔ ۴، تلفاکس ۷۷۳۶۸۱۰، صندوق پستی ۴۹۶ ـ ۳۷۱۸۵

تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام
(جلاء العیون)

تألیف: علامه محمد باقر مجلسی رحمه الله
تحقیق: سید علی امامیان
ناشر: انتشارات سُرور
لیتوگرافی: تیزهوش
چاپ: وفا
صحافی: یاس
نوبت چاپ: سیزدهم
تاریخ انتشار: ۱۳۸۷ هـ. ش
تیراژ: ۲۵۰۰ نسخه
بها: ۱۱۰۰۰ تومان

شابک ۳ ـ ۳ ـ ۹۱۴۶۷ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸



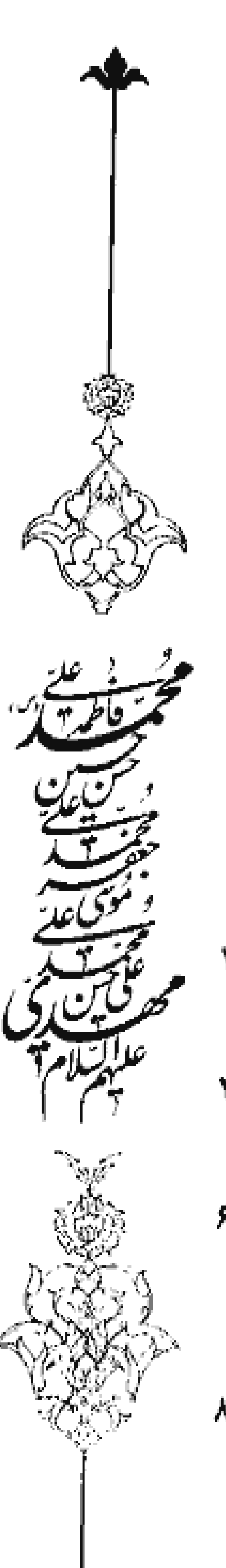

محمد علی فاطمه حسن حسین علی محمد جعفر موسی علی محمد علی حسن مهدی علیهم السلام


بسم الله الرحمن الرحیم

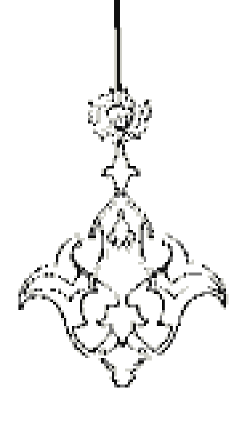

محمد علی فاطمه
حسن حسین علی
محمد جعفر موسی
علی محمد علی
حسن مهدی
علیهم السلام







فهرست مطالب



باب دوم

در بیان تاریخ ولادت باسعادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفهٔ سیّدهٔ نساء عالمیان و مخدومهٔ ملائکهٔ مقرّبان فاطمهٔ زهراء علیها السلام

باب سوّم

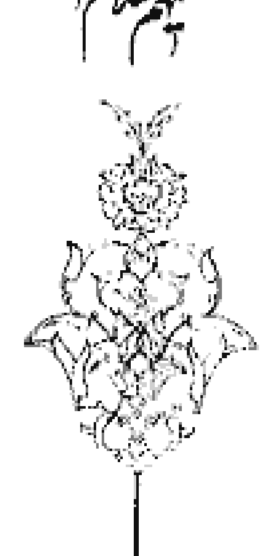
در بیان تاریخ ولادت و شهادت سیّد اوصیاء و زبدهٔ اصفیاء اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام

باب چهارم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمهٔ هدیٰ و قرّة العین محمّد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله امام حسن مجتبیٰ علیه السلام

باب پنجم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سیّد شهدا و خامس آل عبا و امام سعدا و پیشوای اهل صبر و ابتلا و گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت اعنی امام شهید مظلوم ابی عبد الله الحسین صلوات الله علیه، و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آن حضرت است





باب ششم

در بیان ولادت و شهادت حضرت سیّد الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحّدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام است

باب هفتم

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات درّ درج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت امام پنجم ابی جعفر محمّد بن علی باقر علوم الأوّلین والآخرین صلوات الله علیه وعلی آله الطاهرین

باب هشتم

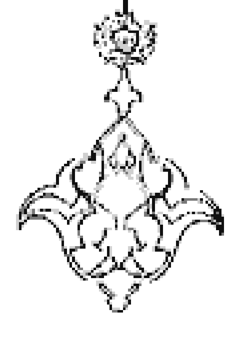
در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات مبین المشکلات والحقایق وموضح المسالک والطرایق امام المغارب والمشارق

امام ششم حضرت ابوعبدالله جعفر بن محمّد الصادق علیه‌السلام است

باب نهم

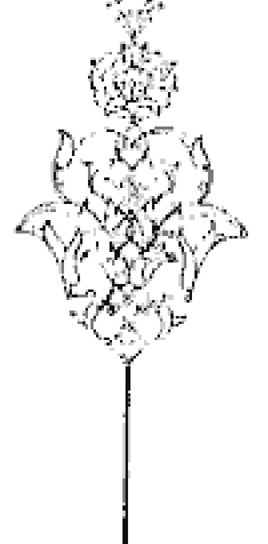
در بیان تاریخ احوال حضرت سیّد بشر و شافع محشر و نور بخش شمس و قمر

امام هفتم ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما‌السلام



باب دهم

در بیان تاریخ احوال زبدهٔ اصفیا و امام اتقیا و پناه غربا و شهید زهر جفا امام هشتم حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا عليه السلام



باب یازدهم

در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت ابی جعفر محمّد بن علی جواد عليه السلام و بیان اسم و لقب و کنیت آن جناب است



باب دوازدهم

در بیان تاریخ نهال حدیقهٔ مصطفوی و گل بوستان مرتضوی

امام دهم امام علی نقی علیه السلام است

باب سیزدهم

در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سیّد اولیاء و مفخر اوصیاء و محبوب قلوب هر نبی و وصی

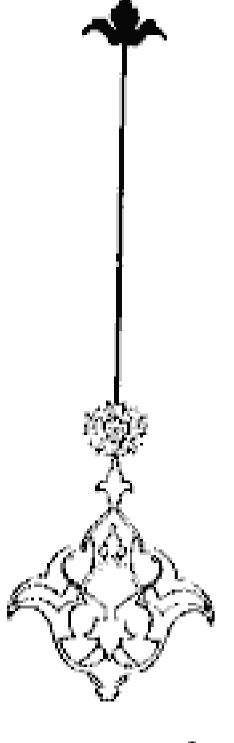
امام یازدهم ابو محمّد حسن عسکری علیه السلام



باب چهاردهم

در بیان تاریخ ولادت موفور السعادت حضرت صاحب الزمان وخلیفة الرحمان، حجّة بن الحسن علیه السلام است (۹۹۹-۱۰۱۲)

❋ ❋ ❋



کتابهایی که از آنها در تحقیق این اثر استفاده گردید

۱ ـ قرآن کریم.

۲ ـ اختیار معرفة‌الرجال (رجال‌کشی)، شیخ طوسی، مؤسسة‌آل‌البیت، قم، ۱۴۰۴ ه‍ ق.

۳ ـ ارشاد القلوب، دیلمی، منشورات الشریف الرضي، قم، چاپ اوّل، ۱۴۱۲ ه‍ ق.

۴ ـ اعلام الوریٰ، شیخ طبرسی، دار الکتب الاسلامیة، تهران، چاپ سوّم.

۵ ـ الاحتجاج، شیخ طبرسی، انتشارات اسوه، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ ه‍ ق.

۶ ـ الاختصاص، شیخ مفید، مؤسسة النشر الاسلامي، قم، چاپ چهارم، ۱۴۱۴ ه‍ ق.

۷ ـ الارشاد، شیخ مفید، مؤسسة آل البیت، قم، چاپ اوّل، ۱۴۱۳ ه‍ ق.

۸ ـ الأمالي، شیخ طوسی، مؤسسة البعثة، قم، چاپ اوّل، ۱۴۱۴ ه‍ ق.

۹ ـ الأمالي، شیخ مفید، مؤسسة النشر الاسلامي، قم، چاپ دوّم، ۱۴۱۲ ه‍ ق.

۱۰ ـ أمالي الصدوق، شیخ صدوق، مؤسسة الاعلمي للمطبوعات، بیروت، چاپ پنجم، ۱۴۰۰ ه‍ ق.

۱۱ ـ بحار الأنوار، علّامهٔ مجلسی، دار احیاء التراث العربي، چاپ سوّم، ۱۴۰۳ ه‍ ق.

۱۲ ـ بشارة المصطفی لشیعة المرتضی، محمد بن علی طبری، المکتبة الحیدریة، نجف اشرف، چاپ دوّم، ۱۳۸۳ ه‍ ق.

۱۳ ـ بصائرالدرجات، شیخ صفار، مکتبة آیة الله العظمی‌المرعشي‌النجفي، قم، ۱۴۰۴ ه‍ ق.

۱۴ ـ تاریخ الطبري، محمد بن‌جریر طبری، دارالکتب‌العلمیة، بیروت، چاپ‌دوّم، ۱۴۰۸ ه‍ ق.

۱۵ ـ تفسیر العیاشي، ابن عیّاش، المکتبة العلمیة الاسلامیة، تهران.

۱۶ ـ تفسير فرات الكوفي، فرات كوفى، چاپ اوّل، ۱۴۱۰ هـ ق.

۱۷ ـ تفسير القمي، على بن ابراهيم قمى، دار الكتاب، قم.

۱۸ ـ التفسير المنسوب الى الامام العسكري، امام حسن عسكرى، مدرسة الامام المهدي، قم، چاپ اوّل، ۱۴۰۹ هـ ق.

۱۹ ـ تهذيب الأحكام، شيخ طوسى، دار الكتب الاسلامية، تهران.

۲۰ ـ الخرائج والجرائح، قطب الدين راوندى، مؤسسة الامام المهدي، قم، چاپ اوّل، ۱۴۰۹ هـ ق.

۲۱ ـ الخصال، شيخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامي، قم، چاپ چهارم، ۱۴۱۴ هـ ق.

۲۲ ـ الدعوات، قطب الدين راوندى، مدرسة الامام المهدي، قم، چاپ اوّل، ۱۴۰۷ هـ ق.

۲۳ ـ روضة الواعظين، فتال نيشابورى، منشورات الرضي، قم.

۲۴ ـ شرح نهج البلاغة، ابن ابي الحديد، مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي، قم.

۲۵ ـ صحيح البخاري، دار الفكر، بيروت، ۱۴۰۱ هـ ق.

۲۶ ـ العدد القوية، على بن يوسف حلّى، مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي، قم، چاپ اوّل، ۱۴۰۸ هـ ق.

۲۷ ـ علل الشرايع، شيخ صدوق، مكتبة الداوري، قم.

۲۸ ـ عيون اخبار الرضا، شيخ صدوق، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، چاپ اوّل.

۲۹ ـ عيون المعجزات، حسين بن عبدالوهاب، منشورات الشريف الرضي، چاپ اوّل، ۱۴۱۴ هـ ق.

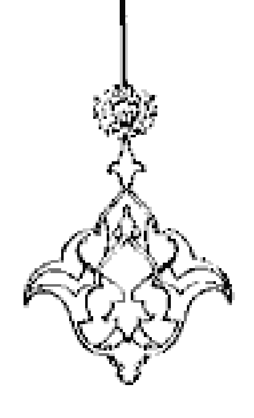
۳۰ ـ الفصول المهمة، ابن صبّاغ، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، چاپ اوّل، ۱۴۰۸ هـ ق.

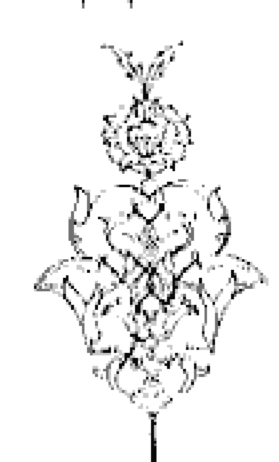
۳۱ ـ فرحة الغري، ابن طاووس، منشورات الرضي، قم.

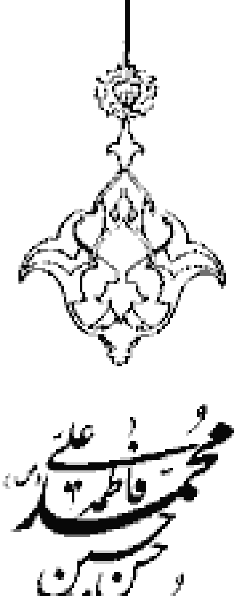
۳۲ ـ فضائل شيعه، شيخ صدوق، انتشارات اعلمى، تهران.

۳۳ ـ قرب الاسناد، حِمْيَرى، مؤسسة آل البيت، قم، چاپ اوّل، ۱۴۱۳ هـ ق.

۳۴ ـ قصص الأنبياء، قطب الدين راوندى، مجمع البحوث الاسلامية، مشهد، چاپ اوّل، ۱۴۰۹ هـ ق.







۳۵ ـ الكافي، شيخ كلينى، دار الكتب الاسلامية، تهران.

۳۶ ـ كامل الزيارات، ابن قولويه، المطبعة المرتضوية، نجف اشرف، ۱۳۵۶ هـ ق.

۳۷ ـ كتاب الغيبة، شيخ طوسى، مؤسسة المعارف الاسلامية، قم، چاپ اوّل، ۱۴۱۱ هـ ق.

۳۸ ـ كتاب سليم بن قيس، سليم بن قيس الهلالي، منشورات دارالفنون، بيروت، ۱۴۰۰ هـ ق.

۳۹ ـ كشف الغمة في معرفة الأئمة، اربلى، دار الأضواء، بيروت، چاپ دوّم، ۱۴۰۵ هـ ق.

۴۰ ـ كمال الدين وتمام النعمة، شيخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامي، قم.

۴۱ ـ مثير الأحزان، ابن نما حلّي، مدرسة الامام المهدي، قم، چاپ سوّم، ۱۴۰۶ هـ ق.

۴۲ ـ المحاسن، برقى، المجمع العالمي لأهل البيت، قم، چاپ اوّل، ۱۴۱۳ هـ ق.

۴۳ ـ مصباح المتهجد وسلاح المتعبد، شيخ طوسى، نشر اسماعيل انصارى زنجانى.

۴۴ ـ معاني الاخبار، شيخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامي، قم، ۱۳۶۱ هـ ش.

۴۵ ـ مقاتل الطالبيين، ابي الفرج اصفهانى، دار المعرفة، بيروت.

۴۶ ـ مكارم الأخلاق، شيخ طبرسي، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، چاپ ششم، ۱۳۹۲ هـ ق.

۴۷ ـ الملهوف، ابن طاووس، دار الاسوة، قم، چاپ اوّل، ۱۴۱۴ هـ ق.

۴۸ ـ المنتخب، طريحى نجفي، انتشارات الشريف الرضي، قم، چاپ اوّل، ۱۴۱۳ هـ ق.

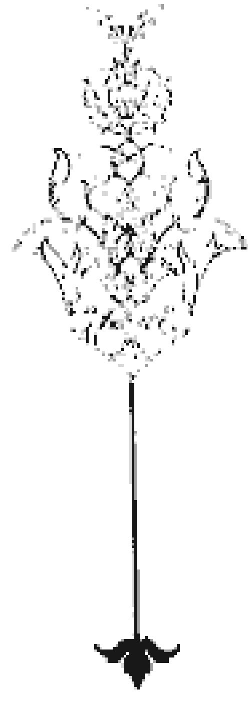
۴۹ ـ مناقب آل أبي طالب، ابن شهرآشوب، دار الأضواء، بيروت، چاپ دوّم، ۱۴۱۲ هـ ق.

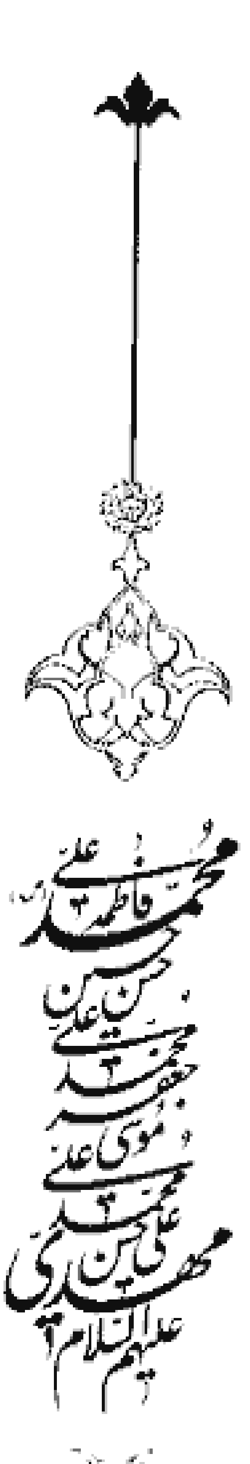
۵۰ ـ مهج الدعوات، ابن طاووس، منشورات دار الذخائر، چاپ دوّم، ۱۴۱۱ هـ ق.

۵۱ ـ نهج البلاغة، دكتر صبحى الصالح، دار الهجرة، قم.




محمد فاطمه علی
حسن حسین علی
محمد جعفر موسی علی
محمد علی حسن مهدی
علیهم السلام



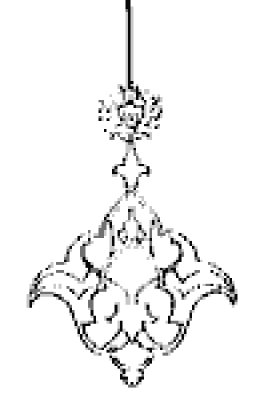


بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش بی‌مثل و انباز سزاوار خداوند بی‌نیازی است که تذکّر مصائب و استماع نوائب سربازان مسالک قرب و وصال و جانفشانان معارک اطاعت و امتثال خود را موجب جلای عیون ارباب ایمان و یقین گردانید ، و غبار فتنهٔ اشرار را در نظر بادیه پیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل الجواهر ابصار و ابروی عزّت و افتخار به درجات برتر نشانید . و صلوات متوالیات و تحیّات متواترات بر سیّد انبیاء و نخبهٔ اصفیاء ، خلاصهٔ ارباب محنت و بلا و نقاوهٔ اصحاب مصیبت و ابتلاء ، فرمانفرمای عوالم غیب و شهود ، و صدر نشین محفل قرب رحیم ودود ، و شفیع درماندگان روز جزا ، ذخیرهٔ تهی‌دستان عالم بقاء ، محمّد مصطفی صلی الله علیه وآله و بر آل بی‌مثالش که به صیقل محبّت و ولای خود ، آئینهٔ سینه‌های مؤمنان را از زنگ شکوک و شبهات جلا داده ؛ قابل انعکاس گل‌رخان چمن انجمن حُسن عقیدت ساخته‌اند ، و در بوستان شجاعت گلهای رنگارنگ شهادت بنیان ، مشام جان مجرمان را به شمیم شفاعت نواخته‌اند ، فصلوات‌الله علیه وعلیهم أبد الآبدین ، ولعنة الله علیٰ أعدائهم وقاتلیهم وظالمیهم الیٰ یوم الدین .

امّا بعد : تشنه لب زلال فیوض ربّانی وآرزومند ادراک سعادات جاودانی ، محمّد باقر بن محمّد تقی ـ عفی الله عن جرائمهما ـ بر الواح ضمایر اخوان ایمانی و خلاّن روحانی ، تصویر و تقریر می‌نماید که : چون به مقتضای اخبار متواتره و آثار متظاهره تذکّر و تذکیر ، گریستن و گریان گردانیدن و محزون ساختن بر بلایا و محن اهل‌بیت رسالت که از جمیع مقرّبان بارگاه احدیّت عظیم‌تر است ، این مصائب از ملائکهٔ مقرّبان و انبیای مرسلان و شایستگان بندگان ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا ، از همه مصیبت بیشتر است ، و اعظم طاعات و اشرف قربات است ، و سبب نیل

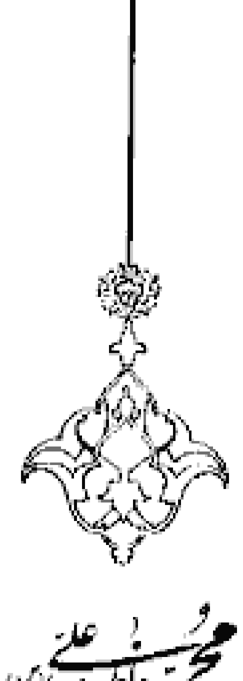
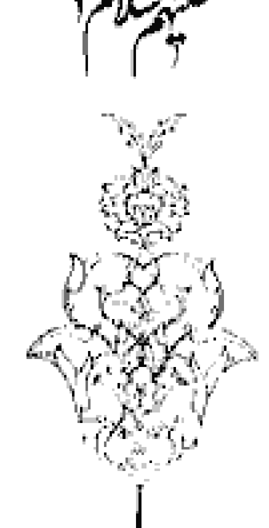
سعادات و رفع درجات می‌گردد ، و اطّلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان دین و مقرّبان ربّ‌العالمین موجب قوّت ایمان و یقین می‌شود ، و در هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوائب زمان تفکّر در آلام و مصائب ایشان ، و راضی شدن به قضای ربّانی ، و دفع وساوس شیطانی ، تأثیر عظیم دارد . و آنچه در این باب ، به عربی وفارسی ، در سلک تعریف درآورده‌اند بعضی ناقص و ناتمام است ، و بعضی را از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده‌اند که اعتماد را نمی‌شاید و بسا باشد که برای جمعی که مایهٔ وافری از علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایمانی ایشان گردد .



و این شکسته در کتاب « بحار الانوار » آنچه که متعلّق به احوال شریفهٔ ایشان است در چندین مجلد استیفا کرده‌ام ، و در کتاب حیات القلوب نیز اکثر آنها بر وجه اختصار مذکور شده است . وچون از کتاب اوّل ، عوام را چندان انتفاعی نیست ، و تحصیل کتاب دوّم بر اکثر مردم متعسّر است ، لهذا این قلیل‌البضاعه با اختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم و آلام و طریان عوارض و اسقام به خاطر فاتر رسید که کتاب وجیزی در این باب به لغت فارسی تألیف نماید که مقصور بر ذکر ولادت و شهادت حضرت سیّد المرسلین و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد ، بر وجهی نوشته شود که همهٔ خلق را از آن بهره‌ای بوده باشد ، و به ترجمهٔ الفاظ روایات معتبره اقتصار نموده ، مقیّد به حسن عبارات و تنوّع استعارات نگردد ، و از غیر احادیث معتبره که از کتب افاضل محدّثان امامیّه رضوان الله علیهم اخذ نموده چیزی نقل ننماید تا مؤمنان به خواندن و شنیدن آن به ثواب احیاء احادیث ائمهٔ دین علیهم‌السلام که اشرف طاعات و ارفع سعادات است فایز گردند ، و به محزون گردیدن و گریستن بر مصائب جلیلهٔ برگزیدگان ربّ العالمین به درجات مقرّبین برسند و بهره‌ای از مثوبات جزیلهٔ ایشان به این غریق بحر سیّئات در حال حیات و بعد از وفات عاید گردد .

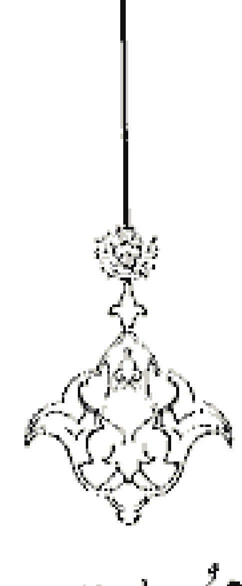


و ترتیب این ابواب جمّة الفوائد ، و تألیف این کتاب شریفة المقاصد از برکات عهد و اوان سلیمان ثانی بود ، که مرغ و ماهی در پناه معدلتش آرمیده‌اند و به میامن تربیت خسرو قدردانی جلوه نمود که به فیض سحاب مکرمتش عروسان خلوت‌خانهٔ غیب به

جلوه گاه ظهور خرامیده ، اعنی سلطان سلطان نشان ، و داور دارا دربان ، غرّهٔ ناصیهٔ اقبال و قرّهٔ باصرهٔ جاه و جلال ، مؤسّس بنیان سلطنت و کامکاری و مشیّد ارکان عظمت و بختیاری ، بانی مبانی مروّت و انصاف ، ماحی مراسم جور و اعتساف ، گلدستهٔ چهار باغ عناصر و ارکان ، منتخب مجموعهٔ کون و مکان ، نوربخش دلهای روشن ضمیران ، قندیل اسرار ولایش در سینه‌های پاک طینتان ، مشکاة انوار عدالت ، و مرغان سرا بستان ضمیرش با عندلیبان گلشن کشف و الهام هم‌آواز ، و مهوشان خاطر قدسی مناظرش با قدسی نژادان حجلهٔ قدس دمساز ، خورشید پروانهٔ فانوس خیالش مهر سپهر نمونهٔ بارگاه جاه و جلالش به نسبت خامهٔ قدس مناظرش قدس نژاد حجلهٔ نیستان و واسطهٔ تمام نیشکر و به تشبیه مداد کثیر الامدادش سواد لیالی دیجور را خورشید انور در زیر سرو از گلشن سامعه‌اش عرض نیاز ضعیفان بر نغمات طریقهٔ مطربان مقدم‌نشین در نظر حقیقت اثرش رضای خاطر مسکینان به صد دل ربائی دلبران چین و به یمن تربیتش بساتین شریعت غرا خرّم و سیراب ، و به رشحات سحاب معدلتش حدائق ملّت بیضاء سرسبز و شاداب ، به ذکر سخایش دهان صدف درّ افشان ، و به وصف عطای بی‌انتهایش پیوسته دریا تر زبان ، لطف بی‌پایانش با قهر نمایان مانند خندهٔ برق و گریهٔ ابر توأمان ، تیغ جوهردارش دریای موّاجی است که سرهای بردبار دشمنان در آن حبابی است ، و سنان جانگدازش سیخی است که دلهای مخالفان از آن کباب است ، کشتزار آمال همکنان از جداول آمال سخایش سیراب ، و از صفیر عندلیب خوش‌الحان خامهٔ عدالت‌نگارش غم در خاطرها نایاب ، آب تیغش طراوت‌بخش چمن آمال شریعت و دین ، و برق شمشیرش آتش خرمن حیات مخالفان دین مبین ، صفیر خامهٔ طوطی تدبیرش با صریر قلم تقدیر هم‌آواز ، و شهباز فکر صایبش در شکار معانی بلند عرش پرواز ، گره جبین قهرش عقده گشای گره‌های کار بستگان ، گشادگی کف احسانش سحاب مزارع املهای پژمردگان .

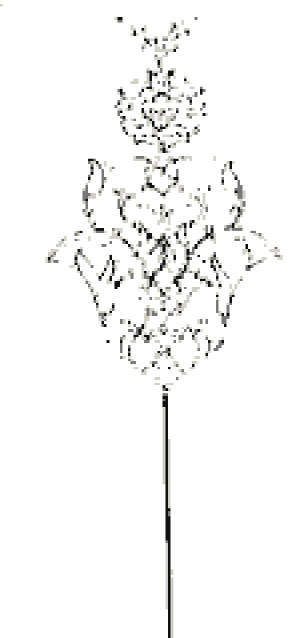
خلوت نشینانِ صوامع ، ریاضت دعایش را مفتاح خزائن فیض یافته ، معتکفان مساجد عبادت به جز استدعای خلود دولت ابد قرین ذکری ورد زبان نساخته‌اند ، صرصر قهرش اگر بر زمین وزد بر چهرهٔ محیط حبابی گردد ، و اگر بر محیط وزد بر دامن

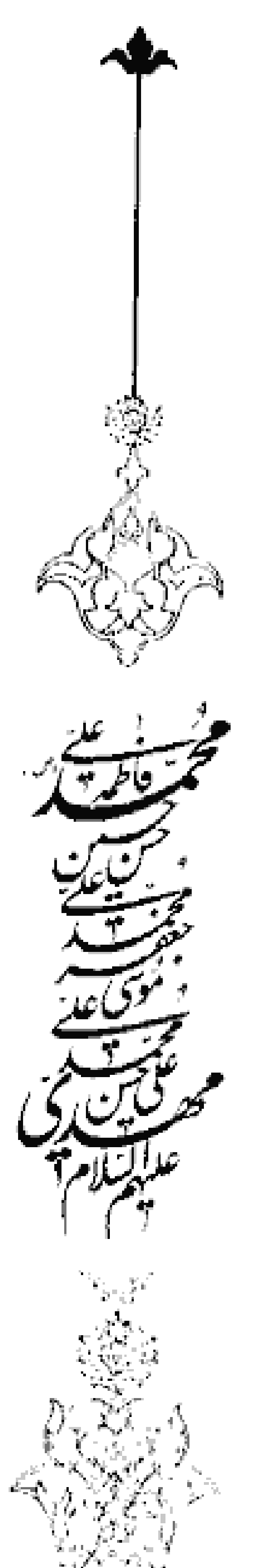


گردون سرایی نماید ، با شعاع خورشید ضمیر انورش ، آفتاب جهان تاب از شرم اظهار نور در نقاب زر تار مستور گردیده رخ نمی‌نماید ، و ماه چهارده شبه ضیای خویش را تکلّف‌دانسته ، پردهٔ یک شبهٔ کلف از چهره نمی‌گشاید ، اعنی السلطان الافخم ، والخاقان الاکرم ، مالک بلاد الترک والدیلم ، مطوق رقاب العرب والعجم ، فرع الشجرة الطيّبة النبويّة ، غصن الدوحة العلية العلوية ، معدن الجود والامتنان ، منبع الفضل والاحسان ، السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ، السلطان سليمان الموسوى المصطفوى بهادرخان ، خلّد الله ملكه وظلال جلاله على مفارق اهل الايمان .

لهذا ناصیهٔ این نورسیدهٔ گلشن‌قدس را به‌اسم‌اقدس مطلع خورشید سعادت‌منوّر گردانیده ، و این تحفهٔ فرومایه را به درگاه جهان پناه مرفوع داشته به اوج عزّت وکرامت رسانید ، چون مشتمل بر عزّ اخبار آبای اطهار آن سلالهٔ اخیار ، و محتوی بر احوال شریفهٔ اجداد امجاد آن زبدهٔ نتایج لیل و نهار است ، امید وصول به منتهای درجهٔ عزّ و قبول دارد ، و عجز و قصور خود را مانع حصول این مأمول نمی‌داند .

چون اشك ریختن در مصائب پیشوایان دین ، موجب جلای دیده‌های ظاهر و باطن مؤمنین می‌گردد ، آن را به « جلاء العیون » مسمّیٰ گردانید ، بر مقدّمه و چهارده باب به عدد مقرّبان ربّ الأرباب مرتّب ساخت ، وعلى الله توكّلت في جميع اموري ، وهو حسبي ونعم الوكيل .





امّا مقدّمه

در بیان ثواب گریستن بر مصائب حضرت رسالت‌پناه و ائمهٔ طاهرین ﷺ و محزون بودن برای ایشان است

ابن بابویه و دیگران به سند موثّق از حضرت امام رضا ﷺ روایت کرده‌اند که: هرکه به یاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه مرتکب شده‌اند از ما، با ما باشد در درجهٔ ما در روز قیامت؛ وکسی که به یاد دیگران آورد مصیبت ما را پس بگرید یا بگریاند، گریان نگردد دیدهٔ او در روزی که دیده‌ها گریان باشد؛ وکسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند واحوال ما و احادیث ما را بیان کنند، نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشند[1].

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: هرکه ما را به یاد آورد، یا ما در نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیدهٔ او آب گریه به قدر پر پشه‌ای، حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریاها باشد[2].

و شیخ مفید و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده‌اند که: هرکه مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است، هر نفَسی که کشد تسبیحی در نامهٔ عملش نوشته شود، و غم او برای ما عبادت باشد، و سرّ ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد. پس حضرت صادق ﷺ فرمود که: باید که این حدیث به

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۶۸.

(۲) تفسیر قمی ۲ / ۲۹۲.

آب طلا نوشته شود(۱).

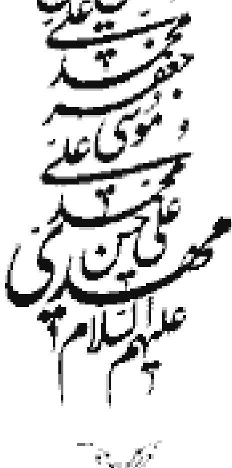
و ایضاً شیخ طوسی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: هر که از دیدهٔ او یک قطره اشک بیرون آید برای خونی که از ما ریخته شده است، یا حقّی که از ما کم کرده‌اند، یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده‌اند، حق تعالیٰ او را در بهشت ابد الآباد جای دهد و متنعّم گرداند(۲).

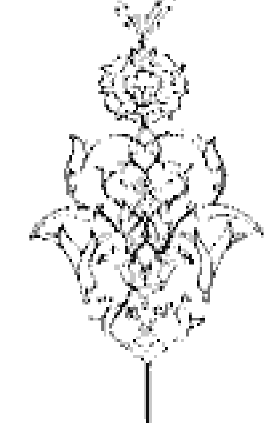
و ایضاً شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده‌اند از احمد بن یحییٰ، از مخول بن ابراهیم، از ربیع بن منذر، از پدرش که گفت: از حضرت امام حسین علیه السلام شنیدم که می‌فرمود که: هر بنده‌ای که از دیده‌های او یک قطرهٔ آب بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت، حق تعالیٰ او را در بهشت خلد جای دهد؛ پس احمد بن یحییٰ گفت که: در شبی حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و به خدمت آن حضرت عرض کردم که مخول بن ابراهیم چنین روایتی از شما به من نقل کرد آیا شما فرموده‌اید؟ حضرت فرمود که: بلی، گفتم: پس سند میانهٔ من و شما افتاد و حدیث را خود از شما شنیدم(۳).

و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و سیّد ابن طاووس رحمه الله به سندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده‌اند که هر مؤمنی که از دیدهٔ او برای قتل حسین بن علی علیه السلام آب بیرون آید که بر روی او جاری شود، حق تعالیٰ در بهشت برای او غرفه‌ها کرامت فرماید؛ و هر مؤمنی که آبی از دیدهٔ او بیرون آید و بر گونهٔ روی او جاری گردد برای آزاری که از دشمن به ما رسیده است در دنیا، حق تعالیٰ در بهشت مکان نیکی برای او مهیّا گرداند؛ وهر مؤمنی که به او رسد آزاری به سبب ولایت و محبّت ما و از شدّت و حرقت آن مصیبت آب از دیده بر روی او روان شود، حق تعالیٰ از وی بگرداند هر آزاری را و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنّم(۴).

و حمیری در قرب الاسناد به سند صحیح روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السلام از



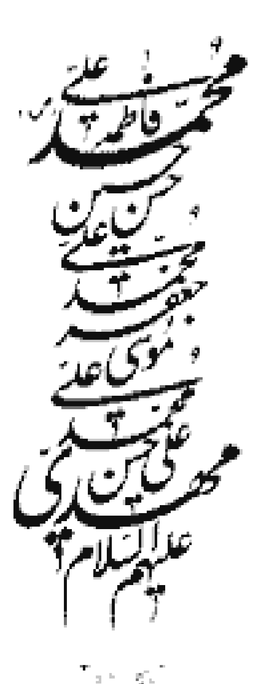




(۱) امالی شیخ مفید ۳۳۸. (۲) امالی شیخ طوسی ۱۹۴.
(۳) امالی شیخ مفید ۳۴۰؛ امالی شیخ طوسی ۱۱۶.
(۴) تفسیر قمی ۲ / ۲۹۱.

فضیل بن یسار پرسید که: آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می‌نشینید و حدیث ما را ذکر می‌کنید؟ گفت: بلی فدای تو شوم، حضرت فرمود: من آن مجالس را دوست می‌دارم، پس زنده گردانید امر ما را ای فضیل، و خدا رحمت کند کسی راکه احادیث ما را ذکر کند، امر ما را و دین ما را زنده بدارد، ای فضیل! هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیدهٔ او مثل پر مگسی آب بیرون آید، خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد[1].

و ابن قولویه و برقی نیز این حدیث را به سندهای معتبره از آن حضرت روایت کرده‌اند[2].



ایضاً به سند معتبر روایت کرده‌اند از آن حضرت: هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیده‌های او آب جاری شود، حق تعالیٰ روی او را بر آتش جهنّم حرام گرداند[3].

و ابن بابویه به سند حسن از حضرت امام رضا ﷺ روایت کرده است که: آن حضرت به ریّان بن شبیب گفت: اگر خواهی که در درجات عالیهٔ بهشت با ما باشی، پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو، و بر تو باد به ولایت و محبّت ما، که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالیٰ در روز قیامت او را با آن سنگ محشور می‌گرداند[4].

وایضاً به سندهای معتبر روایت کرده است که: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود که: حق تعالیٰ مطّلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد، و از برای ما شیعه‌ای چند اختیار کرد که یاری می‌کنند ما را، و شاد می‌شوند برای شادی ما، و اندوهناک می‌شوند برای اندوه ما، و مالها و جانهای خود را برای ما صرف می‌کنند، ایشان از مایند و بازگشت ایشان به سوی ماست[5].

و سیّد ابن طاووس روایت کرده است که: ائمّهٔ طاهرین ﷺ فرمودند: هرکه در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت برای اوست، و هرکه بگرید و پنجاه کس را

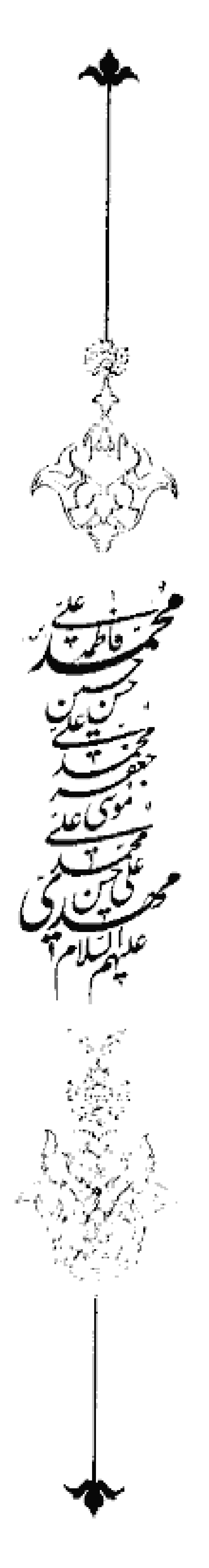
---

(۱) قرب الاسناد ۳۶.
(۲) کامل الزیارات ۱۰۳.
(۳) کامل الزیارات ۱۰۴.
(۴) امالی شیخ صدوق ۱۱۲.
(۵) خصال شیخ صدوق ۶۳۵.

بگریاند بهشت از برای اوست، و هرکه بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای اوست، و هرکه بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای اوست، و هرکه بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای اوست، و هرکه بگیرد و یک کس را بگریاند بهشت از برای اوست، و هرکه خود را به گریه بدارد بهشت از برای اوست [۱].

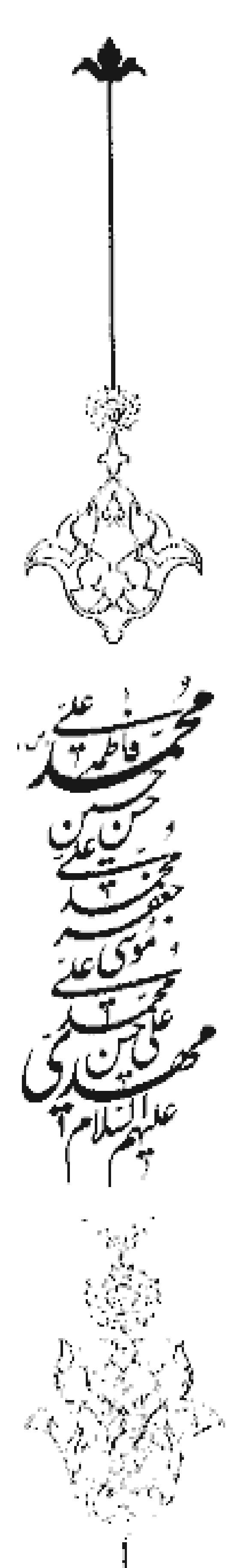


(۱) کتاب ملهوف ۸۶.

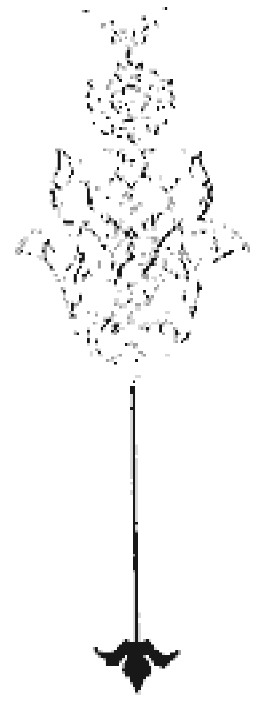


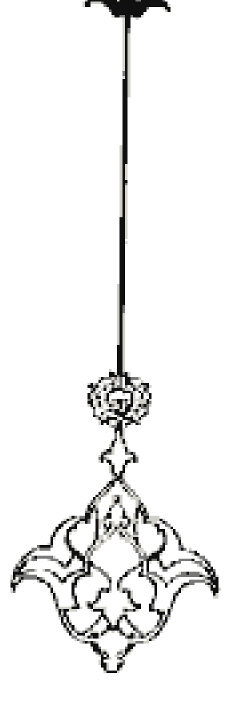
باب اوّل

در بیان ولادت و وفات اشرف کائنات و مخدوم
اهل سماوات و شافع روز عرصات، ابو القاسم
محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و بعضی از احوال کریمه
و مناقب شریفهٔ آن حضرت است
و مشتمل است بر شش فصل


محمد علی فاطمه
حسن حسین علی
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی حسن
مهدی
علیهم السلام

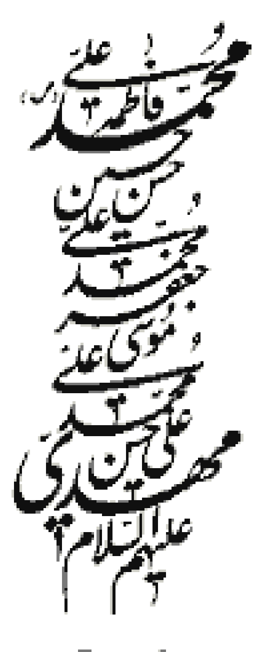

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی





فصل اوّل

در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است



مشهور در نسب آن حضرت این است: محمّد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرّة بن لوي بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اذر بن الهمیسع بن سلامان بن البنت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم الخلیل بن تارخ بن ناخور بن شروخ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارض بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم عليه السلام.

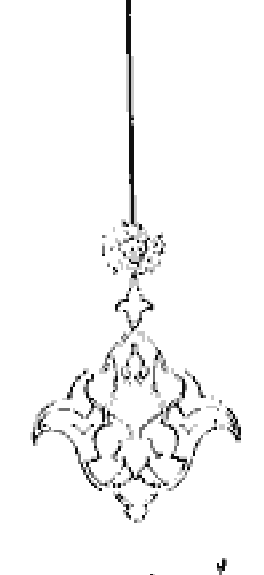
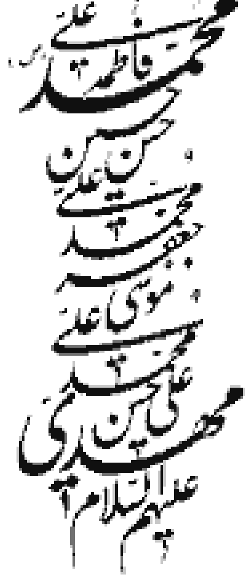
و در نسب آن حضرت اقوال دیگر هست که در حیات القلوب ذکر کرده‌ایم و اشهر آن است که اسم عبدالمطلب، شیبة الحمد بود؛ و اسم هاشم، عمرو؛ و اسم عبد مناف، مغیره؛ و اسم قصی، زید و او را مجمع نیز می‌گفتند؛ و اسم قریش، نضر بوده؛ و هر یک به سببی از اسباب به آن اسامی مسمّیٰ گردیدند، و گویند که ارغو اسم هود عليه السلام بود، و بعضی گویند که غابر اسم آن حضرت بود، و اخنوخ، ادریس عليه السلام است.

و مادر آن حضرت، آمنه دختر وهب پسر عبدمناف پسر زهره پسر کلاب بود(۱).

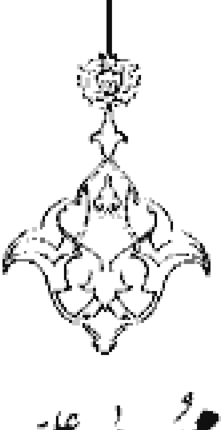
و ابن بابویه به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود که: من شبیه‌ترین مردمم به حضرت ابراهیم عليه السلام، وحضرت ابراهیم عليه السلام شبیه‌ترین



(۱) مناقب ابن شهراشوب ۲۰۳/۱.


مردم بود به آدم در خلقت وخلق، و حق تعالیٰ مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود به ده نام نامیده، و صفت مرا بیان کرده، و به زبان هر پیغمبری بشارت مرا به قوم ایشان داده است، و در تورات و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است، و کلام خود را تعلیم من نمود، و مرا به آسمان بالا برد. و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود، یک نام او محمود است و مرا محمّد نام کرد، و مرا در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امّتها ظاهر گردانید، و در تورات مرا «احید» نامید زیرا که به توحید و یگانه‌پرستی خدا مبعوث شده‌ام، جسدهای امّت من بر آتش جهنّم حرام گردیده است؛ و در انجیل مرا «احمد» نامید زیرا که من محمودم در آسمان. و امّت من حمد کنندگانند؛ و در زبور مرا «ماحی» نامید زیرا که به سبب من از زمین محو می‌نماید عبادت بتها را؛ و در قرآن مرا «محمّد» نامید زیرا که در قیامت همهٔ امّتها مرا ستایش خواهند کرد به سبب آنکه به غیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر به اذن من؛ و مرا در قیامت «حاشر» خواهند نامید زیرا که زمان امّت من به حشر متّصل است؛ و مرا «موقف» نامید زیرا که من مردم را نزد خدا به حساب می‌دارم؛ و مرا «عاقب» نامید زیرا که من از عقب پیغمبران آمدم وبعد از من پیغمبری نیست. و منم رسول رحمت، و رسول توبه، و رسول ملاحم یعنی جنگها، ومنم «مقفّی» که از قفای انبیا مبعوث شدم، ومنم «قسم» یعنی جامع کمالات، و منّت گذاشت بر من پروردگار من و گفت: ای محمّد! من هر پیغمبری را به زبان امّت فرستادم، و بر اهل یک زبان فرستادم، و تو را بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم، و تو را یاری دادم به ترسی که از تو بر دل دشمنان تو افکندم، و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم، و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه می‌بایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند، و عطا کردم به تو و امّت تو گنجی از گنجهای عرش خودرا که آن سورهٔ فاتحة‌الکتاب و آیات سورهٔ بقره است، برای تو و امّت تو جمیع زمین را محلّ سجده و نماز گردانیدم بر خلاف امّتهای گذشته که می‌بایست نماز را در معبدهای خود بکنند، و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم، و «الله اکبر» را به تو و امّت تو دادم، و یاد تو را به یاد خود مقرون کردم که هرگاه امّت تو مرا به وحدانیّت یاد کنند تو را به



پیغمبری یاد کنند، پس طوبیٰ برای تو باد ای محمّد و برای امّت تو[۱].

در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود به خدمت حضرت رسول ﷺ آمدند و سؤال کردند که: به چه سبب تو را محمّد و احمد و ابوالقاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده‌اند؟ فرمود که: مرا «محمّد» نامیده‌اند برای آنکه من ستایش کرده شده‌ام در زمین؛ و «احمد» نامیدند از برای آنکه مرا ستایش می‌کنند در آسمان؛ و «ابو القاسم» نامیدند برای آنکه حق تعالیٰ در قیامت بهشت و جهنّم را به سبب من قسمت می‌نماید، پس هرکه کافر شده است و ایمان به من نیاورده است ـ از گذشتگان و آیندگان ـ به جهنّم می‌فرستد، و هرکه ایمان آورد به من و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت می‌گرداند؛ مرا «داعی» خوانده است برای آنکه مردم را دعوت می‌کنم به دین پروردگار خود؛ ومرا «نذیر» خوانده است برای آنکه می‌ترسانم به آتش هرکه نافرمانی من کند؛ و «بشیر» نامیده است برای آنکه بشارت می‌دهم مطیعان خود را به بهشت[۲].

و در حدیث موثّق روایت کرده است که حسن بن فضّال از حضرت امام رضا ﷺ پرسید که: به چه سبب حضرت رسالت‌پناه را ابوالقاسم کنیت کرده‌اند؟ فرمود که: زیراکه فرزند او قاسم نام داشت، حسن گفت که: عرض کردم که: آیا مرا قابل زیاده از این می‌دانی؟ فرمود که: بلی مگر نمی‌دانی که حضرت رسول ﷺ فرمود که: من و علی هر دو پدر این امّتیم؟ گفتم: بلی، فرمود که: مگر نمی‌دانی که حضرت رسول ﷺ پدر جمیع امّت است؟ گفتم: بلی، فرمود که: مگر نمی‌دانی که علی قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است؟ گفتم: بلی، فرمود که: پس پیغمبر پدر قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است، و به این سبب حق تعالیٰ او را به ابوالقاسم کنیت کرده است، گفتم: پدر بودن ایشان چه معنی دارد؟ فرمود که: یعنی شفقت حضرت رسول ﷺ نسبت به جمیع امّت خود مانند شفقت پدران است بر فرزندان، و علی بهترین امّت آن حضرت است. همچنین شفقت علی بعد از آن حضرت برای امّت مانند شفقت آن حضرت بود زیراکه او وصی و جانشین و امام و پیشوای امّت بود بعد از آن حضرت، پس به این سبب فرمود که: من و علی هر دو پدران

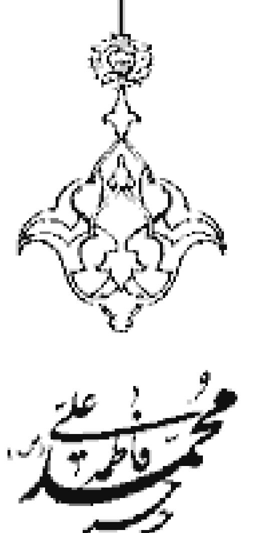
---

(۱) علل الشرایع ۱۲۷؛ معانی الاخبار ۵۰. (۲) امالی شیخ صدوق ۱۵۸.

این امّتیم.

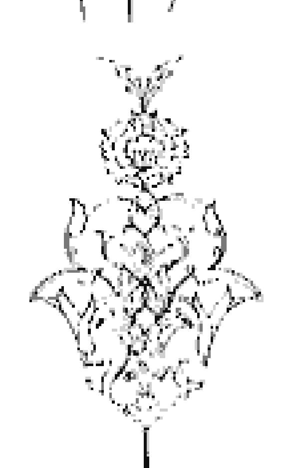
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی بر منبر آمد وفرمود: هرکه قرضی وعیالی بگذارد بر من است، و هرکه مالی بگذارد وارثی داشته باشد مال او از وارث اوست، پس به این سبب آن حضرت أولیٰ بود نسبت به امّت خود از جانهای ایشان، همچنین امیرالمؤمنین بعد از آن حضرت أولیٰ بود به امّت از جانهای ایشان(۱).

و در حدیث موثّق دیگر روایت کرده است از امام محمّد باقر علیه السلام که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را ده نام بود، پنج نام در قرآن هست، و پنج نام در قرآن نیست. امّا آنهاکه در قرآن است: محمّد، و احمد، و عبدالله، و یٰس، و نون. و امّا آنهاکه در قرآن نیست: فاتح، و خاتم، و کافی، و مقفّی، و حاشر(۲).



علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حق تعالیٰ آن حضرت را مزّمّل نامیده است زیرا که وقتی که وحی به آن حضرت نازل شد خود را به جامه پیچیده بود، و خطاب مدّثّر به اعتبار رجعت آن حضرت است پیش از قیامت، یعنی ای کسی که خود را به کفن پیچیده‌ای زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان(۳).

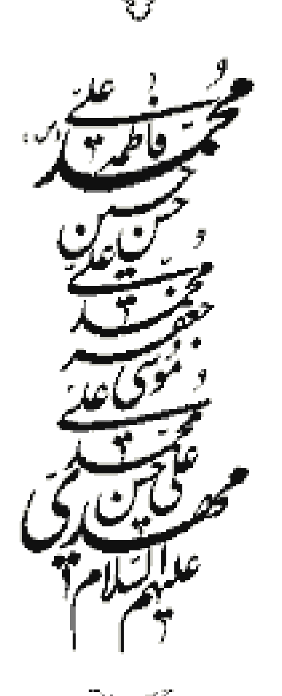
و در روایت معتبر دیگر وارد شده استکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالیٰ من و امیر المؤمنین را از یک نور خلق کرده، و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد، پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمّدم، و حق تعالیٰ عليّ اعلیٰ است و امیر المؤمنین علی است(۴).



و ابن بابویه به سند صحیح از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که: نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صحف ابراهیم «ماحی» است، و در تورات «حادّ»، و در انجیل «احمد»، و در قرآن «محمّد»؛ پس پرسیدند که تأویل ماحی چیست؟ فرمود: یعنی محو کنندهٔ بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطل. و امّا حادّ دشمنی‌کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه. امّا احمد از برای این گفتند که



(۱) علل الشرایع ۱۲۷.
(۲) خصال شیخ صدوق ۴۲۶.
(۳) تفسیر قمی ۲ / ۳۹۲.
(۴) معانی الاخبار ۵۶.



حق تعالیٰ ثنای نیکو گفته است برای او و به سبب آنچه پسندیده است از افعال شایستهٔ او، و تأویل محمّد آن است که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همهٔ امّتهای ایشان ستایش می‌گویند او را و درود می‌فرستند بر او، و نامش بر عرش نوشته است: محمّد رسول الله (۱).

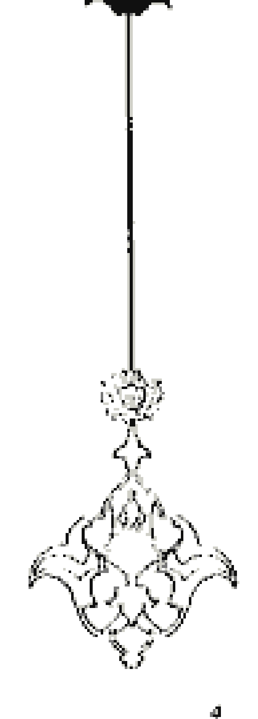
صفار روایت کرده است به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ده نام است در قرآن: محمّد، و احمد، و عبدالله، و طٰه، و یٰس، و نون، و مزمّل، و مدثر، و رسول، و ذکر، چنانچه فرموده است ﴿وَما مُحَمَّدٌ إلاّ رَسُولٌ﴾ (۲) ﴿وَمُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾ (۳) ﴿وَأَنَّهُ لَمّا قامَ عَبْدُ اللهِ يَدْعُوهُ كادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً﴾ (۴) ﴿طٰهٰ * ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقىٰ﴾ (۵) ﴿يٰس * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ﴾ (۶) ﴿ن وَالْقَلَمِ وَما يَسْطُرُونَ﴾ (۷) ﴿يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ﴾ (۸) ﴿يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾ (۹) «إِنّا أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ ذِكْراً رَسُولاً». پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: «ذکر» از نامهای آن حضرت است، و مائیم اهل ذکر که حق تعالیٰ در قرآن ذکر کرده است که هرچه ندانید از ذکر سؤال کنید (۱۰).

و بعضی از علماء از قرآن مجید چهارصد نام برای آن حضرت بیرون آورده‌اند، و مشهور آن است که نام آن حضرت در تورات «مؤد مؤد» است، و در انجیل «طاب طاب»، و در زبور «فارقلیط»، و بعضی گفته‌اند که: در انجیل «فارقلیط» است.

وامّا اسماء و القاب که اکثر علماء از قرآن استخراج کرده‌اند به غیر آنچه سابقاً مذکور شد اینهاست: شاهد، و شهید، و مبشّر، و بشیر، و نذیر، و داعی، و سراج منیر، و رحمة للعالمین، و رسول الله، و خاتم النبیّین، و نبیّ، و اُمّی، و نور، و نعمت، و رؤوف، و رحیم، و منذر، و مذکّر، و شمس، و نجم، و حم، و سما، و تین (۱۱).

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۶۷.
(۲) سورهٔ آل عمران / آیهٔ ۱۴۴.
(۳) سورهٔ صف / آیهٔ ۶.
(۴) سورهٔ جن / آیهٔ ۱۹.
(۵) سورهٔ طه / آیهٔ ۱ و ۲.
(۶) سورهٔ یس / آیه ۱ و ۲.
(۷) سورهٔ قلم / آیهٔ ۱.
(۸) سورهٔ مزمل / آیهٔ ۱.
(۹) سورهٔ مدثر / آیهٔ ۱.
(۱۰) بصائر الدرجات ۵۱۲.
(۱۱) مناقب ابن شهراشوب ۱ / ۱۹۵ ـ ۲۰۱.



✹ فصل دوّم ✹

در بیان ابتدای نور شریف آن‌حضرت است

به سند معتبر از ابو ذر رضی الله عنه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: من و علی بن ابی طالب از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا می‌گفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند به دو هزار سال، چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد، و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم، چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم، چون ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم، پیوسته حق تعالیٰ ما را از اصلاب پاکیزه منتقل می‌گردانید به رحمهای پاک و مطهّر تا رسیدیم به سوی عبدالمطّلب، پس آن نور را به دو نیم کرد، ومرا در صلب عبدالله گذاشت، و علی را در صلب ابو طالب گذاشت، و به من پیغمبری و برکت داد، و به علی فصاحت و شجاعت داد، و از برای ما دو نام از نامهای مقدّس خود اشتقاق نمود، پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمّد، و خداوند بزرگوار أعلی است، و برادرم علی است، پس مرا برای رسالت و پیغمبری ستود و علی را برای وصایت و امامت و حکم به حق در میان مردم (۱).

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: محمّد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالیٰ خلایق را ایجاد نماید، چون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که



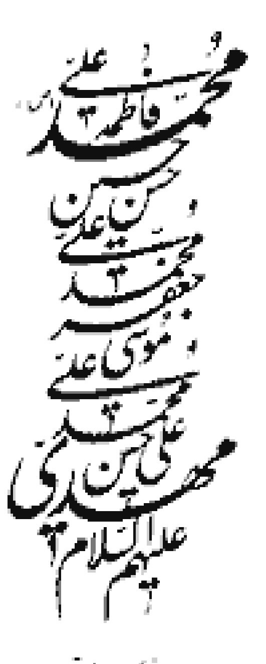
---

(۱) علل الشرایع ۱۳۴.



فرع آن بود، پس گفتند: خداوندا! این چه نور است؟ حق تعالیٰ وحی نمود به سوی ایشان که: این نوری است از نورهای من که اصلش پیغمبری است و فرعش امامت است، امّا پیغمبری از محمّد است بنده و رسول من، و امامت از علی است حجّت و خلیفهٔ من، و اگر ایشان نمی‌بودند هیچیک از خلق نمی‌آفریدم(۱).

در حدیث معتبر از آن حضرت منقول است که حق تعالیٰ خطاب نمود به حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله که: ای محمّد! به درستی که خلق کردم تو را و علی را نوری - یعنی روحی بی‌بدن - پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را. پس پیوسته تهلیل و تمجید می‌گفتند و مرا به یگانگی و عظمت یاد می‌کردند، پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم، پس آن روح مرا به پاکی و بزرگواری و یگانگی یاد می‌کرد، پس آن روح را به دو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمّد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم به هم رسیدند، پس خلق کرد حق تعالیٰ فاطمه را از نور تنها و روحی بی بدن، پس آن روح در ما اهل بیت ساری و جاری شد(۲).



و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام منقول است که: پیوسته حق تعالیٰ متفرّد بود در یگانگی خود و به غیر او احدی نبود، پس خلق کرد محمّد و علی و فاطمه را، و بعد از هزار دهر و روزگار جمیع چیزها را آفرید، پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها، و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب گردانید، و امور خلق را به ایشان گذاشت، و ایشان هیچ کار نمی‌خواهند و اراده نمی‌نمایند مگر به مشیّت الٰهی(۳).

و به سند معتبر از حضرت امام حسن علیه‌السلام منقول است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: در بهشت فردوس چشمه‌ای هست از شهد شیرین‌تر، و از مسکه نرم‌تر، و از برف خنک‌تر، و از مشک خوشبوتر، و در آن چشمه طینتی است که خدا ما را و شیعیان ما را از آن آفریده است، هر که از آن طینت نیست از ما و شیعیان ما نیست(۴).

و در حدیث دیگر فرمود که: شنیدم از جدّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: من آفریده

---

(۱) معانی الاخبار ۳۵۱.

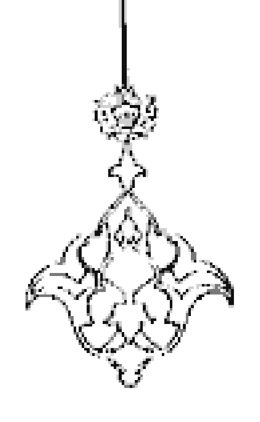
(۲) کافی ۱ / ۴۴۰.

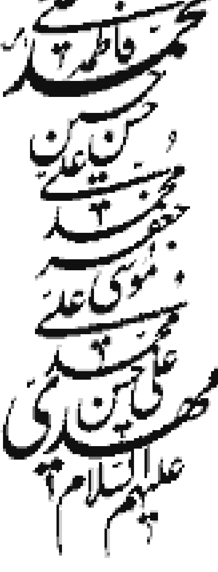
(۳) کافی ۱ / ۴۴۱.

(۴) امالی شیخ طوسی ۳۰۸.

شده‌ام از نور خدا، و اهل بیت من آفریده شده‌اند از نور من، و محبّان اهل بیت من آفریده شدند از نور ایشان، و سایر مردم در آتش جهنّم‌اند[۱].

به سند معتبر از ابو سعید خدری منقول است که شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالیٰ که به شیطان خطاب نمود در هنگامی که اِبا نمود از سجدهٔ آدم علیه السلام ﴿أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ﴾[۲] که ترجمه‌اش این است که: آیا تکبّر نمودی یا بودی از بلند مرتبه‌گان، پرسیدند که: کیستند آن بلند مرتبه‌ها که مرتبهٔ ایشان از ملائکه بلندتر است؟ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سرا پردهٔ عرش بودیم و تسبیح الٰهی می‌کردیم، و ملائکه به تسبیح ما تسبیح می‌کردند پیش از آنکه حق تعالیٰ آدم را خلق نماید به دو هزار سال، چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه راکه برای آدم سجده کنند و امر نکرد ما را به سجود، پس همهٔ ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که او اِبا کرد از سجود، پس خدا به او خطاب نمود که: آیا تکبّر کردی از سجده یا بودی از آنها که بلندترند از آنکه سجود کنند آدم را؟ یعنی این پنج بزرگوار که نام شریف ایشان در سرا پردهٔ عرش نوشته شده است[۳].





در حدیث معتبر از حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: حق تعالیٰ خلق کرد محمّد صلی الله علیه و آله را از طینتی که او گوهری بود در زیر عرش، و از زیادتیِ آن امیر المؤمنین را خلق کرد، و از زیادتیِ طینت امیرالمؤمنین ما اهل بیت را خلق کرد، و از زیادتیِ طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد، پس دلهای ایشان به این سبب مایل و مشتاق است به سوی ما، و دلهای ما مهربان است نسبت به ایشان مانند مهربانی پدر نسبت به فرزند، و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما، و رسول صلی الله علیه و آله بهتر است برای ما از همه کس[۴].



و به سند معتبر از حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام منقول است که: حق تعالیٰ محمّد و علی و یازده امام از ذریّت ایشان را از نور عظمت خود آفرید، پس ایشان در پرتو نور خدا

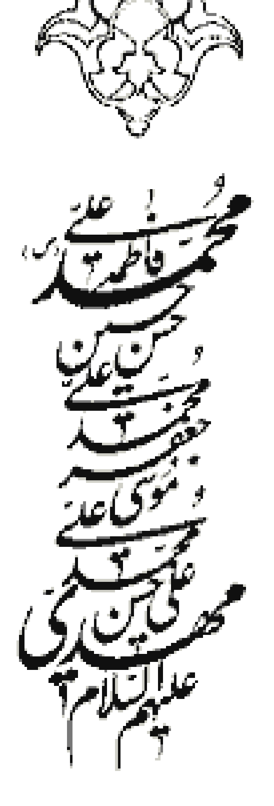
---

(۱) امالی شیخ طوسی ۶۵۵.
(۲) سورهٔ ص / آیهٔ ۷۵.
(۳) فضائل الشیعة/ ۸.
(۴) بصائر الدرجات ۱۴.

او را تسبیح و تقدیس می‌گفتند و عبادت می‌کردند پیش از آنکه احدی را از خلق بیافرینند[۱].

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالیٰ چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند به چهارده هزار سال، آنها ارواح ما بودند، گفتند: یابن رسول الله! کیستند آن چهارده نفر؟ فرمود: محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نُه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجّال را خواهد کشت و زمین را از جور و ستم پاک خواهد کرد[۲].

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که: به چه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی وحال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی؟ فرمود: زیرا که من اوّل کسی بودم که اقرار کرد به پروردگار من، و اوّل کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالیٰ میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾[۳] همه گفتند: بلی، پس من اوّل پیغمبری بودم که بلی گفتم، پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن به خدا[۴].



در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: چون حق تعالیٰ ارواح را آفرید، پهن کرد ایشان را نزد خویش، به ایشان خطاب نمود که: کیست پروردگار شما؟ پس اوّل کسی که سخن گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و امیر المؤمنین و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم بودند، گفتند: توئی پروردگار ما، پس دین و علم خود را بر ایشان بار کرد، پس با ملائکه گفت که ایشان حاملان دین من و علم منند و امینان منند در خلق من و علوم مرا از ایشان باید پرسید، پس به فرزندان آدم خطاب کرد که: اقرار نمائید از برای خدا به پروردگاری و از برای این گروه به فرمانبرداری و ولایت و محبّت، پس گفتند: ای پروردگار ما! اقرار کردیم، پس حق تعالیٰ به ملائکه فرمود که: گواه باشید، ملائکه گفتند که: گواه شدیم که نگویند فرداکه ما از این غافل بودیم؛ پس حضرت صادق علیه السلام گفت: والله

---

(۱) کمال الدین ۳۱۸.
(۲) کمال الدین ۳۳۵.
(۳) سورهٔ اعراف / آیهٔ ۱۷۵.
(۴) علل الشرایع ۱۲۴.

که ولایت ما را پیغمبران تأکید کردند در میثاق در روز الست[۱].

شیخ ابوالحسن بکری در کتاب «انوار» که در تاریخ ولادت سیّد ابرار تألیف نموده است روایت کرده است به سند خود از عبدالله بن عبّاس و جمعی از اصحاب که: چون حق تعالیٰ خواست که محمّد صلّی الله علیه و آله را خلق نماید با ملائکه گفت: می‌خواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم، اگر او نبود بهشت و دوزخ را نمی‌آفریدم، پس بشناسید منزلت او را و گرامی دارید او را برای کرامت من، و عظیم شمارید او را برای عظمت من، پس ملائکه گفتند: ای الٰه ما و سیّد ما! بندگان را بر آقای خود اعتراض نمی‌شاید، شنیدیم و اطاعت کردیم، پس امر کرد حق تعالیٰ جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی از موضع ضریح مقدّس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را به آسمان برد و در چشمهٔ سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند دُرّ سفید، پس هر روز آن را در نهری از نهرهای بهشت فرو می‌برد و عرض می‌کرد بر ملائکه، چون ملائکه نور و ضیاء آن را مشاهده می‌نمودند استقبال می‌کردند آن را به تحیّت و سلام و تعظیم و اکرام، و به هر صفی از صفوف ملائکه که آن را می‌گردانید ملائکه اعتراف به فضل او می‌کردند که: اگر ما را امر نمائی که او را سجده کنیم سجده خواهیم کرد[۲].

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالیٰ بود و هیچ خلق با او نبود، پس اوّل چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمّد صلّی الله علیه و آله بود، که او را آفرید پیش از آنکه آب و خاک و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوّا را بیافریند به چهارصد و بیست و چهار هزار سال، چون نور پیغمبر ما محمّد صلّی الله علیه و آله را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را به پاکی یاد می‌کرد حمد و ثنا می‌گفت، حق تعالیٰ نظر رحمت به او داشت و می‌فرمود: توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی برگزیدهٔ من از خلق من، به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم، هرکه تو را دوست دارد من او را دوست می‌دارم، و

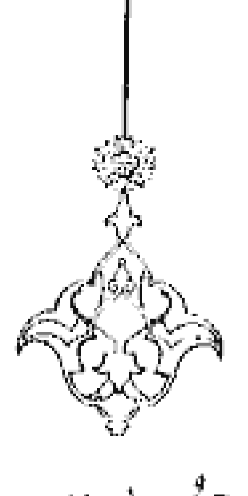


(۱) علل الشرایع ۱۱۸.

(۲) بحار الأنوار ۱۵ / ۲۶.

هرکه تو را دشمن دارد من او را دشمن می‌دارم.

پس نور آن حضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد. پس حق تعالیٰ از آن نور دوازده حجاب آفرید: حجاب قدرت، و حجاب عظمت، و حجاب عزّت، و حجاب هیبت، و حجاب جبروت، و حجاب رحمت، و حجاب نبوّت، و حجاب کبریا، و حجاب منزلت، و حجاب رفعت، و حجاب سعادت، و حجاب شفاعت.



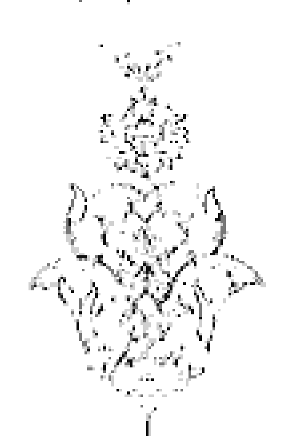
پس حق تعالیٰ امر نمود به نور محمّد صلی الله علیه و آله که داخل شو در حجاب قدرت، پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح را می‌گفت «سُبحانَ العَلِيِّ الأعلىٰ»، و در حجاب عظمت یازده هزار سال می‌گفت «سُبحانَ عالِمِ السِّرِّ وَأَخْفىٰ»، و در حجاب عزّت ده هزار سال می‌گفت «سُبحانَ المَلِكِ المَنّانِ»، و در حجاب هیبت نُه هزار سال می‌گفت «سُبحانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لا يَفْتَقِرُ»، و هشت هزار سال در حجاب جبروت می‌گفت «سُبحانَ الكَريمِ الأَكرَمِ»، و در حجاب رحمت هفت هزار سال می‌گفت «سُبحانَ رَبِّ العَرشِ العَظيمِ»، و در حجاب نبوّت شش هزار سال می گفت «سُبحانَ رَبِّكَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا يَصِفُونَ»، و در حجاب کبریا پنج هزار سال می‌گفت «سُبحانَ العَظيمِ الأعظَمِ»، و در حجاب منزلت چهار هزار سال می‌گفت «سُبحانَ العَليمِ الكَريمِ»، و در حجاب رفعت سه هزار سال می‌گفت «سُبحانَ ذِي المُلْكِ وَالمَلَكُوتِ»، و در حجاب سعادت دو هزار سال می‌گفت «سُبحانَ مَنْ يُزيلُ الأَشياءَ وَلا يُزالُ»، و در حجاب شفاعت هزار سال می‌گفت «سُبحانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ سُبحانَ اللهِ العَظيمِ».

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: حق تعالیٰ از نور پاک محمّدی صلی الله علیه و آله بیست دریا از نور آفرید، در هر دریا علمی چند بود که به غیر از خدا کسی نمی‌دانست، پس امر فرمود نور آن حضرت را که فرو رود در دریای عزّت، و دریای صبر، و دریای خشوع، و دریای تواضع، و دریای رضا، و دریای وفا، و دریای حلم، و دریای پرهیزگاری، و دریای خشیت، و دریای انابت، و دریای عمل، و دریای مزید، و دریای هدایت، و دریای صیانت، و دریای حیا. تا آنکه در جمیع بیست دریا غوطه خورد. چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالیٰ وحی نمود به سوی او که: ای حبیب من، و ای بهترین پیغمبران من، و

ای اوّل آفریده‌های من، و ای آخر رسولان من، توئی شفیع روز جزا، پس آن نور أطهر به سجده افتاد، چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت، پس خدا از هر قطره‌ای از نور آن حضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید، پس آن نورها بر دور نور محمّد صلّی الله علیه و آله طواف می‌کردند و می‌گفتند: «سُبحانَ مَنْ هُوَ عالِمٌ لا یَجْهَلُ، سُبحانَ مَنْ هُوَ حَلیمٌ لا یَعْجَلُ، سُبحانَ مَنْ هُوَ غَنیٌّ لا یَفْتَقِرُ».



پس حق تعالیٰ همه را ندا کرد که: آیا می‌شناسید مرا؟ پس نور محمّد صلّی الله علیه و آله پیش از سایر انوار ندا کرد که: «أَنتَ اللهُ الَّذي لا إلٰهَ إلّا أنتَ وَحدَكَ لا شَريكَ لَكَ رَبُّ الأربابِ وَمَلِكِ المُلوكِ» پس خدا او را ندا کرد که: توئی برگزیدهٔ من، و دوست من، و بهترین خلق من، ملّت تو بهترین امّتهاست، پس از نور آن حضرت جوهری آفرید و آن را به دو نیم کرد و در یک نیم آن به نظر هیبت نظر کرد، پس آن آب شیرین شد، و در نیم دیگر به نظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید بر روی آب گذاشت، پس کرسی را از نور عرش آفرید، و از نور کرسی لوح را آفرید، به سوی قلم وحی نمود که: بنویس توحید مرا. پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الٰهی، چون به هوش آمد گفت: پروردگارا چه چیز بنویسم؟ فرمود که: بنویس «لا إلٰهَ إلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ»، چون قلم نام محمّد صلّی الله علیه و آله را شنید به سجده افتاد و گفت: «سُبحانَ اللهِ الواحِدِ القَهّارِ سُبحانَ العَظیمِ الأعظَمِ» پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت: پرودگارا کیست محمّد که نام او را با نام خود و یاد او را با یاد خود مقرون گردانیدی؟ حق تعالیٰ وحی نمود که: ای قلم اگر لوح نمی‌بود تو را خلق نمی‌کردم، و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او، پس اوست بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من، پس قلم از حلاوت نام آن حضرت گفت: السلام علیك یا رسول الله، آن حضرت جواب فرمود که: وعلیك السلام منّي ورحمة الله وبرکاته. پس از آن روز سلام کردن سنّت و جواب دادن واجب شد.



پس حق تعالیٰ فرمود که: بنویس قضا و قدر مرا آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت. خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمّد و آل محمّد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت.

پس خدا از نور محمّد ﷺ بهشت را آفرید و به چهار صفت آن را زینت بخشید: تعظیم، و جلالت، و سخاوت، و امانت؛ و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرّر فرمود، آسمانها را از دودی که از آب برخاست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد، چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود، پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت، ملکی خلق کرد که زمین را برداشت، و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر روی آن قرار گرفت، و گاوی عظیم آفرید که سنگ را بر پشت آن مستقر کرد، و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن ایستاد، ماهی بر روی آب است، و آب بر روی هوا، و هوا بر روی ظلمت است، آنچه در زیر ظلمت است کسی به غیر از خدا نمی‌داند.

پس عرش را به دو نور منوّر گردانید: نور فضل، و نور عدل؛ از فضل، عقل و علم و حلم و سخاوت آفرید؛ و از عقل، خوف و بیم؛ و از علم، رضا و خشنودی؛ و از حلم، مودّت؛ واز سخاوت، محبّت را آفرید، پس‌این صفات را در طینت محمّد ﷺ و اهل بیت تخمیر کرد، پس بعد از آن ارواح مؤمنان از امّت محمّد ﷺ را آفرید، پس آفتاب و ماه و ستاره‌ها و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمّد ﷺ آفرید.

پس نور مقدّس آن حضرت در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردید، پس نور حضرت محمّد ﷺ را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید، پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهیٰ ساکن گردانید، پس نور حضرت را از آسمان به آسمان منتقل گردانید تا به آسمان اوّل رسانید، پس در آسمان اوّل ماند تا حق تعالیٰ اراده نمود که حضرت آدم را بیافرینند، امر فرمود به جبرئیل که نازل شو به سوی زمین و یک قبضه از خاک برای بدن آدم بیاور، ابلیس سبقت گرفت به سوی زمین و با زمین گفت که: خدا می‌خواهد از تو خلقی بیافریند او را به آتش عذاب کند، چون ملائکه بیایند بگو پناه می‌برم به خدا از آنکه از من چیزی بگیری که آتش را از آن بهره‌ای باشد، جبرئیل علیه السلام نازل شد، زمین استعاذه نمود، جبرئیل برگشت و گفت: پروردگارا زمین پناه گرفت به تو از من پس او را رحم کردم، همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند. حق تعالیٰ عزرائیل را فرستاد، چون پناه به خدا برد عزرائیل گفت: من نیز پناه می‌برم به عزّت خدا از

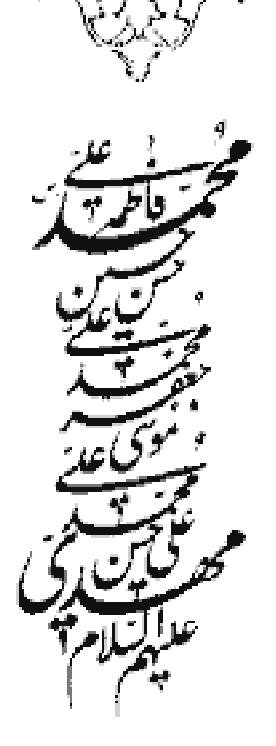
آنکه فرمان او نبرم، پس قبضه‌ای از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین برگرفت، به این سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد، حق تعالیٰ وحی نمود که: چرا تو آن را رحم نکردی چنانچه آنها رحم کردند؟ گفت: فرمانبرداری تو بهتر بود از رحم کردن بر آن، پس وحی نمود که: می‌خواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند، و تو را قبض کنندهٔ جمیع ارواح گردانیدم. امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضهٔ نورانی سفید را که طینت مقدّس پیغمبر آخرالزمان و اصل همهٔ مخلوقات است، پس جبرئیل با ملائکهٔ کروبیان و صافان و مسبّحان بیامدند به نزد موضع شریف ضریح مقدّس حضرت و آن قبضه را گرفتند و به آب تسنیم و به آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب خشنودی و آب عفو خمیر کردند، پس سر آن حضرت را از هدایت، و سینه‌اش را از شفقت، و دستهایش را از سخاوت، و دلش را از صبر و یقین، و پاهای او را از شرف، و نفَسهایش را از بوی خوش آفرید، پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم ﷺ.



چون طینت آدم تمام شد به ملائکه وحی نمود که: بشری می‌آفرینم از گِل، چون او را درست کنم و روح در آن بدمم همه به سجده درآئید نزد او، پس ملائکه جسد آدم را برداشتند و در بهشت گذاشتند و منتظر فرمان حق بودند که هر وقت مأمور به سجود شوند به سجده درآیند، حق تعالیٰ امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شو، روح مکانی تنگ دید از داخل شدن استعفا نمود، حق تعالیٰ فرمود: به کراهت داخل شو و به کراهت بیرون بیا، پس چون روح به دیده‌ها رسید، آدم جسد خود را می‌دید و صدای تسبیح ملائکه را می‌شنید، پس چون به دماغش رسید عطسه کرد، خدا او را به سخن درآورد و گفت «الحمد لله»، این اوّل کلمه‌ای بود که آدم به آن تکلّم نمود، حق تعالیٰ به او وحی نمود که: رحمك الله، ای آدم برای رحمت تو را خلق کردم و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرّر کرده‌ام هر گاه بگویند مثل آنچه تو گفتی؛ به این سبب دعا کردن برای عطسه کنندگان سنّت شد، و هیچ چیز بر شیطان گران‌تر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده.



پس آدم نظر کرد به سوی بالا دید که بر عرش نوشته است: «لا اله الاّ الله محمّد رسول



الله» و اسماء اهل بیت آن حضرت را دید که بر عرش نوشته است، چون روح به نافش رسید پیش از آنکه به قدمها رسد خواست برخیزد نتوانست، به این سبب حق تعالیٰ فرموده است: ﴿خُلِقَ الإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ﴾ [1] یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور [2].

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: روح صد سال در سر آدم بود، و صد سال در سینهٔ او، و صد سال در پشت او، و صد سال در رانهای او، و صد سال در ساقهای او، و صد سال در قدمهای او، چون آدم علیه السلام درست ایستاد، خدا امر نمود ملائکه را به سجود، و این بعد از ظهر روز جمعه بود، پس در سجده بودند تا وقت عصر، آدم از پشت خود صدائی شنید به تسبیح و تقدیس الٰهی مانند صدای مرغان، گفت: پروردگارا این چه صداست؟ فرمود: ای آدم این تسبیح محمّد عربی است که بهترینِ اوّلین و آخرین است، سعادت برای کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید، و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید، بگیر ای آدم عهد مرا و مسپار او را مگر به رحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیّبه، و صلبهای پاکیزه از مردان پاک.

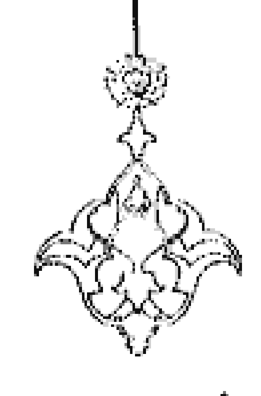
آدم گفت: پروردگارا به سبب این مولود شریف شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده گردانیدی، پس حق تعالیٰ از طینت یک دندهٔ آدم حوّا را آفرید، و خواب را بر آدم مستولی گردانید، چون بیدار شد حوّا را نزد بالین خود دید گفت: تو کیستی؟ گفت: منم حوّا خدا مرا برای تو خلق کرد؛ گفت: چه نیکو است خلقت تو. حق تعالیٰ وحی نمود به سوی آدم که: این کنیز من است و تو بندهٔ منی، شما را آفریده‌ام از برای خانه‌ای که نام آن بهشت است، مرا به پاکی یاد کنید، و حمد و سپاس من بگوئید؛ ای آدم خواستگاری کن حوّا را از من و مهرش را بده. آدم گفت: پروردگارا مهر او چیست؟ فرمود: مهرش آن است که صلوات فرستی بر محمّد و آل محمّد صلّی الله علیه و آله ده مرتبه، گفت: خداوندا پاداش تو بر این نعمت این است که تو را سپاس و شکر کنم تا زنده‌ام، حوّا را تزویج نمود؛ قاضی، خداوند عالمیان؛ و عقد کننده، جبرئیل بود؛ و گواهان، ملائکهٔ مقرّبین، ملائکه در عقب آدم

---

(۱) سورهٔ انبیاء / آیهٔ ۳۷.

(۲) بحار الأنوار ۱۵ / ۲۷.

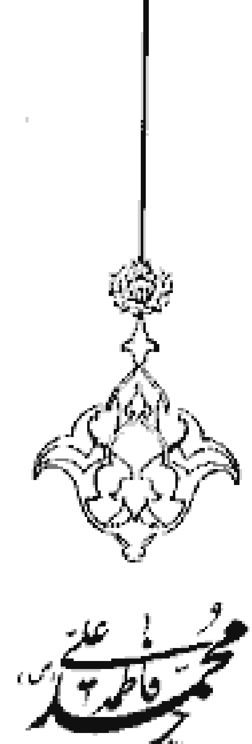
ایستادند، آدم گفت: پروردگارا به چه سبب ملائکه در عقب من می‌ایستند؟ حق تعالیٰ فرمود: برای آنکه نظر کنند در نور محمّد ﷺ که در صلب تو است. گفت: پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار بده تا ملائکه در برابر روی من بایستند. پس حق تعالیٰ نور را در پیش روی او قرار داد، ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند.

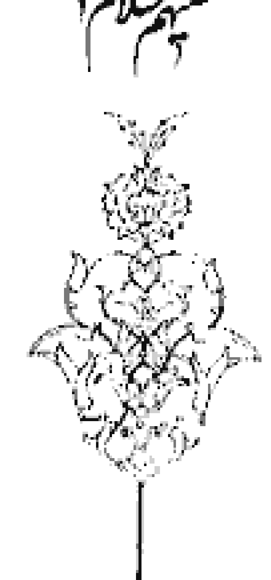


آدم از پروردگار خود سؤال کرد که نور در جائی ظاهر شود که آدم تواند دید. حق تعالیٰ نور جناب محمّد ﷺ را در انگشت شهادت آدم ظاهر گردانید، و نور علی را در میانین، و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن، و نور حسن را در انگشت کوچک، و نور حسین را در انگشت مهین او، و پیوسته این نور از حضرت آدم ﷺ ساطع بود مانند آفتاب در آسمانها، و زمین و عرش و کرسی و سرا پرده‌های عظمت وجلال همگی از آن انوار منوّر بود و روشن گردیده بودند.

هر گاه آدم می‌خواست با حوّا نزدیکی کند او را امر می‌فرمود که وضو بسازد و می‌گفت: آن نور را خدا روزیِ تو خواهد کرد، آن امانت و میثاق خداست، پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوّا به حضرت شیث حامله شد، پس آن نور منتقل شد به جبین حوّا و ملائکه به نزد حوّا می‌آمدند او را تهنیت می‌گفتند، چون شیث ﷺ متولّد شد نور محمّد ﷺ از جبین او مشتعل گردید، پس جبرئیل ﷺ پرده در میان او و حوّا آویخت و از دیده‌ها پنهان گردید. چون به حدّ بلوغ رسید آدم او را طلبید و گفت: ای فرزند نزدیک شد که من از تو مفارقت نمایم، نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالیٰ از من گرفت، آدم سر خود را به سوی آسمان بلند کرد، چون خدای تعالیٰ مراد او را می‌دانست امر نمود ملائکه راکه باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را بر هم پیچیدند، و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفه‌های خود، و ساکن شد صدای درهای بهشت و جاری شدن نهرها و صدای برگها، همگی گردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم، حق تعالیٰ وحی نمود به او که: ای آدم بگو آنچه خواهی، آدم گفت: ای پروردگارِ هر نفس و روشنی‌بخش قمر و شمس مرا آفریدی به هر نحوی که خواستی، و به من سپردی آن نور مقدّس راکه از آن تشریفها و کرامتها دیدم، آن نور منتقل گردید بر فرزند من شیث،







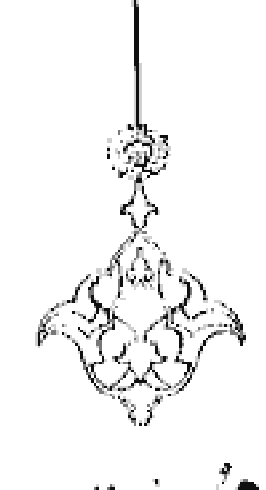
می‌خواهم که بر او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و تو را گواه می‌گیرم بر او.

پس ندا از جانب حق تعالیٰ رسید که: ای آدم بگیر از فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر بر فرزند خود جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را، حق تعالیٰ امر فرمود جبرئیل را که به زمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک، و هر یک تسبیحی در دست گرفته بودند، جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که به قدرت الهی آفریده شده بود، پس جبرئیل رو کرد به جانب آدم و گفت: پروردگارت تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: بنویس برای فرزندت نامهٔ عهد و پیمان خلافت و نبوّت را، گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را.

پس نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد، به شیث ؑ تسلیم نمود و جامهٔ سرخ بر او پوشانید که از نور آفتاب روشن‌تر و از رنگ آسمان خوش‌آینده‌تر که بریده و دوخته نشده بود، بلکه خداوند جلیل فرمود که: باشید، به هم رسیدند.

پیوسته نور محمّد ﷺ در جبین شیث لامع بود تا آنکه محاولهٔ بیضا را تزویج نمود، جبرئیل آن حوریه را به عقد شیث درآورد، چون با او نزدیکی نمود حامله شد به انوش، منادی ندا کرد او را که گوارا و مبارک باد تو را ای بیضا که حق تعالیٰ نور سیّد پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را به تو سپرد. چون انوش متولّد شد و به حدّ کمال رسید، شیث ؑ عهد و پیمان از او گرفت و نور محمّد ﷺ از او منتقل شد به فرزند او قینان، و از او به مهلائیل، و از او به ادد، و از او به اخنوخ که ادریس ؑ است، و از ادریس منتقل شد به سوی متوشلخ و عهد از او گرفت، پس منتقل شد به سوی لمك، پس به سوی نوح، و از نوح به سوی سام، و از سام به سوی فرزند او ارفحشد، و از او به سوی فرزند او عابر، و از او به سوی قالع، و از او به سوی ارغو، و از او به سوی شارغ، و از او به سوی ناخور، و از او به سوی تارخ، و از او به سوی ابراهیم ؑ، و از او به سوی اسماعیل، و از او به سوی قیدار، و از او به سوی نبت، و از او به سوی نشحب، و از او به سوی عدنان، و از او به سوی معد، و از او به سوی نزار، و از او به سوی مضر، و از او به سوی الیاس، و از او به سوی مدرکه، و از او به سوی خزیمه، و از او به سوی کنانه، و از او به سوی قصی، و از او به سوی

لوی، و از او به سوی غالب، و از او به سوی فهر، و از او به سوی عبدمناف، و از او به سوی هاشم که او را عمرو العلا می‌گفتند و نور حضرت رسول صلّی الله علیه و آله در روی او ساطع بود به حدّی که چون داخل بیت الحرام می‌شد کعبه از نور روی او روشن می‌شد، پیوسته از روی انورش روشنائی به سوی آسمان بلند می‌شد.

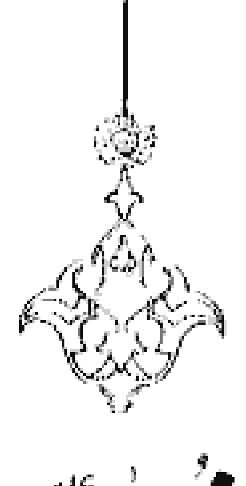


چون از مادرش عاتکه متولّد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسماعیل که نور آنها به سوی آسمان ساطع بود، پس اهل مکّه از مشاهدهٔ این حال تعجّب کردند و قبایل عرب از هر طرفی به سوی مکّه آمدند و کاهنان به حرکت آمدند، و بتها به فضیلت پیغمبر گویا شدند، و هاشم به هر سنگ و کلوخی که می‌گذشت به قدرت الٰهی به سخن می‌آمدند او را ندا می‌کردند که: بشارت باد تو را ای هاشم که در این زودی فرزندی از تو ظاهر می‌شود که گرامی‌ترین خلق خواهد بود نزد خدای تعالیٰ، و شریف‌ترین عالمیان باشد، یعنی محمّد که خاتم پیغمبران است، چون هاشم در تاریکی می‌گذشت روشنی او هر طرف را روشن می‌کرد.

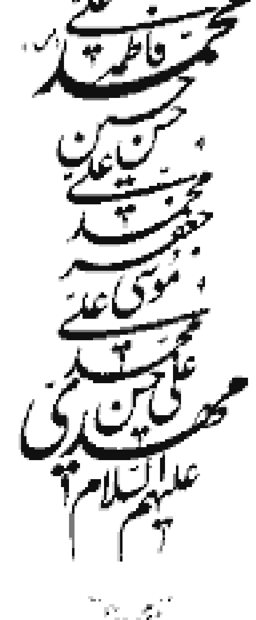
پس چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمهٔ صالحهٔ نجیبه، پس هاشم قبول عهد نمود، و پادشاهان همه آرزو می‌کردند که دختر خود را به او دهند، و مالهای بسیار برای او می‌فرستادند که شاید به مواصلت ایشان راضی شود، و هاشم هر روز به سوی کعبه می‌آمد و هفت شوط طواف می‌کرد و به پرده‌های کعبه می‌چسبید، و هرکه به نزد او می‌آمد او را گرامی می‌داشت، و عریان را کسوت می‌بخشید، و گرسنه را طعام می‌خورانید، و پریشان را به حاجت خود می‌رسانید، و قرض صاحبان قرض را اداء می‌کرد، و هرکه مبتلا به دیه‌ای می‌شد به نیابت او اداء می‌نمود، هرگز درِ خانه‌اش به روی وارد و صادر بسته نمی‌شد، و هرگاه ولیمه می‌نمود یا اطعامی می‌کرد آنقدر می‌کشید که زیادتی آن را برای مرغان و وحشیان می‌بردند، و صیت کرم او به آفاق جهان دوید و پادشاهیِ اهل مکّهٔ معظّمه بر او مسلّم گردید.

کلیدهای درِ کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و میهمان‌داری

حاجیان و سایر امور مکّه بدو رسید، و علم نزار و کمان اسماعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتر نوح را به میراث گرفت، پس حاجیان راگرامی می‌داشت و رفع حوائج ایشان می‌نمود.



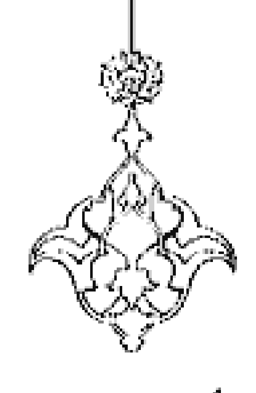
چون هلال ذیحجّه ساطع می‌شد امر می‌نمود مردم را که جمع شوند نزد کعبه، پس خطبه می‌خواند و می‌گفت: ای گروه مردم به درستی که شما امان‌یافتگان خدا و همسایگان خانهٔ اویید، در این موسم زیارت کنندگان خانهٔ خدا می‌آیند، ایشان میهمانان خدایند، و میهمان سزاوارتر است به گرامی داشتن از دیگران، و حق تعالیٰ شما را مخصوص گردانیده است به این کرامت، و به زودی حاجیان می‌آیند به سوی شما ژولیده‌مو و گردآلوده از هر درّهٔ عمیقی، و قصد شما می‌نمایند از هر مکان دوری، پس ایشان را میهمانی کنید و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شما راگرامی دارد.



و به ترتیب او اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جسیم بیرون می‌آوردند، هاشم حوضهای پوست نصب می‌کرد و از آب زمزم پر می‌کرد برای آشامیدن حاجیان، از روز هفتم شروع می‌کرد به ضیافت‌ا یشان، و طعام از جهت ایشان نقل می‌کرد به سوی منا و عرفات.

سالی در مکّه قحطی به هم رسید، و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان کنند، هاشم شتری چند داشت به شام فرستاد فروخت و قیمت آنها را همگی صرف حاجیان نمود، قوت یک شب برای خود نگاه نداشت، به این سبب صیت کرمش به اطراف عالم دوید و آوازهٔ همّتش به تمام عالم رسید.

چون خبر او به نجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید، نامه‌ها به او نوشتند، هدیه‌ها برای او فرستادند، استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد، شاید نور محمّدی ﷺ به ایشان منتقل شود زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند این نور که در جبین هاشم می‌باشد نور پیغمبر ﷺ است، هاشم قبول نکرد و دختر از نجبای قوم خود گرفت، از او فرزندان ذکور و اناث به هم رسانید، فرزندان ذکور: اسد، و مضر، و عمرو، و صیفی، و اما اناث: صعصعه، و رقیّه، و خلاده، و شمثا بودند.



باز نور حضرت رسالت ﷺ در جبین او بود، از این بسیار متألّم بود. پس شبی بر دور خانهٔ کعبه طواف می‌کرد. به تضرّع و ابتهال از جناب ایزدی سؤال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور محمّدی ﷺ در او بوده باشد، پس در این حال او را خواب ربود صدای هاتفی را شنید که ندا کرد: بر تو باد به سلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهّره و پاکدامن است از گناهان، پس مهر گران بده اورا خواستگاری کن که مانند او را از زنان نخواهی یافت. از او فرزندی تو را روزی خواهد شد که سیّد پیغمبران از او به هم رسد؛ هاشم ترسان از خواب بیدار شد، فرزندان عم و برادر خود مطّلب را جمع کرد، خواب را به ایشان نقل کرد، پس برادرش مطّلب گفت: ای برادر! این زن که نام بردی از قبیلهٔ بنی نجّار است، در میان قوم خود مشهور ومعروف به‌نجابت و عفّت و کمال و حسن و طراوت وجمال، و قبیلهٔ او اهل کرم و ضیافت و عفّت‌اند، و لیکن در شرافت و نسب، تو از ایشان افضلی. جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البتّه در این امر عازمی رخصت فرما تا برویم از برای تو خطبه کنیم، هاشم گفت: حاجت برآورده نمی‌شود مگر به سعی صاحبش، من خود می‌خواهم به تجارت شام روم آن کریمه را در عرض راه خواستگاری نمایم.

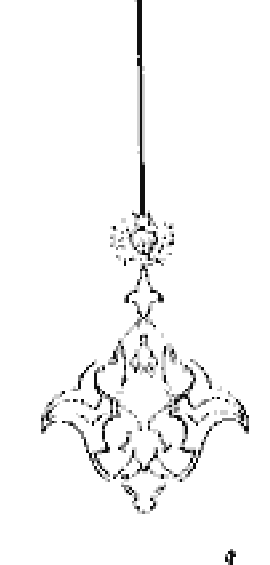
پس تهیّهٔ سفر خود را راست کرده با برادر خود مطّلب و پسران عم خود متوجّه مدینهٔ طیّبه شدند که قبیلهٔ بنی نجّار در آنجا می‌بودند، چون داخل مدینه شدند نور محمّدی ﷺ که از جبین هاشم ساطع بود تمام‌مدینه را روشن گردانید، در جمیع خانه‌های ایشان پرتو انداخت، پس اهل مدینه همگی به سوی ایشان مبادرت نمودند پرسیدند که: شما کیستید که ما هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصاً صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن گردانیده است؟ مطّلب گفت: مائیم اهل خانهٔ خدا و ساکنان حرم حق تعالی. مائیم فرزندان لوي بن غالب. این برادرِ من است هاشم بن عبدمناف، از برای خواستگاری به سوی شما آمده‌ایم. دانید که این برادرِ ما را جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند اِبا کرد. خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید.



پدرِ سلمی در میان آن گروه بود مبادرت نمود به جواب، گفت: شمائید ارباب عزّت و فخر و شرف و سخاوت و فتوّت و جود و کرم، و آن کریمه که شما خطبه می‌نمایید دختر من است. آن ملکه به اختیار خود است، دیروز با زنان اکابر قبیله به سوق بنی‌قینقاع رفته است، اگر در اینجا توقّف نمایید مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر به آن سوق تشریف می‌برید مختارید، اکنون بگوئید کدامیک از شما خواستگاری او می‌نماید؟ گفتند: صاحب این نور ساطع و شعاع لامع که چراغ بیت الله الحرام است و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبدمناف، پدر سلمی گفت: به به، به این سبب بلندپایه شدیم و سر به اوج رفعت کشیدیم و رغبت ما به او زیاده است از رغبت او به ما، و لیکن چون او ملکه به اختیار خود است با شما می‌رویم به سوی آن سوق، اکنون فرود آیید ای بهترین زوّار و فخر قبیلهٔ نزار.

پس ایشان را با نهایت عزّت و مکرمت فرود آورد و به انواع ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانید، و شتران نحر کرد و خوانهای پاکیزه برای ایشان ترتیب داد، جمیع اهل مدینه و قبیلهٔ اوس و قبیلهٔ خزرج برای مشاهدهٔ نور جمال هاشم بیرون آمدند، و علمای یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در دیدهٔ ایشان تیره شد زیرا که در تورات خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر آخرالزمان است، پس از مشاهدهٔ این حال ملول و گریان شدند، و عوام ایشان سؤال نمودند از ایشان که: سبب گریهٔ شما چیست؟ گفتند که: این علامت آن کسی است که به‌زودی ظاهر شود و خونها ریخته شود، و ملائکه در جنگ او را مدد کنند، در کتابهای شما نام او «ماحی» است و این نور اوست که ظاهر شده است، پس سایر یهود از استماع این‌خبر گریان شدند و همگی کینهٔ هاشم را در سینهٔ خود جا دادند، واز آن روز عزم بر اطفاء نور آن حضرت نمودند.

چون روز دیگر صبح طالع شد، هاشم اصحاب خود را امر کرد جامه‌های فاخر پوشیدند، و خودها بر سر گذاشتند، و زره‌ها در بر کردند، و علَم نزار را بلند کردند، و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان، و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند، به این تهیه روانهٔ بازار بنی قینقاع شدند، پدر سلمی و اکابر قوم او با



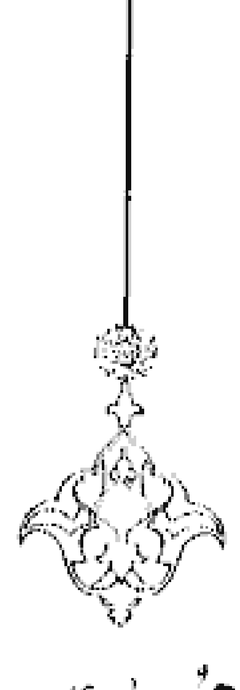
جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند، چون نزدیک آن بازار رسیدند مردم شهر و وادیها از نزدیک و دور بر آن بازار حاضر شده بودند، همگی دست از کارهای خود برداشتند و حیران نور جمال هاشم گردیدند، از هر طرف به سوی ایشان دویدند.

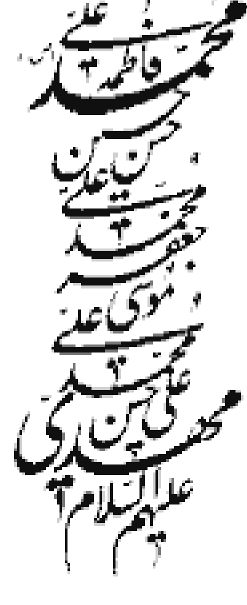
سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود، ناگاه پدرش به نزد او آمد گفت: بشارت می‌دهم تو را به امری که مورث سرور و شادی و فخر و عزّت ابدی است از برای تو، سلمی گفت: آن بشارت چیست؟ پدرش گفت: ای سلمی این آفتاب اوج عزّت و کرامت و رفعت که مشاهده می‌نمائی به خواستگاری تو آمده است، و به اطراف جهان به کرم و سخاوت و عفّت و کفایت معروف است، پس سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید، پدر از فحاوی کلام او رضا و خشنودی فهمید.

پس هاشم در کناری از حریر سرخ خیمه‌ای برپا کرد و سراپرده‌ها بر دور آن زدند، چون در خیمهٔ خود قرار گرفت اهل سوق از هر طرف نزد او جمع شدند و متفحّص احوال ایشان گردیدند، بعد از اطّلاع بر حقیقت حال نایرهٔ حسد بر کانون سینهٔ ایشان مشتعل شد زیراکه سلمی در حسن و جمال و عفّت و آداب و حسن خلق و کمال نادرهٔ دوران و یگانهٔ زمان بود.

شیطان به صورت مرد پیری ممثّل شد به نزد سلمی آمد گفت: من از اصحاب هاشمم، برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده‌ام، این مرد اگرچه در حسن و جمال به آن مرتبه است که مشاهده کردی، لیکن بسیار کم رغبت است به زنان، و زنی راکه بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه نمی‌دارد، زنان بسیار خواسته و طلاق داده است، او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان است، سلمی گفت که: اگر آنچه در حقّ او می‌گوئی راست باشد اگر قلعه‌های خیبر را پر از طلا و نقره کند بر او رغبت نخواهم کرد، ابلیس لعین امیدوار شد، به صورت دیگر از اصحاب هاشم ممثّل شد به نزد سلمی آمد باز مانند آن افسانه‌ها بار دیگر بر او خواند و باز به صورت ثالثی متصوّر شد و آن اکاذیب را اعاده نمود.

پدر سلمی نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت، پرسید: ای سلمی چرا محزونی؟

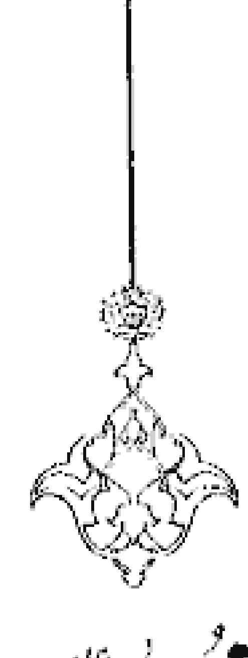




امروز هنگام سرور و شادی تو است که عزّت و سعادت ابدی تو را میسّر گردیده است، گفت: ای پدر می‌خواهی مرا به شخصی تزویج نمائی که رغبت به زنان ندارد و طلاق بسیار می‌گوید و ترسان است در جنگها؟ پدر چون این سخن بشنید خندید و گفت: والله ای سلمی این مرد بر هیچ‌یک از این صفات که ذکر کردی موصوف نیست، به جود و کرم او مثَل می‌زنند از بسیاری طعام که به مردم خورانیده، و از بسیاری گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده‌اند، و هرگز زنی را طلاق نگفته، و در شجاعت و بسالت مشهور آفاق است، و در خوش‌خوئی و خوش‌زبانی نظیر ندارد، البتّه آنکه این سخنان را به تو گفته است شیطان است.

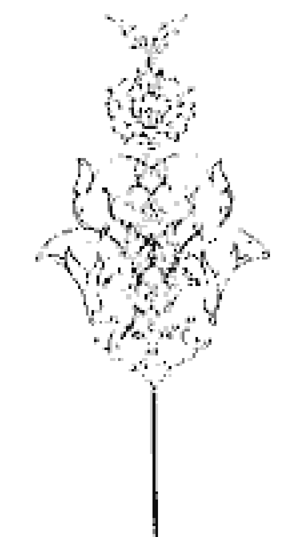
چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از محبّت آن نور که در جبین او بود بی‌تاب گردید، و رسولی به نزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و هر مهر که از تو بطلبند مضایقه مکن که تو را مساعده می‌نمایم از مال خود، پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود به خیمهٔ پدر سلمی آمدند، هاشم و مطّلب و پسران عمّ ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی بر نمی‌داشتند. مطّلب به سخن درآمد و گفت: ای اهل شرف و کرامت! مائیم اهل بیت‌الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام، به سوی ما می‌شتابند طوایف انام، خود می‌دانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمّدی که حق تعالی آن را مخصوص ما گردانیده است، و مائیم فرزندان لوي بن غالب، و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه به پدر ما عبدمناف رسیده است و از او به برادرم هاشم انتقال یافت، حق تعالی آن نعمت را به سوی شما فرستاده است، آمده‌ایم برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری نمائیم.

عمرو و پدر سلمی جواب گفتند که: از برای شماست تحیّت و اکرام و اجابت و اعظام، ما قبول کردیم خطبهٔ شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را، و لیکن ناچار است از عمل کردن به عادت قدیم ما که مهری گران برای این امر ذی‌شأن مقدّم دارید، اگر این عادت قدیم در میان ما نبود من اظهار این نمی‌کردیم، مطّلب گفت: ما صد ناقهٔ سیاه چشم سرخ مو برای شما می‌فرستیم.



ابلیس که از جملهٔ حضّار مجلس بود گریست نزد پدر سلمی آمد و گفت: مهر را زیاده کن، پدر سلمی گفت: ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود؟ مطّلب گفت: هزار مثقال طلا نیز می‌دهیم، باز ابلیس اشاره کرد به سوی پدر سلمی که طلب‌کن زیادتی مهر را، پدر سلمی گفت: ای جوانان تقصیر کردید در حقّ ما، مطّلب گفت: یک خروار عنبر و ده جامهٔ مصری و ده جامهٔ عراقی اضافه کردم، باز شیطان امر به زیادتی کرد، پدر سلمی گفت: نزدیک آمدی و احسان نمودی باز کرامت فرما، مطّلب گفت: پنج کنیزک هم برای خدمت ایشان می‌دهم، باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب، پدر سلمی گفت: ای جوان! آنچه می‌دهی باز به شما برمی‌گردد، مطّلب گفت: ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم آیا راضی شدید؟ باز شیطان خواست که وسوسه کند، پدر سلمی فریاد برآورد و گفت: ای پیر بد ضمیر دور شو که مرا در این مجلس خجلت دادی، پس مطّلب نیز او را زجر کرد و از خیمه بیرون کرد.

یهودان از این حال با اندوه و مذلّت بیرون رفتند، پس سرکردهٔ یهودان با پدر سلمی گفت که: این مرد پیر حکیم‌ترین دانایان شام و عراق است، چرا از تدبیر او بیرون می‌روی، وما راضی نمی‌شویم که دختر خود را به عربی که از اهل بلاد ما نیست بدهی.



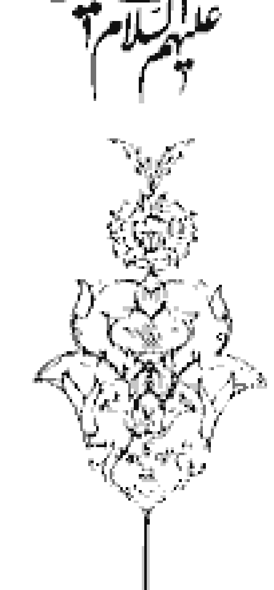
پس چهارصد نفر یهودان که حاضر بودند شمشیرها برکشیدند و در برابر ایستادند، و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند، مطّلب به سرکردهٔ یهود حمله آورد و هاشم به ابلیس لعین حمله کرد، آن ملعون گریخت، هاشم به او رسید او را گرفته بلند کرد بر زمین زد، چون نور حضرت رسول ﷺ بر او تابید نعره زد مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت، هاشم چون نظر به سوی مطّلب کرد دید که رئیس یهودان را به دو نیم کرده است، هاشم و اصحاب او بسیاری از یهودان را کشتند، چون خبر به مدینه رسید مردان و زنان به آن طرف دویدند، چون هفتاد نفر از یهودان کشته شد رو به هزیمت نهادند، و عداوت یهود نسبت به حضرت رسول ﷺ محکم شد. پس هاشم گفت: ظاهر شد تأویل خواب من.

پدر سلمی از هاشم و مطّلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را به

اندوه مبدّل مسازید، پس هاشم به خیمهٔ خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه را مهیّا کرد، جمیع حاضران را اطعام نمود.

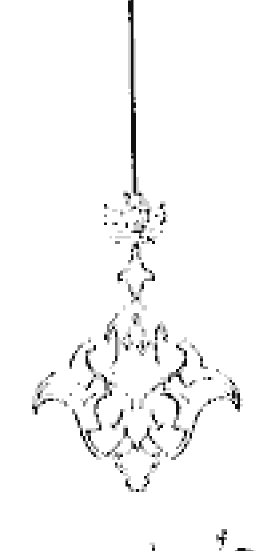
پدر سلمی به نزد دختر آمد و گفت: شجاعت هاشم را مشاهده نمودی، اگر من از او التماس نمی‌کردم یکی از یهود را زنده نمی‌گذاشت، سلمی گفت: ای پدر آنچه خیر مرا در آن می‌دانی بکن و از ملامت پروا مکن.

پس پدر سلمی به نزد اهل حرم آمد و گفت: ای بزرگواران اندوه و کینه را از سر به در کنید، دختر من هدیهٔ شماست و چیزی از شما توقّع ندارم، مطّلب گفت: آنچه که گفته‌ایم زیاده‌از آن می‌دهیم، رو کرد به هاشم و گفت: ای برادر! به آنچه گفته‌ام راضی شدی؟ گفت: بلی، پس با یکدیگر مصافحه کردند، پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور بسیار و بی‌شمار بر هاشم و مطّلب و سایر اصحاب ایشان نثار کرد، همگی بار کردند به مدینه مراجعت نمودند، در مدینه زفاف آن غرّهٔ عبدمناف و آن درّ صدف کرامت و عفاف متحقّق شد.



بعد از تحقّق التیام و مشاهدهٔ اخلاق پسندیدهٔ آن بدر تمام سلمی آنچه از هاشم به علّت مهر گرفته بود به اضعاف آن ردکرد. و در همان شب در شاهوار نطفهٔ طیّب عبدالمطّلب در صدف رحم طاهرهٔ سلمی منعقد شد، و نور محمّدی ﷺ از جبین مبین سلمی ساطع گردید، اهل یثرب همگی سلمی را برای آن کرامت عظمیٰ تهنیت گفتند، و از آن نور اظهر حسن و طراوت آن یگانه گوهر بحر عفّت مضاعف گردید، زنان مدینه برای مشاهدهٔ جمال او می‌آمدند از نور و ضیاء او حیران می‌ماندند، به هر درخت و سنگ و کلوخ که می‌گذشت او را ندائی به تحیّت و سلام می‌دادند و تهنیت و اکرام می‌نمودند، پیوسته از جانب راست خود صدائی می‌شنید که «السلام علیك یا خیر البشر» و این غرایب را به هاشم نقل می‌کرد، از قوم خود اخفا می‌نمود تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که: بشارت باد تو را که خدا به تو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراهاست، چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت که هاشم به او نزدیکی کند.

و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع نمود سلمی را، و گفت: ای سلمی به



تو سپردم امانتی را که حق تعالیٰ به آدم سپرد، و آدم به شیث سپرد. پیوسته اکابر دین این نور مبین را به یکدیگر سپرده‌اند تا آنکه این نور بزرگوار به‌ما رسیده است و کرامت ما به سبب آن مضاعف گردید. اکنون آن نور را به امر الٰهی به تو سپردم، از تو عهد و پیمان می‌گیرم که او را حراست و محافظت نمائی. اگر در غیبت من آن فرزند به ظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی‌تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد، واگر توانی چنان کن که دیده‌ای بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصاً یهودان که عداوت ایشان در اوّل امر ظاهر شد، و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من به تو برسد باید که در محافظت و کرامت آن تقصیر ننمائی، چون به سنّ شباب رسد او را به حرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور نگردانی که خانهٔ خدا خانهٔ عزّت و نصرت ماست.

سلمی گفت: سخنان تو را شنیدم و به جان قبول کردم، دلم را از ذکر مفارقت خود به درد آوردی و از خداوند عظیم سؤال می‌نمایم که تو را به زودی به من برگرداند.

پس هاشم با برادر خود وسایر اقارب بیرون آمد، هاشم رو به سوی ایشان گردانید و گفت: ای برادران و خویشان! مرگ راهی است که هیچکس را از آن چاره نیست، من از شما غایب می‌شوم نمی‌دانم که به سوی شما برمی‌گردم یا نه، شما را وصیّت می‌کنم که با یکدیگر متّفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید که مورث مذلّت و خواری شما می‌گردد نزد پادشاهان و غیر ایشان، دشمنان در عزّت و دولت شما طمع می‌کنند؛ برادرم مطّلب را خلیفهٔ خود می‌کنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من. اگر وصیّت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علَم جدّ ما نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران به ما رسیده است به او تسلیم نمایید، فیروز و سعادتمند می‌گردید؛ دیگر وصیّت می‌کنم شما را در حقّ فرزندی که در رحم سلمی است که او را شأن عظیم و مرتبهٔ بزرگ خواهد بود، پس در هیچ باب مخالف قول من مکنید. ایشان گفتند: شنیدیم گفتار تو را، و اطاعت کردیم فرمودهٔ تو را، و لیکن دلهای ما را به وصیّت خود شکستی.

پس هاشم به جانب شام متوجّه شد، چون به مقصد خود رسید و متاع خود را فروخت

و امتعهٔ مناسب خرید و تحفه‌ها و هدیه‌ها برای سلمی تحصیل کرد، خواست به جانب مدینه سفر کند او را عارضه‌ای رو داد از رفیقان باز ماند، روز دیگر مرض بر او سنگین شد، پس به رفقا و غلامان خود گفت: علامات مرگ را در خود مشاهده می‌نمایم گویا مرا از این درد رهائی نیست، برگردید به سوی مکّه، چون به مدینه برسید سلام مرا به سلمی برسانید او را تعزیت بگوئید، در باب فرزند من به او وصیّت نمائید که من غمی به غیر آن فرزند ارجمند ندارم.

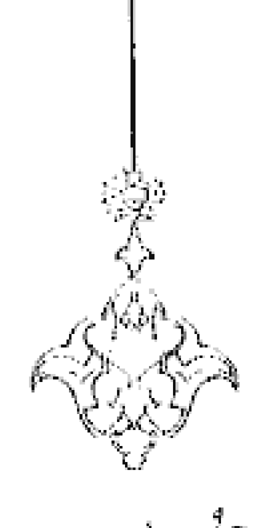
پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر ارتحال نزد او متواتر رسید فرمود: مرا بنشانید، دواتی و کاغذی طلبید، بعد از نام جناب ایزدی نوشت: این نامه‌ای است که بندهٔ ذلیل نوشته است در وقتی که فرمان مولای او به او رسیده بود که بار بندد از نشئهٔ فانی دنیا به سوی نشئهٔ باقی عقبی، امّا بعد این نامه را در وقتی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود، هیچکس را از مرگ گریزی نیست، اموال خود را به سوی شما فرستادم که در میان خود بالسویّه قسمت نمائید، آن کریمه که از شما دور است و نور شما با اوست عزّت شما در نزد اوست، یعنی سلمی را فراموش مکنید، وصیّت می‌کنم شما را به احترام فرزند او و رعایت حقّ او، و فرزندان مرا سلام برسانید، پیام و سلام مرا به سلمی برسانید و بگوئید که آه آه من از قرب وصال او سیر نشدم و به دیدار فرزند ارجمند خود بهره‌مند نگردیدم، سلام من و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت.

پس نامه را پیچید و به مهر خود مزیّن گردانید، به ایشان سپرد و گفت: مرا بخوابانید، چون خوابید نظر به سوی آسمان افکند و گفت: مدارا کن ای رسول پروردگار من به حقّ نور مصطفیٰ صلی الله علیه و آله که من حامل آن بودم، چون این را بگفت به آسانی به عالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد، پس آن جناب را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند، در غزهٔ شام آن معدن کرم وانعام را دفن کردند و به جانب مکّه روان شدند.

چون به مدینه رسیدند صدا به نالهٔ «واهاشماه» بلند کردند، از استماع این صدای وحشت‌زا زنان و مردان مدینه از خانه‌ها بیرون دویدند، سلمی و پدر و خویشان جامه‌ها دریدند، سلمی فریاد برآورد، واهاشماه اکرم و عزّت از موت تو مردند، که خواهد بود بعد

از تو برای فرزندی که او را ندیدی و میوهٔ او را نچیدی؟

پس سلمی شمشیر هاشم را کشید، شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و با وصیّ او گفت: مطّلب را از من دعا برسان که من بر عهد برادر تو هستم، و مردان بعد از او بر من حرامند.



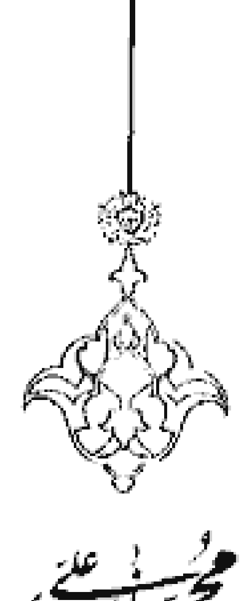
چون غلامان و اموال هاشم به مکّه رسیدند زنان مکّه موها پریشان کرده گریبان دریدند، آسمان و زمین بر ایشان گریستند، چون وصیتنامهٔ هاشم راگشودند مصیبت ایشان تازه شد، به وصیّت او مطّلب را رئیس و پیشوای خود نمودند و علَم نزار و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و رفادهٔ حاجیان حرم و کمان اسماعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیاء علیهم السلام همه را به مطّلب تسلیم کردند.

چون هنگام وضع حمل سلمی شد المی که زنان را می‌باشد به او نرسید، ناگاه صدای هاتفی شنید که ای زینت زنان بنی نجار پرده بر فرزند خود بیاویز، از دیدهٔ نظّاره کنان او را مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند گردند، چون صدای منادی را شنید درها بست و پرده‌ها آویخت و کسی را از حال خود مطّلع نگردانید.

ناگاه دید حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان، تا شیاطین نزدیک او نیایند، پس شیبة الحمد متولّد شد، و نور محمّدی صلی الله علیه و آله از او ساطع گردید، در ساعت تبسّم نمود، و چون او را در بر گرفت موی سفیدی در سر او دید، بدان سبب او را «شیبة الحمد» نام کردند، سلمی ولادت خود را پنهان کرد، تا یک ماه کسی بر ولادت او مستحضر نشد، بعد از یک ماه که قبایل و زنان اقارب مطّلع شدند به تهنیت او آمدند از غرایب احوال آن مولود متعجّب شدند.

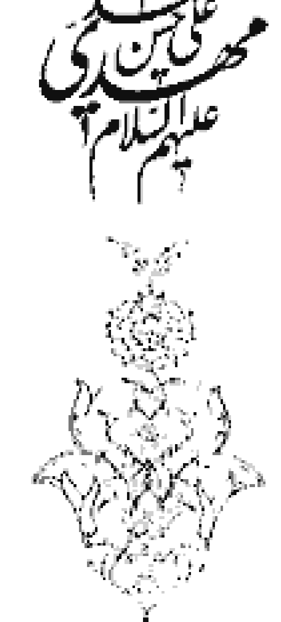


چون دو ماهه شد به راه افتاد، یهودان که او را می‌دیدند از اندوه و کینهٔ او بی‌تاب می‌شدند زیراکه می‌دانستند آن نور که از جبین او ساطع است نور پیغمبری‌است‌که ایشان را خواهد کشت و دینشان را برطرف خواهد کرد، چون هفت سال از عمر شریف او منقضی شد جوانی شد در نهایت قوّت و شوکت، بارهای گران را برمی‌داشت و اطفال را به دست برمی‌داشت بر زمین می‌زد.



پس مردی از قبیلهٔ بنی‌حارث برای حاجتی داخل مدینه شد، ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پارهٔ ماه نور از او ساطع است و با جمعی از کودکان بازی می‌کند، پس نزد ایشان ایستاد در تماشای حسن و صورت و سیرت او حیران گردید و گفت: زهی سعادتمند کسی که تو در دیار او باشی، او بازی می‌کرد و می‌گفت: منم فرزند زمزم و صفا پسر هاشم، همین بس است برای شرف من.

پس آن مرد نزدیک آمد و گفت: ای جوان چه نام داری؟ گفت: منم شیبه پسر هاشم پسر عبدمناف، پدرم مُرد، عموهای من جفا کردند، مرا با مادر و خالوی خود در این غربت مانده‌ایم، تو از کجا آمده‌ای ای عم من؟ گفت: از مکّه آمده‌ام، گفت: چون به سلامت به مکّه برگردی و فرزندان عبدمناف را ببینی سلام من به ایشان برسان و بگو رسالتی دارم به سوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش به او جفا کردند، ای فرزندان عبدمناف زود فراموش کردید وصیّت هاشم را و ضایع کردید نسل او را، هر نسیم که از سوی مکّه می‌وزد شمیم شما را از آن می‌شنوم و در آرزوی مواصلت شما شبها به روز می‌آورم.



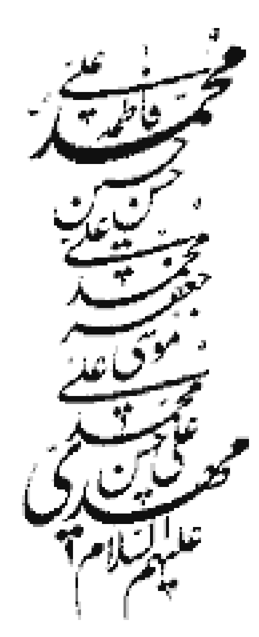
آن مرد از استماع این رسالت گریان شد، به سرعت تمام به جانب مکّه روان شد، چون به مجلس اولاد عبدمناف درآمد بعد از تحیّت و سلام گفت: ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف! از عزّت خود غافل شده‌اید و چراغ هدایت خود را در خانهٔ دیگران افروخته‌اید، پس پیام عبدالمطّلب را به ایشان رسانید، ایشان گفتند: ما ندانستیم که او به این مرتبه رسیده است، آن رسول گفت که: به خدا سوگند می‌خورم که فصحا در جنب فصاحت او لالند، و عقلا در مکالمهٔ او عاجزند، خورشید حسن و جمال است، و نور دیدهٔ اهل فضل و کمال است.

پس مطّلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد، تنها عنان عزیمت به صوب مدینه معطوف گردانید، به سرعت تمام خود را رسانید، چون داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی می‌کند، پس او را به نور محمّدی ﷺ شناخت، دید که سنگی عظیم برداشته است می‌گوید: منم فرزند هاشم که مشهور است به عظایم، چون مطّلب این سخن

را شنید ناقه را خوابانید و گفت: نزدیک من بیا ای یادگار برادر من، پس شیبه به سوی او دوید و گفت: کیستی تو که دلم به سوی تو مایل گردید، گمان می‌برم که یکی از اعمام من تو باشی، گفت: منم مطّلب عموی تو، او را در بر گرفت می‌بوسید و می‌گریست.

پس گفت: ای نور یادگار برادر! می‌خواهی تو را به شهر پدر و عموهای تو که خانهٔ تو است ببرم؟ گفت: بلی می‌خواهم، پس مطّلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد به سوی مکّه روان شد، پس شیبه گفت: ای عمّ من به سرعت برو که می‌ترسم خویشان مادرم مطّلع شوند و شجاعان قبیلهٔ اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند ونگذارند که مرا بیرون بری، مطّلب گفت: ای فرزند برادر! غم مخور که خدای تعالیٰ کفایت شرّ ایشان می‌نماید.

چون یهودان مطّلع شدند که شیبه با عمّ خود مطّلب تنها روانهٔ مکّه شده‌اند طمع کردند در قتل ایشان، یکی از رؤسای یهود که او را «وهبه» می‌گفتند پسری داشت «لاطیه» نام، روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند، شیبه استخوان شتری راگرفت بر سر او زد سرش را شکست و گفت: ای فرزند یهودیه اجلت نزدیک شده است، به زودی خانه‌های شما خراب خواهد شد، چون این خبر به پدر او رسید در غایت خشمناک گردید، و این کینه علاوهٔ کینهٔ قدیم ایشان شد.



چون این خبر را شنید نداکرد در میان یهود که: ای گروه یهودان! آن پسر که از او می‌ترسیدید با عمّ خود تنها رفته است، پس او را دریابید و هلاک کنید و از شرّ او ایمن گردید، هفتاد نفر یهود اسلحه بر خود درست کردند و از عقب ایشان روان شدند.

پس در شب چون صدای سم ستوران ایشان به سمع مطّلب رسید گفت: ای فرزند برادر! رسید به ما آنهاکه از ایشان حذر می‌کردیم، شیبه گفت که: این راه را بگردان ای عم من، مطّلب گفت: نور جبین تو راهنمای آن گمراهان خواهد شد، به هر سو که رویم به ما خواهند رسید، شیبه گفت: روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد، پس مطّلب جامه را سه ته کرد و به روی شیبه آویخت، پس آن نور باز ساطع بود تفاوتی‌نکرد، و گفت: ای فرزند برادر! این نور خورشید جمال تو نور خدائی است به گل نمی‌توان اندود، کسی آن را پنهان نمی‌تواند نمود، تو را شأنی بزرگ و قدر عظیم نزد حق تعالیٰ هست، آن خداوند

که آن نور را به تو عطا کرده هر محذور را از تو دفع خواهد کرد.

پس یهودان به‌ایشان رسیدند، شیبه به عم‌خود گفت که: مرا فرود آور تا قدرت الٰهی را به تو بنمایم، چون بر زمین رسید بر روی خاک به سجده افتاد روی بر خاک مالید و گفت: ای پروردگار نور و ظلمت، و گردانندهٔ هفت فلک را رفعت، و قسمت کنندهٔ روزیهای هر امّت، سؤال می‌کنم از تو به حقّ شفیع روز جزا و نور بزرگواری که سپرده‌ای به ما که رد نمائی از ما مکر دشمنان را، هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود به نزد ایشان رسیدند، در برابر ایشان صف کشیدند، به قدرت الٰهی مهابت عظیم از شیبه و از عمّ او بر ایشان مستولی شد، و از روی تملّق و مدارا گفتند: ای بزرگواران نیکوکردار ما به قصد ضرر شما نیامده‌ایم، و لیکن می‌خواهیم شیبه را به سوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و مایهٔ برکت و نعمت ماست، شیبه گفت: از شما به غیر کینه و مکر چیزی نمی‌بینم، چون قدرت الٰهی بر شما ظاهر شده است این سخن می‌گوئید.

پس یهودان خائف و مخذول برگشتند، چون قدری راه رفتند لاطیه پسر وهبه به ایشان گفت: مگر نمی‌دانید که این گروه معدن سحرند ما را جادو کردند، بیایید تا پیاده برگردیم و ایشان را دفع کنیم، پس شمشیرهای آبدار کشیدند و به جانب آن دو بزرگوار برگردیدند، چون به نزدیک ایشان رسیدند مطّلب گفت: اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید، پس مطّلب کمان خود را گرفت و به چند تیر چند جوان ایشان را به جهنّم فرستاد، پس ایشان همگی به یک دفعه حمله آوردند، مطّلب نام خدا برد و با ایشان مجادله می‌کرد، شیبه می‌گریست و تضرّع می‌کرد به درگاه قادر ذوالجلال. تا آنکه غباری از دور پیدا شد، صهیل اسبان و قعقعهٔ سلاح شجاعان به گوش‌ایشان رسید، چون‌نزدیک رسیدند مطّلب دید که سلمی‌باپدر خود وچهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج به طلب شیبه آمده‌اند، چون سلمی دید که یهودان با مطّلب مشغول محاربه‌اند بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است، پس لاطیه رو به هزیمت نهاد، مطّلب گفت: به کجا می‌روی ای دشمن خدا؟ شمشیری زد و او را به دو نیم کرد، شجاعان اوس و خزرج رو آوردند بر یهود، احدی از ایشان بیرون نرفتند.

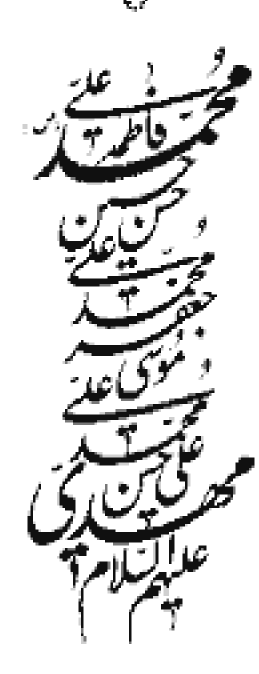
پس رو آوردند به مطّلب، و مطّلب شمشیر برهنه در دست داشت، پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیلهٔ خود را از قتال منع کرد، خطاب نمود با مطّلب که: کیستی تو که می‌خواهی فرزند شیر را از مادر خود جدا کنی، مطّلب گفت: من آنم که می‌خواهم شرف او را بر شرف، و عزّت او را بر عزّت بیفزایم، بر او مهربانترم از شما و امیدوارم که حق تعالیٰ او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند، منم عموی او مطّلب.

پس سلمی گفت: مرحبا خوش آمدی، چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من؟ من شرط کرده‌ام بر پدر او که چون فرزندی به هم رسد از من جدا نکند، پس سلمی با فرزند خود شیبه گفت که: ای فرزند گرامی! اختیار با تو است اگر می‌خواهی با عمّ خود برو و اگر می‌خواهی با من برگرد، شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر به زیر افکند قطرات اشک فرو ریخت، و گفت: ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانهٔ خدا را خواهانم، اگر رخصت می‌فرمائی می‌روم و اگرنه برمی‌گردم.

پس سلمی گریست و گفت: خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم، و به ضرورت درد مفارقت تو را بر خود گذاشتم، پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر، او را در بر گرفت و وداع نمود، با مطّلب گفت: ای فرزند عبدمناف! امانتی که برادرت به من سپرده بود به سوی تو تسلیم کردم، پس از او محافظت نما، چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزّت و نجابت و شرف تحصیل کن.

مطّلب گفت: ای کریمهٔ بزرگوار! کرم کردی و احسان نمودی، تا زنده‌ایم حقّ تو را فراموش نخواهیم کرد.

پس مطّلب شیبه را ردیف خود نمود و به جانب مکّه متوجّه شد، چون آفتاب جمال شیبه از درّه‌های مکّه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکّه و کعبه تابید، آن روشنی حیرت اهل مکّه گردید از خانه‌ها بیرون شتافتند، چون مطّلب را دیدند پرسیدند که: این کیست که با خود آورده‌ای؟ برای مصلحت گفت: بندهٔ من است، به این سبب شیبه را عبدالمطّلب نامیدند، پس او را به خانه آورد و مدّتی امر او را مخفی داشت، مردم از نور او تعجّب می‌نمودند و نمی‌دانستند که او جدّ حضرت رسول ﷺ خواهد بود.

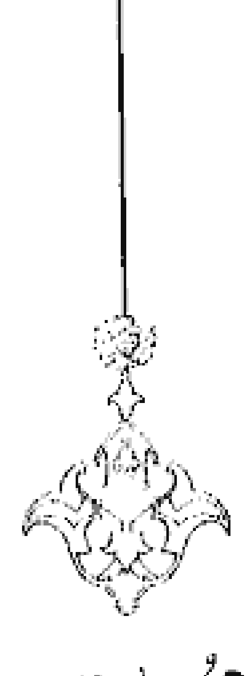


پس امر او در میان قریش عظیم شد، در هر امر از او برکت می‌یافتند، و در هر مصیبت و بلیّه‌ای پناه به او می‌بردند، و در هر قحط و شدّت متوسّل به نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می‌شدند، حق تعالیٰ دفع آن شداید از ایشان می‌نمود، و معجزات باهرات از آن نور ظاهر می‌گردید[1].





(۱) بحار الأنوار ۱۵ / ۳۳ ـ ۶۵.



فصل سوّم

در بیان ولادت با سعادت آن حضرت و تاریخ او



بدان که اجماع علمای امامیّه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع‌الاوّل شد. اکثر مخالفان در دوازدهم می‌دانند، و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قائل شده‌اند، و شاذّی از ایشان گفته‌اند که: در ماه مبارک رمضان واقع شد.

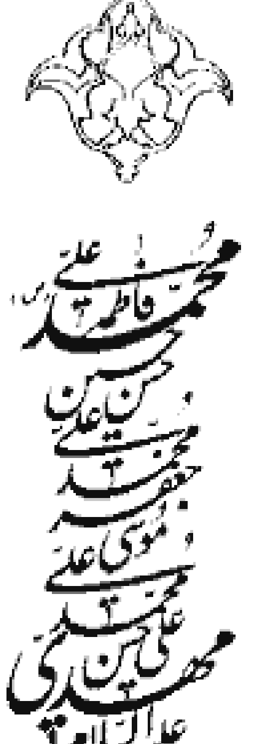
محمّد بن یعقوب کلینی رحمه‌الله گفته است که: ولادت آن حضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاوّل گذشته بود، در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه، و به حجارهٔ سجّیل معذّب شدند، در روز جمعه وقت زوال؛ به روایت دیگر: نزد طلوع فجر پیش از بعثت به چهل سال، و مادرش به آن حضرت حامله شد در ایّام تشریق نزد جمرهٔ وسطیٰ، در منزل عبدالله بن عبدالمطّلب. ولادت آن حضرت در مکّهٔ معظّمه شد در شعب ابی‌طالب در خانهٔ محمّد بن یوسف در زاویهٔ برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود، و خیزران آن حجره را از آن خانه بیرون انداخت آن را مسجد کرد که مردم نماز کنند. تمام شد کلام کلینی (۱).

گویا در تعیین روز ولادت تقیّه فرموده موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده‌است.

و در کتاب عُدَدِ قویّه گفته است: ولادت آن حضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم

---

(۱) کافی ۱ / ۴۳۹.



ماه ربیع الاوّل شد بعد از پنجاه وپنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن، یا سی سال بعد از آن؛ بعضی گفته‌اند: در همان روز بود، اشهر آن است که در همان سال بود، و عامه گفته‌اند: در روز دوشنبه بود، گویند: هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود، بعضی گفته‌اند: در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود.

و طبری گفته است که: چهل و دو سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود، و مؤیّد این قول است آن روایت مشهور که حضرت رسول ﷺ فرمود: متولّد شدم در زمان پادشاه عادل؛ و گویند که: موافق بیستم شباط رومی بوده.

بعضی گویند: غرّه یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بوده، و هفدهم دی‌ماه فرس بود، و عقرب از منازل قمر طالع بود.

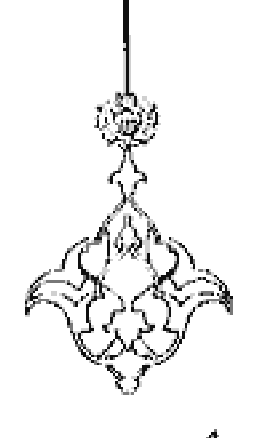
ابو معشر گفته است: طالع ولادت آن حضرت در بیستم جدی بود، زحل و مشتری در عقرب بودند، و مرّیخ در خانهٔ خود بود در حمل، و آفتاب در شرف بود در حمل، و زهره در حوت بود در شرف، و عطارد نیز در حوت بود، و قمر در اوّل میزان، و رأس در جوزا بود، و ذنب در قوس بود؛ و در خانهٔ خود متولّد شد، پس حضرت آن خانه را به عقیل بن أبی‌طالب بخشید، و عقیل آن را فروخت به محمّد بن یوسف برادر حجّاج، و او ضمیمهٔ خانهٔ خود کرد، چون زمان هارون شد خیزران مادر او آن خانه را جدا کرد از خانهٔ محمّد بن یوسف و مسجد کرد، الحال به همان حالت باقی است، مردم به زیارت می‌روند[1].

ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که: حامله شد مادر آن حضرت به او در شب جمعه هجدهم شهر جمادی الآخر[2].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است از ابو طالب ؑ که: عبدالمطلب گفت: شبی در حجر اسماعیل خوابیده بودم، ناگاه خواب غریبی دیدم برخاستم، در راه یکی از کاهنان مرا دید که می‌لرزم و موهای سرم بر دوشم متحرّک است، چون آثار تغیّر در من مشاهده کرد گفت: چه می‌شود بزرگ عرب را که رنگش چنین متغیّر گردیده است؟ آیا

(۱) بحار الأنوار ۱۵ / ۲۴۹.

(۲) بحار الأنوار ۱۵ / ۲۵۱.

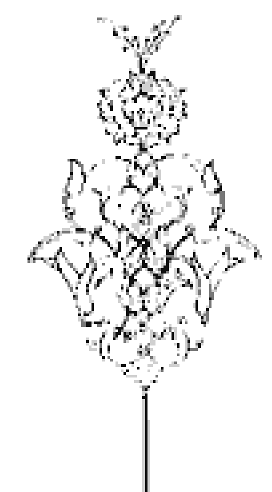


حادثه‌ای از حوادث دهر او را رو داده است؟

گفتم: بلی امشب در حجر خوابیده بودم، در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید، چندان بلند گردید که سرش به آسمان رسید، و شاخه‌هایش مشرق و مغرب را گرفت، نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود، عرب و عجم را دیدم که سجده می‌کردند برای آن درخت، پیوسته عظمت و نور آن در تزاید بود، و گروهی از قریش می‌خواستند آن درخت را بکنند چون نزدیک می‌رفتند جوانی از همه نیکوتر و پاکیزه‌جامه‌تر ایشان را می‌گرفت و پشتهای ایشان را می‌شکست، و دیده‌هایشان را می‌کَند، پس دست بلند کردم که شاخه‌ای از شاخه‌های آن را بگیرم، آن جوان صدا زد مرا و گفت: تو را از آن بهره‌ای نیست، گفتم: درخت از من است و من از آن بهره‌ای ندارم؟ گفت: بهره‌اش از آنِ گروهی است که در آن آویخته‌اند، پس هراسان از خواب برآمدم.

چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیّر شد و گفت: اگر راست می‌گوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود، پس عبدالمطّلب گفت: ای ابو طالب سعی کن که آن جوان که یاری او نمود تو باشی، پس ابو طالب پیوسته بعد از فوت آن حضرت آن خواب را ذکر می‌کرد و می‌گفت: والله آن درخت ابوالقاسم امین بود[1].

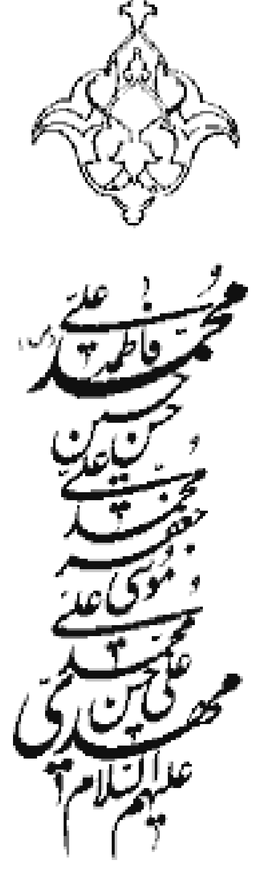
مؤلّف گوید: ظاهرش آن است که آن جوان تعبیرش أمیرالمؤمنین علیه السلام باشد.



ابن شهر آشوب روایت کرده است: چون بر مأمون وفور علم حکیم ایزدخواه در علم نجوم ظاهر شد، روزی به او گفت: تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی‌آوری به پیغمبر ما؟ گفت: چگونه ایمان بیاورم به او و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته است: من خاتم پیغمبرانم، این را دروغ می‌دانم، چون در طالعی متولّد شده است که هرکه در آن طالع متولّد شود می‌باید پیغمبر باشد.

پس یکی از حکما که حاضر بود جواب داد: ما از طالع او می‌دانیم که او راستگو است

(۱) کمال الدین ۱۷۳؛ امالی شیخ صدوق ۲۱۶.



زیراکه حکما اتّفاق کرده‌اند که طالع مشتری و عطارد و زهره و مرّیخ است، هر فرزندی که به آن طالع متولّد شود می‌باید که همان ساعت بمیرد، و اگر بماند البتّه پیش از روز هفتم می‌میرد، آن پیغمبر به آن طالع متولّد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد، این علاوهٔ سایر معجزات اوست، پس او اقرار کرد و مسلمان شد، مأمون او را «ایزدخواه» و «ما شاء الله» نام کرد.

پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و سیاست و ریاست آن حضرت بود، ونظر عطارد نشانهٔ لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت اوست، و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بها و غنج و دلال اوست، و نظر مرّیخ دلالت می‌کند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربهٔ آن حضرت، پس حق تعالیٰ جمع کرد در آن حضرت جمیع مدایح را.

بعضی از منجّمان گفته‌اند: طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است، و طالع حضرت رسول ﷺ میزان بود.

بعضی گفته‌اند که: طالع آن حضرت سماک رامح بود (۱).

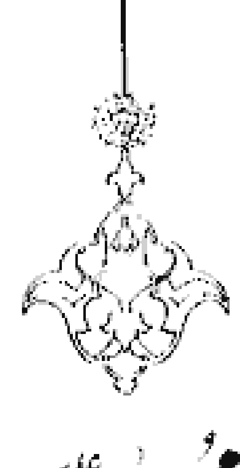
و ابن بابویه ﷺ به سند معتبر از عبدالله بن عبّاس روایت کرده است که عبّاس پدر او گفت که: چون برای پدرم عبدالمطّلب برادرم عبدالله ﷺ متولد شد، در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب، پس پدرم گفت: این پسر را شأنی بزرگ خواهد بود، پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغی سفید بیرون آمد، پرواز کرد تا به مشرق و مغرب عالم رسید، پس برگشت تا بر بام کعبه نشست، پس همهٔ قریش او را سجده کردند، پس در آن مرغ به حیرت می‌نگریستم، ناگاه نوری شد میان زمین و آسمان، و مشرق و مغرب را فرو گرفت، چون بیدار شدم از کاهنه‌ای که در بنی مخزوم بود پرسیدم، گفت: ای عبّاس اگر راست باشد خواب تو می‌باید که از پشت عبدالله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند.

عبّاس گفت: بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبدالله بودم تا وقتی که آمنه را

---

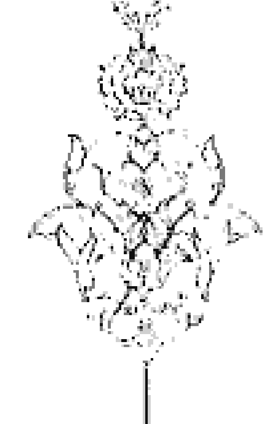
(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۸۱.

به عقد خود درآورد، و او جمیله‌ترین زنان قریش بود، چون عبدالله به رحمت الٰهی واصل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آمنه متولّد گشت، دیدم نوری از میان دو دیدهٔ او لامع بود، چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم، مانند نافهٔ مشک خوشبو گردیدم.



پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد، صداهای بسیار شنیدم از خانه‌ای که در آن بودم که به سخن آدمیان شباهت نداشت، و علَمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان زمین و آسمان را پر کرده بود، و نوری دیدم که از سر مبارک آن حضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد، و قصرهای شام را دیدم که از بسیاریِ نور مانند شعله آتشی شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفرود می‌دیدم که بالها گشوده بودند بر دور من.

شعیرهٔ اسدیّه را دیدم که گذشت و می‌گفت: ای آمنه چه‌ها خواهند دید کاهنان و بتها از این فرزند تو، و جوان بلندی را دیدم که از همه‌کس بلندتر و سفیدتر و نیکوتر بود، گمان کردم که او عبدالمطلّب است، پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت، طشتی از طلا داشت که با زمرّد مرصّع کرده بودند، و شانه‌ای از طلا داشت، پس شکم آن حضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت، نقطهٔ سیاهی از میان آن دل منوّر بیرون آورد انداخت، پس کیسه‌ای بیرون آورد از حریر سبز و آن را گشود و در میان آن کیسه گیاهی بود مانند ذریرهٔ سفید، پس آن دل مقدّس را از آن پر کرد و به جای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید، و با آن حضرت سخن گفت و او جواب گفت، من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت: در امان و حفظ و حمایت خدا باش، به تحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت، توئی بهترین بشر، خوشا حال کسی که تو را متابعت نماید، و وای بر کسی که تو را مخالفت کند.



پس کیسه‌ای دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود، انگشتری بیرون آورد بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت، پس گفت که: امر کرده است مرا پروردگار من

که من بدمم در تو از روح القدس، پس او دمید و پیرهنی بر او پوشانید و گفت: این امان تو است از آفتهای دنیا، ای عبّاس اینها بود که به دیده‌های خود دیدم، عبّاس گفت: کتفهایش راگشودم و نقش مهر را خواندم، و پیوسته این احوال را پنهان می‌داشتم تا آنکه از خاطرم محو شد، بعد از آنکه به شرف اسلام مشرّف شدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله به خاطر من آورد(۱).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت‌کرده است که: ابلیس لعنه‌الله به هفت آسمان بالا می‌رفت گوش می‌داد و اخبار سماویّه را می‌شنید، چون حضرت عیسیٰ علیه السلام متولّد شد او را از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا می‌رفت، و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولّد شد او را از همهٔ آسمانها منع کردند، و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند.

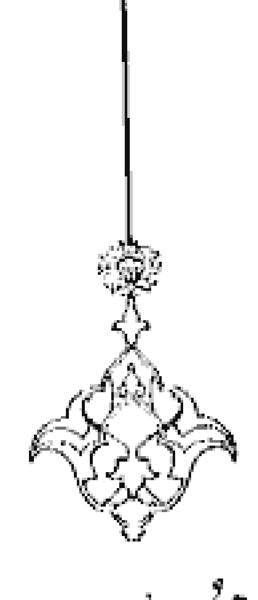
پس قریش گفتند: می‌باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می‌شنیدیم که اهل کتاب ذکر می‌کردند، پس عمر بن امیّه که داناترین اهل جاهلیّت بود گفت: نظر کنید اگر ستاره‌های معروف که به آنها هدایت می‌یابند مردم و به آنها می‌شناسند زمانهای زمستان و تابستان را، اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آن است که جمیع خلق هلاک شوند، و اگر آنها به حال خودند و ستاره‌های دیگر ظاهر می‌شود، پس امر غریبی می‌باید حادث شود.

صبح آن روز که آن حضرت متولّد شد هر بتی که در هر جای عالم بود به رو درافتاده بودند، و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید، و چهارده کنگرهٔ آن افتاد، و دریاچهٔ ساوه که آن را می‌پرستیدند فرو رفت و خشک شد ـ همان است که نمک شده است، نزدیک کاشان است ـ و وادی سماوه که سالها بود کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد، و آتشکدهٔ فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد، و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را می‌کشید و از دجله گذشته و داخل بلاد ایشان شدند، و طاق کسری از میانش شکست دو حصّه شد، و

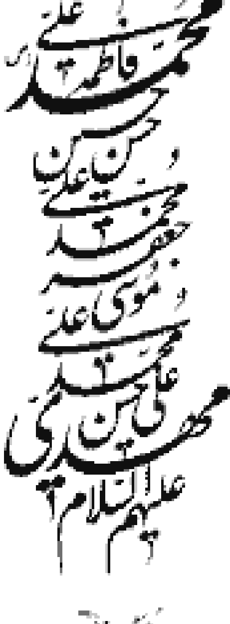
(۱) کمال الدین ۱۷۵، امالی شیخ صدوق ۲۱۷.

آب دجله شکافته شد در قصر او جاری شد.

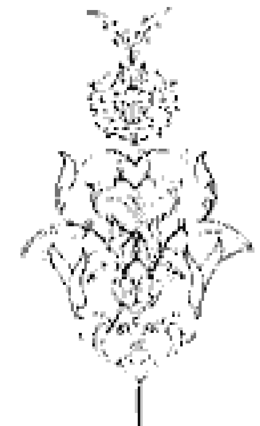
و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید پرواز کرد تا به مشرق رسید، تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود، جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند سخن نمی‌توانستند گفت، علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد، هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت خبرها به او می‌گفت جدائی افتاد، و قریش در میان عرب بزرگ شدند، ایشان را آل الله می‌گفتند زیرا که ایشان در خانهٔ خدا بودند.



و آمنه علیها السلام گفت که: والله که چون پسرم به زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت، سر به سوی آسمان بلند کرد و به اطراف آسمان نظر کرد، پس از او نوری ساطع شد که همه‌چیز را روشن کرد، به سبب آن نور قصرهای شام را دیدم، در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می‌گفت که: زائیدی بهترین مردم را، پس او را محمّد صلی الله علیه و آله نام کن.



چون آن حضرت را به نزد عبدالمطّلب آوردند، او را در دامن گذاشت گفت: حمد می‌گویم و شکر می‌کنم خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوشبو را که در گهواره بر همهٔ اطفال سیادت و بزرگواری دارد، پس او را تعویذ نمود به نامهای ارکان کعبه شعری چند در فضائل آن حضرت فرمود، در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند گفتند: چه چیز تو را از جا برآورده است ای سیّد ما؟ گفت: وای بر شما، از اوّل شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیّر می‌یابم، می‌باید که حادثهٔ عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی به آسمان رفته است مثل این واقع نشده است، پس بروید بگردید و تفحّص کنید که چه امر غریب حادث شده است؟ پس متفرّق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم.



آن ملعون گفت: استعلام این کار من است، پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا به حرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرا گرفته‌اند، چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند، پس برگشت و کوچک شد مانند گنجشکی از جانب کوه حرا داخل شد، جبرئیل گفت: برگرد ای ملعون! گفت: ای جبرئیل یک حرف از تو

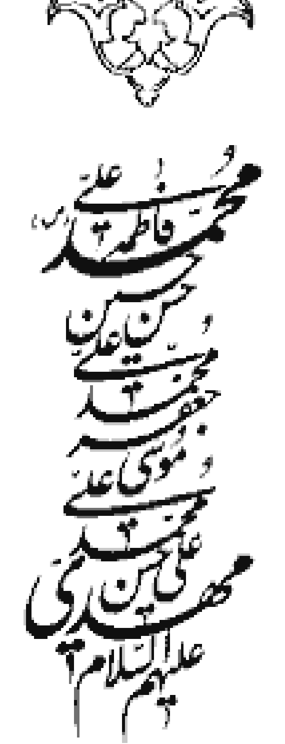
سؤال می‌کنم بگـو که امشب چه واقـع شده است در زمین؟ جبرئیل گفت: محمّـد صلی الله علیه و آله که بهترین پیغمبـران است امشب متولّد شـده است، پرسید کـه: آیـا مـرا در او بـهره‌ای هسـت؟ گفت: نـه، پرسید: آیا در امّت او بـهره‌ای دارم؟ گـفت: بـلی؛ ابـلیـس راضـی شد[1].

در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه رضي الله عنها گفت که: چون حامله شدم به رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ اثر حمل در خود نیافتم، و آن حالات که زنان را در حمل عارض می‌شود مرا عارض نشده، در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد وگفت: حامله شدی به بهترین مردمان، چون وقت ولادت شد به آسانی متولّد شـد کـه آزاری بـه مـن نـرسید، دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد، هاتفی مرا ندا کرد که به زمین گذاشتی بهترین بشر را، پس او را پناه ده به خداوند یگـانهٔ صـمد از شرّ هـر ظـالمی و صـاحب حسد[2].

به روایت دیگر گفت که: چون او را به زمین گذاری بگو: «اُعیذه بالواحد، من شرّ کل حاسد، وکل خلق مارد، یأخذ بالمراصد، في طرق الموارد، مـن قـائم وقـاعد» پس آن حضرت در روزی آنقدر نمو می‌کرد که دیگران در هفته آنقدر نمو کنند، و در هفته آنقدر نمو می‌کرد که دیگران در ماه آنقدر نمو کنند[3].

ایضاً روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت: من نزد معاویه بودم و کعب الأحبار حاضر بود، من از او پرسیدم که چگونه یافته‌اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در کتابهای خود؟ آیا فضیلتی برای عزّت آن حضرت یافته‌اید؟ پس کعب ملتفت شد به سوی معاویه که ببیند او راضی است به گفتن یا نه، پس حق تعالی به زبان معاویه جاری کرد که: بگو ای ابو اسحاق آنچه دیده و می‌دانی.

کعب گفت: من هفتاد و دو کتاب خوانده‌ام که همهٔ آنها از آسمان فرود آمده است، و



---

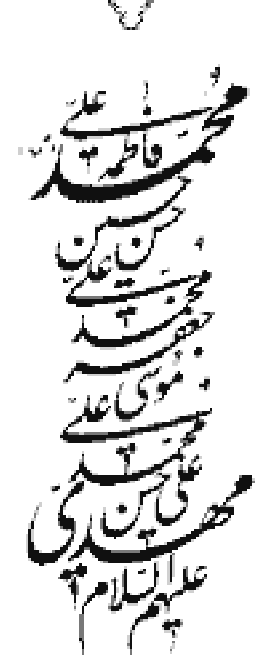
(۱) امالی شیخ صدوق ۲۳۵.

(۲) کمال الدین ۱۹۶.

(۳) بحار الأنوار ۱۵ / ۲۷۱.

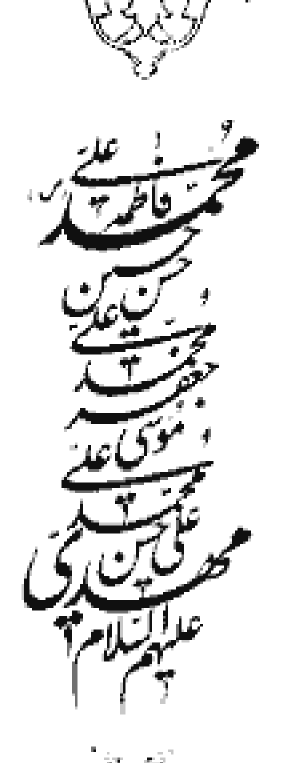
صحف دانیال را خوانده‌ام، در همهٔ آنها ذکر ولادت آن حضرت و ولادت عترت او هست، بدرستی که نام او معروف است در همهٔ کتابها، در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند به غیر عیسی علیه السلام و احمد صلی الله علیه و آله، و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی به غیر از مریم و آمنه، و ملائکه موکّل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن به غیر از مادر مسیح علیه السلام و مادر احمد صلی الله علیه و آله.

و علامت حمل آن حضرت آن بود که شبی که آمنه به آن حضرت حامله شد، منادی ندا کرد در آسمانهای هفت‌گانه که بشارت باد شما را که دُرّ شاهوار نطفهٔ خاتم انبیاء در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت، در جمیع زمینها و دریاها مژدهٔ مسرّت ثمره را ندا کردند، در زمین هیچ رونده و پرنده‌ای نماند که بر ولادت آن حضرت مطّلع نگردید، در شب ولادت با سعادت آن جناب هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند، و جمیع بهشتها را زینت نمودند و ندا کردند که شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر دوستان تو متولّد گردید، پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است.



شنیدم که یکی از ماهیان دریا که آن را «طموسا» می‌گویند، سیّد و بزرگ ماهیان است، هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو راه می‌روند که هر گاوی از دنیا بزرگ‌تر است، و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرّد سبز، و آن ماهی از رفتار آنها خبردار نمی‌شود، و آن ماهی برای شادی ولادت آن جناب به حرکت آمد، اگر حق تعالیٰ او را ساکن نمی‌گردانید هر آینه زمین سرنگون می‌شد.

شنیدم که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد، و همه صدا به لا اله الاّ الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد أبو قبیس برای کرامت محمّد صلی الله علیه و آله، جمیع درختها تقدیس حق تعالیٰ کردند با شاخه‌ها و میوه‌ها به شادی ولادت آن حضرت وزیدند، در میان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچیک به دیگری شبیه نبود، و روح حضرت آدم علیه السلام را بشارت ولادت آن حضرت دادند، پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد، در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت، و حوض کوثر در بهشت به اضطراب درآمد و هفتاد هزار قصر از دُرّ و یاقوت بیرون افکند برای نثار



ولادت آن حضرت. و شیطان را به زنجیرها بستند، چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند، بتها همه سرنگون شدند، فریاد واویلاه از آنها بلند شد، صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد به سوی شما بشارت دهنده به ثوابها، و ترساننده از عذابها، و با اوست عزّت ابد و سودمندی بزرگ، اوست خاتم پیغمبران.

ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردمند، بعد از او مردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه می‌رود.

معاویه گفت: ای ابو اسحاق عترت او کیستند؟ گفت: فرزندان فاطمه، معاویه رو ترش نمود و لبهای خود را به دندان گزید دست بر ریش نجس خود می‌مالید، پس کعب گفت: ما یافته‌ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد، و آنها دو فرزند فاطمه‌اند، خواهند کشت ایشان را بدترین خلق خدا! معاویه گفت: که خواهد کشت ایشان را؟ گفت: مردی از قریش! پس معاویه بی‌تاب شد و گفت: برخیزید، پس ما برخاستیم (۱).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام به نزد ابو طالب علیه السلام آمد و او را بشارت داد به ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله، و غرایب بسیار نقل کرد، ابو طالب گفت: سی سال صبر کن که برای تو هم فرزندی به هم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همهٔ کمالات به غیر از پیغمبری (۲).

و شیخ کلینی به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است: در هنگام ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود، پس یکی از ایشان به دیگری گفت: آیا می‌بینی آنچه من می‌بینم؟ دیگری گفت: چه می‌بینی؟ گفت: این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرا گرفته است، پس در این سخن بودند که ابو طالب علیه السلام درآمد به

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۴۸۱.

(۲) معانی الأخبار ۴۰۳.

ایشان گفت: چه تعجّب دارید؟ فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد. ابو طالب او را گفت: می‌خواهی تو را بشارتی دهم؟ گفت: بلی، ابو طالب گفت: از تو فرزندی به هم خواهد رسید که وصیّ این فرزند خواهد بود[۱].

ایضاً روایت کرده است که: ابو طالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آن حضرت، و آل ابو طالب را طلبید، از او سؤال نمودند که این چه طعام است؟ گفت: عقیقهٔ احمد است، گفتند: چرا او را احمد نام کردی؟ گفت: زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد.

ایضاً کلینی و شیخ طوسی رضي الله عنهما به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام: در شبی که حضرت رسول متولّد شد یکی از علمای اهل‌کتاب در آن روز آمد به سوی مجلس‌قریش که اشراف ایشان حاضر بودند، و در میان ایشان هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزة بن أبي عمرو بن اميّه و عتبة بن ربیعه بود، گفت: آیا امشب در میان شما فرزندی متولّد شده است؟ گفتند: نه، گفت: می‌باید فرزندی متولّد شده باشد که نامش احمد باشد، در او علامتی می‌باید باشد که به رنگ خزی که به سیاهی مایل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصاً یهود بر دست او خواهد بود، شاید شده باشد و شما مطّلع نشده باشید.

چون متفرّق شدند از آن مجلس، سؤال کردند، شنیدند که پسری برای عبدالله بن عبدالمطّلب متولد شده است، پس آن مرد را طلب کردند گفتند: بلی پسری در میان ما متولّد شده است، پرسید که: پیش از آنکه من به شما بگویم یا بعد از آن؟ گفتند: پیشتر، گفت: پس مرا ببرید به نزد او تا در او نظر کنم، چون به نزد آمنه رفتند گفتند: بیرون آور فرزند خود را تا بر او نظر کنیم.

گفت: والله که فرزند من به روش فرزندان دیگر نیامد، دستها را بر زمین انداخت و سر به سوی آسمان بلند کرد، نوری از او ساطع شد که قصرهای بصریٰ را از شام دیدم، و هاتفی از میان هوا صدا زد که: زائیدی سیّد امّت را، پس بگو «اُعیذه بالواحد من شرّ کلّ

---

(۱) کافی ۸/ ۳۰۲.

حاسد» او را محمّد نام کن.

پس آن مرد گفت: او را بیرون آور تا او را ببینم، چون آمنه آن حضرت را آورد آن مرد در او نظر کرد پشت دوشش را گشود مهر نبوّت را دید بیهوش افتاد، پس آن حضرت را گرفتند و به آمنه دادند گفتند: خدا مبارک گرداند فرزند تو را، چون آن مرد به هوش باز آمد گفتند: چه شد تو را؟ گفت: پیغمبری از بنی‌اسرائیل برطرف شد تا قیامت، این است والله آن که ایشان را هلاک کند، چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت: والله که سطوتی به شما بنماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند(۱).

ابن شهر آشوب ﷺ و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده‌اند: آمنه گفت که: چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه ﷺ دهشتی بر من غالب شد، پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد، پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر می‌شنیدم و جامه‌های ملوّن بهشت در بر کرده بودند با من سخن می‌گفتند، سخنان می‌شنیدم که به سخن آدمیان شبیه نبود، و در دستهای ایشان کاسه‌ها بود از بلور سفید، و شربتهای بهشت در آن کاسه‌ها بود، گفتند: بیاشام ای آمنه از این شربتها، بشارت باد تو را به بهترین گذشتگان و آیندگان محمّد مصطفیٰ ﷺ.

پس از آن شربتها بیاشامیدم، نوری که در رویم بود مشتعل گردید، و سراپای مرا فرو گرفت، دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان زمین و آسمان را پر کرده بود، صدای هاتفی را شنیدم که می‌گفت: بگیرید عزیزترین مردم را، و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند، مشرق و مغرب زمین را دیدم و علَمی دیدم از سندس بر یاقوت سرخ بسته بودند، و بر بام کعبه نصب کرده بودند، میان آسمان و زمین را گرفته بودند.

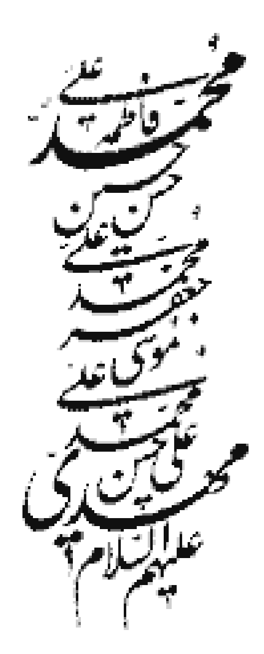
چون آن حضرت بیرون آمد رو به کعبه به سجده افتاد، و دستها به سوی آسمان بلند کرد با حق تعالیٰ مناجات می‌گفت، ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آن

---

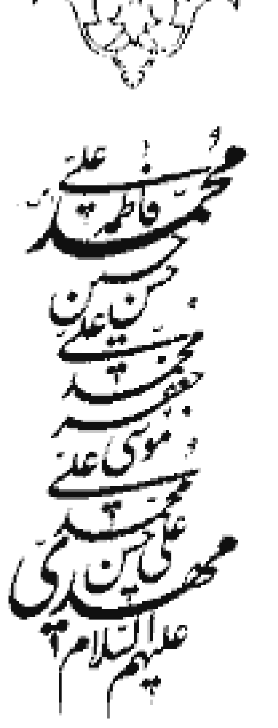
(۱) کافی ۸/ ۳۰۰.

حضرت را فرو گرفت، پس هاتفی نداکرد که: بگردانید محمّد را به مشرق و مغرب زمین و دریاها تا همهٔ خلایق او را به نام و صفت و صورت بشناسند.

پس ابر برطرف شد، و دیدم آن حضرت را در جامه‌ای پیچیده از شیر سفیدتر، و در زیرش حریر سبز گسترده‌اند، و سه کلید از مروارید تر در دست داشت، گوینده می‌گفت که: محمّد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را. پس ابر دیگر آمد و آن حضرت را از دیدهٔ من پنهان کرد زیاده از مرتبهٔ اوّل، و ندای دیگر شنیدم که: بگردانید محمّد را به مشرق و به مغرب، و عرض کنید او را بر روحانیان جنّ و انس و مرغان و درندگان، و عطا کنید به او صفای آدم، و رقّت نوح، و خلد ابراهیم، و زبان اسماعیل، و جمال یوسف، و بشارت یعقوب، و صدای داود، و زهد یحیی، و کرم عیسی علیه‌السلام را.



چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد، و بسیار محکم پیچیده‌اند، شنیدم گوینده می‌گفت که: محمّد جمیع دنیا را در تصرّف خود گرفت، پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرّف او داخل شد، و سه نفر دیدم که از نور و صفات به مرتبه‌ای بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود، و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافهٔ مشکی، و در دست دیگری طشتی بود از زمرّد سبز، و آن طشت چهار جانب داشت، و به هر جانب مرواریدی منصوب بود، و قائلی می‌گفت که: این دنیاست بگیر ای دوست خدا، پس میانش را گرفت، گوینده گفت که: کعبه را اختیار کرد وگرفت. و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده، پس او راگشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده‌ها را حیران می‌کرد، پس آن حضرت را هفت مرتبه شست به آن آبی که در ابریق بود، و آن انگشتر را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت، و با او سخن گفت، حضرت جواب او گفت، پس آن حضرت را دعا کرد، و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفتند، و آن که آنها نسبت به آن حضرت کرد «رضوان» خازن بهشت بود، پس روانه شد و به جانب آن حضرت ملتفت شد و گفت: بشارت باد تو را ای مایهٔ عزّت دنیا و



آخرت[1].

به سند دیگر روایت کرده است که: عبدالمطّلب در شب ولادت آن جناب نزدیک کعبه خوابیده بود، ناگاه دید که خانهٔ کعبه با همهٔ ارکانش از زمین کنده شد و به جـانب مـقام ابراهیم به سجده افتاد، پس راست شد گفت: الله اکبر پروردگار محمّد مصطفیٰ، پروردگار من الحال مرا پاک گردانید از انجاس مشرکان و ارجاس کافران، پس بتها بلرزیدند و بر رو درافتادند، ناگاه دیدم که مرغان همه به سوی کعبه جمع شدند و کوههای مکّه به جانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجرهٔ آمنه ایستاده است.

عبدالمطّلب گفت: پس به سوی خانهٔ آمنه دویدم و گفتم: من آیا خوابم یا بیدار؟ گفت: بیدار، گفتم: نوری که در پیشانی تو بود چه شد؟ گفت: به آن فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفته‌اند به دست من نمی‌گذارند، و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است، گفتم: بیاور فرزند مرا تا ببینم، گفت: تا سه روز تو را نخواهند گذاشت که ببینی، پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم: فرزند مـرا بـیرون آور و اگـرنه تـو را می‌کشم، گفت: در حجره است تو دانی و او، چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت: برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی‌بیند تا هـمهٔ مـلائکه او را زیـارت بکنند، پس بر خود بلرزیدم و برگشتم[2].

روایت کرده است: آن حضرت ختنه کرده و ناف بـریده مـتولّد شـد، عـبدالمـطّلب می‌گفت: این فرزند مرا شأنی بزرگ هست[3].

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: چون آن حضرت متولّد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو درافتادند، چون شام شد این ندا از آسمان رسید که «جاء الحق وزهق الباطل انّ الباطل كان زهوقا» و جمیع عالم در آن شب روشن شد، هر سنگ و کلوخی و درختی که بود خندید، آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند، شیطان

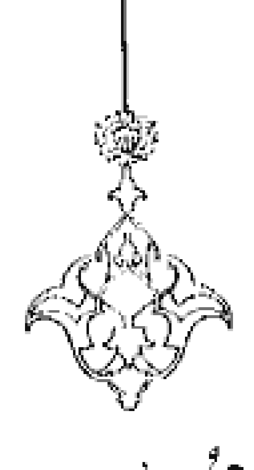
---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۵۳.

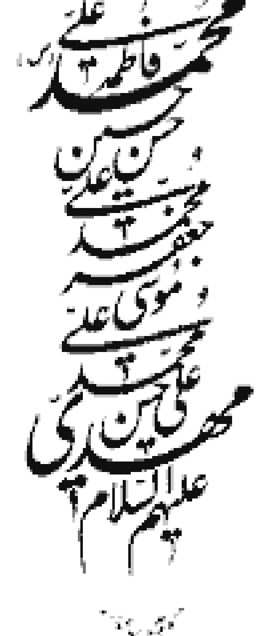
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۵۵.

(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۵۹.

می‌گریخت و می‌گفت: بهترین امّتها و بهترین خلایق و گرامی‌ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمّد صلی الله علیه و آله است (۱).



شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسیٰ کاظم علیه السلام که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شکم مادر بر زمین آمد، دست چپ را بر زمین گذاشت، و دست راست را به سوی آسمان بلند کرد، و لبهای خود را به توحید به حرکت آورد، از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکّه قصرهای بصریٰ و اطراف آن را از شام دیدند، و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند.



و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد تا آنکه جنّ و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند: در زمین امر غریبی حادث شده است، و ملائکه را دیدند که فرود می‌آمدند و بالا می‌رفتند فوج فوج، و تسبیح و تقدیس خدا می‌کردند، و ستاره‌ها به حرکت آمدند و در میان هوا می‌ریختند، اینها علامات ولادت آن حضرت بود.

ابلیس لعین خواست که به آسمان رود، به سبب آن غرایب که مشاهده کرده زیرا که او را جائی بود در آسمان سیّم که او و سایر شیاطین گوش می‌دادند به سخن ملائکه، چون رفتند که حقیقت واقعه معلوم کنند ایشان را به تیرهای شهاب زدند برای ولادت و پیغمبری آن حضرت (۲).

ابن بابویه و غیر او روایت کرده‌اند که: در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بلرزید ایوان کسریٰ، و چهارده کنگرهٔ آن ریخت، و دریاچهٔ ساوه فرو رفت و آتشکدهٔ فارس که می‌پرستیدند خاموش شد، و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعبی چند می‌کشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند، چون کسریٰ این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست، امراء و ارکان دولت خود را جمع کرد، ایشان را خبر داد به آنچه دیده بود. پس در

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۵۸.

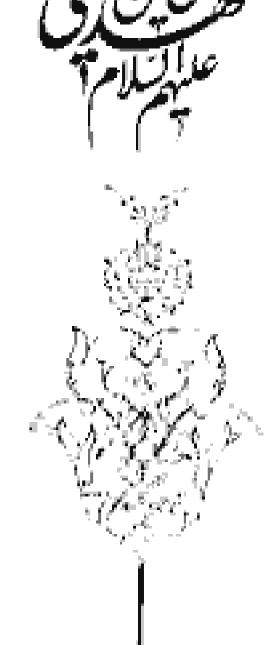
(۲) احتجاج ۱ / ۵۲۹.

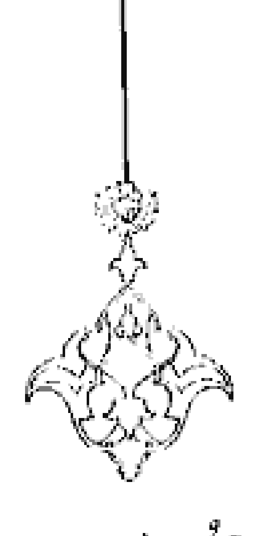
اثنای این حال نامه‌ای رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکدهٔ فارس، پس غم و اندوه کسریٰ مضاعف شد. عالم ایشان گفت: ای پادشاه! من نیز خواب غریبی دیده‌ام، و خواب خود را نقل کرد، گفت: این خواب تعبیرش چیست؟ گفت: می‌باید حادثه‌ای در ناحیهٔ مغرب واقع شده باشد.

پس کسریٰ نامه‌ای به نعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را به سوی من فرست که می‌خواهم مسألهٔ غامضی از او سؤال کنم. چون نامه به نعمان رسید عبدالمسیح بن عمرو غسانی را فرستاد، چون حاضر شد وقایع را به او نقل کرد، عبدالمسیح گفت: مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست و لیکن خالوی من سطیح که در شام می‌باشد تعبیر این غرایب را می‌داند. کسریٰ گفت: برو از او سؤال کن و برای من خبر بیاور.

چون عبدالمسیح به‌مجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت شده بود. سلام کرد جواب نشنید، پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده‌ام برای سؤالی از نزد بزرگی، و تعب بسیار کشیده‌ام، اکنون از جواب نا امیدم. سطیح چون شعر او را شنید دیده‌های خود را گشود گفت: عبدالمسیح بر شتری سوار شده‌ای طی مراحل نموده‌ای به سوی سطیح آمده‌ای، در هنگامی که نزدیک است که منتقل گردد به ضریح، او را فرستاده است پادشاه بنی‌ساسان برای لرزیدن ایوان، و منتفی شدن نیران، وخواب دیدن اعلم علمای ایشان، وخشك شدن دریاچهٔ ساوه.ای عبدالمسیح! وقتی که بسیار شود تلاوت قرآن، و مبعوث شود پیغمبری، و عصای کوچکی در دست داشته باشد، و رودخانهٔ سماوه پر آب شود، و بحیرهٔ ساوه خشک شود، ملک شام و عجم از تصرّف ملک ایشان به‌در رود، و به عدد کنگره‌های قصر کسریٰ که ریخته است، پادشاهی خواهند کرد، بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد، هرچه شدنی است البتّه واقع می‌شود.

این راگفت و دار فانی را وداع کرد. پس عبدالمسیح سوار شد وبه سرعت تمام خود را به پادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد. کسریٰ گفت: چهارده نفر ما پادشاهی





کنند زمان بسیاری خواهد گذشت، پس ده کس ایشان در مدّت چهار سال منقرض شدند وباقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستأصل شدند؛ سطیح در سیل العرم متولّد شده بود و تا زمان پادشاهی ذونواس زنده ماند، و آن زیاده از سی قرن بود که هر قرنی سی سال است یا زیاده[۱].

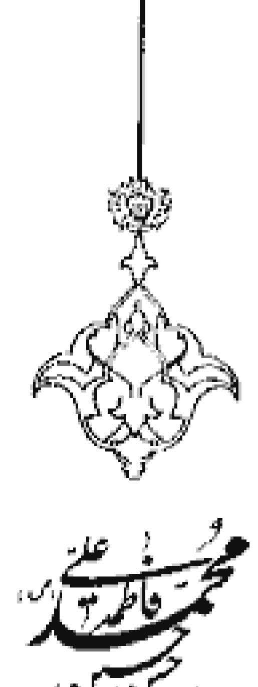
قطب راوندی روایت کرده است که: از ابن عبّاس پرسیدند از احوال سطیح، گفت: حق تعالیٰ او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریده‌های درخت خرما می‌گذاشتند، و به هر کجا که می‌خواستند نقل می‌کردند، هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود به غیر از سر و گردن، و از پاها تا چنبرهٔ گردن او را می‌پیچیدند چنانکه جامه را می‌پیچند، و هیچ عضوی از او حرکت نمی‌کرد به غیر از زبان او، چون خواستند که او را به مکّه آورند چنبری از جریدهٔ نخل بافتند و او را بر روی او انداختند و به مکّه آوردند. پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و گفتند: ما به زیارت تو آمده‌ایم به سبب آنچه به ما رسیده است از وفور علم تو، پس خبر ده ما را به آنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود.

سطیح گفت: ای گروه عرب! نزد شما علم و فهم نیست، و از عقب شما گروهی هم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد، و بتها را خواهند شکست، و عجم را خواهند کشت، و غنیمتها طلب خواهند کرد، گفتند: ای سطیح! چه جماعت خواهند بود ایشان؟ گفت: به حقّ خانهٔ صاحب ارکان از عقب شما فرزندان به هم خواهند رسید که خداوند رحمان را به یگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد، پرسیدند که: از نسل که خواهند بود؟ گفت: از نسل شریف‌ترین اشراف عبدمناف، گفتند: از کدام بلد بیرون خواهد آمد؟ گفت: به حقّ خداوندی که باقی است تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد، و هدایت خواهد کرد مردم را به راه رشد و صلاح، و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را به فیروزی و فلاح[۲].

---

(۱) کمال الدین ۹۱.

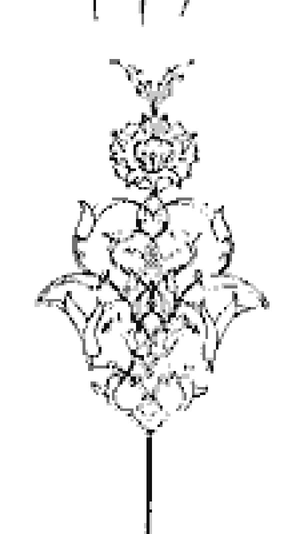
(۲) خرایج ۱/ ۱۲۷.



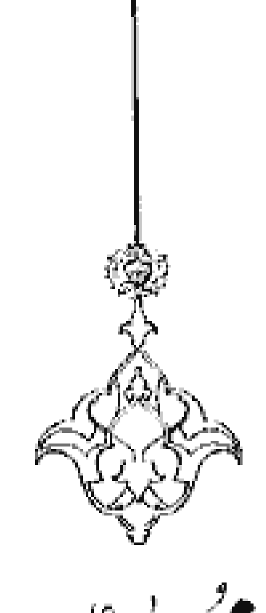
سیّد ابن طاووس رحمه الله روایت کرده است به سند خود از وهب بن منبه که: کسری پادشاه عجم سدّی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود، و آن مجلس دیوان او بود که تاج می‌پوشید و بر تخت می‌نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجّمان در مجلس او حاضر می‌شدند، و در میان ایشان مردی بود از منجّمان عرب که او را «سایب» می‌گفتند و «باذان» حاکم یمن برای او فرستاده بود، و در احکام خود خطا کم می‌کرد، هر امری که پادشاه را پیش می‌آمد کاهنان و ساحران و منجّمان خود را می‌طلبید، از مفرّ و چارهٔ آن امر از او سؤال می‌نمود.

چون حضرت رسول ﷺ متولّد شد ـ و به روایتی مبعوث شد ـ صبحی برخاست دید که طاق ملکش از میان شکسته است و در دجله ریخته شده است، و بر قصرش آب جاری گردیده است. گفت: پادشاهی من در هم شکست، بسیار محزون شد، منجّمان و کاهنان را طلبید واقعه را به ایشان نقل کرد گفت: فکری کنید و تفحّص نمائید سبب این حادثه را برای من بیان کنید.

سایب نیز در میان آنها بود، چون بیرون آمدند از هر راه فکر کردند و تأمل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد، و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند، دیدند که سحر ساحران، و کهانت کاهنان، و احکام منجّمان باطل شده است، سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود، و در آن حال حیران مانده بود، ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا به مشرق رسید، چون صبح شد نظر کرد به زیر پای خود ناگاه باغ سبزی به نظرش آمد و گفت: مقتضای آنچه می‌بینم آن است که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او به مشرق برسد، و زمین به سبب آن آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی.



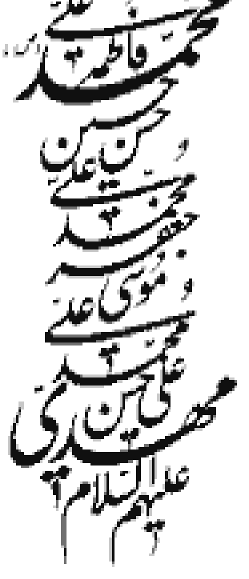
چون کاهنان و منجّمان با یکدیگر نشستند گفتند: می‌دانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی، می‌باید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد، و پادشاهی این ملوک به سبب او



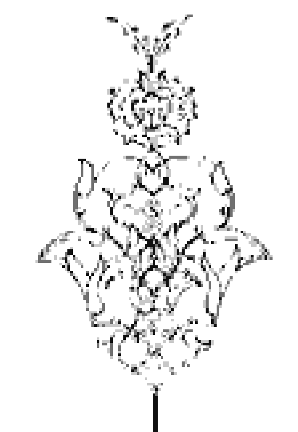
برطرف خواهد شد، و اگر این حکم را به کسریٰ بگوئیم ما را خواهد کشت، باید که این را از او إخفا نمائیم تا از جهتی دیگر شایع شود.

پس آمدند به نزد کسریٰ گفتند: ما نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سدّ دجله و قصر تو را در آن گذاشته‌اند از ساعت نحسی بوده است، غلط کرده‌اند در حساب، به این سبب چنین خراب شد، باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود.

پس ساعتی اختیار کردند، و در آن ساعت سدّ دجله را بنا کردند، و در مدّت هشت ماه تمام کردند، مال بی‌حساب در آن خرج کردند، چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند، بر بام قصر نشست و فرشهای ملوّن گسترد، انواع ریاحین بر دور خود گذاشت، چون درست نشست اساس قصرش در هم شکست و به آب فرو رفت، وقتی از آب او را بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده بود، پس منجّمان و کاهنان را جمع کرد قریب به صد نفر ایشان را گردن زد، گفت: من شما را مقرّب خود گردانیده‌ام و اموال فراوان به شما می‌دهم و شما با من بازی می‌کنید و مرا فریب می‌دهید.



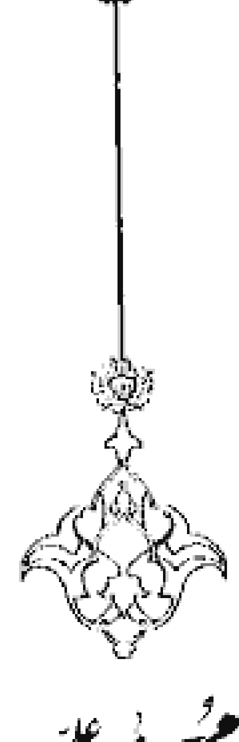
ایشان گفتند: ای پادشاه! ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش‌از ما خطا کرده بودند، اکنون حساب دیگر می‌کنیم، و بر آن حساب بنای قصر را می‌گذاریم، پس هشت ماه دیگر اموال بی‌حساب خرج کرد، بار دیگر قصر را به اتمام رسانید، جرأت نکرد که قرار گیرد، سواره داخل قصر شد، باز قصر در هم شکست و به آب نشست، کسریٰ غرق شد، اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند.



پس ایشان را طلبید تهدید بسیار نمود و گفت: همهٔ شما را می‌کشم و اکتاف شما را بیرون می‌آورم و شما را در زیر پای فیلان می‌اندازم اگر سرّ این واقعه را به من راست نگوئید، گفتند: ایّها الملك! در این مرتبه راست می‌گوئیم، چون این واقعهٔ هایله را ذکر کردی، هر یک از ما نظر در کار خود کردیم، ابواب علم خود را مسدود یافتیم، دانستیم که به سبب حادث آسمانی این امور غریبه رو داده است، می‌باید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود، و از خوف کشته شدن به تو اظهار این امر نتوانستیم نمود، گفت:

وای بر شما بایست اوّل بگوئید تا من چارهٔ کار خود بکنم، پس دست از ایشان و بنای قصر برداشت و برگشت(۱).

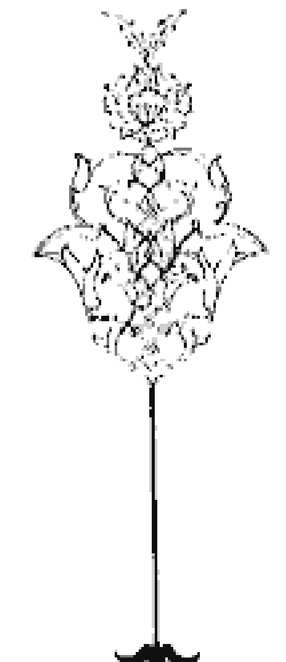
(۱) تاریخ طبری ۱ / ۴۷۰.



فصل چهارم

در بیان وصیّت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال آن حضرت به عالم قدس واقع شد

شیخ مفید وشیخ طبرسی روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حجّة‌الوداع مراجعت نمود، بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیک شده است، پیوسته در میان ایشان خطبه می‌خواند، ایشان را از فتنه‌های بعد از خود و مخالفت فرموده‌های خود حذر می‌نمود، و وصیّت می‌فرمود ایشان را که دست از سنّت و طریقهٔ او برندارند، وبدعت در دین الٰهی نکنند، ومتمسّک شوند به عترت و اهل بیت او به اطاعت، و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند، و منع می‌کرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن.



مکرّر می‌فرمود که: ایّها النّاس من پیش از شما می‌روم، و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد، از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم: کتاب خدا، و عترت که اهل بیت منند، نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز، به درستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، به درستی که این دو چیز را در میان شما می‌گذارم و می‌روم، پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حقّ ایشان که هلاک خواهید شد، و چیزی تعلیم ایشان مکنید، به درستی که ایشان داناترند از شما، چنین می‌یابم شما راکه بعد از من از دین برگردید و کافر

شوید و شمشیرها به روی یکدیگر بکشید، پس ملاقات کنید من با علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدّت، بدانید که علیّ بن ابی‌طالب علیه السلام برادر و وصیّ من است، و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانچه قتال کردم بر تنزیل قرآن. از این باب سخنان در مجالس متعدّد می‌فرمود.

پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد، امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود به سوی بلاد روم به آن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود، و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منازعه نکند تا امر خلافت بر آن‌حضرت مستقر گردد، ومردم را مبالغهٔ بسیار می‌فرمود در بیرون‌رفتن واسامه را به حرب فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقّف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند، و جمعی را مقرّر فرمود که مردم را بیرون کنند، و ایشان را حذر می‌فرمود از دیر رفتن.

پس در اثنای آن حال آن حضرت را مرضی طاری شد که به آن مرض به جوار رحمت الٰهی واصل گردید، چون آن حالت را مشاهده نمود، دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و متوجّه بقیع گردید، اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند؛ فرمودند که: حق تعالیٰ مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع، چون به بقیع رسید، گفت: السلام علیکم ای اهل قبور، گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده‌اید در آن و نجات یافته‌اید از محنتهائی که مردم را در پیش است، به درستی‌که رو کرده است به سوی مردم محنتهای بسیار مانند پاره‌های شب تار.



پس مدّتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع نمود، و رو آورد به سوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، فرمود: جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض می‌کرد، و در این سال دو مرتبه عرض نمود، چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است.

پس فرمود: یا علی به درستی که حق تعالیٰ مرا مخیّر گردانید بر میان خزانه‌های دنیا و مخلّد بودن در آن یا بهشت، من اختیار لقای پروردگار خود کردم، چون بمیرم عورت مرا

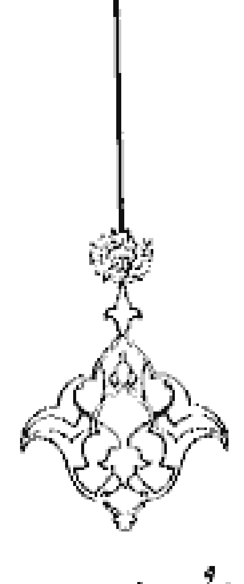
بپوشان که هرکه به عورت من نظر کند کور می‌شود.

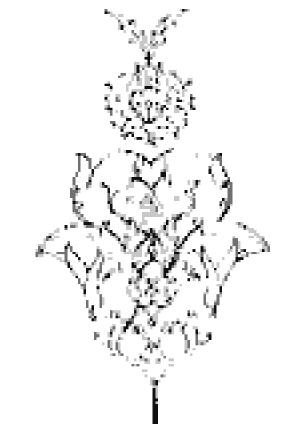
پس به منزل خود مراجعت نمود، و مرض آن حضرت شدید شد، بعد از سه روز به مسجد درآمد عصابه بر سر مبارک بسته، و به دست راست بر دوش امیر المؤمنین، و به دست چپ بر دوش فضل بن عبّاس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت نشست و فرمود: ای گروه مردم! نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم، هرکه را نزد من وعده‌ای باشد بیاید وعدهٔ خود را بگیرد، هرکه را بر من قرضی باشد مرا خبردار گرداند و استیفای دَین خود نماید، ای گروه مردم! نیست میانهٔ خدا و میانهٔ احدی وسیله‌ای که به سبب آن خیری بیابد یا شرّی از او دور گردد مگر عمل به طاعت خدا.

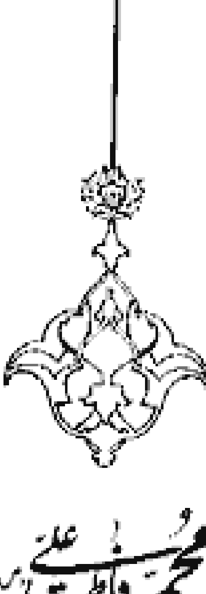
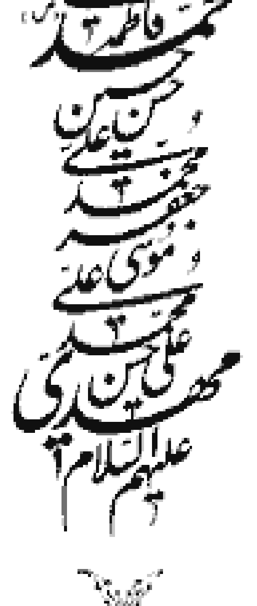
ایّها الناس! دعوی نکند کننده‌ای که من بی‌عمل رستگار می‌گردم، و آرزو نکند آرزو کننده‌ای که بی‌طاعت خدا به رضای او می‌رسم، به حقّ آن خداوندی که مرا به حق به خلق فرستاده است که نجات نمی‌دهد از عذاب الٰهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالیٰ، و اگر من معصیت کنم هرآینه به جهنّم می‌روم، خداوندا آیا رسانیدم رسالت تو را؟

پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی اداکرد و به خانهٔ امّ‌سلمه برگشت، یک روز یا دو روز در آنجا ماند، پس عایشه زنان دیگر را راضی کرد و به نزد حضرت آمد و التماس کرد آن حضرت را به خانهٔ خود برد، چون به خانهٔ عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد، پس بلال هنگام نماز صبح آمد، در آن وقت حضرت متوجّه عالم قدس بود، چون بلال ندای نماز را داد حضرت مطّلع شد، پس عایشه گفت که: ابو بکر را بگوئید که با مردم نماز کند، و حفصه گفت که: عمر را بگوئید که با مردم نماز کند، حضرت چون صدای ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست، فرمود که: دست از این سخنان بردارید که شما به زنانی می‌مانید که یوسف را می‌خواستند گمراه کنند.

چون حضرت امر کرده بود که ابو بکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند، در این وقت از سخنان عایشه وحفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد به مدینه برگشته‌اند، بسیار غمگین شد و به آن شدّتِ مرض برخاست که مبادا ابو بکر یا عمر با مردم نماز کنند که این باعث شبههٔ مردم شود، دست بر دوش امیرالمؤمنین و فضل بن عبّاس انداخت، با نهایت





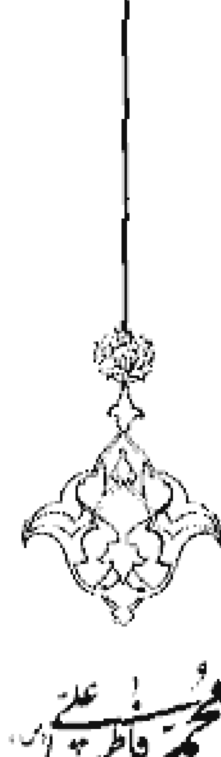
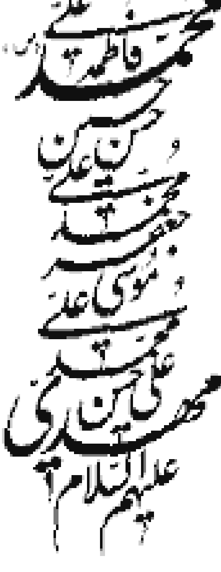
ضعف و ناتوانی پایهای خود را می‌کشید تا به مسجد درآمد، چون نزدیک محراب رسید دید که ابو بکر سبقت کرده است و در محراب به جای آن حضرت ایستاده، و به نماز شروع کرده است، پس به دست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست، خود داخل محراب شد و نشست با مردم نماز را نشسته ادا کرد، نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد به آنچه ابو بکر کرده بود.

چون سلام نماز گفت به خانه برگشت، ابو بکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید فرمود که: من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید؟ گفتند: بلی یا رسول الله گفتی، فرمود که: پس چرا امر مرا اطاعت نکردید؟ ابو بکر گفت: من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم، و عمر گفت: یا رسول الله من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری تو را از دیگران بپرسم.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: روانه کنید لشکر اسامه را، و بیرون روید با لشکر اسامه، خدا لعنت کند کسی را که تخلّف نماید از لشکر اسامه، سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن به مسجد و برگشتن، و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را به سبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیدهٔ منافقان، و دانست از نیّتهای فاسد ایشان.

پس مسلمانان بسیار گریستند، و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد، و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست، پس حضرت چشم مبارک گشود و به سوی ایشان نظر کرد فرمود که: بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه‌ای که گمراه نشوید هرگز.

پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد، عمر گفت: برگرد که این مرد هذیان می‌گوید، و بیماری بر او غالب شده است، ما را کتاب خدا بس است؛ پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند، بعضی گفتند: قول قول عمر است، و بعضی گفتند که: قول قول رسول خدا ﷺ است، و گفتند: در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول خدا ﷺ روا باشد؟

پس بار دیگر پرسیدند که: آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله؟ فرمود: بعد از این سخنان که من از شما شنیدم مرا حاجتی به آن نیست، و لیکن وصیّت می‌کنم شما را که با اهل بیت من سلوک کنید و رو از ایشان نگردانید؛ ایشان برخاستند[۱].

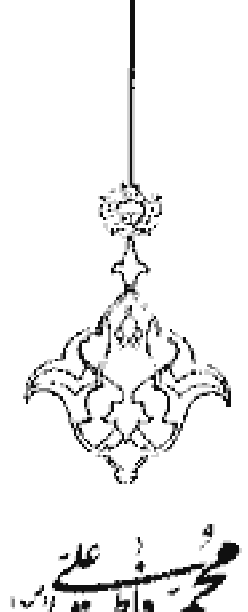
مؤلّف گوید که: این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری[۲] و مسلم[۳] و سایر کتب معتبرهٔ اهل سنّت مذکور است به طرق متعدّده، چنین روایت کرده‌اند ایشان از ابن عبّاس که او گریست آنقدر که آب دیده‌اش سنگریزهٔ مسجد را تر کرد، و می‌گفت که: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه، روزی که درد رسول خدا صلی الله علیه و آله شدید شد و گفت: بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز، پس نزاع کردند در این، و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود، عمر گفت: رسول خدا هذیان می‌گوید. به روایتی دیگر گفت: درد بر او غالب شده است، نزد شما قرآن هست، بس است ما را کتاب خدا، پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند، بعضی گفتند: بیاورید تا بنویسد رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید، بعضی گفتند که: قول قول عمر است، چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آن حضرت، دلتنگ شد و فرمود: برخیزید از پیش من.

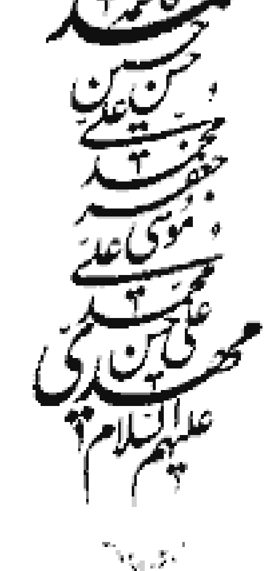
پس ابن عبّاس می‌گفت: به درستی که مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد، به سبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند[۴].

ای عزیز! آیا بعد از این حدیث که همهٔ عامّه روایت کرده‌اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند، اگر بقّالی یا علاّفی خواهد که وصیّت کند، کسی مانع وصیّت او شود، مردم بر او طعنها می‌کنند، هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد وصیّتی کند که صلاح جمیع امّت در آن باشد و کسی مانع او شود، در چنان حالی آن حضرت را آزرده کند و نسبت هذیان به آن حضرت دهد، چگونه

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۷۹.
(۲) صحیح بخاری ۹/۷.
(۳) صحیح مسلم ۷۵/۵.
(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۹۲.





خواهد بود حال او؟ و حال آنکه حق تعالیٰ می‌فرماید: ﴿وَما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * اِنْ هُوَ اِلّا وَحيٌ يُوحىٰ﴾[۱] یعنی: سخن نمی‌گوید آن حضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که به او فرستاده می‌شود؛ و می‌فرماید: آنها که آزار مـی‌کنند خـدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت.

و کدام آزار از این بدتر می‌باشد که پیغمبر به آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است دیگر منفعتی از او متصوّر نیست، کـینه‌های خـود را ظاهر کنند و دست از طاعت او بردارند، هرچند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبردند، و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیّت‌نامه بنویسم اطاعت نکنند، برای آنکه مبادا امر خلافت امیرالمؤمنین را واضح‌تر گرداند، در همهٔ احوال حضرت داند که غرض ایشان آن است که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند، پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد، و بر هرکه ایشان را مسلمان داند و هرکه در لعن ایشان توقّف نماید، تفصیل این سخن در محلّ خود بیان خواهد شد انشاءالله تعالیٰ.

و سیّد ابن طاووس در کتاب طرف[۲] از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که: چون مرض حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سنگین شد، حـضرت امـیر المـؤمنین علیه السلام را طلبید، سر مبارک خود را در دامان آن حضرت گذاشت و مدهوش گردید، چون اذان نماز گفتند عایشه بیرون رفت عمر را گفت: برو با مردم نماز کن، عمر گفت که: ابو بکر پدر تو اولیٰ است به نماز کردن، عایشه گفت: راست می‌گوئی و لیکن پدر من مردی است نرم و سست می‌ترسم که نگذارند او را که نماز کند، تو برو نماز کن، عمر گفت: او بیاید پـیش بایستد من او را مدد می‌کنم، نمی‌گذارم که کسی مخالفت نماید به آنکه مـحمّد مـدهوش است و گمان ندارم که برگردد و علی مشغول اوست، در این حالت از او مفارقت نمی‌نماید، و فرصت غنیمت است باید پیش از آنکه او به هوش باز آید ابوبکر با مردم نماز کند زیراکه

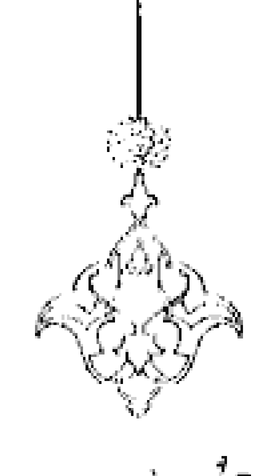
---

(۱) سورهٔ نجم / آیهٔ ۳ و ۴.

(۲) کتاب «الطرف من الأنباء والمناقب في شرف سيد الأنبياء والأطائب» در وصیت و تـصریح پیامبر صلی الله علیه و آله به خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، و این کتاب به منزلهٔ استدراکی برای کتاب «الطرائف في مذهب الطوائف» می‌باشد. (الذریعة ۱۵ / ۱۶۱).

اگر به هوش باز آید علی را به نماز خواهد فرستاد، مگر نشنیدی که دیشب چه رازها به علی گفت؛ در آخر سخن گفت «الصلاة الصلاة».

پس ابا بکر به مسجد آمد با مردم نماز کند، اوّل مردم انکار کردند گفت: من به امر حضرت رسالت آمده‌ام با شما نماز کنم، و به نزدیک محراب رفت، هنوز تکبیر نگفته بود که حضرت رسالت چشم مبارک گشود، خبر نماز پرسید، گفتند: ابو بکر رفته است با مردم نماز کند، حضرت آزرده شد عبّاس را طلبید ـ به روایت دیگر فضل بن عبّاس ـ یک دست بر دوش او و دست دیگر بر دوش علی انداخت و پای مبارک خود را بر زمین می‌کشید تا به نزدیک محراب رسید، ابا بکر را دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد.



پس امر کرد او را برداشتند بر منبر نشانیدند، بعد از آن دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود، جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار برای ادراک لقای آخرین سیّد المرسلین به مسجد درآمدند حتّیٰ دختران از حجله‌ها به مسجد دویدند، مردان و زنان می‌گریستند، فغان برآوردند ناله و نوحه درگرفتند، بعضی واویلاه و بعضی انّا لله می‌گفتند. آن حضرت به آواز ضعیف خطبه می‌خواند، گاه از ناتوانی ساعتی ساکت می‌شد باز شروع به خطبه می‌کرد.

پس در اثنای خطبه فرمود: ای گروه مهاجر و انصار! هرکه در این روز در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از جنّیان و آدمیان، باید که آنچه به شما می‌گویم به غایبان برسانید، و حق را مپوشانید، بدانید که من می‌روم و در میان شما می‌گذارم کتاب خدا را که مشتمل است بر نور هدایت و بیان هرچه محتاجند به آن امّت من، آن حجّت خداست از برای من بر شما، و می‌گذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین است و نور هدایت است، او وصیّ من علیّ بن ابیطالب است، و او حبل متین خداست، پس همه چنگ زنید در او و پراکنده مشوید از او، و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتی که دشمنان بودید با یکدیگر، پس خدا اُلفت افکند در میان دلهای شما، پس گردیدید به نعمت خدا برادران یکدیگر.



ایّها النّاس! علیّ بن ابیطالب گنج علم و حکمت خداست، هرکه دوست دارد او را در

این روز وفا کرده است به عهد خدا، و ادا کرده است آنچه واجب است بر او، و هرکه دشمنی کند با او امروز یا بعد از این در روز قیامت کور و کر محشور خواهد شد، از برای او حجّتی نخواهد بود نزد خدا.

ایّها النّاس ! نیائید روز قیامت نزد من با دنیای فراوان، و اهل بیت من آیند ژولیده و گردآلود و آزار کشیده و ستم‌دیده، خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده باشد به بیعتهای ضلالت و مشورتهای جهالت، شما یاری ایشان نکرده باشید.

ایّها النّاس ! امامت را صاحبان هست، و ایشان را علامتها هست، حق تعالیٰ اوصاف ایشان را در قرآن مجید بیان کرده است، من ایشان را برای شما نام برده‌ام، آنچه باید در حقّ ایشان به شما رسانیده‌ام، و لیکن می‌بینم شما را گروهی نادان بعد از من کافر می‌شوید، از دین برمی‌گردید، و کتاب خدا را به نادانی تأویل می‌کنید به هوا و خواهش خود، بدعتها در دین می‌کنید زیرا که هر سنّت و حدیث و سخن که خلاف قرآن است آن باطل است، و قرآن پیشوای راه هدایت است، قرآن را قائدی است که مردم را به سوی آن می‌خواند، و تأویل و تفسیر آن را می‌داند، او علی بن ابیطالب است که وارث علم حکمت ملک منّان و محرم رازهای نهان است، میراث من و جمیع پیغمبران نزد اوست.

ایّها النّاس ! به خدا سوگند می‌دهم شما را در حقّ اهل بیت خود، به درستی که ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن علم ربّ العالمین، علی برادر من و وارث من و وزیر من و امین من است، بعد از من خلافت با اوست، به عهدهای من او وفا خواهد کرد، پیش از همه کس به من ایمان آورده، بعد از همه از من جدا خواهد شد، در قیامت از همه به من نزدیکتر خواهد بود، پس حاضران به غایبان برسانید، و هرکه پیشوای جماعتی شود و در میان ایشان از او داناتری باشد او کافر است.



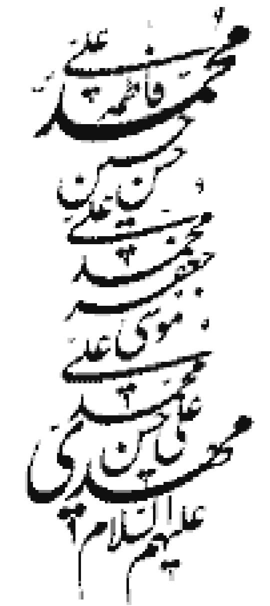
ایّها النّاس ! هرکه از من حقّی طلب دارد بیاید بگیرد، هرکه من با او وعده کرده‌ام بعد از من به نزد علی رود که او ضامن وعده‌های من است، پس رو به جانب حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام گردانید فرمود که: یا علی ! اکثر این جماعت کافر خواهند شد، و از دین برخواهند گشت، شمشیر بر روی یکدیگر خواهند کشید، چون من از دنیا رحلت کنم

آنچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد. یا علی! هرکه با تو منازعه کند از زنان من و اصحاب من معصیت من کرده است و هرکه معصیت من کند معصیت خداکرده است، من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش.

حضرت امیر گفت: یا رسول الله! بیزار شدم من از ایشان، حضرت رسول گفت: خداوندا تو گواه باش.

پس گفت: یا علی! ایشان با یکدیگر تمهید و عهد و پیمان کرده که بعد از من بر تو ستم کنند، و بر این خیال باطل شب به روز می‌آورند، هرکه این مکر در خاطر او باشد من از او بیزارم، و این آیه در حقّ ایشان نازل شده است ﴿بَيَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذي تَقُولُ وَاللهُ يَكْتُبُ ما يُبَيِّتُونَ﴾[1] یعنی: شب به روز می‌آورند طایفه‌ای از ایشان بر غیر آنچه تو می‌گوئی، و خدا می‌نویسد آنچه را ایشان در شبها توطئه می‌کنند[2].

ایضاً سیّد ابن طاووس رحمه الله از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: هنگام وفات حضرت سیّد انبیا صلّی الله علیه و آله شد، انصار را طلبید و گفت: ای گروه انصار و یاوران احمد مختار! مفارقت من از شما نزدیک شده است، حق تعالیٰ مرا به جوار رحمت خود دعوت نموده است، و اجابت داعی حق لازم است، با من نیکو مجاورت کردید، آنچه شرط یاری و نصرت بود به عمل آوردید، و با مهاجران در مال مضایقه نکردید، و خیر خود را بر مسلمانان وسعت دادید، و در راه خدا جان دریغ نداشتید. حق تعالیٰ شما را بر این اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود، و دو چیز مانده است که کار شما به آنها تمام می‌شود و بدون آنها هیچ عمل شما را فایده نمی‌بخشد، و آن دو چیز از هم جدا نمی‌شود: آنها کتاب خدا و اهل‌بیت منند، پس دست برمدارید از کتاب خدا که آن است حجّت و برهان و گواه عادل مسلمانان، در روز قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی که به آن عمل نکرده‌اند، و قدمهای ایشان را از صراط خواهد لغزانید.



(۱) سورة نساء / آية ۸۱.

(۲) بحار الأنوار ۲۲ / ۴۸۵.

ای گروه انصار! مرا رعایت کنید در حقّ اهل‌بیت من، به درستی که خدا مرا خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمی‌شود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر. بدانید که اسلام مانند سقفی است و ستون آن اطاعت امام است و متابعت او.

ای گروه مسلمانان! زنهار که دست از اهل بیت من برمدارید که ایشان چراغهای راه هدایت و معدنهای علم و چشمه‌های حکمتند، و بر ایشان نازل می‌شوند ملائکهٔ آسمان. یکی از ایشان علی بن ابیطالب است که او وصی و امین و وارث من است، و از من به منزلهٔ هارون است از موسیٰ.

ای گروه انصار! فاطمه درگاه حرمت من است و خانهٔ او خانهٔ من است، هرکه حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است.

پس حضرت امام موسیٰ ﷺ بسیار گریست و گفت: ای مادر بزرگوار! حرمت تو را ضایع کردند، و درگاه جلالت تورا شکستند، و حرمت خدا را رعایت نکردند. آنگاه فرمود که: پس حضرت رسالت ﷺ مهاجران را جمع کرد و فرمود که: ایّها النّاس حضرت ربّ العزّه مرا به سوی خود خوانده، در این زودی دعوت او را اجابت می‌نمایم، و مشتاق لقای رحمت پروردگار خود گردیده‌ام، و آرزومند ملاقات برادران خود که پیغمبرانند شده‌ام، و شما را مانند چهارپایان بی‌سردار نمی‌گذارم، و کار شما را با وصیّ خود علیّ بن ابیطالب ﷺ گذاشته‌ام، آنچه شما را ضرور است به او گفته‌ام. پس عمر برخاست و گفت: آیا به امر خدا این وصیّت را کردی یا به امر خود؟ حضرت فرمود که: بنشین ای عمر که به امر خدا و امر خود او را وصی کردم، و امر من امر خداست، و طاعت من طاعت خداست، و معصیت من معصیت خداست، هرکه وصیّ مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده، و هرکه مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده، و هرکه وصیّ مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است، و هرکه مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده، امّا تو و مصاحب تو ابو بکر به این امر راضی نیستید.

پس آن حضرت خشمناک رو از او گردانید و گفت: ایّها النّاس بشنوید وصیّت مرا هرکه به من ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیّت می‌کنم به ولایت علیّ بن

ابیطالب و اطاعت و تصدیق او زیراکه ولایت او ولایت من و ولایت من ولایت پروردگار من است، من آنچه بایست بگویم به شما گفتم، باید که حاضران به غاییان برسانید، به درستی که علی علَم هدایت است، هرکه از او پس ماند گمراه است، وهرکه بر او پیشی گیرد راه او به سوی جهنّم است، و هرکه به جانب راست و چپ رود هالک و گمراه است[1].

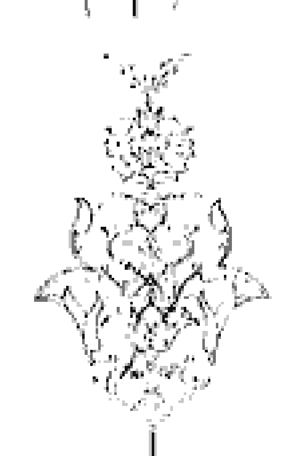
ایضاً سیّد ابن طاووس و کلینی به سند مزبور از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود که: از پدرم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم: آیا نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کاتب وصیّت‌نامهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که حضرت بر او القا می‌کرد و او می‌نوشت، و جبرئیل و ملائکه مقرّبان علیهم السلام گواهان بودند؟



حضرت صادق علیه السلام ساعتی ساکت شد، بعد از آن فرمود که: چنین بود که گفتی، و لیکن چون وقت وفات آن حضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامهٔ نوشتهٔ تمام کردهٔ مهر کرده‌ای آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکهٔ مقرّبان.

پس جبرئیل گفت: یا محمّد امر کن که بیرون کنند آنها راکه نزد تواَند به غیر از وصیّ تو علی بن ابیطالب، تا آنکه نامهٔ آسمانی را از ما بگیرد وصیّ تو، گواه گیری تو ما را بر آنکه نامه را به او سپردی، و او ضامن شد که عمل نماید به آنچه در آن نامه هست.

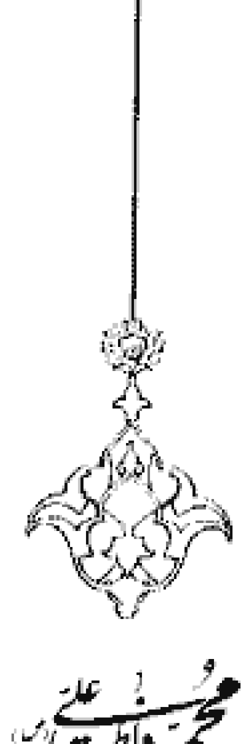
پس امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هرکه در آن خانه بود بیرون کردند به غیر از علیّ بن ابیطالب علیه السلام، وفاطمه علیها السلام در پشت پرده نشسته بود، جبرئیل گفت: یامحمّد پروردگارت سلام می‌رساند و می‌فرماید: آن نامه چیزی است که پیشتر در معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو، و شرط کرده بودم بر تو، و گواه شده بودم به آن بر تو، و گواه گرفته بودم بر تو ملائکهٔ خود را به آنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمّد.

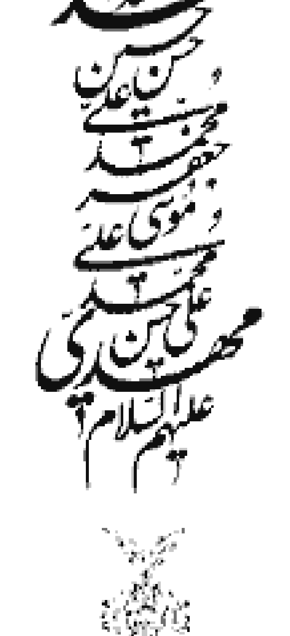


حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون این سخنان را از جبرئیل شنید، بندهای بدن مبارکش از خوف الٰهی لرزید فرمود: ای جبرئیل! پروردگار من سالم است از همهٔ نقصها، و از اوست همهٔ سلامتیها، وبه سوی او برمی‌گردد همهٔ تحیّتها، راست گفته است پروردگار من، وفا به وعدهٔ خود نموده است، به من بده نامه را.

---

(۱) بحار الأنوار ۲۲ / ۴۷۶.





پس جبرئیل نامه را به آن حضرت داد، امر کرد به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تسلیم نماید، چون حضرت رسول صلّی الله علیه و آله نامه را تسلیم علی علیه السلام نمود فرمود: بخوان این نامه را، حضرت نامه را حرف حرف خواند تا به آخر، چون نامه را تمام کرد رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: این عهد پروردگار من است به سوی من، و شرطی است که بر من گرفته است، و امانتی است از او نزد من، من رسانیدم آن را، و آنچه خیرخواهی امّت بود به عمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم.

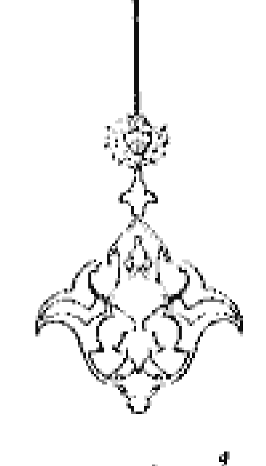
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: گواهی می‌دهم از برای تو - پدر و مادرم فدای تو باد - که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امّت نمودی، تصدیق می‌نمایم تو را در آنچه گفتی، گواهی می‌دهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت من و خون من.

جبرئیل گفت: من نیز برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جملهٔ گواهانم.

حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود: یا علی گرفتی وصیّت مرا، دانستی آن را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی به هر عهدی که در آن نامه نوشته است؟ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بلی - پدر و مادرم فدای تو باد - بر من است ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که به آنها عمل نمایم، پس رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: یا علی من می‌خواهم بر تو گواه بگیرم چون در روز قیامت به نزد من آئی برای من گواهی دهند که حجّت بر تو تمام کردم، علی علیه السلام فرمود: بلی گواه بگیر.

حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل و میکائیل با ملائکهٔ مقرّبان که باایشان آمده‌اند و حاضرند، میان من و تو گواهند، حضرت امیر علیه السلام فرمود: گواه شوند بر من و من نیز ایشان راگواه‌می‌گیرم - پدر ومادرم‌فدای تو باد -. پس حضرت رسول صلّی الله علیه و آله ایشان راگواه گرفت.

و از جملهٔ اموری که بر آن جناب شرط گرفت به امر جبرئیل از جانب حق تعالیٰ آن بود که گفت: یا علی وفا می‌کنی به آنچه در این نامه است از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند، و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند، و بیزاری جستن از ایشان، و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حقّ تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو؟ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت: بلی یا رسول الله.



پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که: سوگند یاد می‌کنم به حقّ آن خداوندی که دانه را شکافته، و خلایق را آفریده است، که شنیدم از جبرئیل که می‌گفت با رسول خدا که: یا محمّد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد، حرمت او حرمت خدا و رسول است، و ریش مبارک اورا از خون سر او خضاب خواهند کرد، پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که: چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم بر رو درافتادم، گفتم: بلی قبول کردم و راضی شدم، هرچند هتک حرمت من بکنند و سنّتها را معطّل گردانند و کتاب الٰهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند، در همهٔ احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت، تا آنکه مظلوم به نزد تو آیم.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید، ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود، ایشان مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت گفتند، و وصیّت‌نامه را مهر کردند به مهرهای طلای بهشت که آتش به آن نرسیده بود، نامه را به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سپردند.

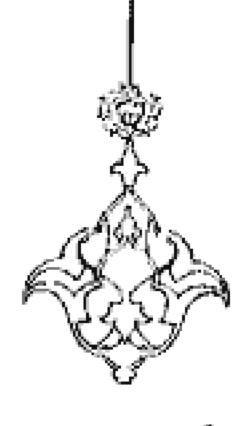
چون حضرت امام موسیٰ علیه السلام سخن را به اینجا رسانید، راوی پرسید: در آن وصیّتنامه چه بود؟ حضرت فرمود که: سنّتهای خدا و سنّتهای رسول خدا صلی الله علیه و آله.

راوی پرسید: آیا در آن وصیّت نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد؟ حضرت فرمود که: بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود، مگر نشنیده‌ای قول حق تعالیٰ را که ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحيِي المَوتىٰ وَنَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَآثارَهُمْ وَكُلَّ شَيءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبينٍ﴾[1] یعنی: ما زنده می‌گردانیم مردگان را و می‌نویسیم آنچه پیش فرستاده‌اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتّب می‌شود، همه چیز را احصا کرده‌ایم در امام مبین، یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین علیه السلام.



پس حضرت فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله با حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه علیهما السلام فرمود که: آیا فهمیدید آنچه به شما گفتم؟ قبول کردید که به آنها عمل نمائید؟ گفتند: بلی، قبول کردیم چنانچه حقّ قبول کردن است، و صبر می‌کنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را به

(۱) سورهٔ یس / آیهٔ ۱۲.



خشم آورد[۱].

سیّد ابن طاووس از حضرت امام موسیٰ علیه السلام روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در هنگام وفات مرا طلبید و خانه را خلوت کرد، جبرئیل و میکائیل علیهما السلام در آنجا بودند، من صدای ایشان را می‌شنیدم و ایشان را نمی‌دیدم.

پس حضرت رسول نامهٔ وصیّت الٰهی را از جبرئیل گرفت به من داد و امر کرد که مهر را برگرفتم و همه را خواندم، پس گفت: اینک جبرئیل این را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است، چون خواندم همه را موافق یافتم به آنچه آن حضرت مرا وصیّت کرده بود، در آن حالت حضرت رسالت بر سینهٔ من تکیه داده بود، پس فرمود که: بیا برابر من، و جبرئیل آن حضرت را به سینهٔ خود چسبانید، و میکائیل در جانب راست وی نشست.

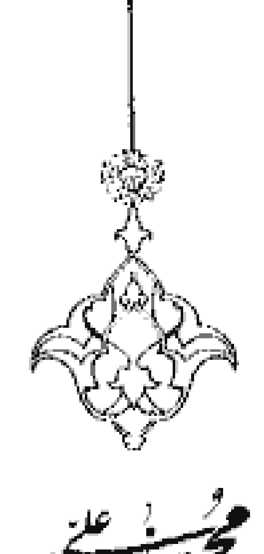
حضرت فرمود: یا علی کف دستهای خود را بر یکدیگر بچسبان، و گفت: از تو عهد می‌گیرم در حضور دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل و میکائیل، تو را سوگند می‌دهم به حقّ این دو بزرگوار که آنچه در وصیّتنامه نوشته است به عمل آوری و قبول نمائی همه را با شکیبائی و پرهیزکاری بر سنّت و طریقت من، نه بر طریقت و بدعت ابوبکر و عمر، و بگیر آنچه خدا تو را عطا کرده است با دل قوی و نیّت درست. پس دست مبارک خود را در میان دو دست من داخل کرد، چنان یافتم که در میان دست من چیزی ریخته شد، پس گفت: یا علی ریختم در میان دو دست تو علم و حکمت را، بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله‌ای و حکم و قضائی که بر تو وارد شود؛ چون هنگام وفات تو شود تو نیز با وصیّ خود چنین کن[۲].

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: منقطع وصیّت با برکت حضرت رسالت چنین بود: بسم الله الرّحمٰن الرّحیم، این وصیّت عهد و پیمان محمّد بن عبدالله است، به امر اله بسوی وصایت پناه علی بن ابیطالب امیر مؤمنان؛ در آخر وصیّت نوشته بود که گواه شدند

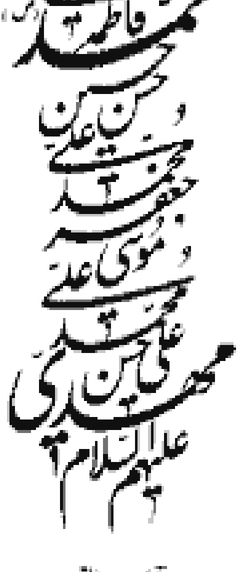
---

(۱) کافی ۱ / ۲۸۱.

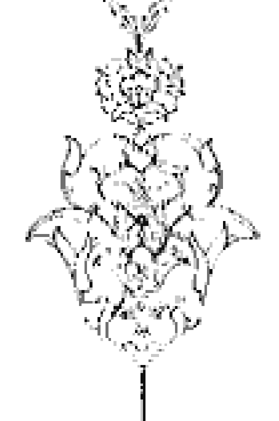
(۲) بحار الأنوار ۲۲ / ۴۷۸.



جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیّت نمود محمّد صلّی الله علیه و آله بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام، قبض نمود علی وصیّت را، ضامن شد که عمل نماید به آنچه در آن نوشته است به نحوی که ضامن شدند یوشع بن نون برای موسی بن عمران، و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم علیه السلام، چنانچه ضامن شدند اوصیای پیش از ایشان برای پیغمبران به آنکه محمّد بهترین پیغمبران است و علی بهترین اوصیای ایشان است، و محمد علی را ولیّ امر خلافت گردانید و عهد نمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود، نه از برای علی و نه از برای دیگری، خدا گواه است بر همه کس [۱].



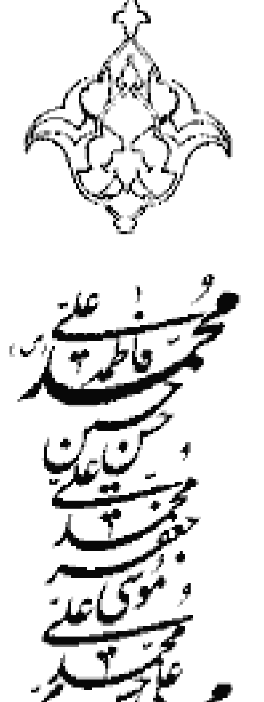
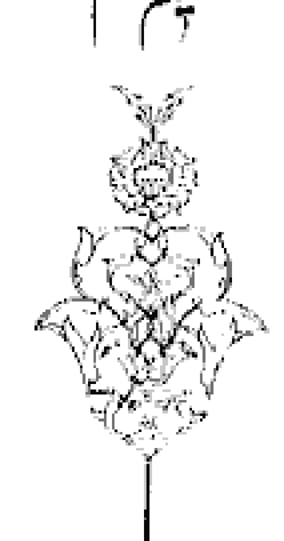
پس حضرت صادق علیه السلام گفت: چون وصیّتهای حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله تمام شد گفت: یا علی جواب خود را مهیّا کن که فردای قیامت نزد حق تعالیٰ ادا کنی، به درستی که من در قیامت بر تو حجّت خواهم گرفت به حلال و حرام و محکم و متشابه کلام خدا، به نحوی که فرستاده است به آنچه من تو را امر کرده‌ام از فرایض و احکام، و امر به نیکیها و نهی از بدیها، و اقامت حدود خدا، و برپا داشتن نماز و دادن زکات به اهل آن، و حجّ خانهٔ کعبه و جهاد در راه خدا، پس چه جواب خواهی گفت یا علی؟ حضرت امیر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، امّیدوارم به کرامتی و منزلتی که تو را نزد خدا هست و منّتها که خدا بر تو دارد که مرا یاری کند پروردگار من بر آنچه فرمودی، ثابت بدارد مرا بر سنّت و طریقهٔ تو، پس تو را نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط نکرده باشم، و خجلت بر جبین مبین تو ظاهر نگردانم، فدای روی تو باد روی من و رویهای پدران و مادران من، بلکه خواهی یافت مرا ـ پدر و مادرم فدای تو باد ـ متابعت کنندهٔ وصیّت، و طریقهٔ سنّت تو را تا زنده‌ام، چنان خواهی یافت هر یک از امامان فرزندان مرا.



پس حضرت امیر فرمود: چون سخن به اینجا کشید، نایرهٔ حسرت در کانون سینه‌ام مشتعل گردید، خود را بر سینهٔ او افکندم، و رو به روی حق‌جویش گذاشتم و فغان برکشیدم که واحسرتاه، زهی وحشت و تنهائی بعد از چون تو انیسی، پدر و مادرم فدای تو باد، زهی حسرت و وحشت بر دختر بزرگوار و فرزندان بی‌قرار تو، یک لحظه بی‌لقای

---

(۱) بحار الأنوار ۲۲ / ۲۸۱.

غمزدای تو آرام ندارد، زهی غم جان‌گداز و اندوه دور و دراز بر مفارقت چون تو یار دمسازی که بعد از تو خبرهای آسمان از خانهٔ ما منقطع خواهد شد، نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهم یافت.

پس آن جناب متوجّه حضرت ربّ الارباب گردید و مدهوش شد و زوجات مکرّمات و خواتین معظّمات به حجرهٔ طاهره درآمدند، صدا به نوحه و شیون بلند کردند، مهاجران و انصار از بیرون در نالهٔ وامحمّدا و واسیّدا به نُهم خرگاه رسانیدند.

پس آن حضرت دیدهٔ مبارک گشود، حضرت امیر را طلب نمود؛ چون داخل شد آن سرور را بر سینهٔ انور خود چسبانید و گفت: ای برادر بفهم خدا تو را بفهماند و توفیق تو را زیاده گرداند و تو را بلند آوازه سازد.

ای برادر! چون من از دنیا رحلت کنم امّت غدّار به من نپردازند، پیش از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت گردند، تو از پی ایشان مرو، طلب حقّ خود مکن تا ایشان به طلب تو آیند زیراکه مثل تو در این امّت مثل کعبه است که آن در جای خود ثابت است و بر مردم لازم است که از اطراف جهان به سوی آن روند. تویی علم هدایت و نور دین و روشنی آسمان و زمین.

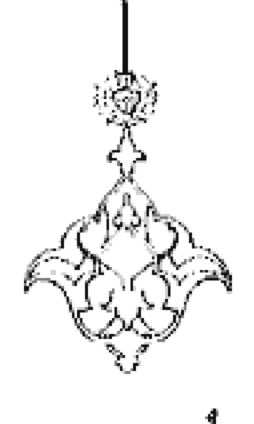
ای برادر! به حقّ آن خداوندی که مرا به راستی به خلق فرستاده است سوگند یاد می‌کنم که امانت و وجوب متابعت تو را به همه رسانیده‌ام، اقرار و بیعت گرفتم و همگی به ظاهر اظهار انقیاد کردند، می‌دانم که وفا به آنها نخواهند کرد. چون به عالم بقا رحلت کنم، از غسل و نماز و دفن من فارغ شوی، در خانهٔ خود بنشین و قرآن را به ترتیبی که خدا فرستاده است جمع کن، آنچه تو را به آن امر کرده‌ام به جا آور و از ملامت خلق پروا مکن و بر جور امّت صبر کن تا به نزد من آئی (۱).

پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلبید، دیگران را از خانه بیرون کرد، امّ سلمه راگفت: بر در بایست نگذار کسی به نزدیک در آید، پس فرمود: یا علی به نزدیک من بیاکه هنگام وداع است. پس دست نور دیدهٔ خود فاطمه راگرفت بر سینهٔ خود

---

(۱) بحار الأنوار ۲۲ / ۴۸۲.

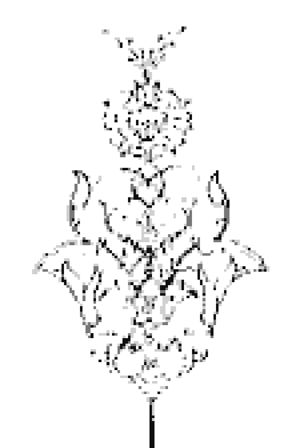
چسبانید و به دست دیگر دست برادر خود علی را گرفت، و ساعتی به دیدهٔ حسرت در ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیدهٔ مبارک بارید، هرگاه که اراده می‌کرد که سخن بگوید گریه مانع می‌شد.



پس اهل بیت رسالت همه خروش برآوردند، حضرت فاطمه گفت: یا رسول الله به گریهٔ خود دلم را پاره‌پاره کردی و جگرم را سوختی و آتش در سینهٔ پر حسرتم افروختی؛ ای سیّد پیغمبران! و ای بهترین گذشتگان و آیندگان! و ای امین پروردگار عالمیان! و ای رسول خداوند رحمان! و ای حبیب ملک منّان! که بعد از تو حامی فرزندان من خواهد بود در مذلّتها که از امّت تو به من رسد؟ که یاور من خواهد بود که در جور و بیداد امّت تو به فریاد برادرت علی که ناصر دین خداست خواهد رسید؟ که بعد از تو وحی خدا خواهد شنید و امر خدا را به مردم خواهد رسانید؟

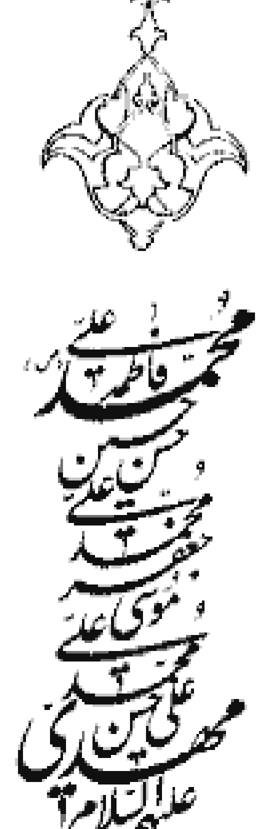
پس فاطمه خود را به سینهٔ پدر بزرگوار خود چسبانید، و روی مبارکش را می‌بوسید، و قطرات از دیدهٔ حق‌بین می‌بارید، و آه حسرت به چرخ نیلگون می‌رسانید، پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را در بر گرفت، هر یک را وداع کرد، صدای «الوداع الوداع» و خروش «الفراق الفراق» از زمین و آسمان بلند شد.

پس دست فاطمه را به دست علی داد فرمود: امانت خدا و امانت رسول خداست نزد تو، پس حرمت خدا و حرمت مرا در حقّ او رعایت کن، و دانم که خواهی کرد، یا علی! به خدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت است از گذشتگان و آیندگان، به خدا سوگند که از مریم بزرگتر است نزد خدا، به خدا سوگند که جانم به اینجا نرسید مگر آنکه از حق تعالیٰ سؤال کردم از برای او و شما آنچه خیر شما در آن است، و آنچه سؤال کردم عطا فرمود.



یا علی! من امری چند به فاطمه گفته‌ام به امر جبرئیل از جانب خداوند جلیل، به تو خواهد گفت، آنچه گوید به عمل آور، و بدان که من راضیم از هر که دختر من فاطمه از او راضی است، و همچنین پروردگار عالمیان و ملائکهٔ زمین و آسمان از کسی خشنودند که فاطمه از او خشنود است.

یا علی! وای بر کسی که بر تو ستم کند، و عذاب جهنّم برای کسی است که حقّ او را

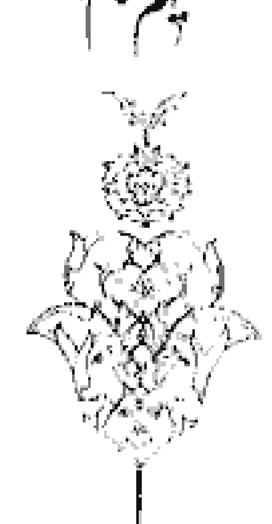


غصب کند، و ویل برای کسی است که هتك حرمت او نماید، بدا به حال کسی که درگاه خانهٔ او را بسوزاند، و عذاب الیم برای کسی است کـه دوست او را اذیت رساند، اسفل درکات جحیم برای کسی است که با او منازعت و مبارزت نماید، خداوندا من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند.

پس حضرت رسالت نام برد ابو بکر و عمر و آنها راکه این اعمال شنیعه از ایشان صادر شد. پس فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام را در آغوش کشید و گفت: خداوندا من برای ایشان و شیعیان ایشان دوست و یاورم، و ضامنم که داخل بهشت شوند، دشمن و محاربم با آنان که با ایشان دشمنی نمایند یا بر ایشان ستم کنند یا بر ایشان پیشی گیرند یا از ایشان پس مانند و متابعت ایشان را اختیار نکنند، و ضامنم که همه داخل جهنّم شوند؛ آنگاه سه مرتبه فرمود: به خدا سوگند یاد می‌کنم که از کسی راضی نمی‌شوم تا تو از او راضی نشوی، و خشنود نمی‌شوم از کسی که تو از او خشنود نباشی [1].

پس با حضرت امیر علیه السلام خطاب کرد و گفت: یا علی! عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد بعد از من، و عایشه با لشکر گران بر تو خروج خواهد کرد، و حفصه را خواهد گذاشت که برای او لشکر جمع کند، و هر دو در عداوت تو مثل یکدیگر خواهند بود، یا علی در آن وقت چه خواهی کرد؟

حضرت امیر علیه السلام گفت: یا رسول الله! اگر چنین کنند اوّل از کتاب خدا حجّت بر ایشان تمام کنم، اگر قبول نکنند سنّت تو را و آنچه در بیان وجوب اطاعت من و لزوم حقّ من فرموده‌ای بر ایشان حجّت خواهم کرد، اگر قبول نکنند خدا را و تو را بر ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد. حضرت فرمود: یا علی! قتال کن و شتر عایشه را پی کن و پروا مکن، پس گفت: خداوندا تو گواه باش.

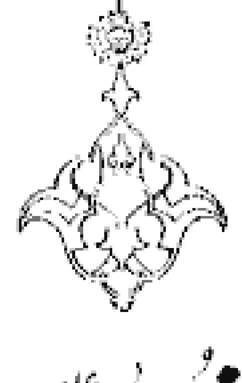


پس فرمود: یا علی! چون چنین کنند، ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه گردان که هر دو بیگانه‌اند از من در دنیا و عقبیٰ، و پدرهای ایشان شریکند با ایشان در اعمال ایشان.

پس گفت: یا علی! صبر کن بر ستم ظالمان، به درستی که کفر و ارتداد و نفاق رو

---

(۱) بحار الأنوار ۲۲ / ۴۸۴.



خواهد آورد به سوی مردم با خلافت ابو بکر، و عمر از او بدتر و ستمکارتر خواهد بود، و همچنین سیّم ایشان عثمان، چون او کشته شود برای تو جمع خواهند شد گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان، نفرین و لعنت کن بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان ایشان احزاب کفر و نفاقند[۱].

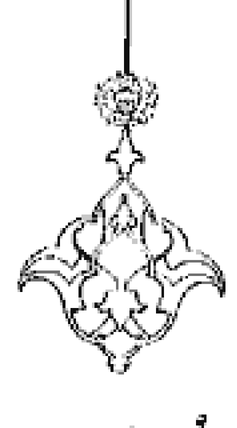
چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و فرمود که درِ خانه را بستند که کسی به غیر ایشان نیاید، پس حبیبهٔ خود فاطمه را به نزدیک خود طلبید و راز دور و دراز با او گفت؛ چون سایر اهل بیت دیدند که حضرت رسول با فاطمه راز می‌گوید بیرون آمدند نزدیک در ایستادند، و مردم در بیرون در بودند، و زنان حضرت رسالت می‌دیدند که حضرت‌امیر و امام‌حسن و امام‌حسین نزدیک در ایستاده‌اند. پس عایشه گفت که: برای امر عظیمی شماها را بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده است، در این ساعت حضرت‌امیر علیه السلام فرمود که: تو می‌دانی که برای چه خلوت کرده است، برای آنچه تو و پدرت و عمر و چند نفر دیگر تمهید کرده‌اید و در اتمام آن کوشش می‌نمائید، آن ملعونه چون این سخن را شنید دانست که اهل بیت بر راز ایشان مطّلع شده‌اند جواب نگفت.

پس حضرت امیر فرمود که: در این حال فاطمه مرا طلبید، چون داخل شدم دیدم که حضرت رسالت بر جناح سفر آخرت است، خود را ضبط نتوانستم کرد بی‌اختیار گریستم، حضرت فرمود: یا علی چرا می‌گریی؟ این هنگام تعزیت نیست وقت وصیّت است و مفارقت نزدیک شده، حق تعالیٰ سرای عقبیٰ را برای من بر دنیا اختیار کرده است.

ای برادر! تو را به خدا می‌سپارم، غم و اندوه من بر تو و بر فاطمه است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد، و گروه منافقان امّت اجماع کرده‌اند بر ظلم شما؛ و شما را به خداوند خود سپرده‌ام؛ قبول کرده است ودیعت مرا؛ یا علی فاطمه را وصیّتی چند کرده‌ام و امر کردم که آنها را به تو بگوید، آنچه گوید بجا آور که او راستگو و تصدیق کرده شده است.

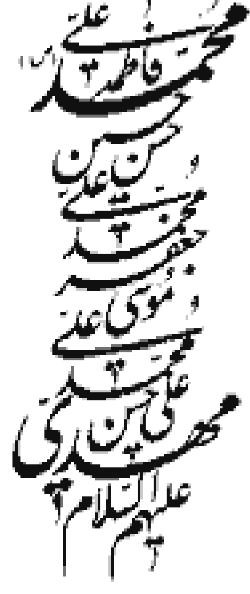
پس بار دیگر آن گوهر صدف عصمت را در بر گرفت سرش را بوسید و گفت: پدرت فدای تو باد، ای فاطمه خدای تعالیٰ تو را صبر دهد؛ پس صدای فاطمه به گریه و زاری

(۱) بحار الأنوار ۲۲ / ۴۸۸.



بلند شد، بار دیگر فاطمه را در بر کشید فرمود: به خدا سوگند که خدا انتقام برای تو از ستمکاران خواهد کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد، پس ویل و عذاب الیم و آتش جحیم برای ستمکاران تو مهیّاست.

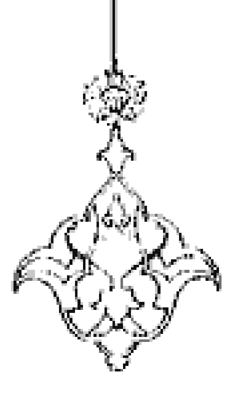
پس حضرت امیر فرمود: آنگاه اشک حسرت از دیده‌های حق‌بین حضرت رسالت مانند باران جاری گردید و بر ریش مبارکش دوید، چادری که بر روی آن حضرت افکنده بودند از آب دیده‌اش تر شد، چندان گریست که جگرم برای گریهٔ آن حضرت پاره پاره شد؛ در آن حال سر مبارکش را به سینهٔ خود گرفته بودم و بر من تکیه داده بود و فاطمه را بر سینهٔ خود چسبانیده بود، امام حسن و امام حسین قدمهای عرش پیمایش را می‌بوسیدند و دیده‌های نورانی خود را بر پاهای مبارک جدّ بزرگوار خود می‌مالیدند و صدا به گریه بلند کرده بودند؛ در آن وقت جبرئیل امین حاضر بود، صدای گریهٔ او را می‌شنیدم، و از گریهٔ فاطمه چنان می‌یافتم که زمین و آسمان در گریه و فغان آمدند. پس حضرت رسالت فرمود: ای دختر گرامی! خدا خلیفهٔ من است بر تو و خدا نیکو خلیفه‌ای است برای شما، سوگند یاد می‌کنم به آن خداوندی که مرا به حق فرستاده است که آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست و عرش اعلا و ساکنان عالم بالا به گریهٔ تو گریستند و به نالهٔ تو به فغان آمدند.



ای فاطمه! به خدا سوگند که بهشت حرام است بر همهٔ خلایق تا من داخل شوم، و بعد از من تو داخل خواهی شد با جامه‌ها و زیورهای بهشت شاد و خوشحال، ای فاطمه گوارا باد تو را نعمتهای خدا، به خدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی.

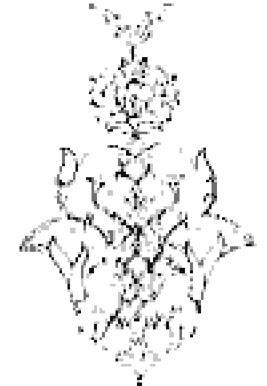
ای فاطمه! به درستی که در قیامت، جهنّم چنان بخروشد که جمیع ملائکهٔ مقرّبان و پیغمبران از دهشت آن مدهوش گردند، پس حق تعالیٰ جهنّم را ندا کند که: به عزّت من ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمّد ﷺ از تو بگذرد به سوی بهشت، و غبار و دودی به دامان عزّت او نرسد؛ پس به خدا سوگند که داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست و حسین در جانب چپ تو باشند، تا آنکه بر اعلای غرفات جنان برآئی و بر محشر مشرف شوی، و علَم حمد در دست علی باشد؛ به خدا سوگند که در آن روز با دشمنان تو

خصمی کنم، و پشیمان شوند آنها که حقّ تو را غصب کردند و مودّت تو را قطع کردند و دروغ بر من بستند، و ملائکه ایشان را از نزدیک من ربایند و به سوی جهنّم کشند. پس من گویم: اینها از امّت منند، در جواب گویند که: ایشان بعد از تو دین را بدل کردند و به راه جهنّم رفتند[1].



پس حضرت رسالت گفت که: ای علی و ای فاطمه! این حنوطی است که جبرئیل امین از بهشت برین برای من آورده است، و شما را سلام می‌رساند و می‌گوید که: این حنوط را میان خود قسمت کنید؛ حضرت فاطمه گفت که: یا رسول الله ثُلث آن از تو باشد و باقی را علیّ بن ابیطالب قسمت کند. حضرت رسول گریست و فاطمه را در بر گرفت فرمود که: پیوسته تو موفّق و هدایت یافته و ملهمی، آنچه گفتی موافق رضای الٰهی بود؛ یا علی تو در باقی حکم‌کن؛ حضرت‌امیر گفت: یا رسول‌الله نصف باقی از فاطمه باشد ونصف‌دیگر برای هرکه‌بفرمائی؛ فرمود: نصف‌دیگر از تو است،همه را بگیر وصرف‌کن در آنچه دانستی[2].

پس فرمود: یا علی! آیا ضامن قرض من شدی که بعد از من اداکنی؟ گفت: بلی، حضرت رسول فرمود: خداوندا تو گواه باش، پس گفت: یا علی تو مرا غسل بده، غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا می‌شود؛ حضرت امیر گفت: چرا یا رسول الله؟ فرمود که: جبرئیل چنین گفت از جانب ربّ جلیل که هرکه بعد از فوت، نظرش بر بدن تو می‌افتد کور می‌شود؛ حضرت امیر گفت: یا رسول الله من چگونه به تنهائی تو را غسل توانم داد؟ فرمود: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک موت و اسماعیل که بر آسمان اوّل موکّل است تو را اعانت خواهند کرد بر غسل من، گفت: که آب به من خواهد داد؟ فرمود: فضل بن عبّاس، امّا دیدهٔ خود را ببندد که نظرش بر بدن من نیفتد زیراکه حرام است بر زنان و مردان به غیر از تو که نظر کنند به بدن من.



چون بدن مرا بشوئی، مرا بر تخته‌ای بگذار و از چاه غرس چهل دلو آب بر بدن من بریز، پس فاطمه و حسن و حسین را حاضر گردان، و از من بشنو خبر گذشته و آینده را و

(۱) بحار الأنوار ۲۲ / ۴۹۰.

(۲) بحار الأنوار ۲۲ / ۴۹۲.



هرچه خواهی بپرس که جواب تو خواهم گفت انشاء الله تعالیٰ.

یا علی آنچه گفتم قبول کردی؟ گفت: بلی، آنگاه گفت: خداوندا تو گواه باش. پس گفت: یا علی چه خواهی کرد اگر این گروه بر تو امیر شوند بعد از من و بر تو پیشی گیرند و ابوبکر طاغی بفرستد و تو را به سوی بیعت خود بخواند؛ چون ابا کنی گریبان تو را بگیرد، مخذول و اندوهناک و مهموم و بی‌یار و یاور به سوی آن لعین ببرند، بعد از آن مذلّت و خواری جگر گوشهٔ من فاطمه را فرو گیرد. چون فاطمه این سخنان جانسوز را استماع نمود، فریاد برآورد، گریان و نالان شد. حضرت رسالت از گریهٔ سیّدهٔ نساء گریان شد، پس گفت: ای دختر گرامی گریه‌مکن، هم‌نشینان و یاران خود را که ملائکهٔ پروردگارند اذیّت مرسان، اینک جبرئیل جلیل و میکائیل با تعجیل و صاحب سرّ خدا اسرافیل از گریهٔ تو گریان شدند، ای فرزند پسندیده و نور دیده گریه مکن که آسمانها و زمین را به ناله و فغان آوردی، و دیدهٔ مهر و ماه را از آه حسرت مقرّبان درگاه احدیّت تیره گردانیدی.

پس حضرت امیر علیه السلام گفت: یا رسول الله! اگر یاور نیابم صبر می‌کنم و با ایشان بیعت نمی‌کنم، و لیکن تا یاور نیابم با ایشان قتال نخواهم کرد، چون یاور و مددکار یافتم با ایشان قتال خواهم کرد.

پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفت: خداوندا! تو گواه باش، آنگاه گفت: یا علی چه خواهی کرد با قرآن؟ حضرت امیر گفت: یا رسول الله قرآن را جمع خواهم کرد و به سوی ایشان خواهم برد، اگر قبول نکنند خدا و تو را بر ایشان گواه خواهم گردانید.

پس حضرت رسالت فرمود که: یا علی چون مرا غسل دهی، در همان خانه که قبض روح من شده است مرا دفن کن، در سه جامه که یکی جامهٔ یمنی باشد مرا کفن کن، و غیر تو کسی در قبر من درنیاید. چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل تو را رخصت دهد، پس با فاطمه و حسن و حسین بر من نماز کنید و هفتاد و پنج تکبیر بر من بگوئید، پس مردان اهل بیت من بر من فوج فوج نماز کنند، پس زنان ایشان، پس سایر مردم(۱).

در آن‌وقت عایشه رسید وگفت: یا رسول الله! هرگاه تو را در حجرهٔ من دفن کنند من در

---

(۱) بحار الأنوار ۲۲/ ۴۹۲.

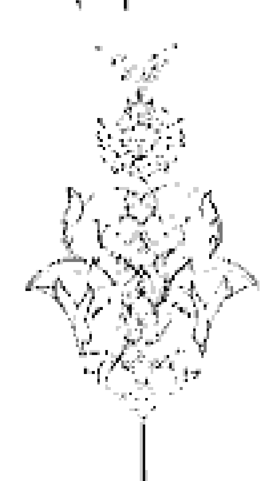
کجا ساکن شوم؟ حضرت فرمود که: در هر خانه که خواهی ساکن شو و تو را در حجره حقّی نیست، در خانهٔ خود قرار گیر و به روش اهل کفر و جاهلیّت از خانه بیرون مرو، و با مولای خود و اولیٰ به امر خود قتال مکن از روی ستم و شقاق و نفاق؛ دانم که خواهی کرد.

چون این سخن به عمر رسید حفصه را گفت: با عایشه بگو که در باب علی با محمّد معارضه مکن که دیوانهٔ محبّت او شده است در حال حیات و نزد وفات، خاطر جمع دار که خانه از توست، کسی تو را از خانه بیرون نمی‌تواند کرد.



پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: ما در آن شب نزدیک آن حضرت نشسته بودیم و جامهٔ نازکی بر روی آن سرور افکنده بودند و متوجّه عالم قدس بود، اهل بیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند و «انّا لله وانّا الیه راجعون» می‌گفتند، ناگاه آن حضرت به سخن در آمد و گفت: سفید شد روئی چند و سیاه شد روئی چند، جماعتی سعادتمند شدند و گروهی بدبخت، اصحاب عبا پنج نفرند و من سرور ایشانم و ایشانند اهل بیت من و مقرّبان درگاه اله؛ سعادتمند خواهد شد هر که متابعت و پیروی ایشان نماید بر دین من و دین پدران من؛ پروردگارا به عمل آوردی وعده‌های خود را در حقّ اهلبیت من تا روز قیامت؛ لب تشنه و رو سیاه به جهنّم رفتند آنان که ثقل اکبر (یعنی قرآن) را دریدند و ضایع کردند، و ثقل اصغر را که اهل بیت منند از جای خود دور کردند و حساب ایشان با خداست؛ هر کس در گرو کردار خود است.

بعد از این دو منافق سوّمی و چهارمی خواهند بود روهای ایشان سیاه که مالها جمع خواهند کرد و مردم را به سوی جهنّم خواهند کشید، و در زمان ایشان کتاب خدا مندرس خواهد گردید، و در خانهٔ اهل بیت رسالت مهجور و متروک خواهد بود، و حکمها به نادانی خواهند کرد؛ دشمن علی و آل علی در جهنّمند، و دوست علی و آل علی در بهشت.



پس آن حضرت ساعتی ساکت شد و روح مقدّسش به کنگرهٔ عرش قرب ملک منّان و ریاض خلد جاودان پرواز نمود و با رفیقان اعلی از انبیاء و اولیاء و شهداء ملحق گردید [1].

ایضاً کلینی رحمه الله به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل امین

(۱) بحار الأنوار ۲۲ / ۴۹۴.

از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول ﷺ را آورد در وقتی که آن حضرت را هیچ دردی و المی نبود، پس حضرت فرمود در میان مردم ندا کردند که جمع شوند، و مهاجر و انصار را حکم فرمود اسلحهٔ خود را بپوشند. چون مردم جمع شدند، حضرت بر منبر برآمد و خبر فوت خود را به ایشان گفت و فرمود: خدا را به یاد کسی می‌آورم که بعد از من والی باشد بر امّت من که البتّه رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید، ضرر به ایشان نرساند که باعث مذلّت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که مورث کفر ایشان شود، درِ خود را به روی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلّط شوند و ایشان را در سرحدهای کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امّت من گردد، پس فرمود که: تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم، پس همه گواه باشید.

حضرت صادق ؈ فرمود که: این آخر سخنی بود که آن‌حضرت بر منبر خود گفت[1].

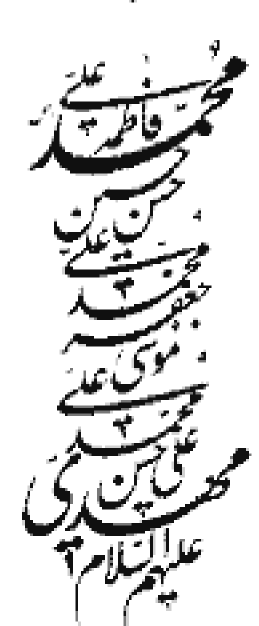
کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدّثین خاصّه و عامّه به سندهای معتبر از حضرت امام زین‌العابدین و حضرت امام محمّد باقر و حضرت امام جعفر صادق ؈ و غیر ایشان روایت کرده‌اند که: چون هنگام وفات رسول خدا ﷺ شد، بیماری آن حضرت سنگین شد، حضرت امیرالمؤمنین و عبّاس را طلب نمود و خانه پر بود از اصحاب آن حضرت از مهاجر و انصار، و سر مبارک خود را در دامن امیرالمؤمنین گذاشت، و عبّاس در پیش روی حضرت ایستاده بود و به طرف ردای خود مگس را از روی آن حضرت دور می‌کرد. پس آن حضرت چشم گشود و فرمود: ای عبّاس ای عم پیغمبر! قبول کن وصیّت مرا در اهل من و در زنان من، و بگیر میراث مرا و اداکن دَین مرا، و وعده‌های مرا به عمل آور، و ذمّت مرا بری گردان؛ عبّاس گفت: یا رسول الله من مرد پیر عیال بارم و تو از ریح عاصف باد دست‌تر و از ابر بهاری بخشنده‌تری، و مال من وفا نمی‌کند به وعده‌های تو و بخششهای تو، این را از من بگردان به سوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد. حضرت سه مرتبه این سخن را بر او اعاده کرد و در هر مرتبه او جواب

(۱) کافی ۱ / ۴۰۶.

چنین گفت، پس حضرت فرمود که: میراث خود را به کسی دهم که قبول کند آن را چنانچه حق قبول کردن است و سزاوار آن باشد، چنانچه تو جواب گفتی جواب نگوید.

پس با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب کرد و فرمود: یا علی! تو بگیر میراث مرا که مخصوص تو است و کسی را با تو در آن نزاعی نیست، و قبول کن وصیّت مرا و به عمل آور وعده‌های مرا و اداکن قرضهای مرا؛ یا علی خلیفهٔ من باش در اهل من، و تبلیغ رسالت من بعد از من به مردم بکن.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول صلّی الله علیه و آله را دیدم که در دامن من از شدّت مرض می‌لرزد، بی‌تاب شدم و آب از دیده‌های من بر روی مبارکش ریخت، دلم طپیدن گرفت، نتوانستم که جواب آن حضرت بگویم، پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود، باز گریه در گلوی من گره شده بود، با نهایت دشواری به صدای ضعیفی گفتم: بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد. پس حضرت فرمود: مرا بنشان، آن حضرت را نشانیدم و پشت مبارکش را بر سینهٔ خود چسبانیدم، پس گفت: یا علی تویی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفهٔ من در اهل و امّت من، پس فرمود: ای بلال برو و بیاور خود مرا که آن را «ذو الجبین» می‌گویند و زره مرا که آن را «ذات الفضول» می‌گویند و رایت مرا که آن را «عقاب» می‌گویند و شمشیر مرا «ذو الفقار» و عمامهٔ مرا که «سحاب» می‌گویند و عمامهٔ دیگر که آن را «طحمیّه» می‌گویند و بُرد مرا و ابرقهٔ مرا و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آن را «ممشوق» می‌گویند، عبّاس گفت: آن ابرقه را من پیشتر ندیده بودم، و چون او را حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیده‌ها را برباید، پس حضرت فرمود که: یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت: یا محمّد این را در حلقه‌های زره خود داخل کن و به جای منطقه بر کمرت ببند، پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت و یکی پینه نداشت، و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی که در روز اُحُد پوشیده بود طلبید، و سه کلاه خود خود را طلبید، کلاهی که در سفر می‌پوشید و کلاهی که در عیدها می‌پوشید و کلاهی که می‌پوشید و در میان اصحاب خود می‌نشست.



پس فرمود که: ای بلال! بیاور دو استر مرا یکی «شهبا» و دیگری «دلدل»، و دو ناقهٔ مرا یکی «عضبا» و دیگری «صهبا»، و دو اسب مرا یکی «جناح» و دیگری «حیزوم»، و «جناح» آن بود که بر در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله باز می‌داشتند و هرکه را پی حاجتی می‌فرستاد بر آن سوار می‌شد، و «حیزوم» آن بود که در روز اُحُد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا می‌گفت: پیش رو ای حیزوم، و درازگوش خود را طلبید که «یعفور» بود.

چون بلال آنها را حاضر کرد، عبّاس را طلبید و فرمود: به جای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار، و فرمود: یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من، این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند.

حضرت فرمود که: برخاستم و پای من توانائی رفتار نداشت، پس با نهایت مشقّت رفتم همه را گرفتم و به خانهٔ خود بردم، پس برگشتم و به خدمت حضرت ایستادم. چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق‌پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی‌هاشم و سایر مسلمانان، و با آن ضعف که سر خود را نمی‌توانست نگاه داشت و سر مبارکش به جانب راست و چپ حرکت می‌کرد، صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت: ای گروه مسلمانان! علی برادر من و وصی و خلیفهٔ من است در اهل و امّت من، و علی ادا می‌کند دَین مرا و وفا می‌کند به وعده‌های من، ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطّلب و ای گروه مسلمانان! دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه می‌شوید، و حسد بر او مبرید و از جانب او به سوی دیگری رغبت منمائید که کافر می‌شوید. پس فرمود که: ای عبّاس! برخیز از جای علی. عبّاس گفت که: مرد پیری را برمی‌خیزانی و طفلی را به جای او می‌نشانی، حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت، پس عبّاس غضبناک برخاست و حضرت امیر در جای او نشست.

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله عبّاس را غضبناک یافت فرمود که: ای عبّاس ای عمّ رسول خدا! کاری مکن که من از دنیا بیرون روم بر تو خشمناک باشم و غضب من تو را به

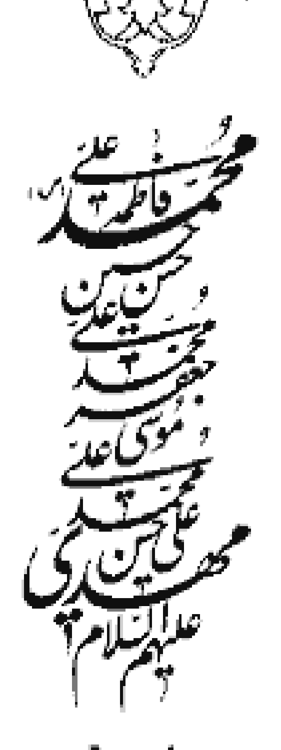
جهنّم برد. چون این را شنید برگشت و به جای خود نشست. پس فرمود که: یا علی مرا بخوابان، چون حضرت خوابید فرمود که: ای بلال بیاور دو فرزند مرا حسن و حسین. چون ایشان حاضر شدند، ایشان را بر سینهٔ خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را می‌بوسید، حضرت امیر علیه السلام فرمود: من ترسیدم که ایشان باعث زیادی اندوه آن حضرت شوند، نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم، حضرت فرمود: یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند، ایشان توشهٔ خود را از ملاقات من بگیرند. و من توشهٔ خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیّه‌های بزرگ و مصیبتهای عظیم به ایشان خواهد رسید، پس خدا لعنت کند کسی که ایشان را بترساند و جور و ستم بر ایشان رساند، خداوندا ایشان را به تو می‌سپارم و به شایستهٔ مؤمنان یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام (۱).



شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخّص کرد، بیرون رفتند، عبّاس و فضل پسر او و علیّ بن ابیطالب و اهل بیت مخصوص آن حضرت نزد او ماندند، پس عبّاس گفت: یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی‌هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم، و اگر می‌دانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس به صحابهٔ خود سفارش ما را بکن؛ حضرت فرمود که: شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد؛ پس همهٔ اهل بیت گریان شدند، و از حیات آن حضرت نا امید شدند. در آن مرض، علی علیه السلام شب و روز در خدمت رسول خدا بودند، و از آن جناب مفارقت نمی‌نمود مگر برای حاجت ضروری (۲).

ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمهم الله و دیگران روایت کرده‌اند به سندهای خود متواتراً از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمّد باقر وامام جعفر صادق علیهما السلام و امّ سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آن حضرت، جناب امیرالمؤمنین علیه السلام برای حاجت ضروری بیرون رفته بود، حضرت فرمود که: بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا، پس عایشه به نزد ابوبکر فرستاد و

(۱) امالی شیخ طوسی ۶۰۰؛ علل الشرایع ۱۶۶ و ۱۶۸؛ کافی ۱ / ۲۳۶؛ کشف الغمه ۲ / ۳۶.
(۲) ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۸۴.



حفصه به نزد عمر فرستاد، ایشان را طلبیدند. چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را به جامه پوشانید ـ به روایتی دیگر رو از ایشان گردانید ـ چون ایشان برگشتند، باز جامه را دور کرد و فرمود: بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا؛ باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند، چون حاضر شدند، حضرت باز رو از ایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید، ایشان گفتند که: ما را نمی‌خواهد علی را می‌خواهد.

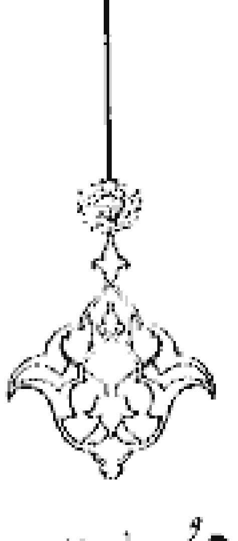
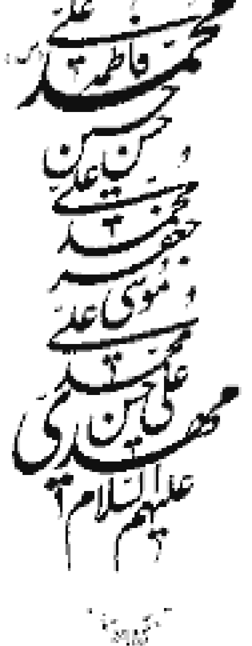
پس حضرت فاطمه علیها السلام حضرت علی علیه السلام را طلب کرد، چون حضرت امیر حاضر شد حضرت او را بر سینهٔ خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامهٔ خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر می‌ریخت، و زمان بسیار با آن حضرت راز گفت و مردم در پشت خانهٔ آن حضرت جمع شده بودند، و ابابکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند. چون حضرت علی علیه السلام بیرون آمد، آن دو ملعون و سایر صحابه پرسیدند: این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو می‌گفت؟ فرمود: هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می‌شود[1].

و به روایت دیگر، خضر علیه السلام در دهلیز خانهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را دید و پرسید: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو رازی گفت؟ گفت: بلی هزار نوع از علم به من آموخت که از هر نوع هزار نوع دیگر مفتوح می‌گردد. پرسید: آیا همه را دانستی و ضبط نمودی؟ گفت: بلی. پرسید: چیست آن کلفی که در ماه هست؟ فرمود: حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً﴾[2] خضر گفت: درست یاد گرفته‌ای یا علی[3].

در روایت عایشه چنین است که: چون حضرت امیر علیه السلام حاضر شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در میان لحاف خود برد و در برگرفت او را و با او راز می‌گفت، تا روح مقدّسش از بدن

---

(۱) خصال شیخ صدوق ۶۴۲؛ بصائر الدرجات ۳۱۳؛ الاختصاص ۲۸۵.
(۲) سورهٔ اسراء / آیهٔ ۱۲.
(۳) خصال شیخ صدوق ۶۴۳.

مطهّرش مفارقت کرد، و دستش بر روی بدن امیرالمؤمنین ؑ بود [۱].

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ؑ روایت کرده است که: چون هنگام وفات رسول خدا ﷺ شد مرا طلبید و گفت: یا علی توئی وصی من و خلیفهٔ من بر اهل و امّت من در حیات و ممات من، دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست، و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست، یا علی هرکه منکر امامت تو است بعد از من چنان است که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیراکه تو از منی و من از توأم، پس مرا نزدیک طلبید هزار باب از علم بر من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح می‌شود [۲].

به روایتی دیگر فرمود: هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح گردید، تا آنکه دانستم مرگها و بلاهای مردم را، و حکمهای حقّی که در میان مردم باید نمود [۳].

صفّار به سند معتبر از امام صادق ؑ روایت کرده که: روزی حضرت رسول ﷺ در مرض خود نماز صبح را در مسجد اداء نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود، پس خطبه خواند برای مردم، و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را به یاد ایشان آورد، پس برای تنبیه مردم فرمود: ای فاطمه ! عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده‌ای به تو نمی‌توانم بخشید.

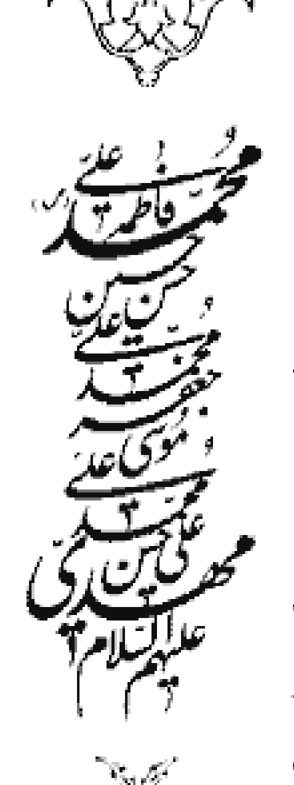
چون مردم خطبهٔ حضرت را شنیدند، و به دیدن آن حضرت مسرور گردیدند، و زنان رسول خدا شاد شدند که آن حضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیده‌های خود کشیدند، پس در همان روز رسول خدا ﷺ از دنیا مفارقت نمود.

راوی پرسید که: پس در چه وقت بود آنکه رسول خدا ﷺ هزار باب از علم تعلیم حضرت امیرالمؤمنین ؑ نمود؟ حضرت فرمود که: آن پیش از این روز بود [۴].

و شیخ مفید به سند معتبر از عبدالله بن عبّاس روایت کرده است که: علی بن

---

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۳۲.
(۲) خصال شیخ صدوق ۶۵۲.
(۳) خصال شیخ صدوق ۶۴۳.
(۴) بصائر الدرجات ۳۰۴.



ابیطالب علیه السلام و عبّاس و فضل بن عبّاس بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله داخل شدند در مرضی که در آن مرض از دنیا مفارقت نمود، و گفتند: یا رسول الله! مردان و زنـان انـصار در مسجد حاضر شده‌اند و همه بر تو می‌گریند، حضرت فرمود: چرا می‌گریند؟ گفتند: می‌ترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی، حضرت فرمود: دست مرا بگیرید. پس بیرون آمد و چادری بر خود پیچیده بود و عصابه بر سر بسته بود، پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالیٰ را اداکرد و فرمود:

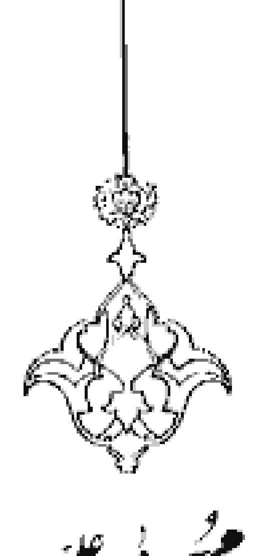
امّا بعد ایّها النّاس چه انکار می‌کنید مردن پیغمبر خود را، من مکرّر خبر مرگ خود را به شما دادم، و خبر مرگ شما را به شما گفتم، اگر پیش از من همیشه پیغمبری در دنیا می‌ماند من هم همیشه در میان شما می‌ماندم، بدانید که من می‌روم به سوی پروردگار خود و در میان شما چیزی می‌گذارم که اگر به آن متمسّک شوید هرگز گمراه نمی‌شوید، آن کـتاب خداست که در میان شماست، در هر صبح و شام تلاوت می‌کنید، پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید باهم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است، به تحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما می‌گذارم، و شما را وصیّت می‌کنم به ایشان. پس وصیّت می‌کنم شما را به انصار زیراکـه دانسـتید حـقهای ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول خدا و مؤمنان، توسعه دادند برای شما در خانه‌های خود و نصف میوه‌های خود را به شما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هرچند که خود محتاج بودند، کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید نـیکوکارِ انصار را بنوازد، و از بدکردارِ ایشان عفو نماید.

این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست، تا آنکه حق تعالیٰ را ملاقات کرد(۱).

شیخ مفید به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است کـه: چـون هنگام وفات رسول خدا صلّی الله علیه و آله شد، جبرئیل به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا رسول الله آیا می‌خواهی که به دنیا برگردی؟ حضرت صلّی الله علیه و آله فرمود: نمی‌خواهم آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الٰهی به عمل آورده‌ام، باز جبرئیل گفت: آیا نمی‌خواهی به دنیا بـرگردی؟

---

(۱) امالی شیخ مفید ۴۶.



فرمود: نه بلکه رفیق اعلی را می‌خواهم، یعنی موافقت انبیاء و اوصیاء و دوستان خدا.

پس حضرت صلّی الله علیه و آله مردم را موعظه کرد و گفت: ایّها النّاس! پیغمبری بعد از من نیست، و سنّتی بعد از سنّت من نیست، پس هرکه بعد از من دعوای پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند، دعوای او و بدعت او در آتش است، هر که چنین دعوائی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است. ایّها النّاس! احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید، پس این آیه را خواند ﴿كَتَبَ اللهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ (۱) (۲).

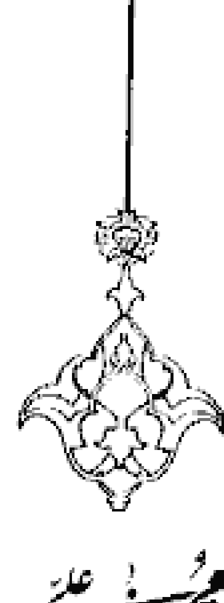
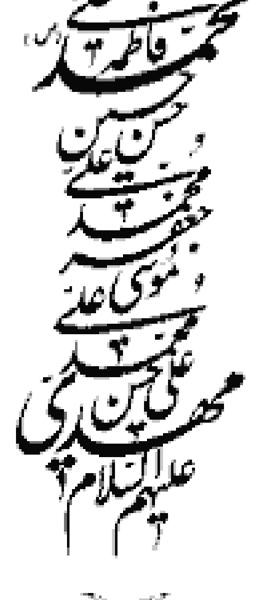
ایضاً به سند معتبر از ابوسعید خدری روایت‌کرده که: آخر خطبه‌ای‌که رسول‌خدا صلّی الله علیه و آله برای ما خواند خطبه‌ای بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت علی علیه السلام و بر میمونه آزاد کردهٔ خود، پس بر منبر نشست و گفت: ایّها النّاس! به درستی که در میان شما می‌گذارم دو چیز بزرگ، و ساکت شد، پس مردی برخاست و گفت: یا رسول الله این دو چیز را که گفتی کدامند؟ پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد، و فرمود: من نگفتم آن را مگر آنکه می‌خواستم تفسیر آن بکنم و لیکن از ضعف و بیماری، نفسم تنگ شد، پس فرمود: یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است آویخته از آسمان بر زمین و یک طرفش به دست خداست و یک طرفش به دست شماست، و دیگری اهل بیت منند، پس فرمود: به خدا سوگند که این سخن را به شما می‌گویم و می‌دانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و به دنیا نیامده‌اند، امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم.



پس فرمود: به خدا سوگند که دوست نمی‌دارد اهل بیت مرا بنده‌ای مگر آنکه حق تعالیٰ عطا می‌کند به او نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود، و دشمن نمی‌دارد ایشان را بنده‌ای مگر آنکه حق تعالیٰ رحمت خود را از او محجوب می‌گرداند در روز قیامت. راوی گفت: من این حدیث را به خدمت امام محمّد باقر علیه السلام



(۱) سورهٔ مجادله / آیهٔ ۲۱. (۲) امالی شیخ مفید ۵۳.

عرض کردم، حضرت تصدیق آن فرمود[1].

شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: سلمان فارسی رضی الله عنه گفت: به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم در مرضی که در آن مرض به عالم قدس رحلت نمود، در خدمت او نشستم و از احوال آن حضرت پرسیدم، چون برخاستم که بیرون آیم فرمود: بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است. چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آن حضرت و مردی چند از اصحاب آن حضرت به خانه درآمدند و حضرت فاطمه علیها السلام نیز داخل شد، چون ضعف آن حضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده‌اش بر روی مبارکش فرو ریخت.

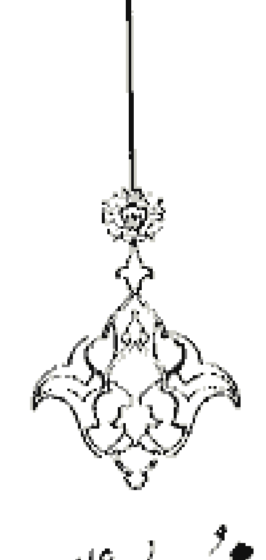
چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود: ای دختر چرا گریه می‌کنی، خدا دیدهٔ تو را روشن گرداند و هرگز دیدهٔ تو را نگریاند، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: چون نگریم و حال آنکه تو را به این حال مشاهده می‌کنم؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای فاطمه! توکّل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبر بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند، آیا می‌خواهی که بشارت دهم تو را ای فاطمه؟ گفت: بلی ای پدر بزرگوار، فرمود: مگر نمی‌دانی که حق تعالیٰ از جمیع خلق پدر تو را اختیار کرد و او رابه مرتبهٔ پیغمبری رسانید، بر کافّهٔ خلق مبعوث گردانید، پس بعد از او علی را اختیار کرد، و امر کرد مراکه تو را به او تزویج نمایم، و او را به امر پروردگار وزیر و وصیّ خود گردانیدم.

ای فاطمه! حقّ علی بر مسلمانان از حقّ همه کس عظیم‌تر است بر ایشان، و اسلام او از همه قدیمتر است، و علم او از همه بیشتر، و حلم او از همه فراوان‌تر، و در میزان قدر و منزلت قدر او از همه گرانتر است.

پس فاطمه علیها السلام شاد شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا شاد کردم تو را ای فاطمه؟ گفت: بلی ای پدر، فرمود: می‌خواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عمّت؟ گفت: بلی ای پیغمبر خدا، فرمود: به درستی که علی اوّل کسی است که ایمان آورد به خدا و

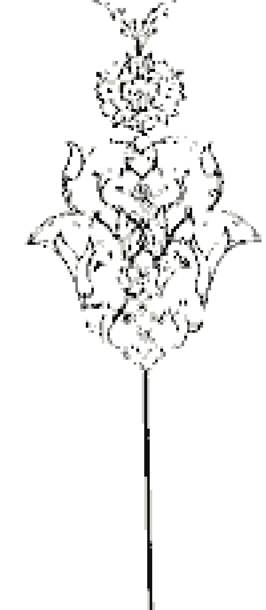
(۱) امالی شیخ مفید ۱۳۵.



رسول از این امّت، و بعد از او پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد، و اوّل کسی که یاری من کرد بر پیغمبری من علی بود.

ای فاطمه! به درستی که علی برادر من و برگزیدهٔ من و پدر فرزندان من است، حق تعالیٰ علی را چند خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد، پس صبر کن و بدان که پدر تو در این زودی به حق تعالیٰ ملحق می‌گردد.

فاطمه گفت: ای پدر! مرا اوّل شاد گردانیدی و آخر غمگین نمودی، حضرت فرمود: ای دختر چنین است امور دنیا، شادی او به اندوه او آمیخته است و صافی دنیا به کدورتش مخلوط است، آیا می‌خواهی زیاده کنم برای تو؟ گفت: بلی یا رسول الله، فرمود: حق تعالیٰ خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت نمود، و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین‌اند، و آن هر دو قسمت را قبیله‌ها گردانید، مرا و علی را بهترین قبیله‌ها قرار داد چنانچه فرمود ﴿وَجَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَقَبائِلَ لِتَعارَفُوا اِنَّ اَكرَمَكُمْ عِندَ الله اَتقيكُمْ﴾ (۱) پس آن قبیله‌ها را خانه آبادها گردانید، من و علی را در بهترین خانه آبادها قرار داد چنانچه فرمود: ﴿اِنَّما يُريدُ الله لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ البَيتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهيراً﴾ (۲).



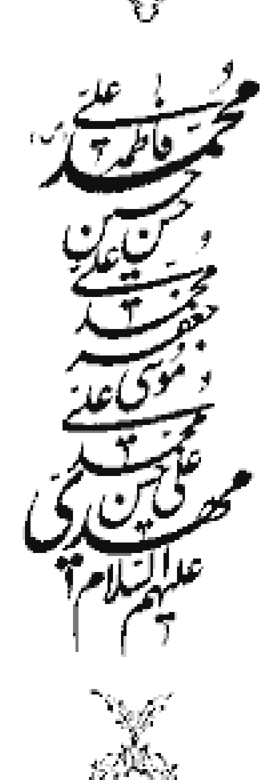
پس حق تعالیٰ اختیار کرد مرا از اهل بیت من، و اختیار کرد علی و حسن و حسین و تو را از ایشان، پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند، و از ذریّهٔ تو است مهدی ﷺ که حق تعالیٰ به برکت او زمین را پر می‌کند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد (۳).

فرات بن ابراهیم به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ در مرض آخر خود با حضرت فاطمه ﷺ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد،

---

(۱) سورهٔ حجرات / آیهٔ ۱۳. (۲) سورهٔ احزاب / آیهٔ ۳۳.

(۳) امالی شیخ طوسی ۶۰۷.



بفرست و شوهر خود را بطلب؛ فاطمه امام حسن علیه السلام را گفت: برو به نزد پدر خود بگو: جدّ من تو را می‌طلبد؛ چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد شنید که فاطمه می‌گوید: زهی الم و اندوه برای شدّت الم و آزار تو ای پدر. رسول خدا ﷺ فرمود: دیگر شدّتی بر تو بعد از امروز نیست، بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی‌باید درید و رو نمی‌باید خراشید و واویلاه نمی‌باید گفت، و لیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که: چشمان می‌گریند و دل به درد می‌آید، نمی‌گویم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد، ای ابراهیم! ما بر تو اندوهناکیم. اگر ابراهیم زنده می‌ماند می‌بایست که پیغمبر شود.

پس فرمود: یا علی نزدیک بیا، چون نزدیک رفت فرمود: گوش خود را نزدیک دهان من بدار. چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود: خداوندا! گوشهای ایشان را مسدود نما که نشنوند، پس فرمود: ای برادر من! شنیده‌ای که حق تعالیٰ در قرآن فرموده است ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾[1] یعنی: به درستی که آنان که ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته کرده‌اند. ایشان بهترین خلقند؟ حضرت امیر علیه السلام گفت: بلی شنیده‌ام یا رسول الله، فرمود: ایشان شیعیان و یاوران تواَند، و وعده‌گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همهٔ امّتها به دو زانو درافتاده باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالیٰ عرض نمایند، پس خدا بخواند تو و شیعیان تو را بیائید با روها و دست و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید.

یا علی! شنیده‌ای که حق تعالیٰ در قرآن فرموده است که ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ﴾[2]؟ گفت: بلی، فرمود: ایشان یهودان و بنی امیّه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان تواَند، مبعوث می‌شوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و شقاوت و تعب و عذاب شدید[3].

---

(۱) سورهٔ بیّنه / آیهٔ ۷.
(۲) سورهٔ بیّنه / آیهٔ ۶.
(۳) تفسیر فرات ۵۸۶.

همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است[۱].

و در تفسیر محمّد بن العبّاس بن ماهیار از امام محمّد باقر علیه السلام مروی است[۲].

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در هنگام وفات خود به حضرت فاطمه علیها السلام گفت: ای فاطمه! چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن، واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه‌گران را مطلب[۳].

در کتاب «بشارة المصطفیٰ» روایت کرده است که: چون رسول خدا رنجور شد در بیماری که از دنیا مفارقت نمود، حضرت فاطمه علیها السلام حسن و حسین علیهما السلام را برداشت به خدمت آن جناب آمد، چون پدر را با آن حال مشاهده نمود بی‌تاب شد و بر روی آن حضرت افتاد، و سینهٔ خود را به سینهٔ مبارک آن حضرت چسبانید، بسیار گریست، پس حضرت فرمود: ای فاطمه گریه مکن و صبور باش؛ پس فاطمه برخاست و آب از دیدهٔ مبارک رسول خدا صلّی الله علیه و آله جاری شد، سه نوبت گفت: خداوندا! ایشان اهل بیت منند و آنها را می‌سپارم به تو و به هر مؤمنی[۴].

شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است: چون رحلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله به عالم قدس نزدیک شد، امیرالمؤمنین علیه السلام را گفت که: یا علی! سرم را در دامن خود بگذار که امر خداوند عالمیان رسیده است، چون جان من بیرون آید آن را به دست خود بگیر و به روی خود بکش، پس روی مرا به سوی قبله بگردان و متوجّه تجهیز من شو، اوّل تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا به قبرم سپاری، در جمیع این امور از حق تعالیٰ یاری بجو.

چون علی علیه السلام سر مبارک آن سرور را به دامن نهاد حضرت بیهوش شد، پس فاطمه نظر به جمال بی‌مثال آن حضرت نموده می‌گریست و ندبه می‌کرد، شعری خواند که مضمونش این است: سفید روئی که به برکت روی او طلب باران می‌کنند، و فریادرس یتیمان و پناه بیوه‌زنان است.





---

(۱) کتاب سلیم بن قیس ۳۰.
(۲) بحار الأنوار ۲۲ / ۴۵۹.
(۳) معانی الاخبار ۳۹۰.
(۴) بشارة المصطفی ۱۲۷.

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله صدای فاطمه را شنید، دیدهٔ خود راگشود و به آواز ضعیفی گفت: ای دختر! این سخن عمّ تو ابوطالب است، این را مگو ولیکن بگو که ﴿وَما مُحَمَّدٌ اِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ ماتَ اَوْ قُتِلَ اَنْقَلَبْتُمْ عَلىٰ اَعْقابِكُمْ﴾[1].

چون فاطمه بسیار گریست، حضرت او را به نزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت، او شاد شد.

چون روح مقدّس آن حضرت مفارقت کرد، حضرت امیر دستش در زیر روی آن حضرت بود، پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده‌های حق‌بینش را پوشانید و جامه بر قامت باکرامتش کشید. پس از فاطمه علیها السلام پرسیدند: آن چه راز بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در گوش تو گفت اندوه تو به شادی مبدّل شد، و قلق و اضطراب تو تسکین یافت؟ فاطمه علیها السلام فرمود که: پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اوّل کسی که از اهل بیت او به او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدّت حیات من بعد او امتدادی نخواهد داشت، و به این سبب شدّت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدّت مفارقت من و آن حضرت بسیار نخواهد بود[2].

(۱) سورهٔ آل عمران / آیهٔ ۱۴۴.

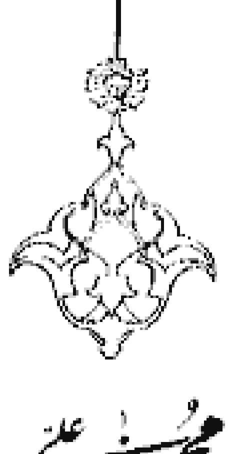
(۲) ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۸۶؛ اعلام الوری ۱۳۶.

فصل پنجم

در بیان کیفیّت وقوع مصیبت کبریٰ و واقعهٔ عظمیٰ یعنی وفات سیّد انبیاء محمّد مصطفیٰ ﷺ است، وکیفیّت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آن حضرت، و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن به وقوع پیوسته است

بدان که اکثر علمای خاصّه و عامّه را اعتقاد آن است که ارتحال سیّد انبیا به عالم بقا در روز دوشنبه بوده است، و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آن است که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است، و اکثر علمای عامّه روز دوازدهم ماه ربیع‌الاوّل گفته‌اند، و محمّد بن یعقوب کلینی از علمای ما به این قول قائل شده است، و قول اوّل أصح و أشهر است. بعضی از علمای عامّه دوّم ماه ربیع، و بعضی اوّل ماه ربیع، و بعضی هیجدهم ماه ربیع، و بعضی دهم ماه ربیع، و بعضی هشتم نیز گفته‌اند، و خلافی نیست که در آن وقت از سنّ شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود، و سال دهم هجرت بود.

و در کشف الغمّه از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده است که: آن حضرت سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود. چهل سال در مکّه ماند تا وحی بر او نازل شد، بعد از آن سیزده سال دیگر در مکّه ماند، چون به مدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند، و وفات آن حضرت در روز دوشنبه دوّم ماه ربیع الاوّل



واقع شد[۱].

مؤلّف گوید که: به این قول کسی از علمای شیعه قائل نشده است، شاید محمول بر تقیّه بوده باشد.

ایضاً در کشف الغمّه آورده است که: عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود، با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند، چون عبدالمطّلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود، و بعد از او عمّ او ابوطالب کفالت و حمایت او می‌نمود. بعضی گفته‌اند که: در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود، چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش به رحمت الٰهی واصل شد، چون عمّ او ابوطالب به ریاض جنّت رحلت نمود از عمر آن حضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود، و بعد از او به سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود، پس به این سبب آن سال را عام حزن گفتند. و آن حضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکّه ماند، پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود، بعد از آن به سوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاوّل داخل مدینه شد، و ده سال در مدینه ماند، پس در بیست و هشتم ماه صفر به رحمت خالق قضا و قدر فایز گردید در سال دهم هجرت[۲].

قطب راوندی از ابن عبّاس روایت کرده است که: روزی ابوسفیان به خدمت حضرت سیّدالمرسلین آمد و گفت: یا رسول الله می‌خواهم از تو سؤالی بکنم، حضرت فرمود که: اگر می‌خواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی؟ گفت: بلی، حضرت فرمود که: آمده‌ای که از من سؤال کنی که عمر من چقدر خواهد بود؟ گفت: بلی یا رسول الله، حضرت فرمود که: من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد، ابوسفیان گفت: گواهی می‌دهم که تو راست گوئی، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: به زبان می‌گوئی نه به دل[۳].

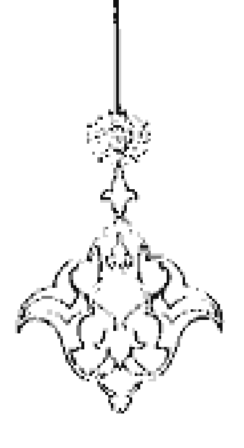
ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا

---

(۱) کشف الغمّه ۱/ ۱۳.

(۲) کشف الغمّه ۱/ ۱۵.

(۳) قصص الأنبیاء راوندی ۲۹۴.



رحلت نمود[۱]. و بر این مضمون از ائمهٔ اطهار علیهم السلام احادیث بسیار منقول شده است.

شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: چون مصیبتی به تو برسد به یاد آور مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را که به مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز[۲].

ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: یا علی به هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیمترین مصیبتهاست[۳].

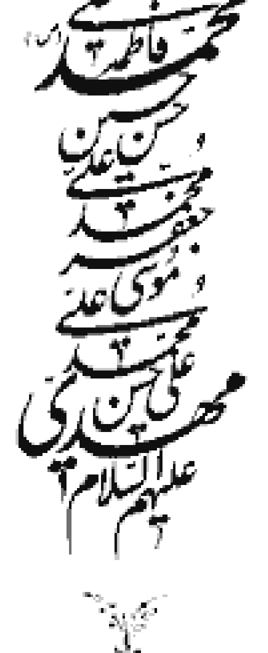
ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد، پس حضرت آن را سه قسمت مساوی کرد، و یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را به علی داد و یکی را به فاطمه علیها السلام[۴].

شیخ طوسی به سند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: رفتم به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که بیمار بود، دیدم که سر آن حضرت در دامن کسی است که از او خوش‌روتر ندیده بودم کسی را، و رسول خدا در خواب بود، چون داخل شدم آن مرد گفت: بیا سر پسر عمّ خود را بگیر که تو سزاوارتری به او از من، چون من نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آن سرور را در دامن من گذاشت. چون ساعتی نشستم، حضرت بیدار شد و فرمود که: کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود؟ من آنچه گذشته بود به خدمت آن حضرت عرض کردم، حضرت فرمود که: آن مرد را شناختی؟ گفتم: نه پدر و مادرم فدای تو باد، فرمود که: او جبرئیل بود، چون آزار من عظیم بود با من سخن می‌گفت تا آنکه درد من سبک شد مشغول سخن او گردیدم و به خواب رفتم[۵].

ابن بابویه روایت کرده است از عبدالله بن مسعود که گفت: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله

---

(۱) خصال شیخ صدوق ۳۸۵.
(۲) امالی شیخ طوسی ۶۸۱.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۲۹۴.
(۴) علل الشرایع ۳۰۲.
(۵) امالی شیخ طوسی ۳۸۵.



پرسیدم: که تو را غسل خواهد داد چون وفات یابی؟ حضرت فرمود: هر پیغمبری را وصیّ او غسل می‌دهد، گفتم: وصیّ تو کیست یا رسول الله؟ گفت: علی بن ابیطالب، پرسیدم که: چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد؟ فرمود که: سی سال چنانچه یوشع بن‌نون وصیّ موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد، و صفراء دختر شعیب که زوجهٔ حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت: من سزاوارترم به خلافت از تو، یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد، بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت، به درستی که دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امّت من، و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد، بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد[1].

کلینی و صفّار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران به سندهای بسیار از حضرت امیر و حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که: رسول خدا ﷺ امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید فرمود: یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس، پس مرا نیکو غسل ده به آن آب و مرا کفن کن و حنوط کن، چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان، هرچه خواهی از من سؤال کن که هرچه بپرسی تو را جواب می‌گویم. پس حضرت چنین کرد و فرمود که: در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح می‌شود[2].

در روایت دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: چون از آن حضرت سؤال کردم، مرا خبر داد به آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت، پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه می‌دانم که محقّ ایشان و گمراه ایشان کیست[3].

به روایت دیگر: آنچه حضرت املا فرمود در آن وقت، امیرالمؤمنین علیه السلام همه را نوشت[4].

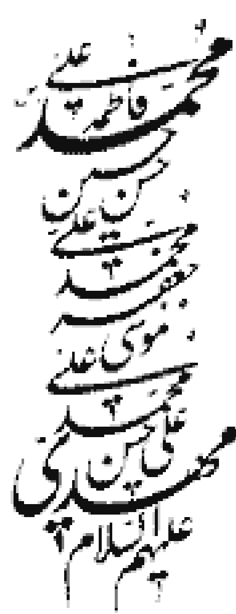
شیخ طوسی به‌سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ

---

(۱) کمال الدین ۲۷.
(۲) بصائر الدرجات ۲۸۴.
(۳) خرایج ۲ / ۸۰۱.
(۴) خرایج ۲ / ۸۰۴.

امیر المؤمنین ﷺ را گفت: یا علی! چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند به غیر از تو مگر آنکه دیده‌های او کور می‌شود، پس امیرالمؤمنین ﷺ گفت: یا رسول الله تو مرد گرانی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو، حضرت فرمود که: جبرئیل ﷺ با تو است و تو را یاری خواهد کرد بر غسل من، و امر کن فضل بن عبّاس را که آب به دست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیدهٔ خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور می‌شود(۱).

ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده است که: دو مرد از قریش به خدمت حضرت امام زین العابدین ﷺ آمدند، حضرت فرمود: می‌خواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا ﷺ؟ گفتند: بلی، فرمود: پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا ﷺ جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: ای احمد به درستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده است به سوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو، و سؤال می‌کند از تو از حالتی که خود بهتر می‌داند آن را و می‌گوید: چگونه می‌یابی حال خود را ای محمّد؟ حضرت فرمود: ای جبرئیل خود را غمگین و در شدّت می‌یابم.



چون روز سوّم شد جبریل نازل شد با ملک موت، و با ایشان ملکی بود که او را اسماعیل می‌گویند و در هوا موکّل است بر هفتاد هزار ملک، پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالیٰ همان پیغام سابق را آورد، حضرت همان جواب را فرمود، پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانهٔ آن حضرت، پس جبرئیل گفت: ای احمد این ملک موت است رخصت می‌طلبد که به خانهٔ تو درآید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن به خانهٔ احدی پیش از تو، و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو، رسول خدا فرمود: رخصت ده او را تا داخل شود، پس جبرئیل او را رخصت داد.

چون ملک موت داخل شد، به نزدیک آمد و به قدم ادب در خدمت آن حضرت ایستاد و گفت: ای احمد به درستی که حق تعالیٰ مرا فرستاده است به سوی تو، و امر کرده است مرا که اطاعت کنم تو را در هرچه مرا به آن امر نمائی، اگر فرمائی جان تو را قبض کنم

---

(۱) امالی شیخ طوسی ۶۶۰.

می‌کنم و اگر فرمائی که برگردم برمی‌گردم، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر تو را امر کنم برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت؟ گفت: بلی چنین مأمور شده‌ام که اطاعت کنم تو را در هرچه می‌فرمائی، پس جبرئیل گفت: ای احمد به درستی که حق تعالیٰ مشتاق لقای تو گردیده است. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای ملک موت مشغول شو آنچه مأمور به آن گردیده‌ای، پس جبرئیل گفت: این آخر آمدن من است به زمین، تو بودی حاجت من از دنیا، با تو کار داشتم و دیگر مرا به دنیا حاجتی نیست.

پس چون روح مقدّس آن حضرت از بدن مطهّرش مفارقت نمود، شخصی آمد و ایشان را تعزیه گفت که صدای او را می‌شنیدند و شخص او را نمی‌دیدند.

پس گفت: السّلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ المَوت وَاِنَّما تُوَفَّونَ اُجُورَكُمْ يَومَ القِيٰمةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ وَاُدْخِلَ الجَنَّةَ فَقَدْ فازَ وَما الحَيوةُ الدُّنْيا اِلّا مَتاعُ الغُرُورِ﴾[1] یعنی: هر نفسی چشندهٔ مرگ است، و نیست جز آنکه تمام داده می‌شوید مزدهای خود را در روز قیامت، پس هرکه دور گردانیده شود از آتش جهنّم داخل گردانند او را در بهشت، پس رستگار گردیده است؛ و نیست زندگی دنیا جز متاع فریب، و رحمت الٰهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی، و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب او تدارک می‌نماید آنچه را فوت شود، پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید بدارید، به درستی که مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد والسّلام علیکم ورحمة الله. پس علی علیه السلام فرمود: این خضر علیه السلام بود که به تعزیت ما آمده بود[2].

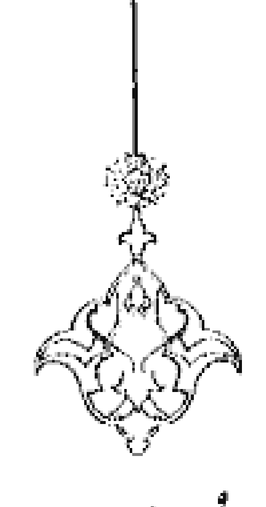
ایضاً ابن بابویه از ابن عبّاس روایت کرده است که: چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم به بستر بیماری خوابید، اصحاب آن حضرت بر گرد او جمع گردیدند، عمّار بن یاسر رضی الله عنه برخاست گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، چون به جوار رحمت پروردگار خود واصل گردی که از ما تو را غسل خواهد داد؟ حضرت فرمود: غسل دهندهٔ من علی بن ابیطالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا قصد می‌کند بشوید، ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت می‌کنند. گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، که از ما بر تو

---

(۱) سورهٔ آل عمران / آیهٔ ۱۸۵.
(۲) امالی شیخ صدوق ۲۲۶.

نماز خواهد کرد؟ فرمود: ساکت شو خدا تو را رحمت کند.

پس رو به علی علیه‌السلام آورد و گفت: ای پسر ابوطالب چون بینی که روح من از بدن من مفارقت کرد، مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده‌ام یا در جامهٔ سفید مصری یا در برد یمانی، کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بردارید تا بر کنار قبر بگذارید، پس اوّل کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبّار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد، بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمی‌دانند عدد ایشان را به غیر خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد، پس آنها که احاطه به عرش الٰهی کرده‌اند، پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمانی دیگر بر من نماز خواهند کرد، پس جمیع اهل‌بیت من و زنان من در مرتبهٔ قرب منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی، و آزار نرسانند مرا به صدای نوحه کننده و ناله کننده. پس گفت: ای بلال! مردم را به نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند، چون جمع شدند حضرت بیرون آمد، عمامهٔ مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الٰهی را ادا نمود و فرمود:

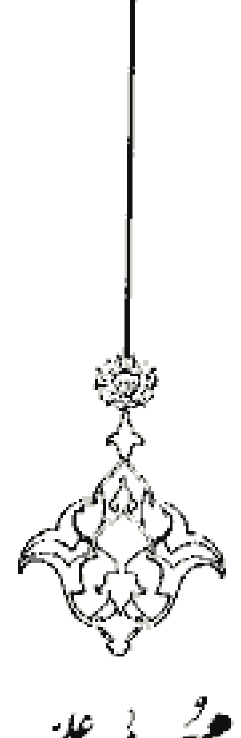


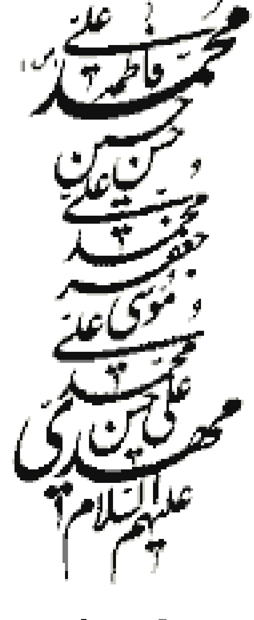
ای گروه اصحاب چگونه پیغمبری بودم برای شما؟ آیا خود به نفس خود جهاد نکردم در میان شما؟ آیا دندان پیش مرا نشکستید؟ آیا جبین مرا خاک‌آلود نکردید؟ آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد؟ آیا متحمّل شدّتها و تعبها نشدم از نادانان قوم خود؟ آیا سنگ از گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امّت خود؟



صحابه گفتند: بلی یا رسول الله به تحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها، پس جزا دهد تو را خدا از ما بهترین جزاها.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خدا شما را نیز جزای خیر دهد، پس فرمود که: حق تعالیٰ حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم ستمکاری، پس سوگند می‌دهم شما را به خدا که هرکه او را نزد محمّد مظلمه‌ای بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبیٰ در حضور گروه ملائکه و انبیا.





پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواد بن قیس می‌گفتند گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، در هنگامی که از طائف می‌آمدی من به استقبال تو آمدم، تو بر ناقهٔ عضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی، چون بلند کردی آن را که بر راحلهٔ خود بزنی بر شکم من آمد، ندانستم که به عمد کردی یا به خطا؟! فرمود: معاذ الله که به عمد کرده باشم. پس گفت: ای بلال! برو به خانهٔ فاطمه همان عصا را بیاور.

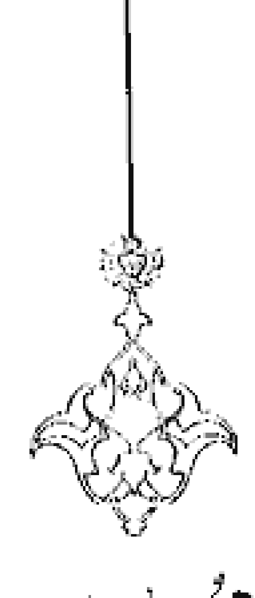
چون بلال از مسجد بیرون آمد، در بازارهای مدینه ندا می‌کرد که: ای گروه مردم! کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت، اینک محمّد خود را در معرض قصاص درآورده است پیش از روز جزا.

چون به درِ خانهٔ فاطمه علیها السلام رسید، در را کوبید و گفت: ای فاطمه! برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را می‌طلبد، فاطمه گفت: امروز روز کار فرمودن عصا نیست، برای چه آن را می‌خواهد؟ بلال گفت: ای فاطمه مگر نمی‌دانی که پدرت بر منبر برآمده است، اهل دین و دنیا را وداع می‌کند. چون فاطمه سخن وداع شنید فریاد برآورد و گفت: زهی غم و اندوه و حسرت دل فکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار، بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان به که پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا؟

پس بلال عصا را گرفت و به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شتافت، چون عصا را به حضرت داد فرمود: به کجا رفت آن مرد پیر؟ او گفت: من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد، فرمود: بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من، آن مرد گفت: شکم خود را بگشا یا رسول الله، چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، دستوری می‌دهی که دهان خود بر شکم تو گذارم؟ چون رخصت یافت، شکم مکرّم آن حضرت را بوسیده و گفت: پناه می‌برم به موضع قصاص شکم رسول خدا صلی الله علیه و آله از آتش جهنّم در روز جزا، حضرت فرمود که: ای سواده آیا قصاص می‌کنی یا عفو می‌نمائی؟ گفت: بلکه عفو نمایم یا رسول الله. حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که: خداوندا تو عفو کن از سوادهٔ بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو. پس از منبر به زیر آمد و داخل خانهٔ امّ سلمه شد و می‌گفت: پروردگارا! تو سلامت دار امّت محمّد را از آتش جهنّم و بر ایشان

حساب روز جزا را آسان گردان.

پس امّ‌سلمه گفت: یا رسول الله چرا تو را غمگین می‌یابم و رنگ مبارک تو را متغیّر می‌بینم؟ حضرت فرمود که: جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا به من رسانید، پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمّد را نخواهی شنید. امّ‌سلمه چون این خبر محنت‌اثر را از آن سرور شنید، خروش برآورد و گفت: واحزنا بر تو، اندوهی مرا رو داد یا محمّد که ندامت و حسرت تدارک او نمی‌کند. پس حضرت فرمود: ای امّ سلمه! حبیب دل و نور دیدهٔ من فاطمه را طلب نما، این را گفت و مدهوش شد.



چون فاطمهٔ زهرا به خانه درآمد پدر خود سیّد انبیاء را بدان حال مشاهده نمود، خروش برآورد و گفت: جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد، ای پدر بزرگوار تو را چنان می‌بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو تو را فرو گرفته‌اند، آیا یک کلمه‌ای با فرزند مستمند خود سخن نمی‌گوئی و آتش حسرت او را به زلال بیان خود تسکین نمی‌دهی؟

چون رسول خدا صدای غم زدای فرزند دلبند خود را شنید، دیدهٔ مبارک خود راگشود و گفت: ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت می‌کنم و تو را وداع می‌نمایم، پس سلام بر تو باد. فاطمه علیها السلام چون این خبر وحشت‌اثر را از سیّد بشر شنید، آه حسرت از دل پر درد برآورد و گفت: ای پدر بزرگوار! در روز قیامت کجا تو را ملاقات کنم؟ حضرت فرمود: در آنجا که خلایق را حساب می‌کنند. فاطمه علیها السلام گفت که: اگر آنجا تو را نبینم کجا تو را بجویم؟ فرمود که: در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امّت خود را شفاعت خواهم کرد. فاطمه علیها السلام گفت که: اگر آنجا تو را نیز نیابم چه کنم؟ فرمود که: مرا نزد صراط طلب کن، در هنگامی که امّت من از صراط گذرند من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکهٔ حق تعالیٰ در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند، همه به درگاه قاضی‌الحاجات تضرّع نمایند و دعا کنند که: پروردگارا امّت محمّد را به سلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان. پس فاطمه علیها السلام پرسید که: مادر من خدیجهٔ کبریٰ کجاست؟ حضرت فرمود: در



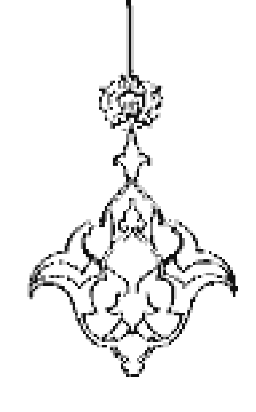
قصری است که چهار درِ آن قصر به سوی بهشت گشوده می‌شود.

پس آن حضرت مدهوش شد و متوجّه عالم قدس گردید، چون بلال ندای نماز را داد گفت: الصّلوة رحمك الله. حضرت به هوش باز آمد برخاست و به مسجد درآمد و نماز را سبک اداکرد، چون فارغ شد علی بن ابیطالب علیه السلام و اسامة بن زید را طلبید و فرمود که: مرا به خانهٔ فاطمه برید. چون به خانهٔ فاطمه درآمد، سر خود را در دامن آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود. چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام جدّ بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند، بی‌تاب گردیدند و آب حسرت از دیده باریدند و خروش برآوردند و می‌گفتند که: جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد. حضرت پرسیدند که: ایشان کیستند؟ امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: یا رسول الله! فرزندان گرامی توأند حسن و حسین. پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان درآورد و آن دو جگر گوشهٔ خود را به سینهٔ خود چسبانید، چون حضرت امام حسن علیه السلام بیشتر می‌گریست، رسول خدا ﷺ فرمود: یا حسن گریه راکم کن که گریهٔ تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فکار است.

پس در آن حال ملک موت نازل شد و گفت: السّلام علیك یا رسول الله. حضرت فرمود: و علیك السّلام ای ملک موت، مرا به سوی تو حاجتی است. ملک موت گفت: حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا؟ فرمود: حاجت من آن است که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم. پس ملک موت بیرون آمد و می‌گفت: یا محمّداه. پس جبرئیل از هوا به ملک موت رسید و پرسید که: قبض روح محمّد کردی ای ملک موت؟ گفت: نه ای جبرئیل، رسول خدا از من سؤال کرد که او را قبض روح ننمایم تا تو را ملاقات نماید و با تو وداع کند. جبرئیل گفت: ای ملک موت مگر نمی‌بینی که درهای آسمان راگشوده‌اند برای روح محمّد، مگر نمی‌بینی حوریان بهشت راکه زینت کرده‌اند خود را برای روح محمّد؟

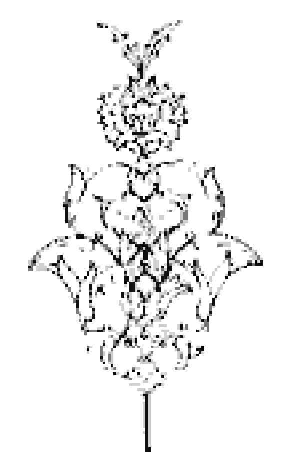
پس جبرئیل نازل شد و به نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: السّلام علیك یا أباالقاسم. حضرت فرمود: و علیك السّلام یا جبرئیل، آیا در چنین حال مرا تنها می‌گذاری؟

جبرئیل گفت: یا محمّد تو را می‌باید مُرد و همه کس را مرگ در پیش است، و هر نفسی چشندهٔ مرگ است، حضرت فرمود: نزدیک شو به من ای حبیب من؛ پس جبرئیل نزدیک آن حضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل به او گفت: ای ملک موت به خاطر دار وصیّت حق تعالیٰ را در قبض روح محمّد، پس جبرئیل در جانب راست رسول خدا ایستاد و میکائیل در جانب چپ، و ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آن حضرت گردید.

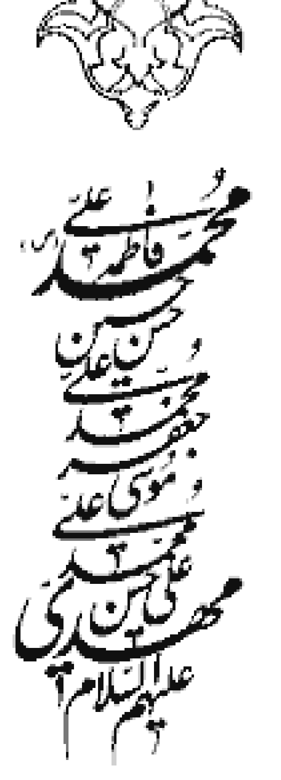


پس ابن عبّاس گفت: آن حضرت در آن روز مکرّر می‌گفت: بطلبید از برای من حبیب دل مرا، و هرکه را می‌طلبیدند روی مبارک خود را از او می‌گردانید، پس به فاطمه ﷺ گفتند: گمان می‌بریم که او علی را می‌طلبد، حضرت فاطمه رفت و امیرالمؤمنین ﷺ را حاضر گردانید. چون نظر مبارک سیّد انبیاء بر روی منوّر سیّد اوصیاء افتاد شاد و خندان گردید و مکرّر گفت: ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشاند وباز مدهوش شد. پس در این حال حسن مجتبیٰ و حسین سیّد شهدا از در درآمدند.

چون نظر ایشان بر جمال بی‌مثال آن برگزیدهٔ ذو الجلال افتاد، آن حضرت را بر آن حال مشاهده کردند فریاد واجدّاه وامحمّداه برآوردند، و فغان‌کنان خود را بر سینهٔ آن حضرت افکندند. امیر المؤمنین ﷺ خواست که ایشان را دور کند، در آن حالت رسول خدا به هوش باز آمد گفت: یا علی بگذار که من دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند، و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند، به درستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به تیغ ظلم و به زهر ستم کشته خواهند شد، پس سه مرتبه فرمود: لعنت خدای بر کسی باد که بر ایشان ستم کند.



پس دست به سوی علی ﷺ فراز کرد، و آن حضرت را کشید تا آنکه به زیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او ـ وبه روایت دیگر: بر گوش او گذاشت ـ و به او راز بسیار گفت و اسرار الٰهی و علوم غیر متناهی بر گوش هوش او می‌خواندند. تا آنکه مرغ روح مقدّسش به سوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد. پس امیرمؤمنان از زیر لحاف آن سیّد پیغمبران بیرون آمد و گفت: حق تعالیٰ مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما، به



درستی که خداوند عالمیان روح برگزیدهٔ آدمیان را به سوی خود برد، پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد، و جمعی قلیل از مؤمنان که به غصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند.

ابن عبّاس گفت: از حضرت امیر عليه السلام پرسیدند که: چه راز بود که رسول خدا با تو گفت در هنگامی که تو را در زیر لحاف خود برد؟ حضرت فرمود: هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده می‌شود[1].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: اوّل بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت پناه ﷺ بر من وارد شد آن بود که مرا به خصوص در میان همهٔ مسلمانان به غیر از رسول خدا ﷺ مونس و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم، او مرا در خردسالی تربیت کرد، و در بزرگی پناه داد، و از یتیمی به در آورد، و خرج مرا و عیال مرا متکفّل گردید، و مرا بی‌نیاز گردانید از طلب، و محتاج نشدم به برکت آن حضرت به کسب اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از آن حضرت بر من در امور دنیا، و آنها با بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا به آن مخصوص گردانید از ترقّی فرمودن در درجات عالیهٔ کمالات نفسانی، و ممتاز گردانید به علوم ربّانی، و راهنمائی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال، و متحلّی گردانیدن به آداب حسنه در اقوال و افعال.

پس نازل شد بر من در وفات آن حضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار می‌کردند تاب تحمّل آنها می‌داشتند، پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتم، بعضی جزع ایشان به مرتبه‌ای بود که ضبط خود نمی‌توانستند کرد، و قوّت بر تحمّل آن مصیبت عظیم نداشتند، و شدّت جزع صبر ایشان را برده بود، و عقل ایشان را پریشان کرده بود، و حائل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن.

این بود حال خویشان آن حضرت از اهل بیت او و فرزندان عبدالمطّلب، و سایر مردم بعضی تعزیت می‌گفتند و امر به صبر می‌فرمودند، و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۵۰۵.



می‌کردند و با ایشان در جزع شریک می‌شدند، پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو به من آورد، خود را به شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم، و مشغول گردیدم به آنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گزاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا، و مرا از این امور ضروریّه که از جانب آن حضرت مأمور شده بودم مانع نشد گریهٔ بی‌تابانه و نه آه و ناله و نه حرقت گزنده و نه مصیبت به درد آورنده، تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه از حق تعالیٰ بر من لازم گردیده بود، و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی الهی[1].

و ابن شهر آشوب از ابن عبّاس روایت کرده است که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مرض وفات روزی مدهوش شد، ناگاه کسی درِ خانه را کوبید، حضرت فاطمه گفت: کیست که در می‌کوبد؟ گفت: مرد غریبم و آمده‌ام از رسول خدا سؤالی بکنم، آیا دستوری می‌دهی که در خانه در آیم؟ حضرت فاطمه گفت: برو پی کار خود، خدا تو را رحمت کند که رسول خدا به مرض خود مشغول است و به تو نمی‌تواند پرداخت، پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت، باز در را کوبید و گفت: غریبی رخصت می‌طلبد که به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله درآید، آیا رخصت می‌دهید غریبان را؟

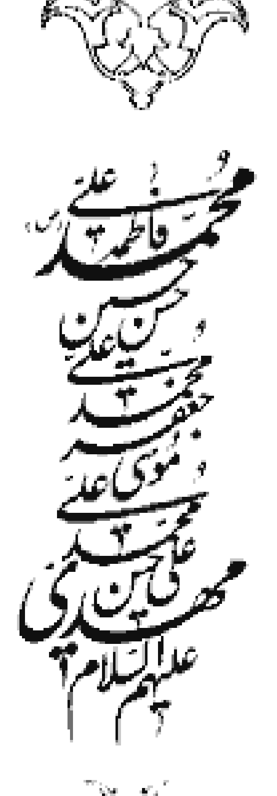


در آن حال رسول خدا صلی الله علیه و آله به هوش باز آمد و دیدهٔ مبارک خود راگشود و فرمود که: ای فاطمه می‌دانی که این کیست؟ گفت: نه یا رسول الله، فرمود که: این پراکنده کنندهٔ جماعتهاست و در هم شکنندهٔ لذّتهاست، این ملک موت است که پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید، و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب می‌نماید، دستوری دهید که درآید.

پس حضرت فاطمه علیها السلام گفت: به خانه در آ، خدا تو را رحمت کند، پس داخل شد مانند نسیم تند سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت: السّلام علیٰ اهل بیت رسول الله. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله وصیّت کرد امیر المؤمنین را به صبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و

---

(۱) خصال ۳۷۰.



جفا ملاقات نماید، و به حفظ کردن حضرت فاطمه، و به آنکه قرآن را جمع کند، و قرضهای آن حضرت را ادا نماید، و غسل دهد جسد او را، و بر دور قبر آن حضرت دیواری بسازد، و حسن و حسین علیهما السلام را محافظت نماید(۱).

و در کشف الغمّه از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون هنگام وفات سیّد انبیاء صلّی الله علیه و آله رسید، مردی رخصت طلبید که به خدمت آن حضرت در آید، امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون رفت و گفت: چه کاری داری؟ گفت: می‌خواهم که رسول خدا را ملاقات نمایم، امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که: در این وقت ملازمت آن حضرت میسّر نیست بگو چکار داری؟ گفت: کار ضروری دارم و البتّه می‌باید به خدمت او برسم، امیرالمؤمنین علیه السلام به خدمت رسول خدا آمد و برای او رخصت طلبید، حضرت فرمود که بگو درآید.

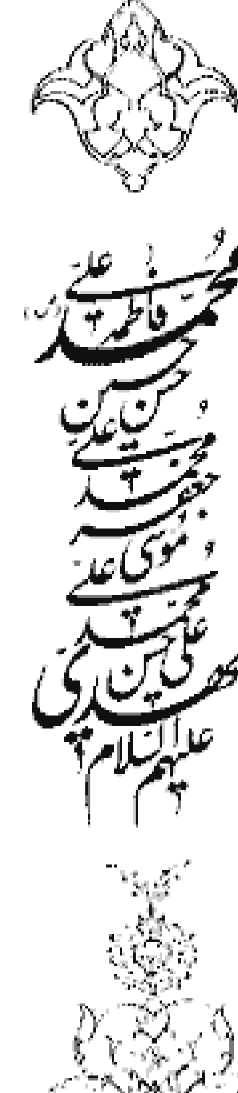
چون داخل شد نزدیک بالین آن حضرت نشست گفت: ای پیغمبر خدا! من به رسالت از جانب حق تعالیٰ نزد تو آمده‌ام، فرمود که: تو کیستی؟ گفت: منم ملک موت، حق تعالیٰ مرا فرستاده است که تو را مخیّر گردانم میان لقای او و برگشتن به دنیا، حضرت فرمود که: مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم، پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حق تعالیٰ در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر به تو خواهد داد که خشنود گردی، و لقای حق تعالیٰ برای تو نیکوتر است از بقای دنیا.

پس رسول خدا ملک موت را گفت که: به آنچه مأمور شده‌ای از جانب خدا اقدام نما، جبرئیل گفت: ای ملک موت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم و برگردم، ملک موت گفت: جان مقدّس او به جائی رسیده است که دیگر تأخیر در او روا نیست، پس جبرئیل گفت: این آخر آمدن من بود بر زمین و دیگر مرا به سوی زمین حاجتی نیست(۲).

و ایضاً از ثعلبی روایت کرده است که: ابوبکر به خدمت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله آمد در وقتی که مرض آن حضرت سنگین شده بود و گفت: یا رسول الله أجلِ تو کی خواهد بود؟

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۸۴. (۲) کشف الغمّه ۱ / ۱۸.



حضرت فرمود که: حاضر شده است اجل من. ابوبکر گفت: بازگشت تو به کجاست؟ فرمود: به سوی سدرةالمنتهیٰ، و جنّةالمأویٰ، و رفیق اعلیٰ، و عیش گوارا، و جرعه‌های شراب قرب حق تعالیٰ؛ ابوبکر گفت: تو را که غسل خواهد داد؟ فرمود: هرکه از اهل بیت من به من نزدیکتر باشد، پرسید: در چه چیز تو را کفن کنند؟ فرمود: در همین جامه‌ها که پوشیده‌ام یا در حلّه‌های یمنی یا در جامه‌های سفید مصری، پرسید: چگونه بر تو نماز کنند؟

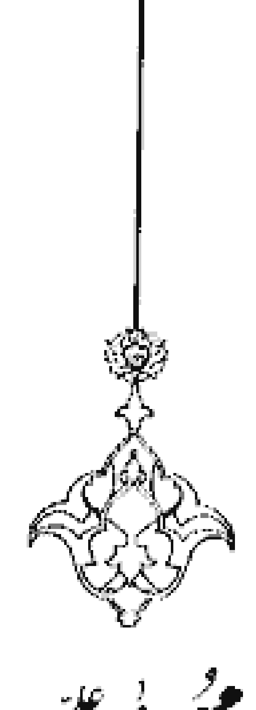
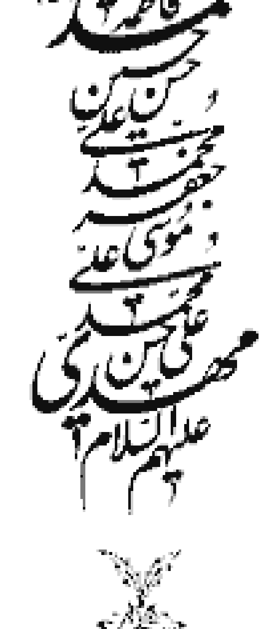
در این وقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار به لرزه آمد. حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله فرمود که: صبر کنید خدا عفو کند از شما، چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید مرا تنها بگذارید، و اوّل کسی که بر من نماز می‌کند خداوند عالمیان است، پس رخصت می‌فرماید ملائکه را که بر من نماز کنند، و اوّل کسی که نازل می‌شود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه، همگی فرود می‌آیند و بر من نماز می‌کنند، پس شما فوج فوج به این خانه درآئید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید، و مرا آزار مکنید به گریه و فریاد و ناله، و باید اوّل کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت من باشند، و بعد از ایشان زنان و کودکان اهل بیت من، و بعد از ایشان مردم دیگر.

ابوبکر گفت: که داخل قبر تو خواهد شد؟ فرمود: هرکه از اهل بیت من به من نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید، پس فرمود: برخیزید آنچه گفتم به دیگران برسانید[1].

و ایضاً از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت‌کرده است: در بیماری آخر رسول خدا صلّی الله علیه و آله جبرئیل هر روز و هر شب بر آن حضرت نازل می‌شد و می‌گفت: السّلام علیك به درستی که پروردگار تو تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: چگونه می‌یابی خود را؟ و او حال تو را از تو بهتر می‌داند، و لیکن می‌خواهد کرامت و شرافت تو را زیاده گرداند چنانچه تو را بر جمیع خلق فضیلت داده است، و خواسته که عیادت بیماران سنّتی گردد

---

(۱) کشف الغمّه ۱/ ۱۶.

در امّت تو.

اگر آن حضرت را وجعی بود در جواب می‌فرمود: درد دارم، و جبرئیل در جواب می‌گفت که: ای محمّد هیچکس گرامی‌تر نیست نزد حق تعالیٰ از تو، و برای آن تو را درد داده است که دوست می‌دارد صدای دعای تو را بشنود، و می‌خواهد درجات تو را در آخرت بلندتر گرداند؛ و اگر آن حضرت می‌فرمود: من در راحت و عافیتم، جبرئیل می‌گفت: خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالیٰ حمد حامدان را می‌پسندد، ونعمت خود را بر ایشان افزون می‌گرداند.

پس حضرت امیرالمؤمنین ؑ فرمود: هرگاه که جبرئیل نازل می‌شد و آثار آمدن او بر ما ظاهر می‌گردید، همه از آن خانه بیرون می‌رفتند به غیر از من آید، پس در مرتبهٔ آخر جبرئیل به رسول خدا گفت: یا محمّد! پروردگار تو سلام می‌رساند تو را و از حال تو سؤال می‌نماید با آنکه بهتر می‌داند، حضرت فرمود: خود را بر جناح سفر آخرت می‌بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده می‌نمایم، جبرئیل گفت: یا محمّد بشارت باد تو را که حق تعالیٰ می‌خواهد به سبب این حالی که در تو هست درجات تو را بلند گرداند از آنچه هست با آنکه درجهٔ هیچکس به درجهٔ تو نمی‌رسد، پس حضرت فرمود: ای جبرئیل! ملک موت رخصت طلبید و به خانهٔ من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم تا تو به نزد من آیی، جبرئیل گفت: یا محمّد! پروردگار عالمیان به سوی تو مشتاق است و ملک موت به غیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید، رسول خدا فرمود: ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد؛ پس حضرت، زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود: نزدیک من بیا ای دختر، پس فاطمه را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت، چون جناب فاطمه ؑ سر برداشت آب از دیدههای مبارکش ریخت، پس رسول خدا بار دیگر او را به نزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت، چون سر برداشت خندان گردید.

پس زنان رسول خدا از آن حال تعجّب کردند، چون از آن مخدّره سؤال کردند فرمود: او مرتبه خبر وفات خود را به من گفت و به این سبب گریان شدم، و در مرتبهٔ دوّم فرمود:

ای دختر من! جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده‌ام: اوّل کسی که از اهل بیت من به سوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند، و به این سبب شاد و خندان گردیدم. پس امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیده‌های مبارکش ریخت(۱).

شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود، پرده‌ای در پیش آن حضرت آویختند، و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود، چون باد می‌وزید آن پرده بر روی مبارک رسول خدا می‌خورد، و صحابه بر درِ خانهٔ آن حضرت و در مسجد پر شده بودند، و صداها به ناله و زاری بلند کرده بودند، و آب حسرت از دیده می‌ریختند، و خاک مذلّت بر سر خود می‌ریختند.

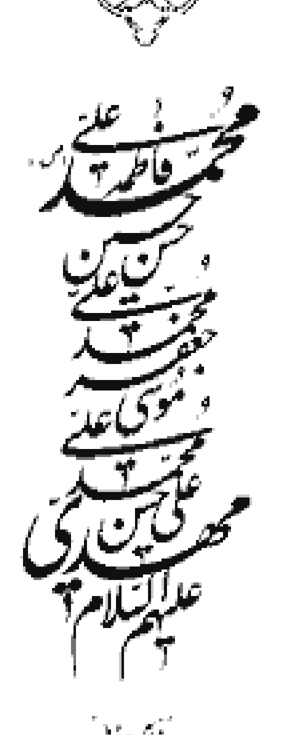
ناگاه صدائی از اندرون خانهٔ آن حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت: پیغمبر شما طاهر و مطهّر بود، او را دفن کنید و غسل مدهید. چون امیرالمؤمنین علیه السلام این صدا را شنید دانست که صدای شیطان است، از افتتان مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود: دور شو ای دشمن خدا آن حضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم، و این سنّت از برای همه کس جاری است تا روز قیامت.

پس منادی دیگر نداکرد به غیر آن صدای اوّل که: ای علیّ بن ابی‌طالب بپوشان عورت پیغمبر خود را، و در وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن(۲).

شیخ مفید و سیّد رضي الدین رضي‌الله عنهما و دیگران به سندهای معتبر از ابن عبّاس و غیر او روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوجّه غسل آن حضرت گردید، و عبّاس حاضر بود، و فضل بن عبّاس آن حضرت را مدد می‌نمود. چون از غسل آن حضرت فارغ گردید، آن حضرت را کفن کرد، جامه را از روی مبارک رسول خدا دور کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، طیّب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت، و منقطع شد به وفات تو آنچه منقطع

---

(۱) کشف الغمّه ۱ / ۱۷.
(۲) تهذیب الاحکام ۱ / ۴۶۸.



نشده بود به وفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی، مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلّی فرمایندۀ مصیبتهای دیگران گردید، و محنت وفات تو چنان عام گردید که همۀ خلق صاحب مصیبت‌اند در تعزیت تو.

و اگر نه آن بود که امر کردی به صبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن، هرآینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو می‌ریختم، و هرآینه درد مصیبت تو را هرگز دوا نمی‌کردم، و جراحت مفارقت تو را از سینه بیرون نمی‌کردم، و اینها در مصیبت تو اندکی است از بسیار، و اندوه و حسرت را چاره نمی‌توان کرد، و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست، پدر و مادرم فدای تو باد، یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن، پس بر روی آن حضرت درافتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینۀ پر درد برکشید، پس جامه را بر روی آن حضرت پوشانید[۱].

و در بصایر الدرجات روایت کرده است که: روزی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را غسل داد، حق تعالیٰ به او راز گفت[۲].

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به عالم بقا رحلت نمود، نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آن حضرت نازل می‌شدند، پس حق تعالیٰ دیدۀ امیرالمؤمنین علیه السلام را منوّر گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین می‌دید، و ایشان معاونت آن حضرت می‌نمودند در غسل دادن رسول خدا و نمازکردن بر او و قبر شریفش را حفر می‌کردند، و به خدا سوگند که کسی به غیر از ملائکه قبر آن حضرت را نکند، تا آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام آن حضرت را به قبر برد، ایشان با آن حضرت داخل قبر شدند، و رسول را در قبر گذاشتند.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ملائکه به سخن آمد، و حق تعالیٰ گوش امیرالمؤمنین را شنوائی آن سخنان داد، و شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملائکه را سفارش علی علیه السلام می‌کند، پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند: ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد، و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از

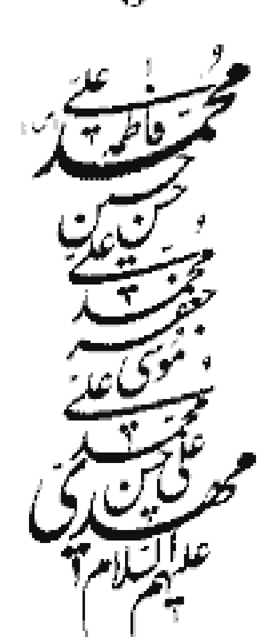
(۱) امالی شیخ مفید ۱۰۲. (۲) بصائر الدرجات ۴۱۱.

تو، و پیوسته به نزد او خواهیم آمد و لیکن او به غیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام به عالم قدس رحلت نمود، جبرئیل و ملائکه و روح باز بر حسن و حسین علیهما السلام نازل شدند، و ایشان ملائکه را دیدند، و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول صلّی الله علیه و آله واقع شده بود، و دیدند حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله را که مدد می‌کرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن امیرالمؤمنین علیه السلام.

چون حضرت امام حسن علیه السلام به سرای باقی ارتحال نمود، حضرت امام حسین علیه السلام جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیرالمؤمنین علیهما السلام را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند.

چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد، حضرت علی بن الحسین علیه السلام جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و علی و حسن علیهم السلام را دید که حاضر شدند در همهٔ امور یاری آن حضرت نمودند.



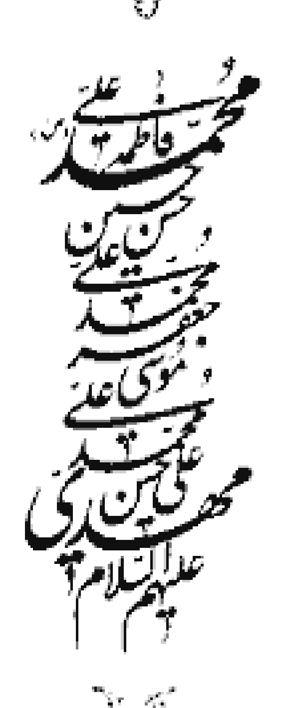
چون علی بن الحسین علیه السلام به ریاض جنّت رحلت نمود، امام محمّد باقر علیه السلام حضرت رسول و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را دید که مدد می‌کردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آن حضرت.

چون امام محمّد باقر علیه السلام به سرای آخرت رحلت نمود، من دیدم رسول خدا و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و امام زین‌العابدین علیهم السلام را که مدد می‌کردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آن حضرت، و یاری من در همهٔ این امور می‌نمودند، و این حکم جاری و باقی است تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین [١].

مؤلّف گوید که: شاید مراد از آن احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود: دیگر من بر زمین نازل نمی‌شوم، مراد آن باشد که برای وحی نازل نمی‌شوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد، و محتمل است که بعد از آن حضرت به زمین نمی‌آمده باشد و در هوا این امور را به عمل می‌آورده باشد، والله تعالیٰ یعلم.

---

(١) بصائر الدرجات ٢٢٥.



کلینی و شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده اند که: حضرت رسول ﷺ را در سه جامه کفن کردند، یکی برد حبری سرخی بود، و دو جامهٔ سفید از صحاری یمن بود[۱].

و ایضاً به سند حسن از حضرت صادق ؑ روایت کرده‌اند که: عبّاس به خدمت حضرت امیرالمؤمنین ؑ آمد و گفت: مردم اتّفاق کرده‌اند که رسول خدا ﷺ را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر او نماز کند. چون امیرالمؤمنین ؑ دانست که آن منافقان ارادهٔ فساد دارند، از خانه بیرون آمد و فرمود: ایّها النّاس به درستی که رسول خدا ﷺ امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات خود فرمود: من دفن می‌شوم در بقعه‌ای که در آنجا قبض روح من می‌شود.

و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را به عمل آورده بودند، در این باب با آن حضرت مضایقه نکردند گفتند: آنچه می‌دانی بکن. پس علی ؑ در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد، و بعد از آن مرخّص فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل می‌شدند، و ایشان بر دور جنازهٔ رسول خدا می‌ایستادند، و امیرالمؤمنین در میان ایشان می‌ایستاد و این آیه را می‌خواند: ﴿إِنَّ اللهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾[۲] پس ایشان این آیه را می‌خواندند و صلوات بر آن حضرت می‌فرستادند و بیرون می‌رفتند تا آنکه مدینه و اطراف مدینه همه بر آن حضرت صلوات فرستادند[۳].

شیخ طبرسی از حضرت امام محمّد باقر ؑ روایت کرده است که: ده نفر ده نفر داخل می‌شدند و بر آن حضرت نماز می‌کردند بی‌امامی، در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح روز سه شنبه تا شام، تا آنکه خرد و بزرگ و مرد و زن اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آن حضرت چنین نماز کردند[۴].

کلینی به سند معتبر از امام محمّد باقر ؑ روایت کرده است که چون حضرت رسالت ﷺ

---

(۱) تهذیب الاحکام ۱ / ۲۹۶.
(۲) سورهٔ احزاب / آیهٔ ۵۶.
(۳) کافی ۱ / ۴۵۰.
(۴) اعلام الوری ۱۳۷.

رحلت فرمود، نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج، و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در حال صحّت خود می‌فرمود که: این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است(۱).

و شیخ طوسی به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را غسل داد جامه‌ای بر روی آن حضرت افکند و در میان خانه گذاشت، و هر گروهی که داخل خانه می‌شدند بر دور آن حضرت می‌ایستادند و صلوات بر آن حضرت می‌فرستادند و برای او دعا می‌کردند و بیرون می‌رفتند، پس گروهی دیگر داخل می‌شدند.

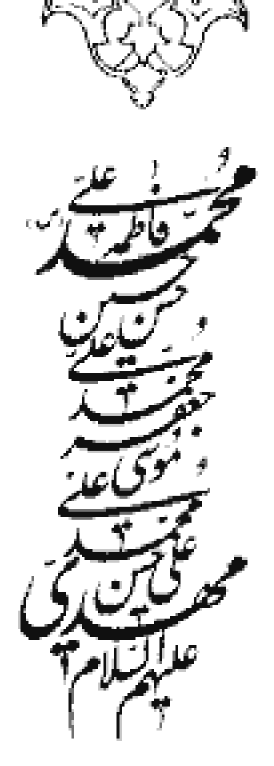
چون همه از صلوات بر آن حضرت فارغ شدند، امیرالمؤمنین علیه السلام داخل قبر رسول خدا شد و فضل بن عبّاس را نیز با خود به قبر برد. چون رسول خدا را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند، در آن حال مردی از انصار از بنی‌الخیلا که او را اوس بن خولی می‌گفتند از بیرون نگاه کرد و گفت: سوگند می‌دهم شما را که حق ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره بدهید پس امیرالمؤمنین علیه السلام او را نیز طلبید و داخل قبر کرد، و او در جنگ بدر حاضر شده بود.

راوی پرسید که: جنازهٔ آن حضرت را در کجای قبر گذاشتند؟ فرمود: نزد پای قبر گذاشتند، و از آنجا داخل قبر کردند(۲).

در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان روایت کرده‌اند که: چون امیرالمؤمنین علیه السلام از غسل وکفن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد، داخل خانه کرد مرا وابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام را، و خود پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و بر آن رسول خدا نماز کردیم، و عایشه در آن حجره بود و مطّلع نشد بر نماز کردن ما به سبب آنکه جبرئیل علیه السلام چشمهای او را گرفته بود، پس ده نفر ده نفر از مهاجر و انصار داخل حجره می‌گردانید و ایشان بر آن حضرت صلوات می‌فرستادند و بیرون می‌رفتند تا آنکه

---

(۱) کافی ۱ / ۴۵۱.
(۲) تهذیب الاحکام ۱ / ۲۹۶.



همهٔ مهاجر و انصار چنین کردند، و نماز بر آن حضرت همان بود که در اوّل واقع شد(۱).

و در کتاب کفایة الاثر به سند معتبر از عمّار روایت کرده است که: چون هنگام وفات رسول خدا شد علی علیه السلام را طلبید و راز بسیاری به او گفت، پس فرمود: یا علی تو وصیّ منی و وارث منی، و حق تعالیٰ به تو عطا کرده است علم و فهم مرا، چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه‌های دیرینه که در سینه‌های جماعتی پنهان است، و غصب حقّ تو خواهند نمود.

پس فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بگریستند، حضرت با فاطمه گفت که: ای بهترین زنان چرا می‌گریی؟ گفت: ای پدر می‌ترسم که حقّ ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند. حضرت فرمود: بشارت باد تو را ای فاطمه که تو اوّل کسی خواهی بود که از اهل بیت من به من ملحق می‌گردی، گریه مکن و اندوهناک مباش، به درستی که تو بهترین زنان اهل بهشتی، و پدر تو بهترین پیغمبران است، و پسر عمّ تو بهترین اوصیای پیغمبران است، و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند، و حق تعالیٰ از صلب حسین نُه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهّر و معصوم باشند، و از ما خواهد بود مهدی این امّت.

پس با علی بن ابیطالب خطاب کرد و فرمود: یا علی متوجّه غسل و کفن من نشود کسی به غیر از تو، حضرت امیر علیه السلام گفت: یا رسول الله که معاونت من خواهد نمود بر غسل تو؟ فرمود: جبرئیل معاونت تو خواهد کرد، و فضل بن عبّاس آب به دست تو بدهد(۲).

و در فقه الرّضا علیه السلام مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از غسل رسول خدا ﷺ فارغ شد، به زبان مبارک خود لیسید آنچه در دور چشم رسول خدا ﷺ بود و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، طیّب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات(۳).

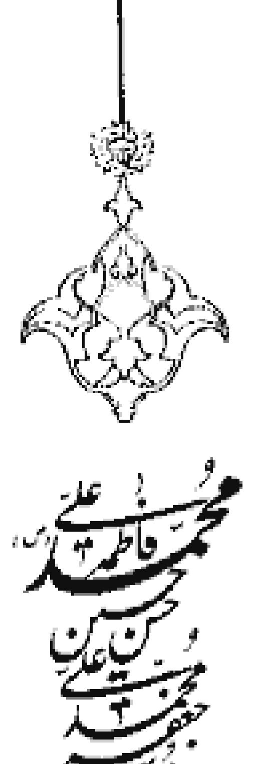
و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمهٔ زهرا علیها السلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با حضرت رسول ﷺ خطاب کرد که: به درستی که مفارقت عظیم تو و

---

(۱) الاحتجاج ۱ / ۲۰۳؛ کتاب سلیم بن قیس ۷۹.
(۲) بحار الأنوار ۲۲ / ۵۳۶.
(۳) بحار الأنوار ۲۲ / ۵۱۷.

مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیراکه به دست خود تو را در لحد گذاشتم، و روح مقدّس تو در میان نحر و سینهٔ من بیرون آمد[1].

و در خطبهٔ دیگر فرمود: چون روح مقدّس رسول خدا ﷺ را قبض کردند، سر مبارکش بر سینهٔ من بود، و جان او در میان کتف من جاری شد و آن را بر روی خود کشیدم، و خود متوجّه غسل او شدم، و ملائکه یاوران من بودند. پس آن خانه و اطراف آن خانه از صدای ملائکه پر شده بود، گروهی بالا می‌رفتند و گروهی به زیر می‌آمدند، و صداهای ایشان را می‌شنیدم که بر آن حضرت صلوات می‌فرستادند، تا آنکه جسد مطهّر او را در ضریح منوّرش پنهان کردم، پس کیست از من سزاوارتر به رسول خدا در حیات او و بعد از وفات او[2].



و کلینی به سند حسن از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: ابوطلحهٔ انصاری لحد رسول خدا ﷺ راکَند[3].

مؤلّف گوید که: می‌تواند بود که به حسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابوطلحه می‌کَند و در واقع ملائکه کَننده باشد تا منافی خبر سابق نباشد.

و کلینی به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: شقران آزاد کردهٔ رسول خدا در قبر آن حضرت قطیفه‌ای انداخت[4].

و به سند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده‌است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در قبر رسول خدا خشت چید[5].

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که بر روی قبر رسول خدا ﷺ سنگریزه‌های سرخ ریختند[6].

کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت ﷺ امیر المؤمنین علیه‌السلام راگفت: چون من بمیرم، مرا در همین مکان دفن کن، و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند

---

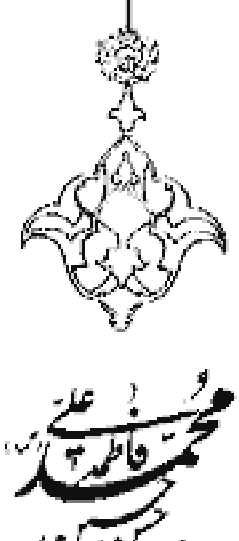
(۱) نهج البلاغه، خطبه ۲۰۲.
(۲) نهج البلاغه، خطبه ۱۹۷.
(۳) کافی ۳ / ۱۶۶.
(۴) کافی ۳ / ۱۹۷.

(۵) کافی ۳ / ۱۹۷.
(۶) کافی ۳ / ۲۰۱.

کن، و آب بر روی قبر من بریز[۱].

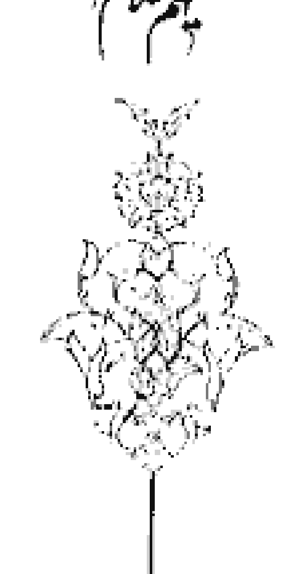
شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که: قبر شریف آن حضرت را یک شبر از زمین بلند کردند[۲].

مؤلّف گوید: احادیث چهار انگشت بیشتر است، و محتمل است که به اعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده به یک شبر نزدیک است، و محتمل است که در اوّل چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه یک شبر شده باشد، و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیّه بوده باشد.



شیخ طبرسی روایت کرده است که امّ سلمه گفت که: چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به عالم بقا رحلت نمود، من دست خود را بر سینهٔ مبارک آن گذاشتم، پس چند هفته بعد از آن چون طعام می‌خوردم یا وضو می‌ساختم، بوی مشک از دست خود می‌شنیدم[۳].

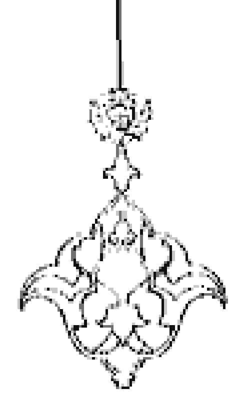
و کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به ریاض جنّت رحلت نمود، بر اهل بیت آن حضرت درازترین شبها گذشت، و حالتی بر ایشان گذشت که نمی‌دانستند که زیر آسمانند یا بر روی زمینند، زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کس کشته بود، و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند. پس حق تعالیٰ در این حال ملکی را فرستاد ـ و به روایتی دیگر جبرئیل را فرستاد ـ که او را نمی‌دیدند و صدای او را می‌شنیدند، و گفت: «السلام علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته» به درستی که ثواب خدا تسلّی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه‌ای و تدارک کننده است هر فوت شده را، پس این آیه را خواند ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ المَوتِ وَاِنَّما تُوَفَّونَ اُجورَكُمْ يَومَ القِيٰمَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ وَاُدخِلَ الجَنَّةَ فَقَدْ فازَ وَما الحَياةُ الدُّنيا اِلّا مَتاعُ الغُرورِ﴾[۴].



پس فرمود: به درستی که حق تعالیٰ شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده

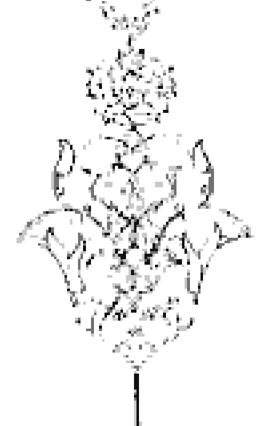
---

(۱) کافی ۱ / ۴۵۰.
(۲) تهذیب الاحکام ۱ / ۴۶۹.
(۳) اعلام الوریٰ ۱۳۷.
(۴) سورهٔ آل عمران / آیهٔ ۱۸۵.



است، و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است، و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است، و علم خود را به شما سپرده است، و کتاب خود را به شما میراث داده است، و شما را صندوق علم خود گردانیده است، و عصای عزّت خود ساخته است، و برای شما مثلی از نور خود زده است، و معصوم گردانید شما را از لغزشها، و ایمن نمود شما را از فتنه‌ها، پس به صبر فرمودن خدا صبر کنید، به درستی که حق تعالیٰ از شما دور نمی‌کند رحمت خود را و زایل نمی‌گرداند نعمت خود را.

به خدا سوگند شمائید اهل خدا که به شما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق، و مجتمع ساخته است پراکندگیها را، و متّفق نموده است کلمه‌ها را، و شمائید دوستان خدا، هرکه ولایت شما را اختیار نماید رستگار است، و هرکه بر شما ستم کند و حقّ شما را از شما بگیرد او هالک است، حق تعالیٰ مودّت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند، پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را، به‌درستی‌که بازگشت امور به سوی خداست.



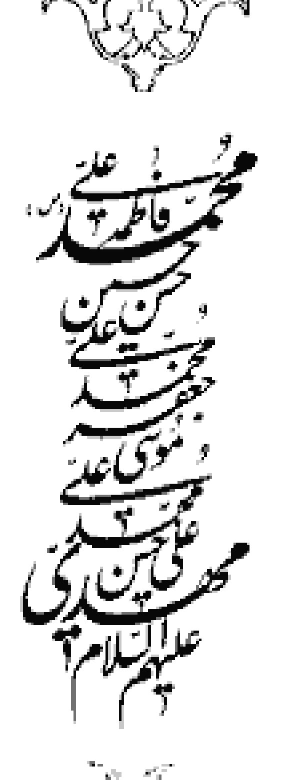
و به تحقیق که پیغمبر خدا شما را به حق تعالیٰ سپرد، و حق تعالیٰ از او قبول کرد و شما را سپرد به دوستان مؤمن خود در زمین، پس هرکه ادای امانت الٰهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید، حق تعالیٰ جزای راستگوئی او را در قیامت به او می‌دهد، پس شمائید امانت سپرده شدهٔ خدا و رسول، و از برای شماست مودّت واجبه و اطاعت مفروضه. و حضرت رسول از دنیا نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید، و راه نجات را از برای شما بیان کرد، و از برای جاهلی حجّتی نگذاشت، پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقّی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید، پس بر خداست حساب او، و خدا برآورندهٔ حاجتهای شماست، و شما را به خدا می‌سپارم والسّلام علیکم.

راوی پرسید که: این تعزیه از جانب که بود؟ حضرت فرمود: از جانب خداوند عالمیان (۱).



---

(۱) کافی ۱ / ۴۴۵.



در احادیث معتبره وارد شده است که آن حضرت به شهادت از دنیا رفت[(۱)].

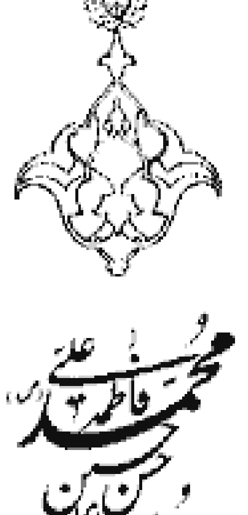
چنانچه صفّار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بزغاله‌ای، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله لقمه‌ای از آن تناول نمود، آن گوشت به سخن آمد و عرض کرد: یا رسول الله مرا به زهر آلوده‌اند، پس حضرت در مرض موت می‌فرمود: پشت مرا در هم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم، و هیچ پیغمبر و وصیّ پیغمبر نیست مگر آنکه به شهادت از دنیا می‌رود.

و در روایت معتبر دیگر فرمود: زن یهودیّه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفند، چون حضرت قدری از آن تناول فرمود، آن ذراع خبر داد که من زهرآلودم، پس حضرت آن را انداخت، و پیوسته آن زهر در بدن آن حضرت اثر می‌کرد تا آنکه به همان علّت از دنیا رحلت نمود[(۲)].

و عیّاشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که عایشه و حفصه آن حضرت را به زهر شهید کردند[(۳)]. و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آن حضرت دخیل بوده باشد.

و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدّثان خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود، منافقان مهاجران و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبدالرّحمن بن عوف و امثال ایشان، اهل بیت آن حضرت را بر آن حال گذاشتند و به تعزیت ایشان نپرداختند و متوجّه تجهیز آن حضرت نگردیدند و رفتند به سقیفهٔ بنی‌ساعده ومتوجّه غصب خلافت شدند، و به این سبب اکثر ایشان نماز بر رسول خدا را درنیافتند، و امیرالمؤمنین علیه السلام بُرَیده را به نزد ایشان فرستاد که به نماز آن حضرت حاضر شوند، و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند. چون صبح شد، فاطمه علیها السلام فریاد برآورد که: واسوء صباحاه، یعنی روز بد بیا که روز تو است. چون ابوبکر لعین این سخن را شنید، از روی شماتت گفت که: روز تو

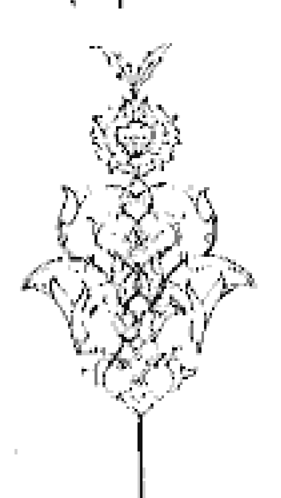
(۱) تهذیب الاحکام ۶/ ۲ و ۳۹.
(۲) بصائر الدرجات ۵۰۳.
(۳) تفسیر عیّاشی ۱/ ۲۰۰.



بدترین روزهاست.

پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که امیر المؤمنین علیه السلام متوجّه تغسیل و تجهیز و دفن آن حضرت است و بنی‌هاشم به مصیبت آن حضرت درمانده‌اند، پس رفتند و با یکدیگر اتّفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند، چنانچه در حیات حضرت رسول ﷺ چنین توطئه کرده بودند. چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند، با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد مغلوب شدند.

چون بیعت ابوبکر تمام شد، مردی به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد در وقتی که آن حضرت بیل در دست داشت و قبر شریف رسول خدا ﷺ را می‌ساخت و گفت: منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه چون مبادا شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود. پس حضرت امیر، بیل که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات را خواند بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ ﴿الٓمٓ * اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا آمَنّا وَهُمْ لا یُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذینَ صَدَقُوا وَلَیَعْلَمَنَّ الکاذِبینَ * اَمْ حَسِبَ الَّذینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ اَنْ یَسْبِقُونا ساءَ ما یَحْکُمُونَ﴾[1][2]. و تفسیر این قصّه بعد از این در مجلّد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالیٰ.



و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: به خدمت حضرت امام محمّد تقی علیه السلام نوشتند که: آیا امیر المؤمنین علیه السلام غسل کرد در وقتی که رسول خدا ﷺ را غسل داد؟ حضرت در جواب نوشت که: رسول خدا ﷺ طاهر و مطهّر بود، و لیکن حضرت امیرالمؤمنین غسل کرد و سنّت چنین جاری شد که هر میّتی را که مس نمایند غسل کنند[3].

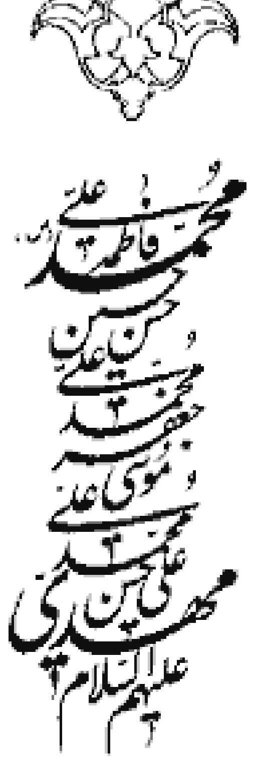
و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدّثان خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که: در روز شوریٰ که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حجّتها بر آن منافقان القا می‌نمود، فرمود که: آیا در میان شما کسی هست به غیر از من که حضرت رسول ﷺ را غسل داده باشد با ملائکهٔ

---

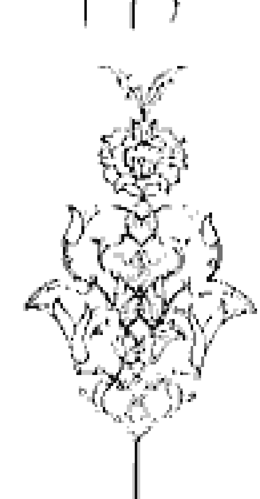
(۱) سورهٔ عنکبوت / آیهٔ ۱ ـ ۴. (۲) ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۸۹.
(۳) تهذیب الاحکام ۱ / ۱۰۷.

مقرّبین که نازل شده بودند با بوها و گلهای بهشت، و ملائکه از برای من اعضای آن حضرت را می‌گردانیدند، و من سخن ایشان را می‌شنیدم و می‌گفتند که: بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حق تعالیٰ شما را بپوشاند؟ همه گفتند: نه، باز فرمود که: آیا در میان شما کسی هست به غیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را و دفن کرده باشد آن حضرت را به دست خود؟ گفتند: نه.

باز فرمود که: آیا به غیر از من کسی در میان شما هست که حق تعالیٰ به سوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود، و فاطمهٔ زهرا علیها السلام بر آن حضرت می‌گریست، ناگاه شنیدم صدائی از پیش در وگوینده می‌گفت بی‌آنکه او را ببینم: «السلام علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته» پروردگار شما سلام می‌رساند شما را و می‌فرماید که: در رحمت و ثواب الٰهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلّی فرماینده‌ای است از هر گذشته و تدارک نماینده‌ای است از هر فوت شده، پس به تعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همهٔ اهل زمین می‌میرند و از اهل آسمان کسی باقی نمی‌ماند، والسّلام علیکم ورحمة الله، و در آن وقت نبود در آن خانه به غیر از من وفاطمه و حسن و حسین، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان ما خوابیده بود، و جامه بر روی او پوشانیده بودیم؟ گفتند: نه.



باز فرمود که: آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حنوط بهشت را به او داده باشد و فرموده باشد که: آن را سه قسمت کن و به ثلث آن مرا حنوط کن، و یک ثلث را برای دختر من، و یک ثلث را برای خود نگاه دار؟ گفتند: نه. باز فرمود که: آیا در میان شما کسی هست که عهد او به ملاقات رسول خدا صلی الله علیه و آله از من نزدیکتر باشد؟ گفتند: نه. باز فرمود که: سوگند می‌دهم شما را به خدا که آیا به غیر از من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار کلمه به او تعلیم نموده باشد که هر کلمه‌ای کلید هزار کلمهٔ دیگر بوده باشد؟ گفتند: نه[1].



و کلینی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند: چون

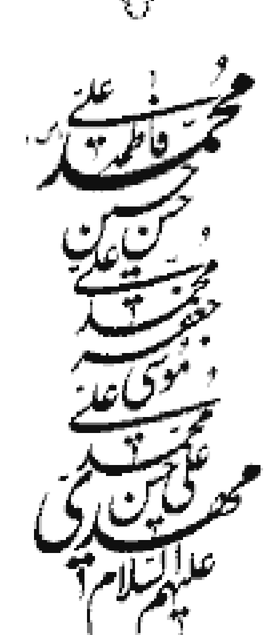
(۱) امالی شیخ طوسی ۵۴۷؛ احتجاج طبرسی ۱ / ۳۲۱.

حضرت رسالت ﷺ به ریاض خلد رحلت نمود، حضرت فاطمه ؑ را از وفات آن حضرت و جور منافقان امّت حزنی رو داده بود که به غیر از حق تعالیٰ کسی شدّت آن را نمی‌دانست. پس حق تعالیٰ جبرئیل را به سوی آن حضرت فرستاد که نزد آن حضرت سخن گوید و شدّت اندوه آن حضرت را تسکین نماید.

هر روز جبرئیل می‌آمد و دلداری آن حضرت می‌نمود و خبر می‌داد آن حضرت را از قرب ومنزلت حضرت رسول ﷺ نزد حق تعالیٰ، و درجات و منازل آن حضرت، و آنچه بعد از آن حضرت بر ذرّیّهٔ مطهّر آن حضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها، و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها، و هرکه در این امّت سلطنتی و دولتی به حق یا باطل خواهد یافت. چون حضرت فاطمه ؑ آن حالت را مشاهده نمود، با امیرالمؤمنین ؑ گفت که: کسی به نزد من می‌آید چنین سخنان می‌گوید، حضرت فرمود که: ای فاطمه هرگاه او به نزد تو آید مرا خبر کن.

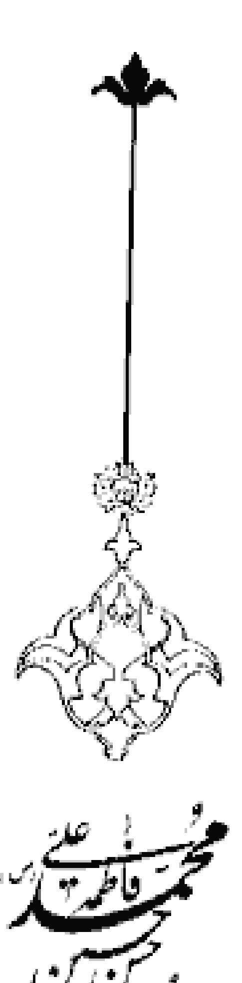
پس هرگاه جبرئیل می‌آمد، فاطمه ؑ حضرت امیر ؑ را خبر می‌کرد، آنچه جبرئیل می‌گفت حضرت امیر ؑ می‌نوشت تاآنکه کتابی جمع شد وآن است مصحف فاطمه مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت، آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم ؑ است.

حضرت فرمود: فاطمه ؑ بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز زنده ماند، و پیوسته در شدّت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید، صلوات الله علیها وعلیٰ أبیها وبعلها وأولادها الطاهرین، ولعنة الله علیٰ أعدائهم أجمعین (۱).



---

(۱) کافی ۱ / ۲۴۰ و ۲۴۱.



❋ فصل ششم ❋

در بیان احوال چند است که بعد از دفن آن حضرت واقع شد، و آنچه نزد ضریح مقدّس آن حضرت ظاهر گردید، و غرایب احوال روح مقدّس آن حضرت است

شیخ طوسی روایت کرده است که: چون خواستند عمارت روضهٔ آن حضرت را بسازند، نزدیک سر آن حضرت و نزدیک پای آن حضرت مشکی ظاهر شد که به آن خوشبوئی ندیده بودند(۱).

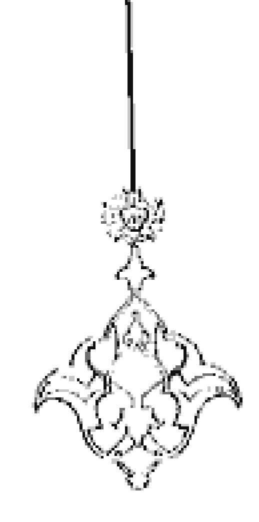
کلینی به سند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنّیٰ خطیب که گفت: در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول صلی الله علیه و آله از موضعی که نزدیک قبر شریف آن حضرت بود، و بنّایان و کارکنان بالا می‌رفتند و فرود می‌آمدند، پس اسماعیل بن عمّار را گفتم که: از حضرت صادق سؤال کند که آیا می‌توانیم بالا رفت که بر قبر مقدّس رسول خدا مشرف شویم و نظر کنیم؟

روزی دیگر اسماعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که: من دوست نمی‌دارم برای احدی که بر قبر رسول خدا مشرف شود، و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده‌اش نابینا شود به سبب آن، یا آنکه ببیند که آن حضرت ایستاده است و نماز می‌کند، یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهرهٔ خود نشسته است و صحبت می‌دارد(۲).

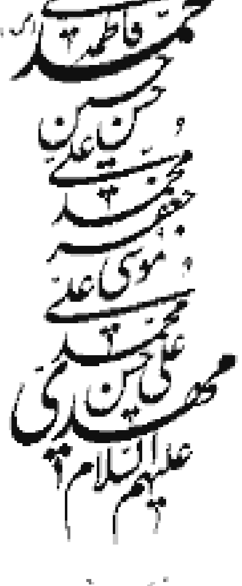
---

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۱۷.

(۲) کافی ۱ / ۴۵۲.

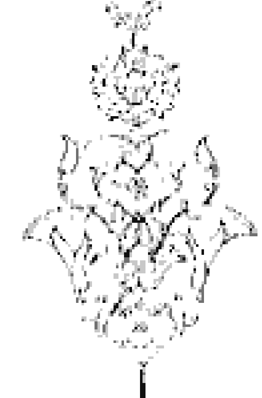


ایضاً به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: در سال چهل و یکم هجرت، معاویه ارادهٔ حج کرد، و نجّاری را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه به والی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بکَن و به قدر منبری که من در شام دارم بساز. چون ارادهٔ کندن منبر آن حضرت کردند، آفتاب منکسف شد و زلزلهٔ عظیمی در زمین پیدا شد، و ایشان دست برداشتند و آن قضیّه را به معاویه نوشتند، و آن ملعون در جواب ایشان نوشت که: آنچه نوشته‌ام البتّه می باید کرد. پس ایشان به گفتهٔ آن ملعون منبر آن حضرت را کندند و بزرگ کردند(۱).



صفّار و دیگران به سندهای صحیح معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی به اصحاب خود گفت: زندگی من بهتر است برای شما و مردن من بهتر است برای شما، صحابه گفتند: یا رسول الله می‌دانیم که حیات تو برای ما بهتر است و به سبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم، به چه سبب مردن تو از برای ما خیر است؟ حضرت فرمود: بعد از فوت من، عملهای شما را بر من عرض می‌نمایند، پس هر عمل نیک که از شما می‌بینم دعا می‌کنم که خدا توفیق شما را زیاد گرداند، و هر عمل بد که از شما می‌بینم برای شما از خدا طلب آمرزش می‌نمایم.

پس مردی از منافقان گفت: یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد؟ حضرت فرمود: نه چنین است، زیرا حق تعالیٰ گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است، و بدن ما در زمین نمی‌پوسد و کهنه نمی‌شود(۲).



ایضاً به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: هیچ پیغمبری و وصیّ پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی‌ماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او به آسمان بالا می‌رود، و مردم به سوی جای بدنهای ایشان می‌روند، و از دور و نزدیک سلام مردم به ایشان می‌رسد(۳).

ایضاً به سندهای معتبر بسیار از آن حضرت روایت کرده‌اند که: چون ابوبکر از

(۱) کافی ۴ / ۵۵۴.
(۲) بصائر الدرجات ۴۴۴.
(۳) بصائر الدرجات ۴۴۵.

امیر المؤمنین ﷺ غصب خلافت کرد، حضرت به او گفت که: آیا رسول خدا تو را امر نکرد که مرا اطاعت کنی؟ آن ملعون گفت: نه و اگر مرا امر می‌کرد می‌کردم، حضرت فرمود: الحال اگر پیغمبر را ببینی و تو را امر کند به اطاعت من آیا خواهی کرد؟ گفت: آری، حضرت فرمود: با من بیا به سوی مسجد قبا.

چون به مسجد قبا رسیدند، ابوبکر دید که حضرت رسول ﷺ ایستاده است و نماز می‌کند. چون از نماز فارغ شد، امیر المؤمنین ﷺ گفت: یا رسول الله ابوبکر انکار می‌کند که تو او را امر به اطاعت من کرده‌ای، حضرت رسول ﷺ به ابوبکر گفت: من مکرّر تو را امر کرده‌ام به اطاعت او برو و او را اطاعت کن. آن ملعون بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید، عمر گفت: چه می‌شود تو را؟ ابوبکر گفت: حضرت رسول ﷺ با من چنین گفت، عمر گفت: هلاک شوند امّتی که چون تو احمقی را والی خود کرده‌اند، مگر نمی‌دانی که اینها از سحر بنی‌هاشم است(۱).

در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب به سندهای معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده‌اند که: چون گریبان علی ﷺ را گرفتند و برای بیعت ابوبکر به سوی مسجد کشیدند، علی ﷺ در برابر قبر رسول خدا ﷺ ایستاد وگفت آنچه هارون در جواب موسیٰ گفت: ﴿ٱبْنَ أُمَّ إِنَّ ٱلْقَوْمَ ٱسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا۟ يَقْتُلُونَنِي﴾(۲) یعنی: ای برادر من و ای فرزند مادر من! به درستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند.

پس دستی از قبر رسول خدا ﷺ بیرون آمد به سوی ابوبکر که همه شناختند که دست آن جناب است، و به صدائی که همه دانستند صدای آن حضرت است گفت: ﴿أَكَفَرْتَ بِٱلَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّىٰكَ رَجُلًا﴾(۳) یعنی: آیا کافر شدی به آن خداوندی که تو را خلق کرده است از خاک، پس از نطفه، پس تو را مردی گردانیده است.

و به روایتی دیگر: دستی از قبر ظاهر شد، و بر آن دست نوشته بود: «أکفرت یا عمر بالّذي خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سوّيك رجلاً»(۴).

---

(۱) بصائر الدرجات ۲۷۶.
(۲) سورهٔ اعراف / آیهٔ ۱۵۰.
(۳) سورهٔ کهف / آیهٔ ۳۷.
(۴) بصائر الدرجات ۲۷۵.

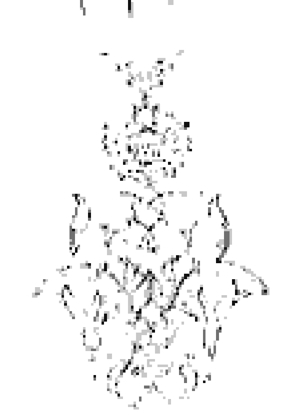
و ایضاً صفّار و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: آن حضرت با اصحاب خود فرمود: چرا آزرده می‌کنید حضرت رسول صلی الله علیه و آله را؟ گفتند: ما چگونه آن حضرت را آزرده می‌کنیم؟ علی علیه السلام فرمود: مگر نمی‌دانید که اعمال شما بر آن حضرت عرض می‌شود، چون معصیتی از شما می‌بیند آزرده می‌شود(۱).

کلینی و صفّار و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند: چون شب جمعه می‌شود، رخصت می‌دهند رسول خدا صلی الله علیه و آله را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را، پس ایشان را به عرش بالا می‌برند و هفت شوط بر دور عرش طواف می‌کنند، و نزد هر قائمه‌ای از قائمه‌های عرش دو رکعت نماز می‌گزارند، چون صبح می‌شود علم ایشان بسیار افزون گردیده است(۲).

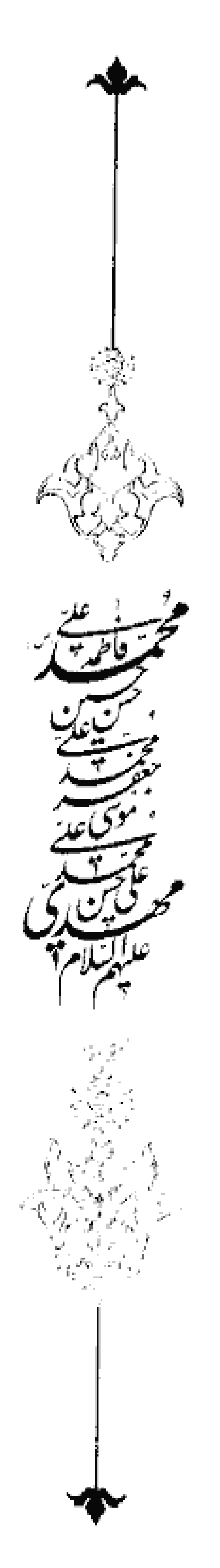


و در روایت معتبر دیگر وارد شده است: چون حق تعالیٰ می‌خواهد علم تازه بر امام زمان افاضه نماید به غیر از حلال و حرام، پس آن علم را با ملکی می‌فرستد به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن را بر آن حضرت عرض می‌نماید، پس حضرت رخصت می‌فرماید که برو به نزد علی بن ابیطالب و این علم را به او برسان. چون به نزد علی علیه السلام می‌آید می‌فرماید: برو به نزد حسن علیه السلام و همچنین هر امامی به سوی امام دیگر می‌فرستد تا به امام زمان منتهی می‌شود(۳).

حمیری و صفّار به سند معتبر روایت کرده‌اند که: حضرت رضا علیه السلام فرمود: دیشب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم(۴).



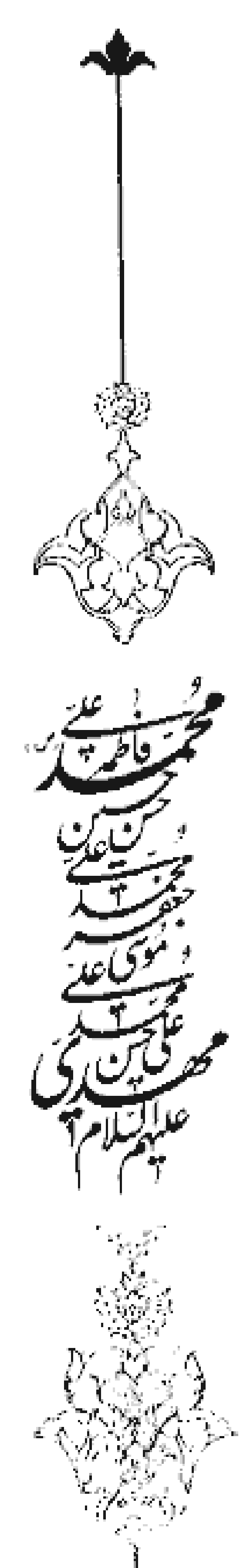
(۱) بصائر الدرجات ۴۴۵.
(۲) بصائر الدرجات ۱۳۰.
(۳) بصائر الدرجات ۳۹۳؛ الاختصاص ۳۱۳.
(۴) قرب الاسناد ۳۴۸.

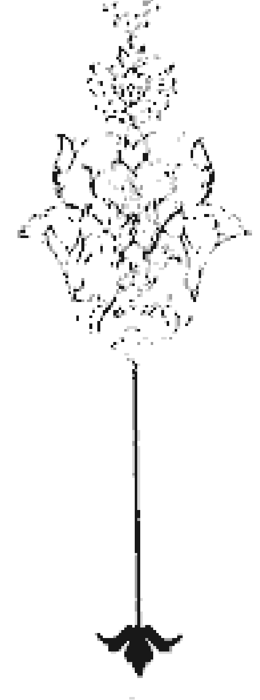




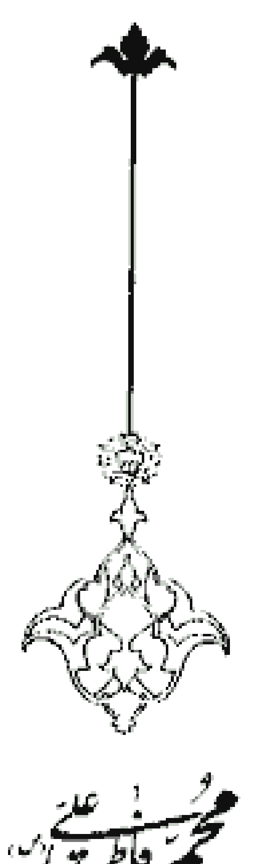
باب دوّم

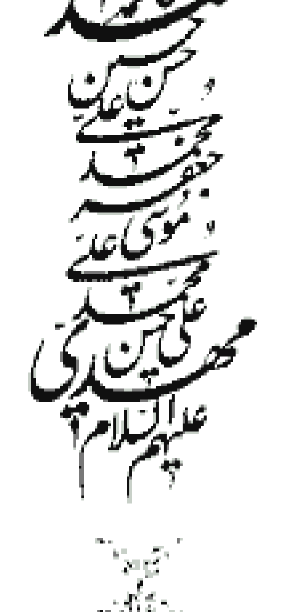
در بیان تاریخ ولادت با سعادت و وفات و بعضی
از احوال کریمه و مناقب شریفهٔ سیّدهٔ نساء
عالمیان و مخدومهٔ ملائکهٔ مقرّبان
فاطمهٔ زهراء عليها السلام است
و در آن چند فصل است


محمد علی فاطمه
حسن حسین علی
محمد جعفر موسی علی
محمد علی حسن مهدی
علیهم السلام




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی





* فصل اوّل *

در بیان ولادت با سعادت آن جناب است

کلینی به سند صحیح از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که: ولادت آن جناب پنج سال بعد از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله شد، و سنّ شریف آن جناب در هنگام وفات هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود(۱).

و در کشف الغمّه مثل این را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است(۲).

و شیخ طوسی در مصباح و غیر آن و اکثر محقّقان علما ذکر کرده‌اند که ولادت آن حضرت در روز بیستم ماه جمادی الثّانی بود، و گفته‌اند که: روز جمعه بود در سال دوّم بعثت، و بعضی گفته‌اند که: در سال پنجم از بعثت بود، و عامّه روایت کرده‌اند که ولادت آن جناب پنج سال پیش از بعثت بود(۳)، و قول اوّل اشهر و اقوی است.

طبری امامی در دلایل الامامه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که ولادت حضرت فاطمه علیها السلام در بیستم ماه جمادی‌الثّانی بود در سال چهل و پنجم ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس هشت سال در مکّه ماند و ده سال در مدینه، و هفتاد و پنج روز بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله، در سوّم ماه جمادی‌الثّانی سال یازدهم هجرت به جنان انتقال نمود(۴).

از حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام روایت کرده‌اند که: چون حضرت فاطمه علیها السلام متولّد شد، در روزی به قدر آنکه طفلان دیگر در یک هفته بزرگ شوند نمو می‌کرد، و در هفته به

---

(۱) کافی ۱ / ۴۵۷.
(۲) کشف الغمّه ۲ / ۷۶.
(۳) مصباح المتهجّد ۷۳۳.
(۴) بحار الأنوار ۴۳ / ۹.

قدر ماهی، و در ماهی به قدر سالی. وچون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت فرمود، امّ‌سلمه را به نکاح خود درآورد، و فاطمه علیها السلام را به او سپرد که خدمت و تربیت نماید، امّ‌سلمه گفت: به خدا سوگند که من از او ادب می‌آموختم و او را حاجت به آموختن آداب نبود و همه چیز را بهتر از من و دیگران می‌دانست[1].

ابن بابویه به سند معتبر از عبدالله بن عبّاس روایت کرده است که روزی عایشه به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد، دید آن جناب فاطمهٔ زهرا را می‌بوسد، گفت: آیا دوست می‌داری فاطمه را یا رسول الله؟ فرمود: به خدا سوگند که اگر بدانی چقدر او را دوست می‌دارم هرآینه دوستی تو نسبت به او زیاده خواهد شد، به درستی که در شب معراج چون به آسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامت گفت، پس جبرئیل مرا گفت که: پیش بایست یا محمّد که با تو نماز کنیم، من گفتم: یا جبرئیل آیا من تقدّم جویم بر تو در نماز، جبرئیل گفت: بلی به درستی که خدا فضیلت داده پیغمبران مرسل خود را بر ملائکهٔ مقرّبین، و تو را به خصوص زیادتی داده است بر همهٔ عالمیان. پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم.



پس به جانب راست ابراهیم علیه السلام را دیدم در باغی از باغهای بهشت، و گروهی از ملائکه را دیدم که بر گرد او برآمده بودند، پس از آنجا بالا رفتم به سوی آسمان پنجم، و از آنجا به آسمان ششم رفتم، پس در آنجا ندای حق تعالیٰ به من رسید که: ای محمّد نیکو پدری است پدر تو ابراهیم و نیکو برادری است برادر تو علی.

چون به حجب رسیدم، جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید، چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم، و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلّه ها و زیورها بر هم می‌پیچیدند، گفتم: ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست؟ و این حلّه ها و زیورها از کیست؟ گفت: اینها از برادر تو علی بن ابیطالب است، و این دو ملک پیوسته از برای او زیور و حلّه ها می‌پیچند تا روز قیامت. پس قدری پیشتر رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرم‌تر، و از مشک خوشبوتر، و از عسل شیرین‌تر، پس یک رطب از آنها

(۱) بحار الأنوار ۴۳ / ۱۰.



تناول کردم، و آن رطب نطفه شد در صلب من. چون به زمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او به فاطمه حامله شد، پس فاطمه حوريّة انسيّه است که در ظاهر به صورت انسان است و در صفات و اخلاق موافق حوریان است، پس هر گاه که مشتاق می‌شوم به سوی بهشت، فاطمه را می‌بویم و از او بوی بهشت می‌یابم (۱).

ایضاً به سند معتبر از امام محمّد باقر عليه السلام روایت کرده است که: با رسول الله صلى الله عليه وآله گفتند که: به چه سبب بسیار می‌بوسی فاطمه را، و در بر می‌گیری او را، و بسیار نزدیک خود می‌طلبی و نسبت به او لطفی چند می‌نمائی که نسبت به سایر دختران خود نمی‌نمائی؟ حضرت فرمود: سببش آن است که جبرئیل از سیبهای بهشت برای من آورد، پس آن را تناول کردم و نطفه شد در صلب من، پس با خدیجه مقاربت کردم و به فاطمه حامله شد، و من پیوسته از او بوی بهشت می‌شنوم (۲).

علی بن ابراهیم و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلى الله عليه وآله بسیار می‌بوسید و می‌بوئید فاطمه عليها السلام را، و بر طبع عایشه این معنی گران بود. چون در بعضی از روزها اظهار این معنی می‌نمود، حضرت فرمود: ای عایشه چون مرا به آسمان بردند و داخل بهشت شدم، جبرئیل مرا به نزدیک درخت طوبیٰ برد و از میوه‌های آن درخت به من داد تناول کردم، و حق تعالیٰ آن را آبی گردانید در پشت من، چون به زمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او به فاطمه حامله شد، پس هرگاه که او را می‌بویم بوی درخت طوبیٰ از او استشمام می‌نمایم (۳).

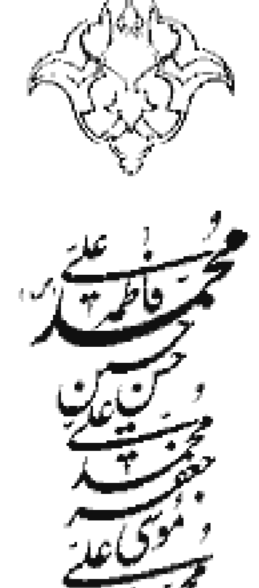
در کتاب معانی الاخبار به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود که: حق تعالیٰ خلق کرد نور فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمین‌ها را، بعضی از مردم گفتند: یا رسول الله مگر او داخل انس نیست؟ حضرت فرمود: فاطمه در باطن حوريّه است و به ظاهر انسيّه است، گفتند: یا رسول الله حقیقت این سخن را از برای ما بیان فرما، حضرت فرمود: حق تعالیٰ فاطمه را از نور خود

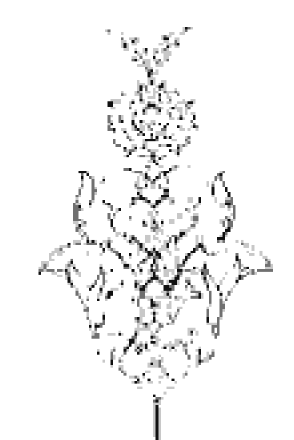
(۱) علل الشرایع ۱۸۳.
(۲) علل الشرایع ۱۸۳.
(۳) تفسیر قمی ۱ / ۳۶۵.

آفريد پيش از آنكه آدم را خلق كند در هنگامى كه ارواح خلايق را آفريد، چون حق تعالىٰ آدم را خلق كرد نور فاطمه را بر آدم عرض كرد.

صحابه گفتند: يا رسول الله پيش از آفريدن آدم نور فاطمه در كجا بود؟ فرمود: در حقّه‌اى بود در زير ساق عرش. گفتند: يا رسول الله خوراك او چه بود؟ فرمود: طعام او تسبيح و تهليل و تحميد حق تعالىٰ بود، چون حق تعالىٰ آدم عليه السلام را خلق كرد و مرا از صلب او بيرون آورد و خواست كه فاطمه را از صلب من بيرون آورد، نور فاطمه را سيبى گردانيد در بهشت و جبرئيل عليه السلام آن سيب را براى من آورد و گفت: السّلام عليك و رحمة الله و بركاته يا محمّد، گفتم: و عليك السّلام و رحمة الله اى حبيب من جبرئيل، پس جبرئيل گفت: اى محمّد پروردگار تو سلام مى‌رساند تو را، من گفتم: از اوست سلامتيها، و به سوى او برمى‌گردد سلامها و تحيّتها.

پس جبرئيل گفت: يا محمّد اين سيبى است كه حق تعالىٰ به هديه فرستاده است به سوى تو از بهشت، پس من آن سيب را گرفتم به سينهٔ خود چسبانيدم، جبرئيل گفت: اى محمّد خداوند جليل مى‌فرمايد: اين سيب را بخور، چون سيب را پاره كردم نورى از آن ساطع گرديد كه من ترسان شدم از آن، جبرئيل گفت: چرا تناول نمى‌كنى بخور و مترس، به درستى كه اين نور كسى است كه نام او در آسمان منصوره است، و در زمين فاطمه است. گفتم: اى حبيب من جبرئيل چرا در آسمان او را منصوره مى‌گويند و در زمين فاطمه؟ جبرئيل گفت: او را در زمين فاطمه مى‌گويند از براى آنكه قطع كرده است شيعيان خود را از آتش جهنّم، و دشمنان خود را از محبّت خود بريده است؛ و در آسمان او را منصوره مى‌نامند براى آنكه محبّان خود را نصرت و يارى مى‌كند چنانچه حق تعالىٰ مى‌فرمايد: ﴿يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ * بِنَصْرِ اللهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ﴾[1][2].

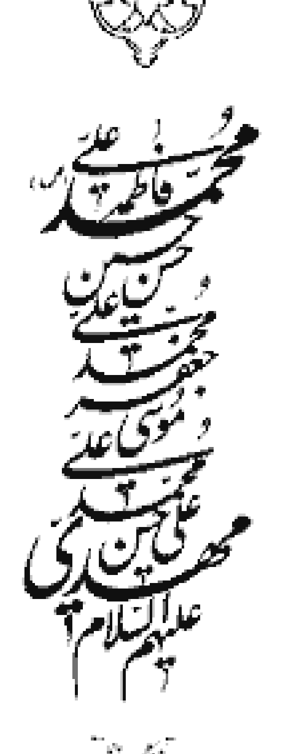




و در كتاب عيون المعجزات از عمّار بن ياسر عليه السلام روايت كرده است كه: روزى على عليه السلام نزد فاطمه عليها السلام رفت، چون نظر فاطمه بر آن حضرت افتاد گفت: يا على نزديك من بيا تا خبر دهم تو را از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قيامت و از آنچه نخواهد بود،

(۱) سورهٔ روم / آية ۴ و ۵.
(۲) معانى الاخبار ۳۹۶.

چون علی عليه السلام این سخن از فاطمه شنید برگشت به خدمت حضرت رسول صلى الله عليه وآله آمد، چون حضرت رسول صلى الله عليه وآله نظرش بر آن حضرت افتاد فرمود: نزدیک بیا ای ابوالحسن، چون نزدیک آن جناب نشست فرمود: می‌خواهی من تو را خبر دهم یا تو مرا خبر می‌دهی؟ علی عليه السلام فرمود: سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله. پس آنچه میان آن حضرت و فاطمه گذشته بود بیان فرمود. پس جناب امیر گفت: آیا نور فاطمه از نور ماست؟ حضرت رسول فرمود: مگر نمی‌دانی یا علی که نور فاطمه از نور ماست، پس جناب امیر عليه السلام به سجده درآمد شکر الٰهی بجا آورد.



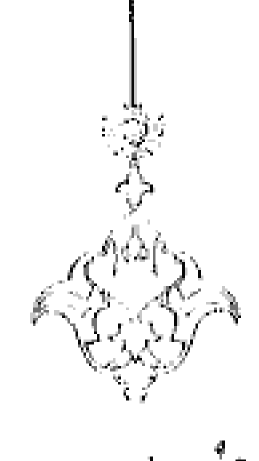
پس جناب امیرالمؤمنین به سوی فاطمه عليها السلام مراجعت نمود، حضرت فاطمه فرمود: رفتی به نزد پدر من و آنچه من با تو گفتم به پدرم گفتی؟ حضرت فرمود: بلی چنین بود ای فاطمه. پس فاطمه گفت: ای ابوالحسن به درستی که حق تعالیٰ آفرید نور مرا، و نور من تسبیح حق تعالیٰ می‌کرد، پس نور مرا سپرد بر درختی از درختهای بهشت و آن درخت به نور من روشن شد، چون شب معراج پدرم داخل بهشت شد، حق تعالیٰ الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت چید و تناول نمود، پس نور من در صلب او قرار گرفت، پس نور من از صلب او منتقل شد به رحم خدیجه دختر خویلد، پس من از آن نور به وجود آمدم، چون متولّد شدم علم گذشته و آینده را می‌دانستم، ای ابوالحسن مؤمن به نور خدا نظر می‌کند(۱).

ابن بابویه به سند معتبر از مفضّل بن عمر روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق عليه السلام سؤال کردم که چگونه بود ولادت فاطمه عليها السلام؟ حضرت فرمود: چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت صلى الله عليه وآله نمود، زنان مکّه از عداوتی که به آن حضرت داشتند، از او هجرت نمودند و بر او سلام نمی‌کردند و نمی‌گذاشتند که زنی به نزد او برود، پس خدیجه را به این سبب وحشتی عظیم عارض شد، و لیکن عمدهٔ غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول صلى الله عليه وآله بود که مبادا از شدّت عداوت ایشان آسیبی به آن حضرت برسد. چون به فاطمه عليها السلام حامله شد، فاطمه در شکم با او سخن می‌گفت و مونس او بود و

(۱) عیون المعجزات ۵۲.

او را صبر می‌فرمود.

خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان می‌داشت، پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن می‌گوید با شخصی و کسی را نزد او ندید، فرمود: ای خدیجه با که سخن می‌گوئی؟ خدیجه گفت: فرزندی که در شکم من است با من سخن می‌گوید و مونس من است، حضرت فرمود: اینک جبرئیل مرا خبر می‌دهد که این فرزند دختر است، او و نسل او طاهر با میمنت با برکت است، و حق تعالیٰ نسل مرا از او به وجود خواهد آورد، و از نسل او امامان و پیشوایان دین به هم خواهند رسید، حق تعالیٰ بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفه‌های خود خواهد گردانید در زمین.



و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه عليها السلام نزدیک شد، چون درد زائیدن را در خود احساس کرد به سوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند، ایشان در جواب او فرستادند که: فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد، و ما به این سبب به خانهٔ تو نمی‌آئیم و متوجّه امور تو نمی‌شویم، خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید.

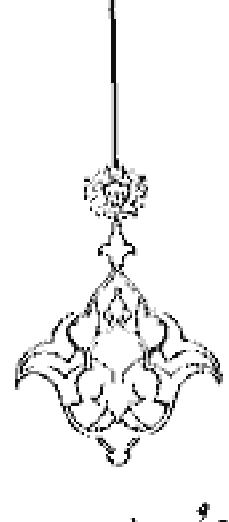
در این حالت ناگاه دید که چهار زن گندمگون بلند بالا نزد او حاضر شده و به زنان بنی‌هاشم شبیه بودند، خدیجه از دیدن ایشان بترسید، پس یکی از ایشان گفت: مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم به سوی تو، و ما ظهیران توئیم، منم ساره زوجهٔ ابراهیم خلیل، و دوّم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت، و سوّم مریم دختر عمران است، و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است، حق تعالیٰ ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم، و تو را بر این حالت معاونت نمائیم، پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست، و دیگری در جانب چپ و سیّم در پیش رو و چهارم در پشت سر.

پس فاطمه عليها السلام پاک و پاکیزه فرود آمد، و چون به زمین رسید نور او ساطع گردید به مرتبه‌ای که خانه‌های مکّه را روشن گردانید، و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر

آنکه از آن نور روشن شد، و ده نفر از حور العین به آن خانه درآمدند، و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند، و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر، پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود جناب فاطمه ؑ را برداشت و به آب کوثر غسل داد و دو جامهٔ سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوی‌تر بود، و فاطمه را در یک جامه پیچید، و جامهٔ دیگر را مقنعهٔ او گردانید. پس او را به سخن درآورد، فاطمه گفت: أشهد أن لا اله الاّ الله، وانّ أبي رسول الله سيّد الانبياء، وانّ بعلي سيّد الاوصياء، وولدي سادة الأسباط. یعنی: گواهی می‌دهم به یگانگی خدا و به آنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبران است، و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبران است، و فرزندانم بهترین فرزند زاده‌های پیغمبرانند.

پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را به نام ایشان خواند، پس آن زنان شادی کردند، و حوریان بهشت خندان شدند، و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند به ولادت آن سیّدهٔ زنان عالمیان، در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری ندیده بودند، پس آن زنان مقدّسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند: بگیر این دختر را که طاهر و مطهّر است و پاکیزه و با برکت است، حق تعالیٰ برکت داده است او را و نسل او را. پس خدیجه او را گرفت، شاد و خوشحال پستان در دهانش گذاشت، پس فاطمه در روزی آنقدر نمو می‌کرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو می‌کرد که اطفال دیگر در سال نمو کنند (۱).

(۱) امالی شیخ صدوق ۴۷۵.

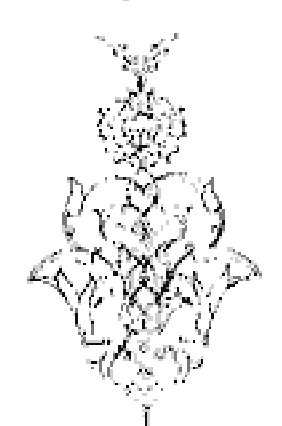


❁ فصل دوّم ❁

در بیان اسماء شریفه
و بعضی از فضائل آن حضرت است

ابن‌بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت فاطمه علیها السلام را نُه نام است نزد حق تعالیٰ: فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیّه، راضیه، مرضیّه، محدّثه و زهرا، پس حضرت فرمود: آیا می‌دانی که چیست تفسیر فاطمه؟ راوی عرض کرد: خبر ده مرا ای سیّد من، فرمود: یعنی بریده شده است از بدیها، پس حضرت فرمود: اگر امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه را تزویج نمی‌نمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت(۱).

مؤلّف گوید: صدّیقه به معنی معصومه است، و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد گرام، طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص، زکیّه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات، راضیه یعنی راضی به قضای الٰهی، مرضیّه یعنی پسندیدهٔ خدا و دوستان خدا، محدّثه یعنی ملَک با او سخن می‌گفت، و زهرا یعنی نورانی به نور صوری و معنوی.



بدان که این حدیث شریف دلالت می‌کند بر آنکه حضرت علی علیه السلام از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان به غیر از پیغمبر آخر الزّمان صلی الله علیه و آله افضل باشد، بلکه بعضی استدلال بر افضلیّت فاطمهٔ زهراء علیها السلام بر ایشان نیز کرده‌اند.

---

(۱) علل الشرایع ۱۷۸؛ خصال شیخ صدوق ۴۱۴.

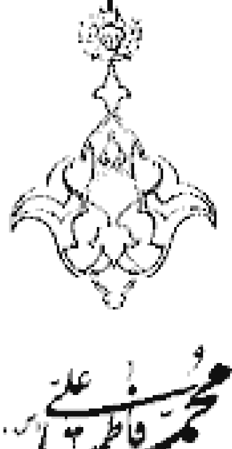
ایضاً در کتاب علل الشّرایع به سند معتبر روایت کرده است که: ابان بن تغلب از حضرت صادق عليه السلام سؤال کرد به چه سبب فاطمه را زهرا می‌نامیدند؟ حضرت فرمود: برای آنکه نور فاطمه در روزی سه مرتبه برای حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام ظاهر می‌شد: یک مرتبه در اوّل روز که فاطمه به نماز بامداد می‌ایستاد، و مردم در میان رختخوابهای خود بودند، نور سفیدی از آن خورشید فلک عصمت ساطع می‌گردید، در جمیع خانه‌های مدینه داخل می‌شد و دیوارهای آنها سفید می‌شد، از مشاهدهٔ آن حالت تعجّب می‌کردند و به خدمت حضرت رسول صلى الله عليه وآله می‌شتافتند و علّت آن نور را سؤال می‌کردند، حضرت رسول صلى الله عليه وآله می‌فرمود: بروید به خانهٔ دخترم فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر گردد. چون به خانهٔ آن حضرت می‌آمدند می‌دیدند که آن حضرت در محراب عبادت نشسته به نماز مشغول است، از روی انورش آن نور ساطع است، پس می‌دانستند نوری که مشاهده کرده‌اند از او است.

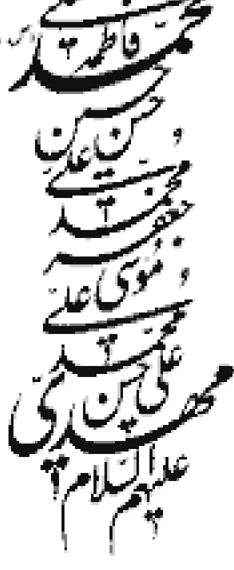
چون هنگام زوال شمس می‌شد فاطمه عليها السلام مهیّای نماز پیشین می‌گردید، نور زردی از جبینش می‌درخشید، و بر خانه‌های مدینه می‌تابید، و از آن نور در و دیوار و جامه‌ها و رنگهای ایشان زرد می‌شد. چون از سبب آن حال سؤال کردند، حضرت آنها را به خانهٔ فاطمه عليها السلام می‌فرستاد، چون به خانهٔ آن حضرت می‌رفتند او را در محراب عبادت می‌یافتند که به نماز مشغول است، و نور زردی از روی مبارکش ساطع است، پس می‌دانستند که آنچه دیده‌اند از نور روی آن حضرت بوده است.

چون آخر روز می‌شد، آفتاب غروب می‌کرد روی منوّر فاطمه عليها السلام سرخ می‌شد، و نور سرخی از روی او می‌درخشید از فرح و شادی و شکر نعمت الٰهی، پس آن نور داخل خانه‌های مدینه می‌شد و دیوارهای آن سرخ می‌شد، از مشاهدهٔ آن حالت متعجّب می‌شدند، و به خدمت رسول خدا صلى الله عليه وآله می‌آمدند و از علّت آن سؤال می‌نمودند، حضرت ایشان را به خانهٔ فاطمه عليها السلام می‌فرستاد، پس آن حضرت را می‌دیدند که در محراب نماز نشسته به تسبیح و تمجید الٰهی مشغول است و از گونهٔ لطیفش نور سرخی ساطع است، پس می‌دانستند که آنچه دیده‌اند از آثار نور آن حضرت است، و پیوسته آن نور در جبین

انور آن حضرت بود تا آنکه حضرت امام حسین علیه السلام متولّد شد، آن نور به جبین آن حضرت منتقل شد، و پیوسته آن نور با ما هست و از امامی به امامی دیگر منتقل می‌شود تا روز قیامت(۱).

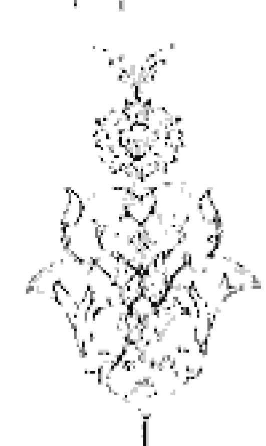
ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که از آن حضرت پرسیدند: به چه سبب حضرت فاطمه علیها السلام را زهرا گفتند؟ فرمود: زیراکه حق تعالیٰ آن حضرت را آفرید از نور عظمت خود، چون او را آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید و دیده‌های ملائکه را خیره گردانید، و همگی برای حق تعالیٰ به سجده افتادند و گفتند: ای خدای ما و بزرگ ما! این چه نور است؟ حق تعالیٰ وحی کرد به ایشان که: نوری است که از نور خود آفریده‌ام، و در آسمان ساکن گردانیده‌ام، و از عظمت خود او را خلق کرده‌ام، و بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی داده‌ام بر جمیع پیغمبران، و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین راکه قیام نمایند به امر من و هدایت کنند مردم را به دین حق، و آنها را خلیفه‌های خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من منقطع شود(۲).





ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: فاطمه علیها السلام را به آن سبب زهرا نامیدند که چون در محراب خود به عبادت می‌ایستاد، نور او اهل آسمان را روشنی می‌بخشید چنانکه ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی می‌دهند(۳).

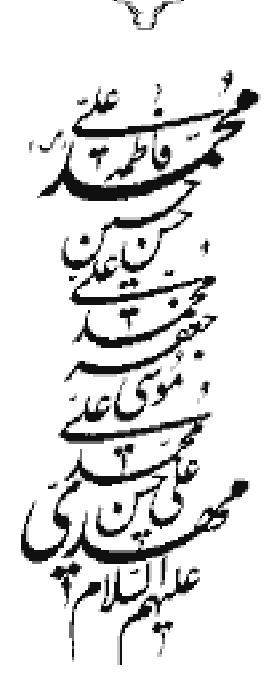
ایضاً به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالیٰ چون می‌دانست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دختر از قبائل بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آن حضرت خواهند کرد، لذا چون فاطمه به وجود آمد او را فاطمه نامید زیراکه خبر داد که خلافت آن حضرت در شوهر و فرزندان اوست، به ولادت آن حضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیراکه فاطمه مشتق از «فطم» است به معنی قطع و بریدن است(۴).



و ایضاً به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت

---

(۱) علل الشرایع ۱۸۰.
(۲) علل الشرایع ۱۷۹.
(۳) معانی الاخبار ۶۴؛ علل الشرایع ۱۸۱.
(۴) علل الشرایع ۱۷۸.



سیّدة النّساء متولّد شد، حق تعالیٰ ملَکی فرستاد که بر زبان سیّد انبیاء صلی الله علیه و آله جاری گردانید که آن حضرت را فاطمه نامید، پس با فاطمه خطاب کرد که: تو را به علم بریدم از جهل، و تو را بریدم از حائض شدن، پس حضرت باقر علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که حق تعالیٰ او را در روز الست به علم خود مخصوص، و از کثافت حیض و آلودگیها مطهّر گردانید[1].

و در احادیث متواتره از طریق خاصّه و عامّه روایت شده است که: آن حضرت را برای این فاطمه نامیده‌اند که حق تعالیٰ او را و شیعیان او را از آتش جهنّم بریده است[2].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: حضرت فاطمه علیها السلام در روز قیامت بر کنار جهنّم خواهد ایستاد، و در آن روز در میان دو چشم هرکس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر، پس امر کنند در آن روز یکی از محبّان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را به جهنّم برند، چون او را به نزدیک جناب فاطمه رسانند، آن جناب در پیشانی او بخواند که محبّ آن حضرت و ذرّیّت آن حضرت است، پس گوید: ای خدای من و سیّد من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که به سبب من دوستان مرا از آتش جهنّم آزاد گردانی، و وعدهٔ تو حق است و خلاف وعده نمی‌کنی.

پس حق تعالیٰ فرماید: راست گفتی ای فاطمه، به درستی که من تو را فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم تو را و هرکه تو را و امامان از ذرّیّت تو را دوست دارد و از موالیان تو و ایشان باشد از آتش جهنّم آزاد کردم، و وعدهٔ من حق است و خلاف وعده نمی‌کنم، برای آن امر کردم که این بنده را به سوی آتش برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت تو را در حقّ او قبول کنم، و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیاء و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من، پس هرکه را در میان دیده‌اش بخوانی که مؤمن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان[3].

و ایضاً به سند معتبر روایت کرده است: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که: به چه سبب فاطمه را بتول می‌نامی؟ فرمود که: برای آنکه خونی که زنان دیگر می‌بینند او

---

(۱) علل الشرایع ۱۷۹.
(۲) علل الشرایع ۱۷۹.
(۳) علل الشرایع ۱۷۹.

نمی‌بیند، و دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است [۱].

و در روایت دیگر از حضرت رسول ﷺ منقول است که: در فاطمه علّتها و کثافتهای زنان دیگر نمی‌باشد [۲].

و ابن شهر آشوب روایت کرده است: از امام حسن عسکری ﷺ سؤال کردند که: چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند؟ فرمود: از برای آنکه روی آن حضرت برای حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در اوّل روز می‌درخشید مانند آفتاب، و در هنگام زوال مانند ماه منیر، و نزد غروب آفتاب مانند ستاره روشن می‌شود [۳].

و ایضاً روایت کرده است: از حضرت صادق ﷺ پرسیدند که: فاطمه را به چه سبب زهرا نامیدند؟ حضرت فرمود: برای آنکه از برای فاطمه قبّه‌ای در بهشت هست از یاقوت سرخ، و بلندی آن قبّه به قدر یک سال راه است، و به قدرت حق تعالیٰ در میان هوا ایستاده است، نه از بالا علاقه دارد که آن را نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد، و آن را هزار در است، و بر هر دری هزار ملک ایستاده است، می‌بینند آن قبّه را اهل بهشت مانند شما که ستارگان را در آسمان مشاهده می‌کنید، پس می‌گویند که: این قبّهٔ زهرا و نورانی از فاطمه سیّدة النساء است [۴].

دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی ﷺ روایت کرده است که: روزی حضرت رسول ﷺ در مسجد نشسته بود، ناگاه عبّاس عمّ آن حضرت داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب او فرمود و او را مرحبا گفت، پس عبّاس گفت: به چه سبب بر ما فضیلت یافته است علی بن ابیطالب و حال آنکه اصل ما یکی است؟ فرمود که: ای عم! حق تعالیٰ آفرید مرا و علی را در وقتی که نه آسمان بود و نه زمین، و نه بهشت و نه دوزخ، و نه لوح بود و نه قلم، چون حق تعالیٰ خواست که ما را بیافریند تکلّم نمود به کلمه‌ای و از آن نوری به هم رسید، پس کلمهٔ دیگر فرمود و از آن وحی به هم رسید، پس آن نور را به آن روح ممزوج گردانید، پس من و علی را از آن نور و روح آفرید، پس از نور من عرش را

(۱) معانی الاخبار ۶۴.


(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۷۸.

(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۷۸.

(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۷۸.

بیرون آورد و من از عرش بزرگترم، و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیل‌تر و بزرگ‌تر است از آسمانها، پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را، و از نور حسین نور ماه را، پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه. پس ملائکه تسبیح حق تعالیٰ می‌کردند و می‌گفتند: سبّوح قدّوس، چه بسیار گرامی‌اند این نورها نزد حق تعالیٰ.

چون حق تعالیٰ خواست که امتحان کند ملائکه را، بر ایشان فرستاد ابری تاریک، و چنان فرو گرفت ملائکه راکه یکدیگر را نمی‌دیدند، ملائکه گفتند: ای خداوند ما و سیّد و بزرگ ما! روزی که ما را آفریده بودی تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم، پس از تو سؤال می‌کنیم به حقّ این نور که ظلمت را از ما دور گردانی. پس حق تعالیٰ نور حضرت فاطمه عليها السلام را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت، و از نور آن آسمانهای هفت‌گانه و زمینها روشن گردید، و به این سبب فاطمه را زهرا نامیدند، پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالیٰ کردند، و حق تعالیٰ فرمود که: به عزّت و جلال خودم سوگند یاد می‌کنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم از برای محبّان این زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او[1].

و ابن شهرآشوب روایت کرده است که: کنیتهای آن حضرت: امّ‌الحسن و امّ‌الحسین و امّ‌المحسن و امّ‌الائمّه و امّ‌أبیها بود، و اسماء آن حضرت: فاطمه و بتول و حصان و حرّه و سیّده و عذراء و زهراء و حوراء و مبارکه و طاهره و زکیّه و مرضیّه و محدّثه و مریم الکبریٰ و صدّیقة الکبریٰ بود[2].

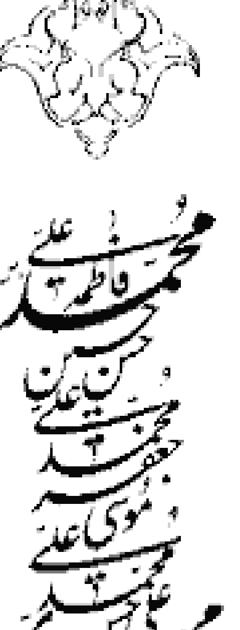
---

(۱) ارشاد القلوب ۴۰۳.

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۳/ ۴۰۶.

* فصل سوم *

در بیان فضائل و مناقب و بعضی از احوال و معجزات آن حضرت است



شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالیٰ غضب می‌کند برای غضب فاطمه، و خشنود می‌شود برای خشنودی او (۱).

و ابن بابویه به سند معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالیٰ از زنان چهار کس را اختیار کرده است: مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه (۲).

و ایضاً به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود، و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است (۳).

ابن بابویه از طریق مخالفان از مادر اَنس بن مالک روایت کرده که: جناب فاطمه علیها السلام هرگز خون حیض و نفاس ندید (۴).

ایضاً به سند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: آنچه رسول خدا فرمود: فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است، آیا بهترین زنان اهل زمان خود

---

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۹.

(۲) خصال شیخ صدوق ۲۲۵.

(۳) عیون أخبار الرضا ۲ / ۶۷.

(۴) امالی شیخ صدوق ۱۵۴.

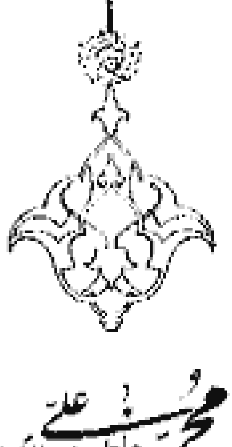
بوده است؟ حضرت فرمود: مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود، و فاطمه بهترین زنان بهشت است از اوّلین و آخرین، پرسیدند که: قول رسول خدا صلى الله عليه وآله که فرمودند: حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است؟ فرمود: به خدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان(۱).

ایضاً به سند صحیح روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلى الله عليه وآله از سفری مراجعت می‌فرمودند، اوّل به خانهٔ فاطمه عليها السلام تشریف می‌بردند و مدّتی می‌ماندند و بعد از آن به خانهٔ زنان خود می‌رفتند، پس در بعضی از سفرهای آن حضرت جناب فاطمه عليها السلام دو دست‌رنج و قلاده و گوشواره از نقره ساختند و پرده‌ای بر در خانه آویختند، چون آن جناب مراجعت فرمودند و به خانهٔ فاطمه عليها السلام داخل شدند و صحابه بر در خانه توقّف نمودند و آن حال را مشاهده فرمودند، غضبناک بیرون رفتند و به مسجد درآمدند و به نزد منبر نشستند. فاطمه عليها السلام گمان بردند که برای آن زینتها رسول خدا صلى الله عليه وآله چنین به غضب آمدند، پس گردن‌بند و دست‌رنجها و گوشواره‌ها را کندند و پرده را گشودند و همه را به نزد آن جناب فرستادند، و به آن شخص که آنها را برد گفت: بگو به حضرت که دخترت سلام می‌رساند و می‌گوید: اینها را در راه خدا بده. چون به نزد آن جناب آوردند، سه مرتبه فرمود: کرد آنچه می‌خواستم، پدرش فدای او باد، دنیا از محمّد و آل محمّد نیست، اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پَرِ پشه‌ای می‌بود خدا در دنیا کافران را شربتی آب نمی‌داد، پس برخاستند و به خانهٔ فاطمه داخل شدند(۲).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که: روزی فاطمه عليها السلام از رسول خدا صلى الله عليه وآله پرسید که: ای پدر! در روز قیامت تو را کجا ملاقات کنم؟ فرمود: ای فاطمه نزد درِ بهشت در وقتی که علَم حمد با من باشد، و شفاعت کنم برای امّت خود به سوی پروردگار خود، گفت: ای پدر اگر تو را آنجا نیابم در کجا تو را طلب کنم؟ فرمود: نزد حوض کوثر در وقتی که امّت خود را آب دهم از آن حوض، گفت: ای پدر اگر آنجا نیابم در کجا تو را طلب کنم؟ فرمود: نزد صراط وقتی که ایستاده باشم و بگویم:

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۰۹. (۲) امالی شیخ صدوق ۱۹۴.

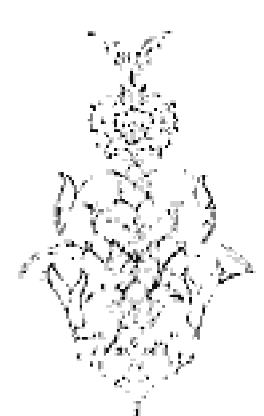
پروردگارا امّت مرا به سلامت از صراط بگذران، گفت: اگر آنجا نيابم تو را چه كنم؟ فرمود: مرا طلب كن نزد ميزان كه ايستاده باشم و گويم: خداوندا سالم بدار امّت مرا از عذاب خود، گفت: اگر آنجا نيابم؟ فرمود: در كنار جهنّم مرا طلب كن در هنگامى كه ايستاده باشم و منع كنم شراره‌ها و زبانه‌هاى آن را از امّت خود، پس فاطمه عليها السلام از استماع اين سخنان شاد شد (۱).



ايضاً به سند معتبر از حضرت موسى بن جعفر عليه السلام روايت كرده است كه: روزى جناب رسالت پناه صلى الله عليه وآله به خانهٔ دختر خود فاطمه عليها السلام درآمد و در گردن او گردن‌بندى ديد، پس روى مبارک از او گردانيد، چون حضرت فاطمه يافت كه آن جناب را خوش نيامد ديدن آن گردن‌بند، آن را پاره كرد و دور افكند، پس حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود: تو از منى اى فاطمه. در آن حال سائلى آمد، جناب فاطمه عليها السلام گردن‌بند را به او بخشيد، پس حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود: شديد است غضب خدا و غضب من بر كسى كه خون مرا بريزد و آزار كند مرا در عترت من (۲).

شيخ مفيد و شيخ طوسى از طريق مخالفان روايت كرده‌اند كه: حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود: فاطمه پارهٔ تن من است، هركه او را شاد گرداند مرا شاد گردانيده است، و هركه او را آزرده كند مرا آزرده است، فاطمه عزيزترين مردم است نزد من (۳).

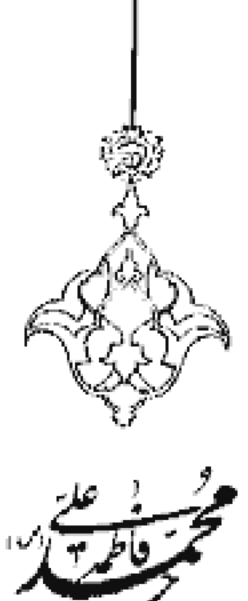
ايضاً به طريق ايشان از عايشه روايت كرده است كه: هيچكس از مردان نزد رسول خدا صلى الله عليه وآله محبوب‌تر از على بن ابيطالب نبود، و از زنان نزد آن حضرت كسى محبوب‌تر از حضرت فاطمه عليها السلام (۴).



ايضاً از عايشه روايت كرده‌اند كه: روزى حضرت رسالت صلى الله عليه وآله نشسته بود، جناب فاطمه عليها السلام به سوى او آمد و مانند رفتار رسول خدا صلى الله عليه وآله به راه مى‌رفت، چون آن حضرت را نظر بر او افتاد دو مرتبه فرمود: مرحبا به دختر من، پس گفت: اى فاطمه آيا

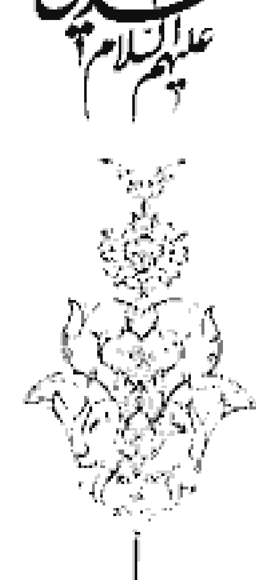
---

(۱) امالى شيخ صدوق ۲۲۷. (۲) امالى شيخ صدوق ۳۷۷.
(۳) مجالس شيخ مفيد ۲۶۰؛ امالى شيخ طوسى ۲۴.
(۴) امالى شيخ طوسى ۳۳۲.



راضی نیستی که چون در روز قیامت بیائی، بهترین زنان مؤمنان یا بهترین زنان این امّت باشی؟[۱]

ابن بابویه به سند معتبر از ابن عبّاس روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی الله علیه و آله نشسته بود و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آن حضرت بودند، پس گفت: خداوندا تو می‌دانی که اینها اهل بیت منند و گرامی‌ترین مردمند نزد من، پس دوست دار هرکه ایشان را دوست دارد و دشمن دار هرکه ایشان را دشمن دارد، و دوستی کن با هرکه با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هرکه با ایشان دشمنی کند، و اعانت کن هرکه ایشان را اعانت می‌کند، و ایشان را پاکیزه و مطهّر گردان از هر شک و شبهه، و معصوم گردان از هر گناهی، و تقویت کن ایشان را به روح‌القدس از جانب خود.



پس فرمود: یا علی تو پیشوای امّت منی، و خلیفهٔ منی بر امّت من بعد از من، و تو کشانندهٔ مؤمنانی به سوی بهشت، و گویا نظر می‌کنم به سوی دختر خود فاطمه که بیاید به صحرای محشر سوار شده بر شتری از نور، و از جانب راست او هفتاد هزار ملَک و از جانب چپ او نیز هفتاد هزار ملَک باشند، و همچنین از پیش روی او و پشت سر او هر یک هفتاد هزار ملَک باشند، و زنان مؤمنهٔ امّت مرا از پی خود برد به سوی بهشت، پس هر زنی که در شبانه روزی پنج نماز واجب را ادا کرده باشد، و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد، و زکات مال خود را داده و شوهر خود را اطاعت کرده و اقرار به امامت علی بعد از من کرده باشد، داخل بهشت شود به شفاعت دختر من فاطمه، به درستی که دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است.

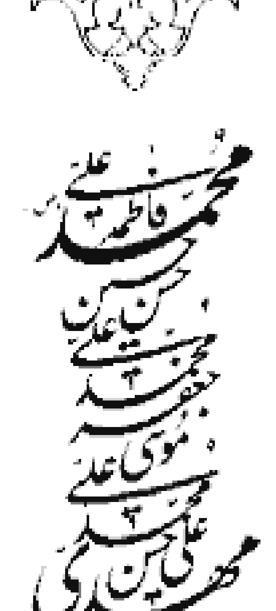
گفتند: یا رسول الله آیا او بهترین زنان زمان خود است؟ حضرت فرمود: آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود، و امّا دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است از گذشتگان و آیندگان، و چون در محراب عبادت خود می‌ایستد، هفتاد هزار ملَک از ملائکهٔ مقرّبین بر او سلام می‌کنند، و ندا می‌کنند او را ندائی که ملائکه مریم دختر عمران را می‌کردند، و می‌گویند: یا فاطمه «انّ الله اصطفاكِ وطهّركِ واصطفاكِ علىٰ نساء العالمين»

---

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۶۳.

یعنی: ای فاطمه به درستی که حق تعالیٰ تو را برگزید و مطهّر و پاکیزه گردانید، و اختیار کرد تو را بر زنان عالمیان.

پس متوجّه امیرالمؤمنین عليه السلام و فرمود: یا علی! فاطمه پارهٔ تن من است و نور دیدهٔ من است و میوهٔ دل من است، مرا آزرده می‌کند هرچه او را آزرده می‌کند و مرا شاد می‌گرداند هرچه او را شاد می‌کند، و اوّل کسی که از اهل بیت من به من ملحق می‌شود او خواهد بود، پس بعد از من به او نیکو سلوک کن. امام حسن و امام حسین پس ایشان پسران منند، و دو گل بوستان منند، و بهترین جوانان بهشتند، پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود.



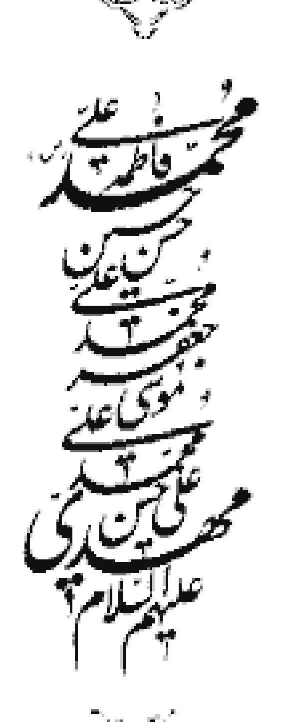
پس آن جناب دست به جانب آسمان بلند کرد و فرمود: خداوندا! من تو را گواه می‌گیرم که من دوست می‌دارم کسی را که ایشان را دوست دارد، و دشمن می‌دارم کسی را که ایشان را دشمن دارد، و صلحم با کسی که با ایشان صلح است، و جنگم با کسی که با ایشان جنگ است، و یارم با کسی که با ایشان یار است[1].

ایضاً به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر عليه السلام روایت کرده است که: دختران پیغمبران حائض نمی‌شوند، به درستی که حیض عقوبتی است برای زنان، و اوّل کسی که از زنان نیکو حائض شد ساره بود[2].

شیخ طوسی به سند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او می‌گفت: ندیده‌ام احدی از مردمان را که در گفتار و سخن شبیه‌تر باشد از فاطمه به رسول خدا صلى الله عليه وآله، چون فاطمه به نزد آن حضرت می‌آمد او را مرحبا می‌گفت و دستهای او را می‌بوسید و در جای خود می‌نشاند، چون حضرت رسول صلى الله عليه وآله به خانهٔ فاطمه عليها السلام می‌رفت، برمی‌خاست و استقبال آن حضرت می‌کرد و مرحبا می‌گفت و دستهای آن حضرت را می‌بوسید.

در مرض وفات حضرت رسالت صلى الله عليه وآله فاطمه به نزد آن حضرت آمد و حضرت با او رازی گفت که فاطمه گریان شد، پس رازی دیگر به او گفت او خندان شد، پس من در خاطر خود گفتم: من فاطمه را بهتر از زنان می‌دانستم، اکنون دانستم که او نیز مثل زنان

(۱) امالی شیخ صدوق ۳۹۳.
(۲) علل الشرایع ۲۹۰.



دیگر است در اثنای گریه می‌خندد، از سبب آن گریه و خنده از فاطمه عليها السلام سؤال کردم، فرمود: من افشای سر نمی‌کنم، چون حضرت رسول صلى الله عليه وآله از دنیا رفت، سبب آن حال را از فاطمه سؤال کردم، فرمود: اوّل مرتبه مرا خبر داد به فوت خود، به آن سبب گریستم؛ پس مرا خبر داد که: تو پیش از سایر اهل بیت به من ملحق خواهی شد، به این سبب خندان شدم[1].

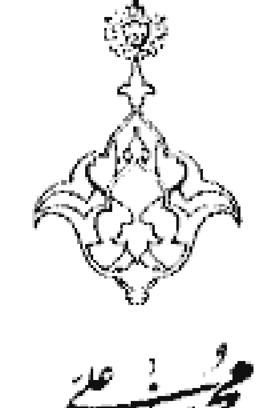
علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود: هرکه آزار کند فاطمه را در حیات من چنان است که او را آزار کند بعد از من، و هرکه او را آزار کند بعد از من چنان است که آزار کند او را در حیات من، و هرکه او را آزار کند مرا آزار کرده، و هرکه مرا آزار کند خدا را آزار کرده، و حق تعالیٰ در باب ایذای امیر المؤمنین عليه السلام و فاطمه این آیه را فرستاده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِيناً﴾[2] یعنی: به درستی که آنان که ایذا می‌کنند خدا و رسول را، لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت، و مهیّا گردانیده است برای ایشان عذاب خوار کننده»[3].

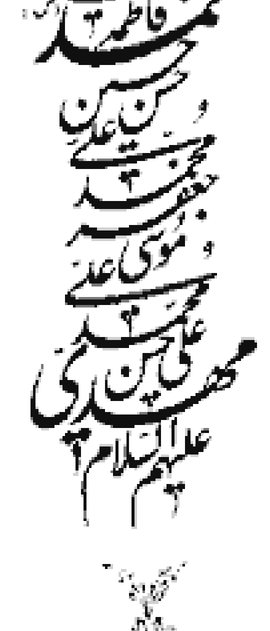
ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلى الله عليه وآله وصیّت فرمود که: یا علی به درستی که علم خدا احاطه کرد به احوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان، پس تو را اختیار کرد بعد از من، پس اختیار کرد امامان از فرزندان تو را از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو، پس برگزید فاطمه عليها السلام را بر جمیع زنان عالمیان[4].

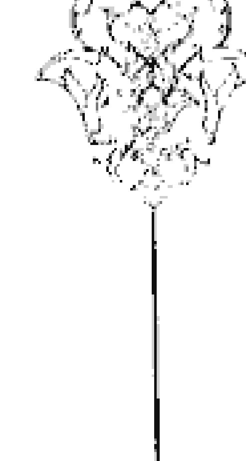
ایضاً به سندهای معتبر بسیار از حضرت رسول صلى الله عليه وآله روایت کرده‌اند که: آن جناب فرمود: فاطمه شاخه‌ای است از من، ایذا می‌کند مرا هرچه او را ایذا می‌کند، و شاد می‌گرداند مرا هرچه او را شاد می‌گرداند، به درستی که حق تعالیٰ غضب می‌کند برای غضب فاطمه، و خشنود می‌گردد برای خشنودی فاطمه[5].

---

(۱) امالی شیخ طوسی ۴۰۰.
(۲) سورهٔ احزاب / آیهٔ ۵۷.
(۳) تفسیر قمی ۲ / ۱۹۶.
(۴) خصال شیخ صدوق ۲۰۶.
(۵) معانی الاخبار ۳۰۳.







در صحيفة الرّضا عليه السلام از اسماء بنت عميس روايت كرده است كه: روزى حضرت رسالت صلى الله عليه وآله به خانهٔ فاطمهٔ زهرا عليها السلام آمد، بر گردن او قلاده‌اى ديد از طلا كه امير المؤمنين عليه السلام از غنيمت براى او گرفته بود، پس آن جناب فرمود: اى فاطمه تو را فريب ندهند مردم كه گويند دختر محمّدى و لباس جبّاران را بپوشى، حضرت فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت و بنده‌اى خريده آزاد كرد، پس رسول صلى الله عليه وآله به آن شاد گرديد (۱).

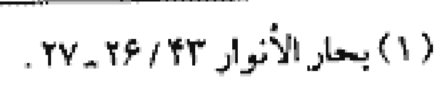
قطب راوندى روايت كرده است كه: روزى حضرت رسالت صلى الله عليه وآله نشسته بود فاطمه عليها السلام نزد آن حضرت آمد و رنگ مباركش از گرسنگى متغيّر گرديده بود، پس فرمود: نزديک من بيا، چون فاطمه به نزديک آن حضرت رفت، دست مبارک خود را بر سينهٔ آن حضرت گذاشت، هنوز آن حضرت كودک بود، پس گفت: خداوندا اى سير كنندهٔ گرسنگان و بلند كنندهٔ زير دستان! فاطمه را گرسنه مدار. چون دعاى حضرت تمام شد، ديدم كه گلگون فاطمه از زردى به سرخى مايل گرديد گويا خون بر روى مبارک جارى مى‌شد، پس فاطمه فرمود: بعد از آن هرگز گرسنگى نيافتم (۲).

ايضاً به سند معتبر از جابر انصارى روايت كرده است كه: حضرت رسول صلى الله عليه وآله چند روز گذشت كه طعامى تناول نفرمود، تا آنكه گرسنگى بر آن حضرت بسيار غالب شد، به حجره‌هاى زنان خود گرديد وطعامى نيافت، پس به حجرهٔ طاهرهٔ جناب فاطمه عليها السلام درآمد فرمود: اى دخترك گرامى آيا نزد تو طعامى هست تناول نمايم زيرا كه گرسنگى بر من زور آورده است؟ فاطمه گفت: نه به خدا سوگند كه طعام نزد من نيست جانم فداى تو باد.

چون حضرت از خانه بيرون رفت، يكى از كنيزگان فاطمه دو گردهٔ نان و پارچهٔ گوشتى از براى آن حضرت به هديه آورد، پس فاطمه آن را گرفت و در زير كاسه پنهان كرد و جامه بر روى آن پوشانيد و گفت: به خدا سوگند كه حضرت رسالت را اختيار مى‌كنم بر خود و بر فرزندان خود، همه گرسنه بودند و محتاج به طعام، پس حضرت امام حسن و امام حسين را فرستاد به خدمت پدر بزرگوار خود و آن حضرت را طلبيد، چون تشريف آوردند گفت: اى پدر بعد از رفتن شما حق تعالىٰ طعامى از براى من رسانيد و از براى تو

(۱) بحار الأنوار ۴۳ / ۲۶ - ۲۷.

(۲) خرايج ۱ / ۸۰.



پنهان کرده‌ام از فرزندان خود، فرمود: بیاور ای دختر. چون سر کاسه را برداشت به قدرت حق تعالیٰ آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود.

چون فاطمه آن حالت را مشاهده کرد متحیّر شد دانست که از جانب حق تعالیٰ است، پس حمد الٰهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله فرستاد، آن طعام را به نزد آن حضرت آورد. چون حضرت آن کاسهٔ پر از طعام را دید، شکر حق تعالیٰ به تقدیم رسانید، پرسید که: از کجا آورده‌ای این طعام را؟ فاطمه گفت: از نزد حق تعالیٰ آمده است، به درستی که حق تعالیٰ روزی می‌دهد هر که را می‌خواهد بی‌حساب، پس حضرت رسول صلّی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید، پس حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و جمیع زنان آن حضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند، فاطمه علیها السلام فرمود: آن کاسه به حال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم، و حق تعالیٰ در آن خیر و برکت بسیار کرامت فرمود[1].

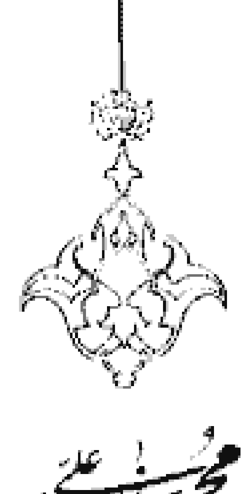
ایضاً روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که: چون خدیجه از دار دنیا به دار بقا رحلت فرمود، فاطمه نزدیک پدر خود آمد اضطراب می‌کرد و می‌پرسید که: مادر من کجاست؟ حضرت جواب او نمی‌فرمود، فاطمه پیوسته می‌گشت و از اهل خانه سؤال می‌کرد که: مادر من کجاست؟ حضرت رسول صلّی الله علیه و آله نمی‌دانست که چه جواب گوید او را، در آن حال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت: پروردگار تو امر می‌کند تو را که سلام او را به فاطمه برسانی و بگوئی به او که: مادر تو در خانه‌ای است از خانه‌های بهشت که از نی ساخته‌اند، و نی‌ها را در طلا نصب کرده‌اند، و عمودهای آن از یاقوت سرخ است، و در میان قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است، فاطمه گفت: حق تعالیٰ سالم است از نقصها و عیبها، و سلامتیها از اوست، و سلامها و تحیّتها به او برمی‌گردد[2].

ایضاً روایت کرده است که: چون فاطمه علیها السلام از دنیا مفارقت کرد، امّ ایمن خادمهٔ آن حضرت سوگند یاد کرد در مدینه نماند، زیرا که نمی‌تواند جای آن حضرت را خالی ببیند.

---

(۱) خرایج ۲ / ۵۲۸.
(۲) خرایج ۲ / ۵۲۹.

پس از مدینه متوجّه مکّه شد، در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی روی داد. چون از آب مأیوس شده دست به سوی آسمان دراز کرد و گفت: خداوندا من خادم فاطمه‌ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد؟ پس به اعجاز فاطمه عليها السلام دلو آبی از آسمان برای او به زیر آمد، چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج به خوردن و آشامیدن نگردید، مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها می‌فرستادند تشنه نمی‌شد(۱).



ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که: روزی سلمان به خانهٔ فاطمه عليها السلام درآمد، دید که آن حضرت نشسته است نزد آسیائی و جو از برای عیال خود خرد می‌کند و دست مبارکش مجروح گردیده و پینه کرده و خون بر چوب آسیا روان شده، امام حسین عليه السلام در ناحیهٔ خانه از گرسنگی گریه و اضطراب می‌کند، سلمان گفت: ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن مجروح شده است و پینه کرده است، اینک فضّه کنیز تو حاضر است چرا این خدمت را به او نمی‌فرمائی و خود متحمّل می‌شوی؟ فرمود: حضرت رسول صلى الله عليه وآله مرا وصیّت کرده است که خدمت خانه یک روز با فضّه باشد و یک روز با من، دیروز نوبت فضّه بود؛ سلمان گفت: من بندهٔ آزاد کردهٔ شمایم یا بفرما که امام حسین عليه السلام را مشغول گردانم یا آسیا را بگردانم، حضرت فرمود: تسکین حسین را من بهتر می‌توانم کرد، تو آسیا را بگردان.

چون سلمان قدری از جو را خرد کرد، اقامهٔ نماز را شنید، برای نماز به مسجد رفت. چون از نماز فارغ شد، آنچه دیده بود از برای حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام نقل کرد، حضرت از استماع آن قصّه گریان شد و به خانه برگشت پس تبسّم‌کنان باز به مسجد معاودت نمود، چون حضرت رسول صلى الله عليه وآله از سبب تبسّم آن حضرت سؤال کرد گفت: چون به خانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود، و حضرت امام حسین بر روی سینه‌اش به خواب رفته بود و آسیا بی‌آنکه دستی ظاهر باشد خود می‌گردید، پس رسول خدا صلى الله عليه وآله تبسّم کرد و فرمود: یا علی مگر نمی‌دانی که خدا را ملَکی چند هست که در زمین می‌گردند و خدمت می‌کنند محمّد و آل محمّد را تا روز قیامت(۲).

---

(۱) خرایج ۲ / ۵۳۰.

(۲) خرایج ۲ / ۵۳۰.

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که: ابو ذر رحمه الله گفت: روزی حضرت رسول صلى الله عليه وآله مرا به خانهٔ علی علیه السلام فرستاد که آن حضرت را طلب نمایم، چون به خانهٔ آن حضرت رفتم و ندا کردم، کسی مرا جواب نگفت، دیدم که آسیا خود می‌گردد و کسی نزد آسیا حاضر نیست، پس حضرت را ندا کردم، چون به خدمت رسول صلى الله عليه وآله آمد و سخنی به او گفت که نفهمیدم، پس گفتم که: در تعجّبم از آسیائی که دیدم در خانهٔ علی می‌گردید و کسی نزد او نبود، حضرت فرمود: حق تعالیٰ دل و جمیع جوارح دخترم فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین. چون حق تعالیٰ ضعف او را می‌داند، او را یاری کرده است بر روزگار او و کفایت امور و مهمّات او نموده است، مگر نمی‌دانی که خدا را ملکی چند هست که موکّلند به یاری آل محمّد صلى الله عليه وآله (۱).

در کتاب کشف الغمّه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده‌اند که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با حضرت فاطمه عليها السلام گفت: آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنم؟ فاطمه گفت: به حقّ آن خداوندی که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و تو راگرامی داشته است به وصایت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم، دو روز بود که طعامی نداشتیم به غیر آنچه نزد تو می‌آوردم، از خود و فرزندان خود باز می‌گرفتم و تو را بر خود و ایشان اختیار می‌کردم. حضرت فرمود: ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نمی‌کردی که طعام در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم. فاطمه عليها السلام گفت: ای ابوالحسن من شرم می‌کنم از خدای خود که تو را تکلیف کنم بر چیزی که قادر بر آن نیستی.

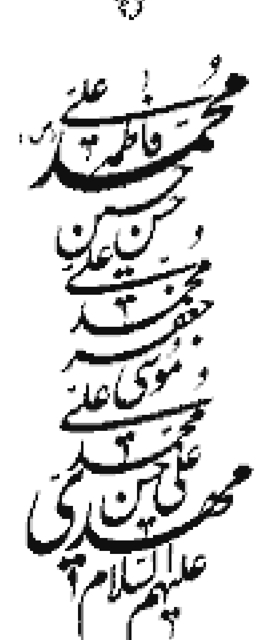
حضرت امیر علیه السلام از خانه بیرون آمد با اهتمام تمام و وثوق عظیم به خداوند خود، یک دینار قرض کرد خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد، ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پا او را فرو گرفته بود و حالش را متغیّر گردانیده بود.

چون حضرت او را در آن وقت با آن حال مشاهده کرد گفت: ای مقداد در این ساعت

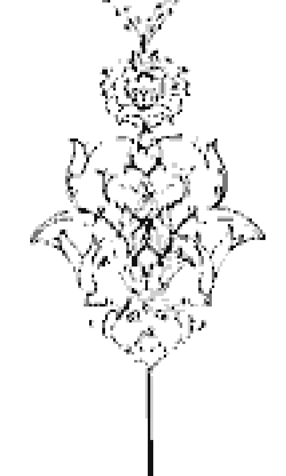
---

(۱) خرایج ۲ / ۵۳۱.

گرم برای چه از خانه بیرون آمده‌ای؟ مقداد گفت: ای ابوالحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن، حضرت فرمود: ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطّلع نگردم، باز مقداد مضایقه کرد، حضرت مبالغه فرمود، پس مقداد گفت: به حقّ آن خداوندی که گرامی داشته است محمّد را به پیغمبری و تو را وصیّ او گردانیده است که از خانه بیرون نیامده‌ام مگر برای شدّت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته‌ام، چون صدای گریهٔ ایشان را شنیدم تاب نیاوردم، و با این حال از خانه بیرون آمدم. چون حضرت بر حال مقداد مطّلع گردید، آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود که: سوگند یاد می‌کنم به آن خداوندی که تو به او سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمده‌ام و یک دینار قرض بهم رسانیده‌ام، تو را ایثار می‌کنم بر نفس خود. پس دینار را به مقداد داد و از شرم به خانه نرفت و به مسجد آمد نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا صلی الله علیه و آله ادا کرد.

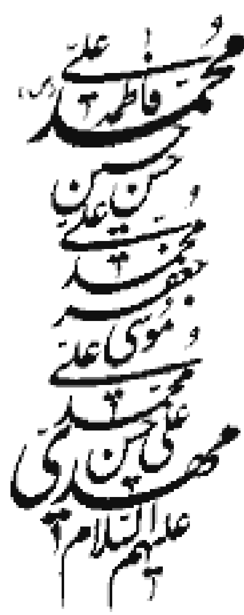


چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نماز مغرب فارغ شد، به امیر المؤمنین علیه السلام گذشت که در صف اوّل نشسته بود، پس به پای مبارک خود اشاره کرد که برخیز، پس حضرت برخاست و از پی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روان شد، و در درِ مسجد به آن حضرت رسید و سلام کرد به آن حضرت، حضرت ردّ سلام او کرد و فرمود: یا علی آیا طعامی داری که ما امشب تناول کنیم؟ پس امیرالمؤمنین علیه السلام از شرم ساکت شد و جواب نفرمود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله به وحی الٰهی دانسته بود آنچه بر آن حضرت در آن روز گذشته بود، حق تعالیٰ او را امر کرد در آن شب نزد علی بن ابیطالب افطار کند. چون رسول خدا او را ساکت یافت فرمود: یا ابو الحسن چرا جواب نمی‌گوئی؟ یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا بیایم، علی علیه السلام گفت: یا رسول الله از شرم جواب نمی‌توانم گفت بیا تا برویم، حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا به خانهٔ فاطمه درآمدند. فاطمه در جای نماز خود نشسته بود، از نماز فارغ شده در پشت سرش کاسه‌ای گذاشته بود که مملوّ از طعام بود و بخار از سر کاسه برمی‌خاست.



چون صدای حضرت رسول صلی الله علیه و آله را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آن

حضرت سلام کرد، و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آن حضرت، پس حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت: ای دختر بر چه حال شام کرده‌ای خدا تو را رحمت کند؟ گفت: به خیر و خوبی شام کرده‌ام، فرمود: طعامی برای ما بیاور که تناول کنم خدا تو را رحمت کند و کرده است. پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا صلى الله عليه وآله و امیرالمؤمنین عليه السلام گذاشت.



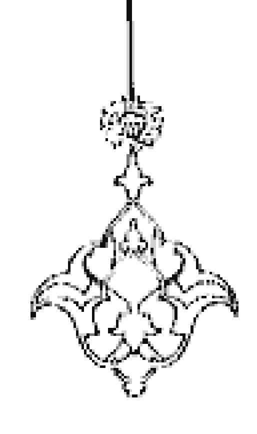
چون جناب امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجّب بر روی فاطمه عليها السلام نظر کرد، فاطمه عليها السلام گفت: سبحان الله چه بسیاری از روی تعجّب و شدّت به سوی من نظر می‌کنی، آیا بدی کرده‌ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده‌ام؟ حضرت امیر عليه السلام فرمود: از آن تعجّب می‌کنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده‌ام و هیچ طعام در خانه ندارم و اکنون چنین طعامی نزد من آورده‌ای، پس حضرت فاطمه به سوی آسمان نظر کرد و گفت: پروردگار آسمان و زمین می‌داند سوگندی که یاد کردم حق بود، حضرت امیر گفت: ای فاطمه از کجا آورده‌ای این طعام را که این نوع طعام ندیده‌ام در رنگ و در بو، و از این نیکوتر طعامی نخورده‌ام. پس حضرت رسول صلى الله عليه وآله دست مبارک خود را در میان دو کتف علی عليه السلام گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود: یا علی این بدل دینار تو است که به مقداد دادی، و این طعام جزای دینار تو است از جانب خدا، و خدا روزی می‌دهد هرکه را می‌خواهد بی‌حساب، پس رسول خدا صلى الله عليه وآله گریان شد و گفت: حمد و سپاس مر خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه تو را به منزلهٔ زکریّا گردانید و فاطمه را به منزلهٔ مریم دختر عمران (۱).

عیّاشی مثل این قصّه را از حضرت امام محمّد باقر عليه السلام روایت کرده است، و در آخرش مذکور است که: حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود که: یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریّا و مریم است که هرگاه نزد او می‌رفت، طعامی نزد او می‌یافت، از او می‌پرسید: از کجا آمده است این طعام برای تو؟ می‌گفت: از نزد خداوند عالمیان، به درستی که او روزی می‌دهد هرکه را خواهد بی‌حساب. پس فرمود: یک ماه از آن کاسه طعام خوردند کم نشد، اکنون

(۱) امالی شیخ طوسی ۶۱۶؛ کشف الغمّه ۲ / ۹۷؛ تفسیر فرات کوفی ۸۳.

آن کاسه نزد ماست و حضرت قائم علیه السلام از آن کاسه طعام میل خواهد کرد(۱).

ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده‌اند که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام محتاج به قرض شد، و چادر حضرت فاطمه علیها السلام را به نزد یهودی مرهون کرد ـ و به روایت ابن شهرآشوب آن یهودی زید نام داشت ـ و آن چادر از پشم بود، و قدری جو به قرض گرفت. پس یهودی آن چادر را به خانه برد و در حجره گذاشت. چون شب شد زن یهودی به آن حجره درآمد و نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود، چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد به نزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد. پس یهودی از استماع آن حالت متعجّب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه علیها السلام در آن خانه است، به سرعت شتافت و داخل آن حجره شد دید شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است، از مشاهدهٔ آن حالت تعجّبش زیاده شد، پس با زنش به خانهٔ خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از آنها حاضر شدند و از برکت شعاع چادر فاطمه علیها السلام همگی به نور اسلام منوّر گردیدند(۲).



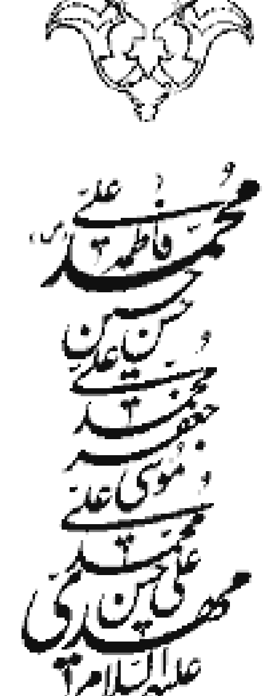
قطب راوندی روایت کرده است: جمعی از یهود عروسی داشتند، به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ما بر تو حقّ همسایگی داریم، و عروسی در پیش داریم، التماس می‌نمائیم که فاطمه را به خانهٔ ما بفرستی که موجب مزید عزّت و مکرمت ما گردد، و در این باب مبالغهٔ بسیار کردند، حضرت فرمود که: او زن علي بن ابيطالب است و در حکم اوست، ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید به نزد حضرت امیرالمؤمنین و رخصت بگیرد. غرض آنها آن بود که چون خود را به حلی و زیور بسیار آراسته بودند و جامه‌های فاخر پوشیده بودند، اگر فاطمه با جامه‌های کهنهٔ خود به عروسی ایشان برود موجب خواری و مذلّت آن حضرت گردد، پس در آن حال جبرئیل نازل شد جامه‌ها و زیورها از بهشت برای فاطمه آورد، و آن حضرت با جامه‌ها و زیورهای بهشتی به خانهٔ آن یهودی درآمد.



---

(۱) تفسیر عیاشی ۱ / ۱۷۱ ـ ۱۷۲.

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۸۷؛ خرایج ۲ / ۵۳۷.



چون زنان یهود آن حضرت را با آن حلی و زیورها و نور و صفا مشاهده کردند، همگی به نزد آن حضرت بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند، و بسیاری به شرف اسلام مشرّف شدند[۱].

مترجم گوید: این قصّه از این مبسوط‌تر در کتب دیگر مسطور است، چون در کتب معتبر به این نحو بود ما چنین ایراد کردیم.

در احادیث معتبر از طرق خاصّه و عامّه از حضرت صادق ؈ و غیر آن حضرت روایت کرده‌اند در تفسیر آیهٔ ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ﴾[۲] یعنی: مخلوط کرد دو دریا را که برمی‌خوردند با یکدیگر، حضرت فرمود: مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که حق تعالیٰ ایشان را به یکدیگر رسانید؛ ﴿بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ﴾[۳] یعنی: میان ایشان فاصله است که بر یکدیگر زیادتی نکنند، حضرت فرمود: مراد حضرت رسول ؐ است که سبب اُلفت علی و فاطمه گردید؛ ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالمَرْجانُ﴾[۴] یعنی: بیرون می‌آید از آن دو دریا مروارید و مرجان، حضرت فرمود: مراد حسن و حسین ؈ اند که از آن دو دریای علم به وجود آمده‌اند[۵].

در کتب معتبرهٔ عامّه به اسانید بسیار از حضرت رسول ؐ روایت کرده‌اند که حضرت فرمود: بس است از زنان عالمیان چهار کس: مریم دختر عمران، و خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمّد ؐ، و آسیه زن فرعون؛ و بهترین ایشان فاطمه ؈ است.

به اسانید بسیار دیگر روایت کرده‌اند که بهترین زنان بهشت این چهار زنند. به روایت دیگر: بهترین زنان عالمیان این چهار زنند. در روایت متواتره از طریق خاصّه و عامّه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اوّلین و آخرین.

ایضاً مخالفان از عایشه روایت کرده‌اند که حضرت رسول ؐ با جناب فاطمه ؈ گفت: بشارت باد تو را ای فاطمه که خدا برگزیده است تو را بر زنان عالمیان[۶].

---

(۱) خرایج ۲ / ۵۳۸.
(۲) سورهٔ رحمن / آیهٔ ۱۹.
(۳) سورهٔ رحمن / آیهٔ ۲۰.
(۴) سورهٔ رحمن / آیهٔ ۲۲.
(۵) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۶۵.
(۶) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۶۹.

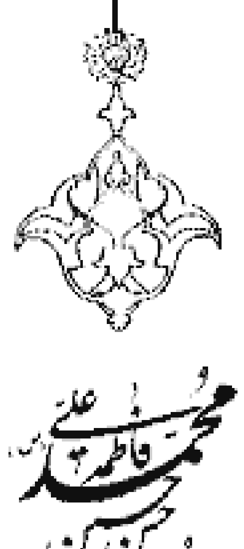
در حدیث دیگر روایت کرده‌اند که: در روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه پیش روی فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران تا آن حضرت را داخل بهشت کنند[۱].

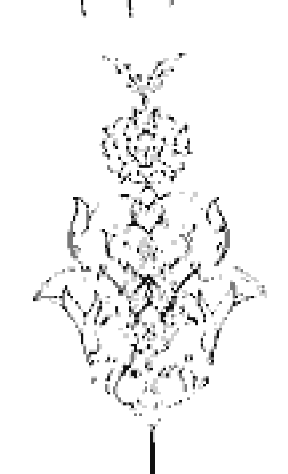
ایضاً روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسالت ﷺ ارادهٔ سفری می‌نمود آخر کسی را که وداع می‌نمود فاطمه بود، چون از سفر برمی‌گشت اوّل کسی را که ملاقات می‌کرد فاطمه بود[۲].

ایضاً از ابن مسعود روایت کرده‌اند که: حضرت رسول ﷺ فرمود: چون حق تعالیٰ مرا امر فرمود فاطمه را به علي تزویج نمایم، جبرئیل گفت: حق تعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید، و دیوارهای آن را از قصبات مروارید و یاقوت ساخته و به طلا مشبّک گردانیده، و سقفهای آن را از زبرجد سبز گردانیده، و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و آنها را به یاقوت مکلّل ساخته، و در آن بهشت غرفه‌ها آفریده، یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد، و در آن غرفه‌ها چشمه‌ها قرار داده‌اند که از اطراف آن غرفه‌ها جاری، و نهرها بر دور آن غرفه‌ها جاری است، و بر آن نهرها قبّه‌ها از مروارید ساخته شده و آن قبّه‌ها را به زنجیرهای طلا بسته‌اند، و بر دور آن قبّه‌ها انواع درختان میوه‌دار رسته، و بر هر شاخی قبّه‌ای بنا کرده‌اند، و در هر قبّه‌ای تختی گذاشته‌اند از مروارید سفید، و پرده‌ها از حریر نازک سفید و کندهٔ بهشت بر روی آن تختها کشیده‌اند، و فرش زمینش از زعفران است، و آن تختها را به مشک و عنبر معطّر گردانیده‌اند، و در هر قبّه حوریه‌ای جا داده‌اند، و آن قبّه صد در دارد، و بر هر در دو کنیز ایستاده، و بر دور آن قبّه‌ها آیة الکرسی نقش شده.

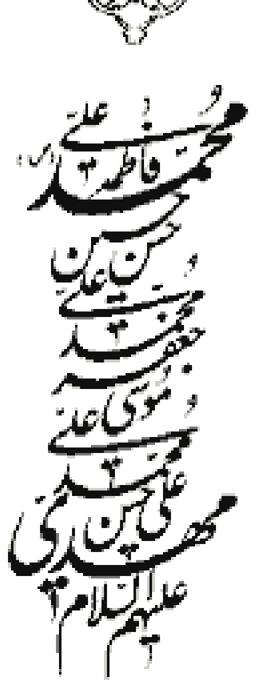
پس من گفتم: یا جبرئیل این بهشت را برای که بنا کرده‌اند؟ جبرئیل گفت: از برای علی و فاطمه بنا کرده‌اند، و این تحفه‌ای است که حق تعالیٰ برای ایشان مقرّر گردانیده به غیر از بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است از برای آنکه دیدهٔ تو روشن و شاد گردد[۳].

ابن شهرآشوب از امام محمّد باقر و امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده است که:





(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۷۱.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۸۱.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۸۱.



حضرت رسول صلی الله علیه و آله به خواب نمی‌رفت تا آنکه روی انور حضرت فاطمه را می‌بوسید، و روی خود را در میان دو پستان آن نور دیدهٔ خود می‌گذاشت و از برای او دعا می‌کرد[۱].

از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: از آن حضرت سؤال کردند از معنی حيّ علىٰ خير العمل، حضرت فرمود: یعنی بشتابید به نیکی کردن به سوی فاطمه و فرزند فاطمه تا روز قیامت که آن بهترین اعمال است[۲].

ثعلبی و دیگران از مفسّران عامّه روایت کرده‌اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت، نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن گردد به آن، پس اهل بهشت گویند: پروردگارا تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمی‌بینند، این چه نور است که مشاهده کردیم؟ پس منادی ندا کند: این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیدند، این نور ایشان است[۳].

ایضاً روایت کرده‌اند که بسیار بود که حضرت فاطمه علیها السلام مشغول عبادت بود، یکی از فرزندان مطهّر او می‌گریستند در گهواره، حق تعالیٰ ملائکه را امر می‌کرد که گهواره را حرکت می‌دادند تا آن حضرت از عبادت فارغ می‌شد[۴].

در کتاب کشف الغمّه به سند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده‌اند که حق تعالیٰ چون آدم و حوّا را خلق کرد، افتخار کردند در بهشت، آدم به حوّا گفت: حق تعالیٰ خلقی از ما بهتر نیافریده. پس حق تعالیٰ وحی کرد به سوی جبرئیل که دو بندهٔ من آدم و حوّا را ببر به سوی فردوس اعلیٰ، چون آدم و حوّا داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت، جمیع بهشتها از نور روی او روشن گردیده بود.

پس آدم گفت: ای حبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن گردیده است؟ جبرئیل گفت: این فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه و آله است، و او پیغمبری

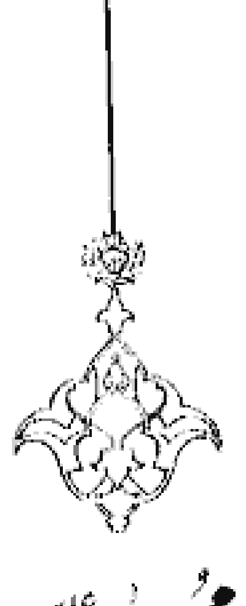
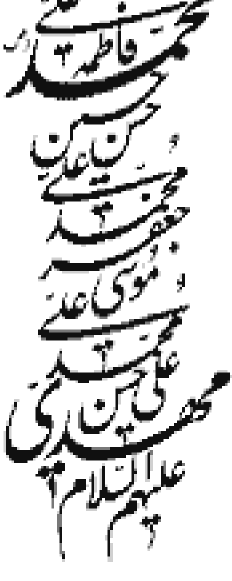
---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۸۲.

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۷۳.

(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۷۶.

(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۸۵.

است از فرزندان تو که در آخر الزّمان ظاهر خواهد شد، آدم گفت: این تاجی که بر سر دارد چیست؟ گفت: این تاج شوهر اوست علی علیه السلام، پرسید: این گوشواره‌ها چیست که در گوش اوست؟ جبرئیل گفت: دو فرزند اویند حسن و حسین، آدم گفت: ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده‌اند؟ جبرئیل گفت: ایشان موجود بوده‌اند در علم پنهان حق تعالیٰ پیش از آنکه تو آفریده شوی به چهار هزار سال(۱).

ایضاً از طرق مخالفان روایت کرده‌اند که عایشه می‌گفت: محبوبترین زنان به سوی رسول خدا فاطمه بود، و محبوبترین مردان به سوی آن حضرت شوهر او بود(۲).

ایضاً از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: من راستگوتر از فاطمه ندیدم کسی را مگر پدرش(۳).

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که بهشت مشتاق است به سوی چهار کس از زنان: مریم دختر عمران، و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجهٔ رسول خدا خواهد بود، و خدیجه که زوجهٔ آن حضرت است در دنیا و آخرت، و فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه و آله(۴).

در کشف الغمّه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و دست فاطمه علیها السلام را در دست داشت و فرمود: هرکه این را شناسد بشناسد، و هرکه نشناسد این فاطمه دختر محمّد است، و این پارهٔ تن من است و این دل من است و جان من است که در میان دو پهلوی من است، پس هرکه او را آزار کند مرا آزار کرده است، و هرکه مرا آزار کند خدا را آزار کرده است(۵).

ایضاً از طریق مخالفان از امّ سلمه روایت کرده است که گفت: فاطمه شبیه‌ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت به رسول خدا صلی الله علیه و آله(۶).

ایضاً به سند معتبر روایت کرده‌اند که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام گفت: هرکه

---

(۱) کشف الغمّه ۲ / ۸۳.
(۲) کشف الغمّه ۲ / ۹۰.
(۳) کشف الغمّه ۲ / ۹۱.
(۴) کشف الغمّه ۲ / ۹۴.
(۵) کشف الغمّه ۲ / ۹۴.
(۶) کشف الغمّه ۲ / ۱۰۰.

بر تو صلوات فرستد، حق تعالیٰ گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند به من در هر جای از بهشت که باشم[۱].

در کتاب بشارة المصطفیٰ به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلى الله عليه وآله نماز عصر را ادا کرد، چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بر دور آن حضرت نشسته بودند، ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامه‌های کهنه پوشیده بود، از نهایت پیری خود را نگاه نمی‌توانست داشت، پس حضرت متوجّه او گردید و احوال از او پرسید، مرد پیر گفت: یا رسول الله من گرسنه‌ام مرا طعام ده، و برهنه‌ام مرا جامه ده، و فقیرم مرا بی‌نیاز گردان.

حضرت فرمود که: از برای تو چیزی نزد خود نمی‌یابم و لیکن دلالت کنندهٔ بر خیر مثل کنندهٔ آن است، برو به سوی خانهٔ کسی که خدا و رسول او را دوست می‌دارند و او خدا و رسول را دوست می‌دارد و رضای خدا را بر جان خود اختیار می‌کند، برو به سوی حجرهٔ فاطمه، و خانهٔ آن حضرت متّصل بود به حجره‌ای که حضرت رسول صلى الله عليه وآله برای خود مقرّر فرموده بود، هرگاه می‌خواست که از زنان تنها شود به آن حجره می‌آمد.

پس حضرت بلال را فرمود که: این مرد را ببر به خانهٔ فاطمه، چون آن مرد پیر به درِ خانهٔ فاطمه رسید به آواز بلند ندا کرد که: «السّلام علیکم یا أهل بیت النبوّة ومختلف الملائکة ومهبط جبرئیل الرّوح الأمین بالتنزیل من عند ربّ العالمین» یعنی: سلام بر شما باد ای اهل خانهٔ پیغمبری، و محلّ آمدن و رفتن ملائکه، و محلّ نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان، پس حضرت فاطمه گفت: بر تو باد سلام کیستی تو؟ گفت: من مرد پیری از عرب، آمده‌ام به سوی پدر تو و هجرت کرده‌ام از مکان دوری، ای دختر محمّد گرسنه و برهنه‌ام، پس مواسات کن با من از مال خود تا خدا تو را رحمت کند. و حضرت فاطمه عليها السلام و حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام و حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند، حضرت رسول صلى الله عليه وآله آن حالت را از ایشان می‌دانست.

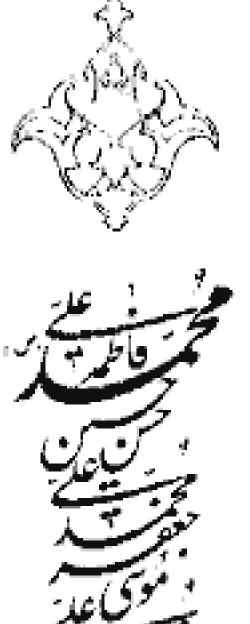


---

(۱) کشف الغمّه ۲ / ۱۰۰.

پس حضرت فاطمه عليها السلام پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر روی آن می‌خوابیدند، آن را به سائل داد و فرمود که: بگیر این را شاید حق تعالیٰ از این بهتر از برای تو میسّر گرداند. اعرابی گفت: ای دختر محمّد من به سوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفندی به من دادی من چکنم با آن باگرسنگی که دارم؟

چون حضرت فاطمه این سخن را از سائل شنید، دست دراز کرد به سوی گردن‌بندی که فاطمه دختر حمزه برای آن حضرت هدیه فرستاده بود، آن را از گردن خود گسیخت به سوی اعرابی افکند و فرمود که: بگیر این گردن‌بند را و بفروش شاید که حق تعالیٰ بهتر از این تو را عوض دهد، پس اعرابی آن گردن‌بند را برداشت و به سوی مسجد رسول صلی الله علیه و آله آمد، هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت: یا رسول الله! فاطمه این گردن بند را به من داد و گفت: بفروش شاید حق تعالیٰ برای تو بهتر از این میسّر گرداند.



آن حضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که: چگونه حق تعالیٰ از برای تو از این بهتر میسّر گرداند و حال آنکه فاطمه دختر محمّد به تو داده است بهترین دختران فرزند آدم. پس در آن حال عمّار برخاست و گفت: یا رسول الله آیا رخصت می‌دهی مرا که این گردن‌بند را بخرم؟ فرمود: بخر ای عمّار اگر شریک شوند در این گردن‌بند تمام جن و انس هرآینه حق تعالیٰ ایشان را معذّب نسازد به آتش جهنّم. عمّار گفت: به چند می‌فروشی آن را ای اعرابی؟ گفت: به آنقدر که از گوشت و نان سیر شوم و یک بُرد یمانی که عورت خود را به آن بپوشانم، و در آن بُرد برای پروردگار خود نماز کنم، و یک دینار طلا که مرا به اهل خود برساند. در آن وقت عمّار حصّهٔ خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی از برای او مانده بود.



پس عمّار گفت که: این گردن بند را از تو می‌خرم به بیست دینار و دویست درهم هجری و یک بُرد یمانی و شتری که خود دارم که تو را به اهل خود برساند و آنقدر چیزی که سیر شوی از نان گندم و گوشت. اعرابی گفت: چه بسیار جوانمردی به مال خود ای مرد، پس عمّار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود. اعرابی به خدمت حضرت

برگشت. حضرت فرمود که: ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی؟ اعرابی گفت: بلی مستغنی و بی‌نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد. حضرت فرمود که: پس جزا ده فاطمه را به آنچه کرد نسبت به تو ای اعرابی. گفت: خداوندا توئی پروردگاری که تو را حادث نیافته‌ایم، همیشه بوده‌ای، و خدائی که عبادت کنیم به جز تو نداریم، و توئی روزی دهندهٔ ما بر همه حال، خداوندا عطا کن به فاطمه آنچه دیده آنچه ندیده باشد، و گوشی نشنیده باشد.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آمین گفت بر دعای او و رو به اصحاب خود کرد و فرمود که: حق تعالیٰ به فاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سؤال کرد، زیرا که منم پدر او، و احدی از عالمیان مثل من نیست، و علی شوهر اوست که اگر علی نمی‌بود فاطمه را جفتی و مانندی نبود، حق تعالیٰ به او حسن و حسین را عطا کرده، و به هیچکس از عالمیان چنین فرزند نداده است، بهترین فرزندزادگان پیغمبرانند، و بهترین جوانان بهشتند.

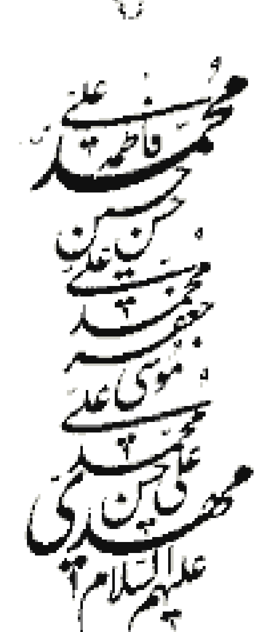
در آن وقت در برابر آن حضرت سلمان و مقداد و عمّار نشسته بودند، پس فرمود که: می‌خواهید زیاده بگویم؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود که: جبرئیل علیه السلام به نزد من آمد و گفت: چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند، دو ملک در قبر او آیند و از او سؤال کنند که: کیست پروردگار تو؟ او در جواب گوید که: خداوند عالمیان پروردگار من است، پس گویند که: کیست پیغمبر تو؟ گوید که: پدر من، گویند که: کیست ولیّ و امام تو؟ گوید: این که در کنار من ایستاده است علی بن ابیطالب.

پس فرمود که: دیگر بگویم از فضائل او، به درستی که حق تعالیٰ موکّل گردانیده است به فاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت می‌نمایند او را از پیش‌رو و از پشت‌سر و از جانب راست و از جانب چپ، و آن ملائکه با اویند در حیات او، و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود، و صلوات بسیار می‌فرستند بر او و بر پدرش و بر شوهرش و فرزندانش. پس هرکه او را زیارت کند بعد از وفات من چنان است که مرا زیارت کرده است در حیات من، و هرکه علی را زیارت کند چنان است که فاطمه را زیارت کرده باشد، و هرکه حسن و حسین را زیارت کند چنان است که علی را زیارت کرده باشد، و کسی که

امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنان است که ایشان را زیارت کرده است.

پس عمّار آن گردن‌بند را با مشک خوشبو کرد، و در بُرد یمانی پیچید آن را، و غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود، و از حصّهٔ غنیمت خیبر او را خریده بود، پس آن گردن‌بند را به غلام داد و گفت: این را ببر به خدمت حضرت رسول صلى الله عليه وآله و تو را نیز به او بخشیدم. چون غلام آن را به خدمت پیغمبر آورد آنچه عمّار گفته بود عرض کرد، فرمود: برو به نزد فاطمه و گردن‌بند را به او بده و تو را به او بخشیدم.

چون غلام به خدمت جناب فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید، جناب فاطمه گردن‌بند را گرفت و غلام را آزاد کرد، پس غلام خندید، حضرت فرمود که: چرا می‌خندی؟ گفت: تعجّب می‌کنم از بسیاریِ برکت این گردن‌بند، گرسنه را سیر کرد، و برهنه را پوشیده کرد، و فقیر را غنی کرد، و بنده را آزاد کرد باز به صاحبش برگشت[1].



کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر عليه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت صلى الله عليه وآله به جناب فاطمه عليها السلام گفت: برخیز و بیرون آور آن کاسه را، پس فاطمه برخاست و بیرون آورد کاسه را که در آن گوشتی و تریدی بود، می‌جوشید و بخار از روی آن برمی‌خاست، و در آن ساعت از آسمان فرود آمده بود، جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله و امیرالمؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین عليهم السلام از آن تناول می‌کردند در مدّت سیزده روز. پس روزی امّ‌ایمن دید که قدری از آن در دست جناب امام حسین عليه السلام بود تناول می‌کرد، پرسید که: این را از کجا آورده‌ای؟ جناب امام حسین عليه السلام فرمود که: چند روز است که ما از این تناول می‌کنیم، پس امّ‌ایمن به نزد فاطمه عليها السلام آمد و گفت: هرگاه چیزی نزد امّ‌ایمن به هم می‌رسد از برای فاطمه و فرزندان فاطمه است، و هرگاه نزد فاطمه بهم می‌رسد امّ‌ایمن از آن بهره‌ای ندارد.

پس فاطمه عليها السلام بیرون آورد کاسه را و امّ‌ایمن از آن خورد، به آن سبب طعام آن کاسه برطرف شد، حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود که: اگر آن را به دیگری اطعام نمی‌کردی هرآینه‌از برای تو و فرزندان تو می‌ماند تا روز قیامت.

---

(۱) بشارة المصطفى ۱۳۷.

پس حضرت امام محمّد باقر عليه السلام فرمود که: آن کاسه نزد ماست، و قائم ما عليه السلام آن را بیرون خواهد آورد(۱).

ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: عبادت کرده نشده است خدا به چیزی از تعظیم و تمجید او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه عليها السلام و اگر از آن بهتر چیزی می‌بود هرآینه حضرت رسالت صلى الله عليه وآله آن را به فاطمه عطا می‌کرد(۲).

فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از امام جعفر صادق عليه السلام روایت کرده است که: روزی جابر انصاری از پدرم حضرت امام محمّد باقر عليه السلام سؤال کرد از فضائل حضرت فاطمه عليها السلام، فرمود که: حضرت رسالت صلى الله عليه وآله فرمود که: چون روز قیامت شود، از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند، و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد، پس حق تعالیٰ مرا ندا کند: یا محمّد خطبه بخوان، پس من خطبه‌ای بخوانم که هیچکس از پیغمبران و رسولان چنین خطبه‌ای نشنیده باشند.

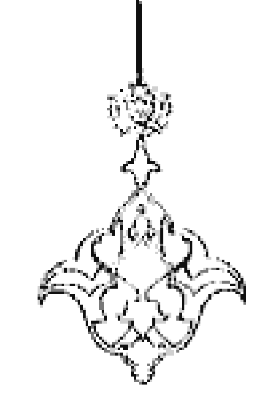
پس نصب کنند برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور، و برای وصیّ من علی بن ابیطالب عليه السلام در میان آنها منبری نصب کنند که از همهٔ آنها عالی‌تر باشد، پس حق تعالیٰ فرماید که: ای علی خطبه بخوان، و او خطبه‌ای ادا کند که احدی از اوصیا چنان خطبه‌ای نشنیده باشند. پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور، پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند، پس حق تعالیٰ امر کند ایشان را که خطبه بخوانند، و ایشان خطبه‌ای ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه‌ای ادا نکرده باشند.

پس جبرئیل ندا کند که: کجاست فاطمه عليها السلام دختر محمّد صلى الله عليه وآله؟ کجاست خدیجه دختر خویلد؟ کجاست مریم دختر عمران؟ کجاست آسیه دختر مزاحم؟ کجاست امّ‌کلثوم مادر یحییٰ؟ پس ایشان برخیزند، و حق تعالیٰ ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز؟ پس محمد و علی و حسن و حسین گویند که: مخصوص خداوند یگانه و قهّار است. حق تعالیٰ ندا کند که: ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را برای

(۱) کافی ۱ / ۴۶۰.
(۲) کافی ۳ / ۳۴۳.

محمّد و على و حسن و حسين و فاطمه قرار دادم، اى اهل محشر سرها به زير افكنيد و ديده‌ها بپوشيد كه فاطمه به سوى بهشت مى‌رود.

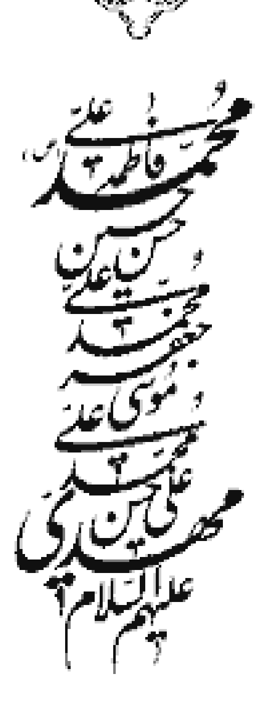
پس جبرئيل ناقه‌اى از ناقه‌هاى بهشت براى آن حضرت بياورد كه پهلوهاى آن را به ديباى بهشت مزيّن كرده باشند، و مهار آن از مرواريد تر باشد، و جهاز آن از مرجان باشد، پس بخواباند آن را به نزد آن حضرت، و بر آن سوار شود، پس حق تعالىٰ صد هزار ملَک بفرستد كه بر جانب راست او روند، و صد هزار ملَک ديگر از جانب چپ او روند، و صد هزار ملَک ديگر كه او را بر بالهاى خود بردارند و پرواز كنند به سوى بهشت. چون به درِ بهشت رسد، نظرى به عقب كند، حق تعالىٰ او را ندا كند كه: اى دختر حبيب من براى چه نظر مى‌كنى و حال آن كه امر كرده‌ام كه تو را به بهشت برند؟ فاطمه گويد كه: اى پروردگار من مى‌خواستم كه قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم معلوم شود، پس حق تعالىٰ فرمايد: اى دختر حبيب من برگرد به سوى محشر و نظر كن هركه را در دل او بيابى محبّت خود يا محبّت يكى از ذريّت خود، دست او را بگير و داخل بهشت گردان.





پس حضرت امام محمّد باقر عليه السلام فرمود كه: اى جابر! به خدا سوگند كه فاطمه در آن روز شيعيان و محبّان خود را از صحراى محشر بربايد چنانچه مرغ دانهٔ نيكو را از دانهٔ بد جدا مى‌كند. چون شيعيان آن حضرت به درِ بهشت مى‌رسند، حق تعالىٰ در دل ايشان مى‌افكند كه التفات به عقب مى‌كنند، پس حق تعالىٰ ايشان را ندا مى‌كند كه: اى دوستان من براى چه التفات به عقب مى‌كنيد و حال آنكه شفاعت فاطمه دختر حبيب خود را در حقّ شما قبول كردم؟ پس ايشان گويند: پروردگارا مى‌خواستيم كه در اين روز قدر ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر. پس حق تعالىٰ فرمايد كه: اى دوستان من برگرديد به سوى محشر، و نظر كنيد به هركه شما را دوست دارد براى دوستى فاطمه، و هركه شما را طعام داده باشد براى محبّت فاطمه، و هركه شما را جامه پوشانيده باشد براى محبّت فاطمه، و هركه شما را شربتى از آب داده باشد براى محبّت فاطمه، و هركه از شما غيبتى رد كرده باشد به محبّت فاطمه، دست ايشان را بگيريد و داخل بهشت كنيد.

پس امام محمّد باقر عليه السلام فرمود: به خدا سوگند كه در صحراى محشر نخواهد ماند مگر



شک کننده یا کافری یا منافقی. چون ایشان را به طبقات جهنّم دراندازند گویند که: ﴿فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ * وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ﴾[1] یعنی: پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان، پس گویند: ﴿فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾[2] یعنی: چه بودی اگر ما را بازگشتی به دنیا می‌بود پس می‌گردیدیم از مؤمنان.

پس حضرت باقر عليه السلام فرمود: هیهات هیهات آرزوی ایشان در آن روز فایده نمی‌بخشد، و اگر برگردند بسوی دنیا هرآینه برخواهند گشت بسوی آن عملهائی که نهی کرده بودند ایشان را از آنها، و به درستی که ایشان از دروغ گویانند[3].

و سیّد ابن طاووس به سند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که: پادشاه حبشه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله قطیفه‌ای به هدیه فرستاد که به طلا بافته بودند، حضرت فرمود: البتّه این قطیفه را به مردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد، و خدا و رسول او را دوست دارند. چون اصحاب آن حضرت شنیدند، همه گردنها کشیدند که شاید به ایشان داده شود. پس حضرت فرمود: کجاست علی؟ عمّار چون این سخن را شنید به خانهٔ امیر المؤمنین عليه السلام شتافت و این خبر را به حضرت رسانید.

چون آن جناب حاضر شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله قطیفه را به او داد و فرمود: توئی سزاوار این قطیفه، پس حضرت امیر آن قطیفه را به سوق اللیل آورد و تارهای آن را از هم گشود، طلاهای آن را میان مهاجران و انصار قسمت نمود، چون به خانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد.

چون روز دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را ملاقات کرد فرمود: یا علی دیروز هزار مثقال طلا گرفته‌ای، فردا من و همهٔ مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد، امیرالمؤمنین عليه السلام گفت: چنین باشد یا رسول الله. چون روز دیگر شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله با مهاجر و انصار متوجّه خانهٔ آن حضرت شدند تا آنکه در کوبیدند، حضرت بیرون آمد، چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد، در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانهٔ خود گمان

---

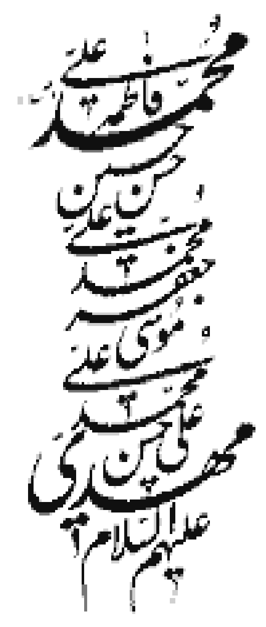
(۱) سورهٔ شعراء / آیهٔ ۱۰۰ و ۱۰۱. (۲) سورهٔ شعراء / آیهٔ ۱۰۲.

(۳) تفسیر فرات کوفی ۲۹۸.

چیزی نداشت نه اندک و نه بسیار.

پس حضرت رسول صلى الله عليه وآله با مهاجران و انصار بـه خـانه درآمـدند و نشسـتند، امیر المؤمنین عليه السلام به نزد فاطمه رفت ناگاه کاسهٔ بزرگی دید پر از ترید و بر روی آن پاره گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن ساطع بود. پس حضرت امیر خواست که آن را بـردارد نتوانست از بسیاری بزرگی که داشت، پس فاطمه عليها السلام او را مدد کرد تا آنکه علی عليه السلام آن کاسه را به نزد رسول خدا صلى الله عليه وآله گذاشت.

چون حضرت آن طعام مشاهده کرد به نزد فاطمه عليها السلام آمد فرمود: ای دخـتر از کـجا آوردی این طعام را؟ فاطمه گفت: ای پدر از جانب خدا آمده است، به درستی کـه خـدا روزی می‌دهد هر که را می‌خواهد بی‌حـساب. پس رسول خدا صلى الله عليه وآله فـرمود کـه: حـمد می‌کنم خداوندی را که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکـریّا در مریم دختر عمران دید[۱].

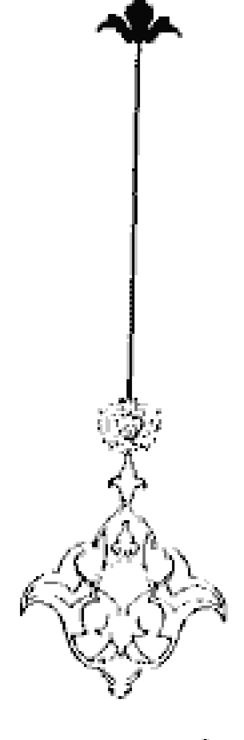


ابن بابویه به سـند مـعتبر از حـضرت صـادق عليه السلام روایت کـرده است کـه: حـضرت فاطمه عليها السلام را به این سبب محدّثه می‌گفتند که ملائکه از آسمان فرود می‌آمدند و او را ندا می‌کردند چنانچه ندا می‌کردند مریم دختر عمران را، پس می‌گفتند: به درستی که خداوند عالمیان تو را برگزیده است و تو را مطهّر و معصوم گردانیده است و تو را اختیار کرده است بر زنان عالمیان، ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کـن و رکوع کن با رکوع کنندگان، پس او با ملائکه سخن می‌گفت و ملائکه با او سخن می‌گفتند، پس شبی با ملائکه گفت که: آیا کسی نیست برگزیدهٔ زنان عـالمیان مـثل مـریم دخـتر عمران؟ ایشان گفتند که: مریم بهترین زنان زمان خود بود، خدای تعالیٰ تو را بهترین زنان زمان خود و زمان مریم و بهترین زنان اوّلین و آخرین گردانیده است[۲].



(۱) بحار الأنوار ۴۳/ ۷۶.

(۲) علل الشرایع ۱۸۲.



* فصل چهارم *

در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آن حضرت است

در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مقرّر فرمود که هرچه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال اینها حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجا آورد، و هرچه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه علیها السلام باشد[1].

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است که: آن حضرت فرمود که: در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه علیها السلام در محراب عبادت خود ایستاده و مشغول بندگی حق تعالیٰ گردید، و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد، شنیدم که پیوسته دعا می‌کرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام می‌برد، و دعا برای ایشان بسیار می‌کرد و از برای خود دعائی نمی‌کرد، پس گفتم: ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران کردی؟ گفت: ای فرزند! اوّل همسایه را باید رسید و آخر خود را[2].

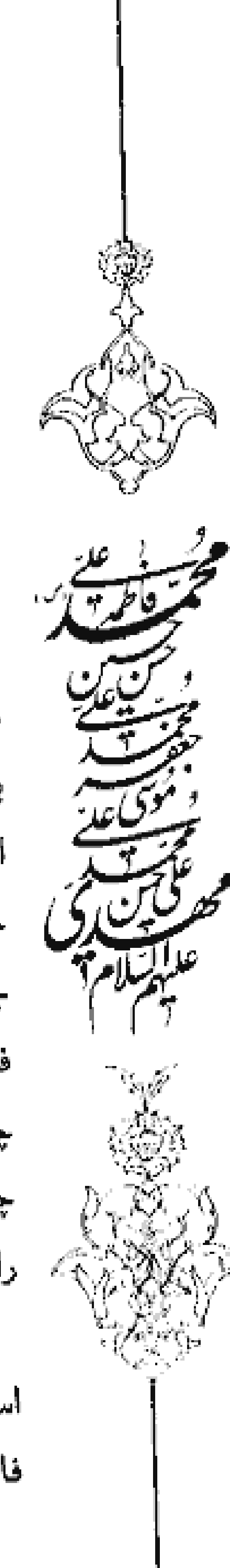
ایضاً به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: آن حضرت فرمود که: فاطمهٔ زهرا محبوبترین مردم بود نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله، و آنقدر آب از مشک آورد که در سینهٔ او اثر کرد، و آنقدر آسیا گرداند که دستهایش پینه کرد، و آنقدر

---

(۱) قرب الاسناد ۵۲.



(۲) علل الشرایع ۱۸۱.



خانه را جاروب کرد که جامه‌هایش گردآلود شد، و آنقدر در طعام پختن آتش افروخت که جامه‌هایش سیاه شد، به سبب این خدمتها به آن حضرت ضرر شدیدی رسید، پس من روزی به او گفتم که: برو و از پدر خود سؤال کن که برای تو کنیزکی بخرد که بعضی از خدمتهای تو را متحمّل گردد.

چون به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت، نزد آن حضرت جماعتی را دید که سخن می‌گفتند، حیا مانع شد او را که با آن جناب سخن گوید به خانه برگشت. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دانست که او برای کاری رفته، پس روز دیگر بامداد به نزد ما آمد و ما هر دو در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم، پس حضرت فرمود که: السّلام علیکم، ما شرم کردیم که جواب سلام آن حضرت بگوئیم به سبب آن حالتی که داشتیم، پس بار دیگر آن جناب سلام کرد و جواب نگفتیم، چون در مرتبهٔ سوّم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد، و عادت آن حضرت چنین بود که سه مرتبه سلام می‌کرد اگر جواب نمی‌شنید برمی‌گشت، پس من گفتم: وعلیك السّلام یا رسول الله داخل شو، پس او داخل شد و بر بالین ما نشست، فرمود: ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد محمّد؟ فاطمه عليها السلام در جواب گفتن شرم کرد، من ترسیدم اگر جواب نگویم حضرت برخیزد، من سر خود را بیرون آوردم و حالت او را عرض کردم، فرمود: آیا می‌خواهید که خبر دهم شما را به یک چیزی که بهتر است از برای شما از کنیز؟ چون به رختخواب می‌روید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوئید. پس فاطمه عليها السلام سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت: راضی شدم از خدا و رسول[1].

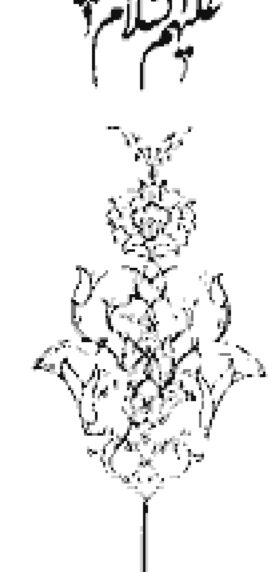
و در کتاب مکارم الاخلاق به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر عليه السلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول ارادهٔ سفر می‌نمود، آخر کسی را که وداع می‌نمود فاطمه عليها السلام بود، و از خانهٔ او متوجّه سفر می‌گردید؛ چون برمی‌گشت از سفری اوّل به خانهٔ

(۱) علل الشرایع ۳۶۶.

فاطمه می‌رفت، پس در یکی از سفرهای آن حضرت علی علیه السلام غنیمتی یافته بود و به فاطمه داده بود، چون آن حضرت به آن سفر بیرون رفت، حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دست‌رنج از نقره گرفت و در دست کرد، و بر درِ خانهٔ خود پرده‌ای آویخت.

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن سفر مراجعت فرمود، داخل مسجد شد و به عادت مقرّر متوجّه خانهٔ فاطمه گردید و داخل شد، حضرت فاطمه شاد و خوشحال به استقبال پدر بزرگوار شتافت، چون آن جناب آن دست‌رنجها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست.

فاطمه از مشاهدهٔ این حال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که: پیش از این با من چنین نمی‌کرد، پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلبید و پرده را گشود و دست‌رنجها را بیرون کرد، و دست‌رنجها را به یکی از ایشان داد و پرده را به دیگری داد و گفت: ببرید اینها را به سوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو ما کاری به غیر از اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد، پس هرچه خواهی به اینها بکن.



چون آن دو نور دیدهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیغام مادر مکرّم خود را به آن حضرت رسانیده، حضرت ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر یک ران خود نشانید، پس فرمود آن دست‌رنجها را شکستند و پاره پاره کردند، پس گروهی از فقرای مهاجرین را که در صفّه می‌بودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید و آنها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد، پس آن پرده را به قدر لنگها پاره پاره کرد و به هر یک از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها را می‌داد که به جای لنگ می‌بستند.

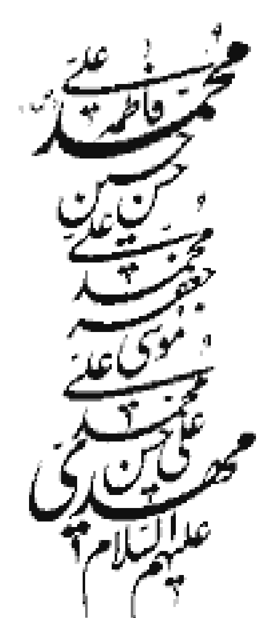
چون آن پرده کم عرض بود هرگاه به سجود می‌رفتند عورت ایشان گشوده می‌شد، به این سبب حضرت مقرّر فرمود که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از سجده بردارند که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد، و سنّت چنین مقرّر شد.

پس حضرت فرمود که: خدا رحمت کند فاطمه را، و او را به عوض این پرده جامه‌های

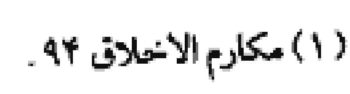
بهشت بپوشاند، و به عوض این زیور از زیورهای بهشت محلّی گرداند[1].

و ابن شهرآشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده‌اند که: حسن بصری می‌گفت که: حضرت فاطمه عابدترین امّت بود، در عبادت حق تعالیٰ آنقدر بر پا می‌ایستاد که پاهای مبارکش ورم می‌کرد[2].

ایضاً به اسانید معتبره روایت کرده‌اند که: روزی حضرت رسالت صلى الله عليه وآله به خانهٔ حضرت فاطمه درآمد، فاطمه جامه‌ای پوشیده بود از حلّهای شتر و به دستهای خود آسیا می‌گردانید، و در آن حالت فرزند خود را شیر می‌داد. چون حضرت او را بر آن حالت مشاهده کرد، آب از دیدهٔ مبارکش روان شد و فرمود: ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت، پس فاطمه گفت: یا رسول الله حمد می‌کنم خدا را بر نعمتهای او، و شکر می‌کنم خدا را بر کرامتهای او، پس حق تعالیٰ این آیه را فرستاد ﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ﴾[3] یعنی: حق تعالیٰ در قیامت آنقدر به تو خواهد داد که راضی شوی[4].



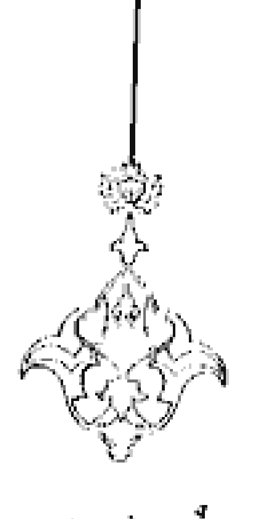
و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که: حضرت فاطمه عليها السلام در هر بامداد روز شنبه به زیارت حمزه و سایر شهدا به اُحد می‌رفت و ترحّم و استغفار از برای حمزه می‌کرد[5].



و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که: شبی جناب فاطمه در خواب دید که رسول خدا صلى الله عليه وآله امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین عليهما السلام را برداشت از مدینه بیرون برد، چون از باغهای مدینه گذشتند دو راه ایشان را پیش آمد، پس حضرت رسول از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد به موضعی که در آنجا آبی و درختان خرما بود، پس حضرت رسول صلى الله عليه وآله گوسفندی

---

(۱) مکارم الاخلاق ۹۴.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۸۹.
(۳) سورهٔ ضحیٰ / آیهٔ ۵.
(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۹۰.
(۵) تهذیب الأحکام ۱ / ۴۶۵.



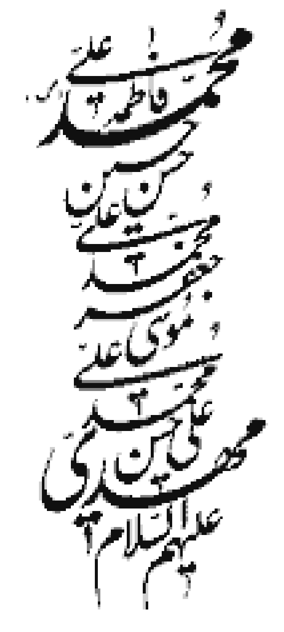
خرید که در یکی از گوشهایش نقطه‌های سفید بود، و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و پختند. چون تناول نمودند همه مردند. پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول را از این خواب مطّلع نگردانید.

چون صبح شد حضرت رسول ﷺ دراز گوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را، و امر کرد امیرالمؤمنین را که امام حسن و امام حسین ؑ را از مدینه بیرون آورد. و چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند، دو راه ایشان را پیش آمد، حضرت رسول ﷺ به جانب راست میل فرمود چنانچه فاطمه ؑ در خواب دیده بود، تا آنکه رسیدند به موضعی که در آن آب و درختان خرما بود، پس حضرت رسول گوسفندی خرید به نحوی که فاطمه در خواب دیده بود، فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و بریان کردند، پس چون خواستند که تناول کنند فاطمه ؑ برخاست و به کناری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود. پس رسول خدا ﷺ آن حضرت را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت، فرمود که: سبب گریهٔ تو چیست ای دختر؟ عرض کرد که: یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم، آنچه در خواب دیده بودم تا حال به عمل آوردی، از شما دور شدم تا آن حالتی را که بعد از این دیده‌ام مشاهده نکنم.

پس حضرت رسول برخاست و دو رکعت نماز کرد، و بعد با پروردگار خود مناجات کرد، پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمّد خواب فاطمه از شیطانی است که او را وهّار می‌گویند، و به خواب مؤمنان می‌آید و ایشان را آزار می‌کند و خوابهای پریشان به ایشان می‌نماید که باعث اندوه ایشان می‌گردد.

پس جبرئیل آن شیطان را به خدمت آن حضرت آورد، حضرت از او پرسید که: تو بودی که این خواب را به فاطمه نمودی؟ گفت: بلی یا محمّد، پس حضرت سه مرتبه آب دهان را به جانب او انداخت، و سه جای سر او را مجروح کرد. پس جبرئیل گفت: بگو یا محمّد هرگاه ببینی در خواب خود چیزی که تو را خوش نیاید یا ببیند یکی از مؤمنان چنین خوابی، این دعا را بخواند «أعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقرّبون وأنبیاء الله المرسلون وعباده الصّالحون من شرّ ما رأیت من رؤیاي» بخواند سورهٔ حمد و معوّذتین و قل هو الله

أحد را، و به جانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بیندازد، چون چنین کند آن خوابی که دیده است به او ضرری نمی‌رساند، پس حق تعالیٰ این آیه را به حضرت فرستاد که ﴿إِنَّما النَّجْوىٰ مِنَ الشَّيطانِ لِيَحْزُنَ الَّذينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضارِّهِمْ شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللهِ وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنونَ﴾ (۱)(۲).

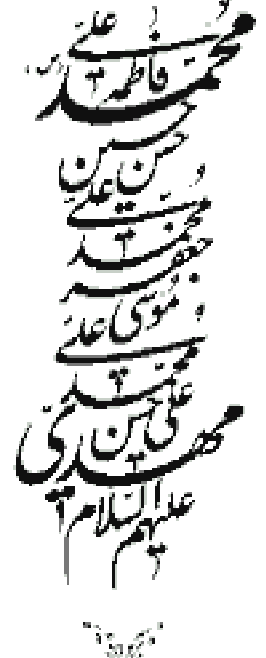




(۱) سورهٔ مجادله / آیهٔ ۱۰.

(۲) تفسیر قمی ۲ / ۳۵۵.





فصل پنجم

در بیان تزویج امیرالمؤمنین و فاطمه علیهما السلام است

شیخ مفید و ابن طاووس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده‌اند که: این مزاوجت با سعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرّم از سال سوّم هجرت واقع شد[1].

شیخ طوسی در امالی روایت کرده که: زفاف حضرت امیر و فاطمه علیهما السلام شانزده روز بعد از وفات رقیّه بود، و بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوّال گذشته بود. و بعضی گفته‌اند که: روز سه شنبهٔ ششم ماه ذیحجّه بود[2].

در کشف‌الغمّه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: تزویج آن حضرت در ماه رمضان، و زفاف در ماه ذیحجّه بود از سال دوّم هجرت[3].

و بعضی از مخالفان گفته‌اند: در ماه صفر بعد از هجرت به یکسال واقع شد. بعضی گفته‌اند: بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد.

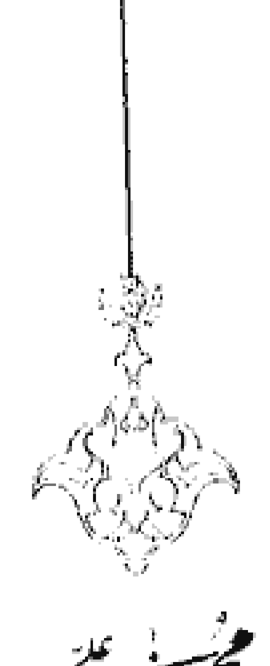
در کتاب عیون اخبار الرّضا به سند معتبر از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است که: حضرت علی علیه السلام فرمود که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به من گفت: یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه و گفتند: ما خواستگاری کردیم او را از تو و از ما منع کردی و او را به علی تزویج نمودی، من گفتم به ایشان: به خدا سوگند که من منع نکردم شما را و

---

(۱) بحار الأنوار ۴۳ / ۹۲.

(۲) امالی شیخ طوسی ۴۳.

(۳) کشف الغمّه ۱ / ۳۷۴.



من تزویج نکردم به او، بلکه خدا شما را منع کرد و به او تزویج کرد، پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت: یا محمّد خداوند می‌فرماید: اگر من خلق نمی‌کردم علی را هرآینه برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی نبود در روی زمین نه آدم نه غیر آدم[۱].

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که: اگر حق تعالیٰ علی علیه السلام را برای فاطمه علیها السلام خلق نمی‌کرد، برای او کفوی نبود[۲]. و این مضمون از طرق خاصّه و عامّه به سندهای بسیار وارد شده.

ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: تزویج نکردم فاطمه را به علی بن ابیطالب مگر بعد از آنکه حق تعالیٰ مرا امر کرد به تزویج ایشان[۳].

ایضاً به سندهای معتبر از آن حضرت روایت کرده‌اند که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: آمد ملکی به نزد من گفت: یا محمّد به درستی که حق تعالیٰ تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: فاطمه را تزویج کردم به علی، پس تزویج کن او را به علی، و امر کردم درخت طوبیٰ راکه بردارد درّ و یاقوت و مرجان، به درستی که اهل آسمان شاد شدند برای این، و زود باشد که دو پسر از ایشان متولّد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند، و به ایشان زینت یابند اهل بهشت، پس شاد باش یا محمّد که تو بهترین پیشینیان و آیندگانی[۴].

ایضاً به سندهای معتبر از موسیٰ بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود، ناگاه ملکی بر آن حضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت، رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: ای حبیب من جبرئیل هرگز تو را ندیده‌ام در مثل این صورت، گفت: من جبرئیل نیستم منم محمود، حق تعالیٰ مرا فرستاده است که نور را با نور جفت گردانی، حضرت فرمود: که را با که؟ گفت: فاطمه را با علی. چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتف او نوشته است: محمّد رسول الله، علي وصيّه. حضرت از

---

(۱) عیون أخبار الرضا ۱ / ۲۰۳.

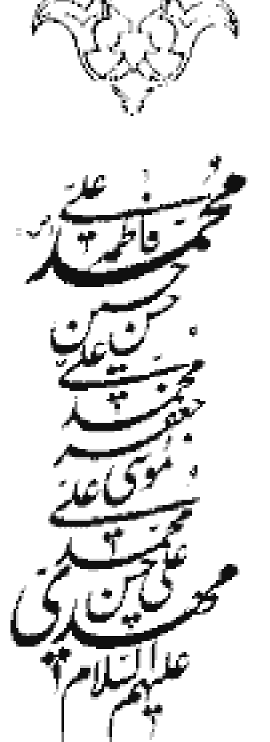
(۲) امالی شیخ طوسی ۴۳.

(۳) عیون أخبار الرضا ۲ / ۶۴.

(۴) عیون أخبار الرضا ۲ / ۳۰.

او پرسید: چند گاه است این در میان کتف تو نوشته شده؟ گفت: پیش از آنکه حق تعالیٰ آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال[۱].

و به روایت ابن شهرآشوب بیست و چهار هزار سال، و عامّه نیز این روایت را به طرق بسیار روایت کرده‌اند، به روایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود، و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت، و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود، و در میان دو کتف او بعد از شهادتین نوشته بود: علی بن أبی طالب مقیم الحجّة[۲].



شیخ طوسی به سند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: نزد من آمدند ابوبکر و عمر و گفتند: چرا به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمی‌روی که فاطمه را خواستگاری نمائی؟ من رفتم به خدمت آن حضرت، چون نظر مبارکش به من افتاد خندان شد و فرمود: برای چه آمده‌ای ای ابوالحسن؟ حاجت خود را بیان کن.

پس من خویشی و مبادرت نمودن خود را به سوی اسلام و یاریها که آن حضرت را کرده بودم و جهادها که در راه دین به تقدیم رسانیده بودم عرض کردم. فرمود: یا علی راست گفتی تو نیکوتری از آنچه گفتی و یاد کردی. پس گفتم: یا رسول الله استدعا می‌نمایم فاطمه را به من تزویج کنی، فرمود: پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند، چون آنها را نزد او مذکور ساختم، آثار کراهت در روی او دیدم، و لیکن باش تا بروم و به نزد تو برگردم.

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نزد فاطمه رفت، فاطمه برخاست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین از پای مبارکش کند، آب آورد دست و پایش را شست، پس در خدمت آن حضرت نشست، رسول خدا فرمود: ای فاطمه، گفت: لبّیك چه حاجت داری یا رسول الله؟ فرمود: ای فاطمه می‌دانی قرابت علی بن ابیطالب و فضیلت او را و سبق اسلام او را و حقوق او را در دین خدا، من از حق تعالی سؤال کردم تو را تزویج نماید به بهترین خلق

(۱) معانی الاخبار ۱۰۳؛ خصال شیخ صدوق ۶۴۰.

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۹۸.

خود و محبوب‌ترین خلق به سوی او در امر خواستگاری تو، پس چه مصلحت می‌دانی؟ حضرت فاطمه علیها السلام چون این سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود، پس رسول خدا برخاست و فرمود: الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست. پس در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمّد فاطمه را تزویج کن به علی بن ابیطالب که حق تعالیٰ علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی خلق کرده و پسندیده است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پس تزویج کرد فاطمه را به من[1].

در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبرهٔ عامّه و خاصّه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و امّ‌سلمه و سلمان فارسی روایت کرده‌اند که: چون حضرت فاطمه علیها السلام به حدّ بلوغ رسید، اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزّت آن حضرت را خواستگاری نمودند، هر یک از ایشان که اظهار این امر می‌نمودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله روی مبارک خود را از او می‌گردانید و اظهار کراهت می‌فرمود، تا آنکه هر یک از آنها گمان می‌بردند که حضرت بر او خشمناک است یا وحی از آسمان بر مذمّت او نازل شده. از جملهٔ آنها که خطبه کردند ابوبکر بود که در جواب او فرمود: امر او با خداست و بعد از او عمر خطبه کرد، حضرت همان جواب فرمود.

پس روایت کرده‌اند: روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند و سخن مزاوجت حضرت فاطمه علیها السلام در میان آوردند، پس ابوبکر گفت: اشراف قریش خواستگاری او از آن حضرت نمودند، و حضرت در جواب ایشان فرمود که: امر او بسوی پروردگار اوست، اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود، و علی بن ابی طالب در این باب با حضرت سخن نگفت، و کسی نیز برای آن حضرت سخن نگفت، و گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی، و آنچه من می‌دانم آن است که خدا و رسول صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را نگاه نداشته‌اند مگر از برای او.

پس ابوبکر با عمر و سعد بن معاذ گفت که: برخیزید که به نزد علی برویم و او را تکلیف

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۹.

نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند، و اگر تنگدستی او را مانع باشد ما او را در این باب مدد کنیم. سعد بن معاذ گفت که: بسیار درست دیده‌ای، و برخاستند و به خانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند، آن جناب را در خانه نیافتند، در آن وقت حضرت شتر خود را برده بود در باغ مردی از انصار آب می‌کشید به اُجرت. پس متوجّه آن باغ شدند، چون به خدمت آن حضرت رسیدند فرمود که: برای چه حاجت آمده‌اید؟ ابوبکر گفت: ای ابوالحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته‌ای، و رابطهٔ میان تو و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جهت خویشی و مصاحبت دائمی، و نصرت و یاری، و روابط معنوی معلوم است، جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آن حضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود، و در جواب فرمود که: امر او با پروردگار اوست، پس چه مانع است تو را که خواستگاری نمی‌نمائی او را؟ زیرا که مرا گمان آن است که خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته‌اند و از دیگران منع می‌کنند.

چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این سخنان را از ابوبکر شنید، آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و فرمود که: اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینهٔ من پنهان بود به هیجان آوردی، که باشد که فاطمه را نخواهد و لیکن به اعتبار تنگدستی شرم می‌کنم از آنکه این معنی را اظهار نمایم.

پس ایشان به هر نحو که بود آن حضرت را راضی کردند که به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رود فاطمه را از آن حضرت خواستگاری نماید. حضرت شتر خود را گشود و به خانه آورد و بست، و نعلین خود را پوشید و متوجّه خانهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شد، در آن وقت آن حضرت در حجرهٔ امّ سلمه بود. چون حضرت دست بر در زد، امّ سلمه گفت: کیستی؟ پس پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم علی، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که: ای امّ سلمه برخیز و در بگشا که این مردی است که خدا و رسول را دوست می‌دارد، و خدا و رسول او را دوست می‌دارند. امّ سلمه گفت: پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حقّ او چنین سخن می‌گوئی و هنوز او را ندیده‌ای؟ حضرت فرمود که: ساکت باش ای امّ سلمه که این مردی است که سفاهت ندارد و زود از جا به در نمی‌آید، این



برادر من است و پسر عمّ من است و محبوب‌ترین خلق است به سوی من.

امّ سلمه گفت که: من برجستم و مبادرت نمودم برای درگشودن و پایم به دامنم پیچید و از نهایت تعجیل نزدیک بود که به سر درآیم. چون در راگشودم علی بن ابیطالب را دیدم، پس به خدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه دانست که من به پردهٔ خود مراجعت نمودم. پس داخل شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت: السّلام علیك یا رسول الله ورحمة الله وبركاته، حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب فرمود: وعلیك السّلام ای ابوالحسن بنشین، امّسلمه گفت: پس علی بن ابیطالب نشست در خدمت رسول صلی الله علیه و آله و بسوی زمین نظر می‌کرد، چنان می‌نمود که برای کاری آمده است و شرم می‌کند که اظهار کند و از حیا آن حضرت سر به زیر افکنده بود، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله به علم نبوّت دانست که آن حضرت علیه السلام چه در خاطر دارد، فرمود که: ای ابوالحسن چنان می‌بینم که برای کاری آمده‌ای، حاجت خود را بگوی و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من برآورده است.



پس علی بن ابیطالب علیه السلام گفت: پدر و مادرم فدای تو باد می‌دانی یا رسول الله که مرا از عمّ خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم، و از غذای خود مرا غذا دادی، و به آداب خود مرا تأدیب کردی، نسبت به من از مادر و پدر مهربان‌تر بودی، حق تعالیٰ مرا به برکت تو هدایت کرد، و مرا نجات دادی از آنچه پدران و عموهای ما بر آن بودند از حیرت و ضلالت، به درستی که توئی یا رسول الله ذخیرهٔ من و شرف من در دنیا و آخرت، و به آن کرامتها که حق تعالیٰ به برکت تو نسبت به من کرده است می‌خواهم که زوجه و خانه داشته باشم و آمده‌ام به سوی تو خطبه کننده، امید دارم که دختر خود فاطمه را به من تزویج نمائی، آیا به من تزویج می‌نمائی او را یا رسول الله؟

امّ سلمه گفت که: دیدم روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله را که از استماع آن سخنان شکفته و خندان گردید، پس از روی تبسّم به آن حضرت گفت: یا علی آیا چیزی با خود داری که او را به تو تزویج نمایم؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: پدر و مادرم فدای تو باد به خدا سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من، شمشیری دارم و زرهی و شتری که با آن آب می‌کشم، و چیزی به غیر اینها مالک نیستم، حضرت فرمود که: امّا شمشیر تو را به

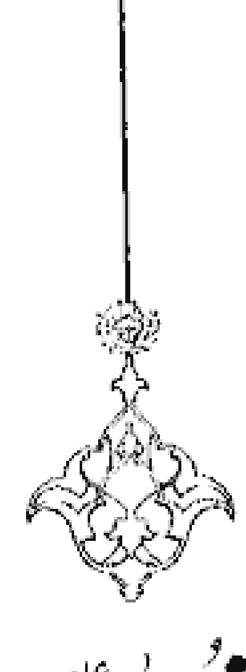
آن احتیاج هست از برای جهاد في سبیل‌الله و مقاتله می‌کنی به آن با دشمنان خدا، و شتر را آب می‌کشی از برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر به آن بار می‌کنی، و لیکن تو را تزویج می‌کنم به آن زره و به آن از تو راضیم ای ابوالحسن. می‌خواهی تو را بشارتی بدهم؟ حضرت امیر گفت: بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا، به درستی که تو همیشه با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی بوده‌ای در گفتار و کردار، درود خدا بر تو باد.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: بشارت باد تو را ای ابوالحسن، به درستی که حق تعالیٰ فاطمه را به تو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه من او را به تو تزویج نمایم در زمین. در همین موضع که نشسته‌ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل گردید که روهای بسیار و بالهای بی‌شمار داشت و پیش از او از ملائکه مانند او ندیده بودم، چون فرود آمد گفت: السّلام علیك ورحمة الله وبركاته، بشارت باد تو را ای محمّد به اجتماع اهل تو و پاکیزگی نسل تو، گفتم: این چه خبر است که می دهی ای ملک؟ گفت: یا رسول الله منم سیطائیل و موکّلم به یکی از قائمه‌های عرش الٰهی، از پروردگار خود رخصت طلبیدم که تو را بشارت دهم، اینک جبرئیل از عقب من می‌رسد که تو را خبر دهد به کرامتهای خدای تعالیٰ نسبت به تو. هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت: السّلام علیك ورحمة الله وبركاته یا نبيّ الله، پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت به دست من داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود، گفتم: ای حبیب من جبرئیل این حریر و نوشته‌ها چیست؟ گفت: یا محمّد چون حق تعالیٰ به علم خود بر احوال خلق مطّلع بود تو را از جمیع خلق برگزید، پس تو را به رسالت خود فرستاد، و بعد از تو از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی، پس دختر تو فاطمه را به او تزویج کرد.

گفتم: ای حبیب من جبرئیل آن مرد کیست؟ گفت: ای محمّد برادر تو در دنیا و پسر عمّ تو در نسب علی بن ابیطالب علیه السلام، به درستی که حق تعالیٰ وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید. پس مزیّن گردیدند روضات جنات، و بسوی درخت طوبیٰ که بردار حلّه‌ها و

زیورها را و زینت کردند حوریان بهشت، حق تعالیٰ امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت‌المعمور، پس هر ملَکی که در بالای آسمان چهارم بود فرود آمد، و هر ملَکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت، حق تعالیٰ رضوان خزانه‌دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت‌المعمور، و آن منبری است که حضرت آدم علیه‌السلام بر آن خطبه خواند در روزی که عرض اسماء می‌کرد بر ملائکه، و آن منبری است از نور.

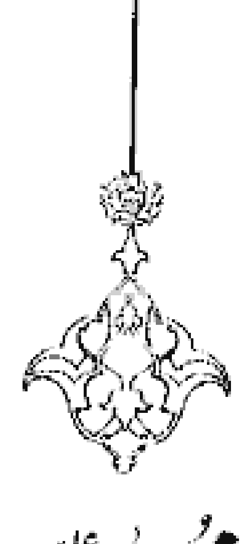
پس حق تعالیٰ وحی کرد به سوی ملَکی از ملائکهٔ حجب که او را راحیل می‌گویند که بر آن منبر بالا رود، و حق تعالیٰ را ستایش کند به محامد او و او را به جلالت و بزرگی یاد کند، و ثنا گوید حق تعالیٰ را ثنائی که سزاوار اوست، در میان ملائکه خوش‌زبان‌تر و نیکوتر از او نیست. پس به منبر برآمد، حمد و ستایش حق تعالیٰ کرد به محامدی که سزاوار عظمت و جلال او بود، صدای شادی و فرح از جمیع ملائکهٔ آسمانها برآمد، و جمیع اهل سماوات خرسند و شاد شدند.

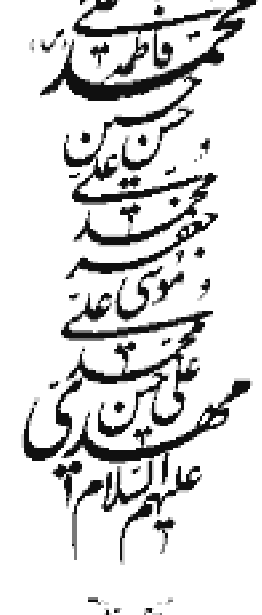


و به روایتی این خطبه را خواند: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که اوّل است پیش از اوّلیّت پیشینیان، و باقی است بعد از فنای عالمیان. حمد می‌کنم او را که گردانید ما را ملائکهٔ روحانیان، و گردانید ما را از اقرار کنندگان به پروردگاری خود، و بر نعمتهائی که بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان، و ما را محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها، و ما را ساکن گردانید در سماوات، و نزدیک گردانید به سوی سرادقات، و از ما زایل گردانید حرص بر شهوات را، و حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد. آن خداوندی که رحمت خود را پهن کرده است، و بخشندهٔ نعمتهای خود است، جلیل‌تر است از آنچه به او نسبت می‌دهند مشرکان در زمین، و بلندتر است به عظمت و جلال خود از افتراها که بر او می‌بندند ملحدان.



پس بعد از سخنی چند گفت: به درستی که اختیار کرد خداوند جبّار برگزیدهٔ گرامی و بندهٔ پسندیدهٔ خود را برای کنیز خود که بهترین زنان است و دختر بهترین پیغمبران و اشرف مرسلان است، پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را به حبل مردی از اهل او که مصاحب اوست، و تصدیق کنندهٔ دعوت اوست، و مبادرت کننده است به سوی دین و ملّت





او، علی که پیوند یافته است به فاطمهٔ بتول و دختر رسول.

به روایت اوّل جبرئیل گفت: پس حق تعالیٰ به من وحی کرد عقد نکاح ایشان را ببندم، به درستی که من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمّد را به بندهٔ خود علی بن ابیطالب علیه السلام پس بستم عقد نکاح را و گواه گرفتم بر آن ملائکهٔ مقرّبان را، و گواهی آنها در این حریر نوشته شده است. به تحقیق که امر کرد پروردگار من مرا که این نامه را بر تو عرض کنم، و به مشک آن را مهر کنم، و به رضوان خزانه‌دار بهشت بسپارم. به درستی که چون حق تعالیٰ گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی به فاطمه، امر کرد درخت طوبیٰ را که آنچه بار برداشته است از حلی و حلل فرو ریزد، و بر ایشان نثار کند، پس ملائکه و حورالعین آن نثارها را ربودند، به درستی که حوریان برای یکدیگر هدیه می‌فرستند آن نثار را، و تفاخر می‌کنند به آن تا روز قیامت.

یا محمّد حق تعالیٰ مرا امر کرده است که امر کنم تو را تزویج کنی در زمین فاطمه را به علی، و بشارت دهی ایشان را که حق تعالیٰ کرامت خواهد کرد به ایشان دو پسر پاکیزهٔ نجیب طاهر طیّب خیّر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت.

یا ابو الحسن به خدا سوگند که ملَک از نزد من هنوز بالا نرفته بود که تو دست بر در زدی، بدان که من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را، ای ابوالحسن بیرون رو که من از عقب تو می‌آیم به سوی مسجد، و در حضور مردم فاطمه را به تو تزویج می‌نمایم، و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیدهٔ تو و دیدهٔ دوستان تو گردد در دنیا و آخرت.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: من از خدمت حضرت بیرون آمده به سرعت متوجّه مسجد شدم، و مرا فرح و شادی رو داده بود که وصف نمی‌توانم کرد.

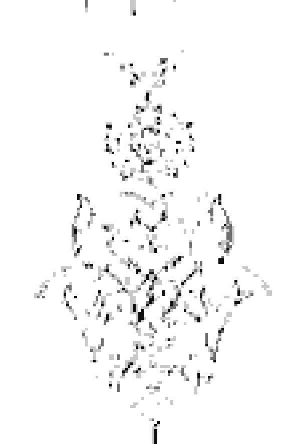
چون ابوبکر و عمر آن حضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آن حضرت را می‌کشیدند، سر راه بر او گرفتند و پرسیدند: چه خبر داری؟ حضرت فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را به من تزویج کرد، و مرا خبر داد که حق تعالیٰ در آسمان او را به من تزویج نموده است، اینک حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌آید که در حضور

مردم فاطمه را به من تزویج کند.

چون ایشان این خبر را شنیدند به ظاهر اظهار خشنودی کردند و به مسجد برگشتند. حضرت امیر علیه السلام فرمود: ما هنوز به میان مسجد نرسیده بودیم که پیغمبر به ما ملحق شد، و از روی مبارکش آثار شادی ظاهر بود، و بلال را فرمود که ندا کند مهاجر و انصار را که جمع شوند. چون جمع شدند بر یک پایهٔ منبر بالا رفت، حمد و ثنای حق تعالیٰ ادا کرد و فرمود که: ای گروه مسلمانان در این زودی جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا که حق تعالیٰ ملائکه را نزد بیت‌المعمور جمع کرد، و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بندهٔ خود علی بن ابیطالب، و مرا امر کرد فاطمه را در زمین به او تزویج کنم، و شما را گواه می‌گیرم بر این. پس نشست و به علی فرمود که: ای ابوالحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد.



بعضی از آن خطبه این است: حمد می‌کنم خدا را برای شکر نعمتها و احسانهای او، و گواهی می‌دهم به وحدانیّت خدا شهادتی که موجب رضای او گردد، و صلوات می‌فرستم بر محمّد و آل او صلواتی که موجب مزید منزلت او شود، بدانید که نکاح از جمله چیزهائی است که حق تعالیٰ امر کرده است به آن و پسندیده است آن را، و این مجلس و مجمع ما به قضا و قدر حق تعالیٰ مرتّب گردیده است، به تحقیق که تزویج کرد به من رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را، و مَهر او را این زره من گردانید ــ به روایتی دیگر: پانصد درهم گردانید ــ و من راضی شدم به این، پس از او بپرسید و گواه شوید.



پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که: آیا تزویج کردی فاطمه را به او یا رسول الله؟ حضرت فرمود: بلی، مسلمانان گفتند که: خدا برکت دهد برای ایشان و شمل ایشان را جمع کند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله به خانهٔ ازواج خود برگشت[1].

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون

---

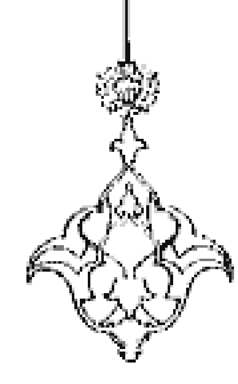
(۱) کشف الغمّه ۱/ ۳۶۳.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را به علی تزویج کرد، به نزد فاطمه می‌آمد او می‌گریست، پرسید که: سبب گریهٔ تو چیست؟ به خدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی می‌بود هرآینه تو را به او تزویج می‌کردم، و من تو را به او تزویج نکردم و لیکن حق تعالیٰ تو را به او تزویج کرد، و خُمس را مَهر تو گردانید مادام که آسمان و زمین باقی است.

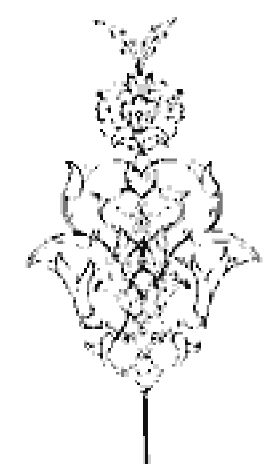
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا فرمود که: یا علی برخیز و زره را بفروش، پس برخاستم و قیمت آن را گرفتم، به خدمت آن حضرت آوردم، زرها را در دامن آن حضرت ریختم، آن حضرت از من نپرسید که چند است من نیز نگفتم، پس یک کف از آن زر گرفت بلال را طلبید به او داد و گفت: از برای فاطمه بوی خوشی بگیر، پس دو کف از آن دراهم برگرفت و به ابوبکر داد فرمود که: برو به بازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است از جامه و اثاث البیت، عمّار بن یاسر و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد، همگی به بازار درآمدند. پس هر یک از ایشان چیزی را که اختیار می‌کردند، به ابوبکر می‌نمودند و به مصلحت او می‌خریدند.

پس پیراهنی خریدند به هفت درهم، و مقنعه‌ای به چهار درهم، و قطیفه‌ای سیاه خیبری، و کرسی که میانش را از لیف خرما بافته بودند، و دو نهالی گرفتند از جامه‌های مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگر پر از پشم، و چهار بالش گرفتند از پوست طائف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند، و پرده‌ای از پشم، و حصیر هجری، و دست آسیائی، و بادیهٔ مصری، و ظرفی برای آب خوردن از پوست، کاسهٔ چوبی برای شیر، و مشکی از برای آب، و مطهره‌ای به قیر اندوده، و سبوی سبزی، و کوزه‌ها از سفال.

چون همهٔ اسباب را خریدند، بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند، حضرت هر یک از آنها را به دست می‌گرفت و ملاحظه می‌نمود و می‌فرمود: خداوندا مبارک گردان این را بر اهل بیت من، و به روایت دیگر: آب از دیدهٔ مبارکش ریخت، و سر به جانب آسمان بلند کرد و فرمود: خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفال است.



حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بعد از این یک ماه ماندم که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز در مسجد می‌گزاردم و به خانه برمی‌گشتم، و از امر فاطمه علیها السلام چیزی مذکور نمی‌ساختم، پس زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله به من گفتند که: آیا نمی‌خواهی که ما در باب مزاوجت تو با حضرت رسول صلی الله علیه و آله سخنی بگوئیم؟ گفتم: بگوئید، پس ایشان رفتند به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله. امّ ایمن گفت: یا رسول الله اگر خدیجه می‌بود هرآینه دیدهٔ او روشن می‌شد به زفاف فاطمه علیها السلام، به درستی که علی زوجهٔ خود را می‌خواهد، پس روشن گردان دیدهٔ فاطمه را به شوهرش، و جمع کن میانهٔ این دو بزرگوار، و دیدهٔ ما را روشن گردان به این امر. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: علی چرا زوجهٔ خود را از من نمی‌طلبد؟ من منتظر طلب اویم. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: گفتم: یا رسول الله حیا مانع من شد، پس روی کرد به جانب زنان فرمود که: کیست از زنان من در اینجا؟ امّ سلمه گفت: من حاضرم و زینب و فلان و فلان حاضرند، حضرت فرمود که: مهیّا کنید برای دختر و پسر عمّ من حجره‌ای از حجره‌های من. امّ سلمه گفت که: کدام حجره یا رسول الله؟ حضرت فرمود که: حجرهٔ خود را مهیّا کن، و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت کنند، و آنچه او را در کار است به عمل آورند.



امّ سلمه گفت: از فاطمه پرسیدم آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی؟ گفت: بلی، پس شیشه‌ای آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت، من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوی خوشی استشمام نکرده بودم. پس از فاطمه پرسیدم: این بوی خوش از کجاست؟ گفت: دحیهٔ کلبی به خدمت پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آمد، پدرم می‌فرمود: ای فاطمه بیاور بالشی و از برای عمّ خود بینداز، من از برای او بالش می‌انداختم و دحیه بر روی او می‌نشست، چون برمی‌خاست از میان جامه‌های او چیزی می‌ریخت، حضرت مرا امر می‌کرد که آنها را جمع کنم. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید از سبب آن، حضرت فرمود که: او جبرئیل بود که به صورت دحیه می‌آمد، و این عنبری است که از میان بالهای جبرئیل می‌ریخت.

به روایتی دیگر: فاطمه گلابی نیز آورد که هرگز گلابی به آن عطر ندیده بودند، امّ سلمه

پرسید: این گلاب را از کجا آوردی؟ حضرت فاطمه گفت: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من قیلوله می‌کرد، عرق آن حضرت را می‌گرفتم و در این شیشه می‌کردم، این گلاب از عرق آن حضرت است.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرا گفت: یا علی بساز از برای اهل خود طعام نیکوئی، و فرمود که: گوشت و نان را ما می‌آوریم، و خرما و روغن را تو بیاور. پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم، حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامه را از دستهای مبارک خود بالا کرد و به دست با برکت خود خرما را در میان روغن می‌شکست و چنگال می‌ساخت، و از برای ما گوسفند فربهی فرستاد، و نان بسیاری از برای ما مهیّا کرد. چون طعامها مهیّا شد فرمود که: یا علی برو هرکه را می‌خواهی طلب کن.

چون به مسجد درآمدم، مسجد را از صحابه مملو یافتم، و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم، پس بر بلندی برآمدم و ندا کردم که: بیائید بسوی ولیمهٔ حضرت فاطمه. پس جمیع اهل مسجد برخاستند و متوجّه خانه شدند، و من شرم کردم از بسیاریِ مردم و کمیِ طعام. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حالت را مشاهده کرد، فرمود که: من دعا خواهم کرد که حق تعالیٰ این طعام را برکت بدهد. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: از برکت دعای آن حضرت همهٔ صحابه از آن طعام خوردند و از آب آشامیدند، و از برای ما دعا به برکت کردند و سیر برگشتند، ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند، و از آن طعام هیچ کم نشد.

پس حضرت رسالت فرمود که: کاسه‌ها بیاورید، چون آوردند کاسه‌ها را پر کرده به خانهٔ زنان خود فرستاد، پس کاسه طلبید پر از طعام کرد و فرمود: این از فاطمه و شوهر اوست.

چون آفتاب غروب کرد، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امّ سلمه را گفت: بیاور فاطمه را، پس امّ سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین می‌کشید، و عرق حیا از آن حضرت می‌چکید، و از غایت شرم به سر درآمد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالیٰ تو را از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت.

چون در پیش روی حضرت ایستاد، حضرت نقاب را از روی منوّرش برداشت تا آنکه علی بن ابیطالب خورشید جمالش را مشاهده کرد. پس دست فاطمه را گرفت به دست علی داد و فرمود: خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو، یا علی نیکو زوجه‌ای است فاطمه، و یا فاطمه نیکو شوهری است علی، بروید به سوی منزل خود، و کاری مکنید تا من به سوی شما بیایم.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: فاطمه را گرفتم به خانه بردم، و فاطمه را در یک جانب صفّه نشانیدم و خود در یک جانب دیگر نشستم، هر یک از شرمندگی سر به زیر افکنده بودیم. پس آن حضرت تشریف آورد و فرمود: کیست در اینجا؟ گفتم: داخل شو یا رسول الله مرحبا به تو ای زیارت کننده و ای داخل شونده، پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود: ای فاطمه آبی بیاور.

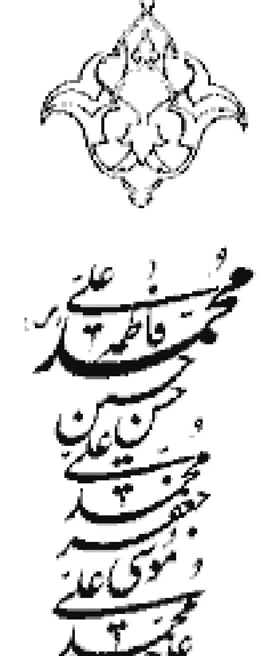
فاطمه برخاست کاسه را پر از آب کرد به نزد آن حضرت آورد، پس حضرت جرعه‌ای از آن آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت، پس قدری از آن آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود: رو به جانب من کن، و قدری از آن آب در میان پستانهایش پاشید، پس فرمود: پشت خود را به جانب من کن، و قدری از آن آب در میان دو کتف آن حضرت پاشید، پس فرمود که: خداوندا این دختر من است و محبوبترین خلق است به سوی من، خداوندا این برادر من است و محبوبترین خلق است نزد من، خداوندا او را ولیّ خود گردان و اطاعت کننده و فرمان‌بردار خود گردان، و اهل او را برای او مبارک گردان، پس فرمود: ای علی نزدیک شو به اهل خود خدا برکت دهد برای تو، و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای‌اهل بیت، به درستی که خدا مستحقّ حمد است و بزرگوار است[1].

در روایت معتبر دیگر: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: در شب زفاف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزد من آمد و دست مرا گرفت فرمود: برخیز به نام خدا و بگو: می‌روم با

---

(۱) امالی شیخ طوسی ۴۰.

برکت خدا، آنچه خدا خواهد واقع می‌شود، و قوّتی نیست در امور مگر به خدا، توکّل کردم بر خدا. پس مرا آورد به نزد فاطمه نشانید و گفت: خدایا این هر دو احبّ خلقند بسوی من، پس تو دوست دار ایشان را و برکت ده در فرزندان ایشان، و از جانب خود حافظی بر ایشان مقرّر کن، و پناه می‌دهم ایشان را به تو و ذریّت ایشان را از شرّ شیطان رجیم (۱).



در کتب معتبرهٔ خاصّه و عامّه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مجمع صحابه، حضرت فاطمه علیها السلام را به من تزویج نمود، و بعد از آن یک ماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ذکر نکردم از شرم آن حضرت، و لیکن هرگاه با آن حضرت به خلوت می‌نشستم می‌فرمود: ای ابوالحسن چه نیکو است زوجهٔ تو، شاد باش ای ابوالحسن که تزویج کردم به تو بهترین زنان عالمیان را.

چون یک ماه گذشت، به نزد من آمد برادرم عقیل بن ابیطالب ـ به روایت دیگر جعفر و عقیل ـ و گفت: ای برادر به هیچ چیز آنقدر شاد نشدم مانند شادی که مرا به هم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمّد، ای برادر چرا از آن حضرت سؤال نمی‌کنی که فاطمه را به تو عطا کند و دیدهٔ ما روشن گردد به زفاف شما؟ علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که من نیز می‌خواهم و لیکن حیا مانع است که این معنی را در خدمت رسول خدا اظهار کنم.

پس عقیل مرا سوگند داد برداشت و با خود برد، در اثنای راه امّ ایمن را ملاقات کردیم، امّ ایمن گفت: بگذارید که در این باب من با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب انفع است، پس امّ ایمن برگشت به نزد امّ سلمه و با او در این باب مصلحت کرد، و امّ سلمه سایر زنان حضرت را طلبید و همه رفتند به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که آن حضرت در حجرهٔ عایشه بود، و به خدمت آن حضرت عرض کردند که: برای امری جمع شده‌ایم که اگر خدیجه در حیات می‌بود هرآینه دیده‌اش به آن روشن می‌گردید.

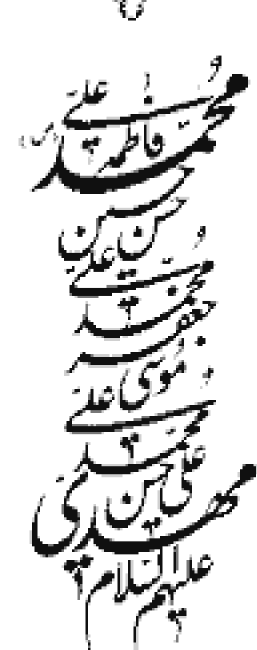
---

(۱) امالی شیخ طوسی ۴۰.

امّ‌سلمه گفت: چون نام خدیجه را بردم، رسول خدا گریان شد و فرمود: مثل خدیجه کجاست؟ مرا تصدیق کرد وقتی که همهٔ مردم مرا تکذیب کردند، و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا به مال خود، حق تعالیٰ مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حق تعالیٰ خانه‌ای در بهشت از قصبات زمرّد بنا کرده است که در آن خانه تعب و مشقّت نمی‌باشد.

امّ‌سلمه گفت: ما گفتیم: پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله، هرچه در فضائل خدیجه بیان کنی همه حق است، و او به رحمت پروردگار خود واصل گردیده و به کرامتهای حق تعالیٰ رسیده، خدا گوارا گردانید بر او نعمتهای خود را و به رحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیّت دهد. اینک برادر تو در دنیا و پسر عمّ تو در نسب علی بن ابیطالب می‌خواهد که زوجهٔ او فاطمه را به او تسلیم نمائی.

رسول خدا فرمود: ای امّ‌سلمه علی چرا خود از من سؤال نکرد؟ امّ‌سلمه گفت: حیا مانع است او را یا رسول الله. امّ ایمن گفت: حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من گفت: برو و علی را حاضر ساز، پس حضرت امیر علیه السلام فرمود: چون امّ ایمن مرا طلبید به خدمت حضرت رفتم، زنان رسول خدا برخاستند و من در خدمت آن حضرت نشستم، از شرم سر به زیر افکندم، پس رسول خدا فرمود: می‌خواهی زوجهٔ تو را به تو تسلیم نمایم؟ پس من از شرم سر به زیر افکندم و گفتم: بلی فدای تو شود پدر و مادرم، رسول خدا فرمود: امشب یا فردا شب ان شاء الله فاطمه را به تو تسلیم می‌کنم.



پس من از خدمت آن حضرت شاد بیرون آمدم، و رسول خدا زنان خود را طلبید امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجره‌ای برای او فرش کنند و از قیمت زره که به امّ‌سلمه سپرده بود ده درهم گرفت و به من داد فرمود: یا علی خرما و روغن و کشک بخر، پس خریدم و به خدمت حضرت آورده و حضرت دست مبارک خود را بر زده سفره‌ای از پوست طلبید و به دست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج می‌کرد تا آنکه چنگالی ساخت، پس فرمود: یا علی هرکه را می‌خواهی بطلب.

پس به سوی مسجد آمدم در وقتی که اصحاب آن حضرت همه در مسجد بودند گفتم

که: حضرت رسول شما را طلبیده است بیائید، پس همه برخاستند و متوجّه خانهٔ آن حضرت شدند، من برگشتم خدمت آن حضرت و گفتم: جماعت بسیاری آمدند، پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود: ده‌کس ده‌کس بیاور طعام بخورند و بیرون روند، ایشان به این نحو می‌آمدند و می‌خوردند و بیرون می‌رفتند و از طعام هیچ کم نمی‌شد، تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند به برکت آن حضرت.

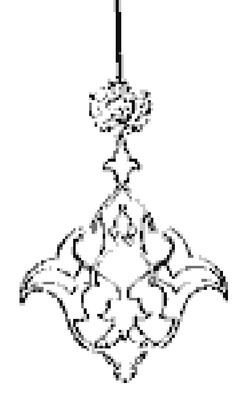
وبه روایت‌دیگر: ندای حضرت امیر علیه السلام به اعجاز آن حضرت رسید به جمیع اهل مدینه و اطراف آن، و از نخلستانها و زراعتهای خود متوجّه خانهٔ آن حضرت شدند، و برای ایشان نطعها در مسجد افکندند، همه از آن طعام خوردند و سیر شدند، و عدد ایشان بیش از چهار هزارکس بود، تا سه روز می‌آمدند و از آن طعام می‌خوردند و چیزی کم نمی‌شد.

امّ‌سلمه گفت که: پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی و فاطمه را طلبید، علی را به دست راست خود گرفت و فاطمه را به دست چپ و هر دو را به سینهٔ خود چسبانید، و میان دو دیدهٔ آن نور دیدهٔ خود را بوسید و او را به علی تسلیم کرد و گفت: یا علی نیکو زنی است زن تو، پس رو به فاطمه کرد و فرمود: نیکو شوهری است شوهر تو، پس برخاست و ایشان را با خود برد تا آنکه داخل خانه‌ای گرد که از برای ایشان مهیّا کرده بودند، و از خانه بیرون آمد و دو پیکر در راگرفت به دستهای مبارک خود و فرمود: خدا شما را مطهّر گرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند، من یارم با هرکه با شما یار است و جنگم با هر که با شما در جنگ است، شما را به خدا می‌سپارم و خدا را خلیفهٔ خود بر شما می‌گردانم.

و به روایت دیگر فرمود که: مرحبا به دو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند، مرحبا به دو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند، حضرت امیر فرمود: سه روز حضرت رسول به نزد ما نیامد، چون صبح روز چهارم شد خواست که به نزد ما بیاید، اسماء بنت عمیس را دید که در بیرون حجرهٔ ما ایستاده است به او فرمود که: برای چه اینجا ایستاده‌ای و مرد بیگانه در این حجره هست؟ اسماء گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، عروس را که به خانهٔ شوهر می‌برند ناچار است از زنی که نزد او باشد و به خدمات او قیام نماید، من از برای خدمت آن حضرت ایستاده‌ام. حضرت فرمود: ای

اسماء حق تعالیٰ حوایج دنیا و آخرت تو را برآورد.

حضرت امیر فرمود که: آن بامداد بسیار سرد بود، من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم، چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم، حضرت ما را سوگند داد که به حقّ من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما، پس بر حال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد.



پس من پای راستش را گرفتم و به سینهٔ خود چسبانیدم، فاطمه پای چپش را گرفت و به سینهٔ خود چسبانید، و پاهای مبارکش را گرم کردیم. چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود: یا علی کوزهٔ آبی بیاور، چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارک در آن انداخت و آیه‌ای چند از قرآن بر آن خواند و فرمود: یا علی از این آب بخور و اندکی در ته کوزه بگذار. چون آشامیدم باقی را در سر و سینهٔ من ریخت و فرمود که: حق تعالیٰ هر بدی را از تو دور گرداند یا ابوالحسن و پاک گرداند تو را از گناهان و عیبها پاک گردانیدنی، و فرمود: آبی تازه بیاور، چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند و به فاطمه (علیها السلام) داد و فرمود: بیاشام و اندکی در تهش بگذار، پس باقیماندهٔ آب را بر سر و سینه‌اش ریخت و فرمود: خدا هر بدی را از تو دور گرداند و پاک گرداند تو را از گناهان و عیبها پاک گردانیدنی، و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد، از او پرسید که: چه حال داری ای دختر؟ و شوهر خود را چگونه یافتی؟ فاطمه گفت: ای پدر نیکو شوهری است و لیکن زنان قریش به نزد من آمدند و گفتند: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) تو را تزویج کرده است به مردی که پریشان است و مالی ندارد، حضرت فرمود: ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند، به تحقیق که عرض کردند بر من خزینه‌های زمین را و من نخواستم، و اختیار ثواب آخرت کردم، ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو می‌داند هرآینه دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود، به خدا سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم و تو را به کسی تزویج کرده‌ام که اسلامش از همه کس پیشتر است و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه بزرگتر است، ای دختر حق تعالیٰ از



میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر تو، ای دختر نیکو شوهری است شوهر تو، در هیچ امری مخالفت او را روا مدار.

پس حضرت صدا زد مرا طلبید، گفتم: لبّیک یا رسول الله، پس فرمود: داخل خانهٔ خود شو و مهربانی کن با زوجهٔ خود، به درستی که فاطمه پارهٔ تن من است، هرچه او را به درد آورد مرا به درد می‌آورد، و هرچه او را شاد گرداند مرا شاد می‌گرداند، شما را به خدا می‌سپارم و خدا را خلیفهٔ خود می‌گردانم بر شما.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را به غضب نیاوردم، و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم، و هرگز او مرا به غضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد، و هرگاه که به او نظر می‌کردم جمیع غمها و المها از سینهٔ من بیرون می‌رفت.

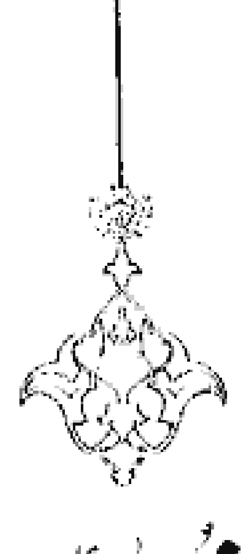
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخاست که بیرون رود، فاطمه گفت: ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم، خادمی برای من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند در امور خانه، فرمود: ای فاطمه نمی‌خواهی چیزی که از خادم بهتر باشد؟ امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: بگو بلی، فاطمه گفت: ای پدر می‌خواهم آنچه بهتر است از خادم، حضرت فرمود: هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو، که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان. ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز گوئی، حق تعالیٰ کفایت می‌کند امور دنیا و آخرت تو را[1].

ابن بابویه به سند معتبر از ابن عبّاس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالیٰ میانهٔ من و علی برادری انداخت و در بالای هفت آسمان دختر مرا به او تزویج کرد، وگواه گرفت بر تزویج او ملائکهٔ مقرّبان را، و او را وصی و خلیفهٔ من گردانید، پس علی از من است و من از اویم، و دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من

(۱) کشف الغمّه ۱ / ۳۶۹.

است، به درستی که ملائکه تقرّب می‌جویند بسوی حق تعالیٰ به محبّت او[۱].

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی امّ ایمن به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و در میان چادر خود چیزی داشت، حضرت به او فرمود: با خود چه داری؟ امّ ایمن گفت: به عروسی فلان زن رفته بودم و بر او نثاری کردند، این از نثار اوست، پس امّ ایمن گریست و گفت: یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نشد. حضرت فرمود: ای امّ ایمن چرا دروغ می‌گوئی، به درستی که حق تعالیٰ چون تزویج کرد فاطمه را به علی، امر کرد درختان بهشت راکه نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای خود و حلّه‌ها و یاقوت و مروارید و زمرّد و حریر خود، و برداشتند از آنها آنچه نتوانند وصف کرد، حق تعالیٰ درخت طوبیٰ را به مَهر فاطمه داد و آن را در خانهٔ علی علیه السلام قرار داد[۲].



علی بن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است: هرکه خواستگاری فاطمه علیها السلام را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می‌کرد، حضرت رو از او برمی‌گردانید و اظهار کراهت می‌نمود، چون خواست که او را به امیرالمؤمنین علیه السلام تزویج کند، پنهان به فاطمه علیها السلام اظهار نمود، آن حضرت در جواب گفت: اختیار من با تواست و لیکن زنان قریش در حقّ علی می‌گویند: او مردی است شکم بزرگ، و دستهای بلند دارد، و بندهای استخوانش گنده است، و پیش سرش مو ندارد، و چشمهای بزرگ دارد، پیوسته دندانهایش به خنده گشاده است، و مالی ندارد. فرمود: ای فاطمه مگر نمی‌دانی که حق تعالیٰ مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالم، پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان، پس مطّلع شد بر دنیا و تو را اختیار کرد بر زنان عالمیان.

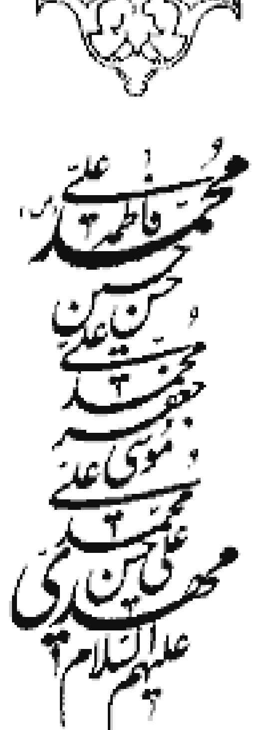
ای فاطمه! در شبی که مرا به آسمان بردند، دیدم بر صخرهٔ بیت‌المقدس نوشته بود: لا اله الّا الله محمّد رسول الله، أیّدته بوزیره ونصرته بوزیره. یعنی: محمّد را تقویت کردم به وزیر او و یاری کردم او را به وزیر او، پس از جبرئیل پرسیدم: کیست وزیر من؟ گفت:

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۰۸.



(۲) امالی شیخ صدوق ۲۳۷.



علی بن ابیطالب علیه السلام.

چون به سدرة‌المنتهیٰ رسیدم باز این را بر آن نوشته دیدم، چون به عرش رسیدم مثل این را بر قوائم عرش نوشته دیدم، چون داخل بهشت شدم درخت طوبیٰ را در خانهٔ علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از آن درخت شاخه‌ای هست، و بالای آن درخت سبدهاست از حلّه‌های سندس و استبرق بهشت، و برای هر بندهٔ مؤمنی هزار هزار سبد هست، در هر سبدی صد هزار حلّه هست، و هیچ حلّه‌ای از آنها به حلّهٔ دیگر شبیه نیست، و هر یک به رنگی است، و جامه‌های اهل بهشت از آن است، و در میان آن درخت نوری است کشیده، و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است، و مهیّا شده است برای مؤمنین به خدا و رسول.

اگر سواره در سایهٔ آن درخت صد هزار سال بتازد، از سایهٔ آن به در نمی‌رود، و این است تفسیر قول حق تعالیٰ ﴿وَظِلٍّ مَمْدُودٍ﴾(۱) و پائین آن درخت میوه‌ها و طعامهای اهل بهشت است که آویخته است در میان خانه‌های ایشان، و در هر شاخه‌ای از آن صد نوع میوه است از آن میوه‌ها که شبیه آن را در دنیا دیده‌اید و از آنها که ندیده‌اید، و از آنچه شنیده‌اید شبیه آن را و از آنچه نشنیده‌اید؛ و هر میوه که چیده می‌شود از آن درخت، در همان ساعت مثل آن به جای او می‌روید، چنانچه حق تعالیٰ فرموده است که ﴿لا مَقْطُوعَةٍ وَلا مَمْنُوعَةٍ﴾(۲) و در بیخ آن درخت نهری جاری می‌شود که از آن نهر منشعب می‌شود چهار نهر، که حق تعالیٰ فرموده است: اوّل نهرها آبی که هرگز متغیّر نمی‌شود، دوّم نهرها شیری که مزّه‌اش متغیّر نمی‌گردد، سوّم نهرها شرابی که لذّت بخشنده است آشامندگان را، چهارم نهرها از عسل صاف کرده.

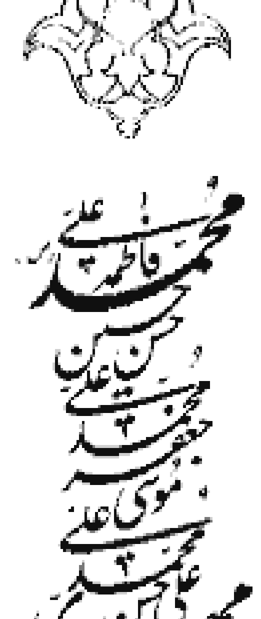
ای فاطمه! حق تعالیٰ به من عطا کرده است در حقّ علی هفت خصلت: او اوّل کسی است که با من از قبر بیرون می‌آید، و اوّل کسی است که با من بر صراط می‌ایستد و خطاب می‌کند به آتش جهنّم که: این را بگیر و آن را بگذار، و اوّل کسی است که با من جامه

(۱) سورهٔ واقعه / آیهٔ ۳۰.

(۲) سورهٔ واقعه / آیهٔ ۳۳.

می‌پوشد، و اوّل کسی است که با من در جانب راست عرش می‌ایستد، و اوّل کسی است که با من درِ بهشت را می‌کوبد، و اوّل کسی است که با من در درجات علیّین ساکن می‌گردد، و اوّل کسی است که با من می‌نوشد از شراب سر به مهر بهشت، و در این باید که رغبت کنند رغبت کنندگان.

ای فاطمه! اینهاست که حق تعالیٰ به علی کرامت کرده است در آخرت و مهیّا گردانیده است برای او در بهشت، اگر در دنیا مالی ندارد در آخرت این عظمت و جلالت دارد. امّا آنکه گفتی که شکم او بزرگ است، حق تعالیٰ او را مملوّ از علم گردانیده است و او را از میان امّت من به علم من مخصوص ساخته است؛ و امّا آنکه گفتی پیش سرش مو ندارد و دیده‌هایش گشاده است، به درستی که حق تعالیٰ او را به صفت حضرت آدم آفریده است؛ و امّا بلندی دستهای او، پس حق تعالیٰ برای آن دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا به آن به قتل رساند، و حق تعالیٰ به برکت او دین مرا غالب خواهد گردانید بر همهٔ دینها هرچند نخواهند مشرکان، و به او حق تعالیٰ فتحها کرامت خواهد کرد، و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن، و با منافقان و بغی‌کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین به در روندگان بر تأویل قرآن، و حق تعالیٰ از پشت او بیرون خواهد آورد دو سیّد جوانان اهل بهشت را، و به آنها عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت.



ای فاطمه! حق تعالیٰ پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داد، و ذریّت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد، اگر علی نمی‌بود ذریّت من در زمین نمی‌ماند.

پس فاطمه فرمود: بر او اختیار نمی‌کنم احدی از اهل زمین را، پس حق تعالیٰ فاطمه را به علی تزویج نمود(۱).



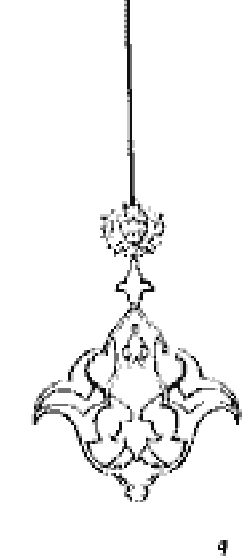
ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام جعفر صادق و حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: من

(۱) تفسیر قمی ۲ / ۳۳۶.

تزویج حضرت فاطمه را در خاطر داشتم شب و روز، در این خیال بودم و جرأت نمی‌کردم که به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض نمایم، تا آنکه روزی به خدمت آن حضرت رفتم، فرمودکه: یا علی آیا می‌خواهی تو راکدخداکنم، گفتم: رسول خدا مصلحت را بهتر می‌داند، و آن حضرت می‌خواست که یکی از زنان قریش را به من تزویج نماید، من می‌ترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود، روزی بی‌خبر نشسته بودم، ناگاه فرستادهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نزد من آمد و گفت: اجابت کن حضرت راکه تو را می‌طلبد و به زودی بیا، هرگز آن حضرت را به آن فرح و شادی ندیده بودم.

حضرت فرمود: بشتاب رفتم به خدمت آن حضرت و او را در حجرهٔ امّ‌سلمه یافتم. چون نظر مبارکش بر من افتاد، اثر سرور و شادی از جبین مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد به حدّی که نور دندانهای منوّرش ساطع شد، پس فرمود: یا علی حق تعالیٰ کفایت کرد برای من آنچه را من اهتمام به آن داشتم از تزویج تو، گفتم: چگونه است این یا رسول الله؟ فرمود: جبرئیل به نزد من آمد، از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورد، پس من گرفتم آنها را و بوئیدم و گفتم: سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست؟ جبرئیل گفت: حق تعالیٰ امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هرکه در بهشت است که بیارایند و زینت نمایند جمیع باغستانهای بهشت را با زمینها و میوه‌ها و قصرهای آنها، و امر کرد بادهای بهشت راکه بوزیدند به انواع بوهای خوش، و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سوره‌های طٰه و طواسین و یٰس و حمعسق را، پس منادی از زیر عرش نداکرد که: امروز ولیمهٔ علی علیه السلام است، به درستی که من شما را گواه می‌گیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمّد را به علی بن ابیطالب برای آنکه پسندیده‌ام ایشان را برای یکدیگر.

پس حق تعالیٰ ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مرواریدها و زبرجدها و یاقوتهای خود، برخاستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت، و این از نثار ملائکه است که برای تو آورده‌ام، پس حق تعالیٰ امر کرد ملَکی از ملائکهٔ بهشت راکه او را راحیل می‌گویند، و در میان ملائکه به فصاحت و بلاغت او ملَکی نیست که خطبه بخواند،



پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و زمین نشنیده بودند. پس منادی ندا کرد: ای ملائکه و ای ساکنان بهشت من! برکت فرستید بر علی بن ابیطالب که حبیب و دوست محمّد صلی الله علیه و آله است و بر فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه و آله، به تحقیق که من برکت فرستاده‌ام بر ایشان، به درستی که من تزویج کردم محبوبترین زنان را بسوی خود با محبوبترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزّمان صلی الله علیه و آله، پس راحیل گفت: برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه مشاهده کردیم امروز ظاهر گردانیدی از کرامت ایشان چه خواهد بود؟

حق تعالیٰ ندا کرد: ای راحیل از برکت من بر ایشان آن است که جمع می‌کنم ایشان را بر محبّت خود و می‌گردانم ایشان را حجّت خود بر خلق خود، به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریّتی به وجود خواهم آورد و ایشان را خزینه‌داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم گردانید، و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من، و به ایشان حجّت بر خلق خود تمام می‌کنم بعد از پیغمبران. پس بشارت باد تو را یا علی که حق تعالیٰ تو را کرامتی کرده که به احدی از خلق چنین کرامتی نکرده، و من تزویج کردم فاطمه را به تو به نحوی که خداوند رحمان او را به تو تزویج کرد، و راضی شدم از برای فاطمه آنچه خدا از برای او راضی شده، پس بگیر زوجهٔ خود را که سزاوارتری به او از من، و به تحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است به سوی تو و فاطمه، اگر نه این بود که حق تعالیٰ مقدّر کرده است که از شما بیرون آورد حجّتهای خود را بر خلق، هرآینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حقّ شما مستجاب می‌کرد و شما را در این زودی به ایشان می‌رسانید، پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو از برای من، و کافی است مرا خشنودی خدا از خشنودی دیگران.

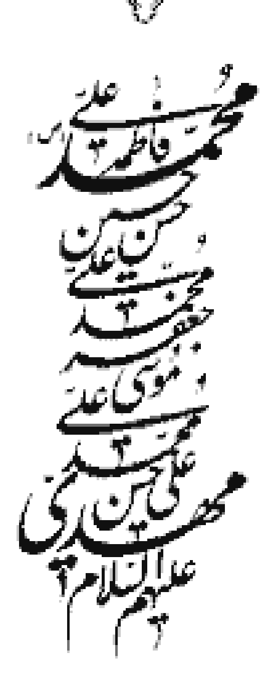


پس امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله آیا قدر من به جائی رسیده است که مرا در بهشت یاد می‌کنند، و حق تعالیٰ مرا در میان ملائکهٔ خود تزویج می‌نماید؟ حضرت فرمود که: چون حق تعالیٰ گرامی دارد ولیّ خود را و دوست خود را، گرامی می‌دارد او را به آنچه چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد، پس حق تعالیٰ این کرامتها را به تو عطا کرده است ای علی، پس علی علیه السلام فرمود: ﴿رَبِّ اَوْزِعْني اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتي اَنْعَمْتَ

عَلَيَّ وَعَلىٰ والِدَيَّ وَاَنْ اَعْمَلَ صالِحاً تَرضاهُ وَاَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي﴾[۱] پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: آمین یا ربّ العالمین ویا خیرالنّاصرین[۲].

در کتاب قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین علیهما السلام فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود، چون می‌خواستند بر روی آن بخوابند می‌گردانیدند و پشتش را بالا می‌کردند و بر روی آن می‌خوابیدند، و بالش ایشان از پوستی بود که در میانش لیف خرما پر کرده بودند، و مَهر آن حضرت زره آهنی بود[۳].

شیخ طوسی به سند معتبر از موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه را به علی تزویج کرد و جمعی از قریش به خدمت آن حضرت آمده و گفتند: تو تزویج کردی فاطمه را به علی به مهر خسیسی، حضرت فرمود: من دختر خود را به علی تزویج نکردم، خدا او را به آن حضرت تزویج کرد در شبی که مرا به معراج بردند به سدرة المنتهیٰ، پس وحی رسید که نثار کن آنچه بر تو هست، پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر، پس حوریان بهشت مبادرت کردند و ربودند و آنها را به هدیه می‌فرستادند از برای یکدیگر، و فخر می‌کنند به آن و می‌گویند که: اینها از نثار فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه و آله است.



چون شب زفاف فاطمه شد، حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه‌ای بر روی آن افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد، امر کرد سلمان را که سر استر را بکشد، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از پی استر می‌رفت، پس در اثنای راه در میان هوا صداهای بسیار شنیدند، ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملَک، و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملَک، و حضرت از ایشان پرسید که: برای چه به زمین آمده‌اید؟ گفتند: آمده‌ایم برای زفاف فاطمه و علی علیهما السلام، پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله هم تکبیر گفت، پس تکبیر گفتن در عروسیها در آن شب

(۱) سورهٔ احقاف / آیهٔ ۱۵. (۲) امالی شیخ صدوق ۴۴۸.

(۳) قرب الاسناد ۱۱۲.

مقرّر شد(۱).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالیٰ ربع دنیا را مَهر فاطمه علیهاالسلام گردانید، و بهشت و دوزخ را مَهر او گردانید که دشمنان خود را داخل جهنّم می‌کند و دوستان خود را داخل بهشت می‌کند، اوست صدّیقهٔ کبریٰ، و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولادت او مبعوث گردیده‌اند(۲).

در قرب الاسناد به سند موثّق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه علیهاالسلام زرهی بود که به سی درهم می‌ارزید(۳).

مؤلّف گوید که: اشهر آن است که مَهر آن حضرت پانصد درهم بود که به حساب این زمان سه تومان و یکهزار و پانصد دینار می‌شود.

قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمهٔ حضرت فاطمه علیهاالسلام جبرئیل هدیه‌ای از آسمان آورد، و آن سبدی بود که در آن نان و مویز بهشت بود، و یک به از میوه‌های بهشت آورد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله به دست خود آن را به دو نیم کرد، نصف آن را به علی و نصف آن را به فاطمه داد و فرمود: این هدیه‌ای است از بهشت برای شما(۴).

ابن شهرآشوب روایت کرده است که: جبرئیل از آسمان حلّه‌ای از برای حضرت فاطمه علیهاالسلام آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود، چون آن حضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیّر شدند زیراکه مثل آن ندیده بودند و گفتند: از کجا آوردی این را؟ حضرت فرمود: این از جانب خداست(۵).

ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالیٰ وحی کرد به حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فاطمه را بگو که: نافرمانی علی نکند، که اگر او به غضب آید من به غضب می‌آیم از برای غضب او(۶).

ایضاً از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالیٰ به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

---

(۱) امالی شیخ طوسی ۲۵۸.
(۲) امالی شیخ طوسی ۶۶۸.
(۳) قرب الاسناد ۱۷۳.
(۴) خرایج ۲ / ۵۳۵.
(۵) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۰۲.
(۶) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۸۲.

وحی کرد که: من از جانب علی خُمس دنیا و ثُلث بهشت را به فاطمه بخشیدم، و از برای او در زمین چهار نهر مقرّر ساختم: نهر فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ، و تو او را در زمین تزویج کن به پانصد درهم تا سنّتی گردد از برای امّت تو[1].

به روایت دیگر: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی امن فاطمه را به تو تزویج کردم به امر حق تعالیٰ بر صداق خُمس زمین و چهارصد و هشتاد درهم[2].

ایضاً از جابر انصاری روایت کرده است که: چون شب زفاف حضرت فاطمه علیها السلام شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله در پیش بود، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود، و هفتاد هزار ملک از عقب آن حضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالیٰ می‌گفتند تا طلوع صبح[3].

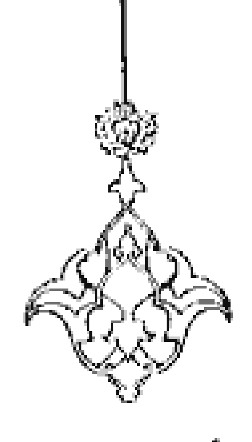
به روایت دیگر: حضرت امر کرد دختران عبدالمطّلب راکه همراه فاطمه بروند، فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تسبیح و تحمید حق تعالیٰ بگویند، و چیزی که خدا نمی‌پسندد نگویند، جابر گفت: پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حضرت را بر ناقه سوار کرد ـ به روایت دیگر: بر استر اشهب خود سوار کرد ـ سلمان مهارش راگرفت و بر دوش هفتاد حوریّه می‌رفتند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و عقیل و حمزه و جعفر و اهل بیت از عقب او می‌رفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند، و زنان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از پیش او می‌رفتند و رجز می‌خواندند، تا آنکه علی و فاطمه را در حجرهٔ عزّت و سعادت به یکدیگر سپردند. چون صبح شد، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزد ایشان آمد و کاسه‌ای از شیر برای ایشان آورد و به فاطمه فرمود: بخور فدای تو گردد پدرت، و به امیرالمؤمنین فرمود: بیاشام فدای تو گردد پسر عمّت[4].

در کتاب کشف الغمّه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت: شنیدم از فاطمه علیها السلام که فرمود: شبی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در فراش من درآمد، شنیدم که زمین با آن حضرت سخن می‌گفت و از آن حالت ترسان گردیدم، چون صبح شد،

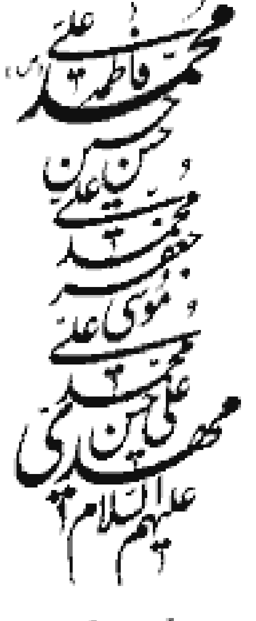
---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۰۰.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۰۰.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۰۲.
(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۰۳.

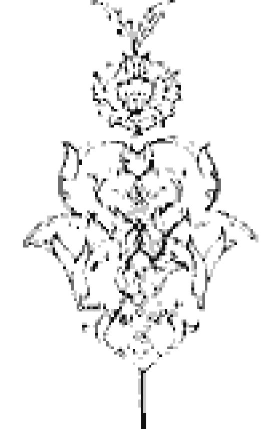
حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نزد من آمد مرا ترسناک یافت، چون قصّه را به حضرت نقل کردم به سجده درآمد و شکر حق تعالیٰ به تقدیم رسانید، پس سر از سجده برداشت و فرمود: ای فاطمه بشارت باد تو را به فرزندان طیّب و نیکو، به درستی که حق تعالیٰ شوهر تو را فضیلت داده است بر سایر خلق خود، و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را به آنچه بر روی آن واقع می‌شود از مشرق و مغرب(۱).



قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نوری از آن ساطع بود مانند ماه تابان، پس عبدالرّحمن بن عوف برخاست و گفت: یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده می‌کنم؟ حضرت فرمود: به سبب بشارتی است که به من رسیده است در باب برادر و پسر عمّ من و دختر من، که حق تعالیٰ تزویج کرده است فاطمه را به علی و امر کرده است «رضوان» خزانه‌دار بهشت را که درخت طوبیٰ را به حرکت درآورد، پس بر آنها به بار آورد درخت طوبیٰ به عدد محبّان اهل بیت رسول خدا، و آفرید در زیر آن درخت ملکی چند از نور و به هر ملکی از ملایک براتی از آن داد. چون قیامت برپا شود آن ملائکه ندا کنند در میان خلایق، پس نماند محبّی از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آن براتها را به او دهند، و در آن برات نوشته باشد که او آزاد است از آتش جهنّم، پس در آن روز به برکت برادر و پسر عم و دخترم بنده‌های بسیار از آتش جهنّم آزاد شوند(۲).



در کتاب کشف الغمّه از طریق مخالفان به سندهای بسیار روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که فاطمه را از من خواستگاری می‌نمود جواب نمی‌گفتم و انتظار وحی پروردگار خود می‌کشیدم، تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت: ای محمّد خداوند علیّ اعلیٰ تو را سلام می‌رساند و جمع کرد روحانیّان و کرّوبیّان را در وادی که آن را «فسیح» می‌گویند در زیر درخت طوبیٰ و تزویج کرد فاطمه را به علی، من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولیّ



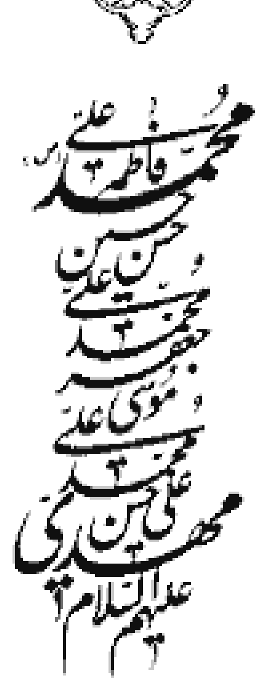
---

(۱) کشف الغمّه ۱ / ۲۸۹.

(۲) کشف الغمّه ۱ / ۳۶۲؛ مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۹۴.

فاطمه بود، امر کرد درخت طوبیٰ را که بردارد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت، پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را ربودند، و هرکه بیشتر و بهتر برداشته است فخر می‌کند تا روز قیامت و می‌گوید که: این نثار فاطمه است.

چون شب زفاف شد، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملَک به زیر آمدند و «دلدل» را برای فاطمه آوردند، و جبرئیل لجام آن را گرفت و اسرافیل رکاب را گرفت و میکائیل ایستاده بود در پهلوی دلدل و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامه‌های او را درست می‌کرد، پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند، و سنّت جاری شد در تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت(۱).



و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفان است از ابن عبّاس روایت کرده است که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که: یا علی حق تعالیٰ فاطمه را به تو تزویج نمود، زمین را مَهر او گردانید، پس هرکه بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد، حرام بر روی زمین راه رفته(۲).

در کشف الغمّه از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت فاطمه علیها السلام شکایت کرد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که هرچه به هم می‌رساند میان فقرا و مساکین قسمت می‌کند، حضرت فرمود که: ای فاطمه می‌خواهی که مرا به خشم آوری در باب برادرم و پسر عمّم، به درستی که خشم او خشم من است، و خشم من خشم خداست، پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: پناه می‌برم به خدا از غضب خدا و رسول(۳).

کلینی به سندهای معتبر از امام محمّد باقر و حضرت صادق علیهما السلام روایت کرده است که: حضرت امیر علیه السلام فاطمه علیها السلام را تزویج نمود به بُرد کهنه و زرهی که سی درهم می‌ارزید و فراشی از پوست گوسفند که هرگاه می‌خواستند بخوابند می‌گردانیدند و بر روی پشم آن می‌خوابیدند(۴).

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزد فاطمه علیها السلام

---

(۱) کشف الغمّه ۱ / ۳۷۸.
(۲) کشف الغمّه ۲ / ۱۰۰.
(۳) کشف الغمّه ۲ / ۱۰۱.
(۴) کافی ۵ / ۳۷۷.

آمد فاطمه می‌گریست، پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ به خدا سوگند اگر در میان اهل من از او بهتری می‌بود من تو را به او تزویج می‌کردم، و من تو را به او تزویج نکردم خدا تو را به او تزویج کرد، و خُمس دنیا را صداق تو گردانید تا آسمان و زمین باقی است(۱).

ایضاً به سند حسن از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: غیرتی در حلال روا نیست بعد از آنکه حضرت رسالت ﷺ به علی و فاطمه ﷺ در شب زفاف گفت: کاری نکنید تا من نزد شما بیایم. چون به نزد ایشان آمد پاهای مبارکش را در میان ایشان دراز کرد در رختخواب(۲).

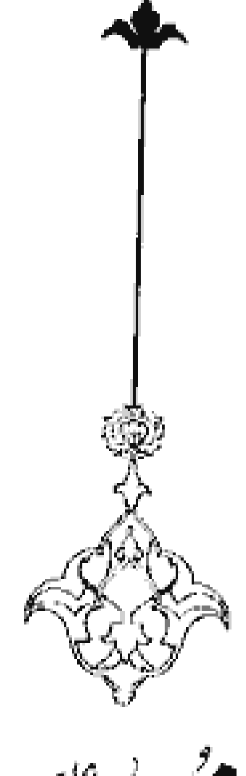
ایضاً روایت کرده است که: در مبارک باد زفاف حضرت فاطمه ﷺ می‌گفتند: «بالرفاء والبنین» چنانچه در میان ایشان متعارف بود، یعنی: این مزاوجت مقرون باد به اتّفاق و پسرها. پیغمبر فرمود: چنین مگوئید بلکه بگوئید: «علی الخیر والبرکة» یعنی: مزاوجت با خیر و برکت باد(۳).

ابن شهرآشوب از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: حق تعالیٰ بر حضرت امیر ﷺ حرام گردانیده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه ﷺ در حیات بود، زیرا که او طاهره بود و هرگز حائض نمی‌شد(۴).

بعضی از محقّقان گفته‌اند که: حق تعالیٰ در سورهٔ «هل أتیٰ» انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده و متعرّض ذکر حوریان نگردیده است، شاید که چون این سوره برای اهل بیت نازل شده است، حق تعالیٰ برای رعایت حضرت فاطمه ﷺ حوریان را ذکر نکرده باشد(۵).

---

(۱) کافی ۵ / ۳۷۸.
(۲) کافی ۵ / ۵۳۸.
(۳) کافی ۵ / ۵۶۸.
(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۷۸.
(۵) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۷۲.



فصل ششم

در بیان کیفیّت معاشرت حضرت امیر علیه السلام و فاطمه علیها السلام است

ابن بابویه به سند مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با ما نماز صبح اداکرد و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود، پس برخاست و بسوی منزل فاطمه علیها السلام رفت و ما نیز عقبش رفتیم، چون به درِ خانه رسید دید علی علیه السلام در میان در خوابیده است بر روی خاک، پس نزد او نشست و خاک را از پشت او دور می‌کرد و می‌فرمود: برخیز فدای تو باد پدر و مادرم ای ابو تراب. پس دست علی راگرفت و داخل خانهٔ فاطمه شد. ما ساعتی در بیرون در ایستادیم، پس صدای خندهٔ بلندی شنیدیم، و مقارن آن حال حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد. پس گفتم: یا رسول الله داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی با روی دیگر؟ فرمود: چگونه شاد نباشم وحال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمین‌اند به سوی اهل آسمان (۱).

به روایت دیگر: چون حضرت داخل شد، فرشی برای آن حضرت انداختند و حضرت بر روی آن فرش خوابید، پس فاطمه علیها السلام از یک طرف خوابید و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جانب دیگر، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر ناف خود گذاشت، پیوسته با ایشان سخن می‌گفت تا در میان ایشان اصلاح کرد، چون بیرون آمد گفت که: چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح

---

(۱) علل الشرایع ۱۵۵.

کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمینند بسوی من.

مؤلّف گوید که: ابن بابویه رحمه الله گفته است که: این حدیث نزد من معتمد نیست، زیرا که علی بن ابیطالب سیّد اوصیاست و فاطمه سیّدهٔ نسا است، و میان این دو بزرگوار مناقشه و منازعه روا نیست [1].

در کتاب علل الشّرایع و بشارة المصطفیٰ و مناقب به سندهای معتبر از ابوذر و ابن عبّاس روایت کرده‌اند که: چون جعفر طیّار در حبشه بود، برای او کنیزی به هدیه فرستادند و قیمت او چهار هزار درهم بود، چون جعفر به مدینه آمد آن کنیزک را برای برادر خود امیرالمؤمنین علیه السلام به هدیه فرستاد، و آن کنیزک خدمت آن حضرت را می‌کرد، روزی حضرت فاطمه علیها السلام به خانه درآمد دید سر علی علیه السلام در دامن آن کنیزک است. چون آن حالت را ملاحظه نمود متغیّر گردید پرسید: آیا کاری کردی با او؟ حضرت امیر فرمودند: نه به خدا سوگند ای دختر محمّد کاری نکردم، الحال آنچه می‌خواهی بگو تا بجا آورم. گفت: می‌خواهم مرا رخصت دهی که به خانهٔ پدرم روم، حضرت امیر فرمود: رخصت دادم، پس فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجّه خانهٔ پدر بزرگوار خود گردید. پیش از آنکه فاطمه به خدمت حضرت برسد، جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر او نازل شد و گفت: حق تعالیٰ تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: اینک فاطمه به نزد تو می‌آید برای شکایت علی، از او در باب علی چیزی قبول مکن. چون فاطمه علیها السلام داخل شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: به شکایت علی آمده‌ای؟ گفت: بلی به ربّ کعبه. پس فرمود: برگرد بسوی علی و بگو: به رغم انف خود راضیم به آنچه کنی، پس برگشت به خدمت علی علیه السلام و سه مرتبه گفت: به رغم انف خود راضیم به آنچه رضای تو در آن است.



حضرت امیر علیه السلام فرمود: ای فاطمه شکایت مرا کردی به حبیب من و دوست من و یار من رسول الله صلی الله علیه و آله، واسوأتاه از شرمندگی نزد آن حضرت، خدا را گواه می‌گیرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای حق تعالیٰ، و چهارصد درهم که از عطای من

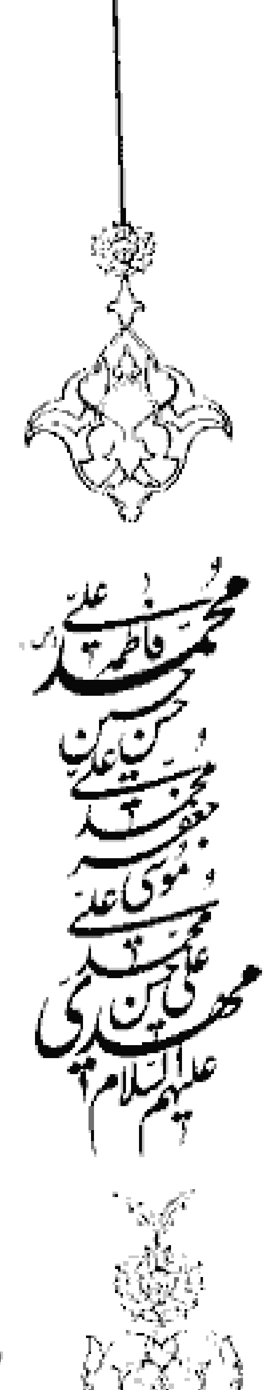
(۱) علل الشرایع ۱۵۶.

زیاد آمده است تصدّق می‌کنم بر فقرای مدینه. پس جامه و نعلین پوشید و متوجّه خدمت حضرت رسول شد، پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمّد حق تعالیٰ تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: بگو به علی که بهشت را به تو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خشنودی فاطمه، و اختیار جهنّم را به تو دادم برای چهارصد درهم که تصدّق کردی، پس داخل بهشت کن هرکه را خواهی به رحمت من، و هرکه را خواهی از جهنّم بیرون آور به عفو من، پس در آن وقت حضرت امیر علیه السلام فرمود: منم قسمت کنندهٔ میان بهشت و دوزخ[1].

مؤلّف گوید: در کارهای بزرگان دین و مقرّبان درگاه ربّ العالمین تفکّر نمی‌باید نمود، و هرچه از ایشان رسید در مقام تسلیم و انقیاد می‌باید بود، بسا باشد که این معارضه‌ها به حسب ظاهر قسمی نماید، و در واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی باشد و می‌تواند بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر می‌گردد.



(۱) علل الشرایع ۱۶۳.



فصل هفتم

در بیان کیفیّت شهادت حضرت فاطمه عليها السلام و بیان ستمهائی است که از منافقان این امّت نسبت به آن جگرگوشهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله واقع شده، و سایر احوال آن حضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

ابن بابویه به سند معتبر از امام صادق عليه السلام روایت کرده است که: بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند: آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمّد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین. امّا آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو خدّ روی او اثر گریه مانند دو نهر مانده بود.

امّا یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند به او به خدا سوگند که پیوسته یاد می‌کنی یوسف را تا آنکه خود را به مشقّت عظیم اندازی تا هلاک شوی.

امّا یوسف پس آنقدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریهٔ او متأذّی شدند وگفتند به او که: یا در شب گریه کن و روز ساکت باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش. پس به ایشان صلح کرد که در یکی از آنها گریه کند و در دیگری ساکت باشد.

و امّا فاطمه عليها السلام پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله که اهل مدینه از گریهٔ او

متأذّی شدند و گفتند به او که: ما را آزار کردی از بسیاری گریهٔ خود، پس آن حضرت می‌رفت به مقبرهٔ شهدای اُحد و آنچه می‌خواست می‌گریست و به سوی مدینه برمی‌گشت.

و امّا علی بن الحسین بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست ـ و به روایتی چهل سال ـ و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکند، و هرگز آبی نیاشامید که نگرید، تا آنکه یکی از آزاد کرده‌های آن حضرت گفت: فدای تو شوم یابن رسول الله می‌ترسم که خود را از گریه هلاک کنی، حضرت فرمود: شکایت می‌کنم مصیبت و اندوه خود را به سوی خدا، و می‌دانم از خدا آنچه شما نمی‌دانید، من هرگز به یاد نمی‌آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من می‌گیرد(۱).

شیخ طوسی به سند معتبر از ابن عبّاس روایت کرده است که: چون هنگام وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شد، آنقدر گریست که آب دیده‌اش بر ریش مبارکش جاری شد. گفتند: یا رسول الله سبب گریهٔ شما چیست؟ فرمود: گریه می‌کنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت به ایشان خواهند کرد بَدانِ امّت من بعد از من، گویا می‌بینم فاطمه دختر خود را بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که: یا ابتاه یا ابتاه، و احدی از امّت من او را اعانت نکند.

چون فاطمه این سخن را شنید گریست. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: گریه مکن ای دختر، فاطمه گفت: گریه نمی‌کنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد و لیکن می‌گریم از مفارقت تو یا رسول الله، حضرت فرمود که: بشارت باد تو را ای دختر که زود به من ملحق خواهی شد، و تو اوّل کسی خواهی بود که از اهل بیت من به من ملحق می‌شود(۲).

قطب راوندی از ابن عبّاس روایت کرده‌است که: در مرض آخر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمهٔ زهرا علیها السلام به خدمت آن حضرت آمد، پس حضرت فرمود: خبر مرگ مرا به من رسانیده‌اند، پس فاطمه گریست، رسول خدا فرمود: گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی تا آنکه ملحق خواهی شد به من، و به من ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوه‌های بهشت برای تو تحفه بیاورند، پس فاطمه

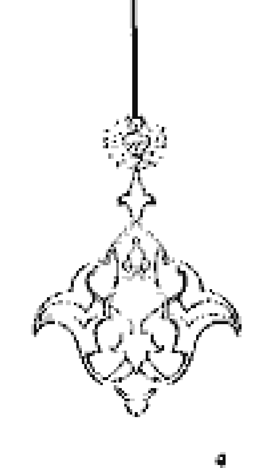
---

(۱) خصال ۲۷۲.

(۲) امالی شیخ طوسی ۱۸۸.

خندان شد[۱].

کلینی و دیگران به سند صحیح از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت فاطمه عليها السلام بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آن حضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود، جبرئیل می‌آمد به نزد او و او را تسلّی نیکو می‌داد و خاطر او را خوش می‌کرد و خبر می‌داد او را از حال پدرش و مکان او، و خبر می‌داد او را به آنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او، و حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام اینها را می‌نوشت، و مصحف فاطمه این است[۲].



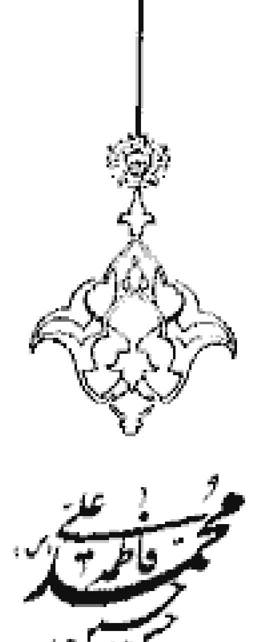
ایضاً به سند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده‌اند که: حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن مدّت کسی آن حضرت را شاد و خندان ندید، در هر هفته دو مرتبه به زیارت قبور شهداء اُحد می‌رفت، و در روز دوشنبه وپنجشنبه نماز و دعا وگریه می‌کرد، بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد[۳].

در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: حضرت رسول صلى الله عليه وآله را در پیراهنش غسل دادم، پیوسته فاطمه می‌گفت: پیراهن را به من بنما، چون پیراهن را می‌دادم می‌بوئید مدهوش می‌گردید، پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندادم[۴].

ابن بابویه روایت کرده است که: چون حضرت رسالت صلى الله عليه وآله از دنیا مفارقت کرد، بلال مؤذّن آن حضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت: اذان نمی‌گویم از برای کسی بعد از رسول خدا صلى الله عليه وآله، پس حضرت فاطمه عليها السلام روزی فرمود که: من می‌خواهم که بشنوم صدای مؤذّن پدر خود را. این خبر به بلال رسید، شروع کرد به اذان، چون بلال «الله اکبر» گفت، فاطمه پدر خود را و ایّام معاشرت آن حضرت را به یاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد، چون به «اشهد انّ محمّداً رسول الله» رسید، فاطمه نعره زد و بر رو درافتاد و غش کرد، مردم گمان کردند که آن حضرت از دنیا مفارقت کرد، به بلال گفتند: ترک کن

---

(۱) قصص الأنبياء راوندی ۳۰۹.
(۲) کافی ۱ / ۲۴۱.
(۳) کافی ۴ / ۵۶۱.
(۴) بحار الأنوار ۴۳ / ۱۵۷.



اذان راکه دختر محمّد صلى الله عليه وآله از دنیا رفت، پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد.

پس حضرت فاطمه عليها السلام به هوش آمد و بلال را فرمود که: اذان را تمام کن، او نکرد و گفت: ای بهترین زنان، بر تو می‌ترسم که چون صدای مرا بشنوی به اذان هلاک شوی، پس حضرت فاطمه او را معاف داشت(۱).

ابن قولویه به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که: چون حضرت رسالت صلى الله عليه وآله را به معراج بردند، حق تعالیٰ به او وحی کرد که: من تو را امتحان می‌نمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است، حضرت فرمود: تسلیم می‌کنم پروردگارا امر تو را و مرا حولی و قوّتی نیست مگر به تو. پرسید که: آن سه چیز کدام است؟ حق تعالیٰ ندا فرمود که:

اوّل آن است که خود و عیال و اهل خود راگرسنه بداری و فقیران و محتاجان امّت را بر خود و ایشان اختیار نمائی، حضرت فرمود که: قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم، از تو می‌طلبم توفیق و صبر را.

امّا دوّم آن است که صبر نمائی بر تکذیب امّت، و ترس و بیم بسیار از ایشان، و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی، و با کافران محاربه نمائی به جان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان به تو می‌رسد از آزار و اذیّت از اهل نفاق، و بر المها و جراحتهائی که در جنگ به تو رسد. حضرت گفت: پروردگارا قبول کردم، و راضی شدم وانقیاد نمودم، از تو می‌طلبم توفیق و صبر را. پس حق تعالیٰ فرمود که:



امّا سوّم آن است که به اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو کشته شدن، امّا علیّ بن ابیطالب برادر تو پس خواهد یافت از امّت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش، و محروم خواهند کرد او را از حقّ خود، و به مشقّت و تعب خواهند افکند او را، و ستم بر او خواهند کرد، و در آخر کار او را شهید خواهند کرد. حضرت فرمود: پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم، از تو توفیق و صبر می‌طلبم. و امّا دختر تو پس مظلوم خواهد شد، و او را از میراث تو محروم خواهند کرد، و غصب خواهند نمود از او حقّی راکه تو از برای او قرار

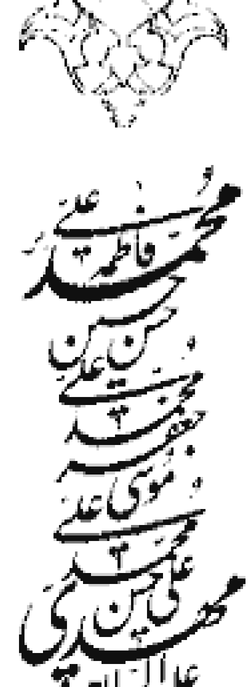
---

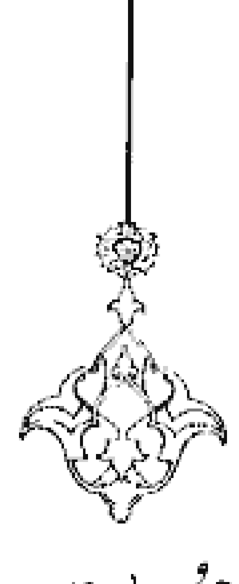
(۱) من لا یحضره الفقیه ۱ / ۲۹۷.

خواهی داد، و در بر شکم او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد، و به حرمسرا و منزل او بی‌رخصت داخل خواهند شد، و مذلّت و خواری او را فرو خواهد گرفت، و کسی منع نخواهد کرد اشقیای امّت تو را از آنچه نسبت به او کنند، و از آن ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیندازد، و از شدّت آن ضرب و جراحت شهید گردد. حضرت فرمود: انّا لله وانّا الیه راجعون، قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم، از تو توفیق و صبر طلب می‌نمایم.

پس حق تعالیٰ فرمود که: از دختر و برادر تو دو پسر به هم خواهد رسید، یکی از ایشان را به مکر و غدر شهید خواهند کرد، و اموال او را غارت خواهند نمود، و به طعن خنجر او را مجروح خواهند گردانید، همهٔ اینها را امّت تو نسبت به او خواهند کرد. حضرت فرمود که: قبول کردم انّا لله وانّا الیه راجعون و انقیاد نمودم، از تو توفیق و صبر می‌طلبم. پس حق تعالیٰ فرمود که: امّا پسر دیگر را، پس امّت تو او را به جهاد خواهند طلبید و او را به بدترین حالی شهید خواهند کرد، فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت، و حرمت او را ضایع خواهند کرد، و خیمهٔ او را به غارت خواهند برد، در آن حال استعانت به من خواهد جست و من برای او و اهل بیت و یاران او شهادت مقرّر کردم، کشتن او حجّت خواهد بود بر جمیع اهل زمین، پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد از روی جزع، و گریه خواهند کرد بر او ملائکه چند که به نصرت او بیایند و یاری او را درنیابند.

پس از پشت او پسری درآورم که تو را به آن پسر یاری کنم، و شبح او الحال در زیر عرش است، و پر خواهد کرد زمین را از عدالت، و رعب او را در دلهای مردم خواهم افکند، آنقدر از منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند که: چرا مردم را اینقدر به قتل می‌رساند، حضرت فرمود: انّا لله وانّا الیه راجعون. پس ندا از جانب حق تعالیٰ رسید که: به جانب بالا نظر کن، چون نظر کرد مردی را دید از همه کس خوشروتر و از جمیع مردان خوشبوتر، از سر و پایش نور ساطع بود. پس او را به نزدیک خود طلبید، آمد به نزد آن حضرت با جامه‌های نور، و سیمای خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود، به نزدیک آمد و میان دو دیدهٔ آن حضرت را بوسید، پس حضرت ملائکهٔ بسیار دید که بر دور او احاطه





کرده بودند که عدد آن ملائکه را به غیر از خدا کسی نمی‌دانست.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ای پروردگار من این مرد از برای که غضب خواهد کرد؟ و از برای که مهیّا گردانیده‌ای این جماعت بسیار راکه بر دور اویند؟ و حال آنکه مرا وعدهٔ نصرت کرده‌ای و من منتظر یاری تو هستم، این جماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران من و اهل بیت منند، و مرا خبر دادی به ستمهائی که بعد از من به ایشان خواهد رسید، اگر خواهی می‌توانی که مرا یاری دهی در حقّ ایشان بر آنهائی که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر تو را و قبول کردم و راضی شدم، از تو می‌طلبم توفیق و رضا و یاری بر صبر را.

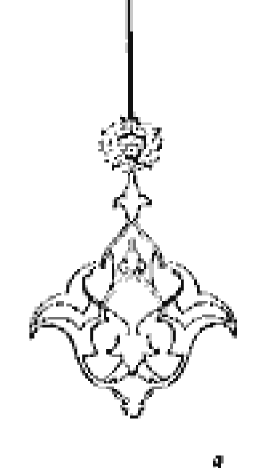
پس خطاب رسید به من که: امّا برادر تو پس جزای او نزد من آن است که جنّة المأویٰ را به او عطا کنم به صبری که بر این مصائب می‌کند، و حجّت او را بر خلایق غالب گردانم در روز قیامت، و حوض کوثر را به او واگذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از آن دشمنان شما را، و جهنّم را بر او سرد و سلامت گردانم، داخل جهنّم شود و بیرون آورد از آن هرکه را در دل به قدر سنگینی ذرّه‌ای از محبّت او بوده باشد، و منزلت شماها همه را در یک درجهٔ بهشت قرار دهم.

امّا آن دو پسر مظلوم مقتول شهید را، پس در روز قیامت عرش خود را به ایشان زینت دهم، و ایشان را در قیامت آنقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد به سبب آن بلاها که به ایشان رسد، و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم، زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواَند، و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند، و بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم، و هرچه سؤال می‌کنند ایشان را عطا می‌کنم، و ایشان را در قیامت جزائی بدهم که آرزوی حال ایشان کند هرکه بر احوال ایشان مطّلع گردد.

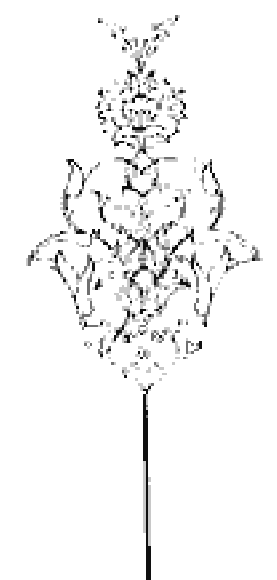
امّا دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز می‌دارم، و او را ندا می‌کنم که: حق تعالیٰ تو را حاکم گردانیده است بر خلق خود، پس هرکه ستم کرده است بر تو یا فرزندان تو، پس حکم کن در حقّ ایشان به آنچه خواهی، به درستی که من اجازت می‌کنم

حکم تو را در حقّ ایشان، پس به عرصهٔ محشر درآید و حکم نماید که ستمکاران او و فرزندان او را داخل جهنّم کنند.

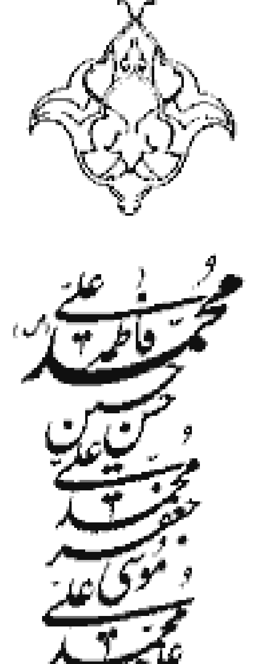
پس ستمکاران اهل بیت اخیار ـ یعنی عمر ـ فریاد برآورد که: زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و رعایت دوستان خدا، و آرزو کند که به دنیا برگردد و تدارک کند، و انگشت خود را به دندان گزد و گوید: کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم، و گوید: وای بر من کاش ابو بکر را یار خود نکرده بودم، و با ابوبکر گوید: کاش میان من و تو دوری می‌بود مانند دوری مشرق و مغرب، پس بد قرینی بودی از برای من. پس حق تعالیٰ ایشان را ندا کند که: امروز این سخنان شما را نفعی نمی‌بخشد و همه در عذاب شریکید، پس ستمکار گوید که: تو امروز حکم می‌کنی میان بندگان خود در آنچه پیشتر اختلاف در آن می‌کردند یا دیگران در آن حکم می‌کنند، پس ندا رسد به ابو بکر و عمر که: لعنت خدا بر ستمکاران است، آنهائی که منع می‌کردند مردم را از راه خدا ـ یعنی از متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام ولیّ خدا ـ و راه خدا را به مردم کج می‌نمودند، و اعتقاد به قیامت نداشتند.

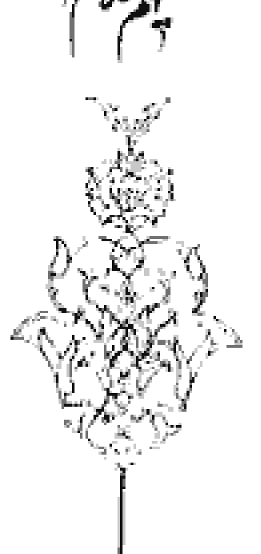


و اوّل کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد، محسن فرزند علی علیه السلام خواهد بود، که حکم خواهد کرد در کشندهٔ او و عمر بن الخطّاب، و بعد از او در قنفذ که به امر او رفت و در بر شکم فاطمه زد و محسن او را شهید کرد، پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانه‌های آتش بر ایشان بزنند، که اگر یکی از آنها بر دریا واقع شود همه به جوش آیند از مشرق تا مغرب، و اگر بر کوههای دنیا بگذارند هرآینه خاکستر شوند.



پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد عرش حق تعالیٰ به دو زانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصاً معاویه، پس ابوبکر و عمر و معاویه را به چاهی اندازند از چاههای جهنّم، و سر آن چاه را بپوشند، کسی آنها را نبیند و آنها کسی را نبینند، پس گویند آن جماعتی که ولایت و محبّت ایشان را اختیار کرده بودند: ای پروردگار ما بنما به ما آن دو کس را که گمراه کردند ما را از جنّ و انس ـ یعنی ابوبکر و عمر ـ تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم، تا آنکه از ما پست‌تر باشند، و عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد.





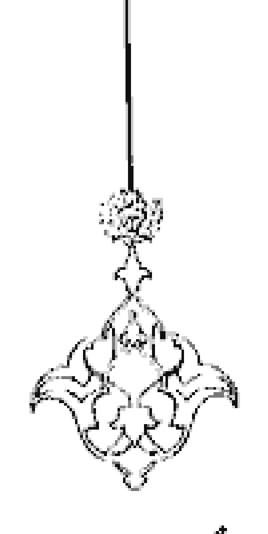
پس حق تعالیٰ فرماید: فایده نمی‌کند شما را این سخنان، چون ستم کرده‌اید بر خود و همه در عذاب شریکید، پس در این وقت ندای واویلاه و واثبوراه برآورند و آیند به نزد حوض کوثر سؤال کنند از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام حافظان ملائکه نزد او باشند و گویند: عفو کن از ما و ما را آب ده و از عذاب خلاص کن. حضرت به ایشان گوید: برگردید تشنه لب بسوی آتش جهنّم که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم و غسلین، نفع نمی‌بخشد شما را شفاعت شافعین [1].

ابن بابویه به سند معتبر از ابن عبّاس روایت کرده است که: روزی سیّد انبیاء صلى الله عليه وآله با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند. ناگاه حضرت امام حسن عليه السلام از در درآمد، چون نظر مبارک سیّد عالم بر او افتاد بسیار گریست. فرمود: «اليّ يا بنيّ» بسوی من آی ای فرزند من و ای انیس دل مستمند. آن شاهزاده را بر زانوی راست خود بنشاند. چون زمانی شد حضرت سیّد الشّهداء امام حسین عليه السلام از در درآمد، خواجهٔ عالم چون بر وی نظر کرد قطرات عبرات از دیده ببارید. فرمود: ای نور دیده و ای سرور سینهٔ من نزدیک بیا، و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید. بعد از ساعتی خورشید افق عصمت و جلالت انسیهٔ حوراء فاطمهٔ زهراء عليها السلام حاضر شد. چون نظر حضرت رسالت صلى الله عليه وآله بر وی افتاد، بی‌اختیار گریه آغاز کرد و فرمود: ای فرزند گرامی نزدیک من بیا، و آن جناب را در مقابل خود نشانید. چون لحظه‌ای گذشت، حضرت سیّد اوصیاء علی مرتضیٰ عليه السلام مانند خورشید تابان از در مسجد داخل شد، چون آن جناب را دید، اشک حسرت از دیدهٔ مبارک بارید و گفت: ای پسر عم و ای انیس دل پر غم نزدیک من آی، و آن سرور اصحاب الیمین را در پهلوی راست خود نشانید.

اصحاب گفتند: یا رسول‌الله سبب چه بود که هر یک از شموس فلک عصمت و طهارت را که دیدی بگریستی؟ سیّد عالم فرمود که: به حقّ آن خداوندی که مرا به راستی به خلق فرستاده و از جمیع عالمیان و آدمیان مرا برگزیده، سوگند می‌خورم به خداوند عالمیان که من و این چهار گوهر صدف عصمت و طهارت گرامی‌ترین خلقیم نزد حق تعالیٰ و او را

---

(۱) کامل الزیارات ۳۳۲.



خلقی از ما گرامی‌تر نیست، هیچ احدی از خلق الٰهی را از ایشان دوست‌تر نمی‌دارم.

امّا علی بن ابیطالب، پس او برادر و دمساز و عدیل من است، و صاحب امر خلافت است بعد از من، و علمدار من است در دنیا و آخرت، ساقی حوض کوثر و شفاعت کنندۀ روز محشر است، و مولای مسلمانان و پیشوای مؤمنان و راهنمای متّقیان است، او وصی و خلیفه و جانشین من است بر اهل بیت و امّت من در حیات و بعد از وفات من، دوستدار او دوستدار من است و دشمن او دشمن من است، حق تعالیٰ گناهکاران امّت مرا به برکت دوستی او بیامرزد، و سیه‌کار مجرمان را به نور خورشید ولایت او محو نماید، و دشمنان او را به عذاب الیم معذّب سازد، سبب گریۀ من بر آن جناب آن بود که می‌دانم بعد از من امّت جفاکار با وی غدرها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بی‌یار و انصار در میان جمعی از کلاب اهل نار و بدترین اشرار بگذارند، پیوسته از امّت محنتها به او برسد و او به امر الٰهی صبر نماید، و پیوسته آنچه شرط نصیحت باشد بجا آورد، تا آنکه بدبخت‌ترین امّت من ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود، و او بر این حال خدا را ملاقات نماید.

پس سیّد عالم صلّی الله علیه و آله فرمود: امّا فاطمه، پس او سیّدۀ زنان عالمیان و مهتر و بهتر پیشینیان و پسینیان است، و او پارۀ تن من و نور دو چشم من و میوۀ دل و جان من است، هرگاه که او به قدم عبودیّت در محراب عبادت به نزد خداوند خود بایستد و چهره به نور اخلاص برافروزد، نور او ملائکۀ هفت آسمان را روشنی دهد و شعاع او عرش عظیم را منوّر سازد چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشند، و حق تعالیٰ در ملأ اعلا به او مباهات نماید، ندا فرماید که: ای ملائکۀ من نظر نمائید به این بندۀ من فاطمه و بهترین خلقان من چگونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من به لرزه درآمده، و دل از جمیع ماسویٰ برداشته و متوجّه جناب اقدس من گردیده، ای گروه ملائکه گواه باشید که شیعیان و محبّان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم.

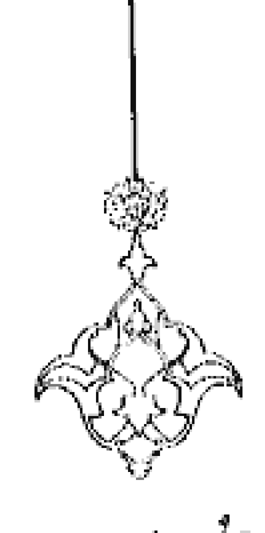


پس حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله فرمود: چون جگرگوشۀ خودرا دیدم بر بی‌کسی وغریبی

او بعد از خود گریستم، و بر آن محنتهائی که از جفاکاران امّت من به او خواهند رسید، زود باشد که در خانهٔ او که بیت الشّرف و عزّت و مکرمت است، مذلّت و خواری درآید و رعایت حرمت او ننمایند، و هیچ از او شرم ندارند. و فدک را که خدا به او داده از او باز ستانند، و او را از میراث من منع نمایند، و از هر طرف که نظر کند نه یاری یابد که او را یاری کند و نه دلسوزی که او را غمخواری نماید، و بی‌رحمان این امّت به او رحم ننمایند و پاس حرمت او ندارند، و او فریاد کند که یا ابتاه و یا محمّداه، هیچکس به فریاد او نرسد، چندان که تضرّع و زاری کند هیچکس او را یاری نکند. و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و بی‌قراری نماید. گاهی انقطاع وحی را به یاد آورد و آه جانسوز از دل پر غم بر کشد، و زمانی صحبت مرا به خاطر گذراند و آتش حسرت از کانون سینه‌اش مشتعل گردد، چون شب گوش دهد و آواز تلاوت قرآن مرا که در نماز تهجّد می‌خواندم نشنود، زار زار بنالد و یاد عزّت و دولت زمان پدر بزرگوار کند و بر مذلّت و خواری خود نوحه کند، در آن وقت حق سبحانه و تعالیٰ کرّوبیان ملأ اعلا را و قدسیان عالم بالا را مونس او گرداند و به دلداری او بفرستد و او را نداکند به ندائی که مریم دختر عمران را کرده: «یا فاطمة اقنتي لربّك واسجدي واركعي مع الرّاكعين» یعنی: «ای فاطمه! قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود، و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان».

آنگاه از آن جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن الخطّاب خورده باشد، صاحب فراش گردد، و وجع او اشتداد نماید و بر فراش درد و الم بی‌کس و غریب بخوابد، حق سبحانه و تعالیٰ مریم مادر عیسیٰ را به پرستاری او بفرستد که در وحشت و بی‌کسی انیس او باشد و در مرض و الم تیمار او نماید، چون از مرض و الم جفای امّت به تنگ آید، دست نیاز بردارد که بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده‌ام، و از زندگانی سیر گشته‌ام، و از جفای این امّت به تنگ آمده‌ام، و از محنتهای دنیای غدّار ملول گشته‌ام، و از مفارقت پدر بزرگوار بی‌طاقت گردیده‌ام، مرا در روضات رضوان و غرفات جنان به پدر خود ملحق گردان.

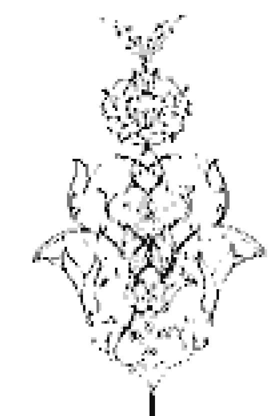
پس حق سبحانه و تعالیٰ او را به نزد من آورد، و اوّل کسی که از اهل بیت رسالت به من



ملحق شود او باشد. چون غمگین و مجروح به نزد من آید، دست تضرّع به درگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش برآورم که: خداوندا ظالمان فاطمه را به عذاب خود معذّب گردان، و هرکه حق جگرگوشهٔ مرا غصب کرده او را به نکال خود معاقب گردان، و خوار و بی‌مقدار کن هرکه او را خوار کرده، پیوسته در آتش جهنّم بدار هرکه در بر شکم او زده و فرزندان او را شهید کرده، و هر دعائی که من کنم ملائکهٔ آسمانها آمین گویند.

پس سیّد عالم فرمود: امّا امام حسن علیه السلام، پس او فرزند پسندیده و نور دیدهٔ من است و روشنائی سینه و ثمرهٔ دل من است، او سیّد و مهتر و بهترین جوانان اهل بهشت است و حجّت و خلیفهٔ خداست، و بعد از پدرش بر خلقان گفتهٔ او گفتهٔ من است و کردهٔ او کردهٔ من است، و هرکه متابعت او کند متابعت من کرده است و هرکه مخالفت او کند مخالفت من کرده.

چون بر جمال با کمالش نظر افکندم، ستمهائی که بعد از من بر وی خواهند کرد به خاطر آوردم، بر بی‌کسی و غریبی و مظلومی او گریستم، زیراکه بعد از من اصحاب او را غریب و بی‌یار در میان دشمنان جفاکار بگذارند، پیوسته در محنت و مشقّت و عنا باشد تا آنکه او را به زهر قهر شهید کنند، و ملائکهٔ ارض و سما و کرّوبیان ملأ اعلا در ماتم آن جگرگوشهٔ من بگریند، و آسمان و زمین در مصیبت او زاری نمایند، و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بی‌کسی او نوحه کنند. هرکس در مصیبت او اشک خونین از دیده ببارد، در روز قیامت که دیده‌ها نابینا شود چشم او روشن باشد، و هرکه در تعزیهٔ او اندوهگین باشد، در روز جزا که دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرّم باشد، و هرکه در روضهٔ مطهّر آن امام مظلوم او را زیارت کند، قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد.



و امّا امام حسین علیه السلام، پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند من است، و او بهترین مردمان و امام مسلمانان است بعد از پدر و برادر خود، او پناه بی‌چارگان و فریادرس درماندگان و حجّت خداوند عالمیان است، و او بهترین جوانان اهل بهشت است و باب رستگاری و فیروزی این امّت است، امر او امر من است و اطاعت او اطاعت من است.

چون آن نور چشم خود را دیدم، بر غریبی و بی‌کسی و درماندگی او گریستم، زیرا که بدبختان این امّت قصد کشتن او کنند، و او به مدینه آید و پناه به حرم محترم و روضهٔ مکرّم من آورد، و او را امان ندهند، و هیچ وصیّت مرا در حقّ او مرعی ندارند، و شرم از حرم من ننمایند، و کار را بر او تنگ گیرند، پس من در خواب او را در بر گیرم و سر او را بر سینهٔ خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید، و او را بشارت دهم که جفاکاران این امّت تو را شهید خواهند کرد، و به سعادت شهادت خواهی رسید. پس آن جگرگوشهٔ من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهّر من مفارقت نماید و به زمین کربلا و محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا روآورد، چندین هزار بدبخت از امّت من تیغ بر روی او بکشند، و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند و بهترین شهیدان امّت باشند در روز قیامت، آن گروه او را در میان گیرند تیرباران کنند. چون آن نور دیدهٔ من از اسب درافتد، آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را به طریق گوسفند سر ببرند.

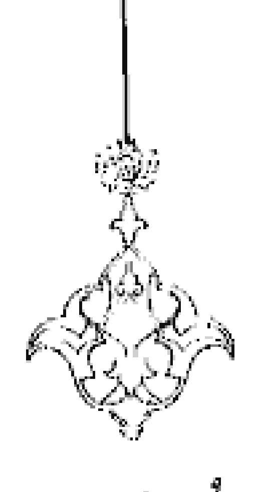
حضرت سیّد عالم صلی الله علیه و آله این را فرمود و آهی گرم از سینهٔ پردرد برکشید، زار زار بگریست، خروش از حاضران برآمد، صدای نوحه و زاری بلند شد، آنگاه سیّد عالم صلی الله علیه و آله برخاست رو بسوی آسمان کرد که: بار خدایا به تو شکایت می‌کنم از آنچه از این گروه ستمکار به اهل بیت من می‌رسد، و به حجرهٔ طاهره مراجعت فرمود(۱).

ایضاً به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام روایت کرده است که: آن حضرت فرمود: روزی من و فاطمه و حسن و حسین عليهم السلام در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، ناگاه نظر کرد بسوی ما گریست، گفتم: سبب گریهٔ تو چیست یا رسول الله؟ فرمود: می‌گریم برای آنچه نسبت به تو خواهند کرد بعد از من، گفتم: آن چیست یا رسول الله؟ فرمود: می‌گریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد، و طپانچه‌ای که بر روی فاطمه خواهند زد، و طعنی که بر ران حسن خواهند زد و او را به زهر شهید خواهند کرد، و از کشتن حسین. چون اهل بیت رسالت این خبرها را شنیدند همه گریان شدند، پس من گفتم: یا رسول الله نیافریده است ما را پروردگار ما مگر از برای بلا. حضرت فرمود: شاد

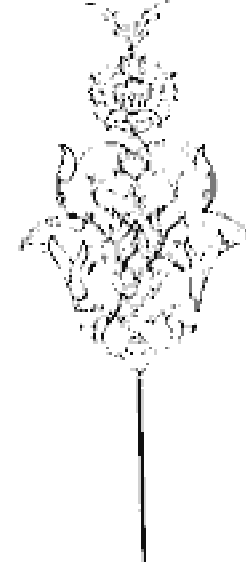
(۱) امالی شیخ صدوق ۹۹.

باش یا علی که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست نمی‌دارد تو را مگر مؤمنی، و دشمن نمی‌دارد تو را مگر منافقی (۱).

ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده است که: حضر رسالت صلی الله علیه و آله در وقت وفات به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من، وصیّت می‌کنم تو را که دو ریحانهٔ باغ مرا - یعنی حسن و حسین - را محترم بداری، زود باشد که دو رکن تو خراب شود. چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، جناب امیرالمؤمنین فرمود: این یک رکن من بود که خراب شد، چون حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت نمود فرمود که: این رکن دوّم بود (۲).



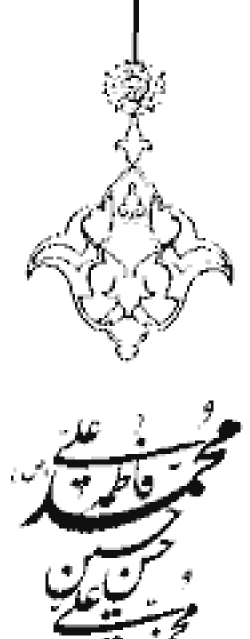
ایضاً از عایشه وامّ سلمه روایت کرده است که: در مرضی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت فاطمه را طلبید، چون فاطمه پیدا شد، رفتار او مانند رفتار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود، فرمود که: ای دختر من بیا نزدیک من، پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی به او گفت که گریان شد، و رازی دیگر به او گفت که خندان شد. چون بعد از وفات آن حضرت از او پرسیدند، فرمود: در اوّل به من گفت: جبرئیل در هر سالی قرآن را یک مرتبه به من عرض می‌کرد و در این سال دو مرتبه عرض کرد، می‌دانم که در این سال از دنیا می‌روم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد، من به این سبب گریان شدم؛ پس فرمود که: اوّل کسی خواهی بود که به من ملحق می‌شوی از اهل بیت من، به این سبب خندان شدم. به روایت دیگر فرمود که: آیا راضی نیستی که سیّدهٔ زنان عالمیان باشی، پس به این سبب خندان شدم (۳).



ایضاً روایت کرده است که: چون سیّد انبیاء صلی الله علیه و آله به عالم بقا رحلت فرمود، حضرت سیّدهٔ نساء پیوسته غمگین و محزون بود، عصابهٔ درد و الم بر سر می‌بست، و جسم مبارکش ضعیف و نحیف، و ارکان عزّتش در هم شکسته بود، پیوسته آب از دیده‌های مبارک حق بینش جاری بود، و با دل سوخته و جگر افروخته می‌بود، ساعت به ساعت

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۱۶.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۱۰.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۱۰.



غش بر او طاری می‌شد، با حسن و حسین علیهما السلام می‌گفت: کجاست پدر شما که شما را ساعت به ساعت در بر می‌گرفت؟ کجاست پدر شما که از همهٔ خلق مهربانتر بود نسبت به شما و نمی‌گذاشت که شما بر روی زمین راه روید؟ پیوسته می‌خواست که بر دوش او باشید، دیگر هرگز نخواهیم دید که این در را بگشاید و در بیت‌الاحزان من درآید، دیگر نخواهیم دید که شما را به دوش خود بردارد چنانکه پیوسته با شما چنین می‌کرد(۱).

به اسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده‌اند که: سلمان و عبّاس گفتند: چون مرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به اشتداد انجامید، جمعی از مهاجر و انصار بر بالین آن حضرت حاضر گشتند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون می‌دانست که اصحاب او وفا به بیعت علی علیه السلام نخواهند نمود، فرمود: ای گروه! دوات و قلم و صحیفه‌ای نزد من حاضر سازید تا نامه‌ای از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من. چون عمر بن الخطّاب می‌دانست که حضرت سیّد عالم می‌خواست که خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را بنویسد، به دست وقاحت پرده از روی نفاق برداشت گفت: این مرد بیماری بر او غلبه کرده و هذیان می‌گوید، کتاب خدا ما را کافی است و احتیاج به کتاب او نداریم، پس جمعی از منافقین اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را به کتاب رسول خدا احتیاج نیست، و جمعی از اصحاب گفتند: اطاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر همه واجب است و رنجانیدن خاطر شریف آن جناب در چنین حالی روا نیست، در میان صحابه نزاع شد و آوازها بلند کردند.



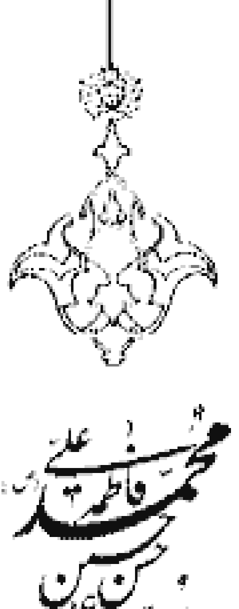
چون حضرت سیّد عالم صلی الله علیه و آله بر این ماجرا اطّلاع یافت غمگین گردید، دانست که هرگاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند، بعد از او با اهل بیت او چه خواهند کرد، فرمود: قوموا عنّي، از پیش من بروید و بیش از این مرا متألّم مسازید، و مرا با پروردگار خود گذارید.

لعنت خدا بر آن گروه بدبخت، کسی که نسبت هذیان به رسول خدا صلی الله علیه و آله دهد، او را امام خود دانند با آنکه حق سبحانه وتعالیٰ می‌فرماید که: ﴿وَما يَنْطِقُ عَنِ الهَوىٰ * إنْ

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۱۱.

﴿هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[1] و نفرين رسول خدا بر آن قوم باد که چنين بی‌شرم بی‌دينی راکه در چنين حال سيّد کاينات صلى الله عليه وآله را از خود برنجاند، او را خليفهٔ رسول خدا دانند و حال آنکه حق تعالیٰ می‌فرمايد که ﴿اِنَّ الَّذينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيا وَالآخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهيناً﴾[2] يعنی: آن گروهی که اذيّت و آزار به خدا و رسول می‌رسانند، حق تعالیٰ ايشان را در دنيا و عقبیٰ لعنت کرده، و عذاب اليم و نکال جحيم از جهت ايشان مهيّا ساخته.



چون روح مطهّر حضرت سيّد عالم صلى الله عليه وآله به عالم وصال ارتحال نمود، حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام با جبرئيل امين به مقتضای وصيّت سيّد عالم صلى الله عليه وآله به تجهيز و تکفين و تغسيل آن جناب اشتغال نمودند، عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول صلى الله عليه وآله با يکديگر بيعت کرده بودند که بعد از وفات سيّد عالم صلى الله عليه وآله حضرت امير المؤمنين عليه السلام را از خلافت منع نمايند، فرصت غنيمت دانسته جنازهٔ رسول صلى الله عليه وآله را در ميان گذاشته به سقيفهٔ بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند، بعد از منازعهٔ بسيار و مجادلهٔ بی‌شمار از مهاجر و انصار، امر خلافت ظاهری بر ابوبکر قرار يافت، و آن ملعون روسياه سبقت به عذاب اليم الٰهی اختيار کرده خلافت را قبول کرد، و اکثر مهاجرين و انصار وصيّت احمد مختار و بيعت علی کرّار را منظور نداشته، از خدا شرم نکردند و با آن ملعون بيعت کردند.



چون سيّد اوصيا از دفن سرور انبياء فارغ شد، بی‌وفائی اصحاب کفر و نفاق ايشان را مشاهده نمود غمگين گرديد، چون شب درآمد امام حسن و امام حسين عليهما السلام را با خود برداشته به خانهٔ يک يک از مهاجران و انصار درآمد و ايشان را از عقوبت الٰهی بترسانيد، و وصيّت رسول خدا را در غدير خم بر ايشان خواند، و از ايشان نصرت و ياری طلبيد، و از آن گروه بی‌شرم به جز بيست و چهار نفر اجابت نکردند. چون صبح طالع شد از آن بيست و چهار کس بر بيعت نمانده بودند به غير از چهار کس، تا سه شب آن جناب ايشان را به بيعت دعوت می‌فرمود وطلب ياری‌از ايشان می‌نمود، و به جز چهار کس ـ و به روايتی

---

(۱) سورهٔ نجم / آية ۳ و ۴. (۲) سورهٔ احزاب / آية ۵۷.

سه کس ـ اجابت ننمودند.

چون آن سلطان سریر خلافت، آن کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود به مسجد درآمد، و در مجمع اصحاب حجّتهای شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شأن او آورده بود بر ایشان خواند، آنچه سیّد انبیاء در شأن او فرموده بود بر ایشان حجّت ساخت، و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود، جملگی به راستی گفتار او شهادت دادند.

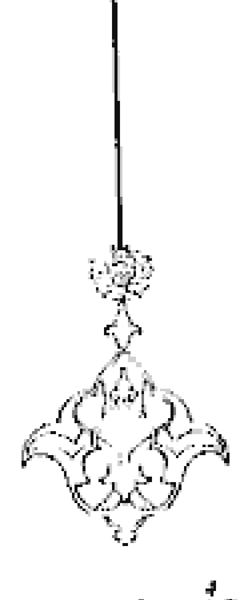
چون نزدیک رسید که مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان گردیده به حق باز گردند، عمر بترسید و جمعیّت مردم را متفرّق ساخت، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حجرهٔ طاهره مراجعت فرمود. چون آن حضرت از هدایت آن قوم مأیوس گردید، به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله به جمع قرآن اشتغال نمود. چون عمر دید که جمیع مهاجر و انصار به غیر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و چهار نفر از خواصّ اصحاب آن حضرت، دین به دنیا فروختند و با آن ملعون بیعت کردند، به ابو بکر گفت: چرا حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام را به بیعت خود نمی‌خوانی، و الله که اگر با تو بیعت ننماید، خلافت بر تو قرار نیابد؛ زیرا که او خلیفهٔ به حقّ رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امّت است، مردمان را به او رجوع بسیار است.

پس ابوبکر بسوی آن جناب فرستاد و اورا به بیعت خود خواند، حضرت سیّد اولیاء علیه السلام فرمود که: سوگند خورده‌ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نیندازم تا آیات قرآن را جمع نمایم. بعد از چند روز آن کلام الله ناطق، قرآن را جمع کرده در کیسه گذاشت و سر آن را مهر کرده به مسجد آمد، در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود: ای گروه مردمان چون از دفن سیّد کاینات صلی الله علیه و آله فارغ گردیدم، به امر آن حضرت به جمع قرآن مشغول شدم، و جمیع آیات قرآنی و سور فرقانی را جمع کردم، و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر من نخوانده باشد و تأویل آن را به من تعلیم ننموده باشد.

چون در آن قرآن چند آیه بود که از کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی علیه السلام و فرزندان او صریح بود، عمر آن را قبول نکرد. سید اوصیاء علیه السلام خشمناک گردید و به حجرهٔ

طاهره مراجعت نمود فرمود: این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمّد علیه السلام ظهور نماید.

پس ابوبکر بار دیگر به خدمت علی علیه السلام فرستاد که اجابت کن خلیفهٔ رسول خدا را، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای ملعون! خوش زود بر رسول خدا افترا بستی، جمیع مهاجر و انصار از ادانی و اقاصی می‌دانند که خدا و رسول به جز من در میان شما خلیفه‌ای نگذاشتند.



چون این پیغام را به ایشان رسانیدند، ابو بکر گفت: راست می‌گوید علی، رسول خدا مرا خلیفه نکرده است. پس عمر در خشم شد برجست، ابو بکر برای مصلحت خود به او گفت: بنشین. دیگر باره فرستاد که: امیرالمؤمنین ابو بکر تو را طلب می‌نماید، علی علیه السلام فرمود: عهد شما به رسول خدا هنوز نزدیک است، مگر فراموش کردید که خدا مرا امیرالمؤمنین خواند، مرا به این اسم سامی مخصوص گردانیده، رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را امر فرمود که به این لقب گرامی بر من سلام کنید، مگر نشنیدید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی است امیرمؤمنان و سیّد و مهتر مسلمانان و حامل لواء حمد و صاحب کرامت و مجد، خداوند عالمیان جلّ و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد، و دشمنان خود را به خواری در آتش اندازد.



چون این پیغام به ایشان رسید، باز عمر برجست و گفت: من می‌دانم که او را تا نکشم، امر ما مستقیم نمی‌شود، بگذار تا من بروم و سر او را برای تو بیاورم. باز ابوبکر برای مصلحت او را سوگند داد که بنشین، باز فرستاد که بیا ابوبکر تو را می‌طلبد، باز حضرت اجابت ننمود و فرمود: من مشغول وصیّتهای حضرت رسولم.

چون آن دو ملعون روسیاه دانستند که علی علیه السلام به اختیار بیعت ایشان را قبول نمی‌نماید، شخصی قنفذ نام راکه آزاد کردهٔ عمر بود، در شقاوت عدیل آن ملعون بود، و به زشتی‌رو و به درشتی‌خو در میان ایشان مشهور بود، با خالد بن ولید پلید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم به درِ خانهٔ اهل بیت رسالت و حجرهٔ عصمت و طهارت فرستادند و گفتند: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از خانه بیرون آورده به مسجد آورید تا از او بیعت بگیریم.

چون به ساحت عزّت و سعادت و حریم رفعت و جلالت خانهٔ اهل بیت رسالت رسیدند، جرأت نکردند که بی‌رخصت به آن خانه درآیند، اذن دخول طلب کردند، آن جناب ایشان را اجازت نفرمود.

بسوی آن ملعون بازگشتند و گفتند: ما را رخصت نمی‌دهد که بر وی داخل شویم، ما را جرأت آن نیست که بی‌رخصت در خانهٔ رسول صلی الله علیه و آله داخل شویم. پس عمر بانگ بر ایشان زد که: شما را به اجازت او کاری نیست، به هر نوع که باشد آن حضرت را از خانه بیرون آورید. و در این مرتبه عمر با ایشان بود، و بی‌شرمی آغاز کردند و فریاد در در خانهٔ اهل بیت رسالت بلند کردند و بی‌حیائی را از حد بردند. عمر پای نجس بر در زد و فریاد کرد که: ای پسر ابوطالب در را بگشا، آن شیر بیشهٔ شجاعت به امر خدا صبر می‌نمود و متعرّض ایشان نمی‌شد، تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام بی‌تاب گردیده به عقب در آمد، از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار نحیف گردیده بود به سبب مصیبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله، فرمود: ای عمر چه از ما می‌خواهی، ما را به مصیبت خود نمی‌گذاری، عمر گفت: در را بگشا و الاّ آتش در خانهٔ شما می‌اندازم و شما را می‌سوزانم، حضرت فاطمه علیها السلام گفت: ای عمر از خدا نمی‌ترسی می‌خواهی به خانه ما بی‌رخصت درآئی، این خانهٔ اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزّت وجلالت است، از این حرم محترم شرم دار، این جور و ستم روا مدار.



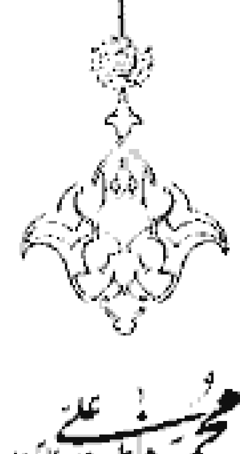
پس آن ملعون بی‌حیا و آن دشمن خدا و رسول خدا، از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید، درِ خانهٔ اهل بیت رسالت را سوخت و در راگشود، حضرت سیّدةالنّساء فریاد برآورد که: یا ابتاه یا رسول الله، مانع شد آن ملعون را از داخل شدن.

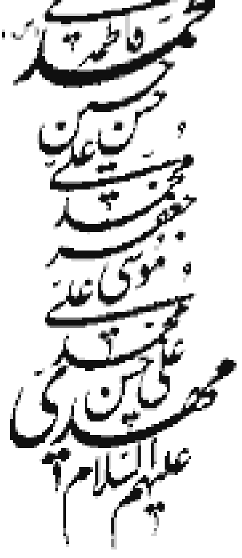
باز آن بی‌حیاء لعین ممتنع نشد و سر غلاف شمشیر را به پهلوی فاطمه زد، آن مظلومه باز فریاد برآورد، باز آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد. فاطمه فریاد می‌کرد: یا ابتاه! حال اهل بیت خود را ببین.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست عمر را بلند کرد و بر زمین زد، بینی و گردنش را مجروح کرد، خواست او را به قتل رساند پس به خاطر آورد وصیّت رسول خدا صلی الله علیه و آله را

که به آن حضرت گفت: یا علی زود باشد که جفاکاران امّت با تو غدر و مکر نمایند و بیعت تو را بشکنند و به عهد من وفا نکنند، تو را بی‌کس و تنها در میان جمعی از اشقیا بگذارند، و تو از من به منزلهٔ هارونی از موسیٰ؛ چنانچه قوم موسیٰ عليه السلام هارون را بگذاشتند و به عبادت گوساله سامری پرداختند، امّت من نیز تو را تنها بگذارند و به گوسالهٔ سامری این امّت ابوبکر بیعت نمایند.

حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام گفت: چون امّت تو با من چنین کنند، من با ایشان چه معامله نمایم؟ حضرت فرمود: اگر یاور بیابی با ایشان جهاد کن، و الّا صبر کن و دست از ایشان بردار و معاملهٔ ایشان را با پروردگار خود گذار، چون یاوری بیابی جهاد کن تا به نزد من آئی و خون از شمشیر تو بریزد.





پس علی عليه السلام به مقتضای وصیّت حضرت رسالت صلى الله عليه وآله دست از آن ملعون برداشت و فرمود: ای فرزند صهّاک حبشیّه! سوگند یاد می‌کنم به حقّ آن خداوندی که گرامی داشته است محمّد را به پیغمبری، که اگر وصیّت حضرت رسالت صلى الله عليه وآله مرا منع نمی‌نمود، هرآینه می‌دانستی که بی رخصت من داخل خانهٔ من نمی‌توانی شد. پس عمر کس به مسجد فرستاد و از ابو بکر و سایر منافقان یاری طلب کرد. فوج فوج از آن منافقان به یاری آن ملعون می‌آمدند تا آنکه به خانهٔ آن حضرت ریختند، خالد بن ولید شمشیر کشید و بر حضرت امیر المؤمنین عليه السلام حمله کرد، پس حضرت بر او حمله کرد خواست که او را به قتل رساند، دیگران حضرت را به حقّ حضرت رسالت صلى الله عليه وآله قَسَم دادند تا دست از آن ملعون برداشت.



سلمان و ابو ذر و مقداد و عمّار و بریدهٔ اسلمی به یاری حضرت امیر عليه السلام برخاستند، نزدیک شد که فتنهٔ عظیم برپا شود، پس حضرت ایشان را منع کرد و فرمود: مرا با ایشان بگذارید، خدا مرا مأمور نکرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم. پس آن کافران ریسمانی در گردن آن حضرت انداختند و بسوی مسجد کشیدند. چون به در خانه رسیدند حضرت فاطمه عليها السلام مانع شد، پس قنفذ ـ و به روایت دیگر عمر ـ تازیانه‌ای به بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد، باز آن حضرت دست از علی عليه السلام برنمی‌داشت تا آنکه در

را بر شکم آن حضرت فشردند و دنده‌ها و پهلوی آن حضرت را شکستند. فرزندی که در شکم داشت که پیغمبر او را محسن نام کرده بود شهید کردند، در آن ساعت سقط شد و فاطمه ﷺ بر آن ضربت از دنیا رفت. به روایتی دیگر: مغیرة بن شعبه با عمر در بر شکم مبارک آن حضرت زد و فرزند او را شهید کرد، پس علی ﷺ را به مسجد کشیدند، آن جفاکاران از پی او می‌رفتند و هیچیک او را یاری نمی‌کردند.

سلمان و ابی‌ذر و مقداد و عمّار و بریده فریاد می‌کردند و می‌گفتند: چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت ﷺ و کینه‌های سینه‌های خود را ظاهر کردید و انتقام آن حضرت را از اهل بیت او کشیدید. پس بریده گفت: ای عمر همهٔ قریش اصل و نسب تو را می‌دانند و تو را می‌شناسند که از چندین زنا به هم رسیده‌ای، با این حال به خانهٔ اهل بیت رسالت داخل می‌شوی، و دختر آن حضرت را مجروح می‌کنی، و برادر و وصیّ آن حضرت را به این رسوائی به مسجد می‌کشی؟

چون نظر ابوبکر بر آن حضرت افتاد گفت: دست از او بدارید. حضرت فرمود: ای ابوبکر به کدام حق و به کدام فضیلت و میراث تو در خلافت تصرّف کرده‌ای؟ دیروز به امر پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم، و به امر آن حضرت بر من سلام کردی به امارت مؤمنان. پس عمر شمشیر از غلاف کشید و بالای سر حضرت ایستاد و گفت: این سخنان را بگذار و بیعت کن، فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد؟ گفت: اگر بیعت نکنی تو را به قتل خواهم رسانید. حضرت فرمود: تو می‌توانی که برادر حضرت رسول ﷺ را به قتل رسانی؟ به خدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیّت پیغمبر خدا نمی‌بود، بر تو معلوم می‌شد که کی ضعیف‌تر است.

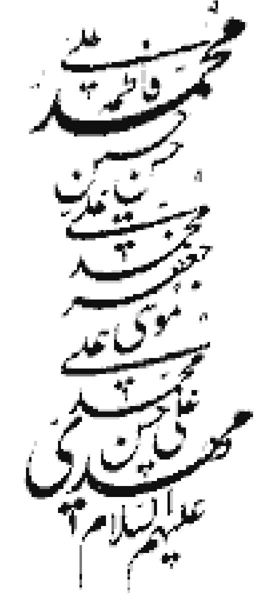
پس بریده برخاست و گفت: ای عمر و ای ابوبکر آیا شما نبودید که رسول خداامر کرد شما و ماها را که برویم و سلام کنیم بر علی به امارت و پادشاهی مؤمنان، پس شما از آن حضرت پرسیدید که: این را از جانب خدا می‌گوئی؟ فرمود: بلی امر خدا و رسول چنین است، پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم: السّلام علیك یا امیر المؤمنین؟ عمر گفت: ای بریده تو را به این کارها چکار است؟ بریده گفت: به خدا سوگند که من نمی‌مانم در شهری

که شماها در آن امیر باشید، و خلیفهٔ حضرت رسول ﷺ معزول باشد، پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند.

پس سلمان برخاست و گفت: ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که لایق آن نیستی دور شو، حقّ خلافت را به اهلش بگذار و جمیع امّت را تا روز قیامت به جهالت و ضلالت مگذار. عمر بر او بانگ زد که: ای سلمان تو را به این کارها چکار است؟ سلمان گفت: به خدا سوگند که اگر می‌دانستم که به شمشیر خود یاری این دین می توانم کرد هر آینه شمشیر می‌کشیدم و مردانه در راه خدا جهاد می‌کردم تا شما با وصیّ رسول خدا چنین نکنید، پس رو به سوی مردم کرد و گفت: کردید و نکردید و ندانید که چه کردید، به دین درآمدید و از دین به در رفتید، پس بشارت می‌دهم شما را به بلا و ناامیدی از نعمت و رخا، بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلّط خواهند شد و به جور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را بدل خواهند کرد.

پس ابوذر و مقداد و عمّار نیز برخاستند، و هر یک حجّتها بر آن اشقیاء تمام کردند، پس رو کردند به جناب امیرالمؤمنین ﷺ و گفتند که: چه می‌فرمائی؟ اگر رخصت می‌دهی شمشیر می‌کشیم و با ایشان جهاد می‌کنیم تا کشته شویم، حضرت فرمود که: خدا رحمت کند شما را، دست از این اشقیا بردارید و وصیّت حضرت رسالت ﷺ را به یاد آورید، و ابوبکر بر بالای منبر نشسته بود و سخن نمی‌گفت، عمر گفت: چه نشسته‌ای بر بالای منبر و علی در زیر منبر با تو بیعت نمی‌کند و با تو در مقام محاربه است، رخصت بده تا گردنش را بزنم.

در آن وقت حضرت امام حسن و امام حسین ﷺ بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند، چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و به خروش آمدند، و رو به قبر جدّ بزرگوار خود کردند و فریاد برآوردند که: یا جدّاه یا رسول الله! ما را به این حال بی‌ناصر و یاور ببین، پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ ایشان را به سینهٔ خود چسبانید و فرمود: گریه مکنید به خدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را به قتل رسانند، و از آن ذلیل‌تر و بی‌مقدارترند که این اراده توانند کرد.







پس در آن حالت امّ‌سلمه زوجهٔ حضرت رسالت ﷺ و امّ‌ایمن مربّیهٔ آن حضرت از حجره‌ها بیرون دویدند و فریاد کردند که: ای ابوبکر و ای اشقیای امّت سیّد المرسلین! خوش زود کینه‌ها و حسدهای خود را بر آن حضرت ظاهر کردید.

پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد به در کردند، و گفت: مارا با زنان و گفتهٔ ایشان چکار است؟ پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ برخاست و رو به سوی مهاجر و انصار کرد، مناقب و فضایل خود را یک یک بر ایشان شمرد، و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول ﷺ بر خلافت او کرده بود و در روز غدیر و غیر آن از مواطن متعدّده به یاد ایشان آورد و حجّت الهی بر ایشان تمام کرد، آن بدبختان گفتند: یا علی اگر پیشتر اینها را می‌گفتی با او بیعت نمی‌کردیم.

پس عمر ترسید که مردم از خلافت ابوبکر برگردند باز گفت که: یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را می‌زنم. حضرت فرمود که: ای فرزند صهّاك! دروغ می‌گوئی به خدا سوگند که قدرت نداری، پس خالد بن ولید برجست و شمشیر از غلاف کشیده و گفت: به خدا سوگند که اگر نکنی گردنت را می‌زنم، حضرت امیرالمؤمنین ﷺ گریبان او را گرفت حرکتی داد و به دور انداخت، شمشیر از دستش افتاد، هرچند سعی کردند که حضرت دست به بیعت دراز کند نکرد، پس دست آن حضرت را گرفتند و ابوبکر دست نحس خود را دراز کرد و به دست حضرت رسانید(۱).

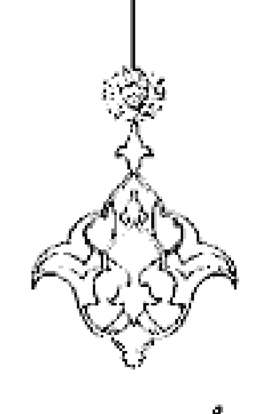
در احادیث معتبره وارد شده است که: چون آن حضرت را به مسجد درآوردند، رو بسوی مرقد مطهّر حضرت رسالت ﷺ کرد و فرمود: یابن امّ انّ القوم استضعفوني وكادوا يقتلونني، یعنی: ای برادر! قوم مرا ضعیف گردانیدند، و نزدیک شد که مرا بکشند. پس دستی از قبر حضرت رسالت ﷺ بیرون آمد که همه شناختند که دست رسول خدا است و صدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آن حضرت است: یا أبا بكر أكفرت بالّذي خلقك من تراب ثمّ من نطفة ثمّ سوّاك رجلاً، یعنی: ای ابوبکر آیا کافر شدی به آن خدائی که تو را

---

(۱) کتاب سلیم بن قیس ۲۴۹ با کمی اختلاف.

آفرید از خاک، پس از نطفه، پس تو را درست مردی گردانید[1].

به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روایت کرده‌اند که: چون حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام را به مسجد درآوردند، حضرت سیّدة النّساء فاطمهٔ زهرا عليها السلام مجروح و نالان و خشمناک و غمگین، با جمیع مخدّرات حجرات بنی‌هاشم از خانه بیرون آمده رو به مسجد رسول صلى الله عليه وآله آوردند، چون به مسجد درآمد به نزدیک ضریح مقدّس حضرت رسالت صلى الله عليه وآله رسید، به خروش و آواز بلند بگریست و آهی چند از دل پر درد برکشید و فریاد برآورد که: ای گروه ستمکار و ای قوم غدّار! از پسر عمّم دست بدارید، به حقّ آن خدائی که پدرم محمّد مصطفیٰ صلى الله عليه وآله را به راستی فرستاده که اگر این ظلم را فرو نگذارید و دست از آن حضرت برندارید، گیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا صلى الله عليه وآله را بر سر اندازم، و دست در دامن کبریای احدیّت بزنم و به درگاه ربّ الارباب فریاد برآورم و ناله‌های آتش‌بار از دل افکار برکشم، و دریای غضب الٰهی را به جوش درآورم، و آهی چند از سینهٔ پر درد برکشم که زمین و زمان را بسوزانم و یک متنفّس از شما روی زمین نگذارم، والله که ناقهٔ صالح نزد خدا از من گرامی‌تر نیست، و بچهٔ او نزد خداوند عالمیان از فرزند من عزیزتر نیست.



سلمان گوید که: من نزدیک آن حضرت ایستاده بودم، دیدم که دیوارهای مسجد رسول خدا صلى الله عليه وآله به لرزه درآمد و بلند گردید به نحوی که اگر کسی خواستی از زیر آن عبور می‌توانست نمود. من چون آن حال را مشاهده کردم، بر خود لرزیدم و آثار غضب الٰهی را معاینه دیدم، پس به نزدیک آن حضرت آمدم و استغاثه نمودم که: ای سیّدة النّساء، و ای بتول عذرا، و ای خواتون قیامت، و ای بانوی حجلهٔ کرامت، و ای جگر گوشهٔ رسول ثقلین، و ای مادر سبطین، بر این قوم ببخشا و بر امّت پدر خود رحم نما، شما اهل بیت رحمت و شفاعتید، چون پدرت رحمت عالمیان بود، شما باعث عذاب الٰهی بر ایشان مشوید.



آن جناب التماس مرا قبول نمود، به حجرهٔ طاهره مراجعت فرمود، و دیوارهای مسجد

---

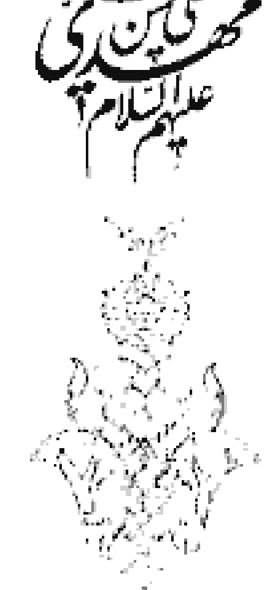
(۱) الاختصاص ۲۷۵.

بر جای خود قرار گرفت، و گرد به نحوی بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت[(۱)].

و حضرت امام محمّد باقر علیه السلام گفت: به خدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را می‌گشود هرآینه همه می‌مردند.

و به روایتی دیگر: چون فاطمه علیها السلام به مسجد آمد، پیراهن حضرت رسالت پناه را بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفته بود، فریاد زد که: ای ابوبکر تو را با ما چکار است، می‌خواهی فرزندان مرا یتیم کنی؟ به خدا سوگند که اگر بد نبودی موی سر خود می‌گشودم و به درگاه خدا صدا بلند می‌کردم. پس مردی از آن گروه به ابوبکر گفت: می‌خواهی همه را هلاک کنی؟ آن ملعون ترسید و دست از علی علیه السلام برداشت و حضرت به خانه برگشت[(۲)].

ایضاً سلیم بن قیس از سلمان روایت کرده است که: چون زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند، با عمر گفت: ای فرزند صهّاک اگر این اراذل که بر گرد تو برآمده‌اند تو را یاری نمی‌کردند نمی‌توانستی که بر علی تقدّم جوئی و شمشیر در دست من باشد، عمر گفت: تو نام صهّاک را می‌بری؟ زبیر گفت: چرا نام او را نبرم او کنیز زناکاری بود، ملک جدّ من عبدالمطّلب بود، جدّ تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطّاب از او به‌هم رسید، او بندهٔ جدّ من بود. پس ابوبکر میان عمر و زبیر صلح داد.

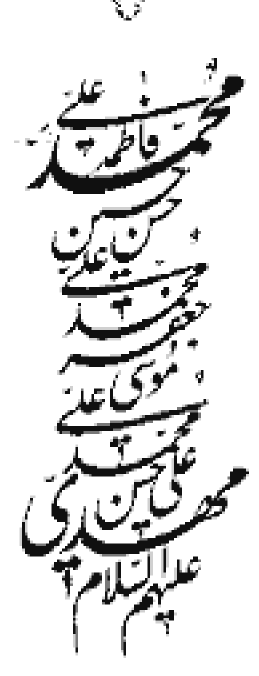


چون سلمان را ریسمان در گردن کردند و برای بیعت بسوی ابوبکر کشیدند، در گردنش کنده به هم رسید. چون به جبر به ابوبکر بیعت کرد گفت: هلاک و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت، و بدعتهای امّتهای گذشته را به عمل آوردید و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید و خلافت را از معدنش بیرون کردید، عمر گفت: چون از تو و امام تو بیعت گرفتیم هرچه خواهی بگو، و او هرچه خواهد بگوید. سلمان گفت: شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که بر تو و بر ابوبکر مثل گناهان جمیع امّت تا روز قیامت، و مثل عذاب ایشان خواهد بود. پس عمر گفت: چون بیعت کردی، دیدهٔ تو روشن نشد به خلافت مولای تو هرچه خواهی بگو، سلمان گفت: گواهی می‌دهم که در کتابهای آسمانی

---

(۱) احتجاج ۱ / ۲۲۲. (۲) کافی ۸ / ۲۳۸.

خوانده‌ام که دری از درهای جهنّم مسمّیٰ است به نام و کنیت و صفت تو، باز عمر گفت: چون خلافت زایل گردید از جماعتی که تو ایشان را خدای خود گرفته بودی هرچه خواهی بگو. سلمان گفت: شهادت می‌دهم که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسیدم از تفسیر آیهٔ ﴿فَيَوْمَئِذٍ لا يُعَذِّبُ عَذابَهُ اَحَدٌ * وَلا يُوثِقُ وَثاقَهُ اَحَدٌ﴾[1] حضرت فرمود: این آیه در شأن تو است، سلمان گفت که: حضرت امیر علیه السلام به من گفت: ساکت شو، اگر آن حضرت نمی‌فرمود که ساکت شوم هرآینه آنچه در شأن او و ابوبکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حقّ ایشان گفته بود همه را می‌گفتم.



پس حضرت امیرالمؤمنین خطاب کرد به سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند می‌دهم شما را که نشنیدید از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرمود: در جهنّم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت هستند، شش کس از گذشتگان و شش نفر از این امّت، و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنّم، و بر سر آن چاه سنگی افتاده است که هرگاه حق تعالیٰ می‌خواهد که جهنّم را مشتعل سازد، امر می‌فرماید که آن سنگ را از سر چاه بردارند. چون سنگ را بر می‌دارند، جمیع جهنّم مشتعل می‌شود از حرارت آن چاه، پس من در حضور شما پرسیدم: آنها کیستند؟ فرمود: امّا از پیشینیان پس این شش نفر: قابیل و فرعون و نمرود و پی کنندهٔ ناقهٔ صالح و دو کس از بنی‌اسرائیل که بعد از عیسیٰ و موسیٰ دین ایشان را تغییر دادند و امّت ایشان را گمراه کردند. و امّا از این امّت، پس دجّال است و پنج نفر که نامه نوشتند و با یکدیگر پیمان کردند که نگذارند که خلافت بر وصیّ من قرار گیرد، یعنی: ابوبکر و عمر و ابو عبیدهٔ جرّاح و سالم مولای حذیفه و سعد بن العاص.

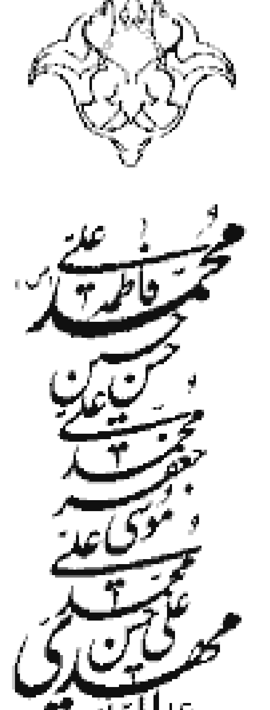
پس عثمان گفت: ای ابو الحسن آیا در حقّ من چیزی شنیده‌ای؟ حضرت فرمود که: مکرّر شنیده‌ام که حضرت رسالت تو را لعنت کرد، و نشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد[2].

چون آن ملاعین خلافت را از آن حضرت غصب کردند، به این راضی نشده خواستند که فدک را از فاطمه بگیرند، و فدک قلعه‌ای چند بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنها را



(۱) سورهٔ فجر / آیهٔ ۲۵ و ۲۶.

(۲) کتاب سلیم بن قیس ۸۹.



بی‌جنگ گرفته بود، و حق تعالیٰ فرستاد ﴿وَآتِ ذَاالْقُرْبیٰ حَقَّهُ﴾[1] و جبرئیل گفت: حق تعالیٰ می‌فرماید: که فدک را به فاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد تا روز قیامت. و حضرت رسول ﷺ به امر الٰهی به فاطمه ؑ تسلیم نمود. و در تصرّف وکلای آن حضرت بود تا حضرت رسول ﷺ از دنیا رفت.

پس عمر و ابوبکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی می‌شود، اگر این با اهل بیت باشد، با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق واقعی خلافت دارند هرآینه مردمان به جانب ایشان میل خواهند کرد، پس با یکدیگر اتّفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفت: ما گروه پیغمبران چیزی به میراث نمی‌گذاریم، و آنچه از ما می‌ماند تصدّق است از برای همهٔ مسلمانان، با آنکه حق تعالیٰ در قرآن می‌فرماید: ﴿وَوَرِثَ سُلَیمانُ داوُدَ﴾[2]، حضرت زکریّا فرمود: ﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً يَرِثُنِي﴾[3]، پس آن ملاعین فرستادند و وکلاء حضرت فاطمه ؑ را از فدک بیرون کردند.

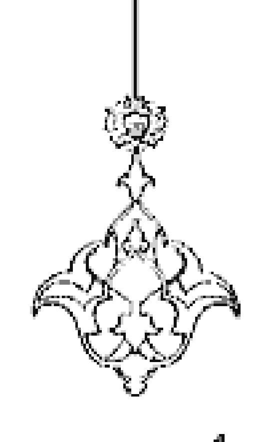
چون خبر به آن حضرت رسید، باگروهی از زنان بنی‌هاشم به نزد ابوبکر آمد و فرمود: می‌خواهی از من بگیری زمینی را که حضرت رسالت ﷺ به امر حق تعالیٰ به من داده است. و آن حضرت برای فرزندان خود به غیر از این چیزی نگذاشته است، مگر نشنیده‌ای رسول خدا ﷺ فرمود: حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت باید کرد؟ پس ابوبکر لعین از ترس تشنیع مردم دواتی طلبید که نامه‌ای برای آن حضرت بنویسد و فدک را رد کند، عمر گفت: تاگواه نیاورد برای او منویس، حضرت فاطمه ؑ فرمود: آیا حکمی که در باب همهٔ مسلمانان جاری می‌کنی که بیّنه را از مدّعی باید طلبید، در باب من جاری می‌کنی؟ و حال آنکه فدک را من تصرّف دارم، تو می‌خواهی از من بگیری، تو می‌باید گواه بیاوری، عمر گفت: تاگواه نیاوری نمی‌دهم، پس حضرت فاطمه علی و حسن و حسین ؑ و امّ ایمن را آورد که گواهی دادند، عمر گفت: شهادت علی

---

(۱) سورهٔ اسراء / آیهٔ ۲۶. (۲) سورهٔ نمل / آیهٔ ۱۶.
(۳) سورهٔ مریم / آیهٔ ۵.

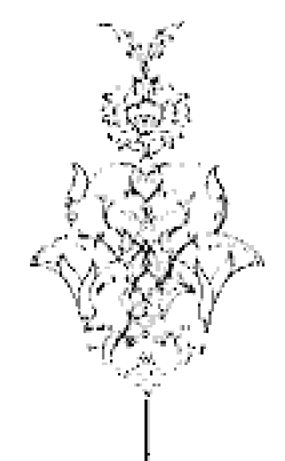
اعتبار ندارد چون نفع از برای خود و فرزندان خود می‌کند، و حسن و حسین کودکند، و امّ ایمن زن عجمی است و گواهی او اعتبار ندارد(۱).

به روایت دیگر: ابوبکر نامه‌ای نوشت به فاطمه علیها السلام داد، عمر آن نامه را از دست فاطمه علیها السلام گرفت و آب دهان بر آن انداخت و نامه را پاره کرد، حضرت فاطمه فرمود: چنانچه نامه را پاره کردی خدا شکم تو را پاره کند(۲).



به روایت دیگر: حضرت فاطمه علیها السلام بیرون آورد نامه‌ای را که حضرت برای او نوشته بود در امر فدک که حجّت گرداند بر ایشان، عمر آن نامه را گرفت و آب دهان پلیدش را بر آن انداخت و پاره کرد، پس حضرت با زنان بنی‌هاشم به مسجد درآمدند، و زنان بنی‌هاشم پرده در پیش روی آن حضرت آویختند برای آنکه حجّت حق تعالیٰ را بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند، خطبه‌ای در نهایت بلاغت و فصاحت ادا نمود و اوامر و نواهی الٰهی را بر ایشان بیان کرد، ایشان را از عقوبات الٰهی ترسانید و حجّتهای شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد، آنچه فرمود همهٔ مهاجر و انصار تصدیق کردند و از آنها گواهی طلبید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حقّ من گفت که: فاطمه پارهٔ تن من است، هرکه او را آزار کند مرا آزار کرده، و هرکه مرا آزار کند خدا را آزار کرده؟ همه شهادت بر حقیقت این مقال دادند.

پس فرمود: همه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند، پس لعن ایشان را ثابت کرد، و این آیه را خواند ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِيناً﴾(۳) و به خانه برگشت، از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور گشت، هرگاه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد می‌آمد، آن دو ملعون احوال فاطمه علیها السلام را از او می‌پرسیدند. تا آنکه مرض آن حضرت شدید شد، ایشان سعی بسیار کردند که آن حضرت را از خود راضی کنند به ظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود. آن جناب راضی نشد و فرمود که: خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من



---

(۱) کتاب سلیم بن قیس ۲۵۳ با کمی اختلاف.

(۲) احتجاج ۱ / ۲۳۶.

(۳) سورهٔ احزاب / آیهٔ ۵۷.

شکایت می‌کنم بسوی رسول تو، و از ایشان راضی نمی‌شوم تا پدر خود را ملاقات کنم، آنچه با من کردند به او بگویم(۱).

پس سلیم بن قیس می‌گوید: از ابن عبّاس شنیدم که می‌گفت: چون مرض حضرت فاطمه علیها السلام شدید شد، علی علیه السلام را طلبید و گفت: وصیّت می‌کنم تو را که بعد از من امامه دختر خواهر من زینب را بخواهی، و نعش مرا چنانچه ملائکه برای من وصف کردند بسازی، و نگذاری که احدی از دشمنان خدا در جنازهٔ من حاضر شوند.

پس همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد، از صدای گریهٔ زنان و مردان، مدینه به لرزه درآمد و مردم را دهشتی روی داد مانند روز وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله، پس ابوبکر و عمر به تعزیهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند: تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن.

چون شب درآمد، حضرت علی علیه السلام عبّاس و فضل پسر او و مقداد و سلمان و ابوذر و عمّار را طلبید بر جنازهٔ حضرت فاطمه علیها السلام نماز کرد و او را دفن کرد. چون صبح شد، مقداد به ابوبکر و عمر گفت: ما دیشب فاطمه را دفن کردیم. عمر به ابوبکر گفت: نگفتم چنین خواهند کرد؟ عبّاس گفت: فاطمه خود چنین وصیّت کرده بود که شما بر او نماز نکنید. عمر گفت: شما کینهٔ قدیم خود را هرگز ترک نمی‌کنید، و الله که می‌روم او را از قبر به در می‌آورم و بر او نماز می‌کنم، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند ای فرزند صهّاک اگر این اراده بکنی، شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا تو را و جماعت بسیاری را به قتل رسانم.



چون عمر این را شنید ساکت شد، دانست که چون امیرالمؤمنین قسم می‌خورد البتّه وفا به آن می‌کند. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای عمر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به سبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید می‌خواست بفرستد تو را به قتل رسانم، حق تعالیٰ این آیه را فرستاد ﴿فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ عَدّاً﴾(۲)، به این سبب دست از کشتن تو برداشت و عذاب تو را به آخرت گذاشت.

---

(۱) کتاب سلیم بن قیس ۲۵۳.

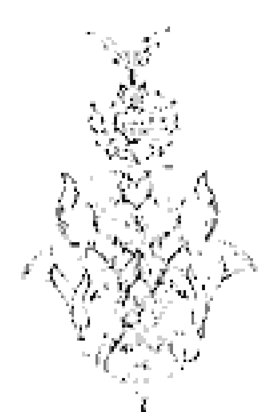
(۲) سورهٔ مریم / آیهٔ ۸۴.

پس بعد از این ایشان توطئه کردند که علی علیه السلام را به قتل رسانند و گفتند: امر ما مستقیم نمی‌شود تا او را نکشیم، ابوبکر گفت که: این جرأت را که می‌کند؟ عمر گفت: خالد بن ولید، پس فرستادند آن ملعون را طلبیدند و گفتند: می‌خواهیم تو را بر امر عظیمی بداریم، گفت: مرا بر هرچه می‌خواهید بدارید اگرچه بر کشتن علی باشد. گفتند: از برای همین طلبیدیم تو را، خالد گفت: در چه وقت او را به قتل آورم؟ ابوبکر گفت: در وقت نماز در پهلوی او بایست، چون سلام نماز بگوید گردن او را بزن.

چون اسماء بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیّار بود، در آن وقت در خانهٔ ابوبکر بود، بر تدبیر ایشان مطّلع شد، کنیزک خود را گفت: برو به خانهٔ علی و فاطمه در میان خانهٔ ایشان بگرد و این آیه را بخوان ﴿إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ﴾[1] چون کنیزک آمد و این آیه را خواند، علی علیه السلام فرمود: بگو به خواتون خود که: خدا تو را رحمت کند، ایشان قدرت آن ندارند، اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان؟



پس حضرت وضو ساخت و مهیّای نماز شد، به مسجد درآمد و مشغول نماز شد، خالد بن ولید آمد در پهلوی آن حضرت ایستاد، پس ابوبکر در اثنای نماز پشیمان شد، ترسید که چون علی علیه السلام شمشیر بکشد اوّل او را بکشد، پس تشهّد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب درآید، می‌ترسید که اگر سلام بگوید خالد به گفتهٔ او عمل کند فتنه‌ای برپا شود، پس پیش از سلامِ نماز گفت: ای خالد مکن آنچه را گفته بودم، اگر بکنی تو را خواهم کشت. بعد از آن سلام نماز گفت. پس امیرالمؤمنین به خالد گفت: تو را به چه چیز امر کرده بود؟ گفت: به کشتن تو، حضرت فرمود: می‌کردی؟ آن ملعون گفت: بلی و الله که اگر مرا نهی نمی‌کرد می‌کردم، پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه‌اش نشست، شمشیر خودش را گرفت که گردنش را بزند، پس عمر فریاد زد به حقّ پروردگار کعبه که می‌کشدش او را خلاص کنید، جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند او را از دست حضرت گرفت.





(۱) سورهٔ قصص / آیهٔ ۲۰.

به روایت دیگر: او را به دو انگشت خود گرفت و بر ستون مسجد فشرد، او نعره زد و جامه‌های خود را نجس کرد، دست و پا می‌زد هیچکس نمی‌توانست که او را خلاص کند، پس ابوبکر به عمر گفت که: این از رأی‌های شوم تو است من می‌دانستم که چنین خواهد شد، پس ابوبکر عمر را گفت: برو و عبّاس عمّ او را خبر کن شاید شفاعت عمّ خود را قبول کند. چون عبّاس به مسجد درآمد گفت: او را به حقّ صاحب قبر قسم دهید تا دست بردارد. چون چنین کردند دست برداشت و به گریبان عمر چسبید و او را حرکت عنیفی داد و فرمود: اگر وصیّت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمی‌بود می‌دانستی که من ضعیف‌ترم یا تو، و دست برداشت و به خانه مراجعت فرمود[1].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: شخصی از حضرت صادق عليه السلام پرسید که: آیا آتش از پی جنازه می‌توان برد و مجمره و قندیل و امثال آن با جنازه می‌توان برد؟ پس رنگ مبارک حضرت متغیّر شد و فرمود که: یکی از اشقیا به نزد حضرت فاطمهٔ زهرا عليها السلام آمد و گفت که: علی بن ابیطالب دختر ابو جهل را خواستگاری می‌نمود. حضرت آن ملعون را سوگند داد، آن ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه می‌گویم حقّ است. حضرت فاطمه عليها السلام بسیار به غیرت آمد زیرا که حق تعالیٰ در جبلّت زنان غیرتی قرار داده چنانچه بر مردان جهاد واجب گردانیده، و از برای زنی که با وجود غیرت صبر کند ثوابی مقرّر فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحدّ مسلمانان از برای خدا.

پس غم فاطمه عليها السلام شدید شد و در تفکّر ماند تا شب شد، چون شب درآمد امام حسن را بر دوش راست و جناب امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست امّ کلثوم را به دست راست خود گرفت به حجرهٔ پدر خود رفت، چون حضرت امیر عليه السلام به حجره درآمد فاطمه عليها السلام را در آنجا ندید، غم آن حضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود بر او، سبب آن حالت را ندانست، شرم کرد که آن حضرت را از خانهٔ پدر خود طلب نماید.

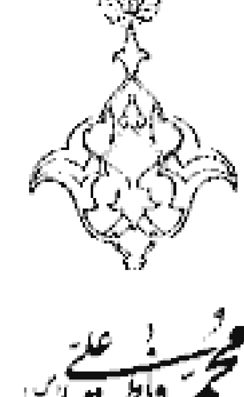
پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز کرد بسیار، پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود. چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حزن فاطمه را مشاهده نمود، غسل کرد

---

(۱) کتاب سلیم بن قیس ۲۵۵؛ احتجاج ۱ / ۲۴۰.

و جامه پوشید به مسجد درآمد، پیوسته در مسجد نماز می‌کرد و مشغول رکوع و سجود بود، هر دو رکعت نماز که می‌کرد از حق تعالیٰ سؤال می‌نمود که حزن فاطمه را زایل گرداند، زیرا که وقتی از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو به پهلو می‌گردید و ناله‌های بلند می‌کرد.

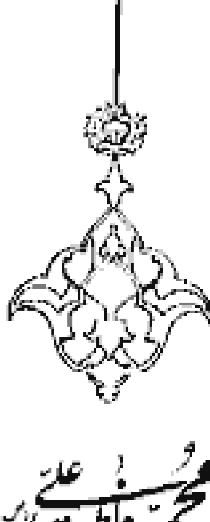
چون حضرت دید که او را خواب نمی‌برد و قرار نمی‌گیرد فرمود که: برخیز ای دختر گرامی، چون برخاست حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه عليها السلام جناب امام حسین را برداشت، دست امّ کلثوم را گرفت از خانه بسوی مسجد آمدند، تا آنکه نزدیک امیرالمؤمنین عليه السلام رسیدند و او در خواب بود، پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیر عليه السلام گذاشت و فشرد فرمود: برخیز ای ابو تراب بسا ساکتی را از جا به در آورده‌ای، برو و ابوبکر و عمر و طلحه را بطلب.



پس حضرت امیر عليه السلام رفت ابوبکر و عمر را از خانه بیرون آورد، چون نزد حضرت حاضر گردیدند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی مگر نمی‌دانی که فاطمه پارهٔ تن من است و من از اویم، پس هرکه او را آزار کند مرا آزار کرده است، و هرکه او را آزار کند بعد از وفات من چنان است که او را آزار کرده است در حیات من، و هرکه او را آزار کند در حیات من چنان است که او را آزار کرده باشد بعد از مرگ من؟ حضرت امیر عليه السلام عرض کرد: بلی چنین است یا رسول الله. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: پس تو را چه باعث شد که چنین کاری کردی؟ علی عليه السلام فرمود: به حقّ خداوندی که تو را به راستی به خلق فرستاده است سوگند یاد می‌کنم که هیچیک از آنها که به فاطمه رسیده است واقع نیست و به خاطرم خطور نکرده است. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: تو راست گفتی او نیز راست گفت، پس فاطمه عليها السلام شاد شد و تبسّم کرد تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد، پس یکی از آن دو ملعون به دیگری گفت: عجب نیست ما را در این وقت طلبید و او را در این طلب نمودن مطلبی هست.



پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آن حضرت داخل گردانید، حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام حسن را برداشت، و حضرت علی عليه السلام

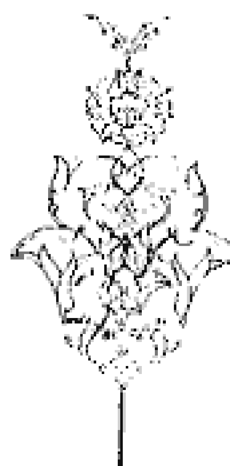


جناب امام حسین را برداشت، و حضرت فاطمه عليها السلام امّ‌کلثوم را برداشت، و حضرت رسالت صلى الله عليه وآله ایشان را داخل خانهٔ خود کرد، قطیفه‌ای بر روی ایشان افکند، ایشان را به خدا سپرد و بیرون آمد، بقیهٔ شب را به نماز گذرانید.

چون حضرت فاطمه عليها السلام بیمار شد به آن بیماری که از دنیا مفارقت کرد به سبب اذیّتهای آن دو ملعون و آن دو منافق، از تشنیع مردم ترسیدند به عیادت آن حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند، حضرت فاطمه ابا کرد رخصت نداد ایشان را. چون ابوبکر این حال را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند، پس یک شب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقف نرفت.

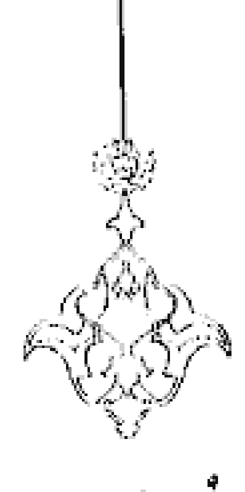
پس عمر به نزد امیر المؤمنین عليه السلام آمد و گفت: ابوبکر مرد پیری است و دل نازکی دارد، با رسول خدا در غار بوده و مصاحبت قدیم با آن حضرت داشت، مکرّر غیر از این مرتبه نیز آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد، اگر مصلحت می‌دانی که رخصت بطلبی از برای ما بکن.

پس حضرت امیر المؤمنین عليه السلام به نزد حضرت فاطمه عليها السلام آمد و گفت: ای دختر رسول خدا از امر این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی، و مکرّر آمدند و رخصت طلبیدند و رخصت ندادی ایشان را، از من سؤال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم، حضرت فاطمه فرمود: به خدا سوگند که رخصت نمی‌دهم ایشان را، یک کلمه با ایشان سخن نمی‌گویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آن حضرت از آنچه با من کرده‌اند و آنچه مرتکب شده‌اند از ستم و ظلم بر من، پس امیرالمؤمنین فرمود که: من ضامن شده‌ام که از برای ایشان رخصت بگیرم، فاطمه عليها السلام فرمود که: اگر ضامن شده‌ای از برای ایشان، پس خانه خانهٔ توست و اختیار با توست و زنان مانع مردان نمی‌باشند، و من در هیچ چیز مخالفت تو را روا نمی‌دانم، هرکه را خواهی دستوری بده. پس حضرت امیر المؤمنین عليه السلام بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شوند، و حضرت فاطمه فرمود که: جامه بر روی او کشیدند.



چون به خانه در آمدند، بر حضرت فاطمه سلام کردند، آن حضرت جواب سلام ایشان

نگفت رو از ایشان گردانید، پس به جانب دیگر آمدند و چندین مرتبه از ایشان رو گردانید، از جانبی به جانبی می‌گردیدند. پس حضرت فاطمه فرمود که: یا علی جامه را از پیش روی من بردار و در برابر من نگاه دار، و فرمود به زنانی که در دور آن حضرت بودند که روی مرا بگردانید.



پس ابوبکر گفت: ای دختر رسول خدا ما آمده‌ایم بسوی تو از برای طلب خشنودی تو و احتراز از غضب تو، و از تو سؤال می‌کنم که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه ما نسبت به تو کرده‌ایم، حضرت فرمود که: من یک سخن با تو نمی‌گویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت نمایم و هر جور و ستمی که بر من کرده‌اید نزد آن حضرت یاد کنم.

پس آن دو ملعون گفتند که: ما آمده‌ایم به عذرخواهی نزد تو، می‌خواهیم که تو از ما خشنود گردی، پس بیامرز ما را، عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را به آنچه کرده‌ایم نسبت به تو، پس حضرت متوجّه حضرت امیر شد و فرمود که: یک کلمه با ایشان سخن نمی‌گویم تا سؤال کنم از ایشان از چیزی که شنیده‌اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس اگر راست بگویند با من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت، گفتند: بپرس از آنچه می‌خواهی که ما در جواب نخواهیم گفت مگر آنچه باشد و گواهی نخواهیم داد مگر به راستی.

پس حضرت فاطمه فرمود که: سوگند می‌دهم شما را به خدا آیا به خاطر می‌آید شما را آن شبی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شما را طلبید، از خانه بیرون آورد به سبب آن تهمتی که بر علی زده بودید؟ گفتند: بلی، حضرت فرمود: شما را سوگند می‌دهم به خدا که در آن شب نشنیدید از پدرم که گفت: فاطمه پارهٔ تن من است و من از اویم، هرکه او را آزار کند مرا آزار کرده است و هرکه مرا آزار کند خدا را آزار کرده است، و هرکه او را آزار کند بعد از وفات من او را آزار کرده است در حیات من، و هرکه در حیات من او را آزار کند چنان است که بعد از وفات من او را آزار کرده است؟ گفتند: بلی.



پس حضرت فاطمه فرمود: الحمد لله که حق تعالیٰ حق را بر زبان شما جاری کرد، پس گفت: خداوندا تو گواه باش و ای جماعتی که نزد من حاضرید همه گواه باشید که این دو

مرد مرا آزار کرده‌اند در حیات من و نزد مرگ من، به خدا سوگند که به ایشان سخن نمی‌گویم به یک کلمه تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه کردند نسبت به من وشوهر من وآنچه مرتکب شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیّت من.

پس ابوبکر به حیله و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد واویلاه و واثبوراه برآورد و گفت: کاش مادرم مرا نزائیده بود، پس عمر گفت: تعجّب دارم از مردم که چگونه امور خود را به تو گذاشته‌اند و تو را خلیفه کرده‌اند، تو را پیری و خرافت دریافته جزع می‌کنی برای خشم یک زنی و شاد می‌شوی برای خشنودی او، چه خواهد بود برای کسی که زنی را به خشم آورد، پس برخاستند و بیرون رفتند.

چون از جانب حق تعالیٰ خبر وفات آن سیّدهٔ نساء در رسید، امّ ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد آن حضرت، فرمود: ای امّ ایمن خبر وفات من به من رسیده، پس علی را برای من بطلب.

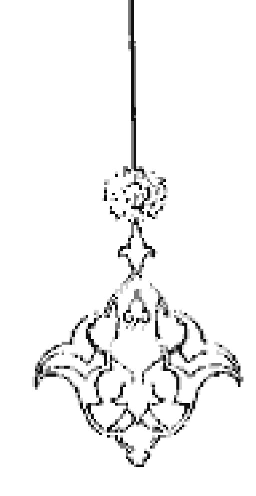
چون حضرت امیر حاضر شد، فرمود: ای پسر عم تو را وصیّت می‌کنم به چیزی چند باید که وصیّتهای مرا حفظ نمائی، حضرت امیر فرمود که: هرچه می‌خواهی بگو، فرمود: وصیّتهای من اوّل آن است که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که تربیت کنندهٔ فرزندان من باشد، برای ایشان در مهربانی مانند من است، و نعشی برای من بساز مثل آنچه ملائکه برای من تصویر کردند و به من نمودند، حضرت فرمود که: یا فاطمه به من بنما که چگونه ایشان به تو نمودند؟ پس حضرت فاطمه به آن حضرت نمود به روشی که ملائکه وصف کرده بودند از برای او چنانچه از جانب حق تعالیٰ به آن مأمور شده بودند.

پس فرمود که: وصیّت سوّم من آن است که در هر ساعت از شب و روز که وفات نمایم، در همان ساعت مرا دفن کنی و تأخیر ننمائی، و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده‌اند بر جنازهٔ من حاضر شوند و بر من نماز کنند، حضرت امیر فرمود که: چنین خواهم کرد.

پس آن حضرت در میان شب به ریاض جنّت انتقال نمود، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین آن حضرت شد چنانچه وصیّت کرده بود، پس از

غسل و کفن فارغ شد، جنازه را بیرون آورد و جریدی از درخت خرما روشن کردند با جنازۀ آن حضرت بیرون آوردند، تا آنکه در همان شب بر آن حضرت نماز گذاردند و جسد مطهّرش را دفن کردند.

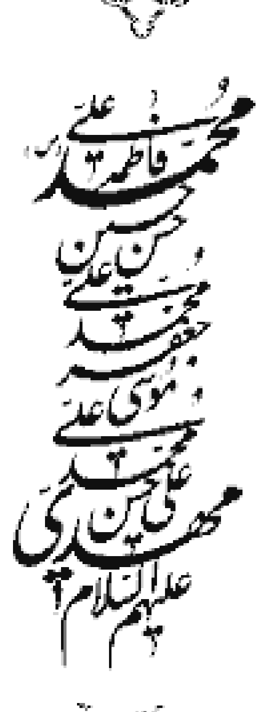
چون صبح شد ابوبکر و عمر به عیادت فاطمه عليها السلام آمدند، در عرض راه مردی از قریش را دیدند از او پرسیدند که: از کجا می‌آئی؟ گفت: از تعزیۀ فاطمه می‌آیم، گفتند: مگر وفات یافته؟ گفت: بلی فوت شده است و در میان شب او را دفن کردند، پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیّر شدند و به جزع آمدند و به نزد امیرالمؤمنین عليه السلام آمدند و گفتند: به خدا سوگند که هیچ فرو نگذاشتی از مکر و حیله و بد کردن با ما، اینها همه از کینه‌هائی است که از ما در سینه داری، این مثل آن است که حضرت رسول صلى الله عليه وآله را غسل دادی و ما را خبر نکردی، چنانکه یاد دادی پسر خود را که به مسجد درآمد و صدا زد: ای ابوبکر از منبر پدرم فرود آی.



حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود که: اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد؟ گفتند: بلی، پس حضرت ایشان را به مسجد درآورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسول صلى الله عليه وآله مرا وصیّت کرده بود که دیگری را در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکند به بدن او مگر پسر عمّ او، پس من غسل می‌دادم آن حضرت را و ملائکه می‌گردانیدند او را، و فضل پسر عبّاس آب به دست من می‌داد و چشمهایش بسته بود، چون خواستم که پیراهن آن حضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم، گفت: مکَن پیراهن رسول خدا صلى الله عليه وآله را، مکرّر صدای او را می‌شنیدم و او را نمی‌دیدم، پس پیراهن او را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم، آن حضرت را غسل دادم، پس کفن را به نزدیک من آوردند و آن حضرت را کفن کردم، بعد از کفن کردن پیراهن آن حضرت را کندم.



امّا پسر من حسن، پس شما اهل مدینه می‌دانید که او در اثنای نماز می‌آمد و از صفها می‌گذشت تا به نزد حضرت رسول صلى الله عليه وآله می‌رسید، آن حضرت در سجده بود بر پشت آن حضرت سوار می‌شد، چون آن حضرت برمی‌خاست یک دستش بر پشت حسن بود و



یک دست دیگرش بر پاهای او، و چنین نگاه می‌داشت تا از نماز فارغ می‌شد؟ گفتند: بلی می‌دانیم این را. باز فرمود که: شما و همهٔ اهل مدینه می‌دانید که گاهی که حسن به مسجد درمی‌آمد و آن حضرت در اثنای خطبه بود، او را بر گردن خود سوار می‌کرد و پایش را به سینهٔ خود می‌گرفت تا خطبه را تمام می‌کرد، و مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد می‌دیدند.

چون این ملاطفتها را از جدّ بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او بیگانه را دید، بر او دشوار نمود، این سخن را گفت و به خدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن او به فرمودهٔ من نبود.

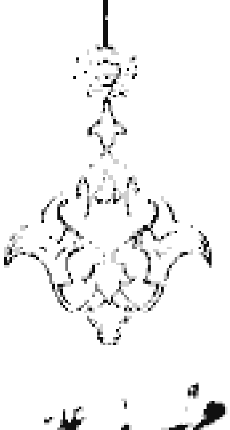
امّا فاطمه پس می‌دانید که من رخصت برای شما گرفتم، به نزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و خشم او را با خود دانستید، به خدا سوگند که مرا وصیّت کرد که شما را در جنازهٔ او حاضر نگردانم، و در نماز بر او شما را مطّلع نکنم، هرگز نخواستم که خلاف وصیّت او کنم در حقّ شما. عمر گفت: این سخنان لغو را بگذار، اکنون می‌روم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون می‌آورم و بر او نماز می‌کنم، حضرت فرمود: به خدا سوگند که اگر چنین امری اراده کنی هرآینه پیش از آنکه به عمل آوری سرت را از تن جدا کنم، پس سخن میان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و آن ملعون بلند شد، نزدیک بود که بر یکدیگر حمله کنند، مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند: به خدا سوگند که راضی نمی‌شویم که در حقّ پسر عمّ رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود. چون عمر دید که فتنه برپا می‌شود، دست برداشت و رفت[1].

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه علیها السلام مظلوم شد، به نزد قبر پدر بزرگوار خود آمد زبان به شکایت گشود و شعری ادا نمود که مضمونش این است: بعد از تو فتنه‌ها برپا شد و صداها بلند شد، اگر تو حاضر بودی اینها نمی‌شد، چون از میان ما رفتی گردیدیم مثل زمینی که باران نبیند، و قوم تو مختل شدند، پس مطّلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش

(۱) علل الشرایع ۱۸۵.

از ایشان. و اشعار دیگر بر سبیل شکایت فرمود و به خانه مراجعت کرد[۱].

عیّاشی روایت کرده است که: امّ سلمه در مرض حضرت فاطمه عليها السلام به عیادت او آمده پرسید: چگونه صبح کرده‌ای شب را ای دختر پیغمبر؟ فرمود: صبح کردم در میان جراحت دل و اندوه و غم بسیار از غم وفات نبیّ مختار و مظلومیّت حیدر کرّار، درید پردهٔ حضرت رسالت راکسی که امامتش به غصب بود، بر خلاف حکم تنزیل و خلاف وصیّت پیغمبر جلیل. و سبب آن کینه‌هائی بود که در جنگ بدر و اُحد در سینه داشتند، و در زمان حضرت رسالت صلى الله عليه وآله از روی نفاق پنهان می‌داشتند و منتظر فرصت بودند، چون فرصت یافتند، بارانهای محنت و الم بر ما باریدند و از کمال کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق به سوی ما انداختند[۲].



مؤلّف گوید: در مدّت بقای آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود، خلاف بسیاری میان خاصّه و عامّه هست، از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته‌اند، دانستی که احادیث معتبر دلالت کرد بر آنکه بقای آن حضرت بعد از پیغمبر هفتاد و پنج روز بوده.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیّین از حضرت امام محمّد باقر عليه السلام روایت کرده است که: مدّت بقای آن حضرت بعد از پدر خود، سه ماه بوده[۳].

و در روز وفات آن حضرت نیز خلاف بسیار است، اکثر علمای امامیّه گفته‌اند که: در روز سوّم جمادی الاوّل واقع بوده.

شیخ طوسی در مصباح از ابن عیاش روایت کرده است که: در بیست و یکم رجب واقع شده است[۴]. و این قول ابعد است.

در کشف الغمّه در شب سوّم ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده است[۵].

ابن شهرآشوب سیزدهم ماه ربیع الأوّل نقل کرده است[۶].

---

(۱) کافی ۸ / ۳۷۶.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۲۳۴.
(۳) مقاتل الطالبیّین ۴۹.
(۴) مصباح المتهجّد ۷۴۸.
(۵) کشف الغمّه ۲ / ۱۲۵.
(۶) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۰۶، که در مناقب «ربیع الآخر» می باشد.

در کشف الغمّه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که: حضرت فاطمه عليها السلام در مرض وفات به من گفت: قبیح می‌دانم از آنچه با مردگان زنان می‌کنند، ایشان را روی تخته می‌گذارند و جامه بر روی ایشان می‌کشند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر می‌شود، اسماء گفت: ای دختر رسول خدا من به تو بنمایم چیزی را که در حبشه دیده‌ام، پس جریده‌های تر را از درخت خرما طلبید نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکند، حضرت فاطمه عليها السلام چون آن را دید فرمود: بسیار نیکو است این، چون میّت را در میان این می‌گذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمی‌شوند، فاطمه عليها السلام گفت: چون من بمیرم مرا غسل بده، و کسی را به نزد من میاور.

چون آن حضرت از دنیا رفت، عایشه آمد خواست داخل شود، اسماء نگذاشت، عایشه رفت به ابوبکر شکایت کرد و گفت: این زن خثعمیه بین من و دختر پیغمبر حایل می‌شود، از برای او نعشی ساخته است.

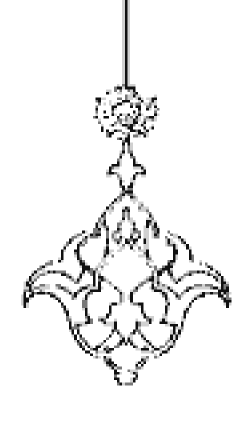
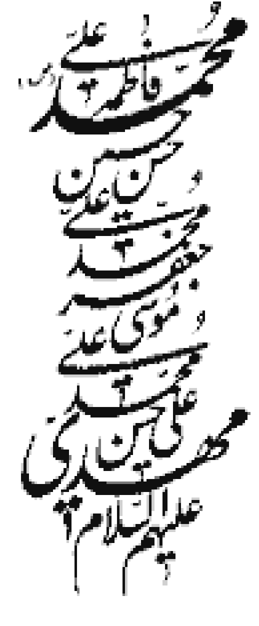
چون ابوبکر به اسماء اعتراض کرد، اسماء گفت: خود مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم که به نزد او درآید. این نعش را در حال حیات به او نمودم، مرا امر کرد که چنین چیزی را برای او بسازم. ابو بکر گفت: آنچه گفته است به عمل بیاور و برگشت، پس علی عليه السلام و اسماء او را غسل دادند(۱).

در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده‌اند که: حضرت فاطمه عليها السلام را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد، چون خبر وفات آن حضرت به او رسید امّ‌أیمن و اسماء بنت عمیس و حضرت امیرالمؤمنین را حاضر ساخت و گفت: ای پسر عم! از آسمان خبر فوت من به من رسید و من در جناح سفر آخرتم، تو را وصیّت می‌کنم به چیزی چند که در خاطر دارم، حضرت امیر عليه السلام فرمود: آنچه خواهی وصیّت کن ای دختر رسول خدا.

پس بر بالین آن حضرت نشست و هرکه در آن خانه بود بیرون کردند. پس فرمود: ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی، از روزی که با من معاشرت نموده‌ای مخالفت

---

(۱) کشف الغمّه ۲ / ۱۲۶.

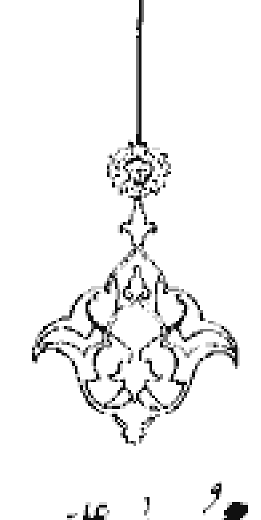
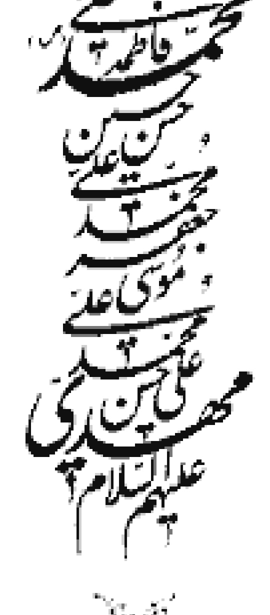

تو نکرده‌ام، حضرت علی علیه السلام فرمود: معاذ الله تو داناتری به خدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریمتر و از خدا ترسان‌تری از آنکه تو را سرزنش کنم به مخالفت خود، و بر من بسیار گران است مفارقت تو و لیکن امری است که چاره‌ای از آن نیست، به خدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را، و عظیم شد وفات تو و نیافتن تو بر من، پس می‌گویم: انّا لله وانّا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار درد آورنده است مرا و چه بسیار سوزنده و به حزن آورنده است مرا، به خدا سوگند که این مصیبتی است که تسلّی دهنده ندارد، و رزیّه‌ای است که هیچ چیز عوض آن نمی‌تواند شد.

پس ساعتی هر دو گریستند، پس حضرت سرِ حضرت فاطمه را ساعتی به دامن گرفت و به سینهٔ خود چسبانید و فرمود: هرچه می‌خواهی وصیّت بکن، آنچه فرمائی به عمل می‌آورم و امر تو را بر امر خود اختیار می‌کنم، پس فاطمه علیها السلام فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد ای پسر عمّ رسول خدا، وصیّت می‌کنم تو را اوّل که بعد از من امامه را به عقد خود درآوری، زیرا که مردان را چاره از زنان نیست، او برای فرزندان من مثل من است.

پس فرمود: برای من نعشی قرار ده، زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند، و اوّل نعشی که در زمین ساختند آن بود. پس فرمود که: باز وصیّت می‌کنم تو را که نگذاری که بر جنازهٔ من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حقّ مرا غصب کردند، زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا اند، و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کنند و نه از اتباع ایشان، و مرا در شب دفن کنی در وقتی که دیده‌ها در خواب باشد(۱).

در کشف الغمّه و غیر آن روایت کرده‌اند که: چون وفات حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک شد، اسماء بنت عمیس را گفت که: آبی بیاور که من وضو بسازم، پس وضو ساخت ـ به روایتی دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها ـ و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید وجامه‌های نو طلبید، پوشید و فرمود: ای اسماء! جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت، حضرت آن را سه قسمت کرد: و یک حصّه را از برای خود گذاشت

(۱) روضة الواعظین ۱۵۱.

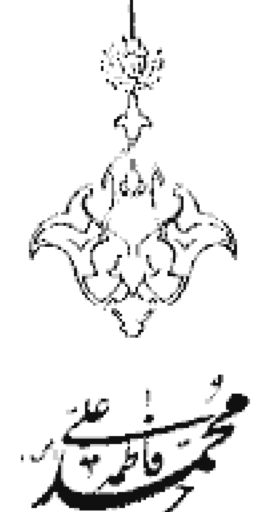
و یکی از برای من و یکی از برای علی، آن کافور را بیاور که مرا به آن حنوط کنند.

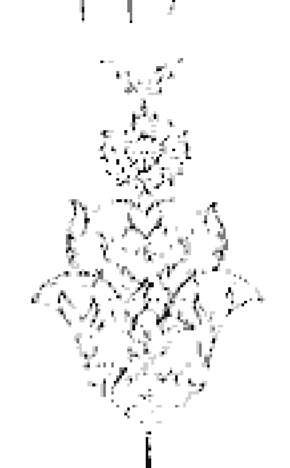
چون کافور را آورد فرمود: نزدیک سر من بگذار، پس پای خود را به قبله کرد و خوابید و جامه‌ای بر روی خود کشید و فرمود: ای اسماء ساعتی صبر کن، بعد از آن مرا بخوان، اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدان که من به پدر خود ملحق گردیده‌ام. اسماء ساعتی انتظار کشید، بعد از آن آن حضرت را ندا کرد صدائی نشنید، پس گفت: ای دختر مصطفیٰ، ای دختر بهترین فرزندان آدم، ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است، ای دختر آن کسی که در شب معراج به مرتبهٔ قاب قوسین او ادنیٰ رسیده است.

چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش به ریاض جنّت پرواز کرده است، پس بر روی آن حضرت افتاد و آن حضرت را می‌بوسید و می‌گفت: چون به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسی، سلام اسماء بنت عمیس را به آن حضرت برسان.

در این حال حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در درآمدند و گفتند: ای اسماء مادر ما در این وقت چرا به خواب رفته است؟ اسماء گفت: مادر شما به خواب نرفته و لیکن به رحمت ربّ الارباب واصل گردیده است. پس حضرت امام حسن علیه السلام خود را بر روی آن حضرت افکند و روی انورش را می‌بوسید و می‌گفت: ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از جسد مفارقت کند، و حضرت امام حسین علیه السلام بر پایش افتاد می‌بوسید و می‌گفت: ای مادر بزرگوار! منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم.

پس اسماء گفت: ای دو جگرگوشهٔ رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را به او برسانید. پس ایشان بیرون رفتند، چون نزدیک مسجد رسیدند صدا به گریه بلند کردند، پس صحابه به استقبال ایشان دویدند گفتند: سبب گریهٔ شما چیست ای فرزندان رسول خدا؟ حق تعالیٰ هرگز دیدهٔ شما را گریان نگرداند، مگر جای جدّ خود را خالی دیده‌اید گریان گردیده‌اید از شوق ملاقات او؟ گفتند: مادر ما از دنیا مفارقت نموده.





چون امیرالمؤمنین علیه السلام این خبر وحشت اثر را شنید، بر رو درآمد و می‌فرمود: بعد از تو خود را به که تسلّی دهم، پس شعری چند در مصیبت آن حضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را به گریه درآورد(۱).

چون این خبر در مدینه منتشر گردید، مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آن حضرت، و شیون از خانه‌های مدینه بلند شد، زنان و مردان به سوی خانهٔ آن حضرت دویدند، زنان بنی‌هاشم در خانهٔ آن حضرت جمع شدند، نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه به لرزه درآید، ایشان می‌گفتند: ای سیّده و خاتون زنان، ای دختر پیغمبر آخرالزّمان؛ مردم فوج فوج به تعزیه به سوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌آمدند. آن حضرت نشسته بود، جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام در پیش آن حضرت نشسته بودند و می‌گریستند، مردم از گریهٔ ایشان می‌گریستند. امّ‌کلثوم به نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی، دختر خود را بسوی خود بردی.

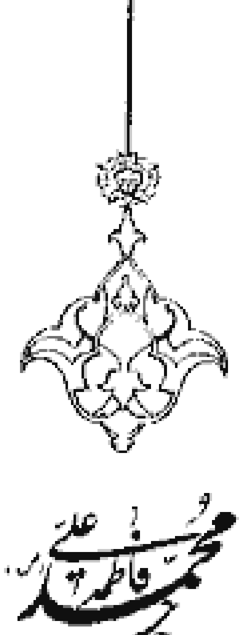
مردم جمع شده بودند و گریه می‌کردند و انتظار بیرون آمدن جنازه می‌کشیدند. پس ابوذر بیرون آمد گفت: بیرون آوردن آن حضرت را از این پسین به تأخیر انداختند. پس مردم متفرّق شدند برگشتند. چون پاسی از شب گذشت دیده‌ها به خواب رفت، جنازه را بیرون آوردند، حضرت امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام و عمّار و مقداد و عقیل و زهیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی‌هاشم و خواصّ آن حضرت بر آن حضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آن حضرت کدام است.

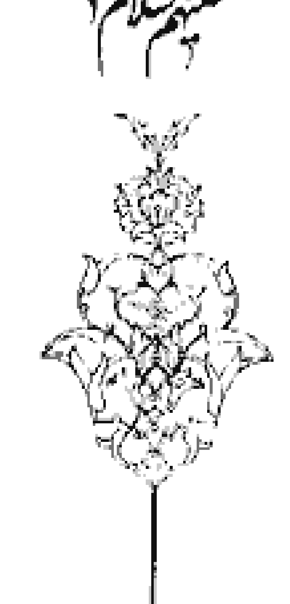
به روایتی دیگر: چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آن حضرت در میان مشتبه باشد.

به روایت دیگر: قبر آن حضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد، اینها برای آن بود که عین موضع قبر آن حضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آن حضرت را به خاطر نگذرانند(۲).



(۱) کشف الغمّه ۲ / ۱۲۲. (۲) روضة الواعظین ۱۵۱.





به این سبب در موضع قبر آن حضرت اختلاف واقع شده است، بعضی گفته‌اند که: در بقیع است نزدیک قبور ائمهٔ بقیع عليهم السلام و بعضی گفته‌اند: میان قبر حضرت رسالت و منبر آن حضرت مدفون است، زیرا که حضرت فرمود: میان منبر و قبر من باغی است از باغهای بهشت و منبر من بر دری است از درهای بهشت. و اصح آن است که آن حضرت را در خانهٔ خود مدفون کردند، چنانچه روایت صحیحه بر آن دلالت می‌کند.

ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: چون آن حضرت را خواستند که در قبر گذارند، دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه به دستهای رسول خدا صلى الله عليه وآله، و آن حضرت را گرفت و به قبر برد[1].

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر عليه السلام روایت کرده است که: چون مرض حضرت فاطمه عليها السلام شدید شد، عبّاس عمّ حضرت رسالت صلى الله عليه وآله آمد به نزد آن حضرت برای عیادت، گفتند: مرض او سنگین شده است، او را نمی‌توان دید. پس به خانه برگشت و پیکی فرستاد به خدمت حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام و گفت: بگو به آن حضرت که عمّت تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که: غم بیماری فاطمه دختر حبیب رسول خدا و نور دیدهٔ او و نور دیدهٔ من مرا در هم شکسته است، چنین گمان دارم که او پیش از ما به حضرت رسالت ملحق خواهد شد و آن حضرت برای او بهترین منازل و درجات اختیار خواهد کرد، و او را مقرّب پروردگار خود خواهد گردانید، و عطاهای بزرگ به او خواهد بخشید، چون این امر ناگزیر واقع شود، پس جمع کن فدای تو شوم مهاجران و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازهٔ او و نماز کردن بر او، و این باعث زیادتی دین است.

حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام جواب فرمود که: عمّ مرا سلام برسان و بگو: هرگز شفقت تو و تحیّت تو از ما باز نماند، خیرخواهی تو را شنیدم و فضیلت رأی تو را می‌دانم، به درستی که فاطمه دختر رسول پیوسته مظلوم بود، و حقّش را از او منع کردند، و میراثش را به او ندادند، و سفارش حضرت رسالت صلى الله عليه وآله را در باب او مرعی نداشتند، و حقّ حرمت او را ادا نکردند، و حقّ خدا را در باب او رعایت نکردند، خدا کافی است برای حکم کردن و

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۱۴ با کمی اختلاف.

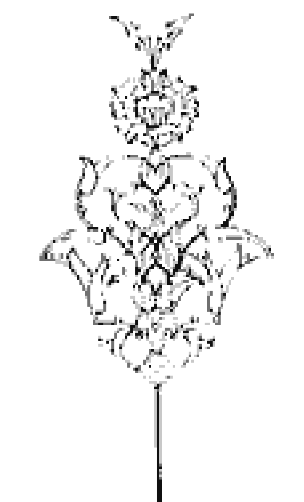
برای او انتقام از ستمکاران کشیدن، من از تو سؤال می‌کنم ای عمّ بزرگوار بر من ببخشی عمل نکردن نصیحت خود را زیرا که فاطمه مرا وصیّت کرده است که او را پنهان بردارم و مردم را در جنازهٔ او حاضر نگردانم.

چون این پیغام را به عبّاس رسانیدند، گفت: خدا بیامرزد پسر برادرم را و حال آنکه او آمرزیده است و در رأیی که او دیده باشد طعنی نمی‌توان زد، به درستی که از فرزندان عبدالمطّلب فرزندی مبارک‌تر از او متولّد نشده است مگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله، به درستی که علی پیوسته سابق‌ترین مردم بود بسوی هر مکرمتی، و عالم‌ترین مردم بود به هر فضیلتی، و شجاع‌ترین مردم بود در شدّتها، و در مجاهدهٔ دشمنان دین از همه شدیدتر بود، و اوّل کسی بود که ایمان به خدا و رسول آورد[1].



شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ کلینی به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین علیه السلام روایت کرده‌اند که: چون فاطمه علیها السلام بیمار شد، وصیّت نمود به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که کتمان کند مرض او را و مردم را بر احوال او مطّلع نگرداند، و اعلام نکند احدی را به مرض او، پس حضرت به وصیّت او عمل نموده، خود متوجّه پرستاری او بود، اسماء بنت عمیس آن حضرت را معاونت می‌کرد و احوال او را پنهان می‌داشتند از مردم.

چون نزدیک وفات آن حضرت شد، وصیّت کرد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود متوجّه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن نماید و قبرش را هموار کند، پس حضرت امیر خود متوجّه غسل و تکفین و امور او گردید و او را در شب مدفون نمود و اثر قبر او را محو کرد. چون خاک قبر آن حضرت را از دست خود افشاند، حزن و اندوه آن حضرت هیجان کرد، آب از دیده‌های مبارکش بر روی انورش جاری شد، و رو به قبر حضرت رسالت نمود و فرمود: السّلام علیك یا رسول الله، سلام من بر تو باد از جانب دختر و حبیبهٔ تو و نور دیدهٔ تو و زیارت کنندهٔ تو که به زیارت تو آمده، امشب در میان خاک در عرصهٔ تو خوابیده، حق‌تعالیٰ او را در میان اهل‌بیت اختیار کرد که زود به تو



(۱) امالی شیخ طوسی ۱۵۵.

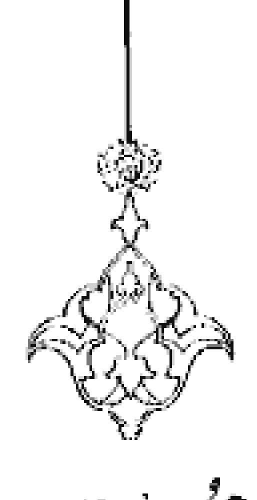
ملحق گردد، کم شد یا رسول الله از برگزیدهٔ تو صبر من، و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوّت من، و لیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو، گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم، به تحقیق که تو را به دست خود به قبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدّس تو در میان سینه و نحر من جاری شد، به دست خود دیدهٔ تو را پوشانیدم و امور تو را خود متکفّل شدم، بلی در کتاب خدا هست آنکه قبول باید کرد بهترین قبول کردنها و باید گفت: انّا لله وانّا الیه راجعون، امانت خود را به خود برگردانیدی و گروگان خود را از من باز گرفتی، و حضرت زهرا را از من ربودی.

چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گردآلود در نظر من، یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری خواهد گذشت، این اندوه از من به در نخواهد رفت تا آنکه حق تعالیٰ برای من اختیار کند آن خانه را که اکنون تو در آنجا مقیمی، در دلم جراحتی است چرک آورنده و در سینه‌ام اندوهی است از جا به در آورنده، چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما، و بسوی خدا شکایت می‌کنم حال خود را، و به زودی خبر خواهد داد تو را دختر تو به معاونت و یاری کردن امّت تو یکدیگر را بر غصب حقّ من و ظلم کردن در حقّ او، پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینهٔ او بر روی هم نشسته بود که به کسی اظهار نمی‌توانست کرد، و به زودی همه را به تو خواهد گفت، و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است، سلام بر تو باد یا رسول الله سلامِ وداع کننده که از مواصلت ملالی به هم رسانیده باشد، و از روی دشمنی مفارقت ننماید.

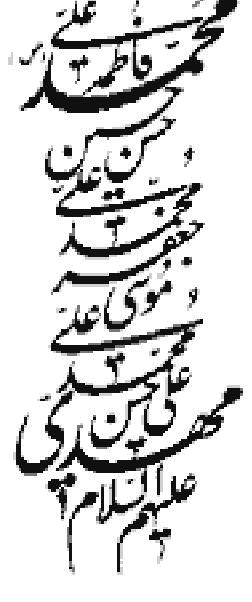
اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست، و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست، از ثواب‌هائی که خدا وعده داده است صبر کنندگان را، صبر مبارک‌تر و نیکوتر است، و اگر نه غالب بودن آن جماعتی می‌بود که بر ما مستولی گردیده‌اند هرآینه اقامت نزد قبر تو را بر خود لازم می‌دانستم و نزد ضریح تو معتکف می‌شدم، و هرآینه فریاد به ناله برمی‌داشتم مانند نالهٔ زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ، پس خدا می‌بیند و می‌داند که دختر تو را پنهان دفن می‌کنم از ترس دشمنان او، و حقّش را غصب کردند به قهر، و

میراثش را منع کردند علانیه، و حال آنکه از زمان تو مدّتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود، پس بسوی شما شکایت می‌کنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلّی نیکو هست، پس صلوات خدا بر او و بر تو باد، و رحمت خدا و برکات او[۱].

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سقطهائی که از رحم زنان شما افتاده‌اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید، در روز قیامت کـه شـما را مـلاقات می‌کنند می‌گویند: چرا ما را نام نگذاشته‌اید و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله محسن را قبل از ولادت نام گذاشت[۲]؟



ابن بابویه و کلینی به سند معتبر روایت کرده‌اند که: مفضّل از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود: فاطمه علیها السلام را که غسل داد؟ حضرت فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام غسـل داد، پس بـه راوی گفت: گویا این سخن بر تو گران آمد؟ گفت: بلی چنین است فدایت شوم، حضرت فرمود: دلتنگ مباش زیراکه فاطمه صدّیقه و معصومه بود، و معصوم را به غیر از معصوم غسل نمی‌دهد، چنانچه مریم را حضرت عیسیٰ علیه السلام غسل داد[۳].

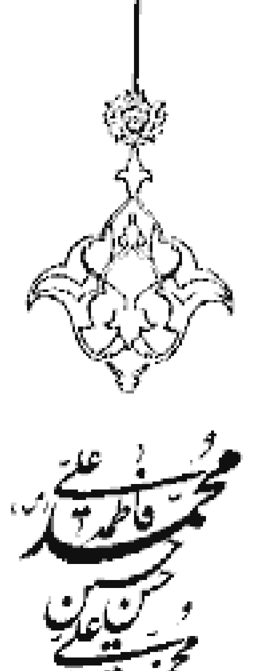
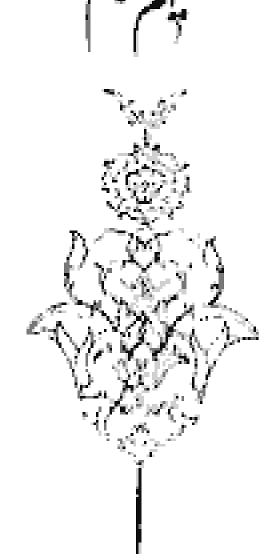


ایضاً در قرب الاسناد به سند معتبر از آن حضرت روایت کـرده است کـه: حـضرت فاطمه علیها السلام را حضرت امیر علیه السلام غسل داد[۴].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: به چه سبب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه علیها السلام را در شب دفن کـرد؟ فـرمود: بـرای آنکـه فاطمه علیها السلام وصیّت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده بودند ـ یعنی: ابوبکر و عمر ـ بر او نماز نکنند[۵].

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که: از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از علّت دفن فاطمه علیها السلام در شب؟ فرمود: زیراکه او خشمناک بود بر جماعتی و نمی‌خواست آنها بر جنازهٔ او حاضر شوند، و حرام است بر کسی که ولایت و محبّت آن جماعت داشته باشد

(۱) امالی شیخ مفید ۲۸۱؛ امالی شیخ طوسی ۱۰۹.
(۲) کافی ۶ / ۱۸.
(۳) علل الشرایع ۱۸۴.
(۴) قرب الاسناد ۸۸.
(۵) علل الشرایع ۱۸۵.

که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه[۱].

ایضاً روایت کرده است که: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از دفن حضرت فاطمه علیها السلام فارغ شد، شعری چند از روی درد انشا فرمود که مضمون آنها این است: هر اجتماعی از دو دوست، آخر به جدائی منتهی می‌شود، و هر مصیبتی که غیر از مرگ است اندک است، رفتن فاطمه بعد از پیغمبر پیش من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی برای این کس باقی نمی‌ماند، و زود باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند، و بعد از من از برای یار من یار دیگر به هم رسد[۲].

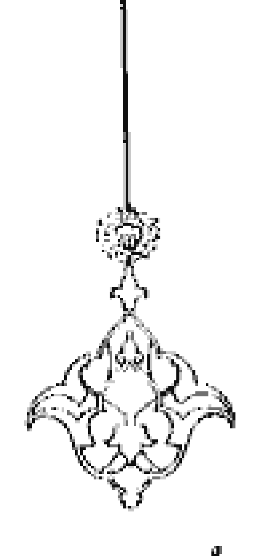
ایضاً از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: هفت کس بر جنازهٔ حضرت فاطمه علیها السلام نماز کردند: ابوذر، سلمان، مقداد، عمّار یاسر، حذیفه، عبدالله بن مسعود، و من امام ایشان بودم[۳].

شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: اوّل کسی که از برای او نعش قرار دادند که بود؟ فرمود: حضرت فاطمه علیها السلام بود[۴].

ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است: اوّل نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه بود، سببش آن بود که چون حضرت بیمار شد به آن بیماری که از دنیا رحلت کرد، به اسماء بنت عمیس گفت: ای اسماء! ضعیف و نحیف شده‌ام و گوشت از بدن من رفته است، آیا چیزی از برای من راست نمی‌کنی که بدن مرا از مردان بپوشاند؟ اسماء گفت که: من چون در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری می‌کردند، اگر خواهی برای تو بکنم، فرمود که: بلی، پس اسماء تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریده‌های خرما طلبید و بر پایه‌های آن بست، پس جامه بر روی او افکند و گفت: این روش دیدم که می‌کردند، حضرت فرمود که: چنین چیزی از برای من بساز، و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا بدن تو را از آتش دوزخ بپوشاند[۵].

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۵۲۳.
(۲) امالی شیخ صدوق ۳۹۷.
(۳) خصال ۳۶۱.
(۴) تهذیب الأحکام ۱ / ۴۶۹.
(۵) تهذیب الأحکام ۱ / ۴۶۹.

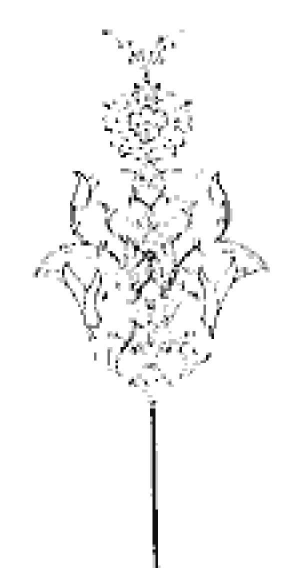


و در بعضی از کتب معتبره از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که: چون حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت کرد، اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید به جانب مسجد دوید. حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در راه او را دیدند و احوال مادر خود را از او پرسیدند، او ساکت شد و جواب نگفت، چون به خانه آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است، پس به نزدیک او آمدند و حضرت امام حسین علیه السلام او را حرکت داد، چون دید که از دنیا رحلت کرده است، به امام حسن گفت: ای برادر! خدا تو را مزد دهد در مصیبت مادرت، و از خانه بیرون دویدند فریاد برآوردند که: یا محمّداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رحلت کرد، مرگ تو از برای ما تازه شد. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را خبر کردند، آن حضرت در مسجد بود، چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید، آب بر روی مبارکش پاشیدند تا به هوش باز آمد، پس حسن و حسین علیهما السلام را بر دوش گرفت به نزد فاطمه آمد و اسماء بر بالین آن حضرت بود می‌گریست و می‌گفت: ای یتیمان محمّد، ما به مصیبت جدّ شما به فاطمه خود را تسلّی می‌دادیم، پس بعد از فاطمه خود را به که تسلّی دهیم.

حضرت روی مبارک فاطمه راگشود و نزدیک سر آن حضرت رفته رقعه‌ای دید که در آن نوشته بودند:

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

این است آنچه وصیّت کرده به آن فاطمه دختر رسول خدا، وصیّت می‌کند و گواهی می‌دهد به وحدانیّت خدا و به رسالت سیّد انبیا و آنکه بهشت حقّ است و دوزخ حق است، و آنکه قیامت آمدنی است و در آن شکّی نیست، و آنکه خدا زنده می‌گرداند مرده‌ها راکه در قبرهایند. یا علی منم فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه و آله، خدا مرا به تو تزویج کرد که زوجهٔ تو باشم در دنیا و آخرت، و تو سزاوارتری به من از دیگران، مرا غسل و کفن نما، و نماز کن بر من، و مرا دفن نمای در شب، و کسی را اعلام مکن، و تو را به خدا می‌سپارم، و سلام بر فرزندان خود تا روز قیامت.



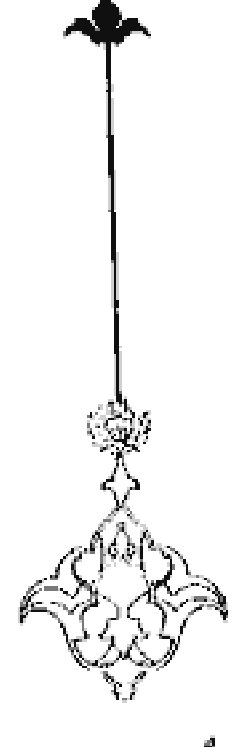
پس چون شب درآمد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را غسل داد و در جنازه گذاشت و

امام حسن عليه السلام را فرمود که: ابوذر را طلب کن، چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آن حضرت نماز کردند. چون حضرت امیر عليه السلام از نماز فارغ شد، دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا این دختر پیغمبر توست فاطمه، پس بیرون بر او را از ظلمتها بسوی نور و از شدّتها بسوی شادی و سرور، پس زمین روشن شد به قدر یک میل در یک میل.

و چون خواستند که آن حضرت را دفن کنند، ندا رسید از بقعه‌ای از بقعه‌های بقیع که: بسوی من بیائید که تربت او را از من برداشته‌اند. چون نظر کرد حضرت، قبر کَنده‌ای دید، پس جنازهٔ آن حضرت را نزد آن قبر گذاشتند، حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام از کنار قبر ندا کرد: ای زمین! امانت خود را که دختر رسول خدا است به تو سپردم، پس از زمین صدائی آمد که: یا علی من مهربان‌ترم به او از تو، برگرد و آزرده مباش. چون حضرت خواست برگردد، قبر پر شد و با زمین هموار و ناپیدا شد، و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت [1].

بدان که در عمر شریف حضرت فاطمه عليها السلام و در وقت وفات او اختلاف بسیار است، اکثر روایات معتبره دلالت می‌کند بر آنکه عمر شریف او در آن وقت هیجده ساله بود، بعضی بیست و سه سال و بعضی سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال نیز گفته‌اند، و اصح و اشهر میان علمای امامیّه قول اوّل است.

(۱) بحار الأنوار ۴۳ / ۲۱۴ ـ ۲۱۵.

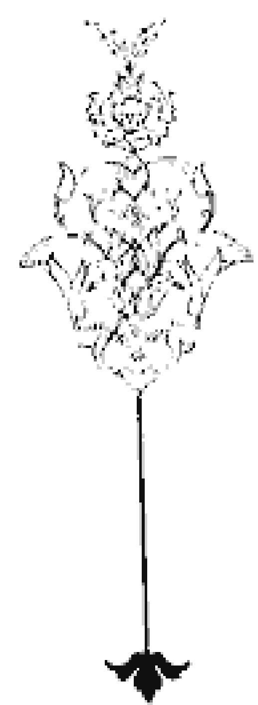


❁ فصل هشتم ❁

در بيان تظلّم حضرت فاطمه عليها السلام در محشر

ابن بابويه به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر عليه السلام روايت كرده است كه: حضرت رسالت صلى الله عليه و آله فرمود: چون قيامت برپا شود، دختر من فاطمه بيايد بر ناقه‌اى از ناقه‌هاى بهشت سوار، و از پهلوهاى آن ناقه حريرهاى بهشت آويخته باشد و مهار آن از مرواريد تر باشد، و پاهاى آن از زمرّد سبز، و دم آن از مشک ناب، و ديده‌هاى آن از در و ياقوت سرخ، بر آن ناقه قبّه‌اى از نور بسته باشد كه از اندرونش بيرون نمايان باشد، و ميانش پر از عفو پروردگار باشد، و بيرونش رحمت كريم. و فاطمه تاجى از نور بر سر داشته باشد كه بر هفتاد ركن مشتمل باشد، هر ركنى را مرصّع كرده باشند از مرواريد و ياقوت، و نور بخشد مانند ستارهٔ روشن، و از جانب راست او هفتاد هزار ملَک باشند و از جانب چپ او هفتاد هزار ملَک، و جبرئيل مهار ناقه را گرفته باشد و به صداى بلند ندا كند كه: بپوشانيد ديده‌هاى خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمّد.

پس نماند در آن روز پيغمبرى و نه رسولى و نه صدّيقى و نه شهيدى مگر آنكه ديده‌هاى خود را بپوشند تا فاطمه از صحراى محشر بگذرد. چون به زير عرش پروردگار درآيد، خود را از ناقه به زير افكند و عرض كند: اى خداوند من و سيّد من، حكم كن ميان من و آنها كه بر من ستم كرده‌اند، خداوندا حكم كن ميان من و آنها كه فرزندان مرا شهيد كردند، پس ندا از جانب حق تعالىٰ برسد كه: اى حبيبهٔ من و فرزند رسول من، از من سؤال كن تا عطا كنم، و نزد من شفاعت كن تا شفاعت تو را روا كنم، به عزّت و جلال خود سوگند ياد مى‌كنم كه امروز ظلم ستمكارى از من نمى‌گذرد.



پس در آن وقت فاطمه عليها السلام عرض كند: پروردگارا به من ببخش ذرّيّت مرا، و شيعيان مرا و شيعيان فرزندان مرا، و دوستان مرا و دوستان فرزندان مرا رحمت كن، پس باز ندا از جانب حق تعالىٰ رسد كه: كجايند فرزندان فاطمه و شيعيان او و دوستان او و دوستان ذريّت او؟ پس ايشان بيايند و فرو گرفته باشند ايشان را ملائكهٔ رحمت از هر طرف، پس در پيش ايشان روان شود تا ايشان را داخل بهشت گرداند[1].

ايضاً به اسانيد معتبره از حضرت عليّ بن موسى الرّضا عليه السلام روايت كرده است كه: حضرت رسالت صلى الله عليه وآله فرمود: دختر من فاطمه به صحراى محشر درآيد با جامه‌هاى خون‌آلود و در قائمهٔ عرش چنگ زند و گويد: اى خداوند عالم! حكم كن ميان من و ميان آنها كه فرزندان مرا كشتند، پس حق تعالىٰ حكم خواهد كرد از براى دختر من به حق پروردگار كعبه[2].

ايضاً به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روايت كرده است كه: حضرت رسالت صلى الله عليه وآله فرمود: چون روز قيامت شود، براى حضرت فاطمه عليها السلام قبّه‌اى از نور برپا كنند، پس حضرت امام حسين عليه السلام بيايد و سر مبارک خود را در دست داشته باشد. چون چشم فاطمه بر او افتد، نعره‌اى بزند كه نماند در محشر ملَک مقرّبى و نه پيغمبر مرسلى و نه بندهٔ مؤمنى مگر آنكه همه گريان شوند، پس حق تعالىٰ مردى براى او متمثّل گرداند به نيكوترين صورتى كه خصمى كند با قاتلان آن حضرت.

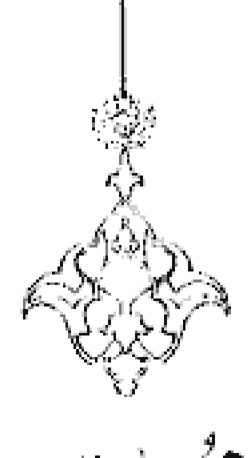
پس خدا جمع كند قاتلان حسين را و آنها كه كارسازى ايشان كرده بودند و آنها كه شريک در خون او شده بودند، پس همهٔ ايشان را به قتل آورند، و باز ايشان را زنده گرداند تا آنكه اميرالمؤمنين عليه السلام بار ديگر ايشان را به قتل آورد، و باز ايشان را زنده گرداند تا امام حسين عليه السلام ايشان را به قتل رساند، پس در اين وقت خشم ما و شيعيان ما فرو نشيند و اندوه ما زايل گردد.

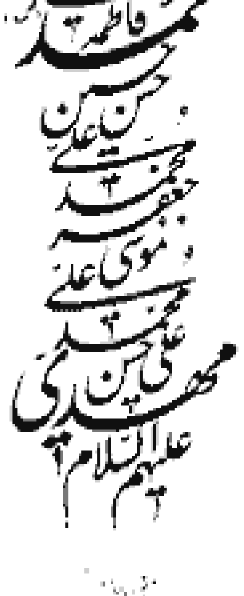
پس حضرت صادق عليه السلام فرمود: خدا رحمت كند شيعيان ما را، به خدا سوگند كه ايشان

(۱) امالى شيخ صدوق ۲۵.
(۲) عيون أخبار الرضا ۲ / ۲۹.

مؤمنان‌اند، به خدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت به طول حزن و حسرت[۱].

ایضاً به سند معتبر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: چون روز قیامت شود، فاطمه علیها السلام به محشر درآید با جماعتی از زنان شیعیان خود، پس به او گویند که: داخل بهشت شو. گوید: نمی‌روم تا ندانم که با فرزندان من چه کرده‌اند بعد از من، پس به او گویند: نظر کن در میان قیامت، چون نظر کند امام حسین علیه السلام را بیند که بی‌سر ایستاده، پس فریاد برآورد، و من از فریاد او فریاد برآورم، و از جمیع ملائکه فریاد برآید. پس در این وقت حق تعالیٰ از برای ما غضب کند و امر کند آتشی که او را «هبهب» می‌گویند، و هزار سال آن را افروخته‌اند تا سیاه شده است، و نسیمی هرگز داخل آن نمی‌شود، و غمی هرگز از آن بیرون نمی‌رود، پس حق تعالیٰ آن را ندا کند که: قاتلان حسین و حاملان قرآن راکه دست از اهل بیت رسالت برداشته‌اند و قرآن را وسیلهٔ ظلم و عدوان کرده‌اند برباید.



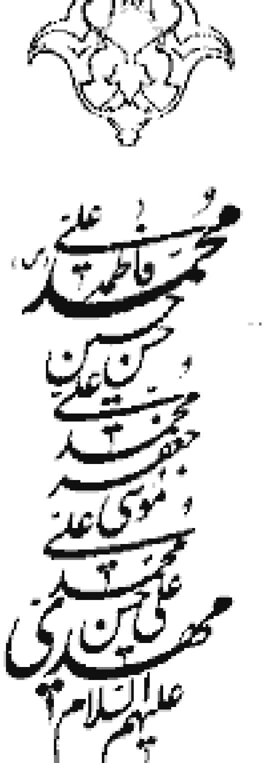


چون در میان آتش درآیند، آتش به فریاد آید و ایشان به ناله آیند، آتش بخروشد و ایشان بخروشند، آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند و به سخن درآیند و به زبان فصیح بگویند که: ای پروردگار به چه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش از بت‌پرستان؟ پس جواب از جانب حق تعالیٰ برسد که: کسی که ندانسته بد کند، نیست مثل کسی که به دانائی بد کند[۲].

ایضاً به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: در روز قیامت سر حضرت امام حسین علیه السلام برای حضرت فاطمه علیها السلام متمثّل خواهد شد غلطیده به خون، چون نظر آن حضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد برآورد: ای فرزند مظلوم و ای میوهٔ دل مهموم، پس از برای فریاد و نالهٔ فاطمه ملائکه مدهوش گردند، جمیع اهل محشر فریاد برآورند و گویند که: خدا بکشد کشندهٔ فرزند تو را ای فاطمه. پس ندا از جانب حق تعالیٰ برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او و اتباع قاتل او و دوستان قاتل او.

فاطمه علیها السلام در آن روز بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار باشد که پهلوهای آن را به

(۱) ثواب الاعمال ۲۵۷.
(۲) ثواب الاعمال ۲۵۸.



حریر بهشت مزیّن کرده باشند و روی آن ناقه زیبا و دیده‌های او شهلا باشد، و سرش از طلا و گردنش از مشک و عنبر و مهارش از زبرجد سبز باشد، و جهازش از مروارید که به جواهر دیگر مزیّن باشد، بر آن ناقه هودجی بسته باشند که پردهٔ آن هودج از نور حق تعالیٰ باشد و میانش مملوّ از رحمت الٰهی باشد، و بلندی مهارش به قدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد، و در دور هودج او هفتاد هزار ملَک احاطه کرده باشند، و مشغول باشند به تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر و ثنای حق تعالیٰ. پس منادی از میان عرش ندا کند که: ای اهل قیامت ! دیده‌های خود را بپوشید که فاطمه دختر محمّد رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر صراط می‌گذرد، پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند مانند برق جهنده، و دشمنان ذریّهٔ خود را در جهنّم اندازد[1].

شیخ مفید به سند موثّق از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود، حق تعالیٰ اوّلین و آخرین را در یک زمین جمع کند، پس منادی از جانب حق تعالیٰ ندا کند که: بپوشید دیده‌های خود را و سرها به زیر افکنید تا فاطمه دختر محمّد صلّی الله علیه و آله از صراط بگذرد، پس همهٔ خلایق دیده‌های خود را بپوشند و حضرت فاطمه عليها السلام بیاید بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار شده، و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملَک. پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه فرود آید و پیراهن خون‌آلود حسین را در دست گیرد و گوید: پروردگارا این پیراهن فرزند من است، می‌دانی که به او چه کرده‌اند، پس ندا از جانب حق تعالیٰ به او رسد: آنچه موجب خشنودی توست به عمل می‌آورم.

حضرت فاطمه عليها السلام گوید: پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش. پس حق تعالیٰ امر کند که از آتش جهنّم گردنی بیرون آید و قاتلان آن حضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را می‌رباید، پس آن گردن ایشان را بسوی جهنّم برد و معذّب گرداند در جهنّم به انواع عذابها، پس حضرت فاطمه عليها السلام بر ناقهٔ خود سوار شود تا داخل بهشت گردد، و ملائکه که مشایعت او می‌کردند در خدمت او باشند، و فرزندانش در پیش روی او باشند، و دوستان ایشان از مردم در جانب راست و چپ او روند[2].

---

(۱) ثواب الاعمال ۲۶۰. (۲) امالی شیخ مفید ۱۳۰.



فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیرالمؤمنین ﴿ع﴾ روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت ﴿ص﴾ به خانهٔ حضرت فاطمه ﴿ع﴾ آمد و او را محزون یافت، پس فرمود که: سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی؟ حضرت فاطمه ﴿ع﴾ فرمود که: به یاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا، حضرت فرمود که: ای دختر! آن روز روز بزرگی است و لیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اوّل کسی که زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود، بعد از من ابراهیم خلیل، پس شوهر تو علی بن ابیطالب، پس حق تعالیٰ جبرئیل را به نزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملَک، و بر قبر تو هفت قبّه از نور خواهند زد. پس اسرافیل سه حلّه از نور برای تو خواهد آورد نزدیک سر تو خواهد ایستاد، تو را ندا خواهد کرد که: ای فاطمه دختر محمّد بیرون بیا بسوی محشر، پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف آن روز. پس اسرافیل حلّه‌ها را به تو خواهد داد و خواهی پوشید، و ملَکی که او را ذوقائیل می‌گویند ناقه‌ای از برای تو خواهد آورد و مهار آن از مروارید تر باشد، محفه‌ای از طلا بر پشت آن زده باشند، پس تو بر آن سوار شوی و ذوقائیل مهار آن را بکشد، در پیش روی تو هفتاد هزار ملَک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند.

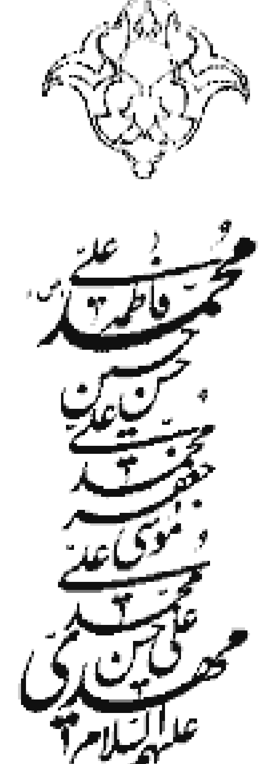


چون روانه شوی هفتاد هزار حوریّه به استقبال تو بیایند و شادی کنند به نظر کردن بسوی تو، و هر یک مجمره‌ای از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی‌آتش، و هر یک اکلیل مرصّع به زبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند. پس قدری دیگر راه بروی، استقبال کند تو را مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوریّه دیگر و بر تو سلام کند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان گردد. پس استقبال کند تو را مادر تو خدیجه دختر خویلد که اوّل کسی است از زنان که ایمان به خدا و رسول آورده‌اند، و با او هفتاد هزار ملَک باشند و علمهای تکبیر در دست داشته باشند.

چون به نزدیک محشر رسی، حضرت حوّا تو را استقبال کند با هفتاد هزار حوریّه و

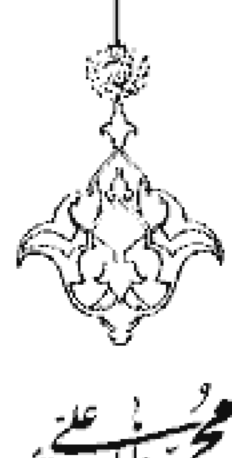
آسیه زن فرعون با او باشد، ایشان نیز با تو روانه شوند. چون به میان صحرای محشر برسی و منادی از زیر عرش ندا کند که همهٔ خلایق بشنوند که: بر هم گذارید دیده‌های خود را تا بگذرد فاطمهٔ صدّیقه دختر محمّد صلى الله عليه وآله و آن زنان مطهّره که با اویند، پس در آن روز نظر بسوی تو نکند مگر دو کس: پدر تو ابراهیم و شوهر تو علیّ بن ابیطالب، پس آدم حوّا را طلب کند و او با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیایند.

پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد، میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند و علمهای نور به دست داشته باشند، و حوریان از جانب راست و چپ منبر صف کشند، و نزدیکترین زنان به تو از جانب چپ تو حوّا و آسیه باشند. چون بر بالای منبر برآئی، جبرئیل از جانب خداوند جلیل به نزد تو آید و گوید: ای فاطمه! حاجت خود را طلب کن، پس گوئی: پروردگارا به من نما حسن و حسین را، پس هر دو به نزد تو آیند و از رگهای گردن حسین خون ریزد و او گوید: پروردگارا بگیر امروز حقّ مرا از آنان که بر من ستم کرده‌اند. در آن وقت دریای غضب حق تعالیٰ به جوش آید از برای غضب او، ملائکه و جهنّم به خروش آیند، جهنّم نعره زند و زبانه‌ای از آن به صحرای محشر درآید، و قاتلان آن امام مظلوم را برباید و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را، پس فرزندان ایشان گویند که: پروردگارا! ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین، پس حق تعالیٰ ندا کند زبانهٔ جهنّم را که: بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشان است، بگیرید مویهای پیشانی ایشان را، و بر روی بکشید در پائین‌ترین طبقات جهنّم بیندازید، به درستی که ایشان سخت‌تر بودند بر دوستان حسین از پدرانشان که با حسین محاربه و او را شهید کردند.



پس جبرئیل گوید: ای فاطمه! حاجت خود را بطلب، تو گوئی: خدایا شیعیانم را می‌خواهم، پس حق تعالیٰ فرماید: گناهان ایشان را آمرزیدم، تو گوئی: پروردگارا شیعیان خود و دوستان ایشان را می‌خواهم، حق تعالیٰ فرماید: برو و هرکه چنگ در دامان تو زند او را به بهشت بر. پس در آن وقت آرزو کنند همهٔ خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند. پس روانه شوی با شیعیان خود، و دوستان فرزندان خود، و شیعیان

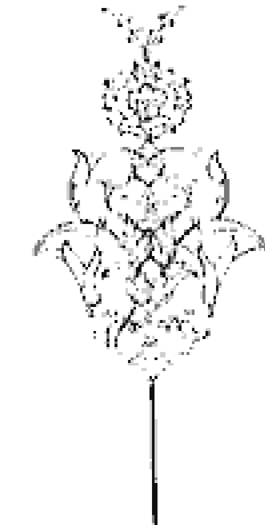
امیر المؤمنین عليه السلام و حال آنکه خوفهای ایشان به ایمنی مبدّل شده باشد، و عورتهای ایشان پوشیده باشد، و شدّتهای قیامت بر ایشان آسان گردد، و از اهوال قیامت به سهولت بگذرند، و مردم ترسند و ایشان نترسند، و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب.



چون به درِ بهشت برسی، دوازده هزار حوری به استقبال تو بشتابند که پیش از تو به استقبال کسی نرفته باشند، و حربه‌های نور در دست داشته باشند. بر ناقه‌های نور سوار باشند که جهاز آن ناقه‌ها از طلای زرد و یاقوت باشد. و مهارهای آنها از مروارید تر و رکابهای آنها از زبرجد باشد. در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس باشد.

چون داخل بهشت گردی ،تمام اهل آن شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند، و برای شیعیان تو خوانها از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند، و ایشان از آن خوانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند ایشان از نعیم بهشت متنعّم گردند. چون دوستان خدا و ائمّه در بهشت قرار گیرند، به زیارت تو آیند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم.

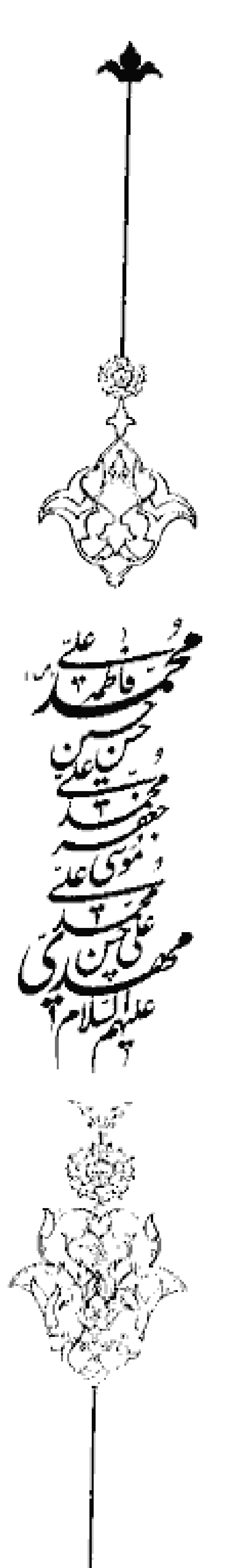
و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک رشته برآمده، یکی از آن مرواریدها سفید است، دیگری زرد، در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصر هفتاد هزار خانه، پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ماست، و قصرهای زرد منازل ابراهیم و آل ابراهیم است.



فاطمه عليها السلام گفت: ای پدر بزرگوار من نمی‌خواهم مرگ تو را ببینم و بعد از تو زنده بمانم، حضرت فرمود: جبرئیل مرا از جانب حق تعالیٰ خبر داده اوّل کسی که از اهل بیت من به من ملحق می‌شود توئی، پس وای بر کسی که ظلم کند بر تو، رستگاری عظیم برای کسی است که تو را یاری کند[1].

---

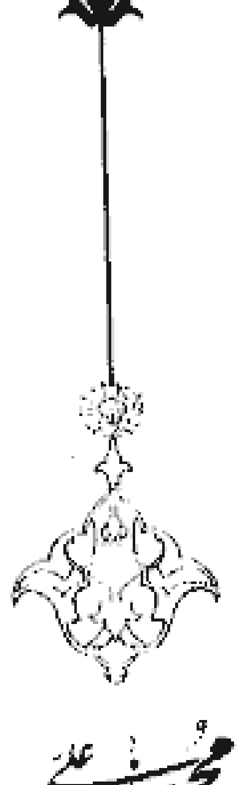
(۱) تفسیر فرات کوفی ۴۴۵.





باب سوّم

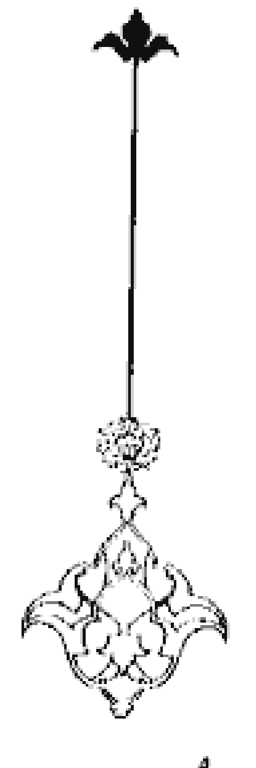
در بیان تاریخ ولادت و شهادت سیّد اوصیاء
و زبدهٔ اصفیاء اسد الله الغالب امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب عليه السلام
و در آن چند فصل است

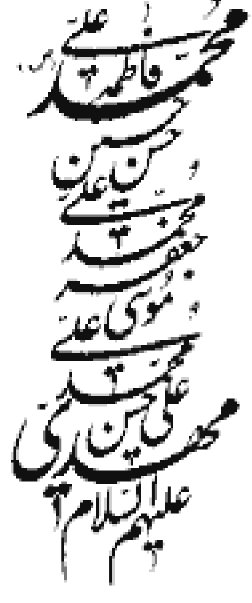


محمد علی فاطمه حسن حسین علی محمد جعفر موسی علی محمد علی حسن مهدی علیهم السلام









فصل اوّل

در بیان ولادت با سعادت آن حضرت است

مشهور میان محدّثان و مورّخان آن است که آن حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب، سی سال پس از عام الفیل، در میان کعبهٔ معظّمه متولّد شد، در آن وقت عمر شریف حضرت رسالت ﷺ بیست و هشت سال، و به قولی دوازده سال، و به قولی ده سال پیش از بعثت آن حضرت بود[1].

شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح به سند صحیح از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که ولادت موفور السّعادهٔ آن حضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد[2]، و قول اوّل اشهر است. و اگر به هر دو روز احترام نمایند بهتر است. بعضی بیست و سوّم ماه شعبان نیز گفته‌اند[3].

پدر آن حضرت ابوطالب پسر عبدالمطّلب بود که با پدر رسول خدا ﷺ از یک مادر بود، و مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود، آن حضرت و برادرانش اوّل هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی‌هاشم بودند.

در احادیث معتبرهٔ بسیار از طرق خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند از رسول خدا ﷺ که آن حضرت فرمود: من و علی از یک نور خلق شدیم، و منظور انظار حق تعالیٰ بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال ـ به روایت دیگر: به

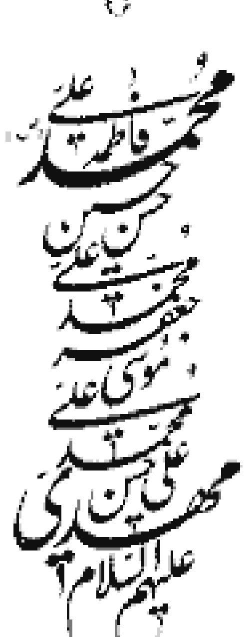
---

(۱) الفصول المهمة ۲۹.


(۲) مصباح المتهجّد ۷۸۲.

(۳) بحار الأنوار ۷/۳۵.

دو هزار سال ـ در جانب راست عرش الٰهی تسبیح و تقدیس حق تعالیٰ می‌کردیم، چون خدا آدم را آفرید آن نور مقدّس را به دو جزء قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم جا داد. چون آدم به زمین آمد، ما در صلب او بودیم؛ چون نوح در کشتی نشست، ما در صلب او بودیم؛ چون حضرت ابراهیم ﷺ را در آتش انداختند، ما در صلب او بودیم، به این سبب آتش به او ضرر نرسانید. پس از یک جزء آن نور من به‌هم رسیدم، از یک جزء دیگر علی به هم رسید(۱).



محمّد بن العبّاس به سند خود از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت رسول ﷺ بودیم، حضرت امیرالمؤمنین ﷺ پیدا شد، چون آن حضرت را نظر بر او افتاد تبسّم نمود فرمود: مرحبا به آن کسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است به چهل هزار سال. گفتم: یا رسول الله می‌تواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود؟ فرمود: بلی، حق تعالیٰ خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند به این مدّت، پس آن را به دو نیم کرد، از نصف آن مرا آفرید و از نصفی علی را آفرید پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند. و آنها را از نور من و نور علی منوّر گردانید، پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد، بعد از ما ملائکه را آفرید.

چون ما تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالیٰ کردیم، ملائکه از ما آموختند تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالیٰ را، پس حق تعالیٰ چنین مقرّر فرمود که دوست من و علی داخل جهنّم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود، به درستی که حق تعالیٰ ملَکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقهاست از نقرهٔ بهشت، و آن ابریقها را پر کرده‌اند از آب حیات که چشمه‌ای است از جنّة الفردوس. چون اراده می‌نماید پدر یکی از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید در وقتی که حق تعالیٰ می‌خواهد که نطفهٔ او منعقد شود، یکی از آن ملائکه می‌آید و از آن آب بهشت قدری می‌ریزد در آبی که او در آن وقت می‌آشامد و آن آب با نطفهٔ او مخلوط می‌گردد، پس به این سبب به هم می‌رسد در دل او محبّت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نُه امام از فرزندان حسین.

---

(۱) علل الشرایع ۱۳۴ با کمی اختلاف.

پس حضرت فرمود که: شکر می‌کنم خداوندی را که محبّت علی و ایمان به او را سبب دخول بهشت و نجات از جهنّم گردانیده است[۱].

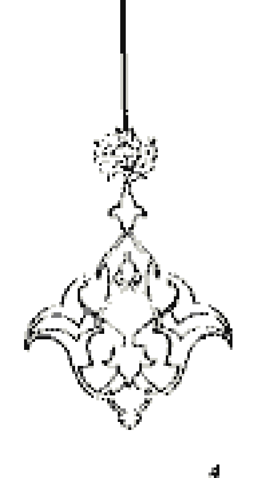
ابن طاووس به سند معتبر روایت کرده است که: از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام سؤال کردند از سبب سجدهٔ شکر که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بجا آورد؟ حضرت فرمود که: پدران من مرا خبر دادند که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حضرت را برای مهمّی فرستاد و آن مهم را به احسن وجوه بجا آورد. چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای نماز بیرون آمده بود، با حضرت نماز را اداکرد، چون پیغمبر از نماز فارغ شد اوّل او را در بر گرفت و از او پرسید: چه کردی؟ حضرت آنچه کرده بود بیان کرد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله شاد و خرّم گردید فرمود: می‌خواهی تو را بشارت دهم یا ابا الحسن؟ حضرت امیر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهندهٔ به خیری.

حضرت فرمود: جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت: یا محمّد اینک پسر عمّ تو علی به نزد تو می‌آید، حق تعالیٰ به سبب او منفعت عظیم به مسلمانان رسانیده، و در این مهمّی که او را فرستاده‌ام چنین و چنین کرده، مرا خبر داد به آنچه تو گفتی. و گفت: ای محمّد به درستی که نجات نیافتند از ذریّهٔ آدم مگر کسی که ولایت شیث وصیّ او را اختیار کرد، و شیث به سبب پدر خود آدم نجات یافت، و آدم به حق تعالیٰ نجات یافت، و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام وصیّ او را اختیار نمود، و سام به نوح نجات یافت، و نوح به حق تعالیٰ نجات یافت، و نجات نیافت از قوم ابراهیم مگر کسی که ولایت اسماعیل را اختیار کرد، و نجات اسماعیل به ابراهیم بود، و نجات ابراهیم به خدا، و از قوم موسیٰ نجات نیافت مگر کسی که ولایت وصیّ او یوشع را اختیار نمود، و نجات یوشع به موسیٰ و نجات او به حق تعالیٰ بود، و از قوم عیسیٰ کسی نجات یافت که ولایت شمعون وصیّ او را اختیار نمود، شمعون به عیسیٰ و عیسیٰ به حق تعالیٰ نجات یافت، و از امّت تو کسی نجات می‌یابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر توست در حیات تو و وصیّ توست بعد از وفات تو، علی به تو نجات می‌یابد و تو به حق تعالیٰ. یا محمّد حق تعالیٰ تو

---

(۱) بحار الأنوار ۳۵ / ۲۹.

را بهترین پیغمبران گردانیده و علی را بهترین اوصیاء و امامان، و پیشوایان دین را از ذریّت شما گردانیده است تا روز قیامت.



چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این بشارت را شنید، به شکر حق تعالیٰ به سجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید، به درستی که حق تعالیٰ محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را خلق کرد در عالم ارواح، و ایشان تسبیح و تهلیل حق تعالیٰ می‌گفتند در پیش عرش الٰهی پیش از آنکه خلق کند آدم را به چهارده هزار سال، پس ایشان را نوری گردانید که منتقل می‌ساخت از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان پاکیزه.

پس حق تعالیٰ خواست بر ملائکه ظاهر گرداند فضیلت و منزلت ایشان را و حقّ ایشان را بر ما واجب گرداند، آن نور مقدّس را دو قسمت کرد، یک قسمت را در صلب عبدالله بن عبدالمطّلب قرار داد که از او محمّد صلی الله علیه و آله که سیّد پیغمبران و خاتم مرسلان است به هم رسید و پیغمبری را در او قرار داد، و قسم دیگر را در صلب عبد مناف قرار داد که از او ابوطالب بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف به هم رسید، و از آن نور علی به هم رسید که امیرمؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران است، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را ولی و وصی و خلیفه و جانشین، و شوهر دختر خود، و اداکنندهٔ قرض خود، و وفاکنندهٔ به وعدهٔ خود، و یاری کنندهٔ دین خود، و برطرف کنندهٔ غمهای خود گردانید(۱).

شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر استر خود سوار شد، نزدیک کوهی رفت و از استر به زیر آمد فرمود که: ای انس این استر را بگیر و به فلان موضع برو، در آنجا علی را خواهی یافت که به سنگریزه تسبیح حق تعالیٰ می‌گوید، چون او را ببینی سلام مرا به او برسان و او را بر این استر سوار کن به نزد من آور. انس گفت: چون به خدمت آن حضرت رسیدم، سلام حضرت به او رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم، چون دیدهٔ او بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله افتاد گفت: السّلام علیك یا رسول‌الله. حضرت فرمود: وعلیك

(۱) بحار الأنوار ۳۵ / ۲۶.

السّلام یا اباالحسن بیا نزد من بنشین که این موضعی است که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته‌اند، و من از همهٔ ایشان بهترم، و به جای هر پیغمبری برادر او نشسته است که تو از همهٔ آنها بهتری، ناگاه دیدم ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد به سر ایشان، پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست دراز کرد و خوشهٔ انگوری از میان ابر گرفته در میان خود و علی گذاشته گفت: بخور ای برادر من که این هدیّه‌ای است از جانب حق تعالیٰ بسوی من و بسوی تو.

انس گفت که: من گفتم: یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر توست؟ حضرت فرمود که: حق تعالیٰ آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند به سه هزار سال، و آن آب را در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید، پس آن آب را در صلب او جا داد، چون او را به رحمت خود برد آن آب را به صلب شیث منتقل گردانید، همچنین پیوسته آن آب را از پشتی منتقل می‌کردند از اصلاب طاهرهٔ انبیاء و اوصیاء تا آنکه به صلب عبدالمطّلب رسید، پس در آنجا او را به دو نیم کرد و نصف آن را به صلب عبدالله و نصف دیگر به صلب ابوطالب نقل کرد، پس من از نصف آن آبم و علی از نصف دیگر، به این سبب علی برادر من است در دنیا و آخرت. پس حضرت این آیه خواند ﴿وَهُوَ الَّذي خَلَقَ مِنَ الماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً وَكانَ رَبُّكَ قَديراً﴾ [۱] یعنی: اوست خداوندی که آفریده از آب بشری را، پس او را صاحب نسب و داماد گردانید، و پروردگار تو بر همه چیز قادر است [۲].

در حدیث دیگر فرمود: به این سبب علی از من است و من از علیم، گوشت او از گوشت من است و خون او از خون من است، پس هرکه مرا دوست دارد به دوستی من او را دوست می‌دارد، و هرکه مرا دشمن دارد به دشمنی من او را دشمن می‌دارد [۳].

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی بن ابیطالب گفت: می‌خواهی تو را بشارتی دهم؟ گفت: بلی

(۱) سورهٔ فرقان / آیهٔ ۵۴.
(۲) امالی شیخ طوسی ۳۱۳.
(۳) خصال ۶۴۰.

یا رسول الله، حضرت فرمود: من و تو از یک طینت خلق شده‌ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده‌اند، چون روز قیامت شود مردم را به نام مادرهای ایشان طلب نمایند مگر شیعیان تو که ایشان را به نام پدرهای ایشان طلب می‌کنند زیرا که حلال زاده‌اند(۱).

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی حق تعالیٰ مردم را از درختهای مختلف آفریده، من و تو از یک درختیم، من اصل آن درختم و تو فرع آن، و حسن و حسین و امامان و فرزندان ایشان شاخه‌های آن درختند، و شیعیان ما برگهای آن درختند، هرکه چنگ زند به شاخه‌های آن درخت حق تعالیٰ او را داخل بهشت می‌گرداند(۲).



کلینی به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله متولّد شد، نزد ولادت آن حضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای آمنه قصرهای فارس و شام نمودار شد، فاطمهٔ بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر بود، از مشاهدهٔ آن آیات و معجزات متعجّب و شاد گردید، بسوی ابوطالب علیه السلام شتافت او را بشارت داد به ولادت آن حضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد، ابوطالب گفت: صبر کن سی سال دیگر فرزندی برای تو به هم خواهد رسید که در همهٔ کمالات مانند او باشد به غیر از پیغمبری، وصی و وزیر او خواهد بود(۳).

در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده‌اند که جابر گفت: سؤال کردم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از ولادت با سعادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام. حضرت فرمود که: آه آه سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولّد شده است و سنّت حضرت مسیح علیه السلام در او جاری خواهد شد. به درستی که حق تعالیٰ خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند به پانصد هزار سال، پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حیّ لا یموت می‌گفتیم، چون حق تعالیٰ آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد، پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او،



(۱) امالی شیخ طوسی ۴۵۶.
(۲) عیون أخبار الرضا ۲ / ۶۵.
(۳) کافی ۱ / ۴۵۴.

پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام پاکیزه، پس مرا از صلب طیّبه بیرون آورد که عبدالله بن عبدالمطّلب بود، و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود، پس علی را از صلب طاهری بیرون آورد که ابوطالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود.

پس حضرت فرمود: ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد، در زمان او مرد راهبی بود که او را مثرم بن رعیبا می‌گفتند، و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود، و در مدّت صد و نود سال حق تعالیٰ را به صدق و اخلاص عبادت کرده بود، از خدا برای خود حاجتی تطلبیده بود. روزی از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را به او بنماید، پس حق تعالیٰ ابوطالب را به نزد او فرستاد، چون مثرم ابوطالب را دید و انوار جلالت در جبین او مشاهده نموده، برخاست و سر او را بوسید، او را در پیش روی خود نشانید و گفت: تو کیستی خدا تو را رحمت کند؟ ابوطالب گفت: منم مردی از اهل تهامه، پرسید از کدام شهرِ تهامه؟ ابوطالب گفت: از مکّه، پرسید از کدام قبیله؟ ابوطالب گفت: از فرزندان عبد مناف، پرسید که: از کدام شعبهٔ عبد مناف؟ گفت: از فرزندان هاشم.

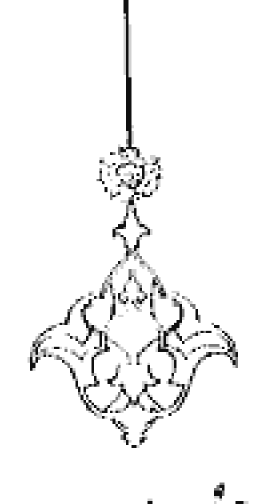
چون راهب این نسب بزرگوار را شنید، برجست و بار دیگر سر آن سرور را بوسید و گفت: حمد و سپاس می‌کنم خداوندی را که مسئلت مرا به من عطا فرمود، و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را به من نمود، پس گفت: بشارت باد تو را که حق تعالیٰ مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است. ابوطالب گفت: آن بشارت کدام است؟ مثرم گفت: فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولیّ خدا و پیشوای متّقیان و وصیّ رسول پروردگار عالمیان باشد، چون آن فرزند را دریابی، سلام مرا به او برسان و بگو که: مثرم تو را سلام می‌رساند و گواهی می‌دهد به وحدانیّت خدا و آنکه او را شریکی نیست، و شهادت می‌دهد که محمّد بنده و رسول خدا است و تو وصیّ اوئی، و به محمّد تمام می‌شود پیغمبری و به تو تمام می‌شود وصیّت.

چون ابوطالب این بشارت را شنید، قطرات اشک از دیده بارید گفت: آن مولود چه نام دارد؟ گفت: نام او علی است، گفت: حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمی‌شود مگر به برهان و



دلیل واضحی که مشاهده نمایم، مثرم گفت: چه چیز می‌خواهی که برای تو در این وقت سؤال کنم که حق تعالیٰ بزودی تو را عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود؟ گفت: در این وقت طعامی از بهشت می‌خواهم که برای من حاضر شود.

پس راهب مشغول دعا شد، هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و انگور و انار بهشت بود، پس ابوطالب انار را برداشت شاد و خندان برخاست به منزل خود مراجعت نمود، آن انار را تناول فرمود، حق تعالیٰ از آن انار آبی در صلب او آفرید. در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و به علی بن ابیطالب علیه السلام حامله شد. چون آن نطفهٔ مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت، از مهابت آن حضرت زمین به حرکت آمد و چند روز می‌لرزید، قریش را به این سبب فزع عظیمی حاصل شد، گفتند: برخیزید که بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابوقبیس، از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله از ما زایل گردد. چون بتها را بر سر کوه ابوقبیس بالا بردند، زلزله شدیدتر شد، سنگها از کوه درگردید، و اجزای کوه از هم پاشید و بتها به رو درافتادند. چون این حالت را مشاهده کردند، متحیّر گردیدند گفتند: این بلائی است که ما را رهائی از آن ممکن نیست.



در این حال ابوطالب بر کوه برآمد، از آن حالت پروائی نمی‌کرد، پس گفت: ایّها النّاس به درستی که حق تعالیٰ در این شب حادثه‌ای پدید آورده است، و خلق مبارکی آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار به ولایت او ننمائید و شهادت به امامت او ندهید، این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و یک خانه در تهامه از برای شما نماند. قریش گفتند: ای ابوطالب آنچه بفرمائی می‌گوئیم و اطاعت می‌نمائیم.

پس ابوطالب به گریه آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد گفت: الهي وسيّدي اسألك بالمحمديّة المحمودة وبالعلويّة العالية وبالفاطميّة البيضاء الّا تفضّلت علىٰ تهامة بالرأفة والرّحمة. یعنی: ای خداوند من و سیّد من سؤال می‌کنم از تو به حقّ ملّت محمّد که پسندیده است، و طریقهٔ علی که بلند مرتبه است، و طریقهٔ فاطمه که روشن و نورانی است که البتّه تفضّل کنی بر اهل تهامه به رأفت و رحمت.

پس حضرت فرمود که: به حقّ آن کسی که دانه‌ها را شکافته و گیاهها را از آن بیرون

آورده و پروردگار خلایق است. سوگند یاد می‌کنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند، و در جاهلیّت هر شدّت که ایشان را رو می‌داد به این کلمات خدا را دعا می‌کردند، دعای ایشان مستجاب می‌شد، و حقیقت معنی این کلمات را نمی‌دانستند.

چون شب ولادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شد، روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستاره‌ها مضاعف گردیده، پس قریش از مشاهدهٔ این احوال متعجّب گردیدند و گفتند: در آسمان حادثهٔ غریبی حادث گردیده، ابوطالب از خانه بیرون آمد و در کوچه‌ها و بازارهای مکّه می‌گشت، به آواز بلند می‌گفت: ایّها النّاس تمام شد حجّت خدا. چون مردم ابوطالب را دیدند پرسیدند که: این چه انوار است که ما در آسمان مشاهده می‌کنیم؟ ابوطالب گفت: بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالیٰ در او کامل خواهد کرد خصلتهای خیر را، و به او ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و پیشوای متّقیان است، و یاری دهندهٔ دین خداوند عالمیان است، و براندازندهٔ شیطان است، و به خشم آورندهٔ منافقان و زینت عبادت کنندگان است، و وصیّ پیغمبران است، پیشوای هدایت است و نجم فلک رفعت است، و کلید علم حکمت است، و هلاک کنندهٔ شرک و شبهه‌ها است.

ابوطالب پیوسته این کلمات و الفاظ را می‌گفت تا صبح شد، پس چهل روز از قوم خود غایب گردید، جابر گفت: یا رسول الله به کجا رفت؟ حضرت فرمود: به طلب مثرم رفت، او وفات یافته بود در کوه لگام، پس بپوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علوم مخزونهٔ حق تعالیٰ است، به درستی که مثرم وصیّت کرده بود برای ابوطالب غاری را در کوه لگام و گفته بود که: اگر خواهی مرا بیابی، به آن موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت.

چون ابوطالب بسوی آن غار رفت، داخل شد مثرم را دید که مرده است و خود را در جامه‌ای پیچیده رو به قبله خوابیده است، دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند و نمی‌گذارند که آسیبی از جانوری به او برسد و او را حراست می‌نمایند. چون مارها ابوطالب را دیدند، در غار پنهان شدند، و ابوطالب نزدیک مثرم رفت و گفت: السّلام علیك

یا وليّ الله ورحمة الله وبركاته، پس حق تعالیٰ به قدرت کاملهٔ خود مثرم را زنده گردانید و برخاست و دست بر روی خود مالید و گفت: أشهد أن لا اله الّا الله وحده لا شريك له، وأنّ محمّداً عبده ورسوله، وأنّ عليّاً وليّ الله والامام بعد نبيّ الله.



پس ابوطالب گفت: بشارت باد تو را که علی به زمین آمد، مثرم گفت: چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد؟ ابوطالب گفت: چون ثلثی از شب گذشت، فاطمه را درد زائیدن گرفت، گفتم به او که: چه می‌شود تو را ای بهترین زنان؟ گفت: اضطرابی در خود مشاهده می‌نمایم، پس بر او خواندم اسم اعظم الٰهی را که در آن نجات از همهٔ دردهاست تا آنکه اضطراب او ساکن گردید، پس به او گفتم: من بروم و جمعی از زنان را بیاورم که تو را در این امر معاونت نمایند در این شب، گفت: آنچه می‌دانی بکن ای ابوطالب. چون برخاستم از کنار خانه، صدای هاتفی را شنیدم که گفت: باش ای ابوطالب که دستهای آلوده به گناهان، به بدن مطهّر او نمی‌رسد، ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامه‌هایی مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود، چون داخل شدند گفتند: السّلام عليكِ ای زنی که دوست خدائی، پس فاطمه ایشان را جواب گفت، در پیش روی او نشستند و غالیه‌دانی بیرون آوردند از نقره و او را یاری کردند و دلداری کردند تا حضرت امیرالمؤمنین ﷺ متولّد شد، بی‌تابانه من نزدیک او رفتم، ناگاه دیدم که به سجده رفته است و مانند خورشید تابان نوری از او ساطع است و می‌گوید: أشهد أن لا اله الّا الله، وأنّ محمّداً رسول الله، وأنّ عليّاً وصيّ محمّد رسول الله، بمحمّد يختم الله النبوّة، وبي يتمّ الوصيّة وأنا أميرالمؤمنين.



پس یکی از آن زنان دست دراز کرد، او را در دامان خود گذاشت، چون نظر آن حضرت بر روی او افتاد به زبان فصیح بلیغ گفت: السّلام عليكِ ای مادر، او در جواب گفت: عليك السّلام ای فرزند گرامی، حضرت گفت: چه خبر داری از پدر من؟ آن زن گفت: در نعمتهای حق تعالیٰ می‌گردد و به قرب وصال او تنعّم می‌نماید.

چون این سخن را شنیدم، بی‌تاب شده گفتم: ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم؟ گفت: بلی تو پدر منی و من و تو هر دو از صلب آدم به هم رسیده‌ایم و این مادر من است

حوّا. چون این سخن را شنیدم، از شرم حضرت حوّا سر خود را به ردای خود پوشانیدم در زاویهٔ خانه خزیدم، پس زن دیگر به نزدیک او آمده ظرف غالیه را در دست داشت و علی را گرفت. چون نظر آن حضرت بر روی او افتاد گفت: السّلام علیكِ ای خواهر من، آن زن گفت: وعلیك السّلام ای برادر من، پس حضرت فرمود: از عمّ من چه خبر داری؟ گفت: حال او نیک است و تو را سلام می‌رساند، در این حال گفتم: ای فرزند این خواهر کیست؟ و این عم کیست؟ فرمود: این مریم دختر عمران است، و عمّ من عیسی بن مریم است، پس آن زن بوی خوش از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آن طیّب را به آن بوی خوش مطیّب گردانید، پس زنی دیگر او راگرفت و او را در جامه‌ای که با خود آورده بود پیچید.

ابوطالب گفت: در این حال گفتم: اگر او را اکنون ختنه می‌کردیم بر او آسان‌تر بود، زیرا که سنّت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه می‌کردند، آن زن گفت: ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهّر است و نمی‌چشد او گرمی آهن را در دنیا مگر بر دست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمینها و کوه‌ها و دریاها او را دشمن می‌دارند و لعنت می‌کنند، و آتش جهنّم مشتاق اوست. ابوطالب گفت: آن مرد کیست؟ آن زنان گفتند: ابن ملجم مرادی است که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد سی سال از وفات محمّدﷺ. ابوطالب گفت: در این حال حضرت رسالتﷺ به خانه درآمد و آن حضرت را از دست آن زنان گرفت و دست او را به دست خود گرفت و سخنان بسیار به او گفت، علی﷣ نیز اسرار بسیار به آن حضرت گفت، پس آن زنان غایب شدند و در خاطر خود گفتم: کاش آن دو زن دیگر را می‌شناختم.

در این حال علی﷣ به الهام حق تعالیٰ گفت: ای پدر من! زن اوّل حوّا مادر عالمیان بود، و زن دوّم مریم دختر عمران بود، و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود، و آن زنی که مرا خوشبو گردانید مادر موسیٰ﷣ بود. پس گفت: برو در این وقت بسوی مثرم و او را بشارت ده به ولادت من، و آنچه دیدی و شنیدی به او بازگوی، او در فلان غار است، و خبر این مار را نیز به من گفت. پس من به فرمودهٔ او به نزد او آمدم و احوال او این بود که به تو گفتم.

چون از سخنان خود با حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد، به حالت طفولیّت برگشت و ساکت شد، چون مثرم این را شنید به سجده افتاد و شکر حق تعالیٰ بجا آورد و رو به قبله خوابید و گفت: جامه بر روی من بپوشانید. چون جامه را بر روی او افکندم، بـه سـرای باقی رحلت کرد و به حالت خود برگشت، سه روز در آنجا ماندم، هرچند به او سخن گفتم جواب نشنیدم. پس آن مارها بیرون آمده به سخن آمدند و گفتند: السّلام عـلیك یـا ابـا طالب. چون جواب سلام ایشان گفتم، گفتند: برو ملحق شو به ولیّ خدا که تو از همه کس سزاوارتری به حراست و محافظت او، من گفتم به ایشان: کیستید شما؟ گفتند: ما عـمل شایستهٔ اوئیم، حق تعالیٰ ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده تا آنکه دفع کنیم اذیّتها را از او تا روز قیامت. چون در روز قیامت زنده شود، یکی از ما در پیش روی او و دیگـری در عقب او خواهیم بود، و راهنمائی او خواهیم کرد بسوی بهشت، پس ابـوطالب بـه مکّـه برگشت.



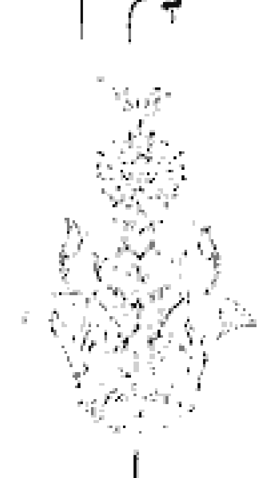
جابر گفت: چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این خبر را نقل کـرد گـفتم: الله اکـبر مـردم می‌گویند ابوطالب کافر مُرد، حضرت فرمود: ای جابر! پروردگار تو به غیب داناتر است، در شب معراج چون به زیر عرش رسیدم چهار نور دیدم گفتم: الٰهی این نورها چیست؟ ندا رسید: یا محمّد یکی عبدالمطّلب و دیگری ابوطالب و دیگری پدر تو عبدالله و دیگـری برادر تو طالب است، گفتم: الٰها ایشان این درجه را به چه چیز یافته‌اند؟ حق تعالیٰ فرمود: به آنکه ایمان خود را پنهان داشتند، از قوم خود تقیه کردند و به آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند[1].

مؤلّف گوید: می‌تواند بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر مخالفت نداشته باشد، و آنکه واقع شده بود که حرارت آهن به آن حضرت نخواهد رسید مگر بر دست ابن ملجم، شاید مراد آن باشد که جراحتی که بی‌اختیار خود و دوستان او باشد به او نخواهد رسید مگر در ضربت آخر، زیراکه آن جراحتهای دیگر را خود باعث شد و برای خدا خود را در معرض آنها می‌آورد، و محتمل است که در آن جراحات دیگر

(۱) روضة الواعظین ۷۷.

المی به آن حضرت نرسیده باشد. ایضاً ذکر طالب برادر آن حضرت غریب است و محتمل است که برادر حضرت امیرالمؤمنین مراد باشد، چون در بعضی اخبار وارد شده کـه او مسلمان از دنیا رفت، و در بعضی از کتب به جای او جعفر بن ابیطالب مذکور است.

ابن بابویه و شیخ طوسی و علامهٔ حلّی و غیر ایشان به سندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و یزید بن قعنب و عبّاس و عایشه روایت کرده‌اند که: روزی عبّاس بن عبدالمطّلب با یزید بن قعنب و گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیلهٔ بنی عبدالعزّی در برابر خانهٔ کعبه نشسته بودند، ناگاه فاطمهٔ بنت اسد بـه مسجد درآمـد و بـه حـضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نُه ماهه حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود، پس در برابر خانهٔ کعبه ایستاد نظر به جانب آسمان کرد گفت: پروردگارا من ایمان آورده‌ام به تو و به هر پیغمبری و رسولی که فرستاده‌ای و به هر کتابی که نازل گردانیده‌ای، و تصدیق کرده‌ام به گفته‌های جدّ خود ابراهیم خلیل علیه السلام که خانهٔ کعبه بنا کردهٔ اوست، پس سؤال می‌کنم از تو به حقّ این خانه و به حقّ آن کسی که این خانه را بنا کرده است، و به حقّ این فرزندی که در شکم من است و با من سخن می‌گوید، و به سخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت توست، که آسان نمائی بر من ولادت مرا.



عبّاس و یزید بن قعنب گفتند که: چون فاطمه از این دعا فارغ شد، دیدیم که دیـوار عقب خانهٔ کعبه شکافته شد، فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیده‌های ما پنهان شد، باز دیوار درست شد به اذن خدا، چون خواستیم که درِ خانه را بگشائیم چندان که سعی کردیم درگشوده نشد، دانستیم که امری است از جانب خدا. فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند، و اهل مکّه در کوچه‌ها و بازارها این قصّه را نقل می‌کردند و زنان در خانه‌ها این حکایت را یاد می‌کردند و تعجّب می‌نمودند.

چون روز چهارم شد، از آنجائی که گشوده شده بود باز گشوده شد، فاطمه بنت اسـد بیرون آمد، اسد الله الغالب علی بن ابیطالب را در دست خود داشت گفت: ای گروه مردم به درستی که حق تعالیٰ برگزید مرا از میان خلق خود، و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده‌اند، زیرا که حق تعالیٰ برگزید آسیه دختر مزاحـم را، و او عـبادت کـرد

حق تعالیٰ را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالیٰ در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت ـ یعنی: خانهٔ فرعون ـ و مریم دختر عمران را حق تعالیٰ برگزید و ولادت حضرت عیسیٰ علیه‌السلام را بر او آسان گردانید، و در بیابان درخت خشک را جنبانید، و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت، حق تعالیٰ مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته‌اند، زیرا که من فرزندی آورده‌ام در میان خانهٔ برگزیدهٔ او، و سه روز در آن خانهٔ محترم ماندم و از میوه‌ها و طعامهای بهشت تناول کردم.



چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیدهٔ من بر روی دست من بود، هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد: ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن، به درستی که منم خداوند عليّ اعلا، و او را آفریده‌ام از قدرت و عزّت و جلال خود، و بهرهٔ کامل از عدالت خود به او بخشیده‌ام، و نام او را از نام مقدّس خود اشتقاق نموده‌ام، و او را به آداب خجستهٔ خود تأدیب نموده‌ام، و امور خود را به او تفویض کرده‌ام. و او را بر علوم پنهان خود مطّلع کرده‌ام، در خانهٔ محترم من متولّد شده است و او اوّل کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانهٔ من، و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه به زیر خواهد انداخت، و مرا به عظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد. اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیدهٔ من از جمیع خلق من محمّد که رسول من است، و او وصيّ او خواهد بود، پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند، و وای بر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حقّ او نماید.



چون ابوطالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد، حضرت امیرالمؤمنین بر او سلام کرد و گفت: السّلام عليك يا أبت ورحمة الله وبركاته. چون او را به خانه آوردند حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله درآمد و حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و در دامن گذاشت، چون نظر حضرت امیر بر جمال بی‌مثال حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله افتاد، شاد شد و خندان گردید و گفت: السّلام عليك يا رسول الله ورحمة الله وبركاته. پس به قدرت حق تعالیٰ شروع کرد به تلاوت سورهٔ مؤمنان، گفت: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ

﴿فِي صَلوٰتِهِمْ خاشِعُونَ﴾[۱] چون این آیه را خواند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: به تحقیق که به تو رستگاری یافتند ایشان. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آیات بعد از این را خواند تا ﴿أُولٰئِكَ هُمُ الوارِثُونَ * الَّذينَ يَرِثُونَ الفِرْدَوسَ هُمْ فِيها خالِدُونَ﴾[۲] پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: به خدا سوگند که توئی رهنمای ایشان، و به تو هدایت می‌یابند، پس حضرت رسول فاطمهٔ بنت اسد راگفت: برو و عمّ او حمزه را بشارت ده به ولادت او، فاطمه گفت: چون من بروم، که او را شیر خواهد داد؟ رسول خدا فرمود: تو برو که من او را سیر و سیراب می‌گردانم، پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آن حضرت در دهان امیرالمؤمنین جاری شد، به این سبب آن روز را روز ترویه گفتند.

چون فاطمه برگشت دید که از علیّ بن ابیطالب به جانب آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن گردانیده است، پس آن حضرت را به عادت اطفال دیگر در میان جامه‌ای پیچیده و بست، آن حضرت به قوّت ربّانی آن جامه را از هم درید و خود را بیرون آورد، پس فاطمه جامهٔ محکمتر آورد، باز آن حضرت را به آن جامه پیچید و بست، باز آن حضرت قوّت کرده و جامه را پاره کرد، همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامهٔ محکم آن را بست، علی علیه السلام همه را پاره کرد، پس شش جامهٔ دیبای محکم حاضر کرد و آن حضرت را در آن جامه‌ها پیچید، پس پوست محکمی بر روی آنها پیچید، باز آن شیر خدا به قوّت ربّانی همه را از هم درید و به قدرت حق تعالیٰ به سخن آمد و گفت: ای مادر دست مرا مبند که می‌خواهم دستهای خود را به درگاه خدا به تضرّع و دعا برآورم، و به انگشتان خود ابتهال و تبتّل نمایم. ابوطالب چون آن حالت را مشاهده نمود، فاطمه را گفت که: دست از او بردار که کار او عجب است و مانند فرزندان دیگر نیست.

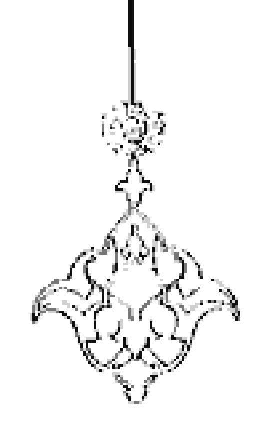
چون روز دیگر شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد فاطمه آمد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از او گرفت در دامن گذاشت، و باز حضرت امیر علیه السلام بر آن حضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد، و اشاره نمود که از آنچه دیروز به من دادی باز عطا کن، پس فاطمه

---

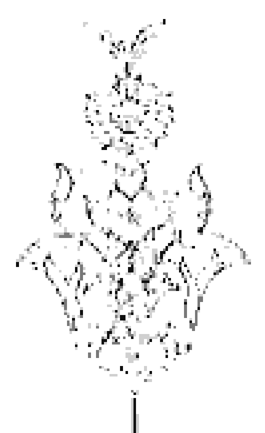
(۱) سورهٔ مؤمنون / آیهٔ ۱ و ۲. (۲) سورهٔ مؤمنون / آیهٔ ۱۰ و ۱۱.

شادی کرد گفت: به حقّ خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت، و به این سبب آن روز را روز عرفه گفتند، یعنی حضرت امیرالمؤمنین رسول خدا را شناخت.

چون روز سوّم شد که روز دهم ذی الحجّه بود، ابوطالب در میان مردم ندا کرد که: حاضر شوید برای ولیمهٔ فرزند من علی، و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای اطعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکّه را از آن طعام خورانید، و ندا می‌کرد در میان مردم که: هرکه خواهد از طعام فرزند من علی تناول نماید، هفت شوط بر دور خانهٔ کعبه طواف کند و بیاید بر فرزند من علی سلام کند که حق تعالیٰ او را شریف و بزرگوار گردانیده است، و بعد از آن از ولیمهٔ او تناول نماید، پس به این سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و آن را عید گردانیدند، و قربانی در آن روز مقرّر شد.



در آن وقت سنّ مبارک حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله سی سال بود، و آن حضرت را بسیار دوست می‌داشت، می‌فرمود که: گهوارهٔ او را نزدیک رختخواب من بگذارید، و خود متوجّه تربیت آن حضرت می‌شد، و جسد مطهّر آن حضرت را می‌شست، و شیر در گلوی او می‌ریخت، و در وقت خواب گهوارهٔ او را می‌جنبانید، و در بیداری با او سخن می‌گفت، او را بر سینهٔ مبارک خود می‌چسبانید، می‌فرمود که: این برادر من و ولیّ و یاور من، و برگزیده و ذخیرهٔ من، و پشت و پناه من است، و شوهر دختر برگزیدهٔ من است، و امین من است بر وصیّتها و علوم من، و جانشین من است در امّت من، پیوسته آن حضرت را برمی‌داشت و در کوهها و وادیهای مکّه می‌گردانید، و علوم و اسرار الٰهی را بر گوش و جان او می‌خواند[1].

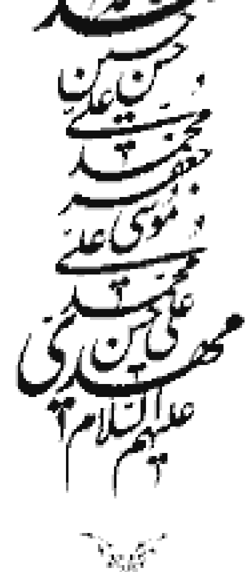


مؤلّف گوید: تاریخ ولادت آن حضرت در این حدیث، مخالف اخبار و اقوال گذشته است، و محتمل است که بنای این حدیث بر نسیء بوده باشد، یا آنکه در سال ولادت آن حضرت قریش حج در ماه شعبان کرده باشند و آن را ذی الحجّه نامیده باشند، چنانچه در ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به آن اشاره نمودیم.

ابن شهرآشوب روایت کرده است که: روزی فاطمه بنت اسد دید که حضرت

(۱) علل الشرایع ۱۳۵؛ معانی الاخبار ۶۲؛ امالی شیخ صدوق ۱۱۴.

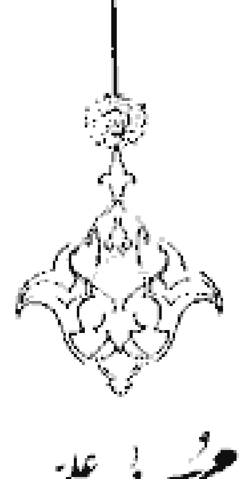
رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله خرمائی تناول می‌نماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و به خرماهای دنیا مشابهت ندارد، پس از حضرت التماس کردم که دانه‌ای از آن خرما به من عطا فرما، حضرت فرمود: تا گواهی ندهی به وحدانیّت حق تعالیٰ و پیغمبری من این خرما بر تو حلال نیست، فاطمه شهادتین گفت، یک دانه از آن خرما گرفت و تناول نمود، بعد از خوردن رغبتش به آن خرما زیاده شد و دانهٔ دیگر از برای حضرت ابوطالب طلب نمود، حضرت فرمود: به شرطی می‌دهم آن دانه را که ندهی به ابوطالب مگر بعد از آنکه تکلّم نماید به شهادت و وحدانیّت خدا و رسالت من.



چون شب درآمد، ابوطالب به نزد فاطمه آمد، شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود، از او پرسید که: این بوی خوش از چیست؟ فاطمه خرما را بیرون آورد گفت: از این خرماست، ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم، فاطمه گفت: تا شهادت ندهی به وحدانیّت خدا و رسالت محمّد مصطفیٰ این خرما را به تو نمی‌دهم، ابوطالب بی‌تأمّل شهادت گفت، فاطمه را گفت که: اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفتم که من اسلام خود را برای مصلحت از ایشان پنهان می‌دارم، پس ابوطالب خرما را گرفت تناول نمود، و آن خرمای بهشت بود، و به آن نطفهٔ علی بن ابیطالب منعقد شد. در همان شب با فاطمه مقاربت نمود، فاطمه به آن حضرت حامله شد، حسن و جمال آن گوهر صدف ولایت به سبب حمل آن ماه فلک امامت و خلافت مضاعف گردید، و در شکم او با او سخن می‌گفت و در تنهائی مونس او بود.

روزی فاطمه به نزد کعبه آمد و جعفر طیّار به او همراه بود، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت، جعفر از غرابت آن حالت افتاده مدهوش شد، در آن حال بتهائی که بر کعبه نصب کرده بودند به رو درافتادند، پس فاطمه دست بر شکم خود مالید گفت: ای نور دیدهٔ من تو هنوز از شکم بیرون نیامده‌ای، بتها تو را سجده می‌کنند، چون بیرون آئی رتبهٔ تو چون خواهد بود.

چون این حالت را به ابوطالب نقل کرد، گفت: این دلیل است بر آنچه مرا خبر داد شیر در راه طائف، و قصّهٔ شیر چنان بود که درّندگان چون ابوطالب را می‌دیدند از او



می‌گریختند، روزی از طائف متوجّه مکّه گردید، ناگاه شیری در برابر او پیدا شد، چون نظرش بر ابوطالب افتاد به نزدیک او آمد و رو بر خاک می‌مالید و دم بر زمین می‌سائید و نزد او تذلّل می‌نمود، ابوطالب گفت: به حقّ آن خداوندی که تو را آفریده است سوگند می‌دهم که بیان کنی چرا نزد من چنین تذلّل می‌نمائی، شیر به قدرت خدا به سخن آمد و گفت: تونی پدر شیر خدا و یاری کنندهٔ پیغمبر خدا و تربیت کنندهٔ او، پس در آن روز محبّت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در دل ابوطالب جا کرد و ایمان آورد(۱).

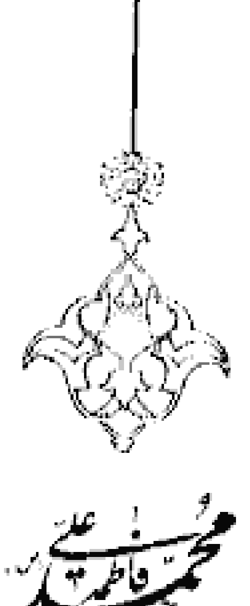
در حدیث دیگر روایت کرده است که: در شبی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متولّد شد، ابوطالب او را بر سینهٔ خود گرفت و دست فاطمهٔ بنت اسد را گرفت بسوی ابطح آمد و ندا کرد به شعری چند که مضمون آنها این است: ای پروردگاری که شب تار ماه روشن را آفریده‌ای، بیان کن از برای ما که کودک خود را چه نام گذاریم؟ ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد به نزدیک ابوطالب آمد، ابوطالب آن را گرفت و با علی به سینهٔ خود چسبانید و به خانه برگشت.

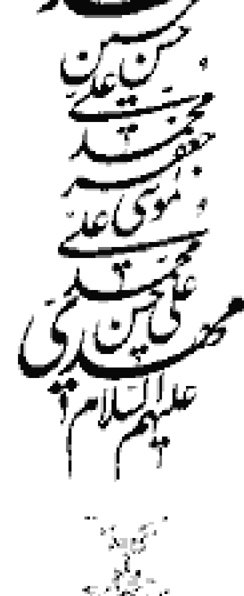
چون صبح شد دید لوح سبزی است، در آن شعری چند نوشته است و مضمون آنها این است: مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه به فرزند طاهر پاکیزهٔ برگزیدهٔ پسندیده، پس نام بزرگوار او علی است، و خداوند علیّ اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است. پس ابوطالب آن حضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویهٔ راست کعبه آویخت، و تا زمان هشام بن عبدالملك بود، آن ملعون آن را از آنجا فرود آورد، بعد از آن ناپیدا شد(۲).

در کتاب روضة الواعظین و غیر آن به سند بسیار از ابوسعید خدری و دیگران روایت کرده‌اند که گفتند: روزی در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمّار و حذیفه و ابوالهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و عامر بن واثله به خدمت آن حضرت آمدند و نشستند، و آثار اندوه از روهای ایشان ظاهر بود پس گفتند: پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله، ما می‌شنویم از جماعتی در

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۱۹۶.


(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۱۹۹.





حقّ برادر و پسر عمّت علی بن ابیطالب سخنی چند که ما را به اندوه می‌آورد، حضرت فرمود: چه می‌توانند گفت در حقّ برادر من و پسر عمّ من؟ گفتند: می‌گویند علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودکی بود، اسلام او اعتبار ندارد، و از این مقوله سخنان باطل می‌گویند.

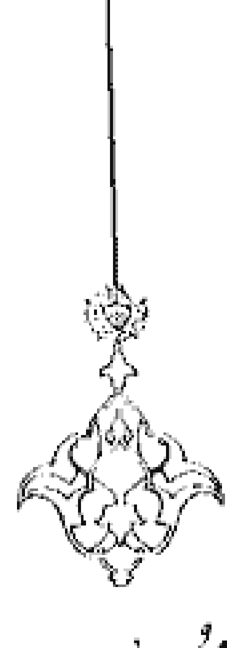
حضرت فرمود: به خدا قسم می‌دهم شما را که آیا نشنیده‌اید در کتابهای گذشته نوشته است که: حضرت ابراهیم علیه‌السلام را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادر او را برد میان تلی چند در کنار نهری که آن را حزران می‌گفتند، بعد از غروب آفتاب آن حضرت متولّد شد، چون بر زمین آمد برخاست و دست بر سر و روی خود کشید و شهادت به وحدانیّت الٰهی داد، خود جامه‌ای برداشت و بر خود پوشید. چون مادرش آن حال را مشاهده نمود ترسید، از پیش او گریخت، پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت، و در همان شب حق تعالی علم ملکوت سماوات و ارض را به آن حضرت عطا فرمود، و بر عابدان کواکب حجّتها تمام کرد، چنانچه حق تعالیٰ در قرآن مجید یاد فرموده است.

امّا نمی‌دانید که موسی بن عمران در زمانی متولّد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم می‌شکافت و هر کودکی را سر می‌برید، چون موسیٰ علیه‌السلام متولّد شد به مادر خود گفت که: مرا در تابوت گذار و تابوت را به دریا افکن، مادرش از سخن موسیٰ علیه‌السلام ترسان شد گفت: ای فرزند گرامی می‌ترسم که غرق شوی، موسیٰ گفت: مترس که حق تعالیٰ بزودی مرا به تو برخواهد گردانید، پس مادر موسیٰ به گفتهٔ او موسیٰ را در صندوقی گذاشت و به دریا افکند، تا آنکه حق تعالیٰ او را به مادرش برگردانید، و در مدّت هفتاد روز ـ و به روایتی هفت ماه ـ چیزی نخورد و نیاشامید تا نزد مادر خود برگشت.

و عیسی بن مریم علیه‌السلام چنانچه حق تعالیٰ در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت، چون مریم بسوی او اشاره نمود در گهواره به سخن آمد گفت ﴿إِنِّي عَبْدُ اللهِ آتانِيَ الكِتابَ وَجَعَلَنِي نَبِيّاً﴾(۱) پس بعد از سه روز از ولادت او، حق تعالیٰ کتاب و پیغمبری به او داد و او را وصیّت به نماز و زکات نمود.

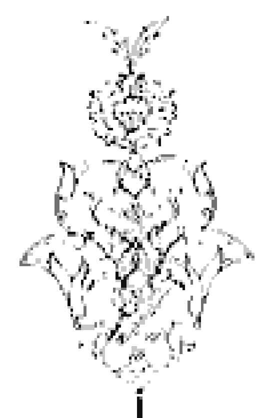
---

(۱) سورهٔ مریم / آیهٔ ۳۰.



و همهٔ شما می‌دانید که حق تعالیٰ من و علی را از یک نور آفریده است، ما چون در صلب آدم علیه السلام بودیم تسبیح حق تعالیٰ می‌گفتیم، پس حق تعالیٰ ما را منتقل گردانید به صلبهای مردان و رحمهای زنان، و در همهٔ این احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها می‌شنیدند در هر عصری و زمانی تا به صلب عبدالمطّلب درآمدیم. نور ما از روهای پدران ما و جبینهای مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود، و نامهای ما به نور بر چهره‌های ایشان نوشته بود، پس در صلب عبدالمطّلب نور من و نور علی جدا شد، نصف آن به صلب عبدالله و نصف دیگر به صلب عمّ من ابوطالب منتقل گردید، پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان می‌شنیدند.

چون پدر و عمّ من در میان بزرگان قریش می‌نشستند، نور ما از روهای ایشان ساطع بود، به این نور از سایر قریش ممتاز بودند، حتّیٰ آنکه جمیع جانوران و درندگان به سبب این نور بر ایشان سلام می‌کردند و ایشان را تعظیم می‌نمودند، تا آنکه از پشت پدرها به شکم مادرها منتقل شدیم، و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی به من گفت: ای حبیب خدا! خداوند علیّ اعلا تو را سلام می‌رساند و تو را تهنیت می‌گوید به ولادت برادر تو علی و می‌گوید که: نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکارا شود و رسالت تو بر مردمان هویدا گردد، زیرا که تقویت نمودم به برادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو، و آن کسی که به سبب او بازوی تو را قوی می‌گردانم و نام تو را بلند می‌کنم، پس برخیز و استقبال کن او را به دست راست خود که او سرکردهٔ اصحاب یمین است، و شیعیان او روسفیدان و دست و پا سفیدان خواهند بود.



چون این وحی را شنیدم، برجستم و بسوی فاطمهٔ بنت اسد دویدم در وقتی رسیدم که او را درد زائیدن گرفته بود، پس جبرئیل مرا ندا کرد: یا محمّد! من پرده میان تو و فاطمه می‌آویزم، تو در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید به دست خود بگیری او را، پس بعد از ساعتی جبرئیل مرا ندا کرد که: یا محمّد دست خود را دراز کن و علی را بگیر، دست راست خود را دراز کردم علی بر روی دست من فرود آمد، چون به نزدیک خود آوردم دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و به آواز بلند اذان و اقامه گفت و به

وحدانیّت خدا و رسالت من شهادت داد، پس رو به من آورد گفت: السّلام علیك یا رسول الله، پس گفت: یا رسول الله رخصت می‌فرمائی که بخوانم؟ گفتم: بخوان، پس به حقّ آن خداوندی که جان محمّد در قبضهٔ قدرت اوست، شروع کرد صحف آدم را که شیث وصیّ او به آنها قیام نمود از اوّل تا آخر به نحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر می‌بود می‌گفت: از من بهتر می‌داند، پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود، و تورات موسیٰ را چنان خواند که اگر موسیٰ حاضر می‌بود اقرار می‌نمود که او از من بهتر حفظ نموده است، پس انجیل را تلاوت نمود که اگر عیسیٰ حاضر می‌بود اقرار می‌نمود که از من بهتر می‌داند، پس قرآنی که بر من نازل شده تلاوت نمود بی‌آنکه از من بشنود، پس من به او سخن گفتم و او با من سخن گفت به روشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند، پس به حالت طفولیّت خود مراجعت نمود، و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او.

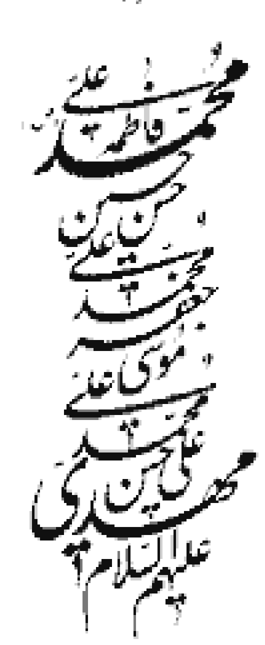
پس چرا اندوهناک می‌باشید از گفته‌های اهل شک و شرک، چون شما صاحب یقینید چه پروا دارید از گفته‌های باطل ایشان، مگر نمی‌دانید که من بهترین پیغمبرانم و وصیّ من، بهترین اوصیای ایشان است، به درستی که پدرم حضرت آدم چون دید که به ساق عرش به نور نوشته است نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذرّیّت حسین علیهم السلام را گفت: الٰهی و سیّدی آیا خلقی آفریده‌ای که از من گرامی‌تر باشد نزد تو؟ حق تعالیٰ ندا کرد او را: ای آدم اگر صاحبان این نامها نبودند، هرآینه خلق نمی‌کردم آسمان را و نه زمین را، و نه ملک مقرّبی را و نه پیغمبر مرسلی را و نه تو را ای آدم.

پس حضرت آدم ترك اولیٰ از او صادر شد، سؤال کرد از خدا به حقّ ما که قبول نماید توبهٔ او را و خطای او را بیامرزد. و به برکت ما حق تعالیٰ توبهٔ او را قبول کرد. و مائیم آن کلماتی که حق تعالیٰ فرموده است که: آدم تلقّی نمود آنها را از پروردگار خود، پس حق تعالی خطاب کرد: ای آدم شاد و خرسند باش که صاحبان نامها از فرزندان تو و ذرّیّت تواَند. پس آدم حق تعالیٰ را بر این نعمت عظیم شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه به سبب ما، و اینها همه از فضل خداست بر ما.

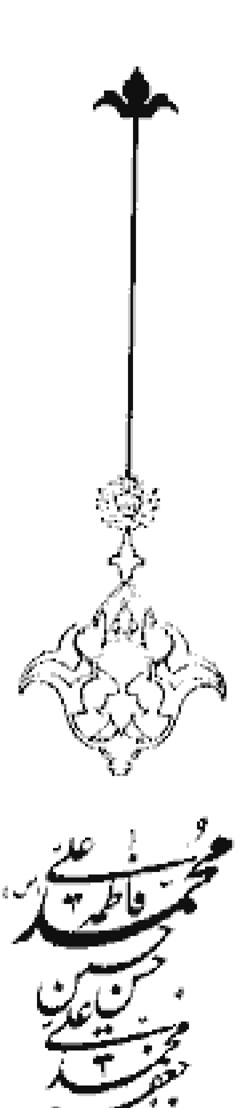
پس سلمان و اصحابش برخاستند و گفتند که: شکر می‌کنیم خدا را که مائیم رستگاران، حضرت فرمود: بلی چنین است شمائید رستگاران، و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است، و جهنّم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است(۱).

در روضة الواعظین به سند معتبر از علیّ بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است که: روزی فاطمهٔ بنت اسد در دور کعبه طواف می‌کرد در وقتی که به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حامله بود، ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت، پس به قدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد، امیرالمؤمنین در آن مکان مکرّم طاهر و مطهّر از او متولّد گردید(۲).

و این را به طریق دیگر ابن بابویه از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که: روزی ابوطالب به مسجدالحرام درآمد غمگین بود، ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به مسجد درآمد از او سؤال کرد: سبب اندوه تو چیست؟ گفت: ای عم! فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است، پس حضرت دست ابوطالب را گرفت به نزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت به نزد کعبهٔ معظّمه آورد، او را در میان کعبه داخل کرد و گفت: بنشین به نام خدا که آن فرزند مکرّم در این مکان محترم می‌باید متولّد شود. پس علی بن ابیطالب علیه السلام از او متولّد شد پاک و پاکیزه که به هیچ کثافتی آلوده نبود، و ناف بریده و ختنه کرده به زمین آمد، و رویش مانند آفتاب می‌درخشید. پس ابوطالب او را علی نام کرد، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را به دوش مبارک خود گرفت و به خانه آورد(۳).



(۱) روضة الواعظین ۸۲.
(۲) روضة الواعظین ۸۱.
(۳) بحار الأنوار ۳۵ / ۳۰.



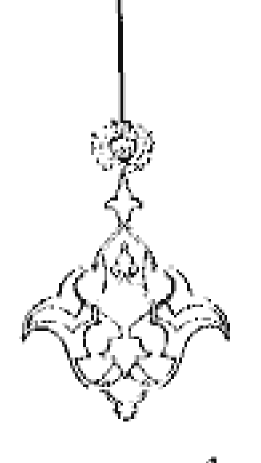
* فصل دوّم *

در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته به شهادت آن حضرت و خبر دادن خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به آن

ابن بابویه و سیّد ابن طاووس و دیگران به سندهای معتبر از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در جمعهٔ آخر ماه شعبان خطبه‌ای در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد، و چون خطبه را تمام کرد من برخاستم و گفتم: یا رسول الله بهترین عملها در این ماه مبارک چیست؟ فرمود: ای ابوالحسن بهترین عملها در این ماه پرهیزکاری از محرّمات الهی است، پس قطرات اشک از دیدهٔ مبارک فرو ریخت، گفتم: یا رسول الله سبب گریهٔ تو چیست؟ فرمود: یا علی گریه می‌کنم بر آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه، گویا می‌بینم که تو مشغول نمازی برای پروردگار خود، برانگیخته شود بدبخت‌ترین اوّلین و آخرین، جفت پی‌کنندهٔ ناقهٔ صالح، پس ضربتی بر سر تو زند که ریش مبارکت را از خون سرت رنگین کند.

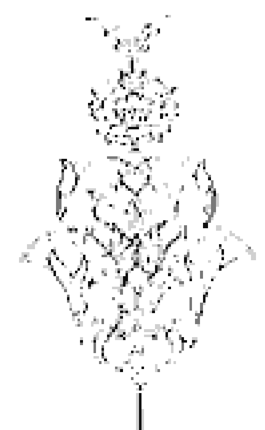
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید: آیا آن حالت با سلامتی دین من خواهد بود؟ فرمود: بلی دین تو به سلامت خواهد بود. پس حضرت فرمود: یا علی هرکه تو را بکشد مرا کشته است، و هرکه تو را دشمن دارد مرا دشمن داشته است، و هرکه تو را ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از من به منزلهٔ جان منی و روح تو از روح من است و طینت تو از طینت من است، به درستی که حق تعالیٰ مرا و تو را با هم آفرید و از سایر خلق برگزید، و مرا برای پیغمبری و تو را برای امامت اختیار نمود، پس هرکه انکار کند امامت تو را چنان

است که انکار پیغمبری من کرده. یا علی تو وصیّ منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفهٔ منی در امّت من در حال حیات و بعد از وفات من، امر تو امر من است و نهی تو نهی من است، سوگند یاد می‌کنم به خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است، که تو حجّت خدائی بر جمیع خلق، و امین خدائی بر اسرار او، و خلیفهٔ خدائی بر بندگان او[۱].



ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که: مردی از علمای یهود خدمت علی علیه السلام آمد و از مسئله‌ای چند سؤال نمود، از جمله پرسید: وصیّ پیغمبر شما بعد از او چند سال خواهد زیست؟ فرمود: سی سال، گفت: بگو در آخر خواهد مُرد یا کشته خواهد شد؟ فرمود: بلکه کشته خواهد شد، و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود، یهودی گفت: به خدا سوگند راست گفتی، من چنین خوانده‌ام در کتابی که موسیٰ املاء کرده است و هارون نوشته است[۲].

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر فرمود: ای گروه مردم! حق بر باطل غالب گردید و به زودی برخواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد، پس فرمود: کجاست بدبخت‌ترین امّت که ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از آن رنگین کند[۳]. به روایت دیگر: دست خود را بر ریش خود کشید فرمود: چه مانع شده است شقی‌ترین این امّت را که این ریش را از بالاتر آن رنگین کند[۴].



ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: مردی از علمای یهود به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد در هنگامی که آن حضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود، پرسید که: یا علی توئی وصیّ پیغمبر آخر الزّمان؟ فرمود: بلی، یهودی گفت: بر وصیّ هر پیغمبری هفت بلیّه و امتحان وارد می‌شود در حیات پیغمبر، و هفت بلیّه بعد از

---

(۱) عیون أخبار الرضا ۱ / ۲۶۵؛ امالی شیخ صدوق ۸۴.
(۲) عیون أخبار الرضا ۱ / ۵۷.
(۳) امالی شیخ طوسی ۳۶۴.
(۴) امالی شیخ طوسی ۲۶۷.

وفات آن پیغمبر، تو بیان فرما که آیا آنها نسبت به تو واقع شده است؟ چون آن حضرت آن بلیّه‌ها و امتحانها را همه بیان فرمود، اصحاب آن حضرت حاضر بودند همه تصدیق نمودند. پس فرمودند: یکی دیگر از بلیّه‌های من مانده و نزدیک است که آن بلیّه بر من وارد شود، پس آن یهودی به گریه آمد، و اصحاب آن حضرت به فغان آمدند و گفتند: یا علی! آن خصلت آخر را بیان فرما؟ حضرت اشاره به ریش مبارک خود نمود فرمود: بلیّهٔ آخر آن است که این ریش از خون این موضع تر خواهد شد، و اشاره به سر مبارک خود نمود.

چون حضرت این خبر وحشت اثر را فرمود، صداهای مردم در مسجد به گریه بلند شد، شیون مردم به حدّی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند. آن یهودی در همان ساعت بر دست آن حضرت مسلمان شد، پیوسته در خدمت آن حضرت بود تا آنکه آن حضرت به درجهٔ شهادت فائز گردید، و ابن ملجم را گرفتند و به خدمت امام حسن علیه السلام آوردند، در آن وقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور امام حسن علیه السلام جمع شده بودند، و آن ملعون را در پیش آن حضرت بازداشته بودند، پس آن یهودی به آن حضرت گفت: ای ابومحمّد بکش این لعین را خدا او را بکشد. به درستی که من خوانده‌ام در کتابی که بر حضرت موسیٰ نازل شده است که این بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت، و از قدار پی کنندهٔ ناقهٔ صالح[1].

ابن شهرآشوب روایت کرده است که: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در غزوهٔ خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را بکشد، ضربتی بر سر آن حضرت زد که سر مبارکش شکافته شد، علی علیه السلام آن ملعون را به جهنّم فرستاد، به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مراجعت نمود، آن حضرت به دست مبارک خود آن جراحت را بست و به دهان معجز نشان خود بر آن جراحت دمید، در ساعت ملتئم گردید، پس فرمود: من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را به خون این سر رنگین کنند[2]؟

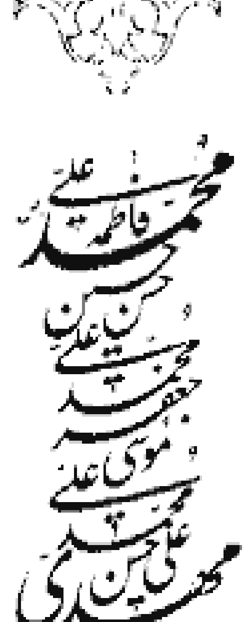
سیّد عبدالکریم بن طاووس روایت کرده است از ابن عبّاس که: روزی حضرت

---

(۱) خصال ۳۶۵.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۲۵۰.

رسالت صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: یا علی! حق تعالیٰ عرض کرد محبّت ما را بر آسمانها و زمین، پس اوّل مکانی که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود، حق تعالیٰ او را زینت داد به عرش و کرسی؛ بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود، او را زینت بخشید به بیت المعمور؛ پس آسمان اوّل اجابت نمود، آن را به ستاره‌ها مزیّن گردانید؛ پس زمین حجاز اجابت نمود، آن را به خانهٔ کعبه مزیّن گردانید؛ پس زمین شام اجابت کرد، آن را به بیت المقدس زینت داد؛ پس زمین مدینه اجابت نمود، آن را به قبر من مشرّف گردانید؛ پس زمین کوفه اجابت کرد، آن را به قبر تو شرف داد یا علی.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: یا رسول الله آیا من در کوفهٔ عراق مدفون خواهم شد؟ فرمود: بلی یا علی، شهید خواهی شد در بیرون کوفه و مدفون خواهی گردید در مابین غریّین در مابین تل‌های سفید، تو را خواهد کشت بدبخت‌ترین این امّت عبدالرّحمن بن ملجم، پس سوگند یاد می‌کنم به حقّ آن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است که پی‌کنندهٔ ناقهٔ صالح نزد حق تعالیٰ گناهش از او بیشتر نیست. یا علی صد هزار شمشیر از عراق تو را یاری خواهند کرد(۱).



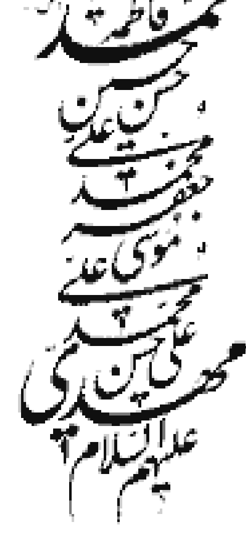
در کتاب کنز الفواید روایت کرده است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به سجده رفت و صدای آن حضرت به گریه بلند شد، چون سر از سجده برداشت اصحاب آن حضرت گفتند: یا امیرالمؤمنین دلهای ما را به درد آورد گریهٔ تو و ما را اندوهناک گردانید، تا حال چنین گریه‌ای از تو مشاهده نکرده بودیم، آیا سبب آن چه بود؟ حضرت فرمود: در سجده بودم و دعای خیرات را می‌خواندم، ناگاه مرا خواب ربود، خواب هولناکی دیدم، در خواب دیدم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد من ایستاده است و می‌گوید: ای ابوالحسن غیبت تو از ما به طول انجامید، مشتاق لقای تو گردیده‌ایم، آنچه حق تعالیٰ مرا در باب تو وعده داده بود به همهٔ آنها وفا نمودی، گفتم: یا رسول الله آنچه برای من به تو عطا کرده است کدام است؟ فرمود: جای تو را و جای زوجهٔ تو و فرزندان بزرگوار تو و سایر امامان از فرزندان تو در اعلا علّیّین مقرّر ساخته است، و درجهٔ شما را از جمیع ملائکهٔ مقرّبین

---

(۱) فرحة الغري ۲۷.

بالاتر گردانیده است.

پس من گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله! شیعیان ما در کجا خواهند بود؟ فرمود: شیعیان ما با ما خواهند بود، و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود، و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود. گفتم: یا رسول الله! شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود؟ فرمود: ثواب ایشان ایمنی از گمراه شدن و عافیت از فتنه‌ها است، گفتم: ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود؟ فرمود: او را مخیّر می‌گردانند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن به سرای عقبیٰ، و ملک موت را امر می‌کنند که او را اطاعت کند. گفتم: طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود؟ فرمود: آنان که در محبّت ما راسخند، بیرون رفتن جان ایشان مانند آن است که یکی از شما در روز بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورد که دلش را خنک گرداند، و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون می‌روند که کسی با نهایت استراحت در رختخواب خود بخوابد و به خواب رود، دیده‌اش به مردن روشن گردد[۱].



در بصائر الدّرجات به سندهای معتبر روایت کرده است که: چون محمّد بن ابی بکر گروهی از اشراف مصر را به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد، عبدالرّحمٰن بن ملجم در میان ایشان بود، نامه‌ای که اسامی ایشان در آنجا نوشته شده بود در دست او بود، چون حضرت نامه را گرفت و نامها را خواند، به نام آن ملعون رسید فرمود که: توئی عبدالرّحمٰن؟ گفت: بلی، حضرت امیرالمؤمنین فرمود: لعنت خدا بر عبدالرّحمٰن باد، آن ملعون گفت: یا امیرالمؤمنین من تو را دوست می‌دارم، حضرت فرمود که: دروغ می‌گوئی به خدا سوگند که مرا دوست نمی‌داری، پس او سه مرتبه قسم خورد بر دوستی آن حضرت، و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمی‌داری.

آن ملعون گفت: یا امیرالمؤمنین سه مرتبه سوگند یاد کردم که تو را دوست می‌دارم باور نمی‌کنی. حضرت فرمود: وای بر تو حق تعالیٰ ارواح را پیش از بدنها خلق کرد به دو هزار سال، ایشان را در هوا ساکن گردانید، پس آنها که در عالم ارواح با یکدیگر اُلفت گرفته‌اند

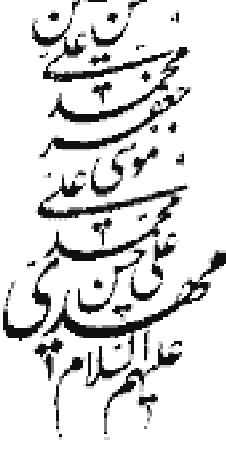
(۱) بحار الأنوار ۴۲ / ۱۹۴.

و یکدیگر را شناخته‌اند، در این عالم با یکدیگر موافقت و محبّت دارند؛ و آنها که در آن عالم با یکدیگر اُلفت نداشته‌اند، در این عالم با یکدیگر اُلفت ندارند؛ روح من روح تو را نمی‌شناسد و در عالم ارواح با تو اُلفت نداشته است.

چون آن ملعون پشت کرد، حضرت فرمود: اگر کسی خواهد که نظر کند به کشندهٔ من، نظر کند به این مرد، بعضی از حاضران گفتند: یا امیرالمؤمنین چرا او را نمی‌کشی؟ فرمود: بسیار عجب است می‌گوئید که من بکشم کسی را که هنوز نکشته است مرا[1].



به سند معتبر دیگر روایت کرده است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داخل حمّام شد، شنید که صدای حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بلند شد، حضرت فرمود: چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد؟ گفتند: این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی به شما برساند، حضرت فرمود: به‌خدا سوگند که کشندهٔ من به‌غیر او نخواهد بود[2].



در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد و لشکر معاویه بر اطراف و نواحی ملک آن حضرت غارت می‌آوردند و اصحاب آن حضرت یاری او نمی‌نمودند، بر منبر فرمود: به خدا سوگند دوست می‌دارم که حق تعالیٰ مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد، مرگ در این زودی در کمین من است، پس فرمود: چه مانع شده است بدبخت‌ترین امّت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند، این خبری است که پیغمبر بزرگوار مرا به آن خبر داده است، پس فرمود: خداوندا من از ایشان به تنگ آمده‌ام و ایشان از من به تنگ آمده‌اند، و من از ایشان ملال یافته‌ام و ایشان از من ملال یافته‌اند، خداوندا مرا از ایشان راحت بخش، و ایشان را مبتلا کن به کسی که مرا یاد کنند[3].



در کتاب کشف‌الغمّه و مناقب ابن شهرآشوب مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در کوفه عارضه‌ای رو داد، جمعی به عیادتش رفتند و گفتند: یا امیر المؤمنین ما در این



(۱) بصائر الدرجات ۸۸.
(۲) بصائر الدرجات ۴۸۰.
(۳) بحار الأنوار ۴۱ / ۲۰۹.



عارضه بر تو می‌ترسیم، حضرت فرمود: و لیکن من بر خود نمی‌ترسم زیرا که شنیده‌ام از پیغمبر صادق و مصدّق که فرمود: شقی‌ترین امّت جفت پی کنندهٔ ناقهٔ صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا رنگین خواهد کرد[1].

به روایت دیگر: گفتند: یا امیرالمؤمنین چرا از میان این منافقان به در نمی‌روی که خود را به مدینهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله برسانی در جوار آن حضرت مدفون شوی؟ فرمود که: پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد، و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید[2].

شیخ مفید و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از مردم بیعت می‌گرفت، عبدالرّحمٰن بن ملجم مرادی آمد که با آن حضرت بیعت کند، حضرت قبول بیعت او ننمود تا آنکه سه مرتبه به خدمت آن حضرت آمد. در مرتبهٔ سوّم با حضرت بیعت کرد. چون پشت کرد، حضرت بار دیگر او را طلبید و سوگندها داد او را که بیعت نشکند و عهدهای محکم از او گرفت. چون روانه شد، باز او را طلبید بار دیگر بر او تأکید کرد، آن ملعون گفت: یا امیرالمؤمنین آنچه با من کردی با دیگران کردی، حضرت شعری خواند که مضمونش این است که: من به او بخشش می‌نمایم و نیکی می‌کنم، و او ارادهٔ قتل من دارد، چه بد یاری است قبیلهٔ مراد، پس فرمود: برو ای ابن ملجم به خدا سوگند می‌دانم که وفا به عهدهای خود نخواهی کرد، پس حضرت اسب نیکوئی به او داد. چون او بر اسب سوار شد، باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود. چون او پشت کرد، فرمود: به خدا سوگند این ملعون کشندهٔ من خواهد بود، گفتند: یا امیرالمؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم، حضرت دستوری نداد[3].

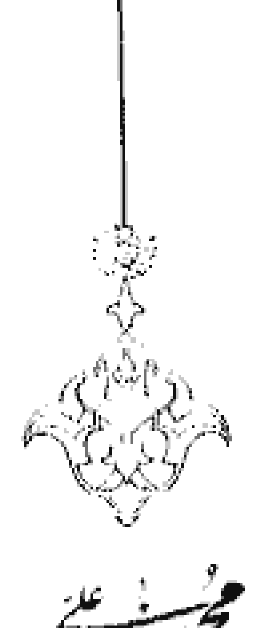
قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیلهٔ مزینه گفت: من در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودم، گروهی از قبیلهٔ مراد به خدمت آن حضرت آمدند و ابن ملجم در میان ایشان بود، پس آن گروه گفتند: یا امیرالمؤمنین! ابن ملجم را ما با خود

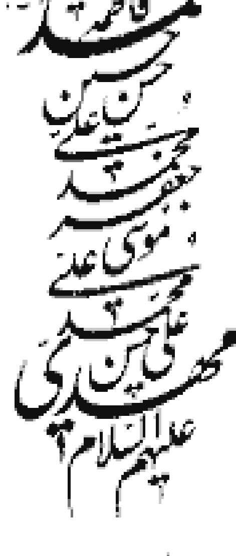
---

(۱) کشف الغمّه ۲ / ۵۵.
(۲) العدد القویّة ۲۳۷ با کمی اختلاف.
(۳) ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۲.

نیاورده‌ایم، او همراه ما آمده است بی‌اختیار ما، و بر تو می‌ترسیم از او.

حضرت آن ملعون را گفت بنشین و نظر طولانی بر روی او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو می‌پرسم راست بگو پس فرمود: آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان، در کودکی با ایشان بازی می‌کردی و هرگاه تو را از دور می‌دیدند می‌گفتند: آمد فرزند چرانندهٔ سگها؟ آن ملعون گفت: بلی، حضرت فرمود: چون به سنّ جوانی رسیدی گذشتی به راهبی و در تو تند نظر کرد و گفت: ای شقی‌تر از پی کنندهٔ ناقهٔ صالح، گفت: بلی چنان بود، باز حضرت فرمود: مادر تو تو را خبر نداد که در حیض به تو حامله شده بود؟ چون آن ملعون آن را شنید اضطرابی در سخنش به هم رسید و آخر گفت: مادرم مرا چنین خبر داد، پس حضرت فرمود: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که کشندهٔ تو شبیه است به یهود بلکه از یهود است (۱).





ایضاً روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در آن ماه به ریاض رضوان انتقال نمود، بر منبر فرمود: امسال به حج خواهید رفت، و من در میان شما نخواهم بود، و در آن ماه یک شب در خانهٔ امام حسن علیه السلام و یک شب در خانهٔ امام حسین علیه السلام و یک شب در خانهٔ زینب دختر خود که در خانهٔ عبدالله بن جعفر بود افطار می‌نمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمی‌نمود، از سبب آن حالت از آن حضرت پرسیدند، فرمود: امر خدا نزدیک شده است یک شب یا دو شب بیش نمانده است، می‌خواهم چون به رحمت حق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد (۲).



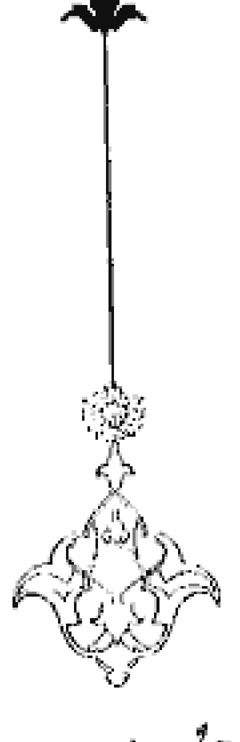
و کلینی به سند صحیح از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نماز صبح را در مسجد ادا نمود، مشغول تعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد، پس رو به جانب مردم گردانید فرمود: به خدا سوگند که من پیشتر گروهی چند را می‌یافتم که شبها به عبادت حق تعالیٰ به سر می‌آوردند، و گاه پاهای خود را باایستادن به عقب می‌افکندند، و گاه پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا می‌گذاشتند، چنان عبادت خدا می‌کردند که گویا صدای آتش جهنّم در گوشهای ایشان بود، چون نزد ایشان خدا را

(۱) خرایج ۱ / ۱۸۱. (۲) خرایج ۱ / ۲۰۱.

یاد می‌کردند، مانند درخت از ترس حق تعالیٰ می‌لرزیدند. با این احوال گمان می‌کردند که شب را به غفلت به سر آورده‌اند، بعد از این سخن کسی آن حضرت را خندان ندید تا به درجهٔ شهادت رسید(۱).



(۱) کافی ۲ / ۲۳۶.



* فصل سوّم *

در بیان کیفیّت شهادت آن حضرت است

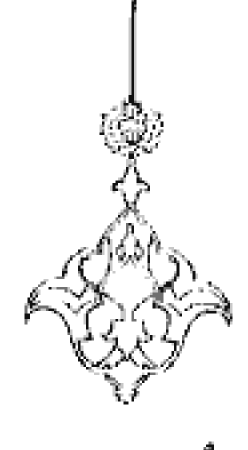
مشهور میان علمای شیعه آن است که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح، حضرت سیّد اوصیاء امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ضربت خورد بر دست عبدالرّحمٰن بن ملجم مرادی به معاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر، علیهم جمیعاً لعنة الله والملائکة والنّاس اجمعین. چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت، روح مقدّس آن حضرت به ریاض رضوان پرواز نمود.

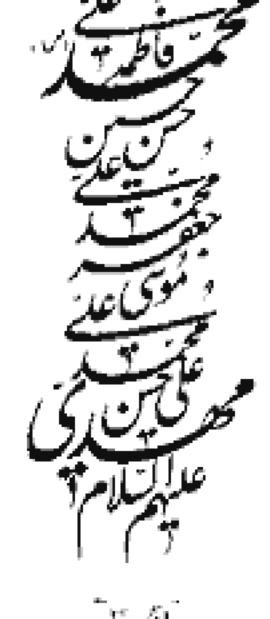
مشهور آن است که: عمر شریف آن حضرت در آن وقت شصت و سه سال بود، از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت کرده‌اند، و از آن حضرت و از حضرت امام محمّد باقر و امام محمّد تقی علیهما السلام شصت و پنج سال نیز روایت کرده‌اند.

موافق مشهور، با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از بعثت در مکّه سیزده سال ماند، و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آن حضرت مبعوث گردید و به آن حضرت ایمان آورد، و ده سال در مدینه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله به سر آورد. چون در خدمت حضرت رسول شروع به جهاد کرد، شانزده ساله بود؛ چون نوزده ساله شد، شجاعان عرب را کشت، هیچیک از ایشان جرأت بر مبارزات او نمی‌نمودند؛ چون درِ خیبر راکَند، بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود.



مدّت امامت آن حضرت سی سال بود، دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت آن حضرت کرد، و یازده سال عمر غصب خلافت آن حضرت کرد، و دوازده سال عثمان





غصب خلافت او کرد. چون خلافت به آن حضرت برگشت، قریب پنج سال مدّت خلافت آن حضرت بود، در اکثر آن مدّت با منافقان مشغول قتال و جدال بود تا به درجهٔ شهادت فایز گردید[۱].

در کتاب فرحة الغري به سندهای معتبر از امام محمّد باقر و امام جعفر صادق عليهما السلام روایت کرده است که عمر شریف حضرت سیّد اوصیاء در وقت شهادت شصت و پنج سال بود، در سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود. چون حضرت رسول صلى الله عليه وآله به رسالت مبعوث گردید، از عمر شریف حضرت امیر دوازده سال گذشته بود، بعد از بعثت سیزده سال با آن حضرت در مکّه ماند و با حضرت رسول صلى الله عليه وآله در مدینه هجرت نمود، ده سال در مدینه با آن حضرت ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه به درجهٔ علیّه شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد، و عمر شریف آن حضرت به شصت و پنج سال رسیده بود[۲].

کلینی و شیخ طوسی به سندهای صحیح روایت کرده‌اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان، غسل مستحبّ است، و آن شبی است که اوصیاء جمیع پیغمبران در آن شب به عالم بقا رحلت کرده‌اند، در آن شب عیسیٰ به آسمان بالا رفت و موسیٰ در آن شب به رحمت حق واصل گردید[۳].

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که گروهی از خوارج در مکّه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعهٔ نهروان و گفتند: اُمرائی که در میان مسلمانان هستند همه از راه حق به در رفته‌اند، و قصّهٔ نهروان را ذکر کردند و گریستند و بر کشتگان نهروان ترحّم کردند، و با یکدیگر هم‌سوگند شدند که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام و معاویه و عمرو بن العاص را در یک شب به قتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان را از امیرالمؤمنین بکنند، پس عبدالرحمن بن ملجم گفت: من علی را می‌کشم، عمرو بن بکر گفت: من عمرو بن العاص را می‌کشم، برک بن عبدالله گفت: من معاویه را می‌کشم، و چنین با یکدیگر عهد بستند که

---

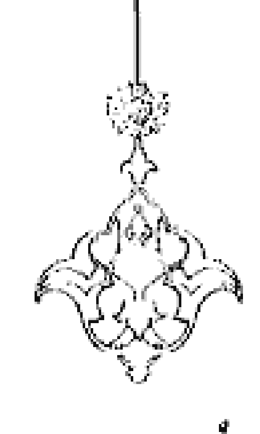
(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۵۳؛ کشف الغمّه ۲ / ۶۳.

(۲) فرحة الغري ۵۴.

(۳) کافی ۳ / ۴۰؛ تهذیب الأحکام ۱ / ۱۱۴.

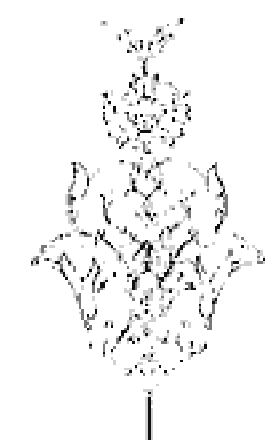
در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را به قتل آورند و از یکدیگر جدا شدند.

ابن ملجم به جانب کوفه آمد، و آن دو ملعون دیگر به جانب مصر و شام رفتند، پس آنکه به قصد قتل معاویه رفته بود، در آن شب چون معاویه به رکوع رفت، ضربتی بر آن ملعون زد و ضربتش بر ران او واقع شد، چون طبیب را آوردند بر آن ضربت نظر کرد گفت: این شمشیر را به زهر آب داده‌اند، یکی از دو چیز را اختیار کن، یا آنکه جای این ضربت را داغ کنم و سالم بمانی، یا آنکه دوائی به تو دهم که از مردن برهی و بعد از این نسلی از تو به هم نرسد، آن ملعون گفت: من طاقت آتش ندارم و نسلی به غیر از یزید و عبدالله نمی‌خواهم، آن دوا را خورد عافیت یافت.



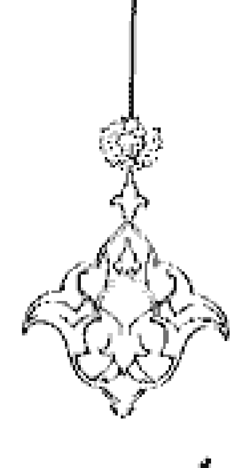
پس به او گفت: برای تو بشارتی دارم، معاویه گفت: بشارت تو کدام است؟ گفت: رفیق من رفته است امشب علی را به قتل آورد، مرا نگاه دار اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن، و اگر نکشته بود مرا رها کن که بروم علی را به قتل رسانم، سوگند یاد می‌کنم که باز به نزد تو آیم که هرچه خواهی با من کنی. پس آن ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت به او رسید، او را به مژدهٔ این خبر رها کرد. به روایتی دیگر: آن است که آن سخن را از او قبول نکرد و او را به قتل آورد.

و عمرو بن بکر چون به مصر رفت، در شب نوزدهم ارادهٔ قتل عمرو بن العاص کرد، و او در آن شب به نماز حاضر نشد و خارجه را فرستاده بود که به جای او نماز کند. پس آن ملعون ضربتی به خارجه زد به گمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت.



چون ابن ملجم به کوفه درآمد، آن راز را به کسی اظهار نکرد و روزی به خانهٔ مردی از قبیلهٔ تیم الرباب رفت و قطامهٔ ملعونه را در آن خانه دید، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود. چون ابن ملجم آن ملعونه را دید، آتش محبّتش در سینهٔ او مشتعل گردید و او را به نکاح خود دعوت نمود، آن ملعونه گفت که: مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن ابیطالب است، آن ملعون برای مصلحت گفت: آنچه گفتی قبول کردم به غیر از قتل

علی بن ابیطالب که مرا قدرت آن نیست، آن ملعونه گفت که: او را غافل گردان و بکش، اگر از کشتن رهائی یابی با من عیش خواهی کرد، و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر از زندگانی دنیاست.



چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافقت دارد، گفت: به خدا سوگند که من نیز به این شهر نیامده‌ام مگر برای این کار، آن ملعونه گفت که: من از قبیلهٔ خود جمعی را با تو همراه می‌کنم که تو را در این امر معاونت نمایند، پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیلهٔ خود یاور گردانید، و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید و گفت: ای شبیب نمی‌خواهی تو را به امری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد؟ شبیب گفت که: آن امر کدام است؟ گفت: آنکه یاری کنی مرا بر کشتن علی بن ابیطالب، شبیب نیز از جملهٔ خوارج بود، پس گفت: ای ابن ملجم کاری بزرگ پیش گرفته‌ای و کشتن علی آسان نیست، ابن ملجم گفت: در مسجد پنهان می‌شویم، چون به نماز بیرون می‌آید مطلب خود را به عمل می‌آوریم، پس آن ملعون را نیز با خود متّفق کرد، و در شب نوزدهم ماه رمضان آن سه ملعون به این عزیمت به مسجد درآمدند و قطامهٔ ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود، در آن شب آن ملاعین در خیمهٔ او به سر بردند و آن ملعونه جامه‌های حریر بر سینه‌های ایشان بست و شمشیرها به دستشان داد و ایشان را بیرون فرستاد.

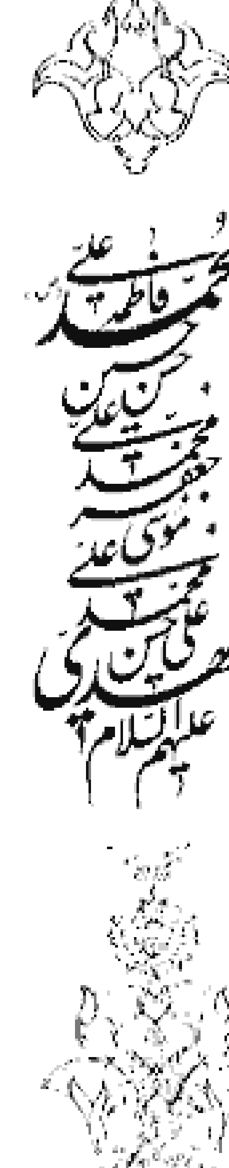
پس آن سه ملعون آمدند و به نزدیک آن دری که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ داخل مسجد می‌شد نشستند، و پیشتر راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متّفق شده بود و به یاری ایشان به مسجد آمده بود، و در آن شب حجر بن عدی در مسجد بود، ناگاه شنید که اشعث می‌گوید: ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را برآور که چون صبح طالع شود رسوا می‌شوی. چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را فهمید و به اشعث لعین گفت: ای اعور ملعون ارادهٔ کشتن علی داری؟ و به جانب خانهٔ آن حضرت دوید که آن حضرت را خبر کند. قضا را آن حضرت از راه دیگر رفته بود،

چون به مسجد برگشت شنید که مردم می‌گویند: امیرالمؤمنین کشته شد(۱).

ایضاً روایت کرده است که عبدالله بن محمّد ازدی گفت: در آن شب من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر، در آن شب به عبادت احیا می‌کردم، دیدم جماعتی نزدیک در مسجد که سمت خانهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است جمع شده‌اند، ناگاه دیدم حضرت داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز داد و گفت: الصّلاة الصّلاة، تا صدای حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدائی شنیدم که کسی می‌گفت: حکم از خداست نه از تو یا علی، و در اوّل شبیب بن بجره ضربتی بر سر حضرت زده بود ضربت به طاق مسجد آمده بود و به حضرت نخورده بود، چون حضرت به نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم بر آن حضرت ضربت زد و آن سه ملعون گریختند، چون شبیب به خانه رفت و پسر عمّش او را مضطرب یافت گفت: بلکه تو امیرالمؤمنین علیه السلام را کشته‌ای، خواست بگوید نه گفت بلی، پس پسر عمّش شمشیر او را گرفته او را به جهنّم فرستاد، و ابن ملجم را مردی از قبیلهٔ همدان گرفت و به خدمت آن حضرت آورد(۲).

شیخ مفید به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون ابن ملجم قصد قتل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را کرد، دیگری را با خود آورده بود، و ضربت آن ملعونِ دیگر به دیوار مسجد آمد. چون حضرت نزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد و به سجده رفت، ابن ملجم ضربتی بر سر آن حضرت زد، بر جای آن ضربتی آمد که عمرو بن عبدود بر سر آن حضرت زده بود. چون صدای مردم بلند شد، حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام به مسجد دویدند ابن ملجم را گرفته در بند کردند، و پدر بزرگوار خود را برداشته به خانه بردند.

پس لبابه به نزدیک سر آن حضرت نشست و امّ کلثوم نزد پای او نشست و صدای شیون از خانهٔ آن حضرت بلند شد، پس آن حضرت دیده‌های مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین علیهما السلام نظر کرد و فرمود که: رفیق اعلا و صحبت انبیاء و اوصیاء بهتر است برای دوستان خدا از دنیای بی‌بقا، اگر من از این ضربت کشته شوم، آن ملعون را یک



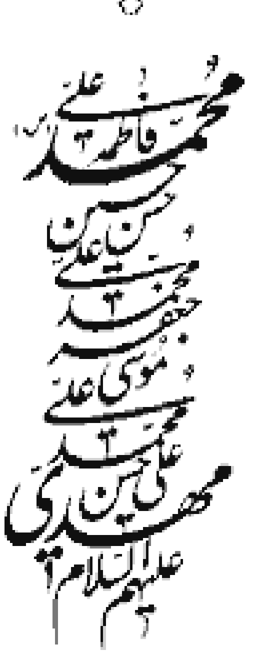
---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۷.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۱ / ۲۰.

ضربت بیشتر مزنید، این را فرمود و ساعتی مدهوش شد، چون به هوش باز آمد فرمود: در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که مرا تکلیف رفتن می‌کند و فرمود که: فردا شب نزد ما خواهی بود(۱).

در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در شبی که شربت شهادت چشید، از خانه به مسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار می‌کرد، ناگاه ابن ملجم ضربتی بر سرش زد که به زانو درافتاد، پس آن ملعون راگرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون راگرفتند و حضرت را به خانه آوردند، پس حضرت امیر حسن و حسین علیهما السلام راگفت که: اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و او را نیکو رعایت کنید، اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد، و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست، و اگر عزم کشتن او نمائید بیش از یک ضربت به او نزنید، و گوش و بینی و اعضاء او را مبُرید(۲).



و در جامع ورّام از اسماعیل بن عبدالله روایت کرده است که او گفت: چون میان اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اختلاف رسید و عثمان کشته شد، من از مردم غربت اختیار کردم از ترس فتنه‌ها، و مدّتی در ساحل دریا به سر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند، شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی که مردم همه در خواب رفته بودند، ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دل حزین و صدائی ضعیف و ناله‌ای دردناک با پروردگار خود مناجات می‌کند و استغاثه و تضرّع می‌نماید، من در کناری ایستادم که او مرا نبیند، و به سخن او گوش دادم و شنیدم که می‌گفت:

یا حسن الصحبة، یا خلیفة النبیّین، یا أرحم الراحمین، البدیء البدیع الذي لیس كمثلك شيء، والدائم غیر الغافل، والحيّ الذي لا یموت، أنت كل یوم في شأن، أنت خلیفة محمد وناصر محمد ومفضّل محمد، أسألك أن تنصر وصيّ محمد، وخلیفة محمد، والقائم بالقسط بعد محمد، اعطف علیه بنصره أو توفّه برحمته.

پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهّد خواند و سلام گفت و برخاست و بر روی

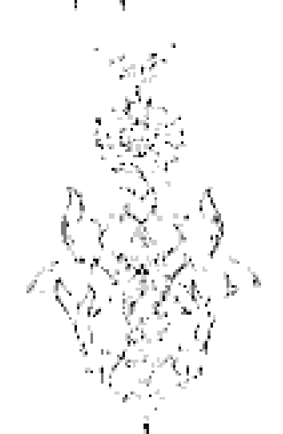
---

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۶۵. (۲) قرب الاسناد ۱۴۳.



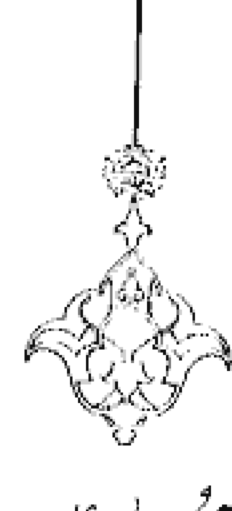
آب روانه شد، من از عقب او صدا زدم که: با من سخن بگو خدا تو را رحمت کند. به جانب من ملتفت نشد و گفت: هدایت کننده را در پس سر خود گذاشته برو از او سؤال کن از امر دین خود، گفتم: بگو هدایت کننده کیست؟ خدا تو را رحمت کند، گفت: وصیّ محمّد، پس من متوجّه کوفه شدم، شبی به کوفه رسیدم و در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم. چون پاسی از شب گذشت، دیدم مردی آمد و تنها در پشت تلی ایستاد با حق تعالیٰ مشغول مناجات شد و گفت: خداوندا آنچه پیغمبر تو و برگزیدهٔ تو مرا امر کرده بود در میان این امّت، بجا آوردم، پس بر من ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا امر کرده بودی، پس مرا به جهالت و سفاهت نسبت دادند، من از ایشان دلتنگ شده‌ام و ایشان از من دلتنگ شده‌اند، من دشمن ایشان گردیده‌ام و ایشان دشمن من گردیده‌اند، از آنچه پیغمبرت خبر داده بود مرا نمانده است مگر یک خصلت که انتظار می‌کشم که ابن ملجم مرادی بیاید و آن را به عمل آورد، خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا به سعادت شهادت برسان، خداوندا از دنیا به تنگ آمده‌ام و سعادت لقای تو را می‌خواهم.

چون از دعا فارغ شد به جانب کوفه روان شد، من از عقب او آمدم تا داخل خانهٔ خود شد، پرسیدم که: این خانهٔ کیست؟ گفتند: خانهٔ علی بن ابیطالب، اندک وقتی که شد اذان نماز شنیدم، دیدم که آن حضرت از خانه بیرون آمد، من از پیش روانه شدم تا داخل مسجد شد، ناگاه دیدم که ابن ملجم آن حضرت را شهید کرد[1].



شیخ مفید و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده‌اند که اصبغ بن نباته گفت: چون امیر المؤمنین علیه السلام را ضربت زدند و به خانه بردند، من و حارث همدانی و سوید بن غفله باگروهی از اصحاب آن حضرت در خانهٔ آن حضرت جمع شدیم، چون صدای گریه از خانهٔ آن حضرت بلند شد، ما همه گریستیم. پس امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و گفت: امیرالمؤمنین می‌گوید که به خانه‌های خود برگردید، آن جماعت رفتند من در خانهٔ آن حضرت ماندم، بار دیگر صدای شیون از خانهٔ آن حضرت شنیدم و من نیز گریستم، باز

(۱) بحار الأنوار ۴۲ / ۲۵۲.



حضرت امام حسن علیه السلام بیرون آمد و فرمود: نگفتم که به خانه‌های خود برگردید، گفتم: به خدا سوگند یابن رسول الله که جانم یاری نمی‌کند و پایم قوّت رفتار ندارد، و تا علی علیه السلام را نبینم به جائی نمی‌توانم رفت، بسیار گریستم. پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا به اندرون خانه طلبید، چون داخل شدم دیدم علی علیه السلام را بر بالشها تکیه داده‌اند و عصابهٔ زردی بر سر مبارکش بسته‌اند، و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته است چنان زرد شده است که ندانستم که عصابه‌اش زردتر بود یا رنگ مبارکش.

چون مولای خود را بر آن حال مشاهده کردم، بی‌تاب شدم و بر قدم محترمش افتادم و می‌بوسیدم و بر دیده‌های خود می‌مالیدم و می‌گریستم، حضرت فرمود: ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم، اصبغ گفت: فدای تو شوم می‌دانم که بسوی بهشت می‌روی، من بر حال خود و بر مفارقت تو می‌گریم (۱).

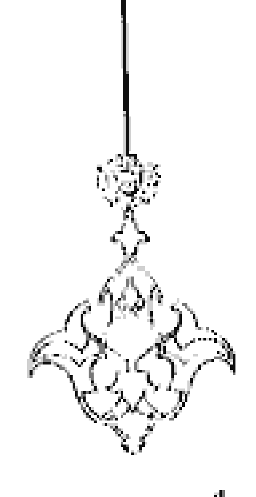
کلینی و سیّد رضی به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون امیرالمؤمنین علیه السلام را ضربت زدند، اصحاب آن حضرت بر دور او درآمدند و گفتند: یا علی وصیّت کن، حضرت فرمود: بالش برای من دو ته کنید و مرا تکیه دهید. پس فرمود: حمد می‌کنم خدا را به حمدی که در خور بزرگواری اوست و او می‌پسندد، در حالتی که متابعت کننده‌ام امر او را و شهادت می‌دهم به یگانگی خداوند واحد احد صمد چنانچه خود را به آن وصف نموده است. ایّها النّاس هرکس در گریختنش می‌رسد به آنچه از آن می‌گریزد، و هر جانی را می‌کشند بسوی أجل مقدّرش، و از مرگ گریختن عین رسیدن به مرگ است، و چه بسیار تفکّر کردم در ایّام روزگار و تفکّر نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار، آن علمی است که حق تعالیٰ نخواسته‌است که ظاهر گردد ودر پرده‌های غیب مکنون ومخزون است.

امّا وصیّت من شما را آن است که: شرک به خداوند بزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز را در عبادت با او شریک مگردانید، سنّت و طریقهٔ محمّد صلی الله علیه و آله را ضایع مکنید، و کتاب خدا و سنّت آن حضرت را برپا بدارید، و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایتند روشن بدارید، تا از طریقهٔ حق متفرّق نگردید، محلّ ملامت و مذمّت نخواهید بود. حق تعالیٰ

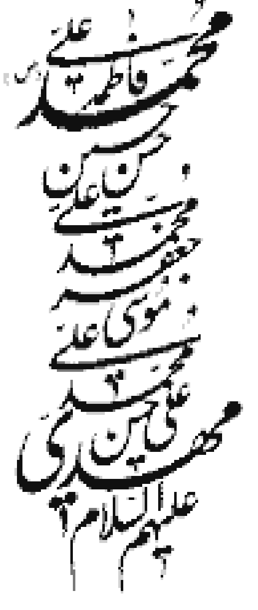
---

(۱) امالی شیخ مفید ۳۵۱؛ امالی شیخ طوسی ۱۲۳.

هرکس را به قدر طاقتش بر او بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک گردانیده است. خداوند شما پروردگاری است رحیم، و پیشوای شما امامی است دانا، و ملّت شما دینی است درست. من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محلّ عبرتم از برای شما، و فردا از شما مفارقت می‌نمایم، پس دلی به دنیا نبسته بودم، و در دنیا چنان بودم که کسی در سایهٔ درختی نشسته باشد، و آن سایه به زودی از سر او بگردد، یا آنکه باد خاشاکی چند نزد او جمع کرده باشد و به زودی پراکنده گرداند، یا آنکه پارهٔ ابری سایه بر سر کسی افکنده باشد و به زودی آن سایه از سر او بگردد.



و من در میان شما مجاوری بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت می‌نمود و روحم به ملأ اعلا متعلّق بود، به زودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح، و ساکن بعد از آن حرکتها که از او مشاهده می‌کردید، و شجاعتهائی که از او می‌دیدید، و خاموش خواهد بود بعد از آن خطبه‌هائی که از او می‌شنیدید، و علوم الٰهی و مناقب ربّانی که از او فرا می‌گرفتید، باید که پند گیرید از حال من، و از ساکن شدن حرکتهای من، و از بیکار ماندن اعضای من، زیراکه پند دهنده‌تر است شما را از هر سخن‌گوی بلیغی، وداع می‌کنم شما را وداعی که انتظار می‌برم شما را بار دیگر، در رجعت قیامت خواهید دید زورهای مرا، و بزرگیهای مرا و آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهان است در آن روز ظاهر خواهد شد. چون من از میان شما بروم، قدر مرا خواهید شناخت، چون دیگری به جای من نشیند مرا یاد خواهید کرد.



اگر باقی بمانم خود ولیّ خون خود خواهم بود، و اگر بروم فنا و نیستی وعده‌گاه ماست، پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربت است و از برای شما حسنه است، پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید، آیا نمی‌خواهید که حق تعالیٰ شما را بیامرزد، زهی حسرت بر صاحب عقلی که عمرش در قیامت بر او حجّت باشد، یا ایّام زندگانی او را به بدبختی و شقاوت اندازد، بگرداند خدا ما را و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نمی‌گردد ایشان را از اطاعت حق تعالیٰ و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و شدّتی نازل نمی‌شود، به درستی که ما همه از برای مرگ آفریده شده‌ایم و بازگشت ما به سوی مرگ است. پس





روی کرد بسوی امام حسن علیه السلام و فرمود: یک ضربت بر او بیشتر مزن به جای یک ضربت که بر من زده است، هرچند اگر بیشش بزنی گناهکار نیستی [1].

کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی وسایر محدّثان به طریق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسیٰ کاظم علیه السلام و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده‌اند که چون امیر المؤمنین علیه السلام ارادهٔ وصیّت نمود، جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکرده‌های شیعهٔ خود را جمع کرد، و حضرت امام حسن علیه السلام را وصیّ و خلیفهٔ خود گردانید، و نص بر امامت آن حضرت نمود، و کتابهای الٰهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر آثار آن حضرت و آثار و معجزات سایر پیغمبران را به آن حضرت تسلیم نمود و فرمود: ای فرزند گرامی! رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر کرد که تو را وصیّ خود گردانم وکتابها و اسلحه که نزد من است به تو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصیّ خود گردانید و کتابها و اسلحهٔ خود را تسلیم من نمود، و امر کرد مرا که تو را امر کنم که چون وقت وفات تو شود، برادرت حسین را وصیّ خود گردانی و اینها را به او تسلیم نمائی. پس رو کرد بسوی امام حسین علیه السلام و فرمود: امر کرد تو را رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون وقت شهادت تو شود، فرزند خود علی بن الحسین را وصیّ خود گردانی و اینها را به او تسلیم‌نمائی، پس رو به جانب علیّ بن‌الحسین علیه السلام گردانید وفرمود: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله تو را فرموده است که در وقت وفات خود، پسر خود محمّد بن علی را وصیّ خود گردانی و اینها را به او تسلیم نمائی، چون او را دریابی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از جانب من او را سلام برسان.

پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن علیه السلام و فرمود: ای فرزند گرامی! توئی صاحب امامت و خلافت بعد از من، و اختیارِ کشندهٔ من با توست. اگر خواهی از او عفو کن و اگر خواهی به یک ضربت او را بکش، پس فرمود: بنویس وصیّت مرا:

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

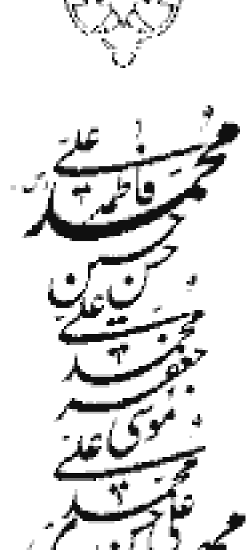
این وصیّتنامهٔ علی بن ابیطالب است. وصیّت می‌کند که گواهی می‌دهم به وحدانیّت

---

(۱) کافی ۱/ ۲۹۹.

حق تعالیٰ و آنکه او را شریکی نیست، و گواهی می‌دهم که محمّد صلی الله علیه و آله بنده و رسول خدا است، که او را با هدایت و دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همهٔ دینها هرچند نخواهند مشرکان، پس بدانید که نماز من و حجّ من و عبادت من و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیان است، و کسی را با او شریک نمی‌گردانم، و به این مأمور شده‌ام، و من از جملهٔ مسلمانانم.

پس وصیّت می‌کنم تو را ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هرکه این نامهٔ من به او برسد به تقویٰ و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شماست که نمیرید مگر با دین اسلام، و چنگ در زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت رسول خداست، و همه بر طریق حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید، به درستی که شنیده‌ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود که: اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه، به درستی که فساد کردن در میان مردم دین را زایل می‌گرداند و هلاک کنندهٔ خلق است، لا حول ولا قوّة الّا بالله العليّ العظيم.



نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت به ایشان تا حق تعالیٰ حساب قیامت را بر شما آسان گرداند، و خدا را به یاد آورید در باب یتیمان که ایشان به گرسنگی نیفتند و ضایع نگردند در حضور شما، به درستی که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که: هرکه یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود، حق تعالیٰ بهشت را از برای او واجب گرداند، چنانچه برای خورندهٔ مال یتیم نسیم جهنّم را واجب گردانیده است. و خدا را به یاد آورید در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن به آن، و خدا را به یاد آورید در حقّ همسایگان خود، بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنقدر در باب همسایگان ما را وصیّت کرد که گمان کردیم میراثی از برای ایشان مقرّر خواهد فرمود.



و خدا را به یاد آورید در باب خانهٔ پروردگار خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید، زیرا که اگر ترک کنید حجّ خانهٔ کعبه را، مهلت نخواهید یافت و به زودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد شد، و کمتر ثوابی که می‌دهند حاجیان بیت‌الله را آن

است که گناهان گذشتهٔ ایشان را می‌آمرزد. و خدا را به یاد آورید در باب نماز که آن بهترین عملهاست و ستون دین شماست، و خدا را به یاد آورید در باب زکات که آن غضب پروردگار شما را فرو می‌نشاند. و خدا را به یاد آورید در باب روزهٔ ماه مبارک رمضان که آن سپری است شما را از آتش جهنّم، و خدا را به یاد آورید در باب فقرا و مساکین، ایشان را شریک کنید با خود در معاش خود.

و خدا را به یاد آورید در جهاد کردن در راه خدا به مالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود، بدانید که جهاد نمی‌توان کرد در راه خدا مگر به مدد امامی که پیشوای راه هدایت باشد یا کسی که اطاعت کنندهٔ او باشد و به هدایت او هدایت یافته باشد. و خدا را به یاد آورید در باب ذریّهٔ پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان کنید، و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر و رعایت نمائید آنها را که بدعتی در دین خدا نکرده‌اند و صاحب بدعتی را پناه نداده‌اند، به درستی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصیّت نمود در حقّ این گروه از صحابهٔ خود، و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند، و از خدا بترسید از زنان و غلامان و کنیزان خود، به درستی که آخر چیزی که پیغمبر شما صلی الله علیه و آله به آن تکلّم نمود این بود که وصیّت می‌کنم شما را در حقّ دو ضعیف: زنان شما و غلامان و کنیزان شما.

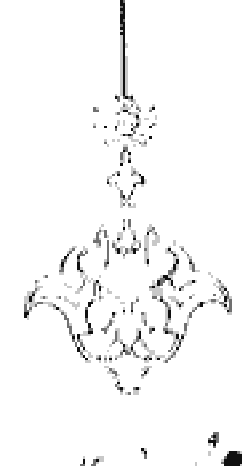
پس سه مرتبه فرمود: نماز را رعایت کنید، و در راه خدا مترسید از ملامتِ ملامت‌کنندگان، حق تعالیٰ کفایت کند از شما هرکه را اذیّت رساند به شما و ستم کند بر شما، و با مردم سخن نیک بگوئید چنانچه حق تعالیٰ در قرآن شما را امر نموده است، و ترک مکنید امر به نیکیها و نهی از بدیها را که اگر ترک کنید خدا بَدانِ شما را بر شما والی می‌گرداند، چون دعا کنید دعای شما مستجاب نمی‌شود.

بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی با یکدیگر، و زنهار بپرهیزید از دوری کردن و بدی کردن و پراکنده شدن از یکدیگر، و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقویٰ، و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم، و از

عذاب الهی بپرهیزید که عقاب او شدید است، خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت، و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را، به خدا می‌سپارم شما را، سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد.

پس پیوسته لا اله الّا الله می‌گفت تا به رحمت الهی واصل شد در شب بیست و سوّم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم هجرت، و در شب بیست و یکم ضربت به آن حضرت رسیده بود[1].

مؤلّف گوید: این تاریخ خلاف مشهور میان شیعه است، و موافق بعضی از اقوال عامّه است، و عامّه را در تاریخ شهادت آن حضرت اقوالی دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد.



شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن علیه السلام وصیّت آن حضرت را چنین روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: چون هنگام وفات پدرم رسید، چنین ما را وصیّت کرد:

این چیزی است که وصیّت می‌کند به آن علی بن ابیطالب برادر محمّد رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر عم و مصاحب آن حضرت، اوّل وصیّت من آن است که شهادت می‌دهم به کلمهٔ لا اله الّا الله و به آنکه محمّد صلی الله علیه و آله رسول خدا و برگزیدهٔ اوست، او را به علم خود برگزیده و او را به دانائی خود پسندیده است. گواهی می‌دهم که خدا زنده خواهد کرد آنهائی را که در قبرهایند، و سؤال خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان، و عالم است به آنچه در سینه‌های ایشان پنهان است. پس تو را وصیّت می‌کنم ای حسن و تو نیکو وصیّ هستی برای من، وصیّت می‌کنم تو را به آنچه وصیّت کرده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله، چون من از دنیا بروم ای فرزند اصحاب من با تو موافقت ننمایند، پس ملازم خانهٔ خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده.

وصیّت می‌کنم تو را ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا آوری، و زکات را به اهل آن برسانی در وقتش، و هرچه بر تو مشتبه باشد نزد آن خاموش باشی، و در کارها میانه‌رو باشی، و عدالت نمائی در حالت خشنودی و غضب، و با همسایگان خود نیکو

---

(۱) کافی ۷ / ۵۱.

سلوک کنی، و مهمان را گرامی داری، و بر ارباب مشقّت و بلا ترحّم نمائی، و خویشان را نوازش کنی، و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی، و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین عبادت‌هاست، و آرزوهای خود را کوتاه کنی، و پیوسته در یاد مرگ باشی، و ترک کن دنیا را و خواهش آن را از دل به‌در کن، زیرا که تو گرو مرگی و نشانهٔ تیرهای بلائی و افتادهٔ بیماریهائی.

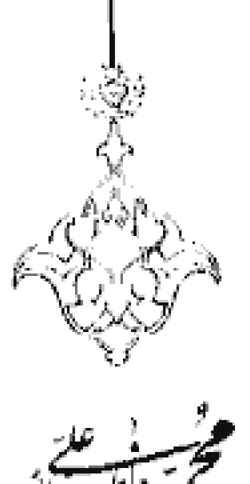
تو را وصیّت می‌کنم به ترس خداوند جبّار در پنهان و آشکار، و تو را نهی می‌کنم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار پیش از آنکه تأمّل نمائی در عاقبت آن، اگر تو را امری از امور آخرت رو دهد ابتدا کن به آن و به تأخیر میانداز، چون تو را رو دهد امری از امور دنیا در آن امر تأنّی نما تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آن است، زنهار که حذر کن از جاهائی که محلّ تهمت است و از مجلسی که گمان بد به اهل آن مجلس می‌برند، به درستی که همنشین بد فریب می‌دهد همنشین خود را.

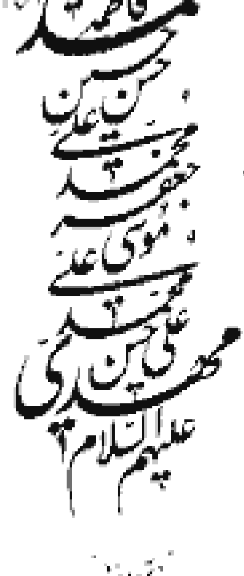
ای فرزند! پیوسته کارکن باش از برای خدا، و از فحش و هرزه خود را زجر کننده باش، و به نیکی‌ها امر کننده باش و از بدیها نهی کننده باش، و با برادران از برای رضای خدا برادری کن، و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار، و با فاسقان مدارا کن که ضرر به دین تو نرسانند، و فاسقان را به دل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی، زنهار بر سر راهها منشین، و ترک کن مجادله را و با کسی که عقل و علمی ندارد منازعه مکن.

ای فرزند! در معیشت خود میانه‌رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری، در عبادت خود نیز میانه‌رو باش، و بر تو باد در عبادت به عبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آن داشته باشی، و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان به سلامت باشی، و از برای خود به آخرت اعمال صالحه بفرست تا غنیمت یابی، و سعی کن در یاد گرفتن خیرات تا دانا گردی، در همهٔ حال مشغول ذکر خداوند ذوالجلال باش، و از اهل خود خُردان را رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن، و از هیچ طعامی مخور تا قدری از آن را پیش از خوردن تصدّق کنی، بر تو باد به روزه داشتن که آن زکات بدن

است و سپری است برای اهل خود از آتش جهنّم، پیوسته با نفس خود در حذر باش و از شرّ دشمن خود اجتناب کن، و بر تو باد به مجالسی که یاد خدا در آن می‌شود، و دعا در درگاه خدا بسیار بکن. اینها وصیّتهای من است. ای فرزند در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم، اینک هنگام جدائی من است از تو.

و تو را وصیّت می‌کنم که با برادر خود محمّد نیکو سلوک کنی، به درستی که او جفت توست و فرزند پدر توست و می‌دانی که من او را دوست می‌دارم؛ امّا برادرت حسین پس با تو از یک مادر و پدر است، و تو را در باب او احتیاج به وصیّت نیست، و خدا خلیفهٔ من است بر شما، از او سؤال می‌نمایم که احوال شما را به اصلاح آورد و شرّ طاغیان و ظالمان را از شما دور گرداند، صبر نمائید تا امر خدا نازل شود به فرج شما، و حول و قوّتی نیست مگر به خداوند علیّ عظیم[1].





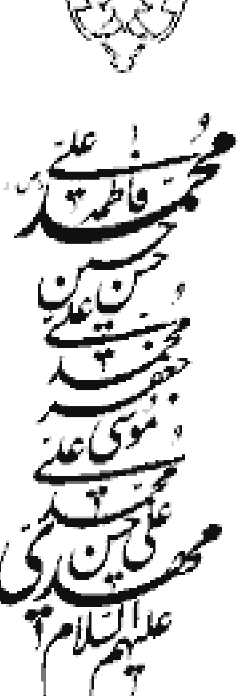
شیخ مفید و سایر محدّثان خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حوالی شهادت خود فرمود که: در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را و به آن حضرت شکایت کردم آنچه را از این امّت به من رسید از ظلم و ستم، گریستم؛ حضرت فرمود: یا علی گریه مکن و نظر کن به جانب خود، چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیر کشیده بودند، سرهای ایشان را به سنگ می‌کوبیدند، پس روز دیگر آن حضرت ضربت خورد، معلوم است که آن دو کس ابوبکر و عمر بودند[2]. و اساس ظلم و جور را بر اهل‌بیت رسالت ایشان گذاشتند.

و به سند دیگر روایت کرده‌اند از امّ موسیٰ که خدمتکار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، گفت: روزی از آن حضرت شنیدم که با دختر خود امّ‌کلثوم می‌گفت: ای دختر اندک زمانی من بعد از این با شما خواهم بود، امّ‌کلثوم فریاد برآورد که: ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که به ما می‌دهی، حضرت فرمود: امشب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به دست مبارکِ خود غبار از روی من پاک می‌کرد و می‌گفت: یا علی بر تو

(۱) امالی شیخ مفید ۲۲۰؛ امالی شیخ طوسی ۷.
(۲) امالی شیخ مفید ۱۵.

باکی نیست آنچه بر تو بود به جای آوردی، و سه روز بعد از آن آن حضرت ضربت خورد. چون حضرت را به خانه آوردند، امّ‌کلثوم فریاد برآورد، حضرت فرمود: ای فرزند گریه مکن، در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می‌بینم و به دست خود اشاره می‌کند بسوی من می‌گوید که: یا علی زود بیا به نزد ما که آنچه نزد ماست از برای تو بهتر است[1].

سیّد رضی الدّین روایت کرده است که در سحر آن شبی که صبحش آن حضرت را ضربت زدند فرمود: در این وقت نشسته بودم، مرا خواب دربود، دیدم که حضرت رسالت نزد من حاضر شد، به آن حضرت شکایت کردم از جور این امّت، حضرت فرمود: نفرین کن بر ایشان، گفتم: خدا به عوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان به من عطا کند، و به عوض من ایشان را مصاحبان بد بدهد[2].



ابن بابویه به سند معتبر از حبیب بن عمر روایت کرده است که او گفت: به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم در مرضی که حضرت از آن مرض از دنیا مفارقت نمود، پس جراحت سر خود راگشود، من گفتم: یا امیرالمؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست، حضرت فرمود که: ای حبیب به خدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت می‌کنم، حبیب گفت: من به گریه درافتادم و امّ‌کلثوم دختر حضرت گریان شد، نزدیک حضرت نشسته بود، علی علیه السلام فرمود: چرا گریه می‌کنی ای دختر؟ امّ‌کلثوم گفت: چون گریه نکنم؟ تو ما را خبر می‌دهی در این ساعت از ما مفارقت می‌نمائی، حضرت فرمود: ای دختر گرامی گریه مکن به خدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدر تو می‌بیند هرآینه گریه نخواهی کرد.

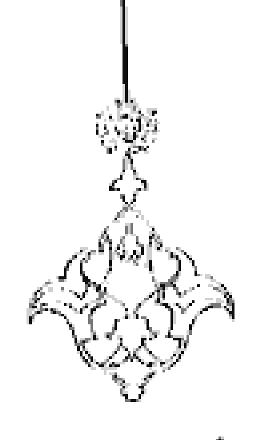
حبیب گفت: از آن حضرت پرسیدم: چه می‌بینی یا امیرالمؤمنین؟ حضرت فرمود: ای حبیب می‌بینم ملائکهٔ آسمانها و پیغمبران راکه از پی یکدیگر ایستاده‌اند و انتظار من می‌کشند که مرا ملاقات کنند، اینک برادرم رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد من نشسته است می‌گوید: بیا نزد ماکه آنچه در پیش داری، به از آن است که در آن هستی، حبیب گفت: من هنوز از پیش آن حضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدّس او به ارواح انبیاء و اوصیاء

(۱) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۴.

(۲) نهج البلاغه، خطبه ۷۰.

ملحق گردید(۱).

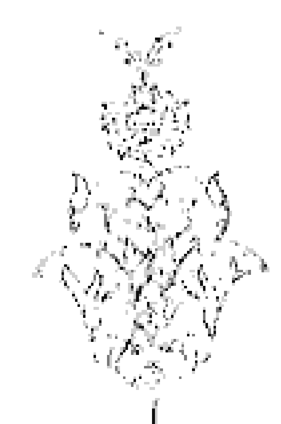
شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در شبی که در صبح آن شب ضربت خورد، برای نماز شب به مسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود و به عبادت حق تعالیٰ اشتغال می‌نمود، امّ‌کلثوم گفت: یا امیرالمؤمنین بیداری و اضطراب تو در این شب چیست؟ علی علیه السلام: در صبح این شب شهید خواهم شد، پس در این وقت مؤذّن حضرت آمد و ندای نماز در داد، امّ‌کلثوم گفت: ای پدر امشب دیگری را بگو تا با مردم نماز گزارد، علی علیه السلام فرمود: از قضای الٰهی نمی‌توان گریخت.



روایت کرده‌اند که: در تمام آن شب بیرون می‌آمد به اطراف آسمان نظر می‌کرد می‌فرمود: هرگز دروغ نگفته‌ام و دروغ از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده‌ام، این شبی است که مرا وعدهٔ شهادت داده. چون ندای صبح شنید، گریست و شعری خواند که مضمونش این بود: کمر خود را برای مرگ محکم ببند که مرگ البتّه به تو خواهد رسید، و جزع مکن از مرگ چون به وادی تو درآید.

چون به صحن خانه آمد، مرغابی چند در آن خانه بودند، سر راه بر آن حضرت گرفتند وفریاد می‌کردند؛ چون خواستند که ایشان را دور کنند، علی علیه السلام فرمود: بگذارید ایشان را که ایشان فریاد کنندگانند بر من، وبعد از ایشان بر من نوحه کنندگان نوحه خواهند کرد(۲).

کلینی به سند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از امام رضا علیه السلام پرسید که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هرگاه قاتل خود را می‌شناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید شد می‌دانست، چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند فرمود: ایشان فریاد کنندگانند که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود، و امّ‌کلثوم به آن حضرت گفت که: امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند، حضرت قبول نکرد، و در آن شب بسیار از خانه بیرون می‌آمد بی‌حربه و سلاح با آنکه می‌دانست که ابن ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد. آیا چگونه بود این حال؟ حضرت فرمود: وفات



---

(۱) امالی شیخ صدوق ۲۶۲.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۶.

آن جناب در آن شب مقدّر شده بود، و تقدیر خدا البتّه جاری می‌شد[1].

مؤلّف گوید که: اینها از اسرار قضا و قدر است، و تفکّر در اینها موجب لغزش است، و تکالیف انبیاء و اوصیاء مانند تکالیف دیگران نیست، مجملاً می‌باید دانست که آنچه ایشان می‌کنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است، در مقام تسلیم و انقیاد می‌باید بود.

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که امّ کلثوم گفت: در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیرالمؤمنین ﷺ طبقی نزد او گذاشتم، دو قرص نان جو در آن بود، و کاسه‌ای از شیر نزد آن حضرت آوردم، و نمک سابیده حاضر کردم. چون حضرت از نماز فارغ شد، به آن طعام نظر کرد گریست و فرمود: ای دختر! دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر کرده‌ای؟ مگر نمی‌دانی که من متابعت برادر و پسر عمّ خود رسول خدا ﷺ می‌کنم، تا از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند.

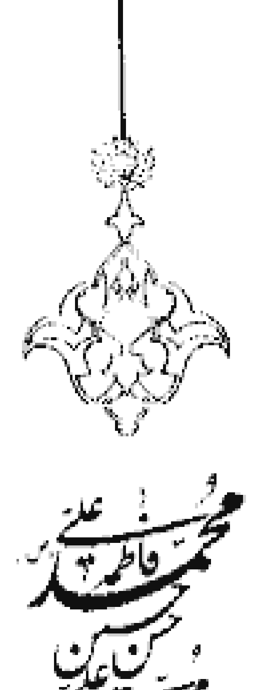
ای دختر! هرکه خوردنی و آشامیدنی و پوشش او نیکوست در دنیا، ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالیٰ بیشتر است، ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام او عذاب. و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا ﷺ که جبرئیل از برای او کلیدهای زمین را آورد و گفت: یا محمّد خداوند تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: اگر خواهی تمام کوههای تهامه را برای تو طلا می‌کنم و به راه می‌اندازم، بگیر اینها راکه کلید گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمی‌شود، حضرت فرمود: بعد از آن چه خواهد بود؟ گفت: مرگ، آن جناب فرمود: هرگاه چنین است، مرا به دنیا احتیاج نیست، بگذار مرا که روزی گرسنه باشم و یک روز سیر، تا آنکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سؤال کنم، و در روزی که سیر باشم حمد گویم پروردگار خود را، پس جبرئیل گفت: توفیق هر چیزی یافته‌ای ای محمّد. فرمود: ای دختر این دنیا خانهٔ فریب است و خانهٔ مذلّت و خواری است، هرکه چیزی به آخرت پیش می‌فرستد به او می‌رسد.

ای دختر! به خدا سوگند که نمی‌خورم چیزی تا یکی از نان خورشها را برداری، پس

---

(۱) کافی ۱ / ۲۵۹.

شیر را برداشتم، و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالیٰ بجای آورد، پس برخاست و متوجّه نماز شد. پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرّع و ابتهال بسوی حق تعالیٰ می‌نمود، بسیار از خانه بیرون می‌رفت و داخل می‌شد، به اطراف آسمان نظر می‌کرد و اضطراب می‌نمود و تضرّع می‌کرد و می‌گریست، پس سورهٔ یٰس را تا آخر تلاوت نمود. پس اندکی خوابیده ترسان بیدار شده جامهٔ خود را بر روی مبارک خود کشید و بر پا ایستاد و گفت: خداوندا برکت ده مرا در لقای خود، و کلمهٔ لا حول ولا قوّة الّا بالله العليّ العظیم بسیار گفت.

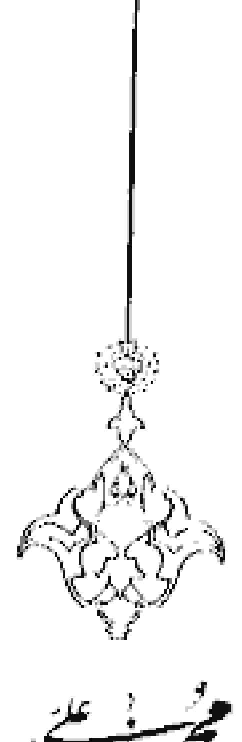


پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت، و در تعقیب نشسته بود که آن حضرت را خواب ربود، باز ترسان از خواب بیدار شد، زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود: در این ماه از میان شما خواهم رفت، در این شب خوابی هولناک دیدم و برای شما نقل می‌کنم، در این ساعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم می‌فرمود: ای ابو الحسن در این زودی به نزد ما خواهی آمد، و نزد تو خواهد آمد شقی‌ترین امّت و لحیهٔ تو را از خون سرت خضاب خواهد کرد، و من بسیار مشتاقم به لقای تو، و تو در دههٔ آخر این ماه به نزد ما خواهی آمد. زود بیا نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است و باقی‌تر است از برای تو.

چون اهل و اولاد آن حضرت این سخنان جانسوز را شنیدند، صدا به گریه بلند کردند، پس قسم داد ایشان را که ساکت شوید. چون ساکت شدند، وصیّت کرد ایشان را به نیکیها و نهی کرد ایشان را از بدیها. چون از وصیّت فارغ گردید، باز مشغول عبادت شد، پیوسته در رکوع و سجود و تضرّع و زاری بود، و هر ساعت از خانه بیرون می‌رفت به اطراف آسمان نظر می‌کرد، نظر در ستاره‌ها می‌کرد و می‌فرمود: به خدا سوگند که دروغ نشنیده‌ام از رسول خدا، این شبی است که مرا وعده داده است. پس برگشت به جای نماز خود و می‌گفت: اللّهم بارك لي في الموت، یعنی: خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را، و بسیار می‌گفت: انّا لله وانّا اليه راجعون، ولا حول ولا قوّة الّا بالله العليّ العظيم، پس بسیار صلوات می‌فرستاد بر محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله و استغفار بسیار می‌کرد.



امّ کلثوم گفت: چون در آن شب قلق و اضطراب آن حضرت را دیدم، مرا خواب نبرد.

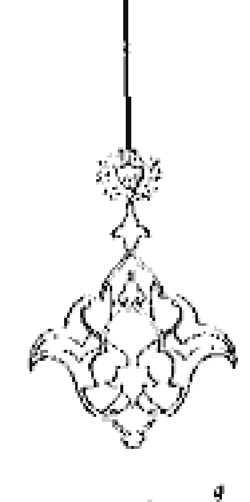


گفتم: ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده و استراحت نمی‌فرمائی؟ گفت: ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده‌ام و خود را به اهوال عظیمه افکنده‌ام، هرگز رعبی و ترسی در دلم به هم نرسیده است، امشب بسیار ترسانم؛ پس فرمود: انّا لله وانّا الیه راجعون، امّ کلثوم گفت: ای پدر چرا در تمام این شب خبر مرگ خود را به ما می‌دهی؟ فرمود: ای دختر اجَل نزدیک گردیده و آرزوها قطع شده است، امّ کلثوم چون این خبر شنید بسیار گریست، حضرت فرمود: گریه مکن، من نگفتم این خبر را مگر به آنچه عهد کرده است بسوی من رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله.

پس اندکی به خواب رفت و بیدار شد فرمود: ای دختر چون نزدیک وقت اذان شود، مرا خبر کن. پس باز مشغول تضرّع و زاری و عبادت شد، چون نزدیک وقت نماز شد، آب نزد آن حضرت حاضر ساختم. پس برخاست و تجدید وضو کرد و جامه‌های خود را پوشید و متوجّه مسجد گردید. چون به صحن خانه رسید، مرغابی چند که برای برادرم حسین هدیه آورده بودند بر سر راه او آمده بالها گشودند فریاد کردند، و پیش از آن شب صدای ایشان برنمی‌آمد، حضرت فرمود: لا اله الاّ الله، فریاد کنندهٔ چندند که از عقبشان نوحه کنندگان خواهند بود، فردا بامداد قضای الٰهی ظاهر شود.

امّ کلثوم گفت: ای پدر چرا فال بد می‌زنی؟ فرمود: هیچیک از ما اهل بیت فال بد نزدند و فال بد در ایشان اثر نمی‌کند، و لیکن سخن حقّی بود که بر زبانم جاری شد، پس ای دختر به حقّ خودم سوگند می‌دهم تو را که این مرغابیان را رها کنی که حیوان بی‌زبانی چندند که حبس کرده‌ای، ایشان را آب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند، یا رها کن آنها را که از گیاههای زمین بخورند.

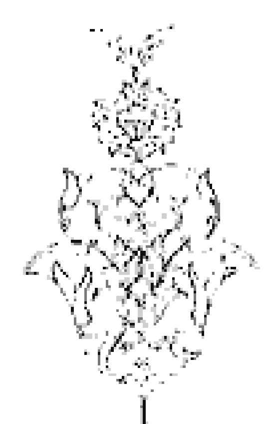
چون به درِ خانه رسید و خواست که در را بگشاید، قلاّبِ در به کمر آن حضرت بند شد و از کمرش باز شد افتاد، پس آن را از زمین برداشت به کمر بست و شعری چند خواند که مضمون آنها این است که: ببند میان خود را برای مرگ، به درستی که مرگ ملاقات کننده است تو را، و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود به محلّهٔ تو، مغرور مشو به دنیا هرچند موافقت نماید، چنانچه دهر که تو را خندان گردانیده است باز تو را به گریه خواهد آورد،



پس فرمود: خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را، ومبارک گردان برای من لقای خود را.

امّ کلثوم گفت: چون این اخبار محنت آثار را شنیدم گفتم: واغوثاه واأبتاه، در تمام این شب خبر مرگ خود به ما می‌گوئی، فرمود: ای دختر اینها دلالتها و علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر می‌شود، پس در را گشوده بیرون رفت، امّ کلثوم گفت: من برگشتم و آنچه از آن حضرت دیده و شنیده بودم به حضرت امام حسن نقل کردم، حضرت برخاست و از پی پدر بزرگوار خود رفت، پیش از آنکه داخل مسجد شود به آن حضرت رسید و گفت: ای پدر بزرگوار چرا در این وقت شب از خانه بیرون آمده‌ای؟ گفت: ای نور دیدهٔ من، خوابی هولناک دیدم، جناب امام حسن علیه السلام گفت: ای پدر بیان کن خواب خود را برای من، فرمود: دیدم جبرئیل بر کوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت، و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شدند، پس بادی وزید و آن ریزه‌های سنگ را پراکنده کرد، هیچ خانه در مکّه و مدینه نماند مگر آنکه ریزه‌ای از آن سنگ در آن داخل شد.

حضرت امام حسن علیه السلام پرسید: ای پدر چه تعبیر کردی این خواب را؟ فرمود: این خواب دلالت می‌کند بر آنکه پدر تو شهید شود، و هیچ خانه در مکّه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه داخل شود. حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: آیا می‌دانی که این واقعهٔ هایله کی خواهد بود؟ فرمود: حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است که در دههٔ آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد به ضرب ابن ملجم مرادی، امام حسن علیه السلام فرمود: ای پدر هرگاه می‌دانی که او کشندهٔ تو خواهد بود او را به قتل برسان، حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! قصاص پیش از جنایت نمایم؟ پس فرمود: ای فرزند به رختخواب خود برگرد، امام حسن علیه السلام گفت: ای پدر می‌خواهم با تو بیایم، فرمود: تو را سوگند می‌دهم که برگردی، پس امام حسن علیه السلام به خانه برگشت و با امّ کلثوم محزون و غمگین نشستند، بر اقوال و احوالی که از آن حضرت مشاهده کرده بودند می‌گریستند.



چون جناب علی علیه السلام داخل مسجد شدند، قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک شده بود، حضرت چند رکعت نماز اداکرد، ساعتی مشغول تعقیب بود، پس برخاست و دو

رکعت نماز کرد و بر بام مسجد برآمد، دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت. چون آن حضرت اذان می‌گفت، هیچ خانه در کوفه نمی‌ماند مگر آنکه صدای او را می‌شنیدند. ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود تفکّر می‌کرد، و در میان شب قطامه به نزد او آمد گفت: کسی که چنین اراده دارد، خواب بر او حرام است، برخیز و علی را به قتل برسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل گردان، آن ملعون گفت: علی را می‌کشم می‌دانم به مراد خود نمی‌رسم. پس در آن وقت صدای اذان حضرت را شنیدند، آن ملعونه گفت: زود برو که فرصت از دست می‌رود.

و به روایت دیگر: در تمام آن شب، آن ملعون با شبیب و وردان در مسجد بودند و انتظار آن حضرت می‌بردند. چون حضرت از اذان فارغ شد و به زیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالیٰ بود و صلوات بر محمّد و آل محمّد می‌فرستاد، به صحن مسجد در آمد و خفتگان را بیدار می‌کرد از برای نماز، تا آنکه به ابن ملجم رسید، دید که او بر رو خوابیده است، فرمود: برخیز از خواب برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطان است، بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنان است، و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبران است. پس حضرت فرمود که: قصدی در خاطر خود داری که نزدیک است از آن آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد، و اگر خواهم خبر می‌توانم داد که در زیر جامه چه داری؛ و از آن درگذشت به نزد محراب رفت و مشغول نماز شد، و رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود.

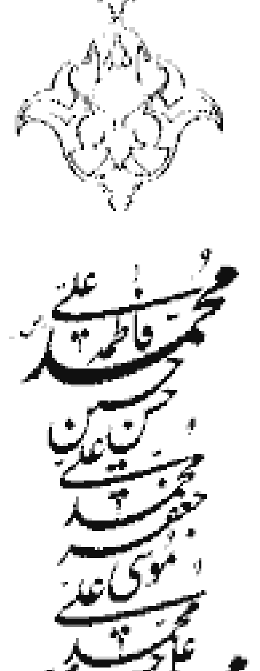


پس آن ملعون به نزد آن ستون که حضرت نماز می‌کرد ایستاد، چون حضرت سر از سجدهٔ اوّل برداشت آن ملعون ضربتی بر سر آن حضرت زد در جای ضربت عمرو بن عبدود، آمد و تا پیشانی او را شکافت. پس حضرت فرمود: بسم الله وبالله وعلیٰ ملّة رسول الله، و گفت: فزت بربّ الکعبه، یعنی فایز و رستگار شدم به حقّ پروردگار کعبه. چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند، چون آن شمشیر را به زهر آب داده بودند، زهر در سر و بدن مقدّسش دوید. چون مردم به نزدیک آن حضرت رسیدند، دیدند در محراب افتاده است و خاک برمی‌گیرد و بر جراحت خود

می‌ریزد و این آیه را می‌خواند: ﴿مِنْها خَلَقْناكُمْ وَفِيها نُعِيدُكُمْ وَمِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخرىٰ﴾ (۱) یعنی: از زمین خلق کرده‌ام شما را، و در زمین برمی‌گردانم شما را، و از زمین بیرون می‌آورم شما را بار دیگر، پس فرمود: آمد امر خدا، و راست شد گفتهٔ رسول خدا.

راوی گفت که: پیشتر شبیب ضربتی حوالهٔ آن حضرت کرد و بر طاق مسجد آمد، چون ضربت ابن ملجم به سر مبارک آن حضرت رسید، زمین بلرزید و دریاها به موج آمد، درهای مسجد به هم خورد. چون حضرت را برداشتند، ردای مبارکش را بر سرش بستند، حضرت خون سر خود را بر محاسن مبارکش کشید و فرمود: این آن است که خدا و رسول مرا وعده داده بودند، راست گفتند خدا و رسول. پس در آن وقت خروش از ملائکهٔ آسمانها و زمینها بلند شد، و باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد، و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد:

به خدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت، و تاریک شد ستاره‌های علم نبوّت، و برطرف شد نشانه‌های پرهیزکاری، و گسیخته شد عروة‌الوثقای الهی، و کشته شد پسر عمّ محمّد مصطفیٰ وصیّ و برگزیدهٔ مجتبیٰ، و شهید شد سیّد اوصیاء علیّ مرتضیٰ، او را شهید کرد بدبخت‌ترین اشقیاء.



چون امّ کلثوم این صدا را شنید، طپانچه بر روی خود زد و گریبان چاک کرد، فریاد واأبتاه، واعلیّاه، وامحمّداه و واسیّداه برآورد، پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از خانه بسوی مسجد دویدند، دیدند که مردم نوحه و فریاد می‌کنند و می‌گویند: واإماماه و واأمیر المؤمنیناه، به خدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرده بود، و شبیه‌ترین مردم بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله.

چون آن دو مظلوم داخل مسجد شدند، فریاد واأبتاه و واعلیّاه برآوردند می‌گفتند: کاش ما را مرگ در می‌یافت و این روز را نمی‌دیدیم. چون به نزدیک محراب آمدند، پدر بزرگوار خود را دیدند در میان محراب افتاده است، و ابو جعده با جماعتی می‌خواهند او را برخیزانند که با مردم نماز کند، نمی‌تواند. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن علیه السلام

(۱) سورهٔ طه / آیهٔ ۵۵.

را به جای خود بازداشت که با مردم نماز گزارد، و خود نشسته نماز را به ایماء ادا کرد، خون خود را بر روی خود می‌مالید و هر ساعتی به طرفی میل می‌کرد.

چون حضرت امام حسن علیه‌السلام از نماز فارغ شد، سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت و گفت: ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی، چگونه تو را به این حال توانیم دید. پس حضرت دیدهٔ مبارک خود را گشود فرمود: ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی و جزعی نیست، اینک جدّ تو محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و جدّهٔ تو خدیجه و مادرت فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام و حوریان جنّة المأویٰ بر دور پدر تو برآمده‌اند و انتظار رفتن او می‌کشند، پس شاد باش دست از گریه بازدار که گریهٔ تو ملائکهٔ آسمانها را به گریه آورده است.

چون این صدای وحشت انگیز در کوفه منتشر شد، مردان و زنان از خانه‌ها بسوی مسجد دویدند، چون به مسجد رسیدند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام سرش در دامان امام حسن علیه‌السلام است، با آنکه جای ضربت را محکم بسته‌اند خون می‌ریزد و گلگونهٔ مبارکش از زردی به سفیدی مایل شده است، به اطراف آسمان نظر می‌کند و زبانش به تسبیح و تقدیس الٰهی مشغول است، و می‌گوید: از تو سؤال می‌کنم پروردگارا رفاقت انبیاء و اوصیاء و اعلای درجات جنّة المأویٰ را.

پس آن حضرت ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیده‌های نور دیدهٔ مصطفیٰ حسن مجتبیٰ علیه‌السلام می‌ریخت، چون آب دیدهٔ آن حضرت بر روی پدر بزرگوارش ریخت چشم گشود فرمود: این چه گریه است ای فرزند، بعد از این روز بر پدر تو ترسی و وهمی نیست، اینک جدّ تو محمّد مصطفیٰ صلی‌الله‌علیه‌وآله و خدیجهٔ کبریٰ و فاطمهٔ زهرا و حوریان بهشت، نزد پدر تو حاضر شده‌اند و انتظار قدوم او می‌کشند، و ملائکهٔ آسمانها به درگاه حق تعالیٰ صداها بلند کرده‌اند. ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع می‌کنی و تو بعد از پدر خود به زهر ستم شهید خواهی شد، و برادرت حسین به تیغ بغی و عدوان شهید خواهد شد، و با این حال به جدّ و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد.

پس حضرت امام حسن علیه‌السلام گفت: ای پدر آیا نمی‌گوئی که این معامله با تو که کرد؟ فرمود: فرزند یهودیّه عبدالرّحمٰن بن ملجم مرا ضربت زد، و الحال از باب کنده داخل

مسجد خواهد شد، پیوسته زهر شمشیر آن ملعون بر سر و بدن آن حضرت اثر می‌کرد و مدهوش می‌گردید، و مردم می‌گریستند، خاک مسجد را بر سر می‌ریختند. ناگاه صدائی از درِ مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از درِ مسجد به درون آوردند، و مردم او را لعنت می‌کردند و آب دهان بر روی نحسش می‌انداختند و گوشش را به دندان می‌خائیدند و می‌گفتند: ای دشمن خدا چه کردی؟ امّت محمّد را هلاک کردی، و بهترین مردم را شهید کردی.



آن ملعون ساکت بود و سخن نمی‌گفت، حذیفهٔ نخعی شمشیر برهنه در دست داشت در پیش روی آن ملعون می‌آمد و مردم را می‌شکافت تا آنکه او را به نزدیک حضرت آورد، چون نظر امام حسن ﷺ بر او افتاد، فرمود: ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را، آیا جزای او از تو این بود که تو را پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و به تو عطاها فرمود، ای بدبخت‌ترین امّت. آن ملعون سر به زیر افکند و جواب نگفت.

پس در آن وقت صداهای مردم به گریه و نوحه بلند شد، حضرت پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بود که: این دشمن خدا را از کجا یافتی؟ گفت: ای مولای من دیشب با زوجهٔ خود در خانه خوابیده بودم، من در خواب بودم و او بیدار بود، چون صدای خبر قتل امیرالمؤمنین را از میان آسمان و زمین شنیده بود، مرا بیدار کرد گفت: تو در خوابی و امام تو علی بن ابیطالب شهید شده است، من از خواب جستم گفتم: خدا دهنت را بشکند. این چه سخن است می‌گوئی، امیرالمؤمنین با مردم چه بد کرده است که او را بکشند، او خیرخواه مسلمانان است و پدر یتیمان است و شوهر بیوه‌زنان است، که را یارای آن است که او را بکشد، او شیر خداست.



پس آن زن گفت: چنین صدائی از آسمان شنیدم، گمان دارم که آن صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند، در این سخن بودم که ناگاه صدای عظیم به گوشم رسید، شنیدم کسی می‌گفت: قُتِل امیرالمؤمنین. پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم، درِ خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم، در اثنای راه این ملعون را دیدم که می‌گریخت به جانب راست و چپ نظر می‌کرد، گویا راه بر او بسته شده بود، به او گفتم که: وای بر تو چرا سرگردانی؟

کیستی و ارادهٔ کجا داری؟ نام خود را نگفت و نام دیگر گفت، گفتم: از کجا می‌آئی؟ گفت: از خانهٔ خود، گفتم: در این وقت به کجا می‌روی؟ گفت: به حیره، گفتم: چرا نماز بامداد با امیرالمؤمنین نکردی؟ گفت: می‌ترسم که حاجت من فوت شود، گفتم: صدائی شنیدم که امیرالمؤمنین کشته شده است آیا خبر داری؟ گفت: نه، گفتم: چرا نمی‌ایستی که تا خبر معلوم کنی؟ گفت: پی کار خود می‌روم و حاجت من از این ضرورتر است.

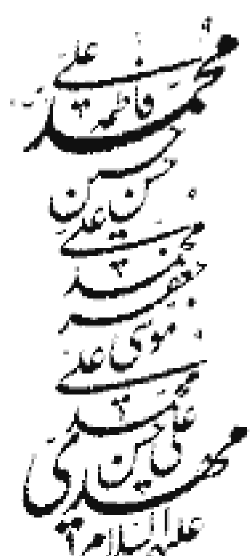
چون این سخن را از او شنیدم، گفتم: ای ملعون کدام حاجت ضرورتر باشد از تجسّس احوال امیر مؤمنان و امام مسلمانان، از او در خشم شدم به شمشیر بر او حمله کردم، در این حال بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد، چون برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم: این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامهٔ خود پنهان کرده‌ای مگر توئی قاتل امیرالمؤمنین؟ می‌خواست بگوید نه، حق تعالی بر زبانش جاری کرد گفت: بلی، پس من شمشیر حوالهٔ او کردم، او نیز شمشیر حوالهٔ من کرد، من ضربت او را رد کردم، او را بر زمین افکندم. مردم رسیدند مرا مدد کردند تا آنکه او را گرفتم و دستهایش را بستم به خدمت تو آوردم.

پس امام حسن علیه السلام فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول گردانید، بعد از ساعتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چشم گشود می‌گفت: ای ملائکهٔ پروردگار من! رفق و مدارا کنید با من. پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است، حق تعالیٰ تو را بر او قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده‌اند او را. چون حضرت را نظر بر آن ملعون افتاد. به صدای ضعیفی گفت: ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی، آیا بد امامی بودم من برای تو که مرا چنین جزا دادی؟ آیا مهربان نبودم بر تو؟ آیا تو را بر دیگران اختیار نکردم؟ آیا به تو احسان نکردم و عطای تو را زیاده از دیگران ندادم؟ آیا نمی‌گفتند مردم که تو را به قتل رسانم و من به تو آسیبی نرسانیدم و در عطای تو افزودم با آنکه می‌دانستم که تو مرا خواهی کشت، و لیکن می‌خواستم حجّت خدای تعالیٰ بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد، خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی، پس شقاوت بر تو غالب شد مرا

کشتی، ای بدبخت‌ترین بدبختان.

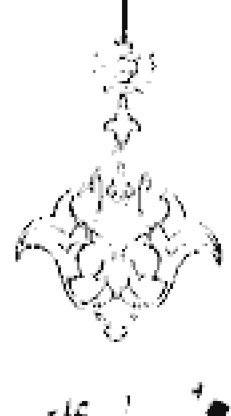
پس آن ملعون گریست و گفت: یا امیرالمؤمنین آیا تو نجات می‌توانی داد کسی راکه در جهنّم است؟ پس امیرالمؤمنین ﷺ برای آن ملعون به امام حسن ﷺ سفارش کرد فرمود: او را طعام و آب بده و دست و پای او را در زنجیر مکن، و با او رفق و مداراکن. چون من از دنیا بروم او را به یک ضربت قصاص کن و جسد او را به آتش مسوزان و مُثله مکن او راکه دست و پا و گوش و سایر اعضای او را نبُری، که حضرت رسول ﷺ فرمود که: زنـهار مُثله مکنید اگرچه سگ درنده باشد، و اگر شفا یابم من سزاوارترم به آنکه از او عفو کنم زیراکه ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم.

محمّد بن حنفیّه روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: مرا بردارید و به خانه برید، پس حضرت را با نهایت ضعف برداشتیم و به خانه بردیم و مردم بر دور آن حضرت گریه و زاری می‌کردند، نزدیک بود که خود را هلاک کنند، پس امام حسن ﷺ در عین گریه و زاری و ناله و بی‌قراری، با پدر بزرگوار خود گفت: ای پدر بعد از تو برای ما که خواهد بود، مصیبت تو بر ما امروز مثل مصیبت رسول خدا ﷺ است، گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته‌ایم.



پس امیرالمؤمنین ﷺ آن حضرت را به نزدیک خود طلبید، چون نظر کرد دیده‌های آن امام مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است، به دست مبارک خود آب از دیده‌های نور دیدهٔ خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت گفت: ای فرزند! خداوند عالمیان دل تو را به صبر ساکن گرداند، مزد تو و برادران تو را در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب تو را و جریان آب دیدهٔ تو را ساکن سازد، به درستی که حق تعالیٰ تو را اجر داد به قدر مصیبت تو.

پس آن حضرت را داخل حجره گردانیدند، در نزدیک محراب خوابانیدند، زینب و امّ‌کلثوم آمدند در پیش علی ﷺ نشستند، نوحه و زاری برای آن حضرت می‌کردند می‌گفتند که: بعد از تو کودکان اهل بیت تو را که تربیت خواهد کرد؟ بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود؟ ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است، و آب دیدهٔ ما



هرگز ساکن نخواهد گردید. پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد به ناله، و آب از دیده‌های مبارک علی علیه السلام جاری شد، نظر حسرت بسوی فرزندان خود افکند، حسن و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و رویهای ایشان را می‌بوسید.

پس ساعتی مدهوش شد به اعتبار زهری که در بدن آن حضرت جاری شده بود، چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به سبب زهری که به آن حضرت داده بودند گاهی مدهوش می‌شد و گاهی به هوش باز می‌آمد، چون حضرت به هوش باز آمد حضرت امام حسن علیه السلام کاسه‌ای از شیر به دست آن حضرت داد، حضرت گرفت و اندکی از آن تناول کرد فرمود که: این شیر را ببرید و به آن اسیر دهید که بیاشامد. باز سفارش نمود به امام حسن علیه السلام که آن ملعون را طعام و شراب بدهید (۱).

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که: چون آن ملعون را به حبس بردند، امّ کلثوم گفت: ای دشمن خدا امیرالمؤمنین را کشتی، آن ملعون گفت: امیرالمؤمنین را نکشته‌ام پدر تو را کشته‌ام، امّ کلثوم گفت: امید دارم که او از این ضربت شفا یابد و حق تعالیٰ تو را در دنیا و آخرت به عذاب خود معذّب گرداند، آن ملعون گفت که: آن شمشیر را به هزار درهم خریده‌ام و هزار درهم دیگر داده‌ام که آن را به زهر آب داده‌اند، ضربتی بر او زده‌ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هرآینه همه را هلاک کند.

محمّد بن الحنفیّه گفت: چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد، اثر زهر به قدمهای مبارک پدرم رسید، در آن شب نماز نشسته می‌کرد، به ما وصیّتها می‌فرمود و تسلّی می‌داد تا آنکه صبح طالع شد، پس مردم را رخصت داد که به خدمت آن حضرت می‌آمدند و سلام می‌کردند، جواب سلام ایشان می‌فرمود و می‌گفت: ایّها النّاس از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید، و سؤالهای خود را سبک گردانید برای مصیبت امام شما.

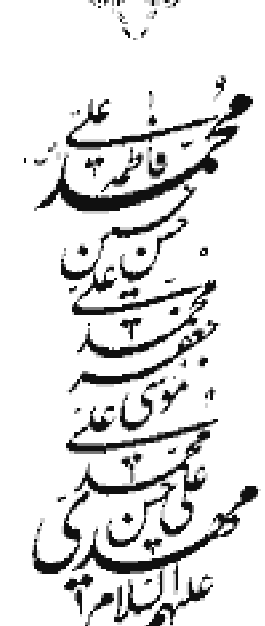
پس مردم خروش برآوردند، حجر بن عدی برخاست شعری چند در مصیبت آن حضرت خواند. چون ساکت شد، حضرت فرمود: چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که تو را طلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من؟ حجر گفت: به خدا سوگند یا

---

(۱) بحار الأنوار ۴۲ / ۲۷۶ ـ ۲۸۹.

امیرالمؤمنین که اگر مرا به شمشیر پاره پاره کنند و به آتش بسوزانند از تو بیزاری نجوییم، حضرت فرمود: برای هر چیزی توفیق یافته‌ای، ای حجر خدا تو را جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود، پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود فرمود که: این آخر روزی من است از دنیا.

چون شب بیست و یکم شد، فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد، ایشان را وداع کرد فرمود که: خدا خلیفهٔ من است بر شما، او بس است مرا و نیکو وکیلی است، پس ایشان را وصیّت به خیرات فرمود. در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود، هرچند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود، لبهای مبارکش به ذکر خدا حرکت می‌کرد، مانند مروارید عرق از جبین می‌ریخت، به دست مبارک خود پاک می‌کرد و می‌گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون نزدیک وفات مؤمن می‌شود، عرق می‌کند جبین او مانند مروارید تر، و نالهٔ او ساکن می‌شود.



پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که: خدا خلیفهٔ من است بر شما، و شما را به خدا می‌سپارم، پس همه به گریه افتادند. حضرت امام حسن علیه السلام گفت: ای پدر چنین سخن می‌گوئی که گویا از خود ناامید شده‌ای، فرمود: ای فرزند گرامی یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود جدّت رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم، از آزارهای این امّت به او شکایت کردم، گفت: نفرین کن بر ایشان، پس گفتم: خداوندا بدلِ من بَدان را بر ایشان مسلّط گردان، و بدلِ ایشان بهتر از ایشان به من روزی کن، پس حضرت رسول فرمود که: خدا دعای تو را مستجاب کرد، بعد از سه شب تو را به نزد من خواهد آورد، و اکنون سه شب گذشته است.

ای حسن! تو را وصیّت می‌کنم به برادرت حسین، و فرمود که: شماها از منید و من از شمایم، رو کرد به فرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند، ایشان را وصیّت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید، پس گفت: حق تعالیٰ شما را صبر نیکو کرامت کند، امشب از میان شما می‌روم و به حبیب خود محمّد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله ملحق می‌شوم، چنانچه مرا وعده داده است.




ای حسن! چون من از دنیا بروم، مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن به بقیهٔ حنوط جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله که از کافور بهشت است، جبرئیل آورده بود برای آن حضرت، چون مرا بر روی تخت گذارید، پیش تخت را کار ندارید و عقب آن را بگیرید، به هر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن بروید، و به هر موضع که جنازهٔ من بایستد آن موضع قبر من است، آنجا جنازهٔ مرا بر زمین گذارید.

ای حسن! تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو، بدان که این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر بر مردی که در آخر الزّمان به هم رسد از فرزندان برادرت حسین که قائم و مهدی این امّت است، و کجیهای این خلق را او درست خواهد کرد.

چون بر من نماز کنی ای حسن، جنازه را از موضع خود بردار و خاک را از آن موضع دور کن، پس در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت، و چوبی ساخته نقش کرده شده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح علیه السلام برای من ساخته در آنجا گذاشته است، پس مرا بر روی آن تخته دفن کن، و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت از خشتهای بزرگ، آنها را بر روی من بچین، پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و به قبر نظر کن، مرا در آنجا نخواهی دید زیرا به جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله ملحق خواهم شد، بدان که هر پیغمبری بمیرد اگرچه در مشرق مدفون شده باشد و وصیّ او در مغرب باشد، البتّه حق تعالیٰ روح و جسد او را با روح و جسد وصیّ او جمع می‌نماید، بعد از آن جدا می‌شوند، باز هر یک به قبرهای خود برمی‌گردند. پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا، چون صبح شود تابوتی بر ناقه‌ای بند، و سر آن ناقه را به کسی بده که به جانب مدینه بکشد تا آنکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده‌ام[1].

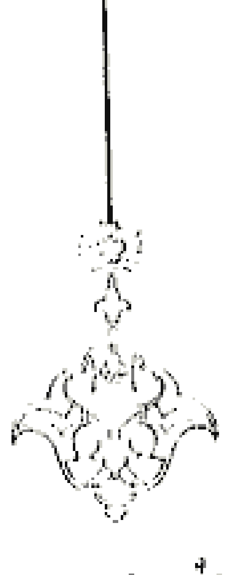
در بعضی از روایات معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرزند خود امام حسین علیه السلام را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای حضرت بسازد، در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانهٔ جعدة بن هبیره، برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیّه موضع قبر آن حضرت را ندانند، مبادا که اراده کنند

---

(۱) بحار الأنوار ۴۲ / ۲۹۰ـ۲۹۲.

جسد مطهّر آن حضرت را بیرون آورند[۱].

پس حضرت با فرزندان خود گفت: زود باشد که فتنه‌ها رو به شما آورد از هر جانب، و منافقان این امّت کینه‌های دیرینهٔ خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند، پس بر شما باد به صبر که عاقبت صبر نیکو است. پس با جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود که: بعد از من به خصوص بر شما فتنه‌های بسیار واقع خواهد شد از جهتهای مختلف، پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما، او بهترین حکم کنندگان است. پس رو کرد به امام حسین علیه السلام و فرمود: ای ابو عبدالله توئی شهید این امّت، پس بر تو باد به تقویٰ و صبر بر بلا.



این را گفت و ساعتی مدهوش شد، چون به هوش باز آمد گفت: در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و عمّ من حمزه و برادر من جعفر به نزد من آمدند گفتند که: زود بیا به نزد ما که ما مشتاقیم بسوی تو، پس دیده‌های خود را گردانید و به اهل بیت خود نظر کرد فرمود که: همه را به خدا می‌سپارم، خدا همه را به راه حقّ درست بدارد و از شرّ دشمنان حفظ نماید، خدا خلیفهٔ من است بر شما، و خدا بس است برای خلافت و نصرت. پس گفت: بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردگار من، و گفت: ﴿لِمِثْلِ هٰذا فَلْيَعْمَلِ العامِلُونَ﴾[۲] ﴿إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾[۳] یعنی: برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند عمل کنندگان، به درستی که خدا با آنهاست که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکار بودند. پس جبین مبینش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید، رو به قبله آورد و دیده‌های خود را بر هم گذاشت، دستها و پاهای مبارک خود را بسوی قبله کشید و شهادت به وحدانیّت الٰهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داده، به قدم شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید[۴].

ابن قولویه رحمه الله به سندهای معتبر از زایدة بن قدامه روایت کرده است که گفت: روزی به خدمت امام زین العابدین علیه السلام رفتم، فرمود: ای زایده شنیده‌ام که تو به زیارت قبر جناب

---

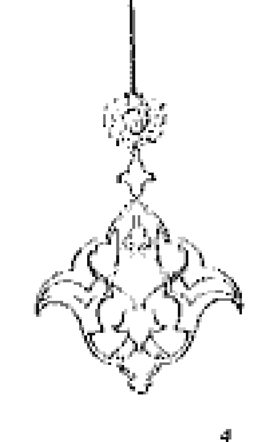
(۱) فرحة الغري ۷۲.
(۲) سورهٔ صافّات / آیهٔ ۶۱.
(۳) سورهٔ نحل / آیهٔ ۱۲۸.
(۴) بحار الأنوار ۴۲ / ۲۹۲ ـ ۲۹۳.

امام حسین علیه السلام می‌روی؟ زایده گفت: بلی چنین است که به شما رسیده است، حضرت فرمود: چرا چنین می‌کنی و حال آنکه تو را قرب و منزلتی نزد خلیفه هست، او راضی نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را بر دیگران زیادتی دهد و فضایل ما را یادکند و حقّ ما را بر این امّت ذکر کند. زایده گفت: به خدا سوگند که نمی‌کنم این را مگر از برای خدا و رسول او، پروا ندارم از خشم هرکه به خشم آید بر من، و بر من عظیم و گران نیست آزاری که به من برسد به این سبب.

پس حضرت سه مرتبه فرمود که: بشارت باد تو را پس بشارت باد، به درستی که خبر می‌دهم تو را به خبری که از چیزهای محتجب و مخزون است نزد من، به درستی که چون در صحرای کربلا به ما رسید آنچه رسید و با پدرم شهید شدند از فرزندان و برادران و خویشان و یاران و آنچه شنیده‌ای، حرم او و زنان او را بر شتران سوار کردند و به جانب کوفه می‌بردند، چون به جنگ‌گاه رسیدیم نظر من بر کشتگان افتاد، ایشان را در میان خاک و خون دیدم که مدفون نکرده بودند ایشان را، قلق عظیم در دل من به هم رسید و اندوه بزرگی در سینهٔ من حادث شد، نزدیک شد که جان از بدنم مفارقت کند که در آن وقت عمّهٔ من زینب دختر علیّ مرتضیٰ آن حالت را در من مشاهده نمود، مضطرب شد و گفت: این چه حالت است که در تو مشاهده می‌کنم، نزدیک است که خود را هلاک کنی ای بقیّه و یادگار جدّ و پدر و برادران من. گفتم: چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سیّد و بزرگ و پدر خود را و برادران و عموها و فرزندان عموها و یاران خود را می‌بینم که عریان در میان خاک و خون افتاده‌اند، ایشان را کفن و دفن نکرده‌اند و هیچکس متوجّه ایشان نمی‌شود و نزدیک ایشان نمی‌آید، گویا که ایشان کافران دیلم و ترکند.

زینب گفت که: جزع مکن ای فرزند برادر که این واقعه را خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله که به جدّ و پدر و عمّ تو خواهد رسید، و خبر داد که حق تعالیٰ گرفته است پیمان گروهی از این امّت راکه فراعنهٔ این زمان ایشان را نمی‌شناسند و در میان اهل آسمانها معروفند، ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و با این بدنهای مجروح دفن خواهند کرد، و نشانی که برای قبر پدر تو که سیّد شهیدان است نصب خواهند کرد که

به مرور لیالی و ایّام اثر آن قبر محو نشود و نشانش برطرف نشود. و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن این اثر. هرچند ایشان سعی زیاده خواهند کرد ظهور و علوّ آن بیشتر ظاهر خواهد شد.

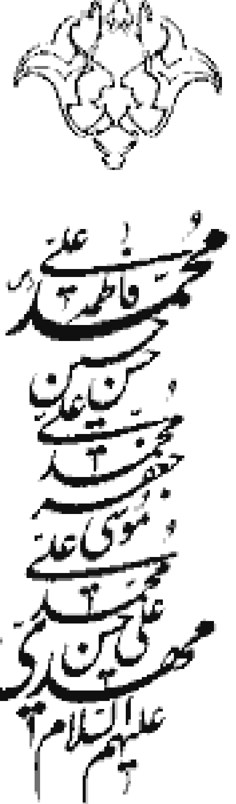


پس گفت که: خبر داد مرا امّ ایمن که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به دیدن حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام آمد، پس فاطمه برای آن حضرت حریره ساخت و نزد رسول خدا حاضر کرد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام طبق خرمائی آورد، امّ ایمن گفت: من کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما و مسکه میل فرمودند، پس حضرت علی علیه السلام ابریق و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ریخت.

چون حضرت دستهای خود را شست دست تر بر روی مبارکش کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم، آنگاه مدّتی بسوی آسمان نظر کرد، پس روی مبارک خود را به جانب قبله گردانید و دستهای خود را بسوی آسمان گشود، بسیار دعا کرد پس به سجده رفت و در سجده صدای گریهٔ آن حضرت بلند شد، آب دیده‌اش بر زمین جاری شد، پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکند و مانند باران تند آب از دیدهٔ مبارکش می‌ریخت. چون اهل بیت رسالت این حالت را در او مشاهده کردند، همه اندوهناک شدند، من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرأت نمی‌کردم که از سبب این گریه از آن حضرت سؤال کنم.



چون این حالت بسیار به طول انجامید، علی و فاطمه علیهما السلام گفتند: سبب گریهٔ تو چیست یا رسول الله خدا هرگز دیده‌های تو را گریان نگرداند، به درستی که این حالت که در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله رو به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورد گفت: ای برادر و حبیب من! چون شماها را نزد خود مجتمع دیدم، از مشاهدهٔ شما مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در خود نیافته بودم، و من در



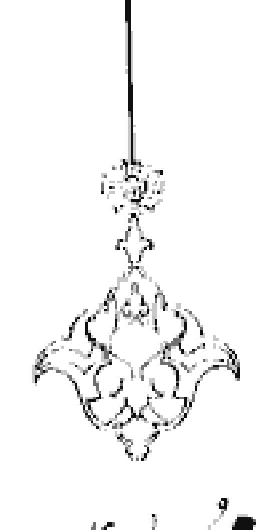


شما نظر می‌کردم و خدا را شکر می‌کردم که چنین نعمتها به من کرامت کرده که ناگاه جبرئیل علیه السلام بر من نازل شد گفت: یا محمّد به درستی که خدای تعالی مطّلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید، و دانست شادی که تو را عارض شد به دیدن برادر و دختر و دو فرزند زادهٔ خود، پس تمام کرد برای تو نعمت و گوارا گردانید برای تو این عطیّه را با آنکه گردانید ایشان را و فرزندانِ ایشان را و شیعیان ایشان را با تو در بهشت، و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان، چنانچه به تو عطا می‌کند در آن روز نیز به ایشان عطا خواهد کرد، چنانچه به تو بخشش می‌نماید به ایشان خواهد بخشید، تا آنکه تو خشنود گردی، و زیاده از مرتبهٔ خشنودی تو به ایشان کرامت خواهد کرد با بلیّهٔ بسیاری که به ایشان خواهد رسید در دنیا، و مکروه بسیاری که ایشان را درخواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملّت تو را بر خود بندند و دعوی کنند که از امّت تواَند، و حال آنکه بری‌اند از خدا، و ایشان را به شمشیر آب‌دار و انواع زجرها و ستمها بکشند، و هر یک را در ناحیه‌ای از زمین به قتل رسانند، و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد، و حق تعالیٰ این حالت را از برای ایشان پسندیده است و ایشان را اهل این سعادت گردانیده است، پس حمد کن خدا را بر آنچه از برای شما پسندیده و راضی شو به قضای الٰهی، پس خدا را حمد کردم و راضی شدم به قضای او بر آنچه برای شما اختیار نموده است.

پس جبرئیل گفت: یا محمّد به درستی که برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو، منافقان امّت بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها به او خواهد رسید، و در آخر کشته خواهد شد به دست بدترین خلایق و بدبخت‌ترین اوّلین و آخرین، نظیر پی‌کنندهٔ ناقهٔ صالح، در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود، و آن شهر محلّ شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود. به سبب این حال بلای اهل بیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم‌تر خواهد شد، این فرزند زادهٔ تو ـ و اشاره کرد بسوی حسین علیه السلام ـ شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت و ذریّت تو و نیکان امّت تو، در کنار نهر فرات، در زمینی که آن را کربلا گویند، به سبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریّت تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز

منقضی نشود و حسرت آن روز به آخر نرسد، آن بهترین بقعه‌های زمین است و حرمت آن از همهٔ زمینها عظیمتر، و آن قطعه‌ای است از بهشت.

پس روزی که فرزند تو و اهل او در آن زمین شهید شوند، احاطه کنند به ایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت، جمیع اقطار زمین به لرزه درآید و کوهها به طپیدن آید و موج دریاها بلند شود و آسمانها با اهل آنها بلرزند و به حرکت و اضطراب درآیند، برای غضب کردن از برای تو یا محمّد و از برای ذریّت تو، به سبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند و از برای مکافات بدی که احسانهای تو را در حقّ تو و ذریّت تو به عمل آوردند، و هر یک از اینها از حق تعالیٰ دستوری طلبند و به یاری کردن اهل بیت تو که مردم ایشان را ضعیف گردانیده‌اند و مظلوم ساخته‌اند، و ایشان حجّت خدایند بر خلق بعد از تو.



پس حق تعالیٰ وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هرکه در اینهاست که: منم خداوند و پادشاه قادر که گریزنده‌ای از دست من به در نمی‌رود، و امتناع کننده‌ای مرا عاجز نمی‌گرداند، هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم، به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیدهٔ مرا به درد آورده است، و هتک حرمت او نموده است، و عترت او را به قتل آورده و عهد و پیمان او را شکسته و ستم بر اهل بیت او روا داشته است، عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم. پس در آن وقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد.



پس حق تعالیٰ به دست قدرت خود قبض روح آن شهیدان بزرگوار کند، ملائکهٔ بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای یاقوت و زمرّد که پر باشد آن ظرفها از آب حیات بهشت، و با خود بیاورند از حلّه‌های بهشت و بوهای خوش بهشت، و بدنهای شهیدان را به آن آبها غسل دهند، آن حلّه‌ها را بر ایشان بپوشانند و به آن بوهای خوش ایشان را حنوط کنند، و ملایکه صف صف بر ایشان نماز کنند.

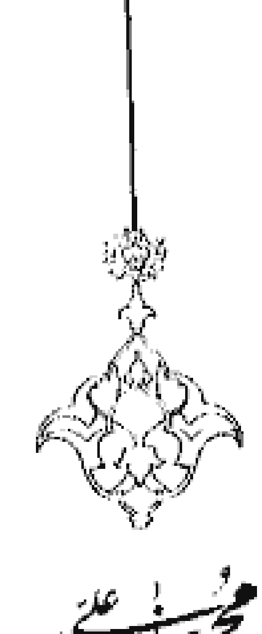
پس برانگیزد حق تعالیٰ گروهی از امّت تو را که قاتلان ایشان را نشناسند. و در آن

خونها شریک نشده باشند، نه به گفتار و نه به کردار و نه به نیّت عزم، پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سیّد شهدا در آن صحرا برپا کنند، و علمی و نشانه‌ای باشد برای اهل حقّ و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن ایشان به ثوابهای خداوند عالمیان.

در هر روز و هر شب از هر آسمان صد هزار ملک بر دور قبر شریف او حاضر شوند و بر آن حضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالیٰ گویند و طلب آمرزش کنند برای زائرین او، و بنویسند نامهای آنها راکه به زیارت آن قبر شریف می‌آیند از امّت تو، و به آن زیارت تقرّب می‌جویند بسوی حق تعالیٰ و بسوی تو، و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را و روهایشان را مهر کنند به مهری از نور عرش الٰهی که در آن نوشته باشد: این زیارت کنندهٔ قبر بهترین شهدا و فرزند بهترین انبیا است.

چون روز قیامت شود، از روهای ایشان از جای آن مُهری که بر روی ایشان زده‌اند نوری ساطع گردد که دیده‌های اهل محشر خیره شود، و به آن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند. گویا می‌بینم تو را ای محمّد که در صحرای محشر درآئی، من و میکائیل بر دو جانب تو باشیم، و علی در پیش روی ما باشد، با ما از ملائکه آنقدر باشد که عدد ایشان را احصا نتوان کرد. و ما بگردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق و بر هرکه اثر آن مُهر را مشاهده کنیم او را از اهوال و شداید آن روز نجات دهیم، این است حکم خدا و عطای او برای کسی که زیارت کند قبر تو را ای محمّد، یا قبر برادر تو علی را، یا قبر دو فرزند زادهٔ تو حسن و حسین را، و نیّت او از برای خدا خالص باشد، زود باشد که سعی و اهتمام کنند گروهی از آنها که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که برطرف کنند رسم و نشانهٔ آن قبر را و محو نمایند اثر آن را، و خدا نگذارد ایشان راکه چنین کنند، پس حضرت رسول ﷺ فرمود: سبب اندوه و گریهٔ من این بود.

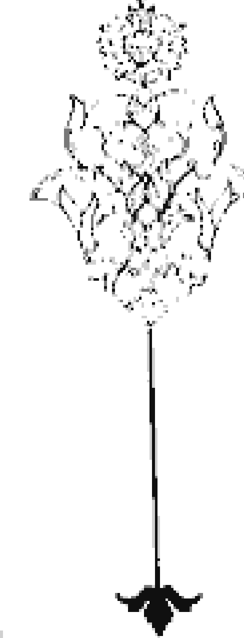
پس زینب گفت: چون ابن ملجم پدرم را ضربت زد، اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم: ای پدر بزرگوار امّ ایمن چنین حدیثی به من روایت کرد، می‌خواهم آن را از تو بشنوم، فرمود: ای دختر حدیث چنان است که امّ ایمن به تو روایت کرده، گویا می‌بینم تو را و زنان



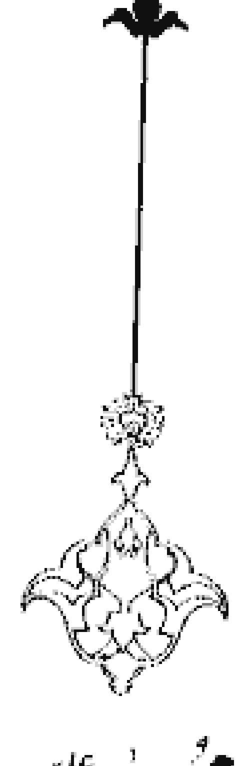
دیگر از اهل بیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند، و به ذلّت و خواری شما را بـرند و از دشمنان خود خائف و ترسان باشید، پس در آن وقت صبر کنید و شکیبائی نمائید، به حقّ آن خداوندی که حبّه‌ها را شکافته و خلایق را آفریده است، در آن وقت در روی زمـین خدا را دوستی به غیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد.

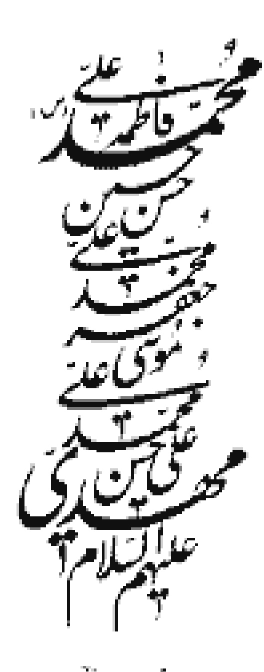
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله این حدیث را نقل کرد برای ما، فرمود: در آن روز شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر دور زمین با فرزندان و یاوران خود جولان خواهد نمود، خواهد گفت: ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزند آدم به آن رسیدیم و در هلاک ایشان منتهای آرزوی خود را یافتیم، و همه را مستحق جهنّم نمودیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان اهل بیت رسالت زده‌اند، پس تا توانید سعی کنید که مردم را به شک اندازید در حقّ ایشان و بدارید مردم را بر عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن به ایشان و دوستان ایشان، تاکفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و از ایشان هیچکس نجات نیابد، آن ملعون گمان خود را در حقّ اکثر مـردم راست کـرد زیـراکـه با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نمی‌بخشد، و با محبّت و موالات شما هیچ گناهی جز کبائر ضرر نمی‌رساند.

زایده گفت که: چون امام زین العابدین علیه السلام این حدیث را به من روایت کرد، فرمود: این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار می‌شدی و یک سال در زمین شهر به شهر می‌تاختی هرآینه کم بود[۱].



(۱) کامل الزیارات ۲۶۰.





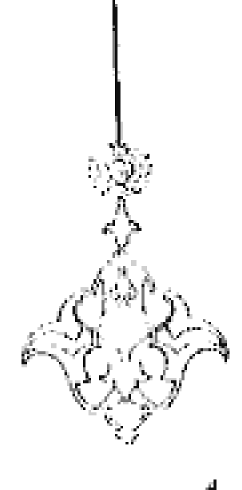
فصل چهارم

در بیان کیفیّت غسل و کفن و دفن آن حضرت و وقایعی که بعد از شهادت آن حضرت حادث شد

در احادیث معتبره از حضرت صادق عليه السلام منقول است که چون حضرت نوح عليه السلام به کشتی نشست، کشتی آمد تا به خانهٔ کعبه و هفت شوط بر دور خانهٔ کعبه طواف کرد، پس حق تعالیٰ وحی نمود به او که از کشتی به زیر رو و جسد مبارک آدم عليه السلام را بیرون آور و داخل کشتی کن، پس نوح به زیر آمد، آب تا زانوی او بود، تابوتی که جسد آدم در آن بود بیرون آورد به کشتی برد، چون کشتی به مسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت، حضرت نوح به امر الهی جسد آدم عليه السلام را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت، و صندوقی برای حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام تراشید و برای دفن آن حضرت در پیش سینهٔ خود قرار داد[1].

در کتاب فرحة الغري به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام بعد از آنکه ضربت خورد، به حضرت امام حسن و امام حسین عليهما السلام گفت: چون من از دنیا بروم، مرا غسل دهید، کفن کنید و حنوط کنید، چون مرا بر جنازه نهید، پیش جنازه را ملائکه برخواهند داشت، شما عقب آن را بردارید، و به هر طرف که پیش جنازه می‌رود از عقبش بروید تا آنکه خواهد رسید به قبر کَنده‌ای و لحد

(۱) کامل الزیارات ۳۸.



ساخته‌ای و خشتی چند مهیّا کرده، پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید، پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید.

چون آن حضرت را غسل دادند، ندائی از یک جانب خانه شنیدند که: اگر شما پیش جنازه را برمی‌دارید، عقب آن برخواهد خاست، و اگر عقب آن را برمی‌دارید پیش جنازه خود برخواهد خاست. چون آن حضرت را دفن کردند، یک خشت از بالای سر آن حضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند. ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که: امیرالمؤمنین بندهٔ شایستهٔ خدا بود، حق تعالیٰ او را به پیغمبر خود ملحق گردانید، و چنین می‌کند حق تعالیٰ به اوصیاء بعد از پیغمبران، حتّیٰ آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصیّ او در مغرب بمیرد، البتّه حق تعالیٰ آن وصی را به پیغمبر ملحق گرداند[1].

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که امّ کلثوم روایت کرد: آخر سخنی که پدرم به دو برادرم حسن و حسین گفت آن بود که: ای فرزندان من! چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید، پس خشک کنید بدن مرا به آن بُردی که بدن رسول خدا و فاطمه را بعد از غسل به آن خشک کردم، پس مرا حنوط کنید به حنوط جدّ خود، و مرا بر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید، به هر طرف که پیش تخت می‌رود شما از عقب بروید.

امّ کلثوم گفت: من به تشییع جنازهٔ پدر خود بیرون رفتم، چون به نجف رسیدیم، پیش تخت بر زمین فرود آمد، پس برادرانم عقب آن را بر زمین گذاشتند، و امام حسن علیه السلام کلنگی برگرفت. چون یک کلنگ بر زمین زد، قبر کَنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته‌ای در آن قبر بود که به قلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود به این مضمون: بسم الله الرحمٰن الرّحیم، این قبری است که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصیّ محمّد پیش از طوفان به نهصد سال. چون آن حضرت را به قبر گذاشتند، ناپیدا شد، ندانستیم به زمین فرو رفت یا به آسمان بالا رفت. ناگاه صدای منادی را شنیدم که گفت: حق تعالیٰ شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سیّد شما و حجّت خدا بر خلق[2].

به سند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از کوفه

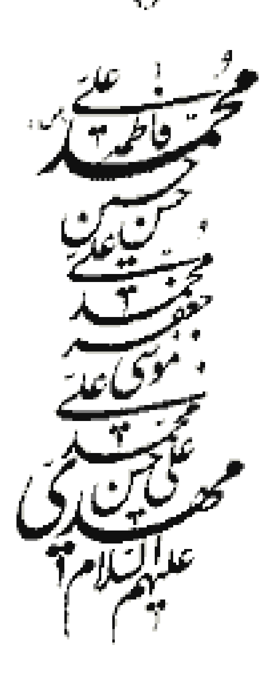
(۱) فرحة الغري ۳۰.
(۲) فرحة الغري ۳۴.

بیرون آمد، چون نظرش به صحرای نجف افتاد فرمود: چه نیکوست منظر تو و چه خوشبوست قعر تو، خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده[1].

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ضربت زد، امام حسن علیه السلام از آن جناب پرسید: این ملعون را بکشیم؟ فرمود: نه و لیکن او را حبس کن، چون من از دنیا بروم او را بکشید، و مرا در پشت کوفه در قبر دو برادر من هود و صالح دفن کنید[2].

در روایت دیگر فرمود: در قبر برادرم هود دفن کنید[3].

ایضاً به سند موثّق منقول است که ابوبصیر از امام محمّد باقر علیه السلام پرسید از موضع قبر امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: مردم اختلاف کرده‌اند در قبر آن حضرت، فرمود: نزد قبر پدرش نوح علیه السلام مدفون شد، پرسید: که متوجّه دفن او شد؟ فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله با ملائکهٔ بزرگواران کاتبان‌اعمال با روح و ریحان بهشت[4]. و بر این مضمون‌احادیث بسیار است.



شیخ مفید و سیّد ابن طاووس به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شد، به امام حسن و امام حسین علیهما السلام گفت: چون من از دنیا بروم، مرا بر روی تختی بگذارید و عقب آن تخت را بردارید که پیش تخت خود برخواهد خاست، مرا ببرید بسوی غریّین که صحرای نجف است، در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ بزنید، در آنجا قبری و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد. چون آن حضرت را به صحرای نجف بردند، سنگ سفیدی ظاهر شد که نوری از آن ساطع بود، چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد، در آن نوشته بود: این آن چیزی است که نوح برای علیّ بن ابیطالب علیه السلام ذخیره کرده است.

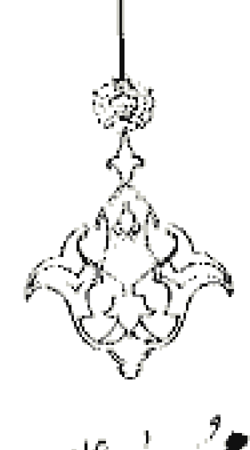
راوی گفت: حضرت را در آنجا دفن کردیم و شاد برگشتیم به سبب آنچه بر ما ظاهر شد از گرامی بودن آن حضرت نزد حق تعالی، در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز بر آن جناب را در نیافته بودند، چون این خبرها را به ایشان نقل کردیم گفتند: ما نیز

---

(۱) فرحة الغري ۳۱.
(۲) فرحة الغري ۳۸.
(۳) فرحة الغري ۳۸.
(۴) فرحة الغري ۴۸.

می‌خواهیم ببینیم آنچه شما دیده‌اید. رفتند بر سر قبر آن جناب، و چون برگشتند گفتند: هرچند کندیم چیزی نیافتیم (۱).

ایضاً در کتاب فرحة الغري به سند معتبر از عبدالرحیم قصیر روایت کرده است که گفت: از امام محمّد باقر علیه السلام سؤال کردم از قبر امیرالمؤمنین علیه السلام، فرمود: در قبر نوح مدفون شد، گفتم: کدام نوح؟ گفت: نوح پیغمبر، پس فرمود: علی علیه السلام صدّیق این امّت بود، و خدا قبرش را در قبر صدّیقی قرار داد، ای عبدالرّحیم به درستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد اهل بیت خود را به شهادت آن حضرت و به موضعی که در آن مدفون خواهد گردید، و حق تعالیٰ حنوطِ او را با حنوطِ برادرش رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد، و خبر داد پیغمبرش را که ملائکه قبر آن حضرت را خواهند کَند.



چون نزدیک وفات آن حضرت شد، وصیّت کرد دو پسر خود حسن و حسین علیهما السلام را که: چون من از دنیا بروم، مرا غسل دهید و حنوط کنید، در شب جنازهٔ مرا پنهان بردارید، و به هر طرف که پیشِ جنازه می‌رود شما از عقب بروید، و مرا دفن کنید در قبری که جنازهٔ من بر آن قرار می‌گیرد، با آنهائی که شما را یاری خواهند کرد بر دفن من در شب از ملائکه، و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند (۲).

در روایت دیگر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: مرا بیرون برید به پشت کوفه، چون پاهای شما به زمین فرو رود و نسیمی رو به شما بیاید، پس مرا در آنجا دفن کنید که آن طور سیناست (۳).

در حدیث دیگر فرمود که: آن حضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیهٔ غریّین دفن کردند، در قبر آن حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد بن حنفیّه و عبدالله بن جعفر داخل شدند (۴).

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که با جنازهٔ آن حضرت، همین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه دفن کردند، از ترس

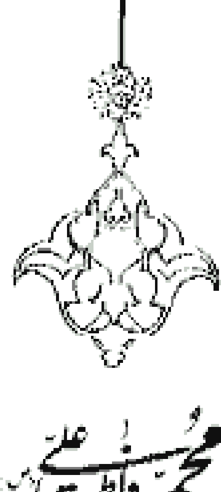


(۱) فرحة الغري ۳۶.
(۲) فرحة الغري ۴۹.
(۳) فرحة الغري ۵۰.
(۴) فرحة الغري ۵۱.

خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند و نشانه‌ای از برای قبر نگذاشتند[۱].

در روایت دیگر منقول است که آن قبر چنان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خواصّ اصحاب خود را نشان داد، فرمود که قبر آن حضرت را ساختند.

روایت کردند که: روزی هارون الرّشید به جانب صحرای نجف به شکار بیرون رفت با سگها و چرخها، چون به نزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرخها را بر آهوئی چند رها کرد و ساعتی با آن آهوها مجادله کردند، پس آهوها به تلّی بالا رفتند و سگها و چرخها برگشتند، باز آهوها از تل فرود آمدند، آن جانوران شکاری از پی ایشان دویدند، باز آنها به تل بالا رفتند و آنها برگشتند، چون سه مرتبه این امر واقع شد، هارون بسیار متعجّب گردید و از مرد پیری از قبیلهٔ بنی‌اسد پرسید که: این تل را می‌شناسی؟ گفت: مرا امان بده تا آنچه می‌دانم بگویم، هارون گفت: امان دادم، آن مرد گفت: قبر علی بن ابیطالب علیه السلام در این تل است، به این سبب جرأت نمی‌کنند جانوران درّنده که به این تل بالا روند، پس هارون وضو ساخت و بر تل بالا رفت و نماز و دعا کرد و برگشت[۲].



ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وصیّت کرد حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را که: چون از دنیا بروم، نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت، پس مرا غسل دهید و حنوط کنید به آن حنوط و در آن جامه‌ها کفن کنید، حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: چون آن حضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر آن حضرت یافتم که پنج شمامه از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود[۳].

روایت کرده‌اند که چون از غسل و کفن آن حضرت فارغ شدند، شتری پیدا شد، جنازهٔ آن حضرت را بر آن شتر بار کردند و آن شتر روانه شد، از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد، چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کَنده‌ای یافتند، ندانستند کی کنده است آن قبر را. چون جنازهٔ آن حضرت را از شتر فرود آوردند، ابر سفیدی نزدیک

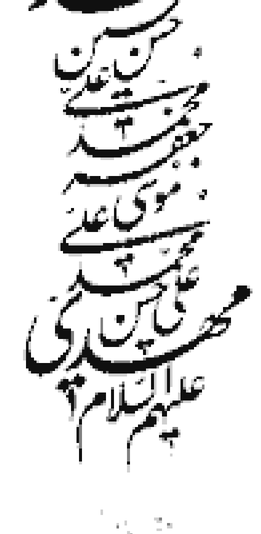
---

(۱) فرحة الغري ۹۰.
(۲) خرایج ۱ / ۲۳۴.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۳۸۷.

سر آن حضرت پیدا شد، و مرغان سفید بسیار در میان آن ابر پرواز می‌کردند. چون بر آن حضرت نماز کردند و دفن کردند آن ابر و مرغان ناپیدا شدند[1].

به سند دیگر روایت کرده است که آن حضرت وصیّت نمود که: چون من از دنیا بروم، در زاویهٔ راست خانه لوحی خواهید یافت، مرا بر روی آن لوح بخوابانید، هر جامه‌ای که حاضر شود برای من مرا در آن کفن کنید. بعد از وفات آن حضرت، لوح را در زاویهٔ آن خانه دیدند، در آن لوح نوشته بود: بسم الله الرّحمٰن الرّحیم این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابیطالب. در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط بر روشنی روز زیادتی می‌کرد.

چون متوجّه غسل شدند جسد مبارک آن حضرت سبک بود خود می‌گشت، پس امام حسین علیه السلام به امام حسن علیه السلام گفت: نمی‌بینی جسد حضرت امیرالمؤمنین چه بسیار سبک است خود می‌گردد. حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: ای ابا عبدالله با ما جماعت دیگر هستند که مدد می‌کنند در غسل آن حضرت، پیدا نیستند. چون از نماز فارغ شدند، پیشِ جنازه برخاست و ایشان عقب را گرفته رفتند، در اثنای راه صدای بال ملائکه را می‌شنیدند، صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه به گوش ایشان می‌رسید تا آنکه رسیدند به آن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود، پیشِ جنازه بر زمین آمد پس عقبِ جنازه را بر زمین گذاشتند، اوّل امام حسن علیه السلام بر او نماز کرد، بعد از آن امام حسین علیه السلام چنانچه آن حضرت وصیّت کرده بود[2].



مؤلّف گوید که: آن روایات سابقه محلّ اعتماد است، چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم.



شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که ابن مسکان از حضرت صادق علیه السلام پرسید از سبب خم شدن عمارتی که در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون آن را «حنّانه» می‌گویند، حضرت فرمود: چون جنازهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را پیش

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۳۸۷. (۲) مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۳۸۸.

او گذرانیدند، میل کرد منحنی شد برای تأسّف و حزن بر آن حضرت[1].

در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده‌اند که چون روح مقدّس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جسد مطهّرش مفارقت نمود، از خانهٔ حضرت صدای شیون بلند شد مانند روزی شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفته بود. چون شب تاریک شد، آفاق آسمان متغیّر شد، زمین بلرزید، صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا به گوش مردم رسید، می‌دانستند که صداهای ملائکه است. صدای گریه و نوحه و مرثیهٔ جنّیان را می‌شنیدند.

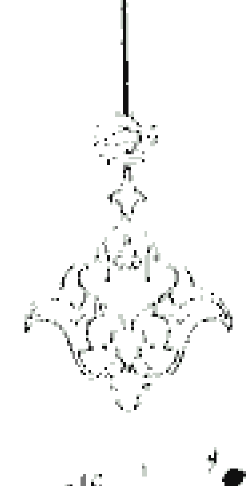
محمّد بن الحنفیّه رحمه الله گفت که: چون برادرانم امام حسن و امام حسین علیهما السلام مشغول غسل شدند، حضرت امام حسین علیه السلام آب می‌ریخت و حضرت امام حسن علیه السلام غسل می‌داد، احتیاج نداشتند به کسی که جسد آن حضرت را بگرداند، هر طرف را که می‌شستند جسد مطهّرش می‌گردید و طرف دیگر ظاهر می‌شد، بوئی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش می‌شنیدند.

چون از غسل فارغ شدند، حضرت امام حسن علیه السلام صدا زد که: ای خواهر بیاور حنوط جدّم را، پس زینب مبادرت نمود حنوط را آورد، چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شد. پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند، چون بر تابوت گذاشتند پیشِ تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند، و عقب آن را امام حسن و امام حسین علیهما السلام برداشتند.

محمّد بن الحنفیّه گفت: به خدا سوگند که من می‌دیدم که جنازهٔ آن حضرت را بر هر دیوار و عمارت و درختی که می‌گذشت، آنها خم می‌شدند و خشوع می‌کردند نزد جنازهٔ آن حضرت. بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند، امام حسن علیه السلام ایشان را برگردانید، امام حسین علیه السلام می‌گریست می‌گفت: لا حول ولا قوّة الّا بالله العليّ العظيم، انّا لله وانّا اليه راجعون، ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی، و بسوی خدا شکایت می‌کنیم مصیبت تو را.

چون جنازه به نزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین، امام حسن علیه السلام پیش ایستاد به

(۱) امالی شیخ طوسی ۶۸۲.



جماعت بر آن حضرت نماز کرد، هفت تکبیر گفت.

چون از نماز فارغ شد، جنازه را برداشتند خاک را دور کردند، ناگاه قبر ساخته و لحد مهیّائی ظاهر شد، تخته در زیر قبر فرش کرده بودند، بر آن تخته نوشته بود: این آن چیزی است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بندهٔ شایستهٔ طاهر و مطهّر. چون خواستند که حضرت را به قبر برند، صدای هاتفی شنیدند می‌گفت: فرو برید او را بسوی تربت طاهر و مطهّر که حبیب بسوی حبیب خود مشتاق گردیده است[۱].

در کتاب مشارق الانوار از امام حسن عليه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین با حسن و حسین عليهما السلام گفت که: چون مرا به قبر گذارید، پیش از آنکه خاک را بر من بریزید دو رکعت نماز بجا آورید، بعد از آن در قبر من نظر کنید. چون آن حضرت را در ضریح مقدّس گذاشتند و از نماز فارغ شدند، دیدند که پرده‌ای از سندس بر روی قبر کشیده است، امام حسن عليه السلام آن پرده را از بالای سر آن حضرت دور کرد و در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و حضرت آدم و حضرت ابراهیم با حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام سخن می‌گویند، پس امام حسین عليه السلام پرده را از پیش پای آن حضرت دور کرد دید که فاطمهٔ زهرا و حوّا و آدم و آسیه بر آن حضرت نوحه می‌کنند[۲].

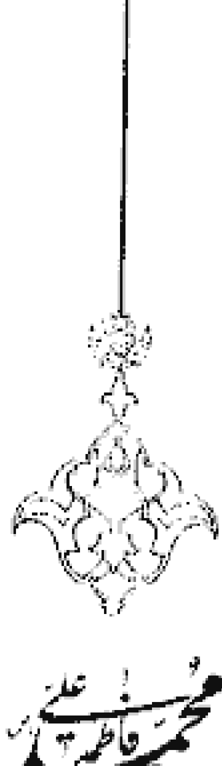
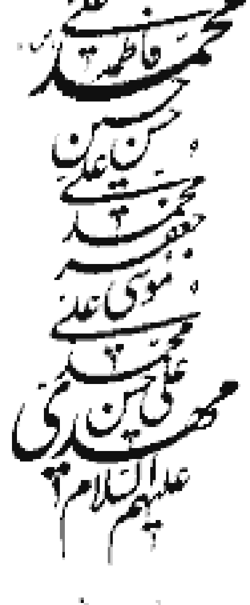
راوی اوّل گفت که: چون حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام را دفن کردند، صعصعه بن صوحان عبدی به نزد قبر مقدّس آن حضرت ایستاد، مشتی از خاک برگرفت بر سر خود ریخت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین، گوارا باد تو را کرامتهای خدا ای ابو الحسن، به تحقیق که مولد تو پاکیزه بود، و صبر تو قوی بود، و جهاد تو عظیم بود، به آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی، به نزد پروردگار خود رفتی، پس حق تعالیٰ بشارت خود را به استقبال تو فرستاد، ملائکهٔ خدا بر دور تو جمع شدند، در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی، پس خدا تو را گرامی‌داشت در جوار رحمت خود جا داد و تو را به درجهٔ برادرت محمّد مصطفیٰ ملحق گردانید، و تو را از کأس أوفیٰ آب داد.

پس از خدا سؤال می‌کنم که منّت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل

---

(۱) بحار الأنوار ۴۲/ ۲۹۳ـ ۲۹۵.

(۲) بحار الأنوار ۴۲/ ۳۰۱.

نمائیم به سیرت تو، با دوستان تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمرهٔ دوستان تو محشور شویم، به تحقیق که رسیدی به درجه‌ای چند که احدی غیر از تو نرسیده بود، و منزلتی چند یافتی که دیگری نیافته بود، و جهاد کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمّد مصطفیٰ چنانچه شرط جهاد کردن بود، و قیام نمودی به دین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود، تا آنکه سنّتها را برپا داشتی و فتنه‌ها را برطرف کردی، به تو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان.

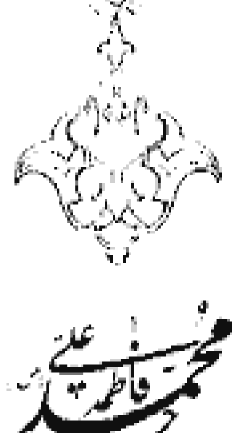
پس بر تو باد از ما بهترین صلوات و سلام، به تو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانه‌های راه ایمان، برای هیچکس جمع نشد از مناقب و خصال آنچه از برای تو جمع شده بود، پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی، متابعت او را بر همه چیز اختیار کردی، به یاری او مسارعت نمودی، جان خود را فدای او کردی، ذو الفقار آبدار پیوسته در نصرت او به کار بردی، به تو در هم شکست حق تعالیٰ هر جبّار عنید را، به تو ذلیل گردانید هر بدکردار شرّیر را، به تو در هم شکست قلعه‌های شرک و کفر و عدوان را، به تو هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را.

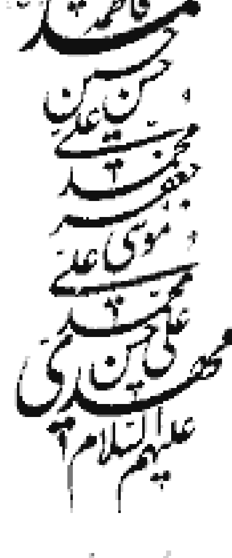
پس گوارا باد تو را یا امیرالمؤمنین این منقبتها و فضیلتها، از همه کس به حضرت رسالت نزدیکتر بودی، اسلام تو از همه کس قدیم‌تر بود و علم و فهم تو از همه فراوان‌تر بود و یقین تو از همه کاملتر بود، دل تو از همه سخی‌تر بود، بهره‌های تو در خیر از همه بیشتر بود. پس خدا ما را از اجر تو محروم و بعد از تو گمراه نگرداند، به درستی که زندگانی تو کلید خیر بود، درهای شرّ را بر روی ما بسته بود، وفات تو از برای ما کلید هر شرّ است و درهای خیر را بر روی ما بست، اگر مردم سخن تو را قبول می‌کردند هرآینه نعمتهای خدا از زیر پا و از بالای سر می‌خوردند، و لیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت.

پس خود بسیار گریست و دیگران را به گریه آورد، پس رو کردند بسوی امام حسن و امام حسین علیهماالسلام و محمّد و جعفر و عبّاس و یحییٰ و عون و عبدالله و سایر فرزندان آن حضرت، ایشان را تعزیت گفتند، بسوی کوفه برگشتند. چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابوتی از خانهٔ حضرت بیرون آوردند به بیرون کوفه، امام حسن علیه‌السلام بر آن

تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند به جانب مدینه روانه کردند[1].

ابن بابویه و قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که هشام ابن عبدالملک از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام سؤال کرد که: مرا خبر ده شبی که علیّ بن ابیطالب علیه السلام در آن شب کشته شد، مردمی که در غیر شهر کوفه بودند به چه علامت دانستند که آن حضرت کشته شده است؟ آن حضرت فرمود که: در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی برمی‌داشتند، از زیر آن سنگ خون تازه می‌جوشید. همین علامت ظاهر شد در شبی که هارون برادر موسیٰ علیه السلام وفات یافت، و در شبی که یوشع بن نون شهید شد، و در شبی که عیسیٰ به آسمان رفت، و در شبی که امام حسین علیه السلام شهید شده بود[2].





ابن شهرآشوب از ابن عبّاس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که: چون مؤمن بمیرد، آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه می‌کنند، چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه می‌کنند، چون امامی بمیرد چهل سال گریه می‌کنند. پس فرمود که: یا علی چون تو شهید شوی، آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهد گریست. پس ابن عبّاس گفت: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه شهید شد، تا سه روز آسمان خون بارید، هر سنگ راکه از زمین برمی‌داشتند از زیرش خون تازه می‌جوشید[3].

از کتب مخالفان روایت کرده است که عبدالملک بن مروان از زهری سؤال کرد که: در زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علي؟ زهری گفت که: در بیت المقدس هر سنگ ریزه‌ای که برمی‌داشتند از زیرش خون تازه می‌جوشید، چون آن حضرت از دنیا رفت شنیدند هاتفی در خانهٔ آن‌حضرت آواز داد: ﴿أَفَمَنْ يُلْقىٰ فِي النّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ الْقِيامَةِ﴾[4] پس هاتفی دیگر آواز داد که: رسول خدا مُرد و پدر شما مُرد[5].

از اخبار الطالبیّین روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند، ایشان را به نزد پادشاه خود بردند، کفر را بر ایشان عرضه کردند و ایشان ابا کردند،

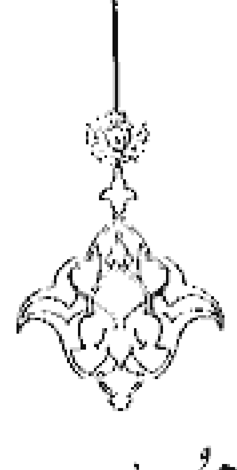
---

(۱) بحار الأنوار ۴۲ / ۲۹۵ ـ ۲۹۶.
(۲) قصص الأنبیاء راوندی ۱۴۳.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۳۸۵.
(۴) سورهٔ فصّلت / آیهٔ ۴۰.
(۵) مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۳۸۶.

پس امر کرد روغن زیتی را به جوش آوردند و ایشان را در میان آن انداختند تا هلاک شدند، یکی از ایشان را رها کرد که خبر ایشان را به مسلمانان برساند، در اثنای راه که برمی‌گشت ناگاه در میان بیابان صدای سمّ اسبان شنید، چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را در زیت انداخته بودند، گفت: شما را در حضور من در زیت انداختند تا مضمحل شدید، اکنون شما را بر این حال مشاهده می‌کنم، گفتند: ما در نعیم الٰهی بودیم، ناگاه صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که: ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سیّد شهدا علی بن ابیطالب شهید شده است همه حاضر شوید بر او نماز کنید، ما الحال از نماز او برمی‌گردیم و به قبرهای خود می‌رویم[۱].

فرات بن ابراهیم از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ضربت زدند، بر مصلّای خود نشسته سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود گفت: ایها النّاس من سخنی می‌گویم بشنوید. هرکه خواهد ایمان بیاورد و هرکه خواهد کافر شود، شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: چون علی بن ابیطالب از دنیا بیرون رود، خصلتی چند در میان امّت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد، گفتم: آن خصلتها کدام است یا رسول الله؟ فرمود: امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود، حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور یکدیگر زنا کنند و پروا نکنند، بعد از آن نکبتی در میان مردم حادث شود که کار بر همهٔ مردم تنگ شود، به درستی که تا علی در میان مردم است زمین از من خالی نیست، علی به منزلهٔ پوستی است بر روی گوشت من است، علی به منزلهٔ عروق و استخوان من است، علی برادر و وصیّ من است در اهل من و جانشین من است در میان قوم من، وفا کننده است به وعده‌های من، ادا کنندهٔ قرض من است، علی یاری من کرد در شدّتها، برای من با کافران جنگ کرد، در وقت نزول وحی‌ها حاضر بود نزد من، با من طعامهای بهشت را تناول نمود، مکرّر جبرئیل با او آشکارا مصافحه کرد، گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است، من گواه می‌گیرم شما را ای گروه مردم تا علی در میان شماست بر شما امری مشتبه نیست، چون علی از

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۳۸۶.



میان شما برود مصداق این آیه ظاهر می‌شود ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾[1]،[2].

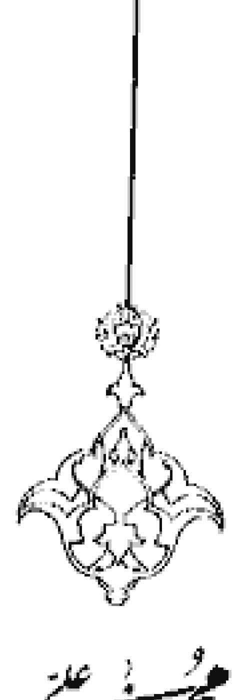
کلینی و ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صدای شیون از مردم بلند شد، مردم را دهشت عظیم عارض شد، مانند روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود، در آن حال حضرت خضر علیه السلام به صورت مرد پیری تند آمد می‌گریست و می‌گفت: انّا لله وانّا الیه راجعون، گفت: امروز منقطع شد خلافت پیغمبر، پس ایستاد بر درِ خانه‌ای که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن خانه بود گفت: خدا رحمت کند شما را ای ابوالحسن، تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالص‌تر بود و ترس تو از خدا از همه بیشتر بود و مشقّت تو در راه خدا از همه عظیم‌تر بود، محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر کردی، امانت تو بر اصحاب آن حضرت بیشتر بود، مناقب تو از همه فاضلتر بود، سوابق تو از همه گرامی‌تر بود، درجهٔ تو از همه بلندتر و قرابت تو با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از همه بیشتر و شبیه‌ترین مردم بودی به آن حضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار، و منزلت تو نزد آن حضرت از همه شریفتر بود، گرامی ترین مردم بودی نزد او، پس خدا تو را جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان، قوی بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف شدند، مردانه به جهاد رفتی در وقتی که ایشان ترسیدند، قیام به حق نمودی در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند، از طریقهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله به در نرفتی وقتی که هر یک از اصحاب او به راهی رفتند، خلیفهٔ حق آن حضرت بودی بی منازعه، و تذلّل ننمودی به رغم انف منافقان و خشم کافران و نخواستن حسد بران و کینهٔ منافقان، پس قیام به حق نمودی بعد از آن حضرت در وقتی که دیگران ترسیدند، و حق را بیان کردی در وقتی که دیگران عاجز شدند، به نور خدا در راه دین راه رفتی در هنگامی که دیگران به نادانی ایستادند، و اگر متابعت تو می‌نمودند هدایت می‌یافتند، صدای تو از همه پس‌تر بود و در پیشی گرفتن در خیرات از همه بلندتر بودی، کلام تو از همه کمتر بود، سخن تو از



(۱) سورهٔ انفال / آیهٔ ۴۲.

(۲) تفسیر فرات کوفی ۱۵۴.





همه راست‌تر بود، رأی تو از همه بزرگتر بود، دل تو از دلهای دیگر شجاعتر بود، یقین تو از همه سخت‌تر بود، عمل تو از همه نیکوتر بود، به همهٔ امور از همه کس داناتر بودی، به خدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی، از برای مؤمنان پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو گردیدند.

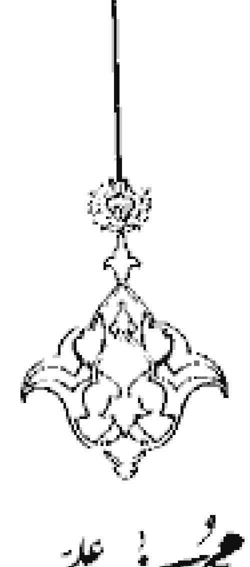
پس برداشتی از دوشهای ایشان بارهای گران را که تاب برداشتن آن نداشتند، حفظ کردی هرچه را ضایع گذاشتند و رعایت کردی هرچه را مهمل گذاشتند، بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند، صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند، دریافتی هرچه را ایشان تخلّف از آن ورزیدند، از برکت تو یافتند آنچه را گمان نداشتند، بودی بر کافران عذابی ریزنده، برای مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت، پس پرواز کردی به ریاض جنّت با آزارها که به تو رسید از منافقان، و فایز شدی به عطاها و برکتهای این امّت. سوابق ایشان را تو ضبط کردی، فضایل ایشان را تو بردی، تندی تو در دین خدا به کندی بدل نشد و دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد، بینائی تو ضعیف نشد و جُبن در نفس تو راه نیافت، هرگز خیانت نکردی، در شدّت ایمان و یقین مانند کوه که بادهای تند آن را به حرکت نمی‌آورد، هیچ چیز آن را برنمی‌کند از جا.



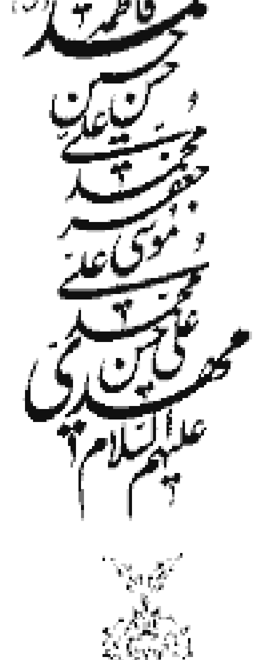
بودی چنانچه حضرت رسول ﷺ در حقّ تو گفت که: ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا، متواضع بودی در نفس خود، عظیم بودی نزد خدای تعالیٰ، کسی را در تو راه عیبی نبود، کسی از تو امید جانبداری نداشت، توانای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از او می‌گرفتی، در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند، کار تو حق و مدارا و دوستی بود، گفتار تو حکم و حتم بود، امر تو بردباری بود، و دوراندیشی و رأی تو علم و عزم بود، پس وقتی از دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی، آتشهای فتنه را فرو نشانده بودی و امور دین به تو معتدل شده بود، ایمان به تو قوّت یافته بود، مؤمنان به تو ثابت گردیده بودند، پس پیش رفتی پیشی دور و دراز، به تعب انداختی آنها را که بعد از خود گذاشتی به تعبی شدید، پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که گریه تدارک کند آن را، عظیم شد

مصیبت تو در آسمان، در هم شکست مردم را، پس می‌گویم: انّا لله وانّـا الیـه راجـعون، راضی شدیم از خدا به قضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را.

پس به خدا سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید، برای مؤمنان کهفی و پناهی بودی، برای کافران غلظت و خشم بودی، پس خدا تو را به پیغمبر خـود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگـردانـد، پس مردم ساکت شدند، گوش دادند سخن او را و او می‌گریست و اصحاب رسول خدا به گریهٔ او می‌گریستند. چون سخن او تمام شد، هرچند او را طلب کردند نیافتند[۱].



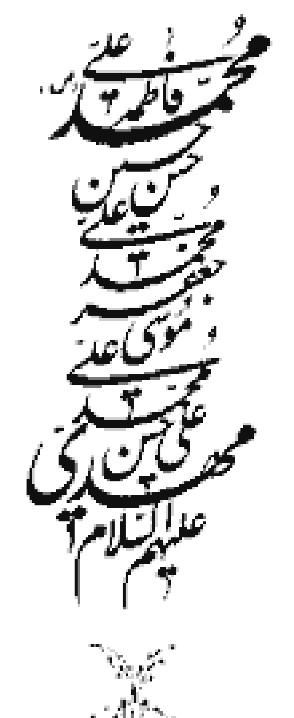
در احادیث معتبره منقول است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رفت امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود: از میان شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفته‌اند بر او در کمالات پیشینیان[۲].



به روایت دیگر: فرمود: ایّها النّاس در این شب قرآن نازل شد، در این شب عیسیٰ به آسمان بالا رفت، در این شب یوشع بن نون شهید شد، در این شب پـدرم امـیرالمـؤمنین شهید شد، به خدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیاء که پیش از او بوده‌اند و بعد از او خواهند بود، به درستی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چون او را به جنگی می‌فرستاد، علَم خود را به دست او می‌داد، جبرئیل از جانب راست او می‌رفت و میکائیل از جانب چپ او، برنمی‌گشت تا حق تعالیٰ فتح را بر دست او جاری می‌کرد. طلا ونقره به میراث نگذاشته است مگر هفتصد درهـم کـه از عـطاهای او زیـاده آمـد بـود، می‌خواست کنیزی از برای اهل خود بخرد[۳].

به روایت دیگر: از برای امّ کلثوم بخرد، به درستی که در مصیبت او اهل مشرق و مغرب صاحب تعزیه‌اند، از خدا می‌طلبند مزد صبر خود را، پس گریه بر آن حضرت غالب شد، نتوانست سخن گفت، اهل مسجد خروش بـرآوردنـد. پس فـرمود: هـرکه مـرا شـناسد شناسد، و هرکه نشناسد منم حسن پسر محمّد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله، منم پسر بشیر، منم پسر

(۱) کمال الدین ۳۸۷.
(۲) امالی شیخ طوسی ۲۷۰.
(۳) امالی شیخ صدوق ۲۶۲.



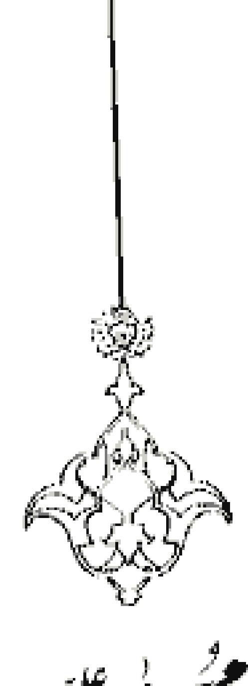
نذیر، منم پسر داعی بسوی خدا، منم پسر سراج منیر، منم پسر آن کسی که حق تعالیٰ او را برای رحمت عالمیان فرستاد، منم از اهل بیتی که حق تعالیٰ رجس را از ایشان دفع کرده و از گناهان پاک کرده است ایشان را پاک کردنی، منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل می‌شد، منم از اهل بیتی که حق تعالیٰ مودّت و ولایت ایشان را واجب گردانیده است چنانچه فرموده ﴿قُلْ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً﴾[1] این حسنه مودّت ما اهل بیت است[2].

پس فرمود که: خبر داد مرا جدّم رسول خدا که بعد از او دوازده امام از اهل بیت و برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد به شمشیر یا به زهر، پس آن حضرت از منبر فرود آمد، مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت خود نکردند.



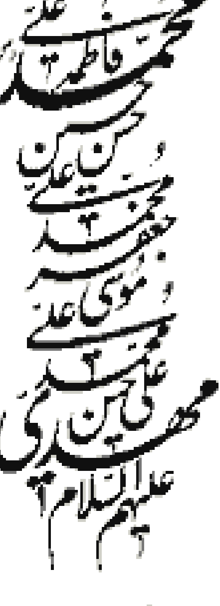
(۱) سورهٔ شوریٰ / آیهٔ ۲۳.

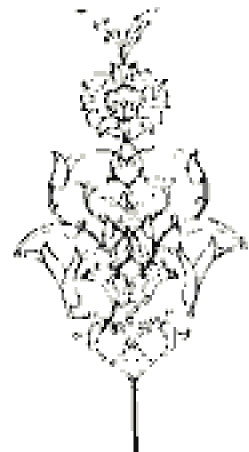
(۲) امالی شیخ طوسی ۲۷۰.



فصل پنجم

در بیان احوال قاتل آن حضرت ابن ملجم لعین است





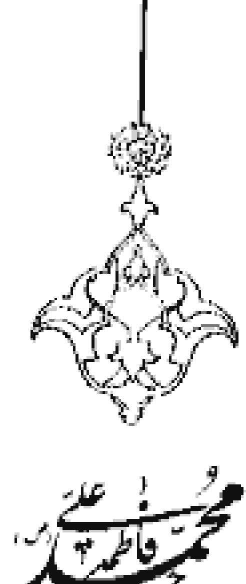
در احادیث معتبره از حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: پی کنندهٔ ناقهٔ صالح ازرق ولدالزّنا بود؛ و قاتل امیرالمؤمنین علیه السلام ولدالزّنا بود، قبیلهٔ مراد می‌گفتند: ما پدر او را نمی‌شناسیم و نسب او را نمی‌دانیم؛ و قاتل حسین بن علی علیهما السلام ولدالزّنا بود، به درستی که نمی‌کشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا(۱).

در قرب الاسناد به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است: چون ابن ملجم را به نزد امام حسن علیه السلام آوردند، آن ملعون گفت: با خدا عهد کرده بودم که پدر تو را بکشم، وفا به عهد خود کردم، اگر خواهی مرا بکش واگر عفو کنی می‌روم به‌نزد معاویه او را به قتل می‌رسانم و تو را از شرّ او راحت می‌دهم و باز به نزد تو می‌آیم، حضرت فرمود: تو را زود به جهنّم می‌فرستم، پس او را پیش طلبید به دست مبارک خود گردن آن ملعون را زد(۲).

در کتاب فرحة الغري روایت کرده است که: عبدالله بن جعفر از حضرت امام حسن علیه السلام التماس نمود که قصاص آن لعین را به او گذارد، چون رخصت یافت سیخی در آتش سرخ کرد و در چشمهای آن ملعون کشید، آن ملعون گفت: تبارك الله خلق الانسان من علق، ای پسر برادر از میل گرم سرمه در دیدهٔ من می‌کشی، پس حکم فرمود دستها و پاهایش را بریدند، او سخن نگفت. چون حکم کرد که زبانش را ببرند، به جزع آمد. مردی از

(۱) قصص الأنبیاء راوندی ۲۲۰.


(۲) قرب الاسناد ۱۴۴.



حاضران به او گفت: ای دشمن خدا آتش در دیده‌ات کشیدند و دستها و پاهایت را بریدند جزع نکردی، از بریدن زبان جزع می‌کنی؟! او گفت: ای جاهلان من جزع برای بریدن زبان نمی‌کنم و لیکن کراهت دارم از آنکه اندک زمانی در دنیا بمانم و یاد خدا نکنم. چون زبانش را قطع کردند، حکم کرد او را به آتش سوختند(۱).

مؤلّف گوید که: روایت اوّل اصحّ و اقویٰ است.

ایضاً در فرحة الغري روایت کرده است که چون آن ملعون را به خدمت امام حسن علیه السلام آوردند، گفت: می‌خواهم سخنی در گوش تو بگویم، حضرت ابا نمود. فرمود: می‌خواهد از شدّت عداوت گوش مرا به دندان بکند، آن ملعون گفت: به خدا سوگند که اگر مرا رخصت می‌داد گوشش را از بیخ برمی‌کندم(۲).

در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده‌اند که چون در آن شب که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دفن کردند و صبح طالع شد، امّ کلثوم حضرت امام حسن علیه السلام را سوگند داد که: می‌خواهم کشندهٔ پدر مرا یک ساعت زنده نگذاری. حضرت از خانه بیرون آمد خویشان و اصحاب خود را جمع کرد و با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود. عبدالله بن جعفر گفت: می‌باید دستها و پاها و زبان او را ببریم و بعد از آن او را به قتل رسانیم. محمّد بن حنفیّه گفت: او را اوّل تیرباران می‌باید کرد و آخر به آتش می‌باید سوخت. دیگری گفت: او را زنده بر دار می‌باید کشید تا بر دار بمیرد. حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: من امتثال امر پدر خود می‌نمایم در حقّ او، یک ضربت شمشیر بر او می‌زنم تا بمیرد، بعد از آن جسد پلیدش را به آتش می‌سوزانم. پس حکم فرمود او را دست بسته حاضر کردند و فرمود که: ای دشمن خدا کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی، و به یک ضربت او را به جهنّم فرستاد(۳).



به روایت دیگر: حکم کرد که او را گردن زدند، و امّ هیثم دختر اسود نخعیّه از حضرت التماس نمود که جسد او را به من بخش تا او را به آتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو

(۱) فرحة الغري ۱۸.
(۲) فرحة الغري ۱۹.
(۳) بحار الأنوار ۴۲/۲۹۷.

نشانم، آن‌حضرت التماس اورا قبول نمود، آن نیک‌زن آن بدبخت را به آتش بسوخت(۱).

در کشف الغمّه روایت کرده است که چون آن ملعون حضرت را ضربت زد، او را به نزد آن حضرت حاضر کردند، به آن ملعون گفت که: تو را چه باعث شد که چنین فتنه‌ای در دین کردی؟ آن ملعون گفت که: شمشیر خود را چهل صباح تند کردم و به زهر آب دادم، از خدا سؤال کردم که بدترین خلق را به آن بکشم، حضرت در جواب آن ملعون فرمود که: دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی‌به همین شمشیر کشته خواهی شد، پس به حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: چون من از دنیا بروم، آن ملعون را به شمشیر او قصاص کن(۲).



قطب راوندی و ابن شهرآشوب و علی بن عیسیٰ اربلی از ابن وفا روایت کرده‌اند که گفت: روزی من در مسجد الحرام بودم، مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده بودند، از سبب اجتماع ایشان پرسیدم، گفتند که: راهبی مسلمان شده است. چون به نزدیک آمدم، مرد پیری دیدم با جبّهٔ عظیم، جبّهٔ پشمینه پوشیده بود، کلاه پشمینه بر سر داشت و در برابر مقام ابراهیم علیه السلام نشسته. شنیدم که می‌گفت: من در کنار دریا صومعه‌ای داشتم، روزی از صومعهٔ خود به دریا نظر می‌کردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا به زیر آمد، بر سنگی نشست که از میان دریا بلند شده بود و قی کرد، پس ربع انسانی از گلوی او افتاد، آنگاه پرواز کرد ناپیدا شد، و بعد از ساعتی برگشت باز ربع انسانی قی کرد، چون چهار مرتبه چنین کرد، قی کرده‌های او به یکدیگر پیوست مردی شد ایستاد، من از آن حالت تعجّب بسیار کردم، بعد از ساعتی آن مرغ باز برگشت ربع او را جدا کرده فرو برد پرواز کرد، پس برگشت باز ربع دیگر را برداشت باز پرواز کرد، تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد همهٔ آن مرد را فرو برد و پرواز کرد.

پس تعجّب من زیاده شد، پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی، به حیرت در آن سنگ نظر می‌کردم ناگاه دیدم آن مرغ برگشت و ربع بدن آدمی قی کرد،



(۱) ارشاد شیخ مفید ۱ / ۲۲.
(۲) کشف الغمّه ۲ / ۵۷.

تا آنکه در مرتبهٔ چهارم مردی شد ایستاد، پس من به کنار دریا رفتم او را ندا کردم که: تو کیستی؟ مرا جواب نگفت، پس گفتم: به حقّ خداوندی که تو را خلق کرده است بگو که تو کیستی؟ گفت: منم ابن ملجم، گفتم: بگو که عمل تو چه بوده است که به این عذاب مبتلا شده‌ای؟ گفت: علی بن ابیطالب را کشته‌ام، حق تعالیٰ این مرغ را بر من موکّل کرده است مرا چنین عذاب می‌کند تا روز قیامت(۱).

ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند، پیوسته اهل کوفه صدای فریاد و ناله از آن گودال می‌شنیدند(۲).

در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: چون مرا به معراج بردند، به آسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابیطالب را در آنجا دیدم گفتم: ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است؟ گفت: ای محمّد ملائکه خواستند به صورت علی بن ابیطالب نظر کنند گفتند: ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا هر بامداد و پسین بهره‌مند می‌شوند به نظر کردن به علی بن ابیطالب که پسر عمّ حبیب تو محمّد است و خلیفه و امین و وصیّ اوست، پس ما را نیز متمتّع و بهره‌مند گردان به نظر کردن به صورت آن حضرت. پس حق تعالیٰ صورت آن حضرت را از نور قدس خود آفرید و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت می‌کنند، هر بامداد و پسین به نظرکردن به آن صورت متمتّع می‌شوند.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارک آن حضرت زد، در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر می‌کنند بسوی آن صورت اثر ضربت را مشاهده می‌نمایند، لعنت می‌کنند بر قاتل آن حضرت. چون حسین بن علی علیه السلام را شهید کردند، ملائکه فرود آمدند جسد مقدّس آن حضرت را به آسمان بردند در پهلوی صورت علی علیه السلام بازداشتند، پس هرگاه ملائکه به زیارت صورت امیرالمؤمنین علیه السلام بیایند، امام حسین علیه السلام را آلوده به خون مشاهده می‌کنند، لعنت می‌کنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آن حضرت، این حالت مستمر

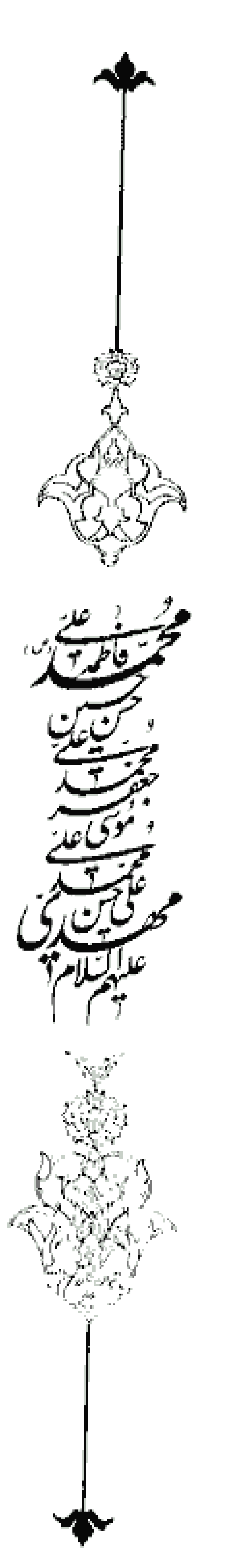
(۱) خرایج ۱ / ۲۱۶.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۳۸۷.

است تا روز قیامت.

راوی گفت: چون حضرت صادق علیه السلام این حدیث را روایت کرد فرمود: این از علم مکنون مخزون ماست، باید که روایت نکنید مگر به کسی که اهل آن باشد[1].



(۱) بحار الأنوار ۱۸ / ۳۰۴ـ۳۰۵.



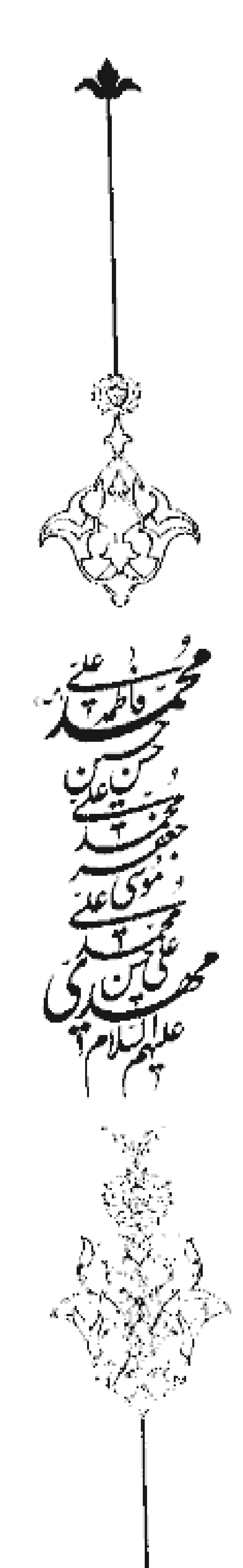


باب چهارم

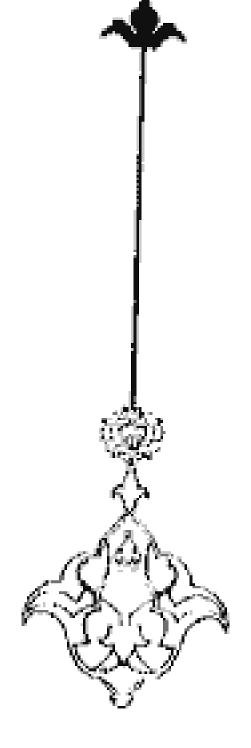
در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمّهٔ هدی

وقرة‌العین محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله امام حسن مجتبی علیه السلام

و در آن چند فصل است







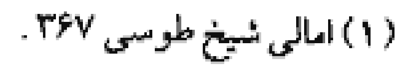
فصل اوّل

در بیان ولادت موفور السعاده و اسم و لقب وکنیت و حلیه و شمایل آن حضرت است

شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علماء ذکر کرده‌اند که ولادت شریف امام حسن علیه‌السلام در شب سه شنبه نیمهٔ ماه مبارک رمضان سال سوّم هجرت واقع شد، بعضی سال دوّم نیز گفته‌اند؛ اسم شریف آن حضرت حسن بود، و در تورات اسم آن حضرت شبّر است زیرا که شبّر در لغت عرب حسن است، و نام پسر بزرگ هارون نیز شبّر بود؛ کنیت آن حضرت ابومحمّد است، بعضی ابوالقاسم نیز گفته‌اند؛ القاب آن حضرت: سیّد و سبط و امین و حجّت و برّ و نقی و امیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است.

ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام روایت کرده است که چون امام حسن علیه‌السلام متولّد شد، حضرت فاطمه علیهاالسلام به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت که: او را نامی بگذار، گفت: سبقت نمی‌گیرم در نام او بر حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله، پس او را در جامهٔ زردی پیچیدند به خدمت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردند، آن حضرت فرمود: من شما را نهی نکردم که در جامهٔ زرد نپیچید او را؟ پس آن جامهٔ زرد را انداخت و آن حضرت را در جامهٔ سفیدی پیچید[۱].

به روایت دیگر: زبان خود را در دهان آن حضرت کرد و زبان آن حضرت را می‌مکید، پس از امیرالمؤمنین علیه‌السلام پرسید که: او را نامی گذاشته‌ای؟ آن حضرت فرمود: بر تو سبقت



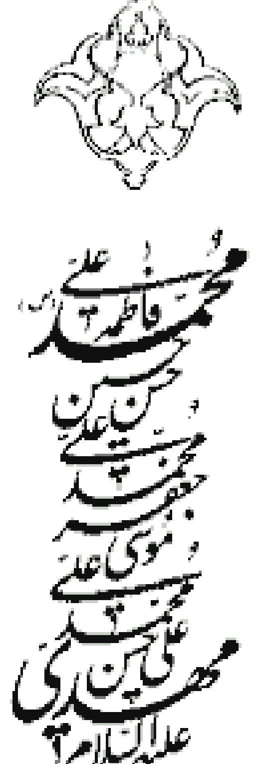
(۱) امالی شیخ طوسی ۳۶۷.

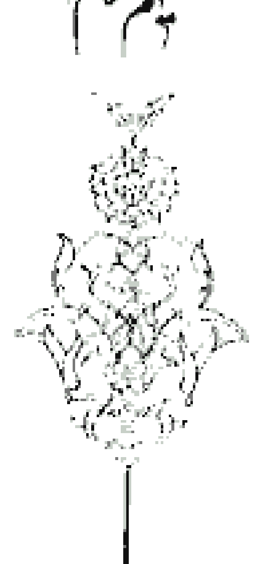
نخواهم گرفت در نام او، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من نیز سبقت بر پروردگار خود نمی‌گیرم، پس حق تعالیٰ امر کرد به جبرئیل که: از برای محمّد پسری متولّد شده است برو بسوی زمین سلام مرا به او برسان و او را تهنیت و مبارک باد به او بگوی و بگو که: علی نسبت به تو به منزلهٔ هارون است به موسیٰ، پس او را مسمّیٰ کن به اسم پسر هارون، آن حضرت فرمود که: اسم او چه بود؟ جبرئیل گفت: اسم او شبّر بود، حضرت فرمود: لغت من عربی است، جبرئیل گفت: حسن نام کن. پس او را حسن نام کردند که شبّر در لغت عربی حسن است. چون امام حسین علیه السلام متولّد شد، حق تعالیٰ به جبرئیل علیه السلام وحی کرد که: پسری از برای محمّد متولّد شده است، برو او را تهنیت و مبارک باد بگو، و بگو که: علی از تو به منزلهٔ هارون است از موسیٰ، پس او را به نام پسر دیگر هارون مسمّیٰ گردان، چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام ملک علّام را به حضرت خیر الانام رسانید، حضرت فرمود: نام آن پسر چه بود؟ جبرئیل گفت: شبیر، حضرت فرمود: زبان من عربی است، جبرئیل گفت: او را حسین نام کن که به معنی شبیر است، پس او را حسین نام کردند(۱).

ایضاً به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که اسماء بنت عمیس گفت: چون امام حسن متولّد شد و من قابلهٔ او بودم، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد گفت: ای اسماء بیاور فرزند مرا، پس آن حضرت را در جامهٔ زردی پیچیدم و به خدمت حضرت بردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من نهی نکردم شما را که فرزندی که متولّد می‌شود در جامهٔ زرد مپیچید؟ پس او را در جامهٔ سفیدی پیچیدم به خدمت آن حضرت بردم، پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت، از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که: به چه نام او را مسمّیٰ کرده‌ای؟ جناب امیر گفت: بر تو سبقت نگرفتم در نام او و لیکن می‌خواستم او را «حرب» نام کنم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من نیز سبقت نمی‌گیرم در نام او بر پروردگار خود، پس جبرئیل نازل شد گفت: خداوند عليّ اعلا تو را سلام می‌رساند می‌فرماید که: او را به اسم پسر بزرگ هارون مسمّیٰ گردان، حضرت او را حسن نام کرد.

---

(۱) علل الشرایع ۱۳۸.





چون روز هفتم شد، حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دو گوسفند ابلق از برای عقیقهٔ او کشت، به اسماء که قابله بود یک ران با یک اشرفی داد، سرش را تراشید و موی سرش را با نقره کشید و تصدّق کرد، سرش را به خلوق که بوی خوش بود آلوده کرد فرمود: ای اسماء خون عقیقه را بر سر فرزندان مالیدن از فعل جاهلیّت است.

اسماء گفت: بعد از یک سال امام حسین متولّد شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد فرمود: ای اسماء بیاور پسر مرا به نزد من، پس امام حسین علیه السلام را در جامهٔ سفیدی پیچیدم به خدمت آن حضرت بردم، باز اذان و اقامت در گوش راست و چپش گفت، در دامن خود گذاشت و گریست، اسماء گفت: پدر و مادرم فدای تو باد گریهٔ تو از چیست؟ حضرت فرمود: بر این فرزند خود می‌گریم. اسماء گفت که: در این ساعت متولّد شده است یا رسول الله، آن حضرت فرمود: گروهی بغی کننده و ستم کننده او را شهید خواهند کرد بعد از من. خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند، پس گفت: ای اسماء این خبر را به فاطمه مگو که او تازه فرزند زائیده است و شنیدن این مصیبت به او ضرر می‌رساند. پس فرمود که: یا علی او را چه نام کرده‌ای؟ فرمود که: بر تو سبقت نمی‌گیرم، حضرت فرمود: من نیز بر پروردگار خود سبقت نمی‌گیرم، پس جبرئیل نازل شد گفت: خداوند عليّ اعلا تو را سلام می‌رساند می‌فرماید: او را به اسم پسر کوچک هارون مسمّیٰ کن، پس حضرت او را حسین نام کرد، در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت، قابله را یک ران گوسفند با یک دینار عطا کرد، سرش را تراشید، به وزن موی سرش نقره تصدّق کرد، باز خلوق بر سرش مالید فرمود که: خون عقیقه مالیدن از فعل جاهلیّت است [1].

ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که: فاصله نبود میان امام حسن و امام حسین علیهما السلام مگر به قدر مدّت حمل [2].

در احادیث معتبرهٔ بسیار از طریق خاصّه و عامّه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: من حسن و حسین دو پسر خود را به نام دو پسر هارون شبّر

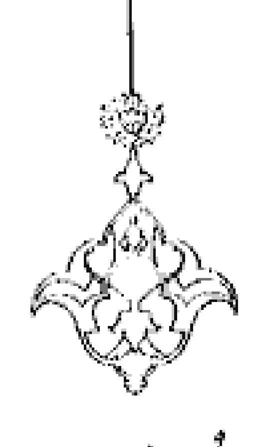
---

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۸.

(۲) عیون أخبار الرضا ۲ / ۴۶.

و شبیر مسمّیٰ ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالیٰ(۱).

به روایت دیگر: فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمّیٰ گردانیدم به اسم سه پسر هارون شبّر و شبیر و مشبر، برای آنکه علی به منزلهٔ هارون است.



ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالیٰ به هدیه فرستاد برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نام امام حسن را با جامهٔ حریری از جامه‌های بهشت.

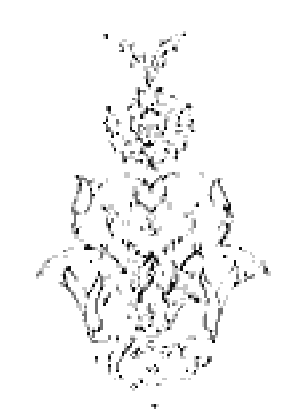
به روایت دیگر: نام آن‌حضرت را بر حریری نوشته بود فرستاد، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نام امام حسین علیه السلام را از آن اشتقاق کرد(۲).

ایضاً از امام رضا علیه السلام روایت کرده‌است که نقش نگین امام‌حسن علیه السلام «العزّة لله» بود(۳).

و به روایت دیگر: «الحمد لله» بود(۴).

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که امّ الفضل زن عبّاس به خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عرض کرد: من در خواب دیدم که پاره‌ای از تن تو در دامن من بود، حضرت فرمود: انشاء الله فرزندی از برای فاطمه به هم خواهد رسید تو متکفّل تربیت او خواهی شد، پس در آن زودی امام حسن علیه السلام متولّد شد، آن حضرت او را به امّ الفضل داد که به شیر قثم پسر عبّاس آن حضرت را شیر داد(۵).

قطب راوندی‌از حضرت صادق علیه السلام روایت‌کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می‌آمد به نزد فرزندان شیرخوارهٔ فاطمه، آب‌دهان معجزنشان خود را در دهان ایشان می‌افکند، فاطمه علیها السلام را می‌گفت: تو ایشان را شیر مده(۶).



ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابوهریره که راهبی به مدینه آمد بر شتری سوار، گفت: مرا دلالت کنید به خانهٔ فاطمه، چون به درِ خانهٔ فاطمه رسید گفت: ای

---

(۱) علل الشرایع ۱۳۸.
(۲) معانی الاخبار ۵۸؛ علل الشرایع ۱۳۸.
(۳) عیون أخبار الرضا ۲ / ۶۱؛ امالی شیخ صدوق ۳۷۰؛ کافی ۶ / ۴۷۴.
(۴) بحار الأنوار ۴۳ / ۲۵۸.
(۵) کشف الغمّه ۲ / ۱۴۶.
(۶) خرایج ۱ / ۹۴.



دختر رسول خدا دو پسر خود را برای من بیرون آور، فاطمه ؑ حسن و حسین ؑ را برای او بیرون آورد، پس راهب ایشان را بوسید و گریست و گفت: نامهای اینان در تورات شبّر و شبیر است، در انجیل طاب و طیّب است، پس از صفات حضرت رسالت پناه ؐ سؤال کرد، چون آن صفات او را موافق یافت با آنچه در کتب خود خوانده بود از اوصاف آن حضرت کلمهٔ شهادت گفت و مسلمان شد[۱].

ایضاً از جماعتی روایت کرده است که کسی پیش از حسن و حسین به این دو نام بزرگوار مسمّیٰ نگردیده بود[۲]. از معجزات ایشان است، چنانچه کسی به اسم محمّد و علی مسمّیٰ نشده بود، حق تعالیٰ در قصّهٔ یحییٰ می‌فرماید که: ما پیش از او از برای او هم‌نامی قرار نداده بودیم.

در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که فاطمه ؑ امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائید، و مریم عیسی را از ران راست زائید[۳].

کلینی به سندهای صحیح از حضرت صادق ؑ روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت امام حسن و امام حسین ؑ قوچی برای عقیقهٔ ایشان کشت، و سر ایشان را تراشید، به وزن موی سر ایشان نقره تصدّق کرد[۴].

در چند حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول ؐ برای ایشان قوچی به دست خود کشت، موی سر ایشان را با نقره وزن کرد و نقره را تصدّق نمود، چون عقیقهٔ امام حسن ؑ را می‌کشت این دعا خواند: بسم الله عقیقة عن الحسن اللّهم عظمها بعظمه ولحمها بلحمه ودمها بدمه وشعرها بشعره اللّهم اجعلها وعاءً لمحمّد وآله[۵].

ایضاً به سند معتبر از حضرت امام رضا ؑ روایت کرده است که: چون امام حسن ؑ متولّد شد، جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد، امر کرد آن حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند، در

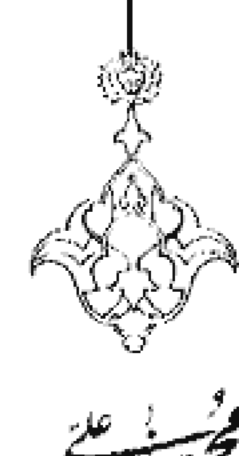
---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۴۸.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۴۹.
(۳) عیون المعجزات ۵۷.
(۴) کافی ۶ / ۳۳.
(۵) کافی ۶ / ۳۲.



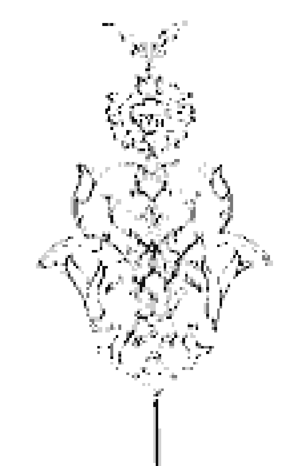
وقتی که امام حسین علیه‌السلام متولّد شد نیز جبرئیل نازل شد به اینها امر کرد، آن حضرت به عمل آورد و فرمود: دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ گوش راست را در نرمهٔ گوش کردند، و گوش چپ را در بالای گوش. در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند[۱].

ایضاً به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله را به معراج بردند، ده رکعت نماز به زمین آورد، نمازهای واجب همه دو رکعتی بود. چون امام حسن و امام حسین علیهماالسلام متولّد شدند، حضرت رسالت برای شکر این نعمت هفت رکعت اضافه کرد، حق تعالیٰ از برای او اجازه فرمود[۲].



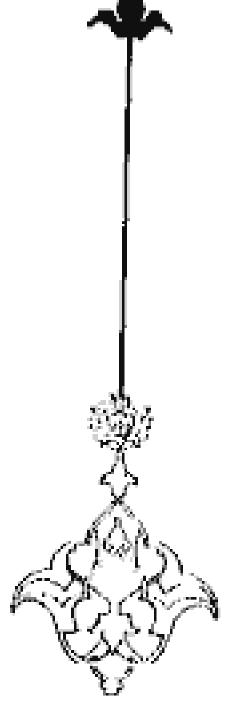
در کشف الغمّه روایت کرده است که رنگ مبارک حضرت امام حسن علیه‌السلام سرخ و سفید بود، دیده‌های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود، دو خدّ مبارکش هموار بود و برآمده نبود، خطّ موی باریکی در میان شکم آن حضرت بود، ریش مبارکش انبوه بود، موی سر خود را بلند می‌گذاشت، گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقرهٔ صیقل زده بود، سرهای استخوان آن حضرت کنده بود، میان دوشهایش گشاده بود و میانه بالا بود، از همهٔ مردم خوش‌روتر بود، خضاب به سیاهی می‌کرد و موهایش مجعّد بود، بدن شریفش در نهایت لطافت بود[۳].

ایضاً از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه‌السلام از سر تا سینه به حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله شبیه‌تر بود از سایر مردم، جناب امام حسین علیه‌السلام در سایر بدن به آن حضرت شبیه‌تر بود[۴].



---

(۱) کافی ۶ / ۳۳.
(۲) کافی ۳ / ۴۸۷.
(۳) کشف الغمّه ۲ / ۱۴۸.
(۴) کشف الغمّه ۲ / ۱۴۵.



فصل دوّم

در بیان بعضی از فضایل آن حضرت است

ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ فرمود: چون روز قیامت شود، عرش پروردگار عالمیان را به هر زینتی مزیّن گردانند، پس دو منبر از نور بیاورند که طول آنها صد میل باشد که هر میلی ثلث یک فرسخ است، یکی را در جانب راست عرش گذارند دیگری را در جانب چپ، پس جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بیاورند، حسن علیه السلام بر یکی از آنها بایستد و حسین علیه السلام بر دیگری، حق تعالیٰ عرش خود را به ایشان زینت دهد، چنانچه زن، خود را به دو گوشواره زینت می‌دهد[1].

ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق به نزد عبدالله بن عمر آمد پرسید که: اگر پشه را در حالت احرام بکشند چه حکم دارد؟ گفت: نظر کنید که این مرد آمده است از خون پشه سؤال می‌کند و ایشان فرزند حضرت رسالت ﷺ را شهید کردند، من از حضرت رسالت شنیدم که می‌گفت: حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا[2].

محدّثان خاصّه و عامّه به اسانید متواتره روایت کرده‌اند که حضرت رسالت ﷺ فرمود: حسن و حسین سیّد جوانان اهل بهشتند[3].

در بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان[4].

محمد علی فاطمه حسن حسین علی محمد جعفر موسی علی محمد علی حسن مهدی علیهم السلام



---

(۱) امالی شیخ صدوق ۹۸.

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۲۳.

(۳) امالی شیخ طوسی ۸۵ و ۳۱۲.

(۴) عیون أخبار الرضا ۲/ ۶۷.



ایضاً از طریق خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: به حسن بخشیدم مهابت و حلم خود را، و به حسین بخشیدم جود و رحمت خود را(۱).

ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر بازوی جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از پرهای بال جبرئیل(۲).

ایضاً ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه علیها السلام در مرض رسول خدا صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهما السلام را به خدمت آن حضرت آورد فرمود که: یا رسول الله اینها پسرهای توأند چیزی به میراث به ایشان ده، حضرت فرمود: به امام حسن دادم هیبت و بزرگواری خود را، به امام حسین دادم جرأت و بخشش خود را. به روایت دیگر: سخاوت و شجاعت خود را(۳).

ابن بابویه به سند معتبر از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: فرزند گل است از برای هر کس، دو گل من در دنیا حسن و حسینند(۴).

ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: حسن و حسین بهترین اهل زمینند بعد از من و پدر ایشان، و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است(۵).



شیخ طوسی و دیگران به طریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: هر که حسن و حسین را دوست دارد به تحقیق که مرا دوست داشته است، هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است(۶).

در کتاب کفایه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: آن جناب با امام حسن و امام حسین علیهما السلام گفت که: شما امامید بعد از من و بهترین جوانان اهل بهشتید و معصومید از گناهان، خدا شما را حفظ کند و لعنت کند بر کسی که با شما دشمنی نماید(۷).

---

(۱) خصال ۷۸.
(۲) خصال ۶۷.
(۳) خصال ۷۷.
(۴) عیون أخبار الرضا ۲ / ۳۰.
(۵) عیون أخبار الرضا ۲ / ۶۷.
(۶) امالی شیخ طوسی ۲۵۱.
(۷) بحار الأنوار ۴۳ / ۲۶۵.

ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان به سندهای معتبر بسیار روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهما السلام را امر فرمود که کشتی بگیرید با یکدیگر، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می‌فرمود: ای حسن بگیر حسین را و بر زمین زن، حضرت فاطمه گفت: عجب دارم چگونه بزرگتر را بر کوچکتر جرأت می‌دهی، آن حضرت فرمود: من حسن را تحریص می‌کنم و جبرئیل حسین را تحریص می‌کند[۱].

در کشف الغمّه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمّد قطیفه‌ای داشتند، چون جبرئیل می‌آمد برای او می‌گستردند بر روی آن می‌نشست، بر آن قطیفه غیر جبرئیل دیگر نمی‌نشست. چون به آسمان می‌رفت آن قطیفه را می‌پیچیدند، چون پرواز می‌کرد از بالهای او پرها می‌ریخت و رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را جمع می‌کرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین علیه السلام داخل می‌کرد[۲].

ایضاً در کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله جناب امام حسن را بر دوش خود سوار کرده بود می‌گفت: هرکه مرا دوست دارد باید این را دوست دارد[۳].

ایضاً به طریق مخالفان روایت کرده است که ابوهریره می‌گفت: من هرگاه امام حسن را می‌بینم آب از دیده‌های من جاری می‌شود، زیراکه روزی حاضر بودم که او دوید آمد و در دامن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشست، پس آن حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را به دهان او چسبانید می‌فرمود: خداوندا من او را دوست می‌دارم و دوست می‌دارم هرکه او را دوست می‌دارد، سه مرتبه این سخن را گفت[۴].

ابن بابویه به سندهای معتبر از امام رضا علیه السلام روایت کرده که شبی امام حسن و امام حسین در خانهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند بازی می‌کردند تا آنکه اکثر شب گذشت، پس آن حضرت به ایشان گفت: بروید نزد مادر خود. چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش

---

(۱) قرب الاسناد ۱۰۱؛ امالی شیخ طوسی ۵۱۳.
(۲) کشف الغمّه ۲ / ۱۷۲.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۹.
(۴) کشف الغمّه ۲ / ۱۴۵.

روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی می‌داد تا به نزد مادر خود رفتند، چون حضرت آن حالت را دید فرمود: حمد می‌کنم خداوندی را که گرامی داشته است ما اهل بیت را(۱).

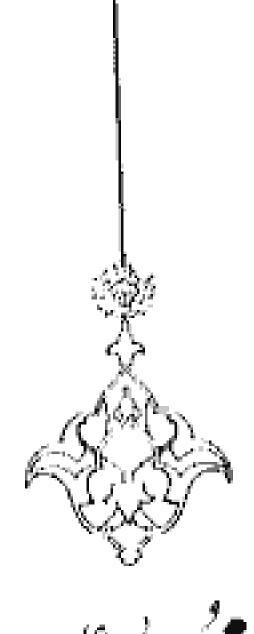
ابن قولویه به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی مرا غافل کرده‌اند این دو پسر - یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام - از آنکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم، به درستی که پروردگار مرا امر کرده است دوست دارم ایشان را و دوست دارم کسی را که ایشان را دوست دارد(۲).

به روایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به من گفت: هر چیزی را در دل آدمی محلّی است، هیچ چیز در دل من محلّ این دو پسر را ندارد، یعنی حسن و حسین علیهما السلام، عمران گفت: تو اینقدر ایشان را دوست می‌داری؟ رسول خدا فرمود: ای عمران آنچه تو نمی‌دانی از دوست‌داشتن ایشان زیاده است از آنچه می‌دانی، به درستی که خدا مرا امر کرده است به محبّت ایشان(۳).

ایضاً روایت کرده است که ابوذر می‌گفت: امر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به دوستی حسن و حسین علیهما السلام، پس من ایشان را دوست می‌دارم، هرکه ایشان را دوست می‌دارد من او را دوست می‌دارم برای آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ایشان را دوست می‌داشت(۴).

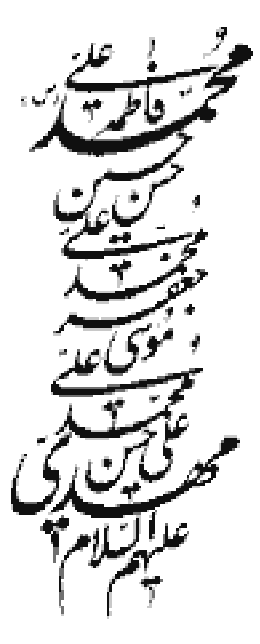
ایضاً روایت کرده است که ابن مسعود می‌گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله: هرکه مرا دوست دارد حسن و حسین را دوست دارد، زیراکه حق تعالیٰ مرا امر کرده است به محبّت ایشان(۵).

ایضاً به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه خواهد چنگ در زند به عروة الوثقیٰ که حق تعالیٰ در قرآن فرموده است که گسستن ندارد، پس باید که علیّ بن ابیطالب و حسن و حسین را دوست دارد، به درستی که حق تعالیٰ ایشان را در عرش عظمت و جلال خود دوست می‌دارد(۶).



---

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۴۳.
(۲) کامل الزیارات ۵۰.
(۳) کامل الزیارات ۵۰.
(۴) کامل الزیارات ۵۱.
(۵) کامل الزیارات ۵۱.
(۶) کامل الزیارات ۵۱.



ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه حسن و حسین را دشمن دارد، چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد، و شفاعت من به او نرسد(۱).

ایضاً به سند صحیح از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفت فرمود: هرکه دوست دارد این دو پسر را و پدر و مادر ایشان را، پس او با من خواهد بود در درجهٔ من در روز قیامت(۲).

شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست می‌دارم، و هرکه من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد، و هرکه خدا او را دوست دارد داخل بهشت گرداند، و هرکه آنها را دشمن دارد من او را دشمن دارم، و هرکه را من دشمن دارم خدا او را دشمن دارد، و هرکه خدا را دشمن دارد داخل جهنّم گرداند(۳).

ایضاً از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نماز می‌کرد حسن و حسین علیهما السلام آمدند بر پشت آن حضرت سوار شدند، چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف و مدارا گرفت، چون باز به سجده رفت باز ایشان سوار شدند، چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشاند فرمود: هرکه مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد(۴).

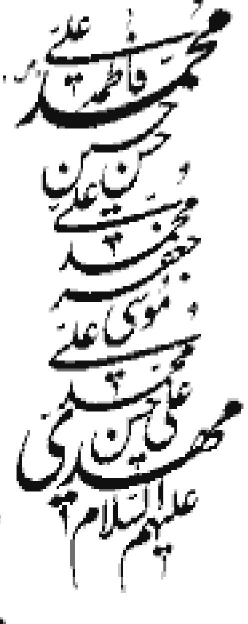
ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرشند، و فرمود: بهشت با حق تعالیٰ گفت: در من ساکن گردانیده‌ای ضعفا و مساکین را، حق تعالیٰ به او ندا کرد که: آیا راضی نیستی که من رکنهای تو را زینت داده‌ام به حسن و حسین، پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود می‌بالد(۵).

---

(۱) کامل الزیارات ۵۱.
(۲) کامل الزیارات ۵۳.
(۳) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۲۸.
(۴) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۲۸.
(۵) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۲۷.

ایضاً روایت کرده که امام حسن و امام حسین علیهما السلام در حج پیاده می‌رفتند، هرکه ایشان را می‌دید خود را بر زمین می‌افکند پیاده می‌شد، پس بر بعضی از مردم گران آمد گفتند به سعد بن ابی وقّاص که: بر ما دشوار است پیاده رفتن، راضی نمی‌توانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده می‌روند، پس سعد این را به امام حسن علیه السلام عرض کرد و التماس کرد که سوار شوند، آن حضرت فرمود: ما نذر کرده‌ایم که پیاده برویم و سوار نمی‌شویم و لیکن از راه دور می‌رویم تا بر مردم دشوار نباشد(۱).

ایضاً شیخ مفید به سند معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیرون آمد و دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفته بود فرمود: این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم، در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حق تعالیٰ سه خصلت برای ایشان طلبیدم، دو خصلت را به من عطا کرد، سیّم را منع کرد، سؤال کردم که ایشان را طاهر و مطهّر از گناهان و عیبها و پاکیزه گرداند از اخلاق ذمیمه پس اجابت نمود؛ سؤال کردم که ایشان را و ذریّهٔ ایشان را و شیعیان ایشان را از آتش جهنّم نگاه دارد، اجابت من کرد؛ سؤال کردم از خدا که جمع کند امّت مرا بر محبّت ایشان، فرمود: ای محمّد من حکم کرده‌ام حکم کردنی و تقدیر کرده‌ام امور را تقدیر کردنی، به درستی که بعضی از امّت تو وفا خواهند کرد به عهدهای تو در حقّ یهود و نصارا و مجوس، و عهد و پیمان و امان تو را در باب فرزندان تو خواهند شکست، به درستی که من واجب گردانیده‌ام بر خود که هرکه چنین باشد او را به محلّ کرامت خود در نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم، به رحمت به او نظر نکنم در قیامت(۲).



ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که: کدامیک از اهل بیت تو محبوب‌ترند بسوی تو؟ فرمود: حسن و حسین(۳).

ایضاً به طریق مخالفان از ابن مسعود و ابوهریره روایت کرده است که ایشان گفتند: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بسوی ما بیرون آمد، امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بر

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۵۰؛ ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۲۸.

(۲) امالی شیخ مفید ۷۸.

(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۳۲.

دوشهای خود سوار کرده بود، گاهی این را می‌بوسید و گاهی آن را، تا آنکه نزدیک ما رسید، پس مردی گفت: یا رسول الله تو ایشان را دوست می‌داری؟ فرمود: هرکه ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته، و هرکه ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است (۱).

ایضاً روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب کم شد، تشنگی بر مسلمانان غالب شد، پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین علیهما السلام را به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد گفت: یا رسول الله اینها کودکند تاب تشنگی ندارند، پس امام حسن علیه السلام را طلبید، زبان مبارکش را در دهان او گذاشت، او مکید تا سیراب شد؛ پس امام حسین علیه السلام را طلب کرد، زبان معجز نشان خود را در دهان او گذاشت، او نیز مکید تا سیراب شد (۲).

ایضاً روایت کرده‌اند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که گفت: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد ما آمد، پای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد، پس حضرت امام حسن علیه السلام آب طلبید، آن حضرت برخاست رفت به نزد گوسفند شیردهی که داشتیم، به دست مبارک خود شیر از برای او دوشید در میان قدحی به دست امام حسن داد، پس امام حسین می‌خواست که قدح را از او بگیرد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله ممانعت می‌نمود، حضرت فاطمه گفت که: گویا حسن را بیشتر از حسین دوست می‌داری؟ حضرت فرمود که: چنین نیست و لیکن چون اوّل او آب طلبید خواستم که او بیاشامد، به درستی که من و تو و این دو نور دیدهٔ من و این مردی که خوابیده است یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود (۳).

ایضاً از طریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر منبر صدای گریهٔ حسن و حسین علیهما السلام را شنید، پس بی‌تابانه به زیر آمد رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت فرمود که: از صدای گریهٔ ایشان بی‌تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد (۴).

ایضاً از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سر منبر

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۳۳.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۳۵.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۳۵.
(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۳۶.

بود که دو گل بوستان آن حضرت به مسجد درآمدند و پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند، می‌افتادند و برمی‌خاستند، چون نظر آن حضرت بر ایشان افتاد از منبر به زیر آمد ایشان را در بر گرفت آورد در پیش خود نشاند فرمود که: فرزندان ما جگرهای مایند که بر زمین راه می‌روند[۱].



ایضاً به طریق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالیٰ ذریّهٔ هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد، و ذریّت مرا از صلب من و علی بیرون آورد. به روایت دیگر: از صلب علی بیرون آورد، فرزندان دختر هر کس به پدر خود منسوب می‌شوند به غیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم[۲].

ایضاً روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حسن و حسین امانت منند در میان امّت من[۳].



ایضاً از جابر روایت کرده است که گفت: روزی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و می‌فرمود که: نیکو شتری است شتر شما، نیکو سوارانید شما، پدر شما بهتر است از شما. این حدیث را به سندهای بسیار از طرق عامّه از آن حضرت روایت کرده‌اند[۴].

ایضاً در تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را مرضی عارض شد، پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آن حضرت آورد، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست که آن را تناول کند در دست آن حضرت تسبیح گفت، پس امام حسن و امام حسین علیهما السلام داخل شدند از آن میوه تناول کردند، در دست ایشان نیز تسبیح گفت، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داخل شد تناول نمود، در دست آن حضرت نیز تسبیح گفت، پس مردی از صحابه داخل شد برداشت که بخورد، در دست او تسبیح نگفت. پس جبرئیل گفت: این طعامی است که نمی‌خورد از آن

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۳۶.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۴۳۰.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۴۳۰.
(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۴۳۰.



مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر یا فرزند پیغمبر[۱].

ایضاً از حضرت امام رضا ﷺ روایت کرده است که عیدی پیش آمد، حضرت امام حسن و امام حسین ﷺ جامهٔ نوی نداشتند، پس نزد مادر خود آمدند گفتند: همهٔ اطفال مدینه زینت کرده‌اند غیر از ما، چرا ما را مزیّن نمی‌گردانی؟ حضرت فاطمه فرمود: جامه‌های شما نزد خیّاط است، چون بیاورد شما را مزیّن خواهم کرد. چون شب عید شد باز به نزد مادر خود آمدند طلب جامهٔ عید کردند، پس حضرت فاطمه ﷺ گریان شد، باز همان جواب به ایشان گفت.

چون شب تار شد، کسی در راکوبید، فاطمه گفت: کیست؟ گفت: ای دختر رسول خدا من خیّاطم، جامه‌های فرزندان تو را آورده‌ام. حضرت فاطمه ﷺ در راگشود دید مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن سیما دستمالی بسته به دست آن حضرت داد برگشت. چون به خانه درآمد دستمال راگشود، در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیرجامه و دو رداء و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود دید، پس ایشان را از خواب بیدار کرد، جامه‌ها را بر ایشان پوشید. در آن حالت حضرت رسالت ﷺ داخل شد ایشان را مزیّن دید، هر دو را در بر کشید و بوسید، به حضرت فاطمه گفت: خیّاط را دیدی؟ گفت: بلی یا رسول الله، آورد جامه‌هائی که برای ما فرستاده بودی؛ حضرت فرمود: آن خیّاط نبود، «رضوان» خازن بهشت بود؛ فاطمه ﷺ گفت: که شما را خبر کرد یا رسول الله؟ حضرت فرمود: به آسمان نرفت تا آمد بسوی من و مرا خبر داد[۲].

ایضاً به سند مخالفان از ابن عبّاس و غیر او روایت کرده‌اند که گفتند: ما روزی در خدمت حضرت رسالت ﷺ نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد، جامی از بلور سرخ آورد مملوّ از مشک و عنبر، گفت: السّلام علیك یا رسول الله، حق تعالیٰ تو را سلام می‌رساند، تو را به این جام تحیّت فرمود، امر می‌کند تو را که به این جام تحیّت کنی علی را و دو فرزند او را. چون جام در کف حضرت رسول ﷺ درآمد به قدرت الٰهی به سخن آمد سه مرتبه «لااٰله الّا الله» و سه مرتبه «الله اکبر» گفت، پس بر زبان جاری کرد: بِسْمِ الله

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۴۱.

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۴۱.

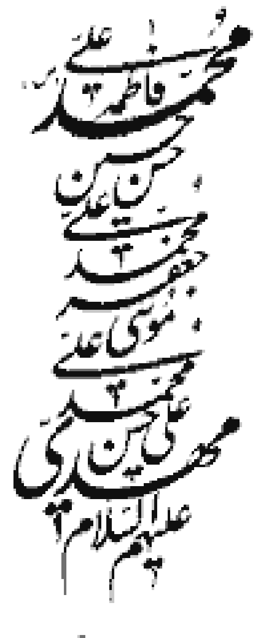
الرَّحمٰنِ الرَّحیم ﴿طٰهٰ * ما اَنزَلْنا عَلَیْكَ القُرآنَ لِتَشْقیٰ﴾(۱)، پس بوئید آن را حضرت رسالت، پس به رسم تحیّت به حضرت امیرالمؤمنینؑ داد، چون به دست امیرالمؤمنین درآمد به سخن آمد گفت: بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم ﴿اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ راکِعُونَ﴾(۲)، پس حضرت امیرالمؤمنین آن را بوئید، به رسم امانت و تحیّت به حضرت امام حسنؑ تسلیم نمود، چون به کف آن حضرت درآمد باز به سخن آمد گفت: بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم ﴿عَمَّ یَتَساءَلُونَ * عَنِ النَّبَأِ العَظیمِ * الَّذي هُمْ فیهِ مُخْتَلِفُونَ﴾(۳)، پس جناب امام حسنؑ آن را بوسید و بر وجه تحیّت به جناب امام حسینؑ داد، چون به کف آن جناب درآمد، به زبان گویا گفت: بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم ﴿قُلْ لا اَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلّا المَوَدَّةَ فِي القُرْبیٰ﴾(۴)، پس به حضرت رسالت داد، باز به سخن آمد و گفت: بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم ﴿اللهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ﴾(۵) تا آخر آیه، پس آن جام در کف آن حضرت ناپیدا شد ندانستیم که به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت(۶).

ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالتﷺ نشسته بود ناگاه مرغی آمد از هوا بر دست آن حضرت نشست گفت: السّلام علیك یا نبيّ الله، و بر دست امیرالمؤمنین نشست گفت: السّلام علیك یا وصيّ رسول الله، پس بر دست هر یک از امام حسن و امام حسینؑ نشست گفت: السّلام علیك یا خلیفة الله، حضرت فرمود که: چرا بر دست ابوبکر ننشستی؟ آن مرغ به قدرت حق تعالیٰ گفت: من بر زمینی نمی‌نشینم که معصیت خدا در آن کرده باشند، چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد(۷).

عامّه و خاصّه به طرق متواتره روایت کرده‌اند که حضرت رسالتﷺ فرمود که:

---

(۱) سورة طه / آیة ۱ و ۲.
(۲) سورة مائده / آیة ۵۵.
(۳) سورة نبأ / آیة ۱ ـ ۳.
(۴) سورة شوریٰ / آیة ۲۳.
(۵) سورة نور / آیة ۳۵.
(۶) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۴۲.
(۷) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۴۳.



جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو امامند، خواه قیام به امر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند[۱].

ایضاً از کتاب حلیة الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را حالت نزول وحی به هم رسید، چون باز آمد فرمود: ملَکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بر زمین نیامده بود، از حق تعالیٰ رخصت طلبید که بر من سلام کند بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند، و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است[۲].

به اسانید بسیار از کتب عامّه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به جناب امام حسن علیه السلام گفت که: شبیه گردیده‌ای با من در صورت و سیرت[۳].

ایضاً به سندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نماز ایستاد. جناب امام حسن علیه السلام در پهلوی او بود، چون به سجده رفت، جناب امام حسن بر دوش آن حضرت سوار شد، حضرت سجده را طول داد، راوی گفت که: من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم سبب طول سجدهٔ آن حضرت چیست، دیدم که جناب امام حسن علیه السلام بر کتف آن حضرت سوار شده است، چون حضرت سلام نماز گفت، صحابه گفتند: یا رسول الله سجده را طول دادی به حدّی که پیشتر آنقدر طول نمی‌دادی، ما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل شده است، حضرت فرمود که: وحی بر من نازل نشد و لیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن، به این سبب سجده را طول دادم[۴].

به روایت دیگر: به آن جناب گفتند که: تو این پسر را رعایت می‌کنی که دیگران را نمی‌کنی؟ آن جناب فرمود: این ریحانهٔ من است[۵].

ایضاً از طریق مخالفان از جابر روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۴۵.

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۴۵.

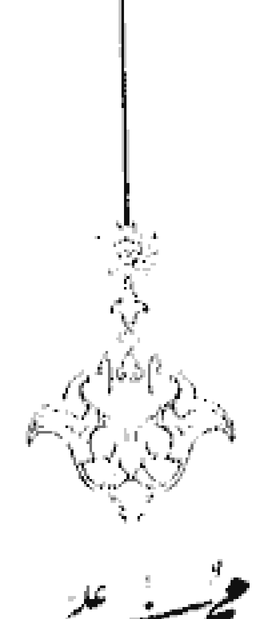
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۵.

(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۹.

(۵) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۹.

خواهد نظر کند به بهتر و مهتر جوانان اهل بهشت، پس نظر کند بسوی حسن بن علی[۱].

شیخ طبرسی از ابن عبّاس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به درِ خانهٔ فاطمه رفت، من در خدمت آن حضرت بودم، پس سه مرتبه ندا کرد جوابی نشنید، پس به نزدیک دیوار آمد نشست، من در پهلویش نشستم، ناگاه جناب امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد روی منوّرش را شسته بودند و قلاده‌ها در گردنش بسته بودند، پس حضرت دستهای خود راگشود و بلند کرد و آن جناب را گرفت و بر سینه چسبانید و او را بوسید گفت: این پسر من سیّد و بزرگوار این امّت است، شاید که حق تعالیٰ به برکت او اصلاح کند میان دو گروه این امّت[۲].



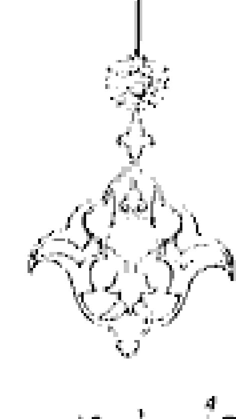
درکشف الغمّه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی گفت: من روزی در مجلس هارون الرشید بودم، پس نام جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور شد، هارون گفت: مردمان گمان می‌کنند که من علی و حسن و حسین را دشمن می‌دارم، نه چنین است، به درستی که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبدالله بن عبّاس گفت: روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد، حضرت فرمود: ای فاطمه چرا گریه می‌کنی؟ گفت: حسن و حسین از خانه بیرون رفته‌اند، به خدا سوگند که نمی‌دانم به کجا رفته‌اند، پس فرمود: گریه مکن پدرت فدای تو باد، به درستی که آن خداوندی که ایشان را خلق کرده است به ایشان مهربان‌تر است از تو.

پس آن جناب فرمود: خداوندا اگر ایشان به دریا رفته‌اند ایشان را حفظ کن، اگر به صحرا رفته‌اند ایشان را به سلامت دار، پس جبرئیل نازل شد گفت: ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضل‌اند در دنیا و آخرت، و پدر ایشان از ایشان بهتر است، اکنون ایشان در حظیرهٔ بنی النجّار به خواب رفته‌اند، حق تعالیٰ ملَکی بر ایشان موکّل گردانیده که ایشان را محافظت نماید.

پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برخاست و ما هم برخاستیم تا داخل حدیقهٔ بنی النجّار شدیم، دیدیم حسن دست در گردن حسین کرده به خواب رفته‌اند، ملَک یک بال خود را

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۴. (۲) اعلام الوریٰ ۲۱۱.



بر روی ایشان گسترده، پس حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت، مردم چون ملک را نمی‌دیدند گمان می‌کردند که هر دو را حضرت برداشته است، پس ابوبکر و ابوایّوب انصاری به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: یا رسول الله یکی از این دو کودک را به ما نمی‌دهی که بار تو سبک‌تر شود؟ حضرت فرمود: بگذارید ایشان راکه ایشان فاضل و بزرگوارند در دنیا و آخرت، پدر ایشان بهتر است از ایشان.

پس فرمود: امروز ایشان را مشرّف گردانم به آنچه خدا ایشان را مشرّف گردانیده، پس خطبه‌ای ادا کرد فرمود: ایّها النّاس می‌خواهید خبر دهم شما را به کسی که بهتر است از همه‌کس از جهت جدّ و جدّه؟ گفتند: بلی یا رسول الله، حضرت فرمود: حسن و حسین چنینند، جدّ ایشان رسول خداست و جدّهٔ ایشان خدیجهٔ کبریٰ دختر خویلد.

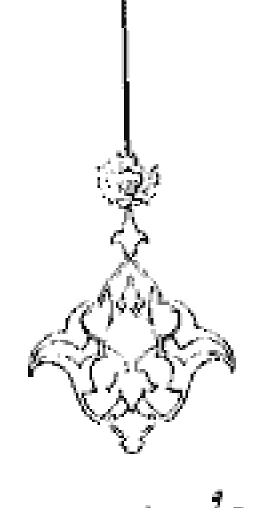
پس فرمود: ایّها النّاس می‌خواهید خبر دهم شما را به کسی که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود: حسن و حسین چنینند پدر ایشان علیّ بن ابیطالب است ومادر ایشان فاطمه دختر محمّد، پس فرمود: می‌خواهید خبر دهم‌شما را به بهترین مردم از جهت عمّ وعمّه؟ گفتند: بلی یارسول الله، حضرت‌فرمود: حسن و حسین چنینند که عمّ ایشان جعفر طیّار است و عمّهٔ ایشان امّ هانی دختر ابوطالب. پس فرمود: ایّها النّاس می‌خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت خال و خاله؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود که: حسن و حسین چنینند که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خداست، خالهٔ ایشان زینب، بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود، جدّ ایشان در بهشت خواهد بود، جدّهٔ ایشان در بهشت خواهد بود، و خالو و خالهٔ ایشان در بهشت خواهند بود و عمّ و عمّهٔ ایشان در بهشت خواهند بود و خود در بهشت خواهند بود، دوستان ایشان و دوستان دوستانشان در بهشت خواهند بود[1].

ایضاً به طریق ایشان از ابن عبّاس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: در شب معراج دیدم بر درِ بهشت نوشته بود: لا اله الّا الله محمّد رسول الله، علیٌّ حبیب خداست، حسن و حسین برگزیدهٔ خدایند، و فاطمه کنیز برگزیدهٔ خداست، بر دشمن

(۱) کشف الغمّه ۲ / ۱۴۶.

ایشان است لعنت خدا[۱].

ایضاً به طریق ایشان از عمر بن الخطّاب روایت کرده است که حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام در حظیرهٔ قدس در قبّهٔ سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمان باشد[۲].



در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهورهٔ مخالفان است از عایشه روایت کرده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: جنّة الفردوس با حق تعالیٰ مناجات کرد که: آیا مرا مزیّن نمی‌گردانی و حال آنکه در من ساکن گردانیده‌ای نیکوکاران و پرهیزکاران را؟ پس حق تعالیٰ بسوی او وحی کرد که: تو را زینت دادم به حسن و حسین[۳].

در کتاب بشارة المصطفیٰ به سند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را به طعامی دعوت کردند، جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت بودند، در اثنای راه امام حسن را دید که بازی می‌کند، پس آن حضرت از صحابه پیش افتاد دستهای خود راگشود که آن امام معصوم را بگیرد، و او از روی بازی به این طرف و آن طرف می‌دوید و پیغمبر از پی او می‌رفت و می‌خندید تا او راگرفت، پس یک دست بر سر او و یک دست بر ذقن او، و دست در گردن او کرد میان دهانش را بوسید و فرمود: حسن از من است و من از اویم، خدا دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد، حسن و حسین دو سبطند از اسباط پیغمبران[۴].



کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: فرزند صالح گلی است از جانب خدا که در میان بندگان خود قسمت کرده‌اند، دو گل من در دنیا حسن و حسین‌اند، نام کرده‌ام ایشان را به نام دو سبط بنی اسرائیل شبّر و شبیر[۵].

در بعضی از کتب معتبره از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که گفت: روزی در خدمت حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودیم و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم‌السلام در

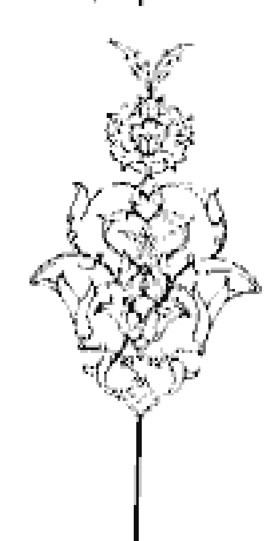
---

(۱) کشف الغمّه ۲ / ۱۴۹.
(۲) کشف الغمّه ۲ / ۱۴۹.
(۳) کشف الغمّه ۲ / ۱۴۸.
(۴) بشارة المصطفی ۱۵۶.
(۵) کافی ۶ / ۲.

خدمت آن حضرت بودند، ناگاه جبرئیل نازل شد سیبی به رسم تحیّت برای آن جناب آورد، پس حضرت او را بوئید به علی بن ابیطالب داد، پس علی علیه السلام آن را بوئید به جناب رسول داد، پس او راگرفت و به جناب امام حسن علیه السلام داد، پس امام حسن علیه السلام او را بوئید و باز به جناب رسول داد. اوگرفت و به جناب امام حسین داد، پس امام حسین علیه السلام نیز بوئید و به حضرت رسالت داد، باز آن حضرت به فاطمه علیها السلام داد، پس فاطمه علیها السلام آن را بوئید و به رسول خدا صلی الله علیه و آله داد، پس آن جناب آن را بوئید و باز به امیرالمؤمنین علیه السلام داد.

چون او خواست رد کند به حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دستش افتاد و به دو نیم شد، نوری از او ساطع گردید تا به آسمان اوّل رسید، دو سطر بر آن نوشته بود: بسم الله الرّحمٰن الرّحیم، این تحیّتی است از جانب حق تعالیٰ بسوی محمّد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله و علیّ مرتضیٰ و فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین علیهما السلام فرزند زادهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و امانی است از برای دوستان حسن و حسین علیهما السلام از آتش جهنّم در روز قیامت[1].

ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی بیمار شد، حضرت فاطمه علیها السلام دست امام حسن علیه السلام را به دست راست گرفت و دست امام حسین علیه السلام را به دست چپ به عیادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت، آن حضرت در خانهٔ عایشه بود، امام حسن علیه السلام در جانب راست آن حضرت نشست و امام حسین علیه السلام به جانب چپ و بدن او را می‌مالیدند. چون رسول خدا بیدار نشد، فاطمه گفت: ای دو حبیب من! در این وقت جدّ شما در خواب است بیائید به خانه برگردیم و بعد از بیدار شدن آن حضرت بیائیم، گفتند: ما در این وقت از اینجا حرکت نمی‌کنیم، پس امام حسن علیه السلام بر بازوی راست آن حضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ او خوابید، به خواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار شود، از عایشه پرسیدند: مادرِ ما چه شد؟ گفت: چون شما به خواب رفتید به خانه برگشت. پس در آن شب تاریک بیرون آمدند، و شب ابری بود، باران تند می‌بارید و برق می‌تابید و صدای رعد می‌آمد، پس به اعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان به هم رسید و از پی آن



(۱) بحار الأنوار ۴۳ / ۳۰۷.



رفتند، حضرت امام حسن علیه السلام به دست راست خود دست امام حسین علیه السلام را گرفته بود، ایشان می‌رفتند با یکدیگر سخن می‌گفتند تا به حدیقهٔ بنی النجار رسیدند، چون داخل آن باغستان شدند، حیران گردیدند ندانستند به کجا می‌روند، پس امام حسن علیه السلام به امام حسین علیه السلام گفت: بیا در خواب شویم، امام حسین علیه السلام گفت: اختیار با تو است.

پس هر دو در خواب شدند، دست در گردن یکدیگر کردند. چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید، در منزل فاطمه ایشان را طلب کرد و در آنجا نیافت، پس برخاست گفت: الٰهی و سیّدی و مولای این دو پسر از گرسنگی از خانه بیرون رفته‌اند، خداوندا تو وکیل منی بر ایشان. پس از برای آن حضرت نوری ساطع شد، حضرت از پی آن نور رفت تا به حدیقهٔ بنی النجار رسید، ناگاه دید که ایشان خوابیده‌اند دست در گردن یکدیگر درآورده‌اند، باران در نهایت شدّت و تندی می‌آمد، حق تعالیٰ از برابر ایشان ابر را شکافته بود و یک قطره باران بر ایشان نمی‌بارید، و با ایشان احاطه کرده بود ماری عظیم که موهای آن مار مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر روی حسن علیه السلام و یکی را بر روی حسین علیه السلام گسترده بود. چون نظر آن حضرت بر آن مار افتاد تنحنح کرد، آن مار بشنید صدای آن حضرت به کناری رفت و به سخن در آمد گفت: خداوندا گواه می‌گیرم تو را و ملائکهٔ تو را که اینها فرزند پیغمبر تواَند، و من محافظت نمودم ایشان را برای تو و به سلامت به او تسلیم کردم ایشان را.

پس آن حضرت فرمود: ای حیّه تو از چه طایفه‌ای؟ گفت: من پیک جنّم بسوی تو، فرمود: کدام طایفهٔ جن؟ گفت: نصیبین، گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده‌اند برای تعلیم آیهٔ قرآن که فراموش کرده‌اند، چون به این موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که: ای حیّه اینها پسرهای رسول خدایند، پس ایشان را محافظت نما از آفات و عاهات و از حوادث شب و روز، من محافظت کردم ایشان را و به تو تسلیم کردم صحیح و سالم. پس آن مار آن آیهٔ قرآن را آموخت و برگشت. حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام حسن علیه السلام را برداشت و بر دوش راست خود سوار کرد و امام حسین علیه السلام را بر دوش چپ خود، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خبر شد و از پی آن حضرت بیرون آمد در راه به آن حضرت ملحق



گردید، پس یکی از صحابه آن جناب را گفت که: یکی از این فرزندان را به من ده تا بار تو سبک شود، فرمود: برو که خدا سخنت را شنید و نیّت تو را دانست.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیش آمد گفت: یا رسول الله یکی از این دو شبلین خود را به من ده تا بار تو سبک گردد، پس رو کرد به جناب امام حسن گفت: آیا می‌روی به دوش پدر خود؟ گفت: یا جدّاه به خدا سوگند که دوش تو را بهتر می‌خواهم از دوش پدر خود، پس بسوی جناب امام حسین علیه السلام ملتفت شد فرمود: آیا می‌روی به دوش پدر خود؟ او نیز مثل برادر خود جواب گفت، پس ایشان را به خانهٔ فاطمه علیها السلام برد، آن مخدّره برای ایشان خرمائی چند مهیّا کرده بود، آورد به نزد ایشان گذاشت.

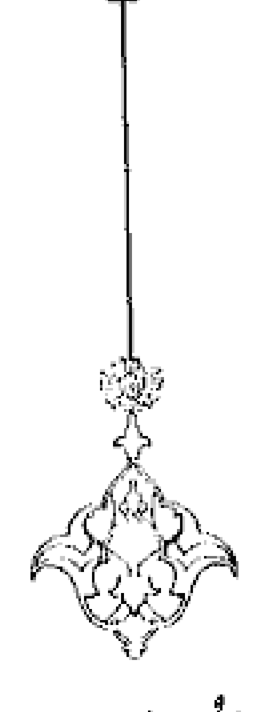
چون تناول نمودند، سیر شدند و شاد گشتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید، پس برخاستند مشغول کشتی گرفتن شدند، حضرت فاطمه علیها السلام برای کاری بیرون رفته بودند، چون داخل شد شنید که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله امام حسن علیه السلام را تحریص می‌کند بر انداختن امام حسین علیه السلام می‌فرماید: بگیر حسین را بر زمین زن، فاطمه علیها السلام گفت: ای پدر آیا شجاعت می‌فرمائی بزرگتر را بر کوچکتر؟ فرمود: ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم: ای حسن حسین را بر زمین زن، اینک حبیب من جبرئیل می‌گوید: ای حسین حسن را بر زمین زن (۱).

ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی عبدالله بن عبّاس رکاب امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفت و ایشان را سوار کرد، شخصی به او گفت: تو از آنها به سال بزرگتری، رکاب ایشان را می‌گیری و سوار می‌کنی؟! گفت: ای احمق مگر نمی‌دانی که اینها کیستند؟ اینها فرزندان رسول خدایند، و این از نعمتهای خداست بر من که سعادت رکاب‌داری ایشان را یافته‌ام (۲).

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۳۶۰.

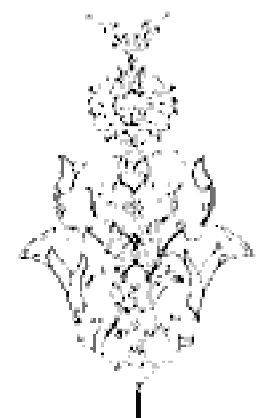
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۵۱.



فصل سوّم

در بیان بعضی مکارم اخلاق و محاسن آداب حضرت امام حسن علیه‌السلام است

ابن شهرآشوب روایت کرده است که اعرابی به نزد عبدالله بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله‌ای چند از آنها پرسید، چون نمی‌دانستند هر یک به دیگری حواله می‌کردند، اعرابی گفت: وای بر شما، مرا مسئله‌ای ضرور شده از شما می‌پرسم هر یک به دیگری حواله می‌کنید در دین خدا چنین کاری روا نیست. ایشان گفتند: اگر می‌خواهی کسی را که این مسئله را داند برو به نزد امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام که ایشان مسائل دین خدا را می‌دانند. چون به خدمت ایشان رفت مسئله را عرض کرد، جواب شافی شنید، خطاب کرد با عبدالله و عمرو و شعری چند خواند که مضمون یکی از آنها این است: حق تعالیٰ دو خدّ روی شما را دو نعل گرداند از برای حسن و حسین علیهما‌السلام [1].



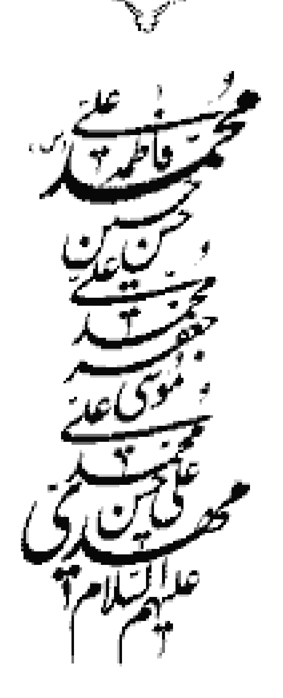
ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام بر مرد پیری گذشتند که وضو می‌ساخت و نمی‌دانست آداب وضو را، پس خواستند که وضو را به او تعلیم کنند بی آنکه به او اظهار کنند که تو نمی‌دانی و خجل شود، پس برای مصلحت با هم منازعه کردند، هر یک می‌گفتند: من وضو بهتر می‌سازم، پس گفتند: ای شیخ تو در میان ما حاکم باش که کدامیک بهتر وضو می‌سازیم. چون آن مرد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد، گفت: شما هر دو وضو را نیکو می‌سازید، من پیر جاهلم که وضو را نیکو

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۵۱.

نمی‌ساختم، در این وقت از شما یاد گرفتم؛ به برکت شما و شفقتی که بر امّت جدّ خود دارید، توبه می‌کنم بر دست شما[۱].

ایضاً روایت کرده است: در مجلسی که حضرت امام حسن علیه السلام حاضر بود، حضرت امام حسین علیه السلام برای تعظیم او سخن نمی‌گفت، و در مجلسی که امام حسین علیه السلام حاضر بود محمّد بن الحنفیّه برای تعظیم او سخن نمی‌گفت[۲].

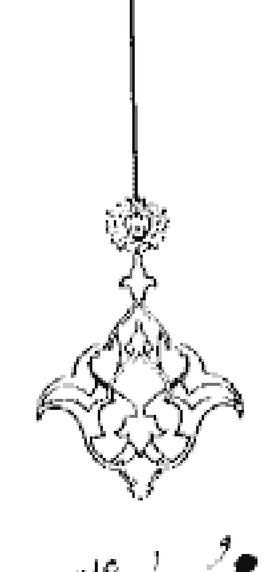


ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسن علیه السلام عابدترین مردم در زمان خود و فاضل‌ترین مردم بود، چون به حج می‌رفت پیاده می‌رفت وگاه بود که پا برهنه می‌رفت، چون مرگ را یاد می‌کرد می‌گریست، چون قبر را یاد می‌کرد می‌گریست، هرگاه قیامت را به خاطر می‌آورد می‌گریست، هرگاه که گذشتن بر صراط را به یاد می‌آورد می‌گریست، چون عرض اعمال را بر حق تعالیٰ مذکور می‌ساخت نعره می‌زد و مدهوش می‌شد، چون به نماز می‌ایستاد بندهای بدنش می‌لرزید نزد پروردگار خود. هرگاه بهشت و دوزخ را یاد می‌کرد می‌طپید و می‌لرزید مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را سؤال می‌کرد و استعاذهٔ از آتش جهنّم می‌نمود، هرگاه که در قرآن «یا ایّها الّذین آمنوا» می‌خواند، می‌گفت: لبّیك اللّهم لبّیك، در هیچ حال کسی او را ندید مگر به یاد خدا، زبانش از همه کس راست‌گوتر بود، بیانش از همه کس فصیح‌تر بود.

روزی به معاویه گفتند: امر کن حسن بن علی را که بر منبر برآید و خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود، پس آن حضرت را طلبید گفت: بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن. پس حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الٰهی بجا آورد، پس فرمود: ایّها النّاس هرکه مرا شناسد شناسد، و هرکه مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابیطالب و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر محمّد رسول خدا، منم فرزند بهترین خلق خدا، منم فرزند رسول خدا، منم صاحب فضائل، منم صاحب معجزات و دلایل، منم فرزند امیرالمؤمنین، منم که دفع کرده‌اند مرا از حقّ من، من و برادرم حسین بهترین جوانان بهشتیم، منم فرزند رکن و مقام،

---

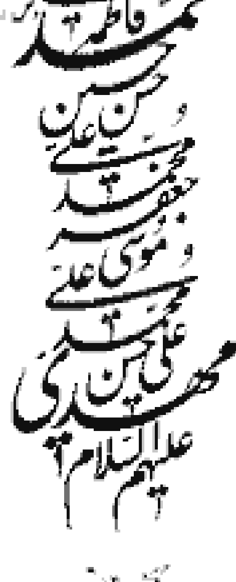
(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۵۲.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۵۲.



منم فرزند مکّه و منیٰ، منم فرزند مشعر و عرفات.

پس معاویهٔ ملعون ترسید که مردم به جانب آن حضرت مایل گردند. گفت: ای ابومحمّد تعریف رطب بکن و این سخنان را بگذار. حضرت فرمود که: باد آن را بزرگ می‌کند و گرما آن را می‌پزد و سرما آن را طیّب و نیکو می‌کند. باز حضرت به سخن اوّل برگشت فرمود: منم پسر پیشوای خلق خدا و فرزند محمّد رسول خدا. پس معاویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند. گفت: بس است آنچه گفتی از منبر فرود آی. پس آن جناب از منبر فرود آمد[۱].

ایضاً به سند معتبر از امام رضا علیه‌السلام روایت کرده است که امام حسن علیه‌السلام در وقت وفات گریست. پس مردی گفت: ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه می‌کنی و حال آنکه آن منزلت و قرابت با رسول خدا داری و جناب رسول در حقّ تو گفت آنچه گفت. بیست حجّ پیاده کرده‌ای، سه مرتبه تمام مال خود را بر فقرا قسمت کرده‌ای حتّیٰ یک نعل را خود برداشته و دیگر را به سائل داده‌ای. حضرت فرمود: برای دو خصلت گریه می‌کنم: یکی اهوال مرگ و احوال آن، و دیگری مفارقت دوستان[۲].



ابن بابویه و حمیری به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند که امام حسن علیه‌السلام بیست حج پیاده کرده بود، محملها و شتران آن جناب را از عقب او می‌کشیدند[۳].

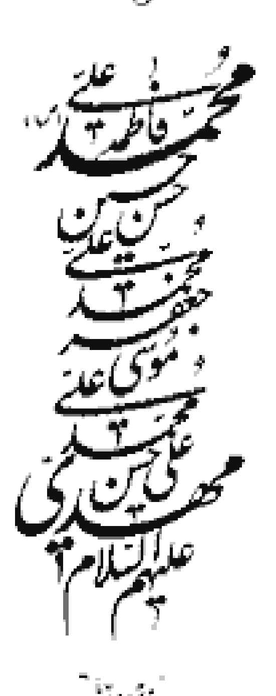
ایضاً ابن بابویه به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که روزی مردی به عثمان گذشت، او بر درِ مسجد نشسته بود، از او سؤال کرد و او امر کرد که پنج درهم به او دادند. پس آن مرد گفت: مرا به دیگری راه بنما. عثمان اشاره کرد به ناحیهٔ مسجد گفت: برو به نزد ایشان از ایشان سؤال کن. در آنجا جناب امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام و عبدالله بن جعفر نشسته بودند.



چون آن مرد به نزد ایشان رفت و سؤال کرد، امام حسن علیه‌السلام گفت: ای مرد حلال نیست

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۵۰.
(۲) امالی شیخ صدوق ۱۸۴.
(۳) قرب الاسناد ۱۷۰.



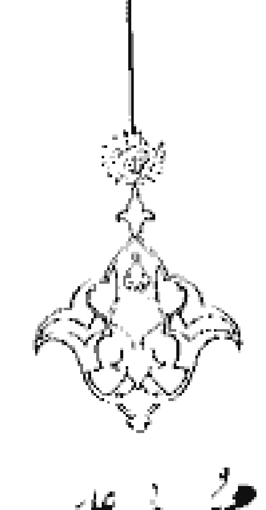
سؤال کردن مگر برای سه چیز: اوّل خونی که کرده باشد و دیّت او را عاجز کرده باشد و به درد آورده باشد، یا قرضی که دل او را جراحت کرده باشد، یا پریشانی که او را بر خاک نشانده باشد، پس برای کدامیک از اینها سؤال می‌کنی؟ سایل یکی از این سه تا را گفت، جناب امام حسن علیه‌السلام گفت که پنجاه دینار طلا به او بدهند، و جناب امام حسین علیه‌السلام چهل و نُه و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار.

پس آن مرد بسوی عثمان برگشت، عثمان پرسید چه کردی؟ سایل گفت: از تو سؤال کردم پنج درهم به من دادی و از من سؤال نکردی، چون از ایشان سؤال کردم آنکه موی بلند در سر دارد ـ یعنی امام حسن علیه‌السلام ـ از من چنین سؤال کرد و من او را جواب گفتم، پس پنجاه دینار به من داد، و دیگری چهل و نُه دینار، و دیگری چهل و هشت دینار، عثمان گفت: مثل این جوانان از کجا توانی یافت، ایشان را به علم از شیر باز کرده‌اند، ایشان جمیع خیرات و حکمتها را جمع کرده‌اند(۱).

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن علیه‌السلام وفات کرد، گروهی از اصحاب آن حضرت تعزیه برای او نوشتند، پس حضرت در جواب ایشان نوشت: امّا بعد رسید نامهٔ شما به من که مرا تسلّی داده بودید در مرگ فلان دختر، اجر مصیبت او را از خدا می‌طلبم، تسلیم کرده‌ام قضای الٰهی را و صابرم بر بلای او، به درستی که به درد آورده است مرا مصایب زمان و آزرده کرده است نوایب دوران و مفارقت دوستانی که اُلفت به ایشان داشتم، و برادرانی که ایشان را دوست خود می‌انگاشتم و از دیدن ایشان شاد می‌شدم و دیده‌های ایشان به ما روشن بود.

پس مصایب ایّام ایشان را به ناگاه فرو گرفت، مرگ ایشان را ربود به لشکرگاه مردگان برد، پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی‌آنکه آشنائی در میان ایشان باشد، بی‌آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند، بی‌آنکه از یکدیگر بهره‌مند گردند، و به زیارت یکدیگر روند با آنکه خانه‌های ایشان بسیار به یکدیگر نزدیک است، خانه‌های ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده، دوستان و یاران از ایشان دوری گزیده، و ندیدم مثل خانه‌های

(۱) خصال ۱۳۵.



ایشان خانه‌ای و مثل قرارگاه ایشان کاشانه‌ای، در خانه‌های وحشت‌انگیز ساکن گردیده‌اند و از خانه‌های مألوف خود دوری گزیده‌اند. و دوستان از ایشان بی‌دشمنی مفارقت کرده‌اند و ایشان را برای پوشیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده‌اند. این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت به راهی مسلوک که پیشینیان به آن راه رفته‌اند و آیندگان به آن راه خواهند رفت و السّلام (۱).

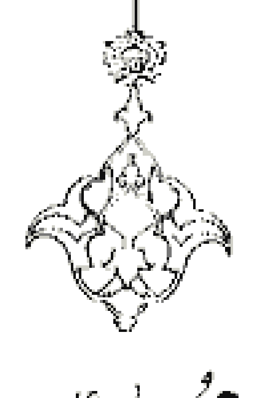
صفّار و دیگران به سندهای صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که جناب امام حسن علیه السلام روزی بر منبر فرمود: خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب، هر یک از این دو شهر حصاری دارد از آهن، در هر شهری از آنها هزار دروازه است، در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار لغت است که هر طایفه‌ای به لغتی سخن می‌گویند به غیر لغت دیگری، من می‌دانم جمیع لغتهای ایشان را و بر اهل آن دو شهر حجّتی و امامی نیست به غیر از من و برادرم حسین (۲).

قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبدالله بن عبّاس در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام بر سر خوانی نشسته بود ناگاه ملخی بر آن خوان افتاد، ابن عبّاس از آن حضرت پرسید که: بر بال این ملخ چه نوشته است؟ حضرت فرمود: بر آن نوشته است: منم خداوندی که به جز من خداوندی نیست، گاه می‌فرستم ملخ را برای جماعتی گرسنگان که آن را بخورند، گاه می‌فرستم بر گروهی از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورند، پس ابن عبّاس برخاست سر آن حضرت را بوسید گفت: این از مکنون علم است (۳).

در محاسن برقی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شخصی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد گفت: یا امیرالمؤمنین دختری دارم سه کس او را خواستگاری کرده: امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر، با تو مشورت می‌کنم به کدامیک بدهم؟ حضرت فرمود: کسی را که محلّ مشورت کردند او را امین می‌دانند باید که خیانت نکند، حسن زنان را بسیار طلاق می‌گوید، دختر خود را به حسین بده که او از



(۱) امالی شیخ طوسی ۲۰۲.
(۲) بصائر الدرجات ۴۹۳.
(۳) خرایج ۱ / ۲۴۱.



برای دختر تو بهتر است (۱).

شیخ مفید روایت کرده است که هیچکس به حضرت رسالت شبیه‌تر نبود از امام حسن عليه السلام (۲).

در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده‌اند که امام حسن عليه السلام هرگاه وضو می‌ساخت، بندهای بدنش می‌لرزید و رنگ مبارکش زرد می‌شد، پس در این باب با او سخن گفتند، در جواب فرمود که: سزاوار است کسی را که خواهد در بندگی نزد خداوند عرش بایستد آنکه رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد، چون به درِ مسجد می‌رسید می‌ایستاد می‌گفت: الٰهي ضيفك ببابك يا محسن قد أتاك المسيء، فتجاوز عن قبيح ما عندي بجميل ما عندك يا كريم، یعنی: خداوندا مهمان تو به درگاه تو ایستاده است، ای نیکوکردار بدکردار به نزد تو آمده است، درگذر از بدیهای آنچه نزد ما است به نیکیها که نزد توست ای کریم (۳).

زمخشری در فائق روایت کرده است که چون امام حسن عليه السلام از نماز صبح فارغ می‌شد، با کسی سخن نمی‌فرمود تا آفتاب طالع می‌شد هرچند حاجت ضروری او را عارض می‌شد (۴).

ابن شهرآشوب از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که جناب امام حسن عليه السلام بیست و پنج حج پیاده کرد، دو مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف را خود برداشت و نصف را به فقرا داد. به روایت دیگر: دو مرتبه جمیع مال خود را داد، و سه مرتبه تنصیف کرد حتّیٰ آنکه یکتای موزه را نگاه می‌داشت و تای دیگر را به فقرا می‌داد (۵).

ایضاً روایت کرده است که روزی جناب امام حسن عليه السلام در خیمهٔ خود نماز می‌کرد در منزل «ابوا» در میان مکّه و مدینه، ناگاه زن بدویّهٔ بسیار خوش‌روئی آن حضرت را دید، عاشق جمال آن حضرت شد و بی‌تابانه به خیمهٔ آن حضرت درآمد، پس آن جناب نماز را

---

(۱) محاسن برقی ۲ / ۴۳۶.

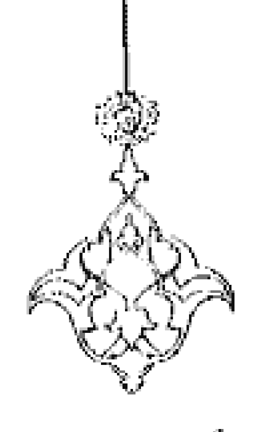
(۲) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۵.

(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۷.

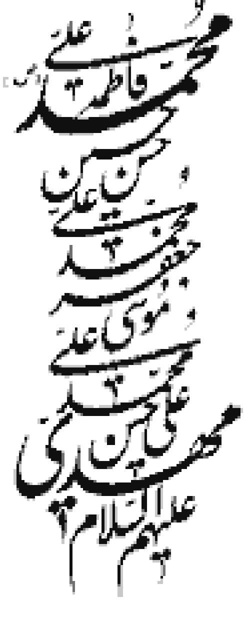
(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۷.

(۵) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۸.

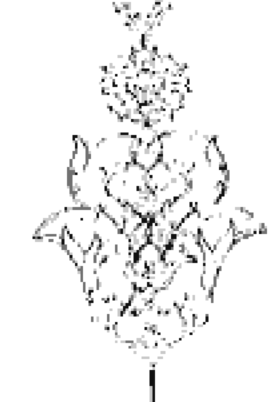
مختصر کرد، چون فارغ شد پرسید که: چه حاجت داری؟ گفت: بی‌تاب تو گردیده‌ام، شوهر ندارم، می‌خواهم مرا به مواصلت خود شاد گردانی؛ فرمود: دور شو از من و مرا مستوجب عذاب الٰهی مگردان، پس آن زن مبالغه و عجز می‌کرد و می‌گریست، حضرت نیز می‌گریست و امتناع می‌نمود تا آنکه گریهٔ هر دو شدید شد، در این حال جناب امام حسین علیه السلام به خیمه درآمد و آن حضرت نیز به گریهٔ ایشان گریان شد، هر یک از صحابه که داخل می‌شدند حقیقت را نمی‌دانستند و به گریهٔ ایشان گریان می‌شدند.



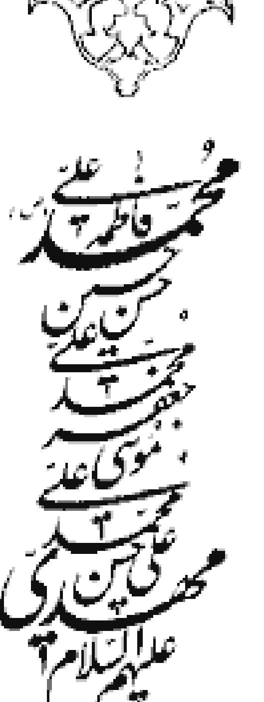
تا آنکه صدای گریه از خیمهٔ ایشان بلند شد و آن اعرابیّه ناامید گردید بیرون رفت، و حضرت از آن منزل بار کرد. جناب امام حسین علیه السلام به سبب تعظیم و اجلال از سبب آن حال از حضرت سؤال نکرد تا آنکه شبی جناب امام حسن علیه السلام از خواب بیدار شد و می‌گریست، امام حسین علیه السلام از سبب گریهٔ آن جناب پرسید، فرمود: خوابی دیدم و تا زنده‌ام به کسی نقل مکن، در خواب دیدم که حضرت یوسف علیه السلام در جائی نشسته بود و مردم به تماشای جمال او می‌آمدند، من نیز رفتم، چون وفور حسن و جمال او را مشاهده کردم گریان شدم، چون نظر یوسف بر من افتاد گفت: سبب گریهٔ تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد؟ گفتم: من قصّهٔ زلیخا را به خاطر آوردم و عاشق شدن او و جمال تو را، و آزارهائی که تو به سبب او در زندان کشیدی، و آنچه به یعقوب پیر رسید از مفارقت تو، به این سبب گریستم و تعجّب کردم از حال زلیخا، یوسف گفت: چرا تعجّب نمی‌کنی از حال آن زن بدویّه که در منزل «ابوا» عاشق جمال زیبای تو گردید (۱).



ایضاً روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد سؤالی کرد، آن حضرت فرمود پنجاه هزار درهم و پانصد دینار به او دادند، پس او حمّالی آورد که زرها را برای او بردارد، حضرت طیلسان خود را از سر برداشت به آن سائل داد فرمود: این را به کرایهٔ حمّال بده. اعرابی دیگر به خدمت آن حضرت آمد، پیش از آنکه سؤالی کند حضرت فرمود: آنچه زر در خزانهٔ ما باقی است به او دهید، پس بیست هزار درهم به آن اعرابی دادند، اعرابی گفت: ای مولای من چرا نگذاشتی مدح و ثنای تو گویم و حاجت



(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۸.



خود را اظهار کنم، حضرت بیتی چند انشاء فرمود که مضمون بعضی از آنها این است: ما اهل بیت، عطا می‌کنیم بی‌آنکه کسی از ما امید و آرزو داشته باشد، و بخشش می‌نمائیم پیش از آنکه آبروی سائل ریخته شود، اگر دریا بداند کثرت عطاهای ما را هرآینه در عرق خجلت خود غرق شود[۱].

ایضاً روایت کرده است که: جناب امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام و عبدالله بن جعفر به حج می‌رفتند، در بعضی از منازل شتر آذوقهٔ ایشان گم شد، تشنه و گرسنه ماندند، پس نظرشان به خیمه‌ای افتاد، چون به نزدیک آن خیمه رفتند پیره‌زالی در خیمه بود، از او آبی طلب کردند گفت: این گوسفندان حاضرند بدوشید و بیاشامید، چون طعام از او طلبیدند گفت: یکی از این گوسفندان را ذبح کنید تا طعامی برای شما مهیّا کنم، پس ایشان یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند و آن زن طعامی از برای ایشان مهیّا کرد، تناول نمودند و در خیمهٔ او قیلوله کردند، چون خواستند بار کنند آن زن را گفتند که: ما از قبیلهٔ قریشیم و ارادهٔ حج داریم، چون به مدینه معاودت کنیم بیا به نزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم.

چون شوهر آن زن به خیمه برگشت، بر آن حال مطّلع شد، زنِ خود را آزار بسیار کرد، بعد از مدّتی آن زن را فقر و احتیاج رو آورد، به مدینه آمد، جناب امام حسن علیه‌السلام او را دید هزار گوسفند و هزار دینار طلا به او داد و شخصی را با او همراه کرد و او را به نزد امام حسین علیه‌السلام فرستاد، آن جناب نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا به او بخشید و او را به نزد عبدالله بن جعفر فرستاد، او نیز این مقدار به او داد[۲].

ایضاً روایت کرده است که سائلی از آن حضرت سؤالی کرد، حضرت فرمود برای او چهارصد درهم بنویسند، کاتب اشتباه کرد چهارصد دینار نوشت، چون برات را به حضرت دادند که مهر کند، فرمود: این بخشش کاتب است، پس چهار صد درهم دیگر اضافه نمود و مُهر کرد[۳].

ایضاً روایت کرده است که چون آن حضرت جعده بنت اشعث که او را شهید کرد تزویج

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۰.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۰.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۰.



نمود، پانصد درهم موافق سنّت مهر او کرد و هزار دینار برای او به بخشش فرستاد[۱].

روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز و با هر کنیز هزار درهم فرستاد[۲].

ایضاً روایت کرده است که دو زن در حبالهٔ آن حضرت بودند، یکی تمیمیّه و دیگری جعفیّه، و هر دو را در یک مجلس طلاق گفت، پس شخصی را به نزد ایشان فرستاد که بگوید عدّه بدارند و هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند، چون خبر به زن جعفیّه رسید از روی حسرت آهی کشید گفت: این مبلغ به ازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کم است، آن زن دیگر سخن نگفت. چون این خبر را به حضرت رسانید، ساعتی تأمّل نمود، بعد از آن فرمود: اگر بعد از طلاق رجوع به زنی می‌کردم هرآینه رجوع به او می‌کردم[۳].

ایضاً روایت کرده است که چون امام حسن علیه السلام به نزد معاویه به شام رفت، در روز ورود آن حضرت امتعهٔ بسیار از یکی از نواحی برای معاویه آوردند و بارنامهٔ آن را به نزد معاویه گذاشتند، پس معاویه آن را به نزد حضرت گذاشت و بخشید، چون حضرت از مجلس آن ملعون بیرون آمد، بارنامه را به یکی از خادمان معاویه که کفش آن جناب را برداشته بود بخشید[۴].

ایضاً روایت کرده‌اند که چون معاویه به مدینه آمد، در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال خود عطاها می‌بخشید از پنجهزار تا صدهزار درهم، جناب امام حسن علیه السلام در آخر مجلس داخل شد، معاویه گفت: دیر آمدی که مرا به بخل نسبت دهی و چیزی نزد من نمانده باشد که لایق شرافت تو باشد، پس خزانه‌دار خود را گفت: مثل آنچه به همه داده‌ام به امام حسن عطا کن و منم پسر هند، حضرت فرمود: همه را به تو پس دادم منم پسر فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه و آله[۵].

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۱.

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۱.

(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۱.

(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۲.

(۵) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۲.

در کتب سِیَر روایت کرده‌اند که روزی مروان گفت: من استر امام حسن علیه السلام را بسیار می‌خواهم و نمی‌توانم از او گرفت، ابن ابی عتیق گفت: اگر من از برای تو بگیرم سه حاجت مرا برمی‌آوری؟ گفت: بلی، گفت: وقتی که مردم در مجلس حاضر می‌شوند من مکرمتهای قریش را بیان خواهم کرد و از امام حسن علیه السلام چیزی ذکر نخواهم کرد، تو از من بپرس چرا مکارم او را ذکر نکردی؟

چون مجلس منعقد شد، ابن ابی عتیق شروع کرد در مکرمتهای قریش و فضائل ایشان را بسیار ذکر کرد، مروان گفت: چرا فضائل حضرت امام حسن علیه السلام را ذکر نمی‌کنی که مناقب او بر همه زیادتی می‌کند؟ ابن ابی عتیق گفت: من اشراف را ذکر می‌کردم، اگر مناقب پیغمبران را ذکر می‌کردم او را مذکور می‌ساختم و نامش را بر همه مقدّم می‌داشتم، چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عتیق از عقب او بیرون آمد و حضرت را سوار کرد، چون آن جناب مطلب او را دانست تبسّم فرمود گفت: آیا حاجتی داری؟ گفت: بلی می‌خواهم بر این استر سوار شوم، حضرت فرود آمد و استر را به او بخشید[1].

از حلم آن حضرت نقل کرده‌اند که روزی آن حضرت سوار بود، مردی از اهل شام بر سر راه آن حضرت آمد و دشنام و ناسزای بسیار به آن حضرت گفت، آن جناب جواب او نگفت تا از سخن خود فارغ شد، پس روی مبارک خود را بسوی او گردانید بر او سلام کرد و به روی او خندید فرمود: ای مرد گمان می‌کنم که تو مرد غریبی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند، اگر از ما سؤال کنی عطا می‌کنم، اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی تو را ارشاد می‌کنم، اگر از ما یاری طلبی عطا می‌کنم، اگر گرسنه‌ای تو را سیر می‌کنم، اگر عریانی تو را کسوه می‌پوشانم، اگر محتاجی بی‌نیازت می‌گردانم، اگر رانده شده‌ای تو را پناه می‌دهم، اگر حاجتی داری برای تو برمی‌آوریم، اگر بار خود را بیاوری و به خانهٔ ما فرود آوری و میهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود، زیرا که ما خانه‌ای گشاده داریم، و آنچه خواهی نزد ما میسّر است.

---

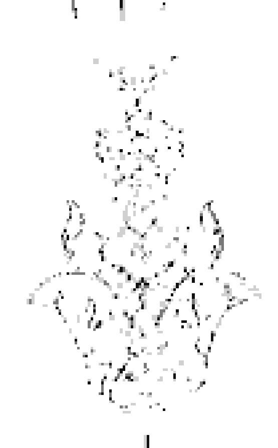
(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۲.

چون آن مرد سخن آن حضرت را شنید، گریست و گفت: گواهی می‌دهم که توئی خلیفهٔ خدا در زمین، و خدا بهتر می‌داند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد، و پیش از این تو و پدر تو را از همه کس دشمن‌تر می‌داشتم اکنون محبوبترین خلقی نزد من، پس بار خود را به خانهٔ آن حضرت فرود آورد، تا در مدینه بود میهمان آن حضرت بود، و از محبّان و معتقدان اهل بیت گردید (۱).



ایضاً روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در روز جنگ جمل، محمد بن حنفیّه را طلبید و نیزهٔ خود را به او داد فرمود: برو این نیزه را بر شتر عایشه بزن. چون به نزدیک شتر رسید، قبیلهٔ بنی خبیه سر راه بر او گرفته مانع شدند، چون به نزد حضرت برگشت امام حسن ﷺ نیزه را از دست او گرفت، به جانب شتر عایشه تاخت نیزه را بر شتر فرو برد و بسوی حضرت برگشت با نیزهٔ خون آلود، پس روی محمّد بن حنفیّه از خجلت متغیّر گردید، حضرت امیرالمؤمنین ﷺ گفت: ننگ مدار از اینکه تو نتوانستی کرد و حسن کرد، زیرا او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی (۲).

ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ﷺ بر دور کعبه طواف می‌کرد، شنید مردی می‌گوید: این پسر فاطمهٔ زهرا است، حضرت فرمود: بگو فرزند علی بن ابیطالب است، زیرا که پدرم بهتر است از مادرم (۳).



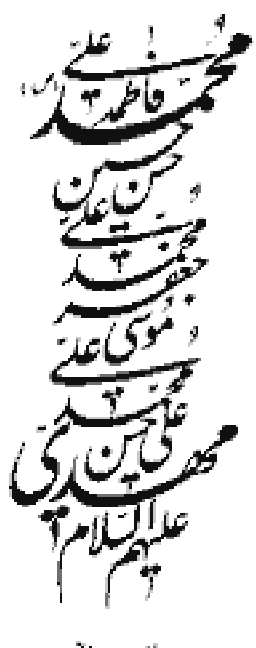
در کشف الغمّه روایت کرده است که روزی امام حسن ﷺ با بوی خوش بسیار و جامه‌های فاخر در میان اعوان و انصار متکاثر و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بر استر رهواری سوار بود و در بعضی از کوچه‌های مدینه می‌رفت، ناگاه یهودی پیر فقیری از برابر پیدا شد با جامه‌های کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف، چون حضرت امام حسن ﷺ را به آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت: ای فرزند رسول خدا ساعتی توقّف نما و به سخن من گوش ده، حضرت عنان کشید و ایستاد، یهودی گفت: انصاف ده جدّ تو گفته است که: دنیا زندان مؤمن، و بهشت، کافر است، تو خود را مؤمن می‌دانی و مرا کافر

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۳.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۵.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۵.

می‌دانی، تو با آن راحت و نعمت می‌گذرانی و من با این محنت و مشقّت زندگانی می‌کنم.

امام حسن ﷺ در جواب فرمود: ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیدهٔ تو گشوده شود و نظر کنی به آنچه حق تعالیٰ مهیّا گردانیده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور و ریاض خلد، هرآینه خواهی دانست که دنیا نسبت به من با این حالت زندان است، اگر نظر کنی به آنچه حق تعالیٰ از برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیّا کرده است از آتش جهنّم و انواع عذابها و نکالهای آن، هرآینه خواهی دانست به این حالتی که داری نسبت به آن حالت در بهشتی (۱).

ایضاً روایت کرده است که روزی آن حضرت در مسجد نماز می‌کرد، شنید که شخصی در پهلوی او دعا می‌کند که: خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن، حضرت چون به خانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد (۲).

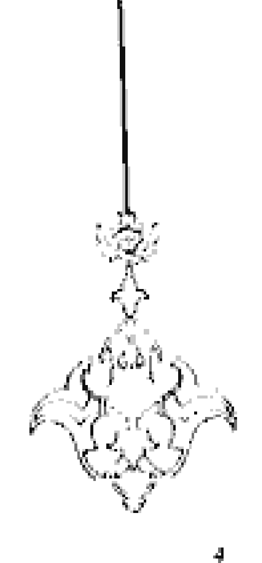


در کتاب عدد قویّه روایت کرده است که روزی شخصی به خدمت امام حسن ﷺ آمد گفت: ای فرزند امیرالمؤمنین من دشمن بی‌رحم ستمکاری دارم که حرمت پیران را نمی‌دارد و رحم بر خردسالان نمی‌کند، حضرت چون این سخن را شنید فرمود که: بگو خصم تو کیست که انتقام تو را از او بکشم، گفت: دشمن من تهی دستی و پریشانی است، حضرت ساعتی سر به‌زیر افکند پس خادم خود را طلبید فرمود: آنچه از مال ما مانده‌است حاضر کن، او پنج هزاردرهم آورد، حضرت آن زر را به او داد واو را سوگند داد که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند، شکایت اورا پیش‌من بیاور تا من دفع ستم او از تو بکنم (۳).

ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی امام حسن ﷺ بر جمعی از گدایان گذشت که پارهٔ چند نان خشک بر روی زمین گذاشته می‌خورند، چون نظر ایشان بر آن حضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب به زیر آمد و فرمود که: خدا متکبّران را دوست نمی‌دارد، با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود، به برکت آن حضرت آن طعام هیچ کم نشد، پس ایشان را به ضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و به

---

(۱) کشف الغمّه ۲ / ۱۶۶.
(۲) کشف الغمّه ۲ / ۱۸۱.
(۳) العدد القویّة ۳۵۹.



خلعتهای فاخر ایشان را مزیّن گردانید و ایشان را مرخّص فرمود[1].

در بعضی از کتب معتبره نقل کرده‌اند که روزی امام حسن ﷺ نشسته بود طعام تناول می‌نمود، سگی در پیش او ایستاده بود، هر لقمه‌ای که تناول می‌فرمود لقمه‌ای پیش سگ می‌افکند، مردی گفت: یابن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم، حضرت فرمود: بگذار آن را که مرا از خدا شرم می‌آید که جانداری نظر به طعام من کند و من آن را طعام ندهم و برانم[2].

ایضاً روایت کرده‌اند که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد، حضرت خواست که او را تأدیب کند، او خواند «و الکاظمین الغیظ» فرمود: خشم خود را فرو خوردم، گفت: «والعافین عن النّاس» فرمود: از گناه تو درگذشتم، گفت: «والله یحبّ المحسنین» فرمود: تو را آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من می‌یافتی برای تو مقرّر گردانیدم[3].

در کتاب عُدد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ﷺ به جهت احترام پدر بزرگوار خود در حضور آن حضرت سخن کم می‌گفت، بعضی از اهل کوفه به خدمت آن حضرت عرض کردند: امام حسن ﷺ در سخن گفتن عاجز است، جناب امیر ﷺ او را طلبید فرمود: مردم چنین می‌گویند، بر منبر برآی و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن، حضرت فرمود: یا امیرالمؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم، حضرت فرمود: ای فرزند من خود را از تو پنهان می‌کنم.

پس حضرت فرمود مردم را ندا کردند تا جمع شدند، حضرت امام حسن ﷺ بر منبر برآمد، خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت خواند، ایشان را موعظهٔ شافیه نمود که خروش از اهل مسجد برآمد، پس فرمود: ایّها النّاس سخن پروردگار خود را بفهمید، در آیات قرآن تدبر نمائید که حق تعالیٰ می‌فرماید ﴿إِنَّ اللهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[4]

---

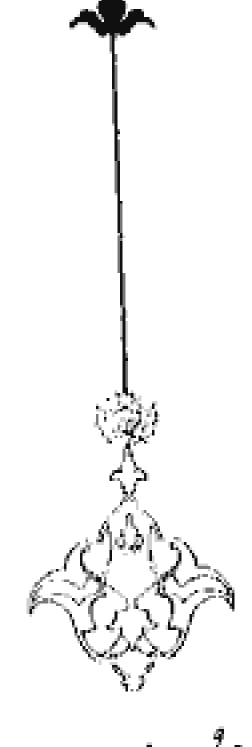
(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۷.
(۲) بحار الأنوار ۴۳ / ۳۵۲.
(۳) بحار الأنوار ۴۳ / ۳۵۲.
(۴) سورهٔ آل عمران / آیهٔ ۳۳ و ۳۴.

پس بدانید که مائیم ذریّهٔ برگزیدهٔ آدم و سلالهٔ نوح و برگزیدهٔ آل ابراهیم و فرزندان پسندیدهٔ اسماعیل و آل محمّد، ما در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما بارد، و به منزلهٔ خورشید انوریم که جهان را به نور خود روشن کرده‌ایم. مائیم شجرهٔ زیتونه که حق تعالیٰ در قرآن مثل زده است و او را به برکت یاد کرده است فرمود: نه شرقی است و نه غربی است، پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخهٔ آن درخت است، به خدا سوگند که ما میوهٔ آن درختیم، پس هرکه چنگ زند به شاخه‌ای از شاخه‌های آن درخت نجات می‌یابد، هرکه از آن درخت دور ماند پس بازگشت او بسوی آتش جهنّم است.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از اقصای مسجد برخاست، ردای مبارک خود را می‌کشید تا آنکه بر منبر برآمد، میان دو دیدهٔ آن حضرت را بوسید فرمود: یابن رسول الله حجّت خود را بر قوم تمام کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی، پس وای بر کسی که مخالفت تو کند[1].

---

(۱) العدد القویّة ۳۱.



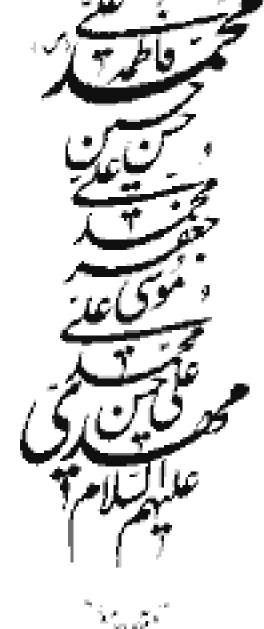
✵ فصل چهارم ✵

در بیان نصوص امامت و معجزات آن حضرت است

از طرق عامّه وخاصّه به اسانید متواتره روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات امیرالمؤمنین ﷣ شد، امام حسن ﷣ را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و امام حسن ﷣ را وصیّ و خلیفهٔ خود گردانید، اسرار علوم الٰهی و ودایع حضرت رسالت را به او تسلیم نمود، او را نزدیک طلبید و اسرار حق تعالیٰ را در گوش او خواند. عامّه را نیز در خلافت آن حضرت خلافی نیست، قائلند که آن حضرت به نصّ امیر مؤمنان و بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود.

کلینی و دیگران روایت کرده‌اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت: حاضر بودم در وقتی که وصیّت کرد امیرالمؤمنین ﷣ به فرزند خود امام حسن ﷣، و گواه گرفت بر وصیّت خود حضرت امام حسین ﷣ و محمّد بن حنفیّه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود و سرکرده‌های شیعیان خود را، پس کتابها و اسلحهٔ حضرت رسول ﷺ را به او تسلیم کرد فرمود: ای فرزند امر کرد مرا رسول خدا ﷺ که تو را وصیّ خود گردانم، کتابها و سلاح خود را به تو بسپارم چنانچه حضرت رسول ﷺ مرا وصیّ خود گردانید و کتابها و سلاح خود را به من تسلیم کرد، امر کرد مرا که تو را امر کنم که چون مرگ تو را حاضر شود، اینها را تسلیم نمائی به برادر خود حسین و او را وصیّ و خلیفهٔ خود گردانی. پس رو به امام حسین ﷣ کرد و فرمود: امر کرده است تو را رسول خدا ﷺ در هنگام شهادت خود، اینها را تسلیم کنی به این پسر خود علیّ بن الحسین. پس دست علیّ بن الحسین را گرفت





فرمود: امر کرده است تو را رسول خداﷺ که اینها را تسلیم کنی به فرزند خود محمّد بن علی باقر، پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان(۱).

ایضاً به سندهای معتبر از امام محمّد باقرؑ روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنینؑ را مرگ در رسید، فرزند خود حسن را گفت که: نزدیک من بیا تا پنهان بگویم به تو رازی چند راکه حضرت رسول به من پنهان گفت، و تو را امین گردانم بر چیزی چند که او مرا بر آنها امین گردانید. پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار الٰهی را در گوش او خواند(۲).

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت امیرالمؤمنینؑ به جانب عراق می‌رفت، کتابهای خود را به امّ‌سلمه زوجهٔ حضرت رسولﷺ سپرد، چون امام حسنؑ از عراق مراجعت کرد، امّ‌سلمه کتابها را تسلیم آن حضرت کرد(۳).

مترجم گوید: احادیث نصّ بر امامت آن حضرت بسیار است، و اکثر آنها در مجلّد ثالث کتاب حیات القلوب مذکور است.

و امّا معجزات آن حضرت:

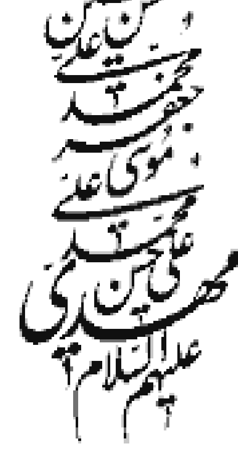
صفّار و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادقؑ روایت کرده‌اند که امام حسنؑ در بعضی از سفرها که به عمره می‌رفت، مردی از فرزندان زبیر در خدمت آن حضرت بود و به امامت آن حضرت قائل بود، پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند، نزدیک آن آب درختان خرما بود که از بی‌آبی خشک شده بودند، پس برای آن حضرت در زیر درختی فرش انداختند، برای فرزندان زبیر در زیر درختی دیگر در برابر آن جناب، پس آن مرد نظر به بالای درخت افکند گفت: اگر این درخت خشک نشده بود از میوهٔ آن می‌خوردیم، حضرت فرمود: خواهش رطب داری؟ گفت: بلی، حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد دعائی کرد، آن مرد نفهمید، ناگاه آن درخت به اعجاز آن جناب

---

(۱) اعلام الوریٰ ۲۰۷.
(۲) اعلام الوریٰ ۲۰۸.
(۳) اعلام الوریٰ ۲۰۸.

سبز شد، برگ برآورد و رطب در آن به هم رسید، جمّالی که همراه ایشان بود گفت: به خدا سوگند جادو کرد، حضرت فرمود: وای بر تو این جادو نیست، و لیکن حق تعالیٰ دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد. پس آن مقدار رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد[1].

قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی امام حسن علیه السلام به امام حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر فرمود: جایزه‌های معاویه در روز اوّل ماه به شما خواهد رسید، چون روز اوّل ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه رسید، جناب امام حسن علیه السلام قرض بسیاری داشت، از آنچه او فرستاده بود برای آن حضرت قرضهای خود را ادا کرد، باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود قسمت کرد، جناب امام حسین علیه السلام قرض خود را ادا کرد، آنچه ماند به سه قسمت کرد، یک حصّه را به اهل بیت و شیعیان خود داد و دو حصّه را برای عیال خود فرستاد، و عبدالله بن جعفر قرض خود را ادا کرد، باقی را برای خوش آمد معاویه به رسول او داد. چون این خبر به معاویه رسید، برای او مال بسیار فرستاد[2].

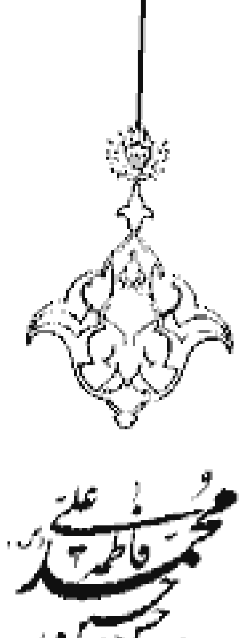


ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السلام از مکّه پیاده به مدینه آمد، در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد، به آن حضرت عرض کردند که: سوار شوید تا این ورم تخفیف بیابد، حضرت ابا نمود فرمود که: چون به این منزل می‌رسیم، مرد سیاهی به استقبال ما خواهد آمد، روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافع است، پس آن روغن را از او بخرید به هر قیمت که بگوید مضایقه مکنید، پس یکی از موالیان آن حضرت تعجّب کرد گفت: این منزلی که ما می‌رویم کسی نمی‌باشد که روغن فروشد، حضرت فرمود: بلکه در این زودی پیدا خواهد شد.

چون چند میل راه آمدند، سیاهی آن مرد از دور پیدا شد، حضرت به مولای خود گفت: برو و روغن را از او بگیر. چون مولی به نزد آن مرد آمد و روغن را از او طلبید، گفت: روغن از برای که می‌خواهی؟ گفت: از برای حسن بن علی بن ابیطالب، گفت: مرا به



(۱) خرایج ۲ / ۵۷۱.
(۲) خرایج ۱ / ۲۳۸.



خدمت او ببر، چون او را به خدمت حضرت آورد گفت: یابن رسول الله من مولا و شیعهٔ توأم، قیمت از برای روغن نمی‌خواهم و لیکن می‌خواهم دعا کنی که حق تعالیٰ پسری مستوی الخلقه به من کرامت کند که محبّ شما اهل بیت باشد، زیرا در این وقت که به خدمت تو آمدم زن مرا درد زائیدن گرفته بود، حضرت فرمود: برگرد به خانهٔ خود که چون به خانه داخل می‌شوی زن تو پسری مستوی الخلقه زائیده است. پس آن سیاه به سرعت به خانه برگشت، باز به خدمت حضرت آمد و حضرت را دعای خیر کرد گفت: آنچه فرمودی واقع شده بود، پس آن روغن را بر پاهای مبارک خود مالید، پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم نمانده بود[۱].

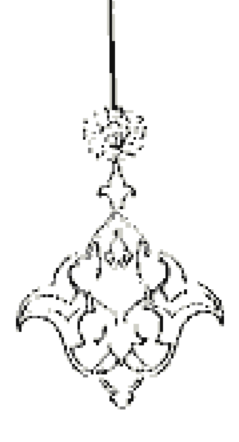
ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در رحبهٔ کوفه نشسته بود، مردی به خدمت آن حضرت برخاست گفت: من از رعیّت تو و اهل بلاد توأم، حضرت فرمود: دروغ می‌گوئی از رعیّت من و اهل بلاد من نیستی و لیکن پادشاه روم نزد معاویه فرستاده و مسئله‌ای چند پرسیده، معاویه جواب آن مسئله‌ها را نمی‌دانسته، تو را فرستاده است که جواب آنها را از من سؤال کنی، گفت: راست گفتی یا امیرالمؤمنین، معاویه مخفی به نزد تو فرستاده و کسی بر این مطّلع نبود به غیر از حق تعالی، تو به الهام خدا دانسته‌ای، حضرت فرمود: از هر یک از این دو پسر من که خواهی سؤال کن، یعنی: حسن و حسین علیهما السلام، او گفت که: از امام حسن علیه السلام سؤال می‌کنم. پس جناب امام حسن علیه السلام فرمود: آمده‌ای سؤال کنی که میان حقّ و باطل چه مقدار فاصله هست و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است؟ مغرب از مشرق به چه مقدار دور است؟ قوس قزح چیست؟ مخنّث کیست؟ کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت‌ترند، آن مرد گفت: بلی برای این آمده‌ام.



جناب امام حسن علیه السلام فرمود: میان حقّ و باطل چهار انگشت است، هر چیزی را به چشم می‌بینی حقّ است، و به گوش خود باطل بسیار می‌شنوی؛ میان آسمان و زمین به قدر نفرین مظلوم است و به مقدار بصر است؛ و میان مشرق و مغرب به قدر سیر یک روز

(۱) خرایج ۱ / ۲۳۹.

آفتاب است؛ و قزح اسم شیطان است، و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست، و علامت فراوانی روزی است و امانی است از برای اهل زمین از غرق شدن؛ و مخنّث آن‌است که ندانند مرد است یا زن که هر دو آلت را داشته باشد، پس انتظار می‌کشند تا بالغ شود، اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانش بلند شود زن است، و اگر به اینها ظاهر نشود اگر بولش راست می‌رود مرد است، و اگر به روش بول شتر برمی‌گردد زن است؛ امّا آن ده چیز که بعضی از بعضی شدیدترند، پس سنگ را حق تعالیٰ سخت آفریده است، و آهن را از آن سخت‌تر گردانیده است که آن را می‌شکند، و آتش را از آهن سخت‌تر گردانید که آن را می‌گدازد، و آب را از آتش سخت‌تر گردانیده که آن را خاموش می‌کند، و ابر را از آب سخت‌تر کرده که حکمش بر آن جاری می‌گردد، و باد را بر ابر مسلّط گردانیده که حرکت می‌دهد، و سخت‌تر از باد ملَکی است که باد در فرمان اوست، و سخت‌تر از آن ملَک ملَک‌الموت است که قبض روح او می‌کند، و سخت‌تر از ملَک الموت مرگ است که ملَک موت به آن می‌میرد، و سخت‌تر از مرگ امر خداوند عالمیان است که به فرمان او وارد می‌شود و دفع می‌شود.[1]

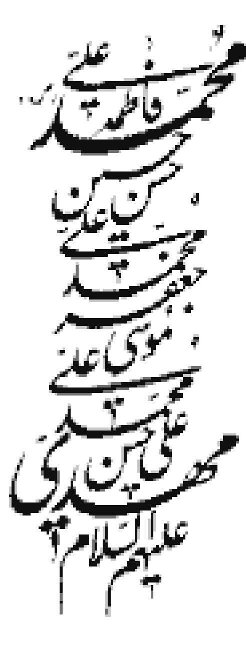




ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون ابو سفیان به مدینه آمد و می‌خواست که امان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بگیرد، به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد که آن حضرت را شفیع کند، حضرت قبول نکرد، جناب فاطمه علیها السلام در پس پرده بود، جناب امام حسن علیه السلام چهارده ماهه بود و تازه به رفتار آمده بود، ابو سفیان گفت: ای دختر محمّد این طفل را برای من شفیع‌گردان نزد جدّ خود، پس امام‌حسن علیه السلام پیش آمد، به‌یک دست بینی‌ابوسفیان را گرفت و به دستی دیگر ریش او را، به قدرت حق تعالیٰ به سخن آمد گفت: بگو لا اله الاّ الله محمّد رسول‌الله تا من شفاعت کنم نزد جدّ خود برای تو، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: حمد می‌کنم خداوندی راکه از آل محمّد صلی الله علیه و آله نظیر حضرت یحیی بن زکریّا را به وجود آورد، چنانچه حق تعالیٰ در حقّ او می‌فرماید که ﴿وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾[2][3].

---

(۱) خرایج ۲ / ۵۷۲.
(۲) سورهٔ مریم / آیهٔ ۱۲.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۹.



ایضاً روایت کرده است که روزی شیعیان به خدمت حضرت امام حسن علیه السلام شکایت کردند از زیاد ولدالزنا، پس حضرت دست به دعا برداشت گفت: خداوندا بگیر از برای ما و از برای شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما را، و بنما به او عذاب نزدیکی را، به درستی که تو بر همه چیز قادری؛ پس در آن زودی خراشی در ابهامش به هم رسید و ورم کرد تا گردنش و به جهنّم واصل شد(۱).

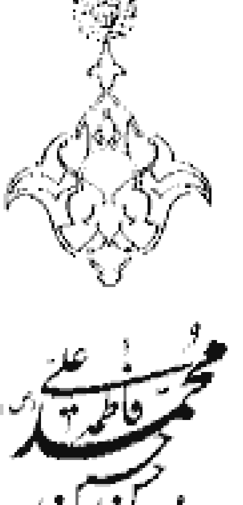
ایضاً روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن علیه السلام هزار دینار دعوی کرد، حضرت را به خانهٔ شریح قاضی برد، شریح او را قسم فرمود، حضرت او را قسم داد، چون قسم خورد و زر را گرفت برخاست و بر زمین افتاد و به جهنّم واصل شد(۲).

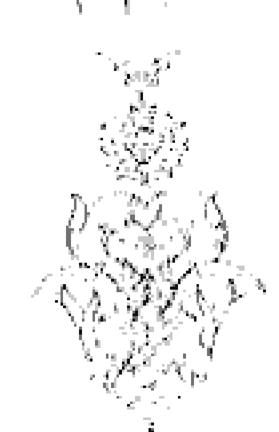
ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن علیه السلام به آن حضرت گفتند که: چرا تو اینقدر متحمّل مشقّت و مضرّت از معاویه می‌شوی؟ حضرت فرمود که: اطاعت امر حق تعالیٰ می‌کنم، و اگر از خدا بطلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند، ردّ دعای من نمی‌کند، در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت که: می‌تواند این کار بکند؟ حضرت فرمود که: شرمنده نمی‌شوی تو زنی در میان مردان نشسته‌ای؟ چون به خود پرداخت دید که زن شده است، پس حضرت فرمود: برخیز برو به خانه که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثیٰ، پس آنچه حضرت فرمود واقع شد، هر دو به خدمت حضرت آمدند و توبه کردند، آن حضرت برای ایشان دعا کرد که به حالت اوّل برگشتند(۳).

سیّد ابن طاووس به سند معتبر از ابن عبّاس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام نشسته بودیم که مادّهٔ گاوی را از پیش حضرت گذرانیدند، حضرت فرمود: این گاو حامله است به گوسالهٔ مادّه‌ای که در میان پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است، ابن عبّاس گفت: ما با قصّاب روانه شدیم تا آنکه گاو را کشت و

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۰.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۰.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۲.





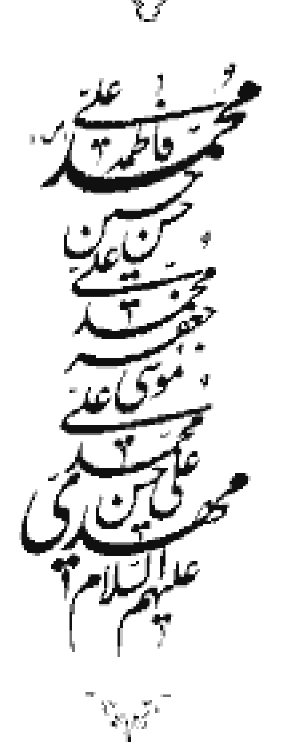
گوسالهای از شکمش بیرون آورد به همان صفت که حضرت فرموده بود، پس به خدمت آن جناب آمدیم گفتیم: حق تعالیٰ می‌فرماید که: خدا می‌داند آنچه در رحمها است، تو چگونه دانستی؟ فرمود: من به الهام خدا دانستم(۱).

ایضاً از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از شهادت آن حضرت به خدمت امام حسن علیه السلام آمده گفتند: به ما بنما از آن عجایبی که پدر تو به ما می‌نمود، فرمود: اگر بنمایم ایمان خواهید آورد؟ گفتند: بلی، فرمود: پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت؟ گفتند: بلی، پس پرده را برداشت فرمود: نظر کنید، چون نظر کردند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته است، فرمود: می‌شناسید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است؟ همه گفتند: بلی گواهی می‌دهیم که توئی ولیّ خدا به حق و راستی، و توئی امام بعد از پدر خود، به تحقیق که امیرالمؤمنین را به ما نمودی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را به ابو بکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آن حضرت. پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: مگر نشنیده‌اید قول خدا را که می‌فرماید ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ﴾(۲) یعنی: مگوئید برای آنان که کشته می‌شوند در راه خدا که: ایشان مردگانند، بلکه زندگانند و لیکن شما نمی‌دانید، پس فرمود: این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا، پس چه استبعاد می‌کنید در حقّ ما، گفتند: ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا(۳).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون آن حضرت با معاویه صلح کرد، روزی در نخیله نشسته بودند، معاویه گفت: شنیده‌ام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خرما را در درخت تخمین می‌کرده است و درست می‌آمده است، آیا آن علم را تو داری؟ به درستی که شیعیان شما دعوی می‌کنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست، حضرت فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله عدد کیلهای آن را بیان

---

(۱) بحار الأنوار ۴۳ / ۳۲۸.
(۲) سورهٔ بقره / آیهٔ ۱۵۴.
(۳) بحار الأنوار ۴۳ / ۳۲۸.



می‌فرمود، من برای تو عدد دانه‌های آن را می‌گویم، معاویه گفت: بگو که در این درخت چند بسر هست؟ حضرت فرمود که: چهار هزار و چهار دانه است، معاویه گفت که: بسرهای آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد، حضرت فرمود که: دروغ نگفته‌ام و خبر دروغ به من نرسیده است از جانب خدا، باید که دانهٔ دیگر را پنهان کرده باشند، چون تفحّص کردند یک دانه در دست عبدالله بن عامر بود.

پس حضرت فرمود: به خدا سوگند ای معاویه که اگر نه آن بود که تو کافر می‌شوی و ایمان نمی‌آوری، هرآینه خبر می‌دادم تو را به آنچه خواهی کرد بعد از این، حضرت رسالتﷺ در زمانی بود که او را تصدیق می‌کردند و تکذیب نمی‌نمودند، و تو می‌گوئی که کی این را از جدّش شنید و او کودک بود، به خدا سوگند که زیاد را به پدر خود ملحق خواهی کرد، و حجر بن عدی را خواهی کشت، و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد، آنچه آن حضرت در آن روز فرموده بود واقع شد(۱).

صفّار و قطب راوندی از حضرت صادقؑ روایت کرده‌اند که دو مرد در خدمت امام حسنؑ بودند، حضرت با یکی از ایشان گفت: تو دیشب در خانهٔ خود چنین سخنی گفتی، او از روی تعجّب گفت: می‌داند هرچه هرکس می‌کند، حضرت فرمود که: ما می‌دانیم هر آنچه جاری می‌شود در شب و روز، پس فرمود: حق تعالیٰ به حضرت رسولﷺ تعلیم کرد علم حلال و حرام را و تنزیل و تأویل قرآن را و آنچه خواهد شد تا روز قیامت، آن حضرت همه را به امیرالمؤمنین تعلیم کرد، امیرالمؤمنین همه را به من تعلیم کرد(۲).

درکتاب عدد قویّه از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسالتﷺ روزی در کوه حرّا نشسته بود یا کوه دیگر، حضرت امیرالمؤمنینؑ وابو بکر و عمر و عثمان در خدمت آن حضرت نشسته بودند، جماعتی از مهاجر و انصار نیز حاضر بودند، ناگاه جناب امام حسنؑ پیدا شد با نهایت تمکین و وقار می‌آمد، چون نظر حضرت رسالتﷺ بر او افتاد فرمود: جبرئیل او را هدایت می‌کند و میکائیل او را دوست می‌دارد، او فرزند من

---

(۱) بحار الأنوار ۴۳ / ۳۲۹.

(۲) خرایج ۲ / ۵۷۳.

است، و از جان من است، و دنده‌ای از دنده‌های من است، و فرزند زاده و نور دیدهٔ من است، پدرم فدای او باد.

پس حضرت برخاست، ما نیز با او برخاستیم و او را استقبال نمود، فرمود که: تو سیب بوستان منی و حبیب و جان و دل منی، پس دست او را گرفت و آورد و نشانید نزد خود ما، برگرد آن حضرت نشستیم نظر می‌کردیم به آن حضرت، حضرت دیدهٔ خود را از آن نور دیدهٔ خود برنمی‌داشت، پس فرمود که: این فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود، این هدیّه‌ای است از جانب خداوند عالمیان از برای من، مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیدهٔ مرا به ایشان خواهد رسانید، سنّت مرا احیا خواهد کرد، متولّی کارهای من خواهد شد، و نظر لطف حق تعالیٰ با او خواهد بود، پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد، و در حقّ او با من نیکی کند، و به گرامی داشتن او مرا گرامی دارد.



هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد و نیزهٔ خود را بر زمین می‌کشید، چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود: آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما به کلام غلیظی که پوستهای شما از آن بلرزد، از امری چند سؤال خواهد کرد، بی‌ادبانه سخن خواهد گفت؛ پس اعرابی آمد، سلام نکرد گفت: کدامیک از شما محمّد است؟ ما گفتیم: چه می‌خواهی؟ حضرت فرمود: بگذاریدش، اعرابی گفت: یا محمّد من پیشتر تو را دشمن می‌داشتم اکنون که تو را دیدم بیشتر تو را دشمن داشتم، پس ما در غضب آمدیم، حضرت رسول صلی الله علیه و آله متبسّم گردید، خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود: به حال خود باشید. پس اعرابی گفت: یا محمّد تو دعوی می‌کنی که پیغمبری و دروغ می‌گوئی بر پیغمبران، حجّتی و برهانی بر پیغمبری خود نداری، حضرت فرمود: چه می‌دانی که من حجّت ندارم، اعرابی گفت که: برهان تو چیست؟ حضرت فرمود که: اگر خواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمام‌تر باشد، اعرابی گفت: آیا عضو آدمی سخن می‌گوید؟ حضرت فرمود: بلی.



پس حضرت خطاب کرد به امام حسن علیه السلام که: برخیز و حجّت بر اعرابی تمام کن،

اعرابی تعجّب کرد گفت: کودکی را برمی‌خیزاند که با من سخن بگوید، حضرت فرمود: او را عالم خواهی یافت به آنچه خواهی. پس حضرت امام حسن علیه‌السلام ابتدا فرمود گفت: ای اعرابی از جاهلی و غافلی سؤال نمی‌کنی بلکه از فقیه دانائی سؤال می‌کنی، خود جاهل و نادانی، پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشاء کرد فرمود: زبان خود راگشودی و از اندازهٔ خود به در رفتی، و نفس تو بازی داد تو را، امّا از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله تعالیٰ.

پس اعرابی تبسّم کرد گفت: بگو آنچه سبب اسلام من خواهد گردید؟ حضرت فرمود که: جمع شدید تو و قوم خود در مجلسی، و از روی جهالت و سفاهت محمّد را یاد کردید گفتید که: همهٔ عرب با او دشمن گردیده‌اند و او با همهٔ عرب دشمنی می‌کند، دفع او لازم است، اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمی‌کند، به سبب قلّت تأمل و سوء تدبیر تو را مقرّر کردند که آن حضرت را به قتل رسانی، نیزهٔ خود را برداشتی به ارادهٔ قتل او آمدی، خائف و ترسان بودی از آنکه کسی مطّلع گردد، نمی‌دانی که خدا تو را برای امر خیری آورده است که اراده کرده است برای تو، اکنون خبر دهم تو را از آنچه در سفر تو واقع شد، از میان قوم خود بیرون آمدی در شب ماهتاب روشنی، ناگاه باد تندی وزید، هوا را تیره گردانید، ابری در آسمان پیدا شد و باران تندی بارید، حیران ماندی و راه بر تو مشتبه شد که نه قدرت برآمدن داشتی و نه یارای برگشتن، صدای پای کسی را نمی‌شنیدی، روشنی آتشی در دور خود نمی‌دیدی، ابر تمام آسمان راگرفته بود، ستاره‌ها از تو پنهان شده بود، گاهی تو را باد برمی‌گردانید وگاهی خار و خاشاک پایت را اذیّت می‌رسانید، برق دیده‌ات را می‌ربود، سنگ پایت را مجروح می‌نمود، ناگاه از این شدّتها رهائی یافتی، خود را نزد ما دیدی، پس دیده‌ات روشن شد، و ناله‌ات ساکن شد.

اعرابی گفت: اینها را از کجا گفتی؟ و از سویدای قلب من خبر دادی، گویا در این سفر همراه من بوده‌ای، و از امور من هیچ چیز بر تو مخفی نبود، گویا از غیب سخن می‌گوئی، اکنون بگو اسلام چیست که من مسلمان شوم، حضرت فرمود: بگو أشهد أن لا اله الاّ الله

وحده لا شريك له، وانّ محمّداً عبده ورسوله، پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله قدری از قرآن به او تعلیم کرد، اعرابی گفت: یا رسول الله برگردم به سوی قوم خود، ایشان را هدایت نمایم و شرایع دین را به ایشان تعلیم نمایم، حضرت او را مرخّص فرمود.

چون بسوی قوم خود رفت، جمعی از ایشان را به خدمت حضرت آورد، ایشان نیز مسلمان شدند، پس بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن علیه السلام را می‌دیدند مردم می‌گفتند که: حق تعالیٰ به او درجه‌ای عطا کرده است که به احدی از خلق خود عطا نکرده است[1].

قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص به معاویه گفت که: امام حسن علیه السلام در سخن گفتن عاجز است، چون بر منبر برآید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع می‌شود از سخن گفتن، پس معاویه حضرت را گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن.

آن جناب بر منبر برآمد، حمد و ثنای الٰهی ادا کرد، بعد از مواعظ شافیه بیان حسب و نسب و جلالت خود فرمود، در ضمن آن مفاخرتها گفت: منم فرزند بهترین زنان، فاطمه دختر رسول خدا، منم فرزند رسول خدا، منم فرزند سراج منیر، منم فرزند بشیر نذیر، منم فرزند رحمت عالمیان، منم فرزند پیغمبر انس و جان، منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا، منم فرزند صاحب فضایل، منم فرزند صاحب معجزات و دلایل، منم فرزند امیرالمؤمنین، منم که حقّ مرا غصب کرده‌اند، منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت، منم فرزند شفیع مطاع، منم فرزند آن کسی که ملائکه با او قتال کردند، منم فرزند آن کسی که قریش همه برای او خاضع شدند، منم فرزند پیشوای خلق.

پس معاویه ترسید که مردم به آن حضرت مفتتن شوند و از او برگردند، گفت: ای ابومحمّد از منبر فرود آی، بس است آنچه گفتی. چون حضرت از منبر فرود آمد، معاویه گفت: گمان می‌کنی که تو خلیفه‌ای و حال آنکه تو را اهلیّت آن نیست، حضرت فرمود: خلیفه کسی است که به کتاب خدا عمل کند و متابعت سنّت رسول خدا نماید، خلیفه کسی

---

(۱) العدد القویّة ۴۲.

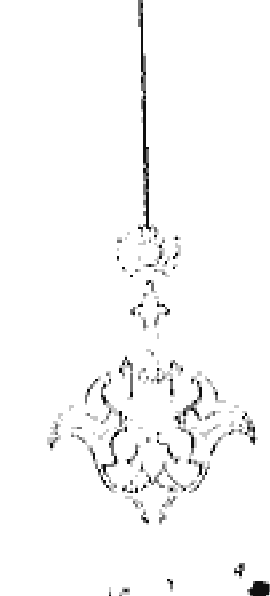
نیست که به جور در میان مردم سلوک کند و سنّتهای رسول را معطّل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند اندک روزی بر خوردار شود از آن، پس لذّت او منقطع گردد و عقوبت آن برای او باقی ماند.

پس جوانی از بنی امیّه که در آن مجلس حاضر بود، متعرّض حضرت شد و سخنان ناهموار و ناسزای بسیار نسبت به آن حضرت و پدر او گفت، حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت به او، و او را زنی گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند. پس آن ملعون در خود نظر کرد، خود را زنی دید و فرجش به فرج زنان مبدّل شد، مویهای ریش نجسش فرو ریخت، پس حضرت فرمود: دور شو ای زن چرا در مجلس مردان نشسته‌ای.

حضرت برخاست که از آن مجلس بیرون رود، عمرو بن عاص گفت: بنشین می‌خواهم مسئله‌ای چند از تو سؤال کنم، حضرت فرمود: آنچه خواهی بپرس، عمرو گفت: خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروّت، فرمود: امّا کرم پس تبرّع کردن به نیکی است که قصد عوض نداشته باشی، و عطا کردن است پیش از سئوال؛ امّا نجدت - یعنی رفعت - پس دفع کردن دشمنان است از محارم خود، و صبر کردن است در هر محل نزد مکروهات؛ امّا مروّت - یعنی مردی - پس آن است که آدمی دین خود را نگاه دارد، و نفس خود را از چرکیها حفظ نماید، و به ادای حقوق خدا و خلق قیام نماید، به هرکه رسد سلام کند؛ و حضرت بیرون رفت، پس معاویه عمرو بن عاص را ملامت کرد گفت: اهل شام را فاسد کردی و بر فضایل حسن مطّلع گردانیدی، عمرو گفت: این سخنان را بگذار، اهل شام برای ایمان و دین تو را دوست نمی‌دارند برای دنیا دوست می‌دارند، شمشیر و مال به دست توست، پس سخنان حسن چه فایده‌ای به او می‌بخشد.

پس قصّهٔ آن جوان اموی در میان مردم منتشر گردید، زوجهٔ او به خدمت امام حسن علیه السلام آمد، زاری و تضرّع و استغاثه کرد، حضرت برای او رقّت کرد دعا کرد تا باز مرد شد[1].

(۱) خرایج ۱ / ۲۳۶.

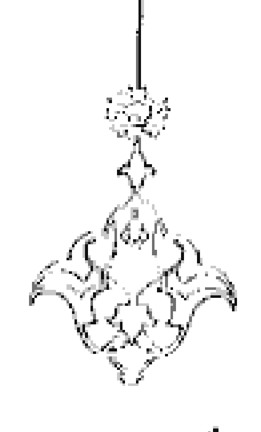


❁ فصل پنجم ❁

در بیان بعضی از احوال آن حضرت است
بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین ؏
و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه

بدان که بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمهٔ هدیٰ باید که آنچه از ایشان واقع شود، مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند، که آنچه ایشان می‌کنند از جانب خداوند عالمیان است، اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست چنانچه سابقاً دانستی که حق تعالیٰ صحیفه‌ای از آسمان برای حضرت رسالت ﷺ فرستاد، بر آن صحیفه دوازده مُهر بود، هر امامی مُهر خود را برمی‌داشت به آنچه در تحت آن مُهر نوشته بود عمل می‌کرد، چگونه روا باشد به عقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجّتهای خداوند عالمیانند در زمین، گفتهٔ ایشان گفتهٔ خداست و کردهٔ ایشان کردهٔ خداست.

ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که بعد از شهادت امیرالمؤمنین ؏ امام حسن ؏ بر منبر برآمد، خطبهٔ بلیغی مشتمل بر معارف ربّانی و حقایق سبحانی ادا نمود فرمود: مائیم حزب الله که غالبیم، مائیم عترت رسول خدا که از همه کس به آن حضرت نزدیک‌تریم، مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم و مطهّریم، مائیم یکی از دو چیز بزرگ که رسول خدا به جای خود در میان امّت گذاشت فرمود: انّي تارك فيكم الثّقلين كتاب الله وعترتي، و مائیم که حضرت رسول ﷺ ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تأویل قرآن را به ما داد، در قرآن به یقین سخن می‌گوئیم، به ظنّ و گمان تأویل آیات آن نمی‌کنیم، پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از



جانب خدا بر شما واجب شده است، و اطاعت ما را به اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است، فرموده است: ﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا أَطیعُوا اللهَ وَأَطیعُوا الرَّسُولَ وأُولي الأَمْرِ مِنْکُم﴾[1][2].

پس حضرت فرمود: در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند به عمل خیری، و به او نمی‌توانند رسید آیندگان در هیچ سعادتی، به تحقیق که جهاد می‌کرد با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و جان خود را فدای او می‌کرد، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را با رایت خود به هر طرف که می‌فرستاد، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود، برنمی‌گشت تا حق تعالیٰ فتح می‌کرد بر دست او. در شبی به عالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسیٰ در آن شب به آسمان رفت، در آن شب یوشع بن نون وصیّ حضرت موسیٰ از دنیا رفت. از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود و می‌خواست که خادمی برای اهل خود بخرد.

پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت و خروش از مردم برآمد، پس فرمود که: منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا به امر خدا، منم فرزند سراج منیر، منم از خانهٔ آباده‌ای که حق تعالیٰ رجس را از ایشان دور کرده است، ایشان را معصوم و مطهّر گردانیده است، منم از اهل بیتی که حق تعالیٰ در کتاب خود مودّت ایشان را واجب گردانیده است، فرموده است که: ﴿قُلْ لا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبیٰ وَمَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِیها حُسْناً﴾[3]، حسنه‌ای که حق تعالیٰ در این آیه فرموده است محبّت ماست.

پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عبّاس برخاست گفت: ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماست و وصیّ امام شماست با او بیعت کنید، پس مردم اجابت او کردند گفتند: چه بسیار محبوب است او بسوی ما، چه بسیار واجب است حقّ او بر ما. مبادرت نمودند و با آن حضرت بیعت به خلافت کردند، آن حضرت با ایشان شرط کرد که: با هرکه

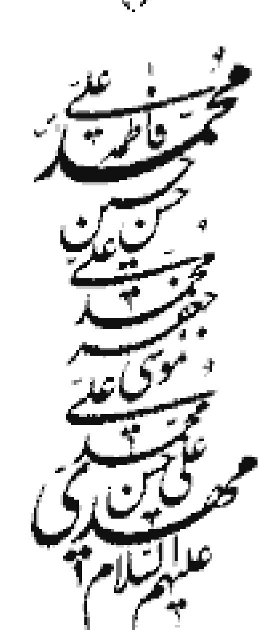
---

(۱) سورهٔ نساء / آیهٔ ۵۹. (۲) امالی شیخ طوسی ۱۲۱.

(۳) سورهٔ شوریٰ / آیهٔ ۲۳.

من صلحم شما صلح کنید و با هرکه من جنگ کنم شما جنگ کنید، ایشان قبول کردند، این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت، عمر شریف آن حضرت به سی و هفت سال رسیده بود، پس حضرت امام حسن عليه السلام از منبر به زیر آمد، عمّال به اطراف و نواحی فرستاد، حکّام و امراء در هر محل نصب کرد، عبدالله بن عبّاس را به بصره فرستاد(۱).

ایضاً شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون خبر شهادت امیرالمؤمنین عليه السلام و بیعت کردن مردم با امام حسن به معاویه رسید، دو جاسوس فرستاد بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود بنویسند، چون حضرت امام حسن عليه السلام بر این مطّلع شد هر دو را طلبید و گردن زد. نامه‌ای به معاویه نوشت و او را تکلیف بیعت خود نمود، در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در آن نامه حجّتهای شافی درج نمود، نوشت که: جواسیس می‌فرستی و مکرها و حیله‌ها برمی‌انگیزی، گمان دارم که ارادهٔ جنگ داری، اگر چنین است من نیز مهیّای آن هستم.



چون نامه به معاویه رسید، جوابهای ناملایم نوشت، آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه درج کرد و به خدمت حضرت فرستاد. لشکر گرانی برداشت و متوجّه عراق شد، جاسوسی چند به کوفه فرستاد به نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب امام حسن عليه السلام بودند، از ترس شمشیر امیرالمؤمنین به جبر اطاعت می‌کردند، مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان، به هریک از ایشان نوشت که: اگر حسن را به قتل رسانی من دویست هزار درهم به تو می‌دهم و یک دختر خود را به تو تزویج می‌نمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو می‌کنم. به این حیله‌ها اکثر آن منافقان را به جانب خود مایل گردانیده از آن حضرت منحرف ساخت. حتّیٰ آنکه حضرت زرهی در زیر جامه می‌پوشید برای محافظت خود از شرّ ایشان و به نماز حاضر می‌شد.

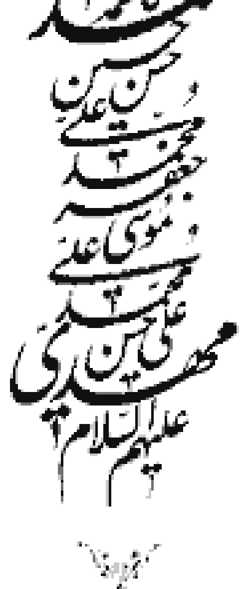
روزی در اثنای نماز، یکی از آن خارجیان تیری انداخت به جانب آن حضرت، چون

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۷.

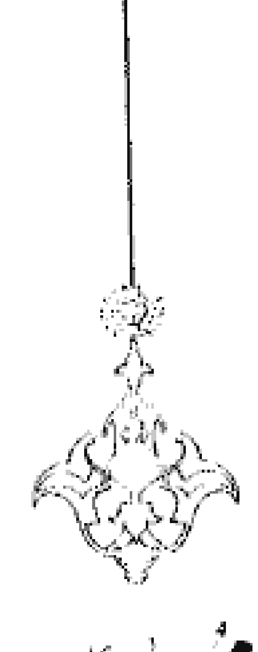
زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد، آن ملاعین نامه‌ها بسوی معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او نمودند، پس خبر حرکت کردن معاویه به جانب عراق به سمع شریف امام حسنؑ رسید، بر منبر برآمد و ثنای الٰهی اداکرد، ایشان را بسوی جهاد آن ثمر شجرهٔ ملعونهٔ کفر و عناد دعوت نمود، هیچیک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند.

پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست گفت: سبحان الله چه بد گروهی هستید شما، امام شما و فرزند پیغمبر شما را بسوی جهاد دعوت می‌کند اجابت او نمی‌کنید، کجا رفتند شجاعان شما؟ آیا از غضب حق تعالیٰ نمی‌ترسید؟ از ننگ و عار پروا نمی‌کنید؟ پس جماعت دیگر برخاستند و با او موافقت کردند، حضرت فرمود: اگر راست می‌گوئید بسوی نخیله که لشکرگاه من آنجاست بیرون روید، می‌دانم که وفا به گفتهٔ خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود، چگونه اعتماد کنم بر گفته‌های شما و حال آنکه دیدم که با پدر من چه کردید.



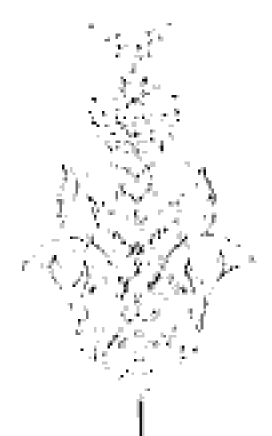
پس از منبر فرود آمد، سوار شد و متوجّه لشکرگاه گردید، چون به آنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند، پس خطبه‌ای خواند فرمود: مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از مرا فریب دادید، ندانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد، آیا جهاد خواهید کرد باکسی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است. پس از منبر به زیر آمد، مردی از قبیلهٔ کنده را با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد، امر کرد که در منزل انبار توقّف کند تا فرمان حضرت به او رسد. چون به انبار رسید، معاویه مطّلع شد، پیکی به نزد او فرستاد و نامه‌ای به او نوشت که: اگر بیائی بسوی من ولایتی از ولایات شام را به تو می‌دهم، و پانصدهزار درهم برای او فرستاد.

آن ملعون چون زر را دید و حکومت را شنید، دین را به دنیا فروخت، زر را گرفت با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانید به معاویه ملحق شد. چون این خبر به حضرت رسید، خطبه‌ای خواند فرمود: این مرد کندی با من مکر کرد و به



نزد معاویه رفت، مکرّر گفتم به شما که عهد شما را وفا نیست، همهٔ شما بندهٔ دنیائید، اکنون مرد دیگر را می‌فرستم می‌دانم که او نیز چنین خواهد کرد. پس مردی از قبیلهٔ مراد را با چهار هزار کس فرستاد، از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند، او سوگندها یاد کرد که نخواهم کرد. چون روانه شد، حضرت فرمود که: او نیز چنین خواهد کرد. چون به انبار رسید، باز معاویه رسولان و نامه‌ها بسوی او فرستاد، پنج‌هزار درهم فرستاد و وعدهٔ حکومت هر ولایت که خواهد به او نوشت؛ پس او نیز از حضرت برگشت و بسوی معاویه رفت.

چون خبر به حضرت رسید باز خطبه‌ای خواند فرمود: مکرّر گفتم به شما که شما را وفائی نیست، اینک مرادی نیز با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت، پس عبیدالله بن عبّاس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبدالرّحمن به جانب معاویه فرستاد، فرمود: عبیدالله امیر باشد، اگر او را عارضه‌ای رو دهد قیس بن سعد امیر باشد، اگر او را عارضه رو دهد سعید پسر قیس امیر باشد، عبیدالله را وصیّت کرد که از مصلحت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود، خود از آنجا بار کرد و به ساباط مداین تشریف برد، در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحانی کند، کفر و نفاق و بی‌وفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند. پس مردم را جمع کرد حمد و ثنای الٰهی به جا آورد فرمود: امّا بعد به درستی که من امید دارم به حمد خدا و نعمت او که خیرخواه‌ترین خلق باشم از برای خلق او، کینه‌ای از هیچ مسلمانی در دل ندارم و ارادهٔ بدی نسبت به کسی به خاطر نمی‌گذرانم، جمعیّت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر می‌دانم، آنچه صلاح شما را در آن می‌دانم نیکوتر است از آنچه خود صلاح خود را در آن می‌دانید، پس مخالفت امر من مکنید و رأیی که من برای شما اختیار می‌کنم بر من رد مکنید که حق تعالیٰ ما و شما را بیامرزد، و هدایت نماید به هرچه موجب محبّت و خشنودی اوست.



چون آن منافقان این سخنان را از حضرت شنیدند، به یکدیگر نظر کردند گفتند: از سخنان او معلوم می‌شود که می‌خواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او واگذارد، پس همه برخاستند گفتند: او مثل پدرش کافر شد، به خیمهٔ آن حضرت ریختند و اسباب

حضرت را غارت کردند، حتّیٰ مصلّای حضرت را از زیر پایش کشیدند، ردای مبارکش را از دوشش ربودند، پس اسب خود را طلبید و سوار شد، اهل بیت آن حضرت با قلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند. چون به ساباط مداین رسید، ملعونی از قبیلهٔ بنی اسد که او را جراح بن سنان می‌گفتند لجام اسب آن حضرت را گرفت، خنجری بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافت.

به روایت دیگر: بر پهلوی مبارکش زد و گفت: کافر شدی چنانچه پدر تو کافر شد، پس ملازمان و موالیان حضرت آن ملعون را گرفتند به قتل رسانیدند، آن حضرت را در عماری نشاندند به مداین بردند به خانهٔ سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آن حضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود، او عمّ مختار بود، پس مختار به نزد عمّ خود آمد گفت: بیا حسن را به دست معاویه دهیم شاید معاویه ولایت عراق را به ما بدهد، سعد گفت: وای بر تو خدا قبیح گرداند روی تو را و رأی تو را، من از جانب پدر او و او والی بودم، حقّ نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را به دست معاویه دهم. شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را به قتل رسانند. آخر به شفاعت عمّ او از تقصیر او گذشتند.

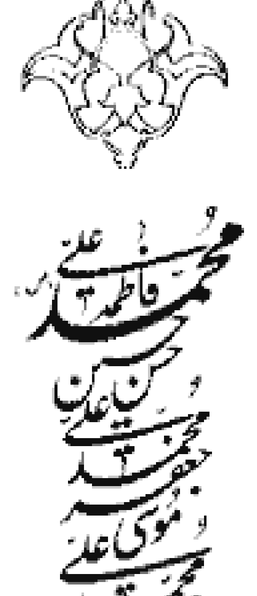
پس سعد جرّاحی آورد و جراحت آن حضرت را به اصلاح آورد، اکثر رؤسای لشکر آن حضرت به معاویه نوشتند که: ما مطیع و منقاد توئیم، پس زود متوجّه عراق شو، چون نزدیک رسی ما حسن را گرفته به تو تسلیم می‌کنیم، در آن وقت خبر رسید که چون عبیدالله بن عبّاس در برابر لشکر معاویه رسید، معاویه رسولی به نزد او فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف آن را در آن وقت به او برساند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن به کوفه به او تسلیم نماید.

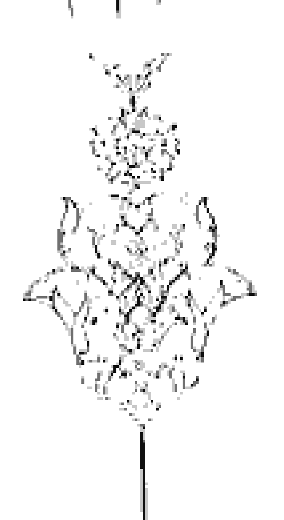
پس در همان شب عبیدالله از معسکر خود گریخت و به لشکرگاه معاویه رفت، چون صبح شد او را در خیمه نیافتند، پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند، او برای مردم خطبه خواند گفت: اگر این خائن با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید، از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید، با دشمنان خدا جنگ نمائید. ایشان به ظاهر قبول کردند، هر شب جمعی از ایشان می‌گریختند به لشکر معاویه ملحق می‌شدند. پس معاویه نامهٔ دیگر به

حضرت نوشت، نامهای منافقان اصحاب آن حضرت را که به او نوشته بودند و اظهار اطاعت کرده بودند با نامهٔ خود به نزد آن حضرت فرستاد، در نامه نوشت که: اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد، اینک نامهای ایشان است که برای تو فرستادم.

حضرت چون نامهٔ معاویه و نامهای‌منافقان اصحاب خودرا خواند، بر گریختن عبیدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطّلع گردید، باز برای اتمام حجّت بر ایشان فرمود که: می‌دانم شما با من در مقام مکرید، و لیکن حجّت خود را بر شما تمام می‌کنم، فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الٰهی بترسید، پس ده روز در آن موضع توقّف فرمود، زیاده از چهارهزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند، پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که: عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین، وای بر شما، به خدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد به آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من، برای شما می‌خواستم که دین حق را برپا دارم یاری من نکردید، من عبادت خدا را تنها می‌توانم کرد و لیکن به خدا سوگند که چون من امر را به معاویه بگذارم شما در دولت بنی امیّه هرگز فرح و شادی نخواهید دید، انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت، گویا می‌بینم فرزندان شما را که بر در خانه‌های فرزندان ایشان ایستاده باشند، آب و طعام طلبند و به ایشان ندهند، به خدا سوگند که اگر یاوری می‌داشتم کار را به معاویه نمی‌گذاشتم، زیرا که به خدا و رسول سوگند یاد می‌کنم که خلافت بر بنی امیّه حرام است، پس اُف باد بر شما ای بندگان دنیا، بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت.

چون حضرت از اصحاب خود مأیوس گردید، در جواب نامهٔ معاویه نوشت که: من می‌خواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنّت پیغمبر را جاری گردانم، مردم با من موافقت نکردند، اکنون با تو صلح می‌کنم به شرطی چند، می‌دانم که به آن شرطها وفا نخواهی کرد، شاد مباش به این پادشاهی که برای تو میسّر شد، به زودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده‌اند، و پشیمانی برای ایشان سودی نمی‌بخشد.

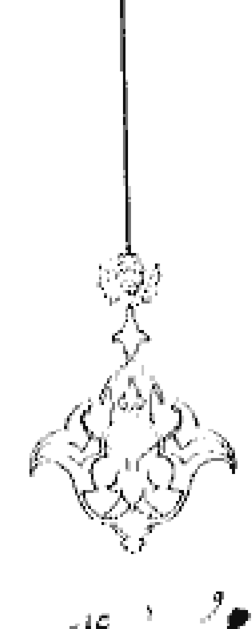




پس پسر عمّ خود عبدالله بن الحارث را فرستاد به نزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامهٔ صلح را بنویسد، نامه را چنین نوشتند: بسم الله الرّحمٰن الرّحیم، صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب با معاویه بن ابوسفیان که متعرّض او نگردد به شرط آنکه او عمل کند در میان مردم به کتاب خدا و سنّت رسول خدا و سیرت خلفای شایسته، به شرط آنکه بعد از خود احدی را بر این امر تعیین ننماید، و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شرّ او ایمن باشند، و اصحاب علیّ بن ابیطالب و شیعیان او ایمن باشند بر خانه‌ها و مالها و زنان و اولاد خود از معاویه به این شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد، و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا مکری نیندیشد، و در آشکار و پنهان ضرری به ایشان نرساند، و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند، حقّ هر صاحب حقّی را به او برساند، هر ساله از خراج داراب جرد پنجاه هزار درهم به آن حضرت برساند، و آنکه سبّ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نکند، و در قنوتِ نمازها ناسزا به آن حضرت و شیعیان او نگویند چنانچه می‌کردند.

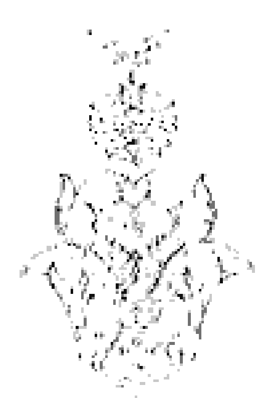
چون نامه نوشته شد، خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند، و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرّحمن بن ابی سمره و دیگران را بر آن نامه نوشتند. چون صلح منعقد شد، معاویه متوجّه کوفه شد تا آنکه روز جمعه به نخیله فرود آمد، در آنجا نماز کرد، خطبه‌ای خواند، در آخر خطبه‌اش گفت که: من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید، و لیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما به هم رسانم، خدا به من داد هر چند شما نمی‌خواستید، شرطی چند با حسن کرده‌ام، همه در زیر پای من است، به هیچیک از آنها وفا نخواهم کرد.

پس داخل کوفه شد، بعد از چند روز که در کوفه ماند به مسجد درآمد، حضرت امام حسن علیه السلام را بر منبر فرستاد گفت: بگو برای مردم که خلافت حقّ من است. چون حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الٰهی ادا کرد، درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اهل بیت او فرستاد، فرمود: ایّها النّاس بدانید که بهترین زیرکیها تقوا و پرهیزکاری است، و بدترین حماقتها فجور و معصیت الٰهی است، ایّها النّاس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا



مردی را که جدّش رسول خدا باشد نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین، خدا شما را به محمّد هدایت کرد، شما دست از اهل بیت او برداشتید، به درستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود، من سزاوار آن بودم، چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امّت و حفظ خونهای ایشان، شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید، با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید، من مصلحت امّت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم، غرض من صلاح شما بود، آنچه من کردم حجّتی است بر هر که مرتکب این امر می‌شود، این فتنه‌ای است برای مسلمانان و تمتّع قلیلی است برای منافقان، تا وقتی که حق تعالیٰ غلبهٔ حق را خواهد و اسباب آن را میسّر گرداند.

پس معاویه برخاست و خطبه‌ای خواند و ناسزا به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت، چون حضرت امام حسین علیه السلام برخاست که متعرّض جواب آن ملعون گردد، امام حسن علیه السلام دست او را گرفت و او را نشانید، خود برخاست فرمود که: ای آن کسی که علی را یاد می‌کنی و به من ناسزا می‌گوئی، منم حسن پدرم علیّ بن ابیطالب است، توئی معاویه و پدرت صخر است، مادر من فاطمه است و مادر تو هند است، جدّ من رسول خدا است و جدّ تو حرب است، جدّهٔ من خدیجه است و جدّهٔ تو قتیله است، پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گم‌نامتر باشد، و حسبش پست‌تر باشد، و کفرش قدیمی‌تر باشد، و نفاقش بیشتر باشد، و حقّش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد، پس اهل مجلس همه خروش برآوردند گفتند: آمین [۱].

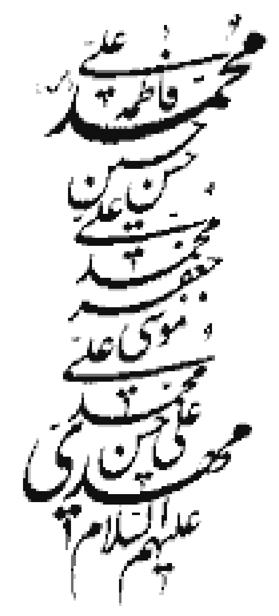


در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که بعد از صلح حضرت امام حسن علیه السلام حضرت امام حسین علیه السلام گریان به نزد آن حضرت رفت و خندان بیرون آمد، از سبب آن پرسیدند فرمود: به نزد امام خود رفتم از او سؤال کردم: چه باعث شد تو را که خلافت را به معاویه گذاشتی؟ فرمود: آنچه پدر تو را باعث شد، راضی شدم و بیرون آمدم [۲].

---

(۱) مقاتل الطالبیین ۵۲؛ ارشاد شیخ مفید ۲ / ۹.

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۰.



ایضاً روایت کرده است که چون صلح میان معاویه و امام حسن علیه السلام منعقد شد، معاویه حضرت امام حسین علیه السلام را تکلیف بیعت کرد، حضرت امام حسن علیه السلام به معاویه گفت که: او راکاری مدار که بیعت نمی‌کند تاکشته شود، و او کشته نمی‌شود تا همهٔ اهل بیت او کشته شوند، و اهل بیت او کشته نمی‌شوند تا اهل شام را نکشند(۱). پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند، او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت، چون بر اسب سوار می‌شد پای او بر زمین می‌کشید، پس سعد گفت که: من سوگند یاد کرده‌ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد، معاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید، او با چهارهزار کس به کناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود.

چون دید که حضرت صلح کرد، مضطر شد به مجلس معاویه درآمد، متوجّه امام حسین علیه السلام شد و از آن حضرت پرسید که: بیعت بکنم؟ حضرت اشاره به حضرت امام حسن علیه السلام کرد فرمود: او امام من است و اختیار با اوست. هر چند می‌گفتند، دست دراز نمی کرد تا آنکه معاویه از کرسی به زیر آمد دست بر دست او گذاشت(۲).

به روایتی دیگر: بعد از آنکه آن حضرت او را امر کرد، بیعت کرد(۳).

روایت کرده‌اند که چون معاویه از نخیله متوجّه کوفه شد، خالد بن عرفطه در پیش روی او می‌رفت، و حبیب بن جمّاز رایت کفر و ضلالت او را داشت در پیش او می‌رفت، تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد، پس مردم سخن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به خاطر آوردند که از این واقعه خبر داده بود(۴).

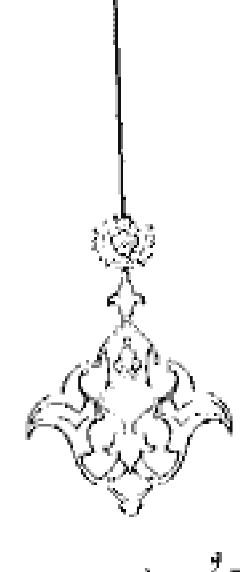
چنانچه خاصّه و عامّه از عطاء بن سائب روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر مسجد کوفه خطبه می‌خواند، ناگاه مردی از در مسجد درآمد گفت: خالد بن عرفطه مرد، حضرت فرمود: به خدا سوگند نمرده است، پس مرد دیگر داخل شد باز گفت: خالد مرد، حضرت فرمود: نمرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد به در آید با رایت ضلالتی که آن را حبیب بن جمّاز برداشته باشد، پس حبیب برخاست از زیر

---

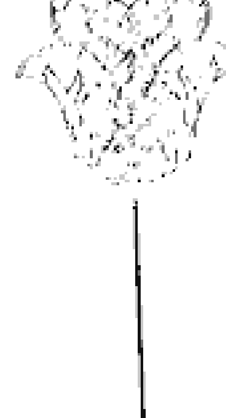
(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۰.
(۲) مقاتل الطالبیین ۷۱.
(۳) رجال کشی ۱ / ۳۲۶.
(۴) مقاتل الطالبیین ۷۰.

منبر گفت: منم حبیب بن جمّاز، حضرت فرمود: چنان خواهد شد که گفتم. پس در این وقت صدق مقال آن حضرت بر همهٔ حاضران ظاهر شد(۱).

شیخ طوسی به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون جناب امام حسن علیه السلام عازم شد به صلح با معاویه بیرون آمد، چون با او ملاقات کرد معاویه به منبر بالا رفت و گفت: ایّها النّاس! حسن فرزند علیّ بن ابیطالب و فاطمهٔ زهرا مرا اهل خلافت دانست و خود را اهل خلافت نداست، به طوع و رغبت آمده است با من بیعت کند، گفت: برخیز یا حسن، پس حضرت برخاست و خطبهٔ بلیغی مشتمل بر محامد بسیار و معارف بی‌شمار و درود بر سیّد ابرار و ائمّهٔ اخیار ادا نمود، بعد از حمد و صلوات فرمود:



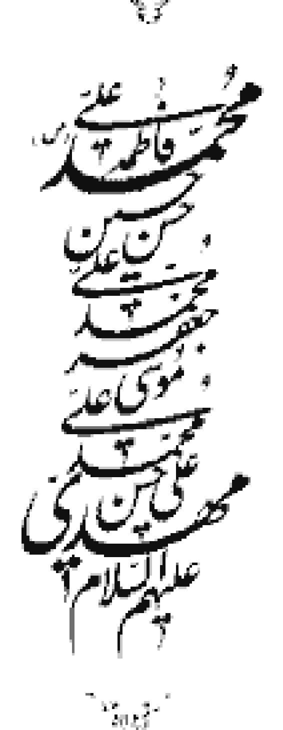
ای گروه خلایق! سخن می‌گویم بشنوید، گوش و دل خود را با من دارید پس ثبت نمائید، به درستی که ما اهل بیتیم که حق تعالیٰ ما راگرامی داشته است به سبب اسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و مجتبیٰ گردانیده، از ما رجس را برطرف کرده است، و پاک گردانیده است ما را پاک گردانیدنی، و رجس به معنی شک است، پس شک نمی‌کنم در خداوند حق و دین او هرگز، ما را از هر دروغی و ضلالتی پاک گردانیده است، ما را و پدران ما را از شرک و بدیها خالص گردانیده است تا حضرت آدم علیه السلام هرگز مردم دو گروه نشدند مگر آنکه ما در گروه بهتر بوده‌ایم. پس امور مترتّب شد، اسباب متسبّب گردید تا آنکه خدا حضرت محمّد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار نمود، بر او فرستاد کتاب خود را، پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا، پس اوّل کسی که استجابت دعوت او نمود برای خدا پدر من بود، اوّل کسی بود که ایمان آورد به خدا و تصدیق پیغمبر او کرد، و حق تعالیٰ در قرآن می‌فرماید ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ﴾(۲).



پس رسول خداست که بر بیّنه بود از جانب پروردگار خود، و پدر من است که تالی او بود و گواه بر حقیّت او بود، زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وقتی که سورهٔ برائت را به ابوبکر داد و بسوی اهل مکّه فرستاد، پدرم را از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر



(۱) مقاتل الطالبیین ۷۰.
(۲) سورهٔ هود / آیهٔ ۱۷.



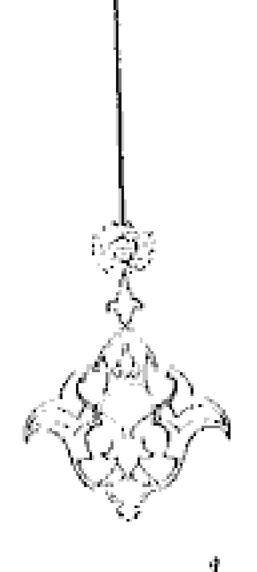
اهل مکّه بخواند، فرمود که: مأمور شده‌ام که این سوره را نبرد مگر من یا مردی که از من باشد، تویی آن مردی که از منی. پس علی از رسول خداست، و رسول خدا از علی است.
ایضاً حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه، فرمود: امّا تو یا علی پس از منی و من از توام، و تو ولی و مولای هر مؤمنی بعد از من، پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس، و او را به جان خود محافظت نمود، و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در هر موطنی او را پیش می‌فرستاد، برای هر شدّتی او را مهیّا می‌کرد از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت، و از همه کس نزد خدا و رسول مقرّب‌تر بود، و حق تعالیٰ می‌فرماید که: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾ (۱) پس پدرم سابق‌ترین سابقان بود بسوی خدا و رسول، و مقرّب‌ترین مقرّبان بود نزد ایشان.

باز حق تعالیٰ می‌فرماید که: ﴿لا يَسْتَوِي مِنْكُم مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا﴾ (۲) یعنی: مساوی نیستند از شما کسی که انفاق کند پیش از فتح مکّه و مقاتله کند، درجهٔ ایشان عظیم‌تر است از آنها که انفاق کردند بعد از فتح مکّه و مقاتله کردند، حضرت فرمود: پس پدرم پیش از همه اسلام وایمان آورد، و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد، و پیش از همه به وسع و طاقت خود را در راه خدا انفاق کرد. و باز حق تعالیٰ می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جَاؤُا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ﴾ (۳) پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت استغفار می‌کنند برای پدر من به سبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی ایمان به خدا و رسول.

باز حق تعالیٰ می‌فرماید که: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللهِ﴾ (۴) پس او بود جهاد کننده در راه خدا به حق و راستی، و این آیه در شأن او نازل شد، و از جملهٔ آنها که استجابت کردند برای

---

(۱) سورهٔ واقعه / آیهٔ ۱۰ و ۱۱.
(۲) سورهٔ حدید / آیهٔ ۱۰.
(۳) سورهٔ حشر / آیهٔ ۱۰.
(۴) سورهٔ توبه / آیهٔ ۱۹.



رسول خدا عمّ او حمزه بود و پسر عمّ او جعفر، پس هر دو کشته شدند در میان کشته‌گان بسیاری که با ایشان شهید شدند، پس حق تعالیٰ این دو نفر را مخصوص گردانید به کرامت خود، حمزه را سیّد شهدا گردانید، برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد، این کرامتها مخصوص ایشان گردید برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داشتند، حضرت رسالت در میان سایر شهدای اُحد بر حمزه هفتاد نماز کرد.

و همچنین حق تعالیٰ برای زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله مقرّر گردانید که حسنهٔ ایشان دو برابر دیگران باشد و وزر ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان به آن حضرت، و نماز در مسجد حضرت رسالت را برابر هزار نماز گردانید که در مسجدهای دیگر کنند به غیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است، و این فضیلت برای آن بود که آن مسجد مخصوص آن حضرت بود، حق تعالیٰ صلوات را بر رسول خود واجب گردانید بر کافهٔ مؤمنان، پس صحابه گفتند: یا رسول الله ما چگونه صلوات فرستیم بر تو؟ فرمود: «اللّهم صلّ علیٰ محمّد و آل محمّد» پس واجب است بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر ما صلوات بفرستد، و حق تعالیٰ خُمس غنیمت را حلال گردانید از برای رسول خود در کتاب خود، از برای او مقرّر ساخت و از برای ما نیز از خُمس حصّه‌ای قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبرش قرار داد، و حرام کرد بر آن حضرت تصدّق را، و بر ما نیز حرام کرد تصدّق را.

پس ما را داخل گردانید در هرچه پیغمبر خود را در آن داخل گردانید، و ما را بیرون کرد از هرچه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد، این کرامتی است که خدا ما را به آن گرامی داشته است، و فضیلتی است که حق تعالیٰ ما را به آن بر سایر بندگان زیادتی داده است، پس وقتی که کافران اهل کتاب انکار نبوّت او کردند و با او محاجّه نمودند، حق تعالیٰ فرستاد که ﴿فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَكُمْ وَنِساءَنا وَنِساءَكُمْ وَأَنْفُسَنا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَعْنَةَ اللهِ عَلَى الكاذِبِينَ﴾(۱) پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله به عوض جان خود پدرم را برد، و از فرزندان من و برادرم را برد، و از زنان مادرم فاطمه را برد، پس ما

(۱) سورهٔ آل عمران / آیهٔ ۶۱.

بودیم اهل او و گوشت و خون او و جان او، و ما از او بودیم و او از ما بود.

باز حق تعالیٰ فرمود ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[1] چون آیهٔ تطهیر نازل شد، حضرت جمع کرد مرا و برادرم و مادرم و پدرم را و در خانهٔ امّ سلمه بود، ما چهار نفر را در زیر عبا داخل کرد گفت: خداوندا اینها اهل بیت منند، اینها اهل عترت منند، پس برطرف کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی، پس امّ سلمه گفت که: من داخل شوم با ایشان یا رسول الله؟ حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بر خیر است، چه بسیار راضی‌ام من از تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشان است.

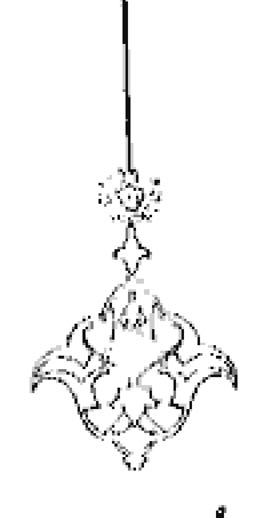


بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آن حضرت، هر روز در وقت صبح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به در خانهٔ ما می‌آمد و می‌گفت: الصّلاة یرحمکم الله، این آیه را می‌خواند و می‌رفت، و امر کرد آن حضرت که درهائی که مردم بسوی مسجد گشوده‌اند ببندند به غیر از در خانهٔ ما. چون در این باب با آن حضرت سخن گفتند، فرمود: من از پیش خود درِ شما را نبسته‌ام و درِ علی را نگشوده‌ام، و لیکن من متابعت می‌کنم آنچه را خدا به من وحی کرده است، خدا مرا امر کرده است که آن درها را ببندم و درِ او را بگشایم. پس بعد از آن کسی جُنُب داخل مسجد نمی‌توانست شد به غیر از رسول خدا و پدرم علیّ بن ابیطالب، این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را به آن مخصوص گردانید. اینک معلوم است درِ خانهٔ پدرم پهلوی درِ خانهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله است در مسجد آن حضرت، و منازل ما در میان منازل آن حضرت است، زیرا که حق تعالیٰ چون امر کرد حضرت رسول را که مسجدش را بنا کند، به امر الٰهی در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد، نُه خانه برای خود و زنان خود، و دهم که در میان همه بود برای پدرم بنا کرد، مراد از بیت مسجد مطهّر آن حضرت است؛ و مائیم اهل بیت و اهل مسجد، و مائیم که خدا ما را پاک و مطهّر ساخت.

ایّها النّاس اگر سالها بایستم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را به آن مخصوص ساخته است بشمارم، هرآینه تمام نخواهد شد، منم فرزند پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که

---

(۱) سورهٔ احزاب / آیهٔ ۳۳.



حق تعالیٰ او را رحمت عالمیان گردانیده، و پدرم علی ولیّ مؤمنان است، و شبیه هارون است.

معاویه پسر صخر دعوی می‌کند که من او را از اهل خلافت دانسته‌ام و خود را اهل آن ندانسته‌ام، دروغ می‌گوید، به خدا سوگند که من اولیٰ از مردمم به خلافت مردم در کتاب خدا و سنّت رسول خدا. و لیکن ما اهل بیت همیشه خایف و مظلوم و مقهور بوده‌ایم از روزی که حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفته است تا حال. پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند، و حقّ ما را غصب کردند، و بر گردن ما سوار شدند، مردم را بر ما مسلّط کردند، منع کردند حصّهٔ ما را که در کتاب خدا برای ما مقرّر شده است از خُمس و غنایم، و کسی که منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش.

من کسی را بخصوص نام نمی‌برم و لیکن به خدا سوگند یاد می‌کنم که اگر مردم سخن خدا و رسول را می‌شنیدند هرآینه آسمان برکت خود را بر ایشان می‌بارید، و دو شمشیر در این امّت بر روی یکدیگر کشیده نمی‌شد، هرآینه نعمتهای خدا را به خرّمی و شادی می‌خوردند تا روز قیامت، و تو طمع در خلافت نمی‌توانستی کرد ای معاویه، و لیکن چون در روز اوّل خلافت را از معدنش به در بردند، و ارکان امامت را متزلزل گردانیدند، قریش در میان خود منازعه کردند در آن، و دست به دست گردانیدند آن را مانند گوئی که از میدان ربایند، تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرد ای معاویه، اصحاب تو نیز از تو طمع خواهند کرد، به تحقیق که حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هر امّتی که مردی را در میان خود والی گردانند و در میان ایشان از او داناتری باشد، پیوسته امر ایشان مایل است به پستی تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کردند، به تحقیق که ترک کردند در بنی اسرائیل هارون را که برادر موسیٰ و وصیّ او بود، و بر دور گوساله برآمدند، اطاعت سامری خود کردند، می‌دانستند که او خلیفهٔ موسی است.

این امّت شنیدند از حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفت با پدر من که: تو از من به منزلهٔ هارونی از موسیٰ مگر آنکه پیغمبری بعد از من نمی‌باشد که تو پیغمبر باشی، و دیدند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را که او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم، شنیدند که ندا کرد از

برای او به ولایت که او ولیّ و مولای هر مؤمن و مؤمنه است، مبالغه کرد که حاضران بـه غایبان برسانند. حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از ترس قوم خود به غار رفت در وقتی که ایشان را بسوی خدا دعوت می‌کرد، ایشان ارادهٔ قتل او کردند، یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند، اگر یاوری می‌یافت هرآینه با ایشان جهاد می‌کرد؛ همچنین پدرم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری از ایشان نمود، چون یاوری نـیافت دست از خلافت برداشت، اگر یاوری می‌یافت با ایشان جهاد مـی‌کرد، خـدا او را مـعذور داشت چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله را معذور داشت.

همچنین امّت مرا واگذاشتند، یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب، اگر یاوران مخلص می‌یافتم که با من در مقام فریب نبودند هرآینه بـا تـو بـیعت نـمی‌کردم، چنانچه حق تعالیٰ هارون را معذور داشت در وقتی که قومش او را ضعیف گردانیدند، با او دشمنی کردند، همچنین من و پدرم نزد حق تعالیٰ معذوریم در وقتی که امّت دست از مـا برداشتند، متابعت غیر ما کردند، یاوری نیافتیم. احوال این امّت با امّتهای گـذشته مـثل یکدیگر است.

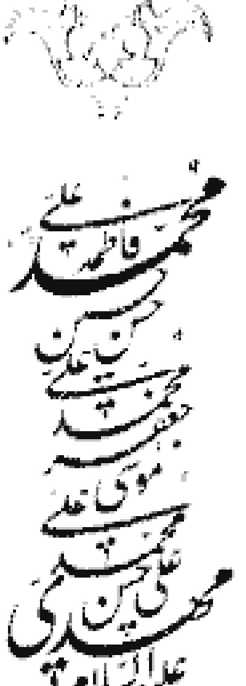
ایها الناس اگر طلب کند در میان مشرق و مغرب مردی را که جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد و پدرش وصیّ رسول خدا باشد، نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین، پس از خدا بترسید و گمراه مشوید، با این حال چگونه اطاعت خدا خـواهـید کـرد و هـرگز نخواهید کرد، به درستی که من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معاویه فرمود: ایـن فتنه‌ای است از برای شما و منفعت قلیلی است تا آنکه بمیرید و حق بر شما ظاهر گردد. ایّها النّاس عیب کرده نمی‌شود کسی به آنکه حقّ خود را به دیگری واگذارد، و عـیب کـرده می‌شود به آنکه حقّ دیگری را غصب نماید، هر امر حقّی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است به اهل خود.

حضرت حجّتهای دیگر به غیر از این نیز القا فرمود و از منبر به زیر آمد، پس معاویه گفت: به خدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد، خواستم که به او

ضرر برسانم، پس دانستم که خشم فروخوردن نزدیکتر است به عافیت[۱].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی به حضرت امام محمّدباقر علیه السلام گفت: چگونه امام حسن علیه السلام امام باشد و حال آنکه خلافت را به معاویه گذاشت؟ حضرت فرمود: بس کن او داناتر بود به آنچه کرد، اگر نمی‌کرد شیعیان همه مستأصل می‌شدند و امر عظیمی رو می‌داد[۲].

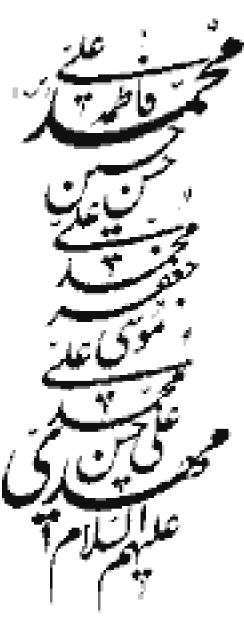
ایضاً روایت کرده است که مردی که او را ابوسعید می‌گفتند به خدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد گفت: چرا مداهنه کردی با معاویه و صلح کردی و می‌دانستی کـه حـق از توست و او ظالم است و بغی کننده است؟ حضرت فرمود: آیا من حجّت خدا بـر خـلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود؟ گفت: بلی، فرمود: آیا من آن نیستم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حقّ من و برادرم حسین فرمود که: هر دو امامند خواه قیام به امر امامت بنمایند و خواه بنشینند؟ گفت: بلی، فرمود: پس من به گفتهٔ آن حضرت امامم خواه قیام نمایم به امر امامت و خواه تقاعد نمایم، خواه صلح کـنم و خـواه جـنگ کـنم. پس حضرت فرمود: علّت صلح من با معاویه علّت صلح حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود با بنی ضمره و بنی اشجع، و علّت صلحی که با اهل مکّه کرد در وقتی که از حدیبیّه برگشت آنها کافران بودند به تنزیل قرآن، معاویه و اصحابش کافرند به تأویل قرآن.



ای ابوسعید هرگاه من امام باشم از جانب خداوند عالمیان، جایز نیست که کسی رأی مرا نسبت به سفاهت دهد در هر کاری که به عمل آورم، خواه مصالحه و خواه مـحاربه، هرچند وجه حکمت در آنچه کرده‌ام مخفی باشد. آیا نمی‌بینی که چون حـضرت خـضر کشتی را شکست و آن پسر راکشت و دیوار را برپا داشت، موسیٰ قول او را دشمن داشت، برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها مشتبه بود. چون حکمت آنها بر او ظاهر شد، راضی گردید، همچنین کار من نیز چنین است، بر من به خشم آمده‌ای به سبب ندانسـتن وجـه حکمت در فعل من، اگر من با معاویه صلح نمی‌کردم یک شیعهٔ من بر روی زمین نمی‌ماند

(۱) امالی شیخ طوسی ۵۶۱.

(۲) علل الشرایع ۲۱۰ ـ ۲۱۱.



مگر آنکه کشته می‌شد[1].

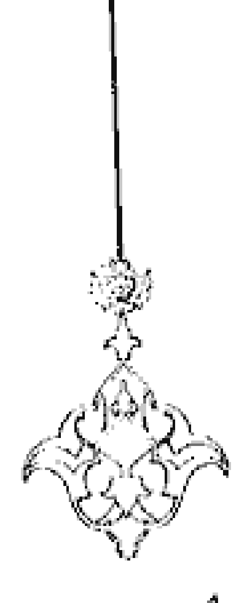
در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد، مردم به خدمت آن حضرت آمدند، بعضی ملامت کردند او را بر بیعت معاویه، حضرت فرمود: وای بر شما نمی‌دانید که من چکار کردم برای شما، به خدا سوگند که آنچه من کرده‌ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع می‌گردد، آیا نمی‌دانید که من امام واجب الاطاعهٔ شمایم، و یکی از بهترین جوانان بهشتم به نصّ رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ گفتند: بلی، پس فرمود: آیا نمی‌دانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی علیه السلام شد، چون وجه حکمت بر او مخفی بود، و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالیٰ عین حکمت و صواب بود، آیا نمی‌دانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفهٔ جوری که در زمان او هست واقع می‌شود، مگر قائم ما که حضرت عیسیٰ در عقب او نماز خواهد کرد. زیراکه حق تعالیٰ ولادت او را مخفی خواهد گردانید و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد، او نُهم فرزندان حسین است، حق تعالیٰ غیبت او را طولانی خواهد گردانید پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد گردانید به قدرت خود به صورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد، برای آنکه مردم بدانند که حق تعالیٰ بر همه چیز قادر است[2].

ایضاً روایت کرده است که چون خنجر بر امام حسن علیه السلام زدند در مدائن، زید بن وهب جهنی به خدمت آن حضرت رفت، آن حضرت در درد و الم بود، گفت: چه مصلحت می‌دانی یابن رسول الله به درستی که مردم متحیّرند در این کار؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند که معاویه از برای من بهتر است از این جماعت، اینها دعوی می‌کنند که شیعهٔ منند و ارادهٔ قتل من کردند و مال مرا غارت کردند، به خدا سوگند که اگر از معاویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود، بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند، و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من. به خدا سوگند که اگر من با معاویه جنگ کنم، هرآینه ایشان مرا به دست خود می‌گیرند و به معاویه می‌دهند، به خدا

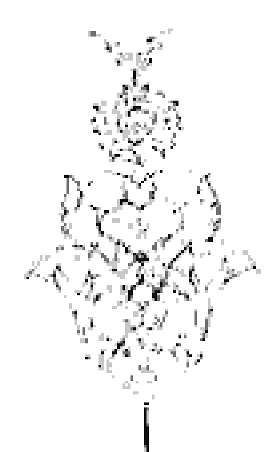
(۱) علل الشرایع ۲۱۱.
(۲) احتجاج ۲ / ۶۷.

سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه به دست او درآیم و مرا به خواری به قتل رساند یا منّت گذارد بر من ومرا رها کند، وعاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت، پیوسته معاویه و فرزندان او منّت گذارند بر ما وفرزندان ما و بر زنده ومردهٔ ما.

راوی گفت: یابن رسول الله! شیعیان خود را می‌گذاری مانند گوسفند که شبانی نداشته باشند؟ حضرت فرمود: چه کنم من بهتر می‌دانم امری را که از ثقات و راست‌گویان به من رسیده است، به درستی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی مرا شاد و خرّم دید، پس فرمود: ای حسن آیا شادی می‌کنی، چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که پدر خود را کشته بینی، بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که خلافت به بنی امیّه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود، چون بمیرد در آسمان و زمین عذر گوینده نداشته باشد، پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا، پادشاهی او طولانی خواهد شد، به سنّتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد، دین حق را باطل خواهد کرد، سنّتهای رسول خدا را ضایع خواهد کرد، مال خود را به خویشان و دوستان خود خواهد داد و به صاحبانش نخواهد رسانید؛ در پادشاهی خود مؤمنان را ذلیل خواهد کرد، فاسقان را قوی خواهد گردانید، مالهای خدا را در میان یاورانش قسمت خواهد کرد، بندگان خدا را بندگان خود و خدمتگزاران خود خواهد گردانید. در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید، صالحان را لعنت خواهد کرد، هرکه در حق با او دشمنی کند خواهد کشت و هرکه در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت.



روزگار چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالیٰ در آخر الزّمان مردی را برانگیزد در وقتی که روزگار بر مردم بسیار شدید باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد، پس تقویت خواهد کرد خدا او را به ملائکهٔ خود، و یاوران او را نگاهداری خواهد کرد، او را به آیات خود نصرت خواهد داد و او را بر همهٔ اهل زمین غالب خواهد گردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند، و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد، اهل جمیع بلاد فرمانبردار او شوند، در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند



مگر آنکه صالح شود. در زمان او سباع با یکدیگر صلح کنند، زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد، گنجهای زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد، پس خوشا حال کسی که ایّام او را دریابد و کلام او را بشنود[1].

شیخ کشی به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در خانهٔ خود نشسته بود، ناگاه سواره‌ای آمد که او را سفیان بن لیلی می‌گفتند گفت: السّلام علیك ای ذلیل کنندهٔ مؤمنان، حضرت فرمود: فرود آی و تعجیل مکن، پس فرود آمد، پای شتر را بست و به خدمت حضرت نشست، حضرت فرمود: چه دانستی که من ذلیل کنندهٔ مؤمنانم؟ گفت: برای آنکه امر امامت را از گردن خود انداختی و خلافت را به این طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند به غیر آنچه خدا فرستاده است.

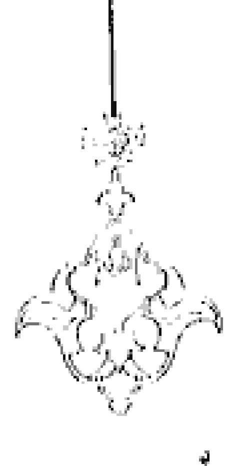
حضرت فرمود: تو را خبر دهم که چرا چنین کردم، از پدرم شنیدم که می‌گفت: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امّت مردی فراخ گلو سینه گشاده که خورد و سیر نشود، و او معاویه است، پس به این سبب چنین کردم که می‌دانستم او والی می‌شود و سعی من فایده نخواهد داشت، پس فرمود: برای چه نزد ما آمده‌ای؟ گفت: برای آنکه تو را دوست می‌دارم، فرمود: به خدا سوگند که برای این آمده‌ای؟ گفت: به خدا سوگند برای این آمده‌ام، حضرت فرمود: به خدا سوگند دوست نمی‌دارد ما را بنده‌ای اگر چه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع می‌بخشد به او محبّت ما، به درستی که محبّت ما گناهان را می‌ریزد از بنی آدم چنانکه باد برگ را از درختان می‌ریزد[2].

کلینی به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه کرد برای این امّت بهتر بود از دنیا و ما فیها، به خدا سوگند این آیه در باب صلح آن حضرت نازل شده ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّكٰوةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ

---

(۱) احتجاج ۲ / ۶۹.

(۲) اختصاص ۸۲؛ مقاتل الطالبیین ۶۷.



اللهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَقالُوا رَبَّنا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتالَ لَوْلا أَخَّرْتَنا إِلىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ ﴾(۱).

پس حضرت چنین تفسیر فرمود آیه را: یعنی در زمان حضرت امام حسن علیه السلام با ایشان گفتند که: اطاعت امام خود کنید و دست از جنگ بردارید، نماز را برپا دارید و زکات بدهید، ایشان راضی نشدند، پس در زمان حضرت امام حسین علیه السلام جهاد واجب شد، گفتند: چرا تأخیر نکردید جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک، یعنی زمان حضرت قائم علیه السلام (۲).

سیّد مرتضی روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد، شیعیان که به یکدیگر می‌رسیدند اظهار تأسّف و حسرت می‌نمودند و آرزوی قتال می‌کردند، چون دو سال از صلح گذشت به خدمت آن حضرت آمدند، سلیمان بن صرد خزاعی به حضرت عرض کرد که تعجّب ما برطرف نمی‌شود از صلح کردن تو با معاویه و حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو می‌گرفتند، و در خانهٔ خود بودند، و مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند به غیر لشکرها که در بصره و حجاز داشتی، و با اینها پیمان محکمی از او نگرفتی در صلح‌نامهٔ خود و بهرهٔ کاملی از او نگرفتی، اگر در وقت مصالحه بر او گواه می‌گرفتی اهل مشرق و مغرب را، و نامه از او می‌گرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسانتر بود، و لیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها مطّلع نشدند و او به هیچیک وفا نکرد، علانیه در حضور مردم گفت: من شرط و وعده‌ای چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم، اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و وعده‌ها در زیر پای من است، اگر می‌خواهم وفا می‌کنم و اگر نمی‌خواهم وفا نمی‌کنم، و غرضش آن وعده‌ها بود که با تو کرده بود، چون او عهدهای تو را شکست اگر خواهی تو هم عهد را بر هم زن، زیرا که مدار جنگ بر حیله و مکر است، مرا رخصت ده که بروم به کوفه و والی او را از کوفه به در کنم، و اظهار کنم که معاویه را از خلافت خلع کردیم، و با او در مقام محاربه درآ، به درستی که خدا خیانت کنندگان را دوست نمی‌دارد، او با تو خیانت کرد؛ سایر شیعیان نیز چنین سخنان به آن حضرت عرض کردند.

---

(۱) سورهٔ نساء / آیهٔ ۷۷.
(۲) کافی ۸/ ۳۳۰.

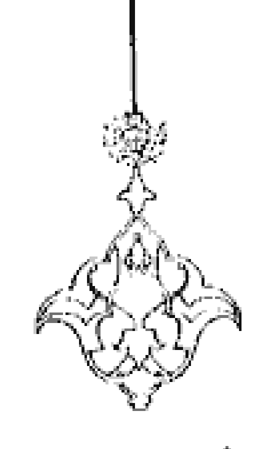


پس حضرت فرمود: شما شیعیان ما و دوستان مائید، اگر من در امر دنیا به عقل و اندیشهٔ خود عمل می‌کردم و از برای پادشاهی تدبیر می‌نمودم، معاویه از من بأس و شدّتش بیشتر نبود، و عقل و تدبیرش فزون‌تر نبود، و عزیمتش از من محکمتر نبود، و لیکن من چیزها می‌دانم که شما نمی‌دانید، غرض من اطاعت امر حق تعالیٰ است و حفظ خونهای مسلمانان، پس راضی باشید به قضای خدا، تسلیم و انقیاد نمائید امر او را و ملازم خانه‌های خود باشید، دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری به مرگ خود به استراحت افتد، یا مردم به مردن بدکرداری راحت یابند(۱).

ابن ابی الحدید از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی آن حضرت با بعضی از اصحاب خود گفت: چه‌ها به ما رسید از ستم قریش و اتّفاق ایشان بر ظلم ما، چه‌ها کشیدند شیعیان و محبّان ما از مردم، چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همهٔ خلق به خلافت و امامت، پس قریش اتّفاق کردند بر غصب حقّ ما، و خلافت را از معدنش به در بردند، و قریش دست به دست دادند، تا آنکه باز به ما برگشت، پس چون با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند او را شکستند و شمشیر به روی او کشیدند، پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود، و از ایشان آزار و مشقّت می‌کشید تا او را شهید کردند، پس با پسرش امام حسن علیه السلام بیعت کردند، بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند، خواستند که او را به دشمن دهند، و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه‌اش را غارت کردند، حتّیٰ خلخال پای کنیزان را از پای ایشان بیرون کردند، و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معاویه صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را حفظ کرد، و اهل بیت او بسیار اندک بودند، پس بیست هزار کس از اهل عراق با امام حسن علیه السلام بیعت کردند، و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند، هنوز بیعتهای آن حضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند.

بعد از آن پیوسته با ما اهل بیت ستم کردند، و ما را ذلیل گردانیدند، و از حقّ خود دور

(۱) بحار الأنوار ۴۴ / ۲۹.



گردانیدند، و از اموال خود محروم ساختند، و سعی در کشتن ما کردند، و ما را خائف و ترسان داشتند، و ایمن نبودیم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود، و دروغگویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند، و به دروغ بستن و افتراء بر ما تقرّب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و دیاری، و احادیث وضع کردند از برای ایشان برای ضرر ما، و روایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند به ما نسبت دادند که ما نکرده بودیم، برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند، و عمدهٔ این آثار شنیعه در زمان معاویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام، پس شیعیان ما در هر شهر که بودند و گمان داشتند، کشتند و دست و پا بریدند، هر که محبّت ما را یاد می‌کرد یا اظهار میل بسوی ما می‌نمود، او را به زندان می‌بردند و مالش را غارت می‌کردند و خانه‌اش را خراب می‌کردند.

پیوسته بلای ما و شیعیان ما شدید می‌شد تا زمان عبیدالله بن زیاد که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند، پس بعد از او حجّاج بر ایشان مستولی شد و به انواع سیاستها ایشان را به قتل رسانید، به هر تهمت و گمانی عقوبتها بر ایشان وارد ساخت، تا آنکه به مرتبه‌ای رسید که اگر کسی را می‌گفتند که ملحد است یا زندیق یا کافر است خوشتر می‌آمد او را از آنکه بگویند که شیعهٔ علی است، و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد که مردی که او را به نیکی یاد می‌کردند ـ شاید در واقع نیز راستگو و پرهیزکار بود ـ احادیث عظیمهٔ عجیبه روایت می‌کرد در تفضیل والیان جوری که پیش گذاشته‌اند و غاصبان خلافت که پیش مرده‌اند، هیچیک از آن احادیث واقع نبود، همه را بر حضرت رسول افترا کرده بودند، آن مرد گمان می‌کرد که اینها راست است از بسکه بسیار از مردم شنیده بود به گمان راستی به مردم نقل می‌کرد[1].

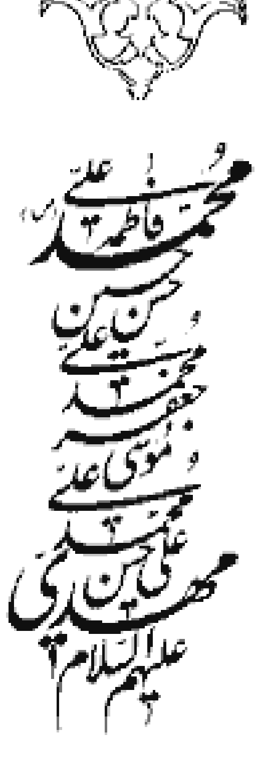


ابن شهرآشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی امام حسن علیه السلام با یزید پلید نشسته بود خرما می‌خوردند، یزید گفت: یا حسن من تو را دشمن می‌دارم، حضرت فرمود که: راست می‌گوئی، شیطان با پدرت شریک شده در وقت جماع مادرت، آب

(۱) شرح نهج البلاغه ابن أبي الحدید ۱۱ / ۴۳.

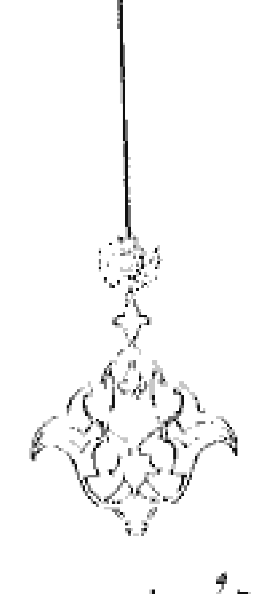
شیطان با آب پدر پلیدت ضم شده است، تو از آب دو سگ به هم رسیده‌ای، به این سبب دشمن گردیده، و شیطان با حرب ضم شد در وقتی که با مادر ابوسفیان جماع می‌کرد، به این سبب ابوسفیان دشمن جدّ من بود، پدر تو نیز به این سبب دشمن من بود، هرکه عداوت ما اهل بیت دارد البتّه فرزند زناست یا شریک شیطان است، چنانچه حق تعالیٰ در قرآن می‌فرماید که ﴿وَشارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَالْأَوْلادِ﴾ (۱)(۲).

ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در مجلس معاویه بود مروان به آن حضرت گفت: موی شارب تو زود سفید شده است، حضرت فرمود: سببش آن است که دهان ما بنی هاشم خوشبو می‌باشد، و زنان ما دهان ما را می‌بوسند، از نفس ایشان موی شارب ما سفید می‌شود؛ و دهان شما بنی امیّه چون بدبوست، و زنان شما از گند دهان شما احتراز می‌کنند، دهان خود را بر پهلوی روی شما می‌گذارند، به این سبب عذار شما زود سفید می‌شود، پس مروان گفت که: در شما بنی هاشم خصلت بدی است که شهوت جماع بسیار دارید، حضرت فرمود: از زنان ما برداشته‌اند و به مردان ما داده‌اند، و از مردان شما برداشته‌اند و بر زنان شما گذاشته‌اند، به این سبب از عهدهٔ زن بنی امیّه برنمی‌آید مگر مرد هاشمی (۳).



در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده‌اند چون معاویه در ایّام حکومت خود به حج رفت و به مدینه آمد، مردم به استقبال او رفتند، نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش را ندید، و او را خوش نیامد که مردم کم به استقبال او رفته بودند، پس گفت: انصار چه شدند و چرا به استقبال من نیامدند؟ گفتند: ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند، معاویه گفت: شترهای آبکشی ایشان چه شد؟ قیس بن سعد که در آن روز بزرگ انصار بود گفت: شتران خود را فانی کردند در روز بدر و اُحد که در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله با تو و پدر تو جنگ می‌کردند تا خدا اسلام را به شمشیر ایشان غالب گردانید و شما نمی‌خواستید، معاویه ساکت شد. پس قیس بن سعد

(۱) سورهٔ اسراء / آیهٔ ۶۴.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۶.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۷.



گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد، معاویه گفت که: شما را چه امر کرده است؟ قیس گفت: ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم، معاویه گفت: پس صبر کنید تا او را ملاقات نمائید.

پس معاویه به حلقه‌ای رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخاستند به غیر از عبدالله بن عبّاس، معاویه گفت که: تو را مانع نشد از برخاستن مگر کینه که از جنگ صفّین در دل داری، آزرده مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان به ستم کشته شد، ابن عبّاس گفت: عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی؟ گفت: عمر را کافری کشت، ابن عبّاس گفت: عثمان را کی کشت؟ معاویه گفت: مسلمانان او را کشتند، ابن عبّاس گفت: همین حجّت بس است از برای سکوت تو.

معاویه گفت: ما به اطراف نوشته‌ایم که مردم زبان از مناقب علی ببندند، تو نیز زبان از مناقب علی ببند، ابن عبّاس گفت: ما را نهی می‌فرمائی از خواندن قرآن؟ گفت: نه، ابن عبّاس گفت: پس نهی خواهی کرد ما را از گفتن معنی قرآن، معاویه گفت: بلی، ابن عبّاس گفت: کدامیک واجب‌تر است خواندن قرآن یا عمل کردن به او؟ معاویه گفت: عمل به آن، ابن عبّاس گفت: پس چگونه عمل کنیم به قرآن و معنی آن را نمی‌دانیم؟ گفت: سؤال کن معنی قرآن را از کسی که تأویل کند آن را به غیر آنچه تو و اهل بیت تو به آن تأویل می‌کند.

ابن عبّاس گفت: قرآن بر اهل بیت نازل شده است، معنی آن را از آل ابوسفیان بپرسیم ای معاویه، آیا نهی می‌کنی ما را از آنکه عمل کنیم به حلال و حرام قرآن، پس اگر امّت سؤال نکنند از معنی قرآن هرآینه اختلاف به هم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد، گفت: بخوانید قرآن را و تأویل بکنید، امّا روایت مکنید از برای مردم آیاتی را که در شأن شما نازل شده است، و هرچه غیر این است روایت بکنید، ابن عبّاس گفت: در قرآن می‌فرماید که: می‌خواهند فرو نشانند نور خدا را به دهنهای خود، و خدا ابا می‌کند مگر آنکه تمام کند نور خود را هر چند نخواهند کافران، معاویه گفت: ای پسر عبّاس به حال خود باش، زبان خود را نگاه دار، اگر گوئی پنهان بگو و آشکار مکن.

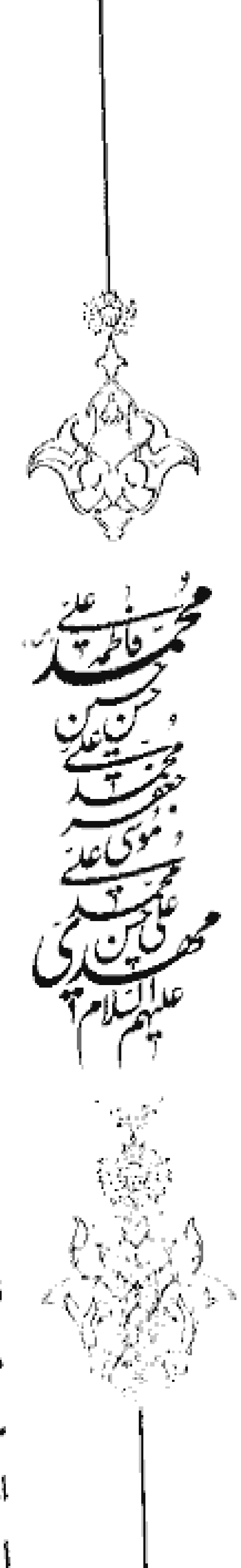
پس چون به خانه رفت صدهزار درهم برای ابن عبّاس فرستاد که زبان او را ببندد، و

امر کرد معاویه که منادیان او ندا کنند که امان ما بر طرف می‌شود از کسی که حدیثی روایت کند در مناقب علی و اهل بیت او، در آن وقت بلیّهٔ اهل کوفه از همه‌کس شدیدتر شد به سبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند.

پس زیاد ولد الزّنا را والی کرد بر کوفه و بصره، چون آن ملعون شیعیان را می‌شناخت و مدّتی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، تفحّص می‌کرد شیعیان آن حضرت را و از زیر هر سنگ و کلوخی پیدا می‌کرد، ایشان را به قتل می‌رسانید و ایشان را می‌ترسانید، دست و پاهای ایشان را می‌برید و بر درختان خرما به حلق می‌کشید، دیده‌های ایشان را کور می‌کرد و ایشان را میراند و آوارهٔ دیار می‌کرد، تا آنکه همهٔ ایشان را از عراق بیرون کرد، نماند در عراق شیعه‌ای مگر کشته شد یا به دار کشیده یا محبوس یا رانده و آواره شد.

نوشت معاویه به عمّال و امرای خود در جمیع شهرها که: شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول مکنید، نظر کنید هرکه از شیعیان عثمان و محبّان او و محبّان اهل بیت او بوده باشد و آنها که روایت می‌کنند مناقب و فضائل عثمان را، پس ایشان را مقرّب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرامی دارید، و هرکه در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید به من نام او را و نام پدر او را و قبیلهٔ او را تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم، پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند، احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان، او خلعتها و جایزه‌ها و بخششهای عظیم برای ایشان می‌فرستاد، پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری، و رغبت می‌کردند مردم در اموال و اعتبار دنیا، و احادیث وضع می‌کردند، هرکه می‌آمد از شهری از شهرها در حقّ عثمان منقبتی و فضیلتی روایت می‌کرد، نامش را می‌نوشتند و او را مقرّب می‌کردند، جایزه‌ها به او می‌بخشیدند و قطایع و املاک به او می‌دادند.

مدّتی بر این حال بودند، پس نوشت به عمّال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد، در همهٔ شهرها منتشر گردید، پس در این وقت مردم را ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معاویه که این احبّ است بسوی ما و ما را شادتر می‌گرداند، بر اهل بیت محمّد دشوارتر می‌آید و حجّت ایشان را بیشتر می‌شکند، پس امرای آن ملعون که در



شهرها بودند نامه‌های او را بر مردم خواندند. و مردم شروع کردند در وضع احـادیث در فضائل معاویه، در هر دهی و شهری می‌نوشتند این احادیث موضوعه را و به مکتب‌داران می‌دادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان می‌کنند، زنان و دختران خود را بیاموزند تا آنکه محبّت ایشان در دل همه جا کند، و بر آن حالت مدّتی ماندند، پس زیاد ملعون نوشت به معاویه که قبیلهٔ حضرمیین بر دین علی و رأی اویند، معاویه بـه او نوشت: هرکه بر دین علی و رأی او بـاشد بکش. پس ایشـان راکشت و سـیاستها کـرد. معاویه به جمیع شهرها نوشت: تفحّص کنید هرکه بیّنه بر او قایم شود که او علی و اهل بیت او را دوست می‌دارد، نام او را از دیوان عطا محو کنید. پس نامهٔ دیگر نوشت به ایشـان: هرکه را متّهم سازند به محبّت علی، بکشید او را هر چند ثابت نشود، به هر شبهه و تهمت و گمانی در زیر هر سنگ و کلوخی که ایشان را بیابید به قتل رسانید. پس چنان شـد کـه هرکس را به کلمه یا تهمتی می‌کشتند، و اگر کسی را نسبت به کفر و زندقه می‌دادند او را گرامی می‌داشتند و متعرّض او نمی‌شدند، اگر کسی را نسبت به تشیّع می‌دادند ایمن نبود بر جان خود در هر شهر از شهرها خصوصاً در بصره و کوفه، حتّیٰ آنکه اگر یکی از شیعیان می‌خواست که سرّی به دیگری بگوید که محلّ اعتماد او بود می‌رفت به خانهٔ او و در گوش او می‌گفت، از خادم و غلام او حذر می‌کرد، باز آن سخن را به او نمی‌گفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلّظه او را می‌داد، و پیمانهای محکم از او می‌گرفت که کتمان کند و افشا نکند.

روز به روز امر شدیدتر می‌شد تا آنکه معاونان جور بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آنها نشو و نما کردند، بدترین مردم در این باب قاریان قرآن بودند که از روی ریا و مکر اظهار خشوع و ورع می‌کردند، خود را به مردم پرهیزکار می‌نمودند، از برای طمع دنیا و خوش‌آمد والیان جور احادیث دروغ مـی‌بستند، آنـها را سبب تقرّب خود نزد قاضیان و والیان می‌گردانیدند، به این وسیله مقرّب ایشان می‌شدند، اموال و منازل و قطایع از ایشان می‌یافتند. مردم به سبب حسن ظنّی که به ایشان داشتند، این احادیث را از ایشان می‌شنیدند و روایت می‌کردند و حق می‌دانستند، کسـی کـه رد می‌کرد اینها را یا اظهار شکّی در اینها می‌نمود با او دشمنی می‌کردند، این احادیث به دست

جماعتی دیگر افتاد که متعبّد و متدیّن بودند و نمی‌خواستند که افترا بر خدا و رسول ببندند، پس به نادانی این احادیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حـق است، اگر می‌دانستند که اینها موضوع و باطل است هرآینه روایت نمی‌کردند، کسی که اعتقاد به آنها نداشت دشمن نمی‌داشتند، پس در این زمان آنچه حق است نزد ایشان باطل است، و آنچه باطل است نزد ایشان دروغ است، و دروغ نزد ایشان راست است.

چون حضرت امام حسنؑ شهید شد، بلا و فتنه سخت‌تر شد، نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده، پس پیش از مرگ معاویه ملعون به دو سال حضرت امام حسینؑ ارادهٔ حج نمود با عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عبّاس، و امام حسینؑ زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید، هرکه از ایشان حج کرده بود و هرکه حج نکرده بود و هرکه در شهرها بود از آنها که می‌شناختند آن حضرت و اهل بیت او را، نگذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالتﷺ را و فرزندان ایشان، و از تابعین و انصار که معروف بودند به صلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف حج نمود، تا آنکه در منیٰ بیش از هزار نفر جمع شدند، و حضرت امام حسینؑ در سراپردهٔ خود بود، اکثر آن جماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند.

چون همه در خیمهٔ آن حضرت جمع شدند، حضرت برخاست و خطبه‌ای خواند، حمد و ثنای الٰهی بجا آورد، پس فرمود: این ملعون طاغی ـ یعنی معاویه ـ کرد با ما و شما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر به شما رسید، من می‌خواهم چیزی چند سؤال کنم از شما، اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمائید، بشنوید سخن مرا و کتمان کنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیله‌های خود، از هرکه ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید، زیراکه من می‌ترسم که این دین حق مندرس گردد و برطرف شود، خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران.

پس نگذاشت آن جناب آیه‌ای از قران راکه در شأن اهل بیت نازل شده بود مگر آنکه

بر ایشان خواند و تفسیر کرد، و نه چیزی که فرموده باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله در حقّ پدر و مادر و اهل بیت مگر آنکه آن جناب روایت کرد برای ایشان، و هر یک از آنها که می‌فرمود، صحابه می‌گفتند: چنین است ما شنیدیم و حاضر بودیم، و تابعان می‌گفتند: بلی ما شنیدیم از آنها که به ما روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم، هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد و جمیع حجّتها را بر ایشان ظاهر گردانید، در آخر فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم که چون برگردید به شهرهای خود، آنچه گفتم نقل کنید به هرکه اعتماد بر او داشته باشید. پس حضرت از منبر فرود آمد، و مردم متفرّق شدند[1].



شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند که چون خلافت به معاویه مستقر گردید، بشیر بن ارطاة را به حجاز فرستاد به طلب شیعیان علی علیه السلام، در آن وقت والی مکّه عبیدالله پسر عبّاس بود، چون او را طلب کرد نیافت، دو طفل صغیر او را به دست آورد که در غایت حسن و جمال بودند، و آن دو طفل بی‌گناه را سر برید. چون خبر به مادر ایشان رسید، نزدیک بود که قالب تهی کند، مرثیه‌ای در مصیبت ایشان انشاء نمود. چون عبیدالله به نزد معاویه رفت، در مجلس آن ملعون بشیر را ملاقات کرد، معاویه به او گفت: می‌شناسی این مرد پیر را؟ این کشندهٔ دو پسر توست، بشیر گفت: بلی من کشندهٔ ایشانم چه خواهد کرد؟ عبیدالله گفت: کاش شمشیری می‌داشتم، بشیر گفت: شمشیر مرا بگیر، خواست شمشیر خود را بدهد، معاویه منع کرد گفت: اُف باد بر تو ای مرد پیر چه بسیار احمقی که شمشیر خود را می‌دهی به دست کسی که دو فرزند او را کشته‌ای، گویا نمی‌دانی جگر بنی هاشم را، به خدا سوگند که اگر شمشیر را به او می‌دادی اوّل تو را می‌کشت و بعد از آن مرا، عبیدالله گفت: به خدا سوگند اوّل تو را می‌کشتم و بعد بشیر را[2].

شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لشکری به ناحیه‌ای فرستاد فرمود: در فلان ساعت شب راه راگم خواهید کرد، پس میل کنید به جانب چپ، چون از آن جانب بروید مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود، راه را

(۱) کتاب سلیم بن قیس ۱۹۹؛ احتجاج ۲ / ۸۰.

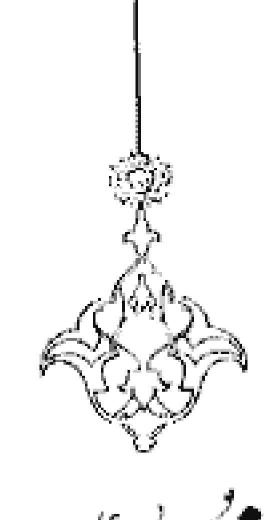
(۲) امالی شیخ مفید ۳۰۶؛ امالی شیخ طوسی ۷۷.

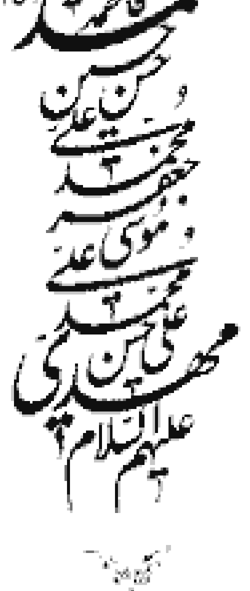
از او بپرسید، خواهد گفت: تا طعام مرا نخورید من شما را به راه دلالت نمی‌کنم، گوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد، بعد از آن شما را به راه دلالت خواهد کرد، پس سلام مرا به او برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده‌ام.

چون ایشان روانه شدند، آنچه آن حضرت فرموده بود واقع شد، چون به جانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند، ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود، چون ایشان را به راه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را به او برسانند، او از ایشان پرسید که: آیا پیغمبری در مدینه ظاهر شده است؟ گفتند: بلی، پس به خدمت حضرت آمد مسلمان شد، و بعد از مدّتی که در خدمت آن حضرت ماند حضرت به او گفت: برو به جای خود، چون حضرت امیرالمؤمنینؑ والی شود به خدمت او برو.

پس عمرو به منزل خود برگشت، و بود تا وقتی که امیرالمؤمنین به کوفه رفت، پس آمد به کوفه و در خدمت آن حضرت می‌بود، روزی آن حضرت از او پرسید که: آیا خانه داری؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: خانهٔ خود را بفروش و در میان قبیلهٔ ازد خانه بگیر، که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من تو را طلب خواهند کرد و قبیلهٔ ازد حمایت تو خواهند کرد، تو را به ایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل، و در راه به مرد زمین‌گیری خواهی رسید، نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید، او به تو آب خواهد داد و از حال تو سؤال خواهد کرد، حال خود را به او بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام، مسلمان خواهد شد، دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را به او برخواهد گردانید، رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد.

چون پارهٔ دیگر راه بروی، به کوری خواهی رسید، از او آب خواهی طلبید، تو را آب خواهد داد، باز از حال تو سؤال خواهد کرد، حال خود را به او بگو و او را تکلیف اسلام بکن. چون مسلمان شود، دست بر دیده‌های او بکش که به اعجاز من دیده‌های او روشن می‌شود، او نیز رفیق تو خواهد شد، این دو رفیق تو را دفن خواهند کرد. پس سواران از پی تو خواهند آمد که تو را بگیرند، نزدیک قلعهٔ موصل به تو خواهند رسید در فلان موضع، چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی برو بسوی غاری که در آن نزدیکی







هست، به درستی که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس.

چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد، والیان معاویه طلب کردند او را کـه شـهید کنند، او از کوفه بسوی موصل رفت، آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد، چون بـه نزدیک قلعهٔ موصل رسیدند به آن دو رفیق خود گفت: بالا روید و نظر کنید به جانب کوفه آنچه بینید مرا خبر دهید، گفتند: جمعی از سواران می‌بینیم که می‌آیند، پس از اسب فرود آمد داخل غار شد و اسب را رها کرد. چون داخل غار شد، افعی سیاهی آمد او را گزید، سواران آمدند اسب او را دیدند، گفتند: این اسب اوست، در جستجوی او درآمدند، او را در غار یافتند، به هر عضوی از او که دست می‌گذاشتند جدا می‌شد، پس سرش را جـدا کردند به نزد معاویهٔ ملعون بردند، حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند، اوّل سری را که بر نیزه کردند سر او بود[1].

شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت: در زمان معاویه به جنگ رفته بودم به طرف خراسان، سردار ما مردی از تابعان بود، روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم، چون فارغ شد بر منبر برآمد، بعد از حمد و ثنا گفت: ایّها النّاس در اسلام حادثهٔ عظیمی رو داده، بدعتی واقع شده که از روزی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده، شنیدم که حجر بن عدي و اصحاب او را که از بزرگان دین بـودند مـعاویه بی‌تقصیر به قتل رسانیده، اگر مسلمانان در تغییر این بدعت به در می‌آیند متوجّه شوند تا من اعانت کنم. و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال می‌کنم مرا در این زودی قبض روح کند. چون از منبر فرود آمد و به خانه رفت، دعای او مستجاب شده، پیش از آنکه به نماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانهٔ او بلند شد و به رحمت الـهی واصل شد[2].

در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معاویه حجر بن عـدی و اصـحابش را شهید کرد، در آن سال به حج آمد و با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات کرد گفت: ای ابو عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدر تو چه کردم؟ حضرت



(۱) رجال کشی ۱ / ۲۴۹.

(۲) امالی شیخ طوسی ۱۷۰.

فرمود: چه کردی به ایشان؟ گفت: کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم، حضرت خندید فرمود: این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت، خون خود را از تو خواهند گرفت، و لیکن وقتی که ما دولت بیابیم و شیعیان تو را به قتل آوریم کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد، شنیدم آنچه می‌گوئی در باب علی و در باب ما اهل بیت و عیبهائی که نسبت به بنی هاشم می‌دهی، پس رجوع به نفس خود کن و خود انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان، و بدیهای خود را به نظر آور و از اندازهٔ خود به در مرو، و با ما عداوت مکن، و تدبیر عمرو بن عاص را در حقّ ما به عمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید[1].



(۱) احتجاج ۲ / ۸۸؛ کشف الغمّه ۲ / ۲۴۰.



فصل ششم

در بیان کیفیّت شهادت آن امام مظلوم است

اشهر میان علماء امامیّه آن است که شهادت آن حضرت در آخر ماه صفر واقع شد، بعضی در هفتم آن ماه گفته‌اند، بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت؛ و عمر شریف آن حضرت در آن وقت به چهل و هفت سال رسیده بود، بعضی چهل و نه گفته‌اند، اوّل اشهر است، چنانچه کلینی به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام چون از دنیا رفت، عمر شریف او چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت، بعد از حضرت رسالت چهل سال زندگانی کرد(۱).

ابن ابی الحدید و ابوالفرج اصفهانی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که عمر شریف آن حضرت چهل و هشت سال بود. به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده‌اند که چهل و شش سال بود(۲).

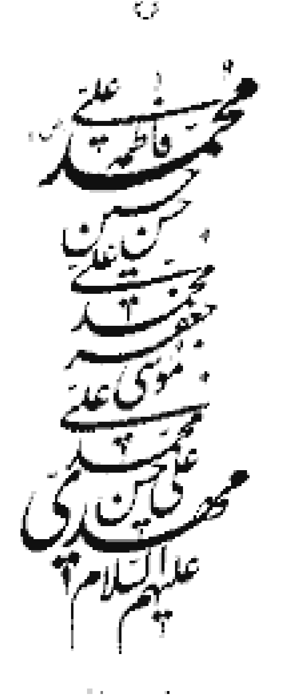
در کتاب استیعاب گفته است که: در وقت وفات آن حضرت، خلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند که: در سال پنجاهم هجرت بود، و بعضی پنجاه و یکم هجرت نیز گفته‌اند؛ و عمر شریف آن حضرت را چهل و پنج سال گفته‌اند، و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته‌اند(۳). ابن طلحه در کتاب خود گفته است که: شهادت آن حضرت در پنجم شهر ربیع الاوّل سال چهل و نه از هجرت بود.

---

(۱) کافی ۱ / ۴۶۱.

(۲) مقاتل الطالبیین ۷۶.

(۳) العدد القویة ۳۵۱.



در کشف الغمّه از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود. میان آن حضرت و برادرش امام حسین علیه السلام به قدر مدّت حمل فاصله بود، حمل امام حسین علیه السلام شش ماه بود، حضرت امام حسن علیه السلام با جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت سال ماند، بعد از آن حضرت با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سی و سه سال ماند، بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ده سال زندگانی کرد(۱).

ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام با اهل بیت خود فرمود: ای گروه! من به زهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله به زهر شهید شد، گفتند: که تو را زهر خواهد داد؟ فرمود: یا کنیز من یا زن من، گفتند که: آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن، حضرت فرمود: چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من به دست او خواهد بود و از آن چاره نیست، اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت، چنین مقدّر شده است. پس بعد از اندک زمانی، معاویه زهری فرستاد به نزد زن آن حضرت، پس روزی حضرت از او پرسید که: آیا شربتی از شیر داری که بیاشامیم؟ گفت: بلی. آن زهری که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرده به آن حضرت داد. چون تناول نمود، همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت، فرمود: ای دشمن خدا مرا کشتی خدا تو را بکشد، به خدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت، و از آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی دید(۲).

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اشعث بن قیس شریک شد در خون امیرالمؤمنین علیه السلام، و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن علیه السلام را، پسر او محمّد شریک شد در خون حضرت امام حسین علیه السلام(۳).

قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام به اهل بیت خود می‌گفت: من به زهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله، گفتند: که

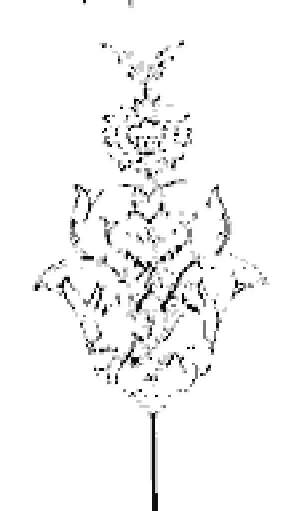
---

(۱) کشف الغمّه ۲ / ۲۰۶.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۱.
(۳) کافی ۸ / ۱۶۷.

خواهد کرد این کار را؟ فرمود: زن من جعده دختر اشعث بن قیس، معاویه پنهان از برای او زهر خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که به من بخوراند. گفتند: او را از خانهٔ خود بیرون کن و از خود دور گردان، فرمود: چگونه او را از خانه بیرون کنم و هنوز از او کاری واقع نشده است، اگر او را بیرون کنم به غیر او مرا نخواهد کشت، و او را نزد مردم عذری خواهد بود. پس از مدّتی، معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای او فرستاد گفت: اگر این را به امام حسن بخورانی، من صدهزار درهم به تو می‌دهم و تو را به حبالهٔ پسر خود یزید به در می‌آورم.



روزی آن مظلوم روزه بود، روز بسیار گرمی بود، در وقت افطار آن حضرت بسیار تشنه بود، آن ملعونه شربت شیری از برای آن حضرت آورد، آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود. چون حضرت بیاشامید، گفت: ای دشمن خدا کشتی مرا خدا تو را بکشد، به خدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت، آن ملعون تو را فریب داده، خدا تو را و او را به عذاب خود معذّب خواهد کرد. پس دو روز آن حضرت در درد و الم ماند، بعد از آن به جدّ بزرگوار و پدر عالی‌مقدار خود ملحق گردید، معاویه از برای آن ملعونه وفا به وعده‌های خود نکرد(۱).



به روایت دیگر: مال را به او داد و او را به یزید تزویج نکرد، گفت: کسی که با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد(۲).

کلینی به سند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث، حضرت امام حسن علیه‌السلام را زهر داد با کنیزی از کنیزان آن حضرت، آن کنیز زهر را قی کرد شفا یافت، و در شکم آن حضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد(۳).

در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت امام حسن علیه‌السلام رفت گفت: یابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیّه گردانیدی، حضرت فرمود: چرا؟ گفت: به سبب آن که خلافت را به معاویه گذاشتی، حضرت فرمود:

---

(۱) خرایج ۱ / ۲۴۱.
(۲) احتجاج ۲ / ۷۳.
(۳) کافی ۱ / ۴۶۲.

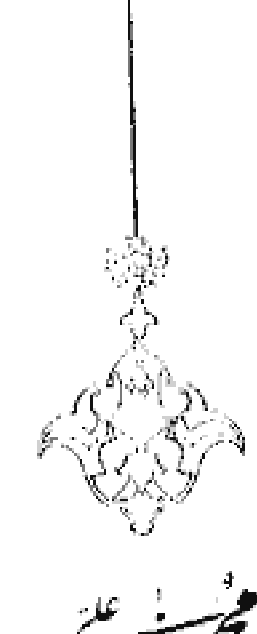
به خدا سوگند که یاوری نیافتم، اگر یاوری می‌یافتم شب و روز با او جنگ می‌کردم تا خدا میان من و او حکم کند، و لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان به کار من نمی‌آیند، عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست، بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست، زبانشان با من است، و دلشان با بنی امیّه است.

آن حضرت سخن می‌گفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت، طشتی طلبید و طشت مملوّ از خون شد، راوی گفت: گفتم: یابن رسول الله این چیست؟ حضرت فرمود: معاویه زهری فرستاد و به خورد من داده‌اند، آن زهر به جگر من رسیده، و پاره‌های جگر من است که در طشت افتاده، گفتم: آیا مداوا نمی‌کنی؟ حضرت فرمود: دو مرتبهٔ دیگر مرا زهر داده بود، این مرتبهٔ سیّم است، و این مرتبه قابل دوا نیست، معاویه نوشته بود به پادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد، پادشاه روم به او نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند، معاویه به او نوشت: آن مردی را که می‌خواهم به این زهر بکشم پسر آن مردی است که در مکّه به هم رسیده و دعوای پیغمبری کرده، او خروج کرده پادشاهی پدرش را طلب می‌کند، من می‌خواهم این زهر را به او بخورانم و عباد و بلاد را از او راحت دهم، هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد، و این زهر را برای او فرستاده، به عوض این زهر شرطها و عهدها از او گرفت(۱).

در کتاب کفایه به سند معتبر از جنادة بن ابی امیّه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که به آن مرض از دنیا رفت، به خدمت او رفتم، در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می‌افتاد، پس گفتم: ای مولای من چرا خود را معالجه نمی‌کنی؟ گفت: ای بندهٔ خدا مرگ را به چه چیز علاج می‌توان کرد؟ گفتم: انّا لله وانّا الیه راجعون، پس به جانب من ملتفت شد فرمود: خبر داد ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود، یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه‌اند، و همهٔ ایشان شهید می‌شوند به تیغ یا به زهر. پس طشت را از پیش حضرت برداشتند، حضرت گریست، گفتند: یابن رسول الله ما را موعظه کن، فرمود:

---

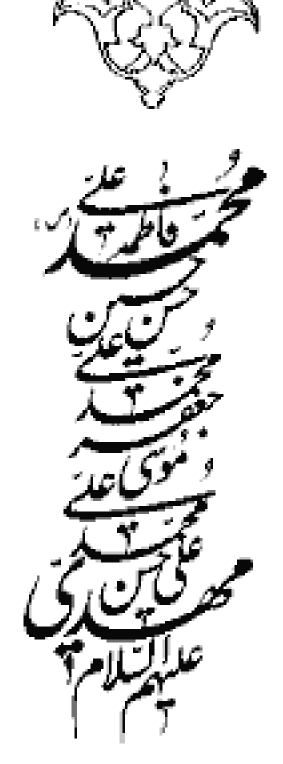
(۱) احتجاج ۲ / ۷۱.



مهیّای سفر آخرت شوید و توشهٔ آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نمائید، بدان که تو طلب دنیا می‌کنی و مرگ تو را طلب می‌کند، بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی، بدان که هرچه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن بهره نخواهی داشت، خزینه‌دار دیگری خواهی بود، بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب، مرتکب شبهه‌های آن شدن موجب عقاب است، پس دنیا را نزد خود به منزلهٔ مرداری دان، و از آن مگیر مگر به قدر آنچه تو را کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی، و اگر حرام باشد در آن وزری و گناهی نداشته باشی، آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال می‌شود در حال ضرورت، و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد. از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه زنده خواهی ماند، و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد. اگر خواهی که عزیز باشی بی‌قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی‌سلطنت و حکمی، پس بیرون رو از مذلّت معصیت خدا بسوی طاعت خدا. هرگاه تو را حاجتی داعی شود و مضطر شوی، یا که با مردم مصاحبت کنی، پس مصاحبت شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد، و اگر او را خدمت کنی تو را محافظت نماید، اگر از او یاری طلب کنی تو را یاری کند، اگر سخنی بگوئی تو را تصدیق کند، اگر بر دشمنی حمله کنی تو را تقویت کند، اگر دستی دراز کنی به احسان او نیز دست دراز کند، اگر رخنه‌ای در احوال تو ظاهر شود آن را سد نماید، اگر نیکی از تو ببیند آن را بشمارد و ظاهر کند، اگر سؤالی کنی از او عطا کند، اگر ساکت شوی و سؤال نکنی ابتدا کند، اگر بلائی به او وارد شود تو آزرده شوی، باید که کسی باشد که از او به تو نرسد مصیبتها و به سبب او بر تو وارد نگردد بلیّتها، در وقتی که حقوق ضروریّه لازم شود تو را وانگذارد، اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید تو را بر خود اختیار کند.



چون سخنان اعجاز نشانش به اینجا رسید، نفس مبارکش منقطع شد و رنگش زرد شد، پس حضرت امام حسین علیه‌السلام از در درآمد با اسود بن ابی الاسود و برادر بزرگوار خود را در بر گرفت، سر مبارک او را و میان دو دیده‌اش را بوسید، نزد او نشست راز بسیار با یکدیگر گفتند. پس ابوالاسود گفت: انّا لله وانّا الیه راجعون، گویا که خبر فوت امام



حسن ﷺ به او رسیده است، پس حضرت امام حسین ﷺ را وصیّ خود گردانیده، اسرار امامت را به او گفت، ودایع خلافت را به او سپرد، روح مقدّسش به ریاض قدس پرواز کرد، در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت، عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود، و در بقیع مدفون گردید(۱).

در کشف الغمّه روایت کرده است از عمر بن اسحاق که گفت: من با مردی به خدمت حضرت امام حسن ﷺ رفتم که او را عیادت کنم، فرمود: هرچه خواهی سؤال کن، گفتم: به خدا سوگند سؤال نمی‌کنم تا خدا تو را عافیت بدهد، در حالت صحّت از تو سؤال کنم، پس برخاست و به قضاء حاجت رفت و برگشت فرمود: از من سؤال کن پیش از آنکه نتوانی سؤال کرد. گفتم: بلکه سؤال نمی‌کنم تا خدا تو را عافیت دهد، فرمود که: الحال پاره‌ای از جگر من به زیر من آمد، مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود. چون روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم، دیدم که در کار رفتن است، و حضرت امام حسین ﷺ بر بالین او نشسته است. پس حضرت امام حسین ﷺ گفت: ای برادر که را گمان داری که این معامله با تو کرده باشد؟ امام حسن ﷺ گفت: برای چه سؤال می‌کنی می‌خواهی او را به قتل آوری؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: اگر آن باشد که من گمان دارم، پس عذاب خدا برای او سخت‌تر است از عقوبت دنیا، و اگر او نباشد نمی‌خواهم که بی‌گناهی برای من کشته شود(۲).

ایضاً روایت کرده است که چون وقت وفات آن حضرت شد فرمود: مرا به صحرا برید تا به اطراف آسمان نظر کنم، چون آن حضرت را به صحرا بردند گفت: خداوندا جان خود را که عزیزترین جانهاست پیش من در رضای تو دادم، و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را به عوض من قصاص نکنند(۳).

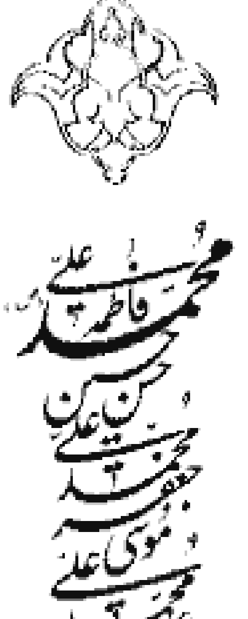
کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن ﷺ شد، حضرت امام حسین ﷺ را طلبید گفت: ای برادر

---

(۱) بحار الأنوار ۴۴ / ۱۳۸.
(۲) کشف الغمّه ۲ / ۱۹۰ و ۲۰۷.
(۳) کشف الغمّه ۲ / ۱۹۰.

گرامی تو را وصیّت می‌کنم به وصیّتی چند، پس حفظ کن وصیّتهای مرا، چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن، ببر مرا به نزد جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه کنم، پس ببر مرا به نزد قبر مادرم فاطمه علیها السلام پس مرا برگردان به قبرستان بقیع، ببر و در آنجا دفن کن، بدان که به من خواهد رسید از عایشه چیزی چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او نسبت به خدا و رسول و نسبت به ما اهل بیت.

پس حضرت امام حسن علیه السلام از دنیا رفت، آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند، بردند به جائی که بر مردگان نماز می‌کردند، حضرت امام حسین علیه السلام بر آن حضرت نماز کرد. چون از نماز فارغ شد، جنازه را برداشتند داخل مسجد کردند به نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بردند بازداشتند، پس کسی رفت عایشه را خبر کرد که امام حسن را آوردند و می‌خواهند که در پهلوی جدّ خود دفن کنند، آن ملعونه از شنیدن این سخن در خشم شد و بر استر زین کرده سوار شد، اوّل زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود، به سرعت آمد تا به نزد آن حضرت گفت: برادر خود را دور کنید از خانهٔ من که نمی‌گذارم او در خانهٔ من دفن شود و پردهٔ رسول خدا دریده شود.



حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: سالهاست که تو و پدرت پردهٔ حضرت رسالت را دریدید، داخل کردی در خانهٔ حضرت کسی چند را که قرب ایشان را نمی‌خواست، در قیامت حضرت از تو سؤال خواهد کرد از آنچه کردی، ای عایشه برادرم مرا امر کرد که او را نزدیک قبر پدرش رسول خدا بیاورم که عهدی با او تازه کند، بدان که برادرم داناترین مردم بود به خدا و رسول، و داناتر بود به تأویل کتاب خدا از آنکه پردهٔ ستر حضرت رسالت را هتك نماید، زیرا که حق تعالیٰ نهی کرده است از آنکه بی‌رخصت داخل خانهٔ آن حضرت شوند و می‌فرماید ﴿يا أيها الّذينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبي الّا أنْ يُؤْذَنَ لَكُم﴾ [1] و تو داخل کردی در خانهٔ رسول خدا مردان را بی‌رخصت او، و نهی کرده است از آنکه صدا در خدمت آن حضرت بلند کنند، و گفته است که: ﴿يا أيُها الّذينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أصْواتَكُمْ فَوقَ صَوتِ النَّبيِّ﴾ [2]. سوگند یاد می‌کنم که تو برای پدر خود و



(۱) سورهٔ احزاب / آیهٔ ۵۳.

(۲) سورهٔ حجرات / آیهٔ ۲.

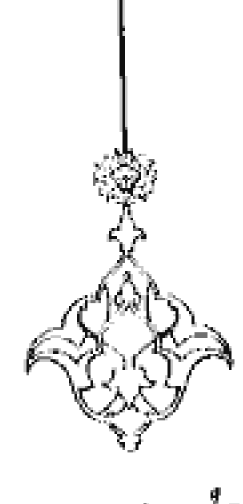
فاروق او یعنی عمر نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالیٰ می‌فرماید که: آنها که پست می‌کنند صدای خود را نزد رسول خدا، آنها آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری. به تحقیق که اذیّت رسانید پدر تو و فاروق او به حضرت رسالت به سبب نزدیکی خود به او، و رعایت نکردند از حقّ آن حضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را به او بر زبان پیغمبر خود، زیراکه خدا حرام گردانیده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام گردانیده است از ایشان در حیات ایشان، به خدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدر او اگر میان ما و خدا جایز می‌بود هرآینه می‌دانستی که دفن می‌شد به رغم انف تو.

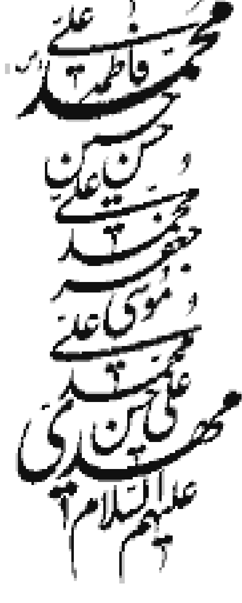
پس محمّد بن حنفیّه گفت: ای عایشه یک روز بر استر سوار می‌شوی و یک روز بر شتر، و ضبط خود نمی‌کنی و به یکجا قرار نمی‌گیری از عداوت بنی هاشم، عایشه گفت: ای پسر حنفیّه اینها فرزندان فاطمه‌اند که سخن می‌گویند تو به چه سبب و نسبت سخن می‌گوئی؟ حضرت امام حسین علیه السلام گفت که: او را از فاطمه‌ها دور مکن که سه فاطمهٔ بزرگوار در مادران او هستند: فاطمه دختر عمران بن عابد بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زاید بن الاصم. پس آن ملعونه گفت: پس خود را دور کنید که شما در فنّ مخاصمه نهایت مهارت دارید و من از عهدهٔ شما به در نمی‌آیم، پس امام حسین علیه السلام جنازهٔ آن حضرت را به نزدیک قبر فاطمه برد، و از آنجا به قبرستان بقیع برده دفن کرد[1].

ابن بابویه به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام خواست که امام حسن علیه السلام را نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دفن کند، جماعتی را برای این کار جمع کرد، پس مردی گفت که: من شنیدم از امام حسن علیه السلام که می‌گفت: حسین را بگوئید که نگذارد در جنازهٔ من خونی بر زمین بریزد، اگر این نمی‌بود حضرت امام حسین علیه السلام دست برنمی‌داشت تا آنکه امام حسن علیه السلام را در پهلوی جدّ خود دفن می‌کرد. حضرت صادق علیه السلام فرمود: اوّل زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آن حضرت[2].

---

(۱) کافی ۱/ ۳۰۲.
(۲) علل الشرایع ۱/ ۲۲۵.







شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عبّاس و غیر او روایت کرده‌اند که معاویه ده‌هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حلّه و کوفه ضامن شد برای جعده، و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن علیه السلام داخل کند، چون آن ملعونه طعام را پیش حضرت حاضر کرد، به روایتی: بعد از تناول کردن فرمود: «انّا لله وانّا الیه راجعون» حمد می‌کنم خدا را بر ملاقات محمّد سیّد المرسلین، و پدرم سیّد الوصیین، و مادرم سیّدهٔ زنان عالمیان، و عمّم جعفر پرواز کننده در بهشت، و حمزه سیّد الشّهداء.

پس حضرت امام حسین علیه السلام بر بالین آن حضرت حاضر شد گفت: ای برادر چگونه می‌یابی خود را؟ حضرت فرمود: خود را در اوّل روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا می‌بینم، می‌دانم که پیشی بر اجل خود نمی‌گیرم، به نزد پدر و جدّ خود می‌روم، مکروه می‌دارم مفارقت تو و دوستان و برادران را، استغفار می‌کنم از این گفتار خود، بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جدّ خود رسول خدا را، و پدرم امیرالمؤمنین را، و مادرم فاطمهٔ زهرا را، و دو عمّ خود حمزه و جعفر را، خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلّی فرمایندهٔ هر مصیبت است، تدارک می‌کند هرچه را فوت شده است. دیدم ای برادر جگر خود را در طشت، دانستم که با من این کار که کرده است و اصلش از کجا شده است. اگر به تو بگویم با او چه خواهی کرد؟ حضرت امام حسین گفت: به خدا سوگند او را خواهم کشت، فرمود که: پس تو را خبر نمی‌دهم به او تا آنکه ملاقات کنم جدّم رسول خدا را، و لیکن ای برادر وصیّت‌نامهٔ مرا بنویس:

این وصیّتی است که می‌کند حسن بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود حسین بن علی، وصیّت می‌کند که گواهی می‌دهم به وحدانیّت خدا که در خداوندی شریک ندارد، اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیّت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست، محتاج به معین و یاوری نیست، و همه چیز را او خلق کرده است، و همه چیز را او تقدیر کرده، و او سزاوارترین معبودین است به عبادت و سزاوارترین محمودین است به حمد و ثنا، هرکه اطاعت کند او را رستگار می‌گردد. هرکه معصیت کند او را گمراه می‌شود، هرکه توبه کند بسوی او هدایت می‌یابد. پس وصیّت و سفارش می‌کنم تو را ای

حسین در حقّ آنها که بعد از خود می‌گذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو، که درگذری از گناهکار ایشان، و قبول کنی احسان نیکو کردار ایشان را، و خلف من باشی نسبت به ایشان، و پدر مهربان باشی برای ایشان، و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت، زیرا که من احقّم به آن حضرت و خانهٔ آن حضرت از آنها که بی‌رخصت داخل خانهٔ آن حضرت کردند، و حال آنکه حق تعالیٰ نهی کرده است از آن، فرموده است: ﴿یا أَیُّها الَّذینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ الّا أنْ یُؤْذَنَ لَکُم﴾[1] پس به خدا سوگند که رسول خدا صلی الله علیه و آله رخصت نداده است ایشان را که داخل خانهٔ او شوند بی‌رخصت در حیات او، و رخصتی به ایشان نرسید بعد از وفات او، رخصت داده است ما را تصرّف نمائیم در آنچه از او به میراث به ما رسیده است. پس اگر آن زن ملعونه تو را مانع شود، تو را سوگند می‌دهم به قرابت و رحم که نگذاری که در جنازهٔ من به قدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را ملاقات کنم، و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم به آن حضرت از آنچه از منافقان به ما رسید بعد از او.

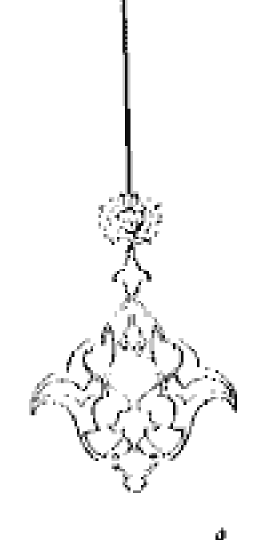
ابن عبّاس گفت: چون آن حضرت به عالم بقا و جوار حق تعالیٰ رحلت کرد، حضرت امام حسین علیه السلام مرا و عبدالله بن جعفر را و علی پسر مرا طلبید، آن حضرت را غسل داد و خواست که دَرِ روضهٔ منوّرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بگشاید و آن حضرت را داخل کند، پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی امیّه مانع شدند و گفتند: عثمان مظلوم به بدترین حالی در بقیع دفن شود، و حسن با رسول خدا دفن شود؟! نخواهد شد تا نیزه‌ها و شمشیرها شکسته شود، و جعبه‌ها از تیر خالی شود.

پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: به حقّ آن خداوندی که مکّه را محترم گردانید که حسن فرزند علی و فاطمه احقّ است به رسول خدا و خانهٔ او از آنها که بی‌رخصت داخل خانهٔ او کردند، به خدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حمّال خطاها که ابوذر را بی‌گناه از مدینه بیرون کرد، و با عمّار و ابن مسعود بی‌حرمتی کرد آنچه کرد، و راندگان رسول خدا صلی الله علیه و آله را پناه داد.

---

(۱) سورهٔ احزاب / آیهٔ ۵۳.

به روایت دیگر: مروان بر استر خود سوار شد، به نزد عایشه رفت گفت: حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند، اگر او را دفن کند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت بر طرف می‌شود، عایشه گفت: چه کنم؟ مروان گفت: بیا و مانع شو، گفت: چگونه مانع شوم؟ پس مروان از استر به زیر آمد و او را بر استر خود سوار کرد به نزد قبر حضرت رسول آورد، فریاد می‌کرد و تحریص می‌نمود بنی امیّه را که: مگذارید حسن را در پهلوی جدّش دفن کنند.



ابن عبّاس گفت: در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شرّ و فتنه از او ظاهر است می‌آید، چون نظر کردیم دیدیم عایشه با چهل کس سوار است و می‌آید و مردم را تحریص بر قتال می‌نماید، چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید گفت: ای پسر عبّاس شما بر من جرأت به هم رسانیده‌اید، هر روز مرا آزار می‌کنید، می‌خواهید کسی را داخل خانهٔ من کنید که من او را دوست نمی‌دارم و نمی‌خواهم، من گفتم: واسوأتاه یک روز بر شتر سوار می‌شوی و یک روز بر استر، می‌خواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوست او. پس آن ملعونه به نزد قبر آمد، خود را از استر افکند و فریاد زد: به خدا سوگند نمی‌گذارم حسن را در اینجا دفن کنید تا یک مو در سر من هست (۱).

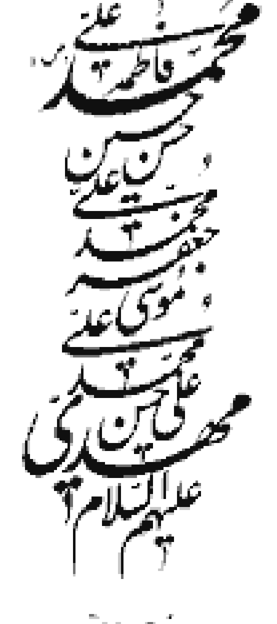
به روایت دیگر: جنازهٔ آن حضرت را تیرباران کردند، تا آنکه هفتاد تیر از جنازهٔ آن حضرت بیرون کشیدند، پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند می‌دهم شما را که وصیّت برادر مرا ضایع مکنید، چنین مکنید که خون ریخته شود، پس با ایشان خطاب کرد که: اگر وصیّت برادر من نبود هرآینه او را دفن می‌کردم و بینیهای شما را بر خاک می‌مالیدم، پس آن حضرت را بردند در بقیع دفن کردند نزد جدّهٔ خود فاطمهٔ بنت اسد (۲).

ایضاً ابن عبّاس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: چون فرزند من

---

(۱) امالی شیخ طوسی ۱۵۹.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۹؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۵۰.



حسن را به زهر شهید کنند، ملائکهٔ آسمانهای هفت‌گانه بر او گریه کنند، و همه چیز بر او بگرید حتّیٰ مرغان هوا و ماهیان دریا؛ هرکه بر او بگرید، دیده‌اش کور نشود در روزی که دیده‌ها کور می‌شود؛ هرکه بر مصیبت او اندوهناک شود، اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند؛ هرکه در بقیع او را زیارت کند، قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن لرزد[۱].

در قرب الاسناد به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه‌السلام هر پسین روز جمعه به زیارت قبر امام حسن علیه‌السلام می‌رفت[۲].

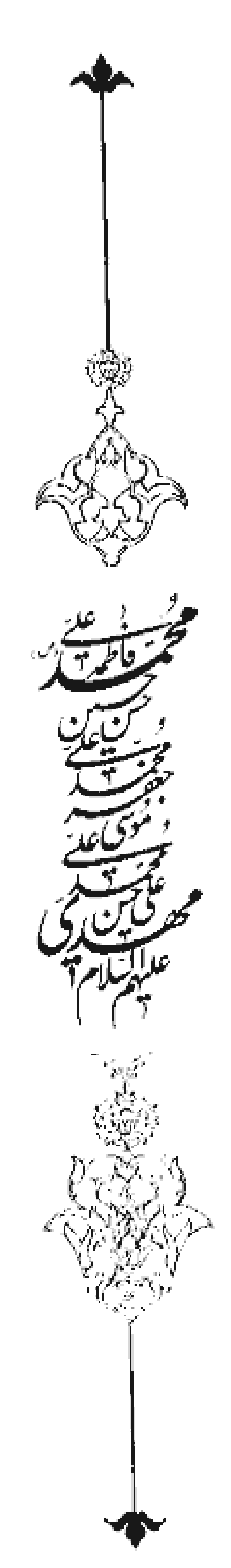
ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه‌السلام دویست و پنجاه زن، به روایتی سیصد زن به نکاح خود درآورد، تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر منبر می‌فرمود: حسن بسیار طلاق می‌گوید، دختران خود را به او تزویج مکنید؛ مردم می‌گفتند: یک شب که او دختر ما را تزویج کند، برای ما از شرف کافی است. چون آن حضرت وفات یافت، همهٔ آن زنان که طلاق گفته بود بر پشت جنازهٔ آن حضرت پای برهنه می‌آمدند و می‌گریستند[۳].

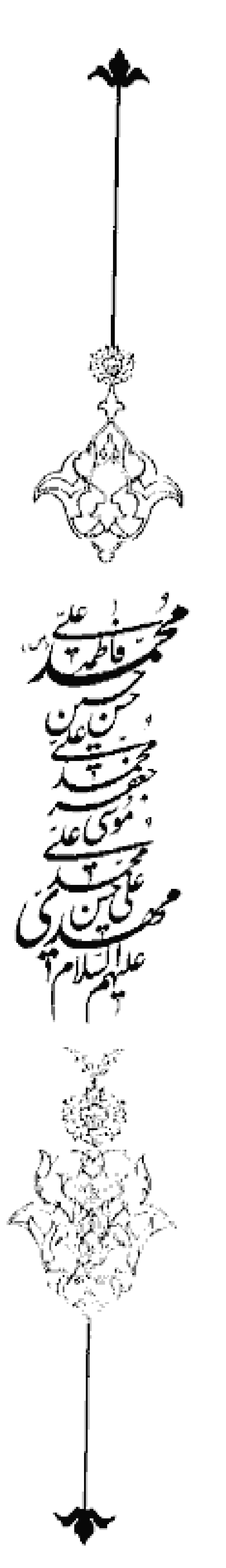
روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسن علیه‌السلام مشرف بر وفات شد، حضرت امام حسین علیه‌السلام گفت: ای برادر می‌خواهم حال تو را در وقت احتضار بدانم، حضرت امام حسن علیه‌السلام فرمود که: من از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: عقل از ما اهل بیت مفارقت نمی‌کند تا روح در بدن ماست، پس دست خود را به دست من ده چون من ملک موت را مشاهده کنم، دست تو را می‌فشارم. پس حضرت امام حسین علیه‌السلام دست خود را به دست او داد، بعد از اندک ساعتی فشاری داد دست آن حضرت را، چون حضرت امام حسین علیه‌السلام گوش خود را نزدیک دهان آن حضرت برد فرمود: ملَک موت به من می‌گوید که: بشارت باد تو را که حق تعالیٰ از تو راضی است، و جدّ تو شفیع روز جزاست[۴].

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۰۰.
(۲) قرب الاسناد ۱۳۹.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۳۴.
(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۹.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


محمد علی فاطمه حسن حسین علی محمد جعفر موسی علی محمد علی حسن مهدی علیهم السلام

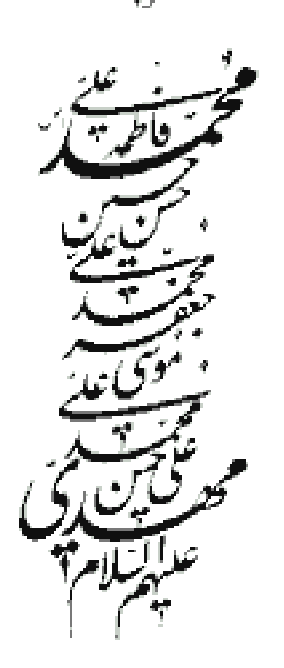


باب پنجم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید شهدا و خامس آل عبا و امام سعدا و پیشوای اهل صبر و ابتلا و گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت اعنی امام شهید مظلوم ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه، و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آن حضرت است

و در آن چند فصل است



فصل اوّل

در بیان ولادت با سعادت آن حضرت است

اشهر میان علمای امامیّه آن است که ولادت آن حضرت در مدینهٔ مشرّفه در سیّم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد، و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته‌اند، و اکثر گفته‌اند که روز پنجشنبه بود، و روز سه شنبه نیز گفته‌اند[1]. و در توقیع حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه که به قاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آن حضرت در روز پنجشنبه سیّم ماه شعبان واقع شد[2].

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آن حضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود[3].

ایضاً شیخ طوسی در تهذیب گفته است که: ولادت آن حضرت در آخر ماه ربیع الاوّل بود در سال سیّم هجرت[4]، و این خلاف مشهور است.

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن حضرت را به امر حق تعالیٰ حسین نام کرد به نام پسر کوچک هارون که او شبیر نام داشت، و در آن لغت شبیر به معنی حسین است، چنانچه در ولادت امام حسن گذشت. و کنیت آن حضرت ابو عبدالله بود، و ابوعلی نیز گفته‌اند؛ القاب شریف آن حضرت: رشید و طیّب و وفیّ و سیّد و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود.

از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که نقش نگین آن حضرت «انّ الله بالغ أمره»

---

(۱) اعلام الوریٰ ۲۱۴.

(۲) مصباح المتهجّد ۷۵۸.

(۳) بحار الأنوار ۴۳ / ۲۶۰.

(۴) تهذیب الأحکام ۶ / ۴۱.

بوده[۱].

از حضرت صادق علیه السلام مروی است که نقش نگین آن حضرت «الحمد لله» بود[۲].

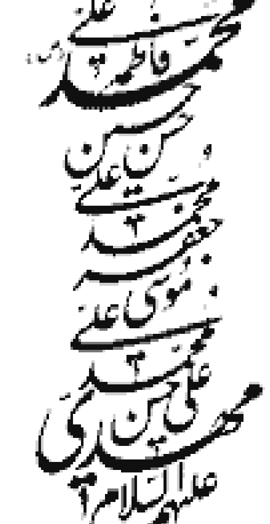
در روایت دیگر فرمود: نقش یک انگشتر آن حضرت «لا اله الّا الله عدّة للقاء الله» بود، و نقش انگشتر دیگر آن حضرت «انّ الله بالغ أمره»[۳].

به روایت حسن دیگر منقول است که مردی از آن حضرت پرسید که مردم می‌گویند که: چون امام حسین علیه السلام را شهید کردند، انگشتر او را از دستش بیرون آوردند. حضرت فرمود: چنین نیست بلکه امام حسین علیه السلام امام زین العابدین علیه السلام را وصیّ خود گردانیده، انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را به او گذاشت چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله با امیر مؤمنان کرد، و امیرالمؤمنین با امام حسن، و امام حسن با امام حسین علیهما السلام کرد، و آن انگشتر به پدر من رسید، و از پدر من به من رسید، اکنون نزد من است و در هر جمعه در دست می‌کنم، و با آن نماز می‌کنم.

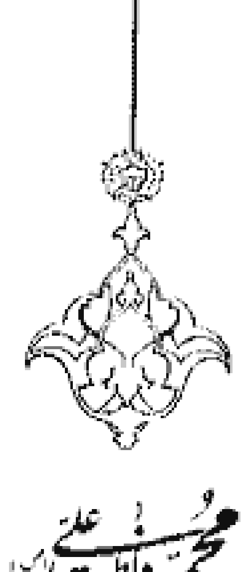
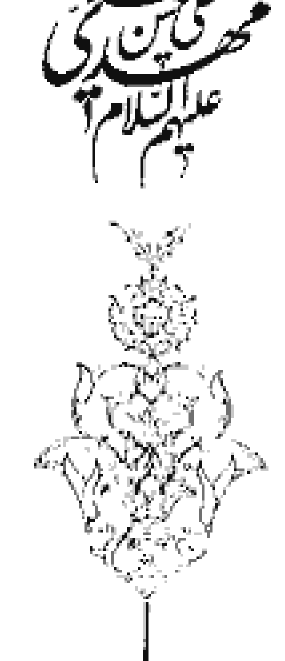
راوی گفت: من در روز جمعه به خدمت آن حضرت رفتم، او را در اثنای نماز یافتم، چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد، در انگشت او انگشتری دیدم که نقش آن این بود «لا اله الّا الله عدّة للقاء الله» فرمود: این انگشتر جدّم امام حسین علیه السلام است[۴].

روایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصلهٔ میان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام به قدر مدّت حمل بود، ومدّت حمل حضرت امام حسین علیه السلام شش ماه بود[۵].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که صفیّه دختر عبدالمطّلب گفت: من قابلهٔ حضرت امام حسین علیه السلام بودم، چون آن حضرت از شکم مادر به زیر آمد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: ای عمّه بیاور فرزند مرا، گفتم: یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده‌ام، حضرت فرمود: تو او را پاکیزه می‌کنی؟! خدا او را پاکیزه و مطهّر گردانیده است. چون به خدمت آن حضرت بردم، او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او



(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۶۱؛ امالی شیخ صدوق ۳۷۱.
(۲) بحار الأنوار ۴۳ / ۲۵۸.
(۳) امالی شیخ صدوق ۱۱۳.
(۴) امالی شیخ صدوق ۱۲۴.
(۵) علل الشرایع ۲۰۶؛ تفسیر قمی ۲ / ۲۹۷.

داخل کرد و او می‌مکید، چنان می‌دانم که شیر و عسل از زبان آن حضرت در دهان او جاری شد، پس میان دو دیدهٔ او را بوسیده به من داد و می‌گریست و می‌فرمود که: خدا لعنت کند گروهی را که تو را شهید کنند ای فرزند، سه مرتبه این را فرمود، گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد که او را خواهد کشت؟ فرمود: باقیماندهٔ گروه ستم کننده از بنی امیّه[1].

ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهرآشوب به سندهای معتبر بسیار از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده‌اند: چون امام حسین عليه السلام متولّد شد، حق تعالیٰ جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله را از جانب خدا و از جانب خود، چون جبرئیل نازل شد به ملکی گذشت در جزیره‌ای از جزیره‌های دریا که او را فطرس می‌گفتند و از حاملان عرش الٰهی بود، خداوند عالمیان او را امری کرد و آن را دیر به عمل آورد، پس او غضب کرده بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت، هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق تعالیٰ کرد تا روزی که امام حسین عليه السلام متولّد شد.

به روایتی دیگر: حق تعالیٰ او را مخیّر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت، او اختیار عذاب دنیا کرد، پس حق تعالیٰ او را معلّق گردانید به مژه‌های چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمی‌گذشت، پیوسته از زیر او دود بد بوئی بلند می‌شد. چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می‌آیند، به جبرئیل گفت: ارادهٔ کجا داری؟ گفت: چون حق تعالیٰ نعمتی به محمّد صلى الله عليه وآله کرامت کرده است، مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارک‌باد بگویم، ملَک گفت: ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمّد برای من دعا کند، پس او را با خود برداشت و آورد. چون به خدمت رسول خدا صلى الله عليه وآله رسید، تهنیت از جانب حق تعالیٰ و از جانب خود گفت و حال فطرس را به خدمت حضرت عرض کرد، حضرت فرمود که: به او بگو که خود را به این مولود مبارک بمالد و به مکان خود برگردد، فطرس خود را به آن حضرت مالید، بال برآورد و بالا رفت.

به روایتی دیگر: چون به آسمان رفت می‌گفت: کیست مثل من که آزاد کردهٔ حسین و مادر و جدّ اویم، پس جبرئیل از جانب حق تعالیٰ گفت: یا محمّد اُمّت تو او را خواهند

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۱۷.

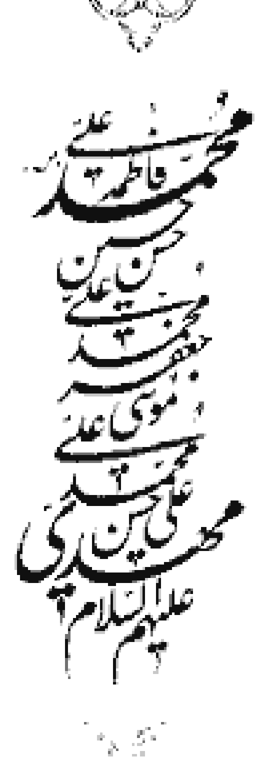
کشت، او را بر من مکافاتی هست که هرکه او را زیارت کند من زیارت او را به او برسانم، هرکه بر او سلام کند من سلام او را به او برسانم، و هرکه صلوات بر او بفرستد من صلوات او را به او برسانم، این را گفت و بالا رفت[1].

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد پیش از ولادت امام حسین علیه السلام گفت: از برای تو پسری متولّد خواهد شد که امّت تو بعد از تو او را شهید کنند. حضرت فرمود: مرا احتیاج به چنین فرزندی نیست، بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید فرمود که: جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولّد خواهد شد که امّت من بعد از من او را شهید خواهند کرد، حضرت امیر فرمود: مرا احتیاج نیست به چنین فرزندی، تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد، در مرتبهٔ سیّم فرمود: در او و فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران و خازن علوم اوّلین و آخرین خواهد بود.

پس به نزد حضرت فاطمه علیها السلام فرستاد که: خدا بشارت می‌دهد تو را به فرزندی که امّت من بعد از من او را شهید خواهند کرد، فاطمه علیها السلام گفت: ای پدر مرا احتیاج به چنین فرزندی نیست، تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد، در هر مرتبه فاطمه علیها السلام چنین جواب می‌گفت، پس حضرت فرمود که: او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود، فاطمه علیها السلام گفت: راضی شدم از خداوند عالمیان، پس حامله شد به حضرت امام حسین علیه السلام، بعد از شش ماه آن حضرت متولّد شد، و فرزندی که شش‌ماهه متولّد شود زنده نمانده است مگر امام حسین و حضرت عیسیٰ علیه السلام ـ به روایت دیگر حضرت یحییٰ علیه السلام ـ پس امّ سلمه محافظت آن حضرت را متکفّل شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله هر روز می‌آمد و زبان مبارک خود را در دهان امام حسین علیه السلام می‌گذاشت و آن حضرت می‌مکید تا سیر شد، پس حق تعالیٰ گوشت او را از گوشت رسول خدا رویانید، از حضرت فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد، پس حق تعالیٰ این آیه را در شأن او فرستاد ﴿وَحَمْلُهُ وَفِصالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْراً حَتّیٰ اذا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعینَ سَنَة قالَ رَبِّ أَوْزِعْنی



(۱) امالی شیخ صدوق ۱۱۸.



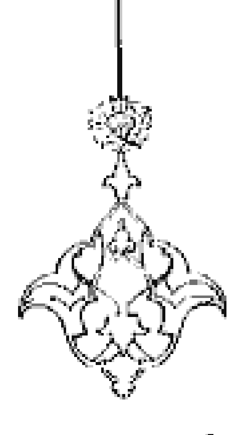
أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلىٰ والِدَيَّ وَأَنْ أَعمَلَ صالِحاً تَرْضيٰهُ وأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي ﴾[۱] یعنی: مدّت حمل او و شیر بازگرفتن او سی ماه بود، تا آنکه چون به حدّ قوّت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت، گفت: پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت تو راکه انعام کرده‌ای بر من و بر پدر و مادر من، اصلاح کن از برای من بعضی از ذریّهٔ مرا. حضرت فرمود: اگر می‌گفت همهٔ ذریّت مـرا هـرآیـنه هـمهٔ فرزندان او امام می‌بودند، و لیکن مخصوص گردانید بعضی را[۲].

علي بن ابراهيم روایت کرده است در تفسیر این آیهٔ کریمه ﴿وَوَصَّيْنا الانسانَ بِوالِدَيْهِ إحْساناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَوَضَعَتْهُ كرهاً ﴾[۳] یعنی: وصیّت کردیم ما انسان را به والدین او به نیکی، حامله شد به او مادر او از روی کراهت، و وضع کـرد او را از روی کـراهت. حضرت فرمود: مراد از والدین حسن و حسین علیهما السلام اند، آن کسی که حـمل و وضـع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین علیه السلام است، زیراکه حق تـعالیٰ بشـارت داد رسـول خدا صلی الله علیه و آله را به ولادت حسین و به آنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت.

پس خبر داد آن حضرت را به آنچه خواهد رسید به حضرت امـام حسـین علیه السلام و به فرزندان او، و در عوض این مقرّر فرمود که امامت در فرزندان او بـاشد، و خـبر داد کـه حضرت امام حسین علیه السلام کشته خواهد شد، و حق تعالیٰ او را در رجعت به دنیا برخواهـد گرداند، و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد، و او را پـادشاه جـمیع روی زمین گرداند، چنانچه حق تـعالیٰ فـرموده است کـه: ﴿وَنُـرِيدُ أَنْ نَـمُنَّ عَـلَى الَّـذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الأَرْضِ وَنَجْعَلَهُم أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الوارِثِين ﴾[۴] یعنی: می‌خواهیم کـه منّت گذاریم بر آنهاکه ضعیف گردانیده‌اند ایشان را در زمین، و بگردانیم ایشان را امامان، و بگردانیم ایشان را وارثان زمین؛ باز فرموده است که ﴿وَلَقَد كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الأَرضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ ﴾[۵] یعنی: به تحقیق که ما نوشتیم در زبور

---

(۱) سورهٔ احقاف / آیهٔ ۱۵.
(۲) علل الشرایع ۲۰۶.
(۳) سورهٔ احقاف / آیهٔ ۱۵.
(۴) سورهٔ قصص / آیهٔ ۵.
(۵) سورهٔ انبیاء / آیهٔ ۱۰۵.



بعد از تورات آنکه زمین را به میراث خواهند برد بندگان شایستهٔ من. پس حضرت فرمود: بشارت داد خدا پیغمبرش را که اهل بیت او پادشاه زمین خواهند شد، و به دنیا رجعت خواهند کرد، و دشمنان خود را خواهند کشت.

پس حضرت رسالت ﷺ فاطمه ﷺ را خبر داد به ولادت حسین ﷺ و شهید شدن او، پس حامله شد به او با کراهت، پس حضرت فرمود که: هرگز دیده‌ای کسی را که بشارت دهند او را به پسری و حامله شود به او با کراهت، یعنی: او مغموم شد و کراهت داشت از او به سبب شنیدن قتل او، و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت به سبب این. میان ولادت امام حسن ﷺ و حامله شدن به امام حسین ﷺ به قدر یک طهر فاصله بود، امام حسین ﷺ در شکم مادر شش ماه ماند، مدّت شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود، برای این حق تعالیٰ فرموده است که: مدّت حمل او و بازگرفتن او از شیر سی ماه بود[1].

شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت علی بن موسیٰ الرّضا ﷺ روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین ﷺ متولّد شد، حضرت رسول ﷺ اسماء بنت عمیس را گفت که: بیاور فرزند مرا ای اسماء، گفت که: آن حضرت را در جامهٔ سفیدی پیچیده به خدمت حضرت رسالت ﷺ بردم، حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت، در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت، پس جبرئیل نازل شد گفت: حق تعالیٰ تو را سلام می‌رساند می‌فرماید: چون علی نسبت به تو به منزلهٔ هارون است نسبت به موسیٰ، پس او را به نام پسر کوچک هارون کن که شبیر است، چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن. پس حضرت رسول ﷺ او را بوسیده و گریست فرمود که: تو را مصیبت عظیمی در پیش است، خداوندا لعنت کن کشندهٔ او را، پس فرمود: ای اسماء این خبر را به فاطمه مگو.



چون روز هفتم شد، حضرت رسول ﷺ آمد فرمود که: بیاور فرزند مرا، چون به نزد آن حضرت بردم، گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد، یک رانش را به قابله داد، و سرش را تراشیدند، به وزن موی سرش نقره تصدّق کرد، خلوق بر سرش مالید[2]، پس

---

(۱) تفسیر قمی ۲ / ۲۹۷.

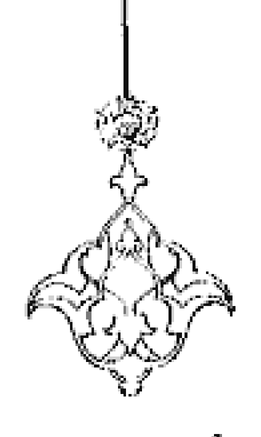


(۲) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۸.

او را در دامن گذاشت گفت: ای ابا عبدالله چه بسیار گران است بر من کشتن تو، پس بسیار گریست. اسماء گفت: پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اوّل گفتی و امروز می‌گوئی؟ به عوض شادی گریه می‌کنی؟ فرمود: می‌گریم برای این فرزند دلبند خود که گروه کافر ستمکار از بنی امیّه او را خواهند کشت، خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند، خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد، به خداوند عظیم کافر خواهد شد، پس گفت: خداوندا سؤال می‌کنم از تو در حقّ این دو فرزند آنچه سؤال کرد از تو ابراهیم در حقّ ذریّهٔ خود، خداوندا تو دوست دار ایشان را و دوست دار هرکه دوست می‌دارد ایشان را، و لعنت کن هرکه ایشان را دشمن دارد لعنتی که پر کند آسمان و زمین را.

ابن بابویه به سند معتبر از ابن عبّاس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: حق تعالیٰ را ملکی هست که او را دردائیل می‌گویند و شانزده هزار بال داشت، از میان هر بالی تا بالی دیگر مانند مابین آسمان و زمین بود، پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود، به این سبب حق تعالیٰ بالهای او را مضاعف گردانید و وحی کرد بسوی او که پرواز کن، او پانصد سال پرواز کرده سرش به یک قائمه از قوایم عرش نرسید، چون حق تعالیٰ دانست که او به تعب افتاده فرمود: برگرد به مکان خود که من خداوند عظیم و از همه عظیمی عظیم‌ترم، از من بلندتر چیزی نمی‌باشد و مکانی ندارم، و بلندی من بلندی مکانی نیست، پس حق تعالیٰ بالهای او را از او گرفت، و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد.

چون در شب جمعه حضرت امام حسین علیه‌السلام متولّد شد، حق تعالیٰ وحی کرد به مالک خازن جهنّم که: آتش جهنّم را فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولّد شده است برای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله، و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که: بیارا بهشت را و خوشبو گردان آن را برای کرامت مولودی که برای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله متولّد شده است، و وحی نمود بسوی حورالعین که: زینت کنید خود را و به زیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله متولّد شده است، و وحی نمود بسوی ملائکه که: صفها برکشید به تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای



محمّد صلی الله علیه و آله متولّد شده است، و وحی کرد بسوی جبرئیل که: نازل شو بسوی پیغمبر من محمّد صلی الله علیه و آله با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزارهزار ملک باشند، و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید، و بر آنها قبّه‌ها از درّ و یاقوت تعبیه کنید، و با خود ببرید ملائکهٔ روحانیان را که حربه‌ها از نور در دست داشته باشند، با این تهیّه و زینت بروید نزد محمّد صلی الله علیه و آله او را تهنیت و مبارک‌باد بگوئید برای مولود او.

ای جبرئیل خبر ده آن حضرت را که من اورا حسین نام کرده‌ام، وتعزیت او بگو، وبگو: یا محمّد او را خواهند کشت بدترین امّت تو، بر بدترین چهارپایان سوار باشند، پس وای بر کسی که او را بکشد، و وای بر کسی که اسبان ایشان را براند، و وای بر کسی که ایشان ایشان را بکشند بسوی قتال او، و من از کشندهٔ حسین بیزارم و او از من بیزار است، زیراکه هیچ مجرمی به صحرای محشر نمی‌آید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است، قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده‌اند داخل جهنّم خواهند کرد، آتش جهنّم مشتاق تر است به قاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت.

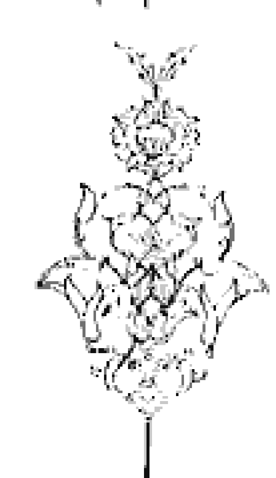
پس وقتی که جبرئیل از آسمان به زمین می‌آمد، به دردائیل گذشت، دردائیل گفت: این چه واقعه است که من امشب در آسمان مشاهده می‌کنم، مگر قیامت برپا شده؟ جبرئیل گفت: نه و لیکن در دار دنیا فرزندی برای محمّد صلی الله علیه و آله متولّد شده است، حق تعالیٰ ما را برای تهنیت او فرستاده است، ملَک گفت: تو را سوگند می‌دهم ای جبرئیل به خداوندی که تو را و مرا آفریده است که چون به خدمت آن حضرت برسی سلام مرا به او برسان و بگو به او که: به حقّ این مولود بزرگوار از تو سؤال می‌کنم که از پروردگار خود سؤال کنی که از من خشنود گردد، بالهای مرا به من برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد.



پس جبرئیل نازل شد، به امر حق تعالیٰ آن حضرت را تهنیت و تعزیت گفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: آیا امّت من او را خواهند کشت؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: آنها امّت من نیستند، من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان، پس جبرئیل گفت که: من نیز از ایشان بیزارم ای محمّد، پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد فاطمه علیها السلام رفت و او را

تهنیت و تعزیت گفت، حضرت فاطمه گریست و فرمود: کاش من او را نمی‌زائیدم، جبرئیل گفت: قاتل حسین در آتش است، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: من گواهی می‌دهم که در آتش است ای فاطمه، و لیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی به هم رسد که ائمهٔ هدایت کننده بعد از او از او به هم رسند.

پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: امامان بعد از من علی است که هادی است، و بعد از او حسن است که مهدی است، و بعد از او حسین است که ناصر است، و بعد از او علیّ بن الحسین است که منصور است، و بعد از او محمّد بن علی شافع است، و بعد از او جعفر بن محمّد نفاع است، و بعد از او موسی بن جعفر امین است، و بعد از او علیّ بن موسی الرّضاست، و بعد از او محمّد بن علی فعال است، و بعد از او علیّ بن محمّد مؤتمن است، و بعد از او حسن بن علی علّام است، و بعد از او آن کسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد، پس حضرت فاطمه علیها السلام از گریه ساکن شد. پس جبرئیل پیغام دردائیل را به آن حضرت رسانید، بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده است، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امام حسین علیه السلام را بر روی دست گرفت و آن حضرت را در جامهٔ پشمینه‌ای پیچیده بودند، بسوی آسمان بلند کرد گفت: خداوندا به حقّ این مولود بر تو، پس فرمود: بلکه به حقّ تو بر این مولود و بر دو جدّ او محمّد و ابراهیم و بر اسماعیل و اسحاق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل، پس حق تعالیٰ دعای آن حضرت را مستجاب کرد و آن ملک را آمرزید و بالهای او را به او برگردانید، او را در مقام خود در صفهای ملائکه جا داد و آن ملک را در آسمانها به این می‌شناسند که می‌گویند آزاد کردهٔ حسین است[1].



قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌آمد به نزد فرزندان شیر خوارهٔ فاطمه علیها السلام، آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می‌انداخت و به فاطمه می‌گفت که: ایشان را شیر مده[2].

ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولّد شد، حضرت

---

(۱) کمال الدین ۲۸۲.
(۲) خرایج ۱ / ۹۴.

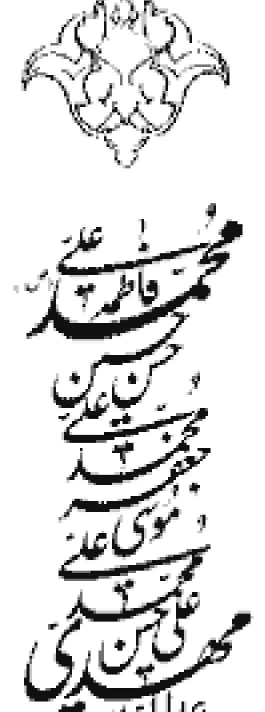
فاطمه علیها السلام را بیماری عارض شد، شیرش خشک شد، دایه‌ای طلب کردند نیافتند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او می‌مکید، و روزیِ او از ابهام آن حضرت بیرون می‌آمد(۱).

به روایت دیگر: زبان مبارک خود را در دهان او می گذاشت و او می‌مکید، پس چهل شبانه روز چنین کرد، گوشت او از گوشت حضرت رسالت روئید(۲).

ایضاً از برّه خزاعیّه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه علیها السلام به امام حسن علیه السلام حامله شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله ارادهٔ سفری کرد، پس به حضرت فاطمه گفت که: جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولّد خواهد شد، چون متولّد شود او را شیر مده تا بیایم. چون امام حسن علیه السلام متولّد شد، فاطمه علیها السلام سه روز او را شیر نداد، منتظر قدوم آن حضرت بود، چون سه روز گذشت و حضرت تشریف نیاورده بر او ترحّم کرد او را شیر داد، چون حضرت تشریف آورد پرسید: چه کردی؟ فاطمه علیها السلام گفت که: شفقت مادری مرا به حرکت آورد که او را شیر دادم، حضرت فرمود که: آنچه خدا خواسته است می‌شود.

چون به حضرت امام حسین علیه السلام حامله شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولّد خواهد شد، چون متولّد شود او را شیر مده تا من به نزد تو آیم، اگر چه یک ماه بگذرد، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله به سفری رفت، چون امام حسین علیه السلام متولّد شد آن حضرت در سفر بود، حضرت فاطمه علیها السلام او را شیر نداد تا آن حضرت از آن سفر مراجعت نمود، پس او را به خدمت آن جناب آوردند، زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او می‌مکید تا سیر شد، پس حضرت فرمود: آنچه خدا خواهد می‌شود، خدا می‌خواست که امامت در فرزندان تو باشد(۳).

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام از فاطمه علیها السلام و هیچ زن دیگر هم شیر نخورد، او را به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آوردند، حضرت ابهام خود را در دهان او می‌گذاشت، از ابهام آن حضرت آنقدر می‌مکید که دو روز



---

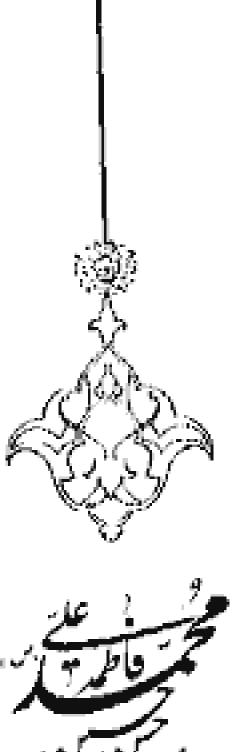
(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۵۷.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۵۷.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۵۷.

و سه روز او را کافی بود، پس گوشت و خون آن حضرت از گوشت و خون رسول خدا رونید، و هیچ فرزندی شش ماهه متولّد نشد که بماند به غیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی(۱).

به سند دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام را به نزد آن حضرت می‌آوردند، زبان مبارک خود را در دهان او می‌کرد، او می‌مکید و به همان اکتفا می‌نمود، و او از هیچ زن شیر نخورد(۲).



(۱) کافی ۱ / ۴۶۵.
(۲) کافی ۱ / ۴۶۵.



* فصل دوم *

در بیان فضایل و مناقب آن حضرت است

ابن بابویه به سند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت: دیدم روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که دست جناب امام حسین علیه السلام را گرفته بود می‌فرمود: ای گروه مردم این است حسین بن علی، پس بشناسید او را، سوگند یاد می‌کنم به آن خداوندی که جانم به دست قدرت اوست که او در بهشت است، و دوستان او در بهشتند، و دوستان دوستان او در بهشتند[1].

شیخ طوسی به سند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که: دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را حضرت امام حسن علیه السلام را بر دوش داشت می‌فرمود: خداوندا این را دوست می‌دارم، پس تو او را دوست دار[2].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام را به نزد جناب رسالت صلی الله علیه و آله آوردند، در دامن آن جناب بول کرد، خواستند که در اثنای بول او را بردارند، فرمود: قطع مکنید بول فرزندم را، پس آبی طلبید آن موضع را شست[3].



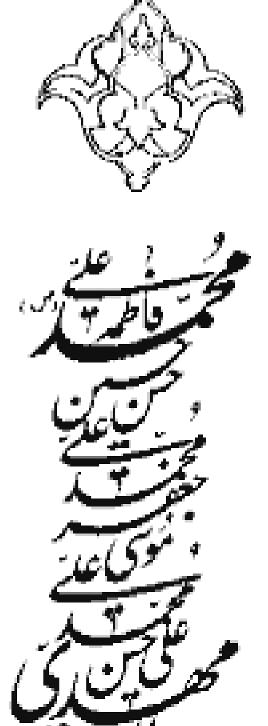
ابن قولویه از ابوذر روایت کرده است که گفت: دیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را که جناب امام حسین علیه السلام را می‌بوسید و می‌فرمود: هرکه دوست دارد حسن و حسین را و ذریّت ایشان را از روی اخلاص، زبانهٔ آتش بر روی او نرسد، هرچند گناهانش به عدد

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۴۷۸.

(۲) امالی شیخ طوسی ۲۴۹.

(۳) معانی الاخبار ۲۱۱.



یک بیابان باشد، مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را به در برد[۱].

ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: حسن و حسین دو گل بوستان منند[۲].

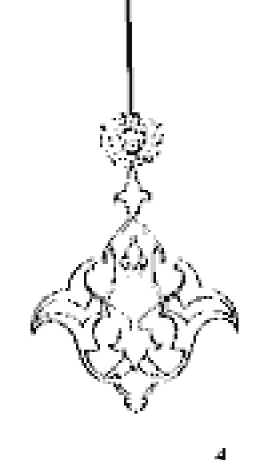
به سند مخالفان از یعلی بن مرّه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: حسین از من است و من از حسینم، خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد، حسین سبطی است از اسباط پیغمبران[۳]. این حدیث را مخالفان به طریق بسیار در کتب معتبره روایت کرده‌اند.

ایضاً روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به راهی می‌رفت، جناب امام حسین علیه السلام را دید که با اطفال بازی می‌کند، چون آن جناب را دید، بی‌تابانه از اصحاب خود پیش افتاد که او را در برگیرد، حضرت امام حسین می‌گریخت و می‌خندید تا آنکه او را گرفت و دهانش را گشود میان دهانش را بوسید فرمود: حسین از من است و من از اویم، و هرکه حسین را دوست بدارد خدا او را دوست دارد، او از اسباط پیغمبران است[۴].

قطب راوندی به سند معتبر از مقداد بن اسود روایت کرده است که گفت: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای طلب حسن و حسین علیهما السلام بیرون آمد، من در خدمت آن حضرت رفتم تا به موضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه کرده بود، درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود، و من پیشتر آن موضع را مکرّر دیده بودم و آن درخت را در آنجا ندیده بودم، بعد از آن نیز رفتم و آن موضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم، چون آن مار صدای پای سیّد ابرار را شنید راست شد و از درختان خرما قامتش بلندتر شد و عرضش از عرض شتران بیشتر بود و از دهانش آتشی زبانه می‌کشید. پس من از مشاهدهٔ آن حال بسیار ترسیدم، چون نظرش بر آن حضرت افتاد کاهید تا آنکه به قدر رشته‌ای گردید، با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم، حضرت فرمود: ای برادر کنده می‌دانی چه می‌گوید؟ گفتم: خدا و رسول بهتر

---

(۱) کامل الزیارات ۵۱.
(۲) کامل الزیارات ۵۲.
(۳) کامل الزیارات ۵۲.
(۴) کامل الزیارات ۵۲.



می‌دانند، فرمود: می‌گوید که: حمد می‌کنم خداوندی را که مرا نمی‌راند تا آنکه پاسبان دو فرزند رسول خدا گردانید.

پس آن مار در میان ریگ روانه شد و رفت. حضرت نزد آن دو جگرگوشهٔ خود نشست، اوّل سر حسین را برداشت و بر دامن راست خود گذاشت، پس سر حسن را برداشت و بر دامن چپ خود گذاشت، پس زبان مبارک خود را در دهان حسین می‌کرد تا آنکه او بیدار شد گفت: ای پدر، باز به خواب رفت، پس زبان مبارک خود را در دهان حسن کرد تا آنکه او بیدار شد گفت: ای پدر، و باز به خواب رفت، گفتم: گویا حسین بزرگتر است از حسن، فرمود که: حسین را در دلهای مؤمنان معرفت و محبّت پنهانی هست، سبب آن را از مادر ایشان سؤال کن.

چون آن دو نیر فلک امامت از خواب استراحت بیدار شدند، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایشان را بر دوشهای خود سوار کرده و به خانه آورد، من به مقتضای فرمودهٔ آن حضرت به در خانهٔ حضرت فاطمه علیها السلام رفتم و به در خانه ایستادم، ناگاه حمامه خادمهٔ آن حضرت بیرون آمد گفت: ای برادر کنده، گفتم: که تو را اعلام کرد که من بر در خانه‌ام؟ حمامه گفت: خاتون و سیّدهٔ من فرمود که: مردی از کنده که از نیکوترین آن قبیله است آمده است از من سؤال کند از شرافت و منزلت نور دیدهٔ من، مقداد گفت: این سخن بر من عظیم نمود، پشت خود را به جانب در گردانیدم چنانچه گاهی که به خانهٔ امّ سلمه می‌رفتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنین می‌کردم، پس گفتم: ای فاطمه منزلت حسین را برای من بیان فرما. حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: چون امام حسن متولّد شد، پدرم مرا امر کرد که جامه‌ای که در آن لذّت بیابم بپوشم تا او را از شیر بگشایم، پس پدرم به دیدن من آمد دید که حسن پستان مرا می‌مکد، فرمود که: او را از شیر بگشا، گفتم: چنین باشد، پس فرمود: چون علی خواهد به نزد تو آید، مانع مشو که در روی تو نوری و ضیائی مشاهده می‌کنم، می‌دانم که در این زودی از تو فرزندی بوجود خواهد آمد که حجّت خدا باشد بر این خلق.



چون حامله شدم و یک ماه از حمل من گذشت، حرارت عظیم در خود مشاهده کردم، چون آن حالت را به پدر خود شکایت کردم، کوزهٔ آبی طلبید و دعائی بر آن خواند، و آب

دهان مبارکش را در آن افکند و فرمود: بیاشام. چون آشامیدم، حق تعالیٰ آن حالت را از من دفع کرد. چون چهل روز گذشت، در پشت خود حرکتی می‌یافتم مانند موری که حرکت کند در میان پوست و جامه، چنین بودم تا ماه دوّم تمام شد، پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سیّم تمام شد، هر روز به برکت آن فرزند سعادتمند زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانهٔ خود می‌یافتم. چون در ماه چهارم داخل شدم، حق تعالیٰ به برکت آن فرزند گرامی وحشت مرا به اُنس مبدّل گردانید، پیوسته ملازم محراب خود بودم، و از محلّ عبادت خود حرکت نمی‌کردم مگر برای حاجت ضروری، و هر روز که می‌گذشت خود را سبکتر می‌یافتم، نعمت و رحمت خدا را بر خود فزونتر می‌دیدم، تا آنکه پنج ماه تمام شد. چون در ماه ششم داخل شدم، در شبهای تار احتیاج به چراغ نداشتم، چون به خلوت می‌نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالیٰ از شکم خود می‌شنیدم. چون به نُه ماه رسیدم، قوّت من زیاده گردید، پس حال خود را به امّ‌سلمه نقل کردم زیراکه او معین و یاور من بود.

چون ده ماه تمام شد، در خواب دیدم که ملکی به نزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید، از خواب بیدار شدم و برخاستم وضو ساختم و دو رکعت نماز به جا آوردم، باز خواب ربود مرا، در خواب دیدم که مردی به نزد من آمد جامه‌های سفید پوشیده، و نزد بالین من نشست و بر رو و پشت من دمید، پس ترسان از خواب بیدار شدم وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم، باز خواب بر من غالب گردید، کسی در خواب به نزد من آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند. چون صبح شد، جامه‌های حمامه را پوشیدم و به نزد پدر خود رفتم و او در حجرهٔ امّ سلمه بود. چون نظر آن حضرت بر من افتاد، اثر شادی و سرور در جبین پر نورش مشاهده کردم، ترس و بیمی که داشتم از من زایل گردید. آنچه در خواب دیده بودم به پدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود: بشارت باد تو را، امّا آن مرد اوّل خلیل من عزرائیل بود که موکّل است به رحمهای زنان، و دوّم خلیل من میکائیل بود که موکّل است بر رحمهای اهل بیت من، آیا در تو دمید؟ گفتم: بلی، پس حضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود: سیّم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالیٰ او را

خدمتکار فرزندان تو گردانیده است، پس به خانه برگشتم. چون یک سال تمام شد، حسین متولّد شد[۱].

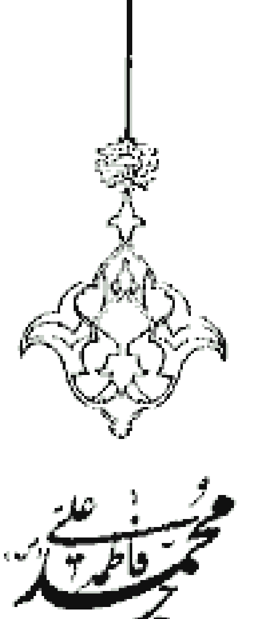
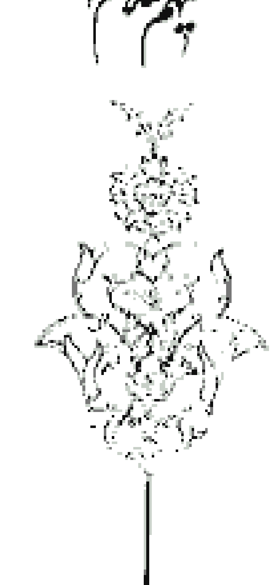
مترجم گوید: این روایت مخالف است با احادیث سابقه در مدّت حمل، و آنها صحیح‌تر و مشهورترند.

ایضاً قطب راوندی به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه به نخلستانی رسیدند و هر یک پشت را به جانب دیگری گردانیدند که مشغول قضای حاجت شوند، پس حق تعالیٰ برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمی‌دیدند، چون فارغ شدند دیوار از میان برخاست، پس به قدرت الٰهی در آن موضع چشمهٔ آبی پیدا شد، دو ابریق از آن آب برداشتند و خود را پاک کردند، وضو ساختند و برگشتند.

پس در اثنای راه عمر ایشان را دید گفت: از کجا می‌آئید؟ آیا از دشمنان خود نمی‌ترسید که تنها بیرون آمده‌اید؟ گفتند: ما از قضای حاجت برمی‌گردیم، آن ملعون چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند، ناگاه صدائی شنید که: ای شیطان می‌خواهی با دو فرزند محمّد دشمنی کنی، دیروز با مادر ایشان کردی آنچه کردی، بدعتها در دین خدا کردی و خلافت اهل بیت را غصب کردی، حضرت امام حسین علیه السلام نیز سخنان درشت به او گفت پس دست راست خود را برداشت که طپانچه بر روی حضرت زند، حق تعالیٰ دست راستش را خشک کرد، خواست به دست چپ طپانچه زند باز دست چپ او خشک شد، پس گفت: سؤال می‌کنم از شما به حقّ پدرت و جدّ شما دعا کنید حق تعالیٰ مرا رها کند و دست مرا باز گرداند. پس امام حسین گفت: خداوندا او را از این بلیّه رها کن و این را عبرتی گردان برای او، و حجّتی گردان بر او، پس حق تعالیٰ دست او را رها کرد، و با ایشان روانه شد و به نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و با آن حضرت شروع به مخاصمه کرد، این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود، پس گفت: اینها را به کجا

---

(۱) خرایج ۲ / ۸۴۱.

فرستاده بودی که برای تو پیغام ببرند؟ حضرت فرمود: نرفته بودند مگر برای قضای حاجت، پس یکی از منافقان که حاضر بود ردای حضرت را کشید تا آنکه ردا شق شد حضرت امام حسین عليه السلام به آن مرد منافق گفت: خدا تو را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه قرمساقی کنی اهل و فرزندان خود را، و آخر چنین شد، آن ملعون در عراق دختر خود را برای مردم می‌برد.

چون امام حسن و امام حسین عليهما السلام به خانه درآمدند، امام حسین به امام حسن گفت: شنیدم از جدّ خود رسول خدا صلى الله عليه وآله که می‌فرمود: مثل تو و برادر تو مثل یونس است، خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت، درخت کدوئی برای ایشان رویانید و چشمهٔ آبی برای او جاری کرد، که از درخت کدو شیر می‌خورد و از آن چشمه آب می‌آشامید، پس جدّم فرمود: چشمه‌ای برای شما ظاهر خواهد شد، درخت کدو چون محتاج به آن نیستید ظاهر نخواهد شد، حق تعالیٰ در باب یونس می‌فرماید که: ما او را فرستادیم بسوی صدهزار کس و زیاده، پس ایمان آوردند، پس ایشان را برخوردار گردانیدیم تا وقت معیّن، و ما احتیاج به درخت کدو نداشتیم، خدا دانست که به چشمهٔ آب محتاجیم پس از برای ما بیرون آورد، بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد گردانید بر گروهی که زیاده از قوم یونس باشند، و ایشان کافر خواهند شد، و مهلت داد ایشان را که از دنیا برخوردار شوند تا وقتی که عذاب خود را بر ایشان بفرستد، پس حضرت امام حسن عليه السلام فرمود: من هم از جدّ خود چنین شنیدم[1].

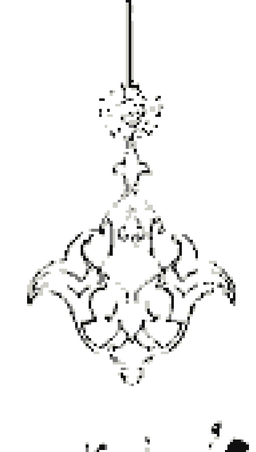
ابن شهرآشوب از حسن بصری و امّ سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل به خدمت حضرت رسول صلى الله عليه وآله آمد به صورت دحیهٔ کلبی، و نزد آن حضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین عليهما السلام داخل شدند، چون جبرئیل را گمان دحیه می‌کردند به نزدیک او آمدند و از او هدیه می‌طلبیدند، چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دستی بسوی آسمان بلند کرد، سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و به آنها داد، چون آن میوه‌ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک پیغمبر بردند، حضرت از ایشان گرفت و بوئید و به

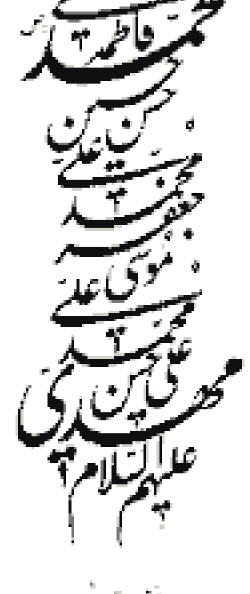
---

(۱) خرایج ۲ / ۸۴۵.

آنها داد و فرمود: ببرید به نزد مادر خود، اگر اوّل به نزد پدر خود ببرید بهتر است.

آنچه حضرت فرموده بود به عمل آوردند، و به نزد مادر و پدر خود ماندند تا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به نزد ایشان رفت و همه از آن میوه‌ها تناول کردند، هرچه می‌خوردند به حال اوّل برمی‌گشت و چیزی از آن کم نمی‌شد، و آن میوه‌ها به حال خود بود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها به هم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه عليها السلام شهید شد، پس انار برطرف شد. چون حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام شهید شد، به برطرف شد و سیب ماند، آن سیب را حضرت امام حسن عليه السلام داشت تا آنکه به زهر شهید شد و آسیبی به آن نرسید، بعد از آن نزد حضرت امام حسین عليه السلام بود.





حضرت امام زین العابدین عليه السلام فرمود: وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا شد، آن سیب را در دست داشت، و هرگاه عطش بر او غلبه می‌کرد آن را می‌بوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می‌یافت، چون تشنگی بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت، دندان بر آن سیب فرو برد. چون شهید شد، هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند، پس حضرت سجّاد فرمود: من بوی آن سیب را از مرقد معطّر او می‌شنوم هر وقت که به زیارت او می‌روم، و هرکه از شیعهٔ مخلص ما در وقت سحر به زیارت آن مرقد مطهّر برود، بوی سیب از آن ضریح منوّر می‌شنود[1].

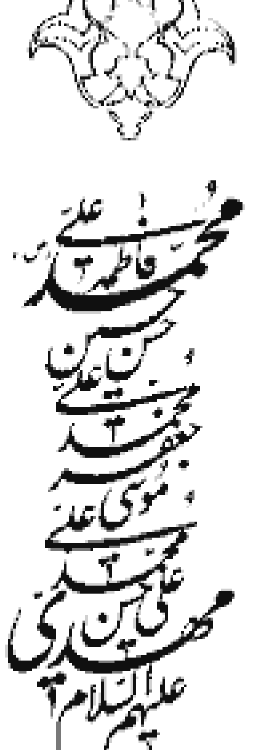


در بعضی از کتب معتبره از امّ سلمه روایت کرده‌اند که گفت: دیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حلّه‌ای به فرزند خود حسین عليه السلام می‌پوشانید که به جامه‌های دنیا شباهت نداشت، گفتم: یا رسول الله این چه جامه است که به جامه‌های دنیا نمی‌ماند؟ فرمود: این هدیه‌ای است که پروردگار من برای حسین فرستاده، و پودش از پرهای بال جبرئیل است، چون امروز روز عید است این جامه را بر او می‌پوشانم[2].

سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده است که گفت: دیدم روزی حضرت امام حسین عليه السلام در دامن جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود، و او را می‌بوسید و می‌گفت: توئی سیّد و بزرگوار، و پسر سیّد بزرگوار، و پدر سادات و بزرگواران، توئی امام



(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۴۴۲. (۲) بحار الأنوار ۴۳ / ۲۷۱.



پسر امام پدر امامان و پیشوایان، توئی حجّت خدا پسر حجّت خدا پدر حجّتهای خداوند، نُه حجّت از صلب تو به هم خواهد رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد[1].

در کتب مخالفان روایت کرده‌اند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد از خانهٔ عایشه، چون به در خانهٔ فاطمه علیها السلام رسید صدای گریهٔ حسین را شنید، فرمود: ای فاطمه مگذار حسین بگرید که گریهٔ او مرا به درد می‌آورد[2].

ابن شهرآشوب از امام رضا علیه السلام روایت کرده است، و مخالفان نیز به طرق متعدّده روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه خواهد که نظر کند بسوی محبوبترین اهل زمین بسوی اهل آسمان، پس نظر کند بسوی حسین[3].

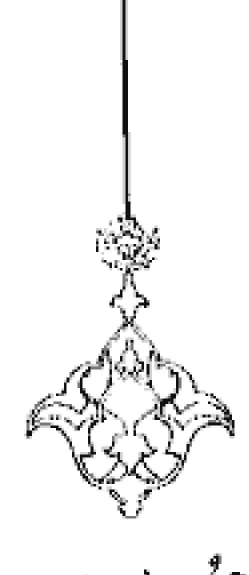
ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: در بهشت قصری دیدم از یک دانه مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود، گفتم: ای حبیب من جبرئیل این از کیست؟ گفت: از پسر تو حسین است، چون پیش رفتم سیبی دیدم آن را برداشتم و شکافتم، از میان آن حوریّه‌ای بیرون آمد که موی مژگانش به سیاهی سینهٔ کرکس بود، پرسیدم که: تو از کیستی؟ او گریست و گفت: از فرزند شهید تو حسین[4].

شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام در میان مردم دیر به سخن آمد، روزی حضرت رسول آن حضرت را به مسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت، امام حسین خواست که موافقت نماید درست نگفت، حضرت از برای او بار دیگر گفت تا آنکه در مرتبهٔ هفتم درست گفت، به این سب هفت تکبیر در اوّل نماز سنّت شد[5].

در بعضی از کتب مناقب روایت کرده‌اند که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانهٔ فاطمه علیها السلام آمد و گفت: ای فاطمه امروز مهمان توام، و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن

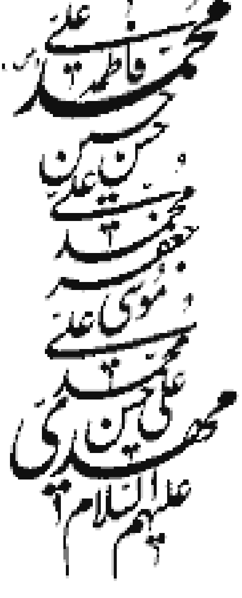
---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۷۸.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۷۸.
(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۸۱.
(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۸۳.
(۵) تهذیب الاحکام ۲ / ۶۷.

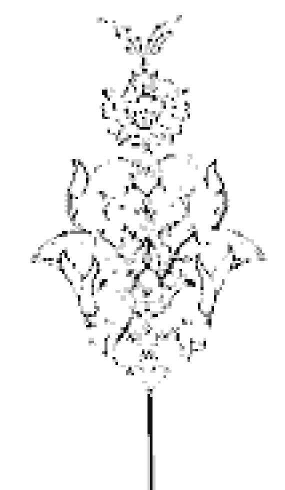


و حسین طعامی نمی‌یافتند، چون همهٔ اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمّد خداوند علیّ اعلا تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: بگو به علی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه‌های بهشت چه می‌خواهید؟ چون حضرت به ایشان گفت، همه ساکت شدند، و حضرت امام حسین علیه السلام که از همه خردسال‌تر بود گفت: مرا مرخّص فرمائید تا من اختیار کنم، همه گفتند که: آنچه تو اختیار می‌کنی ما به آن راضییم، حضرت امام حسین علیه السلام گفت: ای جدّ بزرگوار بگو به جبرئیل که ما رطب می‌خواهیم، و آن زمان رطب نبود.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ای فاطمه برو به اندرون خانه و رطب را بیرون آور، چون فاطمه علیها السلام داخل شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بر روی او افکنده بودند، چون فاطمه علیها السلام طبق را به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله گذاشت، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بسم الله الرحمن الرحیم، و رطبی برداشت و بر دهان امام حسین علیه السلام گذاشت و فرمود که: هنیئاً مریئاً لك یا حسین، یعنی: گوارا و عافیت باد تو را ای حسین، پس دانهٔ دیگر برداشت و در دهان امام حسن علیه السلام گذاشت و فرمود که: هنیئاً مریئاً لك یا حسن، پس دانهٔ دیگر در دهان حضرت فاطمه علیها السلام گذاشت و فرمود که: هنیئاً لك یا فاطمه، پس رطب دیگر در دهان امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت و فرمود که: هنیئاً مریئاً لك یا علی و برخاست و نشست.



پس چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که: ای پدر امروز کاری چند کردی که پیشتر نمی‌کردی، فرمود: دانهٔ اوّل را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند: هنیئاً لك یا حسین، پس من با ایشان موافقت کردم، چون دانهٔ دوّم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند: هنیئاً لك یا حسن، من با ایشان موافقت کردم، چون دانهٔ سیّم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه‌ها بیرون کرده شادی کردند گفتند: هنیئاً لكِ یا فاطمه، و من با ایشان موافقت کردم، چون دانهٔ چهارم را به دهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمود: هنیئاً مریئاً لك یا علی، پس من با حق تعالیٰ موافقت کردم و از برای



اجلال ندای او برخاستم، پس ندا از جانب ربّ العزّه شنیدم که: یا محمّد اگر از این ساعت تا روز قیامت به او رطب می‌دادی، من برای هر رطبی او را هنیئاً مریئاً می‌گفتم(۱).

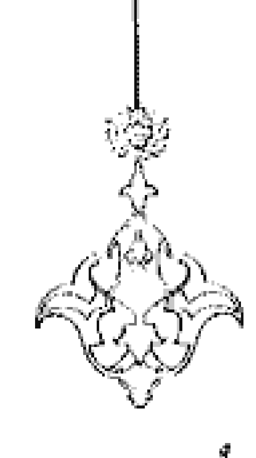
ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از سلیمان بن مهران اعمش که در میان عامّه و خاصّه به صدق قول معروف است، گفت: شبی در خانه خوابیده بودم، در میان شب پیکی از جانب ابوجعفر دوانقی آمد و مرا طلب کرد، من بسیار ترسیدم و متفکّر گردیدم و گفتم: در این وقت مرا نمی‌طلبد مگر برای آنکه فضایل علیّ بن ابیطالب را از من بپرسد، و اگر بگویم فضایل آن حضرت را مرا به قتل خواهد رسانید.

پس وصیّت‌نامهٔ خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و به مجلس او رفتم، چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم، اندکی خاطر من مطمئن شد. چون سلام کردم، مرا نزدیک طلبید، و هرچند نزدیک می‌رفتم می‌گفت نزدیکتر بیا، تا آنکه نزدیک بود که زانوی من به زانوی او برسد، چون رایحهٔ حنوط از من استشمام کرد گفت: راست بگو اگر نه گردنت را می‌زنم، گفتم: هرچه می‌خواهی بپرس، گفت: بگو چرا حنوط کرده‌ای؟ گفتم: در این میان شب پیک تو به نزد من آمد گفتم: شاید خلیفه مرا برای این طلبید که فضایل علیّ بن ابیطالب را از من بپرسد، چون بگویم مرا به قتل آورد، پس به این سبب وصیّت کردم و غسل کردم و حنوط کردم و کفن پوشیدم و به خدمت تو آمدم.

اعمش گفت: او تکیه کرده بود، چون این سخن را از من شنید برخاست نشست و گفت: لا حول ولا قوّة الّا بالله، به خدا سوگند می‌دهم تو را ای سلیمان که بگوئی چند حدیث در فضایل علی به تو رسیده است؟ گفتم: اندکی، گفت: بگو عددش را، گفتم: زیاده از هزار حدیث به من رسیده است، گفت: ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم در فضایل علی که هر حدیثی که شنیده‌ای فراموش کنی، گفتم: خبر ده مرا ایّها الأمیر، گفت: در دولت بنی امیّه که ما از ایشان می‌گریختیم، من در شهرها می‌گشتم و تقرّب می‌جستم بسوی مردم به ذکر فضایل علی بن ابیطالب، و به این وسیله از مردم آب و نان می‌یافتم و معاش می‌گذرانیدم، تا آنکه به بلاد شام رسیدم، و عبای کهنه پوشیده بودم، و به غیر آن

---

(۱) بحار الأنوار ۴۳ / ۳۱۰.



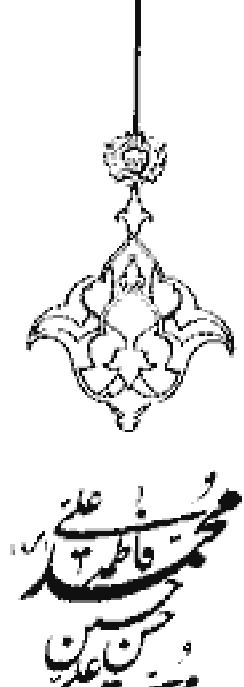
جامه‌ای نداشتم، و بسیار گرسنه بودم، در آن وقت صدای اذان شنیدم، گفتم: می‌روم به مسجد و نماز می‌کنم و از مردم غذای شام خود را سؤال می‌کنم.

چون به مسجد آمدم و با پیش‌نماز نماز کردم و او سلام نماز گفت، دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند و پیش‌نماز متوجّه ایشان شد و گفت: مرحباً به شما و مرحباً به آنها که شما همنام ایشانید، من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز می‌کرد که این دو کودک چه قرابت با این مرد دارند؟ گفت: این پیش‌نماز جدّ ایشان است، و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد به غیر این مرد، و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است.

چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم به نزد پیش‌نماز گفتم: می‌خواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیدهٔ تو به آن روشن گردد؟ گفت: اگر دیدهٔ مرا روشن کنی من نیز دیدهٔ تو را روشن گردانم، گفتم: مرا خبر داد پدرم از پدرش از جدّش عبدالله بن عبّاس که روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، ناگاه حضرت فاطمه علیها السلام گریان آمد، حضرت فرمود: ای فاطمه سبب گریهٔ تو چیست؟ فاطمه گفت که: حسن و حسین بیرون رفته‌اند و نمی‌دانم که در کجا شب به سر آورده‌اند، حضرت فرمود: ای فاطمه گریه مکن که آن خداوندی که ایشان را آفریده است به ایشان مهربان‌تر است از تو، پس رسول خدا دست بسوی آسمان بلند کرد گفت: خداوندا اگر ایشان به دریا یا صحرا رفته‌اند، ایشان را حفظ کن و به سلامت بدار، پس جبرئیل نازل شد بر آن حضرت و گفت: حق تعالیٰ تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت، و پدر ایشان افضل است از ایشان، و ایشان در حظیرهٔ بنی النجّار خوابیده‌اند، و حق تعالیٰ ملَکی را بر ایشان موکّل گردانیده است که حراست ایشان می‌نماید.

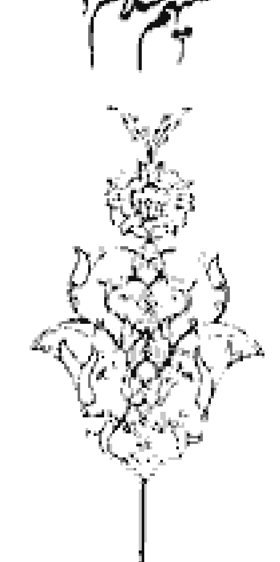


پس آن حضرت شاد و خندان برخاست و با اصحاب خود متوجّه حظیرهٔ بنی‌النجّار شد. چون به آن حظیره رسید، دید که هر دو خوابیده‌اند و دست در گردن یکدیگر آورده‌اند و آن ملک یک بال خود را بر زیر ایشان گسترده و بال دیگر را در بالای ایشان



پوشیده. حضرت سر ایشان را در دامن گذاشت و ایشان را می‌بوسید تا از خواب بیدار شدند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حسن را بر دوش گرفت، و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمد و می‌فرمود: به خدا سوگند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حق تعالیٰ شما را شریف گردانیده است.

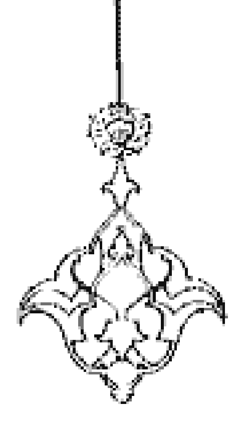
چون مردم جبرئیل را نمی‌دیدند گمان می‌کردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد، پس ابوبکر به نزدیک آمد و گفت: یا رسول الله یکی از این دو کودک را به من ده تا بار تو سبک شود، حضرت فرمود: ای ابوبکر دو کس حامل ایشانند که نیکو حاملانند، و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضل است از ایشان. چون حضرت به در مسجد رسید، بلال را فرمود ندا کن، و مردم را جمع کن. چون مردم در مسجد جمع شدند، برپا ایستاد فرمود: ایّها النّاس آیا می‌خواهید خبر دهم شما را به کسی که بهترین مردم است ازجهت جدّ و جدّه؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود که: حسن و حسین که جدّ ایشان رسول خداست، و جدّهٔ ایشان خدیجه. ایّها النّاس می خواهید خبر دهم شما راکه کیست بهترین مردم از جهت مادر وپدر؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود: حسن و حسین، زیرا که پدر و مادر ایشان خدا و رسول را دوست می‌دارند، و خدا و رسول ایشان را دوست می‌دارند، و مادر ایشان فاطمه و دختر رسول خداست، پدر ایشان خلیفه و جانشین و وصیّ رسول خداست. ای گروه مردم می‌خواهید که دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت عمّ و عمّه؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود که: عمّ ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز می‌کند، و عمّهٔ ایشان امّ هانی دختر ابوطالب است. ای گروه مردم می‌خواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت خال و خاله؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود: حسن و حسین، زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست، و خالهٔ ایشان زینب دختر رسول خداست.



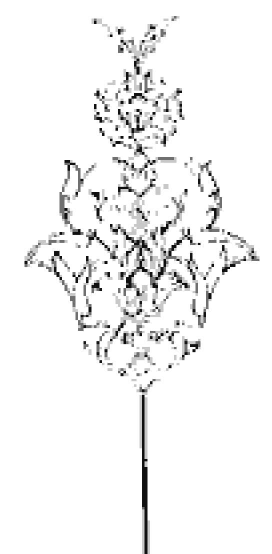
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود: حق تعالیٰ ما همه را چنین محشور خواهد کرد با هم چنانچه انگشتان من با یکدیگرند، پس فرمود: خداوندا تو می‌دانی که حسن و حسین در بهشت خواهند بود، و جد و جدّهٔ ایشان در بهشت خواهند

بود، و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود، و عم و عمّهٔ ایشان در بهشت خواهند بود، و خال و خالهٔ ایشان در بهشت خواهند بود، خداوندا تو می‌دانی که هرکه ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود، و هرکه ایشان را دشمن دارد در جهنّم خواهد بود.

چون پیش‌نماز این حدیث را از من شنید گفت: تو کیستی ای جوان؟ گفتم: از اهل کوفه‌ام، گفت: از عربی یا از عجم؟ گفتم: از عربم، گفت: تو چنین حدیثی روایت می‌کنی و چنین جامه‌ای پوشیده‌ای؟! پس خلعت فاخری به من بخشید، و استری به من داد که آن را به صد دینار فروختم.



پس گفت: ای جوان تو دیدهٔ مرا روشن کردی، من نیز دیدهٔ تو را روشن می‌گردانم و تو را دلالت می‌کنم به جوانی که آن نیز دیدهٔ تو را روشن گرداند امروز، گفتم: دلالت کن مرا، گفت: دو برادر دارم که یکی پیش‌نماز است و یکی مؤذّن، آنکه پیش‌نماز است از روزی که از شکم مادر آمده تا حال علی را دوست می‌دارد، و آنکه مؤذّن است از روزی که از شکم مادر برآمده تا حال علی را دشمن می‌دارد، پس دست مرا بگرفت و آورد به در خانهٔ آن برادر که پیش‌نماز بود، پس دست بر در زدم مردی بیرون آمد، چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت گفت: استر و جامه را می‌شناسم و می‌دانم که برادر من اینها را به تو نداده است مگر برای آنکه دوست خدا و رسول دانسته است تو را، پس حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن، گفتم: خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدّش که روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم‌ناگاه حضرت فاطمه علیها السلام درآمد و می‌گریست، حضرت فرمود: سبب گریهٔ تو چیست ای فاطمه؟ حضرت فاطمه گفت: ای پدر زنان قریش مرا سرزنش می‌کنند و می‌گویند: پدر تو تزویج کرده است تو را به مرد پریشانی که مال ندارد، حضرت فرمود: گریه مکن ای فاطمه من تو را تزویج نکرده‌ام بلکه خدا تزویج کرده تو را به او، و جبرئیل و میکائیل را گواه گرفته، و حق تعالیٰ از میان جمیع خلق پدر تو را اختیار کرده و او را پیغمبر گردانیده، و بعد از پدر تو علی را اختیار کرده، و تو را به او تزویج کرده و او را وصیّ من گردانیده است، پس علی است شجاع‌ترین مردم و بردبارترین مردم و سخی‌ترین مردم، و اسلام او از همه قدیم‌تر است و علم او از همه بیشتر



است، و دو پسر او بهترین جوانان بهشتند، و نام ایشان در تورات شبّر و شبیر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالیٰ. ای فاطمه گریه مکن به خدا سوگند که چون روز قیامت شود، پدر تو را دو حلّه بپوشانند و علی را دو حلّه بپوشانند، و علَم حمد در دست من باشد، پس من آن را به علی دهم برای کرامت او نزد خدا؛ ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان علی با من باشد، چون خدا شفاعت دهد مرا در امّت من علی با من شفاعت کند؛ ای فاطمه گریه مکن که چون روز قیامت شود، منادی ندا کند در اهوال آن روز که: یا محمّد نیکو جدّی است جدّ تو ابراهیم خلیل الرّحمٰن، و نیکو برادری است برادر تو علی بن ابیطالب، ای فاطمه علی مرا اعانت می‌کند بر کلیدهای بهشت، و شیعیان او رستگاران خواهند بود در روز قیامت.

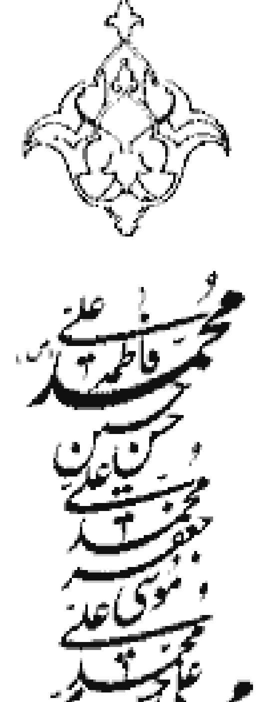
چون این حدیث را برای او نقل کردم، گفت: ای فرزند! تو از مردم کجائی؟ گفتم: از اهل کوفه‌ام، گفت: از عربی یا از عجم؟ گفتم: از عربم، پس سی جامه به من داد و ده‌هزار درهم به من عطا کرد، و گفت: ای جوان مرا شاد کردی و دیدهٔ مرا روشن گردانیدی، من بسوی تو حاجتی دارم، گفتم: بفرما، گفت: چون فردا شود بیا به مسجد آل فلان تا ببینی آن برادر مراکه دشمن علی است.

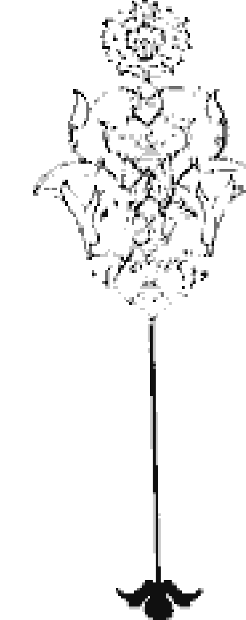
پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود و آن حالت را مشاهده کنم، چون صبح شد به آن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم، ناگاه جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد و عمامه‌ای بر سر داشت، چون به رکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش به سر خوک می‌ماند و رویش روی خوک است، چون از نماز فارغ شدیم من گفتم: ای جوان این چه حالت است که در تو مشاهده می‌کنم؟ پس گریست و گفت: بیا به خانه رویم تا من حال خود را برای تو نقل کنم. چون به خانه رفتم گفت: من مؤذّن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی بن ابیطالب را لعنت می‌کردم، چون روز جمعه می‌شد چهار هزار مرتبه لعنت می‌کردم، پس روز جمعه به خانه آمدم و در همین دکّه که می‌بینی تکیه کردم، پس قیامت را در خواب دیدم، و حضرت رسول و علی بن ابیطالب را دیدم که ایستاده‌اند شاد و خندان، و حسن در جانب راست آن حضرت، و حسین در

جانب چپ او ایستاده بودند، کاسه‌ای نزد ایشان حاضر بود، پس حضرت رسول گفت: یا حسین مرا آب ده. چون آشامید گفت: این جماعت را آب ده، چون همه آشامیدند گفت: آن مردی که در این دکّان تکیه کرده است او را آب ده، پس گفت: ای جدّ بزرگوار مرا امر می‌کنی که این مرد را آب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا لعن می‌کند، و امروز چهارهزار مرتبه او را لعنت کرده است. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نزدیک من آمد و گفت: لعنت خدا بر تو باد، چرا لعنت می‌کنی علی را؟ علی از من است، چرا دشنام می‌دهی علی را؟ علی از من است. پس آب دهان بر روی من انداخت، و سرپائی بر من زد گفت: برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت به تو.

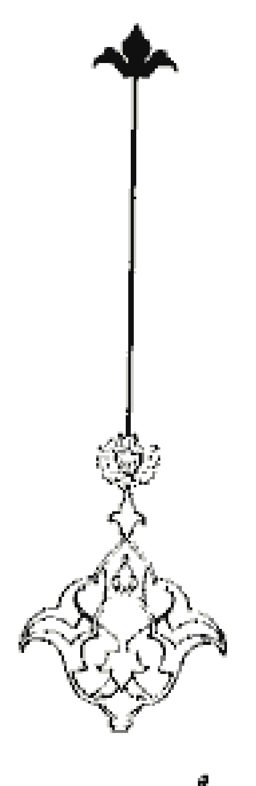
چون از خواب بیدار شدم، سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود.

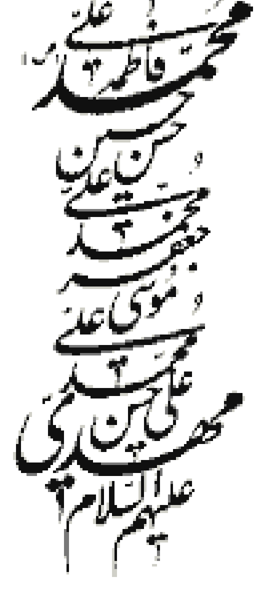
پس ابوجعفر دوانقی به من گفت: آیا این دو حدیث در دست تو هست؟ گفتم: نه، گفت: یا سلیمان محبّت علی ایمان است، و دشمنی او نفاق است، به خدا سوگند که او را دوست نمی‌دارد مگر مؤمنی و دشمن نمی‌دارد مگر منافقی. گفتم: ایّها الامیر مرا امان بده که سخنی بگویم، گفت: بگو، گفتم: چه می‌گوئی در حقّ کسی که حسین را شهید کند؟ گفت: بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است، گفتم: چه می‌گوئی در باب کسی که فرزندان دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را شهید کند؟ گفت: بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است؛ و لیکن همیشه مُلک و پادشاهی عقیم است، و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی خود می‌کشد، بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل کن[1].

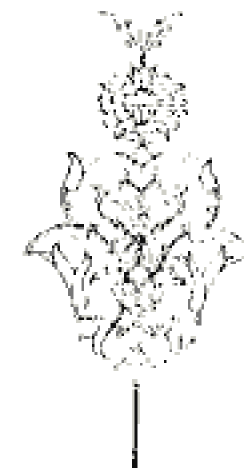




(۱) امالی شیخ صدوق ۳۵۳.







فصل سوّم

در بیان بعضی از مکارم اخلاق آن حضرت

عیّاشي به سند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام به جمعی از مساکین گذشت که عبای خود را افکنده بودند و نشسته بودند، نان خشکی در پیش داشتند، چون به ایشان رسید آن حضرت را دعوت کردند، حضرت از اسب فرود آمد و فرمود: خدا متکبّران را دوست نمی‌دارد، و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود (۱).

به روایت دیگر: از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدّق است، و تصدّق بر من حرام است، پس فرمود: چون من اجابت شما کردم، شما نیز اجابت من بکنید، و ایشان را به خانه برد و به جاریهٔ خود گفت: هرچه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده‌ای حاضر ساز، و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرموده روانه کرد (۲).

ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد به مرض وفات، حضرت امام حسین علیه السلام به عیادت او رفت و او را اندوهناک یافت، حضرت فرمود: ای برادر سبب اندوه تو چیست؟ گفت: شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آن است، حضرت فرمود: قرض تو بر من است، گفت: می‌ترسم بمیرم، حضرت فرمود: پیش از مردن تو قرض تو را ادا می‌کنم، و چنین کرد (۳).

ایضاً روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر به خدمت آن حضرت آمد و آن حضرت

---

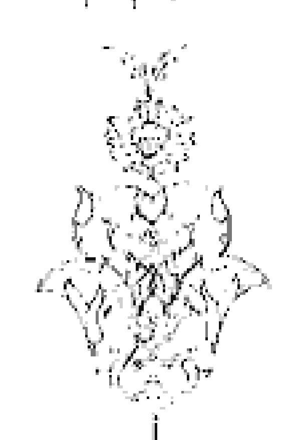
(۱) تفسیر عیّاشی ۲ / ۲۵۷.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۷۴.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۷۲.

را مدح کرد، چهارصد اشرفی به او داد، مردم گفتند که: او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را بـه او دادی؟ حضرت فرمـود: بهترین مـال تو آن مالی است که عرض خود را بـه آن نگاه داری[۱].

ایضاً روایت کرده است که اعرابی به مدینه آمد و پرسید که: کریم‌ترین مردم در مدینه کیست؟ گفتند: حسین بن علی، پس به مسجد آمد دید که آن حضرت نـماز مـی‌کند، و شعری چند در مدح آن حضرت خواند، چون آن حضرت از نماز فارغ شد فرمود: ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است؟ قنبر گفت: بلی چهار هزار دینار طلا مانده است، پس فرمود بیاور که او احقّ است به این مال، پس به خانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهارهزار دینار را در میان او پیچید، و پشت در ایستاد از شرم روی اعرابـی، و دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را به اعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی از اعرابی انشاء فرمود، اعرابی چون زر را دید گریست، حضرت فرمود: ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را؟ اعرابی گفت: نه و لیکن می‌گریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد. و مثل این را نیز از امام حسن علیه السلام روایت کرده‌اند[۲].



ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که چون آن حضرت در صحرای کربلا شهید شد، بر پشت مبارک آن حضرت پینه‌ها دیدند، از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از سبب آنها پرسیدند، حضرت فرمود که: از بسیاری مالها که از پشت خود برمی‌داشت و در شبها به خانه‌های بیوه‌زنان و یتیمان و مسکینان می‌برد، پشت مبارکش پینه کرده بود.



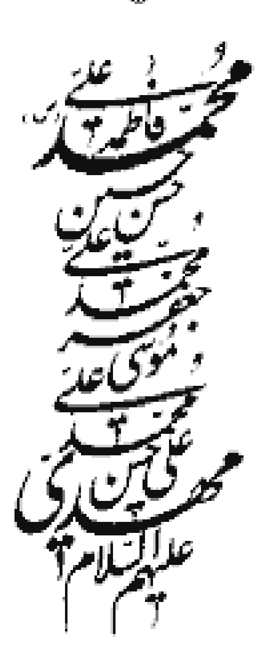
ایضاً روایت کرده است که عبدالرّحمن بن سلمی یکی از فرزندان آن حضرت را سورهٔ حمد تعلیم کرد، چون کودک آن سوره را در خدمت حضرت خواند، حضرت فرمود هزار دینار طلا و هزار حلّهٔ زیبا به او عطا کنند و دهان او را پر از مروارید کنند، مردم گفتند: مزد او اینقدر نبود، حضرت فرمود: این چه عطا می‌نماید در برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است[۳].

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۷۳.

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۷۳.

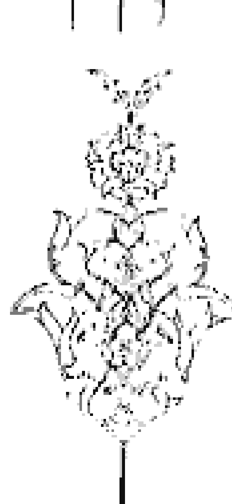
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۷۳.



ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی میان امام حسین علیه السلام و محمّد بن الحنفیّه سخنی جاری شد و به کدورت از یکدیگر جدا شدند، پس محمّد بن الحنفیّه به آن حضرت نوشت که: ای برادر! پدر من و پدر تو هر دو علی است، و در پدر زیادتی بر من نداری، و مادر تو فاطمه دختر رسول خدا، اگر مادر من پادشاه تمام روی زمین بود به مادر تو نمی‌رسید، چون نامهٔ مرا بخوانی بیا به نزد من و مرا خشنود گردان که سزاوارتری به فضل و احسان از من، والسّلام علیك ورحمة الله وبركاته. حضرت چون نامهٔ او را خواند، در ساعت متوجّه خانهٔ او گردید و او را از خود راضی گردانید و دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد[۱].

ایضاً از شجاعت آن حضرت روایت کرده است که روزی در مدینه میان آن حضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در مزرعه‌ای، حضرت عمامهٔ ولید را از سرش برداشت وبر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید، مروان گفت: هرگز ندیده‌ام که کسی بر حاکم چنین جرأتی بکند، ولید گفت: حق با اوست و مزرعه از او بود، حضرت فرمود که: اقرار کردی مزرعه را به تو بخشیدم[۲].

و شجاعتها و مردانگیهای آن حضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد، زیاده از آن است که وصف توان نمود، بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالیٰ.



و از زهد و عبادت آن حضرت روایت کرده است که بیست و پنج حجّ پیاده به جای آورد، و شتران و محملها از عقب او می‌کشیدند، روزی به آن حضرت گفتند که: چه بسیار می‌ترسی از پروردگار خود؟ فرمود: از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا ترسد[۳].

روایت کرده است که آن حضرت در صورت و سیرت شبیه‌ترین مردم بود به حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله، در شبهای تار نور از جبین مبین و پائین گردن آن حضرت ساطع بود، و مردم آن حضرت را به آن نور می‌شناختند[۴].

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۷۴.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۷۵.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۷۶.
(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۸۳.



در کشف الغمّه روایت کرده است که انس گفت: روزی در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام بودم، کنیز آن حضرت آمد و گلی نزد آن حضرت گذاشت، حضرت فرمود: تو را آزاد کردم برای خدا، من گفتم: یک طاقه گل برای تو می‌آورد او را آزاد می‌کنی؟! حضرت فرمود: حق تعالیٰ می‌فرماید که: چون تحیّت کنند شما را به تحیّتی، پس تحیّت کنید به نیکوتر از آن؛ و تحیّت نیکوتر من آن بود که او را آزاد کنم[۱].

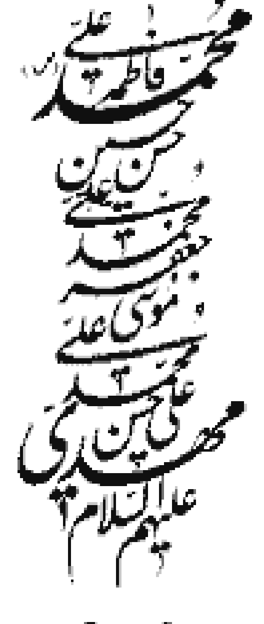
ایضاً روایت کرده است که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید، فرمود او را بزنند، گفت: «والکاظمین الغیظ» فرمود: دست از او بردارید، گفت: ای مولای من «والعافین عن النّاس» فرمود: عفو کردم بر تو، گفت: «والله یحب المحسنین» فرمود: تو را آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه پیشتر به تو می‌دادم برای تو مقرّر کردم[۲].



ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: بهترین اعمال بعد از نماز، داخل کردن سرور در قلب مؤمن است بر وجهی که متضمّن گناه نباشد، به درستی که من دیدم روزی غلامی با سگی طعام می‌خورد، من از سبب آن پرسیدم، گفت: یابن رسول الله من مغمومم می‌خواهم او را شاد گردانم، شاید شادی او موجب شادی من گردد، زیرا که مالکی دارم یهودی و می‌خواهم از دست او نجات یابم. حضرت چون این سخن را از غلام شنید، رفت به نزد یهودی که مالک او بود و فرمود: دویست دینار طلا می‌دهم که غلام خود را به من بفروشی، یهودی گفت: من غلام را فدای گامهای تو کردم که برداشته‌ای و به خانهٔ من آمده‌ای، و این بستان را نیز به او می‌دهم، و مال را به تو پس می‌دهم، حضرت فرمود: مال را به تو بخشیدم، یهودی گفت: قبول کردم و به غلام بخشیدم، حضرت فرمود: غلام را آزاد کردم و مالها را به او بخشیدم، زن یهودی گفت: من مسلمان شدم و مهر خود را به شوهر بخشیدم، یهودی گفت: من نیز مسلمان شدم و این خانه را به زن خود بخشیدم[۳].

---

(۱) کشف الغمّه ۲ / ۲۴۰.
(۲) کشف الغمّه ۲ / ۲۴۱.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۸۳.



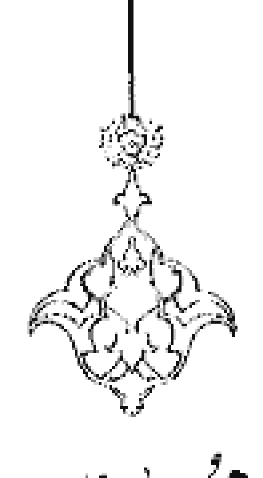
ابن طاووس روایت کرده است که گفتند به حضرت علی بن الحسین علیه السلام که: چه بسیار کم است فرزندان پدر تو؟ حضرت فرمود: من در تعجّبم که چگونه متولّد شده‌ام، پدرم در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می‌کرد(۱).

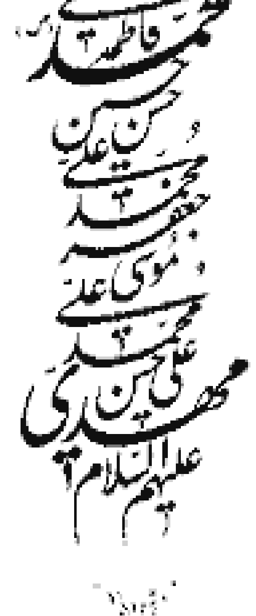
در جامع الأخبار روایت کرده است که اعرابی به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد گفت: یابن رسول الله ضامن دَینی شده‌ام و از ادای آن عاجز گردیده‌ام، و با خود گفتم که: باید سؤال کرد از کریم‌ترین مردم، و کسی کریم‌تر از اهل بیت رسالت گمان ندارم، حضرت فرمود: ای اعرابی من سه مسئله سؤال می‌کنم، اگر یکی را جواب گفتی ثُلث آن مال را به تو می‌دهم، و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثُلث آن مال را می‌دهم، و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع آن مال را می‌دهم، اعرابی گفت: یابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل تو کسی از مثل منی سؤال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی.

حضرت فرمود: شنیدم از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله که معروف را به قدر معرفت سؤال می‌باید کرد، اعرابی گفت: هرچه خواهی سؤال کن، اگر دانم جواب می‌گویم و اگر ندانم از تو می‌پرسم و یاد می‌گیرم، حضرت فرمود: کدامیک از اعمال نیکوتر است؟ گفت: ایمان به خدا، فرمود: نجات از مهالک به چه چیز حاصل می‌شود؟ اعرابی گفت: به اعتماد بر خدا، فرمود: زینت آدمی در چه چیز است؟ اعرابی گفت: علمی که با آن بردباری نماید، فرمود: اگر این را نداشته باشد زینتش در چه چیز است؟ گفت: در مالی که با آن مروّت و جوانمردی نماید، فرمود: اگر این را نیز نداشته باشد، گفت: فقر و پریشانی که با آن صبر نماید، فرمود: اگر این را نداشته باشد؟ اعرابی گفت که: صاعقه از آسمان به زیر آید و او را بسوزاند که او اهلیّت غیر این ندارد.

پس حضرت خندید و کیسهٔ زری که هزار دینار در آن بود، نزد او انداخت و انگشتر خود را به او داد که نگین آن به دویست درهم می‌ارزید، و فرمود که: این طلا را به قرض‌خواهان خود بده، و این انگشتر را در نفقهٔ خود خرج کن. اعرابی آنها را برداشت و گفت: خدا بهتر می‌داند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد(۲).

(۱) بحار الأنوار ۴۴ / ۱۹۶.
(۲) بحار الأنوار ۴۴ / ۱۹۶.





محمّد بن العبّاس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی به حضرت امام حسین ؈ گفت که: در تو تکبّری هست، حضرت فرمود که: کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیان است و دیگری را روا نیست، آنچه من دارم عزّت است، حق تعالیٰ می‌فرماید که: ﴿وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾[1] یعنی: از برای خداست عزّت و برای رسول او و از برای مؤمنان[2].

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق ؈ روایت کرده است که حضرت امام حسین ؈ ریش مبارک خود را به حنا و کتم خضاب می‌فرمود[3].

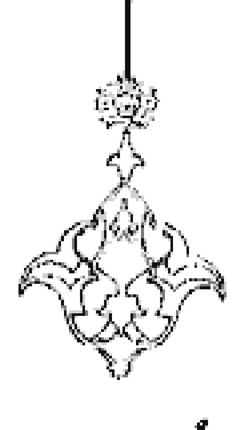
به سند معتبر روایت کرده است که چون امام حسین ؈ شهید شد، در ریش مبارک آن حضرت رنگ خضاب به وسمه بود[4].

در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی مردم به معاویه گفتند که: مردم دیده‌های خود را بسوی حسین افکنده‌اند و او را سزاوار خلافت می‌دانند، رخصت ده که او بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند که او اهلیّت خلافت ندارد، معاویه گفت: او چون بر منبر برآید، علم و فضل خود را ظاهر می‌کند و ما را رسوا می‌گرداند.

چون مردم مبالغه کردند، معاویه رخصت داد، حضرت بر منبر برآمد و خطبه‌ای که مناسب علم و جلالت او بود اداکرد و در آخر فرمود که: مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم، و مائیم عترت رسول خدا که از همه کس به او نزدیک‌تریم، و مائیم اهل بیت رسالت که از هر گناه و عیب مطهّریم، و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را تالی کتاب گردانید و تفسیر آن را به ما سپرد، شک نمی‌کنیم در تأویل آن و مطّلعیم بر حقایق آن، پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب است، و حق تعالیٰ در قرآن اطاعت ما را با اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون گردانیده است، و حذر نمائید از فتنه‌هائی که شیطان برای شما برانگیخته است، به درستی که او دشمن شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است، چون شما را در دنیا و عقبیٰ به عذاب حق تعالیٰ بیندازد و شما را طعمهٔ تیر

---

(۱) سورهٔ منافقون / آیهٔ ۸.
(۲) بحار الأنوار ۴۴ / ۱۹۸.
(۳) کافی ۶ / ۴۸۱.
(۴) کافی ۶ / ۴۸۳.





و شمشیر و نیزه گرداند، از شما بیزاری خواهد جست، و در آن وقت توبه و ندامت شما را فایده نخواهد بخشید. معاویه ترسید که مردم به آن حضرت بگروند گفت: بس است از منبر به زیر آی(۱).

ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود، مروان اباکرد و او را به عبدالله بن زبیر داد، بعد از آن معاویه نوشت به مروان که والی او بود در ممالک حجاز که امّ کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نماید، چون مروان به نزد عبدالله بن جعفر آمد و دختر او را برای یزید خواستگاری نمود، عبدالله گفت: بزرگ ما امام حسین علیه السلام است و آن حضرت خالوی آن دختر است و اختیار با اوست، چون او حاضر شود هرچه بفرماید چنان خواهیم کرد. چون حضرت را برای این کار خبر کردند، طلب خیر از حق تعالیٰ کرد و گفت: خداوندا میسّر گردان از برای این دختر کسی راکه پسندیدهٔ توست از آل محمّد.

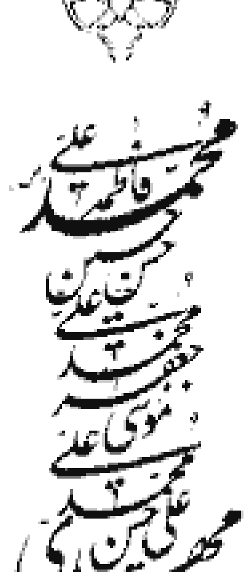
چون مردم در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع شدند، مروان با زینت فراوان آمد و در پهلوی حضرت امام حسین علیه السلام نشست و گفت: معاویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم، و هر مهری که پدرش خواهد مقرّر کند، و قرض پدرش را اداکنم، و این وسیلهٔ صلحی باشد میان این دو قبیله، و موجب مفاخرت شما خواهد بود، عجب دارم که چگونه یزید مهر می‌دهد به شما و یزید کفوی است که کفوی از برای او به هم نمی‌رسد، پس جواب نیکوئی بگو یا ابا عبدالله.

چون سخن او تمام شد، حضرت امام حسین علیه السلام گفت: حمد می‌کنم خداوندی را که ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود خلیفه گردانیده است، بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود: ای مروان سخنی چند گفتی و ما شنیدیم، امّا آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش می‌خواهد مقرّر می‌کنم، پس سوگند یاد می‌کنم که اگر ما راضی شویم، زیاده از پانصد درهم که سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله است مهر نخواهیم کرد. و امّا آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا می‌کنم، کی متعارف بود که زنان

---

(۱) احتجاج ۲ / ۹۴؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۷۴.

ما قرضهای ما را ادا کنند، امّا آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد، ما از برای خدا با شما دشمنی کرده‌ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد، خویشی نسبی نتوانست میان ما و شما صلح دهد چگونه روابط سببی موجب صلح ما و شما خواهد شد، امّا آنچه گفتی که عجب است یزید را که مهر می‌هد، مهر داد کسی که بهتر بود از یزید و پدر یزید و جدّ یزید، و امّا آنچه گفتی که یزید کفو کسی است که کفو او نیست، هرکه پیش از این کفو او بود امروز کفو اوست و پادشاهی پدر او به جبر و ستم موجب شرافت او نگردیده، و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ماست، نزد اهل جهالت چنین است و عقلا و دانایان می‌دانند که فخر اوست نه فخر ما. پس حضرت فرمود: ای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم امّ کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمّش قاسم بن محمّد بن جعفر به مهر پانصد درهم، و بخشیدم به آن دختر مزرعهٔ خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل آن می‌شود و برای خرج ایشان بس است.



چون مروان این سخن را شنید، رنگش متغیّر شد و گفت: با من مکر کردید ای بنی هاشم، و دست از عداوت خود برنمی‌دارید، حضرت فرمود: ما مکر نکردیم، این در برابر آن است که عایشه دختر عثمان را به امام حسن ندادی، پس بعد از آن حضرت امام حسین علیه السلام عایشه دختر عثمان را خود خواست[1].

شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معاویه بود در مدینه، و نوشت به معاویه که عمر بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز تردّد می‌کنند نزد حسین و او را در خلافت به طمع می‌اندازند، می‌ترسم فتنه برپا کنند در باب او، هرچه حکم تو است بگو تا به عمل آورم؛ معاویه در جواب نوشت که: نامهٔ تو به من رسید، و فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی، پس زینهار که متعرّض او مشو، تا او با تو کار ندارد تو با او کار مدار، که تا او وفا به بیعت ما می‌کند نمی‌خواهیم متعرّض او شویم.

و نامه‌ای به حضرت امام حسین علیه السلام نوشت که: امری چند از تو به من رسید، اگر حق باشد باید که آنها را ترک نمائی، زیرا که هرکه با خدا عهد و پیمانی کرده است، سزاوار

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۴.

است که وفا به عهد و پیمان خود بکند، و اگر آنچه به من رسیده است باطل است، زینهار که پیرامون چنین امری نگردی، و باید که خود را پند دهی و به عهد و پیمان خدا وفا کنی، چون تو عهد را بشکنی من نیز عهد را بشکنم، و اگر تو با من در مقام کید درآئی من نیز با تو مکر نمایم، پس اجتماع این امّت را بر هم مزن و سبب حدوث فتنه مشو، به درستی که مردم را شناخته‌ای و ایشان را امتحان کرده‌ای، پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امّت جدّ خود، و از سفها و بی‌خردان بازی مخور.

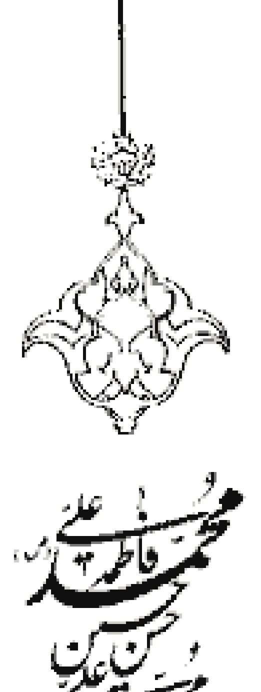
چون نامه به آن حضرت رسید، در جواب نوشت که: در آن نامه نوشته بودی که امری چند از تو به من رسیده است که تو مرا از آنها بری می‌دانی و آنها را نیکو نمی‌دانی، نسبت به من نیک و بد امور را خدا بهتر می‌داند، و آن گروهی که اینها را به تو می‌نویسند تملّق کنندگان و سخن چینانند، و ارادۀ جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم، به خدا سوگند که می‌ترسم که نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو، گمان ندارم که خدا راضی باشد که تو را و اعوان تو را که جور و ستم را شعار خود کرده‌اید و از دین خدا به در رفته‌اید، بر این امور بگذارم و در این بدعتها با شما مداهنه نمایم.

آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نمازگزارندگان و عبادت کنندگان که انکار ظلم می‌کردند و بدعتها را عظیم می‌شمردند و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان نمی‌ترسیدند، به ظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه ایمان مغلظه در امان ایشان خورده بودی، و پیمانهای محکم به ایشان داده بودی، و بر ایشان جرمی اثبات نکردی، و کینۀ قدیمی در میان ایشان و تو نبود؟!

آیا تو نیستی کشندۀ عمرو بن الحمق که از صحابۀ رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و بندۀ شایستۀ خدا بود، و عبادت بدن او را کهنه کرده بود، و چشمش را نحیف کرده بود، و رنگش را زرد کرده بود، و عهد و پیمانی چند به او دادی که اگر آن عهدها و پیمانها را به مرغی می‌دادی در هوا هرآینه بسوی تو فرو می‌آمد، پس او را کشتی از روی جرأت بر پروردگار خود و به سبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا؟!

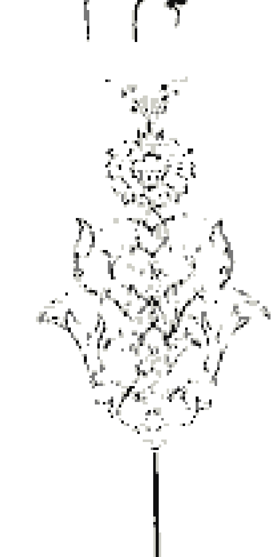
آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیّه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف

متولّد شده بود، و دعوی کردی که آن پسر توست و حال آنکه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است که: فرزند از فراش است و از برای زناکار سنگ است، پس عمداً ترک کردی سنّت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی‌دلیل و برهانی، و او را بر عراقین مسلّط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را ببرد و دیده‌های ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان خرما برکشد، گویا تو از این امّت نیستی و ایشان با تو از یک ملّت نیستند؟!



آیا تو نیستی که فرزند سمیّه به تو نوشت که گروه حضرمیان پنهان بر دین علی بوده‌اند، تو نوشتی که: هرکه بر دین علی باشد ایشان را بکش، پس به بدترین وجهی ایشان را سیاستها کرد، به خدا سوگند که دین علی آن دینی است که علی شمشیر زد بر روی تو و پدر تو و شما را به ظاهر به این دین درآورد، و به برکت او به این مجلس نشسته‌ای و این امارت و حکومت را غصب کرده‌ای، و اگر شمشیر او نمی‌بود شرف تو و پدران تو آن بود که متاع قلیلی از مکّه بردارید و به شام برید و بفروشید و منفعت قلیلی پیدا کنید.

به من نوشته بودی که بر خود و بر دین و بر امّت جدّ خود رحم کنم و فتنه‌ای در این امّت برپا نکنم، و من فتنه‌ای بر این امّت عظیم‌تر نمی‌دانم از خلافت تو، و برای خود و دین خود و امّت جدّ خود چیزی از این بهتر نمی‌دانم که با تو جهاد کنم، اگر بکنم تقرّب به خدا خواهم جست در آن، و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا، و از او سؤال خواهم کرد مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم.



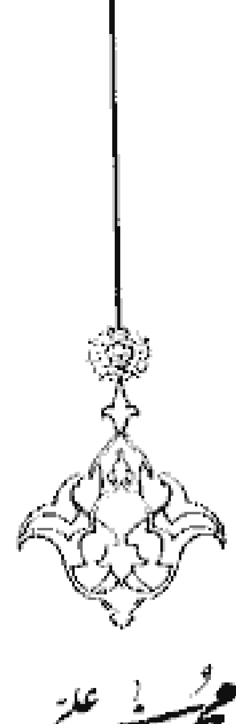
و باز به من نوشته بودی که اگر من عهد تو را بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست، و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد، پس هر کید و مکری که می‌توانی با من بکن که امیدوارم که از مکر تو هیچ ضرر به من نرسد، و ضرر مکر تو به تو بیش از دیگران خواهد رسید، زیرا که پیوسته بر جهالت خود مانده‌ای و بر نقض پیمانهای خود حریص گردیده‌ای، و به جان خود قسم می‌خورم که هرگز وفا به شرطی نکرده‌ای، به تحقیق که شکستی عهد این جماعت را که به قتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی، و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها به ایشان داده بودی، و آخر کشتی ایشان را

پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمانی بشکنند، و نکردی این را نسبت به ایشان مگر برای آنکه فضیلت ما را یاد می‌کردند و حقّ ما را عظیم می‌شمردند، پس کشتی ایشان را به سبب ترسیدن از امری که اگر ایشان را نمی‌کشتی هرآینه یا تو می‌مردی پیش از آنکه آنها بکنند، یا آنها می‌مردند پیش از آنکه به مطلب خود برسند.

پس بشارت باد تو را ای معاویه که ایشان قصاص خون خود از تو خواهند کرد، و یقین بدان که در قیامت تو را به محاسبه باز خواهند داشت، و بدان که خدا را نامه‌ای هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی از آن نامه بیرون نیست، و خدا فراموش نمی‌کند آنچه تو کردی از مؤاخذه کردن مردم به گمانها، و کشتن دوستان خدا به تهمتها، و آواره کردن نیکان از دیار خود به دار غربت، و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکی است در حداثت سن و شراب می‌خورد و با سگان بازی می‌کند، به تحقیق که زیانکار نفس خود شده‌ای، و دین خود را بر باد داده‌ای، و با رعیّت در مقام خیانت به در آمده‌ای، و امارت خود را ضایع کرده‌ای، و سخن سفیهان و جاهلان را می‌شنوی، و صالحان و پرهیزکاران را به گفتهٔ ایشان به ترس می‌افکنی.

چون معاویه نامه را خواند، گفت: در دلش کینه‌ها بوده که من نمی‌دانسته‌ام، پس یزید پلید گفت: بنویس جواب نامهٔ او را و ناسزاها به او و پدر او در آن نامه درج کن، پس در آن وقت عبدالله پسر عمرو بن عاص به نزد معاویه آمد، معاویه نامه را به او داد و گفت: ببین حسین به من چه نوشته است؛ آن ملعون نیز مثل یزید سخن گفت، پس معاویه خندید و گفت: رأی یزید مثل تو بود و هر دو خطا کردید، چه توانم نوشت در عیب او و پدر او و هیچ عیب در ایشان نمی‌دانم، و اگر دروغی چند بنویسم که مردم خلاف آن را می‌دانند چه فایده دارد، می‌خواستم که تهدید چند به او بنویسم و لیکن مصلحت خود را در آن ندیدم و صبر کردم (۱).

(۱) احتجاج ۲ / ۸۹.



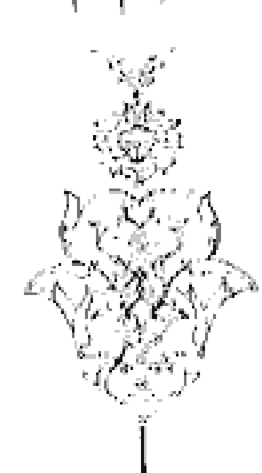
فصل چهارم

در بیان نص خلافت و امامت و بعضی از معجزات آن حضرت است

بدان که عامّه و خاصّه به طریق متواتره روایت کرده‌اند که حضرت امام حسن علیه السلام در هنگام وفات خود، آن حضرت را وصی و خلیفهٔ خود گردانیده و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوّت و ودایع خلافت را به او سپرد، و اکثر نصوص بر خلافت و امامت آن حضرت در کتابهای پیش گذشته است.

کلینی و شیخ طبرسی به سندهای معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن علیه السلام شد، حضرت امام حسین را طلبیده فرمود که: ای برادر تو را وصیّ خود می‌گردانم، و وصیّت می‌کنم که چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی، و مرا به نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله ببری که عهد خود را به او تازه کنم، و به نزد قبر مادرم فاطمه ببری، پس مرا در بقیع دفن کنی [1].

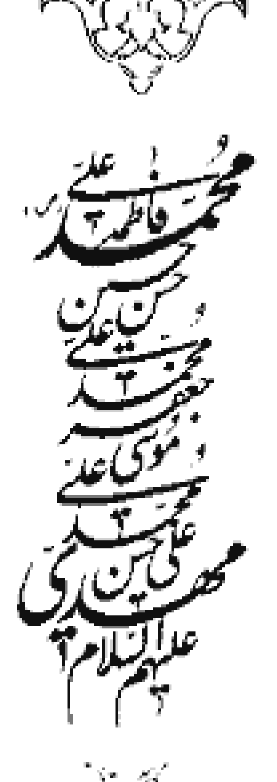
ایضاً روایت کرده‌اند از حضرت صادق علیه السلام که چون حضرت امام حسن علیه السلام را وفات در رسید، گفت: ای قنبر برو و برادر من محمّد بن حنفیّه را بطلب، چون قنبر این خبر را به محمّد داد، به تعجیل برخاست بی‌آنکه بند نعلین خود را ببندد. روانه شد و همه جا دوید تا خود را به خدمت آن حضرت رسانید. چون سلام کرد حضرت فرمود: بنشین، مثل تو کسی نمی‌باید غایب باشد از کلامی که مرده‌ها را زنده می‌گرداند و زنده‌ها را می‌میراند،



(۱) کافی ۱ / ۳۰۰.

باید که صندوقهای علم باشید و در تاریکیهای ضلالت چراغهای راه هدایت باشید، و بدانید که تفاوت در میان فرزندان یک پدر می‌باشد چنانچه ساعات روز بعضی از بعضی روشن‌تر می‌باشد. مگر نمی‌دانی که حق تعالیٰ امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد، و به داود زبور بخشید، و محمّد صلی الله علیه و آله را از میان ایشان اختیار کرد، و بر همهٔ ایشان زیادتی داد.

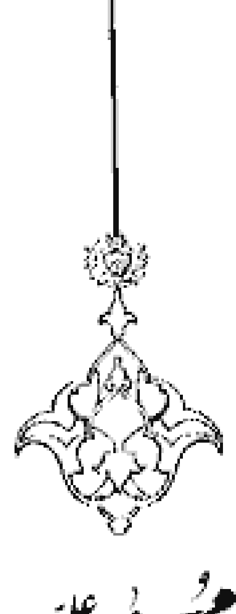
ای محمّد! بر تو می‌ترسم حسد را و حال آنکه حق تعالیٰ در قرآن کافران را به حسد وصف کرده است و فرموده است: ﴿كُفّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ﴾[1] و خدا شیطان را بر تو راهی ندهد. ای محمّد می‌خواهی خبر دهم تو را به آنچه پدرت در شأن تو گفت؟ محمّد گفت: بلی، حضرت فرمود: شنیدم که پدرت در روز بصره می‌گفت: هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت، پس باید که نیکی کند به محمّد فرزند من. ای محمّد اگر خواهی تو را خبر می‌توانم داد به آنچه واقع شده است در زمانی که تو نطفه بوده‌ای در پشت پدر خود. ای محمّد بدان که حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن من امام است بعد از من، و این میراثی است که از پدر و جدّ به او رسیده است، و در کتابهای خدا خلافت او نوشته است، و خدا شما اهل بیت را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده است، و محمّد را از میان شما اختیار کرده است و او را پیغمبر گردانیده است، و محمّد علی را اختیار کرد برای خلافت خود، و علی مرا اختیار کرد برای امامت، و من حسین را اختیار می‌کنم.



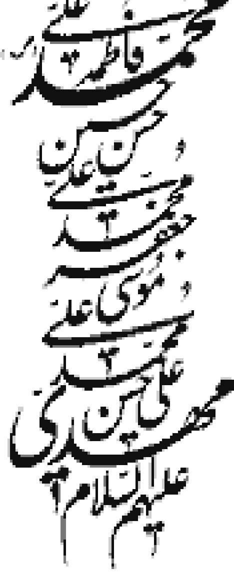
پس محمّد بن حنفیّه گفت که: که تو امام منی و سیّد و بزرگ منی، و توئی وسیلهٔ من بسوی محمّد صلی الله علیه و آله، به خدا سوگند که می‌خواستم که جان من برود پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم، به درستی که در سر من سخنی چند هست در نعمت تو که آن را وصف و بیان آخر نمی‌تواند کرد، و هرچه خواهم بگویم، پیش از آن گفته شده است، و در کتاب خدا نوشته شده، و زبان فصحا و دانایان لال است، و قلمهای کاتبان کند است از احصا کردن فضایل و مناقب تو، خدا چنین جزا می‌دهد نیکوکاران را، و حسین از همه داناتر

---

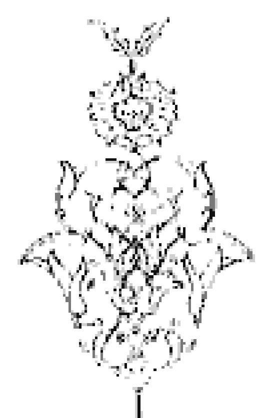
(۱) سورهٔ بقره / آیهٔ ۱۰۹.



است و حلم او از همهٔ ما گران‌تر است و قرابت او به حضرت رسالت از همه بیشتر است. او امام بود پیش از آنکه مخلوق شود، و وحی خدا را خوانده بود پیش از آنکه به سخن آید، و اگر خدا می‌دانست که از محمّد بهتر کسی هست هرآینه او را برای پیغمبری اختیار می‌کرد، چون محمّد علی را اختیار کرد و علی تو را اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی. ما تسلیم کردیم و راضی شدیم، و قبول کردیم امامت او را، و در مشکلات به او پناه خواهیم برد، و در مشتبهات از او هدایت خواهیم یافت(۱).



در کتاب بصائر الدّرجات از صالح بن میثم روایت کرده است که: من و عبایة بن ربعی به نزد حبابهٔ والبیّه رفتیم، گفت: می‌خواهی خبر دهم تو را به آنچه شنیدم از حسین بن علی علیهما السلام؟ گفتم: بلی ای عمّه، گفت: من به زیارت آن حضرت می‌رفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیدهٔ من به هم رسید، به این سبب ترک زیارت آن حضرت کردم. چون حضرت بر مرض من مطّلع شد، با اصحاب خود به خانهٔ من آمد و در همین موضع مشغول نماز بودم، پس فرمود: ای حبابه چرا مدّتی شد که به نزد ما نیامدی؟ گفتم: یابن رسول الله این مرضی که در روی من به هم رسیده است مرا مانع شد، حضرت فرمود: مقنعه را بردار، چون برداشتم آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت فرمود: خدا را شکر کن که حق تعالیٰ این مرض را از تو دفع کرد، پس من به سجده افتادم و شکر حق تعالیٰ به جا آوردم، چون سر از سجده برداشتم فرمود: در آینه نظر کن، چون نظر کردم هیچ اثر از آن علّت ندیدم(۲).

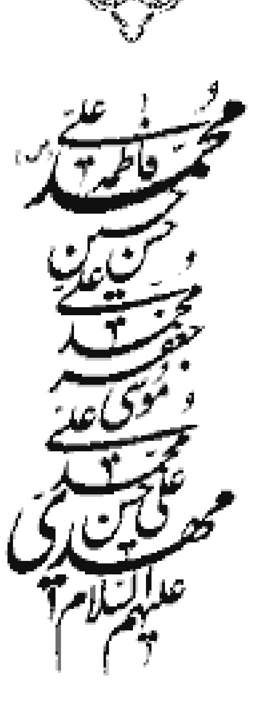


قطب راوندی از ابوخالد کابلی روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت امام حسین علیه السلام نشسته بودم، ناگاه جوانی گریان درآمد، حضرت پرسید: سبب گریهٔ تو چیست؟ گفت: والدهٔ من در این ساعت رحلت نموده، وصیّت نکرد و مالی دارد، و مرا امر کرد که چون او بمیرد کاری نکنم تا به خدمت تو عرض نمایم، حضرت فرمود: برخیزید تا برویم به نزد این زن صالحه، چون به در خانه رسیدیم که آن زن را در آن خانه خوابانیده

---

(۱) کافی ۱ / ۳۰۱.

(۲) بصائر الدرجات ۲۷۱.



بودند، حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالیٰ او را زنده کند تا وصیّت خود را به عمل آورد. چون حضرت از دعا فارغ شد، آن زن برخاست و نشست و شهادت گفت، چون نظرش بر حضرت افتاد گفت: ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت می‌دانی مرا به آن امر کن، پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست فرمود: وصیّت کن خدا تو را رحمت کند، آن زن گفت: یابن رسول الله من اینقدر مال دارم و در فلان موضع است، ثُلث آن را به تو گذاشتم که به هرکه خواهی از دوستان خود بدهی، و دو ثُلث دیگر این از پسر من است، اگر دانی که او از موالی و شیعیان توست، و اگر مخالف باشد آن نیز از توست، و مخالفان را در اموال مؤمنان حقّی نیست، پس از حضرت التماس کرد که بر او نماز کند و در دفن او حاضر شود، پس خوابیده و جان به حق تسلیم کرد(۱).

ایضاً از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که اعرابی به مدینه آمد که حضرت امام حسین علیه السلام را امتحان کند، چون می‌خواست داخل مدینه شود به دست خود استمناء کرد، جنب شد و داخل شد. چون به خدمت آن حضرت رسید، فرمود: ای اعرابی شرم نداری که با جنابت به خدمت امام خود می‌آئی؟ و با چنان جنابتی؟ اعرابی گفت: به حاجت خود رسیدم و اعجاز تو را دانستم، پس برگشت و غسل کرد و به خدمت آن حضرت آمد و مسائلی که می‌خواست پرسید(۲).

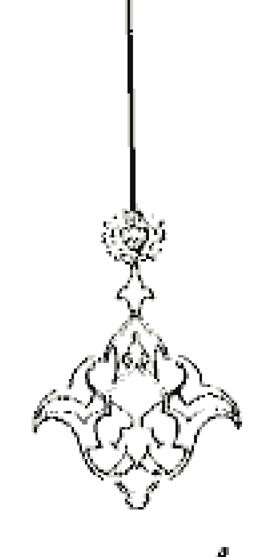
ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نمود و فرمود: در فلان روز بیرون مروید و در فلان روز بروید، اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را به قتل خواهند رسانید و مال شما را خواهند برد. آن غلامانِ بی‌سعادت مخالفت آن حضرت کردند، در روزی که فرموده بود نروند رفتند، ودزدان ایشان را به قتل آوردند و اموال ایشان را بردند.

چون خبر به آن حضرت رسید، فرمود: من ایشان را حذر فرمودم و از من قبول نکردند، در همان ساعت برخاست و به نزد والی مدینه رفت، والی گفت که: شنیده‌ام که

---

(۱) خرایج ۱ / ۲۴۵.

(۲) خرایج ۱ / ۲۴۶.



غلامان تو را کشته‌اند، خدا تو را ثواب دهد به عوض ایشان، حضرت فرمود: بگویم کی کشته است ایشان را، پس ایشان را بگیر و قصاص کن، والی گفت: یابن رسول الله تو ایشان را می‌شناسی؟ فرمود: بلی چنانچه تو را می‌شناسم، پس اشاره فرمود به مردی که در پیش والی ایستاده بود، فرمود: این یکی از آنهاست، آن مرد گفت که: مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از آنهایم؟ حضرت فرمود: اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد؟ گفت: بلی به خدا سوگند که تو را تصدیق خواهم کرد، فرمود: چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند، و همهٔ رفیقان او را نام برد، و چهار نفر ایشان از موالی والی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند، پس والی به آن مرد گفت که: به حقّ قبر و منبر سوگند یاد می‌کنم که اگر راست نگوئی همهٔ گوشتهای بدن تو را به تازیانه فرو ریزم، آن مرد گفت: به خدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت گویا با ما همراه بوده، پس والی همه را جمع کرد و فرمود ایشان را گردن زدند (۱).

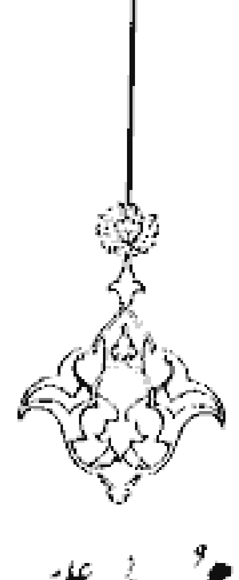
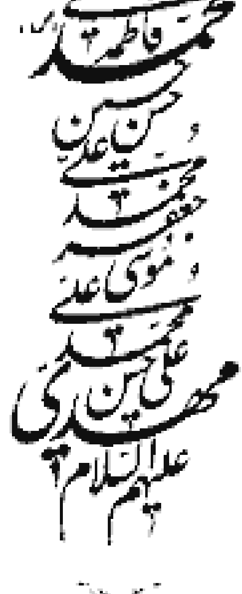
ایضاً روایت کرده است که مردی به خدمت امام حسین علیه‌السلام آمد و با حضرت مشورت کرد در تزویج زن مالداری، و خود نیز مال بسیار داشت، حضرت فرمود: او را مخواه، آن بی‌دولت مخالفت آن حضرت کرد و او را تزویج نمود، و در اندک وقتی پریشان شد و مالهای خودش نیز از دستش بیرون رفت، حضرت فرمود: من گفتم که او را مخواه، اکنون او را طلاق بگو، و فلان زن را بخواه. پس یک سال نگذشت که مال بسیار به هم رسانید، و برای او پسری و دختری آورد، و حالش نیکو شد (۲).

شیخ کشی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند که روزی حضرت امام حسین علیه‌السلام به عیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت، چون حضرت داخل شد تب او مفارقت کرد، و آن بیمار عبدالله بن شدّاد لیثی بود، گفت: راضی شدم به آنچه حق تعالیٰ به شما داده است، و تب نیز از شما می‌گریزد، حضرت فرمود: حق تعالیٰ هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید، پس صدائی

---

(۱) خرایج ۱ / ۲۴۷.

(۲) خرایج ۱ / ۲۴۸.


شنیدند و کسی را ندیدند که می‌گفت: لبّیك، حضرت فرمود: آیا امیرالمؤمنین تو را امر نکرده است که نزدیک نشوی مگر به کسی که دشمن ما باشد، یا گناهکار باشد که کفّارهٔ گناه او باشی، پس چرا نزدیک این مؤمن آمده‌ای[1].

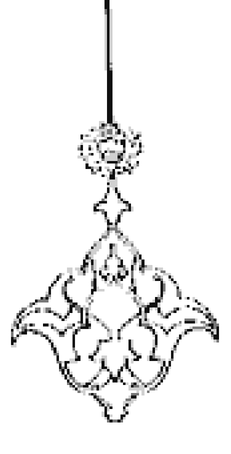
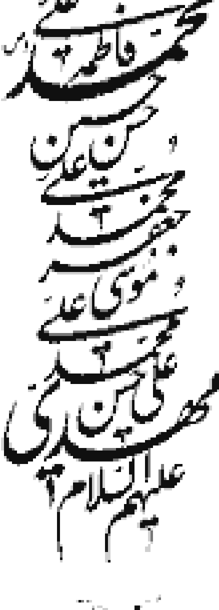
شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زنی طواف می‌کرد و در عقب او مردی طواف می‌کرد، پس آن زن دست خود را بیرون آورد، و آن مرد دست خود را بلند کرد و به ذراع او گذاشت، پس حق تعالیٰ دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن، و هر چند سعی کرد جدا نتوانست کرد، تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند، چون والی حاضر شد فقها را طلبید و می‌گفتند که: دست او را قطع می‌باید کرد زیرا که او خیانت کرده است، والی گفت: آیا کسی از فرزندان محمّد صلی الله علیه و آله در اینجا هست؟ گفتند: بلی حضرت امام حسین علیه السلام امشب داخل شده است، پس والی حضرت را طلبید و گفت: ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده است، حضرت چون بر حال ایشان مطّلع شد، رو بسوی کعبه گردانید و دست به دعا برداشت و ساعت طویلی دعا کرد، و بعد از آن به نزد ایشان آمد و دست آن مرد را از دست آن زن جدا کرد، پس والی پرسید که: آیا عقاب بکنیم او را به این کاری که کرده است؟ حضرت فرمود: نه[2].

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین علیه السلام دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزند او، هر یک می‌گفتند که این زن و فرزند از من است، حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمهٔ ایشان پرسید، چون به خدمت حضرت عرض کردند، مدّعی اوّل را فرمود بنشین، پس آن زن را گفت که راست بگو پیش از آنکه حق تعالیٰ پردهٔ تو را بدرد و رسوا شوی، گفت: این مرد که نشسته است شوهر من است و فرزند از اوست و این مرد دیگر را نمی‌شناسم، حضرت رو کرد به آن فرزند شیرخواره که هنوز به سخن نیامده بود و فرمود: سخن بگو ای پسر به علم خدا و

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۵۸.

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۵۸.


بیان کن که مادر تو راست می‌گوید یا نه، آن کودک به اعجاز آن حضرت به سخن آمد و گفت: من نه از اینم و نه از او، و پدر من شبان فلان مرد است، پس حضرت فرمود: آن زن را سنگسار کردند، و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت(۱).

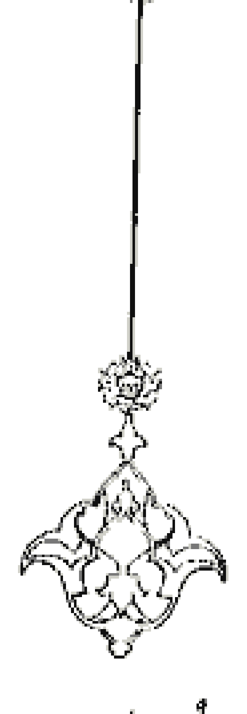
ایضاً از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت: روزی به حضرت امام حسین علیه السلام عرض کردم که: ای سیّد من سؤال می‌کنم از تو از امری که یقین به آن دارم و از اسرار خداست، و صاحب آن سر توئی، حضرت فرمود: می‌خواهی ببینی که چگونه مخاطبه کرد رسول خدا با خصم پدرم در مسجد قبا؟ گفتم: بلی یابن رسول الله همین را می‌خواهم، پس فرمود: برخیز، من و آن حضرت در کوفه بودیم، ناگاه پیش از آنکه چشم بر هم زنیم خود را و آن حضرت را در مسجد قبا دیدم، پس حضرت تبسّم کرد در روی من و فرمود: ای اصبغ حق تعالیٰ باد را مسخّر سلیمان گردانیده بود که در چاشت یک ماه می‌رفت، و در پسین یک ماه، و به ما زیاده از آن عطا کرده است، گفتم: به خدا سوگند که راست می‌گوئی یابن رسول الله. پس حضرت فرمود: مائیم آنها که علم کتاب نزد ماست، و بیان آنچه در کتاب است ما می‌دانیم، و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد ما هست، زیراکه ما محلّ رازهای پنهان خدائیم، پس تبسّم نمود و فرمود که: مائیم آل الله و وارثان رسول خدا، گفتم: خدا را حمد می‌کنم بر این، پس فرمود: داخل شو، چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته و ردای مبارک خود را بر پشت زانوهای خود بسته. ناگاه دیدم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر گریبان ابوبکر چسبیده، و رسول خدا انگشت خود را به دندان می‌گزد و به ابی‌بکر می‌گوید که: بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من، بر شما باد لعنت خدا و لعنت من(۲).

ایضاً از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: دیدم حضرت امام حسین علیه السلام را پیش از آنکه متوجّه عراق گردد که در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود، و جبرئیل

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۵۹.

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۵۹.



ندا می‌کرد که: بیائید بسوی بیعت خدا که بیعت او بیعت خداست[۱].

ابن طاووس از حذیفه روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت امام حسین علیه السلام در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آن حضرت کودک بود که می‌فرمود: به خدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیّه و سرکردهٔ ایشان، و مقدّم ایشان عمر بن سعد خواهد بود، گفتم: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تو را خبر داده است به این؟ فرمود: نه، پس من رفتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سخن آن حضرت را نقل کردم، حضرت فرمود: علم من علم اوست، و علم او علم من است، زیرا که آنچه واقع می‌شود ما پیش از واقع شدن می‌دانیم[۲].

در کتاب عیون المعجزات به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اهل کوفه به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند: برای ما طلب باران بکن، پس به امام حسین علیه السلام فرمود: برخیز و دعای باران بکن، حضرت برخاست حمد و ثنای حق تعالیٰ به جای آورد و درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آل او فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران برای مردم از حق تعالیٰ نمود، هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان ریخت. و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت: رودخانه‌ها و تلها را دیدم که آب جاری بود از آنها و بر یکدیگر موج می‌زدند[۳].

ایضاً روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیلهٔ تمیم که او را عبدالله بن جویریّه می‌گفتند به نزدیک حضرت امام حسین علیه السلام آمد گفت: بشارت باد تو را به آتش، حضرت فرمود: چنین نیست، می‌روم به نزد خداوند آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده، و من از حالت نیکوئی به حالت بهتر می‌روم، تو کیستی؟ گفت: منم پسر جویریّه، حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آن حضرت ظاهر شد و فرمود:

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۰.

(۲) بحار الأنوار ۴۴ / ۱۸۶.

(۳) عیون المعجزات ۶۱.

خداوندا او را بکش بسوی آتش جهنّم، پس آن ملعون به غضب آمد و بر حضرت حمله کرد، ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب گردید و پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین آمد و اسب رم کرد و می‌دوید و سر او را به هر سنگ و کلوخی می‌زد، و یک پای و رانش جدا شد و در رکاب آویخته بود، و نصف دیگرش بر زمین ماند و به جهنّم واصل شد[۱].

در احادیث معتبره از طرق خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که بسیار بود که فاطمه علیها السلام در خواب بود و امام حسین علیه السلام در گهواره می‌گریست و جبرئیل گهوارهٔ آن حضرت را می‌جنبانید و با او سخن می‌گفت و او را ساکت می‌گردانید، چون فاطمه علیها السلام بیدار می‌شد می‌دید که گهواره می‌جنبد و کسی با آن حضرت سخن می‌گوید و کسی را نمی‌دید، چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید حضرت می‌فرمود: او جبرئیل است[۲].

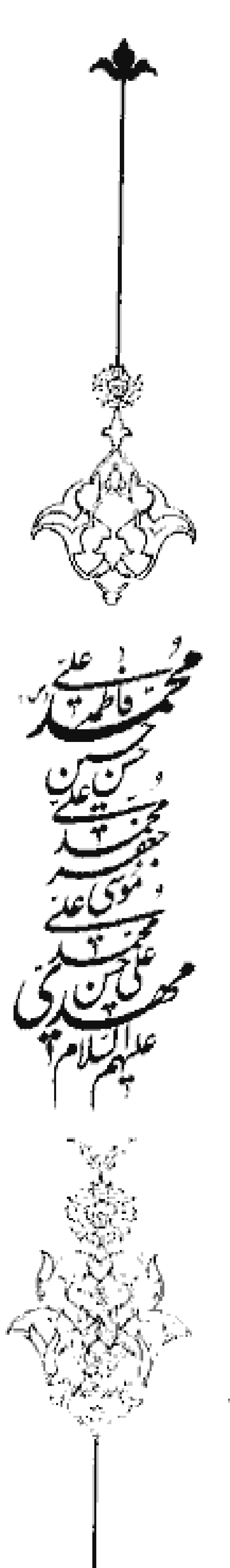
ایضاً روایت کرده‌اند که چون آن حضرت در شب تاری در موضعی می‌نشست، به نوری که از جبین و پائین گردن آن حضرت ساطع بود آن حضرت را می‌شناختند، زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این دو موضع را بسیار می‌بوسید[۳].

مؤلّف گوید که: اکثر معجزات در باب شهادت آن حضرت مذکور خواهد شد.





(۱) عیون المعجزات ۶۲.
(۲) بحار الأنوار ۴۴ / ۱۸۸.
(۳) بحار الأنوار ۴۴ / ۱۸۷.



❁ فصل پنجم ❁

در بیان ثواب گریستن بر آن حضرت است، و ماتم آن حضرت داشتن، و برای مصیبت آن حضرت اندوهناک بودن است خصوصاً در روز عاشورا

ابن قولویه به سند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت: روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم و حضرت امام حسین علیه السلام را یاد کردیم، حضرت بسیار گریست و ما گریستیم، پس حضرت سر برداشت و فرمود: حضرت امام حسین علیه السلام می‌فرمود: منم کشتهٔ گریه و زاری، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی‌کند مگر آنکه گریان می‌گردد(۱).

به روایت دیگر: فرمود: حضرت امام حسین علیه السلام می‌فرمود: منم کشتهٔ زاری و گریه که با کرب و غم و الم کشته خواهم شد، و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی که به زیارت من بیاید، شاد و خوشحال به اهل خود برگردد(۲).

شیخ مفید به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستنی مکروه است به غیر از جزع کردن و گریستن بر حسین(۳).

---

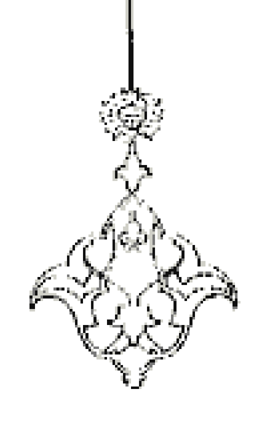
(۱) کامل الزیارات ۱۰۸.

(۲) کامل الزیارات ۱۰۹.

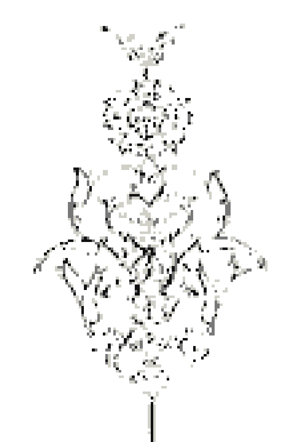
(۳) امالی شیخ طوسی ۱۶۲.

ابن‌قولویه به‌سند معتبر روایت کرده است که هیچ‌روزی حسین بن‌علی علیه السلام نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مذکور نمی‌شد که کسی آن حضرت را تا شب متبسّم بیند، و در تمام آن روز محزون و گریان می‌بود و می‌فرمود: حسین علیه السلام سبب گریهٔ هر مؤمن است[۱].

ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نظر کرد بسوی امام حسین علیه السلام و فرمود: تو سبب گریهٔ هر مؤمنی، پس امام حسین علیه السلام گفت: من چنینم ای پدر؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند گرامی[۲].



ابن بابویه و ابن قولویه به سندهای معتبر بسیار از ابوعمارهٔ منشد روایت کرده‌اند که گفت: روزی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم، حضرت فرمود که: شعری چند در مرثیهٔ حسین انشاء کن، چون شروع کردم حضرت گریان شد، و من مرثیه می‌خواندم و حضرت می‌گریست تا آنکه صدای گریه از خانهٔ آن حضرت بلند شد. به روایت دیگر: آن جناب فرمود: به آن روشی که در پیش خود می‌خوانید و نوحه می‌کنید بخوان، چون خواندم آن جناب بسیار گریست و صدای گریهٔ زنان آن حضرت نیز از پشت پرده بلند شد. چون فارغ شدم حضرت فرمود: هرکه شعری در مرثیهٔ حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد، و هرکه سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد، و هرکه بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد، و ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هرکه پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب می‌گردد، و هر کس بگرید و یکی را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هرکه مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود، و هرکه او را گریه نیاید و خود را به گریه بدارد بهشت او را واجب شود[۳].

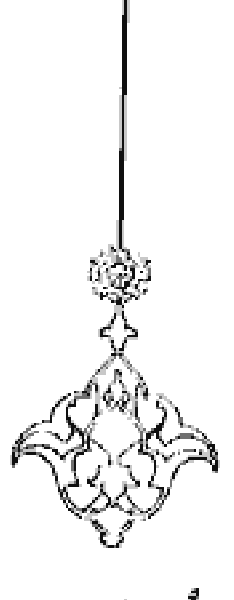


در روایت دیگر فرمود: هرکه آن حضرت را به یاد بیاورد و از دیدهٔ او به قدر پر مگسی آب بیرون آید، ثواب او بر خداست، و خدا راضی نشود از برای او به ثوابی غیر از

(۱) کامل الزیارات ۱۰۸.

(۲) کامل الزیارات ۱۰۸.

(۳) امالی شیخ صدوق ۱۲۱؛ کامل الزیارات ۱۰۵.



بهشت[۱].

شیخ کشی به سند معتبر از زید شحّام روایت کرده است که: من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق عليه السلام بودیم، جعفر بن عفّان به خدمت آن حضرت آمد، او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت: یا جعفر، گفت: لبّیك خدا مرا فدای تو گرداند، حضرت فرمود: شنیده‌ام شعر می‌گوئی در مرثیۀ امام حسین و نیکو می‌گوئی؟ گفت: بلی فدای تو شوم، فرمود: بخوان، چون خواند آن حضرت گریان شد و قطرات اشک آن حضرت بر ریش مبارکش جاری شد و حاضران همه گریان شدند، پس فرمود: به خدا سوگند که ملائکۀ مقرّبان در اینجا حاضر شدند و مرثیۀ تو را برای حسین شنیدند، و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند، حق تعالیٰ از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان تو را آمرزید، پس فرمود: ای جعفر می‌خواهی زیاده بگویم؟ گفت: بلی ای سیّد من، فرمود: هرکه در مرثیۀ حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند، البتّه حق تعالیٰ بهشت را برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد[۲].

شیخ مفید به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که امام حسین عليه السلام نزد پروردگار خود است، و نظر می‌کند به لشکرگاه خود و به محلّ قبر خود و شهیدانی که نزدیک او مدفونند، و نظر می‌کند بسوی زیارت کنندگان خود، او بهتر می‌شناسد نامهای ایشان را و پدران ایشان را و درجات و منازل ایشان را نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزندان خود را، و می‌بیند کسی را که بر او گریه می‌کند، و طلب آمرزش می‌کند برای او و سؤال می‌کند از پدران خود که طلب آمرزش کنند برای او، و می‌گویند که: اگر بداند زیارت کنندۀ من آنچه خدا برای او مهیّا کرده است، هرآینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود؛ چون زیارت کنندۀ او برمی‌گردد، هیچ گناه بر او نمانده است[۳].

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه السلام روایت کرده است که: ماه محرّم ماهی

---

(۱) کامل الزیارات ۱۰۰.

(۲) رجال کشی ۵۷۴.

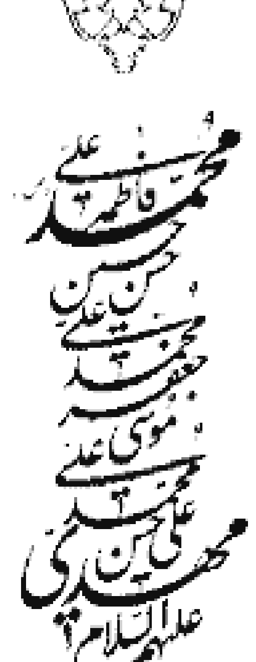
(۳) امالی شیخ طوسی ۵۵.

بود که اهل جاهلیّت قتال در آن ماه را حرام می‌دانستند، و این امّت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند و هتك حرمت ما کردند، زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتشی در خیمه‌های ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حقّ ما رعایت نکردند.

به درستی که مصیبت حسین دیده‌های ما را مجروح گردانیده است، و اشک ما را جاری کرده است، و عزیز ما را ذلیل گردانیده است، و زمین کربلا مورث کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت، پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان که گریه بر آن حضرت فرو می‌ریزد گناهان بزرگ را. پس حضرت فرمود که: پدرم علیه‌السلام چون ماه محرّم داخل می‌شد، کسی آن حضرت را خندان نمی‌دید، و اندوه و حزن بر او غالب می‌گردید، چون روز دهم محرّم می‌شد روز مصیبت و اندوه و گریهٔ او بود و می‌گفت: امروز روزی است که حسین شهید شده است[1].

ایضاً به سند موثّق از آن حضرت روایت کرده است که: هرکه ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا، حق تعالیٰ حوائج دنیا و آخرت او را برآورد، و هرکه روز عاشورا را روز مصیبت و اندوه و گریهٔ او باشد، حق تعالیٰ روز قیامت روز شادی و سرور او گرداند و دیده‌اش در بهشت به ما روشن باشد، و هرکه روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند، در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد وعمر بن سعد در پست‌ترین درکات جهنّم اندازد[2].

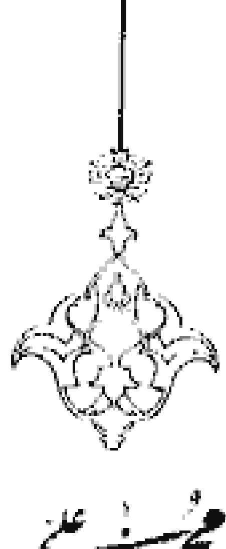
ایضاً به سند حسن از ریّان بن شبیب روایت کرده است که گفت: در روز اوّل محرّم به خدمت حضرت امام رضا علیه‌السلام رفتم، فرمود که: ای پسر شبیب آیا روزه‌ای؟ گفتم: نه، فرمود که: این روزی است که حق تعالیٰ دعای حضرت زکریّا علیه‌السلام را مستجاب گردانید در وقتی که از حق تعالیٰ فرزند طلبید، و ملائکه او را ندا کردند در محراب که: خدا بشارت

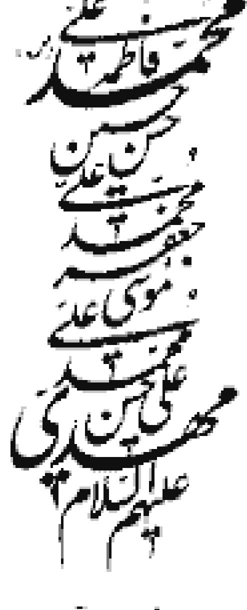


---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۱۱.

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۱۲.





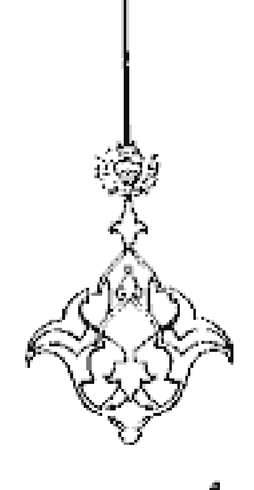
می‌دهد تو را به یحیی، پس هرکه این روز را روزه دارد، دعای او مستجاب گردد چنانچه دعای زکریّا مستجاب گردید.

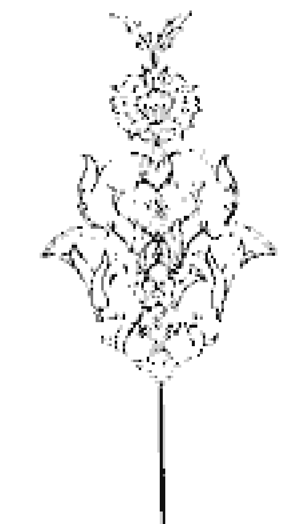
پس فرمود: ای پسر شبیب محرّم ماهی بود که اهل جاهلیّت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام می‌دانستند برای حرمت این ماه، پس این امّت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند، و در این ماه با ذریّت پیغمبر خود قتال نمودند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را به غارت بردند، پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز. ای پسر شبیب اگر گریه می‌کنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی که او را مانند گوسفند سر بریدند، و هیجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه خود نداشتند، به تحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفت‌گانه و زمینها، و چهار هزار ملک برای نصرت آن حضرت از آسمان به زیر آمدند، چون به زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود، پس ایشان پیوسته نزد قبر آن حضرت هستند ژولیده مو و گردآلود تا وقتی که حضرت قائم آل محمّد علیه السلام ظاهر شود، پس از یاوران آن حضرت خواهند بود، در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود: یا لثارات الحسین، یعنی: ای طلب کنندگان خون حسین. ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدّش علیهم السلام چون جدّم حسین کشته شد، آسمان خون و خاک سرخ بارید، ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیده‌های تو بر روی تو جاری شود حق تعالیٰ جمیع گناهان کبیره و صغیرهٔ تو را بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار.

ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را. ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفه‌های عالیهٔ بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام پس لعنت کن بر قاتلان حسین، ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی، پس هرگاه که مصیبت آن حضرت را یاد کنی بگو: یالیتني کنت معهم فأفوز فوزاً عظیما، یعنی: آروز می‌کنم که با ایشان می‌بودم و کشته می‌شدم و رستگاری عظیم می‌یافتم. ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیهٔ بهشت با ما باشی، پس برای اندوه ما اندوهناک باش، و برای شادی ما شاد باش، و بر تو

باد به ولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد، حق تعالیٰ او را در قیامت با آن محشور می‌گرداند[۱].

در کامل الزّیاره به سند معتبر از عبدالله بن بکر روایت کرده است که گفت: روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که: یابن رسول الله اگر قبر امام حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند دید؟ حضرت فرمود: ای پسر بکر چه بسیار عظیم است مسائل تو، به درستی که حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا، با آن حضرت روزی می‌خورد و شادی می‌نماید، و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و می‌گوید: پروردگارا وفا کن به وعده‌ای که با من کرده‌ای، و نظر می‌کند به زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و مأوای ایشان و آنچه در خانهٔ خود دارند می‌شناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را می‌شناسید، و نظر می‌کند بسوی آنها که بر او می‌گریند، و طلب آمرزش از برای ایشان می‌کند، و از پدران خود سؤال می‌کند که برای ایشان استغفار کنند، و می‌گوید: ای گریه کننده بر من، اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیّا گردانیده از ثوابها، هرآینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود، و از حق تعالیٰ سؤال می‌کند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد[۲].





ایضاً به سند معتبر از مسمع بن عبدالملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: ای مسمع تو از اهل عراقی آیا به زیارت قبر امام حسین علیه السلام می‌روی؟ گفتم: نه، من مرد مشهورم از اهل بصره، و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه‌اند، و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان، و ایمن نیستم که احوال مرا به والی بگویند، و از ایشان ضررها به من برسد. حضرت فرمود: آیا هرگز به خاطر می‌آوری آنچه با آن حضرت کردند؟ گفتم: بلی، فرمود: جزع می‌کنی برای مصیبت آن حضرت؟ گفتم: بلی به خدا سوگند که جزع می‌کنم و می‌گریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۱۲؛ عیون أخبار الرضا ۱ / ۲۶۸.

(۲) کامل الزیارات ۱۰۳.

می‌یابند، و امتناع می‌کنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر می‌شود.

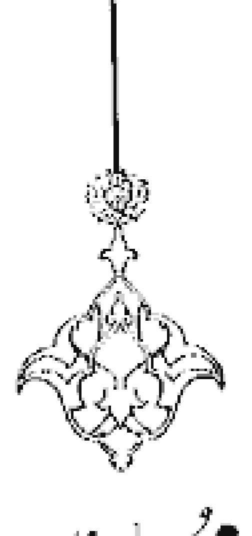
حضرت فرمود که: خدا رحم کند گریهٔ تو را، به درستی که تو شمرده می‌شوی از آنها که جزع می‌کنند از برای ما، و شاد می‌شوند برای شادی ما، و اندوهناک می‌شوند برای اندوه ما، و خایف می‌گردند برای خوف ما، و ایمن می‌گردند برای ایمنی ما. و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را از برای تو، و بشارتها دهند تو را که دیدهٔ تو روشن گردد و شاد شوی، و ملک موت بر تو مهربان‌تر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند خود. پس حضرت گریست و من نیز گریستم، و فرمود: حمد می‌کنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود به رحمت، و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را به رحمت خود.

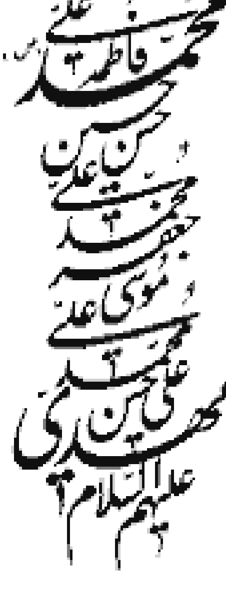
ای مسمع به درستی که زمین و آسمان گریه می‌کنند از روزی که امیرالمؤمنین شهید شده است تا حال از برای ترحّم بر ما، و آنچه ملائکه برای ما می‌گریند زیاده از دیگران است. از روزی که ما کشته شده‌ایم، گریهٔ ملائکه ساکن نگردیده است، و هرکه گریه کند برای ترحّم بر ما، البتّه خدا رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیدهٔ او بیرون آید، چون آب بر روی او جاری شود اگر قطره‌ای از آب دیدهٔ او را در جهنّم بریزند، هرآینه حرارت او را فرو نشاند، و کسی که برای ما دلش به درد آید در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد. و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود، چون دوستان ما به نزد کوثر می‌آیند آب کوثر شاد می‌گردد، و از لذّتهای الوان طعامها آنقدر به کام ایشان می‌رساند که نمی‌خواهند از آنجا برگردند.

ای مسمع هرکه یک شربت از آن آب بخورد، بعد از آن هرگز تشنه نمی‌شود و تعب و مشقّت نمی‌بیند، و آن آب در سردی مانند کافور است، و بوی مشک از آن ساطع است، و طعم زنجبیل در آن هست، و از عسل شیرین‌تر است، و از مسکه نرم‌تر است، و از آب دیده صاف‌تر است، و از عنبر خوشبوتر است، و از چشمهٔ تسنیم بیرون می‌آید و در نهرهای بهشت جاری می‌شود، و بر روی مروارید و یاقوت می‌گردد، و بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستاره‌گان آسمان، و بوی خوش آن از هزارساله راه به مشام

می‌رسد، و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است. چون کسی اراده می‌کند که از آن بیاشامد، جمیع بویهای خوش را به مشام او می‌رساند، و آشامندهٔ آن می‌گوید که: من راضیم مرا هم اینجا بگذارند، و نعمتی دیگر نمی‌طلبم، و تحویل از این مکان را نمی‌خواهم.

ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب می‌گردند، و هر دیده‌ای که برای مصیبت ما گریان گردد البتّه شاد می‌گردد به نظر کردن بسوی کوثر، و همهٔ دوستان از آن آب می‌آشامند، و هرکس به قدر محبّتی که به ما دارد لذّت از آن آب می‌یابد. به درستی که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر کنار کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن می‌راند، پس یکی از ایشان گوید که: من در دنیا شهادت به وحدانیّت خدا و رسالت محمّد می‌دادم، چرا مرا آب نمی‌دهی؟ حضرت در جواب او فرماید که: برو به نزد امام خود ابوبکر و سؤال کن برای تو شفاعت کند، گوید که: امام من امروز از من بیزاری می‌جوید، حضرت فرماید: برگرد به نزد آن کسی که ولایت و محبّت او را اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت کند تو را، زیراکه بهترین خلق سزاوار است که شفاعت او رد نشود، و گوید که: از تشنگی هلاک شدم، حضرت فرماید: خدا تشنگی تو را زیاده گرداند.





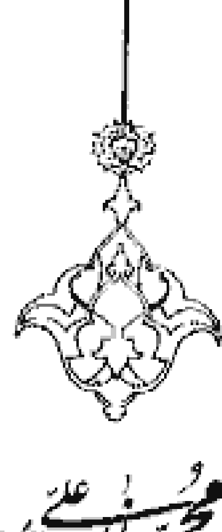
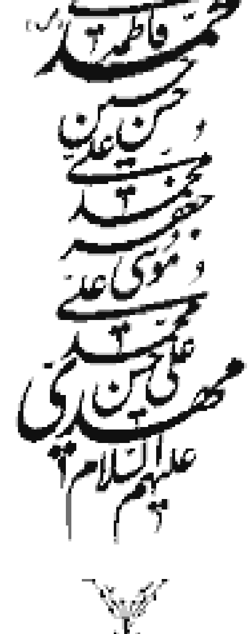


راوی گفت که: من به خدمت حضرت عرض کردم که: چنین مردی چگونه راه می‌یابد که به نزدیک کوثر بیاید؟ حضرت فرمود: زیراکه او پرهیزکاری نموده است از گناهان بسیار، چون ما نزد او مذکور می‌شده‌ایم ناسزا نمی‌گفته، و جرأتهائی که دیگران در حقّ ما می‌کردند او نمی‌کرده، و اینها نه از برای آن بوده که ما را دوست می‌داشته یا آنکه اعتقاد به امامت ما داشته باشد، و لیکن از بسکه مشغول عبادت باطل خود بود نمی‌خواست که مشغول ذکر مردم شود، امّا دلش منافق بود، و دینش نصب عداوت ما بود، و متابعت اهل نصب می‌نمود، و ولایت ابوبکر و عمر داشت، و ایشان را بر همه کس تقدیم می‌داد(۱).

و بعضی از ثقات روایت کرده‌اند از سیّد علی حسینی که می‌گفت: من مجاور مولای

---

(۱) کامل الزیارات ۱۰۱.

خود علی بن موسی الرّضا علیه السلام بودم، چون روز عاشورا شد، مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین علیه السلام را می‌خواند، و به این روایت رسید که حضرت باقر علیه السلام فرمود: هرکه از دیده‌های او در مصیبت حسین به قدر پر پشه‌ای آب بیرون آید، حق تعالیٰ گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد، و در آن مجلس مرد جاهلی که مدّعی علم بود حاضر بود، و به عقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت، گفت: این حدیث نمی‌باید صحیح باشد، چگونه گریستن بر آن حضرت اینقدر ثواب داشته باشد، و بـا او مـباحثه بسیار کردیم، و از ضلالت خود برنگشت و برخاست.

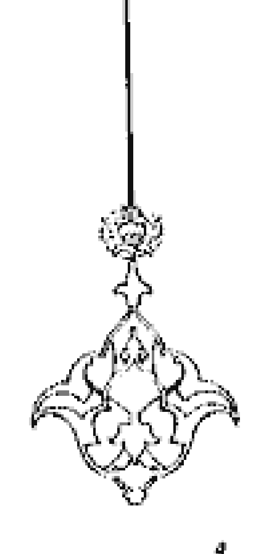
چون روز شد به نزد ما آمد زبان به معذرت گشود و اظهار ندامت از گفته‌های شب نمود و گفت: چون شب از نزد شما رفتم و در رختخواب خود خوابیدم، در خواب دیدم که قیامت برپا شده است، و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده‌اند، و ترازوهای اعمال را آویخته‌اند، و صراط را بر روی جهنّم کشیده‌اند، و دیوانهای عمل را گشوده‌انـد، و آتش جهنّم را افروخته‌اند، و قصرهای بهشت را به جلوه درآورده‌اند، در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد، چون نظر کردم به جانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم، و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده‌اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است، و جامه‌های سیاه پوشیده‌اند و مـی‌گریند. از مـردی پـرسیدم: اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده‌اند؟ گفت: یکی محمّد مصطفیٰ و دیگری علی مرتضیٰ، و آن زن فاطمهٔ زهرا علیها السلام است، گفتم: چرا سیاه پوشیده‌اند و می‌گریند؟ گفت: مگر نمی‌دانی که امروز روز عاشوراست و روز شهادت شـهید کـربلاست، پس بـه نـزدیک حـضرت فاطمه علیها السلام رفتم و گفتم: ای دختر رسول خدا تشنه‌ام، آن حضرت از روی غضب به مـن نظر کرد و گفت: تو نیستی که انکار می‌کردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند پسندیدهٔ من و نور دیدهٔ من حسین شهید مظلوم را؟ از وحشت این خواب بیدار شدم و از گفتهٔ خود نادم و پشیمان گردیدم، اکنون از شما معذرت می‌طلبم که از تقصیر من درگذرید[1].

ابن قولویه به سند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

---

(۱) بحار الأنوار ۴۴ / ۲۹۳.

فرمود: ای زراره به درستی که آسمان گریست بر حسین علیه السلام چهل صباح به خون، و زمین گریست چهل صباح به سیاهی. و آفتاب گریست چهل صباح به سرخی و کسوف، و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند، و دریاها به جوش و خروش آمدند، و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند، و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد، تا سر عبیدالله بن زیاد را برای ما آوردند، و پیوسته ما در گریه‌ایم از برای مصیبت آن حضرت.



و جدّم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد می‌کرد، آنقدر می‌گریست که ریش مبارکش از آب دیده‌اش تر می‌شد، و هرکه آن حضرت را بر آن حالت مـی‌دید از گریهٔ او می‌گریست، و ملائکه که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او می‌کنند، و به گریهٔ ایشان مرغان هوا و هرکه در هوا و آسمان است از ملائکه گریان مـی‌شوند، چـون روح مقدّس آن حضرت از بدن مطهّرش مفارقت نمود، جهنّم نعره‌ای زد که نزدیک بود زمین را از هم بشکافد. چون جان پلید عبیدالله بن زیاد و یزید بن معاویه از بدن نجس ایشان به در رفت، جهنّم به خروش آمد، و اگر حق تعالیٰ امر نمی‌کرد خزینه‌داران جهنّم را کـه آن را حبس نمایند، هرآینه هرکه بر روی زمین بود، از جوش و خروش آن می‌سوخت، و اگر آن را رخصت می‌دادند، هرآینه هرچه بر روی زمین بود فرو می‌برد، و لیکن مأمور است بـه امر خداوند خود، و خازنان آن را به زنجیرها دارند، و چندین مرتبه بـر خـازنان خـود زیادتی کرد، تاب مقاومت آن نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پـیش داشت و زبانهٔ آن را رد کرد و آن را ساکن گردانید.

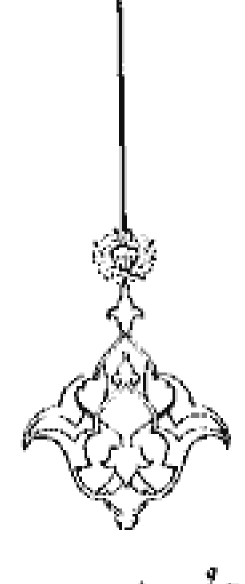


به درستی که جهنّم گریه و ندبه می‌کند بر آن حـضرت و مـی‌خروشد بـر قـاتلان آن حضرت، اگر حجّتهای خدا بر روی زمین نمی‌بودند هرآینه زمین را سرنگون می‌کرد، هیچ دیده‌ای نزد خدا محبوب‌تر نیست، و هیچ گریه‌ای نزد خدا پسندیده‌تر نیست از دیده‌ای که بر آن حضرت بگرید و از گریه‌ای که برای آن حضرت فرو ریزد، و هرکه بر آن حـضرت می‌گرید نیکی به حضرت فاطمه علیها السلام کـرده است، و یـاری آن حـضرت نـموده است، و احسان به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کرده است، و حقّ ما اهل بیت را ادا کرده است.

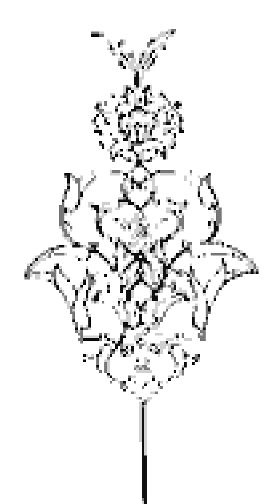
و در قیامت هیچ بنده‌ای محشور نمی‌شود که دیدهٔ او گریان نباشد مگر کسی که بر جدّم حسین گریسته باشد، که او محشور می‌شود با دیدهٔ خندان، و بشارت به او می‌رسد از جانب خداوند عالمیان، و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر می‌گردد، و خلایق همه در ترس و بیمند و گریه کنندگان بر حسین ایمنند، و همهٔ خلق را به مقام حساب می‌برند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آن حضرت نشسته‌اند و از حساب نمی‌ترسند، و ملائکه به نزد ایشان می‌آیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت می‌نمایند و ایشان ابا می‌کنند و می‌گویند که: ما مجالست و صحبت آن حضرت را به بهشت نمی‌فروشیم، و لقای آن حضرت خوشتر است ما را از بهشت؛ و حور و غلمان برای ایشان پیغام می‌فرستند که: ما را شوق ملاقات شما به نهایت رسیده است، و ایشان به سبب سرور و شادی که از مجالست آن حضرت دارند، سر بالا نمی‌کنند که پیغام ایشان را بشنوند، و دشمنان اهل بیت را می‌بینند که بر رو بسوی آتش می‌کشند، و ایشان منازل آن نیکوکاران را می‌بینند پس می‌گویند که: نیست ما را شفاعت کننده‌ای در این روز و نه دوستی و نه یاری که ما را از شدّت و آزاری نجات دهد.

پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه‌داران بهشتهای ایشان می‌آورند و برای ایشان وصف می‌کنند نعمتهائی را که حق تعالیٰ برای ایشان در بهشتها مهیّا کرده است، ایشان در جواب می‌گویند که: خواهیم آمد انشاء الله نزد شما. چون جواب پیغام ایشان به حوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان می‌رسد، می‌شنوند که ایشان در خدمت آن حضرت در زیر عرش نشسته‌اند، شوق آنها به ملاقات ایشان زیاده می‌گردد، پس این همنشینان آن حضرت می‌گویند که: حمد و سپاس خداوندی را که فزع اکبر و اهوال این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه می‌ترسیدیم، پس اسبان و شتران از بهشت با محملها برای ایشان می‌آورند و ایشان سوار می‌شوند، و مشغول حمد و ثنای حضرت عزّت و صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آل آن حضرت می‌باشند تا داخل منازل خود گردند[1].

(۱) کامل الزیارات ۸۱.



ایضاً به سند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و با آن حضرت سخن می‌گفتم که یکی از فرزندان آن حضرت داخل شد، چون نظر حضرت بر او افتاد گفت: مرحبا، و او را در بر کشید و بوسید، فرمود: خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند، و خدا انتقام کشد از آنها که پدران شما را کشتند، و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذاشتند، و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند، و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد، چه بسیار گریستند زنان بر شما، و چه بسیار به طول انجامید گریهٔ پیغمبران و صدّیقان و شهیدان و ملائکهٔ آسمان بر شما. پس حضرت گریست و فرمود: ای ابوبصیر هرگاه نظر می‌کنم بسوی فرزندان حسین، مرا حالتی رو می‌دهد که ضبط خود نمی‌توانم کرد به سبب آنچه نسبت به پدر ایشان و ایشان کردند. ای ابوبصیر به درستی که فاطمه بر حسین می‌گرید و گاهی نعره می‌زند که جهنّم به خروش می‌آید. چون خازنان جهنّم صدای آن حضرت را می‌شنوند، جهنّم را ضبط می‌کنند که مبادا زبانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند. تا آن حضرت در گریه است ایشان محافظت درهای جهنّم می‌کنند و زبانه‌های آن را برمی‌گردانند از برای محافظت اهل زمین، و جهنّم ساکن نمی‌شود تا آن حضرت از گریه ساکن شود، و دریاها از صدای گریهٔ آن حضرت نزدیک است که به جوش آیند و بر یکدیگر بریزند، و به هر قطره‌ای از آنها ملکی موکّل است که چون صدای آن حضرت برمی‌آید، محافظت آنها می‌نمایند که اهل زمین را غرق نکنند، و ملائکه پیوسته ترسانند و برای گریهٔ آن حضرت گریانند، تضرّع و استغاثه به درگاه حق تعالیٰ می‌کنند، و اهل عرش و آنها که بر دور عرشند با جمیع ملائکه تضرّع می‌نمایند و صدا به تسبیح و تقدیس حق تعالیٰ بلند می‌کنند از ترس عذاب اهل زمین، و اگر یکی از صداهای ایشان به اهل زمین برسد هرآینه مدهوش گردند وکوهها کنده شود وزمین بلرزد.



گفتم: فدای تو شوم این امر عظیمی است که یاد می‌کنی، حضرت فرمود: آنچه نگفتم زیاده از آن است که گفتم، پس فرمود: ای ابوبصیر آیا نمی‌خواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه می‌کنند در گریه کردن؟ پس من به گریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت، حضرت به جای نماز خود رفت و مشغول دعا شد، من با آن حالت از خدمت آن

حضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعام خورد، و مرا در شب خواب نبرد، روز دیگر ترسان و خائف به خدمت آن حضرت رفتم، چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من ساکن شدم، حمد کردم خدای راکه بر من عقوبتی نازل نشد(۱).

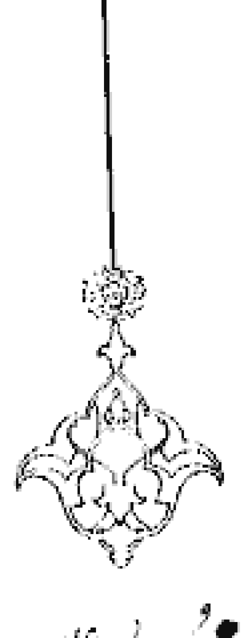
در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت: در ایّام عاشورا رفتم به خدمت علی بن موسی الرّضا علیه السلام، و آن حضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آن حضرت نشسته بودند، چون نظر آن سرور بر من افتاد فرمود: مرحبا ای دعبل که یاری کنندهٔ مائی به دست و زبان خود، پس مرا طلبید و نزدیک خود نشانید و فرمود: ای دعبل چون این روزها ایّام حزن ما اهل بیت است و ایّام سرور و شادی دشمنان ماست، شعری چند در مرثیهٔ سیّد شهدا بخوان، و بدان ای دعبل هرکه بگرید و بگریاند یک کس را برای مصیبت ما، اجرش بر خداست، ای دعبل هرکه آب از دیده‌های او روان شود برای آنچه به ما رسیده است از دشمنان ما، حق تعالیٰ اورا در زمرهٔ ما محشور گرداند، ای دعبل هرکه بر مصیبت جدّ من حسین بگرید، البتّه حق تعالیٰ گناهان او را بیامرزد.

پس حضرت فرمود پرده بستند، و پردگیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جدّ خود حسین علیه السلام بگریند، پس فرمود: ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان، پس شعری چند در مرثیهٔ آن حضرت خواندم، آن حضرت با مردان و زنان حاضران بسیار گریستند که صدای گریه از خانهٔ آن حضرت بلند شد(۲).

---

(۱) کامل الزیارات ۸۲.

(۲) بحار الأنوار ۴۵ / ۲۵۷.



❁ فصل ششم ❁

در بیان خبر دادن حق تعالیٰ پیغمبران خود را به شهادت آن حضرت، و آنچه عوض شهادت به آن حضرت کرامت کرده

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حق تعالیٰ به عوض شهادت به حضرت امام حسین علیه السلام کرامت کرده آنکه امامت را در ذرّیّهٔ او قرار داد، و شفا را در تربت او قرار داد، و دعا را نزد قبر آن حضرت مستجاب گردانید، وروزهای زیارت‌کنندگان اورا در رفتن وبرگشتن از عمر ایشان حساب نمی‌کند؛ راوی گفت که: هرگاه مردم به برکت زیارت آن حضرت آنقدر فضیلت می‌یابند آیا آن حضرت خود به شهادت چه درجه یافته باشد؟ حضرت فرمود: حق تعالیٰ او را ملحق گردانیده است به پیغمبر صلی الله علیه و آله که با آن حضرت می‌باشد در درجهٔ او و منزلت او[1].

ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولّد شد، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه علیها السلام را خبر داد که: امّت من این فرزند را شهید خواهند کرد. فاطمه علیها السلام گفت: من چنین فرزندی نمی‌خواهم، حضرت فرمود که: حق تعالیٰ بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت، حضرت فاطمه علیها السلام گفت: راضی شدم[2].



---

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۱۷.

(۲) علل الشرایع ۲۰۵.

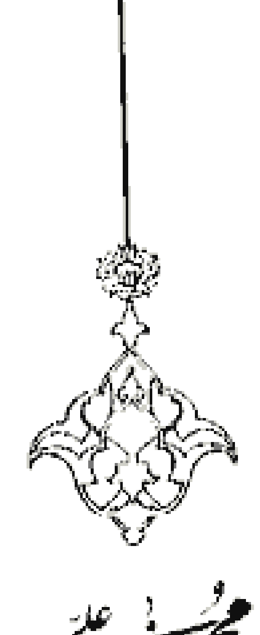
شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبدالله روایت کرده‌اند که گفت: به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و از آن حضرت مسئله‌ای چند سؤال کردم، آن حضرت فرمود: از مولای خود حضرت صاحب‌الامر بپرس، و در آن وقت حضرت صاحب کودک بود و در پیش روی حضرت بازی می‌کرد، پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص، حضرت فرمود: این حروف از اخبار غیبت است که خدا به حضرت زکریّا خبر داده، و بعد از آن به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله اعلام فرموده است، و سببش این بود که حضرت زکریّا از خدا طلب کرد که اسماء مقدّسهٔ آل عبا را به او تعلیم نماید که در شداید به آنها پناه برد، جبرئیل آمد و اسماء ایشان را تعلیم آن حضرت نمود. چون حضرت زکریّا نام محمّد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام یاد می‌کرد، غم او برطرف می‌شد و خوشحال می‌شد، چون نام مبارک امام حسین علیه السلام را یاد می‌کرد، گریه بر او مستولی می‌شد و ضبط خود نمی‌توانست کرد.

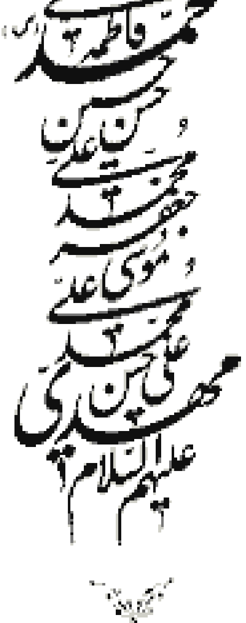
روزی مناجات کرد که: خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار راکه بر زبان می‌رانم، غمهای من زائل می‌شود و مسرور می‌گردم، و نام آن عالی‌مقدار راکه ذکر می‌کنم، غمهای من به هیجان می‌آید و مرا از گریه طاقت نمی‌ماند، پس خداوند عالم قصّهٔ شهادت و مظلومیّت آن جناب را به زکریّا وحی فرمود و گفت: کهیعص، پس کاف اشاره به نام کربلاست، و ها هلاک عترت طاهره است، و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود، و عین عطش و تشنگی ایشان است در آن صحرا، و ص صبر ایشان است بر آن مصیبتها.

چون زکریّا این قصّهٔ دردناک را شنید، سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد، مشغول گریه و زاری و ناله و بی‌قراری شد، و مرثیّه بر مصیبت آن حضرت می‌خواند و می‌گفت: الٰهی آیا دل بهترین خلقت را به مصیبت فرزندش به درد خواهی آورد؟ آیا بلای چنین مصیبتی را به ساحت عزّت او راه خواهی داد؟ آیا به علی و فاطمه جامهٔ چنین مصیبتی را خواهی پوشانید؟ آیا چنین درد و المی را به منزل رفعت و جلال ایشان درخواهی آورد؟ بعد از این سخنان می‌گفت که: الٰهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیدهٔ من به او روشن شود، چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفتهٔ محبّت او گردان، پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان به درد آید که دل محمّد حبیب

تو برای فرزندش به درد خواهد آمد. پس خدا یحیی را به آن حضرت کرامت فرمود، و مانند حضرت امام حسین علیه السلام به شهادت فائز گردید، و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود، حمل حضرت امام حسین علیه السلام نیز شش ماه بود (۱).

ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت: ما در کتابهای خود خوانده‌ایم که مردی از فرزندان محمّد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله کشته خواهد شد، و عرق اسبان اصحابش خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حورالعین معانقه نمایند، پس امام حسن علیه السلام گذشت پرسیدند که این است؟ گفت: نه، حضرت امام حسین علیه السلام گذشت پرسیدند که این است؟ گفت: بلی (۲).





ایضاً روایت کرده است که جمعی از مسلمانان به مقاتلهٔ فرنگیان رفتند، چون بلاد ایشان را فتح کردند، در یکی از کنیسه‌های ایشان دیدند که یک بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود که: آیا امید دارند آن گروهی که حسین را می‌کشند، شفاعت جدّ او را در روز قیامت؟ از ایشان پرسیدند: چند سال است که این شعر در کنیسهٔ شما نوشته شده است؟ گفتند: سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود (۳).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی در خانهٔ امّ سلمه بود فرمود که: کسی نیاید به نزد من، امّ سلمه گفت که: امام حسین علیه السلام آمد و کودک بود، من نتوانستم که آن حضرت را منع نمایم تا آنکه رفت به خدمت آن حضرت، و من از پی آن حضرت رفتم دیدم که حضرت امام حسین علیه السلام را بر سینهٔ خود نشانیده است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریه می‌کند و چیزی در دست خود دارد و می‌گرداند، پس حضرت فرمود: ای امّ سلمه جبرئیل خبر آورده است که این کشته خواهد شد و این تربتی است که در آن کشته خواهد شد، این را نزد خود نگاه دار، هر وقت که خون شود بدان که حبیب من کشته شده است. امّ سلمه گفت که: یا رسول الله از خدا سؤال

---

(۱) احتجاج ۲ / ۵۲۹.
(۲) امالی شیخ صدوق ۱۲۱.
(۳) امالی شیخ صدوق ۱۱۳.

کن که این را از او برطرف کند. حضرت فرمود: من از خدا سؤال کردم، حق تعالیٰ فرمود: او را به سبب شهادت درجه‌ای خواهد بود که احدی از مخلوقین به آن درجه نمی‌رسد، به درستی که او را شیعه‌ای چند خواهد بود که شفاعت کنند، و شفاعت ایشان رد نشود، و مهدی آل محمّد از فرزندان او خواهد بود، پس خوشا به حال کسی که از اولیای حسین باشد. و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت[1].

ایضاً به سند معتبر از امام رضا علیه‌السلام روایت کرده است که چون حق تعالیٰ امر کرد حضرت ابراهیم راکه فرزند خود اسماعیل را قربانی کند و برای او فدائی فرستاد، امر کرد که گوسفند را به عوض او قربانی کند، پس ابراهیم آرزو کرد که: کاش مأمور نمی‌شدم به کشتن گوسفند و فرزند خود را به دست خود از برای خدا قربانی می‌کردم تا آنکه دل من به کشتن عزیزترین فرزندان من به درد می‌آمد، و مستحق می‌شدم به سبب آن ارفع درجات اهل مصایب را. پس حق تعالیٰ به او وحی کرد که: ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق من بسوی تو؟ ابراهیم گفت: خداوندا خلقی نیافریده‌ای که محبوب‌تر باشد بسوی من از حبیب تو محمّد مصطفیٰ صلی‌الله‌علیه‌وآله، حق تعالیٰ به او وحی کرد که: آیا او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو؟ ابراهیم گفت: بلکه او را از جان خود دوست‌تر می‌دارم، حق تعالیٰ فرمود: فرزندان او محبوب‌ترند بسوی تو یا فرزندان تو؟ ابراهیم گفت: بلکه فرزندان او را دوست‌تر می‌دارم از فرزندان خود، پس خدا وحی کرد به او که: آیا کشته شدن فرزندان او بر دست دشمنانش دل تو را بیشتر به درد می‌آورد یا کشتن تو فرزند خود را به دست خود در طاعت من؟ ابراهیم گفت: بلکه کشته شدن او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا به درد می‌آورد.

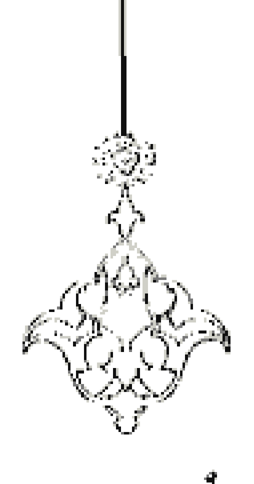
پس حق تعالیٰ فرمود: ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امّت محمّداند، حسین و فرزندان او را خواهند کشت به ظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند، به سبب این، مستوجب غضب من خواهند شد، پس ابراهیم به جزع آمد ودلش به درد آمد و گریان شد، پس حق تعالیٰ ندا کرد که: فدا کردم جزع تو را بر فرزند تو اسماعیل، اگر او را

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۲۰.

قربانی می‌کردی به جزعی که کردی بر فرزندان پیغمبر آخرالزّمان حسین و کشته شدن او، به این سبب بر تو واجب گردانیدم رفیع‌ترین درجات اهل مصایب را، واین است معنی قول حق تعالیٰ که ﴿وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ﴾[1] یعنی: فداکردیم اسماعیل را به ذبح عظیم[2].

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود و جناب امام حسین علیه السلام نزد آن حضرت بود، ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمّد آیا این فرزند را دوست می‌داری؟ گفت: بلی، جبرئیل گفت که: امّت تو او را به قتل خواهند رسانید، پس آن حضرت به سبب این خبر بسیار اندوهناک شد، پس جبرئیل گفت که: آیا می‌خواهی به تو نمایم آن تربتی را که در آن کشته خواهد شد؟ حضرت فرمود: بلی، پس جبرئیل آنچه میان مجلس حضرت بود و کربلا، به زمین فرو برد و کربلا را به نزدیک آورد به قدر یک چشم زدن، و از بال خود قدری از تربت آن حضرت برداشت و باز زمین را پهن کرد که کربلا به جای خود برگشت وبه حضرت داد آن تربت را، حضرت‌فرمود که: خوشاحال تو ای تربت، خوشاحال کسی‌که در تو کشته‌خواهد شد[3].



ایضاً به سند معتبر به طریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که روزی یکی از عظمای ملائکه از حق تعالیٰ رخصت طلبید که به زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید، از جانب حق تعالیٰ مأذون شد و فرود آمد و در خدمت آن حضرت نشسته بود که حضرت امام حسین علیه السلام داخل شد، حضرت او را گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید، ملَک از آن حضرت پرسید که: آیا این فرزند را دوست می‌داری؟ حضرت فرمود که: بسیار دوست می‌دارم او را، و فرزند گرامی من است، ملَک گفت که: امّت تو او را شهید خواهند کرد، حضرت فرمود: امّت من فرزند مرا شهید می‌کنند؟ گفت: بلی اگر خواهی به تو بنمایم از آن خاکی که در آن کشته خواهد شد؟ حضرت فرمود که: بلی، پس ملَک خاک سرخ خوش‌بوئی به آن حضرت نمود و گفت: چون این خاک خون تازه شود علامت این است

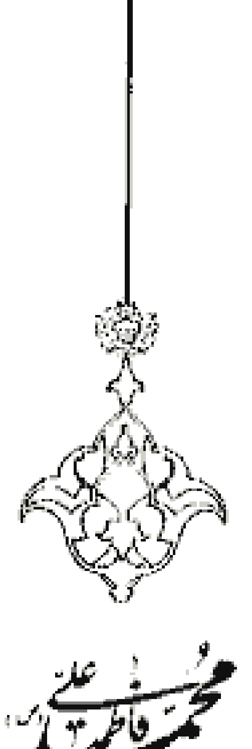


---

(۱) سورهٔ صافّات / آیهٔ ۱۰۷.

(۲) عیون أخبار الرضا ۱ / ۱۸۷.

(۳) امالی شیخ طوسی ۳۱۴.



که این فرزند تو کشته شده است. راوی گفت: شنیده‌ام که آن ملک میکائیل بود[۱].

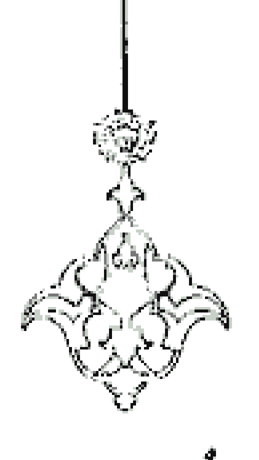
ایضاً به سند معتبر از زینب زوجهٔ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که گفت: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در خانهٔ من به خواب رفت، حضرت امام حسین علیه السلام آمد. من او را مشغول می‌گردانیدم که مبادا آن حضرت را بیدار کند، پس پی کاری رفتم، چون برگشتم دیدم که امام حسین علیه السلام بر روی شکم آن حضرت نشسته است و بر ناف آن حضرت بول می‌کند، خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که: بول فرزند مرا قطع مکن و بگذار که فارغ شود. چون فارغ شد، حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد، چون حضرت به سجده رفت، امام حسین علیه السلام بر پشتش سوار شد، پس حضرت صبر کرد تا او به زیر آمد و سر از سجده برداشت، پس آن جناب را در بر گرفت و نماز کرد، چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت: به من بنمای ای جبرئیل، گفتم: یا رسول الله امروز کاری کردی که پیشتر نمی‌کردی، سبب آن چه بود؟ حضرت فرمود: جبرئیل به نزد من آمد و مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین، و مرا خبر داد که امّت من او را شهید خواهند کرد، و خاک سرخی برای من آورد و گفت: این تربت اوست[۲].

به سند دیگر مثل این را از عایشه نیز روایت کرده است[۳].



ایضاً از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملَکی که موکّل است بر باران روزی از حق تعالیٰ مرخّص شد که به زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید، چون نازل شد امّ سلمه را گفت که: در پیش در بایست و مگذار کسی داخل شود، در آن وقت جناب امام حسین علیه السلام آمد و امّ سلمه را خواست که مانع شود، امام حسین علیه السلام جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت سوار شد. ملَک گفت: او را دوست می‌داری؟ فرمود: بلی. ملَک گفت که: امّت تو او را شهید خواهند کرد، اگر می‌خواهی به تو بنمایم خاک آن

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۱۴.
(۲) امالی شیخ طوسی ۳۱۶.
(۳) امالی شیخ طوسی ۳۱۶.



مکانی راکه در آن شهید خواهد شد، پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای آن حضرت آورد، امّ سلمه آن خاک راگرفت و در کنار مقنعهٔ خود بست[۱].

ابن قولویه به سندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت حضرت امام حسین را از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آورد، آن حضرت دست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام راگرفت و به خلوت برد و ساعت طویلی در این باب با یکدیگر سخن گفتند، و بر ایشان گریه غالب شده بسیار گریستند، پس پیش از آنکه از هم جدا شوند، جبرئیل نازل شد و گفت: پروردگار شما سلام می‌رساند شما را و می‌فرماید که: سوگند می‌دهم شما راکه صبر کنید بر این مصیبت، پس ایشان به امر حق تعالیٰ صبر کردند[۲].

ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: السّلام علیك یا محمّد، آیا می‌خواهی تو را بشارت دهم به پسری که امّت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد؟ حضرت فرمود: مرا حاجتی نیست به چنین پسری، پس جبرئیل به آسمان رفت و بازگشت و این بشارت را آورد، و حضرت همان جواب را فرمود، و باز به آسمان رفت و در مرتبهٔ سوّم همان بشارت را آورد، چون حضرت فرمود: مرا حاجتی به او نیست، گفت: پروردگار تو می‌فرماید که وصایت و امامت را در فرزندان او قرار داده‌ام، حضرت فرمود: راضی شدم، پس حضرت به خانهٔ حضرت فاطمه علیها السلام آمد و فرمود که: جبرئیل چنین بشارتی از جانب حق تعالیٰ آورده است. فاطمه گفت که: چنین فرزندی را نمی‌خواهم، حضرت فرمود: پروردگار من امامت و وصایت را در فرزندان او قرار داده است، پس حق تعالیٰ این آیه را فرستاد ﴿وَوَصَّيْنَا الإنسانَ بِوالِدَيهِ إحْساناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَوَضَعَتْهُ كُرْهاً﴾[۳]. پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که: هرگز دیده‌اید که زنی به پسری حامله شود از روی کراهت و او را به زمین گذارد

---

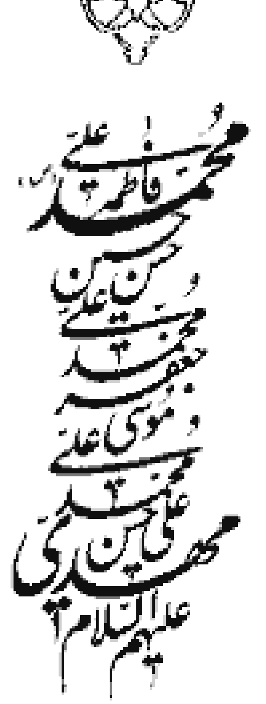
(۱) امالی شیخ طوسی ۳۳۰.

(۲) کامل الزیارات ۵۵.

(۳) سورهٔ احقاف / آیهٔ ۱۵.

از روی کراهت، و لیکن فاطمه چنین بود، چون خبر شهادت آن حضرت را شنیده بود به او حامله شد از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت (۱).

ایضاً به سند موثّق از آن حضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه علیها السلام به خانهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد، آب از دیده‌های مبارک آن‌حضرت روان بود. فاطمه علیها السلام سبب گریهٔ آن حضرت را پرسید، فرمود: جبرئیل خبر آورد که امّت من حسین را خواهند کشت. چون فاطمه علیها السلام این خبر را شنید خروش برآورد و گریبان خود را چاک کرد، حضرت فرمود: ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت، پس فاطمه ساکن شد (۲).



ایضاً به سندهای معتبر از امام محمّد باقر و امام زین العابدین علیهما السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به دیدن ما آمد، پس طعامی به نزد آن حضرت حاضر کردیم که امّ ایمن برای ما به هدیه آورده بود، و آن خرما و شیر و مسکه بود، حضرت قدری از آن تناول نمود، چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم و دست خود را شست، بعد از دست شستن دست مبارک خود را بر رو و ریش خود مالید و رفت به زاویهٔ خانه، چند رکعت نماز کرد و در سجدهٔ آخر نماز گریه بسیار نمود، چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد، هیچیک از ما جرأت نکردیم برای اجلال و تعظیم آن حضرت که از سبب گریه سؤال کنیم، حضرت امام حسین علیه السلام بسیار کودک بود و تازه به رفتار آمده بود، او به نزدیک حضرت رفت و بر ران جدّ بزرگوار خود نشست، و سر خود را به بغل حضرت چسبانید و گفت: ای پدر بزرگوار به خانهٔ ما تشریف آوردی و از آمدن تو بسیار مسرور و شاد شدیم، پس گریه کردی که ما را به اندوه آوردی، سبب گریهٔ تو چه بود؟ حضرت فرمود: ای فرزند گرامی چون من به شما نظر نمودم و شما را بر دور خود دیدم، بسی شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا رو نداده بود. چون شادیهای دوستان خدا را در دنیا مقرون به المها می‌باشد، جبرئیل در این وقت بر من

---

(۱) کامل الزیارات ۵۶.

(۲) کامل الزیارات ۵۷.

نازل شد، مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرّق خواهد بود، پس به این سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حق تعالیٰ خیر شما را طلبیدم، پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت: ای پدر پس که زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندگی ما؟ حضرت فرمود: گروهی از امّت من به زیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان به من، و من ایشان را جستجو خواهم کرد و دست ایشان را خواهم گرفت، و از شداید و اهوال روز قیامت نجات خواهم داد(۱).

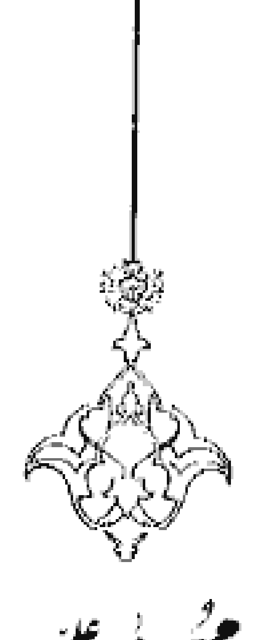
ابن بابویه و ابن قولویه به اسانید معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که برید عجلی از آن حضرت پرسید که: اسماعیل که خدا در قرآن مجید او را به صادق الوعد وصف نموده آیا اسماعیل پسر ابراهیم است؟ حضرت فرمود: بلکه اسماعیل فرزند حزقیل است، حق تعالیٰ او را بر جماعتی مبعوث گردانید، پس او را تکذیب کردند و پوست سر و رویش را کندند، آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد تا به نزد آن پیغمبر عالیمقدار آمد و گفت: خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم تو را به انواع عذاب معذّب گردانم، اسماعیل گفت: مرا به عذاب ایشان حاجتی نیست، خدا وحی نمود به او که: پس هر حاجت که داری عرض کن. حضرت اسماعیل گفت: پروردگارا تو پیمان از ما پیغمبران گرفتی برای خود به پروردگاری و برای محمّد صلی الله علیه و آله به پیغمبری و برای اوصیای او به ولایت و امامت، و خبر دادی خلق را به آنچه ستمکاران امّت با حسین بن علی جگرگوشهٔ آن پیغمبر بعد از او خواهند کرد، و وعده دادی حسین را که او را به دنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هرکه بر او ستم کرده و او را شهید کرده، حاجت من در درگاه تو آن است ای پروردگار من که مرا برگردانی به دنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم، پس خدا حاجت او را برآورد، و حضرت اسماعیل با امام حسین علیه السلام در رجعت به دنیا برخواهد گشت(۲).

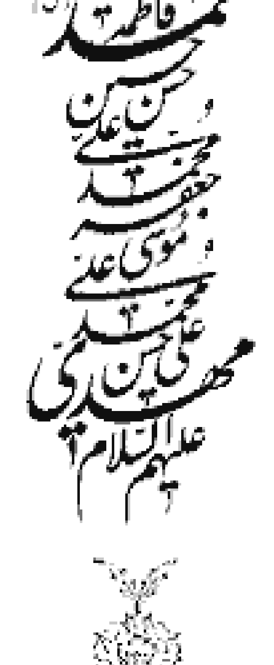


به روایت دیگر گفت: می‌خواهم که صبر کنم در شکیبائی و به حسین بن علی تأسّی

(۱) کامل الزیارات ۵۸.

(۲) کامل الزیارات ۶۴.





نمایم[(۱)].

ابن قولویه به سند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت: نماند در آسمانها ملَکی که به خدمت حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله نیامد و تعزیت نگفته باشد آن حضرت را در مصیبت فرزندش حسین، و همه خبر دادند آن حضرت را به ثوابی که حق تعالیٰ به شهادت او کرامت نموده است، و هر یک آوردند برای آن حضرت آن تربت را که آن امام مظلوم را در آن تربت به جور و ستم شهید خواهند کرد، و هر یک که می‌آمدند حضرت می‌فرمود که: خداوندا مخذول گردان هرکه او را یاری نکند، و بکش هرکه او را بکشد، و ذبح کن هرکه او را ذبح کند، و ایشان را به مطلب خود مرسان.

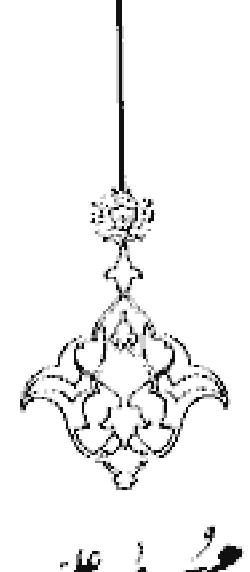
راوی گفت: دعای آن حضرت در حقّ ایشان مستجاب شد، و یزید بعد از کشتن آن جناب تمتّعی از دنیا نبرد، حق تعالیٰ به ناگاه او را گرفت، شب مست خوابید و صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود، هیچکس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آن حضرت یا میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند به دیوانگی یا خوره یا پیسی، و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز به میراث بماند[(۲)].

ایضاً از ابن عبّاس روایت کرده است که ملَکی از برای حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر شهادت حضرت امام حسین علیه‌السلام را آورد، جبرئیل بود، بالهای خود را گشوده بود و به صدای بلند می‌گریست، و تربت آن جناب را با خود آورده بود، بوی مشک از آن تربت ساطع بود، پس حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آیا رستگار خواهند شد امّتی که فرزند دلبند من و فاطمه را شهید کنند؟ جبرئیل گفت: حق تعالیٰ اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد[(۳)].

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که روزی حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانهٔ حضرت فاطمه علیهاالسلام بود، حضرت امام حسین علیه‌السلام را در دامن خود نشانده بود، ناگاه گریان شد و به سجده افتاد، چون سر از سجده برداشت گفت: ای فاطمه و ای دختر

---

(۱) علل الشرایع ۱ / ۷۸.
(۲) کامل الزیارات ۶۱.
(۳) کامل الزیارات ۶۱.



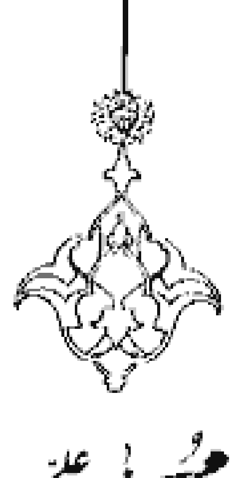
محمّد به درستی که خداوند علیّ اعلا در این ساعت خود به من وحی کرد و الطاف بی‌پایان نسبت به من نمود و فرمود که: ای محمّد آیا حسین را دوست می‌داری؟ گفتم: بلی، نور دیدهٔ من است و گل بوستان من است و میوهٔ دل من است، پس با من گفت که: یا محمّد چه مبارک مولودی است حسین، بر او می‌فرستم رحمت و برکات و صلوات، و خشنودی خود را شامل حال او می‌گردانم، و لعنت من و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسی است که او را به قتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه کند، و او بهترین شهداست از گذشتگان و آیندگان در دنیا و عقبیٰ. و او سیّد جوانان اهل بهشت است از جمیع خلق خدا، و پدر او افضل و نیکوتر است از او، پس سلام مرا به او برسان و بشارت ده او را که اوست علامت راه هدایت، و هادی دوستان من، و شاهد من بر خلق من، و خازن علم من، و حجّت من بر اهل آسمانها و اهل زمینها و بر جنّیان و آدمیان[1].

شیخ مفید روایت کرده است که امّ الفضل دختر حارث به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم، حضرت فرمود: چه خواب دیدی؟ گفت: دیدم که پاره‌ای از تن شما جدا کردند و بر دامن من گذاشتند، حضرت فرمود که: خواب نیکی دیده‌ای، پسری از فاطمه متولّد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود، پس در آن زودی حضرت امام حسین علیه السلام متولّد شد، و حضرت او را به امّ الفضل داد که محافظت کند، امّ الفضل گفت که: روزی آن حضرت را بردم به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله، حضرت او را از من گرفت و در دامن خود نشانید، ناگاه دیدم که آب از دیده‌های آن حضرت فرو ریخت، گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده کردم؟ فرمود: الحال جبرئیل به نزد من آمد و مرا خبر داد که امّت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد، و خاک سرخی از تربت او برای من آورد[2].

شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده‌اند که ملَکی از ملائکهٔ سماوات که هرگز به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیامده بود، از حق تعالیٰ رخصت طلبید که به زیارت آن حضرت بیاید. چون روانه شد حق تعالیٰ به او وحی کرد که: خبر ده

(۱) کامل الزیارات ۶۷.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۲۹.



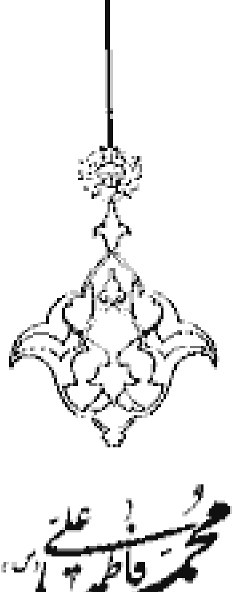
محمّد را که مردی از امّت او که او را یزید می‌گویند فرزند طاهر مبارک حضرت فاطمهٔ بتول را شهید خواهد کرد. ملک گفت: الٰهی و سیّدی، من شاد شدم که به زیارت آن حضرت می‌روم، چگونه آن حضرت را به این خبر محزون گردانم، حق تعالیٰ فرمود: آنچه تو را امر می‌کنم باید به عمل آوری.

پس آن ملَک به خدمت آن حضرت آمد و بالهای خود راگشود و گفت: السّلام علیك یا حبیب الله، من از پروردگار خود مرخّص شدم که به زیارت تو بیایم، چون مرا رخصت داد خبری به من داد که آرزو کردم کاش بالهای من می‌شکست و این خبر را برای تو نمی‌آوردم، و لیکن مخالفت امر پروردگار خود نمی‌توانم کرد، ای پیغمبر خدا بدان که مردی از امّت تو که او را یزید می‌گویند ـ حق تعالیٰ عذاب او را زیاده گرداند ـ فرزند طاهر مبارک تو راکه از دختر طاهرهٔ بتول تو به هم می‌رسد شهید خواهد کرد، و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بهره‌ای نخواهد برد، و حق تعالیٰ او را ناگاه به عذاب خود خواهد گرفت و به جهنّم خواهد برد.

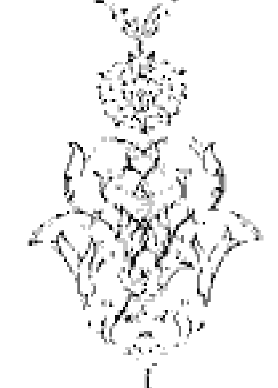
پس چون حضرت امام حسین علیه السلام دوساله شد، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به سفری بیرون رفت، روزی در اثنای راه ایستاد و گفت: انّا لله وانّا الیه راجعون، و آب از دیدهٔ مبارکش ریخت و فرمود: در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی است که آن را کربلا می‌گویند و فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند کرد، صحابه گفتند: یا رسول الله که او را شهید خواهد کرد؟ حضرت فرمود: یزید که خدا برکت ندهد او را، گویا می‌بینم جای کشتن او را و محلّ دفن او را، و گویا می‌بینم که سر او را به هدیه برای یزید ببرند، هرکه نظر کند به سر فرزند من و شاد شود، حق تعالیٰ میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند.

پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر برآمد و خطبه‌ای اداکرد و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن علیه السلام و دست چپ را بر سر امام حسین علیه السلام گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود: خداوندا منم محمّد بندهٔ تو و پیغمبر تو، و این دو فرزند از پاکیزگان عترت من و از

نیکان ذریّهٔ منند، و از آنهایند که ایشان را بعد از خود در میان امّت خود می‌گذارم، و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من حسین را به جور و ستم خواهند کشت، و امّت من یاری او نخواهند کرد، خداوندا کشندگان او را برکت مده، و او را از بهترین شهدا گردان، به درستی که تو بر همه چیز قادری، خداوندا برکت مده کشندهٔ او را، و برکت مده کسی را که یاری او نکند. پس اهل مسجد همه صدا به گریه بلند کردند، حضرت فرمود: امروز بر او گریه می‌کنید و فردا یاری او نخواهید کرد.



ابن عبّاس گفت: پس آن حضرت پیش از وفات خود به قلیلی متوجّه سفری گردید. چون برگشت، رنگ مبارکش متغیّر و افروخته گردیده بود، پس بر منبر برآمد و خطبهٔ بلیغ موجزی ادا کرد و آب از دیده‌های مبارکش می‌ریخت. پس گفت: ایّها النّاس من از میان شما می‌روم و دو چیز بزرگ در میان شما می‌گذارم، یکی کتاب خدا، و دیگری عترت من که از شجرهٔ نبوّت روئیده‌اند و میوهٔ حدیقهٔ منند، و این دو چیز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، و من در عترت و اهل بیت خود از شما سؤال نمی‌کنم مگر چیزی را که خدا مرا امر فرموده است ﴿قُلْ لا أسألُكُمْ عَلَيْهِ أجْراً الّا المَوَدَّةَ في القُرْبىٰ﴾[1] یعنی: بگو یا محمّد که سؤال نمی‌کنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبّت خویشان من، پس چنین مباشد که چون بیائید در حوض کوثر نزد من، دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان. به درستی که در روز قیامت سه رایت و علَم بر من وارد خواهد شد از این امّت:



یکی رایت سیاه تیره، چون به نزد من آیند گویم که: شما کیستید؟ پس نام من از خاطر ایشان محو شود، گویند: مائیم اهل توحید از عرب، پس گویم که: منم احمد پیغمبر عرب و عجم، ایشان گویند که: ما از امّت توئیم، من گویم که: چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا را و اهل بیت مرا؟ ایشان گویند که: امّا کتاب خدا را پس ضایع کردیم و تأویل و تحریف کردیم آن را، و امّا عترت تو پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین براندازیم، پس من رو از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از پیش حوض کوثر برگردند.

(۱) سورهٔ شوریٰ / آیهٔ ۲۳.

پس رایت و علَم دیگر به نزد من آید از رایت اوّل سیاه‌تر و تیره‌تر، و مثل اوّل جواب گویند مرا، پس گویم که: من دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید با آنها؟ گویند که: کتاب خدا را مخالفت کردیم، و عترت تو را یاری نکردیم و ایشان را کشتیم، رانده و پراکنده کردیم، پس گویم که: دور شوید از من، پس برگردند از حوض کوثر با لب تشنه و روهای سیاه.

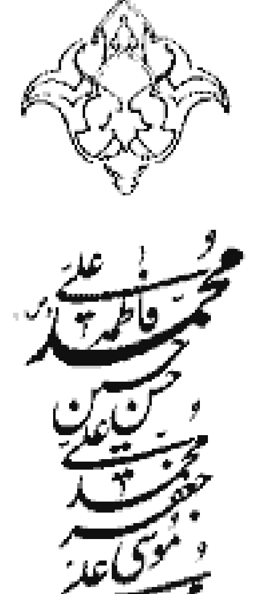
پس علَم دیگر به نزد من آید که نور از آن تابد، پس من با ایشان گویم که: کیستید شما؟ گویند که: مائیم اهل کلمهٔ توحید و پرهیزکاری، و مائیم امّت محمّد صلی الله علیه و آله، و مائیم بقیّهٔ اهل حق که حامل کتاب حق تعالیٰ شدیم، و حلال آن را حلال دانستیم و حرام آن را حرام دانستیم، و دوست داشتیم ذرّیه محمّد صلی الله علیه و آله را، و ایشان را یاری کردیم در هر امری که خود را یاری می‌کردیم، و در خدمت ایشان قتال کردیم، با هرکه دشمنی با ایشان می‌کرد مقاتله کردیم، پس من به ایشان گویم که: بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمّد صلی الله علیه و آله و در دار دنیا چنان بودید که گفتید. پس آب دهم ایشان را از حوض کوثر، و سیراب از نزد حوض کوثر برگردند، به درستی که جبرئیل مرا خبر داد که امّت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا، لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت، پس حضرت از منبر فرود آمد، و نماند احدی از مهاجران و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین علیه السلام شهید خواهد شد[1].

در بعضی از کتب معتبره از امّ سلمه روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام حسن علیه السلام را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین علیه السلام را بر ران چپ خود نشانیده بود، و گاهی این را می‌بوسید و گاهی او را، در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله تو اینها را دوست می‌داری؟ فرمود: چگونه دوست ندارم و اینها دو ریحانهٔ منند در دنیا و دو نور دیدهٔ منند، جبرئیل گفت: یا نبیّ الله حق تعالیٰ بر ایشان حکمی کرده است صبر کن، حضرت فرمود: کدام است آن حکم؟ جبرئیل گفت: حسن را به زهر شهید خواهند کرد، و حسین را به قهر سر خواهند برید، و هر پیغمبری را دعای مستجابی

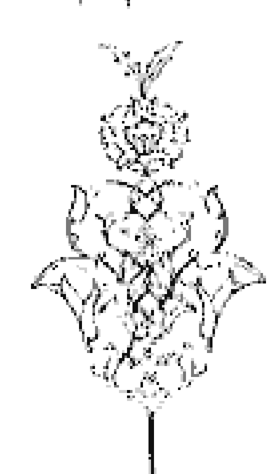
---

(۱) مثیر الأحزان ۱۸.

می‌باشد، اگر خواهی که حق تعالیٰ این مصیبتها را از ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره گردان از برای شفاعت گناهکاران امّت خود در روز قیامت، حضرت فرمود: یا جبرئیل! من به حکم پروردگار خود راضیم و هرچه او از برای من پسندیده است از برای خود می‌خواهم، و می‌خواهم که مصیبت ایشان را وسیلهٔ شفاعت گناهکاران امّت خود گردانم (۱).



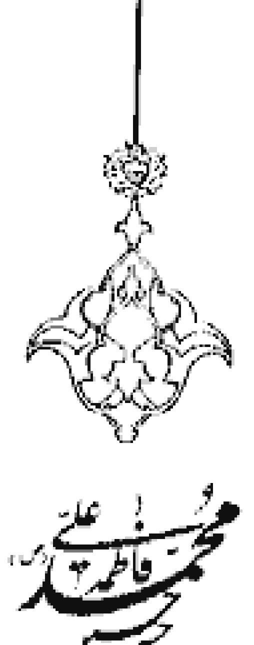
ایضاً روایت کرده‌اند که چون حضرت آدم علیه السلام به زمین آمد، به طلب حضرت حوّا بر دور زمین می‌گردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد، چون داخل آن صحرا گردید افواج حزن و اندوه رو به او آورده، چون به مقتل حسین رسید پایش به سنگی برآمد و خون از قدمهایش جاری گردید، پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا در جمیع زمین گردیدم، اندوه و المی که در این زمین به من رسید در هیچ زمینی ندیدم، حق تعالیٰ به او وحی کرد که: در این زمین برگزیدهٔ من حسین شهید خواهد شد، خواستم که تو در اذیّت و اندوه با او شریک باشی، و خون تو بر این زمین ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد، آدم گفت: پروردگارا او کیست، آیا پیغمبر توست؟ حق تعالیٰ وحی کرد که: پیغمبر من نیست، و لیکن فرزند زادهٔ پیغمبر من است و برگزیدهٔ من است، آدم گفت: پروردگارا کشندهٔ او کیست؟ حق تعالیٰ به او وحی کرد: کشندهٔ او یزید است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت می‌کنند، پس آدم مکرّر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت (۲).



و حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی به کربلا رسید، موجی به هم رسید و کشتی مشرف بر غرق شد، نوح را ترس و بیم و المی عظیم عارض شد، گفت: پروردگارا در هیچ زمینی به من نرسید آنچه در این زمین رسید، پس جبرئیل نازل شد و گفت: ای نوح این موضعی است که در این موضع شهید خواهد شد فرزند زادهٔ خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا، نوح گفت: پروردگارا کشندهٔ او که خواهد بود؟ به او وحی رسید که: یزید که ملعون است در آسمانها و زمین، پس نوح مکرّر او را لعنت کرد تا کشتی از غرق نجات



(۱) بحار الأنوار ۴۴ / ۲۴۱.
(۲) بحار الأنوار ۴۴ / ۲۴۲.




يافت و بر جودى قرار گرفت[۱].

و ابراهيم روزى سواره به صحراى كربلا گذشت، اسب آن حضرت به سر درآمد و از اسب درگرديد و سر مباركش بر سنگى آمد و خون جارى شد، پس شروع به استغفار كرد و گفت: خداوندا چه گناه از من سر زده است كه مستوجب اين عقوبت و تأديب شدم؟ پس جبرئيل نازل شد و گفت: اى ابراهيم! گناهى از تو صادر نشده است و ليكن اين موضعى است كه نور ديدهٔ محمّد مصطفىٰ، و فرزند پسنديدهٔ علىّ مرتضىٰ در اين زمين كشته خواهد شد به جور، و خدا خواست كه تو نيز در بليّه با او موافقت نمائى و خون تو نيز در اين زمين ريخته شود، ابراهيم گفت: يا جبرئيل كه خواهد بود قاتل او؟ جبرئيل گفت: يزيد پليد كه اهل آسمانها و زمين و لوح و قلم او را لعنت مى‌كنند، پس ابراهيم سر برداشت و آن ملعون را لعن بسيار كرد، حق تعالىٰ اسب ابراهيم را به سخن درآود و هر لعنى كه ابراهيم مى‌كرد او آمين مى‌گفت، ابراهيم به آن اسب خطاب كرد كه: تو چرا آمين مى‌گوئى بر لعن آن پليد؟ گفت: براى آنكه به شومى آن لعين تو را بر زمين زدم و از تو خجالت كشيدم[۲].

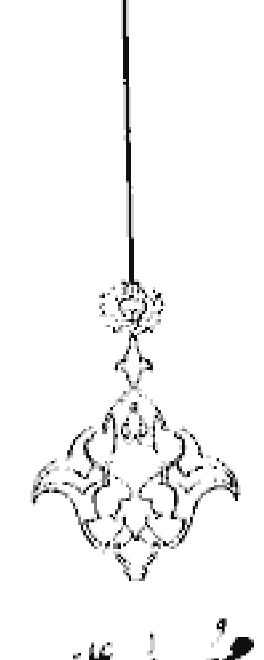
و حضرت اسماعيل چون گوسفندان او را در كنار فرات مى‌چرانيدند، راعى به او خبر داد كه: گوسفندان آن چند روز است كه در موضعى چرا مى‌كنند، و هر چند ايشان را به كنار آب مى‌برم آب نمى‌آشامند، پس اسماعيل با حق تعالىٰ مناجات كرد و سبب اين حالت را از پررودگار خود سؤال نمود، جبرئيل نازل شد و گفت: اى اسماعيل سبب اين حالت را از گوسفندان خود سؤال كن، چون سؤال كرد، گوسفندان به زبان فصيح گفتند كه: به ما خبر رسيد كه فرزند تو حسين جگرگوشهٔ پيغمبر آخرالزّمان در اين زمين با لب تشنه شهيد خواهد شد، پس ما به سبب حزن و اندوه بر آن حضرت از اين آب نخورديم و خواستيم كه در تشنگى با او موافقت كنيم، اسماعيل از ايشان پرسيد: كه قاتل او خواهد بود؟ گفتند: يزيد پليد كه آسمانها و زمينها و جميع خلق خدا او را لعنت مى‌كنند، اسماعيل گفت: خداوندا لعنت كن كشندهٔ حسين را[۳].

---

(۱) بحار الأنوار ۴۴ / ۲۴۳.

(۲) بحار الأنوار ۴۴ / ۲۴۳.

(۳) بحار الأنوار ۴۴ / ۲۴۳.



روزی حضرت موسیٰ علیه السلام با وصیّ خود یوشع بن نون به صحرای کربلا رسیدند، چون داخل آن صحرا شدند بند نعلین موسیٰ گسیخته شد و پای مبارکش به خار و خاشاک مجروح گردید، پس گفت: خداوندا سبب این حالت چیست؟ حق تعالیٰ به او وحی کرد که: در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیدهٔ من حسین، خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود، موسیٰ گفت: خداوندا حسین کیست؟ خدا وحی کرد به او که: فرزند زادهٔ محمّد مصطفیٰ و فرزند دلبند علیّ مرتضیٰ است، گفت: پروردگارا کشندهٔ او کیست؟ حق تعالیٰ به او وحی کرد که: کشندهٔ او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت می‌کنند، پس حضرت موسیٰ علیه السلام دست به دعا برداشت و بر قاتلان آن حضرت لعنت بسیار کرد، و یوشع آمین گفت(۱).

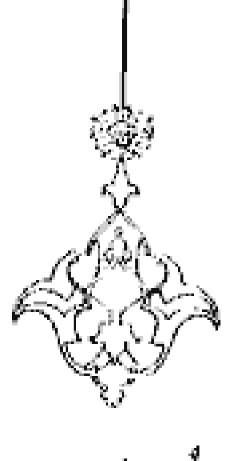
و حضرت سلیمان علیه السلام روزی بر بساط خود نشسته بود، باد بساط او را بر روی هوا می‌برد، ناگاه بساط او به صحرای کربلا رسید. چون محاذی آن صحرا شد، باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسیدند که از هوا فرو ریزند، پس باد ساکن شد و بساط بر زمین فرود آمد، سلیمان باد را عتاب کرد که: چرا مضطرب شده‌ای؟ و سبب اضطراب تو چه بود؟ گفت: سببش این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور دیدهٔ احمد مختار و فرزند گرامی علی کرّار، سلیمان گفت: قاتل او کیست؟ باد گفت: یزید که اهل آسمان و زمین او را لعنت می‌کنند، سلیمان دست به دعا برداشت و بر قاتل آن حضرت لعنت و نفرین بسیار کرد، و آدمیان و جنّیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند، پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد(۲).

و حضرت عیسیٰ علیه السلام در صحرا چون با حواریان سیاحت می‌نمود، به صحرای کربلا عبور فرمود، چون داخل آن صحرا شد و خواست که از آن صحرا بیرون آید، شیری بر سر راه ایشان آمد، عیسیٰ فرمود: ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته‌ای؟ شیر به امر خداوند قدیر به سخن آمد و به زبان فصیح گفت: نمی‌گذارم از این صحرا بیرون روی تا لعنت کنی بر قاتل حسین، عیسیٰ گفت: حسین کیست؟ گفت: فرزند زادهٔ نبیّ امّی، و فرزند علی ولی،

---

(۱) بحار الأنوار ۴۴ / ۲۴۴.

(۲) بحار الأنوار ۴۴ / ۲۴۴.

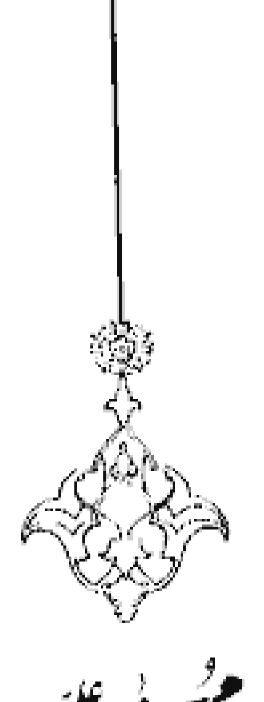


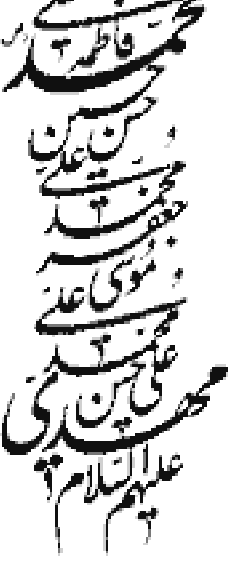
عیسیٰ گفت که: کشندهٔ او کیست؟ شیر گفت: یزید است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت می‌کنند خصوصاً در ایّام عاشورا، پس عیسیٰ دست به دعا برداشت و یزید را لعنت کرد، و حواریان آمین گفتند، و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند[1].





(۱) بحار الأنوار ۴۴ / ۲۴۴.





فصل هفتم

در خبر دادن حضرت سیّد المرسلین و حضرت امیر المؤمنین به شهادت آن حضرت، و خبر دادن آن حضرت به شهادت خود صلوات الله علیهم

ابن بابویه و شیخ مفید و صفّار و غیر ایشان به اسانید معتبرهٔ بسیار روایت کرده‌اند از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و ابن عبّاس و غیر او که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه خواهد که به روش زندگانی من زندگانی کند، و به روش مردن من بمیرد و داخل شود در جنّة المأویٰ که پروردگار من به دست قدرت خود آن را غرس نموده است، پس باید که ولایت علی بن ابیطالب داشته باشد، و با دشمنان او دشمن باشد، و فضل او را بشناسد، و اوصیای بعد از او را امام داند، به درستی که حق تعالیٰ عطا کرده است به ایشان علم و فهم مرا، و ایشان عترت منند، و از گوشت و خون من به هم رسیده‌اند، و حق تعالیٰ فضل و علم مرا به ایشان روزی کرده است، وای بر آنها که انکار فضل ایشان می‌کنند از امّت من، و به سبب بدی کردن با ایشان قطع می‌کنند صلهٔ مرا[1].

و به روایت دیگر گفت: به خدا شکایت می‌کنم دشمنان ایشان را از امّت من که انکار فضیلت ایشان می‌نمایند، به خدا سوگند که فرزند من حسین را شهید خواهند کرد بعد از من، خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند[2].

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۳۹.

(۲) بصائر الدرجات ۴۸.

ابن قولویه به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام در کودکی به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌آمد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌فرمود: یا علی او را برای من نگاه دار، پس او را می‌گرفت و زیر گلوی او را می‌بوسید و می‌گریست، روزی آن امام مظلوم گفت: ای پدر چرا گریه می‌کنی؟ حضرت فرمود: ای فرزند گرامی چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را می‌بوسم، حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: ای پدر من کشته خواهم شد؟ حضرت فرمود: بلی و الله تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد، جناب امام حسین علیه السلام گفت: پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند، امام حسین علیه السلام گفت: پس که زیارت ما خواهد کرد از امّت تو؟ پس حضرت فرمود: زیارت نمی‌کند مرا و پدر تو را و برادر تو را و تو را مگر صدّیقان از امّت من[1].

ابن شهرآشوب از ابن عبّاس روایت کرده است که هند مادر معاویه از عایشه سؤال کرد که: خوابی دیده‌ام می‌خواهم که به حضرت رسالت عرض کنم، تو از حضرت رخصت بطلب. چون رخصت یافت، به خدمت حضرت آمد و عرض کرد که: در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد، و از آن آفتاب آفتاب دیگر بیرون آمد، و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد، و از آن ماه ستارهٔ سیاهی بیرون آمد، و آن ستارهٔ سیاه بر آن آفتابی که بیرون آمد حمله کرد و آن را فرو برد، پس جمیع افق آسمان سیاه شد، و ستاره‌ها دیدم که از آسمان ظاهر شدند، و ستاره‌های سیاه دیدم که در زمین نیز پیدا شدند، و جمیع آفاق زمین را گرفتند. چون حضرت این خواب را شنید، آب از دیدهٔ مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود: بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا به من دادی، چون آن ملعونه بیرون رفت، حضرت فرمود که: خداوندا لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را.

چون از حضرت پرسیدند از تعبیر آن خواب، حضرت فرمود که: آن آفتاب اوّل که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابیطالب است، و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه

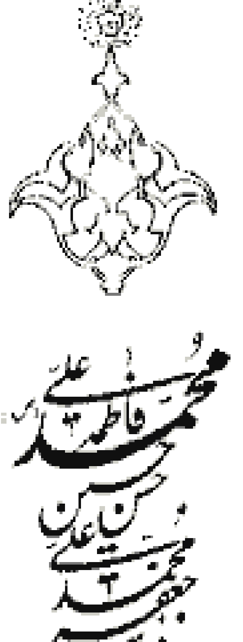
(۱) کامل الزیارات ۷۰.

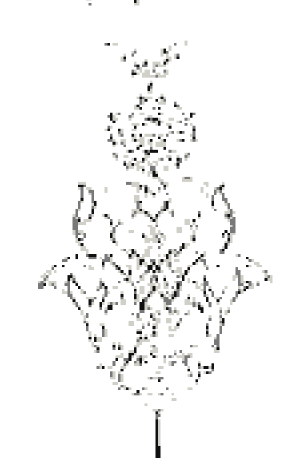
بیرون آمد معاویهٔ فاسق منکر خدا و رسول است که عالم را به ضلالت خواهد افکند، و آن ستارهٔ سیاه که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معاویه است که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد، و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد، و آفاق آسمان تیره خواهد شد، تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت؛ و آن ستاره‌های سیاه که دیده بود در زمین پهن خواهند شد منافقان بنی امیّه‌اند که زمین را احاطه خواهند کرد[1].

فرات بن ابراهیم و ابن قولویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که روزی حضرت فاطمه علیها السلام امام حسین علیه السلام را برداشت، حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حضرت را گرفت و گفت: لعنت کند خدا کشندهٔ تو را، و لعنت کند خدا عریان کنندهٔ تو را، و لعنت کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو، و خدا حکم کند میانهٔ من و آنها که یاری کنند کشندهٔ تو را.

چون حضرت فاطمه علیها السلام این سخنان وحشت‌انگیز را شنید گفت: ای پدر بزرگوار اینها چه سخنان است که برای فرزند من می‌گوئی؟ حضرت فرمود که: ای دختر به خاطر آوردم آنچه به او خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و عدوان، و او در آن روز میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستاره‌های آسمان باشند، و با نهایت شوق روند و کشته شوند، و گویا در نظر من است لشکرگاه ایشان و خیمه گاه ایشان و قبرهای ایشان، حضرت فاطمه علیها السلام گفت: ای پدر آنچه می‌فرمائی در کدام موضع واقع خواهد شد؟ حضرت فرمود: در موضعی که آن را کربلا گویند که محلّ کرب و بلا و محنت و عنای اهل بیت رسول خدا بوده باشد، و بیرون آیند بر ایشان بدترین امّت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمین شفاعت کند، شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابدالآباد در عذاب الیم جهنّم معذّب باشند.

فاطمه علیها السلام گفت: ای پدر بزرگوار! این فرزند گرامی من کشته خواهد شد؟ حضرت فرمود: بلی ای دختر چنان کشته شود که هیچکس پیش از او به آن نحو کشته نشده باشد،

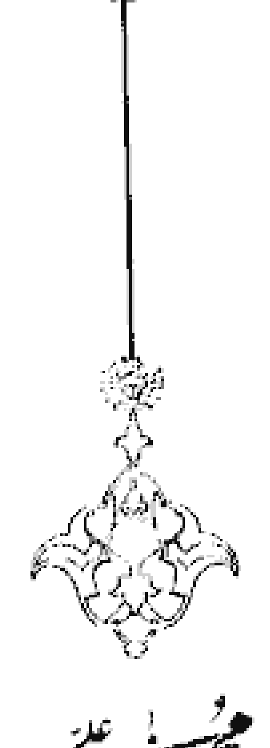




(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۷۹.

و بر او بگریند آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها، و هر یک از اینها از حق تعالیٰ رخصت طلبند که انتقام او را بکشند و رخصت نیابند، و اگر مرخّص شوند متنفّسی بر روی زمین نماند، و گروهی از دوستان ما به زیارت او خواهند رفت که در زمین کسی داناتر از ایشان نباشد به حقّ خدا و حقّ ما اهل‌بیت، و کسی به غیر ایشان متوجّه زیارت ایشان نگردد، و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامتند. چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند، من ایشان را به سیمای نیک ایشان بشناسم که زیارت کنندهٔ حسین‌اند، و در آن روز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند، و ایشان ما را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند، و به ایشان زمین برپاست، و به برکت ایشان باران از آسمان می‌بارد. حضرت فاطمه علیها السلام گفت: ای پدر انّا لله وانّا الیه راجعون و خروش برآورد، حضرت فرمود: ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دار دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده‌اند، و بهشت را از حق تعالیٰ خریده‌اند، و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست، و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش خود، هرکه را برای او شهادت مقرّر کرده‌اند به کشتن گاه خود می‌رود، و هرکه به سعادت شهادت نرسد البتّه می‌میرد.

ای فاطمه دختر محمّد! آیا نمی‌خواهی که در قیامت هر امر که کنی در حقّ این خلق اطاعت کنند؟ آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش حق تعالیٰ باشد؟ آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد؟ آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همهٔ خلق تشنه باشند، دوستان خود را از آن حوض سیراب گرداند و دشمنان خود را براند و دور گرداند؟ آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کنندهٔ جهنّم باشد، و جهنّم را هر امری که بفرماید اطاعت نماید، هرکه را خواهد از جهنّم بیرون آورد و هرکه را خواهد در جهنّم بگذارد؟ آیا راضی نیستی که نظر کنی به ملائکه که در اطراف آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند، و هرچه فرمائی اطاعت نمایند، و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش خدا با دشمنان خود مخاصمه کند؟ پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد باکشندهٔ فرزند تو، و باکشندگان شوهر تو در



وقتی که محبّت او بر همهٔ خلایق تمام شود، و آتش جهنّم را امر کنند که او را اطاعت نماید؟ آیا راضی نیستی که ملائکهٔ مقرّبان برای فرزند تو گریه کنند و بر او نهایت تأسّف و اندوه داشته باشد؟ آیا راضی نیستی که هرکه به زیارت او رود در ضمان خدا باشد، و هرکه به زیارت او رود چنان باشد که به حجّ خانهٔ خدا رفته باشد و حج و عمره به جا آورده باشد، یک چشم زدن از رحمت حق تعالیٰ خالی نباشد، و اگر بمیرد شهید مرده باشد، و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد، و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید؟

حضرت فاطمه علیها السلام گفت: ای پدر راضی شدم، و امر خدا را تسلیم کردم، و توکّل بر خدا نمودم، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را بر دل او مالید و آب دیده‌های مبارک او را پاک کرد و فرمود: من و شوهر تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیدهٔ تو روشن و دل تو شاد باشد(۱).

ابن نما از ابن عبّاس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزدیک وفات خود، حضرت امام حسین علیه السلام را به سینهٔ خود چسبانید و عرق مبارک جبینش بر روی او می‌ریخت، و متوجّه عالم بقا بود و می‌فرمود: مرا با یزید چه کار است، خداوندا لعنت کن یزید را، و ساعتی مدهوش شد. چون به هوش باز آمد، حسین را می‌بوسید و آب از دیده‌هایش می‌ریخت و می‌فرمود که: ای فرزند! میان من و کشندهٔ تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان(۲).

ابن قولویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام در دامن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود، حضرت با او بازی می‌کرد و او را می‌خندانید، پس عایشهٔ ملعونه گفت: یا رسول الله چه بسیار خوش داری طفلی را؟! حضرت فرمود: وای بر تو چگونه دوست ندارم اورا وخوش نیاید مرا واو میوهٔ دل من است و نور دیدهٔ من است، به درستی که امّت من او را خواهند کشت، پس هرکه بعد از شهادت او را زیارت کند، حق تعالیٰ برای او یک حج از حجهای من بنویسد، عایشه از روی تعجّب

(۱) تفسیر فرات کوفی ۱۷۱.



(۲) مثیر الأحزان ۲۲.

گفت: یک حج از حجهای تو؟! حضرت فرمود: بلکه دو حج از حجهای من، باز عایشه تعجّب کرد، حضرت فرمود: بلکه چهار حج، و پیوسته او تعجّب می‌کرد و حضرت زیاده می‌کرد تا آنکه فرمود: نود حج از حجهای من که با هر حجّی عمره بوده باشد(۱).

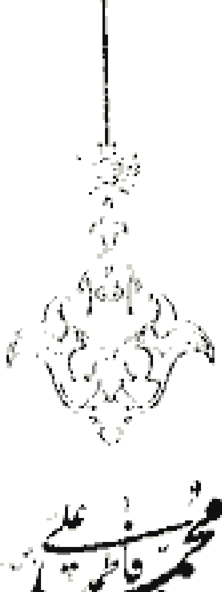
ابن بابویه به اسانید معتبره از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: من با حضرت امیرالمؤمنین ؑ بودم در وقتی که متوجّه جنگ صفّین بود، چون به نینوا رسیدیم که در کنار فرات است، حضرت به آواز بلند مرا ندا کرد که: ای پسر عبّاس آیا می‌شناسی این موضع را؟ گفتم: نه یا امیرالمؤمنین، حضرت فرمود: اگر این موضع را بشناسی چنانچه من می‌شناسم هرآینه از آن نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم، پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب دیده‌اش بر سینه‌اش جاری شد، و من نیز گریان شدم، پس حضرت فرمود: آه آه مرا چکار است با آل ابو سفیان، مرا چکار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفر و عدوانند.

پس فرمود که: صبر کن ای ابو عبدالله که رسید به پدر تو مثل آنچه به تو خواهد رسید، پس آبی طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد، بعد از نماز باز همان سخنان می‌گفت و می‌گریست، پس ساعتی آن حضرت را خواب برد، چون از خواب بیدار شد گفت: ای پسر عبّاس کجائی؟ گفتم: اینجا حاضرم، فرمود: می‌خواهی تو را خبر دهم به آنچه در این ساعت در خواب دیدم؟ گفتم: پیوسته دیدهٔ تو در استراحت باشد و آنچه بینی برای تو خیر و سعادت باشد، فرمود: دیدم مردانی چند از آسمان به زیر آمده و علَمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند، و شمشیرهای ایشان از سفیدی نور می‌درخشید، و در دور این زمین خطّی کشیدند، پس دیدم که شاخه‌های این درختان سر به زمین آوردند، و خون تازه در این صحرا موج می‌زد، و حسین فرزند و جگرگوشهٔ خود را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا می‌زد و استغاثه می‌کرد، وکسی به فریاد او نمی‌رسد، و آن مردان سفید که از آسمان به زیر آمده بودند او را صدا می‌زدند و می‌گفتند: صبر کنید ای آل رسول که شما کشته می‌شوید بر دست بدترین مردم، و اینک بهشت ای ابو عبدالله بسوی تو

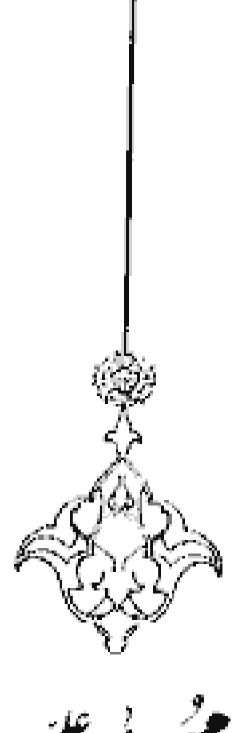
---

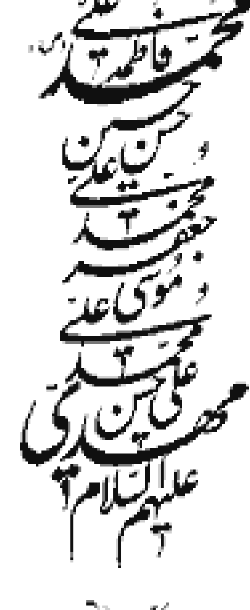
(۱) کامل الزیارات ۶۸.

مشتاق است. پس آن سفید پوشان به نزد من آمدند، مرا تعزیت فرمودند و گفتند: ای ابو الحسن شاد باش که حق تعالیٰ دیدهٔ تو را به او روشن خواهد کرد در روز قیامت، پس بیدار شدم. و سوگند یاد می‌کنم به آن خداوندی که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابوالقاسم رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله که من خواهم دید این زمین را در وقتی که بیرون روم به قتال اهل بغی که بر من طغیان کنند، و این زمین کرب و بلاست که حسین در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه، و این زمین در آسمان معروف است، و این زمین را کرب و بلا می‌گویند، چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام می‌برند.



پس فرمود: ای پسر عبّاس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهو را، به خدا سوگند که هرگز دروغ نگفته‌ام و دروغ از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشنیده‌ام، و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکلی چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد به رنگ زعفران. ابن عبّاس گفت که: طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم به وصفی که آن حضرت فرموده بود، پس ندا کردم: یا امیرالمؤمنین یافتم آنها را به وصفی که فرمودی، حضرت فرمود: راست گفتند خدا و رسول. پس حضرت برخاست و به سرعت آمد بسوی آنها و برداشت و بوئید و فرمود: همان است که مرا خبر داده‌اند. یابن عبّاس می‌دانی که این پشکلها چیست؟ اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است در وقتی که به این صحرا وارد شد، و حواریان در خدمت او بودند، و دید گلهٔ آهوئی که در این موضع جمع شده بودند و می‌گریستند، پس عیسیٰ نشست و حواریان دور او نشستند، تا حضرت عیسیٰ علیه‌السلام بسیار گریست، و حواریان برای گریهٔ آن حضرت گریستند و سبب گریهٔ آن حضرت را نمی‌دانستند، پس گفتند: یا روح الله سبب گریهٔ تو چیست؟ حضرت عیسیٰ گفت: می‌دانید که این چه زمین است؟ گفتند: نه، حضرت فرمود: این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخرالزّمان و فرزند طاهرهٔ بتول که شبیه مادر من است در آخرالزّمان، در اینجا مدفون خواهد شد، و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است، زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است، و طینت انبیاء و اولاد انبیاء چنین می‌باشد، و این



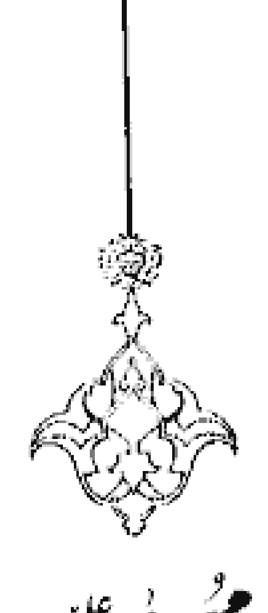
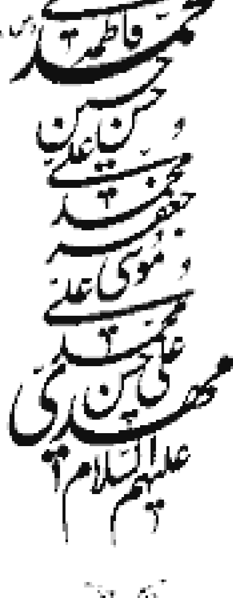


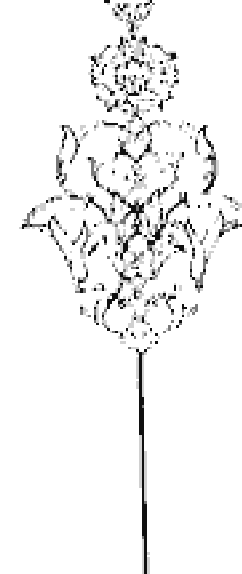
آهوان با من سخن می‌گویند و مرا خبر می‌دهند که: در این زمین چرا می‌کنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک، و می‌گویند که: ما تا در این زمینیم به برکت آن برگزیدهٔ خداوند عالمیان از شرّ جانوران و درندگان ایمنیم. پس حضرت عیسیٰ دست زد و آن پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که: خوشبوئی این پشکلها برای خوشبوئی گیاهی است که از این زمین مبارک می‌روید، خداوندا اینها را بر این حالت باقی بدار تا پدر آن بزرگوار اینها را ببوید تا موجب تسلّی او گردد.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اینها به دعای آن حضرت تا حال مانده‌اند، و به سبب طول مدّت زرد شده‌اند، و این زمین کرب و بلاست، پس به صدای بلند فرمود: ای پروردگار عیسی بن مریم! برکت مده قاتلان او را و آنهائی راکه یاری بر قتل او خواهند کرد و آنهائی راکه یاری او نخواهند کرد، پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم، تا آنکه از بسیاری گریه بر رو افتاد و ساعتی مدهوش شد. چون به هوش، باز آمد قدری از آن پشکلها را گرفت و در کنار خود بست و امر کرد مرا که قدری از آن را در کنار ردای خود بستم، پس فرمود: ای پسر عبّاس هرگاه بینی که این پشکلها خون تازه شده است و می‌ریزد، بدان که جگرگوشهٔ من شهید شده است در این زمین.

ابن عبّاس گفت که: من پشکلها را پیوسته در آستین خود بسته بودم و آنها را محافظت می‌نمودم، و زیاده از نمازهای واجب خود در آن اهتمام می‌کردم، پس روزی در خانهٔ خود خوابیده بودم، چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده است، و خون از آن پشکلها جاری شده است، پس خروش برآوردم و گفتم: به خدا سوگند که حسین شهید شده است، و هرگز از علی دروغ نشنیده‌ام، و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود.

چون از خانه بیرون آمدم، دیدم غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمی‌توان دید، و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون، و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته‌اند. پس به خانه برگشتم و گریان شدم و گفتم: به خدا سوگند که حسین شهید شده است، ناگاه از ناحیهٔ خانه صدائی شنیدم و کسی را نمی‌دیدم که می‌گفت: صبرکنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد



روح الامین باگریه وناله وانین، پس صدای گریه از آن شخص شنیدم و گریه من زیاده شد، دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده است، و آن روز دهم محرّم بود. چون خبر به مدینه رسید، معلوم شد که آن حضرت در همان روز شهید شده بود، و از آن جماعتی که با آن حضرت بودند نقل‌کردند که ما بعد از شهادت آن حضرت چنین صدائی‌که تو شنیدی در جنگ گاه می‌شنیدیم و کسی را نمی‌دیدیم، و گمان می‌کردیم که حضرت خضر است(۱).

ایضاً به سند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت: چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از غزوهٔ صفّین مراجعت می‌کردیم، حضرت به کربلا فرود آمد و نماز بامداد در آنجا ادا نمود، پس کفّی از آن خاک برداشت، بوسید و فرمود: خوشا حال تو ای تربت، از تو گروهی محشور خواهند شد که بی‌حساب داخل بهشت شوند، پس هرثمه بسوی زوجهٔ خود برگشت، و آن زن شیعهٔ آن جناب بود، آن خبر را به آن زن نقل کرد، آن زن گفت: امیرالمؤمنین دروغ نمی‌گوید، آنچه می‌گوید البتّه واقع می‌شود.

هرثمه گفت: چون حضرت امام حسین علیه السلام به کربلا آمد، من در میان لشکری بودم که ابن زیاد برای مقاتلهٔ آن جناب فرستاده بود، چون آن زمین و درختان را دیدم، آن قصّه به خاطر من آمد، بر شتر خود سوار شدم و به خدمت امام حسین علیه السلام رفتم و سلام کردم، و آنچه از پدر آن جناب شنیده بودم در آن منزل عرض کردم، حضرت از من پرسید: تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود؟ گفتم: نه با توام و نه بر تو، و کودکی چند گذاشته‌ام در عقب خود و از ابن زیاد می‌ترسم، حضرت فرمود: پس برو که کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثهٔ مرا نشنوی، به حقّ آن خداوندی که جان حسین به دست قدرت اوست که هرکه امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند، حق تعالیٰ او را بر رو به جهنّم اندازد(۲).

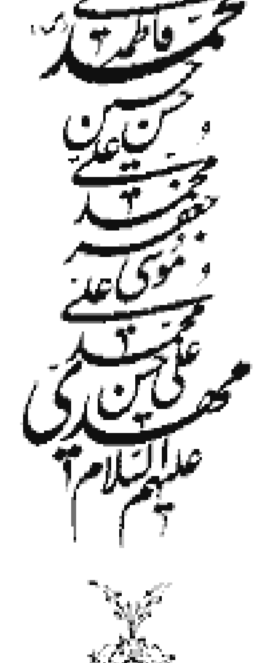
ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طبرسی به اسانید معتبره از اصبغ ابن نباته و غیر او روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه خطبه می‌خواند و می‌فرمود: از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید، پس به خدا سوگند یاد می‌کنم که هرچه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده، البتّه شما را به آن خبر می‌دهم.

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۴۷۸.



(۲) امالی شیخ صدوق ۱۱۷.



به روایت دیگر فرمود: به خدا سوگند که از گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر می‌دهم شما را به آنها و سرکردهٔ آنها و داعی آنها تا روز قیامت(۱). پس سعد بن ابی وقّاص برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست؟ فرمود: خلیل من رسول خدا مرا خبر داده که تو این سؤال از من خواهی کرد، و خبر داد که چند مو در سر و ریش تو هست، و خبر داد که در زیر هر موئی شیطانی هست که تو را گمراه می‌کند، و در خانهٔ تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد، اگر خبر دهم عدد موهای تو را تصدیق من نخواهی کرد، و لیکن به آن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد. در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه به رفتار آمده بود(۲).

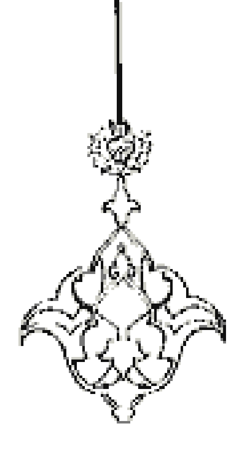
حمیری در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ با دو کس از اصحاب خود به صحرای کربلا رسید، چون داخل آن صحرا شد، آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت فرمود: این محلّ خوابیدن شتران ایشان است، و این محلّ فرود آوردن بارهای ایشان است، در اینجا ریخته می‌شود خونهای ایشان، خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته شود(۳).

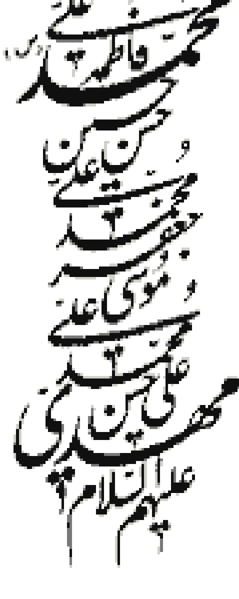
ابن قولویه به اسانید معتبره از ابو عبدالله جدلی روایت کرده است که گفت: رفتم روزی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ و امام حسین ﷺ در پهلوی آن حضرت نشسته بود، پس دست خود را بر کتف امام حسین ﷺ زد و فرمود: این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد، گفتم: یا امیرالمؤمنین به خدا سوگند که زندگانی آن روزگار بد زندگانی خواهد بود، حضرت فرمود: این امری است که البتّه واقع می‌شود(۴).

ایضاً از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: حسین کشته خواهد شد، و من می‌شناسم آن تربتی را که در آن تربت کشته خواهد شد، و

---

(۱) امالی شیخ طوسی ۵۸.
(۲) امالی شیخ صدوق ۱۱۵؛ اعلام الوری ۱۷۴.
(۳) قرب الاسناد ۲۶.
(۴) کامل الزیارات ۷۱.





نزدیک است به نهر فرات[۱].

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با امام حسین علیه السلام گفت: ای ابو عبدالله سالهاست که مردم بر تو اندوهناکند، امام حسین علیه السلام گفت: فدای تو شوم حال من مگر چگونه خواهد شد؟ حضرت فرمود: می‌دانم آنچه ایشان نمی‌دانند، و تو نیز بدان پیش از آنکه آن مصیبت به تو برسد، به حقّ آن خداوندی که جانم به دست قدرت اوست که بنی امیّه خون تو را خواهند ریخت، و نخواهند توانست که تو را از دین برگردانند، و یاد پروردگار تو را از خاطر تو محو نمی‌توانند نمود، امام‌حسین علیه السلام فرمود: همین بس است مرا واقرار نمودم به آنچه خدا فرستاده است وتصدیق می‌کنم گفتهٔ پیغمبر خدا را وتکذیب نمی‌کنم گفتار پدر خود را[۲].

شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: پسر من حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد. چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد، براء بن عازب گفت: راست گفت علی بن ابیطالب، حسین کشته شد ومن یاری او نکردم، واظهار حسرت و ندامت می‌کرد وفایده نداشت[۳].

ایضاً از عبدالله بن شریک روایت کرده است که گفت: هرگاه عمر بن سعد از در مسجد داخل می‌شد، اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گفتند: این خواهد بود کشندهٔ حسین[۴].

در بعضی از کتب معتبره از عبدالله بن قیس روایت کرده‌اند که گفت: چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به غزوهٔ صفّین رفتیم، ابو الأعور سلمی آمد و آب فرات را مانع شد که اصحاب آن حضرت بر سر آب نتوانند رفت، پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند، و نتوانستند و منهزم برگردیدند، پس امام حسین علیه السلام گفت: ای پدر مرا مرخّص فرما که بروم، حضرت فرمود: برو ای فرزند گرامی. پس آن حضرت با جمعی از سواران متوجّه آن منافقان گردید، و به ضرب شمشیر آب‌دار آن گروه اشرار را از پیش آب

---

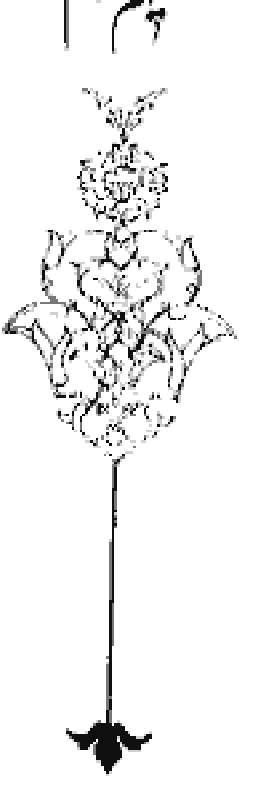
(۱) کامل الزیارات ۷۲.
(۲) کامل الزیارات ۷۲.
(۳) ارشاد شیخ مفید ۱ / ۲۳۱.
(۴) کشف الغمّه ۲ / ۲۱۸؛ ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۳۱.



برداشت، و بسیاری از ایشان را به آتش جهنّم فرستاد.

چون خبر فتح به علی علیه السلام رسید، جویهای آب از دیده‌های مبارکش روان گردید، اصحاب گفتند: یا امیرالمؤمنین چنین فتحی به برکت حسین شد بایست که شادی کنی سبب گریه چیست؟ حضرت فرمود: به خاطر آوردم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را تشنه‌لب شهید گردانند، و بعد از شهادت او اسبش رم کند و بسوی خیمهٔ اهل‌بیت رسالت رود و فریاد کند و گوید که: داد از امّتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید نمودند(۱).

شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد با حضرت امام حسین علیه السلام گفت که: نزد ما گروهی از بی‌خردان هستند که گمان می‌کنند که من تو را خواهم کشت، حضرت فرمود: آنها بی‌خردان نیستند و لیکن علما و دانایانند، امّا به این شادم که بعد از من تو گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندک زمانی(۲).



(۱) بحار الأنوار ۴۴ / ۲۶۶.

(۲) کشف الغمّه ۲ / ۲۱۸، ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۳۲.

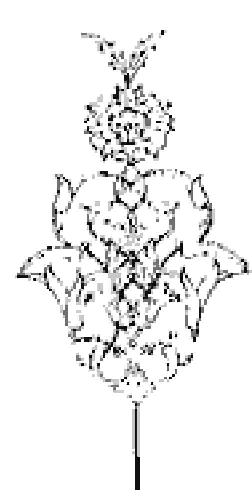


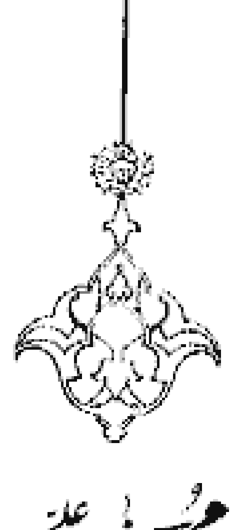
❁ فصل هشتم ❁

در بیان آنکه مصیبت آن حضرت عظیم‌ترین مصیبتهاست، و بیان علّت آن که چرا حق تعالی منع نکرده قاتلان آن حضرت را از قتل او، وردّ قول آن جماعتی که می‌گویند آن‌حضرت‌شهیدنشد ودر نظر مردم‌چنین‌نمود

ابن بابویه به سند معتبر از عبدالله بن فضل روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که: یابن رسول الله به چه علّت روز عاشورا روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه است؟ و روزی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله به عالم بقا رحلت فرمود، و روزی که فاطمه علیها السلام دار فانی را وداع نمود، و روزی‌که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد، و روزی که امام حسن علیه السلام مسموم گردید، در جزع ومصیبت مثل آن روز نیست؟

حضرت فرمود: روز شهادت حسین مصیبت آن از جمیع روزها عظیم‌تر است، زیراکه اصحاب کسا و آل عبا گرامی‌ترین خلق بودند نزد حق تعالی، و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده می‌کردند. پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از دنیا رفت، امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در میان مردم بودند، و مردم خود را به دیدن ایشان تسلّی می‌دادند. چون فاطمه علیها السلام از دنیا رفت، مردم خود را به ملاقات امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام تسلّی می‌دادند. چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد، دیدن حسن و حسین موجب تسلّی مردم می‌گردید. چون امام حسن علیه السلام مسموم شد، مردم به ملاقات وافر البرکات امام

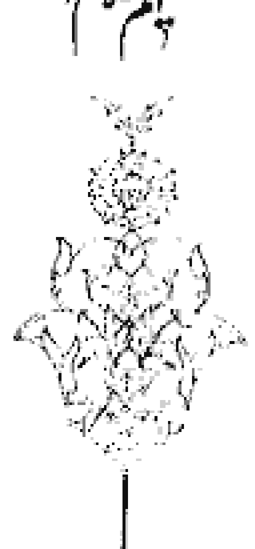




حسین درد مصیبت و مفارقت و اندوه آن بزرگواران را مداوا می‌کردند، و دیدهٔ خود را به لقای او روشن می‌گردانیدند.

چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد، کسی از آل عبا نماند که مردم خود را به دیدن او تسلّی دهند، پس رفتن آن حضرت مثل رفتن همهٔ ایشان بود و ماندن آن حضرت مثل ماندن همهٔ ایشان بود، به این سبب روز مصیبت آن جناب بدترین روزهاست.

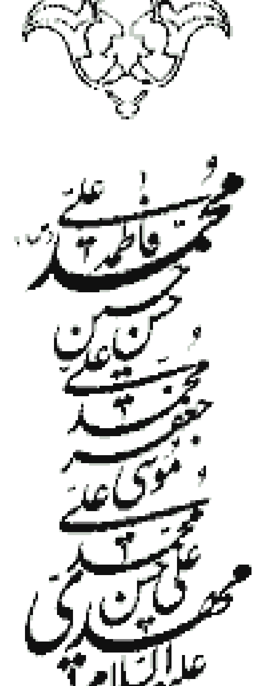
راوی گفت: یابن رسول الله آیا دیدن علی بن الحسین علیه السلام موجب تسلّی مردم نمی‌گردید؟ حضرت فرمود: بلی علی بن الحسین سیّد عابدان و پیشوای مردمان و حجّت خدا و عالمیان بود بعد از پدران بزرگوار خود، و لیکن حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود، و علمش به میراث از پدر و جد به او رسیده بود، و مردم جناب امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را پیوسته با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دیده بودند، در مجالس و مشاهد متعدّده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آن جناب فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند، و هر یک از ایشان را که می‌دیدند همه را به خاطر می‌آوردند، و متذکّر آن احوال و اقوال می‌گردیدند. چون حضرت امام حسین علیه السلام رفت، هیچکس نماند که به دیدن او متذکّر آن مشاهد و مواقف شوند و آن فضایل و مناقب را به یاد آورند، پس گویا در آن روز همهٔ ایشان رفتند، به این سبب مصیبت آن حضرت عظیم‌ترین مصیبتهاست.



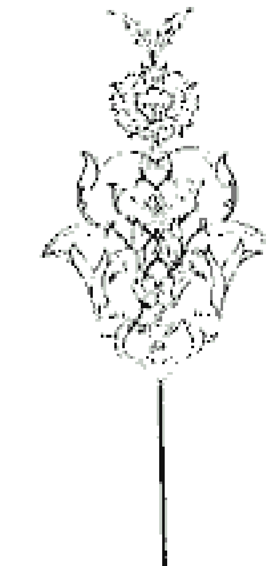
راوی گفت: یابن رسول الله پس چگونه سنّیان روز عاشورا را روز برکت می‌شمارند؟ آن جناب گریست و فرمود: چون جدّم حسین علیه السلام شهید شد، مردم در شام تقرّب جستند بسوی یزید پلید، و احادیث از برای او وضع کردند، و اموال و جوایز گرفتند، و از احادیثی که از برای او وضع کردند، احادیث فضیلت و برکت این روز بود، تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و برکت و تهیّه کردن امور و مهیّا کردن آذوقه‌ها، خدا حکم کند میان ما و ایشان.

پس حضرت فرمود: ای پسر عم! ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف می‌کنند جماعتی که محبّت ما را بر خود بسته‌اند، و دعوی می‌کنند که اعتقاد به

امامت ما دارند و معذلك دعوی می‌کنند که حسین علیه‌السلام کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم علیه‌السلام در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد، پس بنا بر گفتهٔ این جماعت باید که عقابی بر بنی امیّه نباشد. ای پسر عم هرکه دعوی کند که حسین کشته نشد، پس تکذیب رسول خدا کرده است، و ائمهٔ هدیٰ را بـه دروغ نسبت داده است در خبرهائی که ایشان به قتل آن حضرت داده‌اند. و هرکه ایشان را تکذیب کند کافر است به خداوند عظیم، و خونش مباح است برای هرکه بشنود این سخن را از او.



پس راوی گفت: یابن رسول الله چه می‌فرمائی در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند؟ حضرت فرمود: آنها از شیعیان من نیستند و من از ایشان بیزارم، پس حضرت فرمود: خدا لعنت کند غالیان را که در حقّ اهل‌بیت غلو می‌کنند و از حد بـه در می‌روند، و مفوّضه را که می‌گویند حق تعالیٰ خلق عالم را به ایشان واگذاشته است، کـه ایشان صغیر شمرده‌اند مصیبت خدا را، و کافر شده‌اند به خدا، و شریک از برای خدا قرار داده‌اند، و گمراه شده‌اند و مردم را گمراه کرده‌اند، برای آنکه اقامت فرایض خدا نکنند، و حقوق خدا و خلق را ادا ننمایند[1].



شیخ طبرسی و کلینی به سند معتبر روایت کرده‌اند که فرمانی بـه خـطّ حـضرت صاحب الامر علیه‌السلام بیرون آمد که قول آنها که دعوی می‌کنند که امام حسین علیه‌السلام کشته نشد کفر است، و تکذیب رسول و ائمّه است، و ضلالت و گمراهی است[2].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که ابوالصلت هروی به خدمت حضرت امام رضا علیه‌السلام عرض کرد: گروهی در کوفه هستند که دعوی می‌کنند که حسین بـن عـلی علیه‌السلام کشته نشد، و حق تعالیٰ شباهت او را بر حنظله بن اسعد شامی افکند، و آن حضرت را به آسمان بالا برد چنانچه عیسیٰ را به آسمان بالا برد، و این آیه را حجّت می‌سازند ﴿وَلَن يَجْعَلَ اللهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً﴾[3] یعنی: قرار نـداده است خـدا از بـرای

(۱) علل الشرایع ۱ / ۲۲۵.
(۲) احتجاج ۲ / ۵۴۳.
(۳) سورهٔ نساء / آیهٔ ۱۴۱.

کافران بر مؤمنان راهی و تسلّطی، حضرت فرمود: دروغ می‌گویند، بر ایشان باد غضب و لعنت خدا، و کافر شده‌اند ایشان به تکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آن حضرت کشته خواهد شد، به خدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسی که بهتر بود از حسین، یعنی: امیرالمؤمنین و امام حسن ﷺ، و هیچیک از ما اهل‌بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته می‌شویم، و مرا به زهر شهید خواهند کرد به مکر و حیله، خبر رسیده است به من از رسول خدا ﷺ و خبر داده است آن حضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان. و مراد حق تعالیٰ در آن آیه آن است که کافران را حجّتی بر مؤمن نیست، چگونه این معنی تواند مراد بود و حال آنکه حق تعالیٰ در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را به ناحق کشتند، و لیکن با وجود کشتن ایشان حجّت پیغمبران بر ایشان غالب بود، و حقیقت ایشان ظاهر بود[1].



ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده‌اند که محمّد بن ابراهیم طالقانی گفت: روزی من نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح که از نوّاب صاحب الامر ﷺ بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود، پس مردی برخاست و گفت: می‌خواهم مسئله‌ای از تو سؤال کنم، شیخ ابوالقاسم گفت: بپرس از هرچه خواهی، گفت: مرا خبرده که حسین بن علی ﷺ آیا ولیّ خدا بود؟ گفت: بلی، گفت: آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود؟ گفت: بلی، گفت: آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلّط گرداند؟ شیخ گفت: آنچه می‌گویم بفهم، بدان که مردم حق تعالیٰ را نمی‌توانند دید، و همه کس کلام اِلٰهی را بی‌واسطه نمی‌توانند شنید، و لیکن جناب مقدّس ایزدی رسولی از جنس و صنف ایشان برای ایشان می‌فرستاد که مثل ایشان باشد، زیراکه اگر رسول ایشان به صورت ایشان نمی‌بود و از غیر صنف ایشان بود، هرآینه از ایشان نفرت می‌کردند و قبول قول ایشان نمی‌کردند، چون از جنس ایشان بودند و طعام می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند، گفتند: نیستید شما مگر مثل ما، پس قبول نمی‌کنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از اتیان به مثل آن عاجز باشیم، و بدانیم که به آن سبب خدا شما را مخصوص

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۱۹.

گردانیده است به رسالت و خلافت خود، پس حق تعالیٰ برای ایشان معجزه‌ای چند مقرّر کرد که سایر خلق عاجز بودند از اتیان به مثل آنها.

پس بعضی‌از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آورد و متمرّدان قوم خود را غرق کرد و بعضی را در آتش انداخت، و حق تعالیٰ آتش را بر او سرد و سلامت گردانید، و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستانش شیر جاری بود، و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ خشک چشمه‌ها جاری گردانید، و عصا را اژدها کرد، و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داد و مرده را به اذن خدا زنده کرد، و خبر داد ایشان را به آنچه می‌خوردند، و در خانه‌ها ذخیره می‌کردند، و بعضی از ایشان ماه برای ایشان شکافته شد، و حیوانات با او سخن گفتند، چون این معجزات را آوردند و امّتهای ایشان عاجز شدند از اتیان به مثل آنها.

پس حق تعالیٰ به مقتضی لطف خود نسبت به بندگان و حکمت کاملهٔ خود پیغمبران خود را به این معجزات گاهی غالب گردانید و گاهی مغلوب در حالتی دیگر مقهور، زیراکه اگر به این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و به بلاها و مصائب ممتحن نمی‌شدند، هرآینه مردم ایشان را خدایان می‌دانستند، و هرآینه نمی‌دانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها، و لیکن حق تعالیٰ در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید، تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت رخا و عافیت شاکر، و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند، و تکبّر و تجبّر ننمایند، و مردم بدانند که ایشان را خدائی هست که او خالق و مدبّر ایشان است، پس آن خداوند را عبادت و اطاعت کنند، و حجّت خدا تمام باشد بر کسی که در باب ایشان از حد به در رود و دعوی پروردگاری از برای ایشان کند، یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان کند، و آنچه ایشان آورده‌اند از جانب خدا انکار کند، تا آنکه هرکه هلاک شود بعد از اتمام حجّت هلاک شود، و هرکه نجات یابد به دلیل و برهان نجات یابد. پس شیخ ابوالقاسم اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم، و از حضرت صاحب‌الامر علیه السلام شنیدم[1].

(۱) احتجاج ۲ / ۵۴۶؛ علل الشرایع ۲۴۱.

ابن بابویه و حمیری به سند صحیح و موثّق روایت کرده‌اند که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: حق تعالیٰ در قرآن می‌فرماید که: آنچه به شما می‌رسد از مصیبتی پس آن چیزی است که کسب کرده است آن را دستهای شما، و عفو می‌کند خدا از گناه بسیار، پس چه می‌فرمائید در آنچه رسید به امیرالمؤمنین و اهل بیتش؟ آیا به کرده‌های ایشان بود و حال آنکه ایشان اهل‌بیت عصمت و طهارت بودند، و خود را به لوث گناهی نیالوده بودند؟ حضرت فرمود: این آیه در حقّ ایشان نیست، و لیکن حق تعالیٰ مخصوص می‌گرداند دوستان خود را به مصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را به ثوابها، و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی‌آنکه گناهی کرده باشند، چناچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بی‌آنکه گناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار می‌کرد[1].

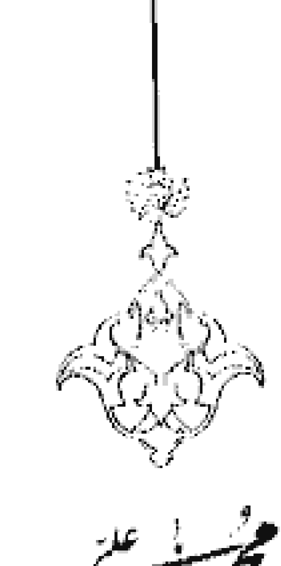
صفّار به سند معتبر روایت کرده است که روزی اصحاب امام محمّد باقر علیه السلام در خدمت آن حضرت نشسته بودند، فرمود: عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده‌اند و ما را امام می‌دانند، و اطاعت ما را بر خود واجب می‌شمارند مانند طاعت خدا، و به ضعف عملهای خود مرتبهٔ ما را پست می‌کنند، و عیب می‌کنند بر جماعتی که رتبهٔ ما را می‌شناسند و رتبهٔ ما را می‌دانند و کمالات ما را بیان می‌فرمایند، و ایشان را نسبت به غلو می‌دهند. آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب گرداند و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را، و به ایشان نرساند آنچه بر ایشان و دیگران واقع می‌شود؟!

حمران گفت: فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابیطالب و حسن و حسین علیهم السلام که خروج کردند و به دین خدا قیام نمودند، و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند. حضرت فرمود: ای حمران در علم الٰهی چنین گذشته بود و چنین مقرّر شد، و به فرمودهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله خروج کرد هرکه خروج کرد از ما، و از روی علم و دانائی ساکت شد هرکه ساکت شد از ما، ای حمران اگر وقتی که بلا نازل می‌شد و اهل جور بر ایشان غالب می‌شدند، ایشان از خدا سؤال می‌کردند که ملک و پادشاهی آن

---

(۱) قرب الاسناد ۱۶۸.

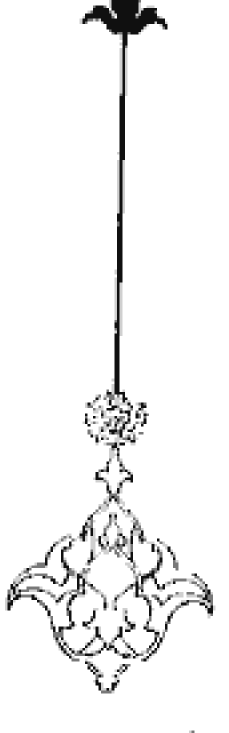
طاغیان را زایل گرداند و ایشان را هلاک کند، هرآینه حق تعالیٰ اجابت ایشان می‌کرد و آن بلاها را از ایشان دفع می‌نمود، و پادشاهی آن طاغیان را برطرف می‌کرد زودتر از آنکه کسی رشته‌ای بگسلد و دانه‌های آن از هم بریزد، و لیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند، و آنچه حق تعالیٰ صلاح ایشان را در آن می‌دانست غیر آن نمی‌خواستند، ای حمران آنچه به ایشان رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند، و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند، و لیکن برای آن بود که خدا می‌خواست که به آن درجات عالیه در بهشت برسند، پس چیزهای بد در حقّ ایشان به خاطر خود مرسان(۱).

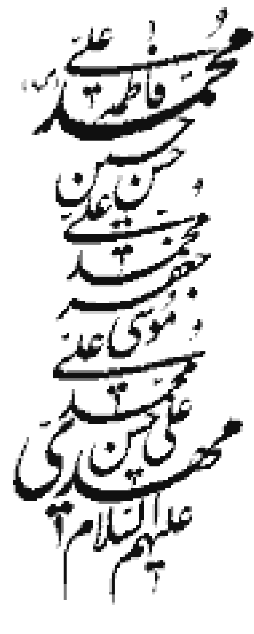






(۱) خرایج ۲ / ۸۷۰.





* فصل نهم *

در بیان فضیلت شهدائی که با آن حضرت شهید شدند، و درجات و منازل ایشان

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق علیه‌السلام پرسید: یابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین علیه‌السلام با آنکه می‌دانستند که کشته می‌شوند اقدام بر جهاد می‌نمودند، و بی‌باکانه خود را در دریای جنگ می‌افکندند؟ حضرت فرمود که: پرده از پیش دیدهٔ ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند، پس مبادرت می‌کردند که کشته شوند و به منزلهای خود برسند و حوریان خود را در برگیرند (۱).

قطب راوندی به سند صحیح از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده‌است که علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد، در آن شب با اصحاب خود گفت: اینک شب درآمد و راه گریختن بر شما گشوده شد، پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه جفاکار مرا می‌طلبند و با دیگری کار ندارند، اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد، من بیعت خود را از گردن شما گشودم، ایشان گفتند: به خدا سوگند که این هرگز نخواهد شد، حضرت فرمود: فردا کشته خواهید شد و یکی از شما به در نخواهد رفت، ایشان گفتند: حمد می‌کنیم خداوندی را که ما را مشرّف کرده است به این کرامت که با تو شهید شویم، پس ایشان دل بر شهادت گذاشتند، و حضرت ایشان را دعا کرد و

---

(۱) علل الشرایع ۲۲۹.

فرمود: سر بالا کنید و نظر کنید. چون نظر کردند، درجات و منازل خود را در بهشت دیدند. پس حضرت منزل هر یک را به او نشان داد تا آنکه همه منازل خود را شناختند، و حور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند، و به این سبب در آن صحرا رو به نیزه و شمشیر می‌رفتند که زودتر به منزل خود برسند و به نعیم ابدی متنعّم گردند[(۱)].

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمّد تقی علیه السلام روایت کرده است که علیّ بن الحسین علیه السلام می‌فرمود: چون کار بر پدرم تنگ شد، و آن کافران از هر سو آن حضرت و اصحابش را در میان گرفتند، اهل آن معرکه احوال آن حضرت را بر خلاف احوال خود دیدند، زیراکه دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان متغیّر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان می‌لرزید، و آن حضرت با مخصوصان اهل‌بیت او روهای ایشان شکفته بود و رنگ ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود.

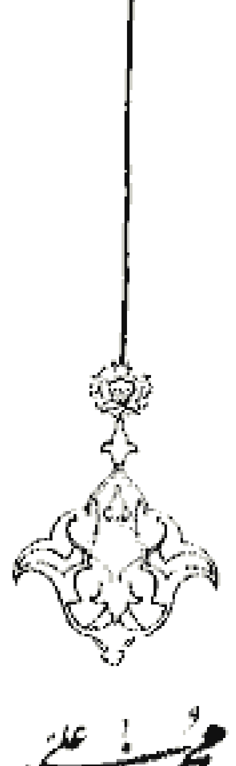


پس بعضی از اصحاب آن حضرت راگفتند: نظر کنید بسوی این شیر بیشهٔ شجاعت که پروا از مردن ندارد و آرزومند شهادت است. حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود: صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر به منزلهٔ پلی که از آن درگذرید، و از شدّت و بد حالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی، پس کیست از شما که نخواهد از زندانی به قصری منتقل شود، و نیست مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصر و قباب بسوی زندان و عذاب رود، به درستی که پدرم مرا خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: دنیا زندان مؤمن است، و بهشت کافران است، و مرگ جسر مؤمنان است بسوی بهشتهای ایشان، و جسر کافران است بسوی عذابهای ایشان، و من هرگز دروغ نگفته‌ام، و از پدران خود دروغ نشنیده‌ام[(۲)].

ایضاً به سند معتبر از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین علیه السلام نظر کرد بسوی عبیدالله پسر عبّاس بن علی بن ابیطالب و آب از دیدهٔ مبارکش روان شد، فرمود: هیچ روز بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سخت‌تر نبود از روز اُحد که عمّ او شیر خدا و رسول، حمزة بن عبدالمطّلب در آن روز شهید شد. و بعد از آن، روز موته بود

(۱) خرایج ۲ / ۸۴۷.

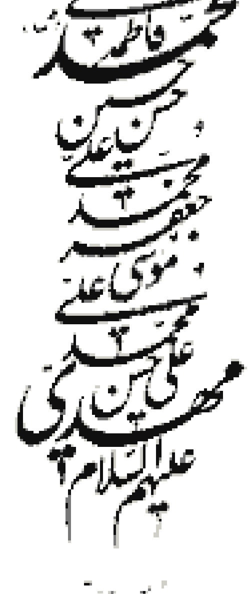
(۲) معانی الاخبار ۲۸۸ ـ ۲۸۹.

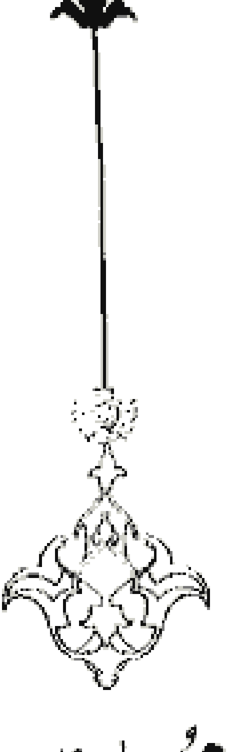


که پسر عمّ او جعفر بن ابیطالب شهید شد، پس حضرت فرمود: روزی به روز حضرت امام حسین علیه السلام نمی‌رسد که سی هزار نامرد که دعوی می‌کردند که از این امّتند، آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرّب می‌جستند بسوی خدا به خون او، و ایشان را موعظه می‌کرد و خدا را به یاد ایشان می‌آورد، و پند پذیر نشدند و دست از او برنداشتند تا آنکه او را به جور و ستم و عدوان شهید کردند.

پس فرمود: خدا رحمت کند عبّاس را که جانفشانی کرد و مردانگی کرد، و جان خود را فدای برادر خود گردانید تا آنکه دستهایش را بریدند، پس حق تعالیٰ به عوض دستهای او دو بال کرامت کرد که به آن بالها با ملائکه در بهشت پرواز می‌کند چنانچه جعفر بن ابی‌طالب را دو بال داده، به درستی که عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او می‌کنند.







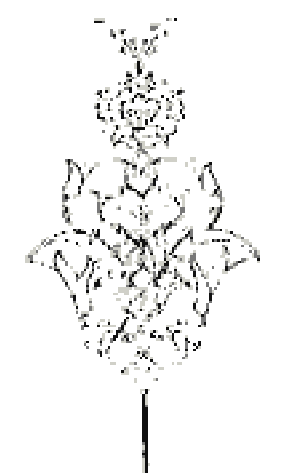
❋ فصل دهم ❋

در بیان کفر قاتلان آن حضرت و شدّت عذاب ایشان، و ثواب لعنت کردن بر آنها است

ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: قاتل حسین بن علی در تابوتی است از آتش و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرّر است. دستها و پاهای او را به زنجیرها از آتش بسته‌اند و او را سرنگون در قعر جهنّم آویخته‌اند، و از گند و بوی بد او استعاذه می‌کنند اهل جهنّم بسوی پروردگار خود. و آن ملعون با جمیع یاوران خود و هرکه معاونت او بر قتل آن حضرت کرده است ابدالآباد در جهنّم خواهند بود. هرچند سوخته شود پوستهای ایشان، حق تعالیٰ بدل آن پوست تازه می‌رویاند، تا آنکه شدّت عذاب الٰهی را دریابند، و یک ساعت عقوبت از ایشان ساکن نمی‌شود، و از حمیم جهنّم در حلق ایشان می‌کنند، پس وای بر ایشان از عذاب جهنّم (۱).

ایضاً به اسانید معتبره از آن حضرت روایت کرده است که حضرت موسیٰ علیه السلام از پروردگار خود سؤال نمود که: برادر من هارون مرده است، او را بیامرز. حق تعالیٰ وحی نمود به او که: ای موسیٰ اگر شفاعت نمائی در حقّ گذشتگان و آیندگان، هرآینه شفاعت تو را قبول می‌کنم به غیر از قاتل حسین بن علی که البتّه از قاتل او انتقام می‌کشم (۲).

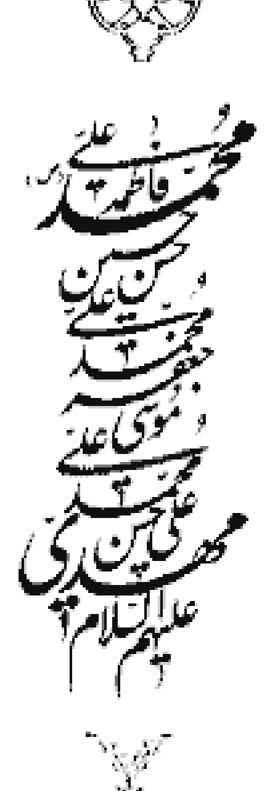
ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: خواهد کشت حسین را بدترین امّت، و هرکه بیزاری جوید از فرزندان من، او کافر شده



---

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۵۱.


(۲) عیون أخبار الرضا ۲ / ۵۱.



است به من[۱].

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام قاتل حسین بن علی را مذکور ساخت، بعضی از اصحاب آن حضرت گفتند: می خواستیم که حق تعالیٰ از او در دنیا انتقام بکشد، حضرت فرمود: مگر عذاب خدا را برای او سهل می‌شمارید، آنچه حق تعالیٰ از برای او مقرّر کرده است از عذابها و عقوبتها مشابهتی ندارد بر عقوبتهای دنیا[۲].

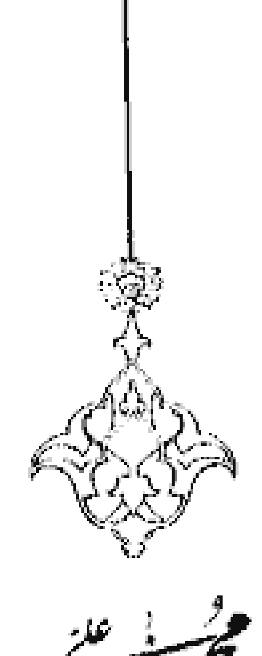
ایضاً به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: در جهنّم منزلی هست که کسی مستحق نمی‌شود آن را مگر به قتل حسین بن علی و یحییٰ بن زکریّا علیهما السلام[۳].

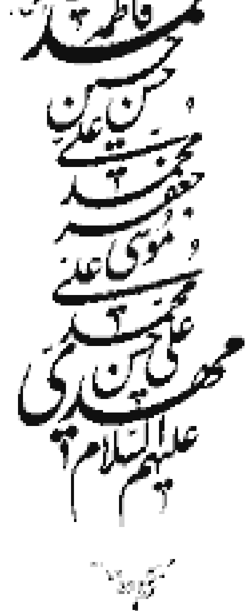
ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اوّل کسی که لعنت نمود بر قاتلان حسین بن علی، ابراهیم خلیل الرّحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند، و بعد از آن حضرت موسیٰ او را لعنت کرد و امر کرد امّت خود را به آن، پس لعنت کرد او را داود علیه السلام و امر نمود بنی اسرائیل را، پس لعنت کرد او را حضرت عیسیٰ و بسیار می‌گفت بنی اسرائیل را که لعنت کنند بر قاتلان حسین، اگر زمان او را دریابید در خدمت او جهاد نمائید که کسی که با او شهید شود چنان است که با پیغمبر شهید شده است، و گویا آن نقطه که در آن مدفون خواهد شد در نظر من است، و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه به زیارت کربلا رفته است و در آنجا توقّف نموده است، و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که: توئی بقعه‌ای که خیر تو بسیار است، و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد[۴].

ایضاً از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت: روزی دیدم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را که حسن و حسین را در دامان خود نشانیده بود، و گاهی این را و گاهی آن را

---

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۶۹.
(۲) ثواب الاعمال ۲۵۷.
(۳) ثواب الاعمال ۲۵۷.
(۴) کامل الزیارات ۶۷.





می‌بوسید، و به امام حسین علیه السلام می‌گفت: وای بر کسی که تو را به قتل رساند[۱].

ایضاً به اسانید صحیحهٔ بسیار از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریّا ولد زنا بود، و قاتل حسین علیه السلام ولد زنا بود، و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان[۲].

ابن قولویه و کلینی به سند معتبر از داود رقّی روایت کرده‌اند که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق بودم که آب طلبید؛ چون بیاشامید، آب از دیده‌های مبارکش ریخت و گفت: ای داود! خدا لعنت کند قاتل حسین را، پس هر بنده‌ای که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او، البتّه حق تعالیٰ صدهزار حسنه برای او بنویسد، و صدهزار گناه از او دفع کند، و صدهزار درجه برای او بلند کند، و چنان باشد که صدهزار بنده آزاد کرده باشد، و در روز قیامت شاد و خرّم مبعوث گردد[۳].

ایضاً کلینی به سند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانهٔ آن حضرت صدا می‌کرد، حضرت فرمود: ای داود می‌دانی این مرغ چه می‌گوید؟ گفتم: نه و الله فدای تو شوم، فرمود: نفرین و لعنت می‌کند بر قاتلان حسین، پس این کبوتر را در خانه‌های خود نگاه دارید[۴].

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: گروهی از امّت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل ملّت منند، و به قتل رسانند نیکوترین ذریّت مرا و پاکیزه‌ترین خویشان مرا، و بدل کنند شریعت و سنّت مرا، و شهید کنند دو فرزند مرا حسن و حسین چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریّا و یحییٰ علیهما السلام را، به درستی که حق تعالیٰ ایشان را لعنت می‌کند چنانچه آنها را لعنت کرده است، و خواهد فرستاد بر بقیّهٔ ذریّت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کنندهٔ هدایت یافته را از ذریّت حسین علیه السلام که به شمشیر دوستان خود ایشان را به جهنّم خواهد فرستاد.

و بدانید که حق تعالیٰ لعنت کرده است قاتلان حسین را و دوستان و یاوران ایشان را، و

---

(۱) کامل الزیارات ۷۰.
(۲) کامل الزیارات ۷۷.
(۳) کامل الزیارات ۱۰۶.
(۴) کافی ۶/ ۵۴۷ و ۵۴۸.

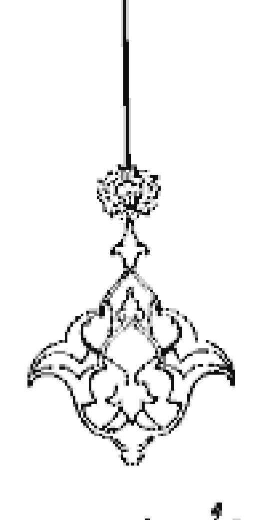
آنها را که ساکت شوند از لعن ایشان بی‌تقیّه که سبب سکوت ایشان گردد، بدانید که حق تعالیٰ صلوات فرستاده است بر آنها که گریه می‌کنند بر حسین از روی شفقت و مرحمت، و بر آنها که لعنت می‌کنند بر دشمنان آن حضرت، و انکار می‌کنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان، و بدانید آنها که راضی‌اند به قتل حسین شریکند در قتل آن حضرت، و به درستی که قاتلان او و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و اقتدا کنندگان به ایشان بیزارند از دین خدا، به درستی که حق تعالیٰ امر می‌کند ملائکه را که برسانند آبهای دیدهٔ گریه کنندگان بر آن حضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند به آب حیوان، به سبب آن عذوبت و لذّت آن آب زیاده گردد، و بریزند آب دیده‌های ایشان را در جهنّم تا ممزوج گردانند به حمیم و صدید جهنّم تا زیاده گردانند شدّت حرارت و عذاب آنها را هزار برابر، و به سبب این سخت‌تر گردد عذاب آنها که از دشمنان آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بسوی جهنّم می‌برند[1].



در بعضی از کتب روایت کرده‌اند که چون ابن زیاد اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ امام حسین علیه‌السلام نمود، عمر بن سعد را تکلیف عمارت آن لشکر نمود و امارت ری را به او وعده داد، آن ملعون در امر خود متفکّر گردید، با اصحاب و یاران خود مشورت نمود و در میان آنها مردی بود که او را کامل می‌گفتند، و به کمال عقل و دیانت موصوف بود، او را پند بسیار داد و از عقوبات الٰهی ترسانید، و آن بی‌سعادت را فایده نبخشید. پس کامل گفت: در سفری با پدر تو سعد همراه بودیم و به جانب شام می‌رفتیم، در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم، در آن حال نظرم بر دیر راهبی افتاد، چون به نزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم، راهب از آن دیر بر من مشرف شد و گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: تشنه‌ام و شربت آبی می‌خواهم، گفت: تو از امّت این پیغمبری که امّت او برای دنیا یکدیگر را می‌کشند؟ گفتم: من از امّت محمّدم، گفت: شما بدترین امّتهائید، وای بر شما در روز قیامت. زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی می‌کنید و زنان ایشان را اسیر می‌کنید و اموال ایشان را غارت می‌نمائید.

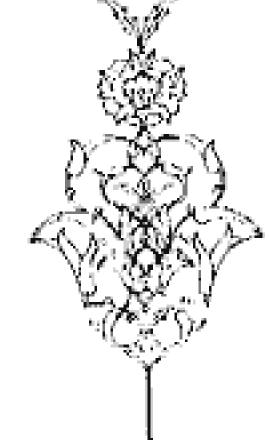
---

(۱) تفسیر امام عسکری ۳۶۹.



من گفتم: ای راهب! ما چنین کارها خواهیم کرد؟ گفت: بلی، چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان به خروش خواهند آمد و بر قاتل او لعنت خواهند کرد، و کشندهٔ او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی، پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد، و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل آن حضرت باشد مگر آنکه به قتل خواهد رسانید، و حق تعالیٰ بزودی روح او را به جهنّم خواهد برد. پس راهب گفت: چنان گمان می‌برم که تو را قرابتی هست نسبت به کشندهٔ آن فرزند طیّب مبارک، به خدا سوگند که اگر من ایّام او را دریابم هرآینه جان خود را فدای او کنم. گفتم: ای راهب پناه می‌دهم نفس خود را به خدا از آنکه از مقاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم، گفت: اگر تو نیستی، کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد، و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنّم خواهد بود، و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود.

پس در را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد، چون به لشکر ابن سعد ملحق شدم گفت: ای کامل چرا دیر آمدی؟ من احوال خود را به او نقل کردم و آنچه راهب گفته بود به او گفتم، گفت: راست می‌گوئی و من نیز روزی رفتم به نزد این راهب و مرا خبر داد که من یا پسر من کشندهٔ آن حضرت خواهیم بود، و من می‌ترسم که عمر پسر من کشندهٔ آن حضرت باشد، به این سبب تو را از خود دور می‌کرد، پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنّم را برای دنیای فانی مستوجب نگردی. پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد، و این سخنان در او اثر نکرد. چون سخنان کامل به ابن زیاد رسید، او را طلبید و زبانش را برید، و یک روز زنده ماند و به رحمت الهی واصل شد[1].



در کتب معتبرهٔ انساب و غیر آن مذکور است که عبیدالله بن زیاد ولد زنا بود، و پدر او زیاد ولد زنا بود، و سمیّه مادر زیاد مشهور بود به زنا، و با او زنا کرد غلامی از قبیلهٔ ثقیف و زیاد از او به هم رسید. چون ابوسفیان نیز با مادر زیاد زنا کرده بود، معاویه او را برادر خود خواند.

---

(۱) بحار الأنوار ۴۴ / ۳۰۵.

روایت کرده‌اند که: عایشه زیاد را می‌گفت «زیاد ابن ابیه» برای آنکه پدرش معلوم نبود، و یزید بن معاویه از غلام بجدل کلبی به هم رسیده بود و فرزند زنا بود، و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که از زنا به هم رسیده‌اند، و مشهور است مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او به هم رسید.

روزی سعد با معاویه می‌گفت: من احقّم به خلافت از تو، معاویه گفت: از بنی عذره می‌باید پرسید.

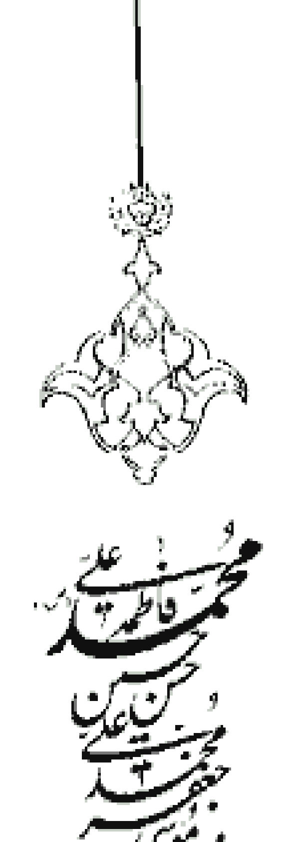
و احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار وارد شده است که نمی‌کشند پیغمبران و اوصیاء ایشان را و ذریّت ایشان را، و ارادهٔ قتل ایشان نمی‌نمایند مگر فرزندان زنا، فلعنة الله علیهم اجمعین الیٰ یوم الدّین.

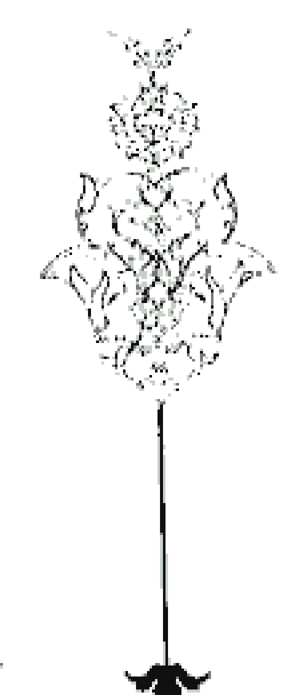
شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که معاویة بن وهب گفت: روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام نشسته بودم، ناگاه مرد پیری که منحنی شده بود از پیری به مجلس حضرت درآمد و سلام کرد، حضرت فرمود: وعلیك السّلام ورحمة الله، ای شیخ نزدیک من بیا، پس آن مرد پیر نزدیک آمد و دست مبارک آن حضرت را بوسید و گریست، حضرت فرمود: سبب گریهٔ تو چیست ای شیخ؟ گفت: یابن رسول الله من صد سال است که آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید، و می‌گویم که در این سال خواهد شد، در این ماه خواهد شد، یا در این روز خواهد شد، و نمی‌بینم آن حالت را در شما، پس چگونه نگریم.

پس حضرت به سخن آن مرد پیر گریان شد و فرمود: ای شیخ اگر اجل تو به تأخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود، و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل‌بیت رسول خدا خواهی بود، آن مرد گفت: بعد از آنکه این را از تو شنیدم هرچه از من فوت شود پروا نخواهم کرد، حضرت فرمود: رسول خدا گفت: در میان شما دو چیز بزرگ می‌گذارم که تا متمسّک به آنها باشید گمراه نگردید: کتاب خدا و عترت من اهل‌بیت من، چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود. پس گفت: ای مرد تو را گمان ندارم که اهل کوفه باشی، گفت: از اطراف کوفه‌ام فدای تو شوم، فرمود که: آیا نزدیکی به قبر جدّ من

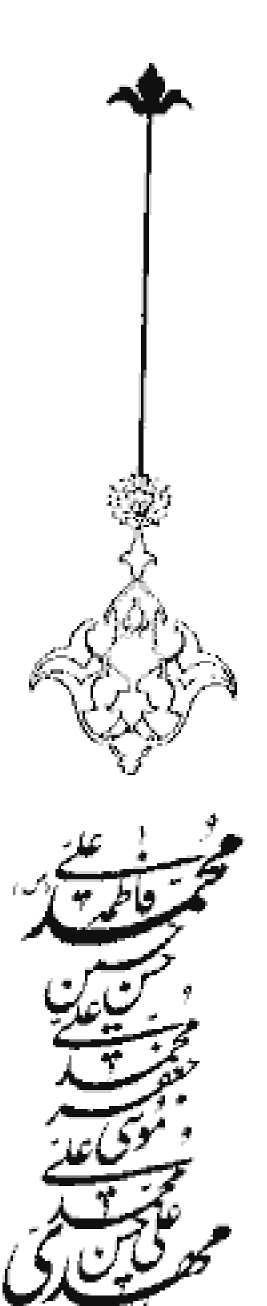
حسین مظلوم؟ گفت: بلی، فرمود: چگونه است رفتن تو به زیارت او، گفت: می‌روم و بسیار می‌روم، حضرت فرمود: ای شیخ! این خونی است که حق تعالیٰ طلب این خون خواهد نمود، و مصیبتی به فرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین، به درستی که او شهید شد با هفده نفر از اهل‌بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر نمودند، پس خدا خبر داد آنها را به بهترین جزاهای صابرین، چون قیامت برپا شود، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید و امام حسین علیه السلام با او باشد، و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست خود را بر سر مبارک او گذاشته باشد و خون از آن ریزد، پس گوید: خداوندا سؤال کن از امّت من که به چه سبب کشتند پسر مرا؟ پس حضرت فرمود: هر جزع و گریه‌ای مکروه است مگر جزع و گریستن بر جناب امام حسین علیه السلام [1].







(۱) امالی شیخ طوسی ۱۶۱.

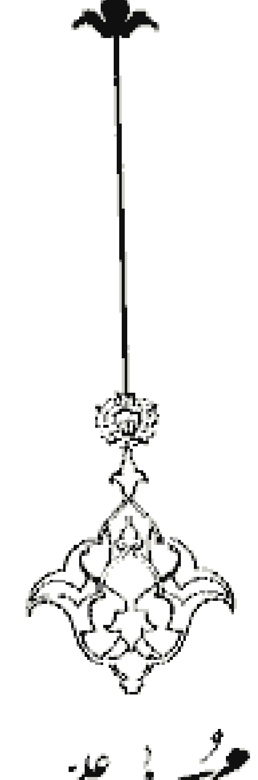


فصل یازدهم

در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شد پیش از داخل شدن حضرت سیّد الشّهداء ﷺ به عراق

شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمّار که از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین ﷺ و صاحب اسرار آن جناب بود بر مجلس بنی اسد می‌گذشت، ناگاه حبیب بن مظاهر که از شهدای کربلاست به او رسید، ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، حبیب گفت: گویا می‌بینم مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد، و شکم فربهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد، او را بگیرند و برای محبّت اهل‌بیت رسالت بر دار کشند، و بر دار شکمش را بدرند (غرض او میثم بود) میثم گفت: من مردی را می‌شناسم سرخ‌رو که دو گیسو داشته باشد، و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید، و او را به قتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند (غرض او حبیب بود).

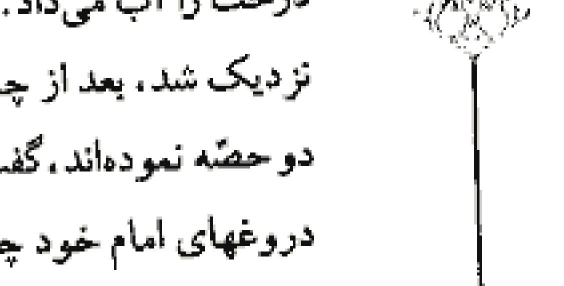
این را گفتند و از هم جدا شدند، اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند، گفتند: ما از ایشان دروغگوتری ندیده بودیم. هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار امیرالمؤمنین ﷺ بود، به طلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال آنها را پرسید، گفتند که: ساعتی در اینجا توقّف نموده، رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند، رشید گفت: خدا رحمت کند میثم را، این را فراموش کرده بود بگوید که: آن کس که سر او را خواهد آورد، جایزهٔ او را صد درهم از دیگران زیاده خواهند داد. چون رشید رفت، آن جماعت گفتند: این از آنها دروغگوتر است.



پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانهٔ عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند، و حبیب بن مظاهر با جناب امام حسین ﷺ شهید شد و سرش را در دور کوفه گردانیدند، و حبیب از جملهٔ آن هفتاد و دو نفر بود که یاری آن مظلوم نمودند، و در مقابل کوههای آهن رفتند و سینهٔ خود را در مقابل چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر نمودند، و آن کافران ایشان را امان می‌دادند و وعدهٔ مالهای بسیار می‌کردند، و ایشان ابا نموده می‌گفتند: تا دیدهٔ ما حرکت می‌کند و آن امام مظلوم شهید شود، ما را نزد خدا عذری نخواهد بود، تا آنکه همهٔ جانهای خود را فدای او نمودند و همه دور آن حضرت کشته افتادند.

و در وقتی که جنگ در آن صحرا برپا شد و چندین هزار از آن کافران و منافقان این جماعت قلیل را در میان گرفتند، حبیب بن مظاهر با بریر بن خضیر همدانی که او را سیّد قرّاء می‌گفتند، مزاح می‌کرد و می‌خندید، بریر گفت: ای برادر این ساعت خنده نیست، حبیب گفت: کدام روز برای شادی از این روز بهتر می‌باشد، اینکه کافران به شمشیرهای خود بر ما حمله کنند و کشته شویم، حوریان را در بر خواهیم کشید و به نعیم ابدی بهشت خواهیم رسید [۱].

شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ﷺ با اصحاب خود به خرماستانی آمد، و در زیر درخت خرمائی نشست فرمود از آن درخت خرمائی به زیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود، پس رشید هجری گفت: یا امیرالمؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب، حضرت فرمود: یا رشید تو را بر چوب این درخت بر دار خواهند کشید، پس بعد از آن رشید پیوسته به نزد آن درخت می‌آمد و آن درخت را آب می‌داد. روزی به نزد آن درخت آمد دید که آن را بریده‌اند، گفت: اجل من نزدیک شد، بعد از چند روز ابن زیاد فرستاد و او را طلبید، در راه دید که درخت را به دو حصّه نموده‌اند، گفت: این را برای من بریده‌اند. بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت: از دروغهای امام خود چیزی نقل کن، رشید گفت: من دروغگو نیستم، و امام من دروغگو



(۱) رجال کشی ۱ / ۲۹۲.

نیست، و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید، آن لعین گفت: ببرید او را و دستها و پاهای او را ببرید، و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود. چون دست و پای او را بریدند و او را به خانه بردند، خبر به آن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل می‌کند، امر نمود که زبانش را نیز بریدند(۱).

شیخ طوسی به سند معتبر از ابو حسّان عجلی روایت کرده است که گفت: ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم: خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده‌ای، گفت: شنیدم که می‌گفت: شنیدم از حبیب خود حضرت امیرالمؤمنین ﷺ که می‌گفت: ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که تو را طلب کند ولدالزّنای بنو امیّه، و دست و پاها و زبان تو را ببرد؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین آخرش آیا بهشت خواهد بود؟ فرمود: بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت.

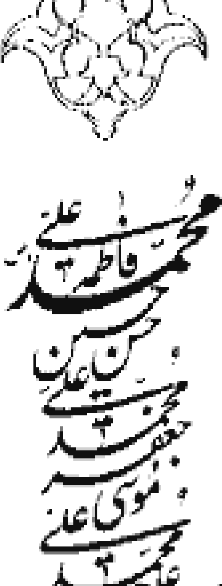
پس دختر رشید گفت: به خدا سوگند دیدم که عبیدالله بن زیاد لعین، پدرم را طلبید و گفت: بیزاری بجوی از امیرالمؤمنین، او قبول نکرد، ابن زیاد گفت: امام تو چگونه تو را خبر داده است که کشته خواهی شد؟ گفت: خبر داده است مرا خلیلم امیرالمؤمنین که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم، پس دستها و پاهای مرا خواهی برید، پس زبان مرا خواهی برید. آن لعین گفت: به خدا سوگند که امام تو را دروغگو می‌کنم، دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید، پس دستها و پاهای او را بریدند و به خانهٔ ما آوردند، من به نزد او رفتم و گفتم: ای پدر! این درد و الم چگونه بر تو می‌گذرد؟ گفت: ای دختر المی بر من نمی‌نماید مگر به قدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری به او برسد. پس همسایگان و آشنایان او به دیدن او آمدند، و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او می‌کردند و می‌گریستند. پدرم گفت: گریه را بگذارید و دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را به آنچه مولای من امیرالمؤمنین مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد، پس خبرهای آینده را می‌گفت و ایشان می‌نوشتند. چون خبر بردند برای آن ولدالزّنا که رشید خبرهای آینده را به مردم می‌گوید و نزدیک است که فتنه برپا کند، گفت: مولای


(۱) رجال کشی ۱/ ۲۹۱.

او دروغ نمی‌گوید، بروید و زبان او را ببرید. پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند. و در آن شب به رحمت حق تعالیٰ واصل شد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را رشیدِ مبتلا می‌نامید، علم منایا و بلایا به او تعلیم کرده بود، و بسیار بود که به مردم می‌رسید و می‌گفت: تو چنین خواهی بود و تو چنین کشته خواهی شد، آنچه می‌گفت واقع می‌شد[1].

شیخ مفید روایت کرده است که زیاد حارثی گفت: روزی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را به نزد او آوردند، ابن زیاد از او پرسید که: علی تو را چگونه خبر داده است که من تو را خواهم کشت؟ رشید گفت: خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بر دار خواهی کشید، ابن زیاد گفت: به خدا سوگند که سخن او را دروغ می‌گردانم و تو را رها می‌کنم. چون خواست که از مجلس ابن زیاد بیرون آید، حرامزاده پشیمان شد گفت: هیچ سیاستی بدتر نیست از آنچه مولای او خبر داده است، دستها و پاهای او را بریدند و او را بر دار کشید، رشید گفت: هیهات غیر این خبر دیگر مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد، ابن زیاد گفت: زبانش را ببرید، رشید گفت: الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده بود[2]. و روایات سابقه اشهر است.



شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که میثم تمّار غلام زنی از بنی اسد بود، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را خرید و آزاد کرد، پس از او پرسید که: چه نام داری؟ گفت: سالم، حضرت فرمود: خبر داده است مرا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که پدر تو در عجم تو را میثم نام کرده، گفت: راست گفته‌اند خدا و رسول و امیرالمؤمنین، به خدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده است، حضرت فرمود: سالم را بگذار و همین نام که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر داده است داشته باش؛ نام خود را میثم کرد، و کنیت خود را ابو سالم.

روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او گفت: تو را بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه‌ای بر تو خواهند زد، و در روز سیّم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد، و ریش تو از آن رنگین خواهد شد، پس منتظر آن خضاب باش، و تو را بر در

(۱) اختصاص ۷۷.

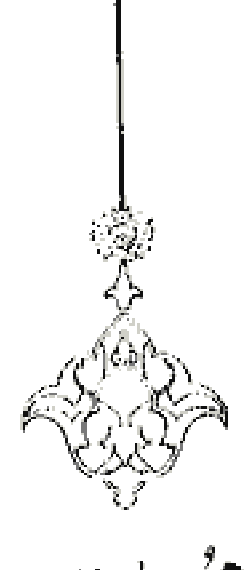
(۲) ارشاد شیخ مفید ۱ / ۳۲۵.

خانهٔ عمرو بن الحريث با نُه نفر دیگر به دار خواهند کشید، و چوب تو از همهٔ آنها کوتاه‌تر خواهد بود، و تو به مزبلهٔ آنها نزدیکتر خواهی بود، با من بیا که به تو بنمایم آن درختی که تو را بر چوب آن خواهند آویخت، پس آن درخت را به من نشان داد.

به روایت دیگر: هرگاه که در خدمت آن حضرت بیرون کوفه می‌رفتم، حضرت به آن درخت می‌رسید می‌فرمود: ای میثم! میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود.

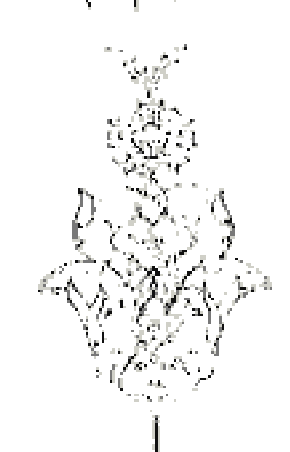
به روایت دیگر: حضرت به او گفت: ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولدالزّنای بنی امیّه تو را طلبد و تکلیف کند که از من بیزار شوی؟ میثم گفت: به خدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد، حضرت فرمود: به خدا سوگند که تو را خواهد کشت و بر دار خواهد کشید، میثم گفت: صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است، حضرت فرمود: ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود و در درجهٔ من.

پس بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میثم پیوسته به نزد آن درخت می‌آمد و نماز می‌کرد و می‌گفت: خدا برکت دهد تو را ای درخت که من از برای تو خلق شده‌ام و تو از برای من نشو و نما می‌کنی، و هرگاه به عمرو بن الحريث می‌رسید می‌گفت: وقتی که من همسایهٔ تو شوم، رعایت همسایگی من بکن. عمرو گمان می‌کرد که می‌خواهد خانه‌ای در پهلوی خانهٔ او بگیرد، می‌گفت: مبارک باشد، خانهٔ ابن مسعود را خواهی خرید یا خانهٔ ابن حکم را؟ و نمی‌دانست که مراد او چیست. پس در سالی که حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه متوجّه مکّه شد و از مکّه به کربلا رفت، میثم ارادهٔ حج کرد و به یکی از دوستان خود گفت: تو را خبری می‌دهم آن را ضبط کن تا وقتی که اثر آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی، من در این سال به حج می‌روم. چون برمی‌گردم، این ولدالزنا (یعنی عبیدالله بن زیاد) صد نفر را به طلب من خواهد فرستاد و مرا به نزد او خواهند برد، چون مرا ببیند گوید: کیست این سوخته که پوستش بر بدنش چسبیده است؟ به خدا سوگند که من دستها و پاهای تو را خواهم برید. من به او خواهم گفت: خدا تو را رحمت نکند، علی علیه السلام تو را از امام حسن علیه السلام بهتر می‌شناخته در روزی که تازیانه بر سر تو زد، و امام حسن علیه السلام به آن حضرت گفت: ای پدر! تازیانه به او می‌زنی و او دوست ماست؟ فرمود: به خدا سوگند که



من او را بهتر از تو می‌شناسم و او دوست دشمنان ماست، پس آن ملعون مرا بر دار خواهد کشید و لجام بر دهان من خواهد بست، و روز سوّم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد، و بر ریش و سینه‌ام جاری خواهد شد.

پس درآن سال به حج رفت و به نزد امّ سلمه زوجهٔ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت، امّ‌سلمه گفت: تو کیستی؟ گفت: میثم، امّ سلمه گفت: به خدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله تو را یاد می‌کرد و سفارش تو را به امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌کرد، پس میثم احوال حضرت امام حسین علیه‌السلام را پرسید، امّ سلمه گفت: به یکی از باغهای خود رفته است، گفت: چون آن حضرت بیاید، سلام مرا به او برسان و بگو که در این زودی من و تو نزد حق تعالیٰ یکدیگر را ملاقات خواهیم نمود انشاء‌الله. پس امّ سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت: ریش او را خوش‌بو کن، چون ریش او را خوش‌بو کرد و روغن مالید، میثم گفت: تو ریش مرا خوش‌بو کردی، و در این زودی در راه محبّت شما اهل بیت به خون خضاب خواهد شد، پس امّ سلمه گفت: امام حسین علیه‌السلام تو را بسیار یاد می‌کرد، میثم گفت: من نیز پیوسته در یاد اویم، و من تعجیل دارم، و برای من و او امری مقدّر شده است که می‌باید به آن برسیم.



چون بیرون آمد، عبدالله بن عبّاس را دید که نشسته است، گفت: ای پسر عبّاس سؤال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام خوانده‌ام و تأویلش را از او شنیده‌ام، عبدالله دواتی و کاغذی طلبید و از او می‌پرسید و می‌نوشت، تا آنکه میثم گفت: چون خواهد بود حال تو ای پسر عبّاس در وقتی که ببینی مرا که با نُه کس به دار کشیده باشند؟! چون ابن عبّاس این را شنید کاغذ را درید و گفت: تو کهانت می‌کنی، میثم گفت: کاغذ را مدر، اگر آنچه گفتم به عمل نیاید کاغذ را بدر.

چون از حج فارغ شد متوجّه کوفه شد، و قبل از آنکه به حج رود با معرّف کوفه می‌گفت: زود باشد که حرامزادهٔ بنی امیّه مرا از تو طلب کند، و از او مهلتی بطلبی، و آخر مرا به نزد او ببری، تا آنکه بر در خانهٔ عمرو بن حریث مرا بر دار کشند.

پس چون عبیدالله به کوفه آمد و معرّف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید، گفت: او



به حج رفته است. گفت: به خدا سوگند اگر او را نیاوری تو را می‌کشم. پس او مهلتی طلبید و به استقبال میثم رفت به قادسیّه و در آنجا ماند تا میثم آمد، او را گرفت و به نزد آن ملعون برد. چون داخل مسجد شد، حاضران گفتند: این مقرّبترین مردم بود نزد علی علیه السلام. گفت: وای بر شما این عجمی را این مقدار اعتبار می‌کرد؟ گفتند: بلی، عبیدالله از او پرسید: پروردگار تو در کجاست؟ گفت: در کمین ستمکاران است و تو یکی از آنهائی. گفت: تو این جرأت داری که این روش سخن بگوئی با من، اکنون بیزاری بجوی از ابوتراب. گفت: من ابوتراب را نمی‌شناسم. گفت: بیزار شو از علی بن ابیطالب. گفت: اگر نکنم چه خواهی کرد. گفت: به خدا سوگند تو را به قتل خواهم رسانید. میثم گفت: مولای من مرا خبر داده است که تو مرا به قتل خواهی رسانید، و بر دار خواهی کشید با نُه نفر دیگر بر در خانهٔ عمرو بن حریث. ابن زیاد گفت: من مخالفت مولای تو می‌کنم تا دروغ او ظاهر شود. میثم گفت: او دروغ نگفته است، و آنچه فرموده است از پیغمبر شنیده است، و پیغمبر از جبرئیل، و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده، پس چگونه مخالفت ایشان می‌توانی کرد، و می‌دانم که به چه نحو مرا می‌کشی و در کجا به دار خواهی کشید، و اوّل کسی را که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود. پس امر کرد میثم و مختار را هر دو به زندان بردند. و در زندان میثم به مختار گفت: تو از حبس رها شوی و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین علیه السلام خواهی نمود و همین مرد را خواهی کشت. چون مختار را بیرون برد که بکشد، پیکی از جانب یزید رسید و نامه‌ای آورد که: مختار را رها کن. و او را رها کرد، پس میثم را طلبید و امر کرد او را بر دار کشند بر در خانهٔ عمرو بن حریث، و در آن وقت عمرو دانست که مرادِ میثم چه بوده است، پس جاریهٔ خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند. پس او شروع کرد به نقل احادیث در فضائل اهل‌بیت و در لعن بنی امیّه، و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیّه.

چون به ابن زیاد گفتند که: این مرد رسوا کرد شما را، آن ملعون امر کرد او را لجام نمودند که سخن نتواند گفت. چون روز سوّم شد، ملعونی آمد و حربه‌ای در دست داشت و گفت: به خدا سوگند این حربه را به تو می‌زنم با آنکه می‌دانم که پیوسته روزها روزه بودی



و شبها به عبادت خدا ایستاده بودی، پس حربه را بر تهیگاه او زد که به اندرونش رسید، و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینهٔ مبارکش جاری شد، و مرغ روحش به ریاض جنان پرواز کرد(۱).

ایضاً شیخ کشی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی میثم به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، آن حضرت در خواب بود، پس میثم به آن علمی که جناب امیر علیه السلام به او داده بود گفت: ای مولای من دریغا که ریش مبارک تو را از خون رنگین خواهند کرد، حضرت بیدار شد فرمود: تو را ای میثم خواهند گرفت و دستها و پاها و زبان تو را خواهند برید، و درخت خرمائی که در کناسهٔ کوفه است قطع خواهند کرد، و آن را به چهار پاره خواهند کرد، و بر یک پاره‌اش تو را بر دار خواهند کشید، و بر یک پاره‌اش حجر بن عدی را، و بر پارهٔ دیگر محمّد بن اکثم، و بر رُبع چهارم خالد بن مسعود را، میثم گفت: این خبر اندکی در خاطر من خلید گفتم: البتّه این خواهد شد یا امیرالمؤمنین؟ فرمود: آری به حقّ پروردگار کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله، گفتم: یا امیرالمؤمنین چرا مرا خواهند کشت؟ فرمود: ولدالزّنای فرزند کنیز زناکار عبیدالله پسر زیاد تو را خواهد گرفت برای محبّت من، و به این روش به قتل خواهد رسانید.

پس عبیدالله داخل کوفه شد، علمش بند شد به همان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و پاره شد، آن ملعون آن را برای خود به فال بد دانست و حکم کرد که آن درخت را بریدند، نجّاری آمد و آن درخت را خرید و به چهار حصّه کرد، چون میثم به آن درخت گذشت دید آن را بریده‌اند، گفت: ای درخت از برای من روئیده شدی، و از برای من بریده شدی. پس صالح پسر خود را گفت میخی آورد و نام میثم را بر آن میخ نوشت، و بر یکی از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت: مرا بر این قطعه بر دار خواهند کشید، بعد از چند روز میان اهل بازار و میثم و عامل ایشان نزاعی شد، میثم را با خود برداشتند و به نزد ابن زیاد بردند. چون سخن گفتند، آن لعین را طلاقت لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد.

---

(۱) رجال کشی ۱ / ۲۹۳؛ ارشاد شیخ مفید ۱ / ۳۲۳.

در آن حال عمرو بن حریث گفت: این را می‌شناسی؟ ابن زیاد گفت: کیست؟ عمرو لعین گفت: این میثم تمّار است، خود کذّاب است و مولای او کذّاب است، مولای او علی بن ابیطالب است. آن ملعون چون او را شناخت، آتش خشم و کینه در سینهٔ پلیدش مشتعل شد و درست نشست و گفت: چه می‌گوئی؟ میثم گفت: دروغ می‌گوید، منم راستگو و مولای من راستگو علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین که پادشاه به حقّ مؤمنان او بود، ابن زیاد گفت: بیزاری بجوی از علی و بدیهای او را یاد کن، و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن، و اگر نکنی دستها و پاها و زبان تو را می‌برم.

از استماع این سخن میثم گریان شد، ابن زیاد گفت: نکرده چرا گریه می‌کنی؟ میثم گفت: بر کردار و گفتار تو گریه نمی‌کنم، و لیکن می‌گریم از شکّی که در خاطر من به هم رسید در روزی که مولای من همین واقعه را به من خبر داد، گفت: واقعه را چگونه به تو خبر داد؟ گفت: روزی رفتم به نزد او، در خواب بود، من چنین گفتم و او چنین گفت، آنچه فرموده بود نقل کرد تا به آنجا که حضرت فرمود: تو را خواهد گرفت کافر ولدالزّنا فرزند کنیز زناکار، چون آن حرامزاده این را شنید، مملو شد از خشم و غضب و گفت: به خدا سوگند که دستها و پاهای تو را خواهم برید، و زبان تو را خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود. پس امر کرد آن لعین دستها و پاهای آن بزرگوار را بریدند، و امر کرد که او را بر دار کشند. چون او را بیرون بردند، فریاد کرد که: هرکه خواهد که علم مکنون علی بن ابیطالب را بشنود بیاید و از من بشنود، پس مردم بر سر او جمع شدند. و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان می‌نمود، و غرایب اخبار از حیدر کرّار روایت می‌کرد، در آن حال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروه انبوهی جمع شده‌اند، پرسید که: سبب اجتماع مردم چیست؟ گفتند: میثم تمّار است که احادیث از حیدر کرّار برای مردم نقل می‌کند.

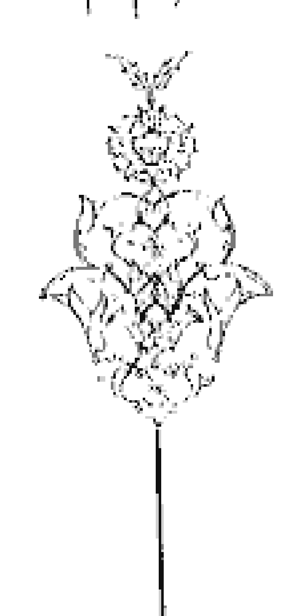
پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت: به زودی کسی بفرست که زبان او را قطع کند که اگر یک ساعت دیگر زبان داشته باشد، اهل کوفه را بر تو می‌شوراند، ابن زیاد نظر کرد به یساولی که در بالای سرش ایستاده بود گفت: برو زبان او را قطع کن. چون یساول

آمد گفت: یا میثم، میثم گفت: چه می خواهی از من، گفت: زبان خود را بیرون کن که امیر امر کرده است که زبان تو را قطع نمایم، میثم گفت: آن ولدزنا نمی‌گفت که مرا و مولای مرا دروغگو می‌گرداند، بیا زبان مرا بگیر، و زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد. چون ملاحظه کردند، او را بر همان رُبعی به دار کشیده بودند که میخ بر آن کوبیده بود و نام خود را بر آن نوشته بود، و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین علیه السلام وارد عراق شود به ده روز[۱].

ایضاً روایت کرده است که چون آن بزرگوار به رحمت پروردگار واصل شد، هفت نفر از خرمافروشان که هم پیشهٔ او بودند، شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند، و حق تعالیٰ دیدهٔ ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند به کنار نهری دفن کردند و آب بر روی آن افکندند، و هر چند پاسبانان تفحّص کردند اثری از او نیافتند[۲].

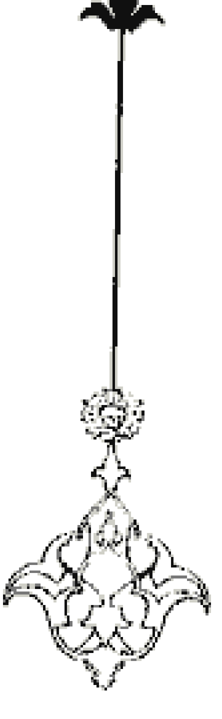






(۱) رجال کشی ۱ / ۲۹۶.

(۲) رجال کشی ۱ / ۲۹۵.



فصل دوازدهم

در بیان توجّه سیّدالشّهداء و امام سعدا به جانب مکّهٔ معظّمه است

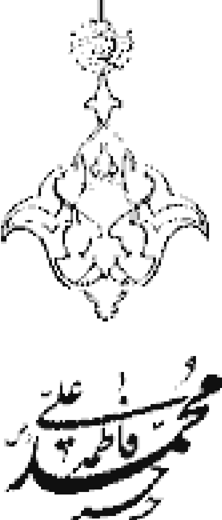
چون در کتب خاصّه و عامّه این واقعهٔ هائله را مختلف ایراد نموده‌اند، به آنچه اعاظم علمای شیعه ایراد نموده‌اند اکتفا می‌نماید، چون در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلافی هست، مجملی از همه ایراد نموده، اشاره به محلّ اختلاف می‌رود.

شیخ ابن بابویه به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بدترین اهل بغی و عدوان معاویة بن ابی سفیان علیه النیران به سرای جحیم و عذاب الیم رسید، فرزند شقاوتمند خود یزید را طلبید و نزدیک خود نشانید و گفت: ای فرزند بدان که من برای تو گردن‌کشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم، و جمیع بلاد را در حیطهٔ تصرّف تو درآوردم، وجهان‌داری و اسباب ملک وشهریاری‌را برای تو مهیّا ساختم، و از سه نفر بر تو می‌ترسم، و می‌دانم که مخالفت تو خواهند کرد به قدرت و توانائی خود: اوّل عبدالله پسر عمر بن خطّاب، و دوّم عبدالله پسر زبیر، و سوّم حسین بن علی.

امّا عبدالله پسر عمر، پس او از تو جدا نمی‌شود اگر با او مدارا نمائی، پس دست از او برمدار؛ و امّا پسر زبیر اگر بر او دست بیابی بندهای او را از هم جدا کن، زیرا او پیوسته در کمین تو خواهد بود، مانند شیر که در کمین طعمه نشسته باشد، و مانند روباه شب و روز به اندیشه و مکر مشغول است که دولت تو را تباه گرداند؛ و امّا حسین پس می‌دانی نسبت و قرابت او را به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله، و او پارهٔ تن آن حضرت است و از گوشت و خون او

پرورده است، و من می‌دانم که البتّه اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد، و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت، اگر بر او ظفر یابی حق حرمت او را بشناس، و منزلت و قرابت او را با پیغمبر به یاد آور، و او را به کرده‌های او مؤاخذه مکن، و روابطی که من با او در این مدّت محکم کرده‌ام قطع مکن، زینهار که به او مکروهی و آسیبی مرسان.

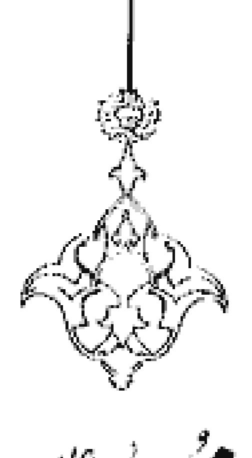
مؤلّف گوید: غرض آن ملعون از این نصیحتها حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود، زیراکه می‌دانست بعد از شهادت آن بزرگوار، ملک دنیا بر او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلایق از مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید، و معلوم است که آن کافر اعتقاد به خدا و روز جزا و نبوّت سیّد انبیا نداشت، و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود. پس حضرت فرمود: چون معاویه به جهنّم واصل شد و یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت، عمّ خود عتبه پسر ابوسفیان را ـ و به روایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را ـ حاکم مدینه گردانید و به مدینه فرستاد، و مروان بن حکم را که از جانب معاویه بود معزول ساخت.



چون عتبه داخل مدینه شد و بر مسند امارت متمکّن گردید، خواست حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند، مروان گریخت، و عتبه بر او دست نیافت، پس رسولی به نزد حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد که یزید مرا مأمور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم، باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمائی. فرمود: ای عتبه تو می‌دانی که مائیم خانوادهٔ عزّت و کرامت و معدن نبوّت و رسالت. و مائیم اعلام دین و نشانه‌های راه یقین، حق تعالیٰ حق را در دلهای ما سپرده، و زبانهای ما را به آن گویا گردانیده، و پیوسته چشمه‌های حکمت از دریای علم جناب احدیّت بر زبان معجز بیان ما جاری است، به تحقیق که شنیدم از جدّ خود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که می‌گفت: خلافت حرام است بر فرزندان ابوسفیان، پس چگونه بیعت کنم با گروهی که رسول این سخن در حقّ ایشان گفته است؟



چون عتبه این جواب را از حضرت شنید، کاتب خود را طلبید و نامه‌ای به این مضمون به یزید نوشت: بسم الله الرّحمن الرّحیم، این نامه‌ای است بسوی بندهٔ خدا یزید که پادشاه



مؤمنان است از جانب عتبه پسر ابوسفيان، امّا بعد به درستى كه حسين بن على تو را سزاوار خلافت نمى‌داند و راضى به بيعت تو نمى‌شود، پس آنچه رأى تو اقتضا مى‌نمايد در حقّ او به عمل آور، و السّلام.

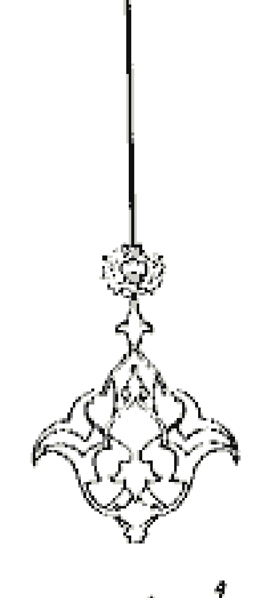
چون نامه به يزيد پليد رسيد، در جواب نوشت چون نامهٔ من به تو مى‌رسد، جواب آن را بنويس و بيان كن كه كى اطاعت من كرده و كى مخالفت من نموده، و بايد كه سر حسين را با نامهٔ خود براى من بفرستى(1).

شيخ مفيد و سيّد ابن‌طاووس و ابن شهرآشوب و ديگران روايت كرده‌اند كه: چون حضرت امام حسن عليه السلام به رياض جنّت ارتحال نمود، شيعيان در عراق به حركت درآمده عريضه‌اى به امام حسين عليه السلام نوشتند كه: ما معاويه را از خلافت خلع كرده با شما بيعت مى‌كنيم، حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته، ايشان را مجاب نمود و امر به صبر كرد.

چون معاويه به عذاب هاويه ملحق شد، در نيمهٔ ماه رجب سال شصتم هجرت يزيد نامه‌اى نوشت بسوى وليد بن عتبة بن ابى سفيان كه از جانب معاويه حاكم مدينه بود، مضمون نامه آنكه بايد كه بيعت بگيرد از براى من از امام حسين عليه السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبير و عبدالرّحمن بن ابى بكر، و بايد كه كار را بر ايشان تنگ گيرى و عذر از ايشان قبول ننمائى، و هر يک كه از بيعت امتناع نمايند، سر او را بزودى براى من بفرستى.

چون اين نامه به وليد رسيد، با مروان بن الحكم در اين امر مشورت كرد، مروان گفت: تا ايشان از مردن معاويه خبر ندارند بزودى ايشان را بطلب و بيعت يزيد از ايشان بگير، و هركه قبول نكند او را به قتل رسان، و اين امر بر وليد بسيار گران بود، پس در آن شب ايشان را طلب نمود، و ايشان در آن وقت در روضهٔ منوّره حضرت رسالت صلى الله عليه و آله جمع بودند، چون رسالت وليد را شنيدند، حضرت فرمود: معاويه مرده است و نمى‌طلبد او ما را مگر براى بيعت يزيد، پس عبدالله پسر عمر و پسر ابوبكر گفتند: ما به خانه‌هاى خود مى‌رويم و در به روى خود مى‌بنديم، و پسر زبير گفت: من هرگز با يزيد بيعت نخواهم كرد،

(1) امالى شيخ صدوق ۱۲۹.

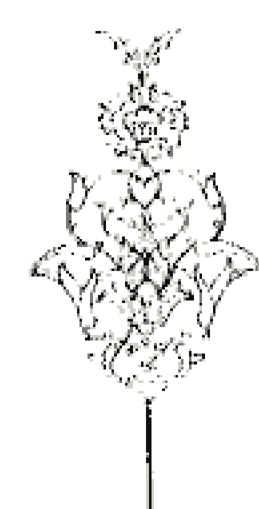


حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: مرا البتّه نزد ولید می‌باید رفت.

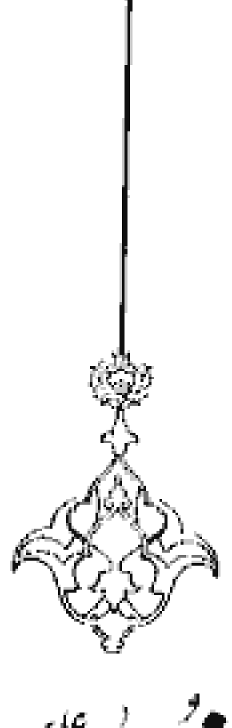
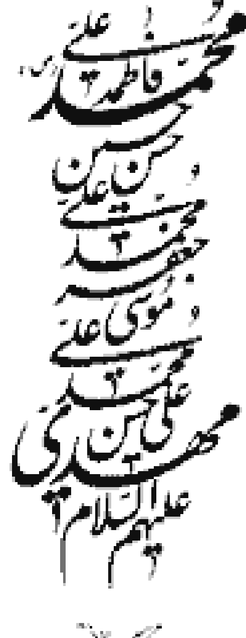
پس حضرت سی نفر از اهل‌بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح بر خود بستند و با خود برد، فرمود: شما بر در خانه بنشینید، و اگر صدای من بلند شود به خانه درآئید. چون حضرت داخل مجلس ولید شد، دید که مروان با ولید تنها نشسته‌اند. چون امام حسین علیه السلام نشست، ولید خبر مرگ معاویه را به آن حضرت گفت، حضرت فرمود: انّا لله وانّا الیه راجعون، پس ولید نامهٔ یزید پلید را خواند، حضرت فرمود: من گمان ندارم که تو راضی شوی به آنکه من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند، ولید گفت: آری، حضرت گفت که: پس تأخیر کن تا صبح و ما رأی خود را ببینیم و تو رأی خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم، هر یک از ما و او که به خلافت سزاوارتر باشد دیگری با او بیعت نماید.

ولید گفت: برو خدا با تو همراه تا در مجمع مردم تو را ملاقات نمائیم، مروان گفت: دست از او برمدار که اگر الحال از او بیعت نگیری، دیگر بر او دست نمی‌یابی مگر به خون بسیار که ریخته شود، اکنون که بر او دست یافته‌ای دست از او برمدار، و اگر بیعت نکند او را گردن بزن.

حضرت از سخن آن ملعون در غضب شده فرمود: ای ولدزنای فرزند زن ازرق زناکار، تو مرا خواهی کشت یا او، به خدا سوگند که دروغ گفتی و تو و او هیچیک قادر بر قتل من نیستید، پس رو به ولید گردانید فرمود: ای امیر! مائیم اهل‌بیت نبوّت و معدن رسالت، و ملائکه در خانهٔ ما نازل می‌شوند، و به ما خدا فتح کرد نبوّت و خلافت را، و به ما ختم خلافت و امامت خواهد کرد، و یزید مردی است فاسق و شرابخوار و کشندهٔ مردم به ناحق، و علانیه به انواع فسوق و معاصی اقدام می‌نماید، و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمی‌کند، و دیگر تا تو را ببینیم و گوئیم و شنویم، این را گفت و با اصحاب خود به خانه مراجعت نمود، و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود.



چون حضرت بیرون رفت، مروان با ولید گفت: سخن مرا نشنیدی، به خدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت، ولید گفت: وای بر تو، رأیی که تو برای من پسندیده بودی

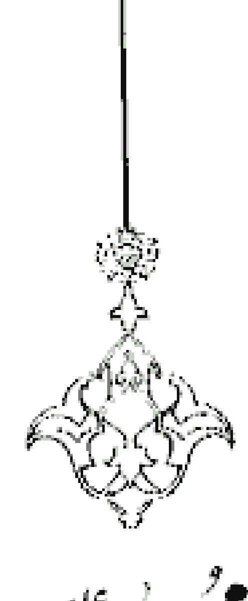
موجب هلاک دین و دنیای من بود، به خدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم، سبحان الله تو راضی می‌شوی که من امام حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند، به خدا سوگند که هرکه در خون او شریک شود، او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود. مروان در ظاهر گفت: اگر از برای این نکردی خوب کردی، و در دل راضی به کردهٔ او نبود.

چون صبح شد، امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمد، و در بعضی از کوچه‌های مدینه مروان آن حضرت را دید و گفت: مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن، و با یزید بیعت کن برای دین و دنیای تو بهتر است، حضرت فرمود: انّا لله وانّا الیه راجعون، وای بر حال اسلام که امّت مبتلا شدند به خلیفه‌ای مانند یزید، به تحقیق که من شنیدم از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله که خلافت حرام است بر آل ابوسفیان، و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد. مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اوّل در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود، و او در صبح از مدینه فرار نمود متوجّه مکه شد. چون ولید بر فرار او مطّلع شد، مردی از بنی امیّه را با چهل سوار از پی او فرستاد، چون از راه غیر متعارف رفته بود، چندانکه او را طلب کردند نیافتند و برگشتند.

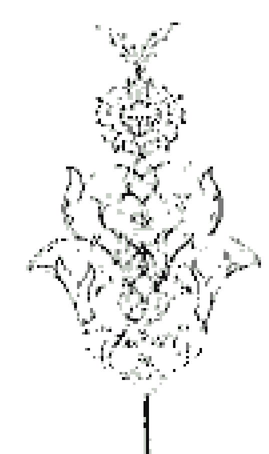
چون آخر روز شنبه شد باز کسی به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و در امر بیعت تأکید کرد، حضرت فرمود: صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم، و به روایت شیخ مفید: در همان شب که شب یکشنبه بیست و هشتم بود متوجّه مکّه شد.

و به روایت سابق: حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: چون امام حسین علیه السلام عزیمت عراق نمود، در شب اوّل به قصد وداع بر سر تربت با برکت جدّ بزرگوار خود رفت که آن حضرت را وداع کند. چون به نزدیک قبر رسید، نوری از قبر مقدّس برای آن حضرت ظاهر شد، چون حضرت آن حالت را مشاهده نمود، به جای خود مراجعت فرمود. در شب دوّم که به جانب ضریح مقدّس روانه شد، در نزدیک مرقد مطهّر آن سرور ایستاد و نماز بسیار کرد، و در سجده آن حضرت را خواب ربود، پس در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزدیک آن حضرت آمد و او را در بر گرفت و میان چشم آن نور دیدهٔ خود

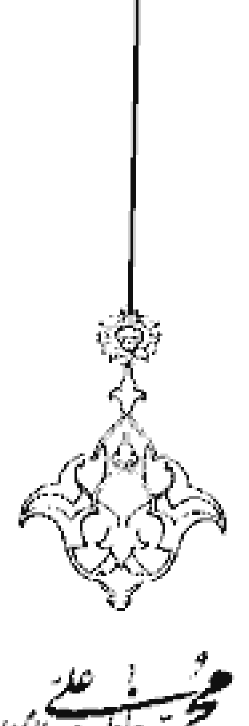
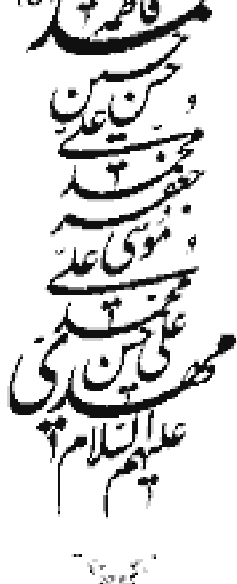
را بوسید و گریست، فرمود که: پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین، گویا می‌بینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی از این امّت که امید شفاعت از من داشته باشند، به درستی که ایشان را نزد حق تعالیٰ هیچ بهره نخواهد بود. ای فرزند گرامی تو در این زودی به نزدیک پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاقند بسوی تو، و تو را در بهشت جاوید درجه‌ای چند هست که به آنها نمی‌رسی مگر بـه شـهادت. پس آن حضرت بیدار شد، گریان و محزون به خانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل‌بیت خود حکایت کرد، و عازم سفر عراق گردید.



به روایت معتبر دیگر: چون خبر بیعت گرفتن از آن حضرت به ولیـد رسـید، بسیار محزون گردید، و گفت: خدا نخواهد که من فرزند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به قتل آورم، و نخواهم کرد هر چند یزید جمیع روی زمین را به من دهد، چون فرستاد که حضرت را طلب نماید، حضرت بر سر تربت جدّ امجد خود رفته بود، چون حضرت را در خانه نیافتند و برای ولید خبر بردند. گفت: خدا را شکر می کنم که او از شهر به در رفت، و من آلوده بـه خون او نشدم. چون حضرت در آن شب به نزدیک مرقد معطّر مطهّر آن سـرور در آمـد گفت: السّلام علیك یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه، فرزند و فرزند زادۀ تو که مرا به ودیعت به امّت خود سپردی و مرا خلیفۀ خود بر ایشان گردانیدی، یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند، و ضایع گذاشتند، و حرمت مرا رعایت نکردند، و این شکایت من است از ایشان بسوی تو تا تو را ملاقات نمایم، و مشغول نماز و عبادت گردید، تا صبح نزد جدّ بزرگوار خود به طاعت پروردگار قیام نمود، و صبح به خانه مراجعت فرمود.



چون شب دیگر شد، باز به روضۀ مقدّسۀ جدّ عالیمقدار خود رفت و چند رکعت نماز کرد، چون از نماز فارغ شد گفت: خداوندا این قبر پیغمبر توست، و من فرزند پیغمبر توام، و مرا امری رو داده است که می‌دانی، خداوندا من نیکیها را دوست می‌دارم و به آنها امر می‌نمایم، و بدیها را دشمن می‌دارم و از آنها نهی می‌نمایم، و از تـو سـؤال مـی‌نمایم ای صاحب جلال و اکرام به حقّ این قبر و هرکه در این قبر است که اختیار نمائی برای مـن آنچه رضای تو و رسول تو در آن است، پس تا نزدیک صبح تـضرّع و زاری نـمود و بـا

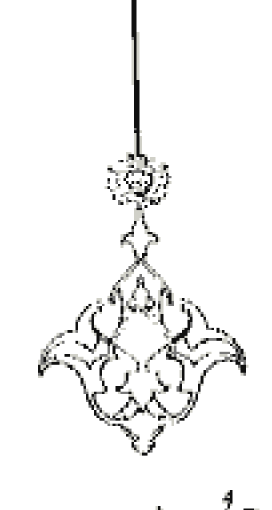



حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد.

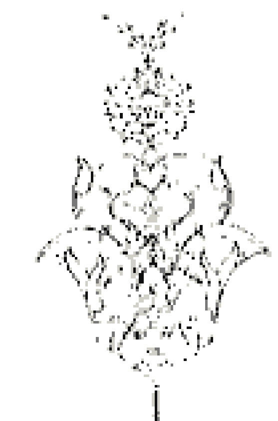
چون نزدیک طلوع صبح شد، سر مبارک خود را بر ضریح مقدّس جدّ اقدس خود گذاشت، ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود، در خواب دید که حضرت رسالت ﷺ با گروه بیشمار از ملائکهٔ مقرّبان که بر دور آن حضرت احاطه کرده بودند، بـه نـزدیک آن حضرت آمدند، و حضرت سیّد انبیا سیّد شهدا را در بر کشید و بر سینهٔ خود چسبانید و میان دو دیدهٔ او را بوسید گفت: ای حبیب من و ای حسین شهید من، زود باشد که تو را در صحرای کربلا سر از تن جدا کنند، و در خون خود دست و پا زنی در میان گـروهی کـه دعوی کنند که از امّت منند، و در آن حالت تشنه باشی و تو را آب ندهند، و به این حالت امید شفاعت از من داشته باشند، خدا در روز قیامت ایشـان را از شـفاعت مـن مـحروم گرداند. ای نور دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من، پدر و برادر و مادر تو به نزد تو آمده‌اند، و مشتاق لقای مسرّت‌افزای تواند، و تو را در ریاض جنان منزلت و درجه‌ای چند هست که به غیر از شهادت به آنها نمی‌رسی، آن حضرت در خواب از روی تضرّع و ابتهال نظر بر خورشید جمال عدیم‌المثال جدّ امجد خود افکنده، استدعا نمود که مرا به دنیا حـاجتی نیست، مرا با خود به قبر معطّر خود ببر و از شرّ اشرار خلاصی ده. حضرت فرمود که: ای نور دیده! تو را چاره‌ای نیست از برگشتن بسوی دنیا تا به شهادت فایز گردی و به درجهٔ بلند سعادت ابدی برسی، به درستی که تو و پدر و برادر و عمّ تو و عمّ پـدر تـو هـمه بـا یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت، و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد.

پس حضرت سیّد شهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و به خانه مراجعت نموده، آنچه در خواب دیده بود به اهل‌بیت خود نقل کرد، و در آن روز هیچ خانه آباده‌ای حزن و اندوه ایشان زیاده از اهل‌بیت رسالت نبوده، و صدای گریه و نوحه از اهل‌بیت آن حضرت بلند شد، و حضرت تهیّهٔ خود را گرفته عازم سفر مکّهٔ معظّمه شد، و در میان شب بر سر تربت مطهّر مادر خود فاطمهٔ زهرا ؇ و مرقد منوّر برادر خود امام حسن ؈ رفته به مراسم وداع قیام نمود، و صبح به خانهٔ مقدّسه برگشت که روانه شود. در آن وقت محمّد بن حنفیّه به خدمت آن حضرت آمد و گفت: ای برادر گرامی! تو عزیزترین خلقی نزد من،

و تو را از همه کس دوست‌تر می‌دارم، و بر من لازم است که آنچه خیر تو را در آن دانم به عرض رسانم، چون نکنم و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و به منزلهٔ جان و دل و دیدهٔ منی، و بزرگ اهل‌بیت و امام و پیشوای منی، و اطاعت تو بر من واجب است، و حق تعالیٰ تو را بر من شرافت و فضیلت داده است، و تو را بهترین جوانان بهشت گردانیده است، و من صلاح تو را در آن می‌دانم که از بیعت یزید کناره‌جوئی، و از شهرها دوری گزینی، و به بادیه‌ای ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی، و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی، اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت تو را اختیار نمایند، آنچه مکنون خاطر طریق حقایق مظاهر توست به عمل آوری، و اگر طاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی، و می‌ترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلاد مختلف شوند، گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند، و کار به جدال و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهل‌بیت تو که اشرف جانهاست، در معرض تلف درآورند.

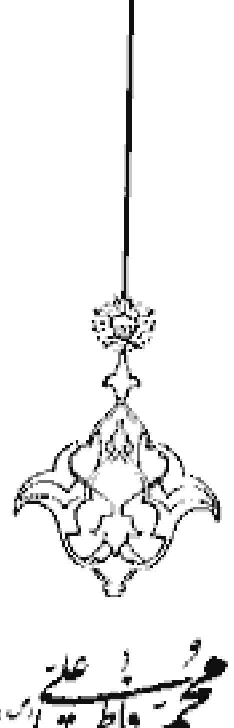


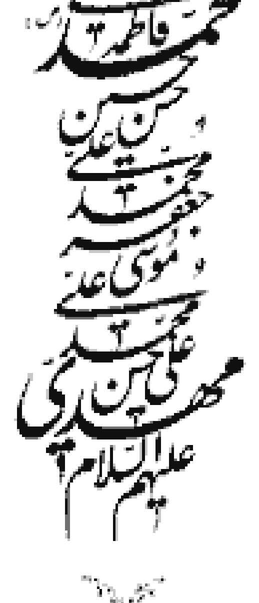
حضرت فرمود: ای برادر! پس در کجا توقّف نمایم؟ گفت: برو به مکّه، و اگر توانی در آنجا قرار گیر، و اگر اهل مکّه با تو شیوهٔ بی‌وفائی مسلوک دارند، متوجّه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جدّ تواند، و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند، و بلاد ایشان گشاده است؛ و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد، متوجّه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالیٰ میان تو و این فاسقان به حق حکم کند. حضرت فرمود: ای برادر اگر هیچ ملجائی و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد.



پس محمّد بن حنفیّه سخن را قطع و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست، پس فرمود: ای برادر خدا خیر دهد، نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی، اکنون عازم مکّهٔ معظّمه گردیده‌ام و مهیّای این سفر شده‌ام، و برادر و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود می‌برم، و اگر تو خواهی در مدینه باش، و از جانب من جاسوسی باش بر ایشان و آنچه سانح شود به من بنویس.

پس آن حضرت دوات و قلم و کاغذ طلبیده وصیّت‌نامه‌ای نوشت به این مضمون: بسم الله الرّحمن الرّحیم، این وصیّت حسین بن علی بن ابیطالب است بسوی برادر خود محمّد





معروف به ابن حنفیّه، به درستی که حسین شهادت می‌دهد که حق تعالیٰ یگانه است و شریکی ندارد، و گواهی می‌دهد که محمّد بندهٔ او و رسول اوست، به حق و راستی مبعوث گردیده است از جانب خداوند، و شهادت می‌دهد که بهشت و دوزخ حق است، و قیامت آمدنی است، و در آن شکّی و ریبی نیست، و حق تعالیٰ زنده می‌گرداند همهٔ آنها را که در قبرهایند، به درستی که من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و افساد و ظلم، و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امّت جدّ خود که امر کنم ایشان را به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان به سیرت جدّ خود سیّد انبیاء و پدر خود سیّد اوصیا، پس هرکه مرا قبول کند به حق و راستی، خدا سزاوارتر است به حق و پاداش اهل حق، و هرکه رد کند بر من، صبر می‌کنم تا خدا میان من و این گروه به راستی حکم کند، و خدا بهترین حکم کنندگان است، این است وصیّت من ای برادر من بسوی تو، و نیست توفیق من مگر به خدا، بر او توکّل می‌نمایم و بسوی اوست بازگشت من، پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد و به دست او داد، و در میان شب روانه شد (۱).

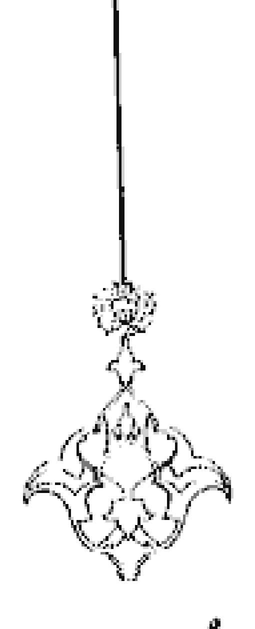
در کتب معتبره به اسانید قویّه مروی است که روزی حمزة بن حمران به خدمت حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام عرض کرد که: چه سبب داشت تخلّف کردن محمّد بن حنفیّه از حضرت امام حسین عليه‌السلام در هنگامی که متوجّه عراق گردید؟ حضرت فرمود: من بگویم به تو سخنی که دیگر از این مقوله سؤال نکنی، چون حضرت امام حسین عليه‌السلام روانه شد، کاغذی طلبید و در آن نوشت: بسم الله الرّحمن الرّحیم، این نامه‌ای است از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی فرزندان هاشم، امّا بعد به درستی که هرکه به من ملحق می‌گردد شهید می‌شود، و هرکه از من تخلّف نماید رستگاری نمی‌یابد، والسّلام (۲).

ابن قولویه به سند معتبر از امام محمّد باقر عليه‌السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین عليه‌السلام اراده نمود که از مدینهٔ طیّبه بیرون رود، مخدّرات بنی هاشم جمع شدند و صدا به نوحه و زاری بلند کردند، آن امام مظلوم چون ناله و بی‌قراری ایشان را مشاهده نمود،

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۳۲؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۹۶.

(۲) بصائر الدرجات ۴۸۱.

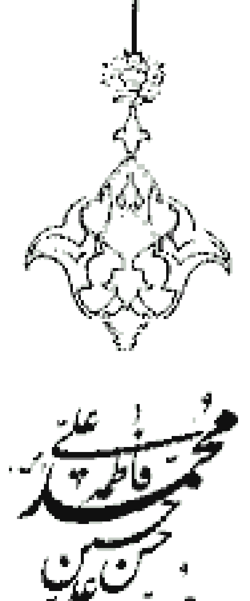
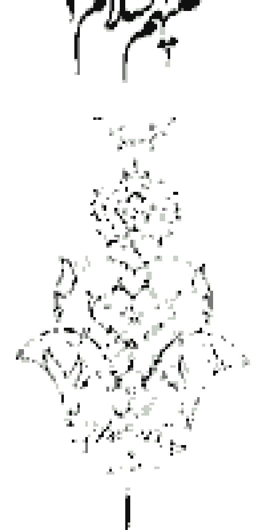


فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم که صبر پیشه آورید و دست از جزع و بی‌تابی بردارید، آن محنت‌زدگان جگرسوخته گفتند که: ای سیّد و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری به حسرت و ناکامی از میان ما می‌رود، و ما بی‌کسان را غریب و تنها می‌گذارد، و آخر کار تو با این منافقان نمی‌دانیم به کجا منتهی می‌شود، پس نوحه و سوگواری را برای چه روز بگذاریم، به خدا سوگند که این روز نزد ما مانند روزی است که حضرت رسالت از دنیا رفت، و مانند روزی است که حضرت فاطمه علیها السلام شهید شد، و مانند روزی است که امیرالمؤمنین علیه السلام به رتبهٔ شهادت رسید، و مانند روزی است که رقیّه و زینب و امّ‌کلثوم وفات یافتند، خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان، و ای یادگار بزرگواران.

پس یکی از عمّه‌های آن حضرت آمد و شیون برآورد و گفت: گواهی می‌دهم ای نور دیدهٔ من که در این وقت شنیدم که جنّیان بر تو نوحه می‌کردند و می‌گفتند که: شهید طف کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را آن بزرگواری که حبیب دل حضرت رسول بود، و هرگز بدی از او به ظهور نیامد، و مصیبت او بینیها را بر خاک مالید و نیکان را ذلیل گردانید. پس آن مخدّرات حجرات طهارت و سیادت هم‌آواز گردیده مرثیه‌های جانسوز در مصیبت آن حضرت خوانده و اشکهای خونین به روی گلگون خود جاری گردانیدند، و آن جان جهان را وداع نمودند (۱).

قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت سیّد شهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود، امّ سلمه زوجهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق، زیراکه من شنیدم از جدّ بزرگوار تو که مکرّر می‌فرمود: فرزند دلبند من حسین در زمین عراق به تیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آن را کربلا گویند. حضرت فرمود: ای مادر محترم! من نیز می‌دانم که شهید خواهم شد، و مرا چاره‌ای از رفتن نیست، و به فرمودهٔ خدا عمل می‌نمایم، به خدا سوگند که می‌دانم در چه روز کشته خواهم شد، و که

(۱) کامل الزیارات ۹۶.

مرا خواهد کشت، و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید، و می‌دانم که کی با من از اهل‌بیت و خویشان من کشته خواهند شد، و اگر خواهی ای مادر به تو بنمایم جائی راکه در آن کشته و مدفون خواهم شد.

پس آن حضرت به جانب کربلا به دست مبارک خود اشاره نمود، و به اعجاز آن حضرت، زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آن حضرت لشکرگاه خود را و محلّ شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را به امّ‌سلمه نمود، پس امّ‌سلمه فغان و ناله برآورد و در و دیوار را به گریه درآورد، حضرت فرمود: ای مادر گرامی چنین مقدّر شده است که من به جور و ستم شهید گردم، و فرزندان و خویشان من کشته شوند، و اهل‌بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقیّد گردانیده از شهر به شهر و دیار به دیار بگردانند، و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند.

امّ سلمه گفت: ای فرزند دلبند! جدّ عالیمقدار تو تربت مدفن تو را به من داده است، و در شیشه ضبط کرده‌ام، پس حضرت امام حسین علیه السلام دست فرا کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و به امّ سلمه داد و گفت: ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن، و در هنگامی که هر دو خاک خون شود، بدان که من در آن صحرا شهید شده‌ام[1].

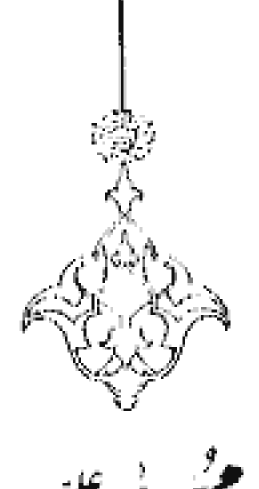
و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام به سند سابق مروی است که چون آن حضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود، خویشان و یاران خود را وداع نمود، و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد، و قاسم فرزند امام حسن علیه السلام را با بیست و یک نفر از اصحاب و اهل‌بیت خود برداشته روانه شد که از جملهٔ آنها بودند ابوبکر و محمّد و عثمان و عبّاس فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عبدالله پسر مسلم بن عقیل، و علیّ اکبر و امام زین العابدین علیه السلام و علیّ اصغر که مردم علیّ اکبر می‌گویند[2].

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه بیرون رفت، این آیه را خواند که در قصّهٔ بیرون رفتن حضرت موسیٰ علیه السلام از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است ﴿فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّني مِنَ الْقَومِ

---

(۱) بحار الأنوار ۴۴ / ۲۳۱.　(۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۱.

الظَّالِمِینَ﴾[1] یعنی: پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقّب رسیدن دشمنان، گفت: پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران. و از راه متعارف روانه شد، اهل‌بیت آن حضرت گفتند که: مناسب آن است که از بیراهه تشریف ببرید چنانچه ابن زبیر رفت، تا آنکه اگر کسی به طلب شما بیاید شما را در نیابد، حضرت فرمود که: من از راه راست به در نمی‌روم تا حق تعالیٰ آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند[2].

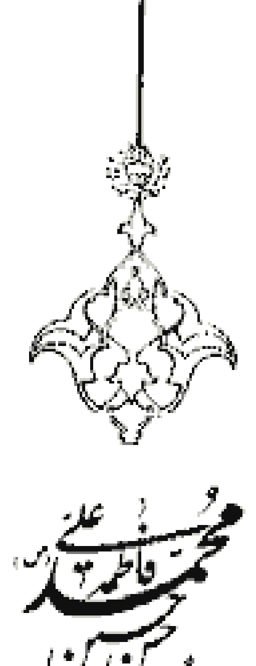


به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت سیّد شهدا از مدینه بیرون رفت، فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه‌ها در دست، و بر اسبان بهشت سوار بر سر راه آن حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند: ای حجّت خدا بر جمیع خلایق بعد از جدّ و پدر و برادر خود، به درستی که حق تعالیٰ جدّ تو را در مواطن بسیار به ما مدد و یاری کرد، اکنون ما را به یاری تو فرستاده است، فرمود: وعده‌گاه ما و شما آن موضعی است که حق تعالیٰ برای شهادت و دفن من مقرّر فرموده است، و آن کربلا است، چون به آن بقعهٔ شریف برسم، به نزد من آئید، ملائکه گفتند: ای حجّت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت می‌کنیم، و اگر از دشمنی می‌ترسی ما همراه توئیم و دفع ضرر ایشان از تو می‌کنیم، حضرت فرمود: ایشان ضرری به من نمی‌توانند رسانید تا به محلّ شهادت خود برسم.

پس افواج بی‌شمار از مسلمانان جنّیان ظاهر شده، چون به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: ای سیّد و بزرگ ما! ما شیعیان و یاوران توئیم، آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت کنیم، و اگر بفرمائی جمیع دشمنان تو را در همین ساعت هلاک کنیم بی‌آنکه خود تعب بکشی و حرکتی بکنی، حضرت آنها را دعا کرد و فرمود: مگر نخوانده‌اید در قرآن این آیه را ﴿أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِککُمُ المَوتُ وَلَو کُنتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ﴾[3] در هر جا که باشید، در می‌یابد شما را مرگ، هر چند بوده باشید در قلعه‌های محکم. و باز فرموده: ﴿قُلْ لَوْ کُنتُمْ فِی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ القَتْلُ الیٰ

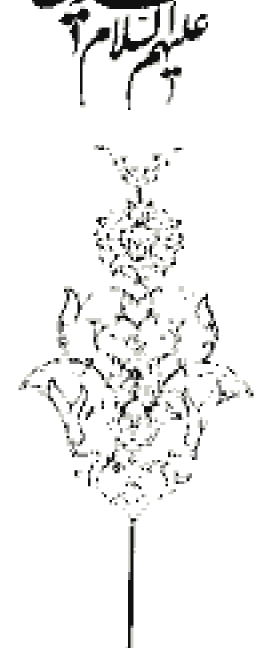
---

(۱) سورهٔ قصص / آیهٔ ۲۱.
(۲) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۳۵.
(۳) سورهٔ نساء / آیهٔ ۷۸.



مَضاجِعِهِم ﴾[1] بگو ای محمّد به منافقان که: اگر می‌بودید در خانه‌های خود البتّه بیرون می‌آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محلّ کشته شدن ایشان. اگر من در جای خود متوقّف شوم و بیرون نروم به جهادی که امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را، و به چه چیز ممتحن خواهند گردانید این گروه تباه را، و که ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالیٰ آن را برگزیده است در روزی که زمین را پهن کرده است، و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده، و بازگشت بسوی آن بقعهٔ مقدّسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته، و لیکن به نزد من آئید در روز عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل‌بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند، و سر مرا برای یزید پلید ببرند.

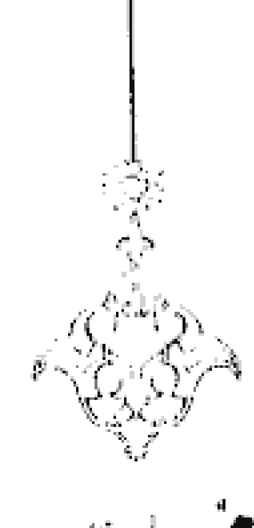
پس جنّیان گفتند: ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا، اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست، هرآینه می‌کشتیم جمیع دشمنان تو را قبل از آنکه به تو برسند، حضرت فرمود: به خدا سوگند قدرت ما بر ایشان زیاده از شماست، لیکن می‌خواهیم که حجّت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالیٰ را انقیاد نمائیم[2].



شیخ مفید روایت کرده که آن حضرت در روز جمعه سوّم شعبان داخل مکّه شد و این آیه را خواند ﴿ وَلَمّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ قالَ عَسىٰ رَبّي أَنْ يَهْدِيَني سَواءَ السَّبيلِ ﴾[3] یعنی: چون موسی متوجّه مدین شد گفت: امیدوارم پروردگار من هدایت کند مرا به راه راست که مرا به مقصود خود رساند. چون اهل مکّه و جمعی که از اطراف به عمره آمده بودند، خبر قدوم مسرّت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند به خدمت او آمده، و هر صبح و شام ملازم آن حضرت بودند، و عبدالله بن زبیر در آن وقت در مکّه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود، و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود، و در اکثر اوقات به ملازمت آن حضرت می‌رسید، و ظاهراً اظهار مسرّت از قدوم آن حضرت می‌نمود، و در باطن به

---

(۱) سورهٔ آل عمران / آیهٔ ۱۵۴.
(۲) بحار الأنوار ۴۴ / ۳۳۰.
(۳) سورهٔ قصص / آیهٔ ۲۲.



آمدن او راضی نبود، زیرا که می‌دانست که تا آن حضرت در مکّه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد.

چون این اخبار به اهل کوفه رسید، شیعیان کوفه در خانهٔ سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند، حمد و ثنای حق تعالیٰ ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند، سلیمان گفت: چون معاویه به جهنّم واصل شده و حضرت امام حسین ﷺ از بیعت یزید امتناع نموده و به جانب مکّهٔ معظّمه رفته است، و شما شیعیان او و پدر بزرگوار اوئید، اگر می‌دانید که او را یاری و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و به جان و مال در نصرت او خواهید کوشید، نامه‌ای به او بنویسید و او را بطلبید، و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیکخواهی ومتابعت است به عمل نخواهید آورد، او را فریب مدهید و در مهلکه میفکنید. ایشان گفتند: چون این دیار را به نور قدوم خود منوّر گرداند، همگی به قدم اخلاص بسوی او می‌شتابیم و به دست ارادت با او بیعت می‌نمائیم، و در یاری او و دفع شرّ اعدای او جانفشانیها به ظهور می‌رسانیم.

پس عریضه‌ای به این مضمون به خدمت آن حضرت نوشتند: بسم الله الرّحمٰن الرّحیم، این نامه‌ای است بسوی حسین بن علی ﷺ از جانب سلیمان بن صرد خزاعی و مسیّب بن نجبه و رفاعة بن شدّاد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او و از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه، سلام خدا بر تو باد، و حمد می‌کنیم خدا را بر نعمتهای کاملهٔ او بر ما، و شکر می‌کنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمن جبّار معاند تو را که بی‌رضای امّت بر ایشان والی شد، و به جور و قهر بر آنها حاکم گردید، و اموال ایشان را به ناحق تصرّف نمود، و نیکان را به قتل رسانید، و بدان را بر نیکان مسلّط گردانید، و اموال خدا را بر مالداران و جبّاران قسمت نمود، پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد.

بدان که ما در این وقت امام و پیشوائی نداریم، بسوی ما توجّه نما و به شهر ما قدم رنجه فرما که ما همگی مطیع توئیم، شاید حق تعالیٰ حق را به برکت تو بر ما ظاهر گرداند، و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است در نهایت مذلّت، و به جمعهٔ او حاضر نمی‌شویم، و در عید با او بیرون نمی‌رویم. چون خبر برسد که شما متوجّه این

صوب شده‌اید، او را از کوفه بیرون می‌کنیم تا به اهل شام ملحق گردد، و السّلام.

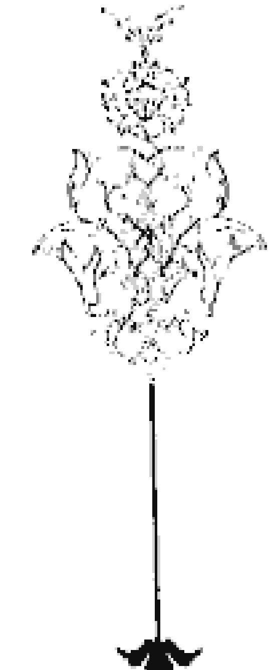
و نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال به خدمت آن حضرت فرستادند، و مبالغه کردند که آن را با نهایت سرعت به خدمت آن حضرت برسانند، پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکّه شدند و نامهٔ اهل کوفه را به آن حضرت رسانیدند، باز اهل کوفه بعد از دو روز از ارسال آن قاصدان، قیس بن مصهر و عبدالله بن شدّاد و عمارة بن عبدالله را فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظماء اهل کوفه نوشته بودند، یک کس و دو کس و چهارکس و زیاده یک نامه نوشته بودند، و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را به خدمت آن حضرت روان کردند و نوشتند: بسم الله الرّحمن الرّحیم، این عریضه‌ای است به خدمت حسین بن علی از شیعیان و فدویان و مخلصان آن حضرت، امّا بعد بزودی خود را به دوستان و هواخواهان خود برسان که همهٔ مردم این ولایت منتظر قدوم مسرّت لزوم تواَند و بسوی غیر تو رغبت نمی‌نمایند، البتّه البتّه به تعجیل تمام خود را به این مشتاقان مستهام برسان، والسّلام خیر ختام.

پس شبث بن ربعی، و حجّار بن ابجر، و یزید بن حارث، و عروة بن قیس، و عمرو بن حجّاج، و محمّد بن عمرو عریضهٔ دیگر نوشتند به این مضمون: امّا بعد صحراها سبز شده و میوه‌ها رسیده، اگر به این صوب تشریف آوری، لشکرهای تو مهیّا و حاضرند، و شب و روز انتظار مقدم شریف تو می‌برند. و هر چند این نامه‌ها به آن حضرت می‌رسید، حضرت تأمّل نموده جواب ایشان را نمی‌نوشت، تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن غدّاران به آن حضرت رسید.

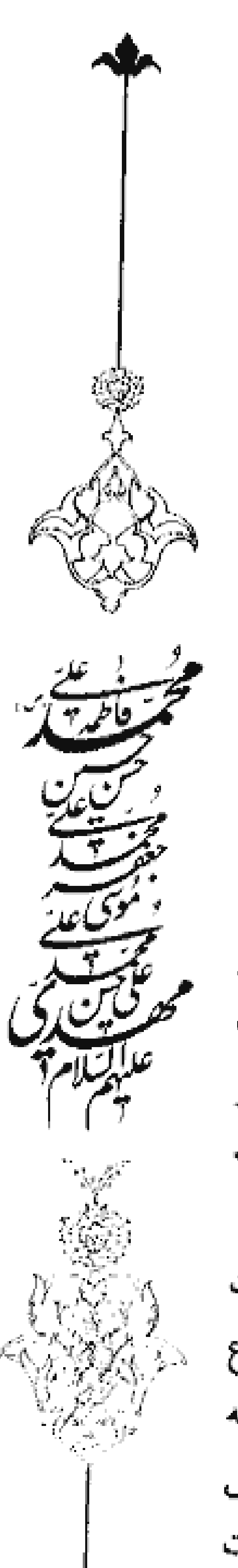
چون مبالغهٔ ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آن حضرت جمع شدند، دوازده هزار نامه از آن ناحیه به آن جناب رسید، حضرت در جواب نامهٔ آخر ایشان نوشت: بسم الله الرّحمن الرّحیم، این نامه‌ای است از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان، امّا بعد به درستی که هانی و سعید نامه‌ای از شما آوردند بعد از رسولان بسیار و بی‌شمار که از شما به من رسیده بود، و بر مضامین همه اطّلاع به هم رسانیدم، و در جمیع نامه‌ها نوشته بودید که: ما امامی نداریم بزودی بیا نزد ما، شاید که حق تعالیٰ ما را به برکت

تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند، اینک می‌فرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محلّ اعتماد خود پسر عقیل را، پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رأی عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامه‌ها درج کرده بودید انشاء الله بزودی بسوی شما می‌آیم، پس به جان خود سوگند یاد می‌کنم که امامی نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم به کتاب خدا، و قیام نماید در میان مردم به عدالت، و قدم از جادّهٔ شریعت مقدّسه بیرون نگذارد، و مردم را بر دین حق مستقیم بدارد، والسّلام[1].





(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۳۵؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۹۷.

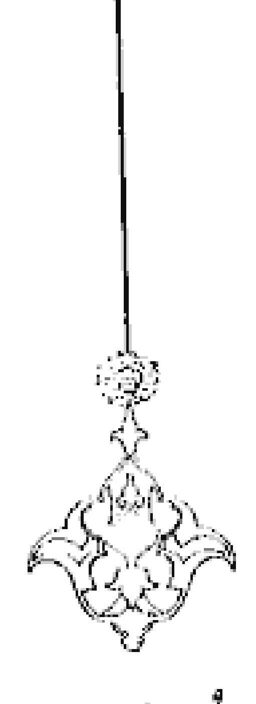


* فصل سیزدهم *

در بیان فرستادن سیّد جلیل و نوباوهٔ بوستان مکرمت و تبجیل حضرت مسلم بن عقیل به جانب کوفه، و شهادت آن بزرگوار

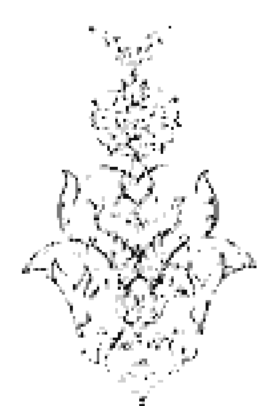
چون رسل و رسایل کوفیان بی‌وفا از حد گذشت، حضرت امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل پسر عمّ خود راکه به وفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همکنان ممتاز بود طلبید، و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مصهر صیداوی و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرّحمن بن عبدالله ازدی متوجّه آن صوب گردانید، و امر کرد او را به تقویٰ و پرهیزکاری، و کتمان امر خود از مخالفان، و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود: اگر اهل کوفه بر بیعت من اتّفاق نمایند، بزودی حقیقت حال را به من عرض نما.

پس مسلم حضرت را وداع نموده به مدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را زیارت کرده به خانهٔ خود درآمد، و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیلهٔ قیس گرفته متوجّه کوفه شد، ایشان راه را گم کردند و آب که برداشته بودند به آخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید، و آن دو مرد از شدّت عطش هلاک شدند، و مسلم به مشقّت بسیار خود را بر سر آب رسانید و از آنجا نامه‌ای به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام نوشت و حقیقت حال خود را و مردن آن دو مرد را از تشنگی در آن نامه درج کرد، و نوشت که در ابتداء سفر این واقعه را برای خود به فال نیکو ندانستم،

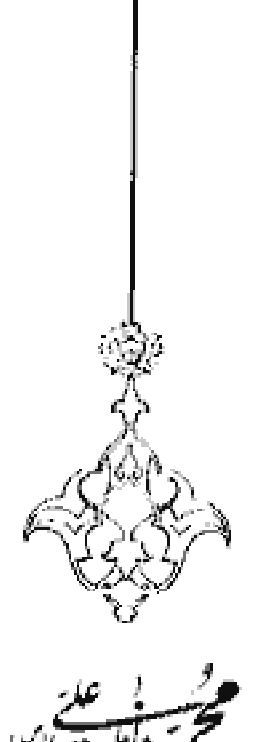


اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید، و نامه را به قیس بن مصهر داده به خدمت حضرت فرستاد. حضرت در جواب نوشتند که: گمان من آن است که جُبن و ترس تو را باعث شده است که از من استعفا می‌نمائی از رفتن این سفر. چون نامهٔ حضرت به او رسید روانه شد. در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوئی افکند و آهو بر زمین افتاد و هلاک شد. مسلم گفت: انشاء الله دشمن خود را خواهم کشت، به ظاهر چنین گفت امّا خاطر شریفش از مشاهدهٔ آن حال پریشانتر گردید. چون داخل شهر کوفه شد، در خانهٔ مختار بن ابی‌عبیدهٔ ثقفی نزول اجلال فرمود، و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم، اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج به خدمت او می‌آمدند، و نامهٔ حضرت امام حسین علیه‌السلام را بر ایشان می‌خواند، از استماع آن نامه گریان گردیده بیعت می‌کردند، تا آنکه بر دست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه به شرف بیعت آن حضرت سرافراز گردیدند، پس مسلم عریضه‌ای به خدمت آن حضرت نوشت که: تا حال هیجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما درآمده‌اند، اگر متوجّه این صوب گردید مناسب است.

چون تردّد شیعیان به خدمت مسلم بسیار شد، نعمان بن بشیر که از جانب معاویه و یزید والی بود، بر حقیقت حال مطّلع شده به مسجد درآمد و بر منبر برآمد، بعد از حمد و ثنای الٰهی و درود بر حضرت رسالت گفت: امّا بعد ای بندگان خدا، از حق تعالیٰ بترسید و بسوی فتنه و افتراق امّت مسارعت منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان می‌گردد، و کسی که با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ به در نمی‌آیم، و تا شما در آرامید شما را به شورش در نمی‌آورم و به تهمت و گمان کسی را عقوبت نمی‌کنم، و لیکن اگر خروج نمائید و بر روی من بایستید و بیعت خلیفهٔ خود را بشکنید، پس به خدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام می‌کشم، و تا دستهٔ شمشیر در دست من است، خود را از محاربه و دفع شما معاف نمی‌دارم هر چند هیچکس از شما یاری من نکند، و امید دارم که حق‌شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند.

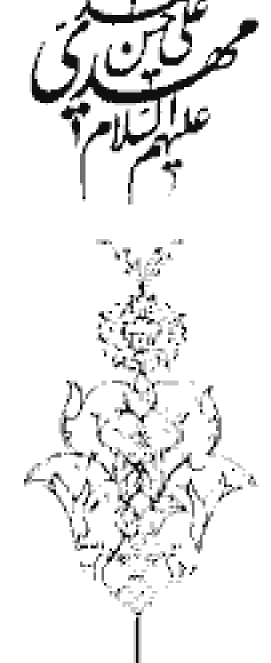


پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه که هم‌سوگند بنی امیّه بود، برخاست و گفت: اینگونه سخن که از تو ناشی شد دفع شرّی نمی‌کند، و این کلام مردم ضعیف و سست و بی‌یاور



است، نعمان گفت: اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم، نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا، پس از منبر به زیر آمد عبدالله بن مسلم به یزید نامه نوشت، و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل به کوفه آمده، و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت می‌نمایند، اگر کوفه را می‌خواهی، کسی را به حکومت کوفه بفرست که در امر دشمنان تو اهتمام نماید، زیرا که نعمان بن بشیر یا تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه می‌نماید. عمر بن سعد و دیگران نیز چنین نامه‌ها به او نوشتند.

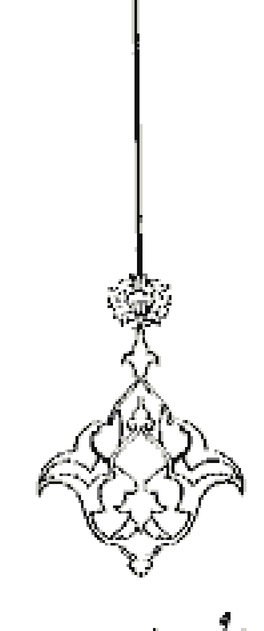
چون یزید بر مضامین نامه‌ها اطّلاع یافت، سرحون آزاد کردهٔ معاویه را طلبید و با او در این باب مشورت کرد، سرحون گفت: من مصلحت در آن می‌دانم که عبیدالله بن زیاد را والی کوفه گردانی که آتش این فتنه را در آن دیار به غیر آن بدترین اشرار کسی فرو نمی‌تواند نشانید. چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت، اوّل قبول این رأی ننمود، سرحون گفت: تو چه اعتقاد داری به رأی معاویه، گفت: رأی او را در هر باب متین می‌دانم، سرحون رقم معاویه را بیرون آورد که امارت کوفه را به اضافهٔ امارت بصره برای آن لعین رقم کرده بود، چون رقم پدر خود را دید سرحون را امر کرد که رقم را بر او بفرستید و نامه به عبیدالله نوشت که دوستان من از کوفه به من نوشته‌اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده، و لشکر برای امام حسین جمع می‌کنند، چون نامهٔ مرا بخوانی متوجّه کوفه شو، و او را به هر حیله که مقدور باشد به‌دست آور و برای من بفرست، یا به قتل آور یا از کوفه بیرون کن، و نامه را به مسلم بن عمرو داده برای عبیدالله فرستاد. چون در بصره نامهٔ یزید به آن پلید رسید، روز دیگر متوجّه کوفه گردید و عثمان برادر خودرا در بصره نایب خود گردانید[۱].



سیّد ابن طاووس روایت کرده که حضرت امام حسین علیه السلام در هنگامی که جواب عرایض اهل کوفه را قلمی نمودند، نامه‌ها به اشراف بصره نوشتند مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظماء آن دیار، و با یکی از موالی آن حضرت که او را سلیمان می‌گفتند ارسال داشتند، و در آن فرامین مطاعه ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و تصرّف خود دعوت کردند.

---

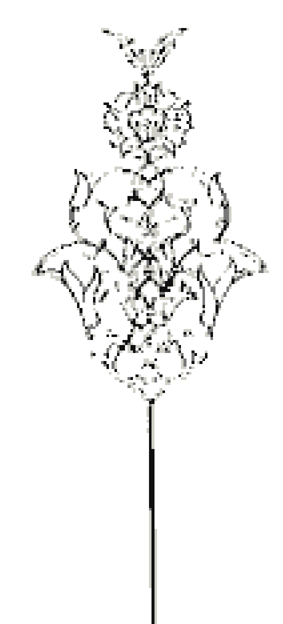
(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۳۹.



چون یزید بن مسعود به مطالعهٔ نامهٔ نامی آن حضرت سرافراز گردید، قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت: چگونه است نسب و حسب من در میان شما؟ و عقل و تدبیر مرا چگونه می‌دانید؟ پس همه او را به علوّ حسب و نسب و استقامت رأی ستایش کردند گفتند: تو پشت و پناه مائی و سرمایهٔ شرف و اعتبار زمانی، یزید بن مسعود گفت: شما را برای امری جمع کرده‌ام که با شما مشورت نمایم و از شما برای آن امر یاری جویم، گفتند: بفرما که آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و به هرچه امر فرمائی اطاعت نمائیم.

گفت: معاویه مرده است، و به مردن او درگاه جور و طغیان شکسته شد و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته، یزید پلید شرابخوار بدکردار بعد از آن علَم خلافت افراخته و او را از علم و بردباری بهره‌ای نیست، و به هیچ وجه قابل ریاست و خلافت نیست، و حسین بن علی علیه‌السلام که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و رأی اصیل است، و دریای علم او بی‌پایان است و فضایل و کمالات او از حدّ احصا بیرون است، به این امر سزاوارتر است، و معدن نبوّت و رسالت و منبع علم و حکمت است، و در رأفت و رحمت و مروّت از عالمیان ممتاز است، و هرکه از بیعت و معاونت او تقاعد نماید به مذلّت دنیا و عذاب الیم عقبیٰ مبتلا می‌گردد.

و اوّل بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند، و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خشنودی کردند، و بنی سعد گفتند: ما در این باب تفکّر نموده آنچه رأی ما بر آن قرار یابد تو را اعلام خواهیم کرد، پس یزید بن مسعود عریضه‌ای به خدمت آن حضرت نوشت و اظهار فرمانبرداری و اطاعت و جان‌سپاری نمود، و نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را به اطاعت و انقیاد شما مایل گردانیده‌ام، و همگی منتظر قدوم مسرّت لزوم گردیده، کمر اطاعت بر میان بسته‌ایم، و هرگاه که به این صوب تشریف ارزانی داری، جان نثار مقدم شریف تو می‌نمائیم و متابعت تو را بر خود لازم می‌شماریم. چون نامهٔ او به نظر شریف امام حسین علیه‌السلام رسید، او را دعا کرد و فرمود: خدا تو را در روز بیم ایمن گرداند، و از تشنگی روز قیامت تو را رها بخشد، از قضای الٰهی روزی که او خواست که با لشکر خود از بصره متوجّه آن حضرت گردد، خبر محنت‌اثر شهادت شهیدان کربلا را شنید.

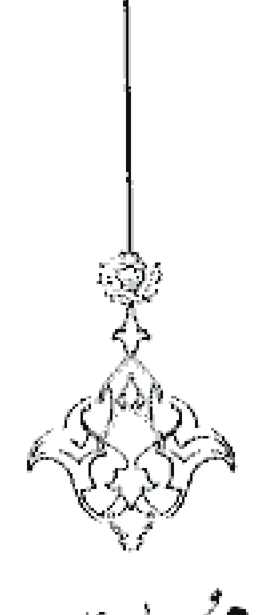


و امّا منذر بن جارود، پس نامهٔ حضرت را به عبیدالله بن زیاد داد، از بیم آنکه مبادا این نامه حیله باشد که او برانگیخته باشد، برای امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستادهٔ آن حضرت را گرفت و بر دار کشید، و بر منبر برآمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود، و در روز دیگر متوجّه کوفه شد. چون بی‌وفایان اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند، در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد، گمان کردند که آن حضرت است، پس فوج فوج به استقبال می‌شتافتند و سلام می‌کردند و می‌گفتند: خوش آمدی ای فرزند رسول خدا، و اظهار فرح و شادی می‌کردند. چون آن ملعون دهان خود را بسته بود، او را نمی‌شناختند، و آن ملعون از سخنان ایشان به خشم می‌آمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان گفت: دور شوید که این عبیدالله پسر زیاد است.

چون مردم دانستند که آن ملعون است، پراکنده شدند تا آنکه به پای قصر الامارهٔ کوفه رسید و در کوبید، نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین ﷺ است که تشریف آورده، بر بالای قصر برآمد و گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که دور شوی و متعرّض من نگردی، آنچه به من سپرده‌اند به اختیار خود به تو نمی‌دهم و با تو در مقام مقاتله درنمی‌آیم.

چون ابن زیاد این سخنان را شنید، بر نعمان بانگ زد که: در را بگشا، نعمان صدای او را شناخت در را گشود، و مردم از آمدن او خائف گردیده پراکنده شدند. چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند. چون جمع شدند، بیرون آمد و خطبه خواند و گفت: یزید مرا والی شهر شما گردانید و سر حدّ شما را به من سپرده، و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را به تازیانه و شمشیر تأدیب کنم، و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمائید. پس از منبر فرود آمد، و رؤساء قبائل و محلاّت را طلبید، و مبالغه و تأکید نمود که: هر که راگمان برید در محلّه و قبیلهٔ خود که با یزید در مقام خلاف و نفاقند، باید که نام ایشان را بنویسید و به من عرض نمائید، و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محلّهٔ شما بود، مرا بر حال او مطّلع نگردانیده باشید، خون و مال شما بر من حلال خواهد بود.

چون خبر داخل شدن آن ملعون به مسلم رسید، خائف گردید و از خانهٔ مختار بیرون



رفت و در خانهٔ هانی بن عروه پنهان شد، و شیعیان پنهان به خدمت او می‌رفتند و با او بیعت می‌کردند، و از هرکه بیعت می‌گرفت او را سوگند می‌داد که افشای راز ننماید، و بیعت را از مخالفان پنهان دارد(۱).

ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد، در خانهٔ سالم بن مسیّب نزول فرمود و دوازده هزار کس با او بیعت کردند، چون ابن زیاد داخل شد، در میان شب به خانهٔ هانی انتقال نمود، و در پنهان از مردم بیعت می‌گرفت تا آنکه بیست و پنجهزار نفر با او بیعت کردند. چون خواست که خروج کند، هانی او را مانع شد و گفت: تعجیل مکن، و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانهٔ هانی نزول کرد و بیمار شد، و بر احوال مسلم مطّلع گردید، با مسلم گفت: عبیدالله به عیادت من خواهد آمد، چون من او را مشغول سخن گردانم، تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز، و علامت میان من و تو آن است که آب بطلبم. چون ابن زیاد به عیادت شریک آمد و شریک آب طلبید، مسلم خواست که بیرون آید، هانی او را مانع شد و گفت: نمی‌خواهم که او در خانهٔ من کشته شود(۲).

به روایت دیگر: زنی از اهل خانهٔ هانی او را مانع شد(۳).

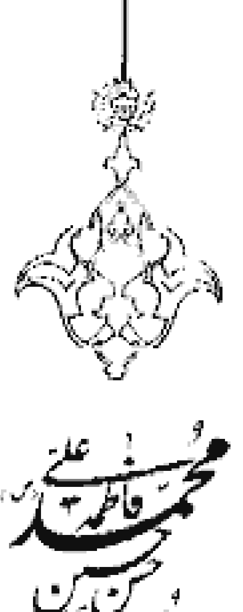
به روایت دیگر: مسلم گفت: نخواستم که به مکر و غدر او را بکشم، زیرا که حضرت رسول ﷺ نهی کرده است از کشتن به غدر(۴).

و چون بیرون آمدن مسلم به تأخیر افتاد، شریک شعری اداکرد که دلالت بر خروج او می‌کرد، و ابن زیاد از آن شعر متوهّم گردیده برخاست و بیرون رفت(۵).

آن لعین چندانکه تفحّص کرد، بر احوال مسلم مطّلع نشد. غلامی داشت معقل نام، او را طلبید، سه هزار درهم به او داد و او را به طلب مسلم فرستاد و گفت: تفحّص کن شیعیان او را، و هر یک از ایشان راکه بیابی، اظهار محبّت و ولایت اهل‌بیت را بکن، و این زر را به

---

(۱) ملهوف ۱۱۰.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۹۹.
(۳) مثیر الأحزان ۳۲.
(۴) مقاتل الطالبیین ۹۹.
(۵) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۰۰.



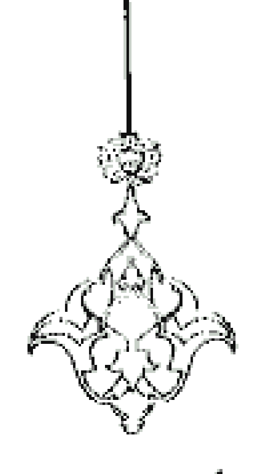
او بده و به او بگو این را نذر کرده‌ام که صرف مقاتلهٔ دشمنان اهل‌بیت نمایم، و از این راه ایشان را بازی بده و طرح آشنائی با ایشان بیفکن، و مکرّر در پنهان ایشان را ملاقات کن، شاید بر احوال مسلم بن عقیل مطّلع گردی.

پس معقل به مسجد درآمد و جاسوسانه در احوال و اوضاع مردم می‌نگریست، ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد، و شنید که جمعی می‌گفتند که: این مرد برای امام حسین عليه السلام از مردم بیعت می‌گیرد. چون این را شنید، به نزدیک عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد، پس به نزدیک او نشست و گفت: من مردی از اهل شامم، و حق تعالیٰ بر من منّت نهاده است به محبّت اهل‌بیت رسالت، و دوستان ایشان را دوست می‌دارم، و در ضمن این سخنان به ساختگی گریه می‌کرد، و مبالغه در اظهار اخلاص و محبّت می‌نمود، پس گفت: شنیده‌ام که یکی از اهل‌بیت به این شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا صلى الله عليه وآله از مردم بیعت بگیرد، و از ترس مخالفان پنهان گردیده است، سه هزار درهم برای او به نذر آورده‌ام و کسی مرا راهنمائی نمی‌کند که به او برسانم، در این وقت در مسجد متحیّر بودم در کار خود، ناگاه شنیدم که جماعتی می‌گفتند که: این مرد بر احوال اهل‌بیت مطّلع است و بسوی تو اشاره می‌کردند، به این سبب به نزدیک تو آمده‌ام که این مال را از من بگیری و مرا به شرف ملازمت فرستادهٔ امام مشرّف گردانی، و امیدوارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبّان ایشانم، و اگر خواهی اوّل از من بیعت بگیر و آخر مرا به خدمت او برسان.



ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت: خدا را حمد می‌کنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل‌بیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد گردیدم، و لیکن آزرده شدم از آنکه مردم بر احوال من مطّلع گردیده‌اند. آن محیل ملعون گفت: آزرده مباش که آنچه برای شما می‌شود خیر است، اکنون بزودی از من بیعت بگیر که می‌خواهم داخل بیعت امام خود شوم. آن ساده‌لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفت، و به ایمان مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد، و افشای این راز ننماید.

پس آن ملعون چند روز به خانهٔ ابن عوسجه می‌رفت، تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد



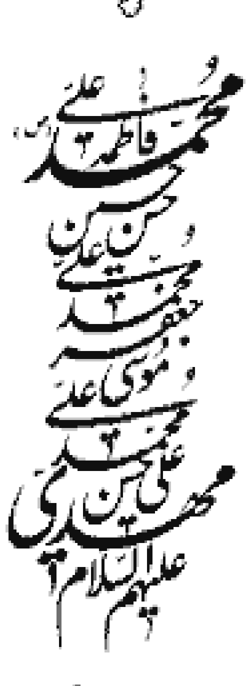
کرد و او را به خدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را سپرد، و هر روز به خدمت مسلم می‌رفت و بر خفایای احوال شیعیان مطّلع گردیده ابن زیاد را خبر می‌داد[1].

چون هانی از ابن زیاد متوهّم بود به بهانهٔ بیماری به مجلس آن ملعون حاضر نمی‌شد، روزی ابن زیاد پرسید که: چرا هانی به نزد ما نمی‌آید؟ گفتند: او بیمار است، گفت: شنیده‌ام که بهتر شده است و بر در خانهٔ خود می‌نشیند، پس محمّد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجّاج را طلبید، و دختر عمرو در حبالهٔ هانی بود، و ایشان را فرستاد به نزد هانی و گفت: او را تکلیف کنید که به مجلس ما درآید، زیرا که او از اشراف عرب است، نمی‌خواهم که میان من و او غبار کدورتی مرتفع گردد.

پس ایشان به نزد هانی آمدند، او را بازی داده به مجلس آن ملعون درآوردند، هانی در راه به ایشان می‌گفت: من از این ملعون خایفم، و ایشان او را تسلّی می‌دادند که او بدی از تو در خاطر ندارد. چون نظر ابن زیاد بر هانی افتاد گفت: به پای خود به محلّ قصاص آمده. چون داخل مجلس شد، با او شروع به عتاب کرد گفت: این چه فتنه است در خانهٔ خود برپا کرده، و با یزید در مقام خیانت درآمده، و مسلم را در خانه جا داده، و لشکر و سلاح برای او جمع می‌کنی؟ هانی انکار کرد، پس ابن زیاد معقل را طلبید، چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است، و آن لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطّلع گردانیده است، دیگر نتوانست انکار کند، پس گفت: به خدا سوگند که من او را به خانه نیاورده‌ام، او بی‌خبر شبی به خانهٔ من آمد و از من امان طلبید، و من نتوانستم که او را بیرون کنم، اکنون سوگند یاد می‌کنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه بیرون کنم و باز به نزد تو آیم، و اگر خواهی گروگانی می‌دهم که نزد تو باشد تا من برگردم، ابن زیاد گفت: به خدا سوگند که دست از تو بر نمی‌دارم تا او را نزد من حاضر گردانی، هانی گفت: به خدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من دخیل و میهمان خود را به دست تو دهم که او را به قتل آوری، پس ابن زیاد مبالغه کرد در آوردن او، و او مضایقه می‌کرد.

---

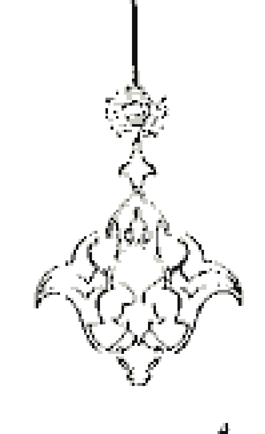
(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۴۵.



چون سخن میان ایشان به طول انجامید، مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت: ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم، و دست او را گرفته به کنار قصر برد و گفت: ای هانی خود را به کشتن مده و قبیلهٔ خود را به بلا میفکن، میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطهٔ قرابت و خویشی هست و او را نخواهد کشت، تو مسلم را به ایشان بده و خود را از بلا رهائی ده. هانی گفت: به خدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی‌پسندم که میهمان خود را به دست دشمن دهم با آنکه صحیح و سالم و اعوان و یاوران دارم، به خدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم تا کشته نشوم، مسلم را به او وا نمی‌گذارم. چون ابن زیاد این سخن را بشنید، هانی را به نزدیک خود طلبید و گفت: به خدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را می‌زنم، هانی گفت: اگر ارادهٔ این امر نمائی، شمشیرها از غلاف کنده شود و آتش حرب مشتعل گردد، ابن زیاد گفت: تو با این سخنان مرا می‌ترسانی ؟! پس چوبی که در دست داشت، بر رو و بینی او بسیار زد تا آنکه چوب بشکست و خون بر ریش و سینهٔ او جاری شد. پس هانی دست به قائمهٔ شمشیر کرد که از غلاف بکشد، ابن زیاد بانگ بر غلامان زد که او را گرفتند و در خانه افکندند، و در بر روی او بستند.

چون حسّان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد گفت: تو ما را فرستادی که این مرد را به حیله آوردیم و از جانب تو او را امان دادیم، اکنون با او غدر می‌نمائی، ابن زیاد بانگ بر او زد و دشنام داد، فرمود او را پشت گردنی زدند و او در کناری نشست، در این حال محمّد بن اشعث گفت: امر از امیر است، آنچه او می‌کند به کردهٔ او راضیم.

پس خبر به عمرو بن حجّاج رسید که هانی کشته شد، عمرو قبیلهٔ مذحج را جمع کرد و دار الامارهٔ آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که: منم عمرو بن حجّاج، اینک شجاعان قبیلهٔ مذحج جمع شده‌اند و طلب خون هانی می‌نمایند و می‌گویند که: از او جرمی صادر نشده بود چرا او را به قتل آوردی؟ ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهّم گردید، شریح قاضی را گفت: برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است. چون شریح به نزد هانی رفت دید که خون از روی هانی جاری است و می‌گوید که: کجایند خویشان و یاوران من، اگر ده نفر از ایشان به قصر درآیند، مرا از شرّ این ملعون نجات می‌دهند. پس شریح بیرون آمد و



صدا زد از بالای قصر که: هانی زنده است و آسیبی به او نرسیده است. چون اهل قبیلهٔ او شنیدند که او زنده است پراکنده شدند، و ابن زیاد به مسجد درآمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه، و بر منبر بر آمده مردم را از تفرّق و مخالفت ترسانیدند و مطیعان را به نوازش و بخشش امیدوار گردانید. در این حال جمعی به مسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجّه دارالاماره است، ابن زیاد مضطرب گردیده از منبر به زیر آمد و خود را به دارالاماره افکند و درها را بر روی خود بست.

عبدالله بن حازم روایت کرده است که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح گردانید و امر کرد به حبس او، چون آن حالت را مشاهده کردم، به نزد مسلم آمدم و قضیّه را به او نقل کردم، چون اصحاب مسلم در خانه‌های دور خانهٔ هانی جمع شده بودند، مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند، و منادیان را فرمود که ندا کردند که: یا منصور امت. چون بی‌وفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند، بر در خانهٔ هانی جمع شدند، مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علَمی ترتیب داد، در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد، و زیاده از پنجاه نفر در دارالاماره با او نبودند، و بعضی از یاوران او که بیرون بودند راهی نمی‌یافتند که به نزد او روند.

پس اصحاب مسلم قصر آن ملعون را در میان گرفتند، و سنگ می‌افکندند و دشنام می‌دادند ابن زیاد و مادرش را، ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت: تو بیرون رو و با هرکه تو را اطاعت نماید از قبیلهٔ مذحج، و مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید حذر نمائید، و در معاونت مسلم سست گردانید، و بعد از او محمّد پسر اشعث را فرستاد که قبیلهٔ کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بگشاید، و ندا کند که: هرکه در تحت این رایت درآید، به جان و مال و عرض در امان باشد، همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجّار بن ابجر و شمر بن ذی‌الجوشن را برای این کار، و برای فریب دادن بی‌وفایان غدّار بیرون فرستاد.



پس اشعث علَمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند، و آن گروه دیگر به وساوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان می‌کردند و جمعیّت ایشان را به تفرّق مبدّل

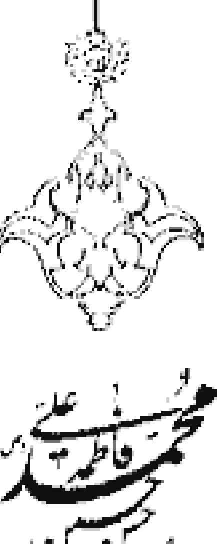
می‌گردانیدند، تا آنکه گروه بسیار از آن غدّاران را گرد آوردند، و از راه عقب قصر به دارالاماره درآمدند.

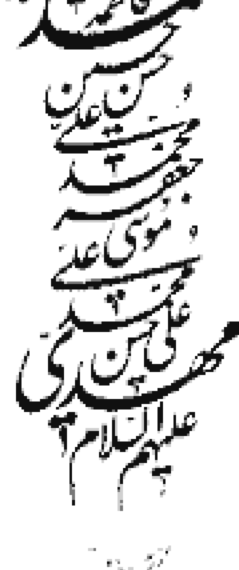
چون آن ملعون کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد، علَمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد، و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاده، ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر برآمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که: ای گروه بر خود رحم کنید، و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام می‌رسند و شما را تاب ایشان نیست، و اگر اطاعت کنید امیر متعهّد شده است که عذر شما را از یزید درخواهد، و عطاهای شما را مضاعف گرداند، و سوگند یاد کرده است که اگر متفرّق نشوید، چون لشکرهای شام برسند، مردان شما را به قتل آورد و بی‌گناه را به جای گناهکار بکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کنند.

مردم از استماع این سخنان متفرّق می‌شدند، تا آنکه چون شام شد، زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند. چون مسلم این حالت را مشاهده کرد و بر غدر و مکر اهل کوفه مطّلع گردید، داخل مسجد شد و نماز شام را ادا کرد. چون از نماز فارغ شد، ده نفر با او مانده بودند، خواست که از مسجد بیرون رود، چون از درِ کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود، آن غریب مظلوم در کار خود متحیّر گردید، چون پاره‌ای راه رفت به در خانهٔ طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود، و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسری به هم رسانیده بود که او را بلال می‌گفتند. طوعه در درِ خانهٔ خود نشسته بود و انتظار پسر خود می‌کشید، مسلم گفت: آیا آبی داری که من بیاشامم؟ طوعه رفت و شربت آبی برای او آورد. چون مسلم آب را آشامید، مکث نمود، طوعه گفت: ای بندهٔ خدا به جای خود برو که در این وقت شب بودن تو اینجا مناسب نیست، مسلم گفت: ای مادر مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست، غریبم و راه به جائی نمی‌برم، اگر مرا پناه دهی امشب ممکن است که در روز قیامت که همه کس درمانده باشند، حضرت رسول صلّی الله علیه و آله تورا پناه دهد، طوعه گفت: تو کیستی؟ گفت: منم مسلم بن عقیل، اهل کوفه ما را فریب دادند و آوارهٔ دیار خود کردند، و از خویش و دوست و یار دور انداختند و دست از یاری من برداشته مرا تنها گذاشتند.

چون طوعه مسلم را شناخت، او را به خانه درآورد و حجره‌ای نیکو برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد، در آن حال بلال پسر آن زن به خانه آمد، چون دید که مادرش به آن حجره بسیار می‌رود و می‌آید، از سبب آن حال سؤال نمود، مادر خواست که از او پنهان دارد، چون الحاح را از حد گذرانید، طوعه او را سوگند داد و خبر آمدن مسلم را به او گفت.

امّا ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرّق گردیده‌اند، در همان شب به مسجد درآمد، بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که: هر که از بزرگان و روشناسان کوفه در این وقت در مسجد حاضر نشود، خون او هدر است، پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد. چون مردم جمع شدند، ندا کرد در میان ایشان که: مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است، هر کس که مسلم در خانهٔ او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد، جان او و مال او در معرض تلف است، و هر که او را به نزد ما آورد دیت او را به آن خواهیم داد، ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر به زیر آمد و داخل قصر شد، و لشکریان خود را فرستاد که دروازه‌های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود، و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلاّت و خانه‌ها تفحّص نماید.





چون صبح شد، آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند، محمّد بن اشعث را نوازش بسیار نمود، و در آن وقت پسر طوعه به در خانهٔ ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبدالرّحمن پسر محمّد بن اشعث داد، آن ملعون به نزد پدر خود آمد و این خبر را به او گفت در وقتی که در پهلوی ابن زیاد نشسته بود، ابن زیاد چون این خبر را شنید، هفتاد کس از قبیلهٔ قیس را به او همراه کرد و به طلب مسلم فرستاد.

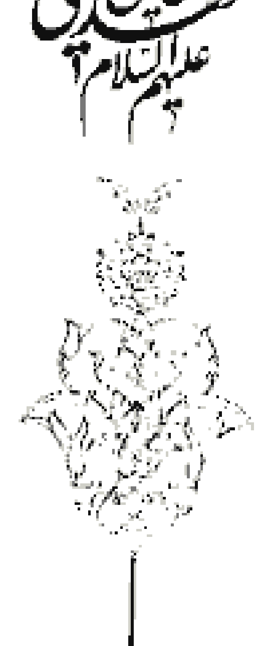


چون مسلم صدای پای اسبان را شنید، دانست که به طلب او آمده‌اند گفت: انّا لله وانّا الیه راجعون، و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد، چون نظرش بر ایشان افتاد، شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند، و به هر طرف که رو می‌آورد از پیش او می‌گریختند، تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را به عذاب الٰهی واصل گردانید، و شجاعت و قوّت آن شیر بیشهٔ هیجا به مرتبه‌ای

بود که مردی را به یکدست می‌گرفت و بر بام بلند می‌افکند، تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرّم او زد، و لب بالا و دو دندان او را افکند، و باز آن شیر خدا به هر سو که رو می‌آورد کسی در برابر او نمی‌ایستاد.

چون از محاربهٔ او عاجز شدند، بر بامها برآمدند و سنگ و چوب بر او می‌زدند، و آتش بر نی می‌زدند و بر سر آن سرور می‌انداختند، چون آن سیّد مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید، شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد، جمعی را از پا درآورد.

چون ابن اشعث دید که به آسانی بر او دست نمی‌توان یافت گفت: ای مسلم چرا خود را به کشتن می‌دهی، ما تو را امان می‌دهیم و به نزد ابن زیاد می‌بریم و او ارادهٔ قتل تو ندارد، مسلم گفت: قول شما کوفیان اعتماد را نمی‌شاید، و از منافقان بی‌دین وفا نمی‌آید. چون آن شیر بیشهٔ هیجا، از کثرت مقاتلهٔ اعدا و جراحتهای آن مکّاران بی‌وفا مانده شد، ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید، ساعتی پشت به دیوار داد. چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد، به ناچار تن به امان درداد با آنکه می‌دانست که کلام آن بی‌دینان را فروغی از صدق نیست، با ابن اشعث گفت: آیا من در امانم؟ گفت: بلی، با رفیقان او خطاب کرد که: آیا مرا امان داده‌اید؟ گفتند: بلی، دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت.



به روایت سیّد ابن طاووس: هر چند ایشان بر او امان عرض کردند، قبول نکرد، و در مقاتلهٔ اعدا اهتمام می‌نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت، و نامردی از عقب او درآمد و نیزه بر پشت او زد و او را به رو انداخت، آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند.

ابن اشعث گفت مسلم را بر استری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند، در این حال آه حسرت از دل پر درد برکشید، و سیلاب اشک از دیده بارید و گفت: انّا لله وانّا الیه راجعون، عبیدالله پسر عبّاس بن مرداس گفت: ای مسلم چرا گریه می‌کنی؟ آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست، مسلم گفت: گریهٔ من برای خود نیست، و لیکن بر حال امام حسین علیه السلام و اصحاب او می‌گریم که به فریب این منافقان غدّار از یار و دیار جدا شده‌اند و روی به اینجانب آورده‌اند، و نمی‌دانم که بر سر

ایشان چه خواهد آمد. پس متوجّه ابن اشعث گردید و گفت: می‌دانم که بر امان شما اعتماد نیست و مرا به قتل خواهید آورد. التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی امام حسین علیه السلام که او به مکر کوفیان و وعده‌های دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید، و بر احوال پسر عمّ غریب مظلوم خود مطّلع گردد، زیرا که می‌دانم که او امروز یا فردا متوجّه اینجانب می‌گردد، و به او بگوید که: پسر عمّ تو می‌گوید که: برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر شده مترصّد قتلم، و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ می‌کرد که از نفاق ایشان رهائی یابد. ابن اشعث تعهّد این امور نموده، مسلم را به در قصر ابن زیاد آورد و احوال او را به عرض آن ولدالزّنا رسانید، ابن زیاد گفت: تو را به امان چکار بود؟ من تو را نفرستادم که او را امان بدهی.



چون آن غریق محنت و بلا را بر در قصر آن ولدالزّنا بازداشتند، تشنگی بر او غالب شد، و اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار دستوری می‌کشیدند، مسلم گفت: ای منافقان بی‌وفا! جرعهٔ آبی به من بدهید، مسلم بن عمرو گفت: یک قطرهٔ آب نخواهی یافت تا حمیم جهنّم را بیاشامی، مسلم گفت: مادرت به عزای تو بنشیند ای سنگین دل جفاکار و ای معاون کفّار و اشرار، تو سزاوارتری از من به شرب حمیم و خلود در جحیم.

پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی، بر دیوار تکیه داد، چون عمرو بن حریث آن حالت را از آن سیّد بزرگوار مشاهده کرد، غلام خود را فرمود قدح آبی برای او آورد، چون خواست بیاشامد، قدح پر از خون شد، آب را ریخت و آب دیگر طلبید، آن نیز چنین شد، در مرتبهٔ سوّم که خواست بیاشامد، دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت: الحمد لله گویا مقدّر نشده است که از آب دنیا بیاشامم.



در این حال رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید، چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد، سلام نکرد، ملازم ابن زیاد گفت: چرا سلام نکردی؟ مسلم گفت: اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم، و اگر مرا نخواهد کشت سلام بر او بسیار خواهم کرد، بعد از این ابن زیاد گفت: البتّه تو را خواهم کشت، خواه سلام بکنی و خواه نکنی، مسلم گفت: اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است، ابن زیاد از این سخن در خشم شد و زبان پلید

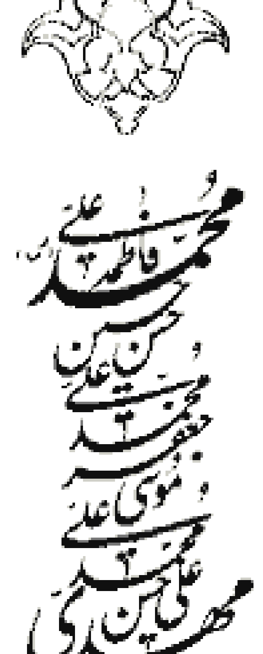
خود را به ناسزا گشود گفت: ای عاق و ای پراکنده کنندهٔ اهل اتّفاق، بر امام خود خروج کردی و جمعیّت مسلمانان را به پراکندگی مبدّل گردانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی. مسلم گفت: دروغ گفتی، بلکه معاویه و پسر او یزید جمعیّت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند، و تو و پدر تو که ولدالزّنا و فرزند غلام ثقیف بودید نائرهٔ فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید، و من امیدوارم که سعادت شهادت دریابم در دست بدترین خلق خدا، و به آبای گرام خود ملحق گردم، و آمدن من به این شهر برای آن بود که اهل این دیار به ما نوشتند که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا احداث کردید، و نیکان را بی‌گناه کشتید، و اعمال کسرا و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید، ما آمدیم که مردم را به کتاب خدا و سنّت رسول امر فرمائیم، و به عدالت در میان ایشان سلوک نمائیم، خدا حکم‌کند در میان ما و شما به حق و راستی، و او بهترین حکم‌کنندگان است.

ابن زیاد گفت: خدا شما را اهل این امر ندانست، مسلم گفت: پس که از ما سزاوارتر است به خلافت و امامت؟ ابن زیاد گفت: یزید، مسلم گفت: راضی شده‌ایم به حکم خدا در میان ما و شما، و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت، آن ملعون ناسزای بسیار به حضرت امیرالمؤمنین و امام حسین عليه‌السلام و عقیل گفت، مسلم گفت: چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصیّ خود گردانم که به وصیّتهای من عمل نماید، ابن زیاد گفت: بگو آنچه خواهی، مسلم رو به عمر بن سعد آورد و گفت: میان من و تو قرابتی هست وصیّت مرا قبول کن، آن ملعون برای خوش‌آمد ابن زیاد گوش به سخن او نداد، ابن زیاد گفت: با تو رابطهٔ قرابت دارد چرا از قبول وصیّت او امتناع می‌نمائی؟

عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت، دست مسلم را گرفت به کنار قصر برد، مسلم گفت: وصیّت اوّل من آن است که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم، شمشیر و زره مرا بفروشی و قرض مرا اداکن، وصیّت دوّم من آن است که چون مرا به قتل آورند، بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی، وصیّت سوّم آنکه به حضرت امام حسین عليه‌السلام بنویسی که کوفیان بی‌وفائی کردند و پسر عمّ تو را یاری نکردند، بر وعده‌های ایشان اعتماد مکن و به این صوب میا. ابن زیاد چون وصیّتها را شنید گفت: ما را با مال او کاری

نیست، هرچه گفته چنان کن، و ما چون او را به قتل آوریم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد، و امّا حسین اگر او ارداهٔ ما ننماید ما ارادهٔ او نمی‌نمائیم.

پس ابن‌زیاد بکر بن‌حمران را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر سر او زده بود گفت: مسلم را ببر به بام قصر و او را گردن بزن و سرش را با تنش از قصر به زیر انداز، مسلم گفت که: اگر ولدالزّنا نبودی و میان من و تو قرابتی می‌بود، امر به قتل من نمی‌کردی، پس آن ملعون دست آن سلالهٔ اخیار را گرفت و بر بام قصر برد، در اثنای راه زبان آن مقرّب الله به حمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالیٰ و صلوات بر سیّد انبیاء و اهل‌بیت آن حضرت جاری بود، و با حق زبان به مناجات گشوده می‌گفت که: خداوندا تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و به وعدهٔ خود وفا نکردند[1].



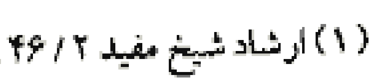
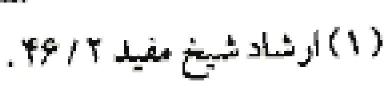
چون آن لعین بدکردار، آن زبدهٔ ابرار و نقاوهٔ اخیار را بر بام قصر برآورد و شهد شهادت به کام آن سعادتمند رسانید، سر و بدن شریفش را از بام قصر به زیر افکند، خود لرزان به نزد ابن زیاد آمد، ابن زیاد گفت: سبب تغییر حال تو چیست؟ گفت: چون مسلم را به قتل آوردم، مرد سیاه مهیب دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتهای خود را به دندان می‌گزد[2].

به روایت دیگر: پیش از کشتن، این حالت را مشاهده نمود و دستش خشک شد، چون خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید، و بعد از استعلام حال آن شقی، تبسّمی کرد و گفت: چون می‌خواستی به خلاف عادت کاری بکنی، دهشت بر تو مستولی گردید و خیالی در نظر تو درآمد.



پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد، چون او ارادهٔ قتل مسلم کرد، صورت حضرت رسالت ﷺ را دید و از بیم آن حضرت زهره‌اش آب شد و در ساعت بمرد، پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که به کار او پرداخت.

چون مسلم به ریاض جنان انتقال نمود، ابن زیاد هانی را طلب کرد، و هرچند محمّد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و به قتل او فرمان داد، غلام ابن

---

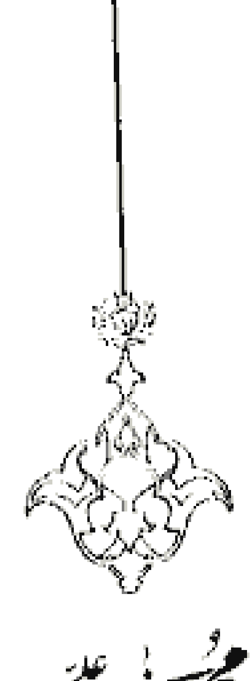
(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۴۶.
(۲) ملهوف ۱۲۲.

زیاد او را از قصر بیرون برد، ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد، هانی گفت: الی الله المعاد اللّهم الیٰ رحمتك ورضوانك، یعنی: بازگشت همه بسوی خداست، خداوندا مرا ببر بسوی رحمت و خشنودی خود. پس ضربتی دیگر زد، او را به رحمت الٰهی واصل گردانید. عبیدالله بن زیاد سر مسلم و هانی را به هانی پسر ابی حیّه و زبیر پسر اروح داد و به نزد یزید فرستاد، و نامه‌ای نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرد فرستاد، چون نامه و سر هانی به آن ملعون رسید، شاد شد و فرمود سرها را بر در دروازهٔ دمشق آویختند، و جواب نامهٔ ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش بسیار نمود، و نوشت که: شنیده‌ام که حسین متوجّه عراق گردیده است، باید که راهها را ضبط نمائی، و در ظفریافتن بر او سعی بلیغ به عمل آوری، و به تهمت و گمان مردم را به قتل رسانی، و آنچه هر روز سانح می‌شود به من بنویسی والسّلام[۱].

و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجّه بود، و شهادت آن با سعادت در روز عرفه واقع شد[۲].

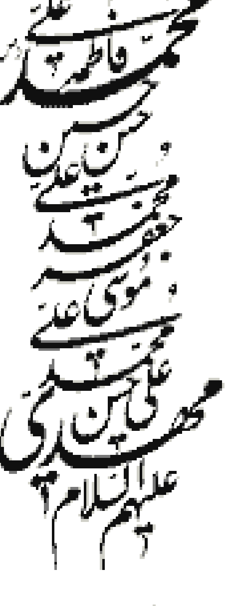
(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۶۳.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۶۶.

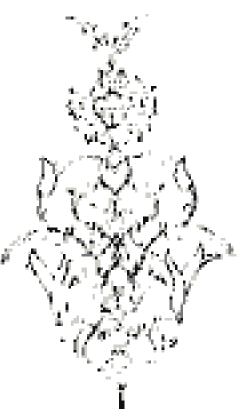


✺ فصل چهاردهم ✺

در بیان توجّه امام مظلوم بسوی عراق، و آنچه از اهل کفر و نفاق به آن امام آفاق رسید



شیخ مفید و سید ابن طاووس و شیخ ابن نما و سیّد بن ابیطالب در بیان این قصّهٔ جانسوز و واقعهٔ هایلهٔ غم‌اندوز که جان قدسیان را مجروح و دلهای مقرّبان را مقروح گردانیده چنین ایراد نموده‌اند که: چون حضرت سیّدالشّهدا ﷺ در سوّم ماه شعبان سال شصتم هجرت از بیم آسیب مخالفان مکّهٔ معظّمه را به نور قدوم خود منوّر گردانیده بود، در بقیهٔ آن ماه و ماه رمضان و شوّال و ذی القعده در آن بلدهٔ محترمه به عبادت حق تعالیٰ قیام می‌نمود، و در آن مدّت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلد نزد آن حضرت جمع شدند. چون ماه ذی حجّه درآمد، حضرت احرام به حج بستند، چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود به بهانهٔ حج که آن حضرت را گرفته به نزد او برند یا به قتل آورند، حضرت احرام حج را به عمره عدول نموده، اعمال عمره را به عمل آورد و مُحل شد و متوجّه عراق گردید (۱).



در چند حدیث معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که چون حضرت می‌دانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند، احرام به عمرهٔ مفرده بست، و عمره را به اتمام رسانیده (۲)، در روز هفتم ماه ذی حجّه از مکّه بیرون رفت (۳)، و بعضی گفته‌اند که در روز

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۶۶.
(۲) مثیر الأحزان ۳۸؛ ارشاد شیخ مفید ۲ / ۶۷.
(۳) کامل الزیارات ۷۳.

عرفه بیرون رفت.

سیّد ابن طاووس روایت کرده است که در روز سوّم ماه بیرون رفت، و در همان روز مسلم شهید شده بود. و روایت کرده است که: چون عزم توجّه عراق نمود، خطابه‌ای ادا فرمود، و بعد از حمد و ثنای حق تعالیٰ و درود بر سیّد انبیا و آل ولایت انتما، فرمود: آنچه حق تعالیٰ مقدّر فرموده به عمل می‌آید، و حول و قوّتی نیست مگر به او، و به تحقیق که مرگ را مانند قلّاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده‌اند، و چه بسیار خواهان و مشتاق لقای اسلاف گرام خود گردیده‌ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی یوسف، و برای دفن من حق تعالیٰ بقعهٔ شریفی اختیار نموده است که بزودی به آن مکان خواهم رسید.

و گویا می‌بینم که در این زودی اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا، و چاره‌ای نیست از دریافتن روزی که مقدّر گردیده برای این امر، و ما اهل‌بیت به قضای الهی رضا داده‌ایم، و بر بلای او صبر می‌نمائیم تا عطا کند ما را بهترین جزای صبر کنندگان، بزودی آن اعضای پاره پاره در حظیرهٔ قدس نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مجتمع خواهد گردید، و حق تعالیٰ دیدهٔ او را روشن خواهد گردانید، و وعده‌های خود را به عمل خواهد آورد، و هرکه را آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما دربازد و به سعادت ابدی فایز گردد، با ما رفیق شود که فردا روانه شویم انشاء الله تعالیٰ(۱).



ایضاً روایت کرده‌اند از زرارة بن صالح که گفت: به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام رسیدم سه روز قبل از توجّه آن حضرت به جانب عراق، و عرض کردم: مردم کوفه دلهای ایشان با توست و شمشیرهای ایشان با بنی امیّه است، پس حضرت به دست مبارک خود به جانب آسمان اشاره کرد، ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد، و از افواج ملائکه آنقدر به زیر آمدند که عدد ایشان را به غیر از خدا کسی احصا نمی‌تواند کرد، حضرت فرمود: اگر نه آرزوی سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و رضا به قضای جناب احدیّت می‌بود، هرآینه با این لشکرها با اعداء جهاد می‌کردیم، و لیکن به یقین می‌دانم که من و اهل‌بیت و اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد، و از فرزندان من به

---

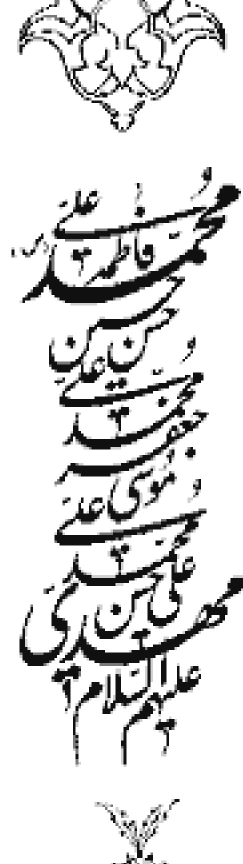
(۱) ملهوف ۱۲۴.

غیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد یافت[۱].

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق ﷤ روایت کرده‌اند که در شبی که سیّد شهدا عازم گردید که در صبح آن روز متوجّه کوفه گردد، محمّد بن حنفیّه به خدمت آن حضرت آمد و گفت: ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر خود، و می‌ترسم که با تو نیز چنین کنند، اگر در مکّه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرّم خواهی بود، کسی در مکّه متعرّض تو نمی‌تواند شد، حضرت فرمود: می‌ترسم که یزید پلید مرا در مکّه شهید گرداند، و نمی‌خواهم که حرمت کعبه به سبب من ضایع شود، محمّد گفت: پس به جانب یمن برو یا متوجّه بادیه‌ای شو که کسی بر تو دست نیابد، حضرت فرمود: فکری در این باب بکنم.

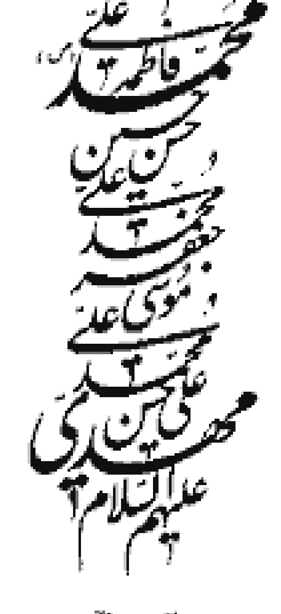
چون هنگام سحر شد، حضرت فرمود شتران را بار کردند، چون خبر به محمّد رسید، بی‌تابانه آمد و بر مهار ناقهٔ برادر بزرگوار خود چسبید و گفت: ای برادر با من وعده کردی که در این امر اندیشه به کار بری، چرا به این زودی متوجّه سفر می‌گردی؟ حضرت فرمود که: چون تو رفتی حضرت رسالت ﷺ به نزد من آمد و فرمود: ای حسین بیرون رو که حق تعالیٰ می‌خواهد تو را در راه خود کشته ببیند، محمّد گفت: انّا لله وانّا الیه راجعون، هرگاه تو به این عزم می‌روی، زنان خود را چرا با خود می‌بری؟ حضرت فرمود: حق تعالیٰ می‌خواهد ایشان را اسیر ببیند[۲]. پس محمّد بن حنفیّه با دل بریان و دیدهٔ گریان آن امام عالمیان را وداع کرد و برگشت. و بعد از او عبدالله بن عبّاس به خدمت آن حضرت آمد و مبالغه در ترک آن سفر محنت اثر نمود، حضرت فرمود: حضرت رسول ﷺ مرا امری فرمود و مخالفت امر آن حضرت هرگز نخواهم کرد، پس ابن عبّاس بیرون آمد و می‌گریست و فریاد واحسیناه برکشید[۳].

در احادیث معتبره از امام محمّد باقر و امام جعفر صادق ﷤ منقول است که چون حضرت امام حسین ﷤ به ارادهٔ سفر عراق از مکّه بیرون رفت، عبدالله بن زبیر به مشایعت



(۱) ملهوف ۱۲۵.
(۲) ملهوف ۱۲۷.
(۳) ملهوف ۱۰۱.

آن حضرت رفته به ظاهر در منع آن حضرت از آن سفر سخنان می‌گفت، حضرت فرمود: نمی‌خواهم که برای من حرمت حرم و کعبه برطرف شود، و هر چند از حرم دورتر باشم و کشته شوم، مرا خوشتر می‌آید از آنکه نزدیکتر باشم، و اگر در کنار شطّ فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم[1]. و حضرت به اعجاز او را خبر می‌داد که او در مکّه کشته خواهد شد، و حرمت کعبه به سبب آن منهتك خواهد شد، و او نمی‌فهمید یا تجاهل می‌نمود، و آخر چنان شد که کعبه را حجّاج بر سر او خراب کردند.

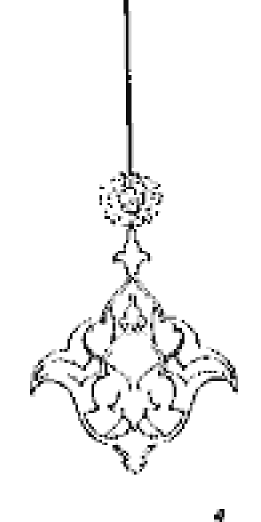


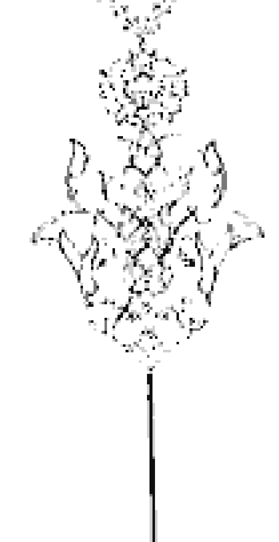
و از امام محمّد باقر عليه السلام منقول است که آن امام مظلوم چون از مکّه متوجّه عراق گردید، نامه‌ای به محمّد بن حنفیّه و سایر بنی هاشم نوشت که: هرکه آرزوی شهادت دارد به من ملحق گردد، و هرکه به من ملحق نگردد فتح و فیروزی نمی‌یابد، و السّلام[2].

و از حضرت امام زین العابدین عليه السلام منقول است که چون سیّدالشّهداء متوجّه عراق شد، عبدالله بن عمر سوار شد و به سرعت تمام خود را به آن حضرت رسانید و پرسید که: یابن رسول الله به کجا می‌روی؟ فرمود: به جانب عراق می‌روم، ابن عمر گفت: مرو و به حرم جدّ خود برگرد، چندانکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود، پس ابن عمر گفت: ای ابوعبدالله بگشا آن موضع جسد مطهّر خود راکه حضرت رسالت صلى الله عليه وآله مکرّر می‌بوسید، حضرت ناف مشرف خود راگشود، و آن محیل مکّار سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت: تو را به خدا می‌سپارم و می‌دانم که در این سفر کشته خواهی شد[3].

و به روایت دیگر حضرت فرمود: مگر نمی‌دانی که از بی‌قدری دنیا نزد حق تعالیٰ سر یحیی بن زکریّا را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل به هدیه فرستادند، مگر نمی‌دانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند، و در بازارهای خود مشغول بیع و شرا بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده‌اند، و حق تعالیٰ تعجیل نفرمود در عذاب ایشان، و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبیٰ به شداید عقوبات خود مبتلا گردانید، پس از خدا بترس ای پسر عمر، و ترک یاری من مکن[4].

(۱) کامل الزیارات ۷۳.
(۲) کامل الزیارات ۷۵.
(۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۱.
(۴) ملهوف ۱۰۲؛ مثیر الأحزان ۴۱.





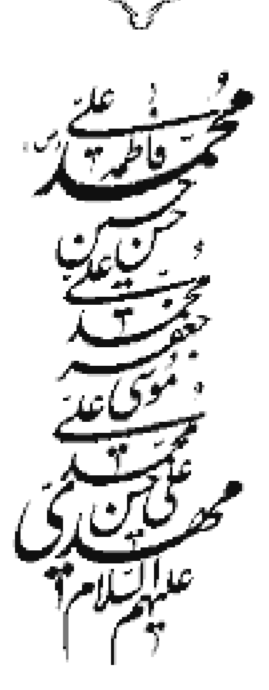
شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده‌اند که گفت: من در سال شصتم هجرت مادر خود را به حج بردم، چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین علیه السلام با اسلحهٔ کارزار از حرم بیرون می‌رود، چون دانستم که آن حضرت همراه است به خدمت او شتافتم سلام کردم و گفتم: حق تعالیٰ تو را به مقصود خود برساند و تو را کامروای مطالب دو جهان گرداند، پدر و مادرم فدای تو باد به چه سبب تعجیل نموده‌ای، و پیش از ادای مناسک حج از مکّه بیرون آمده‌ای؟ حضرت فرمود: اگر تعجیل نمی‌کردم مرا می‌گرفتند، پس حضرت احوال اهل عراق را از من سؤال نمود، عرض کردم که: دلهای ایشان با توست و شمشیرهای ایشان با بنی امیّه است، آنچه خدا خواهد می‌کند، و از قضای حق تعالیٰ چاره‌ای نیست، فرمود که: راست گفتی ازمّهٔ امور به کف قدرت توانای حضرت معبود است، هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عباد تدبیری است، اگر قضای الٰهی نازل شود به آنچه محبوب ماست پس خدا را حمد می‌کنم بر نعمتهای او و از او یاری می‌جویم و توفیق می‌طلبم بر شکر او، و اگر قضا بر خلاف امید ما جاری گردد، کسی که نیّت او حق باشد و سیرت او بر پرهیزکاری ثابت باشد، از بلاهای دنیا پروائی ندارد، گفتم: حق فرمودی، خدا تو را به مطلوب خود برساند و از آنچه حذر می‌نمائی بر کران گرداند، پس مسئله‌ای چند از مسائل حج از آن امام معصوم سؤال کردم و آن حضرت را وداع نموده گذشتم.

پس عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آن حضرت را از رفتن مانع شود، چون به آن حضرت رسیدند، قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعتی می‌کردند، پیش از آنکه کار به مقاتله منتهی شود دست برداشتند، حضرت روانه شد، چون به تنعیم رسیدند قافله‌ای از یمن می‌آمد و هدیه‌ای چند والی یمن برای یزید می‌فرستاد، حضرت بارهای ایشان را گرفت که امام زمان به آنها احق است تصرّف نموده با شترداران گفت که: هرکه با ما به جانب عراق می‌آید کرایهٔ او را تمام می‌رسانیم و با او احسان می‌کنیم، و هرکه نمی‌خواهد او را جبر نمی‌کنیم، بعضی شتران خود را به اصحاب آن حضرت کرایه دادند و

بعضی مفارقت اختیار نمودند[۱].

به روایت شیخ مفید: چون خبر عزم آن حضرت به توجّه جانب عراق به عبدالله پسر جعفر طیّار پسر عمّ آن حضرت رسید، دو پسر خود محمّد و عون را فرستاد که در خدمت آن حضرت باشند، و عریضه‌ای به خدمت آن حضرت نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در آن سفر نفرماید، و نوشت که: امروز پشت و پناه مؤمنان و حسن و بهای شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان توئی، چون تو از میان بروی، اهل‌بیت تو مستأصل می‌شوند، و پسران خود را به خدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب می‌رسم.

چون نامه و پسران خود را روانه کرد، به نزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه‌ای به حضرت بنویسد و آن حضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید، عمرو نامه‌ای به خدمت حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد. چون به خدمت حضرت رسیدند، چندانکه مبالغه در مراجعت آن حضرت نمودند، سودی نبخشید و فرمود: من حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیده‌ام و مرا امری فرموده و از فرمان او تجاوز نمی‌نمایم، گفتند: چه خواب دیده‌ای؟ فرمود: نمی‌گویم و اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد. چون عبدالله بن جعفر از معاودت آن سرور ناامید گردید، پسران خود را همراه کرده با دیدهٔ اشکبار و دل افکار برگشت[۲].



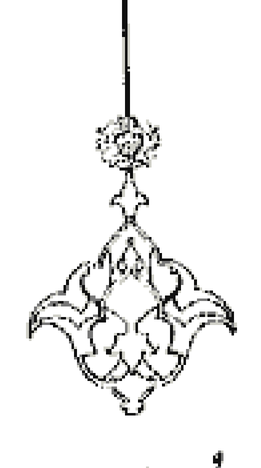
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که چون آن حضرت به ثعلبیّه رسید، بشر بن غالب به آن حضرت رسید گفت: یابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه ﴿یَومَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإمامِهِم﴾[۳] یعنی: روزی که می‌خوانیم هر جماعتی از مردم را به امام ایشان، حضرت فرمود: امامی هست که به هدایت خوانده و اجابت او نموده‌اند، و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت او کرده‌اند، و هر یک را با پیشوای خود می‌طلبند، و آنها را بسوی بهشت می‌برند و اینها را بسوی جهنّم، چنانچه حق تعالیٰ فرموده است ﴿فَرِیقٌ فِي الجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِي السَّعِیرِ﴾[۴] یعنی: گروهی در بهشتند، و

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۶۷.
(۲) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۶۸.
(۳) سورهٔ اسراء / آیهٔ ۷۱.
(۴) سورهٔ شوریٰ / آیهٔ ۷.

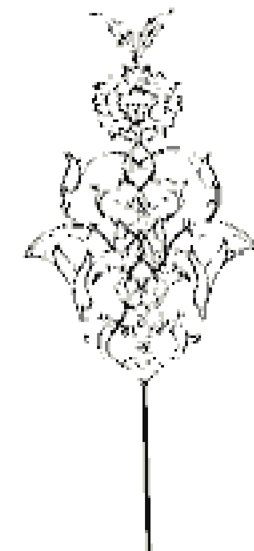
گروهی در آتش جهنّم (۱).

به روایت دیگر: حضرت احوال کوفه را از او پرسید، او گفت به روش دیگران که: دلها با شماست و شمشیرها با بنی امیّه است، حضرت فرمود: یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید (۲).



کلینی روایت کرده است که چون آن حضرت به ثعلبیّه رسید، مردی به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد، آن جناب فرمود: از اهل کدام بلدی؟ گفت: از اهل کوفه، فرمود: اگر در مدینه به نزد من می‌آمدی هرآینه اثر جبرئیل را از خانهٔ خود به شما می‌نمودم که از چه راه داخل می‌شده و چگونه وحی را به جدّ من می‌رسانیده، آیا چشمهٔ آب حیوان علم و عرفان در خانهٔ ما نیست و مردم می‌دانند علوم الٰهی را و ما نمی‌دانیم؟ این هرگز نمی‌تواند بود (۳).

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است که چون سیّد شهدا بر سر آب عذیب نزول نمود و در آنجا قیلوله فرمود، گریان از خواب بیدار شد، پس حضرت علی اکبر از آن آن جناب پرسید که: سبب گریهٔ شما چیست؟ آن جناب فرمود: ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمی‌باشد، در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که: شما سرعت می‌نمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت می‌فرماید، آن امامزادهٔ بزرگوار گفت: ای پدر عالیمقدار آیا ما بر حق نیستیم؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند گرامی، به خداوندی که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد می‌کنم که ما بر حقّیم و دشمنان ما بر باطلند، علی اکبر گفت: پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم؟ حضرت فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار.



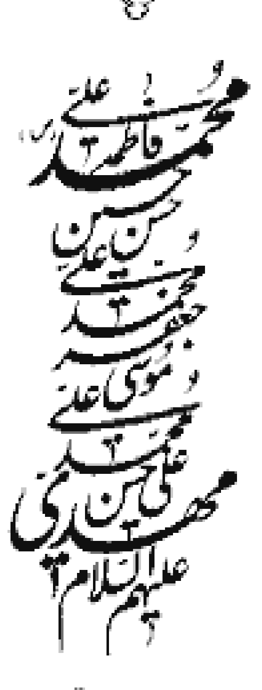
پس از آن موضع بار کرده و در رهمیّه نزول نمودند، در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابوهریره می‌گفتند به خدمت آن جناب آمد و سلام کرد گفت: یابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جدّ خود رسول خدا بیرون آمدی؟ حضرت فرمود: ای ابوهریره بنی امیّه

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۶.
(۲) ملهوف ۱۳۱.
(۳) کافی ۱ / ۳۹۸.

مالم را گرفتند صبر کردم، و هتک حرمتم نمودند صبر کردم، چون خواستند خونم بریزند گریختم، به خدا سوگند که این گروه طاغی یاغی مرا شهید خواهند کرد. و خداوند قهّار لباس مذلّت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید، و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید، و بر ایشان مسلّط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل‌تر گرداند از قوم سبأ که زنی فرمان فرمای ایشان بود(۱).

محمّد بن ابیطالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین علیه السلام متوجّه عراق شده است، نامه‌ای به پسر زیاد نوشت که: شنیده‌ام حسین متوجّه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست، متعرّض او مشو و آسیبی به او مرسان که تا دنیا باقی است مورد لعنت دوست و دشمن گردی، چون نامه به او رسید تأثیری در او نکرد(۲).



مشایخ عظام روایت کرده‌اند که چون خبر توجّه امام حسین علیه السلام به ابن زیاد رسید، حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آن حضرت به قادسیّه فرستاد، و از قادسیّه تا قطقطانیّه را از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد. چون امام مظلوم به بطن رمه رسید، عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود را ـ به روایت دیگر: قیس بن مصهر را ـ به رسالت به جانب کوفه فرستاد، هنوز خبر شهادت مسلم به آن حضرت نرسیده بود، نامه‌ای به اهل کوفه نوشت به این مضمون: بسم الله الرّحمن الرّحیم. این نامه‌ای است از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان، سلام الٰهی بر شما باد. حمد می‌کنم خداوندی را که به جز او خداوندی نیست، امّا بعد به درستی که نامهٔ مسلم بن عقیل به من رسیده، و در آن نامه مندرج بود که اتّفاق نموده‌اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما، از خدا سؤال می‌کنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیّت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید، به تحقیق که بیرون آمدم از مکّه و روی به دیار شما آوردم، و در روز سه شنبهٔ هشتم ماه ذی حجّه چون پیک من به شما رسد، باید که کمر متابعت بر میان

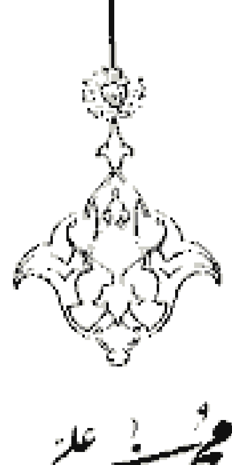
---

(۱) ملهوف ۱۳۱؛ مثیر الأحزان ۴۴ با کمی اختلاف.

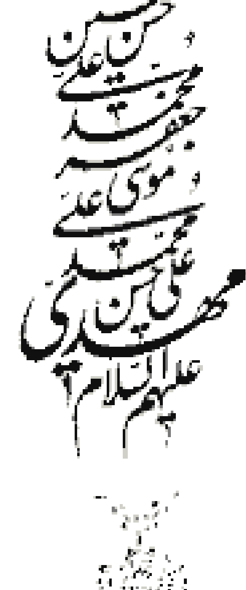
(۲) بحار الأنوار ۴۴ / ۳۶۸.

ببندید، و اسباب کارزار را آماده گردانید و مهیّای نصرت من باشید که به این زودی خود را به شما می‌رسانم. والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

و سبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه‌ای به خدمت آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود، و جمعی از اهل کوفه نامه‌ها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیّا گردیده است، بزودی خود را به شیعیان خود برسان[1].



چون پیک آن حضرت روانه شد و به قادسیّه رسید، حصین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد، نامه را پاره کرد و به او نداد، حصین او را به نزد ابن زیاد فرستاد، ابن زیاد از او پرسید که: تو کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان علی بن ابیطالبم و پسر بزرگوار او، گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: برای آنکه تو مطّلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود. ابن زیاد گفت: نامه راکه نوشته بود و به که نوشته بود؟ گفت: نامه را امام حسین علیه السلام نوشته بود به جماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمی‌دانم، ابن زیاد در غضب شد و گفت: دست از تو برنمی‌دارم تا نامهای ایشان را به من نگوئی، یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر و پدرش را ناسزا بگوئی، و الّا تو را پاره پاره می‌کنم، گفت: نام آن جماعت را نمی‌گویم و آن مطلب دیگر را روا می‌کنم، پس بر منبر بالا رفت، و ثنای حق تعالیٰ اداکرد و درود بر حضرت رسالت و اهل‌بیت او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد. و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیّه را لعن بسیار کرد و گفت: ای اهل کوفه من پیک امام حسینم بسوی شما، و او را در فلان موضع گذاشته‌ام، هرکه خواهد یاری او نماید به خدمت او بشتابد. ابن زیاد امر کرد که او را از بالای قصر به زیر انداختند و به درجهٔ شهادت فایز گردید، و به روایت دیگر: رمقی در او باقی بود، عبدالملک بن عمر سرش را جداکرد[2].



چون حضرت امام حسین علیه السلام از منزل حاجز به جانب کوفه میل نمودند، به آبی از آبهای عرب رسیدند که عبدالله بن مطیع نزدیک آن آب منزل گزیده بود، چون نظرش بر آن

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۶۹.
(۲) ملهوف ۱۳۵.

جناب افتاد به استقبال شتافت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، برای چه به این دیار آمده‌ای؟ حضرت فرمود: اهل عراق مرا طلبیده‌اند، ابن مطیع گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که خود را در معرض تلف در نیاوری، و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نگردانی، زیرا که به حرمت تو بسته است، به خدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیّه را از ایشان بگیری، تو را به قتل می‌آورند، و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمان پروا نخواهند کرد، و از هیچکس نخواهند ترسید، پس زنهار که به کوفه مرو و متعرّض بنی امیّه مشو.

حضرت متعرّض سخنان او نگردید و آنچه از جانب حق تعالیٰ مأمور بود تقاعد نورزید، و از او گذشت، و ابن زیاد راههای بصره و شام را مسدود گردانیده بود که خبری بیرون نمی‌رفت، و کسی داخل نمی‌توانست شد و بیرون نمی‌توانست رفت، پس به جماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند، گفتند: ما خبر نداریم و اینقدر می‌دانیم که کسی بیرون نمی‌آید و داخل نمی‌شود.[1]

و جمعی از قبیلهٔ فزاره روایت کرده‌اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکّهٔ معظّمه، و در منازل به حضرت امام حسین علیه السلام می‌رسیدیم و دورتر فرود می‌آمدیم که رفاقت آن حضرت بر ما لازم نگردد، در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت می‌خوردیم، ناگاه رسولی از جانب حضرت آمده و با زهیر خطاب کرد که: امام حسین علیه السلام تو را می‌طلبد، ما از نهایت دهشت لقمه‌ها را از دست افکندیم و متحیّر ماندیم، زن زهیر که دیلم دختر عمر بود گفت: سبحان الله فرزند رسول خدا تو را می‌طلبد و در رفتن تأمّل می‌نمائی؟!

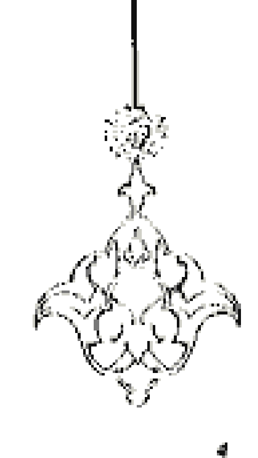
زهیر به خدمت حضرت رفت، و شاد برگشت و فرمود که خیمهٔ او را کندند و در نزدیک سرا پرده‌های حضرت نصب کردند، و زن خود را طلاق داد و گفت: ملحق شو به اهل خود که من نمی‌خواهم که به سبب من ضرری به تو رسد و من می‌خواهم که جان خود را فدای آن حضرت کنم، زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت: خدا خیر تو را میسّر

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۷۱.

گرداند، از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جدّ حسین یاد کنی.

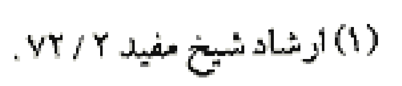
پس به اصحاب خود گفت که: هرکه خواهد با من بیاید و هرکه نخواهد مرخّص گردانیدم او را، و اکنون حدیثی به شما روایت می‌کنم: در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفّار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار یافتیم، پس سلمان گفت: آیا شاد گردیدید از این غنائم که به شما رسید؟ گفتیم: بلی، گفت: هرگاه ببینید که سیّد جوانان آل محمّد متوجّه قتال منافقان است، باید که از رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتهای دنیا که یافته‌اید. پس زهیر یاران خود را وداع کرد و به اصحاب آن حضرت ملحق گردید، و از آن حضرت جدا نشد تا به درجهٔ شهادت رسید[1].



و چون به خزیمه رسیدند، شب در آن منزل استراحت نمودند، چون صبح شد زینب خواهر محترم آن حضرت گفت: در شب گذشته به قضای حاجت بیرون رفتم، صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند می‌خواند به این مضمون: ای دیده اشک حسرت ببار بر شهیدانی که مرگ ایشان را می‌راند، و بزودی به وعده‌گاه شهادت می‌رساند، حضرت فرمود: ای خواهر آنچه مقدّر شده است خواهد شد[2].

از عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده‌اند که گفتند: چون از اعمال حج فارغ شدیم، به سرعت تمام خود را به جناب امام حسین عليه السلام رسانیدیم در نزدیک ثعلبیّه، ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد، چون سپاه آن جناب را دید، راه را گردانید، ما بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم، گفت: از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها می‌کشیدند.

چون حضرت در منزل ثعلبیّه نزول فرموده بود، شب به خدمت آن جناب رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم، حضرت از استماع این قضیّهٔ هایله بسیار اندوهناک گردید و مکرّر فرمود: انّا لله وانّا الیه راجعون، خدا رحمت کند ایشان را، پس عرض کردیم: یابن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود، و التماس داریم که شما معاودت فرمائید. آن جناب متوجّه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم



---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۷۲.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۰۳.

را به ایشان گفت، و ایشان را دلداری فرمود، و با ایشان در معاودت مصلحت نموده، گفتند: به خدا سوگند که برنمی‌گردیم تا بازخواست خون آن سعادتمند بکنیم، یا از آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم. چون آن جناب را مایل به رفتن یافتیم، وداع کرده بیرون آمدیم(۱).

به روایت دیگر: چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود: آنچه بر او بود به عمل آورد، و آنچه بر ما است مانده است، پس شعری چند ادا فرمود مشعر بود بر آنکه تن به شهادت در داده‌اند، و شربت ناگوار مرگ برای رضای الٰهی بر خود گوارا گردانیده‌اند(۲).

چون سحر شد، غلامان خود را فرمودند که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند، چون به زباله رسیدند، شهادت مسلم و هانی و عبدالله بن یقطر به آن جناب رسید، چون این خبر موحش را استماع نمود، آب از دیدهٔ مبارکش جاری گردید و دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبیٰ منزل نیکوئی مهیّا گردان، و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان، به درستی که تو بر همه چیز قادری.

پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود: به ما خبر رسیده که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کرده‌اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته‌اند، هرکه خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست. جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزّت دنیا با آن جناب رفیق شده بودند، از استماع این اخبار متفرّق گردیدند، و اهل‌بیت و خویشان آن حضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آن جناب نموده بودند ماندند. پس حضرت روانه شد تا در بطن عقبه نزول فرمود، در آنجا مرد پیری از بنی عکرمه به خدمت حضرت آمد و گفت: یابن رسول الله تو را سوگند می‌دهم که برگردی، به خدا سوگند که نمی‌روی مگر رو به نوک سنان و دم شمشیر جان ستان، حضرت فرمود: ای شیخ آنچه تو خبر می‌دهی بر من پوشیده نیست، و لیکن اطاعت امر الٰهی واجب است و تقدیرات ربّانی واقع شدنی است، به خدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پر خونم را از اندرون من بیرون آورند. چون مرا شهید کنند،



(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۷۳.
(۲) ملهوف ۱۳۴.

حق تعالیٰ بر ایشان مسلّط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل‌ترین امّتها گرداند.

پس از آنجا بار کردند و شراف را مضرب خیام معدلت و انتصاب گردانیدند و شب در آنجا استراحت فرمودند، چون سحر شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب آن حضرت آب بسیار بردارند و به حول و قوّهٔ خدای تعالیٰ متوجّه گردیده تا میان روز رفتند. ناگاه مردی از اصحاب آن حضرت گفت: الله اکبر. حضرت پرسید: چرا تکبیر گفتی؟ گفت: سر درختان خرما نمودار است، جمعی دیگر گفتند: ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده‌ایم، شاید سر نیزه‌ها و گوشهای اسبان باشد که می‌نماید، آن جناب چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیدا شدند، به جانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر به قتال حاجت افتد، پشت به جانب کوه مقاتله نمایند.



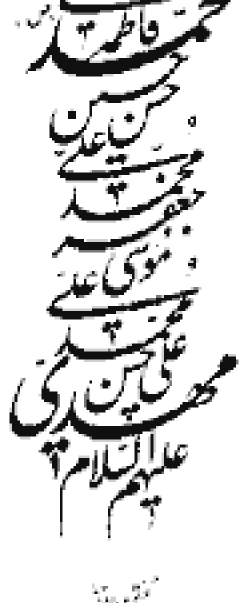
چون به نزدیک کوه رسیدند، حرّ بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدّت گرما، و در برابر لشکر فرزند خیرالبشر صف کشیدند، حضرت فرمود: سراپردهٔ مکرمت و جلالت را برپا کردند، و اصحاب آن امام گرام در برابر گروه شقاوت انجام صف کشیدند، چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده نمود، اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهید، و خود به نفس شریف خود متوجّه گردیده ایشان را با اسبان سیراب گردانید، و ابن زیاد حصین بن نمیر را با لشکر انبوه به استقبال آن جناب به قادسیّه فرستاده بود، و حصین حر را با هزار سوار پیشتر فرستاده بود.



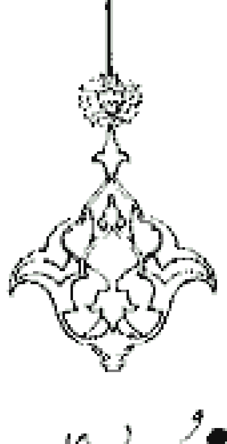
چون وقت نماز ظهر داخل شد، حضرت حجّاج بن مسروق را فرمود اذان نماز گفت، چون وقت اقامت شد، سیّد شهدا با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد، حمد و ثنای حق تعالیٰ به جا آورد و فرمود: ایّها النّاس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامه‌های متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی به من رسیده، و نوشته بودید که: البتّه بیا بسوی ما که امامی و پیشوائی نداریم، شاید خدا ما را و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند، اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید، پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید، واگر از گفتارخود برگشته‌اید وپیمانهارا شکسته‌اید وآمدن مرا کارهید،

من به جای خود بر می‌گردم. آن غدّاران زبان در کام خاموشی کشیدند و جوابی نگفتند.

حضرت مؤذّن را فرمود که اقامت نماز گفت، و با حر گفت: اگر خواهی با لشکر خود نماز کن، حر گفت: من نیز در عقب شما نماز می‌کنم، حضرت امام حسین علیه السلام پیش ایستاد و هر دو لشکر در عقب آن حضرت نماز کردند، بعد از نماز هر لشکر به جای خود برگشتند. چون وقت نماز عصر شد، باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد، و بعد از نماز روی مبارک به جانب ایشان گردانید و خطبه‌ای ادا فرمود و گفت: ایها النّاس اگر از خدا بترسید و حقّ اهل حق را بشناسید، موجب خشنودی حق تعالیٰ از شما می‌گردد، و ما که اهل‌بیت رسالت و به علم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم سزاوارتریم به خلافت و امامت از این گروه که به ناحق دعوی ریاست می‌کنند و در میان شما به جور و عدوان سلوک می‌نمایند، و اگر در جهالت و ضلالت راسخید و رأی شما از آنچه به من نوشته‌اید برگشته است، برمی‌گردم. حر در جواب گفت: به خدا سوگند که من از این نامه‌ها و رسولان که می‌فرمائی به هیچ وجه خبری ندارم، حضرت عتبة بن سمعان را فرمود: خرجینی که نامه‌ها در آنجاست حاضر ساز. چون خرجین را آورد، مملوّ بود از نامه‌های کوفیان بی‌وفا، حر گفت: من اطّلاعی ندارم بر این نامه‌ها، و از جانب ابن زیاد مأمور شده‌ام که چون تو را ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا تو را به نزد ابن زیاد برم، حضرت فرمود: تا زنده‌ام به این مذلّت راضی نخواهم شد.



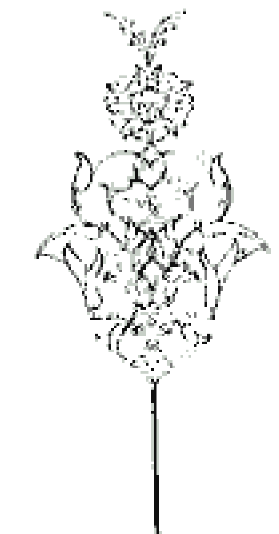
پس اصحاب خودرا حکم فرمود سوار شوند، چون هودجهای حرم محترم را بر شتران بستند، حضرت پا در رکاب سعادت درآورد سوار شدند، چون خواستند که برگردند، لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند، حضرت با حر خطاب کرد که: مادرت به عزای تو بنشیند از ما چه می‌خواهی؟ حر گفت: اگر دیگری نام مادرم را می‌برد البتّه متعرّض مادر او می‌شدم، امّا در حقّ مادر تو به غیر از تکریم و تعظیم سخنی بر زبان نمی‌توانم آورد. حضرت فرمود: مطلب تو چیست؟ حر گفت: می‌خواهم تو را به نزد پسر زیاد برم، آن جناب فرمود که: من اطاعت تو نمی‌کنم، حر گفت: من نیز دست از تو برنمی‌دارم، و اینگونه سخنان در میان ایشان به طول انجامید، حر گفت: مأمور نشده‌ام که با تو جنگ



کنم، اکنون که به آمدن کوفه راضی نمی‌شوی، به راه دیگر به غیر راه مدینه بـرو تـا مـن حقیقت حال را به پسر زیاد بنویسم، شاید صورتی رو دهد که من به مـحاربهٔ چـون تـو بزرگواری مبتلا نشوم.

آن جناب به ضرورت از راه قادسیّه میل به دست چپ کرد و روانه شد، و آن لشکـر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر به نزدیک آن امام احرار آمد و گفت: یـا حسـین تـو را سوگند می‌دهم که با این گروه مقاتله ننمائی که کشته خواهی شد، حضرت فرمود: مرا از مرگ می‌ترسانی، کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خشنودی خداوند آسمان و زمین منتهای آرزوی ماست، و من به امر خدا با این منافقان مقاتله می‌کنم و از کشته شدن پروا ندارم. چون حر دانست که سخن او فایده ندارد و آن جناب در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمّم است، به لشکر خود ملحق گردید، و با آن جناب همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود[1].

و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که چون خبر قرب آن امام مظلوم به ابن زیاد رسید، حرّ بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آن حضرت فرستاد، حر گفت: چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که: ای حر بشارت باد تو را به بهشت، من با خود گفتم که: مادر حر به عزای او نشیند، به جنگ فرزند حضرت رسول می‌رود و بشارت بهشت می‌شنود، پس حر در وقت نماز ظهر به آن حضرت رسـید، آن جناب فرزند بزرگوار خود را فرمود اذان و اقامت برای نماز گفت، و حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد.



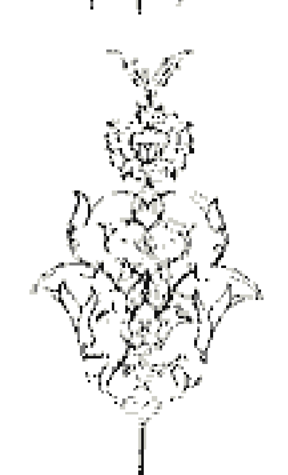
چون سلام نماز گفت، حر در برابر آن حضرت آمد و گفت: السلام علیك یابن رسول الله ورحمة الله وبركاته، حضرت جواب سلام او گفت و پرسید که: تو کیستی ای بندهٔ خدا؟ حر گفت: منم حرّ بن یزید، حضرت فرمود: به جنگ ما آمده یا به یاری ما؟ حر گفت: به خدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا به جنگ تو فرستاده‌اند، و من پناه می‌برم به خدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند، و دستم را در گردنم غل

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۷۵.

کرده باشند و مرا به رو در جهنّم اندازند، یابن رسول الله به کجا می‌روی برگرد بسوی حرم جدّ خود که کشته می‌شوی، حضرت فرمود: از کشته شدن پروائی ندارم، و شهادت که سرمایهٔ سعادت ابدی است منتهای آمال دوستان خداست.

پس حضرت از آنجا روانه‌شدند ودر قطقطانیّه نزول اجلال فرمودند، چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمه‌ای افتاد پرسید که: این خیمه از کیست؟ گفتند: از عبدالله بن حر حنفی است، حضرت کسی به نزد او فرستاد و او را پیغام داد که: تو در درگاه خداوند جبّار نافرمانی و خطا بسیار کرده‌ای، و اگر توبه نکنی خدا تو را بر آنها مؤاخذه خواهد کرد، اکنون تایب شو و مرا یاری کن تا جدّ من شفیع تو باشد در روز قیامت، آن بی‌سعادت گفت که: اگر من به یاری تو بیایم اوّل کسی که از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود، و لیکن اسبی دارم که هرگز به طلب کسی نرفته‌ام بر آن اسب که او را نیافته باشم، و هیچکس از پی من نتاخته است مگر آنکه مرا نجات داده است، آن اسب را به تو می‌دهم. حضرت روی مبارک از او برگردانید و فرمود: مرا به تو و اسب تو احتیاجی نیست، و گمراه کنندگان را یاور خود نمی‌گیرم، و لیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما، به درستی که هرکه در واقعهٔ ما حاضر باشد و یاری ما نکند، حق تعالی او را بر رو در جهنّم می‌افکند[1].



و به روایت اوّل: چون از قصر بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند، سیّد شهدا را بر روی اسب خواب ربود، و بیدار شد سه نوبت گفت: انّا لله وانّا الیه راجعون الحمد لله ربّ العالمین، حضرت علی اکبر چون این حالت را مشاهده کرد، از پدر بزرگوار استعلام آن حال نمود، حضرت فرمود: در این وقت بر روی اسب مرا خواب برد، دیدم که مردی سوار است و می‌گوید که: این گروه می‌روند و مرگ روی به ایشان می‌آید، دانستم که ما را می‌گوید، آن امامزادهٔ عالیمقدار گفت: ای پدر بزرگوار چون ما بر حقّیم از مرگ چه پروا داریم، حضرت او را دعا کرد[2].

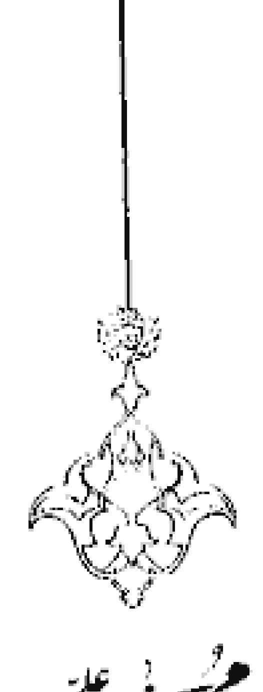
ابن‌قولویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌است که چون‌جناب امام‌حسین علیه السلام از عقبهٔ بطن بالا رفت به اصحاب خود فرمود که: البتّه من در این سفر کشته می‌شوم، گفتند:

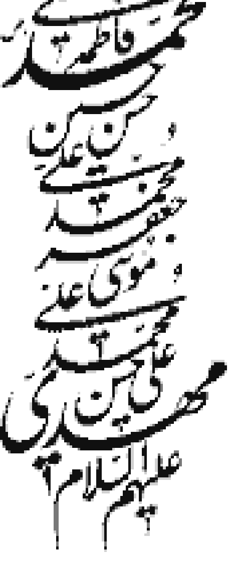
---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۱. (۲) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۸۲.

یابن رسول الله از کجا دانستی؟ فرمود که: در خواب‌دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و مرا می‌دریدند، و در میان آنها سگی سیاه سفیدی بود که بیشتر بر من حمله می‌کرد[۱].

به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم می‌فرمود: پادشاهی برای بنی امیّه گوارا نمی‌شود تا مرا نکشند، و البتّه مرا خواهند کشت، چون مرا شهید کنند دیگر این امّت توفیق نماز به حق نخواهند یافت، و عطایا و غنایم به جور قسمت خواهد شد، و اوّل کسی راکه در این امّت به علانیه و زجر و قهر به قتل آوردند من و اهل‌بیت من خواهیم بود، و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود، تا قائم آل محمّد ظاهر شود[۲].





شیخ مفید از امام زین العابدین ﷺ روایت کرده است که می‌گفت: در سفر کربلا پدر مظلومم مکرّر یحیی ﷺ وشهادت آن حضرت را یاد می‌کرد ومی‌فرمود: از پستی وخواری دنیا نزد حق تعالیٰ آن است که سر یحییٰ ﷺ را برای زن زناکاری به هدیه فرستادند[۳].

به روایت دیگر: سر مرا برای ولدالزّنائی به هدیه خواهند فرستاد.

برگشتیم به روایت اوّل: چون صبح شد، فرود آمدند و نماز بامداد گذاردند، حضرت سوار شد و هر چند می‌خواستند به جانب دیگر بروند، لشکر حر ممانعت می‌نمودند تا آنکه به زمین کربلا رسیدند، حضرت پرسید که: این زمین چه نام دارد؟ گفتند: این را کربلا می‌گویند. چون امام مظلوم آن نام محنت انجام را شنید، آب حسرت از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و فرمود: این موضع کرب و بلا ومحلّ محنت و عناست، و این جای ریختن خون شهیدان کربلاست[۴].

در این حال از دور سواره‌ای پیدا شد که به تعجیل به جانب ایشان می‌تاخت، چون به نزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامهٔ ابن زیاد را به او داد. چون نامه راگشود، آن ملعون نوشته بود که: هرجا نامهٔ من به تو برسد، حسین را فرود آور و او را در بیابانی فرود آر که آب و آبادانی نباشد، وکار را بر او تنگ گردان، و باید که

---

(۱) کامل الزیارات ۷۵.
(۲) کامل الزیارات ۷۴.
(۳) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۳۲.
(۴) مثیر الأحزان ۴۹.

پیک من خبر به من آرد که تو اطاعت فرمان من کرده‌ای. چون حر نامهٔ آن لعین را خواند، مضمون نامه را در میان لشکر آن جناب ندا کرد، یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت به او گفت: مادرت به ماتم تو بنشیند این چه پیام است که تو آورده‌ای؟ آن ملعون گفت: اطاعت امام خود کرده‌ام و وفا به بیعت خود نموده‌ام، ابن مهاجر گفت: بلکه معصیت پروردگار خود کرده‌ای و عار دنیا و نار عقبیٰ برای خود مهیّا کرده‌ای، و امام تو از آن امامان است که حق تعالیٰ در حقّ ایشان می‌فرماید که: گردانیدم ایشان را امامان که می‌خوانند مردم را بسوی آتش، و در روز قیامت یاری کرده نمی‌شوند.

پس حر در آنجا فرود آمد، حضرت فرمود: بگذار که در نینوا یا غاضریّه یا محلّ دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آئیم، حر گفت که: امیر این مرد را فرستاده و حکمی کرده است، و مخالفت حکم او نمی‌توانم کرد. زهیر بن قین گفت: یابن رسول الله دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسانتر است از جنگ با لشکرهای بی‌حدّ و احصا که بعد از این خواهند آمد، حضرت فرمود: من می‌خواهم حجّت خدا را بر ایشان تمام کنم، و ابتداء به قتال ایشان نمی‌کنم.

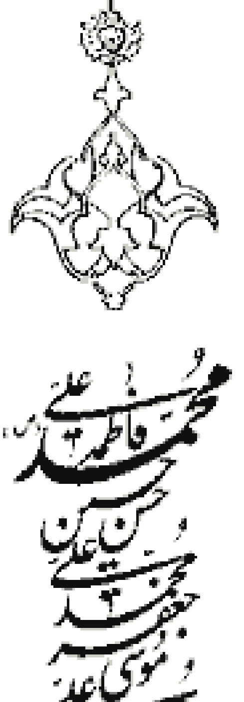
پس به ضرورت در آنجا فرود آمدند، و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل‌بیت رسالت برپا کردند، و به قول جمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوّم ماه محرّم سال شصت و یکم هجرت بود[1]، و به قول بعضی روز هشتم ماه محرّم بود.

پس حر نامه‌ای به ابن زیاد نوشت و حقیقت احوال آن حضرت را اعلام کرد، بعد از وصول نامهٔ آن ملعون نامه‌ای به حضرت امام حسین علیه السلام نوشت که: شنیدم که در کربلا فرود آمده‌ای، و یزید نامه‌ای به من نوشته است که تو را مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم، یا تو را به نزد او فرستم.

چون نامهٔ آن شقی به آن حضرت رسید و مطالعه فرمود، نامه را انداخت و فرمود که: رستگار نمی‌شوند گروهی که رضای مخلوق را به سخط خالق خریدند. چون رسول جواب نامه را طلبید، حضرت فرمود: نامهٔ او را نزد من جوابی نیست، و عذاب الٰهی بر او

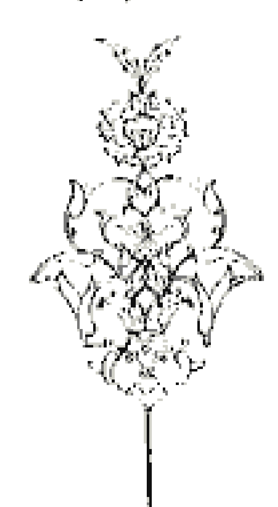
(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۸۲.

لازم گردیده است. چون این خبر به آن لعین رسید، آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربهٔ آن حضرت را جزم کرد، و تکلیف امارت لشکر به عمر بن سعد کرد، و او در ابتدا امتناع نمود، چون قبل از آن ایالت ری را به او تفویض کرده بود گفت: هرگاه مرتکب محاربهٔ حسین نمی‌شوی، رقم ایالت را به ما رد کن که به دیگری بدهیم. آن بدبخت به طمع ایالت ری، شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربهٔ آن سیّد شهدا نمود، با چهار هزار نامرد روانهٔ کربلا شد(۱).



از امام محمّد باقر علیه السلام منقول است که چون سیّد شهدا به صحرای کربلا رسید، نامه‌ای به برادر خود محمّد بن حنفیّه نوشت که: این نامه‌ای است از حسین بن علی بسوی محمّد بن علی و هرکه نزد اوست از فرزندان هاشم، امّا بعد پس بدانید که ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت گذاشتیم، و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده، و آخرت را باقی و دایم می‌دانیم، و آخرت بر دنیا اختیار کردیم والسّلام(۲).

و به روایت اوّلی: چون حضرت امام حسین علیه السلام را در کربلا فرود آوردند، آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود فرمود: کار ما به اینجا رسید که می‌بینید، و دنیا از ما رو گردانیده و جرعهٔ زندگانی به آخر رسیده، و مردم دست از حق برداشته‌اند و بر باطل جمع شده‌اند، هرکه ایمان به خدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد، زیرا که شهادت در راه حق، مورث سعادت ابدی است، و زندگانی با ستمکاران و استیلاء ایشان برای مؤمنان بجز محنت و عنا ثمره‌ای ندارد.



پس زهیر بن قین برخاست و گفت: اگر دنیا همیشه برای ما باقی می‌بود، هرآینه کشته شدن در راه تو بر بقای ابدی دنیا اختیار می‌کردیم، هرگاه فنای دنیا را می‌دانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم(۳).

پس هلال بن نافع بجلی برخاست و گفت: یابن رسول الله! جدّ تو رسول خدا نتوانست

(۱) کشف الغمّه ۲ / ۲۵۷.
(۲) کامل الزیارات ۷۵.
(۳) ملهوف ۱۳۸.

که محبّت خود را در دل مردم مستقر گرداند و ایشان را بر طاعت خود ثابت بدارد، و بسیاری از منافقان بودند که او را وعدهٔ یاری می‌دادند و با او در مقام مکر بودند، و پیوسته از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود تا به سرای باقی ارتحال نمودند، و پدر بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقان کشید آنچه کشید تا به رحمت ایزدی واصل گردید، و تو نیز امروز به این گروه مبتلا گردیده‌ای، هرکه نکث عهد و خلع بیعت تو نماید به خود ضرر رسانیده، و ما با نیّت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده‌ایم، و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم، و آنچه فرمائی به جان قبول می‌کنیم.

پس بریر بن خضیر برخاست و گفت: ای فرزند رسول خدا! حق تعالیٰ به تو منّت نهاده است بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود، و جدّ تو در روز جزا شفیع ما باشد، رستگار نمی‌شوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند، اُف باد بر ایشان، نخواهد بود در قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم.

پس حضرت سیّد شهدا ایشان را دعا کرد و بسوی اهل‌بیت و فرزندان و برادران خود به حسرت نظر کرد و دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا! ما عترت پیغمبر توایم، ما را راندند و آواره کردند از حرم جدّ خود، و بنی امیّه بر ما تعدّی می‌نمایند، خداوندا تو حقّ ما را از ایشان بگیر، و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران، پس فرمود: مردم همه بندگان دنیااند، و دین را بر زبان خود جاری می‌گردانند؛ چون امتحانی به میان آید، دین‌داران و خدا طلبان بسیار کمند[1].

چون روز دیگر شد، عمر بن سعد با چهار هزار منافق عنید به کربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمدند، پس عمر عروة بن قیس احمسی را طلبید و خواست که به رسالت به خدمت حضرت بفرستد، چون آن نامرد از آنها بود که نامه به آن حضرت نوشته بودند، قبول رسالت نکرد، و به هر یک از رؤسای لشکر که می‌گفت، به این علّت ابا می‌کردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه به حضرت نوشته بودند و حضرت را به عراق

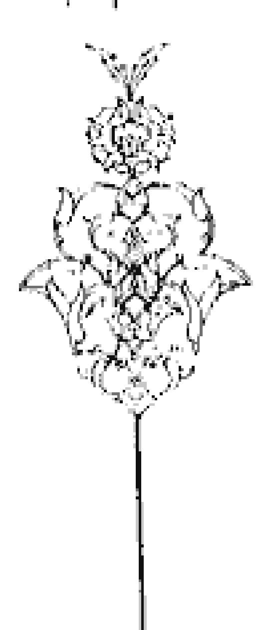
(۱) بحار الأنوار ۴۴ / ۳۸۲.

طلبیده بودند. پس کثیر بن عبدالله که ملعون شجاع بی‌حیا و بی‌باکی بود برخاست و گفت: هر رسالت که به حسین داری بگو تا من برسانم، و اگر خواهی او را به قتل می‌رسانم و سرش را برای تو می‌آورم، عمر گفت: این را نمی‌خواهم و لیکن برو به نزد او و بپرس که برای چه کار به این دیار آمده. چون آن ملعون متوجّه عسکر آن سرور شد و اصحاب حضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند، بر سر راه او رفتند و گفتند: حربهٔ خود را بگذار و نزدیک امام بیا، آن ملعون قبول نکرد و بازگشت.



پس عمر قرّة بن قیس را فرستاد، چون به خدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد، حضرت فرمود: اهل دیار شما نامه‌های بی‌شمار به من نوشتند و به مبالغهٔ بسیار مرا طلب کردند، اگر نمی‌خواهید برمی‌گردم. چون ارادهٔ مراجعت کرد، حبیب بن مظاهر گفت: وای بر تو ای قرّه از این امام به حق روی می‌گردانی و بسوی ظالمان می‌روی، و به برکت پدران او هدایت یافته‌ای و او را نصرت نمی‌کنی، آن بی‌سعادت گفت: جواب پیام او را ببرم و بعد از آن با خود فکری بکنم، چون خبر حضرت را به عمر رسانید، عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتلهٔ او نجات دهد.

پس نامه‌ای به پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد، آن لعین بداصل چون نامه را خواند گفت: اکنون که چنگال ما بر او بند شده است، او را رها می‌کنیم؟! هرگز چنین نخواهیم کرد[۱].

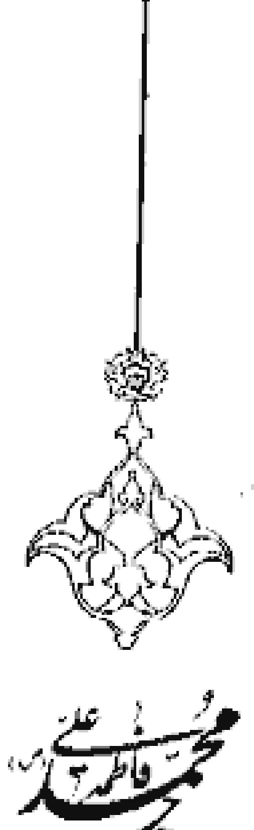


به روایت دیگر: آن ملعون راضی شد، و شمر بن ذی الجوشن او را پشیمان کرد[۲]، پس نامه‌ای به عمر بنوشت که: بر حسین عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند، و بعد از آن آنچه رأیم بر آن قرار گیرد، چنان خواهم کرد[۳]. چون جواب نامه به عمر رسید، آنچه آن ملعون نوشته بود به خدمت حضرت عرض نکرد زیرا که می‌دانست که احتمال ندارد که حضرت به بیعت یزید راضی شود.

چون ابن زیاد جواب نامهٔ عمر را نوشت، به مسجد درآمد و اهل کوفه را طلبید و بر

---

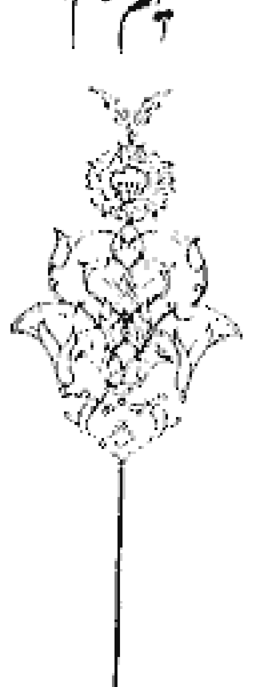
(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۸۴.
(۲) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۸۸.
(۳) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۸۶.



منبر برآمد و گفت: ایّها النّاس شما آل ابوسفیان را امتحان کرده‌اید که با دوستان خود چه نوازشها می‌کنند، و رعیّت‌پروری یزید را می‌دانید، و مرا فرموده که عطاهای شما را مضاعف گردانم و شما را به انعامات وافره امتیاز دهم اگر به جنگ دشمن او حسین بروید، پس اطاعت کنید او را و به نوازشات و انعامات او امیدوار گردید. پس از منبر به زیر آمد، و دست به بذل اموال گشود، و مردم را امر کرد که به معاونت عمر بن سعد روانه شوند، و اکثر آن بی‌دینان غدّار، دین خود را به دنیا فروختند و مرتکب آن امر شنیع گردیدند، پس اوّل کسی که بیرون رفت شمر بن ذی‌الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت، و یزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد، و حصین بن نمیر با چهار هزار کس فرستاد.

به روایت حضرت امام زین العابدین عليه السلام: عبدالله بن حصین را با هزار سوار، و شبث بن ربعی با چهار هزار سوار، و محمّد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد، و فرمانی برای عمر نوشت که همهٔ عسکر او را اطاعت کنند، و نوشت که کار را بر حسین تنگ گیرید، و حایل شوید میان او و آب چنانچه حایل شدند میان عثمان و آب در روزی که او را محصور کردند.

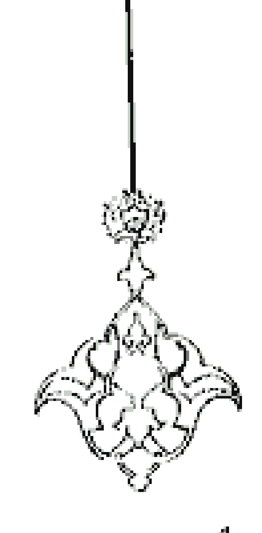
و موافق بعضی از روایات معتبره: سی هزار سوار به تدریج نزد عمر جمع شدند، و ابن زیاد نامه به عمر نوشت که: از برای تو عذری نگذاشتم در باب قلّت لشکر، باید که مردانه باشی، و آنچه واقع می‌شود هر صبح و شام مرا خبر دهی.



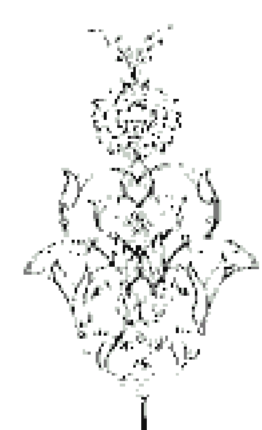
و موافق این روایت: این جنود نامسعود در روز ششم محرّم در کربلا جمع شدند، و حبیب بن مظاهر چون وفور لشکر مخالف را مشاهده کرد، به خدمت آن شاه کم‌سپاه آمد و عرض کرد که: قبیلهٔ بنی اسد به ما نزدیکند، اگر رخصت فرمائی من بروم و ایشان را به نصرت شما دعوت نمایم. چون رخصت یافت، در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را به مواعظ شافیه به جانب آن حضرت مایل گردانید، و نود نفر از ایشان با خود برداشت که به خدمت آن حضرت بیاورد، در این حال منافقی از آن قبیله این خبر را به عمر رسانید. آن ملعون چهارصد نفر را به سرکردگی ازرق شامی بر سر راه آن جماعت فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند، چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند، منهزم

گردیدند، و حبیب به خدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد، حضرت فرمود: لا حول ولا قوّة الّا بالله.

عمر عمرو بن حجّاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات تعیین کرد که اصحاب آن حضرت را از آب برداشتن مانع شوند، و تشنگی بر اصحاب آن حضرت غلبه کرد، به خدمت آن امام غریب شکایت کردند، حضرت کلنگی برگرفت و به عقب خیمهٔ حرم محترم درآمد، و از پشت خیمه نُه گام برداشت به جانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد، به اعجاز آن حضرت چشمه‌ای از آب شیرین پیدا شد و آن حضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها و راویه‌ها را پر کردند، پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید. چون این خبر به پسر زیاد رسید، به عمر نامه نوشت که: شنیده‌ام که حسین چاه می‌کند و آب بیرون می‌آورد، چون نامهٔ من به تو رسد، کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطره‌ای از آب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه‌لب کشتند.



چون بعد از رسیدن نامه، عمر کار را بر اهل‌بیت رسالت تنگ گرفت و عطش بر ایشان غالب شد، حضرت برادر خود عبّاس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد، و بیست مشک به ایشان داد که از فرات پر کنند و به ایشان برسانند، چون به کنار آب فرات رسیدند، عمرو بن حجّاج پرسید که کیستید؟ هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت: من پسر عمّ تو آمده‌ام که آب بیاشامم، گفت: بیاشام گوارا باد تو را، هلال گفت: وای بر من چگونه آب بیاشامم و اهل‌بیت نبوّت و جگرگوشگان حضرت رسالت ﷺ تشنه‌اند. آن ملعون گفت: راست می‌گوئی، امّا ما را امری فرموده‌اند و اطاعت می‌باید کرد. پس هلال اصحاب خود را صدا زد که: زود آب بردارید، و ابن حجّاج اصحاب خود را صدا زد که: مگذارید، و آتش محاربه مشتعل گردید، و بزودی اصحاب حضرت مشکها را پر کردند و معاودت کردند و آسیبی به ایشان نرسید، به این سبب حضرت عبّاس را سقّا می‌نامند.



پس حضرت امام حسین علیه السلام عمر بن سعد را در میان شب طلبید که: بیا در میان دو لشکر تا سخنی چند به تو بگویم، و حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد، و آن ملعون با بیست نفر جدا شد، چون یکدیگر را ملاقات کردند، حضرت اصحاب خود را

فرمود که دور شوید، و عبّاس و علی اکبر را با خود نگاه داشت، و او نیز اصحاب خود را گفت دور شوید، و حفص پسر خود و یک غلام خود را بازداشت.

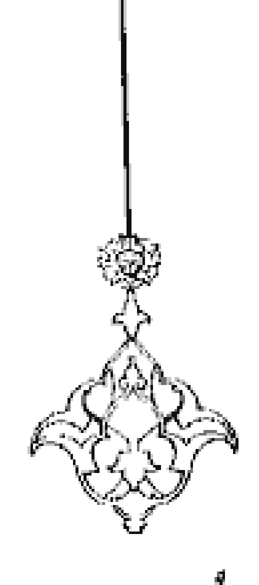
پس حضرت برای اتمام حجّت، به آن بی‌سعادت گفت که: ای بی‌سعادت با من مقاتله می‌کنی و می‌دانی که من کیستم، و پسر کیستم، آیا از خدا نمی‌ترسی، و اعتقاد به روز جزا نداری؟! بیا به جانب من و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت نجات ده، آن بدبخت گفت: می‌ترسم خانهٔ مرا خراب کنند، حضرت فرمود که: من از مال خود برای تو خانه‌ای بنا می‌کنم، گفت: می‌ترسم مزرعهٔ مرا بگیرند، حضرت فرمود که: من مزرعهٔ نیکوتر از آن از مال خود در حجاز به تو بدهم، گفت: بر عیال خود می‌ترسم. چون حضرت دید که موعظه در آن سیاه‌دل کار نمی‌کند، روی مبارک از او گردانید و فرمود که: خدا تو را در میان رختخواب به قتل رساند، و در آخرت تو را نیامرزد، امید دارم که تمتّعی از دنیا نبری و بعد از من از گندم عراق نخوری و کشته شوی، آن ملعون از روی استهزا گفت: اگر گندم نباشد، نان جو نیز خوب است[1].

پس پسر زیاد نامهٔ دیگر به تأکید و تهدید به عمر نوشت که: شنیده‌ام که با حسین مدارا می‌نمائی و شبها با او صحبت می‌داری، چون نامهٔ من به تو رسد باید که بر ایشان بتازید و ایشان را مهلت ندهید، و بعد از کشتن، اسب بر بدن‌های ایشان بتازید، اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و تو را جزای نیکو خواهیم داد، و اگر از تو نمی‌آید دست از امارت لشکر بدار، و امارت سپاه را به شمر بگذار[2].

به روایت شیخ مفید: شمر این نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه یا جمعه نهم ماه محرّم، چون عمر نامه را خواند به شمر گفت: خدا تو را به بدترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی که معامله به صلح انجامد، و حسین فرزند علی بن ابیطالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد، به ناچار ما را با او مقاتله می‌باید کرد، و کشندهٔ این بزرگواران در دنیا و عقبیٰ امید نجات ندارند، شمر گفت: اینهارا نمی‌دانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد می‌کنی بکن و الّا لشکر را به من بگذار، آن ملعون شقی برای محبّت دنیای دنی

---

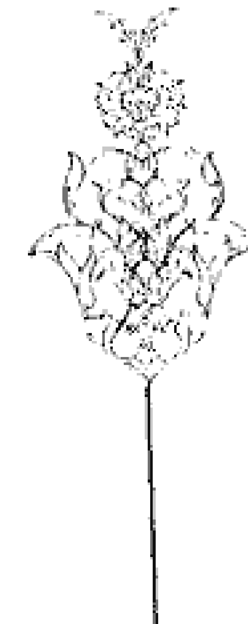
(۱) بحار الأنوار ۴۴ / ۳۸۵ ـ ۳۸۹. (۲) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۸۸.



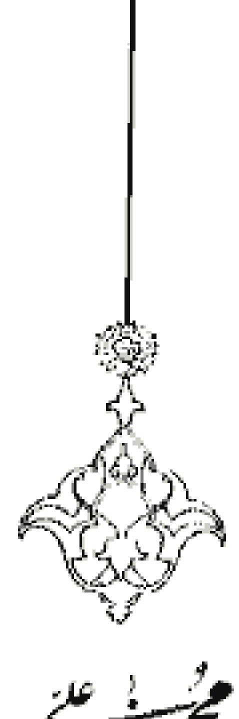
دانسته عذاب ابدی را بر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد، و عسکر نامسعود و جنود نامعدود خود را امر کرد که رو به اصحاب آن حضرت آوردند.

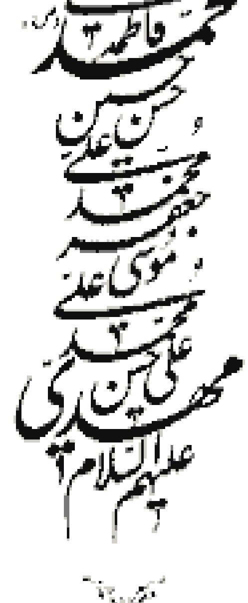
شمر به نزدیک لشکرگاه سیّد شهدا آمد و گفت: کجایند فرزندان خواهر ما؟ ـ زیرا که مادر بعضی از برادران آن حضرت از قبیلهٔ او بودند ـ پس جعفر و عبّاس و عثمان فرزندان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیرون آمدند و گفتند: چه می‌خواهی از ما؟ گفت: چون مادر شما از قبیلهٔ من است، من شما را امان دادم، ایشان گفتند: خدا تو را و امان تو را لعنت کند، ما را امان می‌دهی و فرزند حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را امان نمی‌دهی؟

چون خروش لشکر مخالفان بلند شد، زینب خاتون خواهر حضرت امام حسین علیه‌السلام به خدمت آن حضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی اندوه گذاشته به خواب رفته است، گفت: ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمی‌شنوی؟ حضرت سر برداشت و فرمود: ای خواهر در این وقت به خواب دیدم جدّم محمّد مصطفیٰ و پدرم علیّ مرتضیٰ و مادرم فاطمهٔ زهرا و برادرم حسن مجتبیٰ را که به نزد من آمدند و گفتند: ای حسین تو در این زودی به نزد ما خواهی آمد. چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید، طپانچه بر روی خود زد و فریاد واویلاه بلند کرد، حضرت فرمود: ای خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست، برای دشمنان تو است، صبر کن و بزودی دشمنان را بر ما شاد مگردان.



پس عبّاس به خدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که: لشکر مخالف روی به ما می‌آیند، حضرت فرمود: ای برادر تو برو و از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست، پس عبّاس با بیست سوار استقبال ایشان نمود گفت: غرض شما از این حرکت و شورش چیست؟ گفتند: حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم، اگر اطاعت امیر می‌کنید شما را به نزد او بریم و الّا با شما جنگ کنیم، عبّاس گفت: درنگ نمائید تا پیام شما را به خدمت امام خود برسانم. چون عبّاس پیام شوم آن ملاعین را به خدمت امام حسین علیه‌السلام عرض کرد، حضرت فرمود: ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را به فردا قرار دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود بجا آورم، زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده‌ام، و یک شب را برای مناجات و





تضرّع به درگاه قاضی الحاجات غنیمت می‌شمارم.

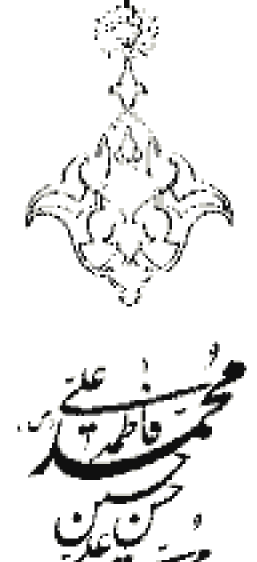
چون عبّاس به نزد آن منافقان رفت و استدعاء مهلت یک شب نمود، مضایقه کردند تا آنکه از لشکر آن کافران خروش برآمد: اگر کافری از شما مهلت طلبد می‌دهید، و جگرگوشهٔ حضرت رسول ﷺ از شما مهلت یک شب می‌طلبد و امتناع می‌نمائید، عمر در میان لشکر شقاوت اثر نداکرد که: حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم. جناب سیّد شهدا در آن شب اصحاب گرام خود را جمع نمود، امام زین العابدین علیه السلام گفت که: من در آن وقت بیمار بودم، خود را بر زمین کشیدم تا به نزدیک آن حضرت رسیدم شنیدم که به اصحاب خود می‌گفت: ثنا می‌کنم خداوند خود را به نیکوترین ثناها، و حمد می‌کنم او را بر شدّت و رخا و نعمت و بلا، خداوندا تو را حمد می‌کنم بر آنکه ما راگرامی داشتی به پیغمبری، و قرآن را به ما تعلیم کردی، و دین خود را به ما عطاکردی، و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا و دلهای با نور و ضیاء بخشیدی، پس بگردان ما را از شکرکنندگان، امّا بعد به درستی که من نمی‌دانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود، و اهل‌بیتی پاکیزه‌تر و شایسته‌تر و حق‌شناس‌تر از اهل بیت خود، پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من، و بر من نازل شده است حالتی که مشاهده می‌نمائید، من شما را مرخّص گردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقّع نصرت و معاونت و مرافقت ندارم، در این وقت پردهٔ سیاه شب شما را فرو گرفته است، به هر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا می‌طلبند و با من کار دارند، چون مرا بیابند دیگری را طلب نمی‌نمایند.

در این حال عبّاس و سایر برادران بزرگوار آن حضرت برخاستند و گفتند: هرگز از تو جدا نمی‌شویم، خدا ننماید به ما روزی را که بعد از تو زنده باشیم، دست از دامان تو برنمی‌داریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود می‌شماریم.

پس حضرت رو به اولاد مسلم بن عقیل آورد فرمود که: شهادت مسلم شما را بس است، من شما را مرخّص گردانیدم به هر طرف که خواهید بروید، آن سعادتمندان گفتند: ای فرزند رسول خدا، مردم چه گویند به ما هرگاه شیخ و بزرگ و سیّد و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیری و نیزه‌ای به کار

نبریم، نه به خدا سوگند که از تو جدا نمی‌شویم تا برویم به هر جا که تو می‌روی، و جان و خون خود را فدای جان مکرّم و خون محترم تو گردانیم و حقّ تو را ادا نمائیم، لعنت خدا بر زندگانی بعد از چون تو امامی.

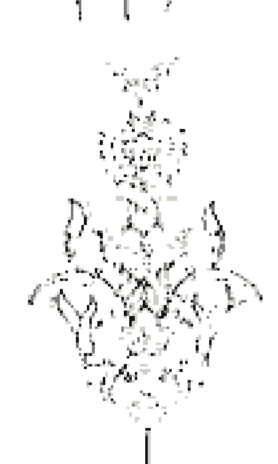
پس مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: آیا ما دست از یاری تو برمی‌داریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم؟ نه به خدا سوگند که از تو جدا نمی‌شویم تا نیزه‌های خود را در سینه‌های دشمنان تو فرو بریم، و تا دستهٔ شمشیر در دست ماست دمار از مخالفان تو برمی‌آوریم، و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه بنمائیم با سنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد، و دست از یاری تو برنمی‌داریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حقّ تو رعایت کرده‌ایم، به خدا سوگند که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته می‌شویم و سوخته می‌شویم و خاکستر ما را بر باد می‌دهند، از تو جدا نمی‌شویم، پس چگونه از تو مفارقت نمائیم و حال آنکه یک کشته شدن است، و بعد از آن سعادت ابدی آخرت است که نهایت ندارد.



پس زهیر بن قین برخاست و گفت: به خدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم، و زنده شوم، و باز کشته شوم، و هزار جان را فدای تو و اهل‌بیت تو کنم.

و سایر آن سعادتمندان بر این منوال سخن گفتند، و حضرت ایشان را دعا کرد[۱].

به روایت دیگر: حضرت در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت به ایشان نمود، حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده گردید، و به آن سبب الم نیزه و شمشیر و تیر بر ایشان نمی‌نمود، و شربت شهادت بر ایشان گوارا بود[۲].



از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که چون لشکر مخالف حضرت سیّد شهدا را احاطه کردند، حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود: من بیعت خود را بر شما حلال کردم، اگر خواهید به قبایل و عشایر خود ملحق شوید، و با اهل‌بیت و خویشان خود گفت: شما را نیز مرخّص گردانیدم، شما تاب مقاومت این گروه بی‌شمار را ندارید.

پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آن حضرت را بر سعادت ابدی



(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۸۹. (۲) خرایج ۲ / ۸۴۷.

اختیار کرده پراکنده شدند، و اهل‌بیت و خویشان و خواصّ اصحاب آن حضرت که به قوّت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند: ما از تو مفارقت نمی‌نمائیم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم، و قرب خدا را منوط به خدمت تو می‌دانیم. حضرت فرمود: چون بر خود قرار دادید آنچه من بر خود قرار داده‌ام، پس بدانید که حق تعالیٰ منازل شریفه و درجات رفیعه را نمی‌بخشد مگر به کسی که در راه او متحمّل مکاره عظیمه و شداید مؤلمه گردد، بدانید که تلخ و شیرین دنیای فانی نظر به دار باقی مانند خوابی است که کسی بیند و بیدار شود، و فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد، شقی و بدبخت کسی است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد[۱].

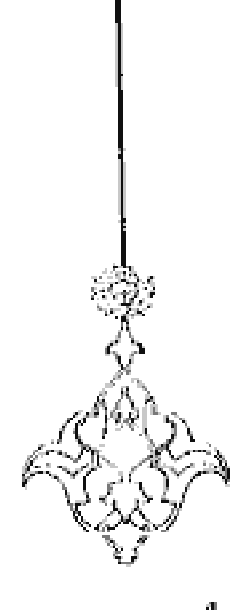
به روایت دیگر: در آن شب به محمّد بن بشر حضرمی گفتند: پسر تو را در سرحدّ ری اسیر کردند، گفت: عوض جان او و جان خود را هر دو از آفریننده جانها می‌خواهم، چون حضرت این سخن را شنید فرمود: خدا تو را رحمت کند، من تو را مرخّص می‌گردانم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی، آن سعادتمند گفت: درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم، پس حضرت پنج جامه به او عطا فرمود به هزار درهم می‌ارزید و فرمود: اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست[۲].

از حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام منقول است که حضرت در آن شب فرمود خیمه‌های حرم را به یکدیگر متّصل برپا کردند، و بر دور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یک طرف باشد، وعلی اکبر را با سی سوار وبیست پیاده فرستاده که مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند، پس اهل‌بیت واصحاب خود را فرمود: ازاین آب بیاشامید که آخر توشهٔ شماست، و وضو بسازید و غسل کنید و جامه‌های خود را بشورید که کفنهای شما خواهد بود[۳]، و تمام آن شب را به عبادت و دعا و تلاوت و تضرّع و مناجات به سر آوردند، و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نوردیدهٔ خیرالبشر بلند بود.

به روایتی: در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بداختر به عسکر آن حضرت ملحق

---

(۱) تفسیر امام عسکری ۲۱۸.
(۲) ملهوف ۱۵۳.
(۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۳.



شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند، و در سحر آن امام مطهّر برای تهیّهٔ سفر آخرت فرمود که نوره‌ای برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مشک در آن بسیار بود، و در خیمهٔ مخصوصی درآمده مشغول نوره کشیدن شدند، و در آن وقت بریر بن خضیر همدانی و عبدالرّحمن بن عبد ربّه انصاری بر در خیمهٔ محترمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود، ایشان نوره بکشند، و بریر در آن وقت با عبدالرّحمن مضاحکه و مطایبه می‌نمودند، عبدالرّحمن گفت: ای بریر این هنگام مطایبه نیست، بریر گفت: خدا می‌داند که من هرگز در جوانی و پیری مایل به لهو و لعب نبوده‌ام، و در این حالت شادی می‌کنم به سبب آنکه می‌دانم که شهید خواهم شد، و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید، و به نعیم ابدی آخرت متنعّم خواهم گردید[۱].

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود، و عمّهٔ من زینب خاتون به پرستاری من مشغول بود، و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود، و مولای ابوذر در خدمت آن سرور بود، و آن حضرت اسلحهٔ حرب را ترتیب می‌داد و در مقام یأس از دنیا و حبّ لقای حق تعالی شعری چند به این مضمون می‌خواند: ای روزگار ناپایدار اُف بر تو باد که هرگز وفا نکردی با هیچ دوست و یار، چه بسیار مصاحب و یار در هر شهر و دیار به قتل آوردی، و از هیچ‌کس به بدل راضی نمی‌شوی، و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است، و هر زنده را راهی که من می‌روم در پیش است. حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم، دانستم که بلیّه نازل شده است و آن سرور تن به شهادت داده است، به این سبب حال بر من متغیّر شد، و گریه بر من زور آورد و آب از دیده‌ام فرو ریخت، و لیکن برای اضطراب زنان صبر کردم.



چون زینب خاتون این سخنان وحشت‌انگیز را شنید، بی‌تاب شد برجست و پای برهنه به خیمهٔ محترمهٔ آن حضرت دوید، و شیون برآورد که: کاش امروز شربت حیات مرگ را می‌نوشیدم و این حالت را در تو نمی‌دیدم، پدرم امیرالمؤمنین شهید شد، و مادرم

---

(۱) ملهوف ۱۵۴.

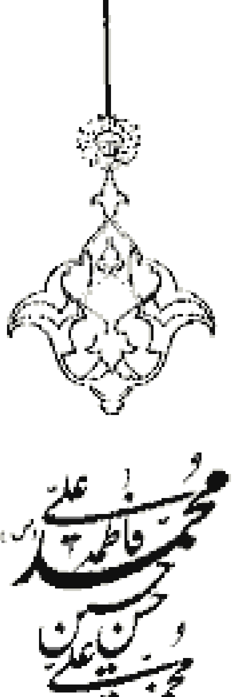
فاطمهٔ زهرا از دنیا مفارقت کرد، و برادرم حسن مجتبیٰ به زهر اهل جفا هلاک شد، و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی، و ما را از خود ناامید می‌گردانی.

آن امام مظلوم از اضطراب پردگیان سرادق عصمت، قطرات عبرات از دیدهٔ حق‌بین بارید و فرمود: ای خواهر! با جان برابر حلم و بردباری پیشه کن، و شیطان را بر خود تسلّط مده، و بر قضای حق تعالیٰ صبر کن، و فرمود: اگر می‌گذاشتند مرا به استراحت خود را به مهلکه نمی‌افکندم، زینب خاتون گفت: این بیشتر دل ما را مجروح می‌گرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده، و به ضرورت شربت ناگوار مرگ را می‌نوشی، و ما را غریب و بی‌کس وتنها در میان اهل نفاق و شقاق می‌گذاری. پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونهٔ خود را خراشید و مقنعه را از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد، آن امام غریب برخاست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید، چون به هوش باز آمد گفت: ای خواهر نیک‌اختر از خدا بترس و به قضای حق تعالیٰ راضی شو، و بدان که همهٔ اهل زمین شربت ناگوار مرگ را می‌چشند، و اهل آسمان باقی نمی‌مانند، و به جز ذات مقدّس حق تعالیٰ همه چیز در معرض زوال و فناست، او همه را می‌میراند، و بعد از مردن مبعوث می‌گرداند، و او منفرد است در بقا، پدر و برادر و مادر من شهید شدند، و همه از من بهتر بودند، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اشرف خلایق بودند در دنیا نماند و به سرای باقی رحلت فرمود؛ و بسیاری از این مواعظ پسندیده برای آن نور دیده بیان فرمود.

پس وصیّت فرمود: ای خواهر گرامی! تو را سوگند می‌دهم که چون من از تیغ اهل جفا به عالم بقا رحلت نمایم، گریبان چاک مکنید و رو مخراشید و واویلا مگوئید، پس اهل‌بیت را فی‌الجمله تسلّی نموده و تهیّهٔ سفر آخرت را راست کرد، و فرمود که طنابهای خیمه را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردّد را از میان خیمه‌ها مسدود گردانیدند، و خندق دور خیمه‌ها را پر از هیزم کردند، و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند[1].

چون وقت سحر شد، امام حسین علیه السلام را خواب ربود و گریان از خواب بیدار شد و فرمود: در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند، و در آن میان سگ


(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۹۳.



ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله می‌کرد، و گمان دارم که آن کسی که متوجّه قتل من شود پیس باشد. پس دیدم که جدّم حضرت رسول صلی الله علیه و آله با فوجی از ارواح مقدّسه به نزد من آمدند، و جدّم به من گفت: ای فرزند گرامی توئی شهید آل محمّد، و اهل آسمانها و مقدّسان ملأ اعلا به استقبال تو آمده‌اند و انتظار روح مقدّس تو می‌کشند، تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی، و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشهٔ سبزی آورده است که چون تو شهید شوی، خون تو را در آن شیشه کند و به آسمان برد[1].

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون صبح آن روز مَیشوم طالع شد، آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح اداکرد، و بعد از نماز رو به جانب اصحاب سعادت مآب خود گردانید و فرمود: گواهی می‌دهم که امروز همهٔ شما شهید خواهید شد به غیر از علی بن الحسین، پس از خدا بترسید و صبر کنید تا به سعادت شهادت فایز گردید، از مشقّت و مذلّت دنیای فانی رهائی یابید[2].

به روایت دیگر: آن امام مظلوم بعد از نماز به تهیّهٔ صفوف قتال پرداخت، و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آن حضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند[3].

به روایت دیگر: هشتاد و دو پیاده[4].

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام منقول است که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند، و جنود مردود مخالف به قول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند[5]. و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که سی هزار نفر بودند.

حضرت، زهیر بن قین را در میمنهٔ لشکر سعادت اثر، و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرّر فرمود، و علَم هدایت شیم را به دست عبّاس برادر خود داد، و فرمود که آتش در خندق افروختند که آن کافران نزدیک خیام گرام محترم نیایند و جنگ از طرف دیگر باشد. عمر بداختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتّب ساخت و میمنه را به عمرو بن حجّاج،

---

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۳.

(۲) بحار الأنوار ۴۵ / ۴.

(۳) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۹۵.

(۴) بحار الأنوار ۴۵ / ۴.

(۵) بحار الأنوار ۴۵ / ۴.

و میسره را به شمر بن ذی الجوشن سپرده، رایت قساوت علامت خود را به ورید مولای خود داد، و عروة بن قیس را سر کردهٔ سواران، و شبث بن ربعی را سرکردهٔ پیادگان گردانید، و بعد از ترتیب لشکر عمر مردود به آن جنود سقر ورود با نهایت بی‌شرمی رو به سپاه ملائکه پناه آن مقرّب درگاه اله آوردند.

چون امام حسین علیه السلام بی‌باکی و بی‌حیائی ایشان را مشاهده نمود، از روی رضا و تسلیم دست نیاز به درگاه خداوند علیم برداشت و این دعا خواند: اللّهم أنت ثقتي في كلّ كرب، ورجائي في كلّ شدّة وأنت لي في كلّ أمر نزل بي ثقة وعدّة، كم من كرب يضعف عنه الفؤاد وتقلّ فيه الحيلة ويخذل فيه الصديق ويشمت فيه العدو، أنزلته بك وشكوته اليك رغبة منّي اليك عمّن سواك ففرّجته وكشفته، فأنت وليّ كلّ نعمة وصاحب كلّ حسنة و منتهىٰ كلّ رغبة. چون آن اشقیا به خندق رسیدند و راه را از آنجا مسدود یافتند، عنان کشیدند[1].

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که در این حال ابن ابی جویریّه مزنی دست بر هم زد و نداکرد که: ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را به آتش که در دنیا برای خود بزودی آتش افروختید، حضرت دعا کرد که: خداوندا بزودی در دنیا به او عذاب آتش بچشان، ناگاه به اعجاز آن حضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت، و از آتش دنیا به لهب عذاب جحیم واصل شد.

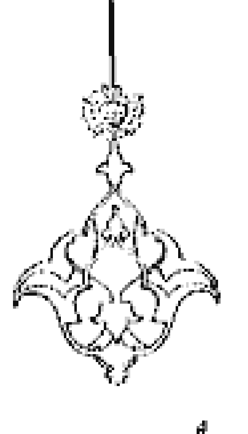
پس تمیم بن حصین نداکرد که: ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که بسان شکم ماهی روشنی می‌دهد و موج می‌زند، به خدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعهٔ ناگوار مرگ را بیاشامید، حضرت فرمود که: او و پدر او از اهل جهنّمند، خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان، پس در همان ساعت به اعجاز آن صدر نشین مسند امامت و خلافت، بر آن لعین تشنگی غالب شد و از اسب در گردید، و در زیر سُم اسبان لب‌تشنه به حمیم جحیم رسید[2].

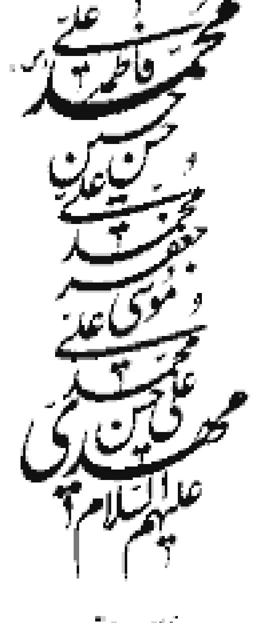
به روایت دیگر: عبدالله بن حصین مثل این نداکرد، و حضرت دعاکرد که: خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و هرگز میامرز، راوی گفت: بعد از واقعهٔ کربلا بیمار شد، من به

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۹۵.
(۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۴.

عیادت او رفتم که از شدّت عطش و تشنگی فریاد می‌کرد، چون آب به نزدیک او می‌بردند چندان می‌آشامید که نفسش تنگ می‌شد و قی می‌کرد و باز از عطش فریاد می‌کرد، پیوسته در این حالت بود تا به جهنّم واصل شد(۱).

به روایت امام زین العابدین علیه السلام پس محمّد بن اشعث کندی به نزدیک لشکر آمد و گفت: ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از رسول خدا داری که دیگری ندارد؟ حضرت این آیه را تلاوت نمود که: ﴿إنَّ اللهَ اصطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ ابْراهِيمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَى العالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ﴾(۲) پس حضرت فرمود: به خدا سوگند که محمّد از آل ابراهیم بود، و عترت هادیه از آل محمّدند، پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا امروز به محمّد بن اشعث مذلّتی بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردانی او را، در همان ساعت او از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست، ناگاه عقربی را خدا بر او مسلّط گردانیده که او را گزید، و او با عورت گشوده در عذرهٔ خود غلطید تا روح پلیدش به عذاب شدید رسید(۳).

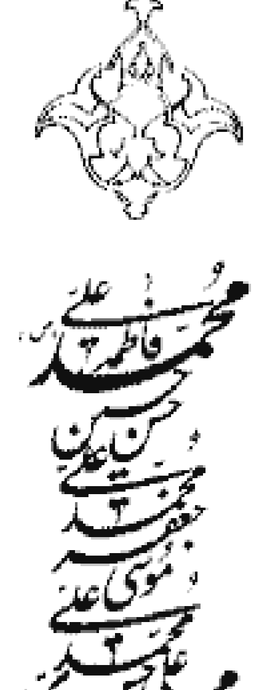
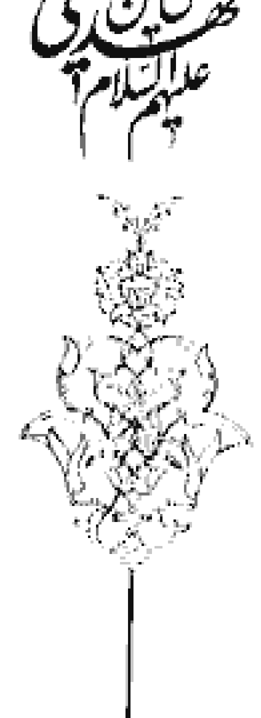




چون تشنگی بر اهل‌بیت و اصحاب آن حضرت غلبه کرد، یزید بن حصین همدانی به خدمت آن حضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سنگین‌دل سخنی چند بگوید، چون رخصت یافت در برابر آن گروه شقاوت اثر آمد و گفت: ایّها النّاس به درستی که حق تعالیٰ محمّد را به حق و راستی فرستاد که بشارت دهد مردم را به ثواب خدا، و بترساند ایشان را از عذاب او، و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق، و چراغ افروختهٔ راه هدایت بود، اینک آب فرات سگ و خوک از آن می‌آشامند و شما حایل شده‌اید میان آب و فرزند پیغمبر خود. آن سگان بی‌حیا در جواب گفتند که: سخن بسیار مگو، او را آب نمی‌دهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد(۴).

به روایت دیگر: شمر به کنار خندق آمد و گفت: ای حسین آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کرده‌ای، حضرت فرمود: ای فرزند شبان بزودی معلوم خواهد شد که توئی

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۰۱.
(۲) سورهٔ آل عمران / آیهٔ ۳۳ و ۳۴.
(۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۴.
(۴) امالی شیخ صدوق ۱۳۴.

سزاوار آتش جهنّم، مسلم بن عوسجه گفت: یابن رسول الله دستوری ده که تیری بر این ملعون بیندازم که این از همه شقی‌تر است و بر سر تیر آمده است، حضرت فرمود: من ابتدا به قتال ایشان نمی‌کنم می‌خواهم حجّت خدا را بر ایشان تمام کنم (۱).

پس بریر بن خضیر در برابر آن سپاه روسیاه رفت و گفت: ای گروه بی‌حیا از خدا بترسید که حرمت ذریّت اهل‌بیت و فرزندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله به زمین شما درآمده‌اند و میهمان شما گردیده‌اند، نسبت به ایشان چه اراده دارید؟ گفتند: می‌خواهیم ایشان را به دست پسر زیاد دهیم که آنچه خواهد نسبت به ایشان به عمل آورد، بریر گفت: آیا راضی نمی‌شوید که برگردند به اوطان خود؟ وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمانها و نامه‌های خود را که مؤکّد به ایمان نوشته بودید بر طاق نسیان گذاشتید؟ ای بی‌شرمان شما به اهل‌بیت پیغمبر خود نوشتید که: به دیار ما بیائید که جان خود را فدای شما می‌کنیم، اکنون که آمدند آب را از ایشان مضایقه می‌کنید و می‌خواهید پسر زیاد بی‌بنیاد را بر ایشان مسلّط گردانید؟! رعایت پیغمبر خود را در حقّ فرزندان او چنین می‌کنید؟! بد گروهی بوده‌اید شما، خدا شما را در قیامت سیراب نگرداند.

چون از ایشان جواب شافی نشنید، رو از ایشان گردانید و گفت: الحمد لله که بینائی من در ضلالت و کفر شما زیاده شد، خداوندا بیزاری می‌جویم بسوی تو از افعال ناپسند ایشان، خداوندا شمشیرهای ایشان را به روی یکدیگر برهنه گردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی. چون تیرها به او افکندند، برگشت و به خدمت حضرت آمد (۲).

حضرت چون اصرار آن اشرار را بر قتل اخیار مشاهده نمود، برای اتمام حجّت بر ایشان برخاست عمامهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر سر بست و شمشیر آن جناب را حمایل کرد و بر اسب آن جناب سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد، و در آخر خطبه به صدای بلند ایشان را ندا کرد که: شما را به خدا سوگند می‌دهم که آیا مرا می‌شناسید؟ گفتند: بلی تو فرزند زادهٔ رسول خدائی. فرمود که: سوگند

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۹۶.

(۲) بحار الأنوار ۴۵ / ۵.

می دهم شما را که می‌دانید که جدّم حضرت رسالت پناه است؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید که مادرم فاطمه دختر محمّد است؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید که پدرم علی بن ابیطالب است؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید جدّه‌ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امّت مسلمان شد؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید که حمزه سیّد شهدا عمّ پدر من است؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید که جعفر طیّار پرواز کنندهٔ در بهشت عمّ من است؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید که شمشیر رسول خدا را حمایل کرده‌ام و عمامهٔ آن حضرت را بر سر بسته‌ام و بر اسب آن حضرت سوارم؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید که پدرم پیش از جمیع این امّت اسلام آورد و از همه کس داناتر و بردبارتر بود و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود؟ گفتند: بلی. فرمود: پس به چه جهت خون مرا بر خود حلال کرده‌اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد، چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند، و لوای حمد در روز قیامت در دست جدّ من خواهد بود؟ آیا نشنیدید که جدّ من رسول خدا در حقّ من و برادر من گفت که: بهترین جوانان بهشتند؟ اگر نشنیده‌اید و سخن مرا باور نمی‌کنید، از جابر انصاری و ابوسعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده‌اند بپرسید تا شما را خبر دهند. آن ملاعین در جواب حجّتهای شافی آن حضرت گفتند: همه را می‌دانیم و دست از تو برنمی‌داریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بچشی (۱).

پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت، و در آن وقت عمر شریف آن امام عالی‌مقام به پنجاه و هفت سال رسیده بود، پس فرمود: شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی که گفتند: عزیر پسر خداست، و شدید شد غضب خدا بر نصارا در وقتی که گفتند: مسیح پسر خداست، و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند به غیر از خدا، و سخت شد غضب خدای تعالیٰ بر هر گروه که پیغمبر خود را شهید کردند، و شدید خواهد شد غضب خداوند جبّار بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر مختار را به قتل می‌آوردند (۲).

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۵.

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۵.

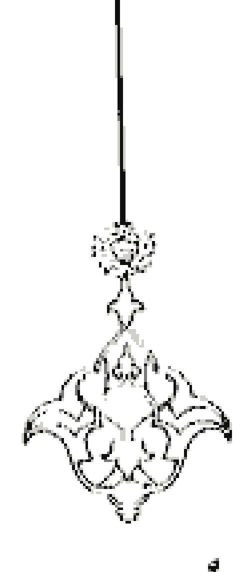
به روایت دیگر: آن حضرت در خطبه فرمود: حمد می‌کنم خداوندی راکه دنیا را آفرید و خانهٔ فنا و نیستی گردانید و اهلش را به تغییر احوال ممتحن ساخت، پس فریب خورده کسی است که از آن بازی خورد، و بدبخت کسی است که مفتون آن گردد، پس فریب ندهد شما را این دنیای غدّار، به درستی که قطع می‌کند امید امیدواران خود را، و ناامید می‌گرداند طمع کنندگان خود را، و می‌بینم شما راکه جمع شده‌اید برای امری که خدا را به خشم آورده‌اید بر خود، و غضب او را متوجّه خود گردانیده‌اید، و از رحمت او خود را محروم ساخته‌اید، پس نیکو بزرگواری است پروردگار ما، و بد بندگانید شما برای او، اوّل اقرار کردید به فرمانبرداری او و ایمان آوردید در ظاهر به پیغمبر او، و اکنون جمعیّت کرده‌اید برای کشتن ذرّیه و عترت او، شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است، پس لعنت بر شما باد و بر ارادات شما باد[1].

وای بر شما ای بی‌وفایان جفاکار غدّار، ما را در هنگام اضطرار به مدد و یاری خود طلبیدید، چون اجابت شما کردیم و به هدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید، و دشمنان خود را بر ما یاری کردید، و از دوستان خدا دست برداشتید، و به دشمنان خود پرداختید بی‌آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند، و بی‌آنکه امید رحمتی از ایشان داشته باشید، مگر مال حرامی چند که در این وقت برای مصلحت به شما دادند، و ایالت چند که شما را به مواعید کاذبه امیدوار ساختند، و از ما جرمی صادر نشده نسبت به شما، و بدی از ما نرسیده به شما.

وای بر شما چگونه توانستید بی‌عداوتی و کینه و نزاعی شمشیر کین از نیام انتقام برکشید، و بی‌سبب به قتل اهل‌بیت رسالت کمر بندید، از بابت فوج مگس بر سر خوان لئیمان جمع شدید و مانند پروانگان بی‌باکانه خود را بر آتش زدید، قبیح باد روهای شما ای گمراهان امّت، و ترک کنندگان کتاب، و متفرّقان احزاب، و پیروان شیطان، و ترک کنندگان خیرالانام، و کشندگان اولاد پیغمبران، و هلاک کنندگان عترت و اوصیای ایشان، و الحاق کنندگان اولاد زنا به غیر پدران، و ایذا کنندگان مؤمنان، و یاری کنندگان ظالمان،

---

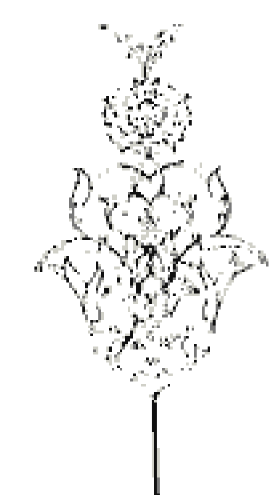
(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۰۸.



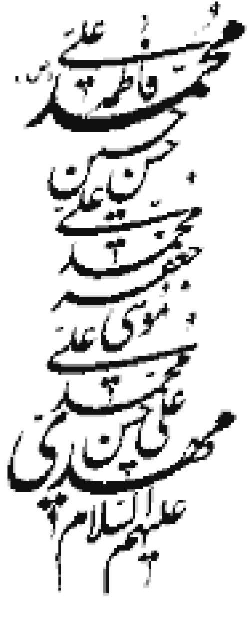
وای بر شما فرزند حرب را یاری می‌کنید، و فرزندان آن سیّد پیغمبران را برای ایشان به قتل می‌آورید، و بی‌وفائی و ترک یاری ائمّه و پیشوایان دین در میان شما شایع گردیده است، و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است، و در دلهای شما ریشه دوانیده است، لعنت خدا بر آنها که می‌شکنند عهدها و بیعتها و پیمانها را بعد از آنکه مؤکّد به ایمان گردانیده‌اند، و خدا را بر خود گواه گرفته‌اند.

به درستی که ولدالزّنای فرزند آن ولدالزّنا ـ یعنی پسر زیاد ـ مرا مردّد گردانیده است میان کشته شدن و اختیار مذلّت نمودن، و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر چنین کافری گردانم، و صاحبان همّتهای بلند و خصلتهای ارجمند و ارباب نسبهای فاخر و پروردگان دامانهای طاهر هرگز مذلّت لئیمانه بر شهادت کریمانه اختیار نمی‌کنند، به درستی که من عذر خود را ظاهر گردانیدم و حجّت خدا را بر شما تمام کردم، و اینک با عدم سامان و قلّت اعوان با این گروه قلیل از بزرگواران رو به شما می‌آیم، و پشت از جهاد نمی‌گردانم، و می‌دانم که همه شهید خواهیم شد، و لیکن جدّم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من به اندک زمانی به تیغ انتقام کشته خواهید شد و به آرزوهای خود نخواهید رسید، اکنون هرچه خواهید بکنید، من توکّل بر خدا کرده‌ام و آنچه برای من مقدّر گردانیده به آن راضیم.

پس رو به آسمان گردانید و فرمود: خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را، و ایشان را به قحط مبتلا کن، و فرزند ثقیف ـ یعنی مختار ـ را بر ایشان مسلّط گردان که کاسه‌های زهرآلود مرگ را به کام جان ایشان برساند، و احدی از ایشان را نگذارد مگر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد، زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند، خداوندا توئی پروردگار ما، بر تو توکّل کردیم، و بازگشت همه بسوی توست.



بعد از این سخنان فرمود: عمر بن سعد را برای من بطلبید، و آن ملعون نمی‌خواست که در برابر آن حضرت آید. چون نزدیک آن حضرت آمد، فرمود: ای عمر تو مرا می‌کشی به امید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی‌بنیاد حرام‌زاده به تو خواهد داد؟ به خدا



سوگند که هرگز آنها برای تو میسّر نخواهد شد، و بعد از من زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود، و پدران من مرا چنين خبر دادهاند. هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنيا و عقبیٰ شادی نخواهی يافت، گويا میبينم که در اين زودی سر نحس تو را بر سر نيزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند، و کودکان بر آن سنگ زنند و نشانهٔ خود گردانند. پس عمر بدگوهر در خشم شد و رو به اصحاب خود گردانيد و گفت: چه انتظار میکشيد و چرا او را مهلت دادهايد، او و اصحابش به قدر يک لقمه بيش نيستند[1].

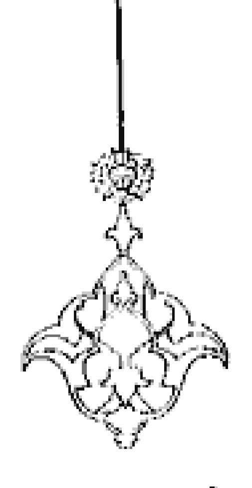
به روايت ديگر: حضرت ندا کرد در ميان لشکر مخالفان که: ای شبث بن ربعی، و ای حجّار بن ابجر، و ای قيس بن اشعث، و ای يزيد بن حارث، آيا شما ننوشتيد بسوی من که ميوهها رسيده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهيّا گرديده، بزودی بيا که همه تو را ياری میکنيم؟ قيس بن اشعث جواب داد و گفت که: اکنون اين سخنان فايده نمیکند، دست از جنگ بدار و به حکم پسران عمّ خود راضی شو که ايشان نسبت به تو بدی اراده نخواهند کرد، حضرت فرمود که: نه به خدا سوگند که خود را به دست شما نمیدهم، و ذليل دونان نمیگردانم، و به رسم بندگان طوق اطاعت در گردن نمیگذارم. پس به آواز بلند ندا کرد که: يا عباد الله انّي عذت بربّي وربّكم أن ترجمون، أعوذ بربّي وربّكم من كلّ متكبّر لا يؤمن بيوم الحساب، پس بسوی اصحاب گرام خود مراجعت نمود و تهيّهٔ حرب مخالفان را درست کرد، و آن بیشرمان رو به آن بزرگواران آوردند[2].

چون حرّ بن يزيد ديد که کار به محاربه انجاميد، به نزديک عمر بن سعد آمد و گفت: ای عمر با اين مرد جنگ خواهی کرد؟ گفت: بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بريده شود، حر گفت: آيا به آنچه میگويد که دست از او برداريد راضی نمیشوی؟ عمر گفت: اگر اختيار با من بود راضی میشدم، و ليکن امير تو راضی نمیشود، پس حر به جای خود برگشت و با قرّة بن قيس گفت که: اسب خود را آب دادهای؟ گفت: نه، قيس گفت: روانه شد و گمان کردم که میرود اسب خود را آب دهد، و اگر میدانستم که میخواهد به خدمت آن حضرت رود، من نيز با او رفيق میشدم، ناگاه

---

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۸.

(۲) ارشاد شيخ مفيد ۲ / ۹۸.



دیدم که به جانب لشکر امام حسین علیه السلام می‌رود.

پس مهاجر بن اوس به او رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده، مهاجر گفت: من تو را شجاع‌ترین اهل کوفه می‌دانستم، این چه حالت است که در تو مشاهده می‌نمایم؟ حر گفت: چنان نیست که تو گمان کرده‌ای، و لیکن خود را در میان بهشت و جهنّم متردّد کرده‌ام، و بهشت را اختیار کرده‌ام، و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنّم نخواهم کرد. پس مردانه اسب تاخت و به خدمت سیّد شهدا شتافت و گفت: خداوندا توبه می‌کنم توبهٔ مرا قبول کن، به درستی که دلهای دوستان تو را بترسانیدم و فرزندان پیغمبر تو را در بیم افکندم، پس گفتم: یابن رسول الله منم که نگذاشتم برگردی و تو را به این مکان آوردم و لیکن نمی‌دانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد، آیا توبهٔ من قبول می‌شود؟ حضرت فرمود: بلی اگر توبه کنی خدا توبهٔ تو را قبول می‌کند، گفت: یابن رسول الله پس دستوری ده که اوّل من به جنگ این کافران بروم. چون دستوری یافت، رجزخوانان به معرکه در آمد و لشکر مخالف را ندا کرد که: ای اهل کوفه مادران شما به ماتم شما گرفتار شوند، این بندهٔ شایستهٔ بزرگوار را به وعده‌های دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بر روی او کشیده‌اید و او را رخصت برگشتن نیز نمی‌دهید، و آب فرات را که یهود و نصارا و مجوس و سگ و خوک می‌آشامند به او و اهل‌بیت او روا نمی‌دارید، چنین پاداش پیغمبر خود را دادید، خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد.



چون کافران او را نشانهٔ تیرهای خود کردند، به خدمت حضرت برگشت که وادع کند، پس عمر نحس نجس تیری در کمان گذاشت و به جانب عسکر امام مؤمنان انداخت و گفت: گواه باشید که اوّل کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم، پس به یک دفعه جمع آن کافران تیرهای شقاق از کمانهای نفاق بسوی امام آفاق انداختند، و کم کسی از اصحاب آن حضرت ماند که در این حمله مجروح نشد(۱).

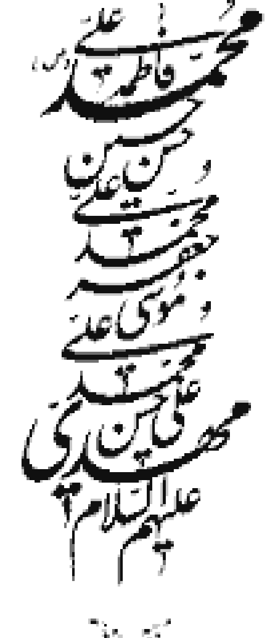
و به روایتی: در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و به سایر سعدا و شهدا ملحق شدند، حضرت فرمود به اصحاب خود که: مردانه باشید که این تیرها



(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۹۹.

رسولان این گروه غدّار است بسوی شما، پس حر گفت: یابن رسول الله چون اوّل من بر سر راه تو آمده‌ام، می‌خواهم دستوری دهی که اوّل من در راه تو کشته شوم. چون رخصت یافت، به معرکهٔ قتال شتافت، رجز می‌خواند و شجاعان معرکهٔ نبرد را بر خاک هلاک می‌افکند، تا آنکه چهل نفر از ایشان را به جهنّم فرستاد.

و به روایت امام زین العابدین علیه السلام: هیجده نفر از آن اشقیا را به درک جهنّم فرستاد(۱)، و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ می‌کرد تا او را از پا درآوردند، و اصحاب حضرت او را از معرکه درآورده به خدمت آن حضرت آوردند، هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از رگهای او می‌ریخت، امام حسین علیه السلام دست مبارک بر روی او کشید و فرمود: چنانچه مادر تو تو را حر نام کرده است، در دنیا و عقبیٰ آزادی. وگویند که: ایّوب بن سرح او را شهید کرد(۲).



و بعد از آن یک یک از اصحاب آن حضرت می‌آمدند و رخصت جهاد می‌طلبیدند، و آن امام مظلوم را وداع می‌کردند و می‌گفتند: السّلام علیك یابن رسول الله، حضرت می‌فرمود: و علیك السّلام برو که ما نیز بزودی از عقب تو می‌آئیم، و این آیه را می‌خواند ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَما بَدَّلُوا تَبْدِيلاً﴾(۳) یعنی: پس بعضی مرگ خود را دریافتند، و بعضی انتظار می‌کشند، و بدل نکردند دین خود را، و در دین خود ثابت قدم ماندند(۴).

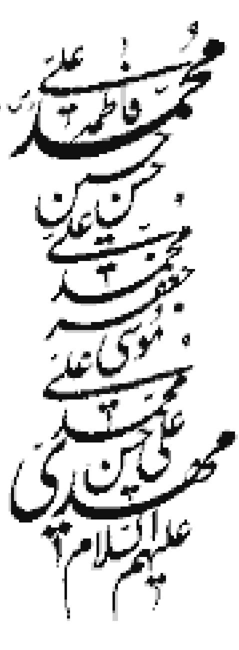
و موافق روایات معتبرهٔ بسیار: در آن وقت میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه که به نصرت آن حضرت آمده بودند، و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود.

به روایت دیگر: جنّیان آمدند و عرض نصرت خود کردند، حضرت ابا نمود.

پس بریر بن خضیر همدانی که از عبّاد و زهّاد و بندگان شایستهٔ ربّ العباد و قاری ترین اهل زمان بود، به عزم جهاد بیرون رفت و رجزخوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت: نزدیک من بیائید ای کشندگان مؤمنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران، پس سی نفر از ایشان

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۶.
(۲) بحار الأنوار ۱۴/۴۵.
(۳) سورهٔ احزاب / آیهٔ ۲۳.
(۴) بحار الأنوار ۱۵/۴۵.

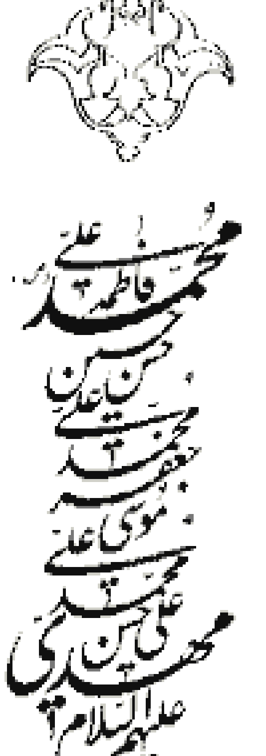


را بر خاک هلاک انداخت و سرخ رو به روضهٔ رضوان شتافت، گویند که: یزید بن معقل در برابر او آمد و گفت: گواهی می‌دهم که تو از گمراه کنندگانی، بریر گفت: بیا مباهله کنیم که هر یک از ما و تو که دروغگو باشیم به تیغ دیگری کشته شویم، پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد، و بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که خودش را شکافت و به مغز سرش رسید و بر زمین افتاد، پس بحیر بن اوس از اصحاب پسر زیاد بر بریر حمله آورد و او را شهید کرد، و بعد از آن پشیمان شد، و پشیمانی سودی نداشت.

پس وهب بن عبدالله کلبی رخصت مبارزت طلبید، و زن و مادر او همراه بودند، و مادر سعادتمند او در محاربه و مقاتله او را ترغیب می‌کرد. چون به عرصهٔ کارزار درآمد، گروهی از آن اشرار را طُعمهٔ شمشیر خود ساخت و بسوی مادر و زن خود برگشت و گفت: ای مادر از من راضی شدی؟ آن نیک زن گفت: ای فرزند وقتی از تو راضی می‌شوم که در یاری امام حسین علیه‌السلام کشته شوی، زنش گفت که: ما را بی‌کس و غریب مگذار، مادر گفت: ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن، تا در روز قیامت نزد جدّ خود شفیع تو باشد. پس برگشت و در دریای جنگ غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا را به جهنّم فرستاد، پس دستهای او را قطع کردند. چون مادرش آن حال را مشاهده کرد. عمود خیمه را گرفت و متوجّه معرکه شد و می‌گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی، آن پسر نیک‌اختر هر چند مبالغه می‌کرد که مادرش برگردد قبول نمی‌کرد، حضرت امام حسین علیه‌السلام چون آن حالت را مشاهده کرد فرمود: خدا شما را جزای خیر دهد که دریاری اهل بیت رسالت دقیقه‌ای فرو نگذاشتید، ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد نیست.

چون وهب شربت شهادت چشید، زنش بی‌تاب شد به نزد او دوید و روی بر روی او گذاشت و خاک از روی او دور می‌کرد، شمر در آن حال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را به شوهرش ملحق ساخت[1].

(۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۵.



و در حدیث حضرت امام زین العابدین ﷺ وارد شده است که این وهب اوّل نصرانی بود، او و مادرش بر دست حضرت امام حسین ﷺ مسلمان شدند، چون به معرکه رفت هفت هشت نفر از آن ملاعین را به قتل آورد(۱).

به روایت دیگر: بیست و چهار نفر پیاده و دوازده سوار از آن منافقان نابکار را طعمهٔ تیغ آبدار گردانید، چون از بسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر کردند و به نزد عمر بن سعد بردند، آن ملعون حکم کرد او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آن حضرت انداختند، مادرش شمشیر او را گرفت و متوجّه لشکر مخالفان شد، حضرت فرمود: ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است، بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جدّ من محمّد ﷺ خواهید بود(۲).

به روایت دیگر: سر فرزند خود را برداشت بسوی لشکر مخالف انداخت و یک نفر از ایشان را هلاک کرد، پس عمود خیمه را برداشت و دو کس را به قتل آورد، حضرت فرمود: ای مادر وهب برگرد، آن نیک زن برگشت و گفت: خداوندا امید مرا قطع مکن، حضرت فرمود: ای مادر وهب خدا تو را ناامید نمی‌کند، تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت ﷺ خواهید بود در اعلا درجهٔ بهشت(۳).

پس عمرو بن خالد ازدی متوجّه جنگ‌گاه شد و مقاتله کرد تا کام خود را به شهد شهادت شیرین نمود، و بعد از او پسرش خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد، بعد از او سعید بن حنظلهٔ تمیمی به شوق ریاض جنان متوجّه قتال آن کافران گردید و بسیاری را به سرای جحیم فرستاد تا آنکه به درجهٔ شهادت رسید.

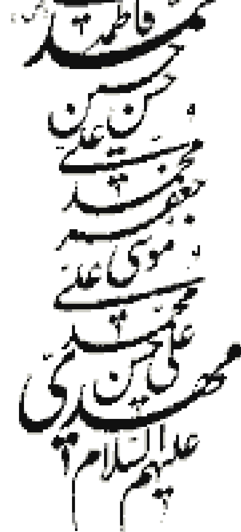
و بعد از او عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو به کارزار آورد، و بسیاری از آن کفّار را به جهنّم واصل نمود، تا آنکه به ضربت مسلم ضبابی و عبدالله بجلی به سعادت شهادت فایز گردید.

پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهّاد و علماء و بزرگان اصحاب سیّد شهدا بود، به

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۷.
(۲) بحار الأنوار ۴۵/۱۷.
(۳) بحار الأنوار ۴۵/۱۷.

عزم شهادت پا در رکاب سعادت گذاشت و قتال بسیار کرد و گروهی از کفّار را به جهنّم فرستاد. چون بر زمین افتاد، جناب امام حسین علیه السلام با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند، هنوز رمقی از حیات او باقی بود، حضرت فرمود: خدا رحمت کند تو را ای مسلم، تو به شهادت رسیدی و آنچه بر تو بود به جای آوردی، و اینک ما از عقب تو می‌آئیم، حبیب گفت: بر ما دشوار است دیدن تو بر این حال، بشارت باد تو را به بهشت، مسلم با صدای ضعیف گفت: خدا تو را به خیر بشارت دهد، حبیب گفت: اگر نه این بود که من نیز به تو ملحق می‌شدم، هرآینه می‌گفتم که به آنچه خواهی وصیّت کنی، مسلم گفت که: وصیّت من آن است که دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای او کنی، این را گفت و روح شریفش به بال شهادت بسوی آشیان قدس پرواز کرد.



پس کنیزک مسلم، شیون برآورد که یا سیّداه یابن عوسجاه، چون صدای شیون او به گوش لشکر عمر نجس رسید، از شادی خروش برآوردند، شبث بن ربعی به ایشان گفت: مادرهای شما به مرگ شما نشینند، به دست خود بزرگان خود را می‌کشید و عزّت خود را به ذلّت بدل می‌کنید، این بزرگواری که به کشتن او شادی می‌کنید بسی مردانگیها در جهاد کافران کرده، و حقها بر اسلام و مسلمانان دارد[1].

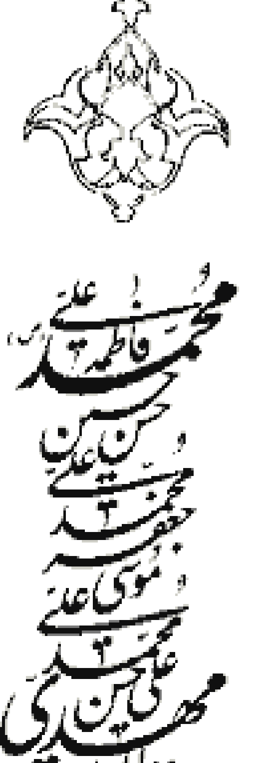
به روایت امام زین العابدین علیه السلام: پس زهیر بن قین بجلی، قدم در میدان شهادت نهاد، و رجزها خواند و داد مردی بداد و نوزده نفر از آن کافران را به جهنّم فرستاد. تا آنکه شربت شهادت نوشید، و به اعلای درجات سعادت رسید[2].

به روایت دیگر: صد و بیست نفر از مخالفان را به قتل رسانید، تا آنکه به ضربت کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی به شهادت رسید، پس حضرت فرمود: خدا تو را از رحمت خود دور نگرداند، و قاتلان تو را در دنیا و عقبیٰ به بدترین عذابها معذّب گرداند. و شهادت زهیر بعد از این روایت بر وجه دیگر مذکور خواهد شد[3].

و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی، قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یک نفر از آن

---

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۸.
(۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۶.
(۳) بحار الأنوار ۴۵ / ۲۵.



اشقیاء را به سقر فرستاد[۱].

به روایت دیگر: شصت و دو نفر از آن بدبختان را به درکات نیران فرستاد، تا آنکه حصین بن نمیر او را به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانید.

به روایت دیگر: بدیل بن صریم او را شهید کرد و سرش را بر گردن اسب خود آویخت، چون داخل مکّه شد، پسر حبیب که کودکی بود او را به قتل رسانید، و بعد از شهادت او خروشی از اصحاب آن حضرت برخواست، امام مظلوم فرمود: نزد خدا می‌دانم جان خود را و جان حامیان اصحاب خود را، و مزد ایشان را از خدا می‌طلبم[۲].

پس مالک بن انس کاهلی، قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و هیجده نفر از آن سنگین دلان را به سرای نیران فرستاد و خود سرخ رو به ریاض بهشت شتافت.

بعد از او زیاد بن مهاجر کندی بر آن طاغیان حمله آورد و نُه نفر ایشان را به قتل رسانید و خود را به ریاض جنان کشید.

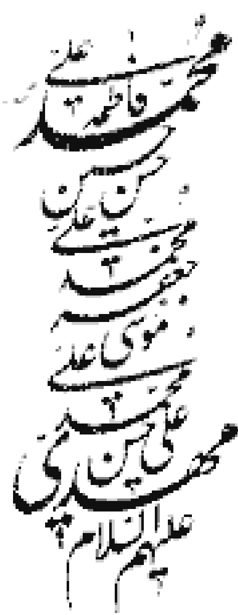
بعد از او هلال بن حجّاج در امواج حرب غوطه خورده و سیزده کس را به تیغ آبدار به اسفل درک نار فرستاد و خود را به سایر شهدا ملحق گردانید[۳].

به روایت دیگر: تا تیر در ترکش داشت، بسوی مخالفان انداخت، چون تیرهای او تمام شد، دست به قایمهٔ تیغ آبدار برد وسیزده نفر را به سقر فرستاد، پس دستهای او را شکستند و او را دستگیر کردند به نزد عمر نجس بردند، و به حکم آن ملعون او را گردن زدند[۴].

و بعد از او نافع بن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را به قتل آورد، و مزاحم بن حریث او را شهید کرد. چون در هر حمله جمع کثیری از آن اشقیاء نابود می‌شدند عمرو بن حجّاج با عمر نحس گفت که: مصلحت در مبارزت نیست و می‌باید به یک دفعه بر ایشان حمله آورید، عمر رأی او را پسندید و حکم کرد که به مبارزت بیرون نروید، همه یک دفعه حمله آوردند. پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسرهٔ لشکر سعادت اثر حمله کرد، و در لشکر آن حضرت سی و دو سوار بیش نمانده بودند، ایشان قدم ثبات استوار داشتند،

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۶.
(۲) بحار الأنوار ۴۵ / ۲۷.
(۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۷.
(۴) بحار الأنوار ۴۵ / ۲۷.



و بر هر طرف لشکر مخالف که حمله می‌کردند ایشان می‌گریختند، پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز به مدد شمر فرستاد، و نایرهٔ حرب مشتعل گردید و تا ظهر جنگ کردند، چون خیمه‌های حرم محترم به یکدیگر متّصل بود و از یک جانب بیشتر حمله نمی‌توانستند آورد، عمر حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا درآورند. چون متوجّه این جرأت و بی‌شرمی شدند، اصحاب حضرت از میان خیمه‌ها درآمده بسیاری از ایشان را به جهنّم فرستادند.

بعد از مشاهدهٔ این حال، عمر حکم کرد که آتش در خیمه‌ها زنند، حضرت فرمود: بگذارید که آتش به خیمه‌ها زنند که چون چنین کنند، راه ایشان از اینجانب مسدود می‌شود، و چنان شد. پیوسته اصحاب کبار اخیار آن حضرت در مقاتلهٔ آن اشرار کفّار می‌کوشیدند، و یک نفر از ایشان که شهید می‌شد از لشکر ایشان می‌نمود، و ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود عمر مردود کشته می‌شدند، هیچ نمی‌نمود.

چون اصحاب آن حضرت بسیار شهید شدند و خیرگی مخالفان زیاده شد، ابو ثمامهٔ صایدی به خدمت امام شهید آمد و گفت: یابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف به تو نزدیک شدند، و می‌خواهم که جان خود را فدای تو کنم و می‌خواهم که نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است. چون حضرت سیّد شهدا نام نماز را شنید، آهی سرد از سینهٔ پر درد برکشید و سر به آسمان بلند کرد و فرمود: نماز را به یاد ما آوردی، خدا تو را از نمازگزارندگان گرداند، بلی اوّل وقت نماز است، از این کافران مهلتی بطلبید که نماز را بجا آوریم. چون التماس کردند، حصین بن نمیر گفت: نماز شما مقبول نیست، حبیب بن مظاهر گفت: ای غدّار مکّار نماز فرزند سیّد ابرار مقبول نیست و نماز چون تو منافق نابکاری مقبول است؟! ابن نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد، حبیب شمشیری بر روی اسب او زد و آن ملعون از اسب درگردید، حبیب خواست که او را به قتل آورد، اصحاب او هجوم آوردند و آن لعین را بیرون بردند.

و زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آن حضرت ایستادند و جان خود را فدای آن جان عالمیان کردند، حضرت با بقیّهٔ اصحاب خود به جماعت نماز کردند

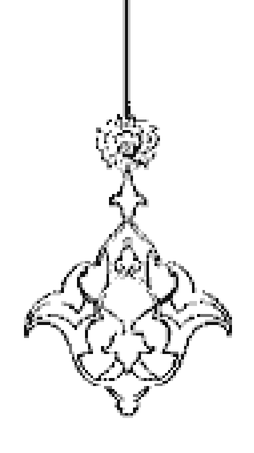
به عنوان نماز خوف، و هر تیر و نیزه‌ای که از جانب لشکر مخالف بسوی آن حضرت می‌آمد آن دو بزرگوار به جان قبول می‌کردند، تا آنکه سعید بن عبدالله سعادتمند از بسیاری جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و می‌گفت: خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود، خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما آنچه از الم یافتم در نصرت فرزند دلبند او، خداوندا من یاری فرزندان پیغمبر تو کردم، مرا به رحمت خود امیدوار گردان. چون شهد شهادت نوشید، سیزده تیر در بدن او بود به غیر از جراحتهای شمشیر و نیزه، بعضی گفته‌اند که: حضرت را فرصت نماز جماعت ندادند و هر یک جدا نماز کردند.

پس عبدالرّحمن بن عبدالله یزنی پا به معرکهٔ مردانگی گذاشت و قتال کرد تا شهید شد، بعد از او عمر بن قرطهٔ انصاری جان خود را فدای سیّد شهدا کرد و در پیش روی آن حضرت ایستاد و جهاد می‌کرد، و هر نیزه و شمشیر و تیری که متوجّه آن امام کبیر می‌گردید، به جان می‌خرید و نمی‌گذاشت که به آن حضرت آسیبی برسد. چون از پا درآمد گفت: یابن رسول الله آیا وفا به عهد خود کردم؟ حضرت فرمود: بلی چون داخل بهشت شوم، تو در پیش روی من خواهی بود، اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که من نیز بزودی می‌رسم.

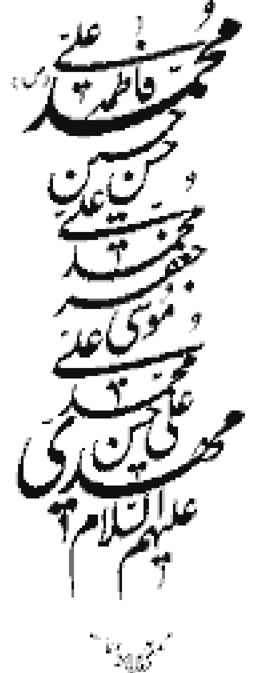
«جون» آزاد کردهٔ ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود به خدمت آن حضرت آمد و رخصت جهاد طلبید، حضرت فرمود: من تو را رخصت می‌دهم که برگردی، گفت: یابن رسول الله من در نعمت و رخا در خدمت شما به رفاهیّت گذرانیدم، اکنون که هنگام محنت و بلاست از شما جدا نمی‌شوم، یابن رسول الله نمی‌خواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید شوم و سفیدرو و خوشبو داخل بهشت شوم، به خدا سوگند که از شما جدا نمی‌شوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیّب شما مخلوط گردانم. پس رخصت جهاد یافت و مردانه به مقاتلهٔ اعدا شتافت، و داد مردانگی داد تا شهید شد. بعد از شهادت او، حضرت بر سر او آمد و گفت: خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز، و میان او و محمّد و آل محمّد جدائی میناز.

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که مردم آن قبیله کـه شهیدان را دفـن می‌کردند بعد از ده روز چون او را دریافتند، به دعای آن امام شافع، بوی مشک از او ساطع بود[۱].

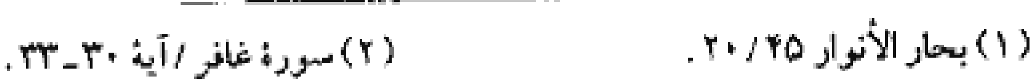
و بعد از او عمر بن خالد صیداوی به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یابن رسول الله مرا دستوری ده که به اصحاب خود ملحق شوم و شهادت تو را نبینم، حضرت فرمود: برو که در همین ساعت ما نیز به تو ملحق می‌شویم. آن سعادتمند جان گرامی در کف نهاد، و بعد از مقاتلهٔ بسیار به شهدای ابرار پیوست.



پس حنظلة بن اسعد شامی آمد و سپروار در پیش روی آن امام اخیار ایستاد، و تیر و نیزه و شمشیر آن کافران را بر روی و سینهٔ خود خرید، و به آواز بلند می‌گفت: ﴿يا قَوْمِ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الأَحْزابِ * مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَعادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ * وَيا قَوْمِ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنادِ * يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ ما لَكُمْ مِنَ اللهِ مِنْ عاصِمٍ﴾[۲]، یا قوم لا تقتلوا حسیناً فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری، و اینها نصیحتی چند است که مؤمن آل فرعون با قوم فرعون می‌گفت. یعنی: ای قوم من می‌ترسم بر شما مثل آن عذابها که بر امّتهای گذشته وارد شد، مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند، و خدا نمی‌خواهد ستمی برای بندگان خود، ای قوم من می‌ترسم بر شما از عـذاب روز قیامت، روزی کـه رو از محشر بگردانید بسوی جهنّم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده‌ای نباشد، ای قوم مکشید حسین را پس مستأصل گرداند خدا شما را به عذاب عظیم، به تحقیق که ناامید کسی است که بر خدا افترا بندد.



پس امـام حسین علیه السلام گفت: ای پسر اسعد خـدا تو را رحمت کند، ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامی که نصیحت تو را قبول نکردند، تو را و اصـحاب تـو را دشـنام دادند، اکنون چگونه مستحقّ عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را به قتل آوردند، حنظله گفت: فدای تو شوم آیا به ثواب خدا نمی‌رسم و به برادران خود ملحق نمی‌شوم؟ حضرت



(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۲۰.
(۲) سورهٔ غافر / آیهٔ ۳۰ـ۳۳.

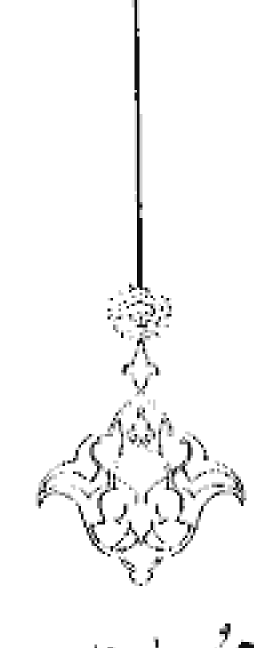
فرمود: برو که برای تو در آخرت مهیّا گردیده است آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست، و می‌روی بسوی مُلکی که زوال ندارد. حنظله گفت: السّلام علیك ای فرزند رسول صلوات بر تو باد و بر اهل‌بیت تو، خدا جمع کند میان ما و میان تو در بهشت جاوید، حضرت گفت: آمین، و آن سعادتمند در دریای حرب غوطه خورد و به سعادت شهادت فایز گردید و از مهالک دنیا خود را به ساحل نجات کشید.

پس سوید بن عمرو که به شرافت حسب و کثرت نماز و عبادت معروف بود، قدم در میدان نبرد گذاشت و مقاتلهٔ بسیار کرد، تا آنکه از بسیاری جراحت در میان گشتگان افتاد. چون شنید که آن امام مظلوم شهید شد، کاردی از موزهٔ خود بیرون آورد و به نیمه‌جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد.

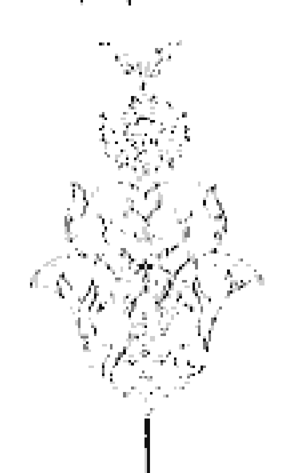
پس یحیی بن سلیم مازنی به پای مردی در معرکه دوید و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید، بعد از او قرّة بن ابی قرّهٔ غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد، و بعد از محاربهٔ بسیار شهد شهادت چشید، و بعد از او عمر بن مطاع جعفی به آب تیغ آبدار آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان درباخت.

و بعد از او حجّاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را به اسفل درک نیران فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید، بعد از او جنادة بن حارث رو به میدان آورد و بعد از محاربهٔ بسیار به سایر شهدا ملحق شد، و بعد از او عمر بن جناده به شرف شهادت فایز گردید، و بعد از او عبدالرّحمن بن عروه شربت شهادت نوشید.

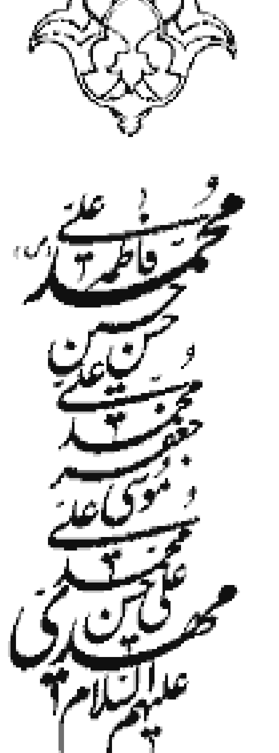
و بعد از او عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت که: ای شوذب چه در خاطر داری؟ گفت: مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم، عابس گفت: من به تو گمان نداشتم، چون این سعادت یافته‌ای برو به خدمت امام ﷺ و از او رخصت بطلب و عهد خود را تازه کن، و مهیّای سفر آخرت شو که امروز روزی است که باید حسب‌المقدور در تحصیل اجر آخرت سعی نمائیم، زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود، و حساب روز جزا در پیش داریم. پس عابس به قدم اخلاص و یقین و ایمان به خدمت امام مؤمنان آمد و گفت: یابن



رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست، و اگر می توانستم دفع نمایم کشتن و ستم را از تو به چیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد، هرآینه می‌کردم، بر تو سلام می‌کنم و تو را وداع می‌نمایم، و تو راگواه می‌گیرم که بر طریقهٔ حقّ تو و پدر تو ثابتم، این راگفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر، رو به اهل خلاف آورد. ربیع بن تمیم گفت که: من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو به لشکر ما می‌آید و مکرّر شجاعت او را در معرکه‌ها مشاهده کرده بودم، گفتم: ایّها النّاس این پسر شبیب است، شیر بیشهٔ شجاعت که بسوی شما می‌آید، مبادا که کسی برابر او رود، پس آن نامردان ترسیدند، و هر چند مبارز طلبید هیچکس جرأت نکرد که بیرون رود، چون عمر دید که کسی جرأت مبارزت او نمی‌نماید، گفت: او را سنگباران کنید. چون عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد، تن به کشتن داده خود و زره را انداخت و مانند شیر ژیان با تن برهنه بر آن روباه صفتان حمله کرد، و به هر طرف که رو می‌آورد زیاده از دویست نفر پیش او می‌گریختند تا آنکه آن نامردان بی‌حیا به سنگ جور و جفا بدنش را خسته کردند. چون از مجادله عاجز شد، سرش را به تیغ کین جدا کردند، و چندین کس بر سر او نزاع کردند که هر یک می‌گفتند: من کشته‌ام، عمر گفت: او را یک کس نمی‌توانست کشت، به جراحت همهٔ لشکر کشته شد.



پس عبدالله و عبدالرّحمن غفاری به خدمت آن شاه شهدا آمدند و گفتند: السّلام علیك یا ابا عبدالله، به خدمت تو آمده‌ایم که جان خود را فدای تو کنیم، حضرت فرمود: مرحبا پیش بیائید و مهیّای شهادت شوید، به نزدیک آمدند و قطرات اشک حسرت از دیده باریدند، حضرت فرمود: ای فرزندان برادر سبب گریهٔ شما چیست؟ به خدا سوگند که امیدوارم که بعد از یک ساعت دیگر دیدهٔ شما روشن و دل شما شاد باشد، گفتند: فدای تو شویم بر حال خود گریه نمی‌کنیم و لیکن بر حال خیر مآل تو می‌گرییم که مخالفان از همه طرف به تو احاطه کردند و نمی‌توانیم دفع شرّ ایشان از تو بکنیم، حضرت فرمود: خدا جزا دهد شما را به اندوهی که بر حال من دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران، پس آن حضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان شدند، و سرهای خود را در راه آن سرور درباختند، و



سر عزّت بر اوج رفعت افراختند.

چون اکثر اصحاب آن حضرت شهید شدند، آن حضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود، از خدمت حضرت مرخّص شد و خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری از آن سیاه‌رویان را بر خاک هلاک افکند، و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد. چون حضرت بر سر او آمد، بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت، او چشم گشود و نظر بر روی نورانی آن امام عالمیان افکند، تبسّمی کرد و مرغ روحش به ریاض جنان پرواز نمود.

پس زیاد بن شعثا به میدان تاخت، و هشت تیر که داشت بسوی لشکر مخالفان انداخت، و به آن تیرها پنج منافق را به جهنّم فرستاد، و هر تیر که می‌انداخت حضرت می‌فرمود که: خداوندا تیرش را بر نشانه آشنا کن، و در عوض آن بهشت را به او عطا کن.

پس ابوعمرو نهشلی که از عبّاد و زهّاد و قاریان قرآن بود، خود را بر صف مخالفان زد و جماعت بسیار از ایشان را هلاک کرد، و عامر بن نهشل او را شهید کرد. پس سیف بن الحارث و مالک بن عبدالله به خدمت آن حضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند[۱].

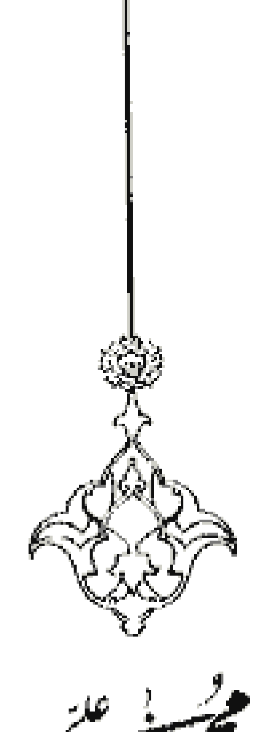
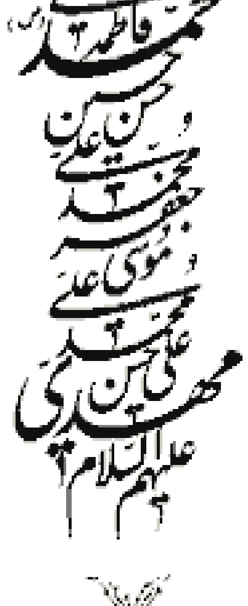
چون به غیر اهل‌بیت رسالت و خویشان و اقارب گرام آن امام عالمیان کسی نماند، اهل‌بیت و اولاد امجاد آن حضرت و اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اولاد امام حسن علیه‌السلام و اولاد جعفر بن ابیطالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند، اوّل کسی از ایشان که ابتدا به مقاتله کرد عبدالله پسر مسلم بن عقیل بود، از ابن عمّ بزرگوار خود دستوری یافته پا در میدان نهاد و رجزی چند ادا کرد[۲].

به روایت حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام: سه نفر از آن کافران را به قتل آورد[۳].

و به روایت دیگر: در سه حمله نود و هشت نفر از آن اشقیا را به سرای سقر فرستاد، تا آنکه عمرو بن صبیح و اسد بن مالک او را شهید کردند[۴].

---

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۲۳ ـ ۳۰.
(۲) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۲.
(۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۸.
(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۱۴.

و به روایت دیگر: دست خود را بر سر مبارک گذاشت ناگاه نامردی تیری بسوی او انداخت که دست و پیشانی نورانی آن سیّد بزرگوار را بر هم دوخت[۱].

ابوالفرج روایت کرده است که مادر عبدالله رقیّه صبیّهٔ امیرالمؤمنین بود، و بعد از او ـ به روایت امام محمّد باقر علیه السلام ـ محمد برادر او به جنگ‌گاه درآمد و به طلب خون برادر، جمعی از آن بدبختان را به قتل آورد، و به ضربت ابو جرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید.

پس جعفر پسر عقیل رجزخوانان به معرکه درآمد و پانزده نفر از آن مخالفان را بر خاک هلاک انداخت، به روایت دیگر: دو نفر را به قتل رسانید، پس بشر بن حوط همدانی او را به درجهٔ شهادت رسانید[۲].

به روایت امام محمّد باقر علیه السلام عروة بن عبدالله خثعمی او را شهید گردانید[۳].

پس عبدالرّحمن پسر عقیل پا در میدان سعادت نهاد و هفده سوار از آن کافران غدّار را به درک اسفل نار فرستاد، و به ضربت عثمان بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید[۴].

به روایت دیگر: بعد از او عبدالله پسر عقیل به معرکه درآمد و جمعی را به قتل رسانید، و به ضربت عثمان بن خالد و بشر بن حوط به منزلهٔ شهادت رسید[۵].

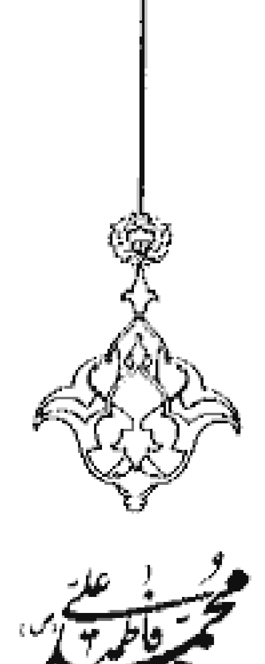
پس محمّد پسر ابوسعید بن عقیل به میدان درآمد، و بعد از کشتن جمعی به تیر لقیط بن یاسر جهنی عمر شریفش به سرآمد[۶].

بعضی روایت کرده‌اند که علی پسر عقیل نیز در آن صحرا به شهدا ملحق گردید[۷].

چون نوبت به اولاد جعفر طیّار رسید، اوّل محمّد پسر عبدالله بن جعفر، قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیا را به جهنّم فرستاد، و به تیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید، پس عون برادر بزرگ او به معرکه درآمد و سه سوار و

---

(۱) مقاتل الطالبیین ۹۴.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۱۴.
(۳) مقاتل الطالبیین ۹۳.
(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۱۴.
(۵) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۳.
(۶) مقاتل الطالبیین ۹۴.
(۷) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۳.

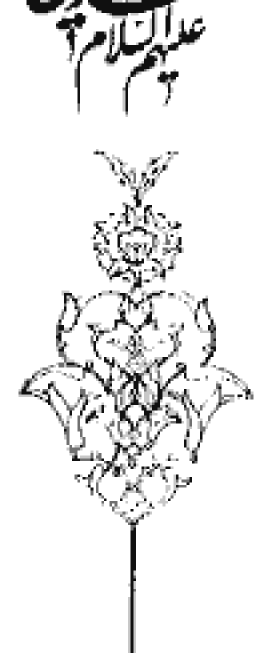


هیجده پیاده را زهر ممات چشانید، و به تیغ عبدالله بن بطّه شهد شهادت نوشید[۱].

به روایتی دیگر: عبدالله برادر ایشان نیز در آن صحرا به درجهٔ شهادت رسید[۲].

پس قاسم پسر حضرت امام حسن عليه السلام که چهرهٔ مبارکش مانند آفتاب تابان می‌درخشید و هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بود، به نزد عمّ بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید. حضرت امام شهدا او را در بر کشید و آنقدر گریست که نزدیک شد مدهوش گردد، و هر چند آن امامزادهٔ بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه می‌نمود حضرت مضایقه می‌فرمود تا آنکه بر پای عمّ بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد تا از امام حسین عليه السلام رخصت حاصل کرد و به میدان درآمد و عرصهٔ قتال را از نور جمال خود روشن کرد، و با آن خردسالي در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بی‌حیا را به عرصهٔ فنا فرستاد.

راوي گوید که: من در میان لشکر عمر بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین عليه السلام جدا شد و متوجّه لشکرگاه گردید، و نور از جبین مبین او می‌تابید، و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و دو نعل در پا کشیده بود، و بند نعل راست او گسیخته بود. در آن حال عمر پسر سعد ازدي گفت: به خدا سوگند که می‌روم تا او را به قتل آورم. گفتم: سبحان الله آیا دل تو تاب آن دارد که بر او ضربت بزنی، به خدا سوگند که اگر بر من تیغی حواله کند دست نمی‌گشایم به دفع آن، و این گروهی که او را در میان گرفته‌اند او را کافی است. پس آن ملعون بدگهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امام‌زادهٔ مطهّر زد که بر رو درافتاد و فریاد کرد که: واعمّاه مرا دریاب. ناگاه دیدم که امام حسین عليه السلام مانند عقاب آمد و صفها را شکافت، چون شیر خشمناک بر آن کافران بی‌باک حمله کرد و تیغی حوالهٔ عمر قاتل آن امام‌زادهٔ مظلوم کرد. آن لعین دست پیش آورد، حضرت دست او را جدا کرد. آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست حضرت رها کنند. جنگ در پیوست و آن ملعون کشته شد، و آن طفل معصوم در زیر اسبان مخالفان کوفته شد.

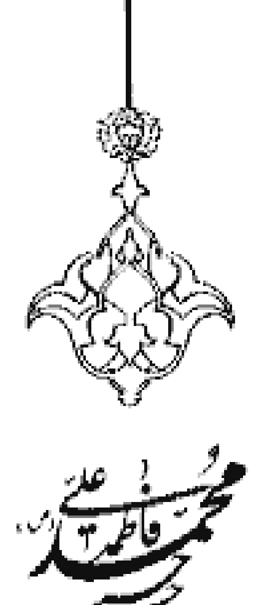


چون حضرت آن کافران را دور کرد، بر سر فرزند برادر گرامی خود آمد دید که پا بر

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۴.

(۲) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۴.

زمین می‌ساید و عزم پرواز اعلا علیّین دارد، و جوی اشک حسرت از دیده‌های مبارکش جاری شد و گفت: به خدا سوگند که بر عمّ تو گران است که تو او را به یاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد، خدا دور گرداند از رحمت خود آنها را که تو را به قتل آوردند، و وای بر گروهی که پدر و جدّ تو خصم ایشان باشند، پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه‌اش را بر سینهٔ خود گذاشت، و پاهای او بر زمین می‌کشید، و او را برد تا در میان کشتگان اهل‌بیت خود انداخت و گفت: خداوندا کشندگان ما را بکش، و جمعیّت ایشان را پراکنده گردان، و احدی از ایشان را مگذار، و هرگز ایشان را میامرز، پس فرمود: ای پسر عمّان من و ای اهل‌بیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلّت و خواری نخواهید دید، و به عزّت و سعادت ابدی خواهید رسید(۱).



به روایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام: آن امام‌زادهٔ شهید، سه نفر از آن کافران عنید را به عذاب شدید فرستاد(۲)، و زیاده نیز روایت کرده‌اند، و قصّهٔ دامادی او در کتب معتبره به نظر فقیر نرسیده است.



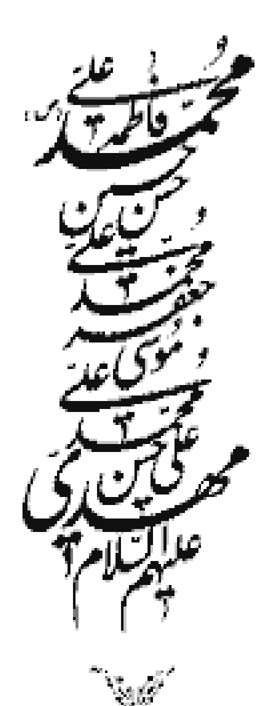
پس عبدالله پسر امام حسن علیه السلام قدم در معرکه نهاد و به تیغ آبدار چهارده نفر از آن کافران غدّار را به درک اسفل نار فرستاد، و بعد از مقاتلهٔ بسیار هانی بن ثبیت حضرمی بر آن امام‌زاده عالیمقدار ضربتی زد، و شربت شهادت نوشید و به پدر و جدّ بزرگوار خود ملحق گردید(۳). و به روایت امام محمّد باقر علیه السلام حرملة بن کاهل عبدالله را به درجهٔ شهادت رسانید(۴)، و شهادت او به روایتی دیگر بعد از این مذکور خواهد شد.

پس ابوبکر فرزند امام حسن علیه السلام به معرکهٔ قتال شتافت و گروهی از آن مخالفان را بر خاک هلاک انداخت، تا آنکه به ضربت عبدالله بن عقبهٔ غنوی به اهل‌بیت بزرگوار خود ملحق گردید، و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید(۵).

پس برادران بزرگوار آن امام اخیار رخصت طلبیدند، اوّل عبدالله فرزند حضرت

---

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۴.
(۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۸.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۱۵.
(۴) مقاتل الطالبیین ۸۹.
(۵) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۶.



امیرالمؤمنین علیه السلام که او را ابوبکر می‌گفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی را به سرای جحیم فرستاد، وبه تیغ عبدالله بن عقبه غنوی یا زجر بن بدر شربت شهادت نوشید[1]. و به روایت امام محمّد باقر علیه السلام: به ضربت نامردی از قبیلهٔ همدان بـه ریـاض جـنان انـتقال نمود[2].

و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن علی عزم میدان کرد، و اول قاتل برادر خود را به جهنّم فرستاد، پس رجزخوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشان را بر خاک انداخت تا آنکه به پدر بزرگوار خود ملحق گردید.

پس عثمان پسر امیر مؤمنان علیه السلام پای در میدان سعادت نهاد و خرمن عمر بسیاری از آن کافران را بر باد داد، تا آنکه خولی اصبحی تیری بر جبین مبین آن سیّد مکین زدکه از اسب درگردید، و سر مبارکش را نامردی از فرزندان ابان بن حازم جداکرد. و در آن وقت از عمر شریف او بیست و یک سال گذشته بود.

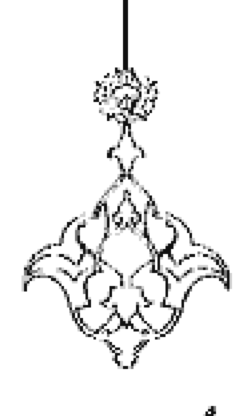
پس جعفر پسر امیرالمؤمنین علیه السلام که جوان نوزده ساله بود به عزم شهادت رو به میدان آورد، و به روایت امام محمّد باقر علیه السلام: خولی اصبحی تیری بر شقیقه یـا دیـدهٔ آن سیّد عدیم‌النّظیر زدکه به آن تیر به والد کبیر خود ملحق شد[3]. و به روایت دیگر: به ضربت هانی پسر ثبیت حضرمی به سرای باقی شتافت[4].

و بعد از او عبدالله پسر امیرالمؤمنین علیه السلام به یاری برادر بزرگوار به معرکهٔ کارزار درآمد و گروهی از اشقیا را به تیغ آبدار شربت ناگوار مرگ چشانید. و در آخر کار به تیغ هانی پسر ثبیت خلعت با برکت شهادت پوشید و به سایر شهداء اهل‌بیت رسالت ملحق گردید، و گویند که: در آن وقت عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود[5].

پس محمّد پسر امیرالمؤمنین علیه السلام رو به لشکر مخالف آورد، و به تیغ نامردی از قبیلهٔ تمیم به نعیم ابدی رسید[6].

---

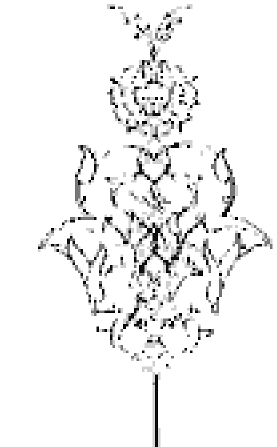
(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۶.
(۲) مقاتل الطالبیین ۸۶.
(۳) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۷.
(۴) مقاتل الطالبیین ۸۳.
(۵) مقاتل الطالبیین ۸۲.
(۶) مقاتل الطالبیین ۸۵.



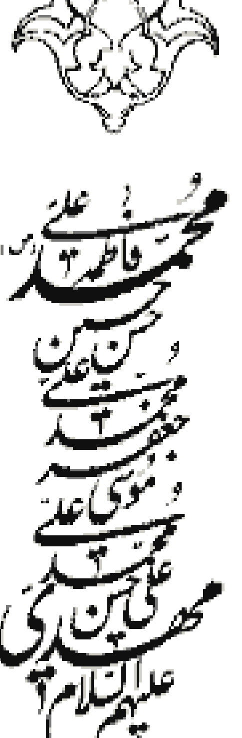
و گویند که: ابراهیم فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در آن معرکه شهید شد، و به ثبوت نپیوسته، و در بعضی دیگر از اولاد امجاد آن حضرت نیز خلاف کرده‌اند، و از روایت حضرت صاحب الامر علیه السلام معلوم می‌شود که از برادران آن امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شد: عبّاس و جعفر و عثمان و محمّد و عبدالله رضوان الله علیهم اجمعین.

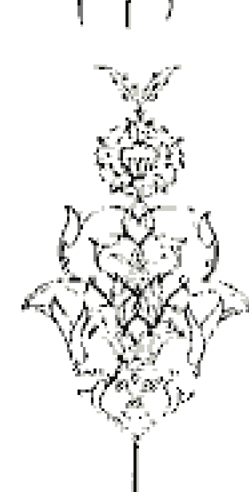
و از امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که مادر عبّاس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام که در صحرای کربلا شهید شدند، امّ البنین دختر حزام کلابیّه بود، چون در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران به او رسید، هر روز به قبرستان بقیع می‌رفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه می‌کرد، و اهل مدینه به صدای گریه و نوحهٔ او می‌گریستند، حتّیٰ مروان با آن شقاوت و عداوت که با اهل‌بیت رسالت داشت از ندبهٔ او بی‌تاب می‌شد و می‌گریست. و عبّاس از همهٔ برادران خود بزرگتر بود، به حُسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوّت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود، چون بر اسبان بلند سوار می‌شد پاهای او بر زمین می‌کشید و او را ماه بنی‌هاشم می‌گفتند، و در آن روز آن بزرگوار علمدار حضرت سیّد اخیار بود[1].

چون عبّاس دید که کسی به غیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند، به خدمت برادر نامدار خود آمد و گفت: ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانم، حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان، سیلاب اشک خونین از دیده‌های حق‌بین خود روان کرد و گفت: ای برادر! تو علمدار منی، و از رفتن تو لشکر من از هم می‌پاشد. عبّاس گفت: ای برادر بزرگوار! سینهٔ من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان تنگ شده است، و از زندگی ملول شده‌ام، و آرزومند لقای حق تعالیٰ گردیده‌ام، و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم، و می‌خواهم در طلب خون برادران و خویشان دمار از مخالفان برآرم. آن امام غریب فرمود که: اگر البتّه عازم سفر آخرت گردیده‌ای، آبی جهت پردگیان سرادق عصمت و کودکان اهل‌بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بی‌تاب گردیده‌اند، عبّاس به نزدیک آن سنگین‌دلان



(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۹.





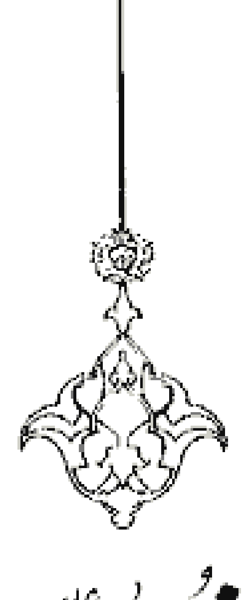
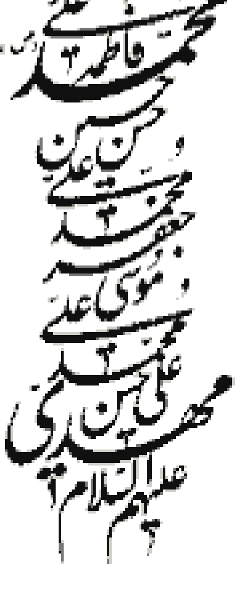
بی‌حیا رفت و گفت: ای بی‌شرمان اگر به گمان شما ما گناه‌کاریم زنان و اطفال ما چه گناه دارند، بر ایشان ترحّم کنید و شربت آبی به ایشان بدهید.

چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمی‌کند، به خدمت حضرت برگشت، ناگاه از خیمه‌های حرم صدای العطش به گوش او رسید، بی‌تاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجّه شطّ فرات گردید. چون به نزدیک نهر رسید، چهار هزار نامرد که بر آن موکّل بودند، آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند، آن شیر بیشهٔ شجاعت خود را بر آن سپاه بی‌قیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را با تن تنها بر زمین افکند و خود را به آب رسانید، چون کفی از آب برگرفت که بیاشامد، تشنگیِ آن امام مظلوم و اهل‌بیت او را به یاد آورد، آب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش خود کشید و جنگ‌کنان متوجّه خیمه‌های حرم گردید، آن کافران بی‌حیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند، و با ایشان محاربه می‌کرد و راه می‌پیمود، ناگاه یزید بن ورقا از کمین درآمد، و حکم بن طفیل نیز او را مدد کرد ضربتی بر آن سیّد بزرگوار زدند و دست راست او را جدا کردند، آن شیر بیشهٔ شجاعت و نهال حدیقهٔ امامت، مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را به دست چپ گرفت، و جهاد می‌کرد و راه می‌پیمود، ناگاه حکم بن طفیل ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد، آن فرزند شیر خدا، مشک را به دندان گرفت و اسب را می‌دوانید که آب را به آن لب تشنگان برساند، ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت، و تیر دیگر بر سینهٔ بی‌کینهٔ او آمد و از اسب درگردید، پس ندا کرد که: ای برادر بزرگوار مرا دریاب[1].

به روایت دیگر: نوفل بن ازرق، عمود بر سر آن سرور زد که به بال سعادت به ریاض جنّت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید، چون امام حسین علیه السلام صدای آن برادر نیکوکردار را شنید، خود را به او رسانید، چون او را به آن حال مشاهده کرد، آه حسرت از دل پر درد کشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود: الآن انکسر ظهري، یعنی: در این وقت پشت من شکست[2].

---

(۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۴۰ و ۴۱.
(۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۴۲.

و به روایت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام: حق تعالیٰ به عوض دو دست، دو بال به او کرامت کرد که در ریاض جنّت به آن بالهای سعادت پرواز می‌کند[1].

چون عبّاس شهید شد و کسی از اهل‌بیت رسالت به غیر اولاد گرام آن حضرت نماند، علی اصغر که به علی اکبر مشهور است، به نزد پدر بزرگوار آمد و آهنگ میدان کرد، و آن خورشید فلک امامت در آن وقت هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود، و بیست و پنج سال نیز گفته‌اند، و اوّل اصحّ است، و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت، و به صورت شبیه‌ترین مردم بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله، و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آن حضرت می‌شدند به نزد آن امام‌زادهٔ عدیم‌المثال می‌آمدند و به جمال با کمالش نظر می‌کردند.

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که: چون آن امامزادهٔ عالی‌تبار متوجّه میدان کارزار شد، حضرت امام اخیار، آب از دیده‌های مبارک فرو ریخت و رو به جانب آسمان گردانید و گفت: خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و شبیه‌ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت به آن حضرت بسوی ایشان می‌رود[2]، و هرگاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو می‌شدیم بسوی جمال او نظر می‌کردیم، خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن، و ایشان را پراکنده گردان، و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند، و شمشیر کین بر روی ما کشیدند.

پس حضرت بر عمر بانگ زد که: چه می‌خواهی از ما ای بدترین اشقیا؟ خدا رحم تو را قطع کند و هیچ کار تو را بر تو مبارک نگرداند، و بعد از من بر تو مسلّط گرداند کسی را که تو را در میان رختخواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در حقّ من رعایت نکردی، پس به آواز بلند این آیه را که در شأن اهل‌بیت نازل شده است تلاوت نمود ﴿إنَّ اللهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إبْراهِيمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَى العالَمِين * ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[3][4].

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۳۷۴.
(۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۸.
(۳) سورهٔ آل عمران / آیهٔ ۳۳ و ۳۴.
(۴) بحار الأنوار ۴۵ / ۴۲.

پس آن شاهزادهٔ نامدار و آن امامزادهٔ عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصهٔ نبرد را به نور جمال خود منوّر گردانید، و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب اوج عزّت و جلال گردیدند، چون به میان میدان رسید، چندانکه مبارز طلبید کسی جرأت محاربهٔ او ننمود. آن شیر بیشهٔ هیجا تیغ از نیام بر کشید، و آن لئیمان شقاوت انجام را طعمهٔ شمشیر آتش‌بار خود گردانید، و به هر طرف که حمله می‌کرد گروهی را بر خاک هلاک می‌افکند، و به هر جانب که متوجّه می‌شد از کشته پشته بلند می‌کرد، تا آنکه به روایت امام زین العابدین علیه السلام: چهل و پنج کس را طعمهٔ شمشیر آتش بار خود گردانید. به روایت معتبرهٔ دیگر: صد و بیست نفر از آن بی‌دینان بداختر را بسوی عذاب سقر فرستاد[1].

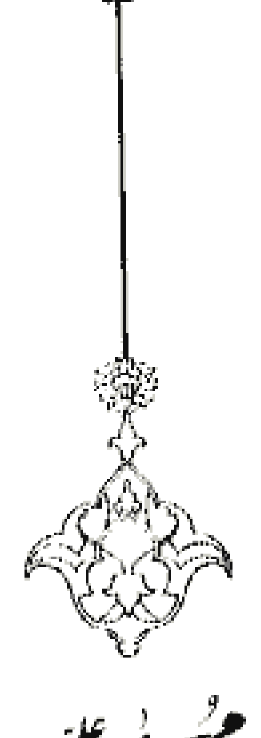
پس به نزد پدر بزرگوار خود آمد و گفت: ای پدر مهربان از تشنگی به جان آمده‌ام، و اگر شربت آبی بیابم دمار از دشمنان برمی‌آورم، حضرت امام حسین علیه السلام سیلاب اشک از دیده بارید و گفت: ای فرزند ارجمند سعادتمند، بر محمّد مصطفی و علیّ مرتضی و پدر تو دشوار است که تو را به این حال تشنه ببینند و شربت آبی نتوانند رسانید، پس زبان جگرگوشهٔ خود را در دهان معجز نشان خود گذاشت و مکید، و انگشتری خود را به آن فرزند دلبند داد که در دهان خود گذاشت، و فرمود که: ای نور دیده برو به جنگ دشمنان دین که در این زودی از دست جدّ بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد.

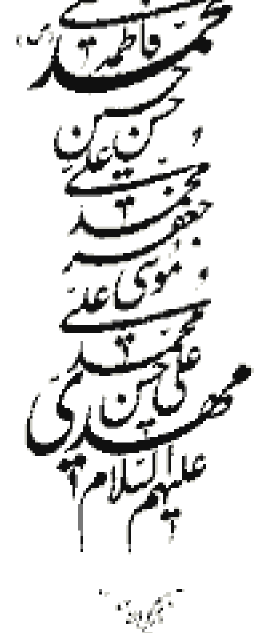
پس باز آن جگرگوشهٔ سیّد شهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر را از ایشان به درک اسفل نیران فرستاد، و در آخر کار منقذ بن مرّهٔ عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که بر روی زین در افتاد و در گردن اسب چسبید، و اسب او را به میان لشکر مخالفان برد، بی‌رحمان پر جفا آن جگرگوشهٔ رسول خدا را به ضرب شمشیر پاره پاره کردند، پس فریاد کرد که: ای پدر بزرگوار اینک جدّ عالیمقدار مرا از کاسه‌ای سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد، و کاسهٔ دیگر برای تو در کف گرفته و انتظار تو می‌کشد[2].

---

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۴۳.

(۲) بحار الأنوار ۴۵ / ۴۳.





به روایتی دیگر: تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد. ناگاه فریاد زد که: ای پدر مهربان بر تو باد سلام، اینک جدّ من رسول خدا تو را سلام می‌رساند و انتظار تو می‌کشد. پس نعره‌ای زد و مرغ روح کثیرالفتوحش به ریاض جنان پرواز کرد[۱].

چون سیّد شهدا بر سر آن شهیدِ تیغ ستم و جفا آمد و او را با آن حال مشاهده کرد، قطرات عبرات از دیده بارید و آهی جانسوز از سینهٔ غم‌اندوز برکشید گفت: خدا بکشد گروهی را که تو را به ناحق کشتند، و به کشتن تو بسی جرأت کردند بر خدا و رسول خدا و بر هتک حرمت حضرت رسول، و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا.

راوی گفت: چون علیّ اکبر شهید شد، دیدم زنی مانند آفتاب تابان بی‌تابانه از خیمهٔ حرم محترم آن حضرت بیرون دوید و فریاد واویلا و واثبوراه بر کشید و می‌گفت: ای نور دیدهٔ اخیار، و ای میوهٔ دل افکار، و ای حبیب قلب برادر بزرگوار، پس جسد مطهّر آن امامزادهٔ بزرگوار را در بر کشید، پرسیدم که: این خاتون کیست؟ گفتند: زینب خواهر حضرت امام حسین علیه‌السلام است، ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید، و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت[۲].

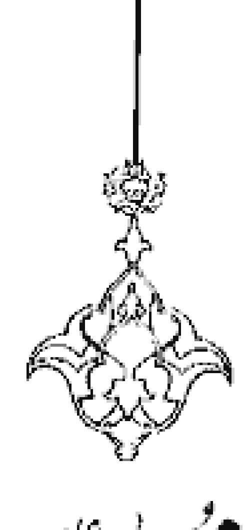
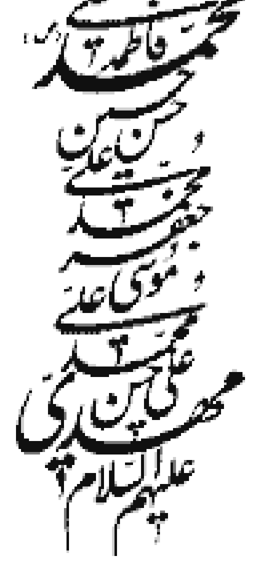
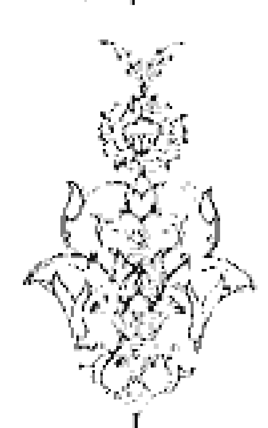
و از حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده‌اند که اوّل کسی که از فرزندان ابوطالب در آن صحرا به تیغ اهل جفا کشته شد علیّ اکبر بود[۳].

راوی گفت: در این حال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلالت بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود، و از وحشت و حیرت به جانب راست و چپ می‌نگریست، و گوشواره‌های او از اضطراب و بیم می‌لرزید، ناگاه هانی بن ثبیت حرامزادهٔ سنگین‌دل از لشکر عمر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد، و شهربانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت[۴].

و مشهور آن است که مادر علیّ اکبر لیلی دختر ابی مرّة ثقفی بود، و از روایات معتبره ظاهر می‌شود که شهربانو در آن صحرا و در آن وقت در حیات نبود چنانچه در موضع

---

(۱) مقاتل الطالبیین ۱۱۵.
(۲) بحار الأنوار ۴۵ / ۴۴.
(۳) مقاتل الطالبیین ۱۱۴.
(۴) بحار الأنوار ۴۵ / ۴۵.

دیگر بیان شده است.

چون دیگر کسی از اهل‌بیت رسالت به غیر از آن امام مظلوم و امام زین العابدین علیه‌السلام نماند، و امام زین العابدین علیه‌السلام بیمار بود و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت، و با آن حال چون پدر غریب خود را تنها دید، شمشیر برداشت و خواست که به جانب معرکه روان شود، امّ‌کلثوم فریاد برآورد که: ای نور دیده به کجا می‌روی؟ امام زین العابدین علیه‌السلام گفت: ای عمّهٔ بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار نامدار خود کنم. چون امام حسین علیه‌السلام از ارادهٔ فرزند گرامی خود خبر یافت گفت: ای امّ‌کلثوم او را مگذار که به میدان رود که نسل من از او به هم خواهد رسید، و ذریّهٔ حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله به او باقی می‌ماند، و خلیفه و جانشین من او خواهد بود[1].

پس امام شهدا برای اتمام حجّت خدا، فریاد زد: آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفع ضرر اهل شقاوت نماید؟ آیا خداپرستی هست که در حقّ ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد؟ چون حرم محترم آن حضرت صدای استغاثهٔ آن امام غریب را شنیدند، صدای شیون و گریه و زاری از سراپرده‌های عصمت و طهارت بلند شد. پس امام حسین علیه‌السلام به در خیمهٔ حرم آمد و گفت که: فرزند کودک من عبدالله را بدهید که او را وداع کنم، و بعضی او را علی اصغر می‌نامند، چون آن طفل معصوم را به دست آن امام مظلوم دادند، او را بوسید و گفت: وای بر این کافران در هنگامی که جدّ تو محمّد مصطفیٰ خصم ایشان باشد. ناگاه حرملة بن کاهل تیری از کمان رها کرد، بر حلق آن امامزادهٔ معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد. و مرغ روحش به شاخ سدرة‌المنتهی پرواز نمود، پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون می‌داشت که پر می‌شد و بسوی آسمان می‌افکند و می‌فرمود: چون در راه خداست، این همه آزارها سهل است، امام محمّد باقر علیه‌السلام فرمود که: از آن خون قطره‌ای بر زمین نیامد[2].

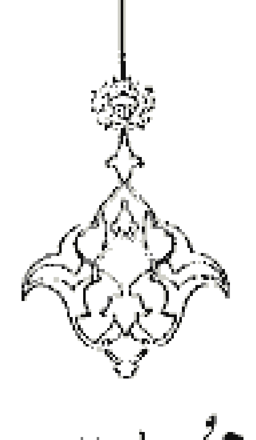
پس حضرت گفت: خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از فرزند ناقهٔ صالح

---

(۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۴۶.

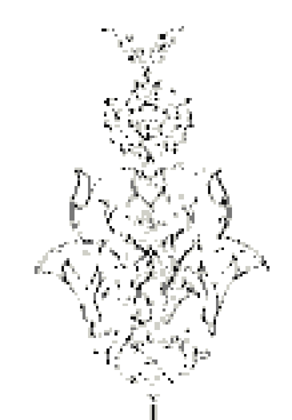
(۲) ملهوف ۱۶۸.

نخواهد بود[۱]، خداوندا اگر در این وقت مصلحت در یاری ما ندانستی، این آزارهـا را موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان، پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت[۲]، به روایتی در همان موضع دفن کرد[۳].



و پردگیان سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در برکشید، و هر یک را به ثوابهای حق تعالیٰ تسلّی بخشید، و صدای شیون از خیمه‌های حرم بلند گردید، و صدای الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق از زمین بـه آسـمان مـی‌رسید، پس سکـینه دخـتر آن حضرت مقنعه از سر کشید و گفت: ای پدر بزرگوار تن به مرگ در داده‌ای، و ما را به کـه می‌گذاری، آن امام مظلوم گریست و فرمود: ای نور دیدهٔ من هرکه یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار می‌دهد. ای دختر یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبیٰ از شما جدا نخواهد شد، صبر کنید بر قضای خدا، و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی می‌گردد، و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد.

پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلب نمود و اسرار امـامت و خـلافت را بـه او سپرد، و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیّتها نمود. چون حضرت از شهادت خود خبر داشت، پیش از توجّه عراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا رابه امّ سلمه زوجهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سپرد که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از کربلا برگردد، به او تسلیم نماید.

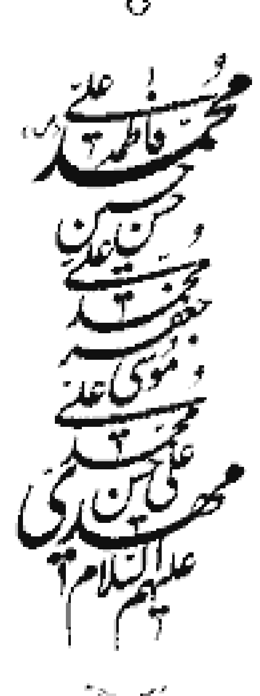


چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود، وصیّتنامه را به فاطمه دختر خود سپرد که به آن حضرت برساند، چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام منقول است که چون هنگام شهادت امام حسین علیه السلام رسید، دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامهٔ پیچیده‌ای و وصیّت ظاهره‌ای به او داد، زیراکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرض اسهال داشت، و مردم گمان نمی‌بردند که از آن مرض صحّت یابد، پس بعد از صحّت آن حضرت، فاطمه وصیّتنامه را به او تسلیم کرد، و اکنون وصیّتنامه نزد ماست.

---

(۱) مقاتل الطالبیین ۹۰. (۲) مثیر الأحزان ۷۰.

(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۷۹؛ احتجاج ۲ / ۱۰۱.



پس حضرت امام حسین عليه‌السلام کمر شهادت بر میان بست، و به قدم یقین و ایمان و آرزوی شوق لقای خداوند عالمیان رو به آن کافران و منافقان آورد، مفاخر و مناقب خود را به رجز ادا می‌نمود و مبارز می‌طلبید، و هرکه در برابر آن فرزند اسدالله الغالب می‌آمد، او را بر خاک هلاک می‌انداخت، چون دیگر کسی جرأت نمی‌کرد که به مبارزه در برابر آن حضرت درآید، آن شیر خدا بر میمنه و میسرهٔ آن اهل کفر و دغا حمله می‌کرد، و در هر حمله جمع کثیر بسوی بئس‌المصیر می‌فرستاد، و به هر جانب که حمله می‌کرد آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او می‌گریختند، و از هر حمله که برمی‌گشت لحظه‌ای توقّف می‌نمود و می‌گفت: لا حول ولا قوّة الّا بالله، و تشنگی بر آن حضرت غالب شده بود، و هر چند دم آبی از آن کافران می‌طلبید، مضایقه می‌کردند.

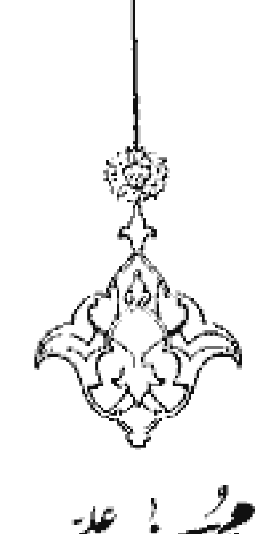
پس عمر نحس لعین گفت: این فرزند انزع بطین است، و این فرزند کشندهٔ عرب است، شما در مبارزت با او مقاومت نمی‌توانید کرد، از همه جانب او را در میان گیرید و تیرباران کنید، پس چهار هزار نامرد کماندار آن امام زمان را در میان گرفتند و راه آن حضرت را از خیمه‌های حرم مسدود کردند، حضرت ایشان را ندا کرد که: ای کافران اگر دین ندارید، حمیّت عرب چه شده است، شما با من کار دارید متوجّه خیمه‌های حرم می‌شوید. شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم بروند و گفت: کار او را زود بسازید که او نیکو کفوی است، و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست.

چون تشنگی بر آن جناب غالب شد، به جانب نهر فرات روان شد، چون به نزدیک آب رسید، سواران و پیادگان آن کافران سر راه بر آن جگرگوشهٔ خیرالبشر و نور دیدهٔ ساقی حوض کوثر گرفتند، و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند، آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری از ایشان را به سرای جحیم فرستاد، صف لشکر را شکافت و اسب را در میان آب راند، و با اسب خطاب فرمود: تو اوّل آب بخور تا من آب خورم، اسب دهان از آب برداشت و انتظار می‌کشید که اوّل آن امام تشنه‌لب آب بیاشامد.

چون امام کفی از آب بر گرفت که بیاشامد، ملعونی فریاد زد که: تو آب می‌آشامی و لشکر مخالف در خیمه‌های حرم درآمده‌اند؟ حضرت آب را ریخت و رو به خیمه‌ها روانه

شد، دید که آن خبر اصلی نداشت، دانست که مقدّر شده است که روزهٔ آن روز را از آب کوثر به دست خیرالبشر افطار نماید.

پس بار دیگر اهل‌بیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود، و ایشان را به صبر و شکیبائی امر فرمود، و به وعدهٔ مثوبات غیر متناهی الٰهی تسکین داد و فرمود: چادرها بر سر گیرید و آمادهٔ لشکر مصیبت و بلا گردید، و بدانید که حق تعالیٰ حافظ و حامی شماست، و شما را از شرّ اعدا نجات می‌دهد، و عاقبت شما را به خیر می‌گرداند، و دشمنان شما را به انواع بلاها مبتلا می‌سازد، و شما را به عوض این بلاها در دنیا و عقبیٰ به انواع نعمتها و کرامتها می‌نوازد، زینهار که دست از شکیبائی برمدارید، و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد.



پس آن شیر خدا بار دیگر روی به میدان هیجا آورد و بر صف لشکر مخالف تاخت می‌زد و می‌انداخت، و با لب تشنه و بدن خسته از کشته پشته می‌ساخت، و مانند برگ خزان سرهای کافران را بر زمین می‌ریخت و به ضرب شمشیر آبدار، خون اشرار و فجّار را با خاک معرکه می‌آمیخت.

روایت کرده‌اند که در آن روز به دست معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از آن اشقیا بر خاک هلاک انداخت[1]، به روایت مسعودی: هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد.

پس عمر تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهدا را تیرباران کنند. یک دفعه چهار هزار کافر تیر کین بسوی آن برگزیدهٔ ربّ العالمین انداختند. و آن سیّد شهدا در راه حق تعالی آن تیرهای اهل جور و جفا را بر رو و گلو و سینهٔ مبارک خود می‌خرید، و در جهاد اعدا کوشش می‌نمود و می‌فرمود که: بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حقّ عترت مطهّر او، و بعد از من از کشتن هیچ بندهٔ خدائی پروا نخواهید کرد، به خدا سوگند که به نزد دوست خود می‌روم و شهادت را در راه او سعادت خود می‌دانم، وای بر شما که حق تعالیٰ در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید.

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۲۰.

حصین بن مالک هالک گفت: به چه نحو انتقام از ما خواهد کشید؟ حضرت فرمود: چنان خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر کشید و خونهای خود را بریزید، و از دنیا منتفع نشوید و به امیدهای خود نرسید، چون به سرای آخرت روید، عذاب ابدی از برای شما مهیّاست، و عذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود.

و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهدا زدند که تاب حرکت در او نماند، به روایتی: هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یافتند، به روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که به غیر جراحت تیر، سی و سه زخم نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند، به روایت معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام منقول است که: زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد محترم آن امام مکرّم یافتند، به روایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر که بر جسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود[1].

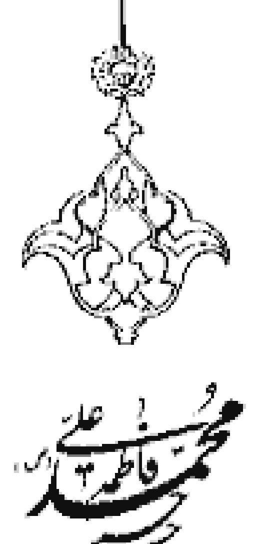
و چندان تیر در زره آن حضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال برآورده بود، و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت نشسته بود، زیرا که پشت به ایشان نگردانید، و روی از آن بی‌دینان بر نتافت تا به درجهٔ شهادت شتافت.

چون از بسیاری جراحت آن صدرنشین مسند امامت مانده شد، لحظه‌ای توقّف نمود، ناگاه ابوالحنوق تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد، چون تیر را کشید، خون بر روی مبارکش ریخت و گفت: خداوندا می‌بینی و می‌دانی که در راه رضای تو از دشمنان چه می‌کشم، تو در دنیا و عقبیٰ ایشان را به جزای خود برسان، پس جامه را برداشت که خون از جبین مبین خود پاک کند، ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینهٔ بی‌کینه‌اش که صندوق علوم ربّانی بود نشست، در آن حال گفت: بسم الله وبالله وعلیٰ ملّة رسول الله صلی الله علیه و آله. پس رو به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا تو می‌دانی که ایشان کسی را می‌کشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری به غیر او نیست، چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد، خون را به کف خود می‌گرفت و به جانب آسمان

(۱) ملهوف ۱۷۸ و مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۲۰.

می‌انداخت و یک قطره از آن خون شریف برنمی‌گشت، و از آن روز حمرهٔ شفق در آسمان زیاده شد، پس کفی از آن خون گرفت بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود: با خون خود خضاب کرده جدّ بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد.

پس سیّد شهدا و نور دیدهٔ شهسوار عرصهٔ لا فتیٰ پیاده شد، و کسی جرأت نمی‌کرد که به نزدیک آن حضرت بیاید، بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره می‌کردند، تا آنکه مالک بن بشر آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه‌اش پر از خون شد، حضرت فرمود که: هرگز به این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی، پس آن ملعون به نفرین آن حضرت به بدترین احوال مرد و دستهای او خشک شد، و در تابستان مانند چوب می‌شد و در زمستان خون از آنها می‌ریخت، و بر این حال خسران مآل بود تا به جهنّم واصل شد[1].



به روایت شیخ مفید و سیّد ابن طاووس: عبدالله پسر امام حسن ﷺ کودکی بود، چون عمّ بزرگوار خود را به آن حال مشاهده کرد، از خیمهٔ محترم بیرون آمد و دوید تا به نزدیک عمّ نامدار خود رسید، زینب خاتون هر چند خواست که او را برگرداند قبول نکرد، در آن وقت حرملة بن کاهل - به روایت دیگر: ابحر بن کعب - شمشیری حوالهٔ آن حضرت کرد، آن طفل معصوم گفت: وای بر تو ای ولدزنا می‌خواهی عمّ مرا بکشی؟ و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید، آن خارجی تیغ را فرود آورد و دست عبدالله را جداکرد، آن طفل فریاد یا عمّاه برآورد، حضرت او را برکشید و فرمود: ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان به پدران بزرگوار خود می‌رسی[2].

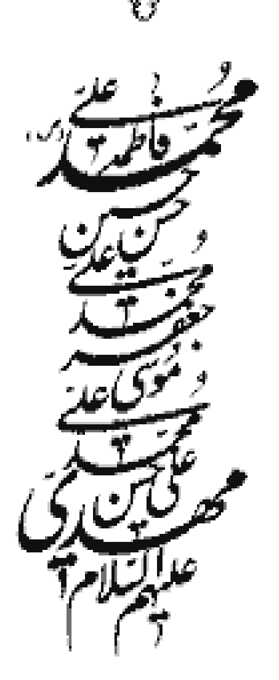


پس حرملهٔ حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد، و مرغ روح مقدّسش به آشیانهٔ قدس پرواز کرد[3].

پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آن حضرت زد که بر روی در افتاد، در آن حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه برآورد و می‌گفت: کاش در این وقت

---

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۵۲ و ۵۳.
(۲) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۱۰؛ ملهوف ۱۷۲.
(۳) ملهوف ۱۷۳.



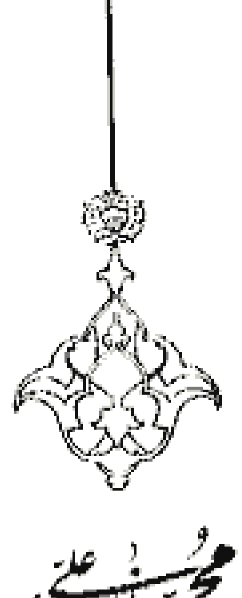
آسمان بر زمین می چسبید و کوهها پاره پاره می‌شد، پس به عمر گفت که: ای پسر سعد امام حسین را مـی‌کشند و تـو ایسـتاده نـظر مـی‌کنی، در آن وقت آب از دیـده‌های آن سنگین‌دل روان شد و رو گردانید، و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و رو مـی‌مالید و می‌گفت: چنین خدای را ملاقات می‌نمایم ستم کشیده و به خون خود غلطیده.

پس شمر ولدالزّنا گفت: چه انتظار می‌کشید، و چرا کار او را تمام نمی‌کنید؟ پس آن کافران بی‌دین هجوم آوردند، و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش زد، و ابوایّوب غنوی تیر دیگر بر حلق شریفش زد، و زرعة بن شریک ضربتی بـر دست چپ آن سـیّد عرب زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد، و سنان بن انس نیزه زد و آن امام را بر رو درانداخت، و خولی را گفت که: سرش را جدا کن. خولی چون به نزدیک آمد، دسـتش لرزید و جرأت نکرد، پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و می‌گفت که: سر تو را جدا می‌کنم و می‌دانم که تو فرزند رسول خدائی، و مادر و پدر تو بهترین خلقند[1].

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنین روایت شده که قاتل آن حضرت سنان بن انس لعین بود[2]، و اشهر آن است که شمر حرامزاده از اسب به زیر آمد و خواست که سـر آن سرور را جدا کند، حضرت فرمود: می‌دانستم که کشندهٔ من تو خواهی بود، زیرا کـه تـو پیسی، و در خواب دیدم که سگان بر من حمله می‌کردند و مرا می‌دریدند، و در میان سگان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله می‌کرد، و جدّم رسول خدا نیز چنین خبر داده بود. آن حرامزاده در خشم شد و گفت: مرا به سگ تشبیه می‌کنی، و در آن وقت تشنگی آن حضرت به نهایت رسیده بود و زبان شریفش را از نهایت عطش می‌خائید، آن حرامـزاده گفت که: ای فرزند ابوتراب تو دعوی می‌کنی که پدرم ساقی حوض کوثر است، صبر کن تا تو را آب دهد، حضرت فرمود که: آیا مرا می‌کشی و می‌دانی که من کیستم، آن حرامزاده گفت: تو را نیک می‌شناسم، مادر تو فاطمهٔ زهرا و پدر تو علیّ مرتضی و جدّ تو مـحمّد

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۱۲؛ ملهوف ۱۷۴.

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۸.

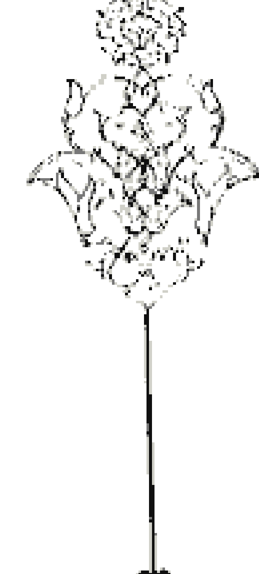


مصطفیٰ است و تو را می‌کشم و پروا نمی‌کنم. پس به دوازده ضربت، سر مبارک آن حضرت را از بدن مطهّرش جدا کرد، و به روایت دیگر: خولی سر آن حضرت را جدا کرد، و اظهر آن است که هر سه ملعون شریک بودند، اگر چه سنان و شمر دخیل‌تر بودند. پس اسب آن حضرت چون مولای خود را و امام مؤمنان را کشته دید، بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را به خون آن حضرت رنگین کرد. و نعره‌زنان و فریادکنان به جانب خیمه‌ها روان شد و فریاد می‌کرد که: وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند[1].

و از حضرت امام زین العابدین ؏ منقول است که چون آن امام مظلوم را شهید کردند، اسب آن حضرت پیشانی خود را بر خون آن حضرت گذاشت و فریادکنان بسوی خیمه‌های حرم دوید، چون مخدّرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند، سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند، چون اسب را دیدند و آن شهسوار میدان خلافت را ندیدند، فریاد: واحسیناه و واماماه برکشیدند.

و امّ کلثوم خواهر آن جناب دست بر سر می‌زد و ندبه می‌کرد و می‌گفت: وامحمّداه اینک حسین تو بی‌عمامه و ردا و کشته به تیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده[2]. و زینب خاتون خواهر آن جناب می‌گفت: وامحمّداه این حسین فرزند گرامی توست که در خاک و خون غلطیده است، و اعضایش از یکدیگر جدا شده است، و دختران تو را اسیر می‌کنند، به خدا شکایت می‌کنم حال خود را و به محمّد مصطفیٰ و به علیّ مرتضی و به حمزهٔ سیّدالشّهدا، وامحمّداه این حسین توست که به تیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده، واکرباه امروز جدّم محمّد مصطفیٰ مرده است، ای اصحاب محمّد اینها ذریّت پیغمبر شمایند که به دست اهل جور و جفا گرفتار شده‌اند[3].

در روایات معتبره وارد شده است که چون آن حضرت را شهید کردند، بادی عظیم وزید و زمین بلرزید، و باد سیاهی برخواست که هوا تیره شد، و آفتاب منکسف گردید، و



(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۵۶ _ ۵۷.
(۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۸.
(۳) ملهوف ۱۸۱.

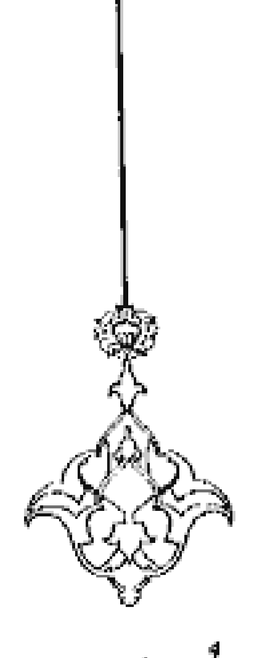
مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب حق تعالیٰ نازل گردید، پس به برکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام ساکن گردید[1].

ابن قولویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سیّد شهدا را شهید کردند، در مدینه صدائی شنیدند که: امروز بلا بر این امّت نازل شد، و دیگر شادی نخواهند دید تا قائم آل محمّد علیه السلام ظاهر شود، و سینهٔ شما را از غم و اندوه شفا دهد، و دشمنان شما را به قتل رساند، و طلب خون کشته‌گان شما بکند، پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بسیار به فزع آمدند و گفتند: حادثهٔ عظیمی واقع شده است و ما نمی‌دانیم، چون خبر شهادت آن حضرت رسید و حساب کردند، آن صدا در شبی در مدینه ظاهر شده بود که روزش آن حضرت شهید شده بود. پس حضرت فرمود که: چون امام مظلوم را شهید کردند، در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره‌ای چند زد و مردم او را منع کردند، در جواب گفت که: چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایستاده است و نظر می‌کند بر احوال شما، و آسمان و زمین می‌ترسم که نفرین بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم، پس آن بدبختان می‌گفتند که: این مرد دیوانه است، و جمعی از ایشان از این صدا متنبّه شدند و گفتند: به خدا سوگند آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نکرد، سیّد جوانان اهل بهشت را برای ابن زیاد ولدالزّنا کشتیم، پس همانجا با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند، و کردند و فایده نبخشید.

راوی گفت: فدای تو گردم که بود آن فریاد کننده؟ حضرت فرمود: جبرئیل بود، و اگر مرخّص می‌شد هرآینه نعره می‌زد که روحهای آن کافران به جهنّم پرواز می‌کرد، و لیکن حق تعالیٰ مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود، و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد[2].

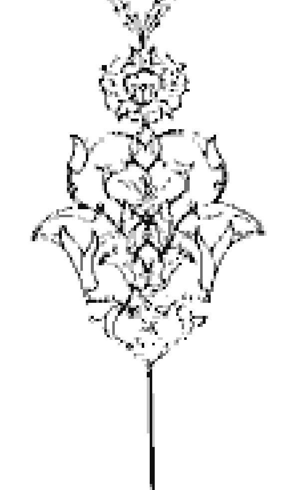
بعضی از کتب معتبره از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده‌اند که چون سیّد شهدا را شهید کردند، کلاغی آمد در خون آن حضرت غلطید و پرواز کرد و بسوی مدینه آمد و بر

(۱) ملهوف ۱۷۷.
(۲) کامل الزیارات ۳۳۶.



دیوار خانهٔ فاطمه دختر امام حسین علیه السلام نشست، چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد، دید که خون از او می‌چکد، خروش برآورد و گفت: این خبر شهدای کربلا را برای من آورده است، چون اهل مدینه بر آن حالت مطّلع شدند گفتند: این دختر می‌خواهد جادوی اولاد عبدالمطّلب را تازه کند، و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بود[1]. و این حدیث خالی از غرابتی نیست به جهت مخالفت با اخبار دیگر.

شیخ مفید و سیّد ابن طاووس و دیگران روایت کرده‌اند که چون آن اشقیا سر مبارک سیّدالشّهدا را جدا کردند، اکثر جامه‌های آن حضرت را که قیمتی داشت مانند جبّهٔ خز و عمامهٔ خز غارت کردند، و هر یک از ایشان به بلای عظیم در دنیا مبتلا شدند.



پس آن کافران بی‌حیا رو به خیمه‌های سیّد شهدا آوردند و دست به غارت برآوردند، زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر نحس بود، چون آن حالت شنیعه را مشاهده کرد، شمشیر برداشت و رو به آن کافران آمد و گفت: ای بی‌شرمان پر جفا! فرزند رسول خدا را غارت می‌کنید، پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید، و آن بی‌دینان آنچه در خیمه‌ها بود غارت کردند، حتّیٰ گوشواره‌ها از گوش کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش امّ‌کلثوم را دریده گوشواره‌های او را بردند[2].

از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام روایت کرده‌اند که گفت: من کودکی بودم و دو خلخال طلا در پای من بود، نامردی خلخالها را از پای من بیرون می‌کرد و می‌گریست، گفتم: ای دشمن خدا چرا گریه می‌کنی؟ گفت: چگونه نگریم که دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غارت می‌کنم، گفتم: تو هرگاه می‌دانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرّض غارت من می‌شوی؟ گفت: اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت[3].

شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین به خیمهٔ حضرت امام زین العابدین علیه السلام درآمد، آن حضرت بر بستر بیماری خوابیده بود که آن امام غریب را به

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۷۱.

(۲) ملهوف ۱۷۷؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۲۱.

(۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۹.

قتل رساند، گفتم: سبحان الله همه را کشتید و از سر این کودک بیمار نمی‌گذرید، چون عمر بن سعد لعین به نزدیک خیمه‌ها آمد ندا کرد که کسی متعرّض احوال زنان نشود و علی بن الحسین را آسیبی نرسانند و آنچه از ایشان برده‌اند پس دهند؛ از برده‌ها چیزی پس ندادند، امّا دیگر متعرّض نهب و غارت نشدند، و آتش در خیمه‌های حرم زدند، و مخدّرات اهل‌بیت رسالت بااطفال وکودکان با سرهای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند(۱).

و روایت کرده‌اند از فاطمهٔ صغرا دختر سیّد شهدا که گفت: من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم، پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون می‌دیدم و در احوال خود متفکّر بودم که اشقیای بنی امیّه با ما چه خواهند کرد، آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد؟ ناگاه دیدم سواره‌ای پیدا شد و نیزه در دست داشت، وبر پشت زنان می‌زد وایشان می‌گریختند وآنچه داشتند غارت می‌کرد، و ایشان‌فریاد می‌کردند که: واجدّاه واابتا واعلیّا واقلّة ناصراه واحسیناه،آیا مسلمانی‌در میان این گروه نیست مارا یاری کند؟ آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد؟

من از مشاهدهٔ این حال بر خود لرزیدم و عمّه‌های خود را می‌جستم که بر ایشان پناه برم، ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد، من گریختم، ناگاه دیدم که سنان نیزه‌اش بر میان کتف من آمد و بر رو افتادم، پس گوش مرا درید و گوشوارهٔ مرا برداشت، و مقنعه از سر من کشید، و مراگذاشت و متوجّه خیمه‌ها شد، و من بیهوش شدم، چون به هوش آمدم دیدم عمّه‌ام بر سر من نشسته و می‌گرید گفت: برخیز که برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمار تو چه آمد، گفتم: ای عمّه چادری از برای من نیست، گفت: من نیز مثل توأم. چون به خیمه درآمدیم دیدیم که همهٔ اسباب را غارت کرده‌اند، و برادرم امام زین العابدین علیه السلام از بیماری و تشنگی بر رو افتاده و بر احوال ما می‌گرید(۲).

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون قضیّهٔ شهادت حضرت سیّد شهدا واقع شد، زنی داشت آن حضرت از قبیلهٔ بنی‌کلب به مراسم ماتم و تعزیهٔ آن حضرت قیام نمود، و خویشان و خدمتکاران او چندان گریستند که آب دیدهٔ

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۱۲ ـ ۱۱۳.
(۲) بحار الأنوار ۴۵ / ۶۰.

ایشان خشک شد، پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود و دید که آب از دیدهٔ او روان است. او را طلبید و از او پرسید که: سبب چیست که آب از دیده‌های ما خشک شده است و آب از دیدهٔ تو روان است؟ گفت: چون آب دیده‌ام خشک شد، آرد بریان کرده را در آب ریختم و خوردم، به آن سبب آب از دیده‌ام جاری است. پس آن زن امر کرد که طعامها و قاوتها و شربتها برای مردم آوردند که بخورند تا قوّت ایشان بر گریستن بیشتر شود.

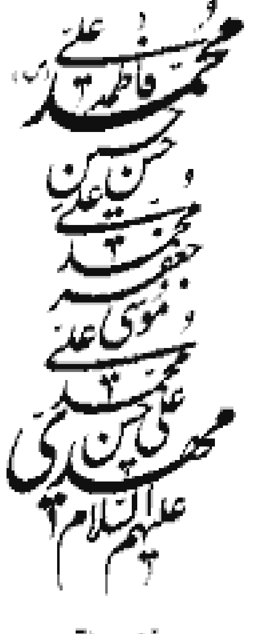
پس اسفرودی چند برای او آوردند که استعانت بجوید بر ماتم آن حضرت، چون آنها را دید گفت: اینها چیست؟ گفتند: هدیه‌ای است که فلان از برای تو فرستاده است که به این استعانت بجوئی بر ماتم حسین علیه السلام، گفت: ما در عروسی نیستیم اینها را چه می‌کنم، و امر کرد که آنها را از خانه بیرون کردند، و چون آنها را از خانه بیرون کردند ناپیدا شدند و دیگر اثری از آنها نیافتند[۱].

و این واقعهٔ جانسوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرّم سال شصت و یکم هجرت واقع شد، و عمر شریف آن حضرت در آن وقت پنجاه و هفت سال رسیده بود، و به روایتی: پنجاه و هشت سال می‌تواند بود که سال ناتمام را تمام حساب کرده باشند، و به روایتی دیگر: پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته‌اند، و در ریش مبارک آن حضرت اثر خضاب وسمه بود[۲].

و در عدد شهداء اهل‌بیت در آن معرکه خلاف است، اکثر بیست و هفت نفر گفته‌اند. هفت نفر از اولاد عقیل: مسلم که پیش از معرکه شهید شد، و جعفر و عبدالرّحمن پسران عقیل، و محمّد و عبدالله پسران مسلم، و جعفر پسر محمّد بن عقیل، و محمّد پسر ابی سعید بن عقیل، و بعضی عون و محمّد پسران عقیل را زیاده کرده‌اند. و سه نفر از فرزندان جعفر طیّار: محمّد و عون و عبدالله پسران عبدالله بن جعفر، و نُه نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام: حضرت سیّد شهدا و عبّاس و پسر او محمّد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبدالله اصغر و محمّد اصغر پسران حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، و در ابوبکر اختلافی کرده‌اند، و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام: ابو بکر و عبدالله و قاسم



(۱) کافی ۱ / ۴۶۶.
(۲) کشف الغمّه ۲ / ۲۵۰.



و بشر، و بعضی به جای بشر عمر گفته‌اند، و از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام آنچه مشهور است علی اکبر، و عبدالله که در کنار حضرت شهید شد، و بعضی ابراهیم و محمّد و حمزه و علی دیگر و جعفر و عمر و زید گفته‌اند(۱).

و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطّالبیین گفته است که: آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابوطالب بیست و دو نفرند(۲).

و ابن نما از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند(۳).

و در زیارتی که از ناحیهٔ مقدّسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علیه السلام: علی و عبدالله مذکور است، و از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام: عبدالله و عبّاس و جعفر و عثمان و محمّد، و از فرزندان امام حسن علیه السلام: ابوبکر و عبدالله و قاسم، و از فرزندان عبدالله بن جعفر: عون و محمّد، و از فرزندان عقیل: جعفر و عبدالرّحمن، و از فرزندان مسلم: عبدالله و ابی عبدالله و محمّد بن ابی سعید بن عقیل، و ایشان هیجده نفر می‌شوند، و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن زیارت به اسم مذکورند(۴).

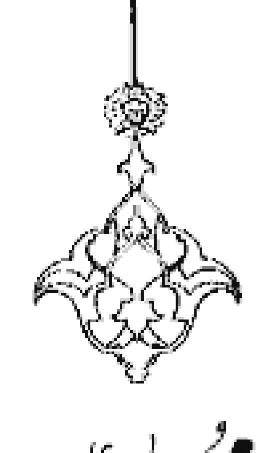
شیخ طوسی در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت: من در روز عاشورا به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم، دیدم که رنگ مبارک آن حضرت متغیّر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است، و مانند مروارید آب از دیده‌های مبارکش می‌ریزد، گفتم: یابن رسول الله سبب گریهٔ شما چیست؟ هرگز دیدهٔ شما گریان مباد، فرمود: مگر غافلی که امروز چه روزی است، مگر نمی‌دانی که در مثل این روز جدّ من حسین شهید شده است؟ گفتم: یابن رسول الله چه می‌فرمائی در روزهٔ این روز؟ فرمود: روزه بدار بی‌نیّتِ روزه، و در روز افطار بکن نه از روی شماتت، و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر به یک ساعت به شربتی از آب افطار کن، که در مثل این روز در این وقت جنگ از آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزاد کرده‌های ایشان بر زمین

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۲۲.
(۲) مقاتل الطالبیین ۹۵.
(۳) مثیر الأحزان ۱۱۱.
(۴) بحار الأنوار ۴۵ / ۶۵.

افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت رسالت فوت می‌شدند، آن حضرت صاحب تعزیهٔ ایشان بود.

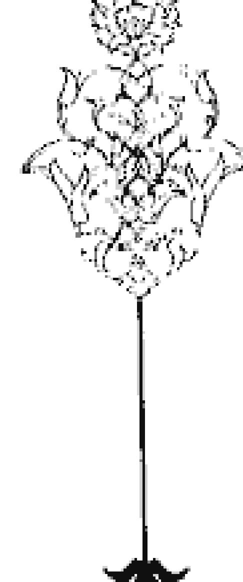
پس حضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد، فرمود که: چون خدا نور را خلق کرد در روز جمعه خلق کرد در روز اوّل ماه مبارک رمضان، و ظلمت را در روز چهارشنبه در روز عاشورا آفرید، و در آن روز حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد(۱).



شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت سیّد شهدا به عالم بقا و ملأ اعلا رحلت نمود، عمر سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد و با خواتین مکرّمهٔ اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله در همان روز متوجّه کوفه گردانید، و خود تا روز دیگر ماند، و ابدان خبیثهٔ کشته‌گان خود را دفن کرد و اجساد مطهّرهٔ شهدا را در میان خاک و خون گذاشت.

چون آن ملاعین رفتند، اهل غاضریّه از قبیلهٔ بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهّر و بدنهای مکرّم نماز کردند و دفن کردند، و جسد مطهّر سیّد شهدا علیه السلام را در آن مکان شریف که الحال هست دفن کردند، و علی بن الحسین -یعنی علی اکبر- را در پائین پای آن حضرت دفن کردند، و سایر شهدا را در پائین پای آن حضرت در یک موضع دفن کردند، و عبّاس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند؛ به حسب ظاهر چنین بود، امّا در واقع امام را به غیر از امام دفن نمی‌کند، حضرت امام زین العابدین علیه السلام به اعجاز امامت آمد و جسد مطهّر آن حضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرد.

ابن شهرآشوب روایت کرده است که اهل غاضریّه می‌گفتند که: چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم، قبرهای ایشان را کنده و ساخته می‌دیدیم، و مرغان سفید نزد ایشان می‌دیدیم که پرواز می‌کردند(۲).

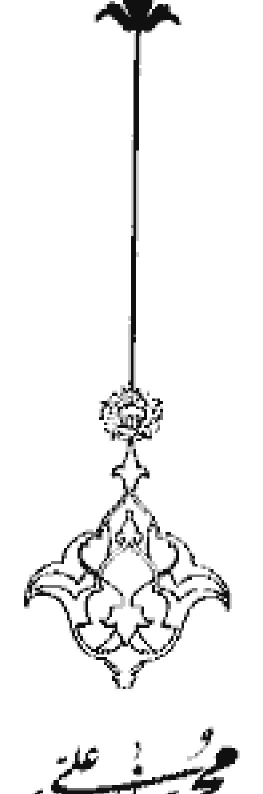


از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مخفی آمد و بر پدر خود نماز کرد، و آن جناب را دفن کرد و برگشت(۳).

ای شیعیان و مؤمنان بدانید که واقعه‌ای از این شنیع‌تر و مصیبتی از این فظیع‌تر از

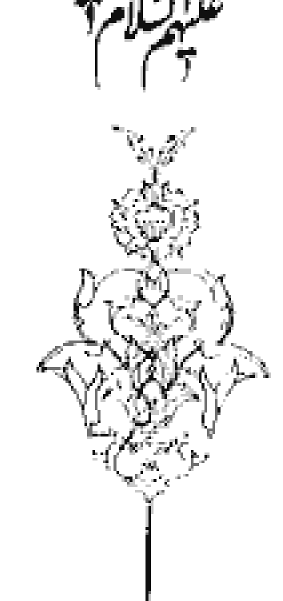
---

(۱) مصباح المتهجّد ۷۲۴.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۲۱.
(۳) رجال کشی ۲ / ۷۶۴.



ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد، و باید که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبّان اهل‌بیت علیهم‌السلام گردد، زیرا که هرکه در این دنیا مرتبه‌اش نزد حق تعالیٰ عظیم‌تر است بلای او سخت‌تر و ابتلای او بیشتر است، و دوستان خدا آرزومند این بلاها و شدّتها می‌باشند، و پیوسته از حق تعالیٰ به دعا و تضرّع مرتبهٔ شهادت و شدّت مصیبت را می‌طلبند، و آنها که دوست و معبود خود را شناخته‌اند، سرباختن را در راه او از اعظم سعادتها می‌دانند، و تعبهای دنیا نزد ایشان راحت است، و رضای محبوب ایشان در هرچه باشد منتهای لذّات ایشان است، و بسیاری از پیغمبران را پوست سر کندند و به بدترین سیاستها کشتند.

و در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود مذلّتها و آزارهای عظیم کشیدند، و حق تعالیٰ برای کرامت پیغمبر آخرالزّمان آن آزارها را بر اهل‌بیت آن حضرت مقرّر گردانید که موجب رفع درجات او و ایشان گردد، و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حتم دعا می‌کردند، حق تعالیٰ دعای ایشان را رد نمی‌کرد، و اگر دعا می‌کردند که آسمان به زمین آید یا زمین سرنگون شود، البتّه می‌شد، و لیکن به قضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت شهادت بودند. هرچند افواج ملائکه و جن به یاری آن حضرت می‌آمدند، قبول نمی‌کرد، و جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان آرزوی منزلت آن حضرت می‌کردند، و آن حضرت در دل شاد بود به رفتن، و در راه دوست کشته شدن، و آن سخنان که به ظاهر می‌فرمود برای اتمام حجّت بر آن کافران بود، چنانچه از اخبار پیش ظاهر شد.

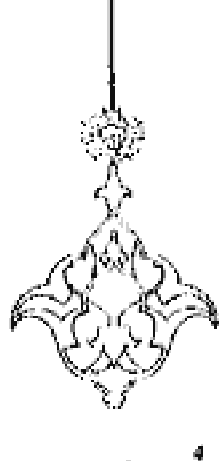


و آن جمعی که در خدمت آن حضرت بودند، و رشحه‌ای از دریای معرفت آن لجّهٔ علم ربّانی به ایشان رسیده بود، از روی شوق خود را بر کشتن می‌دادند، و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند.

و از حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام منقول است که حق تعالیٰ مؤمن را به هر بلا مبتلا می‌گرداند، و نیست بلا مگر از برای مؤمن، و لیکن او را از کوری و شقاوت آخرت نجات می‌دهد. فرمود: حضرت امام حسین علیه‌السلام در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی

یکدیگر می‌گذاشت و می‌گفت: کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند(۱).

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضرت امام حسین علیه السلام در روز شهادت به اصحاب خود گفت که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من می‌گفت: ای فرزند گرامی زود باشد که تو را ببرند بسوی عراق بسوی زمینی که در آنجا ملاقات می‌نمایند پیغمبران و اوصیای ایشان یکدیگر را، و آن زمین را عمورا می‌نامند، و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب خود که الم جراحت آهن نخواهید یافت، پس این آیه را خواند ﴿**يا نار كُوني بَرْداً وَسَلاماً عَلىٰ إبْراهيمَ**﴾(۲) پس آتش حرب بر تو و بر ایشان برد و سلام خواهد بود.



پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: بشارت باد شما را که به نزد پیغمبر خود می‌رویم، و نزد آن حضرت خواهیم ماند آنچه خدا خواهد، پس اوّل کسی که در رجعت برخواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود، و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خواهد بود در هنگامی که قائم آل محمّد علیه السلام ظاهر شود، پس بر من نازل خواهد شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند، و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمّد و علی و برادرم با جمیع ائمه علیهم السلام که همه بر اسبان ابلق از نور سوار باشند، و مخلوقی پیش از ایشان بر آنها سوار نشده باشد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله لوای خود را حرکت دهد و به دست قائم ما دهد با شمشیر خود، و بدان حال مدّتها در زمین بمانیم، و حق تعالیٰ از مسجد کوفه چشمه‌ای از روغن و چشمه‌ای از آب و چشمه‌ای از شیر جاری گرداند، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را به من دهد و بسوی مشرق و مغرب زمین فرستد که هر دشمن خدا که باشد خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح کنم، و حضرت دانیال و یوشع زنده می‌شوند و به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام می‌آیند و می‌گویند: راست گفتند خدا و رسول صلی الله علیه و آله، پس حضرت با ایشان هفتاد نفر بسوی بصره می‌فرستد که مخالفان بصره را به قتل رسانند، و لشکری به جانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند.



---

(۱) غیبت نعمانی ۲۴۸.



(۲) سورهٔ انبیاء / آیهٔ ۶۹.

پس من خواهم کشت هر حیوان حرام‌گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیّب و نیکو، و بر یهود و نصارا و سایر ملل اسلام را عرض خواهم کرد، و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیّر خواهم گردانید، هرکه قبول اسلام کند بر او منّت خواهم گذاشت و هرکه قبول نکند خونش را خواهم ریخت، و هرکه از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند، و زنان و منزلت او را در بهشت به او نماید، و بر روی زمین کوری و زمین‌گیری و مبتلائی نماند مگر آنکه به برکت ما اهل‌بیت شفا یابد، و برکتهای خدا از آسمان بسوی زمین فرود آید به مرتبه‌ای که درختان آنقدر بار بردارند که شاخه‌های ایشان بشکند، و میوهٔ زمستان را در تابستان بخورند، و میوهٔ تابستان را در زمستان بخورند، چنانچه حق تعالیٰ می‌فرماید: ﴿وَلَو أنّ أهلَ القُرىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَالأَرضِ وَلٰكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْناهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ﴾[1] یعنی: اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند، هرآینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین، و لیکن تکذیب کردند، پس گرفتیم ایشان را به آنچه کسب کرده بودند.

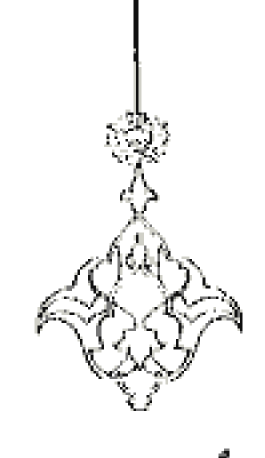
پس حضرت فرمود: خدا خواهد بخشید به شیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین، حتّیٰ آنکه اگر کسی خواهد خبر خانهٔ خود را بداند، زمین او را خبر دهد به احوال ایشان[2].

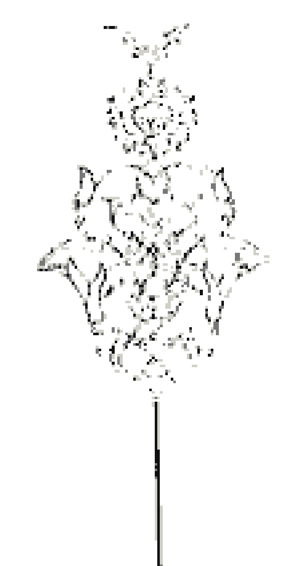
و باید دانست که این مذلّتهای دنیا موجب مزید عزّت ایشان است، و دوست خدا به اینها ذلیل نمی‌گردد، آنها که ایشان را ذلیل گردانیدند اکنون نام ایشان به غیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمی‌شود، و نسلهای ایشان منقرض شدند و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست، و حق تعالیٰ نام ائمّه علیهم‌السلام را بلند گردانیده، و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته، و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات می‌فرستند و به شفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت می‌طلبند، و رؤوس منابر و منایر را و وجوه دنانیر و دراهم را به نام نامی ایشان مزیّن می‌گردانند، و پادشاهان زمین به طوع و رغبت از روی اخلاص

---

(۱) سورهٔ اعراف / آیهٔ ۹۶. (۲) خرایج ۲ / ۸۴۸.

روی بر خاک آستان ایشان می‌مالند. و هر روز چندین هزار کس به برکت صلوات بر ایشان آمرزیده می‌شوند، و چندین هزار کس به برکت زیارت ایشان مغفور می‌شوند، و چندین هزار کس به برکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت می‌گردند، و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصایب ایشان صحیفهٔ سیّئات خود را از لوث گناه می‌شویند، و چندین هزار کس به برکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان به سعادت ابدی فایز می‌گردند، و چندین هزار کس به برکت احادیث ایشان به درجهٔ معرفت و یقین می‌رسند، و چندین هزار کس به متابعت آثار ایشان و اقتدای به سنّت ایشان به مکارم اخلاق و محاسن آداب محلّیٰ می‌گردند، و چندین هزار کور ظاهر و باطن در روضات مقدّسهٔ ایشان شفا می‌یابند، و مبتلاها به بلاهای جسمانی و روحانی از دارالشّفای بیوت رفیعه و علوم منیعهٔ ایشان صحّت می‌یابند.





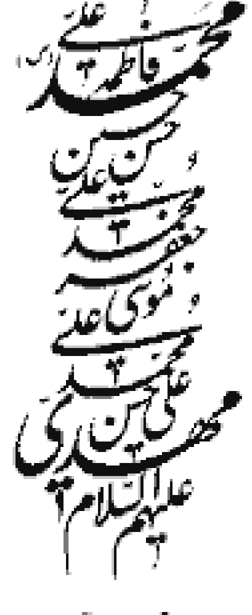
و آنها که اندک بصیرتی دارند، از مشاهدهٔ جلال آن بزرگواران مدهوش می‌گردند، و از قرب معنوی آن مقرّبان خداوند رحمان در هر ساعت بهره‌ها و فیضها می‌یابند، و حق تعالیٰ بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت. پس کدام جلالت از این عظیم‌تر و کدام بزرگی از این بیشتر می‌تواند بود، و کدام اذیّت و اذلال رفع این عظمت و جلال می‌تواند نمود.

امّا شبهه‌ای که در خاطر عوام می‌باشد که آن حضرت با وجودی که می‌دانست که شهید خواهد شد چرا به صحرای کربلا می‌رفت و اهل‌بیت خود را می‌برد. این شبهه چندین جواب دارد: جواب مجملش آن است که احوال پیشوایان دین را به احوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است، و اگر جمعی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالیٰ مطّلعند تکلیف ایشان در این باب مانند تکلیف ما باشد، و توانند رفع آن قضاها که بر آنها مطّلع گردیده‌اند از خود بکنند، باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و به هیچ بلا مبتلا نشوند، و جمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود، و این خلاف مصلحت علیم قدیر است.

پس باید که ایشان به علم واقع مکلّف نباشند، و در تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک

باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیاء و ایمان و کفر عباد به ظاهر مکلّف بودند، و اگر به علم واقع مکلّف می‌بودند بایست که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم به کفر اکثر عالم بکنند، و اگر چنین می‌بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر به عثمان نمی‌داد، و عایشه و حفصه را به حبالهٔ نکاح خود درنمی‌آورد.

و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام به حسب ظاهر مکلّف بود که با وجود اعوان و انصار، با منافقان و کفّار جهاد کند، و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بی‌وفا، اگر حضرت تقاعد می‌ورزید و اجابت ایشان نمی‌نمود، ایشان را به ظاهر بر حضرت حجّت بود و حجّت الٰهی بر ایشان تمام نمی‌شد.



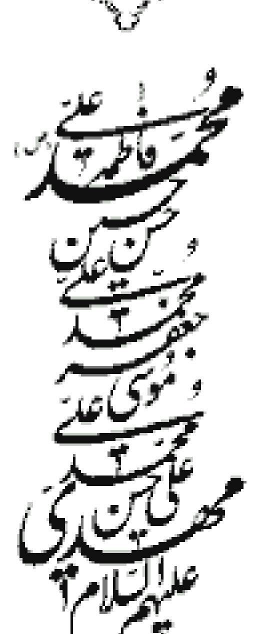
جواب دیگر: آنکه در وقتی نرفتن فایده می‌کرد که آن حضرت در نرفتن، سالم بماند، و چنین نبود زیراکه یزید جمعی را فرستاده بود که آن حضرت را در مکّه بگیرند و به نزد او برند یا به قتل آورند، چنانکه مکرّر خود می‌فرمود: چون خواستند مرا بکشند گریختم؛ در وقتی که محمّد بن حنفیّه التماس ترک آن سفر می‌کرد حضرت فرمود: ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین پنهان شوم، البتّه بنی امیّه مرا به در می‌آورند و به قتل می‌رسانند.

و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید لشکر عظیمی به عمرو بن سعید بن العاص داد، و او را به امارت حاج مقرّر کرد و فرستاد که به هر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا به قتل آورد، و سی نفر از اکابر بنی امیّه ملاعین را برای این کار در آن سال فرستاد، به این سبب آن حضرت احرام حج را به عمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانهٔ عراق شد، و لهذا در زمان معاویهٔ ملعون که برای مصلحت دنیای خود ظاهر را رعایت می‌کرد و مبادرت به قتل و اذلال ظاهراً نمی‌نمود، و حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد، پس هرگاه حضرت داند که به هر حال کشته می‌شود، و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن با اسیری و مذلّت اختیار نماید، محلّ اعتراض نخواهد بود.

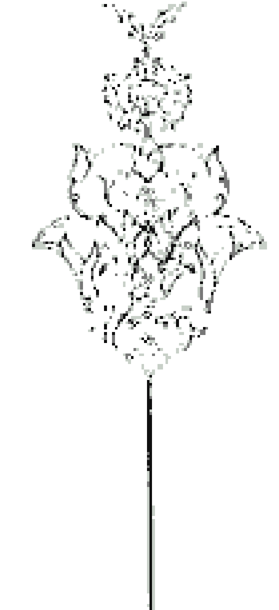
جواب دیگر: آنکه وقتی که حق تعالیٰ در اعلای دین خود داند پیغمبران و اوصیای

ایشان را تکلیف تعرّض مخاطرات عظیمه می‌نماید، چنانچه حضرت نوح علیه السلام را بـه تـن تنها بر چندین هزار کس مبعوث گردانید. و موسیٰ و هارون را به دعوت فرعون فرستاد، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را تکلیف تبلیغ رسالت در مکّه نمود، و اگر ایشان را برای مصلحت و شرّ اعادی حفظ نمود، بسیاری از پیغمبران را برای اتمام حجّت گـذاشـتـه کـه بـه انـواع سیاستها شهید گردند.

و در حقیقت اگر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جدّ بـزرگوار خود کرد، و اگر با یزید صلح می‌کرد و انکار افعال قبیحهٔ او نمی‌نمود، در انـدک وقـتی شرایع دین و اصول و فروع ملّت سیّدالمرسلین صلی الله علیه و آله مندرس و مخفی می‌شد. و معاویه چندان سعی در اخفای آثار آن حضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود. آن قلیل نیز به اندک زمانی برطرف می‌شد، و قبایح اعمال و افعال آن ملاعین در نظر مردم مستحسن می‌شد و کفر عالم را می‌گرفت. شهادت آن حضرت، باعث آن شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح و عقاید اعمال ایشان را فهمیدند، و صاحب خـروجها مـانند مختار و غیر او به هم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیّه تزلزل انداختند. و همان بـاعث انقراض و استیصال ایشان شد.



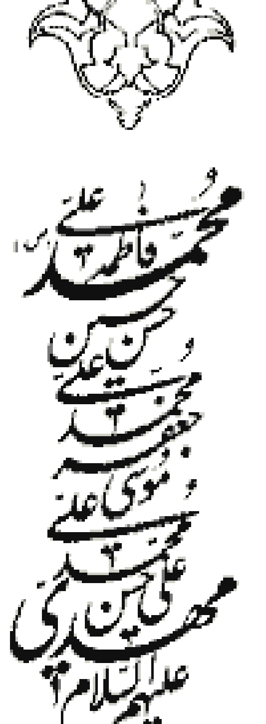
و در اواخر دولت بنی امیّه و اوائل سلطنت بنی عبّاس کـه مـخالفان چـندان قـوّتی نداشتند، ائمّهٔ اهل‌بیت علیهم السلام علوم الٰهی را در میان خلق منتشر کردند، و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند. و به مشاهدهٔ علوم و معجزات ایشان شـیعیان در اطـراف عـالم بسیار شدند و دین حق امامیّه ظاهر شد و حجّت بر عالمیان تمام شد، و تا حال به حمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند، و کتب ایشان و شرایع و مذهب ایشـان از جـمیع مـذاهب مضبوط‌تر است، و علمای ایشان از جمیع علمای مذاهب بیشتر و داناترند، و اگر نـیک تأمّل نمائی همهٔ اینها از برکت خروج سیّد شهداست، فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان.



جواب مجمل دیگر: آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان، در امـور بـر ایشـان اعتراض کردن در هرچـه از ایشان صادر شود از محض جهـل و خطاست، و در حقیقت

اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست، و ایشان آنچه می‌کرده‌اند به فرمودهٔ خدا می‌کردند.

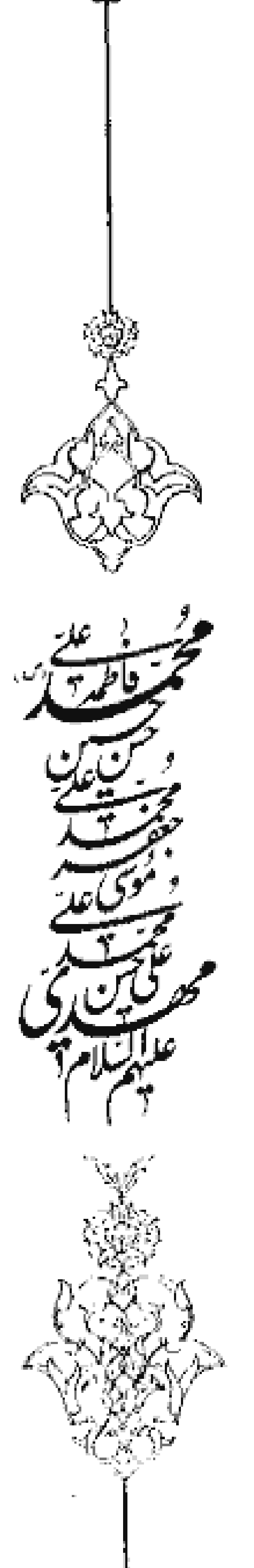
چنانچه کلینی به سند معتبر روایت کرده است که حریز به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که: فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل‌بیت و اجلهای شما به یکدیگر نزدیک است با آنکه احتیاج مردم به شما بسیار است؟ حضرت فرمود: هر یک از ما صحیفه‌ای دارد که آنچه باید در مدّت حیات خود به عمل آورد در آن صحیفه هست، چون آن صحیفه تمام می‌شود می‌داند که وقت ارتحال اوست به سرای باقی، پس در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزد او می‌آید و او را خبر می‌دهد که وقت وفات تو رسیده است، و منزلت او را نزد خدا به او می‌نماید.



چون حضرت امام حسین علیه السلام به صحیفهٔ خود عمل کرد، هنوز آنها تمام نشده بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر شهادت او را به او داد و او را مأمور به جهاد گردانید، چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعای نصرت آن حضرت کردند و مأذون گردیدند، چون بر زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود، حق تعالیٰ به ایشان وحی کرد که: نزد قبر شریف او باشید، و بر مصیبت او بگرئید تا او به دنیا برگردد، و در رجعت شما یاری او بکنید، و او طلب خون خود بکند، این بود آنچه در آن صحیفه نوشته شده بود، و هنوز به عمل نیامده است[۱].

به روایت معتبر دیگر: جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل، وصیّت‌نامه آورد و دوازده مهر از طلای بهشت بر آن زد که هر امامی مُهر خود را بردارد و آنچه در تحت آن مهر نوشته در ایّام حیات خود عمل نماید[۲]، و در این مقام سخن بسیار است، و برای ارباب فطانت و ذکاوت آنچه مذکور شد کافی است، والله الموفّق.

(۱) کامل الزیارات / ۸۸؛ کافی ۱ / ۲۸۳. (۲) کافی ۱ / ۲۸۰.



❁ فصل پانزدهم ❁

در بیان وقایع جانگداز و مصائب محنت پرداز که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا مراجعت بقیّهٔ عترت طاهره بسوی مدینه

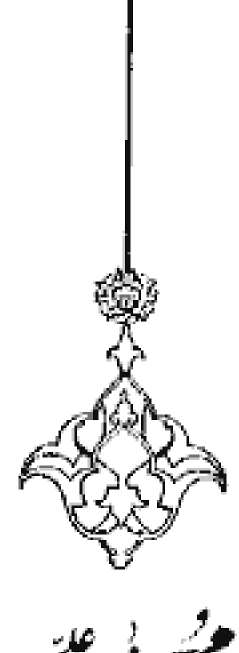
شیخ مفید و سیّد ابن طاووس و دیگران این قضیّهٔ جانسوز را چنین روایت کرده‌اند که چون سرهای مقدّس آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر نیزه‌ها کردند، خروش از زمین و زمان، و فغان از ملائکهٔ آسمان بلند گردید. حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام را در غل و زنجیر کردند، و موافق مشهور سه نفر از فرزندان امام حسن علیه‌السلام که کودک بودند و کشته نشده بودند همراه بودند: حسن مثنّیٰ و زید و عمرو فرزندان امام حسن علیه‌السلام و پردگیان سرادق عصمت و مخدّرات اهل‌بیت رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار کردند، و عمر نحس آن مقرّبان درگاه ربّ العالمین را با شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجّاج متوجّه کوفه گردانید.

به روایت دیگر: سر آن سروران را به خولی و حمید بن مسلم داد، و سرهای سایر شهدا را با شمر ولدالزّنا فرستاد[۱].

چون به خیمه گاه رسیدند، نظر اهل‌بیت رسالت بر آن بدنهای پسندیده و اعضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاد، خروش برآوردند و سیلاب اشک از دیده‌ها



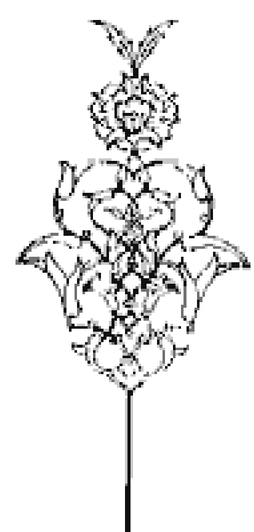
(۱) ملهوف ۱۸۹.



روان کردند.

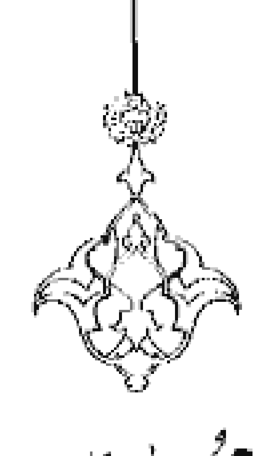
چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهّر سیّد شهدا افتاد، صدا به شیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند، و از گریه و نوحه ساکنان ملأ اعلا را به گریه درآوردند، و دلهای حاضران را به آتش حسرت سوختند، زینب خاتون فریاد برآورد که: وامحمّداه این حسین برگزیده و فرزند پسندیدهٔ توست که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده، و با لب تشنه سرش را از قفا بریده‌اند، و بی‌عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده است، و روی منوّرش از خون سرخ گردیده است، و ریش مطهّرش به خون خضاب شده است، و ما فرزندان توئیم که ما را به اسیری می‌برند، و دختران توئیم که ما را به بردگی گرفته‌اند، و هیچ حرمت تو را در حقّ ما رعایت نکردند. خیمه‌های ما را سوختند و غارت کردند، پس با مادر خود فاطمهٔ زهرا ﷺ خطاب کرد، و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا وحشیان صحرا و ماهیان دریا را در آتش حسرت کباب کرد.

پس رو به جسد مطهّر آن سرور شهدا گردانید، و با جگر بریان و لب خونفشان گفت: فدای تو گردم ای فرزند محمّد مصطفیٰ، و ای جگرگوشهٔ علیّ مرتضیٰ، و ای نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا، و ای پارهٔ تن خدیجهٔ کبرا، و ای شهید آل عبا، و ای پیشوای اهل محنت و بلا، پس سکینه دختر سیّد شهدا دوید و جسد منوّر پدر بزرگوار خود را در بر گرفت، و رو بر آن بدن مبارک ممتحن می‌مالید و می‌نالید، تا آنکه جمیع حاضران را از دوستان و دشمنان به گریه و فغان درآورد، و از بسیاری گریه مدهوش گردید، تا آنکه آن محنت زدهٔ مظلومه را به جبر از آن امام معصوم جدا کردند[1].



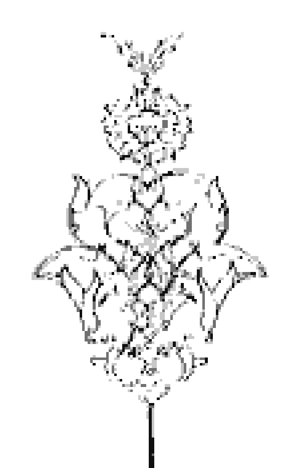
به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین ﷺ منقول است که آن حضرت فرمود: چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند، و حرم محترم و زنان مکرّم او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانهٔ کوفه گردانیدند و به معرکهٔ قتال رسیدیم و نظر من بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده‌اند و کسی متوجّه دفن ایشان نشده، حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند، چون

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۲۲؛ ملهوف ۱۸۰.



زینب عمّهٔ من این حالت را در من مشاهده کرد گفت: ای نور دیدهٔ مستمندان و ای یادگار بزرگواران، این چه حال است که در تو مشاهده می‌کنم؟ گفتم: چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سیّد عالیمقدار خود را با برادران و عموهای نامدار و خویشان نیکوکردار برهنه در میان خاک و خون می‌بینم که کسی به دفن ایشان نمی‌پردازد، و متوجّه ایشان نمی‌گردد، گویا ایشان را از مسلمانان نمی‌دانند، عمّه‌ام گفت: ای نور دیده این حالت را جدّ تو رسول خدا به پدر و جد و عمّ تو خبر داده و فرمود: حق تعالیٰ گروهی از این امّت را خواهد فرستاد که دست ایشان به خون این شهیدان آلوده نشده باشد، و این اعضای متفرّق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و مدفون خواهند گردانید، و نشانی برای ضریح مقدّس سیّد شهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز برطرف نشود و نشان او به مرور زمان محو نگردد، و هر چند سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن، اثر ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود.

و این قصّه چنان بود که امّ ایمن روایت کرده که روزی حضرت رسالت ﷺ به دیدن حضرت فاطمه ؈ آمد، و فاطمه حریره‌ای برای آن حضرت ساخت، و حضرت امیرالمؤمنین ؈ طبق خرمائی آورد، و من کاسهٔ شیر و مسکه آوردم، و آن جناب با امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین ؈ از آنها تناول نمودند، و حضرت امیرالمؤمنین ؈ آبی آورد، و حضرت رسالت ﷺ دست مبارک خود را شست و بر رو کشید و نظری از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند، پس متوجّه آسمان شد و رو به جانب قبله آورد و دست به دعا گشود، پس به سجده رفت و صدای گریهٔ آن حضرت بلند شد.



چون سر از سجود برداشت، مانند باران آب از دیدهٔ مبارکش می‌ریخت، و آن حالت سبب اندوه جمیع اهل‌بیت گردید، پس حضرت امیرالمؤمنین ؈ و فاطمه از سبب آن حالت سؤال کردند. حضرت فرمود: چون من به اجتماع شما شاد گردیدم، جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالیٰ بر شادی تو مطلع گردید، و نعمت را بر تو تمام گردانید، و این عطیهٔ عظمیٰ را بر تو گوارا ساخت، و مقرّر فرمود ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو در

بهشت باشند، و میان تو و ایشان جدائی نیفکند، و هر بخشش که تو را کرامت فرماید به ایشان نیز عطا کند تا تو راضی و خشنود گردی، و لیکن بلاهای بسیار به ایشان خواهد رسید و مکاره بی‌شمار ایشان را در خواهد یافت بر دست جماعتی که ملّت تو را بر خود بندند، و دعوی کنند که از امّت تواَند، و خدا و رسول از ایشان بیزارند، و اهل‌بیت تو را به قتل رسانند هر یک را در مکانی، و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد، و حق تعالیٰ برای ایشان این مصایب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان گردد، پس خدا را حمد کن و به قضای او راضی باش.

پس جبرئیل گفت: ای محمّد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امّت ستمکار تو خواهد گردید تا آنکه به درجهٔ شهادت خواهد رسید، و این فرزند زادهٔ تو حسین شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهل‌بیت تو و نیکان امّت تو در کنار فرات در زمینی که آن را کربلا گویند، و به سبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریّت تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب و شدّت آن روز نهایت ندارد، و حسرت آن روز به پایان نمی‌رسد، و آن زمین پاک‌ترین بقعه‌های زمین است، و حرمت آن از همهٔ قطعه‌های زمین بیشتر است، و آن از زمینهای بهشت است. چون درآید آن روزی که فرزند زادهٔ تو و اهل او در آن روز شهید خواهند شد، و احاطه خواهند کرد به ایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت، و جمیع اطراف زمین خواهند لرزید، و کوهها به حرکت و اضطراب خواهند آمد، و دریاها متلاطم و موّاج خواهند گردید، و آسمانها و اهل آنها به لرزه و اضطراب خواهند آمد از روی غضب از برای تو و ذریّت تو، و برای عظیم شمردن هتك حرمت تو، و برای جزای بدی که امّت تو را خواهند داد در ذریّت و عترت تو، و هیچ مخلوقی نماند مگر آنکه از خدای تعالیٰ دستوری طلبد در یاری کردن اهل‌بیت ضعیف مظلوم تو که حجّت خدایند بر خلق بعد از تو.



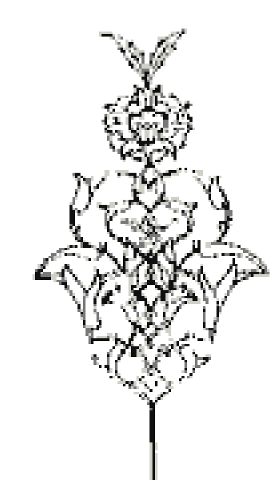
پس خدا وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هرچه در آنهاست که: منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده‌ای از دست من به در نمی‌رود، و امتناع کننده‌ای مرا عاجز نمی‌گرداند، و از هرکه خواهم در هر وقت که خواهم انتقام می‌توانم کشید، به عزّت

و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیدهٔ مرا کشته است، و هتک حرمت او نموده، و عترت او را به قتل آورده، و پیمان او را شکسته، و ستم بر اهل‌بیت او کرده، چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم.

پس در آن وقت هرکه و هرچه در آسمانها و زمینهایند به صدای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت تو کرده و هتک حرمت تو را حلال شمرده، چون آن گروه سعادتمند بسوی شهادت شتابند، حق تعالیٰ به دست رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید، و از آسمانهای هفتم ملکی چند بر زمین آیند با ظرفهایی از یاقوت و زمرّد مملوّ از آب حیات، و با خود بیاورند حلّه‌های بهشت و بویهای خوش بهشت، و آن بدنهای مطهّر را به آن آبها بشویند و به آن حلّه‌ها کفن کنند و به آن طیبها حنوط کنند، و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند، پس حق تعالیٰ گروهی را برانگیزاند که آن کافران آنها را نشناسند، و در آن خونها به گفتار و کردار و نیّت خاطر شریک نشده باشند تا بدنهای محترم را دفن کنند و علامتی برای قبر سیّد شهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه‌ای باشد برای اهل حق، و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان.



و در هر شبانه روز، صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند، و بر دور آن احاطه نمایند. و صلوات فرستند بر او، و خدا را تنزیه کنند نزد او، و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او، و نویسند نامهای آنها را که به زیارت او می‌آیند از امّت تو برای تقرّب جستن بسوی خدا و بسوی تو، و نامهای پدران ایشان و قبیله‌ها و شهرهای ایشان را. و گروهی از آنها که بر ایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا، سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهّر را و برطرف کنند علامت آن ضریح منوّر را، و خدا نخواهد گذاشت، و هر روز آن علامت را بلندتر خواهند کرد.



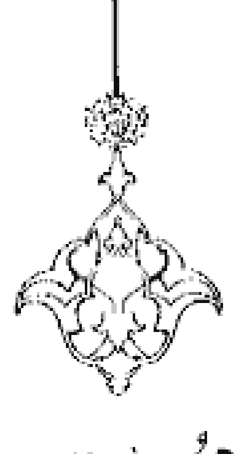
زینب خاتون گفت: چون پدرم امیرالمؤمنین ﷺ را ضربت زدند، من این حدیث را به خدمت او عرض کردم فرمود: امّ ایمن راست گفته است، گویا می‌بینم که تو و سایر زنان اهل‌بیت مرا در این شهر به خواری و مذلّت اسیر کنند، و شما بترسید که مردم شما را بربایند، پس در آن وقت صبر کنید که سوگند یاد می‌کنم به آن خداوندی که دانه را شکافته

و خلایق را آفریده است که در آن وقت بر روی زمین دوست خدا به غیر شما و محبّان و شیعیان شما نخواهد بود. در وقتی که حضرت رسالت ﷺ این خبر را به ما نقل کرد، ما را خبر داد که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود در روی زمین خواهد گردید، و با اعوان خود خواهد گفت: ای گروه شیاطین آنچه می‌خواستیم از فرزندان آدم به عمل آوردیم، و در هلاک ایشان به نهایت رسیدیم، و ایشان را به جهنّم رساندیم، و از ایشان نجات نمی‌یابد مگر کسی که دست به دامان ولایت اهل‌بیت رسالت زند، پس مشغول شوید به تشکیک مردم در حقّ ایشان، و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان، تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد، و هیچکس از ایشان نجات نیابد. و این حدیث شریف اگر چه سابقاً مذکور شده بود، در این مقام به مناسبت بعضی از آن ایراد شد(۱).

کلینی به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ﷺ را شهید کردند، آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آن حضرت بتازند، چون این خبر به اهل‌بیت رسالت رسید، اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید، پس فضّه خادمهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا ﷺ به نزد زینب خاتون آمد و گفت: ای خاتون من چون سفینه آزاد کردهٔ رسول خدا ﷺ کشتی او در دریا شکست و به جزیره‌ای افتاد، در آن جزیره شیری را دید و به آن شیر گفت: منم سفینه آزاد کردهٔ رسول خدا، شیر چون نام آن حضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه شد و او را به راه رسانید، و در این ناحیهٔ ما شیری هست مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده‌ای کرده‌اند. زینب خاتون او را مرخّص گردانید. چون فضّه به نزدیک شیر رسید گفت: ای ابو الحارث، شیر سر برداشت، فضّه گفت: می‌دانی که فردا می‌خواهند که با جسد مطهّر حضرت امام حسین ﷺ چه کنند؟ می‌خواهند که بدن شریفش را پامال سم اسبان کنند. چون شیر این سخن را شنید، رفت به جنگ‌گاه و دست خود را بر روی جسد محترم آن حضرت گذاشت، چون روز دیگر صبح شد، آن بدبختان روسیاه به آن عزیمت متوجّه جنگ‌گاه شدند و آن حالت را مشاهده

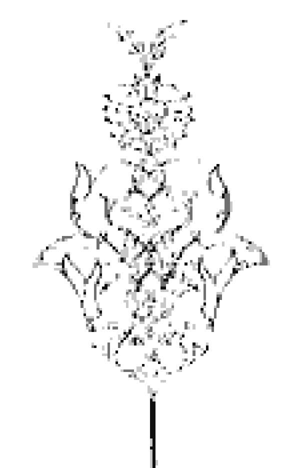
(۱) کامل الزیارات ۲۶۱ ـ ۲۶۶.

کردند، عمر بن سعد لعین گفت: این فتنه‌ای است افشا مکنید، و راه لشکر را گردانید و از این عزیمت برگشت[۱].



سیّد ابن طاووس و دیگران روایت کرده‌اند که چون اهل‌بیت رسالت به نزدیک کوفه رسیدند، بی‌شرمان اهل کوفه به نظاره آمدند. پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که: شما از کدام اسیرانید؟ گفتند: مائیم اسیران آل محمّد، آن زن ایشان را شناخت به سرعت از بام به زیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را به آنها پوشیدند، چون داخل کوفه شدند، اهل کوفه حضرت امام زین العابدین علیه السلام را دیدند بسیار رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده‌اند، و مخدّرات استار عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده‌اند، صدا به نوحه و شیون و گریه بلند کردند، حضرت به آواز ضعیف گفت که: شما بر ما نوحه و گریه می‌کنید، پس که ما راکشته است؟! بشیر بن خزیم اسدی گفت: در آن وقت زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید، و با آن شدّت و اضطراب چنان سخن می‌گفت که گویا از زبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سخن می‌گوید.

پس بعد از ادای محامد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی، و صلوات بر اهل‌بیت اخیار و عترت اطهار گفت: امّا بعد ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حیله، آیا شما بر ما می‌گریید، هنوز آب دیدهٔ ما از جور شما نایستاده، و نالهٔ ما از ستم شما ساکن نگردیده، مثل شما مثل آن زن است که رشتهٔ خود را محکم می‌تابید و باز می‌گشود، و شما نیز رشتهٔ ایمان خود راگسستید و به کفر خود برگشتید، و نیست در میان شما مگر دعوای بی‌اصل و سخن باطل و تملّق فرزند کنیزان و عیبجوئی دشمنان، و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقره‌ای که آرایش قبری کرده باشند، بد توشه‌ای برای خود به آخرت فرستادید، و خود را مخلّد در جهنّم گردانیدید، آیا شما بر ما گریه و ناله می‌کنید، خود ما را کشته‌اید و بر ما می‌گریید.



بلی و الله باید که بسیار بگریید و کم خنده کنید، و عیب و عار ابدی بر خود خریدید، و

---

(۱) کافی ۱ / ۴۶۵.

لوث این عار با هیچ آبی از جامهٔ شما زایل نخواهد شد، و به چه چیز تدارک می‌توان کرد کشتن جگرگوشهٔ خاتم پیغمبران و سیّد جوانان بهشت را، کسی را کشتید که ملاذ برگزیدگان شما و روشن کنندهٔ حجّت شما بود، در هر نازله به او پناه می‌بردید، و دین و شریعت خود را از او می‌آموختید، لعنت بر شما که بدگناهی کردید، و خود را از رحمت خدا ناامید گردانیدید، زیانکار دنیا و آخرت شدید، مستحقّ عذاب الٰهی گردیدید، مذلّت و مسکنت برای خود خریدید، بریده باد دستهای شما.

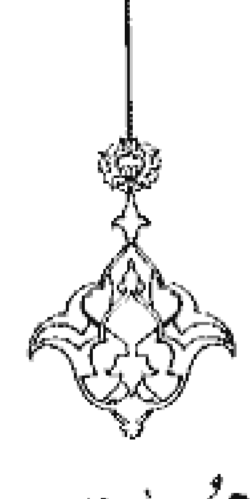
وای بر شما ای اهل کوفه چه جگرگوشه‌ها از حضرت رسالت پاره پاره کردید، و چه پردگیان از مخدّرات حجرات او بی‌ستر کردید، و چه خونها از فرزندان برگزیدهٔ او ریختید، و چه حرمتها از او ضایع کردید، کار قبیح رسوائی چند کردید که زمین و آسمان را فرو گرفت، آیا تعجّب کردید که از آسمان خون بارید، آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار این اعمال عظیم‌تر خواهد بود، یاری کرده نخواهید شد به مهلت خدا، مغرور مشوید که او به معاقبهٔ عاصیان مبادرت نمی‌نماید، و نمی‌ترسید که هنگام انتقام او بگذرد، و پروردگار شما در کمینگاه گناهکاران است.

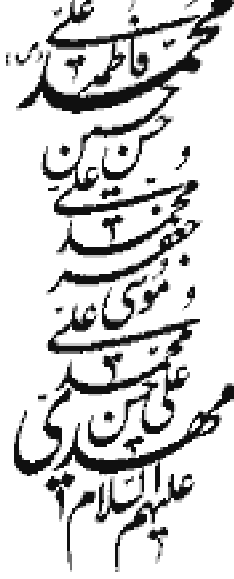
راوی گفت: به خدا سوگند که مردم را از سخنان آن جگرگوشهٔ فاطمهٔ زهرا حیرتی رو داد، و بر حال خود می‌گریستند و دستهای خود را به دندان می‌گزیدند. مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که ریش او تر شد و می‌گفت: پدر و مادرم فدای شما باد، پیران شما بهترین پیرانند، و جوانان شما بهترین جوانانند، و زنان شما بهترین زنانند، و اولاد شما بهترین اولادند، هرگز خوار نمی‌شوید و مغلوب نمی‌گردید، و بزرگی شما را کسی سلب نمی‌تواند کرد. پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که: ای عمّه بس است به حمدالله که عاقل و کامل و دانائی، و می‌دانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی‌بخشد[1].

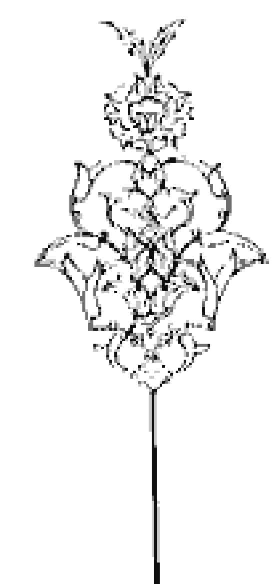
و از حضرت امام موسیٰ کاظم علیه السلام منقول است که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سیّد شهدا این خطبه را خواند و حجّت خدا را بر آن اشقیا تمام کرد و گفت: حمد می‌کنم خدا را

---

(۱) ملهوف ۱۹۰؛ احتجاج ۲ / ۱۰۹.



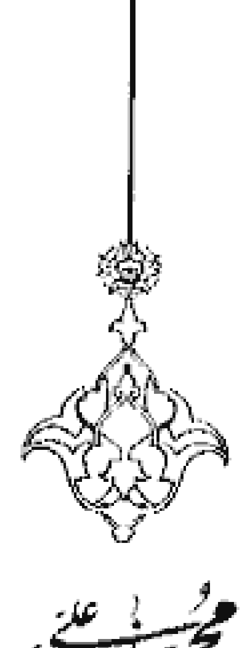
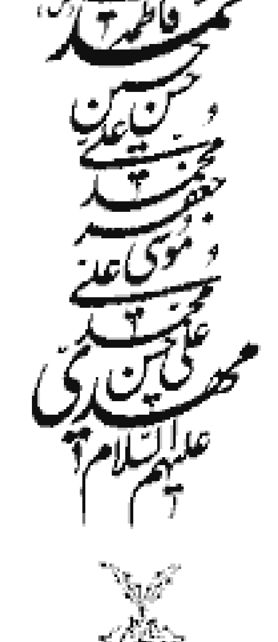




به عدد ریگ و حصا و به سنگینی عرش تا تحت‌الثریٰ، و ایمان به او دارم و توکلّ بر او می‌نمایم، و گواهی می‌دهم به وحدانیّت خدا و به آنکه محمّد صلی الله علیه و آله بنده و رسول اوست، و گواهی می‌دهم که فرزند گرامی او را در کنار فرات بی‌جرم و تقصیر شهید کردند. خداوندا پناه می‌گیرم به تو از آنکه بر تو افترا بندم و از آنکه گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای وصیّ خود گرفت از مردم، و امّت او غصب حقّ او کردند و او را بی‌گناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را به قتل آوردند در خانهٔ خدا در حضور گروهی از مسلمانان، خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از او نکردند، نه در حیات او و نه در هنگام وفات او، تا آنکه او را بردی به نزد خود پاک و پاکیزه و پسندیده با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره، و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامتِ ملامت‌کننده و تعییر سرزنش کننده.

پروردگارا در کودکی او را بسوی اسلام هدایت کردی، و در بزرگی عاقبت او را نیکو گردانیدی و اطوار او را پسندیدی، و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه چون به نزد تو آمد تارک دنیا بود و حریص بر آن نبود و راغب در آخرت بود، جهادکننده بود در راه تو، و پسندیدی او را و هدایت نمودی بر راه راست.

امّا بعد ای اهل کوفه و اهل مکر و غدر و تکبّر و حیله، حق تعالیٰ ما اهل‌بیت رسالت را به شما مبتلا گردانیده، و شما را به ما ممتحن ساخته، و ابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده، و علم خود را به ما داده، و فهم معارف را به ما عطا کرده، مائیم صندوق علم خدا، و مخزن حکمت خدا، و حجّت در زمین بر جمیع عباد و بلاد، گرامی داشته است ما را به کرامت خود، و تفضیل داده است ما را به برکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات به فضیلت بسیار ظاهر، پس شما تکذیب کردید ما را، و ما را کافر شمردید، و قتال ما را حلال دانستید، و اموال ما را غارت کردید، و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل، چنانچه دیروز جدّ ما را کشتید، و پیوسته خون ما اهل‌بیت از شمشیرهای شما می‌چکد برای کینه‌های دیرینه، و دیده‌ها و دلهای شما شاد شد به کشتن ما، بزودی به جزای خود خواهید رسید و خدا میان ما و شما حکم خواهد کرد، شاد مباشید به آنچه ریختید از

خونهای ما و یافتید از مالهای ما، زیرا که اینها موجب سعادت ماست، و برای خیر ما خدا مقرّر گردانیده است این مصائب را.

وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که بزودی به شما می‌رسد، و عذابهای پیاپی از آسمان بر شما نازل می‌شود و شما را مستأصل خواهد کرد به کرده‌های شما، و شمشیرهای شما بر روی یکدیگر برهنه خواهد گردید، در دنیا و عقبیٰ بـه عـذاب الیم حق تعالیٰ معذّب خواهید شد به آنچه بر ما ستم کردید، چنانچه حق تعالیٰ می‌فرماید ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾[1] وای بر شما مگر نمی‌دانید که به چه دستها نیزه بر ما زدید، و چه گروهها از شما به قتال ما آمدید، و به چه پاها به طلب محاربهٔ ما روان شدید، دلهای شما سنگین شد، و جگرهای شما غلیظ شد، و مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد، و چشم و گوش شما از حق بسته شد، و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داد، و پـردهٔ ضلالت در پیش دیدهٔ بصیرت شما کشید، و راه هدایت را بر شما مسدود گردانید.

هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها که حضرت رسالت از شما طـلب دارد، و چـه خیانتها آن حضرت نزد شما دارد به مکری که با جدّم علی بن ابیطالب و فرزندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردید. ایشان را به قتل آوردید و فخر کننده‌ای در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را به شمشیرهای هندی، و زنان ایشان را اسیر کردیم. ای گوینده! خاک و خاشاک در دهان تو باد، فخر می‌کنی به کشتن گروهی که خدا ایشان را ثنا گفته و از هر شک و گناه پاک و مطهّر گردانیده، به مرگ پدران خود بمیر، و در کرده‌های خود نظر نما، و بر عافیت حال خود گریه کن. حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما، و تاب نیاوردید رفعت و مکرمت ما را، و اینها فضل خداست به هرکه می‌خواهد عطا می‌کند، و کسی را که خدا نوری نداد در دنیا و آخرت نوری ندارد.

پس از سخنان جانسوز آن فرزند سیّد شهدا، و آن جگر سـوختهٔ مـبتلا خـروش از حاضران برآمد، و در و دیوار به گریه آمد، گفتند: بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی، و آتش حسرت در کانون سینه‌های ما افروختی، و دلها را کـباب و

---

(۱) سورهٔ هود / آیهٔ ۱۸.

دیده‌ها راکم آب کردی[۱].

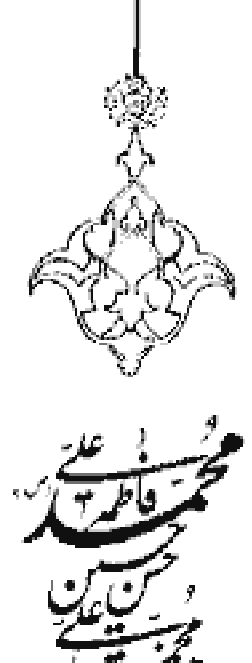
پس امّ‌کلثوم دختر دیگر حضرت سیّدة النّساء صدا به گریه بلند کرد و از هودج محترم ندا کرد حاضران را که: ای اهل کوفه! بدا حال شما، و ناخوش باد رویهای شما، به چه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری او نکردید، و او را به قتل آوردید، و اموال او را غارت کردید، و پردگیان حرمسرای او را اسیر کردید، وای بر شما و لعنت بر رویهای شما، مگر نمی‌دانید که چه کار کردید، و چه گناهان و اوزار بر پشت خود بار کردید، چه خونهای محترم ریختید، و چه دختران مکرّم را نالان کردید، و مال چه جماعت را به غارت بردید، کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت، و رحم از دلهای شما کنده شده بود، به درستی که گروه دوستان خدا همیشه غالبند، و اعوان و یاوران شیطان زیانکارانند.

پس شعری چند در مرثیهٔ سید شهدا گفت، اهل کوفه خروش واویلاه و واحسرتاه برآوردند، و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری و نوحه و خروش به فلک سیه‌پوش رسانیدند، و زنان ایشان مویها بر سر پریشان کردند، و خاک حسرت بر فرق خود ریختند، و روهای خود را خراشیدند، و طپانچه بر رخسار خود می‌زدند واویلاه و واثبوراه می‌گفتند، وحشتی شد که دیدهٔ روزگار هرگز چنان ماتمی ندیده بود.

پس حضرت امام زین العابدین عليه السلام اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید، و بر پای ایستاد و حمد و ثنای حق تعالیٰ ادا کرد، و درود بسیار بر حضرت رسالت و اهل‌بیت کرام آن حضرت فرستاد، پس حضرت فرمود که: ایّها النّاس هرکه مرا شناسد شناسد، و هرکه مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب، منم پسر آنکه او را بی‌تقصیر و جرمی در کنار فرات ذبح کردند، منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را به غارت بردند و عیالش را اسیر کردند، منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند، و همین فخر مرا بس است. ایّها النّاس سوگند می‌دهم شما را به خدا که آیا می‌دانید که نامه‌ها به پدر من نوشتید و او را فریب دادید، و عهد و پیمانها به او نوشتید و با او بیعت کردید و در

---

(۱) احتجاج ۲ / ۱۰۴.



آخر کار با او کارزار کردید و دشمن را بر او مسلّط گردانیدید، پس لعنت بر شما باد بر آنچه برای خود به آخرت فرستادید، بد رأیی برای خود پسندیدید، به کدام دیده نظر بر روی حضرت رسالت خواهید کرد، روزی که به شما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امّت من نیستید، پس باز صدای گریه از هر جانب بلند شد، و به یکدیگر می‌گفتند که: هلاک شده‌اید و نمی‌دانید.

چون صدای فغان حاضران کم شد، حضرت فرمود: خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند، و حفظ نماید وصیّت مرا در حقّ خدا و رسول و اهل‌بیت او، زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تأسّی به حضرت رسالت لازم است.

چون حاضران این سخن را شنیدند، همه فریاد برآوردند که: یابن رسول الله ما همه سخن تو را می‌شنویم و حرمت تو را می‌شناسیم و خواهان خدمت تو هستیم، هرچه می‌خواهی بفرما که فرمانبردار توئیم، و هرکه با تو جنگ کند با او جنگ می‌کنیم و هرکه با تو صلح کند با او صلح می‌کنیم، و طلب خونهای تو از ستمکاران تو می‌کنیم.

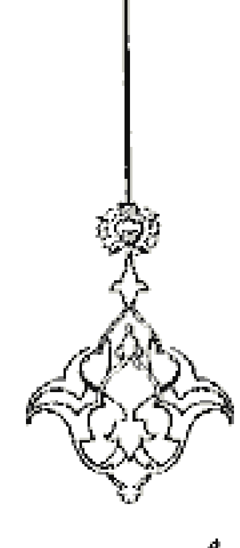
حضرت فرمود: هیهات هیهات ای غدّاران و مکّاران، دیگر ما بازی شما نمی‌خوریم و دروغهای شما را باور نمی‌کنیم، می‌خواهید با من نیز چنان کنید که با پدرانم کردید، نه به حقّ خداوند آسمانهای دوّار که اعتماد بر گفتار شما نمی‌کنم، چگونه باور کنم دروغهای بی‌فروغ شما را و هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است، پدرم و اهل‌بیت او دیروز به مکر شما کشته شدند، و هنوز فراموش نکرده‌ام مصیبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مصیبت پدر و برادر و خویشان خود را، و تا حال تلخی آن مصیبتها در کام من است و آتش آن محنتها در سینه‌ام مشتعل است، با شما سر به سر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما، پس شعری چند در مرثیهٔ امام مظلوم و بیان شقاوت کفر و شدّت عذاب قاتلان آن حضرت خواند و ساکت شد[۱].



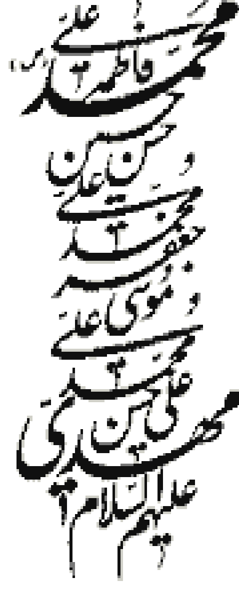
در بعضی از کتب معتبر از مسلم گچکار روایت کرده‌اند که گفت: روزی مرا پسر زیاد برای مرمّت دار الامارهٔ کوفه طلبید، و من مشغول گچکاری شدم، ناگاه صدای شیون

---

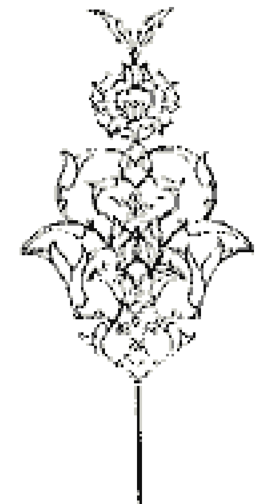
(۱) ملهوف ۱۹۸.

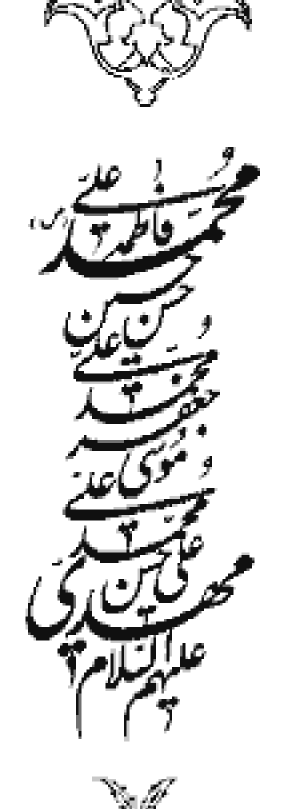


بسیار از اطراف کوفه شنیدم، از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که: این صداها چیست؟ گفت: کسی بر یزید خروج کرده بود، و لشکر ابن زیاد به جنگ او رفته بودند، امروز سر او را داخل شهر می‌کنند، پرسیدم: که بود آنکه خروج کرده بود؟ گفت: حسین بن علی، من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت. چون بیرون رفت، چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم، و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا به کناسهٔ کوفه رسیدم، دیدم که مردم ایستاده‌اند و انتظار می‌کشند که اسیران و سرها را بیاورند، ناگاه دیدم که نزدیک به چهل کجاوه و محمل پیدا شد، گفتند: حرم محترم حضرت سیّد شهدا و فرزندان فاطمهٔ زهرا در این محملهایند.



ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر شتر برهنه سوار است، و علیل و رنجور و مجروح است، و خون از بدن مبارکش می‌ریزد و می‌گرید، و از روی حزن و اندوه شعری چند می‌خواند به این مضمون: ای بدترین امّتها! خدا خیر ندهد شما را که رعایت جدّ ما در حقّ ما نکردید، در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید داد، ما را بر شتران برهنه سوار کرده‌اید و مانند اسیران می‌برید، گویا که ما هرگز به کار دین شما نیامده‌ایم، و ما را ناسزا می‌گوئید، و دست بر هم می‌زنید، و به کشتن ما شادی می‌کنید، وای بر شما مگر نمی‌دانید که رسول خدا و سیّد انبیا جدّ من است، ای واقعهٔ کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی‌یابد. و اهل کوفه به اطفال و کودکان اهل‌بیت ترحّم می‌کردند، پس امّ کلثوم زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدّق بر ما اهل‌بیت رسالت حرام است، و آنها را از دست و دهان کودکان می‌گرفت و بر زمین می‌انداخت، و زنان اهل کوفه از مشاهدهٔ احوال آن مقرّبان حضرت ذوالجلال می‌گریستند. امّ کلثوم چون صدای گریهٔ ایشان را شنید، از میان محمل صدا زد که: ای اهل کوفه! مردان شما ما را می‌کشند و زنان شما بر ما می‌گریند، خدا در روز قیامت میان ما و شما حکم کند، در این حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را بر سر نیزه‌ها کرده بودند پیدا شد. و در میان آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا شبیه‌ترین خلق به رسول خدا، و مانند ماه تابان می‌درخشید و اثر خضاب از لحیهٔ مبارکش ظاهر بود.





چون زینب خاتون را نظر بر سر آن سرور افتاد، سر خود را بر چوب محمل زد که خون بر زمین ریخت و فریاد برآورد که: ای ماه فلک امامت که به جور تیره‌رویان منخسف گردیدی، ای خورشید سپهر خلافت که به گردش روزگار رخ خود را در افق غروب از ما پوشیدی، ای برادر مهربان فاطمه! یتیم خود را بطلب و دلداری کن، ای برادر بزرگوار! از فرزند ماتم زدهٔ رنجور خود علی بن الحسین خبری بگیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است. از سخنان جانسوز آن نور دیدهٔ زهرا، آتش حسرت از ثریٰ به ثریّا زبانه کشید، و از اشک خونین حاضران رخسارهٔ زمین گلگون شد، و از دود آه دل سوختگان هوا تیره گردید[۱].

شیخ ابن نما و دیگران روایت کرده‌اند که عمر نحس لعین، سر منوّر سیّد شهدا را به خولی اصبحی ملعون داد و به نزد ابن زیاد فرستاد، چون خولی در شب رسید در هنگامی که در قصر آن ولدالزّنا را بسته بودند، آن سر را به خانهٔ خود برد و آن ملعون دو زن داشت، یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم، پس آن سر مطهّر را در خانه پنهان کرد و به نزدیک زن حضرمیّه خوابید، آن زن پرسید که: از کجا آمده‌ای و چه آورده‌ای؟ گفت: سر حسین را آورده‌ام، آن زن گفت: وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را به این خانه آورده‌ای، به خدا سوگند که دیگر سر من به بالین تو نخواهد رسید، پس برخاست و بیرون آمد، ناگاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از یکی از حجره‌ها ساطع بود و بسوی آسمان بالا می‌رفت، چون در آن حجره درآمد دید که آن نور از سر منوّر آن حضرت ساطع است، و ملائکه به صورت مرغان سفید بر گرد آن سر آمده‌اند.

پس روز دیگر ابن زیاد در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را بار عام داد، و سر مبارک سیّد شهدا را در طبقی گذاشتند و نزد آن ملعون ولد الزّنا حاضر کردند، و پردگیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را به روش اسیران به مجلس آن لعین درآوردند[۲].

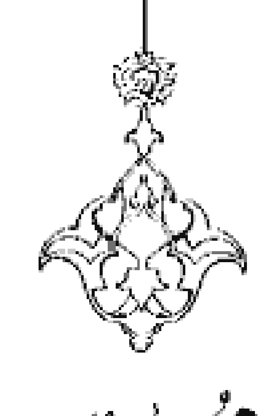
به روایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام: سنان بن انس سر مبارک آن حضرت را به

---

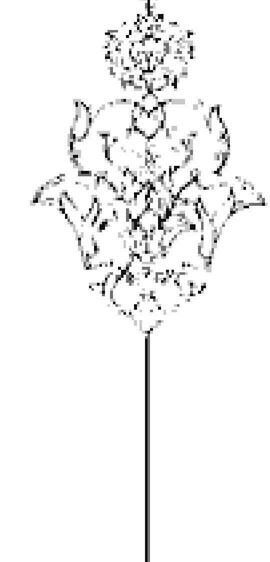
(۱) بحار الأنوار ۴۵/۱۱۴ - ۱۱۵. (۲) مثیر الأحزان ۸۴ـ۸۵.

مجلس آن لعین درآورد، و شعری چند به این مضمون می‌خواند: پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را کشته‌ام که به حسب و نسب از همه کس شریف‌تر بود، و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند، ابن زیاد در خشم شد و گفت: هرگاه می‌دانستی که او چنین است چرا او را می‌کشی، و حکم کرد که آن لعین را به قتل آوردند(۱).

چون سر مبارک آن سرور را نزدیک آن بدگهر گذاشتند، تبسّم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سیّدالشّهدا می‌زد و می‌گفت: چه بسیار خوش دندان بوده است، در آن حال زید بن ارقم گفت: ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان عالی‌شان بردار، من مکرّر دیده‌ام که حضرت رسالت ﷺ این موضع را می‌بوسید و می‌مکید، پس زید صدا به گریه بلند کرد و آن ولدالزّنا گفت: ای دشمن خدا گریه می‌کنی که خدا به ما فتح داده است، اگر نه آن بود که پیر شده‌ای و خرافت تو را دریافته است هرآینه تو را گردن می‌زدم.



زید گفت: دیدم روزی حضرت رسالت ﷺ برادر او حسن را بر ران راست خود نشانده بود و او را بر ران چپ نشانده، و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت: خداوندا ایشان را به تو می‌سپارم و به شایستهٔ مؤمنان تو، ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت را، پس گریان از مجلس آن لعین بیرون آمد و گفت: لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را به قتل آورد و بدان شما را به بندگی بگیرد(۲).



پس نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته بود و کنیزان او بر دور او احاطه کرده‌اند، پرسید که: این زن کیست؟ یکی از کنیزان او گفت: این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است، آن حرامزاده گفت: حمد می‌کنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید. زینب گفت: حمد می‌کنم خداوندی را که ما را گرامی داشت به محمّد ﷺ پیغمبر خود، و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه پاک کردنی، و رسوا نمی‌شود مگر فاسق، و دروغ نمی‌گوید مگر فاجر، و ما آن نیستیم، دیگرانند، پسر

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۸.

(۲) مثیر الأحزان ۹۱ـ۹۲.

زیاد گفت: دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو؟ زینب گفت: ندیدم مگر نیکی، آنها که به سعادت شهادت فایز گردیدند بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد، و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد، و در آن وقت تو را معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست. آن ملعون از این سخن در خشم شد، حکم کرد به قتل او، عمرو بن حریث گفت: بر گفتهٔ زنانِ ماتم زده مؤاخذه معقول نیست.

پس پسر زیاد گفت: خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی تو و متمرّدان اهل‌بیت تو، و سینهٔ ما را از ایشان شفا داد، زینب خاتون گفت: بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهل‌بیت رسالت را برانداختی، اگر شفای‌سینهٔ تو به‌این‌حاصل شده‌است‌بد شفائی‌است برای تو[۱].

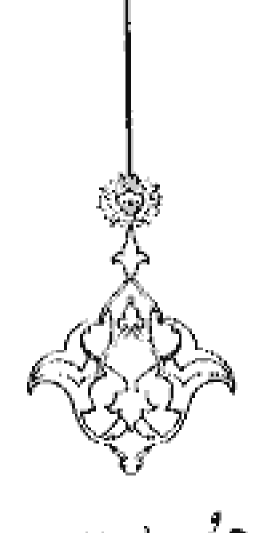
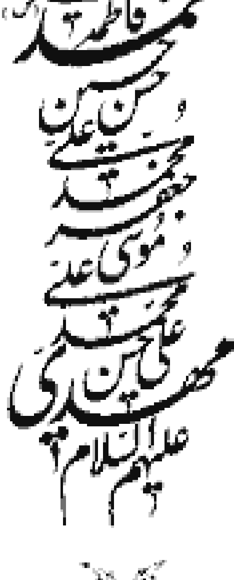
به روایت دیگر: امّ‌کلثوم گفت: ای پسر زیاد اگر دیدهٔ تو روشن شد به کشتن حسین، دیدهٔ جدّش به دیدن او بسیار روشن می‌شد، و او را می‌بوسید و لبهای او را می‌مکید و او را بر دوش خود سوار می‌کرد، مهیّای جواب جدّ او باش در آخرت[۲].

پس آن لعین متوجّه حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد و پرسید که: این کیست؟ گفتند: علی بن الحسین است، گفت: شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را، حضرت فرمود: من برادری داشتم علی نام داشت، او را مردم به ستم کشتند، پسر زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت، حضرت فرمود: جانها را همه خدا قبض می‌کند در وقت خواب و در هنگام وفات، پسر زیاد گفت: تو جرأت می‌نمائی بر جواب من؟! ببرید و او را گردن بزنید. چون زینب حرف قتل آن حضرت را شنید، مضطرب شد، برجست و بر آن حضرت چسبید و گفت: به خدا سوگند که از او جدا نمی‌شوم، اگر او را می‌کشی مرا نیز با او بکش، حضرت فرمود: ای عمّه تو مرا با او بگذار و گفت: ای پسر زیاد مرا به کشتن تهدید می‌نمائی، مگر نمی‌دانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست، و شهادت در اعلای دین کرامت ماست.

پس آن ملعون امر کرد که ایشان را به خانه‌ای بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند، زینب خاتون گفت که: در آن ایّام یک زن از زنان کوفه به نزد ما نیامدند،

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۱۵.
(۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۹.


چون اسیر بودیم کنیزان به دیدن ما می‌آمدند[۱].

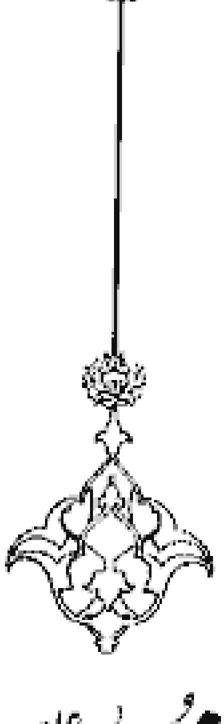
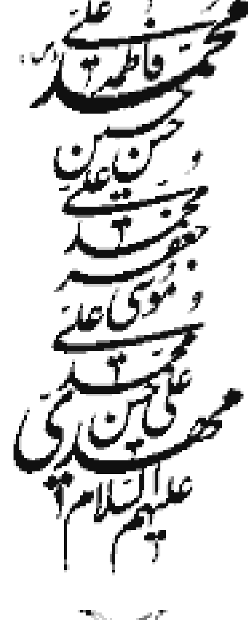
برقی در محاسن از عمر پسر امام زین العابدین علیه‌السلام روایت کرده است که گفت: چون جدّم حسین مظلوم را شهید کردند، زنان بنی هاشم در ماتم آن حضرت جامه‌های سیاه و پلاس پوشیدند، و از سرما و گرما پروا نمی‌کردند، حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام طعام ماتم برای ایشان می‌ساخت[۲].

سیّد احمد بن ابیطالب و دیگران روایت کرده‌اند که پسر زیاد عمر را طلبید و گفت: نامه‌ای که من به تو نوشته بودم در قتل حسین به من بده، عمر گفت: نامه گم شد، ابن زیاد گفت: البتّه باید که نامه را بیاوری، می‌خواهی عذری در دست داشته باشی برای دفع تشنیع مردم؟ عمر گفت: من تو را نصیحت کردم که متعرّض قتل او مشو، و از من نشنیدی، و آن محض خیر تو بود، عثمان پسر دیگر زیاد گفت: راست می‌گوید من راضی بودم که حسین کشته نمی‌شد و ما همیشه ذلیل مردم می‌بودیم، عمر گفت: به خدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده، اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را به خشم آوردم، و قطع رحم کردم، و نمی‌دانم که آخر کار من چه خواهد بود[۳].

پس پسر زیاد به مسجد رفت بر منبر برآمد و گفت: الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید، و یزید و اتباع او را یاری کرد، و کذّاب پسر کذّاب را کشت، در این حال عبدالله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود، و یک دیده‌اش در جنگ جمل و دیدهٔ دیگر در جنگ صفّین ضایع شده بود، و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخاست و گفت: ای پسر مرجانه! کذّاب پسر کذّاب تویی و پدر تو و آن کسی که تو را والی کرده است و پدر او، ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را می‌کشید و بر منابر مسلمانان بالا می‌روید و این سخنان می‌گوئید.

پسر زیاد در غضب شد و گفت: که بود که این سخن گفت؟ ابن عفیف گفت: من بودم ای دشمن خدا، تو می‌کشی ذریّهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت راکه خدا آیهٔ تطهیر را در شأن ایشان

(۱) ملهوف ۲۰۲. (۲) محاسن برقی ۲ / ۱۹۵.
(۳) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۱۸.

فرستاده است و دعوی مسلمانی می‌کنی؟! واغوثاه کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمی‌کشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت مکرّر او و پدرش را لعنت کرد.

پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت: بیاورید او را به نزدیک من، یساولان از هر طرف دویدند و او را گرفتند، پسر عموهای او که اشراف قبیلهٔ ازد بودند او را از دست یساولان گرفتند از در مسجد بیرون بردند و به خانهٔ او رساندند، ابن زیاد گفت: بروید و این کور را بیاورید.

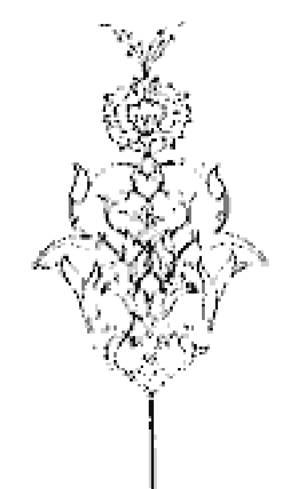
چون این خبر به قبیلهٔ ازد رسید، هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند، خبر به پسر زیاد رسید، قبایل مضر را جمع کرد و با محمّد بن اشعث به جنگ ایشان فرستاد، و محاربهٔ صعبی در میان این دو گروه اتّفاق افتاد، تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمهٔ شمشیر شدند، و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و به در خانهٔ ابن عفیف رسیدند، در را شکستند و به خانه درآمدند.

دختر عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند، گفت: باکی نیست شمشیر مرا به من برسان، چون شمشیر را به او داد، رجز می‌خواند و شمشیر خود را حرکت می‌داد، و ایشان را از خود دور می‌کرد، و دختر نیک‌اخترش می‌گفت: کاش من مرد بودم و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه می‌کردم، و آن کافران از هر جانب که قصد او می‌کردند، دختر او را خبر می‌کرد که از فلان جانب آمدند، و او از آن جانب شمشیر حرکت می‌داد و ایشان را دور می‌کرد، تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب به او احاطه کردند، دخترش فریاد کرد که: واذلّاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضرر از او نماید، و آن کور بینا شمشیر می‌گردانید و رجز می‌خواند و آن نامردان را عاجز کرده بود، تا آنکه بر او دست یافتند و او را به نزد پسر زیاد بردند. چون نظرش بر او افتاد گفت: الحمد لله که خدا تو را ذلیل کرد، ابن عفیف گفت: ای دشمن به چه چیز مرا ذلیل کرد، به خدا سوگند که اگر چشم می‌داشتم، کار را بر تو تنگ می‌کردم، ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا چه می‌گوئی در حقّ عثمان؟ ابن عفیف گفت: ای ولدالزّنای

غلام بنی علاج و ای پسر مرجانهٔ زانیه، با عثمان چکار اگر به حق بود یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد، و لیکن از من سؤال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا تو را به نسب و حسب تو و او خبر دهم، پسر زیاد گفت: هیچ سؤال از تو نمی‌کنم تا شربت مرگ را بچشی، ابن عفیف گفت: الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سؤال می‌کردم پیش از آنکه تو از مادر متولّد شوی که خدا شهادت روزی من کند، و دعا می‌کردم که شهادت من بر دست ملعون‌ترین خلق باشد و دشمن‌ترین ایشان نزد خدا، چون نابینا شدم از شهادت ناامید گردیدم، و الحال بحمد الله خدا بعد از ناامیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید. پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشید، روز دیگر حکم کرد که سر مطهّر نور دیدهٔ خیرالبشر را بر سر نیزه کردند و بر دور بازارها و محلّات کوفه گردانیدند[۱].



و از زید بن ارقم روایت کرده‌اند که گفت: من در غرفهٔ خانهٔ خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام به گوشم رسید، چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزه‌ها کرده‌اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب می‌درخشد و نور از آن ساطع می‌گردد، چون به نزدیک غرفهٔ من رسیدند، غرفه از شعاع آن سر منوّر شد، دیدم که لبهای او حرکت می‌کند، چون گوش دادم، سورهٔ کهف تلاوت می‌نمود به این آیه رسیده بود ﴿أَمْ حَسِبْتَ انّ أَصحابَ الكَهْفِ والرَّقيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً﴾[۲] پس مویهای بدن من راست ایستاد. چون نیک نگریستم، شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین ؈ است. گفتم: ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب‌تر است[۳].



به روایتی دیگر: چون سر آن حضرت را در صیارف کوفه بر سر نیزه کردند، شروع کرد به آواز بلند به خواندن سورهٔ کهف، و تا این آیه خواند ﴿انَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْناهُمْ هُدى﴾[۴] و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید

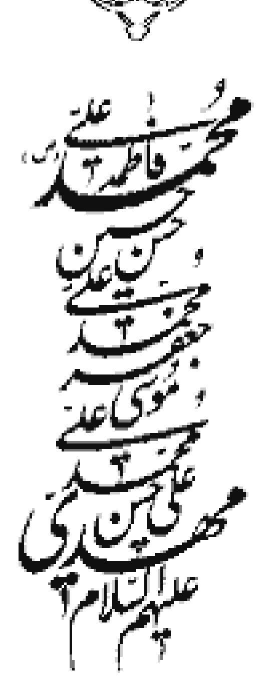
---

(۱) ملهوف ۲۰۳.
(۲) سورهٔ کهف / آیهٔ ۹.
(۳) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۱۷.
(۴) سورهٔ کهف / آیهٔ ۱۳.

ضلالت ایشان شد[۱].

به روایت دیگر: چون سر مقدّس مبارک آن بزرگوار را در کوفه بر درخت آویختند، این آیه خواند ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾[۲] یعنی: زود باشد که بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان به کجا خواهد بود[۳].

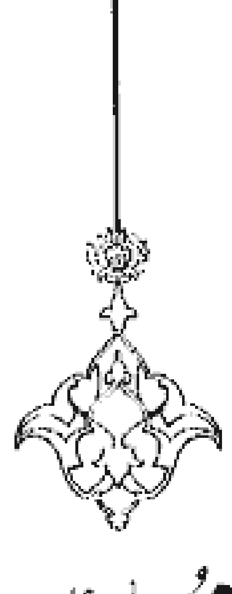
و به روایات سابقه: پس ابن زیاد فتح نامه‌ها به اطراف بلاد نوشت و فرستاد، و حقیقت حال را به یزید نوشت که آنچه در باب بقیّهٔ اهل‌بیت رسالت حکم کند، به عمل آورد، و نامه در این باب به عمرو بن سعید امیر مدینه نوشت. چون خبر به آن ملعون رسید، حکم کرد که در مدینه ندا کنند که: حسین کشته شد. پس شیون از خانه‌های بنی هاشم و سایر بیوت مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود. پس آن ملعون بر منبر برآمد و گفت: ایّها النّاس این ناله‌ها و شیونها به عوض شیونهاست که بر قتل عثمان از خانهٔ بنی امیّه بلند شد، پس برای مصلحت گفت: من می‌خواستم که سر او در بدنش می‌بود و ما را دشنام می‌داد و ما او را مدح می‌کردیم، امّا چه کنم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و ارادهٔ قتل ما کند به غیر آنکه او را بکشیم، چه چاره توان کرد.



پس عبدالله بن سایب برخاست و گفت: اگر فاطمه زنده می‌بود و سر حسین را می‌دید چه می‌کرد؟ عمرو گفت: ما سزاوارتریم به فاطمه از تو، پدر او عمّ ماست و شوهر او برادر ماست و فرزند او فرزند ماست، اگر فاطمه زنده می‌بود، چشمش می‌گریست و جگرش می‌سوخت و کشندهٔ او را ملامت نمی‌کرد. پس یکی از آزاد کرده‌های عبدالله بن جعفر به نزد او برفت و خبر شهادت دو فرزند دلبند او را به او گفت، عبدالله به زبان شکیبائی و رضا گفت: انّا لله وانّا الیه راجعون، ابوالسلاسل آزاد کردهٔ او گفت که: از حسین بن علی این به ما رسید، عبدالله نعل خود را بر او زد و گفت: ای فرزند کنیز گندیده نسبت به امام حسین چنین سخن می‌گوئی؟! به خدا سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم، و به همین خشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم،

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۸.
(۲) سورهٔ شعراء / آیهٔ ۲۲۷.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۸.

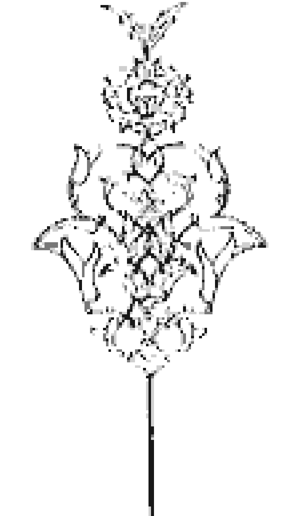


بحمد الله که فرزندان من در رکاب او به سعادت شهادت رسیدند.

پس امّ لقمان دختر عقیل بن ابیطالب با خواهران خود صدا به نوحه و زاری بلند کردند، و بر سیّدالشّهدا و شهیدان دیگر می‌گریستند و مرثیه‌ها می‌خواندند(۱).

به روایت دیگر: زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرد، خوناب اشک از دیده روان کرد و می‌گفت: ای کافران بی‌حیا چه خواهید گفت در جواب سیّد انبیا در وقتی که از شما پرسد که: چه کردید با عترت بر گزیدهٔ من بعد از من؟ و به چه جهت ایشان را کشتید و اسیر کردید؟ آیا این بود جزای نیکیهای من؟ ناگاه در میان هوا مرثیه‌ها شنیدند که کسی می‌خواند برای آن امام مظلوم و او را نمی‌دیدند(۲). چون شب شد، از هر طرف اشعار و مراثی بسیار بر آن امام اخیار و شهید تیغ اشرار از جنّیان می‌شنیدند.

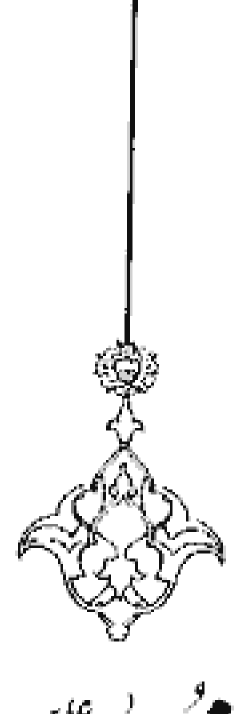
و امّا یزید پلید، چون بر مضمون نامهٔ ابن زیاد مطّلع شد، نامه‌ای به آن لعین نوشت که: سرها و اسیران را به شام بفرست. چون نامهٔ آن بدترین اشقیا به آن ولدالزّنا رسید، مخفر بن ثعلبه ـ و به روایت دیگر زحر بن قیس(۳) ـ را طلبید و سرهای شهدا را بـه او داد، و ابوبردة بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کـرد و سرهای آن سروران را به جانب شام روان کرد، و بعد از چند روز تهیّهٔ سفر محنت‌اثر اهل‌بیت حضرت خیرالبشر کرد، و حضرت امام زین العابدین ﷺ را غل در گردن مبارکش گذاشت، و مخدّرات سرادق عصمت و طهارت را به روش اسیران بر شتران سوار کرد، و با شمر وجمعی‌از منافقان ومخالفان از عقب آن جماعت فرستاد تا به ایشان ملحق شدند(۴).



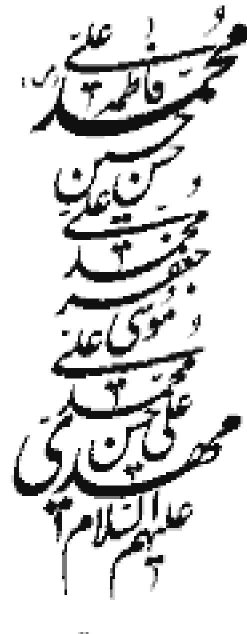
سیّد ابن طاووس و دیگران از ابن لهیعه روایت کرده‌اند که گفت: من در دور خانهٔ کعبه طواف می‌کردم، ناگاه مردی را دیدم که می‌گفت: خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی، گفتم: ای بندهٔ خدا بترس از خدا و مثل این سخن را مگو، زیراکه اگر گناهان تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد، و از خدا طلب آمرزش نمائی، امید آمرزش هست، و خـدا آمرزنده و مهربان است.

---

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۲۱ ـ ۱۲۳.
(۲) مثیر الأحزان ۹۵.
(۳) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۱۸.
(۴) ملهوف ۲۰۸.



آن مرد گفت: بیا تا من قصّهٔ خود را برای تو بیان کنم، پس مرا به کناری برد و گفت: من در میان آن پنجاه نفر بودم که بر سر امام حسین علیه السلام موکّل بودند در راه شام، و هر شب صندوقی که سر آن سرور در آن بود، در میان می‌گذاشتیم و شراب می‌خوردیم. در یکی از شبها، ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم، چون آنها به خواب رفتند، صداها مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده بودم، و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد که: محمّد مصطفیٰ می‌آید. ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای صهیل اسبان و قعقعهٔ سلاح مردان به گوش می‌آمد، و دیدم که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و حضرت پیغمبر آخر الزّمان صلی الله علیه و آله با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکهٔ مقرّبان از آسمان به زیر آمدند، پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سیّد شهدا را بیرون آورد و بوسید و بر سینهٔ خود چسبانید و گریست، و همهٔ پیغمبران آن سر را می‌گرفتند و می‌بوسیدند و می‌گریستند و تعزیت رسول خدا می‌گفتند، و آن حضرت می‌گریست.



و به روایت دیگر: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به ایشان گفت: ببینید با فرزند من و نور دیدهٔ من چه کردند.

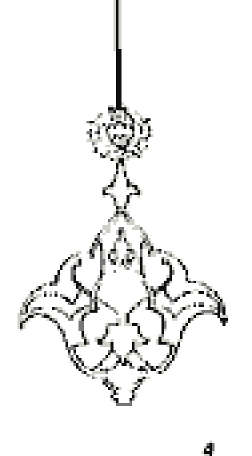
ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسالت آمد و گفت: یا رسول الله حق تعالیٰ مرا مأمور گردانیده است که تو را اطاعت کنم در حقّ این امّت جفاکار، اگر می‌فرمائی زمین را به لرزه می‌آورم و سرنگون می‌کنم چنانچه بر قوم‌لوط کردم، حضرت فرمود: نه ای جبرئیل می‌خواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم، پس آن حضرت با ارواح انبیا و ملائکهٔ سما بر سر سیّد شهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند، ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند: یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را به قتل آوریم، حضرت فرمود: آنچه مأمور شده‌اید به عمل آورید، ایشان حربه‌های آتش داشتند و به هرکس حربه می‌زدند، آتش در او می‌گرفت و می‌سوخت. پس یکی از ایشان قصد من‌کرد، من فریاد برآوردم که: الامان یا رسول الله، حضرت‌فرمود: برو که خدا تو را نیامرزد، چون صبح شد دیدم که همهٔ رفیقان من خاکستر شده بودند.

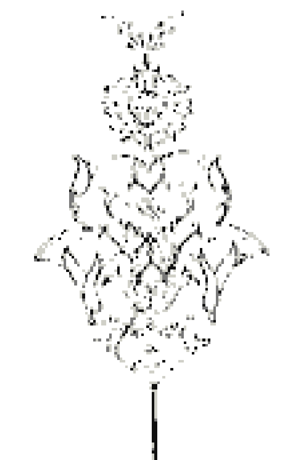


و به روایتی: چون به نزدیک شهر بعلبک رسیدند، آن سیاه‌دلان با بیرقها و علمها دو فرسخ به استقبال ایشان آمدند و شادی می‌کردند، امّ کلثوم گفت: خدا کثرت شما را براندازد و بر شما مسلّط گرداند کسی را که شما را به قتل آورد، و امام زین العابدین علیه السلام شعری چند در شکایت روزگار و جفاهای زمانهٔ غدّار خواند و گریست[۱].

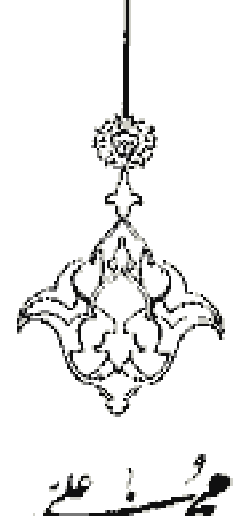
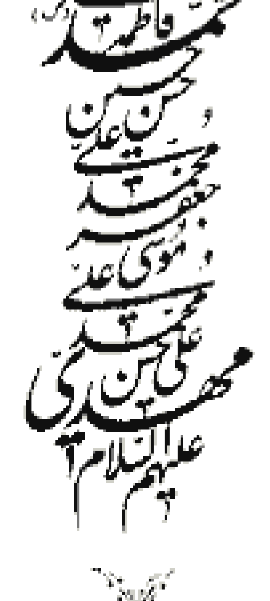
قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت: در حرم دیدم مردی از آنها را که همراه سر مبارک امام مظلوم به شام رفته بودند، گفت: در راه شام به دیر راهبی از نصارا رسیدیم، و سر آن سرور بر نیزه بود و ما بر دور آن حراست می‌کردیم، چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و به عیش و شادی مشغول شویم، ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شد و به قلم فولاد از مداد خون بر دیوار دیر نوشت به این مضمون که: آیا امید دارند امّتی که حسین را شهید کردند شفاعت جدّ او را در قیامت، ما بسیار ترسیدیم و برخاستیم که آن دست را بگیریم، نا پیدا شد. چون باز به کار خود مشغول شدیم، باز آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت به این مضمون: به خدا سوگند که ایشان را شفاعت کننده نخواهد بود، در روز جزا در عذاب خدا مخلّد خواهند بود؛ باز چون یکی از ما اراده کرد که آن را بگیرد باز غایب شد. چون نشستیم، پیدا شد و بیت دیگر نوشت به این مضمون: به تحقیق که کشتند حسین را به حکم جور، و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را.

پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری از سر آن سرور به جانب آسمان ساطع است، با آن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که: از کجا می‌آئید؟ گفتند: از عراق می‌آئیم و به جنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست برای یزید می‌بریم، راهب گفت: حسین که پدر او پسر عمّ پیغمبر شماست، و مادر او دختر اوست؟ گفتند: آری، گفت: لعنت بر شما اگر عیسی را پسری می‌بود ما او را بر دیده‌های خود می‌نشانیدیم، پس راهب گفت: من التماس دارم که شما به سرکردهٔ خود بگوئید که ده هزار درهم از پدر به من میراث رسیده است، آن را از من بگیرد و سر این سرور را به من بدهد که امشب نزد من باشد، چون وقت رحیل شود، من به او پس دهم. چون به عمر گفتند، گفت: زر را بگیرید و سر را





(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۲۵ ـ ۱۲۷.

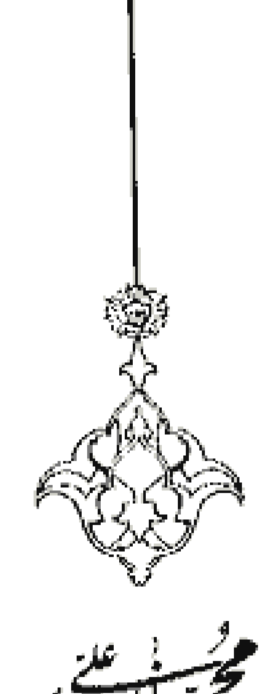
بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل، پس راهب دو همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر به زیر انداخت، و عمر آن زر را صرّافی کرد و سرش را مُهر کرد و به خزانه‌دار خود سپرد، و سر آن سرور را به آن نیک‌اختر داد.

راهب چون آن سر بزرگوار را به دیر خود برد، صومعهٔ او از نور آن سر منوّر روشن شد و صدای هاتفی را شنید که: خوشا حال تو و خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار را داند، پس راهب آن سر مطهّر را به گلاب شست و با مشک و کافور معطّر گردانید، و بر سجّادهٔ خود گذاشت و رو به آسمان گردانید و گفت: پروردگارا به حقّ عیسیٰ امر کن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید، ناگاه سر مبارک آن حضرت به سخن آمد و گفت: ای راهب چه می‌خواهی؟ راهب گفت: تو کیستی؟ سر آن حضرت فرمود: منم فرزند دلبند محمّد مصطفیٰ و منم جگرگوشهٔ علیّ مرتضیٰ، منم نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا و منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا.

راهب چون این سخنان جانسوز را شنید، خروش برآورد و رو بر روی مبارک آن سرور گذاشت و گفت: روی خود را برنمی‌دارم تا بگوئی که من فردا شفیع توأم، ناگاه از سر مبارک سیّد شهدا صدا آمد که: به دین جدّم درآ تا تو را شفاعت کنم در روز جزا، راهب گفت: أشهد أن لا اله الّا الله وأشهد انّ محمّداً رسول الله، پس سر حضرت امام حسین علیه السلام قبول شفاعت او کرد.

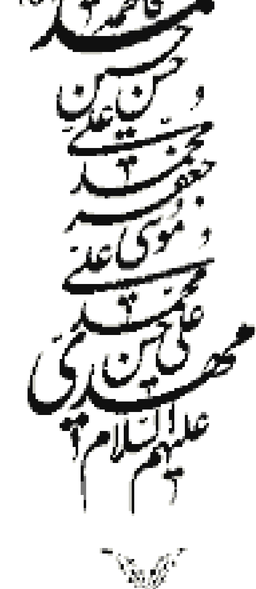
چون صبح شد، خواستند که سر را از راهب گیرند، راهب بر بام دیر آمد و گفت: می‌خواهم با سرکردهٔ این لشکر سخنی بگویم. چون عمر به پای دیر آمد، راهب گفت: تو را به خدا و جدّ صاحب این سر محمّد مصطفیٰ سوگند می‌دهم که این سر را در صندوق گذاری و دیگر به این سر خفّت نرسانی، عمر قبول کرد و لیکن وفا نکرد، و راهب از دیر فرود آمد و سر به صحرا گذاشت، و در کوهها و بیابانها عبادت حق تعالیٰ می‌کرد تا به رحمت الٰهی واصل گردید.

چون نزدیک دمشق رسیدند، عمر از خزانه‌دار خود آن زرها را طلبید، و مُهر خود را ملاحظه کرد، و سر همیانها راگشود، دید که همهٔ زرها سفال شده است و بر یک روی آنها



نقش شده است ﴿لا تَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلاً عَمّا يَعْمَلُ الظّالِمُونَ﴾[1] یعنی: گمان مکن که خدا غافل است از آنچه می‌کنند ظالمان، و بر روی دیگر نقش بسته است ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾[2] یعنی: زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان به کجاست. پس آن ملعون گفت: انّا لله وانّا اليه راجعون، زیانکار دنیا و عقبیٰ شدم، و آن سفالها را فرمود در آب ریختند[3].

مترجم گوید که: قصّهٔ این راهب و ظاهر شدن اعجاز از سر آن سرور بر او از قصّه‌های مشهور است، و در اکثر کتب خاصّه و عامّه مذکور است، و شعرا به نظم آورده‌اند، و اکثر روایت کرده‌اند که در منزل قنسرین بود.



و بعضی روایت کرده‌اند که: آن راهب یهودی بود، چون دید از صندوقی که سر مبارک آن جناب در آن بود نوری ساطع بود، آن سر مقدّس را از ایشان گرفت و معطّر گردانید و التماس شفاعت از او نمود، سر آن سرور فرمود: اگر به دین جدّ من درآئی تو را شفاعت می‌کنم، پس آن یهودی و جمعی کثیر از یاران و خویشان خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند[4].

سیّد ابن طاووس از امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده است که فرمود: پدرم امام زین العابدین ﷺ می‌فرمود: چون ما را به نزد یزید می‌بردند، مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند، و مخدّرات اهل‌بیت را بر اشترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند، و سر بزرگوار پدر عالیمقدارم بر سر نیزه بود و در پیش روی ما می‌بردند، و نیزه‌داران آن کافران بر دور ما احاطه کرده بودند، و هر یک از ما را که می‌دیدند که آب از دیدهٔ ما جاری می‌شود، نیزه را بر سر ما می‌کوبیدند، و با این حال ما را داخل دمشق کردند. چون داخل آن شهر شوم شدیم، ملعونی ندا کرد که: اینها اسیران اهل‌بیت ملعونند[5]، به روایت اوّل: چون به نزدیک دمشق رسیدند، امّ کلثوم از شمر التماس کرد: چون ما را داخل شهر

---

(۱) سورهٔ ابراهیم / آیهٔ ۴۲.
(۲) سورهٔ شعراء / آیهٔ ۲۲۷.
(۳) خرایج ۲ / ۵۷۸.
(۴) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۷۲.
(۵) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۵۴.

می‌کنی بگو زنان ما را از راهی ببرند که نظارگی کمتر باشد، یا بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند به نظر کردن به سرها و به ما نظر بسیار نکنند. آن ولدالزّنا قبول نکرد، از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند[1].

و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که سهل بن سعد گفت: من در سفری وارد دمشق شدم، شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بی‌شمار، و دیدم که بازارها را آئین بسته‌اند و پرده‌ها آویخته‌اند، و مردم زینت بسیار کرده‌اند و دفّ و نقّاره و انواع سازها می‌نوازند، با خود گفتم: مگر امروز عید ایشان است؟! تا آنکه از جمعی پرسیدم که: مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست؟ گفتند: ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی؟ گفتم: من سهل بن سعدم و به خدمت حضرت رسالت ﷺ رسیده‌ام. گفتند: ای سهل! ما تعجّب داریم که چرا خون از آسمان نمی‌بارد، و چرا زمین سرنگون نمی‌گردد؟ گفتم: چرا؟ گفتند: این فرح و شادی برای آن است که سر مبارک حسین بن علی علیهما السلام را از عراق برای یزید به هدیه آورده‌اند. گفتم: سبحان الله سر امام حسین را می‌آورند و مردم شادی می‌کنند؟! پرسیدم که: از کدام دروازه داخل می‌کنند؟ گفتند: از دروازهٔ ساعات، من بسوی آن دروازه شتافتم.

چون به نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر می‌آمدند، ناگاه دیدم که سواری می‌آید و نیزه‌ای در دست دارد، و سری را بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه‌ترین مردم است به رسول خدا ﷺ، پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده می‌آوردند، پس من رفتم به نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که: تو کیستی؟ گفت: منم سکینه دختر امام حسین، گفتم: من از صحابهٔ جدّ شمایم اگر خدمتی داری به من بفرما، سکینه گفت که: بگو به این بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد که از میان ما بیرون رود، و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند به نظارهٔ آن سر منوّر، و دیده از ما بردارند و به حرمت رسول خدا اینقدر بی‌حرمتی روا ندارند.

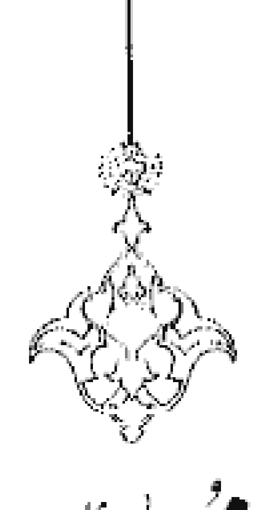
سهل گفت: من رفتم به نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت گفتم: آیا ممکن است که

---

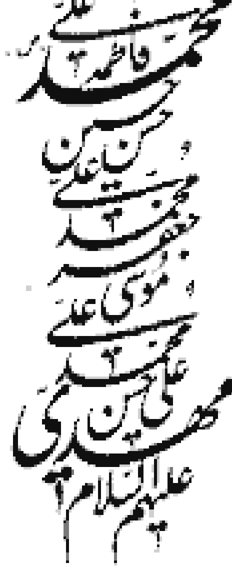
(۱) ملهوف ۲۱۰.

حاجت مرا برآوری و چهارصد دینار طلا از من بگیری؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: حاجت من آن است که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی، آن زر را از من گرفت و حاجت مرا رواکرد[۱].

به روایت ابن شهرآشوب: چون خواست که زر را صرف کند، هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود ﴿وَلا تَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلاً عَمّا يَعْمَلُ الظّالِمُونَ﴾[۲] و بر جانب دیگر ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا أيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾[۳][۴].



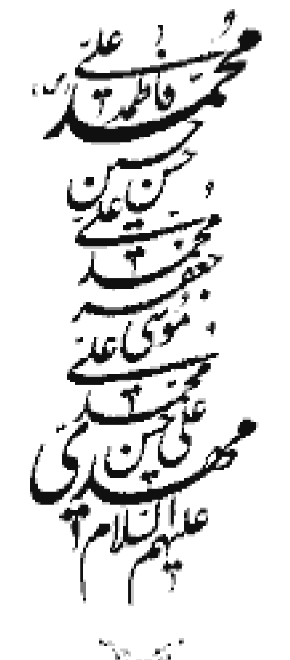
قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه‌السلام را بر سر نیزه کرده بودند، و در پیش روی آن جناب کسی سورهٔ کهف می‌خواند، چون به این آیه رسید ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الكَهْفِ وَالرَّقيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً﴾[۵] به قدرت خدا سر سیّد شهدا به سخن آمد و به زبان فصیح گویا گفت که: امر من از قصّهٔ اصحاب کهف عجیب‌تر است، و این اشاره است به رجعت آن جناب برای طلب خون خود[۶].



پس آن کافران حرم و اولاد سیّد پیغمبران را بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند. و مرد پیری از اهل شام به نزد ایشان آمد و گفت: الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد، و یزید را بر شما مسلّط گردانید. چون سخن خود را تمام کرد، جناب امام زین العابدین علیه‌السلام فرمود: ای شیخ آیا قرآن خوانده‌ای؟ گفت: بلی، فرمود: این آیه را خوانده‌ای ﴿قُلْ لاأَسْأَلُكُمْ عَلَيهِ أَجْراً اِلّا المَوَدَّةَ فِي القُرْبىٰ﴾[۷]؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: آنها مائیم که حق تعالیٰ مودّت ما را مزد رسالت گردانیده است. باز فرمود که: این آیه را خوانده‌ای ﴿وَآتِ ذاالقُرْبىٰ حَقَّهُ﴾[۸]؟ گفت: بلی، فرمود: مائیم آنها که حق تعالیٰ پیغمبر خود را امر کرده است که حقّ ما را به ما عطا کند. آیا

---

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۲۷.
(۲) سورهٔ ابراهیم / آیهٔ ۴۲.
(۳) سورهٔ شعراء / آیهٔ ۲۲۷.
(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۸.
(۵) سورهٔ کهف / آیهٔ ۹.
(۶) خرایج ۲ / ۵۷۷.
(۷) سورهٔ شوریٰ / آیهٔ ۲۳.
(۸) سورهٔ اسراء / آیهٔ ۲۶.



این آیه را خوانده‌ای ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ﴾[1]؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: مائیم ذوالقربیٰ که اقرب اقربای آن حضرتیم، آیا خوانده‌ای این آیه را ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[2]؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: مائیم اهل‌بیت رسالت که حق تعالیٰ شهادت به طهارت ما داده است.

آن مرد پیر گریان شد و از گفته‌های خود پشیمان شد، و عمامهٔ خود را از سر انداخت و رو به آسمان گردانید و گفت: خداوندا بیزاری می‌جویم بسوی تو از دشمنان آل محمّد از جن و انس، پس به خدمت حضرت عرض کرد که: اگر توبه کنم آیا توبهٔ من قبول می‌شود؟ فرمود: بلی، آن مرد توبه کرد، و چون خبر او به یزید پلید رسید او را به قتل رسانید[3].

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام مروی است که چون فرزندان و خواهران حضرت سیّد شهدا را به نزد یزید پلید بردند، بر شتران سوار کرده بی‌عماری و محمل، یکی از اشقیای اهل شام گفت: ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم، سکینه خاتون گفت: ای اشقیا! مائیم سبایا و اسیران آل محمّد[4].

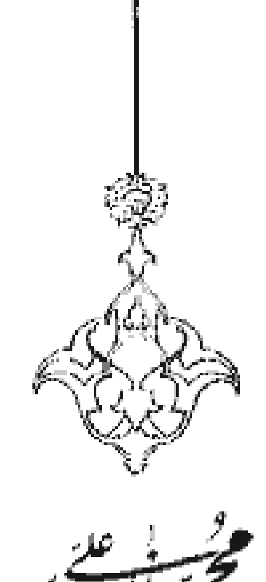
به روایت دیگر منقول است که در شام از سر مبارک حضرت می‌شنیدند که مکرّر می‌گفت: لا حول ولا قوّة الّا بالله.

به روایت دیگر منقول است که در آن حال که اهل عصمت و جلال را داخل دمشق کردند، ابراهیم پسر طلحه به حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسید و جراحت شمشیرهای جنگ جمل که در سینهٔ پر کینه‌اش بود اظهار کرد و گفت: آخر که مغلوب شد؟ حضرت فرمود که: اگر خواهی بدانی که کی مغلوب شد، چون وقت نماز شود، اذان و اقامت نماز را بشنو و ببین که آوازه کی بلند است، و بلند خواهد بود تا روز قیامت[5].

پس یزید پلید مجلسی آراست و با زینت بسیار بر تخت شوم خود نشست و ملاعین

---

(۱) سورهٔ انفال / آیهٔ ۴۱.
(۲) سورهٔ احزاب / آیهٔ ۳۳.
(۳) ملهوف ۲۱۱.
(۴) قرب الاسناد ۲۶.
(۵) امالی شیخ طوسی ۶۷۷.



اهل شام را حاضر کرد و اهل‌بیت رسالت را طلبید، چون به در خانهٔ آن لعین رسیدند، مخفر بن ثعلبه صدا بلند کرد که: فاجران لئیم را برای امیرالمؤمنین آوردیم، حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام در راه با کسی سخن نمی‌گفت، در این وقت فرمود: بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست، پس عبدالرّحمن بن حکم به یزید گفت که: خوب کردی نسل فاطمهٔ طاهره را برانداختی، و نسل سمیّهٔ زانیه را بسیار کردی[۱]، یزید سر به نزدیک او برد و گفت: این مجلس جای این سخنان نیست.

چون آن سر منوّر را به نزدیک آن بدگهر گذاشتند، فرح و شادی بسیار کرد و گفت: صاحب این سر می‌گفت که: پدر من بهتر است از پدر یزید، و مادر من بهتر است از مادر یزید، و جدّ من از جدّ او، و من بهترم از او، همین سخن او را به کشتن داد[۲].

به اسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه‌السلام منقول است که چون سر مطهّر امام حسین علیه‌السلام را به مجلس یزید پلید درآوردند، مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهرمار می‌کرد و با ایشان شطرنج بازی می‌کرد، و شراب به یاران خود می‌داد و می‌گفت: بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دل شاد و خرّم گردیده‌ایم، و ناسزا به امام حسین و پدر و جدّ بزرگوار او صلوات الله علیهم می‌گفت، و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب می‌شد، سه پیاله شراب زهرمار می‌کرد و ته جرعه شومش را در پهلوی طشتی که سر آن سرور را در آن گذاشته بودند می‌ریخت، پس هرکه از شیعیان ماست، باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست، و هرکه در وقت نظر کردن به شراب یا به شطرنج صلوات فرستد بر امام حسین و لعنت کند یزید و آل زیاد را، حق تعالیٰ گناهان او را بیامرزد هر چند به عدد ستارگان آسمان باشد[۳].



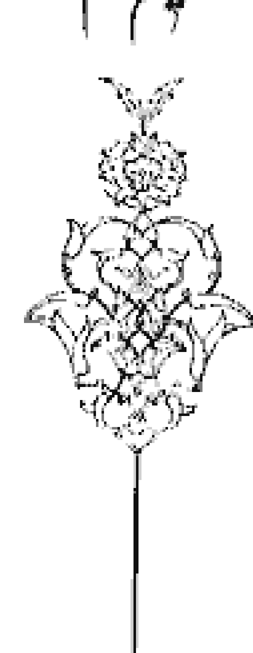
علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که چون امام زین العابدین علیه‌السلام را با سایر اولاد رسالت با غل و زنجیر، و مخدّرات اهل بیت عصمت و جلالت را داخل

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۱۹. (۲) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۳۱.
(۳) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۵.



مجلس یزید پلید کردند، یزید گفت: الحمد لله که خدا پدر تو را کشت، حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت: لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت. پس یزید پلید در غضب شد و امر کرد که آن حضرت را به قتل رسانند، حضرت فرمود: اگر مرا به قتل رسانی، دختران حضرت رسالت را که به منازل خود برخواهد گردانید و محرمی به غیر از من ندارند؟ آن ملعون شرمنده شد و گفت: تو ایشان را خواهی برد، و پیش طلبید و سوهانی طلبید و به دست نحس خود آن آهن را از گردن آن امام عالیمقام برید و پرسید که: دانستی چرا خود متوجّه شدم؟ حضرت فرمود: برای آنکه به غیر تو دیگری را بر من منّت نباشد. گفت: راست گفتی. پس آن ملعون این آیه را خواند ﴿ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْديكُمْ﴾[1] حضرت فرمود: این آیه در حقّ دیگران است، این آیه در شأن ماست ﴿ما أَصابَ مِنْ مُصيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلا في أَنْفُسِكُمْ إِلّا في كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها... لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلىٰ ما فاتَكُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما آتيٰكُمْ﴾[2] یعنی: نمی‌رسد به شما مصیبتی در زمین و نه در خانه‌های شما مگر در نامه‌ای نوشته‌ایم پیش از آنکه نفس شما را بیافرینیم، تا آزرده نشوید بر آنچه فوت می‌شود از شما و شاد نگردید به آنچه داده است به شما، پس فرمود: مائیم که به این آیه عمل کردیم، و به قضای حق تعالیٰ راضی شده‌ایم، و محزون نمی‌گردیم به آنچه از ما فوت شود در دنیا، و شاد نمی‌گردیم بر آنچه به ما رسد از نعمتهای دنیا[3].

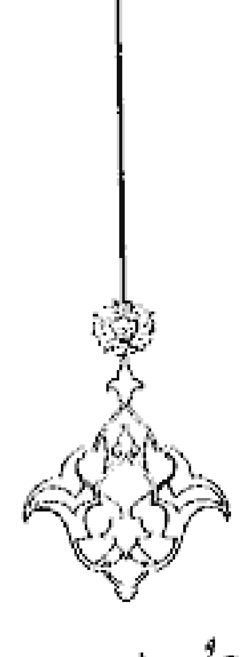


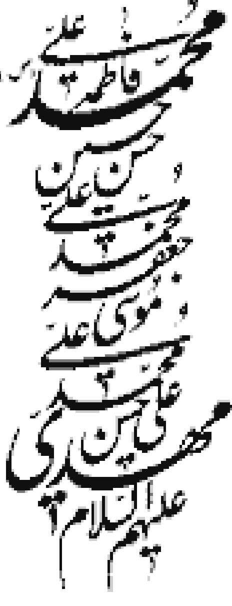
و به روایت ابن نما و دیگران: حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که: ما دوازده نفر بودیم از مردان اهل‌بیت رسالت که ما را به مجلس یزید پلید بردند، و غلها در گردنهای ما بود، و ما را به ریسمانها بر یکدیگر بسته بودند، من گفتم: به خدا سوگند می‌دهم تو را ای یزید که اگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ما را بر این حالت مشاهده کند چه خواهد گفت؟ پس فاطمه دختر امام حسین علیه السلام گفت: ای یزید! دختران رسول خدا را اسیر می‌کنی؟! پس حاضران همه گریستند و صدای گریهٔ زنان از خانهٔ یزید بلند شد، آن ملعون حکم کرد که

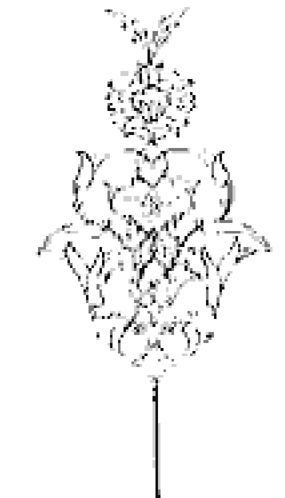
---

(۱) سورهٔ شوریٰ / آیهٔ ۳۰. (۲) سورهٔ حدید / آیهٔ ۲۲ و ۲۳.

(۳) تفسیر قمی ۲ / ۳۵۲.







ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک امام حسین را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند.

چون نظر حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام بر سر منوّر پدر بزرگوار افتاد، آهی از دل پر درد برکشید و اشک خونین ریخت، و بعد از آن هرگز کلّهٔ گوسفند تناول نفرمود. چون نظر زینب خاتون بر آن سر منوّر افتاد، بی‌تاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین که دلها را پاره پاره کرد فریاد برآورد که: یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا، ای فرزند مکّه و منیٰ، و ای فرزند دلبند سیّدهٔ نسا، ای جگرگوشهٔ محمّد مصطفیٰ، پس اهل مجلس آن لعین خروش برآوردند، و یزید پلید ساکت بود و سخن نمی‌گفت.

پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانهٔ یزید بود، به نوحه بلند شد و فریاد می‌کرد که: یا حسیناه، ای بزرگ اهل‌بیت رسول خدا، و ای فرزند محمّد مصطفیٰ، و ای فریاد رس بیوه‌زنان و یتیمان، و ای کشتهٔ تیغ اولاد زناکاران، پس بار دیگر حاضران خروش برآوردند و آن ولدالزّنای بی‌حیا هیچ متأثّر نشد، و چوب خیزرانی طلبید و بر دندانهای سیّد شهدا می‌زد و می‌گفت: کاش اشیاخ بنی امیّه که در جنگ بدر کشته شدند، حاضر می‌بودند و می‌دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم، و حاضران می‌گفتند: ای یزید! شل نشوی که نیک انتقام کشیدی.

پس ابو برزهٔ اسلمی از صحابه که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت: وای بر تو ای یزید، چوب‌بر دندان حسین‌فرزند فاطمه می‌زنی و من مکرّر دیده‌ام حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله لب و دندان او و برادرش را می‌بوسید و می‌گفت: شما بهترین جوانان بهشتید، خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را، و معذّب گرداند به عذاب الیم و برساند ایشان را به اسفل درک جحیم، پس یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند(۱).

پس زینب دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام برخاست و گفت: حمد می‌کنم پروردگار عالمیان را، و درود می‌فرستم بر جدّ خود سیّد پیغمبران، راست فرموده است خدا که پس عاقبت

---

(۱) مثیر الأحزان ۹۸؛ ملهوف ۲۱۳.

آنها که کارهای بسیار بد کردند آن بود که تکذیب کردند به آیات خدا و استهزا نمودند به آنها، ای یزید آیا گمان می‌کنی که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را به روش اسیران از شهر به شهر آوردی که این از خواری ماست نزد خدا، و از بزرگواری توست، پس تکبّر می‌کنی و شاد می‌شوی به آنکه کارهای دنیا برای تو منظّم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما به تو منتقل شده است، آیا فراموش کرده‌ای فرمودهٔ خدا را ﴿وَلا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً وَلَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ﴾[1] یعنی: گمان مبر که ما مهلتی که داده‌ایم کافران را که بهتر است از برای ایشان، ما مهلت نداده‌ایم ایشان را مگر برای آنکه زیاده گردانند گناهان خود را، و از برای ایشان است عذاب خوار کننده.

آیا از عدالت توست ای فرزند آزاد کرده‌ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرّمهٔ رسول خدا را اسیر کرده‌ای و بی‌کجاوه و هودج از شهر به شهر می‌گردانی بی‌یاوری و معاونی و مددکاری از روی طغیان بر خدا و انکار سیّد انبیاء؟ و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را خاییده باشند، و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد، پیوسته شمشیرها بر روی حضرت رسول صلی الله علیه و آله برهنه کرده باشند، و اینها نتیجهٔ کفر و ضلالت قدیم است و کینهٔ دیرینهٔ شمشیرهای بدر و اُحد است، که از روی بغض و عداوت بسوی اهل‌بیت رسالت نظر می‌کنی، و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری، و با نهایت فرح و سرور چوب می‌زنی بر لب و دندان سیّد جوانان بهشت که بوسه‌گاه حضرت رسالت بود، و تحسین می‌طلبی از کافران گذشتهٔ خود که در جهنّمند، و تقرّب می‌جوئی بسوی ایشان به مستأصل کردن ذریّت محمّد، و ریختن خونهای اهل‌بیت رسالت، و خورشیدهای فلک امامت و خلافت.

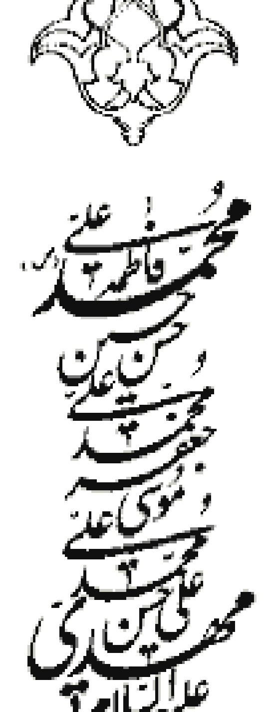
به خدا سوگند که بزودی به اشیاخ خود خواهی رسید، و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو تا مرفق خشکیده بود، و کاش از مادر متولّد نشده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفته بودی نگفته بودی، خداوندا بگیر حقّ ما را، و انتقام بکش از هرکه بر ما

---

(۱) سورهٔ آل عمران / آیهٔ ۱۷۸.

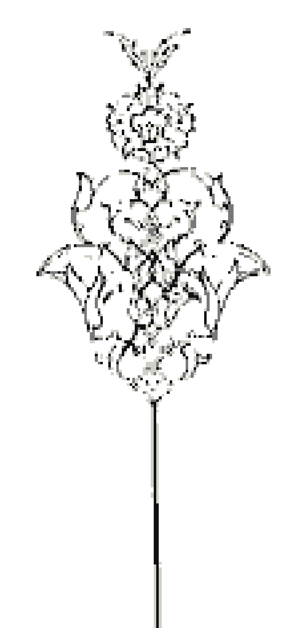
ستم کرد، و غضب خود را نازل گردان بر هرکه خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت.

به خدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را، و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت به آنچه متحمّل شده‌ای از ریختن خون ذریّت او و هتک حرمت او کرده‌ای در عترت او، در هنگامی که حق تعالیٰ تفرّق ایشان را به جمعیّت مبدلّ کرده باشد و پراکندگی احوال ایشان را به امنیّت آورده باشد، و حقّ ایشان را از ستمکاران گرفته باشد، چنانچه حق تعالیٰ می‌فرماید که: گمان مکن آنان را که در راه خدا کشته شدند از مرده گانند، بلکه زنده گانند و نزد پروردگار خود روزی می‌یابند.



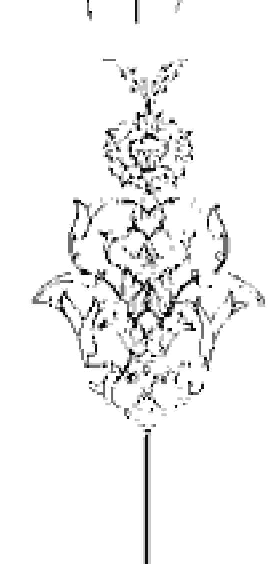
خدا بس است برای تو حکم کننده، و کافی است برای مخاصمهٔ تو، و جبرئیل ظهیر و یاور اوست، و زود خواهد یافت عذاب خود را و یافته آن کسی که تو را بر گردن مسلمانان سوار کرد، و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید، و خواهید دانست که مکان شما بدتر است، و یاور شما کمتر است، و اینکه من قدر تو را کم می‌شمارم و سرزنش تو را عظیم می‌دانم نه برای آن است که خطاب در تو فایده می‌کند، بعد از آنکه دیده‌های مسلمانان را گریان و سینه‌های ایشان را بریان کردید، وموعظه چه سود می‌بخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملوّ از سخط حق تعالیٰ و لعنت رسول خدا، و سینه‌ها که شیطان در آن آشیان کرده، و به اعانت این قسم گروه تو کردی آنچه کردی.

پس زهی تعجّب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلالهٔ اوصیای ایشان، به دستهای آزاد شدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان می‌ریزد و گوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون می‌افتد.



ای یزید! اگر الحال ما را غنیمت خود می‌شماری، زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است، و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود، و بسوی خدا شکایت می‌کنم، و اوست پناه من و بر اوست اعتماد من. پس هر مکری که می‌توانی بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور، تا توانی با ما عداوت کن، به خدا سوگند که نام ما را محو نمی‌توانی کرد، و به فضیلت ما نمی‌توانی رسید، و عار کردار خود را از خود دور نمی‌توانی کرد، و نیست رأی تو مگر اندک مکری، و ایّام دولت تو مگر





اندک مدّتی، و عنقریب جمعیّت تو از هم خواهد پاشید، و در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالیٰ که: لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است.

پس حمد می‌کنم خداوندی را که ختم کرد برای اوّل ما به سعادت، و برای آخر ما به رحمت و شهادت، و سؤال می‌کنم از حق تعالیٰ که ثواب ایشان را کامل سازد، و اجر ایشان را مضاعف گرداند، و در میان ما خلیفهٔ ایشان باشد، به درستی که او رحیم و ودود است، و خدا بس است ما را و نیکو وکیلی است از برای ما[۱].

یزید گفت که: این قسم سخنان از جگر سوختگان بعید نیست، پس به حضرت امام زین العابدین علیه السلام خطاب کرد که: ای فرزند حسین! پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه نمود و رعایت حقّ من نکرد، خدا با او چنین کرد[۲].

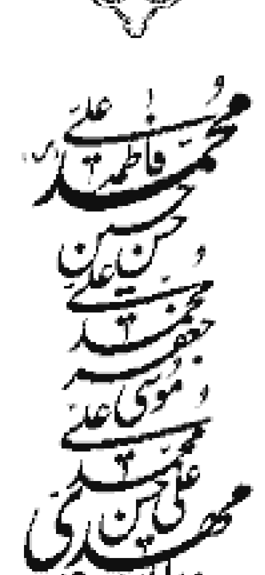
حضرت فرمود که: ای پسر معاویه و هند! پیوسته پیغمبری و پادشاهی با ما و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولّد شوی، و در روز بدر و اُحد و احزاب رایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در دست جدّ من علی بن ابیطالب علیه السلام بود، و رایت کافران در دست پدر و جدّ تو بود. وای بر تو ای یزید اگر بدانی چه کرده‌ای و چه خطاها مرتکب شده‌ای در حقّ برادران و پدر و عموها و اهل‌بیت من، هر آینه به کوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد واویلاه و واثبوراه برآوری، آیا شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند فاطمه و علی و جگرگوشهٔ رسول خدا بر در دروازهٔ شهر شما آویخته است، و او ودیعت حضرت رسالت است در میان شما، پس بشارت باد بر آن خواری و ندامت در روز قیامت[۳].

و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان آن حضرت به خشم آمد و به یکی از ملازمان خود حکم کرد که: ببر او را به این باغ و گردن بزن و در آنجا دفن کن. چون آن ملعون حضرت را به باغ برد، اوّل مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز شد، چون از کندن قبر فارغ شد و ارادهٔ قتل آن حضرت کرد، دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد، پس او نعره زد و بر رو درافتاد و جان خود را به خازنان جهنّم داد. خالد پسر یزید

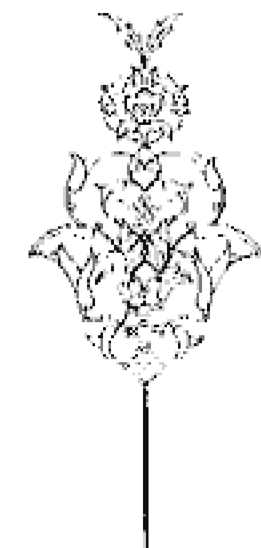
(۱) ملهوف ۲۱۵. (۲) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۲۰.
(۳) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۳۵.

چون آن حالت را دید، به نزد پدر پلید خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل کرد، آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که برای حضرت کنده است دفن کنند، و حضرت را به مجلس طلبید(۱).

شیخ مفید و سیّد ابن طاووس و دیگران به روایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده‌اند که: چون ما را به مجلس یزید بردند، در اوّل حال بر ما رقّت کرد، پس مرد سرخ موئی از اهل شام برخاست و گفت: ای یزید این دختر را به من ببخش و اشاره بسوی من کرد، من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامه‌های عمّهٔ خود زینب چسبیدم، عمّه‌ام مرا تسکین داد و به آن شامی خطاب کرد که: ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار چنین امری ندارید، گفت: اگر خواهم می‌توانم کرد، زینب گفت: به خدا سوگند که نمی‌توانی کرد مگر آنکه از دین ما به در روی و کفر باطن خود را اظهار کنی، آن ملعون در غضب شد و گفت: با من چنین سخن می‌گوئی؟ پدر و مادر تو از دین بدر رفتند، زینب گفت: به دین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جدّ تو اگر مسلمان شده باشید، آن لعین گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدا، زینب گفت: تو اکنون پادشاهی و به سلطنت خود مغرور گردیده‌ای، و آنچه می‌خواهی می‌گوئی من دیگر جواب تو نمی‌گویم، پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد، یزید گفت: ساکت شو خدا تورا مرگی دهد(۲).



به روایتی دیگر: امّ کلثوم به آن شامی خطاب کرد که: ساکت شو ای بدبخت، خدا زبانت را قطع کند و دیده‌هایت را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت تو را بسوی آتش جهنّم گرداند، اولاد انبیاء خدمتکار اولاد زنا نمی‌شوند. هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالیٰ دعای او را مستجاب گردانیده، زبان او لال شد و دیده‌های او نابینا شد و دستهای او خشک شد، پس امّ کلثوم گفت: الحمد لله که حق تعالیٰ بهره‌ای از عقوبت تو در دنیا رسانید. و این است جزای کسی که متعرّض حرمت حضرت رسالت گردد(۳).



---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۸۷.
(۲) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۲۱.
(۳) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۳۷.





به روایت سیّد ابن طاووس: در مرتبهٔ دوّم از یزید پرسید که: ایشان کیستند؟ یزید گفت که: آن فاطمه دختر حسین است، و آن زن زینب دختر علی بن ابیطالب است، شامی گفت: حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب؟ یزید گفت: بلی، شامی گفت: لعنت خدا بر تو باد ای یزید، عترت پیغمبر خود را می‌کشید و ذرّیّت او را اسیر می‌کنید؟! به خدا سوگند که من توهّم کردم که ایشان اسیران فرنگند، یزید گفت: به خدا سوگند که تو را نیز به ایشان می‌رسانم، و حکم کرد که او را گردن زدند(۱).

پس آن ملعون امر کرد که اهل‌بیت رسالت را به زندان بردند، و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با خود به مسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد، و آن خطیب ناسزای بسیار به حضرت امیرالمؤمنین و امام حسین گفت و معاویه و یزید را مدح بسیار کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السلام ندا کرد که: ای خطیب! خدا را به خشم آوردی، و برای خشنودی مخلوق جای خود را در جهنّم برای خود مهیّا بدان.

پس حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که: ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه‌ای چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد، یزید قبول نکرد، اهل مجلس التماس کردند که: او را رخصت بده که ما می‌خواهیم سخن او را بشنویم، یزید گفت: اگر بر منبر برآید، مرا و آل ابی سفیان را رسوا می‌کند، حاضران گفتند: از این کودک چه آید، یزید گفت: او از اهل بیتی است که در شیرخوارگی به علم و کمال آراسته‌اند.

چون اهل شام بسیار مبالغه کردند، یزید رخصت داد، حضرت بر منبر بالا رفت، حمد و ثنای الٰهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل‌بیت او فرستاد و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده‌های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد.

پس فرمود که: ایّها النّاس حق تعالیٰ ما اهل‌بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و به هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده، عطا کرده است به ما علم و

---

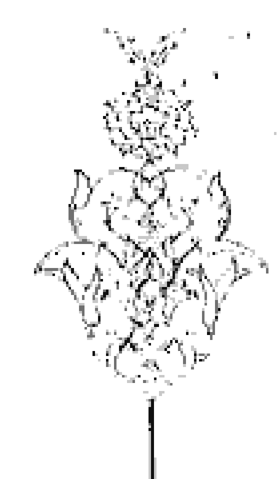
(۱) ملهوف ۲۱۸.

بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبّت در دلهای مؤمنان، و فضیلت داده است ما را به آنکه از ماست نبیّ مختار محمّد مصطفیٰ، از ماست صدّیق اعظم علیّ مرتضی ﷺ، از ماست جعفر طیّار که به دو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز می‌کند، از ماست حمزه شیر خدا و رسول، و از ماست دو سبط این امّت حسن و حسین که سیّد جوانان بهشتند، هرکه مرا شناسد شناسد، و هرکه مرا نشناسد من خبر می‌دهم او را به حسب و نسب خود.

ایّها النّاس! منم فرزند مکّه و منیٰ، منم فرزند زمزم و صفا، منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را به ردای خود برداشت، منم فرزند بهترین پیغمبران و طایفان و ساعیان و حاجیان و ملبّیان، منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا، منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب از مسجدالحرام به مسجد اقصیٰ، منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید به سدرةالمنتهیٰ، منم فرزند آنکه در قرب حق تعالیٰ رسید به مرتبهٔ قاب قوسین او ادنیٰ، منم فرزند آنکه نماز گزارد با ملائکهٔ آسمانها، منم فرزند محمّد مصطفیٰ، منم فرزند علیّ مرتضیٰ، منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قایل شدند به وحدانیّت خدا، منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت به دو شمشیر جهاد کرد و به دو نیزه دفع اهل عناد کرد، و در دو هجرت هجرت نمود، و در دو بیعت حاضر بود، و کافران را منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین، و کافر نبود به خدا یک طرفةالعین.



منم فرزند صالح مؤمنان، و وارث پیغمبران، و براندازندهٔ ملحدان، و پادشاه مسلمانان، و نور جهاد کنندگان، و زینت عابدان، و تاج گریه کنندگان، و صبر کننده‌ترین صبر کنندگان، و بهترین نماز گزارندگان، منم فرزند مؤیّد به جبرئیل و منصور به میکائیل، منم فرزند حمایت کنندهٔ مسلمانان و کشندهٔ مارقان و ناکثان و قاسطان، منم فرزند اوّل کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان، منم فرزند اوّل سابقان و براندازندهٔ مشرکان، و تیر زهرآلود خدا بر منافقان، و زبان حکمت عارفان، و یاری کنندهٔ دین خدا، و ولیّ خدا، و گلستان حکمت خدا، و صندوق علم خدا، یعنی جوانمرد سخی، و شجاع زکی، و پسندیدهٔ ابطحی، قطع کنندهٔ اصلاب و متفرّق کنندهٔ احزاب، آنکه دلش از همه



کس ثابت‌تر بود، و عزیمتش از همه‌کس محکمتر بود، و شیر بیشهٔ شجاعت بود، و بـه شمشیر آبدار خود سرهای کافران را می‌دروید، و به بارقهٔ شمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفّار و فجّار می‌انداخت، شیر بیشهٔ حجاز و مرد مردانهٔ عراق، شهسوار بدر و اُحد، و شیر بیشهٔ هیجا، وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدّم علی بن ابیطالب.

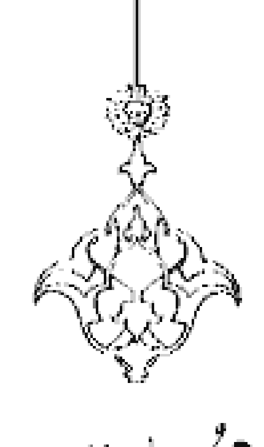
پس فرمود: منم فرزند فاطمهٔ زهرا، منم فرزند سیّدهٔ نسا، منم فرزند خدیجهٔ کـبریٰ، منم فرزند امام مقتول به تیغ اهل جفا، منم فرزند لب تشنهٔ صحرای کـربلا، مـنم فـرزند غارت شدهٔ اهل جور و عنا، منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنّیان زمین و مرغان هوا، منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها، منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند اولاد زنا، مائیم اهل‌بیت محنت و بلا، مائیم محل نزول ملائکهٔ سما و مـهبط علوم حق تعالیٰ.

پس چندان از مدایح اجداد گرام و مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخواست، و یزید ترسید که مردم از او برگردند، مؤذّن را اشاره کرد که: اذان بگو. چون مؤذّن الله اکبر گفت، حضرت فرمود: از خدا چیزی بزرگتر نیست، چون مؤذّن أشهد أن لا اله الّا الله گفت، حضرت فرمود که: شهادت می‌دهد به این کلمه مو و پوست و گـوشت و خون من، چون مؤذّن گفت: أشهد أنّ محمّداً رسول الله، حضرت فرمود: ای یزید بگو این محمّد که نامش را به رفعت مذکور می‌سازی، جدّ من است یا جدّ تو؟ اگر می‌گوئی جـدّ توست دروغ گفته باشی و کافر می‌شوی، اگر گوئی جدّ من است پس چـرا عـترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی؟ آن ملعون جواب نگفت و به نماز ایستاد[1].

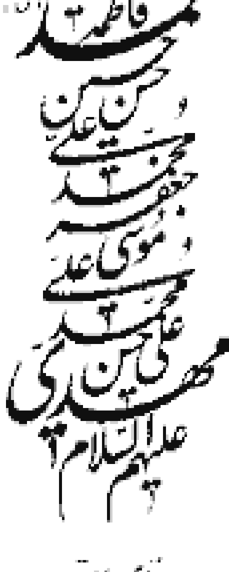
ایضاً روایت کرده‌اند که در مجلس یزید، مردی از علمای یهود حاضر بـود از یـزید پرسید که: این جوان کیست؟ گفت: علی بن الحسین، پرسید که: حسین پسر کیست؟ یزید گفت: پسر علی بن ابیطالب، پرسید که: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر محمّد، یهودی گفت: سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شماست که به این زودی او را کشتید، بـد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریّت او، به خدا سوگند که اگر فرزند زادهٔ موسیٰ

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۳۷.

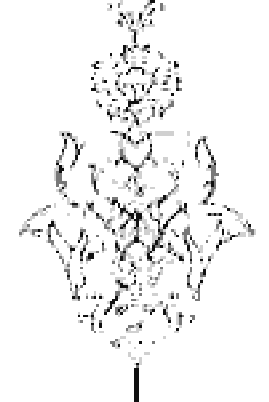
در میان ما می‌بود، گمان داشتیم که او را بپرستیم، و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را به قتل آوردید. بد امّتی بوده‌اید شما. یزید فرمود که او را گردنی زدند، یهودی برخاست و گفت: می‌خواهید مرا بزنید و می‌خواهید مرا بکشید، من در تورات خوانده‌ام که هرکه ذریّت پیغمبری را بکشد، تا زنده است پیوسته ملعون است، چون بمیرد، حق تعالیٰ او را به جهنّم می‌برد(۱).



ابن لهیعه روایت کرده است که ابو الاسود گفت: روزی رأس الجالوت بزرگترین علمای یهود به من رسید و گفت: به خدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است، و یهود چون مرا ملاقات می‌نمایند، تعظیم بسیار می‌کنند، و شما مردی راکه یک پشت به پیغمبر شما می‌رسد به قتل می‌رسانید(۲).



و از حضرت سیّد السّاجدین علیه السلام روایت کرده‌اند که چون سر مبارک سیّد شهدا علیه السلام را به نزد یزید آوردند، آن ملعون آن سر منوّر را در مجلس شراب حاضر می‌کرد و شراب زهرمار می‌کرد، روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد، و از اشراف و بزرگان ایشان بود، گفت: ای پادشاه عرب این سر کیست؟ یزید گفت: تو را با این سر چکار است؟ گفت: چون من به نزد پادشاه خود می‌روم از احوال این ملک سؤال می‌کند، می‌خواهم بر احوال این سر مطّلع شوم و به او خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد.



یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابیطالب است، فرنگی گفت: مادر او کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا، نصرانی گفت: اُف باد بر تو و بر دین تو، دین من نیکوتر است از دین تو، بدان که پدر من از فرزندان حضرت داود است، میان من و او پدران بسیار هست، و نصارا مرا تعظیم می‌نمایند و خاک پای مرا برای تبرّک برمی‌دارند، و شما فرزند پیغمبر خود را می‌کشید، و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست، بد دینی است دین شما، پس به یزید گفت که: آیا شنیده‌ای حکایت کلیسای حافر را؟ گفت: بگو تا بشنوم. نصرانی گفت: میان عمان و چین دریائی هست که یک سال مسافت آن است، و در

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۳۹.
(۲) مثیر الأحزان ۱۰۳.

آن میان معموره‌ای نیست به غیر یک شهر که در میان آب واقع است، و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است، و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست، و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا می‌آورند، و درختان آن عود است، و آن در دست نصارا است، و در آن شهر کلیسای بسیاری هست، و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسهٔ حافر است، و در محراب آن حقّهٔ طلائی آویخته است که در آن حقّه سُمی هست که می‌گویند سُم حماری است که عیسیٰ بر آن سوار می‌شده است، و دور آن حقّه را به طلا و دیبا مزیّن گردانیده‌اند، و در هر سال گروه بسیار از نصارا از اطراف عالم به زیارت آن کنیسه می‌روند و بر دور آن حقّه طواف می‌کنند و آن را می‌بوسند و در آنجا حاجت خود را از قاضی‌الحاجات طلب می‌نمایند، ایشان چنین رعایت می‌کنند سُم دراز گوشی را که گمان می‌کنند که سُم دراز گوش عیسی است، و شما پسر دختر پیغمبر خود را می‌کشید، خدا برکت ندهد شما را در خود و دین خود.

یزید گفت: بکشید این نصرانی که ما را در بلاد خود رسوا نکند، چون نصرانی این سخن را شنید، گفت: می‌خواهی مرا بکشی؟ یزید گفت: بلی، نصرانی گفت: دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم گفت: ای نصرانی تو از اهل بهشتی، و من تعجّب کردم از سخن او، و شهادت می‌دهم به وحدانیّت الٰهی و رسالت حضرت رسالت پناهی، پس برجست و سر مبارک را بر سینهٔ خود چسبانید و می‌بوسید و می‌گریست تا کشته شد[1].

و ابومخنف و غیر او روایت کرده‌اند که یزید امر کرد که سر آن سرور را بر در قصر شوم او نصب کردند، و اهل‌بیت آن حضرت را امر کرد که داخل خانهٔ ملعونهٔ او شوند، چون مخدّرات اهل‌بیت عصمت و طهارت داخل خانهٔ آن لعین شدند، زنان آل ابی سفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا به گریه و نوحه بلند کردند، و سه روز ماتم داشتند، و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حبالهٔ امام حسین علیه‌السلام بود، پرده را درید و از خانه بیرون دوید و به مجلس آن ملعون آمد در وقتی که مجمع عام بود، گفت: ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول را بر در خانهٔ من نصب

(۱) ملهوف ۲۲۰.

کرده‌ای! یزید برجست و جامه‌ای بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت: ای هند! نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد، و من به کشتن او راضی نبودم. پس اهل‌بیت را در خانهٔ خود جا داد، و در هر چاشت و شام، حضرت امام زین العابدین ﷺ را بر سر خوان خود می‌طلبید[1].

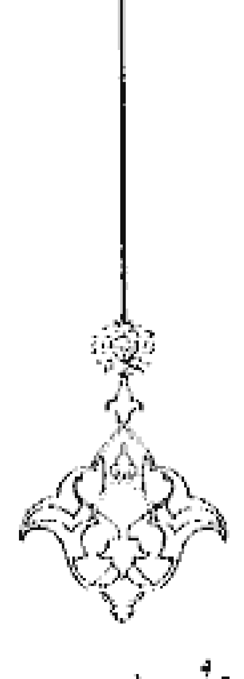
شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین ﷺ در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیر منوّری سوار بود، و ملائکهٔ بسیار از همه جانب به ایشان احاطه کرده بودند، و با ایشان کنیز خوش‌روئی همراه بود. چون آن ناقه‌ها از من گذشتند، آن کنیز به نزدیک من آمد و گفت: ای سکینه جدّ تو رسول خدا تو را سلام می‌رساند، گفتم: بر رسول خدا باد سلام، تو کیستی؟ گفت: من از حوریان بهشتم، پرسیدم: آن پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند؟ گفت: اوّل آدم صفی بود، و دوّم ابراهیم خلیل بود، و سوّم موسیٰ کلیم الله بود، و چهارم عیسی روح الله بود، گفتم: آن مرد پیر که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می‌افتاد و برمی‌خاست که بود؟ گفت: جدّ تو رسول خدا بود. چون نام جدّ خود را شنیدم، دویدم که خود را به آن حضرت برسانم و شکایت امّت را به او بکنم، ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زن ماه‌روئی نشسته بود، از حوری پرسیدم که: این زنان کیستند؟ گفت: اوّل حوّا مادر آدمیان است، دوّم آسیه زن فرعون است، سوّم مریم دختر عمران است، چهارم خدیجه دختر خویلد است، گفتم: آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاه می‌افتد و گاه برمی‌خیزد؟ گفت: جدّهٔ تو فاطمهٔ زهرا است. چون نام جدّهٔ خود را شنیدم، دویدم و خود را به هودج او رسانیدم و گریستم و فریاد برآوردم که: ای مادر! ظالمان این امّت انکار حقّ ما کردند و جمعیّت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند، ای مادرا حسین پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند، حضرت فاطمه ﷺ گفت: ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح گردانیدی، اینک پیراهن حسین است برداشته‌ام که نزد حق تعالیٰ طلب خون او از کشندگان او بکنم[2].



---

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۴۲.　(۲) مثیر الأحزان ۱۰۴.

ایضاً دیگران از سکینه روایت کرده‌اند که روزی سکینه به یزید گفت: دیشب خوابی دیده‌ام که اگر رخصت می‌دهی برای تو نقل کنم، گفت: بگو، گفت: دیشب چون از نمازها فارغ شدم، بر حال کثیرالاختلال خود و سایر اهل‌بیت گریه بسیار کردم، چون به خواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت به زیر آمدند، ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرّمی و به انواع انهار و ریاحین آراسته، و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت، ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل قصر شدند، از یکی از حوریان پرسیدم که: این قصر از کیست؟ گفت: این قصر پدر تو امام حسین است، گفتم: آن پیران که رفتند کیستند؟ گفت: اوّل آدم، و دوّم نوح، و سوّم ابراهیم، و چهارم موسی، گفتم: پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود؟ گفت: ای سکینه! او را نشناختی؟ او جدّ تو رسول خدا بود، گفتم: به کجا رفتند؟ گفت: به نزد پدر تو امام حسین رفتند، گفتم: و الله می‌روم به نزد جدّ خود و حال خود را به او شکایت می‌کنم. در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوشروی منوّری دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیر در دست دارد، گفتم: این کیست؟ گفت: جدّ تو علی بن ابیطالب است، پس به نزدیک او رفتم. و به روایت دیگر: به نزد رسول خدا رفتم و گفتم: یا جدّاه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و به نزد یزید بردند، پس رسول خدا ﷺ مرا در بر گرفت و گفت: ای پیغمبران خدا می‌بینید که امّت من با فرزندان من چه کردند؟! پس آن حوری به من گفت: ای سکینه شکایت بس است، رسول خدا را به گریه درآوردی، پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد، در آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن صفا و نور و بها، و در میان ایشان زنی بود از همه عظیم‌تر و نورانی‌تر و جامه‌های سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهنی خون‌آلود در دست داشت، و هر گاه او بر می‌خاست ایشان بر می‌خاستند، و هر گاه او می‌نشست ایشان می‌نشستند، و در هر باب حرمت او را رعایت می‌کردند. از آن حوری پرسیدم: این خواتین معظّمه کیستند؟ گفت: ای سکینه! یکی حوّا است، و دیگری مریم مادر عیسی، و دیگری خدیجه، و دیگری



ساره زوجهٔ ابراهیم خلیل ـ و به روایتی هاجر مادر اسماعیل ـ و آن که پیراهن خون‌آلود در دست دارد و همه او را تعظیم می‌نمایند جدّهٔ تو فاطمهٔ زهرا است. پس به نزدیک جدّهٔ بزرگوار خود رفتم و گفتم: ای جدّهٔ بزرگوار نامدار! پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند، پس آن حضرت مرا به سینهٔ خود چسبانید و بسیار گریست و آن خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند: ای فاطمه! خدا حکم خواهد کرد میان تو و یزید در روز قیامت. ناگاه دیدم که دری از آسمان گشوده شد و افواج ملائکه می‌آمدند و سر پدرم را زیارت می‌کردند و بالا می‌رفتند.

چون یزید این خواب را شنید، طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت: مرا با قتل حسین چکار بود؟ به روایتی دیگر: اعتنائی به آن خواب نکرد و برخاست[1].

قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت: من بر دور کعبه طواف می‌کردم، ناگاه دیدم که مردی دعا می‌کرد می‌گفت: خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی. چون از سبب ناامیدی او سؤال کردم، مرا از حرم بیرون برد و گفت: من از آنها بودم که در لشکر عمر بودیم و از آن چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه‌السلام را به شام بردیم، و در راه معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم.

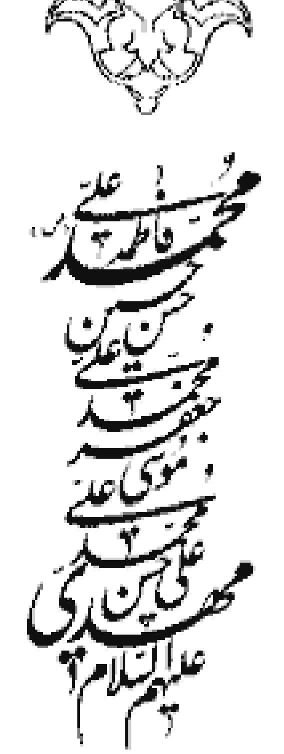
و چون داخل دمشق شدیم، روزی که آن سر مطهّر را به مجلس یزید می‌بردند قاتل آن حضرت سر را برداشت و رجزی می‌خواند که: رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته‌ام، و کسی را کشته‌ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است. یزید گفت که: هرگاه می‌دانستی که او چنین است چرا او را کشتی. و حکم کرد که او را به قتل آوردند. پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد، و اهل مجلس حجّتها بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت، پس امر کرد که آن سر منوّر را در حجره‌ای که برابر مجلس عیش و شرب او بود نصب کردند، و ما را بر آن سر موکّل کردند، و مرا از مشاهدهٔ معجزات آن سر بزرگوار، دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمی‌برد.

چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من به خواب رفتند، ناگاه صداهای بسیار از



---

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۹۴.



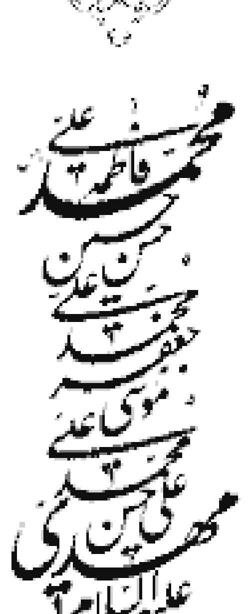
آسمان به گوشم رسید، پس شنیدم که منادی گفت: ای آدم فرود آی، پس حضرت آدم از آسمان به زیر آمد با ملائکهٔ بسیار، پس ندای دیگر شنیدیم که: ای ابراهیم فرود آی، و آن حضرت به زیر آمد با ملائکهٔ بی‌شمار، پس ندای دیگر شنیدم که: ای موسیٰ به زیر آی، و آن حضرت آمد با بسیاری از ملائکه، و همچنین حضرت عیسی به زیر آمد با ملائکهٔ بی‌حدّ و احصا.

پس غلغلهٔ عظیم از هوا به گوش رسید، و ندائی شنیدم که: ای محمّد به زیر آی، ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملائکهٔ آسمانها، و ملائکه بر دور آن قبّه که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام در آنجا بود احاطه کردند، و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داخل آن قبّه شد، چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست، ناگاه دیدم که آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند، خم شد و آن سر در دامن مطهّر آن سرور افتاد. حضرت سر را بر سینهٔ خود چسبانید و به نزدیک حضرت آدم آورد و گفت: ای پدر من آدم نظر کن که امّت من با فرزند دلبند من چه کرده‌اند؟! در این وقت من بر خود لرزیدم. ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله موکّلم به زلزلهٔ زمین، دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند، حضرت دستوری نداد، گفت: پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم، حضرت فرمود: اختیار داری، پس جبرئیل به نزد هر یک که می‌رفت و بر ایشان می‌دمید آتش در ایشان می‌افتاد و می‌سوختند. چون نوبت به من رسید، من استغاثه کردم، حضرت فرمود که: بگذارید او را خدا نیامرزد او را، پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند، و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید. عمر بن سعد لعین چون متوجّه امارت ری شد، در راه به جهنّم واصل شد و به مطلب نرسید[۱].

مترجم گوید: بدان که در سر مبارک سیّد شهدا، خلاف میان عامّه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده‌ای ندارد، و مشهور میان علمای شیعه آن است که امام زین العابدین علیه السلام به کربلا آورد با سرهای سایر شهدا، و در روز اربعین به بدنها ملحق گردانید، و این قول به

---

(۱) خرایج ۲ / ۵۷۸.



حسب روایات بسیار بعید می‌نماید، و احادیث بسیار دلالت می‌کند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد و در بالای سر حضرت امیرالمؤمنین ﷺ دفن کرد، و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنّت است، و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت آن سر گرامی را با خود برد، و در آن شکّی نیست که آن سر و بدن به اشرف اماکن منتقل گردیده، و در عالم قدس به یکدیگر ملحق شده هر چند کیفیّت آن معلوم نباشد(۱).

ابن بابویه روایت کرده است که یزید حضرت امام زین العابدین ﷺ را با مخدّرات مطهّرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از گرما و سرما نگاه نمی‌داشت، تا آنکه روهای منوّر ایشان پوست انداخت، و در آن ایّام هر سنگ که از بیت المقدس برمی‌داشتند از زیرش خون تازه می‌جوشید، و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ می‌تابید مانند چادر سرخی که بر دیوار افکنده باشند، تا آنکه حضرت امام زین العابدین ﷺ زنان و سرها را به کربلا آورد(۲).

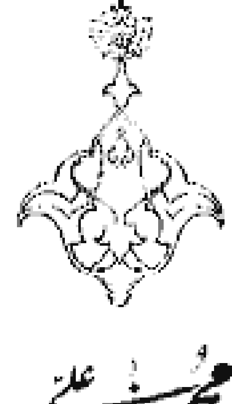
در بصایر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین ﷺ را نزد یزید پلید بردند و ایشان را در خانهٔ خرابی حبس کردند، بعضی از اهل‌بیت گفتند که: ما را برای این در این خانه حبس کرده‌اند که خانه بر سر ما فرود آید، غلامانی که بر ایشان موکّل بودند به زبان رومی با یکدیگر گفتند که: ایشان می‌ترسند که خانه بر سر ایشان فرود آید و نمی‌دانند که فردا ایشان را خواهند کشت، و گمان داشتند که زبان ایشان را نمی‌فهمند. چون امام زین العابدین ﷺ جمیع لغتها را می‌دانست فرمود: خدا نخواهد گذاشت، چون روز دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند(۳).

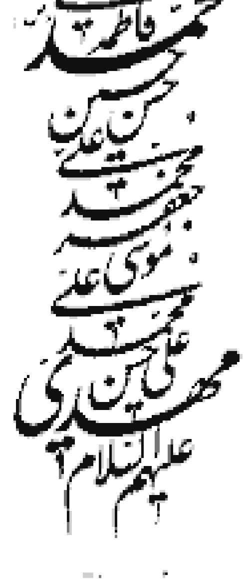
و سیّد ابن طاووس و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت امام زین العابدین ﷺ در بازارهای دمشق راه می‌رفت، منهال بن عمرو به آن حضرت رسید و پرسید که: چگونه شام کرده‌ای و چه حال داری؟ حضرت فرمود: شام کرده‌ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را می‌کشتند و زنان ایشان را اسیر می‌کردند، ای منهال اعرب

---

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۴۴. (۲) امالی شیخ صدوق ۱۴۲.

(۳) بصائر الدرجات ۳۳۸.





بر عجم فخر می‌کند که محمّد از عرب است، و قریش بر سایر عرب فخر می‌کند که آن حضرت از ایشان است، و ما را که اهل‌بیت اوئیم می‌کشند و از درهای خود می‌رانند و غصب حقّ ما می‌نمایند و از شهر به شهر می‌گردانند، پس راضی شده‌ایم به قضای خدا، و می‌گوئیم: انّا لله وانّا الیه راجعون (۱).

ایضاً روایت کرده‌اند که روزی یزید لعین، حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند امام حسن علیه السلام را طلبید، و عمرو کودک یازده ساله بود، یزید به عمرو گفت: با فرزند من خالد کشتی بگیر، عمرو گفت: کشتی به چکار می‌آید، اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی به دست من و کاردی به دست او بده تا با او مقاتله کنیم، یزید گفت: این شجاعت را از پدران به میراث داری.

پس به امام زین‌العابدین علیه السلام گفت که: حاجتی از من بطلب، حضرت فرمود که: سه حاجت دارم: اوّل آنکه سر پدر بزرگوار مرا به من دهی، دوّم حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده‌اند به ما پس دهند، سوّم آنکه اگر ارادهٔ کشتن من داری کسی همراه مخدّرات استار عصمت کنی که ایشان را به حرم جدّ خود برگرداند، آن ملعون گفت: هرگز روی پدر خود را نخواهی دید، و از کشتن تو گذشتم و زنان را به مدینه خواهی برد، و آنچه از مال شما برده‌اند، من از مال خود عوض می‌دهم.

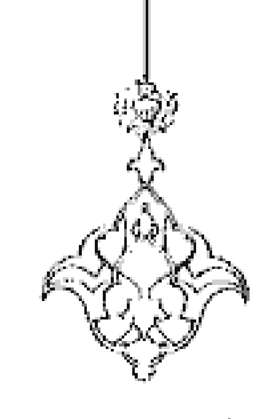
حضرت فرمود: من مال تو را نمی‌خواهم، و لیکن جامه‌هایی که از ما گرفته‌اند چون جامه‌ای چند در آن میان هست که حضرت فاطمه ریسمان آنها را ریشته است، و مقنعه و پیراهن و قلادهٔ آن حضرت در میان آنهاست، برای آن آنها را طلبیدم. پس حکم کرد که آنها را دادند، و دویست دینار طلا با آنها به آن حضرت داد، حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد، پس یزید آن حضرت را مخیّر گردانید میان ماندن دمشق و برگشتن بسوی مدینه، حضرت فرمود: می‌خواهم بسوی مدینه برگردم و در محلّ هجرت جدّ بزرگوار خود باشم (۲).

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که هند زن یزید گفت: چون سرهای شهدای

---

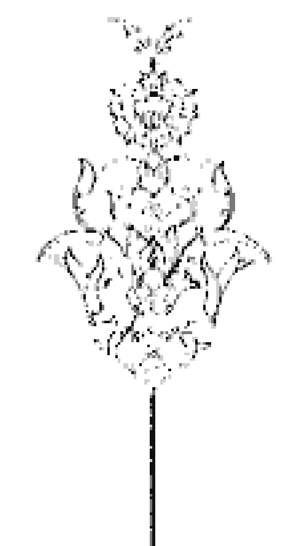
(۱) ملهوف ۲۲۲. (۲) ملهوف ۲۲۳.

کربلا را به شام آوردند، شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل می‌شدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام می‌ایستادند و می‌گفتند: السّلام علیك یا أبا عبدالله السّلام علیك یابن رسول الله، ناگاه دیدم که ابری از آسمان به زیر آمد، و مردان بسیار در میان آن ابر بودند، و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا. چون به زمین رسید، دوید و خود را به آن سر منوّر رسانید و لب و دندان او را می‌بوسید و نوحه و زاری می‌کرد و می‌گفت: ای فرزند دلبند من تو را کشتند و تو را از آب فرات منع کردند، مگر تو را نشناختند، ای فرزند گرامی من جدّ توأم رسول خدا، و این پدر توست علیّ مرتضیٰ، و این برادر توست حسن مجتبیٰ، و اینها عموهای تواَند جعفر طیّار و عقیل و حمزه و عبّاس، و یک یک اهل‌بیت خود را می‌شمرد.

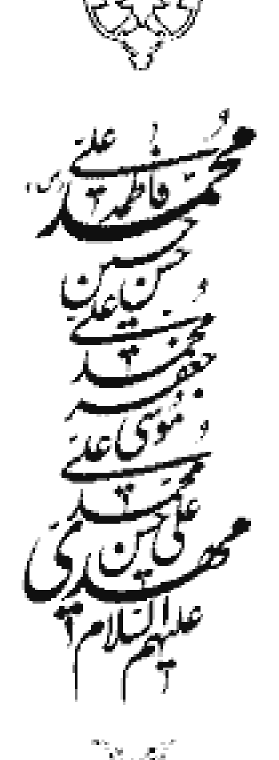


هند گفت: من از دهشت این حال خایف و ترسان بیدار شدم، چون به نزد سر آن بزرگوار رفتم دیدم که نور از آن سر منوّر به آسمان بالا می‌رفت، رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطّلع گردانم، او را در جای خود نیافتم، چون تفحّص کردم دیدم که به خانهٔ تاری درآمده است و رو به دیوار نشسته است، و با غایت بیم و اندوه و خوف می‌گوید: مرا با حسین چکار بود. چون خواب مرا شنید، غم و بیم او مضاعف گردید، سر به زیر افکند و جواب نگفت.

چون صبح شد، اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحّت و سلامت مخیّر گردانید، گفتند: اوّل می‌خواهیم ما را رخصت دهی که به ماتم تعزیهٔ آن امام مظلوم قیام نمائیم، گفت: آنچه خواهید بکنید، و خانه‌ای برای ایشان مقرّر کرد، و ایشان جامه‌های سیاه پوشیدند، و هرکه در شام بود از قریش و بنی‌هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند، و تا هفت روز بر آن جناب ندبه و نوحه و زاری کردند.



و در روز هشتم، ایشان را طلبید نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد، چون قبول نکردند محملهای مزیّن برای ایشان ترتیب داد، و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت: اینها عوض آنچه نسبت به شما واقع شده، امّ‌کلثوم گفت: ای یزید چه



بسیار کم حیائی، برادران و اهل‌بیت مرا کشته‌ای که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمی‌شود، و می‌گوئی اینها عوض آنچه من کرده‌ام(۱).

به روایت شیخ مفید و دیگران: یزید نعمان بن بشیر را که از صحابهٔ جناب رسول بود طلبید و گفت: مردی از اهل شام را که به صلاح و سداد و امانت و دیانت موسوم باشد با ایشان همراه کن، و کارسازی تهیّهٔ سفر ایشان را بر وجه نیکو به عمل آور، و جمعی از حارسان با ایشان بفرست ـ و به روایت دیگر: نعمان را همراه کرد ـ پس امام زین العابدین علیه‌السلام را طلبید و برای رفع تشنیع مردم گفت: خدا لعنت کند ابن مرجانه را، به خدا سوگند که اگر من به جای او می‌بودم، امام حسین هرچه از من طلب می‌کرد اجابت او می‌کردم و به کشتن او راضی نمی‌شدم، باید که پیوسته نامه‌های تو به من برسد، و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که به اجابت مقرون است(۲).

پس آن مردی را که برای حراست ایشان مقرّر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود، چون روانه شدند و به نزدیک عراق رسیدند، از آن مردی که برای رفاقت ایشان مأمور بود التماس کردند که ایشان را به کربلا برد و از آنجا متوجّه مدینه گردد، او مضایقه نکرد. چون به کربلا رسیدند، در آن روز جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم به زیارت آن حضرت آمده بودند، در آن موضع شریف، یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند، و جمعی کثیر از زنان اهل قریٰ و نواحی جمع شدند و به مراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند، و از آنجا متوجّه مدینه شدند.

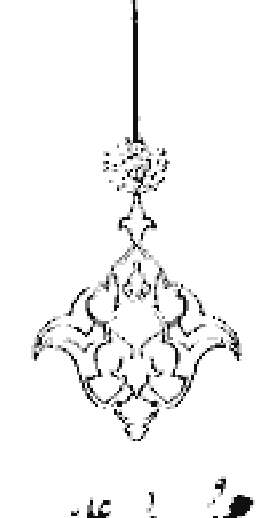
بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که: چون نزدیک مدینه رسیدیم، حضرت سیّد السّاجدین علیه‌السلام در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمهٔ حرم را نصب کردند و سراپرده‌ای برای آن حضرت برپا کردند، و فرمود که: ای بشیر خدا رحمت کند پدر تو را مرد شاعری بود، آیا تو از پیشهٔ پدر خود بهره‌ای داری؟ گفتم: بلی یابن رسول الله من نیز شعر را خوب می‌گویم، حضرت فرمود: پس داخل مدینه شو و شعری

---

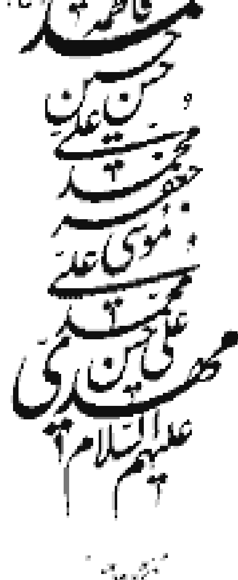
(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۹۶.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۲۲.

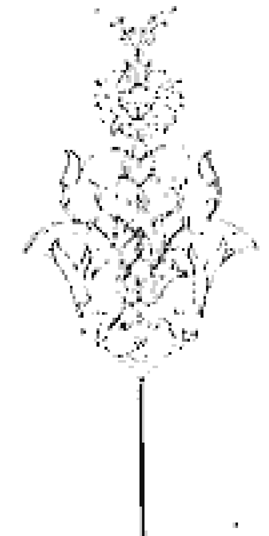
چند در مرثیهٔ سیّد شهدا بخوان، و اهل مدینه را بر آمدن ما مطّلع گردان، بشیر گفت: من سوار شدم و بسوی مدینهٔ طیّبه تاختم تا داخل شهر شدم. چون به مسجد حضرت رسول ﷺ رسیدم، صدا به گریه و زاری بلند کردم و شعری چند جانسوز به این مضمون ادا کردم: ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد، به آن سبب سیلاب اشک از دیده‌های محزون من روان است، بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده و سرش را بر نیزه در شهرها می‌گردانند، پس فریاد کردم که: علی بن الحسین با عمّه‌ها و خواهران و بقیّهٔ اهل‌بیت رسالت به نزدیک شما رسیده‌اند، و من پیک ایشانم بسوی شما.

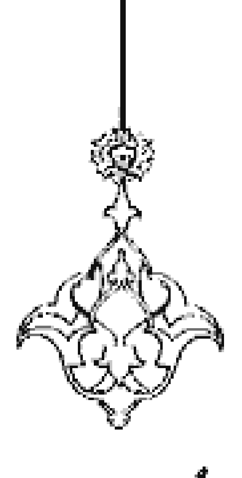


چون این آوازه در مدینه بلند شد، جمیع مخدّرات بنی هاشم و زنان و مهاجران و انصار از خانه‌ها بیرون دویدند، با سر و پای برهنه و روهای خود را خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدا به نوحه و زاری و نالهٔ واویلاه و وامصیبتاه بلند کردند، و هرگز مدینه را به آن حالت مشاهده نکرده بودم، و هرگز روزی از آن تلخ‌تر و ماتمی از آن عظیم‌تر ندیده و نشنیده بودم، پس همه به نزد من دویدند و گفتند: ای ناعی! اندوه ما را بر سیّد شهدا تازه کردی و جراحتهای سینه‌های ما را به نالهٔ جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجا می‌آئی؟ گفتم: منم بشیر بن جذلم، مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است، و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است.



چون این خبر را از من شنیدند، زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان به آن جانب دویدند، و من چندان که می‌تاختم به ایشان نمی‌رسیدم، و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود. چون نزدیک خیمهٔ آن حضرت رسیدم، فرود آمدم و راه نمی‌یافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم، و دیدم که حضرت امام زین العابدین ؑ بر کرسی نشسته و آب از دیدهٔ حزین مبارکش مانند باران جاری است، و دستمالی در دست دارد و آب از دیدهٔ مبارکش پاک می‌کند، و از هر طرف صدای نوحه و گریهٔ مردان و زنان و خواتین معظّمه و کنیزان بلند شده، و فوج فوج می‌آیند و آن حضرت را تعزیه می‌فرمایند، و صدای نالهٔ واحسین به عرش برین می‌رسد، و سیلاب اشک اهل زمین به آسمان می‌رسید، و آب دیدهٔ قدسیان روی زمین را گلگون گردانید.





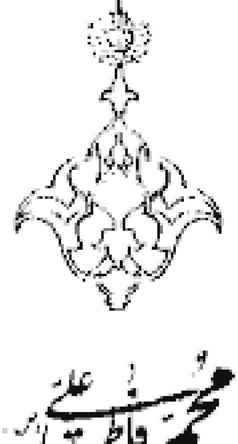
چون طغیان گریهٔ آن جناب تسکین یافت، بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید، چون ساکت شدند فرمود: حمد می‌کنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است، با همهٔ خلایق رحیم و مهربان است، و اوست صاحب روز جزا و آفرینندهٔ ارض و سما، و از ادراک عقلها دور است و به رازهای پنهان نزدیک است، حمد می‌کنم او را بر عظایم امور و مصائب دهور، و محنتهای به درد آورنده و ماتمهای صبر براندازنده.

ایّها النّاس خدا راست حمد که مبتلا گردانید ما را به بدترین مصیبتها، و رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنه‌ها، سیّد جوانان بهشت را کشتند و فرزندان او را اسیر کردند، و سرش را بر سر نیزه در شهرها گردانیدند، و این مصیبتی است که مثل خود ندارد، پس کدام دل بعد از مشاهدهٔ این مصیبت جانسوز شاد می‌تواند شد، و کدام دیده بعد از استماع این واقعهٔ غم‌اندوز سیلاب اشک خونین را حبس می‌تواند کرد، به تحقیق که آسمانهای هفت‌گانه برای شهادت او گریستند، و دریاها به خروش آمدند، و آسمانها و زمینها بر خود بلرزیدند، و درختان آتش از نهاد خود برآوردند، و ماهیان بر آتش حرمان طپیدند، و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت سیّد شهدا اشک خونین ریختند.

ایّها النّاس کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید، ایّها النّاس نمی‌دانید که با ما چه کردند، ما را مانند اسیران، غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشانیدند، و از شهر به شهر و از دیار به دیار گردانیدند، به خدا سوگند که اگر پیغمبر به ایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و برانداختن نسل ما می‌کرد به جای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما به ایشان وصیّت کرد، هرآینه زیاده از آنچه کردند نمی‌توانستند کرد، انّا لله وانّا الیه راجعون، چه ماتمی است جانگداز و چه واقعه‌ای است راحت برانداز، نزد خدا مزد خود را می‌طلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشندهٔ مظلومان و ثواب دهندهٔ صابران. پس صوحان بن صعصعه برخاست و عذر خواست که من زمین‌گیر شده‌ام و به این سبب از یاری شما محروم گردیدم، حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش ترحّم نمود.



پس به مدینه تشریف آوردند، چون نظر ایشان بر مرقد منوّر و ضریح مطهّر حضرت



رسالت صلی الله علیه و آله افتاد، فریاد برکشیدند که: واجدّاه وامحمّداه! حسین تو را با لب تشنه شهید کردند و اهل‌بیت محترم تو را اسیر کردند، پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست، و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد[1].

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست، و روزها را روزه می‌داشت و در شبها به عبادت حق تعالیٰ می‌ایستاد، چون غلام آن حضرت آب و طعامی برای او می‌آورد که افطار نماید می‌گفت: ای مولای من تناول کن، حضرت قطرات اشک از دیده می‌بارید و می‌گفت: چگونه طعام خورم و فرزند رسول خدا گرسنه شهید شده، و چگونه بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد، و این سخنان را مکرّر می‌فرمود و می‌گریست تا آن طعام و آب را به آب دیدهٔ خود مخلوط می‌کرد و تناول می‌نمود، و به این حالت بود تا به ملاقات پدران بزرگوار خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ گردید[2].

و یکی از آزادکرده‌های آن حضرت روایت کرد که: روزی مولای من به صحرا رفت، من از عقب او رفتم، دیدم که بر روی زمین ناهمواری به سجده درآمده و می‌گرید و زاری می‌کند و صدای او به ذکر خدا بلند شده، پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند «لا اله الاّ الله حقاً حقاً، لا اله الاّ الله تعبّداً ورقّاً، لا اله الاّ الله ایماناً وتصدیقاً» چون سر مبارک از سجده برداشت، ریش مبارکش در آب دیده‌اش غرق شده بود، گفتم: ای سیّد من وقت آن نشد که گریه و اندوه تو کم شود؟ حضرت فرمود که: وای بر تو، حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت، و حق تعالیٰ یک پسر او را ناپیدا کرد، از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده‌اش نابینا شد، و پسرش در دنیا زنده بود، من پدر و برادر و هفده نفر از اهل‌بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من به آخر رسد[3].

مؤلف گوید: می‌تواند بود که گریه آن حضرت برای محبّت و خوف حق تعالیٰ باشد چنانچه از مناجاتهای آن حضرت معلوم است، چون این مصایب نیز دخیل بود چنین



---

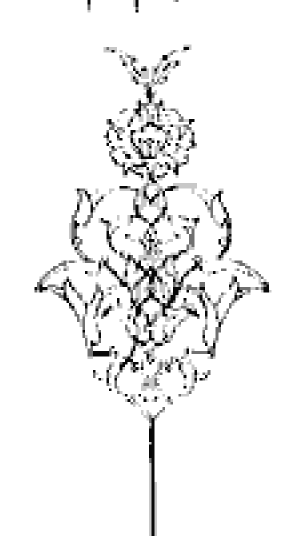
(۱) ملهوف ۲۲۵. (۲) ملهوف ۲۳۳.

(۳) ملهوف ۲۳۴.

اظهار می‌فرموده باشند برای مصلحت تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی آن واقعهٔ عظما و داهیهٔ کبرا، با آنکه گریهٔ دوستان خدا و مقرّبان حق تعالیٰ برای یکدیگر از بابت گریهٔ دیگران نیست که برای محبّت بشری باشد، و لهذا در فوت فرزندان خود چندان نمی‌گریستند، بلکه چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران می‌شناختند و فواید وجود آن بزرگوار را و مفاسد فقدان امام اخیار را زیاده از دیگران می‌دانست، و می‌دانست که او در زمان خود محبوبترین خلق بود نزد خدا، و به کشتن او عالمیان گمراه شدند و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر طرف شد و بدع بنی امیّه ظاهر گردید، به این جهات می‌گریست، و اینها همه بعد از تأمّل به گریهٔ محبّت خدا برمی‌گردد، و قدری از این تحقیق در کتاب حیات القلوب و عین الحیات مذکور است.







* فصل شانزدهم *

در بیان آنچه از غرایب معجزات بعد از شهادت آن حضرت به ظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها

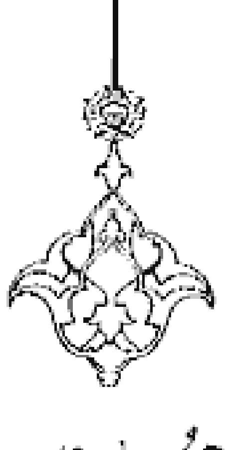
علی بن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت علی ؑ گذشت، و حضرت این آیه را خواند: ﴿فَما بَکَتْ عَلَیهِم السَّماءُ والأَرضُ وَما کانُوا مُنظَرِینَ﴾ (۱) یعنی: پس نگریست بر ایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان، پس امام حسین ؑ گذشت، حضرت فرمود: لیکن بر این خواهد گریست آسمان و زمین، فرمود: نگریسته است آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریّا و حسین بن علی (۲).

شیخ طوسی به سند معتبر از حصین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت صادق ؑ عرض کردم که: من حاضر می‌شوم در مجالس مخالفان شما و شما را به خاطر می‌آورم، پس چه باید گفت؟ حضرت فرمود: چون حاضر شوی در مجالس ایشان بگو: اللّهم أرني الرّخاء والسرور. راوی گفت: فدای تو شوم من به خاطر می‌آورم حسین بن علی را، پس چه بایدم گفت؟ فرمود: سه مرتبه بگو: صلی الله علیك یا أبا عبدالله، پس فرمود: چون جناب امام حسین ؑ شهید شد، بر او گریستند آسمانهای هفت‌گانه و زمینهای هفت‌گانه، و آنچه در میان آنهاست، و هرکه در بهشت و دوزخ



(۱) سورهٔ دخان / آیهٔ ۲۹. (۲) تفسیر قمی ۲ / ۲۹۱.

هستند، و آنچه دیده می‌شود و آنچه دیده نمی‌شود از خلق پروردگار، مگر سه چیز که بر آن حضرت نگریستند، راوی گفت: فدای تو شوم آنها چیست؟ فرمود که: بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص(۱).



ابن بابویه به سند معتبر از جبلهٔ مکّیه روایت کرده است که گفت: شنیدم از میثم تمّار که از اصحاب اسرار حیدر کرّار بود گفت: به خدا سوگند یاد می‌کنم که این امّت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرّم شهید خواهند کرد، و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند دانست، و این امری است که البتّه واقع خواهد شد و در علم الٰهی گذشته است، و این را به من خبر داده است مولای من امیرالمؤمنین علیه السلام و مرا خبر داد که بر آن حضرت خواهند گریست همه چیز حتّیٰ وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا، و بر او خواهند گریست آفتاب و ماه، و ستاره‌گان آسمان و زمین، و مؤمنان انس و جن، و جمیع ملائکهٔ آسمانها و زمینها، و رضوان خازن بهشت، و مالک خازن جهنّم، و حاملان عرش الٰهی، و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید، پس گفت: واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب شده است بر آنها که با خدا خدای دیگر قرار دادند چنانچه واجب شده است بر یهودان و ترسایان و گبران.

جبله گفت: گفتم: ای میثم چگونه ایشان روزی راکه چنین بزرگواری در آن کشته شده است روز برکت می‌شمارند؟ پس میثم گریست و گفت که: در این باب حدیثی وضع کرده‌اند که در این روز حق تعالیٰ توبهٔ آدم را قبول کرد، و دروغ می‌گویند بلکه توبهٔ آدم در ماه ذیحجّه قبول شد؛ و روایت می‌کنند که در این روز توبهٔ داود قبول شد، و چنین نیست آن نیز در ماه ذیحجّه شد؛ و روایت می‌کنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد، و آن نیز در ماه ذیحجّه شد؛ و روایت می‌کنند که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار یافت، و آن در هیجدهم ماه ذیحجّه شد؛ و روایت می‌کنند که در این روز حق تعالیٰ دریا را برای بنی اسرائیل شکافت، و آن در ماه ربیع الاوّل بود.

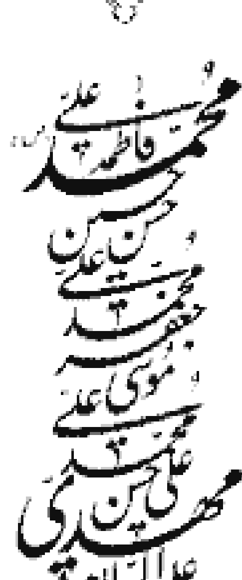
پس میثم گفت: ای جبله بدان که حسین بن علی سیّد شهیدان است در روز قیامت، و

(۱) امالی شیخ طوسی ۵۴.

اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت هست، ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه، بدان که سیّد شهدا حسین شهید شده است.

جبله گفت: من روزی بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده بود سرخ مانند جامه‌های بسیار رنگین، پس فریاد زدم و گریستم گفتم: به خدا سوگند که سیّد ما حسین شهید شده است[۱].

ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت‌المقدس که گفت: به خدا سوگند که ما اهل بیت‌المقدس ونواحی آن در پسین روزی که حسین بن علی شهید شد دانستیم که آن حضرت شهید شده است، راوی گفت که: چگونه دانستید؟ گفت: هیچ سنگ و کلوخی را برنداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه می‌جوشید، و دیوارها مانند خون سرخ شده، و سه روز خون تازه از آسمان بارید، و در میان شب شنیدیم صدای منادی راکه ندا می‌کرد به شعری چند که مضمون آنها این بود: آیا امید دارند امّتی که کشتند حسین را شفاعت جدّ او را در روز حساب؟! معاذ الله نخواهند یافت شفاعت سیّد مختار و حیدر کرّار را، کشتید بهترین سواران معرکهٔ شجاعت را، و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را، و سه روز آفتاب تیره و گرفته بیرون می‌آمد، و ستاره‌ها در روز پیدا بودند. چون اندک وقتی گذشت، خبر رسید که ابتدای این ظهور غرایب آثار، در روز شهادت جگرگوشهٔ سیّد ابرار بوده است[۲].

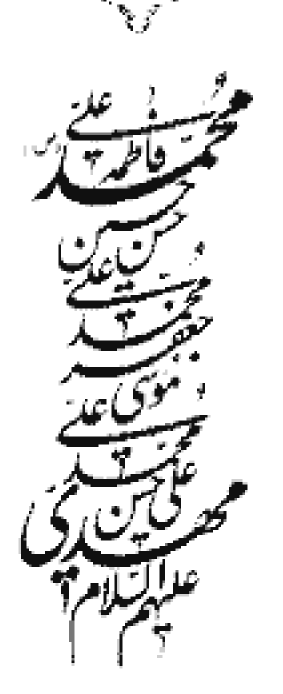


ایضاً از زهری به اسانید معتبره روایت کرده است که چون حسین بن علی علیه‌السلام شهید شد، هر سنگریزه‌ای که از بیت‌المقدس برمی‌داشتند، از زیر آن خون تازه می‌جوشید[۳].

ایضاً به اسانید معتبره از امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که گریستند بر حسین بن علی علیه‌السلام آدمیان و جنّیان و مرغان و وحشیان، تا آنکه آبهای دیدهٔ خود را همه فرو ریختند[۴].

---

(۱) علل الشرایع ۲۲۸؛ امالی شیخ صدوق ۱۱۰.
(۲) کامل الزیارات ۷۷.
(۳) کامل الزیارات ۷۷.
(۴) کامل الزیارات ۷۹.



ایضاً به سند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد، و به خدا سوگند که گویا می‌بینم انواع وحشیان را که گردنها بسوی قبر مطهّر او دراز کرده باشند، و برای او نوحه و گریه کنند از اوّل شب تا صباح. چون چنین امری واقع شود، زینهار که جفا مکنید بر او، و زیارت او را ترک ننمائید[1].

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود، ناگاه حضرت امام حسین علیه السلام به نزد آن حضرت آمد، پس حضرت دست بر سر مبارک او گذاشت و فرمود: ای فرزند! حق تعالیٰ جماعتی را در قرآن تعبیر فرموده است که بر هلاک ایشان زمین و آسمان بگریست، و به خدا سوگند که تو را خواهند کشت، و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست[2].

به اسانید معتبرهٔ دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که برای قتل حسین آسمان و زمین گریستند[3].

و به روایت دیگر فرمود: آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریّا علیهما السلام گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست. راوی پرسید که: گریهٔ آسمان چه بود؟ فرمود: چهل روز سرخ طلوع می‌کرد و سرخ غروب می‌کرد[4].

ایضاً روایت کرده است که زن صالحه‌ای از اهل کوفه که گفت: چون سیّد شهدا را کشتند، تا یک سال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمی‌شد[5].

ایضاً روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آن حضرت شهید شد، آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید[6].

ایضاً به سند معتبر از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که روزی که آسمان را آفریده‌اند، بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین علیهما السلام، راوی پرسید که: گریهٔ

---

(۱) کامل الزیارات ۷۹.
(۲) کامل الزیارات ۸۹.
(۳) کامل الزیارات ۸۹.
(۴) کامل الزیارات / ۸۹و ۹۰.
(۵) کامل الزیارات ۸۹.
(۶) کامل الزیارات ۹۰.

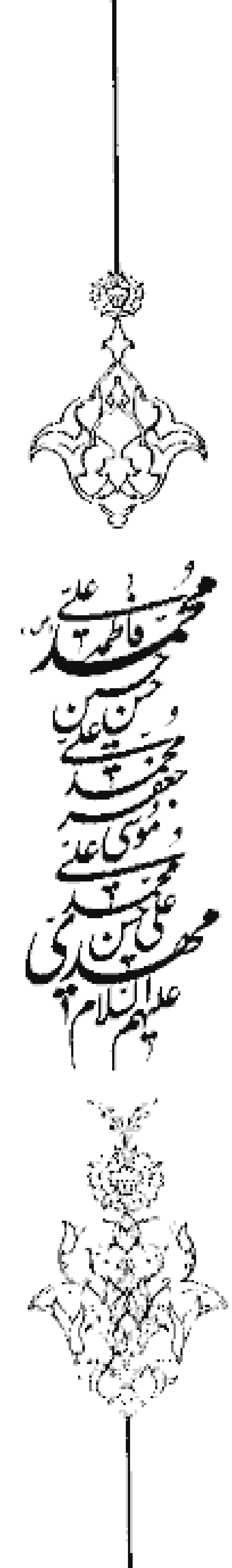
آسمان چگونه بوده است؟ فرمود که: چون جامه را در هوا باز می‌داشتند، رشح خون بر آن ظاهر می‌شد مانند خون کیک که در جامه ظاهر می‌شود[۱].

ایضاً به سند موثّق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل امام حسین علیه السلام ولدالزنا بود، و قاتل یحیی بن زکریّا ولدالزنا بود، و چون آن امام مظلوم را شهید کردند، تا یک سال آسمان سرخ بود، و گریستند آسمانها و زمین بر حسین و یحیی بن زکریّا، و سرخی آسمان گریهٔ آن بود[۲].

ایضاً به سندهای معتبر از امام جعفر صادق و علی بن موسی الرّضا علیهما السلام روایت کرده است که فرمودند: جغد در زمان جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه‌ها جا می‌کرد و با مردم اُنس می‌گرفت، و چون خوان طعام حاضر می‌کردند، بر سر خوان حاضر می‌شد و طعام پیش آن می‌افکندند، پس چون حسین بن علی علیهما السلام را شهید کردند، از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در خرابه‌ها و کوهها و بیابانها قرار گرفت و گفت: بد امّتی بودید شما که فرزند پیغمبر خود را می‌کشید، و من ایمن نیستم از شما بر خود، پس روزها از حزن و اندوه بر مصیبت آن حضرت روزه می‌باشد و آب و دانه نمی‌خورد، چون شب می‌شود نوحه و ناله بر حسین می‌کند تا صبح[۳].

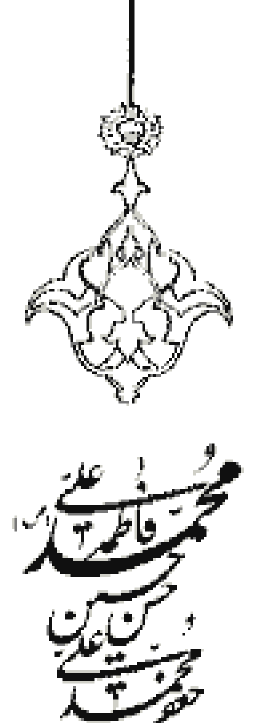
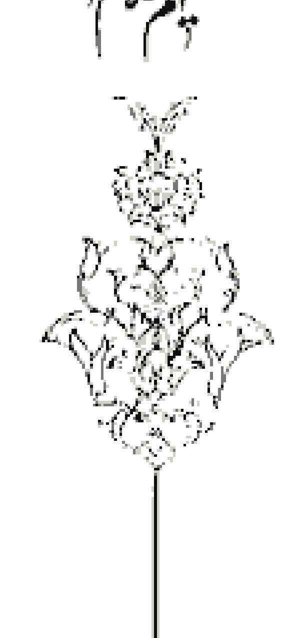
ابن شهرآشوب از طرق مخالفان و کتب معتبرهٔ ایشان روایت کرده است از زنی از قبیلهٔ ازد که چون حسین بن علی علیهما السلام را شهید کردند، آسمان خون بارید، و در قبیلهٔ ما جامها و سبوها و ظرفها پر از خون شد[۴].

ایضاً از قرظة بن عبیدالله روایت کرده است که روزی در میان روز، آسمان باران بارید، و چون به جامه‌های سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود، چون شتران را بردند که آب بدهند آبها خون شده بود، چون خبر رسید همان روزی بود که امام حسین علیه السلام شهید شده بود[۵].



---

(۱) کامل الزیارات ۹۰.
(۲) کامل الزیارات ۹۳.
(۳) کامل الزیارات ۹۹.
(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۱.
(۵) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۱.

از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آسمان بر حسین علیه السلام چهل روز خون گریست[۱].

و از امّ سلیم روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند، از آسمان خون بارید که خانه‌ها و دیوارها سرخ شد[۲].

و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده‌اند که این حمرتی که در اُفق ظاهر می‌شود، بعد از قتل آن حضرت به هم می‌رسید[۳].

و در تاریخ فسوی از اسود بن قیس روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند، سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد، و در میان آسمان نزدیک شد که به یکدیگر برسند، و تا شش ماه چنین ماند[۴].

و از ابوقبیل روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند، آفتاب گرفت و تاریک شد به مرتبه‌ای که ستاره‌ها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است[۵].

و در بعضی از کتب معتبره از امّ حیان روایت کرده‌اند که از روز شهادت آن حضرت تا سه روز، هوا تاریک شد، و هر سنگی را که برمی‌داشتند از زیرش خون می‌جوشید[۶].

شیخ طوسی به سند معتبر از عمّار بن ابی عمّار روایت کرده است که در روز قتل امام حسین علیه السلام آسمان خون تازه بر زمین بارید[۷].

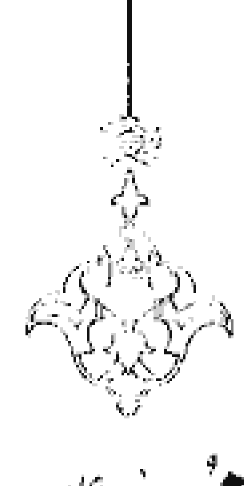
ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سیّد شهدا حسین بن علی علیه السلام را به ضربتهای شمشیر از کار انداختند و آمدند که سر مبارک آن سرور را جدا کنند، منادی از جانب ربّ العزّه از میان عرش ندا کرد که: ای امّت متحیّر شده ستم کننده بعد از پیغمبر خود! خدا توفیق ندهد شما را برای اضحیٰ و فطر، پس حضرت

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۱.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۱.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۱.
(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۱.
(۵) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۲.
(۶) بحار الأنوار ۴۵ / ۲۱۶.
(۷) امالی شیخ طوسی ۳۳۰.

صادق علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحیٰ را با امام حق به جا آورند تا طلب کنندهٔ خون حسین که قائم آل محمّد صلوات الله علیهم اجمعین است ظاهر شود[۱].

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام به نزد حضرت امام حسن علیه السلام آمد، چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست، امام حسن علیه السلام گفت: ای ابوعبدالله چرا گریه می‌کنی؟ امام حسین علیه السلام گفت: می‌گریم برای آنچه به تو می‌کنند، امام حسن علیه السلام فرمود: آنچه به من می‌کنند آن است که زهری به من می‌دهند و مرا می‌کشند، و لیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابوعبدالله که سی هزار کس رو به تو خواهند آورد که همه دعوی کنند که از امّت جدّ تو محمّدند، و دین اسلام را بر خود بندند، پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان تو و زنان تو، و غارت کردن اموال تو، پس در آن وقت لعنت نازل شود بر بنی امیّه، آسمان خاکستر و خون ببارد، و بگرید بر تو هر چیز حتّیٰ وحشیان صحراها و ماهیان دریاها[۲].



ابن قولویه به سند معتبر از عروة بن الزّبیر روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه به ربذه فرستاد، مردم گفتند: ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا سهل است، ابوذر گفت: بلی بسیار سهل است، و لیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که حسین بن علی را شهید کنند، به خدا سوگند که بعد از کشتن امیرالمؤمنین از قتل او قتلی عظیم‌تر نخواهد بود، و حق تعالیٰ شمشیر انتقام خود را بر این امّت خواهد کشید، و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذرّیّت او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد، و اگر بدانید که به سبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل می‌شود بر اهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشه‌ها و نیستانها و اهل آسمانها، هرآینه آنقدر بگریید که خود را هلاک کنید و روح مقدّس آن حضرت را از هر آسمانی که بالا برند، هفتاد هزار ملَک از بیم و ترس برپا بایستند و مفاصل ایشان لرزد تا روز قیامت، و هر ابری که برانگیخته می‌شود و رعد و برق

---

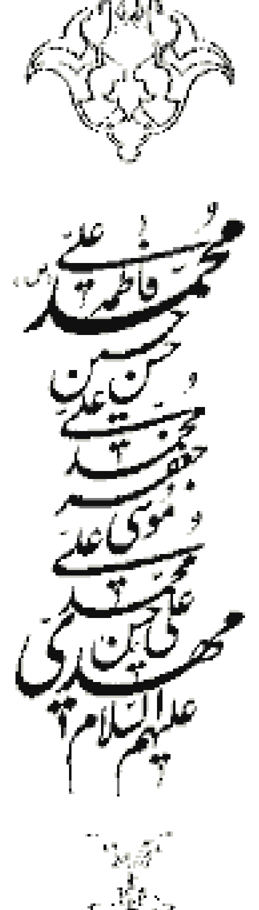
(۱) امالی شیخ صدوق ۱۴۲.　(۲) امالی شیخ صدوق ۱۰۱.

از آن ظاهر می‌شود البتّه لعنت می‌کنند قاتلان آن حضرت را، و هیچ روزی نمی‌گذرد مگر آنکه روح مقدّس آن حضرت را بر حضرت رسول خدا ﷺ عرض می‌کنند و با یکدیگر ملاقات می‌نمایند[۱].

و در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد روایت کرده است که گفت: هر روز برای گنجشکها نان ریزه می‌کردم و آنها می‌خوردند، چون روز عاشورا شد، برای آنها نان ریزه کردم نخوردند، دانستم که برای تعزیهٔ آن حضرت نمی‌خورند[۲].



(۱) کامل الزیارات ۷۴.
(۲) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۱۰.



فصل هفدهم

در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمّهٔ هدیٰ وملائکهٔ مقرّبین صلوات‌الله علیهم‌اجمعین‌است بر آن حضرت

ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران به اسانید معتبرهٔ بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چهار هزار ملَک از حق تعالیٰ رخصت طلبیدند که به زمین آیند و حضرت امام حسین علیه السلام را یاری کنند، چون به زمین آمدند، حضرت ایشان را مرخّص نفرمود، به آسمان برگشتند، و بار دیگر مرخّص شدند و به زمین آمدند، چون به زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود، به نزد قبر آن حضرت ماندند ژولیده مو و گرد آلوده و بر آن حضرت گریه می‌کنند تا روز قیامت، و سر کردهٔ ایشان ملَکی است که او را منصور می‌گویند[1]، پس هرکه به زیارت آن حضرت می‌رود او را استقبال می‌کنند، چون وداع می‌کند او را مشایعت می‌نمایند، و اگر بیمار شود به عیادت او می‌روند، و اگر بمیرد بر جنازهٔ او نماز می‌کنند، و بعد از مردن برای او استغفار می‌کنند، و منتظرند که قائم آل محمّد عجّل الله فرجه ظاهر شود و طلب خون آن حضرت بکنند.

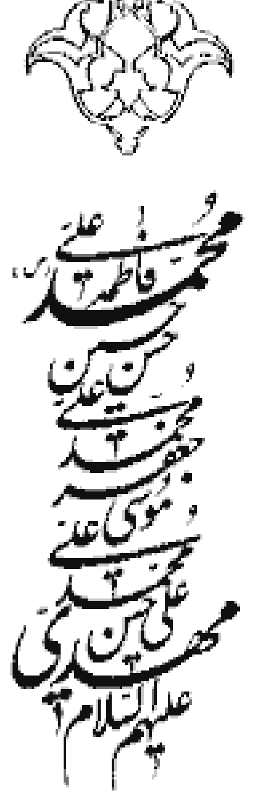
ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر بسیار از امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که چون سیّد شهدا حسین بن علی علیهما السلام شهید شد، ملائکه گریستند و به خروش آمدند و گفتند: ای خداوند ما و سیّد ما آیا تغافل می‌کنی و انتقام

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۵۰۹.

نمی‌کشی از کسی که برگزیدهٔ تو را و فرزند برگزیدهٔ تو را و بهترین خلق تو را می‌کشد؟! پس حق تعالیٰ به ایشان وحی کرد که: قرار گیرید ای ملائکهٔ من به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگرچه بعد از مدّتی باشد، پس حق تعالیٰ پرده‌ای گشود که ملائکه انوار مقدّسه و ارواح منوّرهٔ امامان فرزندان حسین علیه‌السلام را دیدند، پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز می‌کرد، حق تعالیٰ اشاره فرمود به او که به این مردی که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید، و به این سبب حضرت صاحب الامر علیه‌السلام را قائم می‌گویند(۱).

و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملَکی که بسوی حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر قتل امام حسین علیه‌السلام را آورد، ملَکی بود که موکّل است به دریاها، به درستی که ملَکی از ملائکهٔ فردوس اعلا نازل شد بر دریاها و بال خود راگشود و گفت: ای اهل دریاها جامه‌های ماتم و اندوه بپوشید که جگرگوشهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را ذبح کردند، پس تربت آن حضرت را به بال خود برداشت و به آسمانها پرواز کرد، پس هر ملَکی که او را می‌دید، آن تربت را می‌بوسید و بهره‌ای از شرافت آن تربت می‌یافت و لعنت می‌کرد بر قاتلان آن حضرت و اتباع او و یاوران ایشان(۲).



و در محاسن برقی به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که حق تعالیٰ موکّل گردانیده است به قبر حسین بن علی علیه‌السلام از روزی که آن حضرت شهید شده است هفتاد هزار ملَک ژولیده مو و گرد آلوده که صلوات می‌فرستند بر آن حضرت و گریه می‌کنند تا قیام قائم آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله(۳).

ابن قولویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملَک بر قبر حسین بن علی علیه‌السلام نازل می‌شوند ژولیده مو و گرد آلوده و بر آن حضرت گریه می‌کنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس، چون زوال شمس می‌شود ایشان بالا می‌روند وچهار هزار ملَک دیگر نازل می‌شود بر آن جناب زاری ونوحه می‌کنند تاطلوع صبح(۴).

(۱) علل الشرایع ۱۶۰.
(۲) کامل الزیارات ۶۸.
(۳) کامل الزیارات ۸۴.
(۴) کامل الزیارات ۸۵.

کلینی و ابن قولویه به سند معتبر از حریز روایت کرده‌اند که گفت: به خدمت حضرت صادق ﷺ عرض کردم: فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل‌بیت و نزدیک است اجلهای شما به یکدیگر با احتیاج بسیار که مردم بسوی شما دارند؟ حضرت فرمود که: هر یک از ما را صحیفه و نامه‌ای است که در آن نوشته است که آنچه باید به آن عمل نمایند در مدّت امامت خود، چون تمام شود آنچه به آن مأمور شده است، می‌داند که عمرش به آخر رسیده، پس حضرت رسالت ﷺ به نزد او می‌آید و خبر وفات او را به او می‌رساند، و خبر می‌دهد او را به درجات و منازلی که نزد حق تعالیٰ دارد.

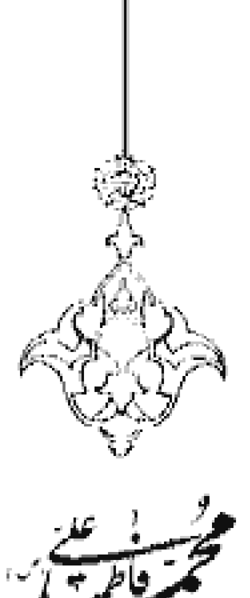


و جناب امام حسین ﷺ صحیفهٔ خود را خواند، و در آن نامه نوشته بود آنچه باید به عمل آورد و آنچه می‌ماند که بعد از وفات باید به عمل آورد، و باقی ماند چیزی چند که در ایّام حیات خود به عمل نیاورده بود تا آنکه متوجّه قتال گردید، و آن اموری که باقی ماند و به عمل نیاورد آن بود که ملائکه از حق تعالیٰ سؤال کردند که به یاری او فرود آیند و رخصت یافتند، تا مهیّای قتال گردیدند آن جناب شهید شده بود، چون به زمین آمدند او را شهید یافتند، گفتند: ای پروردگار ما رخصت دادی ما را که به زمین برویم و او را یاری نمائیم، چون فرود آمدیم او را به رحمت خود برده بودی، پس حق تعالیٰ وحی کرد بسوی ایشان که: ملازم قبر مقدّسهٔ او باشید تا ببینید او را که بیرون آمده است از قبر خود و به دنیا رجوع کرده است، پس او را یاری کنید و بگریید بر مصیبت او و به آنچه از شما فوت شده است از یاری او، به درستی که شما را مخصوص گردانیده‌ام به یاری کردن او و گریستن بر او، پس جزع کردند و گریستند ملائکه برای تقرّب به حق تعالیٰ به حسرت آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری آن جناب، چون آن جناب بیرون آید، یاوران او باشند[1].



ابن قولویه به سند معتبر از صفوان جمّال روایت کرده است که گفت: در راه مکّه در خدمت حضرت امام جعفر صادق ﷺ بودم در مابین مکّه و مدینه، روزی آن جناب را بسیار غمگین یافتم، گفتم: یابن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست؟ حضرت فرمود که: اگر تو بشنوی آنچه می‌شنوم، هرآینه تو را حالتی عارض شود که قدرت بر

(۱) کافی ۱ / ۲۸۳؛ کامل الزیارات ۸۷.





سؤال نداشته باشی، گفتم: چیست آنچه تو می‌شنوی؟ فرمود که: تضرّع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در تفرین و لعنت بر کشندگان علی علیه السلام و قاتلان امام حسین علیه السلام، و نوحه کردن جنّیان و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر امام حسین علیه السلام هستند و شدّت جزع ایشان، پس به استماع این اصوات و مشاهدهٔ این احوال چگونه گوارا می‌شود خوردن و آشامیدن[1].

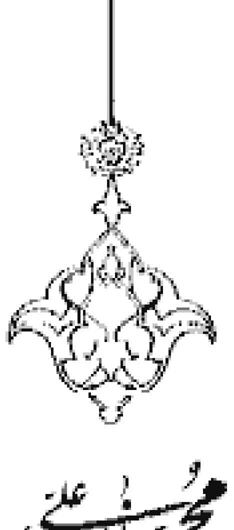
ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که چون به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام روید، خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر، زیرا که ملائکهٔ شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال می‌آیند نزد ملائکه که در حایر می‌باشند و با ایشان مصافحه می‌کنند، چون از ایشان سؤال می‌کنند جواب نمی‌شنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب گردیده، پس انتظار می‌برند تا زوال شمس و تا طلوع صبح، و در این وقت قدری از گریه ساکن می‌گردند، پس با ایشان سخن می‌گویند و سؤال می‌کنند از ایشان از بعضی امور آسمان، و در غیر این دو وقت سخن نمی‌گویند، و از گریه و دعا به امر دیگر مشغول نمی‌شوند، و متوجّه شما هستند، و آنچه می‌گوئید در زیارت و دعا می‌شنوند.

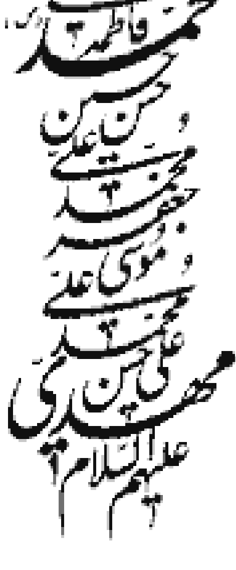
راوی گفت: فدای تو شوم! ملائکهٔ حایر و ملائکهٔ حفظهٔ اعمال کدامیک از دیگری سؤال می‌کنند؟ و از چه چیز سؤال می‌کنند؟

حضرت فرمود: ملائکهٔ حایر از ملائکهٔ حفظه سؤال می‌کنند، زیرا که ملائکهٔ حایر از آن مکان شریف حرکت نمی‌فرمایند، و حفظه از آسمان به زیر می‌آیند و بالا می‌روند، به اسماعیل که موکّل است به هوا برمی‌خورند، و به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمّه علیهم السلام که به عالم بقا رحلت کرده‌اند می‌رسند، و حضرت رسول و ائمّه صلوات الله علیهم اجمعین از ایشان سؤال می‌نمایند که: کی حاضر شده است در حایر؟ و کی وارد آن مکان شریف شده است برای زیارت آن حضرت؟ و می‌گویند که: بشارت دهید ایشان را و دعای ما را به ایشان برسانید، پس ملائکه می‌گویند: چگونه بشارت دهیم ایشان را، و ایشان سخن ما را

---

(۱) کامل الزیارات ۹۲.





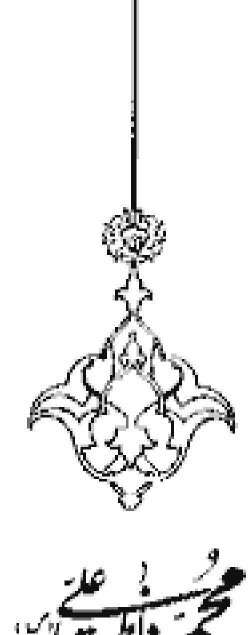
نمی‌شنوند؟ پس ائمّه می‌گویند به ایشان که: برکت فرستید بر ایشان، و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتی است از ما به ایشان، چون برگردند. بالهای خود را بر دور ایشان بگیرید و ایشان را مشایعت نمائید. و ما ایشان را می‌سپاریم به آن خداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمی‌شود، اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هرآینه مقاتله کنند. و هرآینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند.

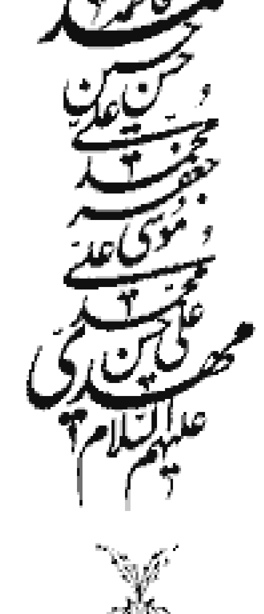
و حضرت فاطمه علیها السلام با هزار پیغمبر و هزار صدّیق و هزار شهید و هزار هزار مَلَک از کرّوبیان بر آن حضرت گریه می‌کنند، و ایشان در گریه یاری حضرت فاطمه علیها السلام می‌نمایند، و حضرت فاطمه علیها السلام نعره‌ای چند می‌زند که ملَکی در آسمانها نمی‌ماند مگر آنکه گریان می‌گردد برای ناله و زاری آن حضرت، و از گریه ساکن نمی‌شود تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزد او می‌آید و می‌گوید: ای دختر گرامی به گریه آوردی جمیع اهل آسمانها را. و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالیٰ بازداشتی، پس صبر کن که حق تعالیٰ انتقام تو را از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید.

چون حضرت فاطمه علیها السلام نظر می‌کند به گروهی که به زیارت آن حضرت می‌روند، سؤال می‌کنند از حق تعالیٰ برای ایشان هر چیزی را، پس ترک زیارت مکنید آن حضرت را که فضیلت زیارت آن حضرت زیاده از آن است که احصا توان نمود[۱].

ایضاً ابن قولویه و دیگران به سند معتبر روایت کرده‌اند که اسحاق بن عمّار به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که: من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین علیه السلام بودم و نماز می‌کردم، و در آنجا نزدیک به پنجاه هزار کس دیدم که با رویهای نیکو و بویهای خوش در تمام آن شب در آنجا زیارت و نماز می‌کردند، چون صبح طالع شد، من به سجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم، حضرت فرمود: چون در صحرای کربلا سیّد شهدا را مخالفان در میان گرفتند، پنجاه هزار ملَک بر آن حضرت گذشتند و به آسمان رفتند، چون به آسمان رسیدند، حق تعالیٰ به ایشان وحی کرد که: گذشتید به فرزند حبیب من و دیدید که او را می‌کشند و یاری او نکردید؟ پس بروید

(۱) کامل الزیارات ۸۶.





بسوی زمین و ساکن شوید به نزد قبر شریف او ژولیده مویان و گرد آلودگان تا روز قیامت، و آنها که تو دیدی ایشان بودند[۱].

ابن شهرآشوب به سند معتبر روایت کرده‌است که ذرّهٔ نوحه کننده حضرت فاطمه علیها السلام را در خواب دید که نزدیک قبر امام حسین علیه السلام ایستاده بود و می‌گریست، پس آن زن را امر کرد که: این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگرگوشهٔ من، و مضمون آن ابیات این است: ای دیده‌ها اشک حسرت بیارید به کشته‌ای که در طف کربلا شهید کردند، و سینهٔ او را به طعن نیزه و تیر خورد کردند، و من در بیماری آن حضرت حاضر نگردیدم، و در ماتم او اشک نباریدم[۲].

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند، آسمانها و زمینها و هرکه بر اینها بود از ملائکه فریاد برآوردند که: پروردگارا ما را رخصت بده که خلق را از روی زمین براندازیم و همه را هلاک گردانیم، که هتک حرمت تو را حلال شمردند و برگزیدگان تو را کشتند، پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که: ای ملائکهٔ من و ای آسمانها و زمینها ساکن باشید، پس حجابی از حجب را برداشت، و در پشت آن حجاب محمّد و دوازده وصیّ او صلوات الله علیهم اجمعین را دیدند، پس اشاره کرد بسوی قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله و سه مرتبه فرمود که: ای ملائکهٔ من و ای آسمانها و زمین من! به این مرد انتقام خواهم کشید از برای او[۳].

شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند: روزی امّ‌سلمه صبح گریان از خواب بیدار شد، پرسیدند که: سبب گریهٔ تو چیست؟ گفت: می‌باید فرزند من حسین امشب به شهدا ملحق شده باشند، زیرا که تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرده است من آن حضرت را در خواب ندیده بودم، در این شب آن حضرت را در خواب دیدم متغیّر و غمگین، گفتم: یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده می‌کنم؟ فرمود: در تمام این شب، قبر حسین و قبرهای اصحاب

---

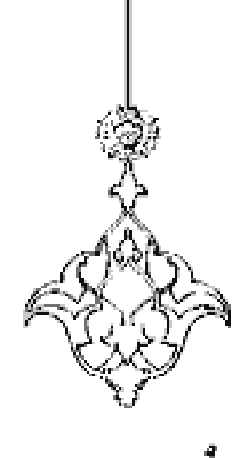
(۱) کامل الزیارات ۱۱۵.

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۷۱.

(۳) کافی ۱ / ۵۳۴.

حسین را می‌کندم و ایشان را دفن می‌کردم[۱].

ایضاً به سند معتبر از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که گفت: روزی در خانهٔ خود خوابیده بودم، ناگاه از خانهٔ امّ‌سلمه صدای شیون بلندی شنیدم، پس قائد خود را گفتم که: مرا به خانهٔ امّ‌سلمه ببر، چون به خانهٔ او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که همه در خانهٔ او جمع شده بودند، پس گفتم: یا امّ‌المؤمنین سبب فریاد تو چیست؟ جواب من‌نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت: ای دختران عبدالمطّلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمائید در گریه و نوحه، به خدا سوگند که بزرگ شما و سیّد جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آن حضرت حسین شهید شده است، من گفتم: یا امّ‌المؤمنین از کجا دانستی این را؟ گفت: در این ساعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلود و غمگین، از سبب آن حالت سؤال کردم، فرمود: فرزندم حسین و اهل‌بیت او امروز کشته شده‌اند، در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم.



چون از خواب بیدار شدم، مدهوشانه به خانه دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سیّد انبیاء آورده بود و حضرت به من داد و فرمود: هرگاه این خون شود بدان که فرزند تو حسین شهید شده است، و من آن تربت را در شیشه کرده بودم و ضبط می‌کردم، چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدّس همه خون شده است و از سر شیشه می‌جوشد[۲]، پس امّ‌سلمه آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آن حضرت را داشت و نوحه و زاری می‌کرد، تا آنکه خبر رسید که آن حضرت در آن روز شهید شده بود.



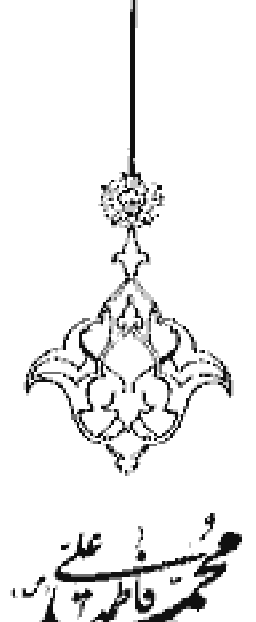
عمرو بن ثابت گفت که: من چون این حدیث را شنیدم، به خدمت امام محمّد باقر علیه السلام رفتم و به آن حضرت عرض کردم، فرمود که: این حدیث حق است، و آن تربت الحال پیش ماست.

به سند معتبر دیگر از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که گفت: در میان روز رسول خدا صلی الله علیه و آله

---

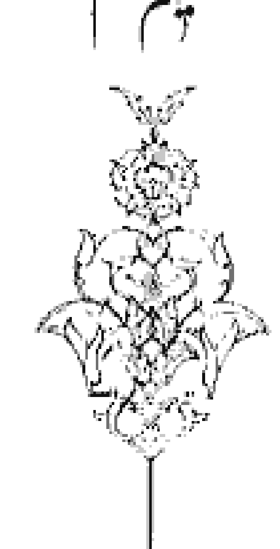
(۱) امالی شیخ مفید ۳۱۹؛ امالی شیخ طوسی ۹۰؛ امالی شیخ صدوق ۱۲۰.

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴/ ۶۳.



را در خواب دیدم ژولیده‌مو و گردآلوده و شیشهٔ پر خون در دست مبارکش بود، گفتم: یا رسول الله این خون چیست؟ فرمود: خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم، چون خبر رسید در همان روز حضرت شهید شده بود[۱].

شیخ مفید به سند معتبر از امّ سلمه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شبی از خانه بیرون رفت، و بعد از مدّت طویلی مراجعت فرمود ژولیده و غبارآلوده و در دست مبارکش چیزی بود، من گفتم: یا رسول الله این چه حالت است که در تو می‌بینم؟ فرمود: در این وقت بردند مرا به موضعی از عراق که آن را کربلا می‌گویند، و در آنجا محلّ کشتن فرزند خود حسین را و جماعتی از فرزندان واهل‌بیت مرا به من نمودند، و از جای کشتن ایشان مشت خاکی برداشته‌ام و در دست من است، بگیر و این را نگاه دار، چون گرفتم خاک سرخی بود، پس آن خاک را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم، و آن را محافظت می‌نمودم، چون فرزندم حسین علیه السلام از مکّه متوجّه عراق شد، هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون می‌آوردم و نظر می‌کردم و می‌بوئیدم و در مصیبت او می‌گریستم، چون روز دهم محرّم شد در اوّل روز که به آن شیشه نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود، پس در خانهٔ خود فریاد کردم و گریستم، و لیکن از خوف شماتت دشمنان به ایشان اظهار نکردم، تا آنکه خبر رسید که آن حضرت در همان روز شهید شده بود[۲].



در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند از مردی از قبیلهٔ بنی اسد که می‌گفت: من زراعت می‌کردم در کنار نهر علقمه، و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر عجائب بسیار از شهدای آن صحرا مشاهده کردم که نمی‌توانم ذکر کرد، از جملهٔ آنها آن بود که باد بر آن بدنهای شریف می‌وزید و بوئی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر به مشام من می‌رسید، و پیوسته می‌دیدم که ستاره‌ها از آسمان به زیر می‌آمدند به نزدیک بدن آن نجوم فلک امامت و خلافت و بالا می‌رفتند، من با عیال خود تنها در آن صحرا بودم و کسی را نمی‌دیدم که حقیقت احوال را معلوم کنم.

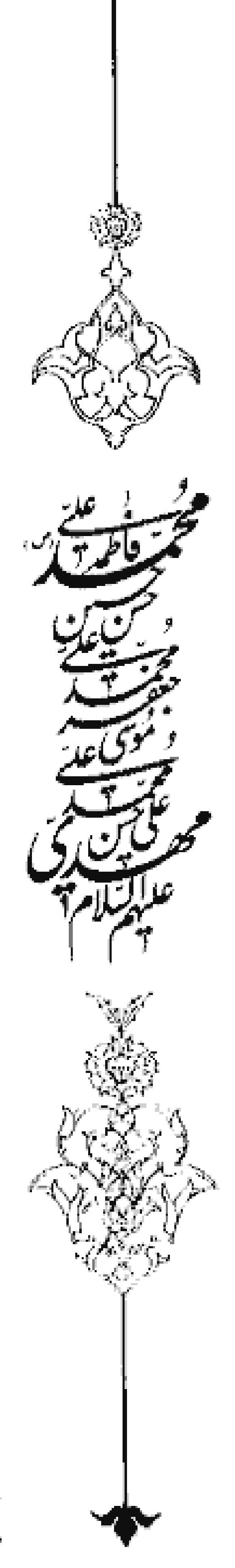
چون نزدیک غروب شد، سیاهی شخصی را می‌دیدم که پیدا می‌شد از جانب قبله و در

---

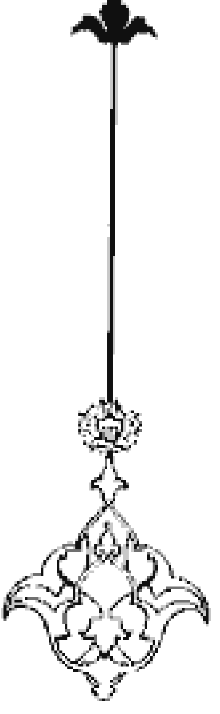
(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۲۳۱ ـ ۲۳۲.
(۲) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۳۰.

میان کشته‌گان داخل می‌شد، چون صبح می‌شد برمی‌گشت، من گمان می‌کردم کـه شـیر است که به دریدن و خوردن آن کشته‌گان می‌آید، چون نظر کردم، آسیبی بـه آن بـدنها نرسیده بود. من از مشاهدهٔ این احوال تعجّب می‌کردم و با خود می‌گفتم که آنها می‌گفتند که: اینها خارجی‌اند و بر خلیفهٔ زمان خروج کرده‌اند، من به چه سبب این غرایب از ایشان مشاهده می‌کنم؟

پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که به خواب نروم، شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد، چون شام شد، باز آن شخص ظاهر شد و من متوهّم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من کند، در آن اندیشه بودم که در میان کشته‌گان داخل شد و به نزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از جسد منوّرش ساطع بود، او را در بر گرفت و رو بر بدن او می‌مالید، از مشاهدهٔ این حال در حیرت بودم، چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد و از روز روشن‌تر، و ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد، گویا آن صدا از زیر زمین می‌آمد، و یکی از آنها می‌گفت: واحسیناه واماماه، من بر خود لرزیدم و با هزار ترس و بیم به نزدیک آن صدا رفتم و او را به خدا و رسول سوگند دادم که: شما کیستید و سبب نوحهٔ شما چیست؟ گفت: مائیم جنّیان، و هر شب تا صباح بـر حسین تشنه‌لب شهید غریب نوحه می‌کنیم، و آنکه تو گمان شیر مـی‌کنی شـیر خـدا عـلی بـن ابیطالب علیه السلام پدر اوست که هر شب می‌آید و نزد او گریه و نوحه می‌کند[1].



---
(۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۹۳.



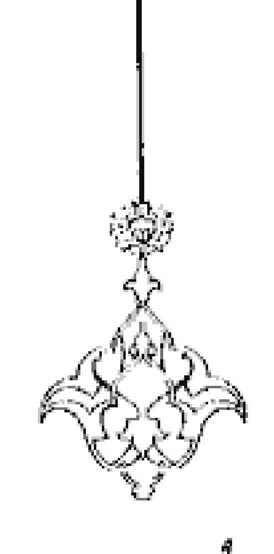
فصل هیجدهم

در بیان گریه و نوحهٔ جنّیان است بر آن حضرت

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند که رسول خدا صلی الله علیه و آله چون از مکّه به مدینه هجرت می‌نمود، با اصحاب خود به خانهٔ امّ معبد خالهٔ من فرود آمد و از او شیر طلبید، امّ معبد گفت: گوسفندان ما را به صحرا برده‌اند و گوسفندان لاغری را از ناتوانی در خیمه گذاشته‌اند و شیر ندارد، حضرت فرمود: رخصت بده تا من او را بدوشم. چون رخصت داد، حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت، به اعجاز آن حضرت شیر از پستان او فرو ریخت، آن حضرت دوشید تا ظرفهای امّ معبد را همه پر کرد و خود و اصحاب خود بیاشامیدند تا سیراب شدند.

چون روز بسیار گرمی بود، حضرت در خیمهٔ او قیلوله فرمود، چون بیدار شد، آبی طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمهٔ او بود دست شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت، چون از وضو فارغ شد فرمود: از این درخت امر غریب چند ظاهر خواهد شد پس برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد، امّ معبد گفت: من از آن اعمال تعجّب بسیار کردم، و اهل قبیلهٔ من نیز متعجّب گردیدند، زیرا که تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم.

چون روز دیگر شد، دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخ بسیاری به هم رسانیده بود، پس بعد از آن میوهٔ بسیار بزرگی از آن به هم رسید مانند دمبلان بسیار بزرگی، و به رنگ ورس و به بوی



عنبر و به شیرینی عسل بود، و هر گرسنه‌ای که از آن می‌خورد سیر می‌شد، و هر تشنه‌ای که می‌خورد سیراب می‌شد، و هر بیماری که می‌خورد عافیت می‌یافت، و هر پریشانی و محتاجی می‌خورد بی‌نیاز می‌گردید، و هر صاحب حاجتی که می‌خورد به حاجت خود می‌رسید، و از برگ آن درخت هر شتر و گوسفندی که می‌خورد فربه می‌شد و شیرش فراوان می‌گردید، و از روزی که آن حضرت در خیمهٔ ما فرود آمد خیر و برکت رو به ما آورد، و بلاد ما پر گیاه شد، و آبادانی و فراوانی در قبیلهٔ ما به هم رسید. پس ما آن درخت را درخت مبارک می‌نامیدیم، و جمعی که بر دور ما بودند از اهل بادیه می‌آمدند و در سایهٔ آن درخت فرود می‌آمدند و برگ آن درخت را برای برکت با خود می‌بردند، و در بیابانهائی که آب و نانی به دست نمی‌آمد آن برگها ایشان را سیر و سیراب می‌گردانید.

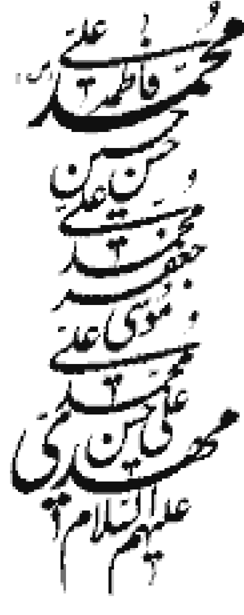
و پیوسته آن درخت چنین بود، ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم که میوه‌های آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود، پس بسیار اندوهناک شدیم و از سبب آن حادثه بسیار متفکّر بودیم، بعد از اندک وقتی خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به ما رسید، و معلوم شد که در آن روز که تغییر در حال آن درخت به هم رسید آن حضرت رخت از دار فانی به سرای باقی کشیده بود.



پس بعد از آن درخت میوه داد امّا کمتر از میوهٔ اوّل در بزرگی و بو و لذّت، و سی سال بر آن حالت ماند، پس ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم که سراپای آن درخت سیاه شده بود، و طراوت و نزاکت چوبها و برگهایش برطرف شده بود، و میوه‌هایش ریخته بود، و بعد از چند روز حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام شهید شده بود.

پس بعد از آن دگر میوه نداد آن درخت، نه کوچک و نه بزرگ، و نه کم و نه بسیار، امّا قبایل عرب می‌آمدند و برگ آن را برای شفای بیماران خود می‌بردند، و در هر امری به شاخ و برگ آن تبرّک می‌جستند، و مدّتی بر آن حالت نیز ماند، پس روزی برخاستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه می‌جوشد و بر زمین روان می‌شود، و برگهای آن خشکیده است و از شاخه‌ها و برگهای آن قطره‌های خون بر زمین می‌ریزد، و از حدوث آن حالت دانستیم که واقعهٔ عظیمی حادث شده است، و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و

انتظار خبر می‌کشیدیم. چون شب در آمد، از زیر آن درخت صدای گریه و نالهٔ بسیار بلند شد، و صدای نوحه کننده‌ای در میان ایشان بلند بود که می‌گفت: ای فرزند محمّد مصطفیٰ و ای جگرگوشهٔ علیّ مرتضی و ای بقیهٔ پیشوایان رهنما، پس از بسیاری صداهای گریه و ناله و فغان دیگر نفهمیدیم که چه می‌گفتند، و لیکن صدای گریه و نوحهٔ ایشان تا صبح بلند بود، تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سیّد شهدا در صحرای کربلا شهید شده بود، پس سراپای آن درخت خشک شد، و باد و باران آن را در هم شکست و اثری از آن نماند[1].



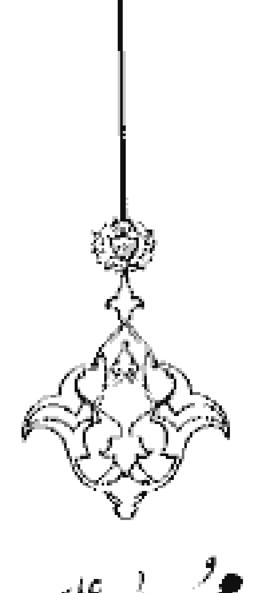
و در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آن حضرت شهید شده بود، اهل مدینه صدای نوحهٔ جنّیان را می‌شنیدند، و صدای هاتفی را می‌شنیدند و کسی را نمی‌دیدند که شعری چند به این مضمون می‌خواند: ای کشندگان حسین از روی جهل و ضلالت! بشارت باد شما را در قیامت به عذاب و نکال، گریه می‌کنند بر آن شهیدان جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکهٔ مقرّبان، و لعنت کرده شده‌اید شما بر زبان داود و موسی و عیسی، و در بصره و سایر بلاد نیز این قسم نوحه‌ها می‌شنیدند و کسی را نمی‌دیدند[2].

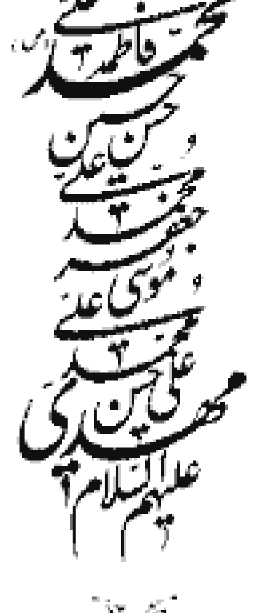
ابن قولویه روایت کرده است که جنّیان بر حسین بن علی ﷺ نوحه کردند به شعری چند که مضمون آنها این است: چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول رهنما در وقتی که سؤال کند از شما که: ای آخر امّتها چه کردید با اهل‌بیت من و برادران و مخصوصان من؟ و به چه تقصیر ایشان را در خاک و خون افکندید؟ از خدا و رسول شرم نکردید[3]؟

ایضاً به سند معتبر از حضرت امام رضا ﷺ روایت کرده است که چون حضرت سیّدالشّهدا متوجّه عراق بود، در شبی اصحاب آن حضرت شنیدند که جنّیان شعری چند در مدح آن حضرت می‌خواندند، حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که: می‌روم و از کشته شدن پروا ندارم، و کشته شدن عار نمی‌باشد برای کسی

---

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۲۳۳.
(۲) مثیر الأحزان ۱۰۸.
(۳) کامل الزیارات ۹۵.





که نیّت او حق باشد و در راه خدا جهاد نماید، و با شایستگان موافقت کند و با مجرمان و کافران مخالفت نماید، اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محلّ ملامت نخواهم بود (۱).

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که روزی امّ سلمه برخاست و گفت: می‌باید فرزند من حسین شهید شده باشد، زیرا از روزی که حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله از دنیا رحلت کرده بود صدای جنّیان را نمی‌شنیدم، و دیشب صدای زن جنّیه را شنیدم که می‌گریست و مرثیه برای حسین می‌خواند (۲).

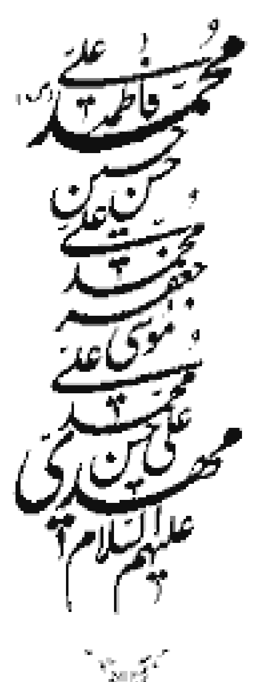
شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده‌اند از مرد پیری از قبیلهٔ بنی تمیم که گفت: از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتلهٔ حضرت امام حسین عليه‌السلام با دشمنان و شهادت آن حضرت، چون شب بعد از عاشورا شد من در زاویه‌ای نشسته بودم با مردی از قبیلهٔ خود، صدای هاتفی را شنیدم که می‌گفت: به خدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده، و بر دور او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان می‌ریخت، و هر یک چراغهای راه هدایت بودند، و شتران خود را دوانیدم که شاید دریابم ایشان را پیش از آنکه حورالعین در بر کشند، پس قضا و قدر حق تعالیٰ مانع شد، و تقدیر خدا البتّه شدنی است، پس اشعار بسیار در مدح آن سلالهٔ احمد مختار انشاء کرد، ما گفتیم با او که: کیستی خدا تو را رحمت کند؟ گفت: من سرکردهٔ قبیله‌ای از قبایل جنّم که در نصیبین می‌باشیم و به قصد معاونت امام حسین عليه‌السلام رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم، وقتی رسیدیم که آن حضرت و اصحابش را شهید یافتیم، اکنون به حسرت و ناامیدی به قبیلهٔ خود برمی‌گردیم (۳).

ابن قولویه به سند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه به قصد نصرت حسین بن علی عليه‌السلام بیرون آمدند، و شب در قریه‌ای فرود آمدند که آن را شاهی می‌گفتند، ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند، یکی جوان و دیگری پیر، بر ایشان سلام کردند، پس آن

---

(۱) کامل الزیارات ۹۶. (۲) امالی شیخ صدوق ۱۲۰.

(۳) امالی شیخ طوسی ۹۰؛ امالی شیخ مفید ۳۲۰.



مرد پیر گفت: مردی از جنّم، و این جوان پسر برادر من است و می‌خواهد به یاری آن امام مظلوم برود، پس آن جنّی پیر گفت: من رأی برای خود و شما دیده‌ام، آن کوفیان گفتند: چه رأی دیده‌ای؟ گفت: پرواز می‌کنم و می‌روم و خبری برای شما می‌آورم، پس یک شبانه روز غایب شد، و روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند، و شعری چند می‌خواند که مضمون آنها این بود که در حدیث سابق گذشت، پس کوفیان دانستند که آن حضرت شهید شده است و برگشتند[1].

ایضاً ابن قولویه و دیگران به سند بسیار روایت کرده‌اند که بعد از شهادت جناب امام حسین علیه السلام، گچ‌پزان کوفه که به صحرا می‌رفتند برای گچ آوردن، در وقت سحر در صحرا صدای نوحهٔ جنّیان را می‌شنیدند که بر آن حضرت نوحه می‌کردند[2].



(۱) کامل الزیارات ۹۳.
(۲) کامل الزیارات ۹۴.

فصل نوزدهم

در بیان علّتی که به سبب آن حق تعالیٰ مقارن شهادت حضرت سیّد شهدا عذاب خـود را بر آن کافران نفرستاد، و انتقام آن حضرت را بـه زمان حضرت قائم قرار داد

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که ابوالصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که: حدیثی از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کنند که چون حضرت قائم علیه السلام ظاهر شود، فرزندان کشندگان حسین را به سبب کرده‌های پدران ایشان به قتل خواهد رسانید، حضرت فرمود: چنین است. راوی گفت: ایشان چه گناه دارند؟ حضرت فرمود: ایشـان چون راضی‌اند و به کردهٔ پدران خود فخر می‌نمایند، برای این ایشان را می‌کشند، و هرکه به کردهٔ مردی راضی باشد چنان است که آن کار را خود کرده است، و اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب به کردهٔ او راضی شود هرآینه شریک او خواهد بود، پس به این سبب حضرت قائم علیه السلام ایشان را می‌کشد که راضی‌اند به کردهٔ پدران خود[1].

ودر تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین علیه السلام ذکر کرد قصّهٔ آن جماعت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شـنبه، و خـدا ایشان را خوک و میمون گردانید، پس فرمود: هرگاه حق تعالیٰ جماعتی را بـرای شکـار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی بکند، پس چگونه خواهد بود نزد خدای تـعالیٰ حـال

---

(۱) علل الشرایع ۲۲۹.

جماعتی که اولاد رسول خدا را به قتل رسانند، و هتک حرمت آن حضرت نمایند، اگر چه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد و لیکن آنچه برای ایشان در آخرت مهیّا کرده است اضعاف عذاب مسخ است، پس مردی از حاضران مجلس به خدمت آن جناب عرض کرد که: دشمنان اهل‌بیت می‌گویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی می‌بود، می‌بایست خدا ایشان را نیز مسخ کند. حضرت فرمود: معصیت شیطان زیاده است از معصیت آن جماعتی که به اغوای او گناهان کردند، و حق تعالیٰ در دنیا بر بسیاری از آنها عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد، و برابر حکمتهای حق تعالیٰ سخن گفتن جایز نیست، و بسیار است که به گناهان کم در دنیا می‌گیرد، و عقوبت گناهان بسیار را به قیامت می‌اندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجّت بر ایشان تمامتر باشد، و قائم آل محمّد علیه السلام انتقام از ایشان و از فرزندان ایشان خواهد کشید[۱].

ابن قولویه به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن جناب فرمود: به خدا سوگند که قاتلان حسین علیه السلام کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون آن جناب نشده است، و در رجعت و در قیامت خواهد شد[۲].

ابن شهرآشوب روایت کرده است از ابن عبّاس که حق تعالیٰ وحی کرد به رسول خدا که من برای خون یحیی بن زکریّا هفتاد هزار کس را به قتل رسانیدم، و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت[۳].

ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌است‌که برای خون امام حسین علیه السلام صد هزارکس کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده است، و بعد از این خواهد شد[۴].

ایضاً از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که آن جناب فرمود: چون با پدرم به کربلا می‌رفتیم، در هیچ منزل فرود نمی‌آمد و بار نمی‌کرد مگر آنکه یحیی علیه السلام را یاد می‌کرد، روزی فرمود: از بی‌اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را به هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل، و حق تعالیٰ بخت‌نصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را

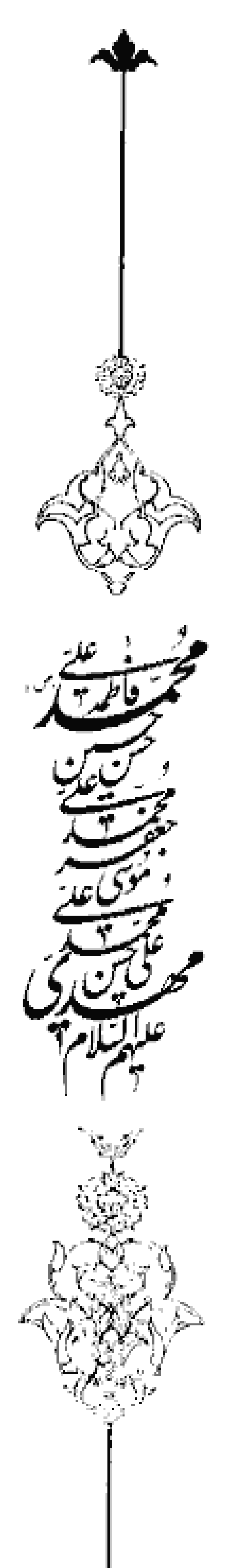
---

(۱) احتجاج ۲ / ۱۳۶.
(۲) کامل الزیارات ۶۳.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۸۸.
(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۸۸.

کشت تا خون یحیی ساکن شد، ای فرزند من به خدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من از برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان را به قتل آورد[1].



(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۹۲.



* فصل بیستم *

در بیان عذابهائی که در دنیا بر قاتلان آن جناب وارد شد وبعضی از معجزات آن حضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد

ابن شهرآشوب به سند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام به عمر بن سعد گفت که: به این شادم که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد، از گندم عراق بسیاری نخواهی‌خورد. آن ملعون از روی استهزا گفت که: اگر گندم نباشد جو نیز خوب است، پس چنان شد که حضرت‌فرموده‌بود، و امارت ری به او نرسید، وبر دست مختار کشته شد(۱).

ایضاً روایت کرده است که بویهای خوشی که از انبار حضرت غارت کردند همه خون شد، و گیاهها که برده بودند همه آتش در آن افتاد(۲).

و به روایت دیگر: از آن بوی خوش هرکه استعمال کرد از مرد و زن البتّه پیس شد(۳).

ایضاً ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت سیّد الشّهدا علیه السلام در صحرای کربلا تشنه شد، خود را به کنار فرات رسانید و آب بر گرفت که بیاشامد، ملعونی تیری به جانب آن جناب انداخت که بر دهان مبارکش نشست، حضرت فرمود: خدا هرگز تو را سیراب نگرداند، پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب می‌خورد سیراب نمی‌شد تا آنکه خود را به شطّ فرات افکند، و چندان آب آشامید که به آتش جهنّم واصل گردید(۴).

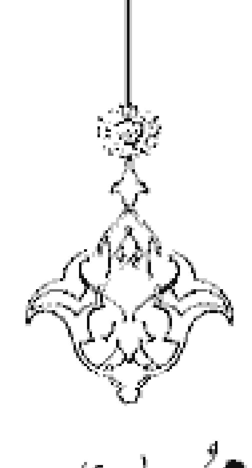
---

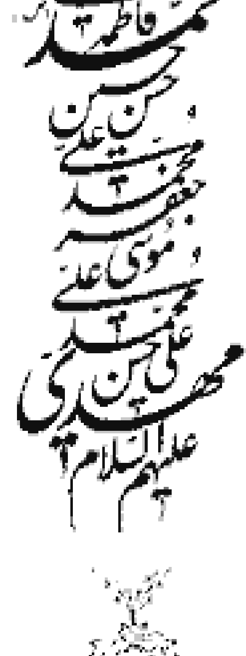
(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۲.

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۳.

(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۳.

(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۵۶.





ایضاً روایت کرده‌اند که چون امام حسین علیه السلام از آن کافران جفاکار آب طلبید، بدبختی در میان آنها ندا کرد که: یا حسین یک قطره از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا به حکم ابن زیاد درآیی، حضرت فرمود: خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز، پس آن ملعون پیوسته العطش فریاد می‌کرد، و هر چند آب می‌آشامید سیراب نمی‌شد تا آنکه ترکید و به جهنّم واصل شد.

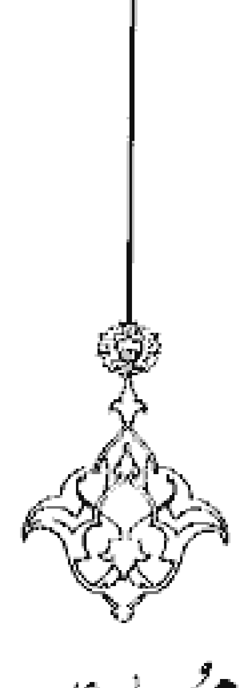
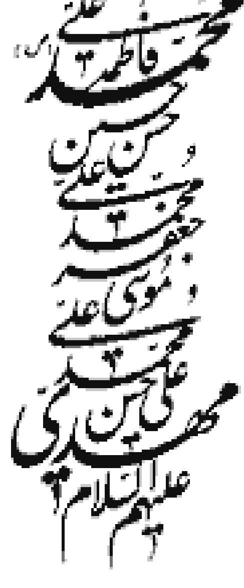
و بعضی گفته‌اند که آن ملعون عبدالله بن حصین ازدی بود، و بعضی گفته‌اند که: حمید بن مسلم بود[1].

ایضاً روایت کرده‌اند که ولدالزنائی از قبیلهٔ دارم تیری به جانب آن حضرت افکند، بر حنکش آمد، و حضرت آن خون را می‌گرفت و به جانب آسمان می‌ریخت، پس آن ملعون به بلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد می‌کرد، و آتشی از شکمش شعله می‌کشید و پشتش از سرما می‌لرزید، و در پشت سرش بخاری روشن می‌کردند و از پیش رو باد می‌زدند او را و یخ بر شکمش می‌چسبانیدند، و از تشنگی فریاد می‌کرد و هر چند آب می‌خورد سیراب نمی‌شد، تا آنکه شکمش پاره شد و به جهنّم واصل شد[2].

ابن بابویه و شیخ طوسی به اسانید بسیار روایت کرده‌اند از یعقوب بن سلیمان که گفت: در ایّام حجّاج چون گرسنگی بر ما غالب شد، با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه به کربلا رسیدیم، و موضعی نیافتیم که ساکن شویم، ناگاه خانه‌ای به نظر ما درآمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند، رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم، ناگاه مرد غریبی آمد و گفت: دستوری دهید که امشب با شما به سرآورم که غریبم و از راه مانده‌ام، ما او را رخصت دادیم و داخل شد. چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم به روغن نفت و نشستیم به صحبت داشتن، پس صحبت منتهی شد به ذکر جناب امام حسین علیه السلام و شهادت او، و گفتیم که: هیچکس در آن صحرا نبود که به بلائی مبتلا نشد، پس آن مرد غریب گفت که: من از آنها بودم که در آن جنگ بودند و تا حال بلائی به من نرسیده است، و مدار شیعیان به دروغ است، چون ما آن سخن را از او شنیدیم ترسیدیم و از گفتهٔ خود

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۴.


(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۴.

پشیمان شدیم، در آن حالت نور چراغ کم شد، آن بی‌نور دست دراز کرد که چراغ را اصلاح کند، همینکه دست را نزدیک چراغ رسانید، آتش در دستش مشتعل گردید، چون خواست که آن آتش را فرو نشاند آتش در ریش نحسش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید، پس خود را در آب فرات افکند، چون سر به آب فرو می‌برد، آتش در بالای آب حرکت می‌کرد و منتظر او می‌بود تا سر بیرون می‌آورد، چون سر بیرون می‌آورد، در بدنش می‌افتاد، و پیوسته بر این حال بود تا به آتش جهنّم واصل گردید(۱).

ایضاً ابن بابویه به سند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت: مردی از قبیلهٔ بنی دارم که با لشکر ابن زیاد به قتال امام حسین علیه السلام رفته بود، به نزد ما آمد و روی او سیاه شده بود، و پیش از آن در نهایت خوشروئی و سفیدی بود، من به او گفتم که: از بسکه روی تو متغیّر شده است نزدیک بود که من تو را نشناسم، گفت: من مرد سفید روئی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود، و سر او را آورده‌ام.

راوی گفت که: دیدم آن ملعون راکه بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین آویخته بود که بر زانوهای اسب می‌خورد، من با پدر خود گفتم که: کاش این سر را اندکی بلندتر می‌بست که اینقدر اسب به آن خفّت نرساند، پدرم گفت: ای فرزند! بلائی که صاحب این سر بر او می‌آورد زیاده از خفّتی است که او به این سر می‌رساند، زیراکه او به من نقل کرد که از روزی که او را شهید کرده‌ام تا حال هر شب که به خواب می‌روم به نزدیک من می‌آید و می‌گوید که بیا، و مرا بسوی جهنّم می‌برد و در جهنّم می‌اندازد، و تا صبح عذاب می‌کشم، پس من از همسایگان او شنیدم که: از صدای فریاد او ما شبها به خواب نمی‌توانیم رفت؛ پس من به نزد زن او رفتم و حقیقت این حال را از او پرسیدم گفت: آن خسران مآل خود را رسوا کرده است، و چنین است که گفته است(۲).

ایضاً از عمّار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبیدالله بن زیاد را با سرهای

---

(۱) امالی شیخ طوسی ۱۶۲ با کمی اختلاف.

(۲) ثواب الاعمال ۲۵۹؛ مقاتل الطالبیین ۱۱۸؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۶.

اصحاب او به کوفه آوردند، من به تماشای آن سرها رفتم، چون رسیدم، مردم می‌گفتند که: آمد آمد. ناگاه دیدم ماری آمد و در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ بینی دیگرش رفت، و پیوسته چنین می‌کرد (۱).

ابن شهرآشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده‌اند که دستهای ابحر بن کعب که بعضی از جامه‌های حضرت امام حسین علیه السلام را کنده بود، در تابستان مانند دو چوب خشک می‌شد و در زمستان خون از دستهای آن ملعون می‌ریخت؛ و جابر بن زید عمامهٔ آن حضرت را برداشت، چون بر سر بست، در همان ساعت دیوانه شد؛ و جامهٔ دیگر را جعونة بن حویّه برداشت، چون پوشید، در ساعت به برص مبتلا شد؛ و بحیر بن عمرو جامهٔ دیگر را برداشت و پوشید، در ساعت زمین‌گیر شد (۲).

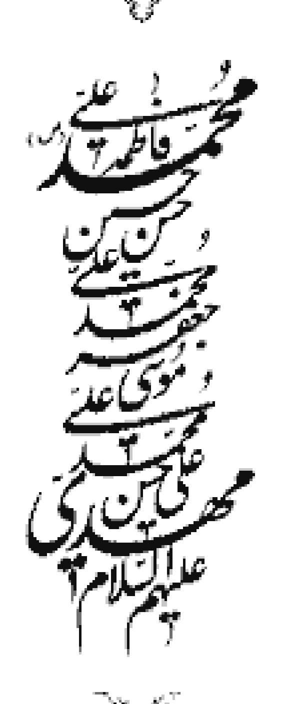
ایضاً از ابن حاشر روایت کرده است که گفت: مردی از آن ملاعین که به جنگ امام حسین علیه السلام رفته بودند، چون به نزد ما برگشت، از اموال آن حضرت شتری و قدری زعفران آورد، چون آن زعفران را می‌کوبیدند، آتش از آن شعله می‌کشید؛ و زنش بر خود مالید، در همان ساعت پیس شد؛ چون آن شتر را ذبح کردند، به هر عضو از آن شتر که کارد می‌رسانیدند، آتش از آن شعله می‌کشید؛ چون آن را پاره کردند، آتش از پاره‌های آن مشتعل بود؛ چون در دیگ افکندند، آتش از آن مشتعل گردید؛ چون از دیگ بیرون آوردند، از جدوار تلختر بود. و دیگری از حاضران آن معرکه به آن حضرت ناسزائی گفت، از آسمان دو شهاب آمد و دیده‌های او را کور کرد (۳).

سیّد ابن طاووس و ابن شهرآشوب و دیگران از عبدالله بن رباح قاضی روایت کرده‌اند که گفت: مرد نابینائی را دیدم از سبب کوری از او سؤال کردم، گفت: من از آنها بودم که به جنگ حضرت امام حسین علیه السلام رفته بودم، و با نُه نفر رفیق بودم، امّا نیزه به کار نبردم و شمشیر نزدم و تیری نینداختم، چون آن حضرت را شهید کردند و به خانهٔ خود برگشتم و



---

(۱) ثواب الاعمال ۲۶۰.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۴.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۵.



نماز عشا كردم و خوابيدم، در خواب ديدم كه مردى به نزد من آمد و گفت: بيا كه حضرت رسول صلى الله عليه و آله تو را مى‌طلبد، گفتم: مرا به او چكار است؟ جواب مرا نشنيد، گريبان مرا كشيد و به خدمت آن حضرت برد، ناگاه ديدم كه حضرت در صحرائى نشسته است محزون و غمگين، و جامه را از دستهاى خود بالا زده است، و حربه‌اى به دست مبارک خود گرفته است، و نطعى در پيش آن حضرت افكنده‌اند، و ملَكى بر بالاى سرش ايستاده است و شمشيرى از آتش در دست دارد، و آن نُه نفر كه رفيق من بودند ايشان را به قتل مى‌رساند، و آن شمشير را به هر يک از ايشان كه مى‌زند آتش در او مى‌افتد و مى‌سوزد، و باز زنده مى‌شود و بار ديگر ايشان را به قتل مى‌رساند.

من چون آن حالت را مشاهده كردم، به دو زانو درآمدم و گفتم: السّلام عليك يا رسول الله، جواب سلام من نگفت و ساعتى سر در زير افكند و گفت: اى دشمن خدا هتک حرمت من كردى و عترت مرا كشتى و رعايت حقّ من نكردى، گفتم: يا رسول الله شمشيرى نزدم و نيزه به كار نبردم و تير نيانداختم، حضرت فرمود: راست گفتى، و ليكن در ميان لشكر آنها بودى و سياهى لشكر ايشان را زياد كردى، نزديک من بيا، چون نزديک رفتم ديدم طشتى پر از خون در پيش آن حضرت گذاشته است، پس فرمود: اين خون فرزند من حسين است، و از آن خون دو ميل در ديده‌هاى من كشيد، چون بيدار شدم نابينا بودم (۱).

در بعضى از كتب معتبره از دربان ابن زياد روايت كرده‌اند كه گفت: از عقب آن ملعون داخل قصر او شدم، آتشى در روى او مشتعل شد و مضطرب گرديد و رو بسوى من گردانيد و گفت: ديدى؟ گفتم: بلى، گفت: به ديگرى نقل مكن (۲).

ايضاً از كعب الاحبار نقل كرده‌اند كه در زمان عمر از كتب متقدّمه نقل مى‌كرد وقايعى را كه در اين امّت واقع خواهد شد و فتنه‌هائى كه حادث خواهد گرديد، پس گفت: از همه فتنه‌ها عظيم‌تر و از همهٔ مصيبتها شديدتر، قتل سيّد شهدا حسين بن على عليه السلام خواهد بود، و اين است فسادى كه حق تعالىٰ در قرآن ياد كرده است كه ﴿ **ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ**

---

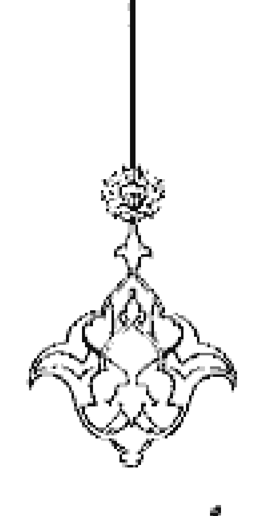
(۱) ملهوف ۱۸۳؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۶۶.

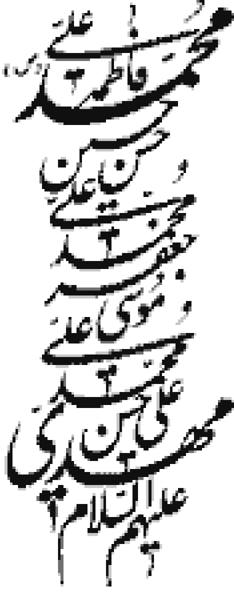
(۲) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۰۹.

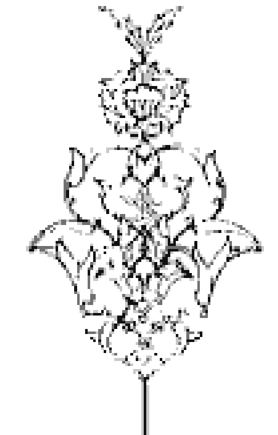
بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النّاسِ ﴾[1] و اوّل فسادهای عالم، کشتن هابیل بود، و آخر فسادها کشتن آن حضرت است، و در روز شهادت آن حضرت درهای آسمان را خواهند گشود و از آسمانها بر آن حضرت خون خواهند گریست، چون ببینید که سرخی در جانب آسمان بلند شد بدانید که او شهید شده است.

گفتند: ای کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبران نگریست و بر کشتن آن حضرت می‌گرید؟ گفت: وای بر شما کشتن حسین امری است عظیم، و او فرزند برگزیدهٔ سیّدالمرسلین است و پارهٔ تن آن حضرت است، و از آب دهان او تربیت یافته است، و او را علانیه به جور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیّت جدّ او حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در حق او رعایت نخواهند کرد. سوگند یاد می‌کنم به حقّ آن خداوندی که جان کعب در دست اوست که بر او خواهند گریست گروهی از ملائکهٔ آسمانهای هفت‌گانه که تا قیامت گریهٔ ایشان منقطع نخواهد شد، و آن بقعه که در آن مدفون می‌شود بهترین بقعه‌هاست. و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه به زیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت آن حضرت گریسته است، و هر روز فوجهای ملائکه و جنّیان به زیارت آن مکان شریف می‌روند، چون شب جمعه می‌شود، نود هزار ملک در آنجا نازل می‌شوند و بر آن امام مظلوم می‌گریند و فضایل او را ذکر می‌کنند، و در آسمان او را حسین مذبوح می‌گویند و در زمین او را ابو عبدالله مقتول می‌گویند و در دریاها او را فرزند منوّر مظلوم می‌نامند، و در روز شهادت آن حضرت آفتاب خواهد گرفت، در شب آن ماه خواهد گرفت، و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود، و آسمان خواهد گریست، و کوهها از هم خواهد پاشید، و دریاها به خروش خواهند آمد، و اگر باقیماندهٔ ذرّیّت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نمی‌بودند، هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم می‌بارید.

پس کعب گفت: ای گروه تعجّب نکنید از آنچه من در باب حسین می‌گویم، به خدا سوگند که حق تعالیٰ چیزی نگذاشت از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسیٰ علیه السلام بیان کرد، و هر بنده‌ای که مخلوق شده و می‌شود همه را در عالم ذر بر حضرت







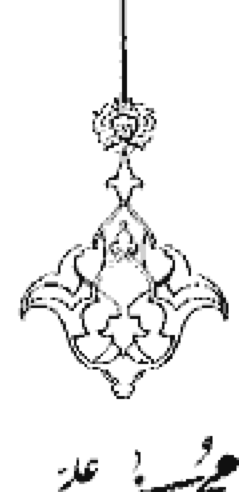
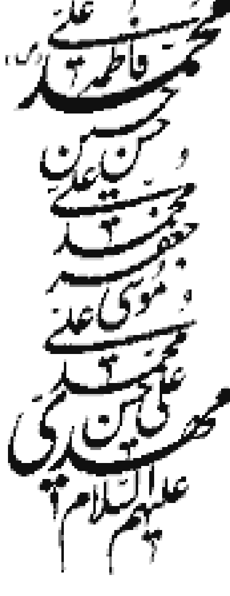
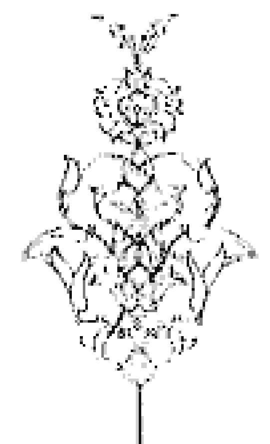
(۱) سورهٔ روم / آیهٔ ۴۱.

آدم عليه‌السلام عرض کرد، و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا بر آن حضرت ظاهر گردانید. پس آدم گفت: پروردگارا در امّت آخرالزّمان که بهترین امّتهایند چرا اینقدر اختلاف به هم رسیده است؟ حق تعالیٰ فرمود: ای آدم چون ایشان اختلاف کردند، دلهای ایشان مختلف گردید، و ایشان فسادی در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل، و خواهند کشت جگرگوشهٔ حبیب من محمّد مصطفیٰ صلی‌الله‌علیه‌وآله را. پس حق تعالیٰ واقعهٔ کربلا را به آدم نمود، و قاتلان آن حضرت را روسیاه مشاهده کرد، پس آدم عليه‌السلام گریست و گفت: خداوندا تو انتقام خود را بکش از ایشان چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار تو را شهید خواهند کرد[1].

ایضاً از سعید بن مسیّب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین عليه‌السلام شهید شد، در سال دیگر من متوجّه حج شدم که به خدمت حضرت امام زین العابدین عليه‌السلام مشرّف شوم، پس روزی بر در کعبه طواف می‌کردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود، به پردهٔ کعبه چسبیده بود و می‌گفت: خداوندا به حقّ این خانه که گناه مرا بیامرز، و می‌دانم که نخواهی آمرزید؛ من گفتم: وای بر تو چه گناه کرده‌ای که چنین ناامید از رحمت خدا گردیده‌ای؟ گفت: من جمّال امام حسین عليه‌السلام بودم در هنگامی که متوجّه کربلا گردید، چون آن حضرت را شهید کردند، پنهان شدم که بعضی از جامه‌های آن حضرت را بربایم، و در کار برهنه کردن حضرت بودم. در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد، و صدای گریه و نوحه بسیار شنیدم و کسی را نمی‌دیدم، و در میان آنها صدائی می‌شنیدم که می‌گفت: ای فرزند شهید من، و ای حسین غریب من، تو را کشتند و حقّ تو را نشناختند و آب را از تو منع کردند. از استماع این اصوات موحشه، مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم، و در آن حال مشاهده کردم سه مرد و یک زن را که ایستاده‌اند و بر دور ایشان ملائکهٔ بسیار احاطه کرده‌اند. یکی از ایشان می‌گوید که: ای فرزند بزرگوار و ای حسین مقتول به سیف اشرار فدای تو باد جدّ و پدر و مادر و برادر تو.

---

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۱۵.

ناگاه دیدم که حضرت امام حسین علیه السلام نشست و گفت: لبّیك یا جدّاه و یا رسول الله و یا ابتاه و یا امیرالمؤمنین و یا امّاه یا فاطمة الزّهرا و یا أخاه، ای برادر مقتول به زهر جانگداز بر شما باد از من سلام، پس فرمود: یا جدّاه کشتند مردان ما را، یا جدّاه اسیر کردند زنان ما را، یا جدّاه غارت کردند اموال ما را، یا جدّاه کشتند اطفال ما را، ناگاه دیدم که همه خروش برآوردند و گریستند، حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام از همه بیشتر می‌گریست.

پس حضرت فاطمه علیها السلام گفت: ای پدر بزرگوار ببین که چکار کردند با این نور دیدهٔ من این امّت جفاکار، ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم، چون خدا را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم، پس همهٔ بزرگواران خون آن حضرت را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند، پس شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌گفت که: فدای تو شوم ای حسین که تو را سر بریده می‌بینم و در خون خود غلطیده می‌بینم، ای فرزند گرامی که جامه‌های تو را کند؟ حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که: ای جدّ بزرگوار شترداری که با من بود و با او نیکیهای بسیار کرده بودم، او به جزای آن نیکیها مرا عریان کرد، پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزد من آمد و گفت: از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگرگوشهٔ مرا عریان کردی، خدا روی تو را سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای تو را قطع کند، پس در همان ساعت روی من سیاه شده و دستهای من افتاد، و برای این دعا می‌کنم و می‌دانم که نفرین حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رد نمی‌شود، و من آمرزیده نخواهم شد[1].

ایضاً روایت کرده است که مرد حدّادی در کوفه بود، چون لشکر عمر بن سعد به جنگ سیّدالشّهدا می‌رفتند، او آهن بسیاری برداشت و با لشکر ایشان رفت، و نیزه‌های ایشان را درست می‌کرد و میخ خیمه‌های ایشان را می‌ساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح می‌کرد، آن حدّاد گفت: من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان می‌نمودم تا آنکه آن حضرت را شهید کردند.

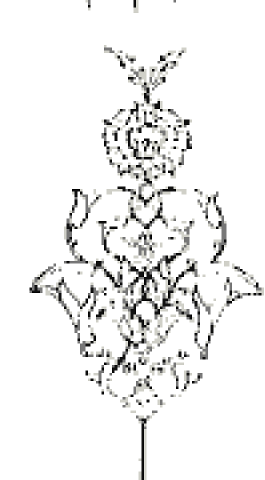
چون برگشتم شبی در خانهٔ خود خوابیده بودم، در خواب دیدم که قیامت برپا شده

---

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۱۶.

است و مردم از تشنگی زبانهایشان آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدّت عطش و حرارت مدهوش بودم، آنگاه دیدم که سواره‌ای پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال، و چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و صدّیقان و شهیدان در خدمت او می‌آمدند، و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منوّر گردیده، و به سرعت گذشت، بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان، عرصهٔ قیامت را به نور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می‌آمدند، و هر حکمی که می‌فرمود اطاعت می‌کردند. چون به نزدیک من رسید، عنان مرکب کشید و فرمود: بگیرید این را.

ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند، بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم کتف من جدا شد، گفتم: به حقّ آن کسی که تو را به بردن من مأمور گردانید تو را سوگند می‌دهم که بگوئی او کیست؟ گفت: این علیّ کرّار است، گفتم: آنکه پیش از او گذشت که بود؟ گفت: احمد مختار بود، گفتم: آنها که بر دور او بودند چه جماعت بودند؟ گفت: پیغمبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان، گفتم: شما چه جماعتید که بر دور این مرد برآمده‌اید و هرچه می‌فرماید اطاعت می‌کنید؟ گفت: ما ملائکهٔ پروردگار عالمیانیم، و ما را در فرمان او کرده است، گفتم: مرا چرا فرمود بگیرید؟ گفت: حال تو مانند حال آن جماعت است. چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم با لشکری که همراه بودند، و جمعی را نمی‌شناختم، و زنجیری از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیده‌ها و گوشهای او شعله می‌کشید، و جمعی دیگر که با او بودند پاره‌ای در زنجیرهای آتش بودند، و پاره‌ای غلهای آتش در گردن داشتند، و بعضی مانند من ملائکه به بازوهای ایشان چسبیده بودند.



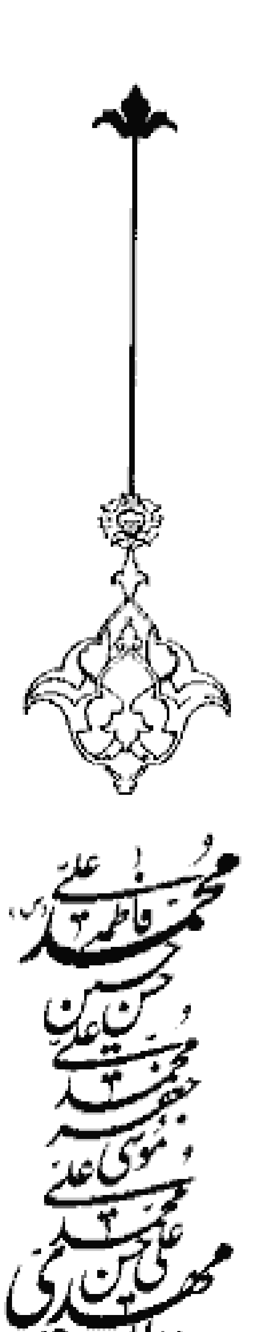
چون پاره‌ای راه ما را بردند، دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد نورانی در جانب راست او ایستاده‌اند، از ملَک پرسیدم که: این دو مرد کیستند؟ گفت: یکی نوح علیه السلام است و دیگری ابراهیم علیه السلام، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: چه کردی یا علی؟ فرمود: احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و به خدمت تو آوردم، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: نزدیک بیاورید ایشان را.

چون ایشان را نزدیک بردند، حضرت از هر یک از ایشان سؤال می‌کرد که چه کردی با فرزند من حسین و می‌گریست، و همهٔ اهل محشر از گریهٔ او می‌گریستند، پس یکی از ایشان می‌گفت که: من آب بر روی او بستم، و دیگری می‌گفت: من تیر بسوی او افکندم، و دیگری می‌گفت: من سر او را جدا کردم، و دیگری می‌گفت: من فرزند او را شهید کردم، پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فریاد برآورد: ای فرزندان غریب بی‌یاور من، ای اهل‌بیت مطهّر من، بعد از من با شما چنین کردند؟! پس خطاب کرد به پیغمبران که: ای پدر من آدم و ای برادر من نوح و ای پدر من ابراهیم، ببینید که چگونه امّت من با ذرّیّت من سلوک کرده‌اند؟ پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر برآمد. پس امر کرد حضرت زبانیهٔ جهنّم راکه: بکشید ایشان را بسوی جهنّم، پس یک‌یک ایشان را می‌کشیدند بسوی جهنّم می‌بردند، تا آنکه مردی را آوردند، حضرت از او پرسید که: تو چه کردی؟ گفت: من تیری و نیزه‌ای نینداختم و شمشیری نزدم و نجّار بودم، و با آن اشرار همراه بودم، روزی عمود خیمهٔ حصین بن نمیر شکست و آن را اصلاح کردم، حضرت فرمود: آخر نه در آن لشکر داخل بوده‌ای، و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کرده‌ای، و قاتلان فرزندان مرا یاری کرده‌ای، ببرید او را بسوی جهنّم، پس اهل محشر فریاد برآوردند که: حکمی نیست امروز مگر برای خدا و رسول خدا و وصیّ او.

چون مرا پیش بردند و احوال خود را گفتم، همان جواب را به من فرمود و امر کرد مرا بسوی آتش برند، پس از دهشت آن حال بیدار شدم و زبان من و نصف بدن من خشک شده بود، و همه کس از من بیزاری جسته‌اند و مرا لعنت می‌کنند، و به بدترین احوال گذرانید تا به جهنّم واصل شد[۱].



(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۱۹.

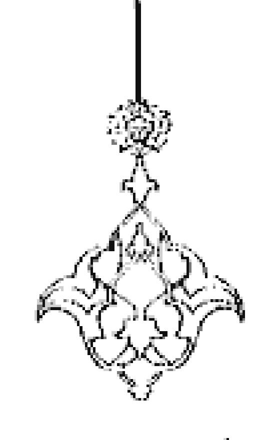


فصل بیست و یکم

در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیّت کشته شدن بعضی از قاتلان آن حضرت

شیخ طوسی به سند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت: در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر حج به مدینه وارد شدم و به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفتم، حضرت فرمود: ای منهال چه شد حرملة بن کاهل اسدی؟ گفتم: او را در کوفه زنده گذاشتم، پس حضرت دست مبارک به دعا برداشت و مکرّر فرمود: خداوندا به او بچشان گرمی آهن و آتش را، منهال گفت: چون به کوفه برگشتم دیدم مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی خروج کرده است، و با من صداقت و محبّتی داشت، بعد از چند روز که از دیدنهای مردم فارغ شدم، به دیدن او رفتم، وقتی رسیدم که او از خانه بیرون می‌آمد، چون نظرش بر من افتاد گفت: ای منهال چرا دیر به نزد ما آمدی، و ما را مبارک باد نگفتی، و با ما شریک نگردیدی در این امر؟ گفتم: ایّها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم، پس با او سخن می‌گفتم و می‌رفتم تا به کناسهٔ کوفه رسیدیم، در آنجا عنان کشید و ایستاد و چنان یافتم که انتظاری می‌برد، ناگاه دیدم که جماعتی می‌آیند، چون به نزدیک او رسیدند گفتند: ایّها الامیر بشارت باد تو را که حرملة بن کاهل را گرفتیم.

چون اندک زمانی گذشت، آن ملعون را برآوردند، مختار گفت: الحمد لله که تو به دست ما آمدی، پس گفت: جلّادان را بطلبید، و حکم کرد دستها و پاهای او را بریدند، و فرمود



پشتهای نی آوردند و آتش بر آنها زدند، و امر کرد که او را در میان آتش انداختند، چون آتش در او گرفت من گفتم: سبحان الله، مختار گفت: تسبیح خدا در همه وقت نیکوست امّا در این وقت چرا تسبیح گفتی؟ گفتم: تسبیح من برای آن بود که در این سفر بـه خـدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید، چون گفتم که: او را زنده گذاشتم، دست به دعا برداشت و نفرین کرد او را که حق تعالیٰ حرارت آهـن و حرارت آتش را به او بچشاند، و امروز اثر استجابت دعای آن حضرت را مشاهده کردم.

پس مختار مرا سوگند داد که: تو شنیدی از آن حضرت این را؟ من سوگند یاد کردم که شنیدم، پس از اسب خود به زیر آمد و دو رکعت نماز کرد، و بعد از نماز به سجده رفت و سجده را بسیار طول داد، و سوار شد. چون دید که آن ملعون سوخته بود، برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه به در خانهٔ من رسید، گفتم: ایّها الامیر اگر مرا مشرّف کنی و به خانهٔ من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی، موجب فخر من خواهد بود، گفت: ای منهال تو مرا خبر می‌دهی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام چهار دعا کرده است، و خدا آنها را بر دست من مستجاب کرده است، و مرا تکلیف می‌کنی که فرود آیم و طعام بخورم، و امروز برای شکر این نعمت روزه ندارم؟ و حرمله همان ملعون است که سر امـام حسـین علیه السلام را برای ابن زیاد برد و عبدالله رضیع را با جمعی از شهدا شهید کرد، بعضی گفته‌اند که: او سر مبارک حضرت را جدا کرد[1].

ایضاً روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ربیع الآخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد، و مردم با او بیعت کردند به شرط آنکه به کتاب خدا و سنّت رسول صلی الله علیه و آله عمل نماید، و طلب خون حضرت امام حسین علیه السلام و خـونهای اهل‌بیت و اصحاب آن حضرت را، و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند، و مؤمنان را حمایت نماید، در آن وقت عبدالله بن مطیع از جانب عبدالله بن زبیر در کوفه والی بود، پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد، و در کوفه ماند تا محرّم سال شصت و هفت، و عبیدالله بن زیاد در آن وقت حاکم ولایت جزیره بود، مختار لشکر

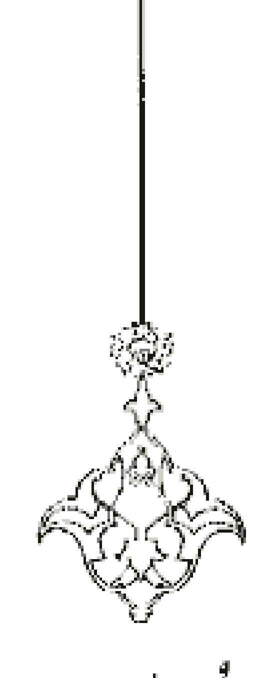


---

(۱) امالی شیخ طوسی ۲۳۸.

خود را برداشت و متوجّه دفع او شد. و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد، و ابوعبدالله جدلی و ابوعمارهٔ کیسان را همراه آن لشکر کرد، پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه محرّم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیلهٔ مذحج و اسد، و دو هزار کس از قبیلهٔ تمیم و همدان، و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه، و هزار و پانصد کس از قبیلهٔ کنده و ربیعه، و دو هزار نفر از قبیلهٔ حمرا ـ و به روایت دیگر هشت هزار کس از قبیلهٔ حمرا ـ و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند.

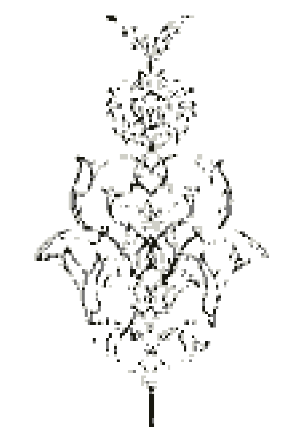
چون ابراهیم بیرون می‌رفت، مختار پیاده به مشایعت او بیرون آمد، ابراهیم گفت: سوار شو خدا تو را رحمت کند، مختار گفت: می‌خواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و می‌خواهم که قدمهای من گردآلود شود در نصرت و یاری آل محمّد، پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت، پس ابراهیم رفت تا به مدائن فرود آمد، چون خبر به مختار رسید که ابراهیم از مدائن روانه شده از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مدائن نزول کرد. چون ابراهیم به موصل رسید، ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجّه موصل شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد، چون هر دو لشکر برابر یکدیگر صف کشیدند، ابراهیم در میان لشکر خود نداکرد که: ای اهل حق، و ای یاوران دین خدا این پسر زیاد است کشندهٔ حسین بن علی و اهل‌بیت او، و اینک به پای خود به نزد شما آمده است با لشکرهای خود که لشکر شیطان است، پس مقاتله کنید با ایشان به نیّت درست، و صبر کنید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان، شاید حق تعالیٰ آن لعین را به دست شما به قتل رساند و حزن و اندوه سینه‌های مؤمنان را به راحت مبدّل گرداند، پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند، و اهل عراق فریاد می‌کردند: ای طلب کنندگان خون حسین، پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند، ابراهیم ایشان را ندا کرد که: ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا، پس برگشتند و عبدالله بن یسار گفت: من شنیدم از امیرالمؤمنین که می‌فرمود: ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که آن را خازر می‌گویند، و ایشان ما را خواهند گریزانید به مرتبه‌ای که از نصرت مأیوس خواهیم شد، و بعد از آن برخواهیم گشت و بر ایشان غالب خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت،



پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید.

پس ابراهیم خود بر میمنهٔ لشکر تاخت، و سایر لشکر به جرأت او جرأت کردند و آن ملاعین را منهزم ساختند، از پی ایشان رفتند و ایشان را می‌کشتند و می‌انداختند، چون جنگ برطرف شد، معلوم شد که عبیدالله بن‌زیاد و حصین بن تمیر و شرحبیل بن ذی‌الکلاع و ابن خوشب و غالب باهلی و عبدالله بن ایاس سلمی و ابوالأشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون به جهنّم واصل شده بودند.

چون از جنگ فارغ شدند، ابراهیم به اصحاب خود گفت که: بعد از هزیمت لشکر مخالف، من دیدم طایفه‌ای را که ایستاده بودند و مقاتله می‌کردند، و من رو به ایشان رفتم و در برابر من مردی آمد و بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال می‌کرد، و هرکه نزدیک او می‌رفت او را بر زمین می‌افکند. چون نظرش بر من افتاد، قصد من کرد، من مبادرت کردم و ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا کردم، از استر گردید و بر کنار افتاد، پس پای او را جدا کردم، و از او بوی مشک ساطع بود، گمان دارم که آن پسر زیاد لعین بود، بروید و او را طلب کنید. پس مردی آمد و در میان کشته‌گان او را تفحّص کرد، در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را به نزد ابراهیم آورد، ابراهیم فرمود بدن او را در تمام آن شب می‌سوختند، و به دود آن مردود دیدهٔ امید خود را روشن می‌کردند، و به خاکستر آن بداختر زنگ از آئینهٔ سینه‌های خود می‌زدودند، و به روغن بدن آن پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح می‌افروختند. چون مهران غلام آن ملعون دید که به پیه بدن آقای او در آن شب چراغهای عیش خود را افروختند، سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را نخورد، زیرا که آن ملعون بسیار او را دوست می‌داشت و نزد او مقرّب بود.



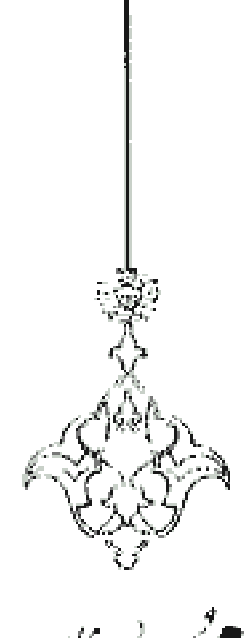
چون صبح شد، لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجّه کوفه گردیدند، یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و به شام رفت نزد عبدالملک بن مروان، چون عبدالملک او را دید گفت: چه خبر داری از ابن زیاد؟ گفت: چون لشکرها به جولان درآمدند مرا گفت: کوزهٔ آبی برای من بیاور، پس از آن آب بیاشامید و قدری از آن

را در میان زره و بدن خود ریخت، و بقیهٔ آب را بر ناصیهٔ اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد. دیگر او را ندیدم و گریختم و بسوی تو آمدم.

پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سروران لشکر او نزد مختار فرستاد، آن سرها را در وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت می‌خورد، پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت: الحمد لله که سر این لعین را وقتی آوردند نزد من که چاشت می‌خوردم، زیرا که سر سیّدالشّهدا را به نزد آن لعین در وقتی بردند که او چاشت می‌خورد. چون سرها را به نزد مختار گذاشتند، مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها می‌گردید تا به سر ابن زیاد رسید، پس در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد، و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد. چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد، برخاست و کفش پوشید و ته کفش را مکرّر بر روی آن لعین می‌زد و بر جبین پر کین آن لعین می‌مالید، پس کفش خود را به نزد غلام خود انداخت و گفت: این کفش را بشوی که به روی کافر نجسی مالیده‌ام.

پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی‌الکلاع را با عبدالرّحمن بن ابی عمرهٔ ثقفی و عبدالله بن شدّاد جشمي و صایب بن مالک اشعری به نزد محمّد بن حنفیّه فرستاد، و عریضه‌ای به او نوشت که: امّا بعد به درستی که فرستادم یاوران شیعیان تو را بسوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید تو را، پس بیرون رفتند با نیّت درست و با نهایت خشم و کین بر دشمنان دین مبین، و ایشان را ملاقات کردند نزدیک منزل نصیبین، و کشتند ایشان را به یاری ربّ‌العالمین، و لشکر ایشان را منهزم ساختند و در دریاها و بیابانها متفرّق گردانیدند و از پی آن مدبران رفتند، و هرجا که ایشان را یافتند به قتل آوردند و کینه‌های دلهای مؤمنان را پاک کردند و سینه‌های شیعیان را شاد گردانیدند، و اینک سرهای سرکرده‌های ایشان را به خدمت تو فرستادم.

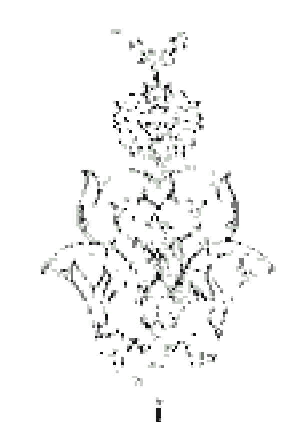
چون نامه و سرها را به نزد محمّد بن حنفیّه آوردند، در آن وقت حضرت امام زین العابدین عليه السلام در مکّه تشریف داشتند، پس محمّد سر ابن زیاد را به خدمت آن جناب فرستاد. چون سر آن لعین را به خدمت آن جناب آوردند، آن جناب چاشت تناول



می‌نمود، پس فرمود: چون سر پدر مرا به نزد ابن زیاد بردند، او چاشت زهرمار می‌کرد و سر پدر بزرگوار مرا نزد او گذاشته بود، من در آن وقت دعا کردم که: خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بنمائی به من سر آن ملعون را در وقتی که من چاشت خورم، پس شکر می‌کنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب گردانید، پس فرمود آن سر را انداختند در بیرون.

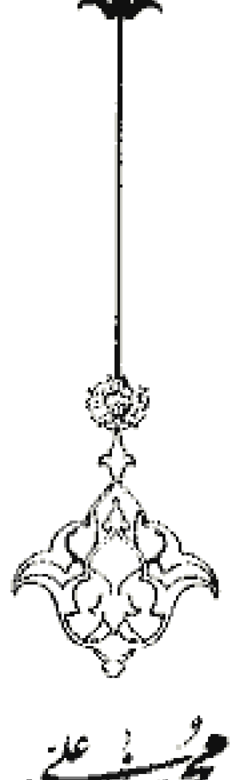
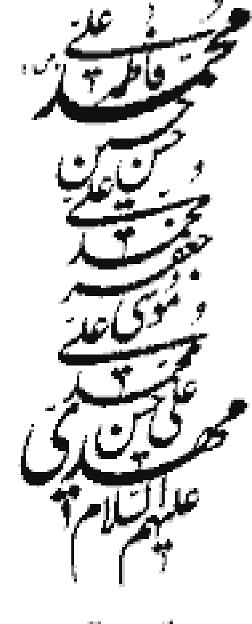
چون سر او را نزد عبدالله بن زبیر بردند، فرمود بر سر نیزه کنند و بگردانند، چون بر سر نیزه کردند، بادی وزید و آن سر را بر زمین افکند، ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی آن لعین چسبید، پس بار دیگر آن را بر نیزه کردند و باز باد آن را بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و بر بینی آن لعین چسبید، تا آنکه سه مرتبه چنین شد، چون این خبر را به ابن زبیر دادند گفت: سر این ملعون را در کوچه‌های مکّه بیندازید که مردم پامال کنند.

پس مختار تفحّص می‌کرد قاتلان آن حضرت را، و هرکه را می‌یافت به قتل می‌رسانید، و جماعت بسیار به نزد او آمدند و از برای عمر بن سعد شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند، چون مختار مضطر شد گفت: او را امان دادم به شرط آنکه از کوفه بیرون نرود، و اگر بیرون رود خونش هدر باشد.



روزی مردی نزد عمر آمد و گفت: من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد می‌کرد که مردی را بکشد، و گمان من آن است که مقصد او تو بودی، پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که آن را حمّام می‌گفتند و در آنجا پنهان شد. به او گفتند که: خطا کردی و از دست مختار بیرون نمی‌توانی رفت، چون مطّلع می‌شود که از کوفه بیرون رفته می‌گوید: امان من شکسته شد، و تو را می‌کشد. پس آن ملعون در همان شب به خانه برگشت.

راوی گوید: چون روز شد، بامداد رفتم به خدمت مختار، چون نشستم، هیثم بن اسود آمد و نشست، و بعد از او حفص پسر عمر بن سعد آمد گفت: پدرم می‌گوید که چه شد امانی که مرا دادی، و اکنون می‌شنوم که ارادهٔ قتل من داری، مختار گفت که: بنشین، و فرمود ابوعمره را بطلبید، پس دیدم که مرد کوتاهی آمد و سراپا غرق آهن گردیده بود.

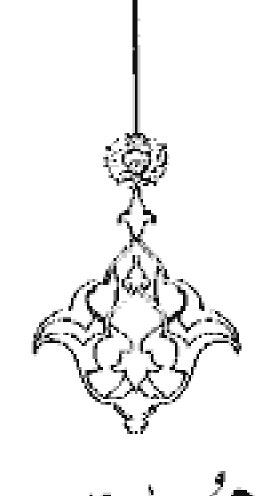



مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد دیگر را طلبید و همراه او کرد، بعد از اندک زمانی ابوعمره آمد و سر عمر را آورد. پس مختار به حفص گفت: این سر را می‌شناسی؟ گفت: انّا لله وانّا اليه راجعون، مختار گفت: ای ابوعمره این را نیز به پدرش ملحق گردان که در جهنّم پدرش تنها نباشد، ابوعمره او را به قتل آورد، پس مختار گفت: عمر به عوض امام حسین، و حفص به عوض علی بن الحسین، و حاشا که خون اینها با خون آنها برابری تواند کرد.

پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد، سلطنت مختار قوی شد و رؤسای قبایل و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند، پس گفت: بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهل‌بیت او بر روی زمین هستند، و من هیچ یک از آنها را بر روی زمین زنده نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند، و تفحّص کنید و مرا خبر دهید از هرکه شریک بوده است در خون آن حضرت و خون اهل‌بیت او و یا معاونت قاتلان او کرده است، پس هرکه را می‌آوردند می‌گفتند که: این از قاتلان آن حضرت است یا معاونت بر قتل او کرده است، البتّه او را به قتل می‌رسانید.

پس خبر به او رسید که شمر بن ذی‌الجوشن شتری از شتران حضرت را به غنیمت برداشته بود، چون به کوفه رسید، آن شتر را نحر کرده بود و گوشت او را قسمت کرده بود، چون این خبر را شنید گفت: تفحّص کنید، و از این گوشت داخل هر خانه‌ای که شده باشد مرا خبر کنید، پس فرمود آن خانه‌ها را خراب کردند و هرکه از آن گرفته یا خورده بود به قتل آوردند.

پس عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را به نزد او آوردند، گفت: ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی؟ گفتند: ما را به جبر به جنگ او بیرون بردند، گفت: آیا نتوانستید که بر او منّت گذارید و شربت آبی به او برسانید؟ پس به مالک گفت که: تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی؟ گفت: نه، مختار گفت: بلی تو برداشتی، پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند، و او به خون خود غلطید تا به جهنّم واصل شد، و آن دو ملعون دیگر را فرمود گردن زدند.



پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبدالرّحمن بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را نزد او حاضر کردند، پس گفت: ای کشندگان صالحان! خدا از شما بیزار باد، عطرهای آن حضرت را در میان خود قسمت کردید در روزی که نحس‌ترین روزها بود، پس فرمود ایشان را به بازار بردند و گردن زدند.

پس معاذ بن هانی و ابوعمره را فرستاد به خانهٔ خولی بن یزید اصبحی که سر مبارک آن حضرت را برای ابن زیاد برده بود، چون به خانهٔ او رفتند، در بیت‌الخلا پنهان شده بود، در زیر سبدی او را پیدا کردند و بیرون آوردند، و در اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر خود می‌آید گفت: این لعین را برگردانید تا در خانهٔ خودش به جزای خود برسانم، پس آمد به نزد درِ خانهٔ او، و در آنجا او را به قتل رسانید و جسد پلیدش را به آتش سوخت و برگشت.

چون شمر بن ذی‌الجوشن را طلب کرد، آن ملعون بسوی بادیه گریخت، پس ابوعمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد، و با اصحاب او مقاتلهٔ بسیار کردند، آن ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد، او را گرفتند و به خدمت مختار آوردند. مختار فرمود روغنی را جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن افکندند، تا آنکه همهٔ بدن پلیدش مضمحل شد.

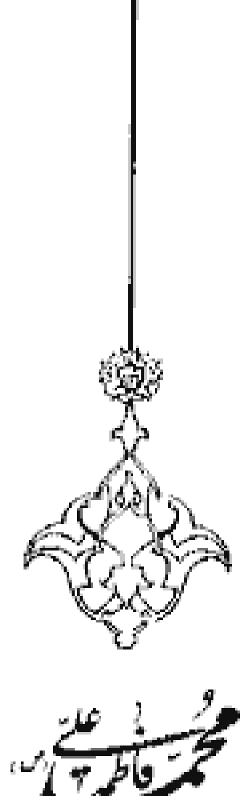
به روایت دیگر: ابوعمره او را کشت، و سرش را برای مختار فرستاد.

پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آن حضرت بود، و هرکه را می‌یافت می‌کشت و هرکه می‌گریخت خانهٔ او را خراب می‌کرد، و ندا می‌کرد که: هر غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان آن حضرت باشد و سر او را به نزد من بیاورد، من آن غلام را آزاد می‌کنم و جایزه می‌بخشم، پس بسیاری از غلامان آقاهای خود را کشتند و سرهای ایشان را به خدمت او آوردند(۱).

شیخ ابوجعفر بن نما در کتاب عمل الثّار روایت کرده است که چون مختار در کار خود مستقل گردید، به تفحّص قاتلان امام حسین علیه السلام درآمد، و اوّل طلب کرد آن جماعتی را که

---

(۱) امالی شیخ طوسی ۲۴۰.

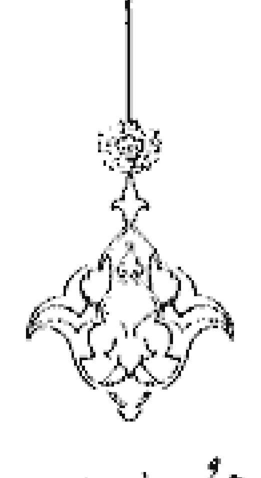


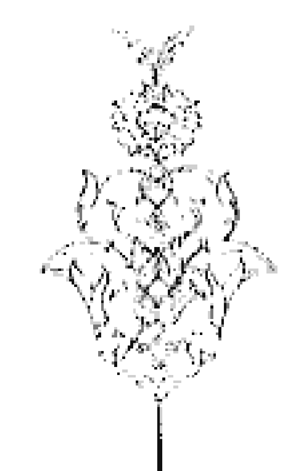
اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آن حضرت و اصحاب او بتازند، فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پای ایشان را به میخهای آهن بر زمین دوختند، و سواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند، و پاره‌های ایشان را به آتش سوختند، پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبدالرّحمن بن عقیل بن ابیطالب، فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را به آتش سوختند، پس مالک بن بشیر را آوردند و فرمود که در میان بازار گردن زدند.

و ابوعمره را با جماعتی فرستاد به خانهٔ خولی بن یزید اصبحی که خانهٔ او را محاصره کردند، و زن او از شیعیان اهل‌بیت بود از خانه بیرون آمد و به ظاهر گفت که نمی‌دانم که او در کجاست، و اشاره کرد بسوی بیت‌الخلا که در آنجا پنهان شده است، پس او را از آنجا بیرون آوردند و به آتش سوختند. و عبدالله بن کامل را فرستاد بسوی حکم بن طفیل که تیری بسوی عبّاس افکنده بود و جامه‌های عبّاس را کنده بود، او را گرفت و تیرباران کرد. و عبدالله بن ناجیه را به طلب منقذ بن مرّه عبدی که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد، و آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد، و نیزه بر عبدالله زد، و عبدالله برجست او را از اسب افکند، و نیزه بر دست چپ او زد و دستش را شل کرد، و او گریخت، و بر او دست نیافتند. و زید بن رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگباران کردند و به آتش سوختند.



و سنان بن انس لعین از کوفه به بصره گریخت، و مختار خانهٔ او را خراب کرد و از بصره بیرون رفت به جانب قادسیّه، چون به نزدیک قادسیّه رسید، جواسیس مختار او را گرفتند و به نزد او آوردند، فرمود اوّل انگشتهای آن لعین را بریدند، پس دستها و پاهای او را قطع کردند، و روغن زیتی را فرمود به جوش آوردند و آن لعین را در میان روغن افکندند تا به جهنّم واصل شد. پس به طلب عمرو بن صبیح فرستاد، شب او را در خانه‌اش گرفتند، و فرمود سراپای او را به نیزه پاره پاره کردند. و محمّد بن اشعث گریخت به قصری که در حوالی قادسیّه داشت، چون مختار به طلب او فرستاد، او از راه دیگر قصر بیرون رفت و به مصعب بن زبیر ملحق شد، و مختار فرمود قصر و خانهٔ او را خراب کردند و اموال او را غارت کردند. و بجدل بن سلیم را به نزد او آوردند، و گفتند که انگشت مبارک حضرت را





قطع کرده است و انگشتر حضرت را برداشته است، مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند، و در خون خود غلطید تا به جهنّم واصل شد[1].

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند، و ایشان را گرامی داشت، و بعضی معصیت خدا کردند، و ایشان را معذّب گردانید، احوال شما نیز چنین خواهد بود؛ اصحاب آن حضرت گفتند: یا امیرالمؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود؟ فرمود: آنهایند که مأمور ساخته‌اند ایشان را به تعظیم ما اهل‌بیت و رعایت حقوق ما، و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حقّ ما خواهند نمود، و فرزندان اولاد رسول را که مأمور شده‌اند به اکرام و محبّت ایشان به قتل خواهند رسانید. گفتند: یا امیرالمؤمنین چنین چیزی واقع خواهد شد؟ فرمود: بلی البتّه واقع خواهد شد، و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد، حق تعالیٰ عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت به شمشیر آنهائی که بر ایشان مسلّط خواهد گردانید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلّط گردانید. گفتند: کیست آنکه بر ایشان مسلّط خواهد شد یا امیرالمؤمنین؟ فرمود: پسری است از قبیلهٔ بنی ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده می‌گویند.

حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: چون این خبر به حجّاج رسید و به او گفتند: علی بن الحسین از جدّ خود امیرالمؤمنین چنین روایتی می‌کند، حجّاج گفت: بر ما معلوم نشده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله این را گفته باشد یا علی بن ابیطالب این را گفته باشد، علی بن الحسین کودکی است و باطلی چند می‌گوید و اتباع خود را فریب می‌دهد، مختار را بیاورید به نزد من تا دروغ او ظاهر گردانم.

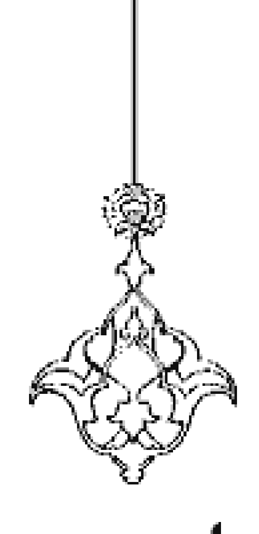
چون مختار را آوردند، نطع طلبید، و غلامان خود را گفت: شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید، چون ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند، گفت: چرا شمشیر نمی‌آورید؟ گفتند: شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست، پس مختار گفت: نمی‌توانی مرا کشت، و رسول خدا هرگز دروغ نگفته، اگر مرا بکشی، خدا زنده خواهد کرد که سیصد و

---

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۷۴ ـ ۳۷۶.

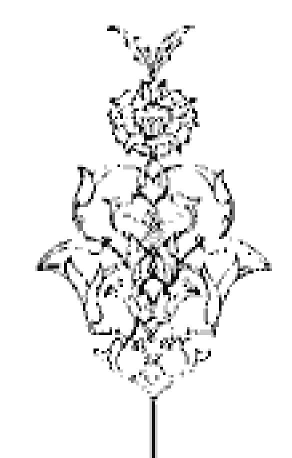
هشتاد و سه هزار کس را از شما به قتل رسانم، پس حجّاج در خشم شد و یکی از ملازمان را گفت: شمشیر خود را به جلّاد بده تا او را گردن بزند. چون جلّاد شمشیر را گرفت و به سرعت متوجّه او شد که او راگردن بزند، به سر در آمد و شمشیر در شکمش آمد و شکمش شکافته شد و مرد، پس جلّاد دیگر را طلبید، چون متوجّه قتل او شد، عقربی او را گزید افتاد و مرد. پس مختار گفت: ای حجّاج نمی‌توانی مرا کشت، به خاطر آور آنچه نزار بن معد بن عدنان به شاپور ذی الاکتاف گفت در وقتی که شاپور عربان را می‌کشت و ایشان را مستأصل می‌کرد، حجّاج گفت: بگو چه بوده است آن؟ مختار گفت: در وقتی که شاپور عربان را مستأصل می‌کرد، نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور آویختند، چون شاپور به نزد او رسید و نظرش بر او افتاد گفت: تو کیستی؟ گفت: منم مردی از عرب و از تو سؤالی دارم، گفت: بپرس، نزار گفت: به چه سبب اینقدر از عرب را می‌کشی و ایشان بدی نسبت به تو نکرده‌اند؟ شاپور گفت: برای آن می‌کشم که در کتب دیده‌ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمّد گویند، و دعوی پیغمبری خواهد کرد، و ملک و پادشاه عجم بر دست او بر طرف خواهد شد، پس ایشان را می‌کشم که او به هم نرسد، نزار گفت: اگر آنچه دیده‌ای در کتب دروغگویان دیده‌ای، روا نباشد که بی‌گناه چند را به گفتهٔ دروغگوئی به قتل رسانی، و اگر در کتب راستگویان دیده‌ای پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی راکه آن مرد از او بیرون می‌آید و تو نمی‌توانی که قضای خدا را بر هم زنی و تقدیر حق تعالیٰ را باطل گردانی، و اگر از جمیع عرب نماند مگر یک کس، آن مرد از او به هم خواهد رسید، شاپور گفت: راست گفتی ای نزار، یعنی: لاغر و نحیف، و به این سبب او را نزار گفتند، پس سخن او را پسندید و دست از عرب برداشت.

ای حجّاج حق تعالیٰ مقدّر کرده است که از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس به قتل رسانم، یا خدا تو را مانع می‌شود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که آنچه مقدّر کرده است به عمل آورم، و گفتهٔ رسول خدا حقّ است و در آن شکّی نیست.

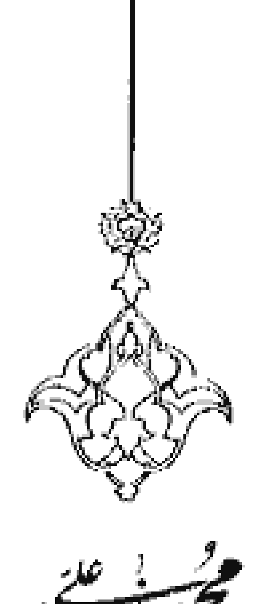


باز حجّاج جلّاد را گفت که: بزن گردن او را، مختار گفت که: او نمی‌تواند، اگر خواهی تجربه کنی خود متوجّه شو تا حق تعالیٰ افعی بر تو مسلّط گرداند چنانچه عقرب را بر او مسلّط گردانید. چون جلّاد خواست که او را گردن بزند، ناگاه یکی از خواصّ عبدالملک بن مروان از در درآمد فریاد زد که: دست از او بدارید، و نامه‌ای به حجّاج داد که عبدالملک در آن نامه نوشته بود: امّا بعد ای حجّاج بن یوسف! کبوتر برای من نامه‌ای آورد که تو مختار بن ابی عبیده را گرفته و می‌خواهی او را به قتل آوری، به سبب آنکه روایتی از رسول خدا به تو رسیده که او انصار بنی امیّه را خواهد کشت، چون نامهٔ من به تو برسد، دست از او بردار و متعرّض او مشو که او شوهر دایهٔ ولید پسر عبدالملک است، و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است، و آنچه به تو رسیده است اگر دروغ است چه معنی دارد که مسلمانی را به خبر دروغ بکشی، و اگر راست است تکذیب قول رسول خدا نمی‌توانی کرد.

پس حجّاج مختار را رها کرد، و مختار به هرکه می‌رسید می‌گفت که: من خروج خواهم کرد، و بنی امیّه را چنین خواهم کشت. چون این خبر به حجّاج رسید، بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد، مختار گفت: تو نمی‌توانی مرا کشت، و در این سخن بودند که باز نامهٔ عبدالملک بن مروان را کبوتر آورد، و در آن نامه نوشته بود که: ای حجّاج متعرّض مختار مشو که او شوهر دایهٔ پسر ولید است، و آن حدیثی که شنیده‌ای اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت‌النّصر برای آنکه مقدّر شده بود که بنی اسرائیل را به قتل رساند، پس حجّاج او را رها کرد و گفت: اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم که گفته‌ای تو را به قتل خواهم رسانید، باز فایده نکرد، و مختار آن قسم سخنان در میان مردم می‌گفت.

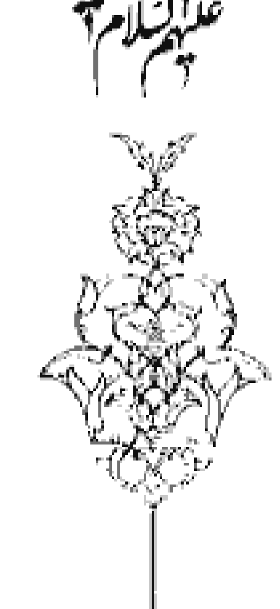


چون حجّاج به طلب او فرستاد، پنهان شد، و مدّتی مخفی بود تا آنکه حجّاج او را گرفت و باز ارادهٔ قتل او کرد، باز مقارن آن حال نامهٔ عبدالملک رسید که: او را مکش، پس حجّاج او را حبس کرد و نامه‌ای به عبدالملک نوشت که: چگونه نهی می‌کنی از کشتن کسی که علانیه در میان مردم می‌گوید که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیّه



خواهم کشت؟ عبدالملک در جواب نوشت که: تو جاهلی، اگر آنچه او می‌گوید حق است پس البتّه او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلّط گردد چناچه فرعون را خدا موکّل کرد بر تربیت موسی تا آنکه بر او مسلّط گردید، و اگر این خبر دروغ است چرا در حقّ او رعایت کسی نکنیم که حقّ خدمت بر ما دارد، پس آخر مختار بر ایشان مسلّط شد و کرد آنچه کرد.

روزی حضرت علی بن الحسین علیه السلام خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر می‌کرد، بعضی از اصحاب آن حضرت گفت: یابن رسول الله ما را خبر نمی‌دهی که خروج او چه وقت خواهد بود؟ فرمود: سه سال دیگر خواهد شد، و سر عبیدالله بن زیاد و شمر بن ذی‌الجوشن را به نزد ما خواهند آورد در وقتی که ما چاشت می‌خوریم. چون رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام برای خروج مختار فرموده بود، اصحاب آن حضرت در خدمت او جمع شدند، و آن جناب طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود: بخورید که امروز ستمکاران بنی امیّه را به قتل می‌رسانند. گفتند: در کجا؟ حضرت فرمود: در فلان موضع، مختار ایشان را به قتل می‌رساند، و زود باشد که دو سر از ایشان به نزد ما بیاورند، و آن سرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد.

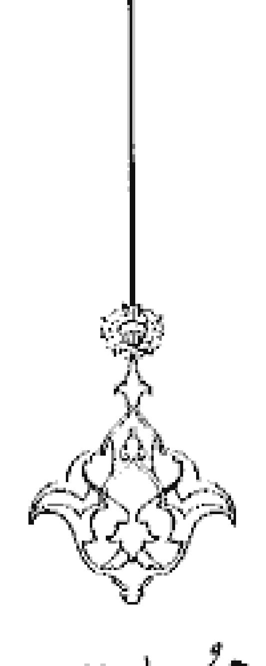


چون روز شد و حضرت از تعقیب فارغ شد، اصحاب آن حضرت به نزد او رفتند، آن جناب طعامی برای ایشان طلبید، چون طعام حاضر شد، آن دو سر را آوردند، پس آن جناب به سجده درآمد و گفت: حمد می‌کنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سر قاتلان پدرم را به من نمود، و پیوسته نظر می‌کرد بسوی آن سرها و مبالغهٔ بسیار می‌نمود در شکر حق تعالی. چون مقرّر بود که بعد از چاشت، حضرت حلوائی برای میهمانان آن جناب می‌آوردند، در آن روز به سبب آنکه مشغول نظارهٔ آن سرها گردیدند، حلوا نیاوردند، یکی از ندیمان آن مجلس گفت: یابن رسول الله امروز حلوا به ما نرسید، آن جناب فرمود: کدام حلوا شیرینتر است از نظر کردن به این سرها[۱].

شیخ کشی به سند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت: روزی مختار را

---

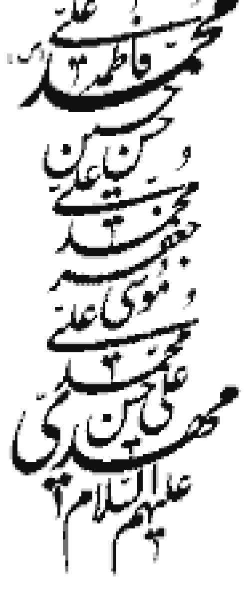
(۱) تفسیر امام عسکری ۵۴۷.



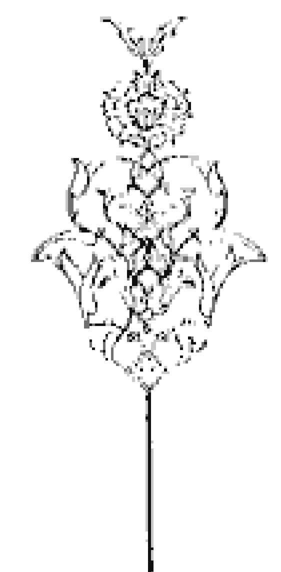
دیدم که کودکی بود، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او می‌کشید و می‌گفت که: یا کَیِّس یا کَیِّس، یعنی: ای بزرگ و دانا[۱].

ایضاً به سند حسن روایت کرده که حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: دشنام مدهید مختار راکه او کشت کشندگان ما را و طلب خون ماکرد و زنان بی‌شوهر ما را به شوهر داد؛ در وقت تنگدستی، مال میان ما قسمت کرد[۲].

ایضاً به سند معتبر از عبدالله بن شریک روایت کرده‌اند که گفت: در روز عید اضحیٰ رفتم به خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه السلام در منیٰ، و حضرت تکیه فرموده بود و حلّاقی طلبیده بود که سر مبارک خود را بتراشد، چون در خدمت آن جناب نشستم مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست آن حضرت را گرفت که ببوسد. آن جناب مانع شد فرمود: تو کیستی؟ گفت: منم حکم پسر مختار، حضرت او را طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشاند، پس آن مرد گفت: مردم در باب پدر من گفتگو بسیار می‌کنند، و من می‌خواهم که از تو بشنوم و هرچه بفرمائی در حقّ او اعتقاد کنم. آن جناب فرمود: مردم چه می‌گویند؟ گفت: می‌گویند که دروغگو بود، و هرچه بفرمائی من در حقّ او اعتقاد خواهم کرد، حضرت فرمود: سبحان الله به خدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود، و او خانه‌های خراب شدهٔ ما را بنا کرد، و قاتلان ما را کشت، و خونهای ما را طلب کرد، پس خدا رحمت کند او را، به خدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیرالمؤمنین بودم که می‌گفت: خدا رحمت کند پدر تو را که هیچ حقّی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آن را، و طلب خونهای ما کرد، و کشندگان ما را کشت[۳].

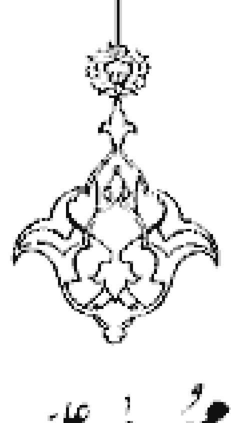


ایضاً به سند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که گفت: چون سر عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد را برای پدرم آوردند، به سجده درآمد و گفت: حمد می‌کنم خدا را که طلب کرد خون مرا از دشمنان من، و خدا مختار را جزای خیر دهد[۴].



---

(۱) رجال کشی ۱ / ۳۴۱.
(۲) رجال کشی ۱ / ۳۴۰.
(۳) رجال کشی ۱ / ۳۴۰.
(۴) رجال کشی ۱ / ۳۴۱.



ایضاً به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی سر خود را شانه نکرد و خضاب نکرد، تا آنکه مختار سرهای قاتلان آن جناب را فرستاد(۱).

ایضاً از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که اوّل مختار برای پدرم بیست هزار درهم فرستاد، پدرم قبول کرد، و خانهٔ عقیل بن ابیطالب را و خانه‌های دیگر از بنی هاشم که بنی امیّه خراب کرده بودند پدرم به آن زر ساخت، چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد، بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد، پدرم از او قبول نکرد و رد کرد(۲).

ایضاً به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که مختار نامه‌ای به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام نوشت و با هدیه‌ای چند از عراق به خدمت آن جناب فرستاد، چون رسولان او به در خانهٔ او رسیدند، رخصت طلبیدند که داخل شوند، حضرت فرستاد که: دور شوید که من هدیهٔ دروغگویان را قبول نمی‌کنم و نامهٔ ایشان را نمی‌خوانم، پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و به جای او نوشتند که: این نامه‌ای است بسوی مهدی محمّد بن علی، و آن نامه را بردند بسوی محمّد بن حنفیّه، و او هدیه‌ها را قبول کرد، و نامهٔ او را جواب نوشت(۳).

قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالیٰ خواهد که انتقام بکشد برای دوستان خود، انتقام می‌کشد برای ایشان به بدترین خلق خود، چون خواهد که انتقام کشد برای خود، انتقام می‌کشد به دوستان خود، به تحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریّا به بخت‌النّصر که بدترین خلق خدا بود(۴).

ابن ادریس به سند موثّق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر صراط بگذرند، پس کسی از میان جهنّم سه مرتبه ندا کند ایشان را که: به فریاد من برس یا

---

(۱) رجال کشی ۱ / ۳۴۱.
(۲) رجال کشی ۱ / ۳۴۲.
(۳) رجال کشی ۱ / ۳۴۱.
(۴) قصص الأنبیاء راوندی ۲۱۸.

رسول الله، آن جناب جواب نگوید؛ پس سه مرتبه ندا کند: یا امیرالمؤمنین به فریاد من برس، آن حضرت جواب نگوید؛ پس سه مرتبه فریاد کند که: یا حسن به فریاد من برس، آن جناب جواب نفرماید؛ پس سه مرتبه ندا کند که: یا حسین به فریاد من برس که من کشندهٔ دشمنان توام، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام حسین علیه السلام گوید که: حجّت بر تو گرفت، تو به فریاد او برس، پس حضرت مانند عقابی که بجهد و جانوری را برباید، او را از میان جهنّم بیرون آورد.

راوی گفت: این که خواهد بود فدای تو گردم؟ حضرت فرمود: مختار. راوی گفت: چرا در جهنّم او را عذاب خواهند کرد با آن کارها که او کرد؟ حضرت فرمود: اگر دل او را می‌شکافتند، هرآینه چیزی از محبّت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر می‌شد. به حق آن خداوندی که محمّد را به راستی فرستاده است سوگند یاد می‌کنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبّت ایشان باشد، هرآینه حق تعالیٰ ایشان را بر رو در آتش اندازد(۱).



در بعضی از کتب معتبر روایت کرده‌اند که مختار برای امام زین العابدین علیه السلام صد هزار درهم فرستاد، و آن جناب نمی‌خواست که آن را قبول کند، و ترسید از مختار که رد کند و از او متضرّر گردد، پس آن حضرت آن مال را در خانه ضبط کرد. چون مختار کشته شد، حقیقت حال را به عبدالملک نوشت که: آن مال تعلّق به تو دارد و بر تو گوارا است، و آن جناب مختار را لعنت کرد و می‌فرمود: دروغ می‌بندد بر خدا و بر ما، مختار دعوی می‌کرد که وحی خدا بر او نازل می‌شود(۲).



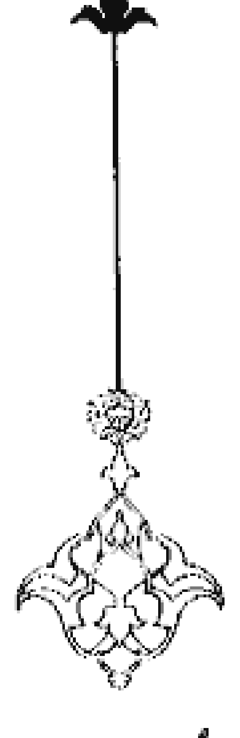
مؤلّف گوید که: احادیث در باب مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی، و در میان علماء امامیّه در باب او اختلافی هست، جمعی او را خوب می‌دانند و می‌گویند که: امام زین العابدین علیه السلام به خروج کردن او راضی بود و به حسب ظاهر از ترس مخالفان تبرّا از او می‌نمود و اظهار عدم رضا می‌فرمود، و مختار برای طلب خون حضرت امام حسین علیه السلام خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیگری نمی‌کرد. و بعضی از علما را اعتقاد آن است که غرض او ریاست و پادشاهی بود، و این امر را وسیلهٔ آن کرده



(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۳۹.
(۲) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۴۶.

بود، و اوّلاً به حضرت امام زین العابدین علیه السلام متوسّل شد، چون حضرت از جانب حق تعالیٰ مأمور نبود به خروج و نیّت فاسد او را می‌دانست، اجابت او ننمود، پس او به محمّد بن حنفیّه متوسّل شد و مردم را بسوی او دعوت می‌کرد و او را مهدی قرار داده بود، و مذهب کیسانیّه از او در میان مردم پیدا شد، و محمّد بن حنفیّه را امام آخر می‌دانند و می‌گویند که: زنده است و غایب شده، و در آخرالزّمان ظاهر خواهد شد. و الحمد لله که اهل آن مذهب منقرض شده‌اند و کسی از ایشان نمانده است، و ایشان را به این سبب کیسانی می‌گویند که از اصحاب مختارند، و مختار را کیسان می‌گفتند برای آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام موافق روایات ایشان او را به کیّس خطاب کرد، یا به اعتبار آنکه سرکردهٔ لشکر او و مدبّر امور او ابوعمره بود که کیسان نام داشت.

و آنچه از جمع بین الاخبار ظاهر می‌شود آن است که او در خروج خود، نیّت صحیحی نداشته است، و اکاذیب و اباطیل را وسیلهٔ ترویج امر خود می‌کرده است، و لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است، امید نجات در بارهٔ او هست، و متعرّض احوال این قسم مردم نشدن شاید اولیٰ و احوط باشد.



فصل بیست و دوّم

معجزات و غرایبی که نزد مرقد مطهّر و تربت آن حضرت ظاهر گردیده

شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبدالحمید حمانی که گفت: بیرون رفتم در ایّام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود، پس ابوبکر بن عیّاش مرا ملاقات کرد بر الاغی سوار و گفت: بیا برویم به نزد این مرد، و ندانستم که مطلب او کیست. چون او را بسیار جلیل و عظیم می‌شمردم، از او نپرسیدم، و در رکاب او پیاده روان شدم، چون رسید به خانه‌ای که معروف بود به خانهٔ عبدالله بن حازم، ملتفت شد به جانب من و گفت: ای پسر حمانی تو را برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه می‌گویم، گفتم: ایّها الشّیخ که را می‌فرمائی؟ گفت: این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است.

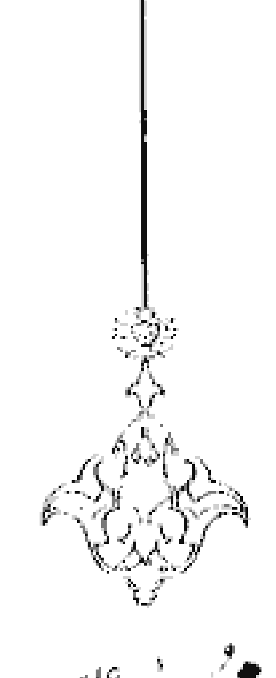


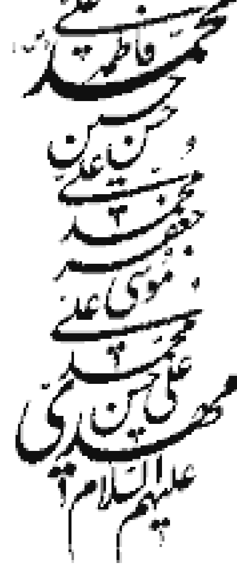
پس از پی او رفتم تا به در خانهٔ موسی رسید، و متعارف چنین بود که در ساحت بیرون مردم فرود می آمدند، و او فرود نیامد، خواست که داخل شود، حاجب نزدیک آمد که او را منع کند، چون او را شناخت مانع او نشد، و او بر الاغ خود سوار و یک پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن را گشوده داخل خانه شد، و مرا ندا کرد که: بیا ای پسر حمانی. چون حاجب خواست که مانع شود، بر او صدا زد که: ای ملعون مانع می‌شوی رفیق مرا؟! پس من نیز از عقب او روان شدم، و سوار رفت تا پیش ایوان، و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود، و در جانب او ملازمان او مکمّل و مسلّح ایستاده بودند. چون نظر موسی بر او افتاد، او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید، من چون به پیش

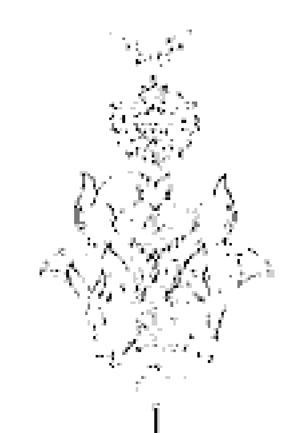
ایوان رسیدم، یساولان نگذاشتند که نزدیک روم، چون ابوبکر در محلّ خود قرار گرفت مرا صدا زد که: پیش بیا، من نیز به ایوان بالا رفتم و پیراهنی و ازاری پوشیده بودم، پس مرا نزدیک خود نشانید، موسی گفت: به شفاعت این مرد آمده‌ای؟ گفت: نه این را آورده‌ام که بر تو گواه بگیرم، گفت: در چه چیز می‌خواهی گواه بگیری؟ و در آن ایّام آن ملعون فرستاده بود و حوالی قبر شریف امام حسین علیه السلام را شخم کرده بود و تخم پاشیده که اثر قبر آن حضرت را برطرف کند، ابوبکر گفت: چون دیدم آنچه تو کردی با این قبر، آمدم که با تو سخن گویم، موسی گفت: کدام قبر؟ ابوبکر گفت: قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله.

چون موسی این سخن را شنید، چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد، پس گفت: تو را با این کارها چکار است؟ گفت: بشنو تا تو را خبر دهم: بدان که من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره، چون به پل کوفه رسیدم، ده خنزیر رو به من آوردند، حق تعالیٰ مرا به مردی از بنی اسد از شرّ ایشان نجات داد و گذشتم. چون به شاهی رسیدم، راه راگم کردم و در آنجا پیرزالی را دیدم به من گفت: ارادهٔ کجا داری ایّها الشّیخ؟ گفتم: ارادهٔ غاضریّه دارم، گفت: در این وادی برو چون به آخر وادی می‌رسی راه از برای تو پیدا می‌شود، من چنین کردم و راه را یافتم، چون به نینوا رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود، پرسیدم که: از مردم کجائی؟ گفت: از مردم این قریه، گفتم: چند سال بر تو گذشته است؟ گفت: حساب عمر خود را ندارم و لیکن به خاطرم می‌آید که در این بیابان این آب فرات را منع کردند از حسین بن علی و اهل‌بیت و اصحاب او، و از وحشیان و حیوانات منع نکردند، گفتم: وای بر تو آن واقعه را به خاطر داری؟ گفت: آری به حقّ آن خداوندی که آسمان را بلند کرده است که من به دیدهٔ خود آن واقعه را دیدم، و اکنون می‌بینم تو را و اصحاب تو را که اعانت می‌کنید بر امری که دیده‌های مسلمانان را باید که مجروح کند از گریه و زاری اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد، گفتم: آن واقعه کدام است؟ گفت: آنچه حاکم شما کرد و شما بر او انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرد و آب بر آن بست و زراعت کرد، گفتم: آن قبر









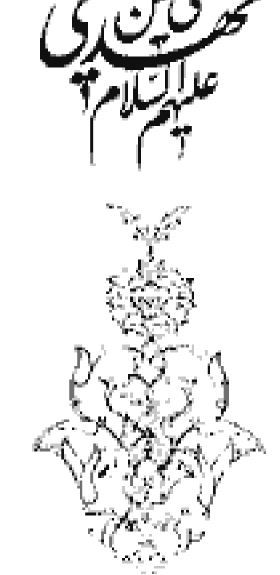
کجاست؟ گفت: در همین موضع واقع است که تو ایستاده‌ای به تو نزدیک است، و اثر قبر را برطرف کرده‌اند، ابوبکر گفت: من پیشتر آن قبر را ندیده بودم هرگز، و در مدّت عمر خود به زیارت آن قبر نرفته بودم، پس در جواب گفتم به آن مرد پیر که: کسی هست که آن قبر را به من نشان دهد؟ آن مرد پیر با من آمد و مرا به نزد حایری آورد که دری داشت و دربانی بر آن در ایستاده بود و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند، گفتم به دربان: می‌خواهم که داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را، گفت: در این وقت داخل نمی‌توان شد، گفتم: چرا؟ گفت: این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمّد رسول الله است، و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه به زیارت آن حضرت آمده‌اند.

ابوبکر گفت: من از آن خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود، و چند روز بر آن خواب گذشت، نزدیک بود که این خواب را فراموش کنم، ناگاه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیلهٔ بنی غاضره برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم، پس روانه شدم و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم، چون به پل کوفه رسیدم، ده نفر از دزدان به من برخوردند، چون ایشان را دیدم، خواب به خاطر من آمد، دزدان گفتند: هرچه داری بینداز و جان خود را بیرون بر، و با خود خرجی برداشته بودم، گفتم: وای بر شما من ابوبکر بن عیّاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمده‌ام، مرا از راه منع مکنید که من میهمان را بسیار دوست می‌دارم، پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که: این مولای من است به حقّ خداوند کعبه متعرّض او مشوید.

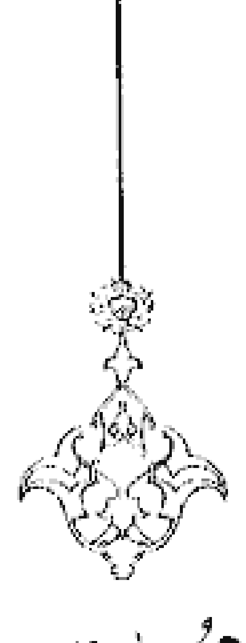
پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند که مرا به سر راه رساند، و من پیوسته تعجّب می‌کردم در تأویل این خواب که ساعت به ساعت به ظهور می‌آمد. تا آنکه به نینوا ـ یعنی به کربلا ـ رسیدم، آن مرد پیر را به همان صورت که در خواب دیده بودم دیدم، گفتم: لا اله الّا الله خواب من به منزلهٔ وحی بوده است، پس آنچه در خواب از او سؤال کرده بودم مرا همان جواب گفت که در خواب دیدم، پس گفت: بیا من تو را به موضع آن قبر برم. پس مرا به موضعی برد و نشان داد که این قبر آن حضرت است، و اطراف آن را دیدم که

شخم و زراعت کرده بودند، و آنچه در خواب دیدم به غیر حایر و دربان، پس از خدا بترس ای مرد که من سوگند یاد کردم این خواب خود را همیشه نقل کنم، و زیارت آن حضرت و تعظیم او را هرگز ترک نکنم، زیراکه موضعی که خلیل خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکهٔ مقرّبین قصد زیارت آن نمایند، سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن، به درستی که ابوحصین مرا خبر داده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه مرا در خواب ببیند مرا دیده است، و شیطان شبیه به من نمی‌تواند شد.

چون ابوبکر سخن را به اینجا رسانید، آن ملعون گفت: من از جواب تو ساکت شدم تا سخن احمقانهٔ خود را تمام کنی. به خدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کردی، هرآینه گردنت را بزنم و گردن این مردی که آورده‌ای که بر من گواه بگیری، ابوبکر گفت: خدا نخواهد گذاشت که آسیبی به من و او برسانی، زیراکه من برای خدا با تو در این امر سخن می‌گویم، موسی گفت: تو جواب سخن من می‌گوئی، و او را دشنام داد. ابوبکر گفت: ساکت شو خدا تو را ذلیل کند و زبانت را قطع نماید. پس آن ملعون در غضب شد و گفت: بگیرید او را، پس او را و مرا گرفتند، و پاهای ما را می‌کشیدند و سر ما بر سنگها می‌خورد و ما را می‌زدند و ریش ما را می‌کندند، موسی فریاد می‌کرد: بکشید این دو ولدالزّنا را، و ابوبکر با آن حال می‌گفت: بس کن خدا زبانت را قطع کند و انتقام از تو بکشد. خداوندا تو را اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکّل کردیم، پس ما را به زندان بردند. چون داخل زندان شدیم، ابوبکر دید که جامه‌های من دریده است و خون از بدن من جاری شده است، گفت: ای حمانی ما از برای خدا سخن حقّی اداکردیم، و ثوابی بردیم، و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد.



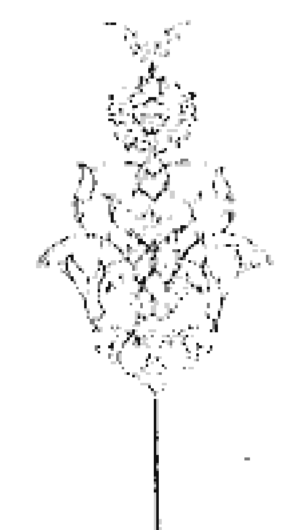
پس اندک وقتی گذشت، پیک آن ملعون آمد و ما را طلبید، چون ما را نزد او بردند، در سرداب بزرگی نشسته بود، و بدنهای ما مجروح شده بود، و تا رسیدن به او تعب بسیار کشیدیم، و درازگوش ابوبکر گم شده بود و او را پیاده می‌بردند، و هر چند قدم راه که می‌آمد لحظه‌ای می‌نشست و می‌گفت: خداوندا این تعب را در رضای تو کشیده‌ام مرا ثواب ده.



چون ما را نزد آن ملعون بردند، بر کرسی نشسته بود، چون نظرش به ما افتاد به ابوبکر گفت: ای احمق جاهل! متعرّض می‌شوی امری چند راکه موجب ضرر تو می‌گردد، تو را چکار است که در میان ما بنی هاشم درآئی، و ناسزای بسیار به او گفت، ابوبکر گفت: سخن تو را شنیدم و خدا تو را جزا خواهد داد، موسی گفت: بیرون رو خدا تو را قبیح گرداند، به خدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را به کسی نقل کرده‌ای گردن تو را خواهم زد، پس به من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت: وای بر تو اگر آنچه از این مرد شنیدی اظهار کنی که شیطان به خواب این پیر احمق آمده بوده است، پس گفت: بیرون روید لعنت خدا بر شما باد.

چون بیرون آمدیم، حیات تازه‌ای یافتیم، و از خود ناامید شده بودیم، پس ابوبکر پیاده می‌رفت و درازگوش او را برده بودند، با من گفت: این حدیث را حفظ کن و ضبط کن، و نقل مکن مگر به اهل عقل و دین، و به عوام روایت مکن[۱].

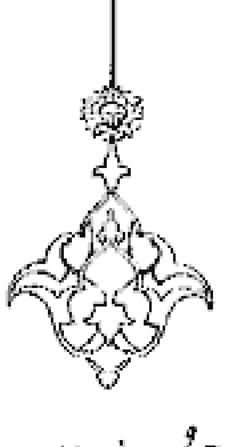
ایضاً به سند معتبر روایت کرده است از یکی از ملازمان متوکّل که او را ابراهیم دیزج می‌گفتند، گفت: متوکّل مرا به کربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین علیه السلام را تغییر دهم، و نامه‌ای به قاضی نوشت که: من دیزج را فرستادم که قبر حسین را بشکافد، چون نامهٔ مرا بخوانی مطّلع باش که او به عمل می‌آورد آنچه او را به آن مأمور ساخته‌ام یا نه، دیزج گفت: چون به کربلا رفتم و برگشتم قاضی از من پرسید که: چه کردی؟ گفتم: هر چند کندم چیزی نیافتم، گفت: چرا بسیار عمیق نکندی؟ گفتم: بسیار کندم و چیزی نیافتم، پس نامه‌ای نوشت به متوکّل که: دیزج رفت و قبر را نبش کرد، پس امر کردم او را که آن زمین را شخم کرد و آب بر آن بست که اثر قبر ظاهر نباشد.



راوی می‌گوید که: من دیزج را در خلوت طلبیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم، گفت: من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه نبردم، چون قبر را شکافتم، بوریائی تازه دیدم، و جسد تازهٔ پاکیزه‌ای بر روی آن خوابیده، و بوئی از بوی مشک خوشبوتر از آن ساطع بود، دست بر او نگذاشتم و قبر را پر کردم، چون گاو بستم که شخم

---

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۱.



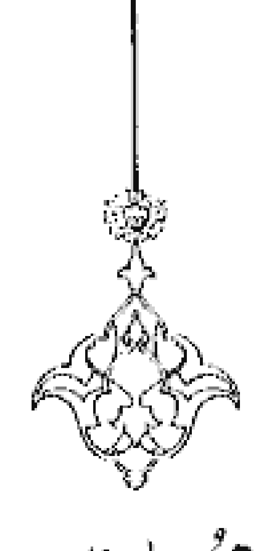
کنم، هر چند گاو به نزدیک قبر می‌رسید برمی‌گشت، و نتوانستم آن موضع را شخم کنم، پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را به قتل می‌رسانم (۱).

ایضاً از ابو عبدالله باقطانی روایت کرده‌اند که گفت: هارون مقری که یکی از امرای متوکّل بود من کاتب او شدم، و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود حتّیٰ دستها و پاهای او، و رویش در نهایت سیاهی بود، و همیشه چرک بدبوئی از روی او می‌آمد. چون نزد او تقرّبی به هم رسانیدم، روزی از او پرسیدم که: سبب سیاهی روی تو چیست؟ مرا خبر نداد. چون به مرض موت افتاد، باز این را از او سؤال کردم و ضامن شدم برای او به دیگری نخواهم گفت. گفت: متوکّل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین علیه السلام را بشکافیم و آب بر آن بندیم، چون خواستیم متوجّه آن ناحیه شویم، حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که گفت: با دیزج مرو به نزد قبر حسین، و آنچه مأمور شده‌ای به عمل میاور. چون صبح شد، مرا ترغیب به رفتن کردند، شقاوت بر من غالب شد و رفتم و آنچه متوکّل امر کرد به عمل آوردم. چون شب شد، باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم فرمود که: نگفتم مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان می‌کنند، و از من قبول نکردی، پس طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند، از آن شب تا حال روی من سیاه مانده است، و این چرک متعفّن از آن دفع می‌شود (۲).



ایضاً به سند معتبر از فضل بن محمّد بن عبدالحمید روایت کرده که من همسایهٔ ابراهیم دیزج بودم، چون بیمار شد به مرضی که از آن مرض از دنیا رحلت کرد، به عیادت او رفتم، او را در حال بدی یافتم، و مدهوش می‌نمود، و طبیبی نزد او نشسته بود، میان من و دیزج خلطه و اُنسی بود و اسرار خود را به من می‌گفت، گفتم به او: چه حال داری و چه می‌شود تو را؟ مرا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی: او نشسته است و حال خود را نمی‌توانم گفت، طبیب اشارهٔ او را فهمید و برخاست. چون خانه خلوت شد، بار دیگر حال او را پرسیدم، گفت: خبر می‌دهم تو را و از خدا طلب آمرزش می‌نمایم، به

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۶.
(۲) امالی شیخ طوسی ۳۲۶.

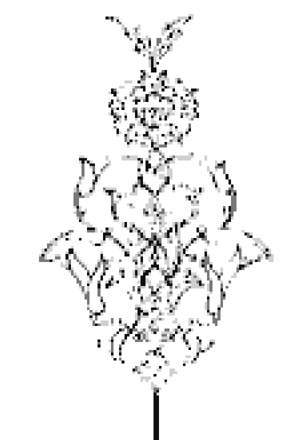


درستی که متوکّل مرا مأمور ساخت که برویم به کربلا و اثر قبر امام حسین علیه السلام را محو کنیم، و گاو بر آن زمین بندیم و شخم کنیم. چون به کربلا رسیدیم، شام شده بود، و فعله و کارکنان بسیار برده بودیم با بیلها و کلنگها، پس غلامان خود را گفتم که: عمله و کارکنان را به کار بدارید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند.

چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود، خود را بر زمین افکندم و به خواب رفتم، ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند، من ترسان برخاستم و گفتم: چه می‌شود شما را؟ گفتند: امری رخ نموده از این عجیب‌تر نمی‌باشد، جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده‌اند و مانع می‌شوند ما راکه نزدیک قبر رویم و تیر به جانب ما می‌اندازند. چون به نزدیک ایشان رفتم، صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد، و این در اوّل شب بود از شبهای میان ماه.

پس غلامان خود را امر کردم که ایشان نیز تیر بیندازند، هرکه تیر انداخت آن تیر برگشت و صاحبش راکشت، پس مرا وحشت و جزع عظیم عارض شد، در همان ساعت تب و لرز مرا گرفت، بار کردم و از قبر دور شدم، و مخالفت امر متوکّل و کشته شدن بر دست او را بر خود قرار دادم.

راوی گفت: من به او گفتم که: آنچه می‌ترسیدی از شرّ متوکّل از او ایمن گشتی، دیشب متوکّل را به اعانت منتصر کشتند، گفت: شنیدم این را، و لیکن در بدن خود حالتی می‌یابم که امید زندگانی به خود ندارم، راوی گفت: این حکایت در اوّل روز بود، و پیش از شام آن روز به جهنّم واصل شد[۱].



ایضاً از ابومفضّل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکّل روزی از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه علیها السلام را دشنام می‌داد، این قصّه را به یکی از علما نقل کرد و از او فتویٰ طلبید برای قتل او، آن عالم گفت: کشتن بر او واجب شده است به سبب این گفتار، و لیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمی‌باشد، پس منتصر گفت: هرگاه که من اطاعت خدا کنم در کشتن او و پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد، پس آن ملعون را

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۷.

کشت، و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد[۱].

مؤلّف گوید که: می‌تواند بود که کوتاهی عمر او سبب سعادت او باشد، چون چنین کار خیری کرده بود که پیش از این مدّت آلوده به غصب خلافت نباشد.

ایضاً به سند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت: خبر رسید به متوکّل که اهل عراق جمع می‌شوند در نینوا برای زیارت قبر حسین علیه السلام و گروه بسیار به زیارت او می‌روند، پس کسی را از امرای خود مقرّر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آن حضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آن حضرت، پس آن مرد آمد به کربلا با لشکر خود، و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود، چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قریٰ و نواحی آن موضع شریف، پس مردم بر سر او جمع شدند و گفتند که: اگر متوکّل همهٔ ما را به قتل رساند که اولاد و بازماندگان ما ترک زیارت آن حضرت نخواهند کرد، و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده می‌کنیم که اگر ما را ریزه ریزه کنند، ترک زیارت نخواهیم کرد.

چون این خبر را به متوکّل لعین نوشت، متوکّل در جواب نوشت که: بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه، و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم. و دیگر متعرّض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت، و باز خبر به او رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی به زیارت آن حضرت می‌روند و جمعیّت عظیم بر سر قبر آن حضرت می‌شود، و بازاری می‌شود، و مردم سود و معامله بسیار می‌کنند، پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد، و فرمود در میان مردم ندا کنند که: از عهد و امان ما بیرون است هرکه به زیارت حسین می‌رود، و فرمود اطراف قبر حسین را زراعت کنند، و هرکه را بیابند که به زیارت آن حضرت می‌رود او را بکشند و خانه‌اش را غارت کنند، مردم از ترس کم به زیارت می‌رفتند، و آن ملعون سادات علوی را تفحّص می‌کرد و شیعیان را تجسّس می‌نمود، و ایشان را به قتل می‌رسانید، و اندک زمانی که از این حالت گذشت کشته شد و به جهنّم واصل شد[۲].

---

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۸. (۲) امالی شیخ طوسی ۳۲۸.

ایضاً روایت کرده‌اند از عبدالله طوری که گفت: حج کردم در سال دویست و چهل و هفت، چون از حج برگشتم متوجّه عراق شدم و امیرالمؤمنین ؈ را با نهایت بیم و ترس زیارت کردم به سبب آنکه متوکّل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آن حضرت، پس متوجّه زیارت حضرت امام حسین ؈ شدم، چون به کربلا رسیدم دیدم که آب انداخته‌اند بر حوالی قبر آن حضرت، و گاوها بسته‌اند و زمین را شخم می‌کنند، به چشم خود دیدم که گاوها را به نزدیک قبر آن حضرت می‌رسانیدند، و هر چند چوب می‌زدند، رو به قبر نمی‌رفتند و رو به جانب راست و چپ می‌رفتند، پس مرا زیارت میسّر نشد، از دور زیارت کردم و به بغداد برگشتم و با خود می گفتم که: اگر بنی‌امیّه آن حضرت را شهید کردند، ایشان دعوی قرابت و خویشی او می‌کنند، به تأسّف آنکه در وقت کشتن او حاضر نبوده‌اند انتقام از قبر او می‌کشند. چون به بغداد رسیدم، اضطرابی در مردم دیدم، گفتم: چه واقع شده است؟ گفتند: خبر رسید که متوکّل را به قتل رسانیده‌اند، دانستم که از اعجاز آن حضرت است، و خدا را شکر کردم که این روز را بدل آن گردانید(۱).

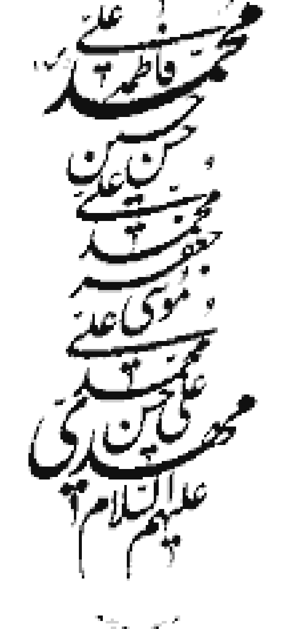
ایضاً از یحیی بن مغیرهٔ رازی روایت کرده است که من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد، جریر از او پرسید که: چه خبر داری؟ گفت: هارون فرستاد که قبر حضرت امام حسین ؈ را هموار کنند، و درخت سدری که نزدیک قبر آن حضرت بود و علامت آن قبر بود آن را قطع کنند، چون جریر این خبر را شنید دست به آسمان برداشت و گفت: الله اکبر، امروز فهمیدم معنی حدیث رسول خدا ﷺ را که آن حضرت سه مرتبه فرمود: خدا لعنت کند قطع کنندهٔ درخت سدر را، امروز معلوم شد که غرض آن حضرت این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد برای آنکه مردم را از زیارت آن حضرت منع کند(۲).

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمّد بن الفرج که گفت: خبر داد مرا عمّ من عمر بن فرج که متوکّل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام را خراب کنم، چون به کربلا رسیدم و گاوها را بستم که قبر آن حضرت را شخم کنم، هر چند نزدیک قبر آن حضرت



---

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۹. (۲) امالی شیخ طوسی ۳۲۵.



می‌رسیدند می‌ایستادند و پیش نمی‌رفتند، تا آنکه من عصا را به دست خود گرفتم و آنقدر بر گاوها زدم که ریزه ریزه شدند و گام برنداشتند، و عمّ من با نهایت عداوتی که با اهل‌بیت داشت این حکایت را نقل می‌کرد(۱).

ابن شهرآشوب روایت کرده است که مسترشد عبّاسی مالهای خزانهٔ امام حسین علیه السلام را گرفت و گفت: قبر احتیاج به خزانه ندارد، و به لشکر خود قسمت کرد. چون از کربلا بیرون رفت، او و پسرش هر دو کشته شدند(۲).

ایضاً از اعمش روایت کرده است که مردی نزدیک قبر آن حضرت حدثی کرد، او و اهل‌بیت او دیوانه شدند و به خوره و پیسی مبتلا گردیدند، تا امروز اولاد ایشان به پیسی مبتلایند.

ایضاً روایت کرده‌اند که چون متوکّل لعین امر کرد که آب بر قبر آن حضرت ببندند و قبر را شخم کنند، زید و بهلول مجنون رفتند به صحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است، زید چون آن معجزه را مشاهده کرد، این آیه را خواند: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الكافِرُونَ﴾(۳).

و مؤیّد این مقال آن است که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند، چون برمی‌گشتند قبر را به حال خود می‌دیدند، چون شخصی که موکّل به این کار شده بود این معجزه را مشاهده کرد، مؤمن و شیعه شد، و به این سبب متوکّل او را به قتل رسانید(۴).

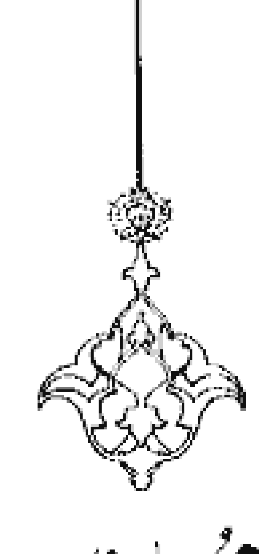
و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده است که گفت: من در کوفه نازل شده بودم و همسایه‌ای داشتم شبها به نزد او می‌رفتم و با او صحبت می‌داشتم، پس شب جمعه‌ای به نزد او رفتم، گفتم: چه می‌گوئی در زیارت امام حسین علیه السلام؟ گفت: بدعت است و هر بدعتی ضلالت است، و هر ضلالتی بازگشت او بسوی آتش است، پس من در نهایت خشم از پیش او برخاستم و به خانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر می‌روم به نزد او و

---

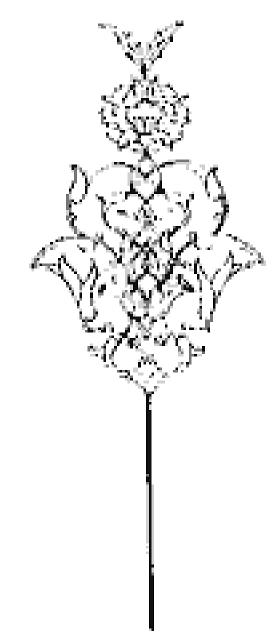
(۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۵.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۳۸۷.
(۳) سورهٔ توبه / آیهٔ ۳۲.
(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۷۲.

بعضی از فضایل و ثواب زیارت حضرت را برای او ذکر می‌کنم، اگر بر این معانده اصرار ننمود، خوب، و الّا او را به قتل می‌رسانم.

چون وقت سحر شد رفتم به درِ خانهٔ او، در کوبیدم و او را صدا زدم، زوجهٔ او جواب گفت، و گفت: او در اوّل شب به قصد زیارت امام حسین علیه السلام به کربلا رفت، اعمش گفت: من از عقب او روانه شدم، چون به مرقد منوّر آن حضرت رسیدم دیدم که آن مرد پیر در سجده است و می‌گرید و دعا می‌کند و از حق تعالیٰ طلب توبه و آمرزش می‌نماید، چون سر از سجده برداشت گفتم که: تو دیروز می‌گفتی که زیارت آن حضرت بدعت است، و امروز خود به زیارت آمده‌ای. گفت: ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد به امامت ایشان نداشتم، و در این شب خواب غریبی دیدم، مرد جلیل‌القدری را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه، در غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال، و گروهی عظیم بر دور او گرد آمده بودند، و در پیش روی او سواره‌ای می‌رفت، و آن سواره تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت، و هر رکنی مکلّل به جواهری چند بود که مسافت سه روزه راه را روشن می‌کرد، من پرسیدم که: این بزرگوار کیست که این گروه بسیار به او احاطه کرده‌اند؟ مردی گفت: محمّد مصطفیٰ است، گفتم: آن شهسوار که در پیش روی او می‌رود کیست؟ گفت: آن علیّ مرتضی است.



ناگاه ناقه‌ای از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند، و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند، و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز می‌کرد، پرسیدم که: این زنان کیستند؟ گفت: فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ کبریٰ، پس جوان دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که: این جوان کیست؟ گفت: حسن مجتبی، پرسیدم که: ایشان به کجا می‌روند؟ گفت: به زیارت حسین شهید کربلا. پس نزدیک هودج حضرت فاطمه علیها السلام رفتم دیدم که براتها و رقعه‌ها نوشته از آسمان نزد هودج آن حضرت می‌ریزد، پرسیدم که: این براتها چیست؟ گفت: این براتها بیزاری از آتش جهنّم است برای آنها که زیارت امام حسین می‌کنند در شب جمعه، من التماس کردم که یکی از آن رقعه‌ها را برای من بگیر، گفت: تو می‌گوئی که زیارت آن حضرت بدعت است، تا از

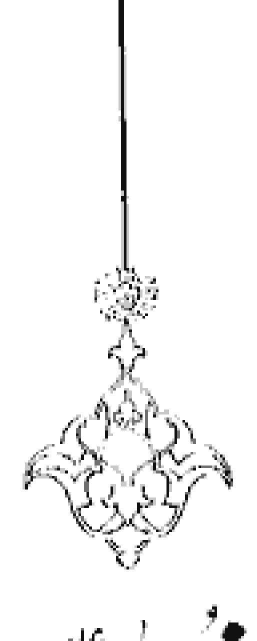


این سخن توبه نکنی و به زیارت آن حضرت نروی، از این براتها چیزی به تو نخواهد رسید. پس خایف و هولناک از خواب بیدار شدم، و برخاستم و متوجّه به زیارت شدم و تائب گردیدم از گفتهٔ خود، ای اعمش به خدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت آن حضرت مفارقت نخواهم کرد[1].

ایضاً به سند معتبر از دعبل خزاعی مدّاح امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون قصیدهٔ تائیهٔ خود را به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام خواندم و جوایز عظیمه از آن حضرت یافتم و برگشتم، به شهری رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیده‌ای در مدح اهل‌بیت انشاء می‌کردم، ناگاه کسی در زد، گفتم: کیستی؟ گفت: یکی از برادران توام، چون در راگشودم شخصی داخل شد او را نمی‌شناختم و از دیدن او خوفی عظیم بر من مستولی شد، چون داخل شد، در کنار خانه نشست و گفت: مترس من برادر توام از جن، و در شب ولادت تو متولّد شده‌ام، و می‌خواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد. بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابیطالب علیه السلام بودم، شبی با گروهی از متمرّدان جن بیرون آمدیم برای اضلال مردم، پس به گروهی رسیدیم که متوجّه زیارت امام حسین علیه السلام بودند، چون خواستیم که آسیبی به ایشان برسانیم، دیدیم که ملائکهٔ بسیار از آسمان و زمین به ایشان احاطه کرده‌اند و نمی‌گذارند که ما به نزدیک ایشان برویم، و شرّ جانوران زمین را از ایشان دفع می‌کنند، پس بر من بزرگواری اهل‌بیت معلوم شد و تائب شدم و با ایشان متوجّه زیارت آن حضرت شدم، و همراه ایشان به حج رفتم و زیارت رسول خدا کردم، پس در آنجا به مرد منوّری رسیدم که جماعت بسیار بر دور او جمع شده و مسایل دین خود را از او می‌پرسیدند، گفتم که: این مرد کیست؟ گفتند: این فرزند رسول خداست امام جعفر صادق علیه السلام.

پس نزدیک او رفتم و سلام کردم، جواب سلام من گفت و فرمود که: خوش آمدی ای اهل عراق، آیا به خاطر داری آن شبی را که در کربلا متعرّض دوستان ما شدی، و کرامت ایشان نزد حق تعالیٰ بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه تو را آمرزید؟ گفتم: حمد

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۴۰۱.



می‌کنم خداوندی را که منّت گذاشت بر من به معرفت شما، و روشن گردانید دل مرا به نور هدایت شما، پس حدیثی به من روایت کن که به آن مشرّف گردم و به اهل خود برگردم.

فرمود: خبر داد مرا پدرم محمّد بن علی باقر علیه السلام از پدر خود علی بن الحسین علیه السلام از پدر خود حسین علیه السلام از پدر خود علی بن ابیطالب علیه السلام که حضرت رسول گفت: یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم، و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی، و بر امّتهای پیغمبران تا امّت من داخل شوند، و بر امّت من تا اقرار کنند به ولایت تو و اعتقاد کنند به امامت تو، یا علی سوگند یاد می‌کنم به خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که داخل بهشت نمی‌شود احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیله درست نکند، پس آن جنّی گفت که: بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید، این را گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم[۱].

ایضاً روایت کرده است که چون متوکّل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر امام حسین علیه السلام را محو کنند و از نهر علقمه آب بر آن بندد، و هرکه به زیارت آن حضرت رود به قتل رساند، این خبر به زید مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی می‌کرد، که هر سخن حقّی که خواهد بگوید و کسی متعرّض او نگردد، از استماع این سخن بسیار محزون گردید، و در آن وقت در مصر بود، از آنجا متوجّه زیارت آن حضرت شد با دیدهٔ گریان و دل بریان. چون به کوفه رسید، بهلول دانا را در آنجا دید، و او نیز در کمال عقل و دانائی بود، و برای اختیار دین حق، از شرّ مخالفان در پناه دیوانگی گریخته بود.

چون زید بهلول را دید سلام کرد، بهلول گفت: تو مرا از کجا می‌شناسی و هرگز مرا ندیده‌ای؟ گفت: ارواح را با یکدیگر ربطهاست، و آنها در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده‌اند. در این عالم یکدیگر را به آن آشنائی می‌شناسند. بهلول گفت: راست گفتی بگو که برای چه از بلاد خود بیرون آمده‌ای و بی‌توشه و مرکوبی تعب کشیده‌ای تا به این موضع رسیده‌ای؟ زید گفت: شنیدم که چون این لعین بی حیا با قبر سیّد شهدا این جور و جفا کرده

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۴۰۲.

است بی‌تاب شدم و قدم در بیابانها بر سنگ زدم، و با دیدهٔ گریان و سینهٔ محزون به اینجا رسیدم، بهلول گفت: من نیز با تو در این حالت موافقم، بیا با یکدیگر رفیق شویم و به زیارت آن حضرت برویم، پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجّه زیارت آن حضرت شدند، چون به آن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع بسته‌اند، و به قدرت حق تعالیٰ آب بر دور حایر بلند شده است و یک قطره داخل حایر نشده است، و مرقد مطهّر آن حضرت در میان آب می‌نماید، چون این حالت را مشاهده کردند، یقین ایشان زیاده شد و گفتند: هرکه نور خدا را خواهد فرو نشاند خائب و ناامید می‌گردد، و نور خدا به رغم جاحدان روشنتر و ظاهرتر می‌شود.

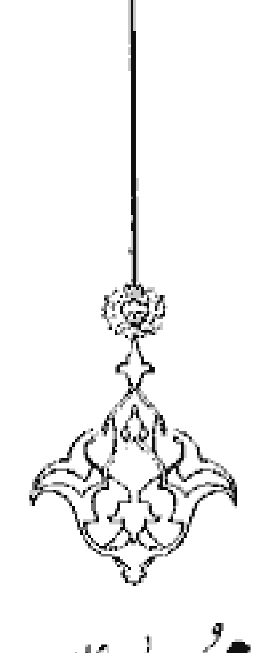
پس آن مردی که آن کار را به او فرموده بودند، مدّتها سعی کرده بود در محو قبر آن حضرت به آب بستن و کندن و شخم کردن، محو نتوانست کرد، نظرش بر زید و بهلول افتاد، به نزد ایشان آمد و به زید گفت: ای شیخ از کجا می آئی؟ گفت: از مصر، گفت: برای چه آمده‌ای به اینجا و خلیفه حکم کرده است هرکه به زیارت آن حضرت آید او را به قتل رسانیم؟ زید گفت: من نیز برای این آمده‌ام، و این در دل من جا کرده است، و مرا به این مکان کشیده است.



پس آن مرد بر پای زید افتاد و پاهای او را بوسید و گفت: مدّتها است که در این مکان سعی می‌کنم که این نور خدائی را فرو نشانم، و روز به روز زیاده می‌شود و سعی من ثمره نمی‌بخشد، مکرّر آب بستم بر این قبر شریف، و آب بر دور قبر ایستاد و نزدیک نرفت، هر چند گاو راندم، چون به نزدیک مرقد منوّر رسید ایستاد و پیش نرفت، اکنون به برکت تو هدایت یافتم و به دست تو توبه می‌کنم، و می‌روم به نزد متوکّل و حقیقت حال را به او می‌گویم، خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد.

چون آن مرد به نزد آن ملعون رفت و معجزات آن مرقد منوّر را ذکر کرد، آن ملعون به غضب آمد و فرمود او را گردن زدند، و ریسمانی در پای او بستند و در بازارها کشیدند، پس حکم کرد که او را بر دار بستند که دیگر کسی فضیلت اهل‌بیت رسالت را نقل نکند.

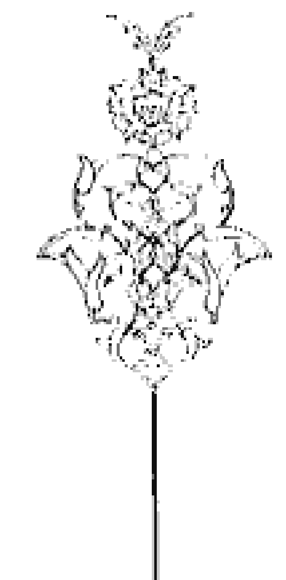
زید چون این واقعه را شنید، به سرّ من رأیٰ رفت و بدن او را برداشت و غسل و کفن کرد



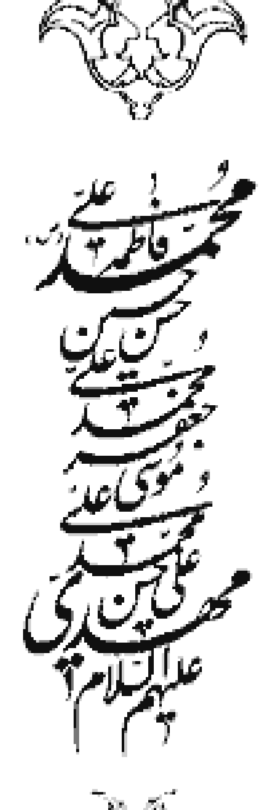
و بر او نماز کرد، او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن می‌کرد، چون روز سوّم شد صدای گریه و نوحهٔ بسیار شنید، و زنان و مردان بسیار دید که مویها پریشان کردند، و گریبانها دریده‌اند، و روها سیاه کرده‌اند، و علَمهای بسیار بلند کرده‌اند، و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است، زید گمان کرد که متوکّل مرده است، پرسید: جنازهٔ کیست؟ گفتند: این جنازهٔ ریحانه است یکی از کنیزان متوکّل که او را بسیار دوست می‌داشته است، پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر قبر او فشاندند و قبّهٔ عالی بر قبر او بنا کردند.

چون زید این حالت را مشاهده کرد، خاک بر سر خود افشاند، و گریبان خود را پاره پاره کرد، و فریاد برآورد که: واویلاه واأسفا، حسین در کربلا غریب و تشنه کشته می‌شود و فرزندانش را می‌کشند و زنانش را اسیر می‌کنند و کسی بر او گریه نمی‌کند، و بعد از آن سعی می‌کنند که قبرش را برطرف کنند، و او جگرگوشهٔ محمّد مصطفی است و نور دیدهٔ علیّ مرتضی است و سرور سینهٔ فاطمهٔ زهرا است، و برای کنیز سیاهی اینقدر نوحه و گریه می‌کنند و او را به این اکرام و احترام دفن می‌کنند.

پس شعری چند در این باب انشاء کرد و به یکی از حاجبان متوکّل داد که به او برساند، چون متوکّل آن ابیات را خواند، در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد، و زید او را نصیحت بسیار کرد، پس متوکّل در خشم شد و گفت: کیست ابوتراب که تو اینقدر مدح فرزندان او می‌کنی؟ زید گفت که: تو فضیلت و شرف او را زیاده از من می‌دانی، به خدا سوگند که انکار فضل او نمی‌کند مگر کافری، و دشمن نمی‌دارد او را مگر منافقی، و از فضایل آن حضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکّل امر کرد که او را به زندان بردند. چون شب شد، آن ملعون به خواب رفت، در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و سرپائی بر او زد که: برخیز و زید را از حبس به در آور، اگر نه همین ساعت تو را می‌کشم.



پس برخاست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت: هر حاجتی که خواهی بطلب، گفت: حاجت من آن است که رخصت دهی که قبر امام مظلوم را عمارت کنم و متعرّض زایران او نشوی، متوکّل گفت: رخصت دادم، پس زید خوشحال بیرون آمد و در



شهرها ندا می‌کرد که: هرکه خواهد به زیارت حسین برود که او را امان است[1].

ابن قولویه و سیّد ابن طاووس به سند معتبر از حسین دخترزادهٔ ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده‌اند که گفت: در آخر زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی به زیارت جناب امام حسین علیه السلام رفتم، چون به کربلا رسیدم، در ناحیه‌ای خود را پنهان کردم تا نصف شب گذشت پس رفتم به جانب قبر، چون نزدیک رسیدم، مردی بسوی من آمد و گفت: در این وقت به زیارت آن حضرت نمی‌توانی رسید، پس من ترسان برگشتم.

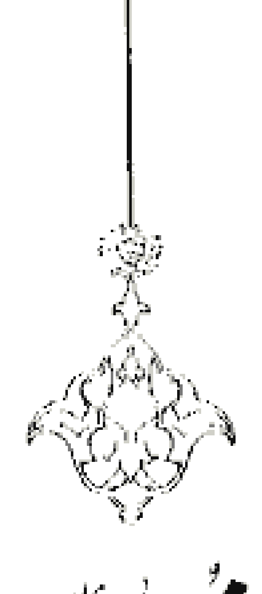
چون نزدیک طلوع صبح شد، بار دیگر رفتم، باز همان مرد بیرون آمد و گفت: نمی‌توانی به زیارت آن حضرت رسید، گفتم: خدا تو را عافیت دهد چرا نمی‌توانم رسید و من از کوفه به قصد زیارت آن حضرت آمده‌ام، پس حایل مشو میان من و زیارت آن جناب، زیرا که می‌ترسم صبح طالع شود و اهل شام مرا در آنجا بیابند و بکشند، گفت: اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران از حق تعالیٰ رخصت زیارت حسین طلبیده است و رخصت یافته است، و با هفتاد هزار مَلَک به زیارت آن حضرت آمده است، و تا صبح طلوع نشود به آسمان نمی‌رود، گفتم: تو کیستی خدا تو را عافیت دهد؟ گفت: من از آن ملائکه‌ام که موکّلیم به حراست قبر حسین علیه السلام و استغفار کردن برای زایران آن حضرت، چون این را شنیدم، حال من متغیّر شد برگشتم و اوّل طلوع صبح بسوی ضریح مقدّس رفتم، و بر آن حضرت سلام کردم و قاتلان آن حضرت را لعنت کردم، و نماز صبح را ادا کردم و به سرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم[2].

شیخ طوسی به سند معتبر از موسی بن عبدالعزیز روایت کرده است که روزی یوحنّای نصرانی طبیب در شارع خانهٔ ابی‌احمد مرا ملاقات کرد گفت: تو را سوگند می‌دهم به حقّ پیغمبر تو و دین تو مرا خبر دهی که کیست آن مرد که قبر او در ناحیهٔ قصر ابن هبیره واقع است، و گروه بسیار از شما به زیارت او می‌روند؟ آیا از اصحاب پیغمبر شماست؟ گفتم: نه از اصحاب نیست و لیکن دخترزادهٔ پیغمبر ماست، به چه سبب تو این سؤال می‌کنی، گفت: قصّهٔ غریبی از او دارم، گفتم: خبر ده مرا به آن. گفت: شاپور خادم رشید مرا در شب

---

(۱) منتخب طریحی ۳۳۱. (۲) کامل الزیارات / ۱۱۱ و ۱۱۳.

طلبید، چون به نزد او رفتم مرا با خود برد به خانهٔ موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عبّاس بود، پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود، و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت بود، و در آن ایّام هارون او را از کوفه طلبیده بود، پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت: وای بر تو این چه حالت است که در او مشاهده می‌کنم، چرا این بلا بر سر او آمده؟ خادم گفت: خبر دهم تو را: یک ساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بر دورش نشسته بودند، بسیار خوشحال و خوش دماغ بود و هیچ آزاری نداشت، ناگاه نام حسین بن علی ﷺ نزد او مذکور شد، موسی گفت: رافضیان در حقّ او غلو می‌کنند حتّیٰ آنکه تربت او را دوائی قرار داده‌اند، و هر وقت که بیمار می‌شوند به عوض دوا خاک قبر او را می‌خورند.



پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت: من علّت عظیمی به هم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید، تا آنکه کاتب من مرا گفت: خاک قبر حسین شفای دردهاست از آن بردار و بخور تا شفا یابی، چنین کردم و شفا یافتم، موسی گفت: آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است؟ گفت: بلی قدری مانده است، موسی گفت: قطعه‌ای از آن را برای من بیاور، آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد، پس موسی آن را گرفت و از روی استهزا در دبر خود کرد، و تا این عمل کرد فریاد برآورد که: النّار النّار، آتش در من افتاد، طشت بیاورید. چون طشت آوردیم، اینها از او جدا شد و ندیمان او برخاستند و صحبت مجلس او به ماتم مبدّل شد.

نصرانی گفت: در آن وقت شاپور به من گفت: چاره‌ای در کار این مرد توانی کرد؟ من شمع را نزدیک طلبیدم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است، و هرگز چنین چیزی مشاهده نکرده بودم، پس به شاپور گفتم که: من هیچ چاره‌ای در او نمی‌توانم کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده می‌کرده است، شاپور گفت: راست می‌گوئی و لیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم شود. و من نزد او ماندم، شاپور رفت و موسی بر همان حال مانده بود و به هوش نیامد تا به وقت سحر که به جهنّم واصل شد.



راوی گفت: من بعد از آن یوحنّا را می‌دیدم که مکرّر به زیارت آن حضرت می‌رفت با

آنکه نصرانی بود، پس بعد از آن مسلمان شد، و در اسلام کامل گردید[۱].

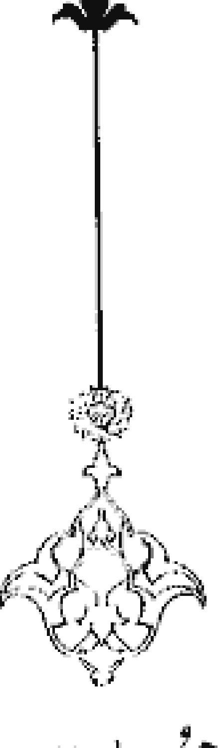
ایضاً روایت کرده است از محمّد ازدی که گفت: نماز کردم در مسجد مدینه، و در پهلوی من دو کس نشسته بودند، و یکی از آنها جامه‌های سفید پوشیده بود، پس یکی از آنها به دیگری گفت که: خاک قبر حسین شفاست از همهٔ دردها، و من دردی در اندرون داشتم، و هر دوا که کردم نفعی ندیدم تا آنکه از خود ناامید گردیدم، پس پیر زالی از مردم کوفه که نزد ما می‌بود، روزی نزدیک من آمد و مرا به آن حالت مشاهده کرد و گفت: مرض تو هر روز زیاده می‌شود؟ گفتم: بلی، گفت: می‌خواهی تو را معالجه کنم که بزودی به قدرت حق تعالیٰ شفا یابی؟ گفتم: کسی باشد که این را نخواهد، پس آبی در قدحی کرد و برای من آورد، چون خوردم در ساعت شفا یافتم، و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته‌ام.

پس بعد از چند روز به دیدن آن زن رفتم و او را سلمه می‌گفتند، گفتم: ای سلمه به چه چیز مرا دوا کردی؟ و تسبیحی در دست داشت گفت: به یک دانه از این تسبیح، گفتم: این تسبیح از چه چیز است؟ گفت: از طین قبر امام حسین علیه السلام، گفتم: ای رافضیّه مرا به خاک قبر حسین دوا کردی، و غضبناک از پیش او بیرون آمدم، و همان ساعت آن علّتی که داشتم عود کرد بدتر از اوّل، و تا حال آزار می‌کشم و از خود ناامید گردیده‌ام، پس مؤذّن اذان گفت، برخاستند به نماز و دیگر ایشان را ندیدم[۲].

---

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۰.

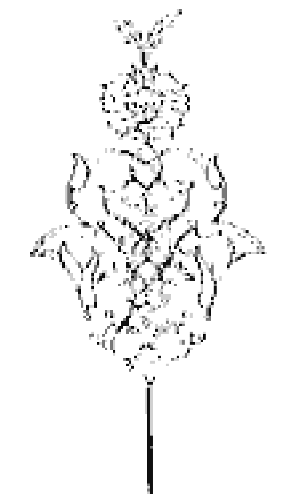
(۲) امالی شیخ طوسی ۳۱۹.



فصل بیست و سوّم

در بیان عدد اولاد و ازواج آن حضرت

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که آن حضرت را شش فرزند بود: علی اکبر امام زین العابدین، و کنیت آن حضرت ابومحمّد، و مادرش شاه‌زنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود، و بعضی نام او را شهربانو گفته‌اند؛ و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد، و مردم او را علی اکبر می‌گویند، و مادر او لیلیٰ دختر ابی مرّة ثقفیّه؛ و جعفر که مادر او زنی از قبیلهٔ قضاعه بود، و در حیات پدر خود وفات یافت؛ و عبدالله که کودکی در دامن پدر خود به تیر مخالفان شهید شد؛ و سکینه مادر او رباب دختر امریء القیس بود، و او مادر عبدالله بن الحسین است؛ و فاطمه مادر او امّ اسحاق دختر طلحة بن عبدالله تمیمی بود[1]. و فرزندان آن حضرت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام به هم رسید که بعد از آن حضرت باقی ماند.



و در عدد اولاد آن حضرت اختلاف بسیار است، و آنچه مذکور شد اظهر و میان علمای امامیّه اشهر است، و بعضی توهّم کرده‌اند که آن بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین علیه السلام بزرگتر بود، و آن خطا است، بلکه او در سنّ هیجده سالگی یا کمتر بود، و حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیست و سه سال یا زیاده داشت.

حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را به نزد عمر آوردند، دختران مدینه همه برای دیدن او بر بامها برآمدند، چون او را به مسجد

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۳۵.

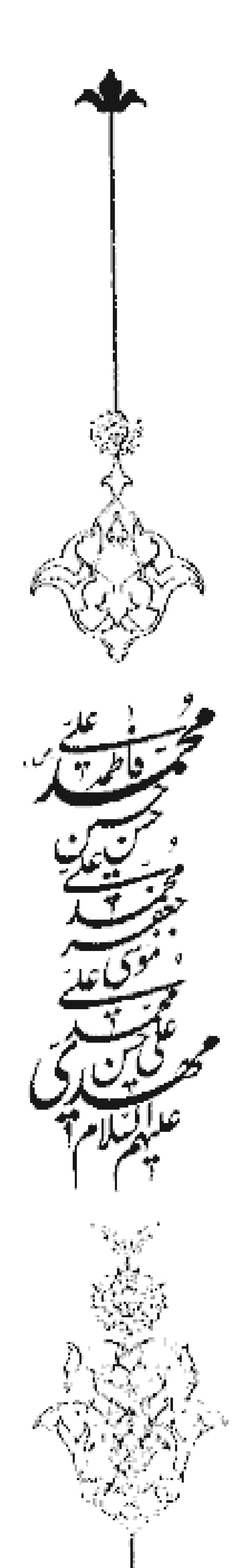
درآوردند، از نور روی او مسجد روشن شد. چون عمر خواست که روی او را ببیند، روی خود را پوشید و گفت: اُف باد بر روی هرمز که فرزند او اسیر تو شد، عمر گفت: این گبر زاده مرا دشنام می‌دهد، و خواست که اذیّتی به او برساند، حضرت امیر فرمود: او بزرگ زاده است تو را نمی‌رسد که با او چنین سلوک نمائی.

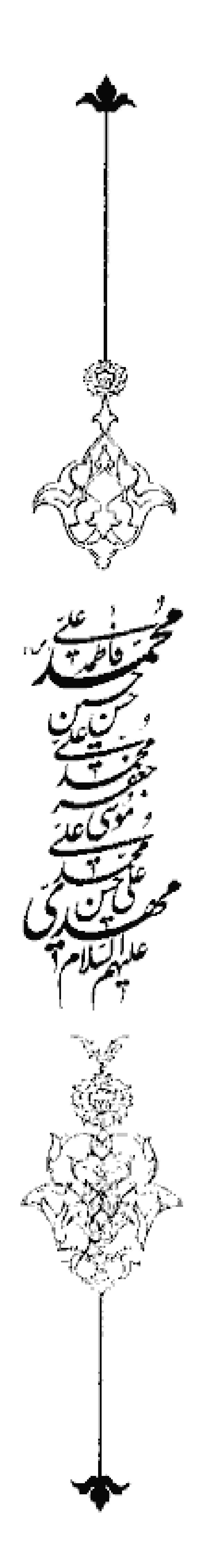
و به روایت دیگر فرمود: حضرت رسول فرموده است که: کریم هر قوم را گرامی دارید، و حضرت فرمود او را مخیّر گردان هرکه را خواهد از مسلمانان اختیار نماید، و هرکه را اختیار نماید به حساب غنیمت او اختیار کن، چون آن سیادتمند بسوی آن گروه نظر کرد، دست خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السلام گذاشت.

پس حضرت امیر از او پرسید که: چه نام داری؟ گفت: جهانشاه، حضرت فرمود: بلکه باید نام تو شهربانو باشد، پس با امام حسین علیه السلام گفت: ای ابوعبدالله از این دختر از برای تو فرزندی به هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد. پس حضرت علی بن الحسین علیه السلام از او به هم رسید، و به این سبب آن حضرت را ابن الخیرتین می‌گفتند، زیرا که برگزیدهٔ خدا از میان عرب بنی هاشم و برگزیدهٔ عجم فارس بود، و نسب شریف آن جناب به هر دو متّصل می‌شد[1].

(۱) کافی ۱ / ۴۶۷.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


محمد
فاطمه
علی
حسن
حسین
علی
محمد
جعفر
موسی
علی
محمد
علی
حسن
مهدی
علیهم السلام

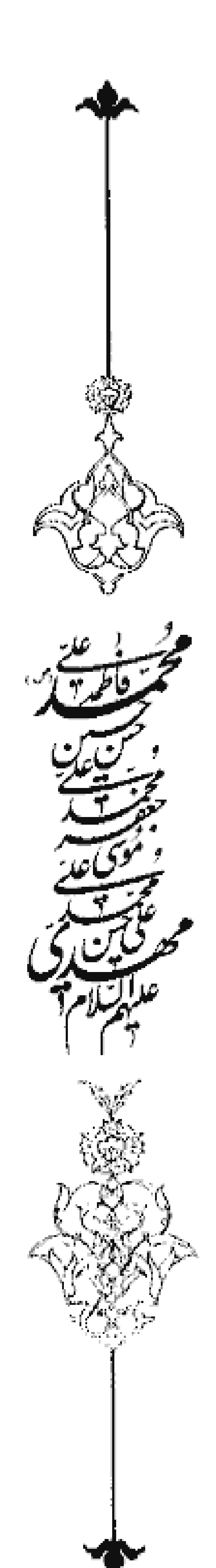


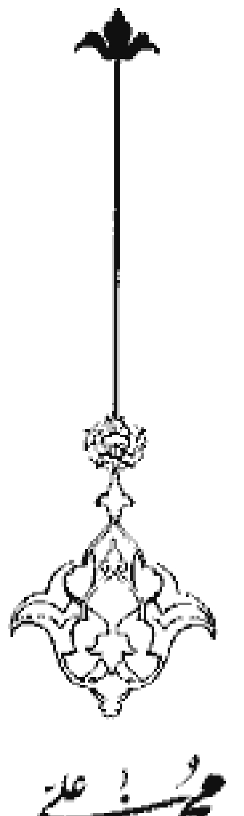


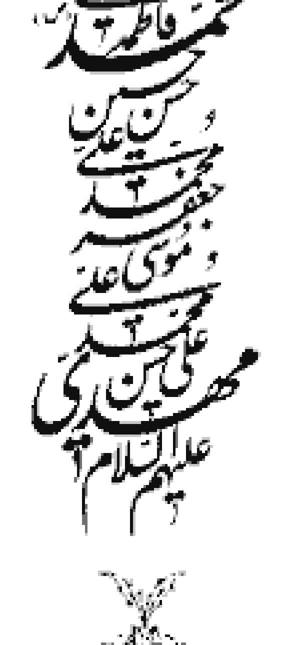
باب ششم

در بیان ولادت و شهادت حضرت سیدالساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحّدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین علیه‌السلام است




محمد فاطمه علی حسن حسین علی محمد جعفر موسی علی محمد علی حسن مهدی علیهم السلام





❋ فصل اوّل ❋

در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آن جناب است

شیخ مفید و شیخ طبرسی و سیّد ابن طاووس ذکر کرده‌اند که ولادت با سعادت آن جناب در پانزدهم ماه جمادی الاوّل از سال سی و شش از هجرت واقع شد[۱]. و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است[۲]. و شیخ طبرسی گفته است که: ولادت آن حضرت در روز جمعه، و به قولی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثّانی واقع شده، و بعضی گفته‌اند که: در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت، و بعضی سی و هفت نیز گفته‌اند[۳]. و شیخ شهید گفته است که: آن جناب در روز شنبه پنجم ماه شعبان متولّد شد[۴].

و در کشف الغمّه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آن حضرت در سال سی وهشت هجرت واقع شد پیش از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام، و با امیرالمؤمنین علیه السلام دو سال ماند، و با امام حسن علیه السلام ده سال، و بعد از امام حسن علیه السلام با پدر بزرگوار خود ده سال، و ایّام امامت آن جناب سی و پنج سال بود؛ عمر شریف آن جناب به پنجاه و هفت سال رسید. و مادر آن جناب موافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود، و بعضی به جای شهربانو شاه‌زنان نیز گفته‌اند[۵].

ابن بابویه به سند معتبر از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون

---

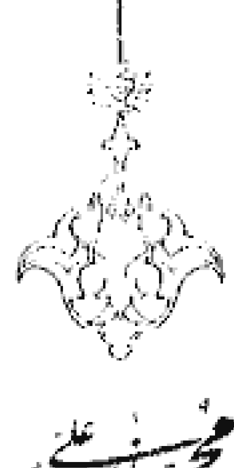
(۱) العدد القویّة ۵۵.

(۲) کافی ۱ / ۴۶۶.

(۳) اعلام الوریٰ ۲۵۶.

(۴) بحار الأنوار ۴۶ / ۱۴.

(۵) کشف الغمّه ۲ / ۲۹۴.



خراسان را فتح کرد، دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم را گرفت و برای عثمان فرستاد، پس یکی را به جناب امام حسن علیه‌السلام و دیگری را به امام حسین علیه‌السلام داد، و آن را که جناب امام حسین علیه‌السلام گرفت امام زین العابدین علیه‌السلام از او به هم رسید، چون آن حضرت از او متولّد شد او به رحمت الٰهی واصل شد، و آن دختر دیگر در وقت ولادت فرزند اوّل وفات یافت، پس یکی از کنیزان امام حسین علیه‌السلام آن حضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر می‌گفت، چون امام حسین علیه‌السلام شهید شد امام زین العابدین علیه‌السلام او را به یکی از شیعیان خود تزویج کرد، و به این سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام مادر خود را به مولای خود تزویج نمود(۱).

مؤلف گوید که: این حدیث مخالفت دارد به آنچه گذشت در فصل اولاد امام حسین علیه‌السلام که شهربانو را در زمان عمر آوردند، و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشند، و آن روایت که در آنجا مذکور شد اشهر و اقواست چنانچه قطب راوندی به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند، جمیع دختران مدینه به تماشای جمال او بیرون آمدند، و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد، چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند، مانع شد و گفت: سیاه باد روز هرمز که تو دست به فرزند او دراز می‌کنی، عمر گفت: این گبرزاده مرا دشنام می‌دهد، و خواست که او را آزار کند، حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است؟ پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که او را بفروشند، حضرت فرمود: جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند، و لیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند، و او را به او تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت‌المال او حساب کنی، عمر قبول کرد و گفت: یکی از اهل مجلس را اختیار کن، آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک امام حسین علیه‌السلام گذاشت.



پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام از او پرسید به زبان فارسی که: چه نام داری ای کنیزک؟ گفت:

---

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۱۳۵.

جهان‌شاه، حضرت فرمود: بلكه شهربانويه تو را نام كردم، گفت: اين نام خواهر من است، حضرت به فارسی فرمود كه: راست گفتی، پس رو كرد به جانب امام حسين عليه السلام گفت: اين با سعادت را نيكو محافظت نما، و احسان كن بسوی او كه فرزندی از تو به هم خواهد رسانيد كه بهترين اهل زمين باشد بعد از تو، و اين مادر اوصياء و ذريّت طيّبهٔ من است، پس امام زين العابدين عليه السلام از او به هم رسيد.

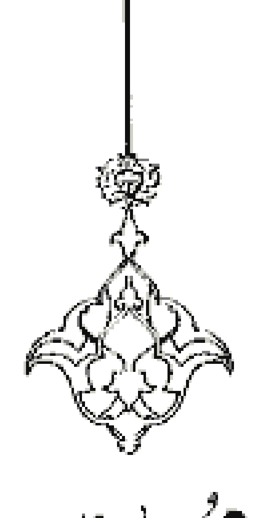
روايت كرده‌اند كه پيش از آنكه لشكر مسلمانان بر سر ايشان بروند، شهربانو در خواب ديد كه حضرت رسول صلى الله عليه وآله داخل خانهٔ او شد با جناب امام حسين عليه السلام و او را برای آن حضرت خواستگاری نمود و به او تزويج كرد، شهربانو گفت: چون صبح شد محبّت آن خورشيد فلک امامت در دل من جا كرد، و پيوسته در خيال آن جناب بودم، چون شب ديگر به خواب رفتم حضرت فاطمه عليها السلام را در خواب ديدم كه نزد من آمد و اسلام بر من عرض كرد، و من در خواب به دست آن حضرت مسلمان شدم، پس فرمود: لشكر مسلمانان در اين زودی بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسير خواهند كرد، و بزودی به فرزند من حسين خواهی رسيد، و خدا نخواهد گذاشت كه كسی دست به تو رساند تا آنكه به فرزند من برسی. و حق تعالى مرا حفظ كرد كه هيچكس به من دست نرسانيد تا آنكه مرا به مدينه آوردند، چون امام حسين عليه السلام را ديدم دانستم كه همان است كه در خواب با حضرت رسول نزد من آمده بود، و رسول خدا صلى الله عليه وآله مرا به عقد او درآورده بود، به اين سبب او را اختيار كردم(۱).

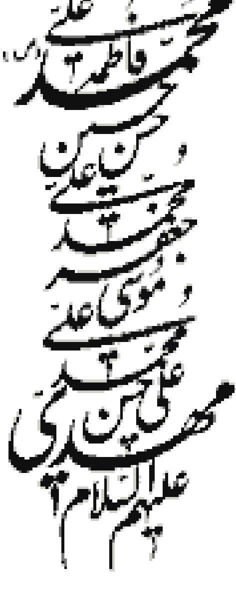
شيخ مفيد روايت كرده است كه جناب اميرالمؤمنين عليه السلام حريث بن جابر را والی كرد در يكی از بلاد مشرق، و او دو دختر يزدجرد را برای حضرت فرستاد، حضرت يكی را كه شاه‌زنان نام داشت به جناب امام حسين عليه السلام داد، و امام زين العابدين عليه السلام از او به هم رسيد؛ و ديگری را به محمّد بن ابی‌بكر داد، و قاسم جدّ مادری حضرت صادق عليه السلام از او به هم رسيد، پس قاسم با امام زين العابدين عليه السلام خاله‌زاده بودند(۲).

اشهر در كنيت آن حضرت ابومحمّد است، و بعضی ابوالحسن نيز گفته‌اند. و القاب

---

(۱) خرايج ۲ / ۷۵۱. (۲) ارشاد شيخ مفيد ۲ / ۱۳۷.





مشهورهٔ آن حضرت: زین العابدین، و سیّد العابدین، و زکی، و امین، و سجّاد، وذو الثفنات است. و نقش نگین آن جناب به روایت حضرت صادق علیه السلام: الحمد لله العلي بود[۱]، و به روایت امام محمّد باقر علیه السلام: العزّة لله بود[۲]، و به روایت حضرت امام رضا علیه السلام: خزي و شقي قاتل الحسين بن علي[۳].

ابن بابویه به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت، و نخواند آیه‌ای از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده می‌کرد، و هرگاه حق تعالیٰ از او بدی را دفع می‌کرد از آن در بیم بود، یا مکر مکر کننده‌ای را از او می‌گردانید البتّه سجده می‌کرد، و هرگاه از نماز فارغ می‌شد البتّه سجده می‌کرد، و هرگاه توفیق می‌یافت که میان دو کس اصلاح کند، برای شکر آن سجده می‌کرد، و اثر سجده در مواضع سجود آن حضرت بود، به این سبب آن حضرت را سجّاد می‌گفتند[۴].

ایضاً از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که: از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم، برآمدگیها به هم رسید، و در سالی دو مرتبه آنها را می‌برید، و به این سبب آن حضرت را ذوالثفنات می‌گفتند[۵].

ایضاً روایت کرده است که چون زهری حدیثی از علی بن الحسین علیه السلام نقل می‌کرد می‌گفت: خبر داد مرا زین العابدین ـ یعنی: زینت عبادت کنندگان ـ. سفیان بن عیینه از او پرسید که: چرا آن حضرت را زین العابدین می‌گوئی؟ گفت: برای آنکه شنیده‌ام از سعید بن المسیّب که روایت کرد از ابن عبّاس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: در روز قیامت منادي ندا کند که: کجاست زین العابدین؟ پس گویا می‌بینم که فرزند من علی بن الحسین بیاید و صفها را بشکافد تا به پیش عرش الٰهی برسد[۶].

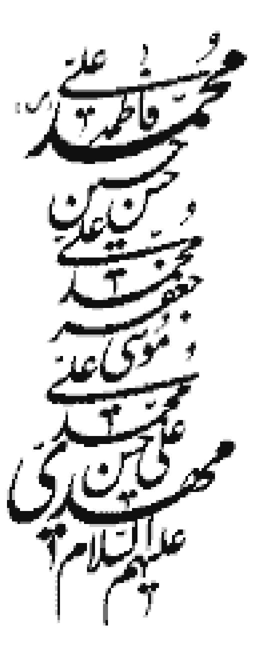
و به سندهای معتبر دیگر این مضمون را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده

---

(۱) کافی ۶ / ۴۷۳.
(۲) قرب الاسناد ۶۴.
(۳) کافی ۶ / ۴۷۴.
(۴) علل الشرایع ۲۳۲.
(۵) علل الشرایع ۲۳۳.
(۶) علل الشرایع ۲۳۰.

است[۱].

و در کشف الغمّه روایت کرده است که شبی آن حضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات می‌نمود، پس شیطان به صورت اژدهائی ظاهر شد که آن حضرت را از عبادت خود مشغول گرداند، حضرت به او ملتفت نشد، پس آمد و ابهام پای آن حضرت را در دهان گرفت و گزید، و باز متوجّه نگردید و دانست که او شیطان است، پس فرمود که: دور شو ای ملعون، و باز متوجّه عبادت خود شد، پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که: توئی زین العابدین، و به این سبب آن حضرت ملقّب به این لقب شد[۲].

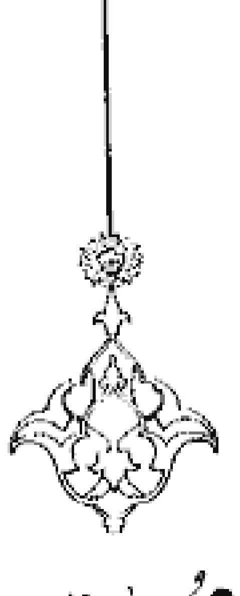


و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حق تعالیٰ می‌خواهد که امامی را بیافریند، ملَکی را می‌فرستد که شربت آبی از زیر عرش برمی‌دارد و به پدر آن امام می‌رساند که او می‌آشامد و نطفهٔ امام از آن منعقد می‌شود، و چهل روز در شکم مادر سخن نمی‌شنود، و بعد از چهل روز هرچه گویند می‌شنود. چون متولّد می‌شود، حق تعالیٰ همان ملک را می‌فرستد و در میان دو دیدهٔ او می‌نویسد این آیه را ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَعَدْلاً لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾[۳][۴].

و به روایت دیگر: بر شکم مادر این آیه را بر بازوی راست او می‌نویسند، چون به منصب امامت می‌رسد حق تعالیٰ در شهری نوری از برای او مقرّر می‌کند که هرکه در آن شهر کاری کند در آن نور مشاهده نماید[۵].

---

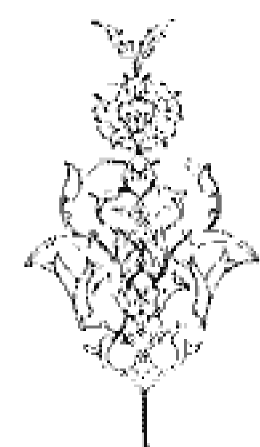
(۱) امالی شیخ صدوق ۲۷۲.
(۲) کشف الغمّه ۲ / ۲۸۶.
(۳) سورهٔ انعام / آیهٔ ۱۱۵.
(۴) بصائر الدرجات ۴۳۲.
(۵) بصائر الدرجات ۴۳۳.



* فصل دوّم *

شداید و احزانی که بر آن حضرت وارد شد تا هنگامی که به عالم قدس ارتحال نمود

ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که جناب علی بن الحسین علیه السلام بر پدر بزرگوار بیست سال ـ به روایتی چهل سال ـ گریست، و هرگاه طعامی نزد او حاضر می‌کردند می‌گریست، چون آبی به نزد او می‌آوردند آنقدر می‌گریست که آن آب را مضاعف می‌کرد، پس یکی از غلامان آن جناب گفت: فدای تو شوم یابن رسول الله می‌ترسم که تو خود را هلاک کنی و گناهکار شوی، حضرت فرمود: ﴿إِنَّما أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ﴾ (۱) یعنی: شکایت می‌کنم درد و اندوه خود را به خدا، و من می‌دانم از خدا آنچه شما نمی‌دانید، پس فرمود: هیچوقت به خاطر نمی‌آورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من می‌گیرد (۲).

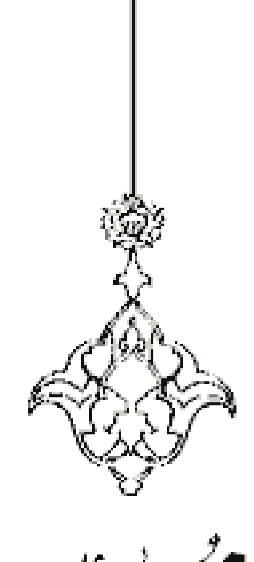
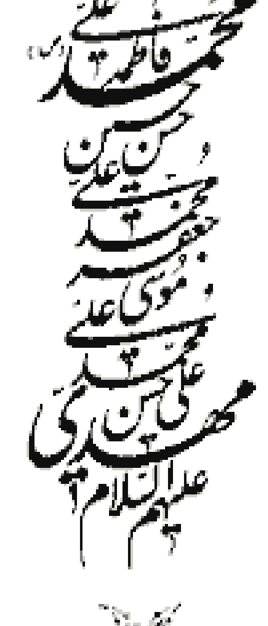


به روایت دیگر فرمود: چون نگریم و حال آنکه پدر مرا منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان می‌خورند، و با لب تشنه او را شهید کردند. به روایت دیگر به آن جناب گفتند که: آنقدر می‌گریی که نفس خود را خواهی کشت، حضرت فرمود: نفس خود را در روز

---

(۱) سورهٔ یوسف / آیهٔ ۸۶.

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۲۱؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۷۹.

اوّل کشته‌ام و بر او می‌گریم(۱).

ایضاً ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که از بسیاری گریهٔ آن حضرت، یکی از آزاد کرده‌های آن حضرت گفت که: آیا وقت آن نشده است که گریهٔ تو آخر شود؟ حضرت فرمود: وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد، و از بسیاری گریه دیده‌های او سفید شد، و از وفور غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه می‌دانست که او زنده است، و من دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من و بر دور من کشتند و سر بریدند، چگونه اندوه من به نهایت رسد(۲).

ایضاً روایت کرده‌اند که آن جناب فرزندان عقیل را بسیار مهربانی می‌کرد، گفتند: یابن رسول الله فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر گرامی می‌داری؟ فرمود: به خاطرم می‌آید کشته شدن ایشان را در راه پدرم، و بر ایشان رقّت می‌کنم(۳).

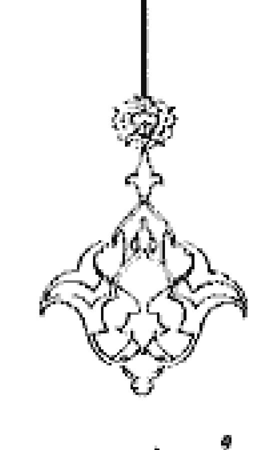
ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبدالملک بن مروان فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین علیه السلام را غل و زنجیر کنند و به شام برند، و جماعت بسیاری را بر آن حضرت موکّل کرده بود، من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان رخصت گرفتم که آن حضرت را ببینم، دیدم که آن جناب را به زنجیرها بسته‌اند و غل در گردن آن جناب گذاشته‌اند، از مشاهدهٔ آن حال گریستم و گفتم: کاش من به جای تو می‌بودم و تو سالم می‌بودی، حضرت فرمود که: تو گمان می‌بری که اینها بر من گرانی می‌کند، اگر خواهم می‌توانم از خود رفع کردن و لیکن می‌خواهم که باشد و عذاب الٰهی به خاطر من بیاید، پس دست و پاهای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود: اگر خواهم چنین می‌توانم کرد، پس دست و پاهای خود را باز در زنجیرها داخل کرد و فرمود: دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفتن. بعد از چهار روز دیدم که موکّلان آن جناب برگشته‌اند و در مدینه تفحّص آن جناب

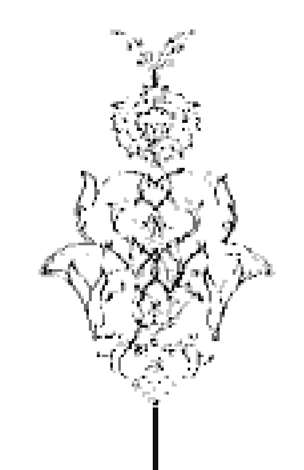
---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۸۰.

(۲) کامل الزیارات ۱۰۷؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۷۹.

(۳) کامل الزیارات ۱۰۷.





می‌کنند، من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم، گفتند: کار این مرد بسیار غریب است، ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او می‌نمودیم، چون صبح شد در محلّ او نظر کردیم به غیر از غل و زنجیر در محلّ او ندیدیم.

زهری گفت: من بعد از آن رفتم به نزد عبدالملک و از من سؤال کرد حال آن حضرت را، من این واقعه را به او نقل کردم، عبدالملک گفت: در همان روزی که پاسبانان او را نیافته بودند نزد من آمد و گفت: مرا با تو چکار است؟ پس از آن جناب خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بدی به او اراده کنم، پس گفتم: اگر خواهی نزد من باش تا تو را گرامی دارم، گفت: نمی‌خواهم و بیرون رفت، دیگر اورا ندیدم، من گفتم که: علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده‌ای، و اراده‌ای در خاطر ندارد، و پیوسته مشغول عبادت پروردگار خود است، عبدالملک گفت: نیکو شغلی است شغل او، خوشا حال او و خوشا شغل او[1].

ایضاً روایت کرده است از سعید بن المسیّب که چون یزید مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را به قتل رساند، آن ملاعین اسبهای خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بستند، و آنها را بر دور مرقد آن جناب بازداشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند، و هر روز امام زین العابدین علیه السلام مرا برمی‌داشت و می‌آمد به نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و دعائی می‌خواند که من نمی‌فهمیدم، و از اعجاز آن حضرت چنان شد که ما آنها را می‌دیدیم و آنها ما را نمی دیدند.

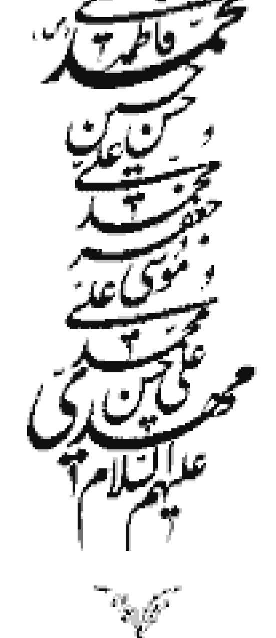
مردی بر اسب اشهبی سوار و جامه‌های سبز پوشیده بود، حربه‌ای در دست و هر روز می‌آمد و بر در خانهٔ آن حضرت می‌ایستاد، و هرکه اراده می‌کرد که داخل خانهٔ آن حضرت شود حربه را به جانب او حرکت می‌داد، بی‌آنکه حربه به او برسد می‌افتاد و می‌مرد. چون دست از غارت بازداشتند، امام زین العابدین علیه السلام به خانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامه‌های ایشان و گوشواره‌های اطفال خود را جمع کرد و برای آن سوار بیرون آورد، او گفت: یابن رسول الله من ملَکی از شیعیان تو و پدر توام، چون ایشان بر مدینه غالب شدند،

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۴۴.

من از حق تعالیٰ رخصت طلبیدم که به زمین آیم و شما را نصرت کنم، و به آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل‌بیت دارم[۱].

کلینی به سند حسن از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که یزید به بهانهٔ حج به مدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد، پس فرستاد مردی از قریش را طلبید و گفت: اقرار کن به بندگی من، اگر خواهم تو را بکشم و اگر خواهم به بندگی بگیرم، آن مرد گفت: به خدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب، و پدر تو از پدر من بهتر نبود نه در جاهلیّت و نه در اسلام، و تو در دین از من بهتر نیستی، چرا برای تو این اقرار بکنم، یزید گفت: اگر اقرار نکنی به خدا سوگند که تو را می‌کشم، آن مرد گفت: کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول صلی الله علیه و آله، پس امر کرد که او را به قتل رسانیدند و فرستاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام را طلبید، و همان تکلیفی که آن مرد را کرد حضرت را فرمود، حضرت فرمود: اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: اقرار کردم به آنچه سؤال کردی، یزید گفت: خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد[۲].

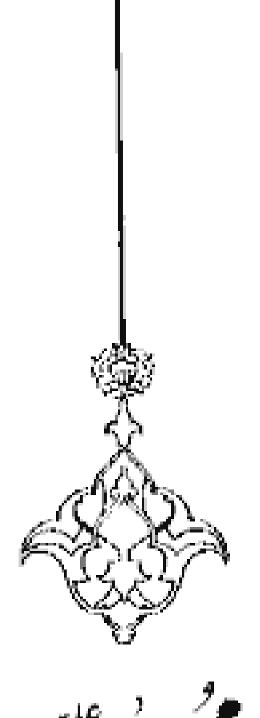


مترجم گوید: آمدن یزید به مدینه بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام مخالف تواریخ مشهوره است، و می‌تواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمده بود چنین بیعت گرفته باشد، و بر راویان اشتباهی شده باشد.

و در بصایر الدّرجات به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که: پدرم حضرت امام محمّد باقر علیه السلام می‌گفت که: چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد، فرمود: آب وضو برای من بیاور، چون آب آوردم فرمود که: در این آب میته است نمی‌خواهم، چون بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم، موش مرده‌ای در آن آب بود، آن را ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که: ای فرزند! این شبی است که مرا وعدهٔ وفات داده‌اند، ناقهٔ مرا در حظیره ضبط کن، و علفی برای او مهیّا کن.

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۵۵. (۲) کافی ۸ / ۲۳۴.



پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که: چون آن حضرت را دفن کردند، ناقهٔ خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد، به نزدیک قبر رفت بی‌آنکه قبر را دیده باشد، و سینهٔ خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ناله می‌کرد و آب از دیده‌هایش می‌ریخت. چون این خبر را به جناب امام محمّد باقر علیه السلام دادند، نزد ناقه آمد و فرمود که: ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو، پس ناقه برخاست و به جای خود برگشت، و بعد از اندک زمانی برگشت به نزد قبر و ناله و اضطراب می‌کرد و می‌گریست، در این مرتبه که خبر آن را به حضرت گفتند فرمود که: بگذارید آن را که بی‌تاب است، و چنین ناله و اضطراب می‌کرد تا بعد از سه روز هلاک شد، و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود، و یک تازیانه بر او نزده بود[۱].

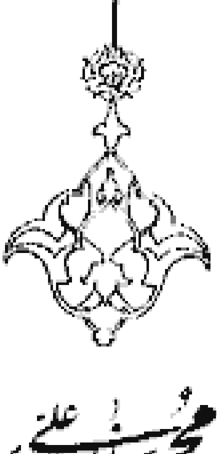
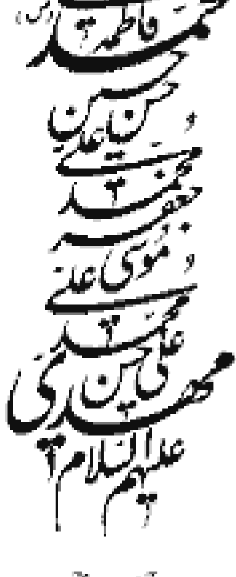
علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که علی بن الحسین علیه السلام در شب وفات مدهوش شد، چون به هوش باز آمد گفت: ﴿الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾[۲] یعنی: حمد می‌کنم خداوندی را که راست گردانید وعدهٔ ما را، و میراث داد به ما زمین بهشت را که در هر جا که خواهیم قرار نمائیم، پس نیکو اجری است مزد عمل کنندگان برای خدا، این را فرمود و به ریاض بهشت ارتحال نمود[۳].

کلینی به سند حسن از امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین را، و اضافه کرده است که: سورهٔ اذا وقعت و سورهٔ انّا فتحنا تلاوت فرمود، و بعد از آن این آیه را خواند و به عالم بقا ارتحال نمود[۴].

ایضاً به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون پدرم را وقت وفات رسید، مرا به سینهٔ خود چسبانید و فرمود: ای فرزند گرامی تو را وصیّت می‌کنم به آنچه وصیّت نمود مرا پدرم در هنگام شهادت خود و فرمود: پدرش او را وصیت نموده بود به این وصیّت در وقت وفات خود که: زنهار ستم مکنید بر کسی که یاوری بر تو به غیر از خدا

---

(۱) بصائر الدرجات ۴۸۳.
(۲) سورهٔ زمر / آیهٔ ۷۴.
(۳) تفسیر قمی ۲ / ۲۵۴.
(۴) کافی ۱ / ۴۶۸.

نداشته باشد[۱].

و از احادیث معتبرهٔ بسیار که بر وجه عموم وارد شده، ظاهر می‌شود که آن حضرت را به زهر شهید کردند[۲].

ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آن است که ولید بن عبدالملک آن حضرت را زهر داد[۳]، و بعضی هشام بن عبدالملک نیز گفته‌اند[۴].

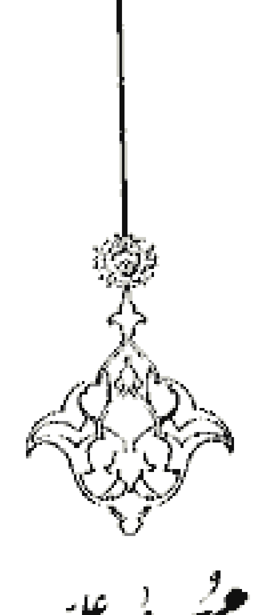
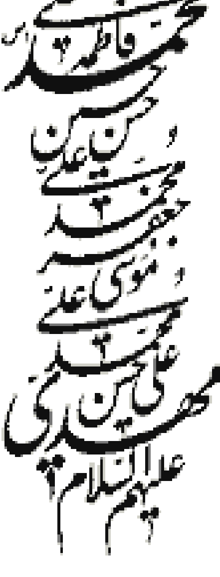
شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت به سعید بن مسیّب گفتم: تو می‌گوئی علی بن الحسین نظیر خود در عصر خود نداشت، سعید گفت: چنین بود و کسی قدر او را نشناخت، علی بن زید گفت: همین حجّت بر تو کافی است که بر جنازهٔ آن حضرت نماز نکردی، سعید گفت: قاریان نمی‌رفتند به مکّه تا حضرت علی بن الحسین علیه السلام می‌رفت، و در خدمت او می‌رفتند.

و در یکی از سالها من در خدمت او می‌رفتم، و هزار نفر از حاجیان در خدمت آن حضرت بودند، و در سقیا فرود آمدیم، حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد، و بعد از نماز به سجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند، پس هر درخت و سنگ و کلوخی که بر دور آن حضرت بود به تسبیح آن حضرت تسبیح گفتند، و صدای تسبیح از همه بلند شد و ترسیدیم، چون سر از سجود برداشت فرمود که: ای سعید آیا ترسیدی؟ گفتم: بلی یابن رسول الله، فرمود که: حق تعالیٰ چون جبرئیل را خلق کرد، این تسبیح را تعلیم او نمود، و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت کردند، و اسم اعظم حق تعالیٰ در این تسبیح هست.

چون آن حضرت وفات یافت، نیکوکردار و بدکردار همه با جنازهٔ آن حضرت بیرون رفتند، من گفتم: امروز می‌توانم نمازی تنها در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بکنم، و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد، چون به نماز ایستادم صدای تکبیر از

---

(۱) کافی ۲ / ۲۳۱.
(۲) بحار الأنوار ۴۶ / ۱۴۹.
(۳) الفصول المهمّه ۱۹۴.
(۴) بحار الأنوار ۴۶ / ۱۵۳.

آسمان شنیدم، و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم، و از شنیدن صدای تکبیر به رو درافتادم و مدهوش شدم، چون به هوش بازآمدم مردم از نماز آن حضرت برگشته بودند، و نه نماز او را یافتم و نه نماز مسجد را، و مرا زیان‌کاری بزرگ واقع شد، و پیوسته بر این حسرت هستم که چرا بر آن حضرت نماز نکردم(۱).

و در روز وفات آن جناب خلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: در هیجدهم ماه محرّم سال نود و چهار هجرت واقع شد(۲)، شیخ طوسی در بیست و پنجم محرّم این سال ذکر کرده است(۳)، و بعضی سال نود و پنجم گفته‌اند، و کلینی این مذهب را اختیار کرده است(۴)، ابن شهرآشوب گفته است که: وفات آن حضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم محرّم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد(۵)، و کفعمی در بیست و دوّم ماه محرّم این سال ذکر کرده است(۶).

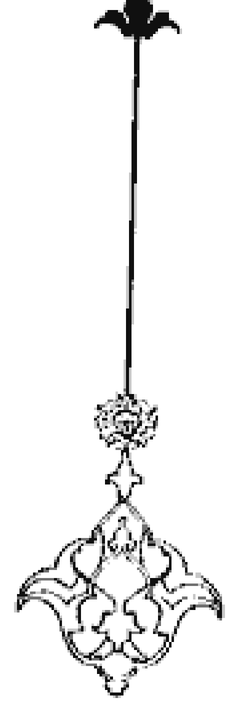
و در مدّت عمر آن حضرت نیز خلاف است، و اکثر پنجاه و هفت سال گفته‌اند(۷).

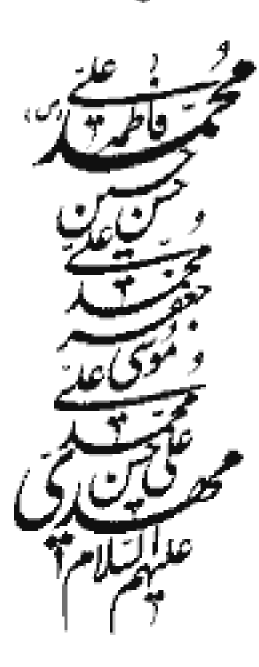
کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بوده، و وفات آن جناب در سال نود و پنج واقع شد، و بعد از امام حسین علیه السلام سی و پنج سال زندگانی کرد(۸).

در کشف الغمّه از آن جناب روایت کرده است که عمر شریف امام زین العابدین علیه السلام پنجاه و هشت سال بود(۹)، و بعضی پنجاه و نه نیز گفته‌اند.

---

(۱) رجال کشی ۱ / ۳۶۳.
(۲) کشف الغمّه ۲ / ۲۹۴.
(۳) مصباح المتهجّد ۷۲۹.
(۴) کافی ۱ / ۴۶۸.
(۵) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۱۸۹.
(۶) بحار الأنوار ۴۶ / ۱۵۲.
(۷) بحار الأنوار ۴۶ / ۱۵۴.
(۸) کافی ۱ / ۴۶۸.
(۹) کشف الغمّه ۲ / ۳۰۲.







* فصل سوم *

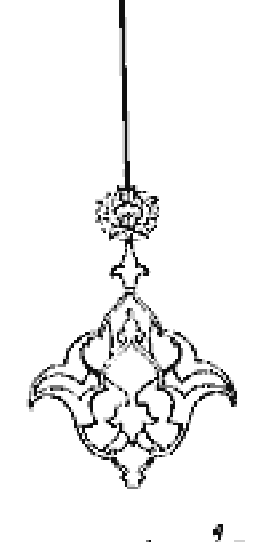
در بیان جوری که در زمان آن حضرت بر شیعیان واقع شد

از حضرت صادق ﷺ منقول است که سعید بن جبیر اعتقاد به امامت زین العابدین ﷺ داشت، و ثنای آن جناب بسیار می‌گفت، و به این سبب حجّاج لعین او را شهید کرد، چون سعید را به نزد آن ملعون بردند، گفت: تونی شقی بن کسیر؟ سعید گفت: مادر من نام مرا بهتر از تو می‌دانست و او مرا سعید بن جبیر نام کرد، حجّاج گفت: چه می‌گوئی در شأن ابوبکر و عمر در بهشت می‌دانی ایشان را یا در جهنّم؟ سعید گفت: اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که در بهشت است، و اگر داخل جهنّم شوم و اهل جهنّم را ببینم خواهم دانست که در جهنّم است، حجّاج گفت: چه می‌گوئی در حقّ خلفای دیگر؟ سعید گفت: مرا بر ایشان وکیل نکرده‌اند. حجّاج گفت: کدام یک را دوست‌تر می‌داری؟ گفت: هر یک از ایشان که نزد خالق من پسندیده‌تراند. حجّاج گفت: کدام یک نزد خالق تو پسندیده‌تراند؟ سعید گفت: این علم نزد کسی است که آشکار و پنهان ایشان را می‌داند. حجّاج گفت: نمی‌خواهی به من راست بگوئی؟ سعید گفت: نمی‌خواهم به تو دروغ بگویم، پس آن لعین امر کرد به قتل او [1].

و یافعی از علمای مخالفان نقل کرده است که حجّاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود، و در ایّام مرض موت بیهوش می‌شد و باز به هوش می‌آمد و می‌گفت: چه می‌خواهد از من سعید بن جبیر؟

---

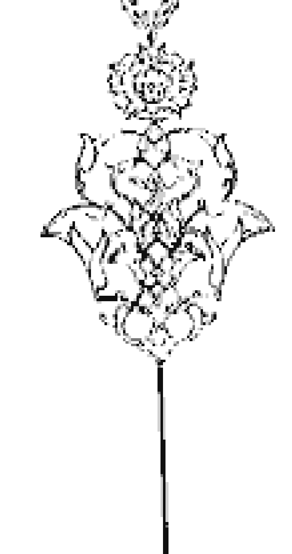
(۱) روضة الواعظین ۲۹۰؛ رجال کشی ۱ / ۳۳۵؛ اختصاص شیخ مفید ۲۰۵.



و در روایت است که هرگاه به خواب می‌رفت، سعید را می‌دید که دامن او را گرفته و می‌گفت: ای دشمن خدا به چه جهت مرا کشتی؟

ابن بابویه به سند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجّاج دو کس از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت، و یکی از ایشان را طلبید و گفت: بیزاری بجو از علی بن ابیطالب، گفت: چه بد کرده است که از او بیزاری بجویم، حجّاج گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، خود اختیار کن که به چه نحو تو را بکشم، دستهای تو را ببرم یا پاهای تو را؟ گفت: هرچه می‌کنی در قیامت تو را قصاص خواهم کرد، از برای خود اختیار کن هرچه آسان‌تر است بر تو بکن، حجّاج گفت: تو زبان آوری، و گمان ندارم که بشناسی آن کسی که تو را خلق کرده است، بگو پروردگار تو در کجاست؟ گفت: پروردگار من در کمین ستمکاران نشسته است و انتقام از ایشان خواهد کشید، پس آن ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بر دار کشیدند. پس دیگری را پیش آوردند، حجّاج گفت: تو چه می‌گوئی؟ گفت: من بر رأی مصاحب خود که او را به قتل رسانیدی، پس امر کرد او را گردن زدند و بر دار کشیدند[۱].

شیخ کشی به سند معتبر از امام علی النّقی علیه السلام روایت کرده است که چون قنبر آزادکردهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام را نزد حجّاج لعین آوردند، از او پرسید که: تو چه خدمت می‌کردی علی بن ابیطالب را؟ گفت: آب وضوی آن حضرت را من حاضر می‌کردم، حجّاج گفت: چون از وضو فارغ می‌شد چه می‌گفت؟ قنبر گفت: این آیه را تلاوت می‌نمود ﴿فَلَمّا نَسُوا ما ذُكِّروا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أبوابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتّىٰ اذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَإذا هُمْ مُبْلِسُونَ * فَقُطِعَ دابِرُ القَومِ الَّذينَ ظَلَمُوا والحَمْدُ لله رَبِّ العالَمِينَ﴾[۲] یعنی: چون فراموش کردند آنچه را به یاد ایشان آورده بودند، گشودیم بر ایشان درهای هر نعمت را، تا آنکه شاد شدند به آنچه به ایشان عطا کرده شده بود، گرفتیم ایشان را به ناگاه پس ناگاه ایشان حیران و ناامید ماندند، پس بریده شد آخر و عقب و اصل گروهی که ستم کرده بودند، و حمد مخصوص خداوندی است که پروردگار عالمیان است.



---

(۱) امالی شیخ صدوق ۳۰۲.

(۲) سورهٔ انعام / آیهٔ ۴۴ و ۴۵.

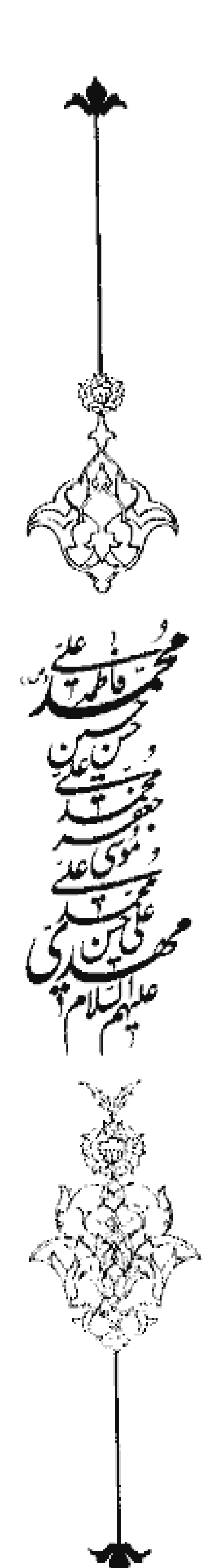
پس حجّاج گفت: این آیه را برای ما تأویل می‌کرد، و در پادشاهی ما می‌دانست؟ قنبر گفت: بلی، حجّاج گفت: اگر بفرمایم گردنت را بزنند چه خواهی کرد؟ قنبر گفت: سعادت شهادت خواهم یافت، و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد. پس آن ملعون امر کرد گردنش را زدند(۱).

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حجّاج لعین گفت: می‌خواهم یکی از اصحاب ابوتراب را بیابم و تقرّب جویم بسوی خدا به کشتن او، اعوان آن ملعون گفتند: ما گمان نداریم کسی که صحبت ابوتراب را زیاده از قنبر مولای او یافته باشد، پس فرستاد و او را طلبید و گفت: توئی قنبر؟ گفت: بلی، گفت: توئی مولای علی بن ابیطالب؟ گفت: خدا مولای من است، و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ولیّ نعمت من است، حجّاج گفت: بیزار شو از دین او، قنبر گفت: دین دیگر از دین او مرا نشان ده تا از دین او بیزار شوم، حجّاج گفت: تو را البتّه می‌کشم، هر کشتنی که می‌خواهی برای خود اختیار کن، قنبر گفت: اختیار آن را به تو گذاشتم، حجّاج گفت: چرا؟ قنبر گفت: به هر نحو که مرا بکشی تو را در قیامت به همان نحو خواهم کشت، هر کشتنی را که برای خود بهتر می‌دانی اختیار کن، به درستی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند سر خواهند برید، پس آن ملعون امر کرد او را به همان نحو کشتند(۲).

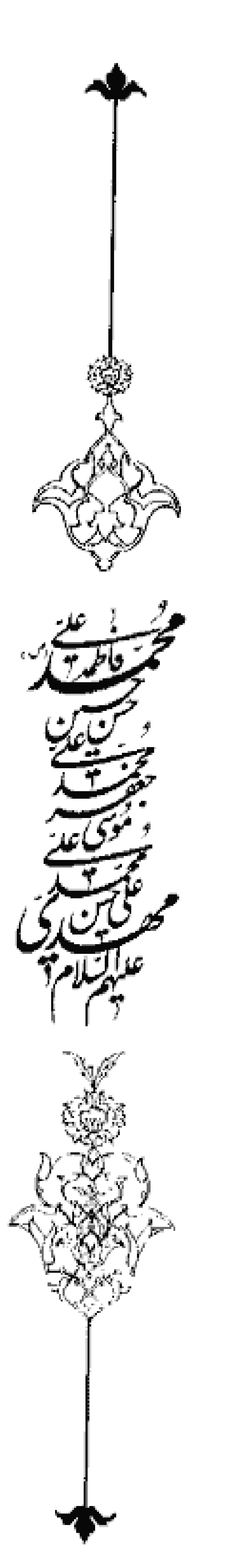
---

(۱) رجال کشی ۱ / ۲۹۰.
(۲) ارشاد شیخ مفید ۱ / ۳۲۸.



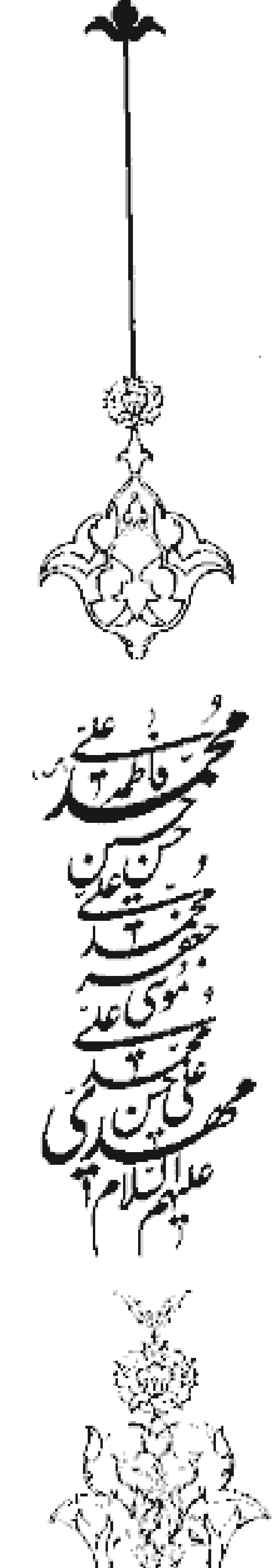


محمد علی فاطمه
حسن حسین
علی محمد
جعفر موسی
علی محمد
علی حسن
مهدی
علیهم السلام

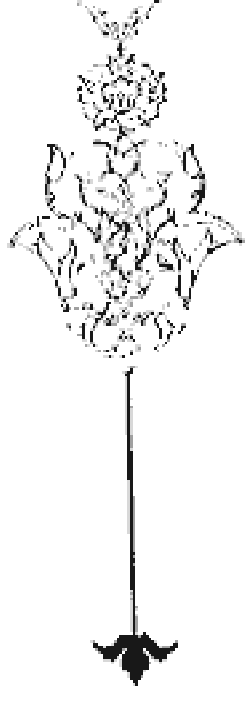


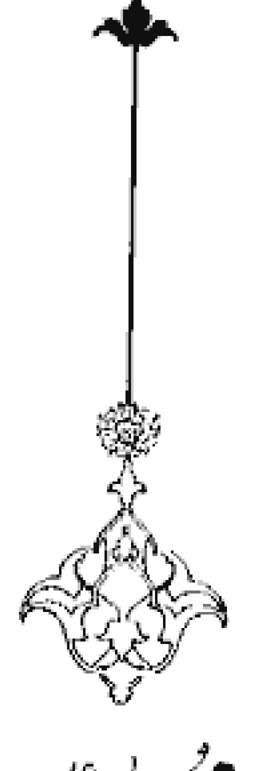
باب هفتم

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات دُرّ درج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت امام پنجم ابی جعفر محمّد بن علی باقر علوم الاوّلین والآخرین صلوات الله علیه وعلی آله الطاهرین



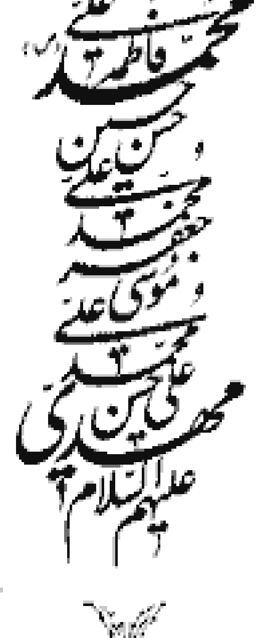

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی





فصل اوّل

در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است



شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که ولادت شریف آن حضرت در روز جمعه یا سه شنبه غرّهٔ ماه مبارک رجب واقع شد[(۱)]، و بعضی سوّم ماه صفر نیز گفته‌اند در مدینه مشرّفه در سال پنجاه و هفت از هجرت[(۲)].

و اسم شریف آن حضرت محمّد بود، و کنیت او ابوجعفر، و القاب آن حضرت: باقر و شاکر و هادی بود، و مشهورترین لقبهای آن حضرت باقر بود[(۳)] زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن حضرت را به این لقب ملقّب گردانیده بود برای آنکه شکافندهٔ علوم اوّلین و آخرین بود، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به جابر انصاری گفت: در خواهی یافت یکی از فرزندان مراکه لقب او باقر است، و علم را می‌شکافد برای مردم شکافتنی[(۴)].

و نقش نگین آن حضرت به روایت حضرت صادق علیه السلام: العزة لله بود[(۵)]، به روایت دیگر: العزّة لله جمیعا[(۶)]، به روایت دیگر نقش نگین آن حضرت این کلمات بود «ظنّي بالله حسن، وبالنّبي المؤتمن، وبالوصي ذي‌المنن، وبالحسين والحسن»[(۷)]، و به روایت

---

(۱) مصباح المتهجّد ۷۳۷؛ اعلام الوریٰ ۲۶۴.

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۲۷؛ ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۵۸؛ روضة الواعظین ۲۰۷.

(۳) کشف الغمّه ۲ / ۳۲۸.

(۴) امالی شیخ صدوق ۲۸۹.

(۵) مکارم الاخلاق ۹۱؛ کافی ۶ / ۴۷۳.

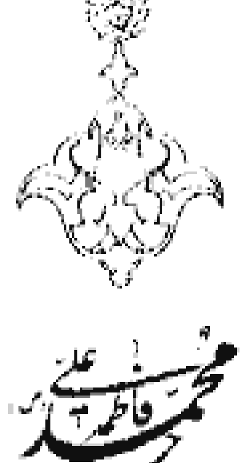
(۶) تهذیب الأحکام ۱ / ۳۱.

(۷) کشف الغمّه ۲ / ۳۳۱.

دیگر: انگشتر جدّ خود امام حسین عليه السلام را در دست می‌کرد[۱].

مادر آن حضرت فاطمه دختر حضرت امام حسن عليه السلام بود که او را امّ عبدالله می‌گفتند، و آن‌حضرت نجیب‌الطّرفین بود، نسب بزرگوارش به امام حسن و امام حسین عليهما السلام می‌رسید، و اوّل علویه‌ای که علوی از او به هم رسید آن حضرت بود.

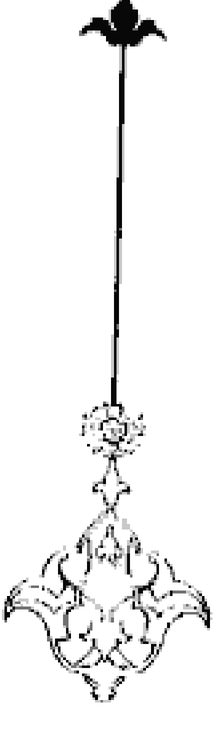
و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق عليه السلام منقول است که یکی از مادران ائمّهٔ معصومین صلوات الله علیهم به یکی از ایشان حامله می‌شود، در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل می‌شود مانند غش، پس مردی را در خواب می‌بیند که او را بشارت می‌دهد به فرزند دانای بردباری، چون از خواب بیدار می‌شود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی می‌شنود، و گوینده را نمی‌بیند و می‌گوید که: حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است، و بشارت باد تو را به فرزند بردبار دانا، پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی‌یابد تا آنکه نُه ماه از حمل او می‌گذرد، پس صدای بسیار از ملائکه از خانهٔ خود می‌شنود، چون شب ولادت می‌شود، نوری در خانهٔ خود مشاهده می‌کند که دیگری آن نور را نمی‌بیند مگر پدر آن امام، پس امام مربّع نشسته از مادر متولّد می‌شود، سرش به زیر نمی‌آید، چون به زمین می‌رسد روی به جانب قبله می‌گرداند و سه مرتبه عطسه می‌کند، و بعد از عطسه، حمد حق تعالیٰ می‌گوید، و ختنه کرده و ناف بریده متولّد می‌شود، و آلوده به خون کثافت نمی‌باشد، و دندانهای پیشش همه روئیده می‌باشد، و در تمام آن روز و شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع می‌گردد[۲].





(۱) امالی شیخ صدوق ۳۷۱؛ مکارم الاخلاق ۹۱.

(۲) کافی ۱ / ۳۸۷.



❁ فصل دوّم ❁

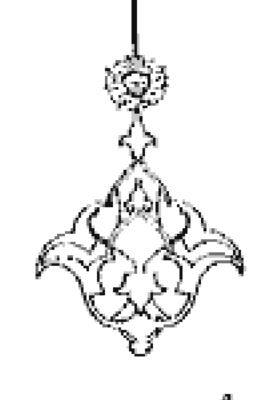
در بیـان آنچه مـیان آن حـضرت و مـخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت

سیّد ابن طاووس روایت کرده است به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک به حج آمد، و در آن سال من در خدمت پدر به حج رفته بودم، پس در مکّه روزی در مجمع مردم گفتم که: حمد می‌کنم خداوندی را که محمّد صلی الله علیه و آله را به راستی و پیغمبری فرستاده است، و ما را به آن حضرت گرامی گـردانـیده، پس مـائیم برگزیدگان خدا بر خلق، و پسندیدگان خدا از بندگان او، و خلیفه‌های خدا در زمین، پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند، و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند. پس برادر هشام این خبر را به او رسانید، و در مکّه مصلحت در آن ندید که متعرّض ما گردد، چون آن ملعون به دمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کـردیم، پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا به نزد او به دمشق فرستد، چـون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد، و در روز چهارم ما را به مجلس خود طلبید.

چون داخل شدیم، آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمّل و مسلّح دو صف در برابر خود بازداشته بود، و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود، و بزرگان قومش در حضور او به گرو تیر می‌انداختند، چون در ساحت خانهٔ او داخل شدیم، پدرم در پیش می‌رفت و من از عقب او می‌رفتم، چون نزدیک آن لعین رسیدیم به پـدرم گفت که: با بزرگان قوم خود تیر بینداز، پدرم گفت: من پیر شده‌ام و اکنون از من تیراندازی

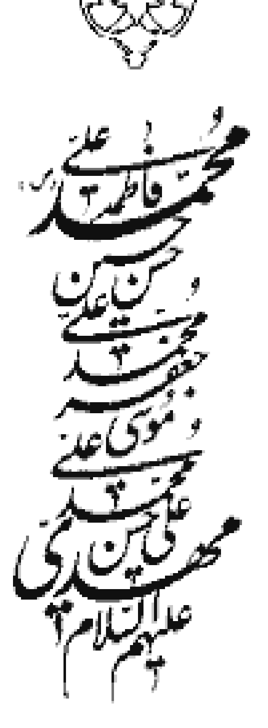
نمی‌آید، اگر مرا معاف داری بهتر است، آن ملعون سوگند یاد کرد که به حقّ آن خداوندی که ما را به دین خود و پیغمبر خود عزیز گردانید که تو را معاف نمی‌دارم.

پس به یکی از مشایخ بنی امیّه اشاره کرد که: کمان و تیر خود را به او ده تا بیندازد، پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و به قوّت امامت کشید و بر میان نشانه زد، پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اوّل زد که آن را با پیکان به دو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد، تا آنکه چند تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و او را به دو نیم کرد، و هر تیر که آن حضرت می‌افکند، بر جگر هشام می‌نشست و رنگ شومش متغیّر می‌شد، تا آنکه در تیر نهم بی‌تاب شد و گفت: نیک انداختی ای ابوجعفر، و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا می‌گفتی که من بر آن قادر نیستم؟ پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید، و سر به زیر افکند و تفکّر می‌کرد. و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم، چون ایستادن ما به طول انجامید، پدرم در خشم شد، چون آن حضرت بسیار خشمناک می‌شد، نظر بسوی آسمان می‌کرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر می‌گردید، چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده نمود، از غضب آن حضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید، و من از عقب او رفتم.



چون نزدیک او رسیدیم، برخاست و پدر مرا در بر گرفت و در دست راست خود نشانید، پس رو بسوی پدرم گردانید و گفت: پیوسته باید که قبیلهٔ قریش بر عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون توئی هست، مرا خبر ده که تیراندازی را که تعلیم تو کرده است و در چه مدّت آموخته‌ای؟ پدرم فرمود که: می‌دانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است، و من در حداثت سن چند روزی مرتکب این بودم، و از آن زمان تا حال ترک آن کرده‌ام، چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان به دست گرفتم، هشام گفت: مثل این کمان‌داری هرگز ندیده بودم، آیا جعفر در این امر مثل تو هست؟ حضرت فرمود که: ما اهل‌بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالیٰ در آیهٔ ﴿اليَومَ أكمَلْتُ



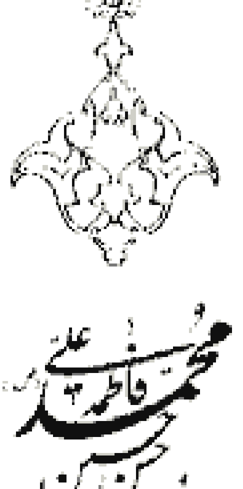


لَکُمْ دِینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِي وَرَضِیتُ لَکُمُ الإِسلامَ دِیناً ﴾[۱] به ما عطا کرده است از یکدیگر میراث می‌بریم، و هرگز زمین خالی نمی‌باشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند.

چون این سخن را از پدرم شنید، بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیدهٔ راستش کج شد، و اینها علامت غضب آن لعین بود، و ساعتی سر به زیر افکند و ساکت شد، پس سر برداشت و به پدرم گفت که: آیا نسبت ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست؟ پدرم فرمود که: چنین است و لیکن حق تعالیٰ ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سرّ خود و حاصل علم خود به آنچه دیگری را به آن مخصوص نگردانیده است، هشام گفت: آیا چنین نیست که حق تعالیٰ محمّد را از شجرهٔ عبد مناف بسوی کافّهٔ خلق مبعوث گردانیده است از سفید و سیاه و سرخ، پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است؟ و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن می‌گوید که ﴿ وَلِلّٰهِ مِیراثُ السَّمٰواتِ وَالأَرضِ ﴾[۲] پس به چه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمّد پیغمبری مبعوث نگردید، و شما پیغمبران نیستید؟ پدرم فرمود که: از آنجا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که ﴿ لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ ﴾[۳] و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را به علم خود، و به این سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص می‌گردانید به رازی چند که از سایر صحابه مخفی می‌داشت، چون این آیه نازل شد که ﴿ وَتَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ ﴾[۴] یعنی: حفظ می‌کند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: یا علی من از خدا سؤال کردم که آنها را در گوش تو گرداند، و به این سبب علی بن ابیطالب می‌گفت که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر باب هزار باب دیگر گشوده می‌شود، چنانچه شما راز خود را به مخصوصان خود می‌گوئید و از دیگران پنهان می‌دارید، همچنین حضرت

---

(۱) سورهٔ مائده / آیهٔ ۳.
(۲) سورهٔ آل عمران / آیهٔ ۱۸۰.
(۳) سورهٔ قیامه / آیهٔ ۱۶.
(۴) سورهٔ حاقه / آیهٔ ۱۲.




رسول صلی الله علیه و آله رازهای خود را به علی می‌گفت و دیگران را محرم آنها نمی‌دانست، و همچنین علی بن ابیطالب کسی از اهل‌بیت خود را که محرم اسرار بود به آن رازها مخصوص گردانید، و به این طریق آن علوم و اسرار به ما میراث رسیده است.

هشام گفت که: علی دعوی این می‌کرد که من علم غیب می‌دانم و حال آنکه خدا در علم غیب خود کسی را شریک و مطّلع نگردانیده است، پس کجا این دعوی را می‌کرد؟

پدرم گفت که: حق تعالیٰ بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کتابی فرستاد، در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است ﴿وَنَزَّلنا عَلَيكَ الكِتابَ تِبياناً لِكُلِّ شَيءٍ﴾[1] وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِين و باز فرموده است که ﴿وكلَّ شيءٍ أحصَيناهُ في إمامٍ مُبينٍ﴾[2] و فرموده است که: ﴿مافَرَّطنا في الكِتابِ مِنْ شَيءٍ﴾[3] پس حق تعالیٰ وحی فرستاده بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سرّ که بسوی او فرستاده البتّه علی را بر آنها مطّلع گرداند، و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند، و متوجّه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند، و به اصحاب خود گفت: حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کند بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از من است و من از اویم، و از اوست مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم است، و اوست اداکنندهٔ قرض من و وفاکنندهٔ به وعده‌های من، پس به اصحاب خود گفت: علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن، و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تأویل قرآن مگر نزد علی، و به این سبب حضرت فرمود: داناترین مردم به علم قضا علی بن ابیطالب است. یعنی: او باید که قاضی شما باشد، و عمر بن خطّاب مکرّر می‌گفت: اگر علی نمی‌بود عمر هلاک می‌شد، عمر گواهی به علم آن حضرت می‌داد، و دیگران انکار می‌کنند.

پس هشام ساعتی طویل سر به زیر افکند، پس سر برداشت و گفت: هر حاجت که داری از من طلب کن، پدرم گفت: اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند،

---

(۱) سورهٔ نحل / آیهٔ ۸۹.
(۲) سورهٔ یس / آیهٔ ۱۲.
(۳) سورهٔ انعام / آیهٔ ۳۸.

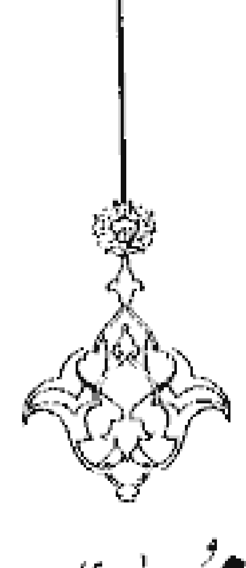
استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی، هشام گفت: رخصت دادم در همین روز روانه شو، پس پدرم دست در گردن او درآورد و او را وداع کرد، من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم. چون به میدان بیرون خانهٔ او رسیدیم، در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته‌اند، پدرم پرسید که: ایشان کیستند؟ حاجب هشام گفت: قسّیسان و رهبانان نصاری‌اند، ودر این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است، وهر سال یک مرتبه به نزد او می‌آیند و مسایل خود را از او سؤال می‌کنند، و امروز برای آن جمع شده‌اند.

پدرم به نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم، پدرم سر خود را به جامه‌ای پوشید که او را نشناسند و با آن گروه نصارا به آن کوه بالا رفت، و چون نصارا نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست، و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند، و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند، و او بسیار معمّر بود و از حواریان حضرت عیسی ﷺ بعضی را دریافته بود، و از پیری ابروهای او بر روی دیده‌اش افتاده بود، پس ابروهای خود را به حریر زردی بر سر بست، و دیده‌های خود را مانند دیده‌های افعی به حرکت درآورد و بسوی حاضران نظر کرد. چون خبر به هشام رسید که حضرت به دیر نصارا رفت، از مخصوصان خود کسی را فرستاد که آنچه میان ایشان و آن جناب می‌گذرد او را خبر دهد.

چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت: تو از مائی یا از امّت مرحومه؟ حضرت فرمود: بلکه از امّت مرحومه‌ام، پرسید که: از علمای ایشانی یا از جهّال ایشان؟ فرمود: از جهّال ایشان نیستم، پس بسیار مضطرب شد و گفت: من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال می‌کنی؟ پدرم گفت: تو سؤال کن، نصرانی گفت: ای گروه نصارا غریب است که مردی از امّت محمّد می‌گوید که تو از من سؤال کن، سزاوار آن است که مسأله‌ای چند از او بپرسم. پس گفت: ای بندهٔ خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز، پدرم گفت: مابین صبح است تا طلوع آفتاب، پس گفت: از کدام ساعتهاست؟ گفت: از ساعات بهشت است، و در این ساعت بیماران ما به هوش می‌آیند، و دردها ساکن می‌شود، وکسی راکه شب خواب نبرد در این ساعت به خواب می‌رود، و حق تعالیٰ این ساعت را در دنیا موجب رغبت رغبت‌کنندگان بسوی آخرت گردانیده، و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل

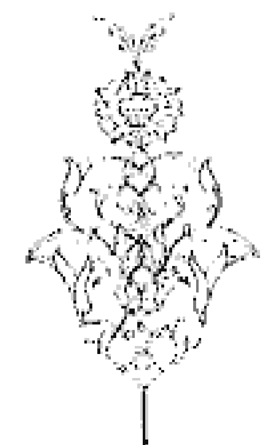
واضح ساخته، و برای انکارکنندگان که عمل برای آخرت نمی‌کنند حجّتی گردانیده.

نصرانی گفت که: راست گفتی، مرا خبر ده از آنچه شما دعوی می‌کنید که اهل بهشت می‌خورند و می‌آشامند و بول و غایط از ایشان جدا نمی‌شود، نظیر آن در دنیا چیست؟ حضرت فرمود: جنین در شکم مادر می‌خورد آنچه مادر از آن می‌خورد و از او چیزی جدا نمی‌شود، نصرانی گفت: مگر تو نگفتی که از علماء ایشان نیستم؟! حضرت فرمود: من گفتم از جهّال ایشان نیستم.



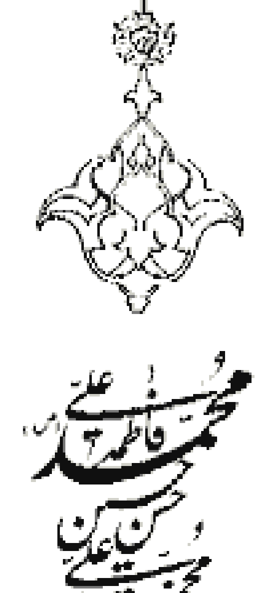
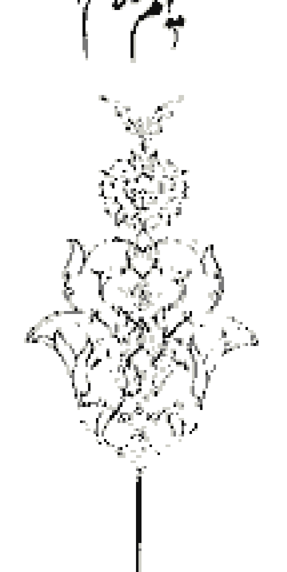
نصرانی گفت: مرا خبر ده از آنچه دعوی می‌کنید که میوه‌های بهشت برطرف نمی‌شود، و هر چند از آن تناول می‌کنند باز به حال خود است، آیا در دنیا نظیری دارد؟ حضرت فرمود که: نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند، نور آن کم نمی‌شود و همیشه هست.

نصرانی گفت: مسأله‌ای از تو سؤال کنم که جواب نتوانی گفت، حضرت فرمود: سؤال کن، نصرانی گفت: مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد، و آن زن به دو پسر حامله شد، و هر دو در یک ساعت متولّد شدند و در یک ساعت مردند، و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود، حضرت فرمود که: آن دو فرزند عزیر و عزیز بودند که مادر ایشان در یک ساعت به ایشان حامله شد، و در یک ساعت متولّد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند، پس حق تعالی عزیر را میرانید، و بعد از صد سال او را زنده کرد، و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد، و هر دو در یک ساعت فوت شدند.



پس آن نصرانی برخاست و گفت: از من داناتری را آوردید که مرا رسوا کنید، به خدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت، هرچه خواهید از او سؤال کنید.

به روایت دیگر: چون شب شد، آن عالم به نزد آن حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد، چون این خبر به هشام رسید و به او گفتند که خبر مباحثهٔ امام محمّد باقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شده، و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده، آن

ملعون جایزه‌ای برای پدرم فرستاد، و ما را بزودی روانهٔ مدینه کرد.

به روایت دیگر: آن حضرت را به حبس فرستاد، به آن ملعون گفتند که: اهل زندان همه مرید او گردیده‌اند، پس بزودی حضرت را روانهٔ مدینه کرد، و پیش از ما پیک مسرعی فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند در میان مردم که: دو پسر جادوگر ابوتراب محمّد بن علی و جعفر بن محمّد که من ایشان را به شام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان، و دین ایشان را اختیار کردند، پس هرکه به ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است.

چون پیک به شهر مدین رسید، بعد از او وارد آن شهر شدیم، و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا به علی بن ابیطالب گفتند، و هر چند ملازمان ما مبالغه می‌کردند، در نمی‌گشودند و آذوقه به ما نمی‌دادند.

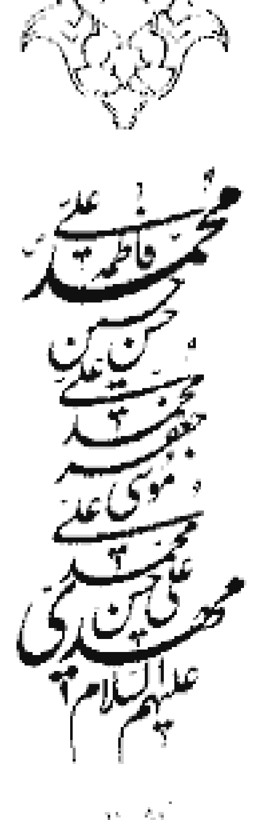
چون ما نزدیک دروازه رسیدیم، پدرم با ایشان به مدارا سخن گفت و فرمود که: از خدا بترسید، ما چنان نیستیم که به شما گفته‌اند، و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصارا معامله می‌کنید، چرا از مبایعهٔ ما امتناع می‌نمائید؟ آن بدبختان گفتند که: شما از یهود و نصارا بدترید، زیرا که آنها جزیه می‌دهند و شما جزیه نمی‌دهید. هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند: در نمی‌گشائیم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید. حضرت چون اصرار اشرار را مشاهده نمود، پیاده شد گفت: ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن، و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود. آن جناب بر کوه برآمد و رو به جانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق تعالیٰ در قصّهٔ شعیب فرستاده است و مشتمل بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذّب گردیدن ایشان به نافرمانی او، بر ایشان خواند، تا آنجا که حق تعالیٰ می‌فرماید که ﴿بَقِيَّةُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[1] پس فرمود: مائیم به خدا سوگند بقیهٔ خدا در زمین.

پس حق تعالیٰ باد سیاه تیره‌ای برانگیخت که آن صدا را به گوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید، و ایشان را دهشت عظیم عارض شد، و بر بامها برآمدند و به جانب

---

(۱) سورهٔ هود / آیهٔ ۸۶.

حضرت نظر کردند. پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را بدان حالت مشاهده کرد، به صدای بلند ندا کرد در میان شهر که: از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده که در وقتی که شعیب قوم خود را نفرین کرد، در این موضع ایستاده بود، به خدا سوگند که اگر در بر روی او نگشائید، مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد. پس ایشان ترسیدند و در راگشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند، و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم، پس والی مدین آن قصّه را به هشام نوشت، آن ملعون به او نوشت که آن مرد پیر را به قتل رساند[۱].



به روایت دیگر: آن مرد پیر را طلبید، و پیش از رسیدن به هشام به رحمت الٰهی واصل شد، پس هشام به والی مدینه نوشت که پدرم را به زهر هلاک کند، و پیش از آنکه این اراده به عمل آید هشام به درک اسفل جحیم واصل شد[۲].

کلینی به سند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت: روزی از امام محمّد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: در خواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم، و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا می‌آمدند بسوی من، چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه، ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو می‌ریختند، تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه ماندند، و پنج مرتبه چنین شد، و گویا آن جناب آن خواب را به وفات خود تعبیر فرمودند، و بعد از پنج شب از این خواب به رحمت ربّ الارباب واصل گردید[۳].

قطب راوندی به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که زید بن الحسن با پدرم مخاصمه‌ای داشت در اوقاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله، می‌گفت: فرزند امام حسن علیه السلام که فرزند بزرگتر است اولی است از فرزند امام حسین علیه السلام، پس روزی زید عمّ مرا به خانهٔ قاضی برد، در اثنای خصومت با عمّ من گفت که: ساکت شو ای فرزند کنیز سندی، عمّم گفت: اُف باد بر خصومتی که نام مادران مذکور شود، و دیگر تا زنده‌ام با تو سخن نخواهم گفت، و نزد پدرم آمد و گفت: ای برادر سوگند یاد کردم که دیگر با زید بن



(۱) بحار الأنوار ۴۶ / ۳۰۶.
(۲) قصص الأنبیاء راوندی ۱۴۵.
(۳) کافی ۸ / ۱۸۲.

الحسن سخن نگویم، و اعتماد بر تو کردم، و اگر تو نیز متعرّض او نشوی حقّ ما ضایع می‌شود.

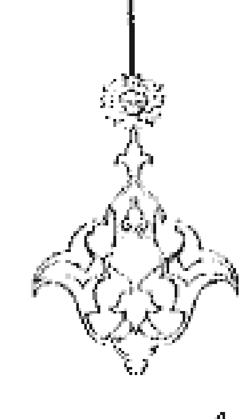
چون زید شنید که پدرم متعرّض جواب او خواهد شد، شاد گردید که من او را در نظر مردم بی‌قدر خواهم کرد، پس به نزد پدرم امام محمّد باقر ﷺ آمد و گفت: بیا برویم به خانهٔ قاضی. چون حضرت از خانه بیرون آمد، او را نصیحت کرد که: از این دعوی ناحق بگذر و با دوستان خدا بی‌جهت مخاصمت مکن، اگر خواهی معجزه‌ای بر تو ظاهر کنم که بدانی حق با من است، بدان که کاردی در دست داری و از من پنهان کرده‌ای، ای کارد به قدرت خدا به سخن درآ و گواهی بده برای من، ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و به زبان فصیح گفت: ای زید توئی ستمکار و حضرت امام محمّد باقر احق و سزاوارتر است از تو، اگر دست از مخاصمت او برنداری تو را هلاک می‌کنم، زید از مشاهدهٔ این حال مدهوش شد و افتاد. پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود: اگر به سخن آید این سنگی که بر روی او ایستاده‌ایم آیا قبول می‌کنی حق از من است؟ گفت: بلی، پس آن جانب سنگ که زید بر آن ایستاده بود به حرکت درآمد به شدّتی که نزدیک بود شکافته شود، و از آن جانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد، آن سنگ به سخن آمد و گفت: ای زید تو ستم می‌کنی و محمّد باقر اولی است به حق از تو، پس دست از او بردار وگرنه تو را به قتل می‌رسانم. باز زید مدهوش شد و بر زمین افتاد. پدرم دست او را گرفت و به حال خود برگردانید و فرمود که: اگر به سخن آید این درختی که نزدیک ماست و برای من گواهی دهد آیا باور خواهی کرد؟ گفت: بلی، پس پدرم درخت را طلبید، و آن درخت به قدرت حق تعالیٰ هر سخت و سست را به حرکت در آورد، و زمین را شکافت و به نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخه‌های خود را بر سر ایشان گسترانید، و به قدرت خدا به سخن درآمد و گفت: تو ستمکاری و محمّد سزاوارتر است به حق از تو، دست از این سخن بردار وگرنه تو را هلاک کنم، پس زید مدهوش شد و افتاد، و پدرم دست او را گرفت برخیزانید، و درخت به جای خود برگشت.



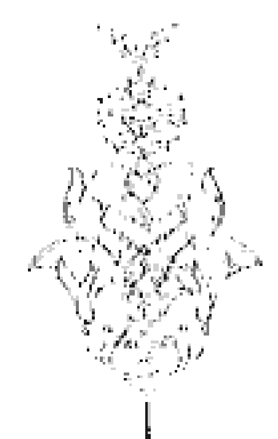
پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعت و مخاصمت با پدرم نکند، و حضرت

برگشت، و زید در همان روز متوجّه شام شد و به نزد عبدالملک بن مروان رفت، چون به مجلس او درآمد گفت: به نزد تو آمده‌ام از پیش جادوگر و دروغ‌گوئی که حلال نیست تو را که او را بگذاری، و آنچه دیده بود نقل کرد.

پس عبدالملک نوشت به والی مدینه که: امام محمّد باقر را مقیّد گردان و به نزد من فرست، و به زید گفت که: اگر قتل او را به تو فرمایم خواهی کرد؟ زید گفت: بلی. چون آن نامه به والی مدینه رسید، در جواب عبدالملک نوشت: این جوابی که به تو نوشته‌ام، نه از روی مخالفت و نافرمانی است و لیکن محض نصیحت و خیرخواهی است، و آن مردی که تو مرا امر کرده‌ای که اهانت به او برسانم و او را بسوی تو بفرستم، مردی است که در روی زمین کسی در عفّت نفس و زهادت و ورع به او نمی‌رسد، چون در محراب عبادت صدا به تلاوت و قرائت بلند می‌کند، وحشیان و مرغان نزد او حاضر می‌شوند برای استماع صوت حزین او، و تلاوتش مانند تلاوت داود است در وقت خواندن زبور، و داناترین مردم، و دل نرمترین مردم، و سعی کننده‌ترین مردم است در تضرّع و زاری و عبادت، و برای دولت خلیفه مناسب نمی‌دانم که متعرّض ایذای چنین کسی شوم، و بر عمر و دولت خلیفه می‌ترسم اگر آسیبی به او برساند، زیرا که حق تعالی تغییر نمی‌دهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند حالت خود را در شکر نعمت او.



چون نامه به عبدالملک رسید، مضمون نامه را پسندید و از والی خشنود شد که به آن امر شنیع مبادرت ننمود، و دانست که خیرخواهی او کرده است، چون نامه را بر زید خواند، زید گفت: زر داده است و والی را از خود راضی کرده است، عبدالملک گفت: در این باب تو را بهانه به خاطر می‌رسد که به آن سبب او را در معرض انتقام خود درآوریم، زید گفت: بلی نزد اوست شمشیر حضرت رسول صلّى الله عليه وآله و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروکات او، بفرست و آنها را از او بطلب، اگر آنها را نفرستد تو را از برای کشتن او راهی هم خواهد رسید، و نزد مردم معذور خواهی بود.



پس عبدالملک به والی مدینه نوشت که: هزار هزار درهم برای محمّد بن علی بفرست و اسلحه و زره حضرت رسول صلّى الله عليه وآله را از او بطلب، پس والی مدینه به خانهٔ پدرم آمد و

نامهٔ عبدالملک را بر او خواند، پدرم گفت: چند روز مرا مهلت بده، والی گفت: چنین باشد، پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بر آنها که عبدالملک می‌خواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر آنها مهیّا کرد و برای والی فرستاد، والی آنها را برای عبدالملک فرستاد، و عبدالملک به دیدن آنها بسیار شاد شد و زید را طلبید و آنها را به او نمود.

چون زید آنها را دید گفت: تو را بازی داده است و هیچیک از اینها از امتعهٔ حضرت رسول ﷺ نیست. پس عبدالملک به پدرم نوشت که: مال ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی، پدرم در جواب او نوشت که: آنچه من دیدم برای تو فرستادم، خواهی باور کن و خواهی باور مکن. پس به ظاهر عبدالملک تصدیق آن حضرت کرد، و اهل شام را طلبید، و برای مفاخرت آن متاعها را به ایشان نمود و گفت: اینها متاعهای حضرت رسول ﷺ است که برای من فرستاده‌اند. و به حسب ظاهر زید را گرفت و مقیّد و محبوس گردانید و گفت: اگر نه آن بود که نمی‌خواهم به خون هیچیک از شما فرزندان فاطمه مبتلا گردم، هرآینه تو را به قتل می‌آوردم، و نامه‌ای نوشت به پدرم که: پسر عمّت را برای تو فرستادم که تو او را تأدیب نمائی و در خدمت تو باشد، و زینی از برای آن حضرت فرستاد که بر آن سوار شود.

چون زید را به خدمت حضرت آوردند، حضرت به نور امامت دانست که آنها همه مکر و حیله است، و آن ملعون زید را فرستاده است که آن حضرت را شهید کند، پس آن امام مظلوم به زید گفت: وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده‌ای، و این چه امور شنیعه است که بر دست تو جاری می‌شود، و گمان می‌کنی که من نمی‌دانم که تو در چکاری، من می‌دانم این زین را از چوب کدام درخت تراشیده‌اند، و در آن چه چیز تعبیه کرده‌اند، و لیکن چنین مقدّر شده است که شهادت من به این نحو باشد.

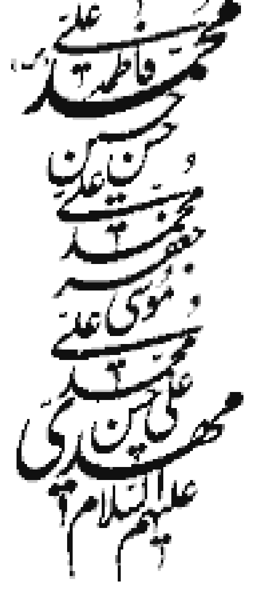
پس آن زین را به امر خلیفهٔ ملعون بر اسب زدند و حضرت سوار شد، و در آن زهری تعبیه کرده بودند، و بدن مکرّمش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده نمود، پس فرمود که کفنهای آن جناب را حاضر کردند، و در میان آن، جامه‌های سفید بود که حضرت در آنها احرام بسته بود، فرمود که: آنها را در میان کفنهای من قرار بدهید؛ و سه روز در درد و

الم و مشقّت بود، و در روز سوّم به سایر شهدا و اهل‌بیت رسالت ملحق شد.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: آن زین نزد ما آویخته است، و هر وقت در آن نظر می‌کنیم، شهادت آن بزرگوار به خاطر می‌آوریم، و چنان آویخته خواهد بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم.

پس بعد از چند روز زید را دردی عارض شد و مخبّط گردید و هذیان می‌گفت و نماز نمی‌کرد تا آنکه به عذاب الٰهی واصل شد(۱).

کلینی به سند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای امام محمّد باقر علیه السلام جدا شد، آن دندان را در دست گرفت و گفت: الحمد لله، پس حضرت صادق علیه السلام را گفت: چون مرا دفن کنی، این دندان را با من دفن کن. بعد از چند سال دندان دیگر آن حضرت جدا شد، باز در کف گذاشت و گفت: ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن(۲).



در کافی و بصایرالدّرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده‌اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: پدر مرا بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن حضرت خائف شدند و اهل‌بیت آن حضرت گریان شدند. حضرت فرمود: من در این مرض نخواهم رفت، زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند. پس از آن مرض صحّت یافت و سالم ماند(۳).



پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و گفت: جمعی از اهل مدینه را حاضر کن. چون ایشان را حاضر کردم فرمود: ای جعفر چون من به عالم بقا رحلت کنم، مرا غسل بده و کفن کن و در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن می‌کردند، و دیگری پیراهنی بود که خود می‌پوشیدند، و فرمود عمامه بر سر من ببند، و عمامه را از جامه‌های کفن حساب مکن، و برای من زمین را شق کن به جای لحد، زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمی‌توانند ساخت، و قبر مرا چهار انگشت از

---

(۱) خرایج ۲ / ۶۰۰.
(۲) کافی ۳ / ۲۶۲.
(۳) بصائر الدرجات ۴۸۱.

زمین بلند کن، و آب بر قبر من بریز، و اهل مدینه را گواه گرفت.

چون ایشان بیرون رفتند گفتم: ای پدر بزرگوار! آنچه می‌فرمودی به عمل می‌آوردم و احتیاج به گواه نبود، حضرت فرمود: ای فرزند! این گواه را گرفتم که بدانند توئی وصیّ من، و در امامت با تو منازعه نکنند(۱).

گفتم: ای پدر بزرگوار! من امروز تو را از همه روز صحیح‌تر می‌یابم و آزاری در تو مشاهده نمی‌کنم، و آن جناب فرمود: آن دو که مرا در آن مرض خبر دادند که صحّت می‌یابم، در این مرض نزد من آمدند و گفتند: به عالم بقا رحلت می‌نمائی(۲).

به روایت دیگر فرمود: ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که علی بن الحسین ﷺ از پس دیوار مرا ندا کرد که: ای محمّد بیا و زود باش که ما انتظار تو می‌کشیم(۳).

و در بصایر الدّرجات منقول است که امام جعفر صادق ﷺ فرمود که: در شب وفات پدر بزرگوار خود، نزد آن جناب رفتم که با او سخن گویم، اشاره کرد که دور شو، و با کسی رازی می‌گفت که من او را نمی‌دیدم، یا آنکه با پروردگار خود مناجات می‌کرد، پس بعد از ساعتی به خدمت او رفتم فرمود که: ای فرزند گرامی من در این شب دار فانی را وداع می‌کنم و به ریاض قدس ارتحال می‌نمایم، و در این شب حضرت رسالت ﷺ به عالم بقا رحلت نمود، و در این وقت پدرم علی بن الحسین ﷺ برای من شربتی آورد که من آشامیدم، و مرا بشارت لقای حق تعالیٰ داد(۴).

قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیّر شد، چون آب وضوی آن حضرت را هر شب نزدیک رختخواب او می‌گذاشتند دو مرتبه فرمود: بریزید آب را، مردم گمان کردند که از بیهوشی تب این سخن می‌فرماید، من رفتم و آب را ریختم، دیدم که موشی در آن آب افتاده بود، و حضرت به نور امامت در آن حال دانسته بود(۵).



---

(۱) کافی ۳ / ۱۴۴ و ۲۰۰.
(۲) بصائر الدرجات ۴۸۱.
(۳) بصائر الدرجات ۴۸۲.
(۴) بصائر الدرجات ۴۸۲.
(۵) خرایج ۲ / ۷۱۱.



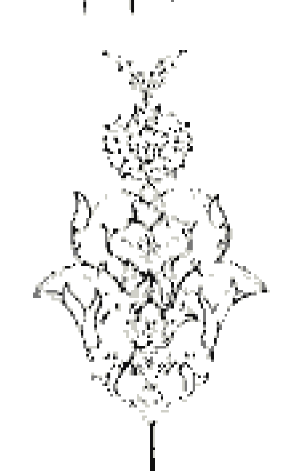
کلینی به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که به او گفتند که: برو و نماز کن بر امام محمّد باقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل می‌دهند، آن مرد بیدار شد و به سرعت تمام به جانب مدینه روانه شد، چون به بقیع رسید شنید که آن جناب به عالم بقا رحلت نموده است، و دید که او را غسل می‌دهند[1].

ایضاً به سند حسن روایت کرده است که امام محمّد باقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیّت فرمود[2].

به سند موثّق از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت: ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده سال در منیٰ در موسم حج بر من گریه کنند، و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیّت من زاری کنند[3].

و مشهور آن است که وفات آن حضرت در سال صد و چهاردهم هجرت[4]، و بعضی صد و هفدهم[5]، و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته‌اند[6]؛ و ماه وفات آن جناب را بعضی ماه ذیحجّه گفته‌اند، و بعضی ماه ربیع الاوّل، و بعضی ماه ربیع الآخر، شیخ شهید و دیگران گفته‌اند که: وفات آن حضرت روز دوشنبه هفتم ذیحجّه بود. و مشهور آن است که عمر شریف آن جناب پنجاه و هفت سال بود، و با جدّ خود حضرت امام حسین علیه السلام چهار سال ماند، با پدر خود سی و چهار سال، و مدّت امامت آن حضرت نوزده سال بود؛ و بعضی مدّت حیات آن حضرت را پنجاه و هشت سال گفته‌اند[7].

در کشف الغمّه از محمّد بن سنان روایت کرده است که ولادت آن حضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام به سه سال شد، و در وقت وفات پنجاه و هفت سال



(۱) کافی ۸ / ۱۸۳. (۲) کافی ۳ / ۲۱۷.
(۳) کافی ۵ / ۱۱۷.
(۴) اعلام الوریٰ ۲۶۴؛ ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۵۸.
(۵) کشف الغمّه ۲ / ۳۳۱. (۶) بحار الأنوار ۴۶ / ۲۱۷.
(۷) بحار الأنوار ۴۶ / ۲۱۲.

داشت، و وفات آن حضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود، و با پدر خود علی بن الحسین سی و پنج سال دو ماه کم ماند، و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد(۱).

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که وفات آن حضرت در سال صد و چهارده هجرت بود، و سنّ شریف آن حضرت پنجاه و هفت سال بود، و مدّت امامت آن حضرت نوزده سال و دو ماه بود(۲).

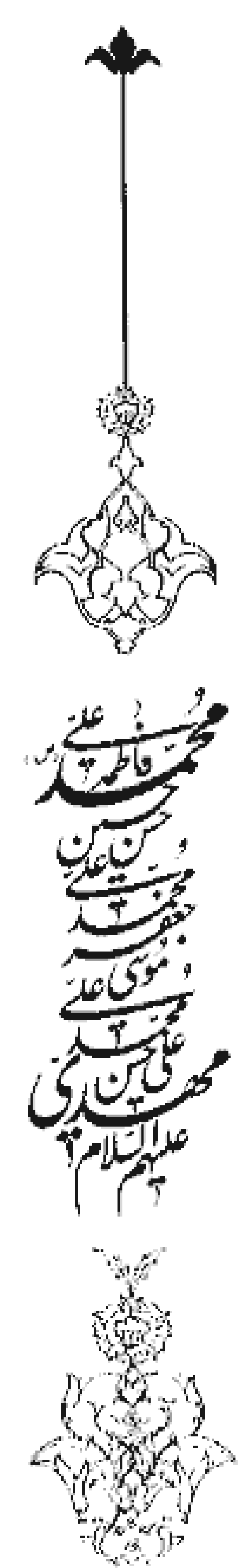
ابن بابویه و دیگران ذکر کرده‌اند که شهادت آن حضرت به امر ابراهیم بن ولید واقع شد و آن حضرت را مسموم گردانید(۳)، و بعضی هشام بن عبدالملک نیز گفته‌اند(۴)، و آنچه قطب راوندی روایت کرده شهادت آن حضرت به امر عبدالملک بوده مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه است، و شاید از آن روایت هشام افتاده باشد. و قبر مقدّس آن حضرت به اتّفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و عمّ بزرگوار خود حضرت امام حسن عليه السلام.

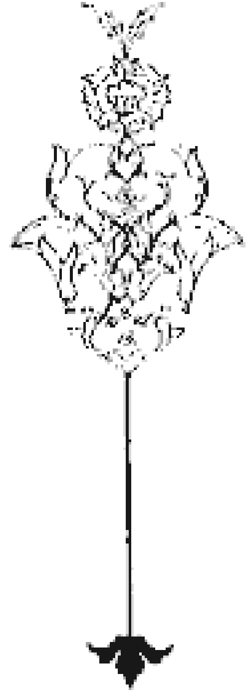
و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمّد باقر عليه السلام رحلت نمود، حضرت صادق می‌فرمود که چراغ می‌افروختند در آن حجره‌ای که حضرت در آن حجره وفات یافته بود(۵).

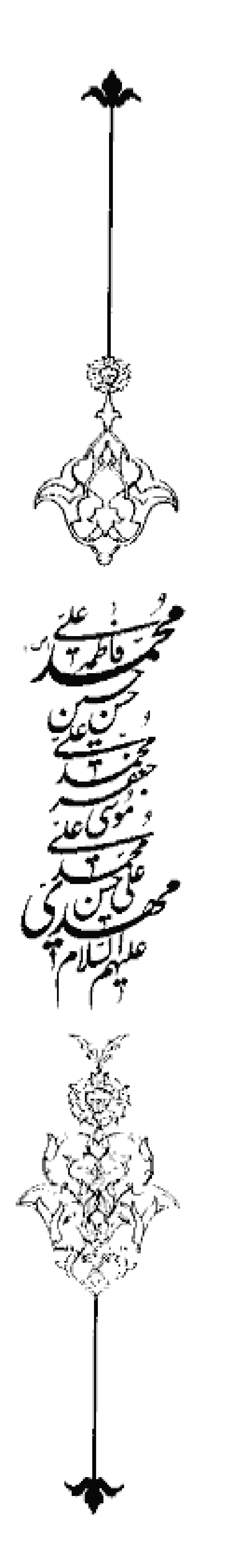
---

(۱) کشف الغمّة ۲ / ۳۴۹. (۲) کافی ۱ / ۴۷۲.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۲۸؛ الفصول المهمّة ۲۱۸.
(۴) بحار الأنوار ۴۶ / ۲۱۷. (۵) کافی ۳ / ۲۵۱.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


محمد علی فاطمه
حسن حسین علی
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی
حسن مهدی
علیهم السلام

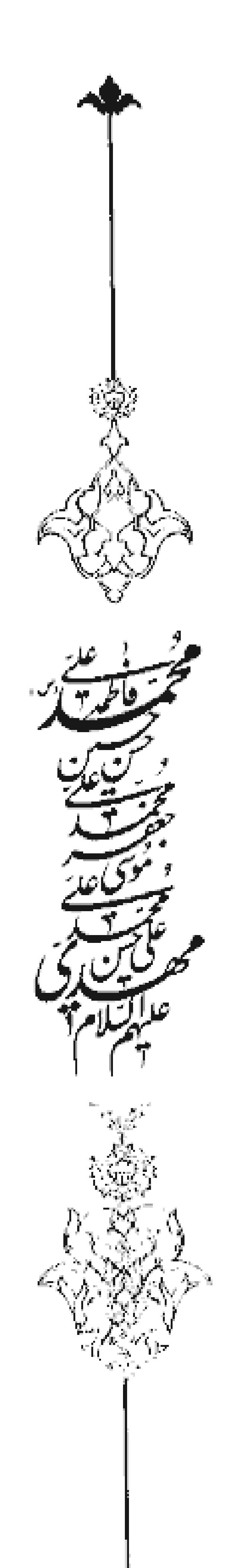




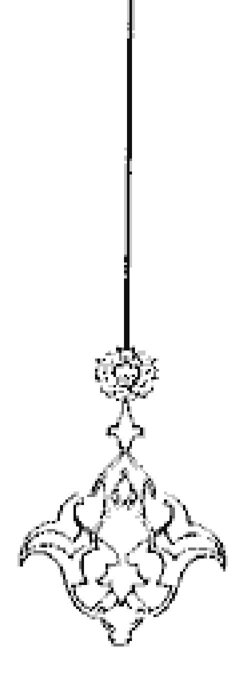


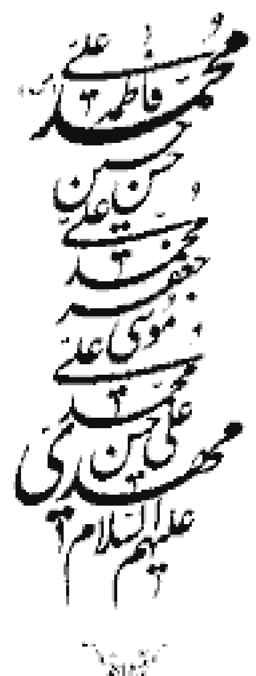
باب هشتم

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات
مبین المشکلات والحقایق وموضح المسالک
والطرایق امام المغارب والمشارق امام ششم
حضرت ابوعبدالله جعفر بن محمّد الصادق علیه السلام است




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی





● فصل اوّل ●

در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیرالسّعادت آن حضرت است

اسم مبارک آن حضرت جعفر بود، و کنیت او ابوعبدالله، و القاب آن حضرت: صابر و فاضل و طاهر و صادق بود، و مشهورترین القاب آن جناب صادق است.

ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده‌اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که: امام بعد از تو کیست؟ گفت: محمّد باقر که علم را می‌شکافد شکافتنی، پرسیدند که: بعد از او امام که خواهد بود؟ گفت: جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است، گفتند: چرا بخصوص او را صادق می‌نامند و حال آن که همهٔ شما صادق و راست‌گوئید؟ فرمود که: خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود که: چون متولّد شود فرزند من جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق نامید، زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد به دروغ از روی افترا بر خدا، و نزد خدا جعفر کذّاب افترا کننده بر خداست، پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست و فرمود که: گویا می‌بینم جعفر کذّاب را که برانگیخته است خلیفهٔ جور زمان خود را بر تفتیش و تفحّص امام پنهان، یعنی: حضرت صاحب‌الزّمان علیه صلوات الله الرحمن[1].

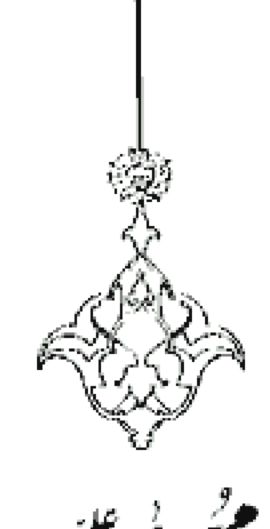
گویند که: آن حضرت میانه بالا و افروخته‌رو و سفید بدن و کشیده بینی، و مویهای او

---

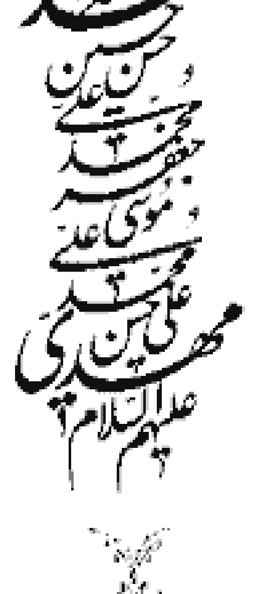
(۱) خرایج ۱ / ۲۶۸.

سیاه و مجعّد بود، و بر خدّ رویش خال سیاهی بود[۱].

به روایت حضرت امام رضا عليه السلام: نقش نگین آن حضرت: الله وليّي وعصمتي من خلقه[۲]. و به روایت دیگر: الله خالق كلّ شيء[۳]. به روایت معتبر دیگر: أنت ثقتي فاعصمني من النّاس[۴]. به روایت دیگر: أنت ثقتي فقني شرّ خلقك[۵]. به روایت دیگر: ما شاء الله لا قوّة الّا بالله أستغفر الله[۶]. به روایت دیگر: الله عوني وعصمتي من النّاس. به روایت دیگر: ربّي عصمني من خلقه[۷].



وولادت آن حضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سوّم هجرت، و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته‌اند، و اشهر آن است که: هفدهم ماه ربیع الاوّل بود، و غرّهٔ ماه رجب نیز گفته‌اند، و روز ولادت را بعضی جمعه، و بعضی دوشنبه گفته‌اند[۸].



و پدر آن حضرت امام محمّد باقر عليه السلام، و مادر آن حضرت امّ فروه دختر قاسم پسر محمّد بن ابی‌بکر، و اگر در پدران و مادران انبیاء و اوصیاء کافر و منافقی باشد، ضرر ندارد، می‌باید که ایشان در پشت کافر و رحم کافره نبوده باشند. و گویند که نام او فاطمه بود[۹].

کلینی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که قاسم بن محمّد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین عليه السلام بود، و فرمود که: مادرم از آنها بود که ایمان آوردند و پرهیزکار و نیکوکار بودند، و خدا دوست می‌دارد نیکوکاران را[۱۰].

و به اسانید معتبره منقول است که حضرت صادق عليه السلام فرمود که: در باب امام سخن مگوئید که عقلهای شما به او نمی‌رسد، در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را می‌شنود، و ختنه کرده متولّد می‌شود، چون از رحم به زیر می‌آید و دست بر زمین

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۳۰۳.
(۲) امالی شیخ صدوق ۳۷۱.
(۳) بحار الأنوار ۴۷ / ۱۰.
(۴) کافی ۶ / ۴۷۳.
(۵) کافی ۶ / ۴۷۳.
(۶) الفصول المهمّه ۲۲۰.
(۷) العدد القويّه ۱۴۸.
(۸) روضة الواعظين ۲۱۲.
(۹) بحار الأنوار ۴۷ / ۱.
(۱۰) کافی ۱ / ۴۷۲.

می‌گذارد و صدا به شهادتین بلند می‌کند، ملَکی در میان دو دیدهٔ او می‌نویسد این آیه را که ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَعَدلاً لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَهُوَ السَّميعُ العَليمُ﴾(۱) چون به مرتبهٔ امامت فایز می‌گردد، حق تعالیٰ برای او در هر شهری ملَکی موکّل می‌گرداند که احوال آن شهر را بر او عرض نماید(۲).



(۱) سورهٔ انعام / آیهٔ ۱۱۵.
(۲) کافی ۱ / ۳۸۸.



❁ فصل دوّم ❁

در بیان بعضی از ستمها که از جابران به آن امام متّقیان واقع شد

در روایات معتبره مذکور است که ابوالعبّاس سفّاح که اوّل خلفای شقاوت اساس بنی عبّاس بود آن حضرت را از مدینه به عراق طلبید، و بعد از مشاهدهٔ معجزات بسیار و علوم بی‌شمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار نتوانست اذیّتی به آن جناب رساند و مرخّص ساخت آن حضرت را، و به مدینه مراجعت نمود.

چون منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آن حضرت مطّلع شد، بار دیگر حضرت را به عراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده ارادهٔ قتل آن امام مظلوم نمود، و در هر مرتبه معجزهٔ عظیمی مشاهده نمود، و از آن عزیمت برگشت.

چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی ابوجعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق عليه السلام را طلبید که آن حضرت را به قتل آورد فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند، و ربیع حاجب خود را گفت که: چون او حاضر شود و مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم، او را به قتل آور. ربیع گفت: چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت: مرحبا خوش آمدی ای ابوعبدالله، ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را اداکنیم و حوائج شما را برآوریم، و عذرخواهی بسیار کرد، و آن حضرت را روانه کرد و مرا طلبید و گفت: باید که بعد از سه روز آن حضرت را روانهٔ مدینه کنی.



چون ربیع بیرون آمد و به خدمت حضرت رسید، گفت: یابن رسول الله آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود، چه دعا خواندی که از شرّ او محفوظ ماندی؟ فرمود که: این دعا را خواندم، و دعا را تعلیم او نمود (۱).

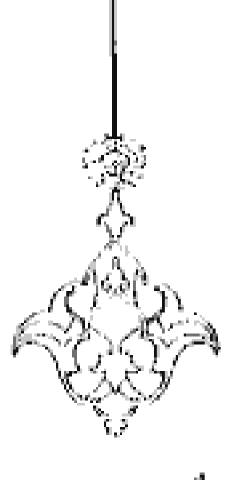
به روایت دیگر: ربیع برگشت و به منصور گفت: چه چیز خشم عظیم تو را به خشنودی مبدّل گردانید؟ منصور گفت: ای ربیع چون او داخل خانهٔ من شد، اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندان بر من می‌خایید و به زبان فصیح گفت که: اگر اندک آسیبی به امام زمان می‌رسانی، گوشتهای تو را از استخوانهای تو جدا می‌کنم، و من از بیم آن چنین کردم (۲).

سیّد ابن طاووس روایت کرده است که چون منصور نامشکور در سالی که به حج آمد به ربذه رسید، روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت که: برو جامه‌های جعفر بن محمّد را در گردن او بینداز و او را بکش و نزد من بیاور، ابراهیم گفت که: چون بیرون رفتم آن حضرت را در مسجد ابوذر یافتم، و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم، به آستین او چسبیدم و گفتم: بیا که خلیفه تو را می‌طلبد، حضرت فرمود که: انّا لله وانّا الیه راجعون، مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم، پس دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز دعائی خواند و گریهٔ بسیار کرد، و بعد از آن متوجّه من شد و فرمود که: به هر روش که تو را امر کرده است مرا ببر، گفتم: به خدا سوگند که اگر کشته شوم تو را به آن طریق نخواهم برد، و دست آن حضرت را گرفتم و بردم، و جزم داشتم که حکم به قتل او خواهد کرد. چون نزدیک پردهٔ مجلس آن لعین رسید، دعائی دیگر خواند و داخل شد. چون نظر آن لعین بر آن سیّد امین افتاد، شروع به عتاب کرد و گفت: به خدا سوگند که تو را به قتل می‌رسانم، حضرت فرمود: دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندانی نمانده است و روز مفارقت واقع خواهد شد، آن ملعون چون این سخن شنید حضرت را مرخّص گردانید و عیسی بن علی را از عقب آن حضرت فرستاد و گفت: برو و از آن حضرت بپرس که مفارقت من از او به فوت من خواهد بود یا به فوت او؟ چون از

(۱) عیون أخبار الرضا ۱ / ۲۷۳.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۲۵۲.

حضرت پرسید فرمود که: به موت من، برگشت و به منصور نقل کرد، و آن لعین از این خبر شاد شد[1].

ایضاً روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمرای خود نشست، و هر روز که در آن قصر شوم می‌نشست آن روز را روز ذبح می‌گفتند، زیراکه نمی‌نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست، و در آن ایّام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود، و آن حضرت داخل شده بود، چون شب شد و بعضی از شب گذشت، ربیع حاجب را طلبید و گفت: قرب و منزلت خود را نزد من می‌دانی، به این قدر تو را محرم خود گردانیده‌ام که تو را بر رازی چند مطّلع می‌گردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان می‌دارم، ربیع گفت: اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت به من، و من نیز در دولت‌خواهی تو مانند خود کسی گمان ندارم، گفت: چنین است، می‌خواهم بروی و جعفر بن محمّد را بر هر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حال خود را تغییر دهد. ربیع گفت: بیرون آمدم و گفتم: انّا لله وانّا الیه راجعون، هلاک شدم، زیراکه اگر او را در این وقت نزد این لعین برم با این شدّت غضبی که دارد البتّه او را هلاک می‌کند و آخرت از دستم می‌رود، و اگر مداهنه کنم و نبرم مرا می‌کشد و نسل مرا برمی‌اندازد و مالهای مرا می‌گیرد، پس مردّد شدم میان دنیا و آخرت، و نفسم به دنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم.





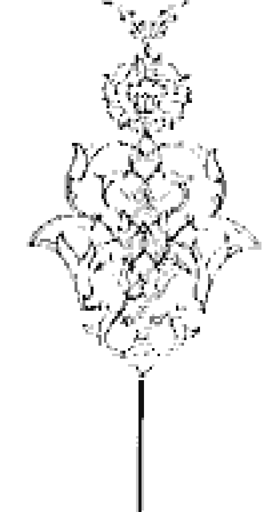
محمّد پسر ربیع گفت که: چون پدرم به خانه آمد مرا طلبید، و من از همه پسرهای او جرأت‌دارتر و سنگین‌دل‌تر بودم، پس گفت: برو نزد جعفر بن محمّد و از دیوار خانهٔ او بالا رو و بی‌خبر به سرای او داخل شو، و بر هر حالتی که او را بیابی بیاور، پس آخر آن شب به منزل او رسیدم و نردبانی گذاشتم و به خانهٔ او بی‌خبر درآمدم، دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است، چون از نماز فارغ شد گفتم: بیا که خلیفه تو را می‌طلبد، گفت: بگذار دعا بخوانم و جامه بپوشم، گفتم: نمی‌گذارم، فرمود: بگذار بروم و غسلی کنم و مهیّای مرگ گردم، گفتم: مرخّص نیستم و نمی‌گذارم، پس آن مرد پیر ضعیف راکه زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن سر و پای برهنه از خانه بیرون

(۱) مهج الدعوات ۱۸۶.

آوردم، و چون پاره‌ای راه آمد ضعف بر او غالب شد، من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم، چون به در قصر خلیفه رسیدم شنیدم که به پدرم می‌گفت: وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد.

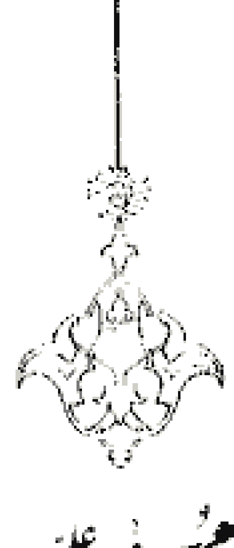
پس ربیع بیرون آمد، چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را بر این حال مشاهده کرد گریست، زیراکه ربیع اخلاص بسیار به خدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان می‌دانست، حضرت فرمود که: ای ربیع می‌دانم که تو به جانب ما میل داری، اینقدر مهلت ده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم، ربیع گفت: آنچه خواهی بکن و به نزد آن لعین برگشت، و او مبالغه می‌کرد از روی طپش و غضب که جعفر را زود حاضر کن، پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی با دانای راز عرض نیاز کرد.

چون فارغ شد، ربیع دست آن حضرت راگرفت و داخل ایوان کرد، پس در میان ایوان نیز دعائی خواند. چون امام عصر را به اندرون قصر برد و نظر آن لعین بر آن حضرت افتاد، از روی خشم و کین گفت: ای جعفر تو ترک نمی‌کنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عبّاس، و هر چند سعی می‌کنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی‌بخشد، حضرت فرمود: به خدا سوگند که اینها راکه می‌گوئی هیچیک را نکرده‌ام، و تو می‌دانی که من در زمان بنی امیّه که دشمن‌ترین خلق بودند برای ما و شما و با آن آزارها که از ایشان به ما و اهل‌بیت ما رسید این اراده نکردم و از من بدی به ایشان نرسید، با شما چرا این آزارها کنم، با خویشی نسبتی و اشفاق و الطاف شما نسبت به ما و خویشان ما. پس منصور ساعتی سر در زیر افکند، و در آن وقت بر روی تکیه نمدی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر شوم خود پیوسته شمشیری می‌گذاشت، پس گفت: دروغ می‌گوئی، دست در زیر مسند کرد و نامه‌های بسیار بیرون آورد و به نزدیک آن حضرت انداخت و گفت: این نامه‌های توست که به اهل خراسان نوشته‌ای که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند، حضرت فرمود: به خدا سوگند که اینها بر من افتراست، و من این را ننوشته‌ام و چنین اراده‌ای نکرده‌ام، و من در جوانی این عزمها نکرده‌ام، اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم، اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ

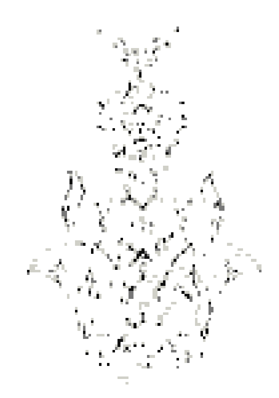


برسد، و مرگ من نزدیک شده است.

هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز می‌گفت، طپش آن ملعون زیاده می‌شد، و شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشید. ربیع گفت: چون دیدم که آن ملعون دست به شمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شهید خواهد کرد، پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت: شرم نداری که در این سن می‌خواهی فتنه بر پا کنی که خونها ریخته شود؟ حضرت فرمود که: نه به خدا سوگند که این نامه‌ها را من ننوشته‌ام، و خط و مهر من در اینها نیست، و بر من افترا کرده‌اند. پس باز آن ملعون شمشیر را به قدر یک ذراع کشید، در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند به قتل آن حضرت شمشیر را بگیرم و بر خودش زنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد، و توبه کردم از آنچه پیشتر در حقّ آن حضرت اراده کرده بودم.



پس آن ملعون باز آتش کینش مشتعل گردید، شمشیر را تمام از غلاف کشید، و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت مَیشوم ایستاده بود و مترصّد شهادت بود، و عذر می‌فرمود، و آن سنگین‌دل قبول نمی‌نمود، پس ساعتی سر به زیر افکند و سر برداشت و گفت: راست می‌گوئی و به من خطاب کرد که: ای ربیع غالیهٔ مخصوص مرا بیاور. چون آوردم، امام علیه السلام را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک حضرت را خوشبو گردانید و گفت: بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن، و ده هزار درهم به او عطا کن و همراه او برو تا به منزل او، و آن حضرت را مخیّر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن به مدینهٔ جدّ بزرگوار خود.



ربیع گفت که: من شاد بیرون آمدم و متعجّب بودم از آنچه منصور اوّل در باب او اراده داشت، و آنچه آخر به عمل آورد، چون به صحن قصر رسیدم گفتم: یابن رسول الله من متعجّبم از آنچه او اوّل برای تو در خاطر داشت، و آنچه آخر در حقّ تو به عمل آورد، و می‌دانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی، و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی، حضرت فرمود که: بلی، دعای اوّل دعای کرب و شداید بود و دعای دوّم دعائی بود که حضرت رسول در روز احزاب خواند. پس فرمود که: اگر نه خوف داشتم که

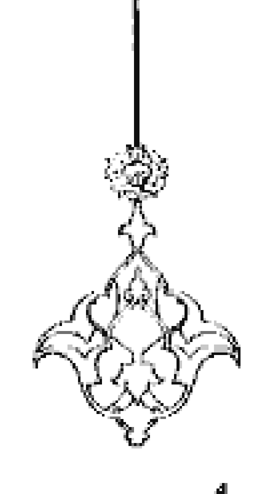
منصور آزرده شود، این زر را به تو می‌دادم، و لیکن مزرعه‌ای که در مدینه دارم و بیش از این ده هزار درهم به قیمت آن به من دادی و من به تو نفروختم آن را به تو بخشیدم، من گفتم: یابن رسول الله من آن دعاها را از شما می‌خواهم که به من تعلیم نمایید و توقّع دیگر ندارم، حضرت فرمود که: ما اهل‌بیت رسالت عطائی که نسبت به کسی کردیم پس نمی‌گیریم، و آن دعاها را نیز به تو تعلیم می‌کنم.

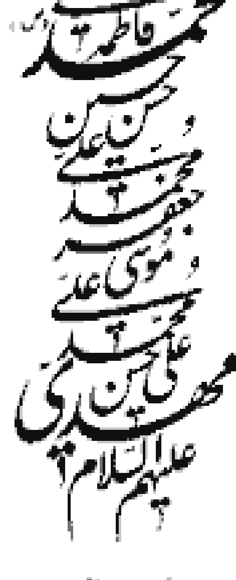
چون در خدمت آن جناب به خانه رفتم، دعاها را خواند و من نوشتم و تمسّکی برای مزرعه نوشت و به من داد، گفتم: یابن رسول الله در وقتی که شما را به نزد آن لعین آوردند، شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون طپش می‌کرد و تأکید در احضار شما می‌نمود، هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمی‌کردم، حضرت فرمود: کسی که جلالت و عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه‌گر شده است، اُبهّت و شوکت مخلوق در نظر او نمی‌نماید، کسی که از خدا می‌ترسد از بندگان پروا ندارد.

ربیع گفت: چون به نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد، گفتم: ایّها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم، و در اوّل حال با آن شدّت و غضب جعفر بن محمّد را طلبیدی، و به مرتبه‌ای تو را در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشیدی، و باز به قدر یک ذراع کشیدی، و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی، و بعد از آن برگشتی و او را تعظیم و اکرام نمودی، و از حقّهٔ غالیه که فرزندان خود را به آن خوشبو نمی‌کنی او را خوشبو کردی، و اکرامهای دیگر نمودی، و مرا مأمور به مشایعت او ساختی، اینها چه بود؟ منصور گفت: ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمی‌کنم و لیکن باید که این سرّ را پنهان داری که به فرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد، بس است ما را آنچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور و در السنهٔ خلق مذکور است، پس گفت: هرکه در خانه هست بیرون کن.

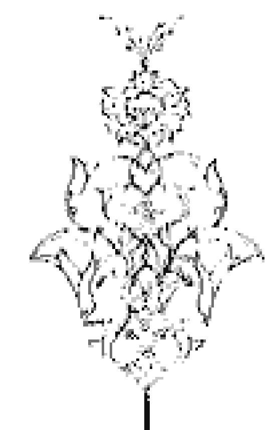
چون خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت: به غیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست، و اگر یک کلمه از آنچه به تو می‌گویم بشنوم از کسی، تو را و فرزندان تو را به

قتل می‌رسانم و اموال تو را می‌گیرم. پس گفت: ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم، مصر بودم بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم، و بودن او بر من هر چند خروج به شمشیر نکند گران‌تر است از عبدالله بن الحسن که خروج می‌کند، زیرا که او و پدران او را مردم امام می‌دانند و ایشان را واجب‌الاطاعه می‌شمارند، و از همهٔ خلق عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاق‌ترند، و در زمان بنی امیّه من بر احوال ایشان مطّلع بودم، چون در مرتبهٔ اوّل قصد قتل او کردم و شمشیر یک شبر از غلاف کشیدم، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای من متمثّل شد و میان من و او حایل گردید، دستها گشوده بود و آستینهای خود را بر زده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر می‌کرد، من به آن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم. چون در مرتبهٔ دوّم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم، باز دیدم که حضرت به نزد من متمثّل شد نزدیکتر از اوّل، و خشمش زیاده بود، و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر می‌کردم او قصد قتل من می‌کرد، به این سبب شمشیر را باز به غلاف بردم. و در مرتبهٔ سوّم، جرأت کردم و گفتم: اینها را فعل جن می‌نماید باشد و پروا نمی‌باید کرد، و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم، در این مرتبه دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر من متمثّل شد، و دامن برزده و آستینها را بالا بسته و برافروخته گردیده، و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او به من برسد، به این جهت، از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم، و ایشان فرزندان فاطمه‌اند، و جاهل نمی‌باشد به حقّ ایشان مگر کسی که بهره‌ای از شریعت نداشته باشد، زنهار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود.





محمّد بن ربیع گفت: پدرم این سخن را به من نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور، و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون، و کشته شدن محمّد امین [1].



ایضاً روایت کرده است به سند معتبر از صفوان جمّال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمّد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن، به نزد منصور دوانقی رفت و گفت: جعفر بن محمّد مولای خود معلّی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و ارادهٔ خروج دارد، محمّد پسر عبدالله نیز به اعانت او این کارها کرد، آن ملعون

---

(۱) مهج الدعوات ۱۹۲.

بسیار در خشم شد و فرمانی به داود که والی مدینه بود نوشت که به سرعت تمام امام علیه‌السلام را به نزد او فرستد، و او نامهٔ منصور را به خدمت حضرت فرستاد و گفت: باید که فردا روانه شوی.

صفوان گفت که: حضرت مرا طلبید و فرمود که: شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم به جانب عراق، برخاست و متوجّه مسجد حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله شد و چند رکعت نماز کرد و دست به دعا بلند کرد و دعائی خواند، روز دیگر شتران برای آن حضرت حاضر کردم و متوجّه عراق شد.

و چون به شهر منصور رسید، به در خانهٔ او رفت رخصلت طلبید داخل شد، آن ملعون اوّل آن حضرت را اکرام نمود، و بعد از آن شروع به عتاب کرد و گفت: شنیده‌ام که معلّی برای تو اموال و اسلحه جمع می‌کند، حضرت فرمود: معاذ الله این بر من افتراست، منصور گفت: سوگند یاد کن، حضرت به خدا سوگند یاد کرد، منصور گفت: به طلاق و عتاق قسم بخور، حضرت فرمود: سوگند به خدا خوردم قبول نمی‌کنی و مرا امر می‌کنی که سوگندهای بدعت یاد کنم؟! منصور گفت: نزد من اظهار دانائی می‌کنی؟! حضرت فرمود: چون نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم و حکمت. منصور گفت: الحال جمع می‌کنم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید. فرستاد و آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید، گفت: بلی چنین است و آنچه در حقّ او گفته‌ام صحیح است، حضرت به او گفت: سوگند یاد می‌کنی؟ گفت: بلی و شروع کرد به قسم و گفت: والله الّذي لا اله الّا هو الغالب الحيّ القيّوم، حضرت فرمود: در سوگند تعجیل مکن و به هر نحو که می‌گویم سوگند یاد کن، منصور گفت: این سوگند که او یاد کرد چه علّت داشت؟ حضرت فرمود: حق تعالیٰ صاحب حیا و کریم است، کسی که او را مدح کند به صفات کمالیّه و به رحمت و کرم، او را معاجله به عقوبت نمی‌کند. پس حضرت فرمود: بگو بیزار شوم از حول و قوّت خدا و داخل شوم در حول و قوّت خود اگر چنین نباشد، چون آن بدبخت این سوگند یاد کرد، در حال افتاد و مرد و به عذاب الٰهی واصل شد، منصور از مشاهدهٔ این حال بر خود لرزید و خایف گردید و گفت: دیگر سخن کسی را در حقّ تو

قبول نخواهم کرد[۱].

ایضاً روایت کرده است از محمّد بن عبدالله اسکندری که گفت: من از جملهٔ ندیمان ابوجعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم، روزی به نزد او رفتم، او را بسیار مغموم یافتم و آه می‌کشید و اندوهناک بود، گفتم: ایّها الامیر سبب تفکّر و اندوه شما چیست؟ گفت: صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم، و سیّد و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمی‌توانم کرد، گفتم: کیست؟ گفت: جعفر بن محمّد الصادق، گفتم: ایّها الأمیر او مردی است که بسیار عبادت او را کاهانیده، و اشتغال او به قرب و محبّت خدا او را از طلب ملک و مال و خلافت غافل گردانیده، گفت: میدانم که تو اعتقاد به امامت او داری، و بزرگی او را می‌دانم و لیکن ملک عقیم است، و من سوگند یاد کرده‌ام که پیش از آنکه شام این روز درآید، خود را از اندوه او فارغ گردانم.

راوی گفت: چون این سخن را از او شنیدم، زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم، پس جلّادی را طلبید و گفت: چون ابو عبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم، او را گردن بزن، و این علامت است میان من و تو. در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید. چون حضرت داخل قصر آن لعین شد، دیدم که قصر به حرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریای موّاج مضطرب باشد، دیدم که منصور برجست و سر و پای برهنه به استقبال او دوید، و بندهای بدنش می‌لرزید و دندانهایش بر هم می‌خورد، و ساعتی سرخ و ساعتی زرد می‌شد، و آن حضرت را اعزاز و اکرام بسیار کرد، و بر روی تخت خود نشانید و به دو زانو در خدمت او نشست مانند بنده‌ای که در خدمت آقا می‌نشیند، و گفت: یابن رسول الله به چه سبب در این وقت تشریف آوردی؟ حضرت فرمود که: برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمده‌ام، گفت: شما را نطلبیدم، و رسول اشتباهی کرده، و اکنون که تشریف آورده‌ای هر حاجت که داری بطلب. حضرت فرمود: حاجت من آن است که مرا بی‌ضرورت طلب ننمائی، گفت: چنین باشد، حضرت برخاست و بیرون آمد، و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از آن

---

(۱) مهج الدعوات ۱۹۸.

ملعون به آن امام مبین نرسید، و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت، منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب، چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته‌ام، گفت: بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصّه‌ای برای تو نقل کنم.

چون از نماز فارغ شد گفت: چون حضرت صادق را برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد، دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود راگشود، و کام بالای خود رابالای قصر من گذاشت و کام پائین خود را در زیر قصر گذاشت، و دم خود را بر دور قصر خانهٔ من گردانید و به زبان عربی فصیح به من گفت که: اگر بدی اراده می‌کنی نسبت به آن جناب، تو را و خانهٔ تو را فرو می‌برم. به این سبب عقل من پریشان شد و بدن من به لرزه درآمد به حدّی که دندانهای من بر هم می‌خورد.

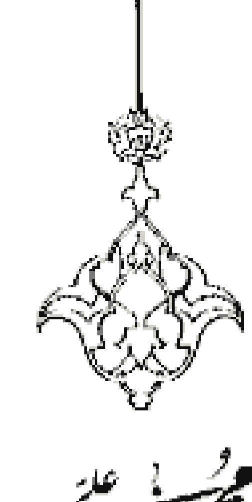
راوی گفت: من گفتم که: اینها از او عجب نیست، زیراکه نزد او اسمها و دعاها است که اگر آنها را بر شب بخواند روز می‌شود، و اگر بر روز بخواند شب می‌شود، و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن می‌شود، پس بعد از چند روز از او رخصت طلبیدم که به زیارت آن جناب روم، مرا دستوری داد و ابا نکرد، چون به خدمت حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعاکه در وقت دخول مجلس منصور خواند تعلیم من نماید، او اجابت التماس من نمود(۱).

ایضاً روایت کرده است که ربیع حاجب گفت: روزی منصور مرا طلبید و گفت: می‌بینی چها از جعفر بن محمّد مردم نقل می‌کنند، به خدا سوگند که نسلش را برمی‌اندازم، پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت: با هزار نفر به مدینه رو و بی‌خبر به خانهٔ امام جعفر علیه السلام داخل شو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور. چون آن امیر داخل مدینه شد، حضرت فرمود دو ناقه آوردند و بر در خانهٔ حضرت بازداشتند، و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد.

امام موسی علیه السلام فرمود: من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود به در خانهٔ ما آمد و امر کرد لشکر خود راکه سرهای آن دو ناقه را بریدند و برگشت، چون نزد منصور رفت گفت:

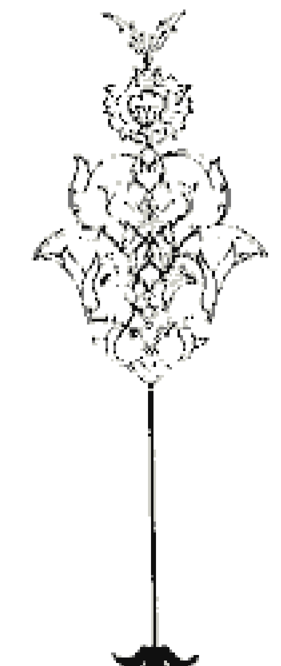
---

(۱) مهج الدعوات ۲۰۱.

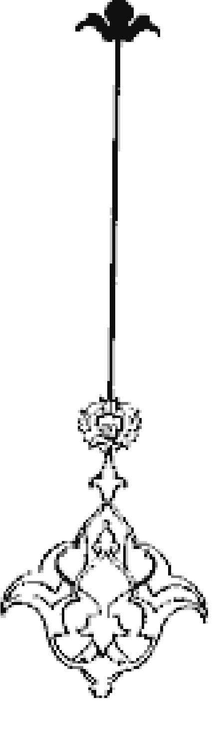


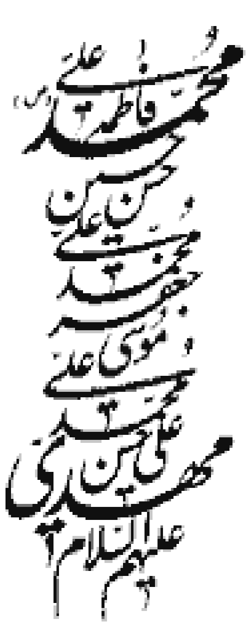
آنچه فرموده بودی به عمل آوردم، و کیسه را نزد منصور گذاشت. چون منصور سر کیسه را باز کرد، سرهای ناقه را دید، پرسید که: اینها چیست؟ گفت: ايّها الامير چون من داخل خانهٔ امام جعفر شدم، سرم گردید و خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص را دیدم که در نظر چنان نمود که جعفر و پسر اوست، حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم، منصور گفت: زنهار آنچه دیدی به کسی نقل مکن، و احدی را بر این معجزه مطّلع مگردان، و تا او زنده بود کسی را بر این قصّه مطّلع نگردانیدم[1].





(۱) مهج الدعوات ۲۱۳.





فصل سوّم

در تاريخ شهادت آن نير فلک امامت

خلافى نيست در آنكه وفات آن منبع سعادات در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد، و اشهر آن است كه در ماه شوّال، و بعضى دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذكور گفته‌اند(۱).

اكثر عمر شريف آن جناب را شصت و پنج سال گفته‌اند(۲)، و بعضى شصت و هشت گفته‌اند(۳)، و در كشف الغمّه هفتاد و يک نيز روايت كرده است(۴)، به روايت ابن خوشاب از محمّد بن سنان روايت كرده است كه در هنگام وفات عمر شريف آن حضرت شصت و پنج سال بود يا شصت و هشت سال، در سال صد و چهل و هشتم هجرت(۵).

ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سوّم، با جدّ خود على بن الحسين عليه السلام دوازده سال و چند روز گذرانيد، به روايت ديگر: پانزده سال(۶)، و با پدر بزرگوار خود نوزده سال، و بعد از آن حضرت سى و چهار سال ماند(۷).

كلينى به سند معتبر از ابوبصير روايت كرده است كه حضرت صادق عليه السلام در هنگام وفات كه سال صد و چهل و هشت بود، شصت و پنج سال داشت، و ايّام امامت آن جناب

---

(۱) روضة الواعظين ۲۱۲؛ كشف الغمّه ۲ / ۳۷۴.

(۲) كافى ۱ / ۴۷۲؛ ارشاد شيخ مفيد ۲ / ۱۸۰.

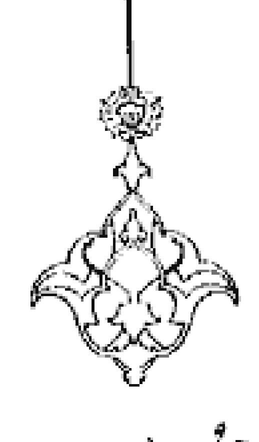
(۳) كشف الغمّه ۲ / ۳۷۴.

(۴) كشف الغمّه ۲ / ۳۷۴.

(۵) كشف الغمّه ۲ / ۴۰۲.

(۶) كشف الغمّه ۲ / ۴۰۲.

(۷) اعلام الورىٰ ۲۷۲.



بعد از پدر سی و چهار سال بود[۱].

و گفته‌اند که ایّام امامت آن حضرت بقیهٔ ملک هشام بن عبدالملک، و ملک ولید بن یزید بن عبدالملک، و ملک یزید بن ولید، و ملک ابراهیم بن ولید، و ملک مروان حمار، پس ابومسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبدالله سفّاح از بنی عبّاس خلیفه شد، و چهار سال و هشت ماه ایّام او بود، و بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی کرد، و در سال دهم پادشاهی او[۲]، به روایت دیگر: سال دوّم حضرت صادق علیه السلام به آبای گرام خود ملحق گردید، و به قول دیگر: ابتدای امامت آن حضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود[۳].

ابن بابویه و دیگران گفته‌اند که: به امر منصور ملعون آن حضرت را به زهر شهید کردند، و گویند که: انگور زهرآلودی به آن حضرت خورانیدند، و به اتّفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد منیع خود مدفون گردید[۴].

کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات آن حضرت شد، دیده‌های خود را گشود و فرمود: خویشان مرا جمع کنید، چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود: شفاعت ما نمی‌رسد به کسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا به شأن آن ننماید[۵]، پس فرمود: هفتاد دینار طلا به حسن افطس که پسر عمّ آن حضرت بود بدهید، و برای هر یک از اقارب خود وصیّتی فرمود.

سالمه آزاد کردهٔ آن حضرت گفت: برای افطس وصیّت می‌کنی، و او کارد بر روی تو کشید، و ارادهٔ قتل تو کرد؟! حضرت فرمود: تو می‌خواهی که من قطع رحم کنم، و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را به صلهٔ رحم، و در شأن ایشان گفته است که: ﴿وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ

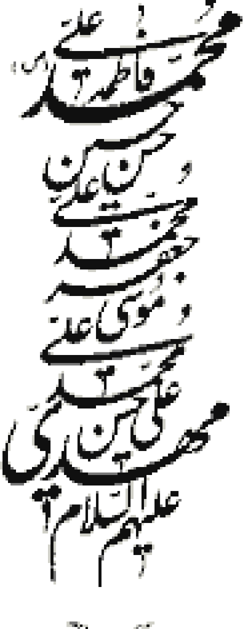
---

(۱) کافی ۱ / ۴۷۵. (۲) اعلام الوری ۲۷۲.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۳۰۲.
(۴) الفصول المهمّه ۲۲۷؛ ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۸۰؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۳۰۲.
(۵) ثواب الاعمال ۲۷۲.

الحِسابِ﴾[۱] پس گفت: ای سالمه! برای او وصیّت می‌کنم زیرا که حق تعالیٰ بهشت را آفرید و آن را خوشبو گردانید، و بوی آن تا دو هزار سال راه می‌رسد، و نمی‌شنود بوی آن را عاق پدر و مادر و قطع کنندهٔ رحم[۲].

کلینی به سند موثّق از امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت: پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامهٔ سفید مصري که در آنها احرام می‌بست، و در پیراهنی که می‌پوشید، و در عمامه‌ای که از امام زین العابدین علیه السلام به او رسیده بود، و در برد یمنی که به چهل دینار طلا خریده بود[۳]، و اگر امروز می‌بود به چهار صد دینار می‌ارزید.

ایضاً روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی علیه السلام می‌فرمود هر شب چراغ برافروزند در حجره‌ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود[۴].

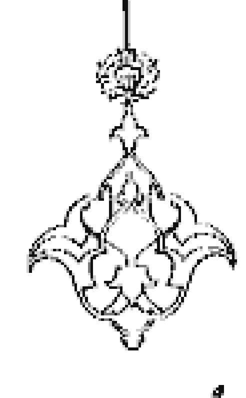


کلینی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند ازابوایّوب جوزی که گفت: شبی ابوجعفر دوانقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید، چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده‌اند و نامه‌اي در دست دارد و می‌خواند، چون سلام کردم، نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت: این نامهٔ محمّد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است، پس سه نوبت گفت: انّا لله وانّا الیه راجعون، و گفت: مثل جعفر کجا می‌رسد، پس‌گفت: بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصی کرده است، او را بطلب و گردن بزن، بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است: خلیفه، و محمّد بن سلیمان والي مدینه، و دو پسر خود عبدالله و موسی، و حمیده مادر موسی را، چون منصور نامه را خواند گفت: اینها را نمی‌توان کشت[۵].

مترجم گوید: حضرت به علم امامت می‌دانست که آن ملعون چنین اراده‌ای خواهد کرد، آن جماعت را به حسب ظاهر در وصیّت شریک کرده بود، اوّل نام آن لعین را نوشته

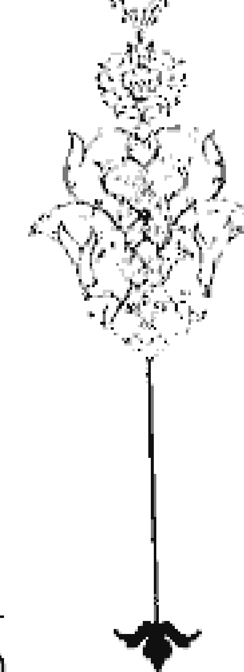
---

(۱) سورهٔ رعد / آیهٔ ۲۱.
(۲) کتاب الغیبه شیخ طوسی ۱۹۷.
(۳) کافی ۱ / ۴۷۶.
(۴) کافی ۳ / ۲۵۱.
(۵) کافی ۱ / ۳۱۰؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۳۴۵.

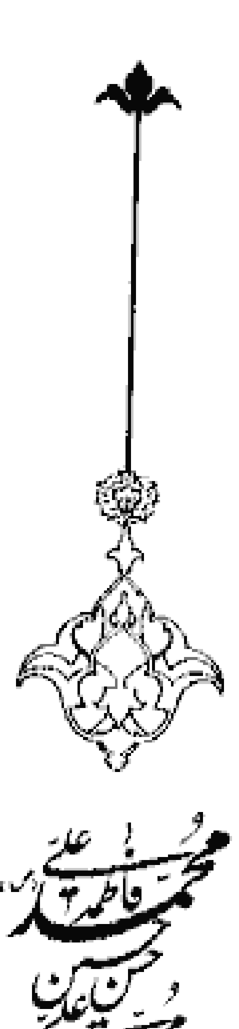


بود، و در باطن امام موسی علیه السلام مخصوص بود به وصیّت، و از این وصیّت نیز اهـل عـلم می‌دانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرت است.

چنانچه روایت کرده‌اند که اعرابی نزد ابوحمزهٔ ثمالی که از اکابر اصحاب ائمّه است و به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیده بود رفت، ابوحمزهٔ ثمالی از او پرسید که: چه خبر داری؟ گفت: امام جعفر صادق علیه السلام از دنیا رفت، ابوحمزه از استماع ایـن خـبر وحشت اثر نعره‌ای زد و بیهوش شد، چون به هوش آمد پرسید: که را وصی کرد؟ گفت: سه نفر را وصی کرد: عبدالله افطح و موسی کاظم و ابوجعفر منصور را، ابوحمزه تبسّم کرد و گفت: الحمد لله که ما را هدایت به حق کرد، گفتند که: حق را از کجا دانستی؟ گفت که: وصیّت منصور ظاهر است که برای تقیّه است که وصیّ او را بـه قـتل نـرساند، و فـرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبدالله است ذکر کرد تا مردم بدانند کـه عبدالله قابل امامت نیست، زیرا که اگر فرزند بزرگ علّتی در بدن و دین نـداشـته بـاشد می‌باید که او امام باشد، و عبدالله در بدن فیل پا بود، و دینش ناقص بود، و جاهل بود به احکام شریعت، اگر او علّتی نمی‌داشت به او اکتفا می‌کرد، پس از آنجا دانستم کـه امـام موسی علیه السلام امام است، و ذکر آنها برای مصلحت است[۱].



(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۳۴۵.

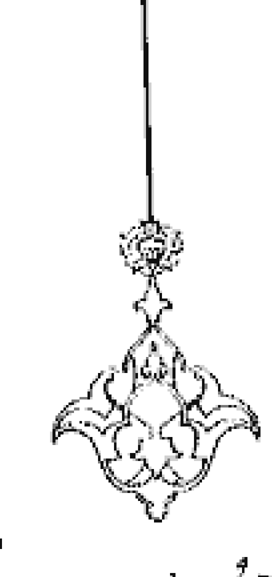


* فصل چهارم *

در بیان بعضی از ستمها که در زمان آن حضرت بر اقارب و شیعیان آن حضرت واقع شد

ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور در بغداد عمارتی بنا می‌کرد، اولاد حضرت علی علیه السلام را تفحّص می‌کرد، و هرکه را می‌یافت در میان ستونهای آجر می‌گذاشت تا به این زجر شهید می‌شدند. روزی کودک خوش روی خوش‌موئی از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام را آوردند و به بنّا دادند که آن امام‌زادهٔ مظلوم را در میان ستون گذارد، مردی را بر او موکّل گردانیدند که در حضور او این را واقع سازد. چون نظر بنّا بر جمال بی‌مثال آن خورشید اوج رفعت و جلال افتاد، بر او ترحّم نمود، و تاب نیاورد که آن نونهال چمن‌آمال و امانی را از برگ و بار زندگانی عاری گرداند، پس آن جوان را در میان ستون گذاشت و فرجه‌ای برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت: ای نور دیده غمگین مباش که بزودی نزد تو می‌آیم و تو را از این مهلکه نجات می‌دهم.

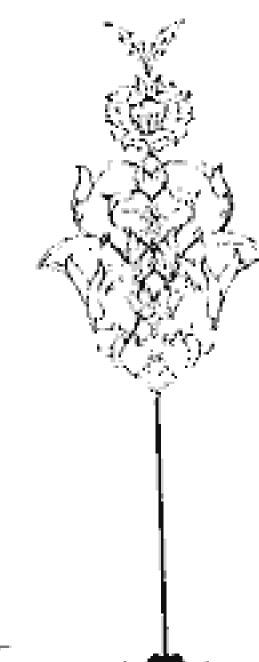
چون شب درآمد، و مردم در جاهای خود آرام گرفتند، آن بنّا به نزد آن ستون آمد و آن جوان عربی را بیرون آورد و گفت: ای جوان من بر تو رحم کردم، تو نیز بر من رحم کن و در خون من و سایر عمله‌ای که با من کار می‌کردند شریک مشو، و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیأت خود را تغییر ده که کسی تو را نشناسد، و من در این شب تار نزد تو آمدم و تو را نجات دادم، و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جدّ تو در روز قیامت با من خصمی نکند، پس به آن آلتی که گچکاران را می‌باشد گیسوهای آن سیّد عربی را برید و



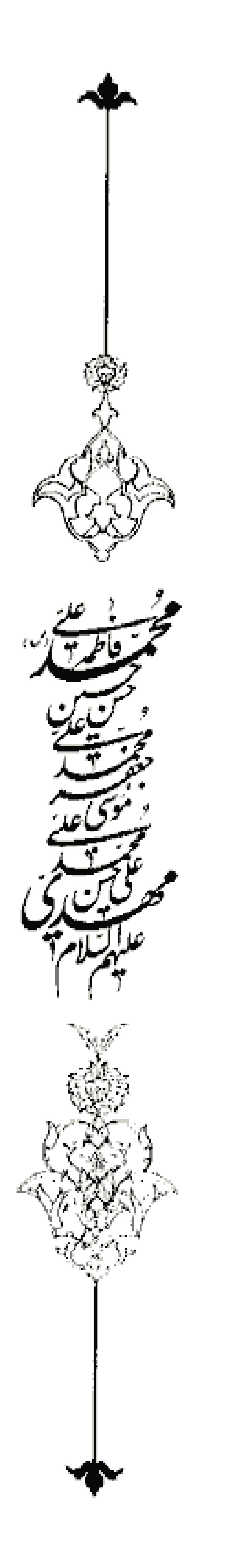
گفت: از این دیار بیرون رو و بسوی مادر خود برمگرد که مبادا من رسوا شوم.

امام زادهٔ مظلوم گفت: چون مصلحت نمی‌دانی که من به نزد مادر خود بروم و بر من منّت نهادی و مرا از مردن نجات دادی، بر مادر من نیز منّت گذار و او را خبر ده که حیات من باقی است، شاید جزع و زاری و ناله و بی‌قراری او بر من تسکین یابد، و این گیسوهای مرا به نشانه برای او ببر که سخن تو را باور کند. پس در آن شب آن امام زاده گریخت و کسی ندانست که کجا رفت، بنّا گفت که: بعد از آن من رفتم و خانهٔ مادر او را جستم، چون نزدیک آن غم‌خانه شدم، صدای گریه و نوحهٔ آن سیّده را شنیدم، پس خبر حیات پسرش را به او رسانیدم، و او را شاد گردانیدم و برگشتم[1].





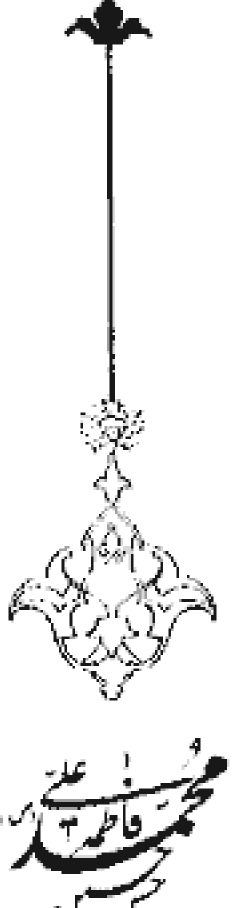
(۱) عیون أخبار الرضا ۱ / ۱۰۲.



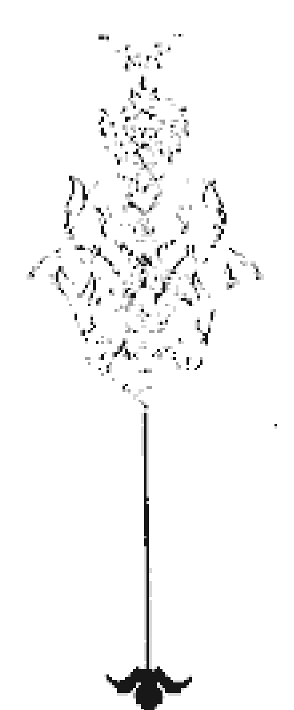


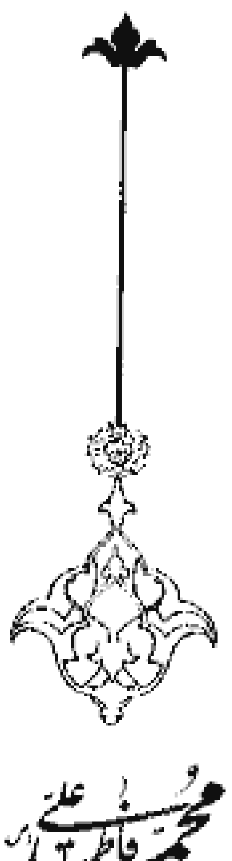
باب نهم

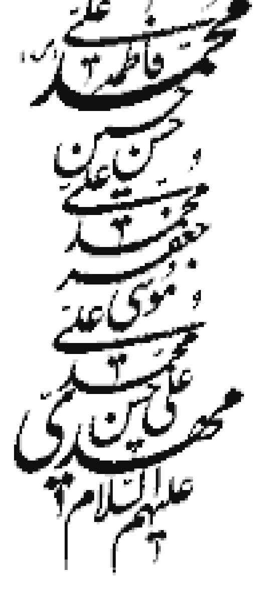
در بیان تاریخ احوال حضرت سیّد بشر و شافع
محشر و نوربخش شمس و قمر
امام هفتم ابوالحسن موسی بن جعفر علیه‌السلام


محمد فاطمه علی
حسن حسین
علی محمد
جعفر موسی علی
محمد علی حسن
مهدی
علیهم السلام


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی







❁ فصل اوّل ❁

در بيان ولادت و نسب و اسم و كنيت و لقب آن حضرت است

اسم شريف آن حضرت موسى بود، و كنيت او ابوالحسن و ابوابراهيم بود، و ابوعلى و ابواسماعيل نيز گفته‌اند، و دو كنيت اوّل اشهر است؛ و القاب شريف آن حضرت: كاظم و صابر و صالح و امين است، و لقب مشهور آن حضرت كاظم است[1].

و پدر آن حضرت امام جعفر صادق عليه السلام است، و مادر آن جناب امّ ولدى بود كه او را حميدۀ بربريّه مى‌گفتند، و بعضى اندلسيّه گفته‌اند[2].

و نقش خاتم آن جناب به روايت امام رضا عليه السلام: حسبي الله بود[3]، و به روايت ديگر: الملك لله وحده بود[4].

و ولادت آن جناب در ابوا كه منزلى است در ميان مكّه و مدينه واقع شد، و اشهر آن است كه ولادت آن جناب در سال صد و بيست و هشتم هجرت، و بعضى صد و بيست و نه گفته‌اند[5]، و روز ولادت شنبه هفتم ماه صفر بود.

قطب راوندى و ديگران روايت كرده‌اند كه ابن عكاشۀ اسدى به خدمت امام محمّد

---

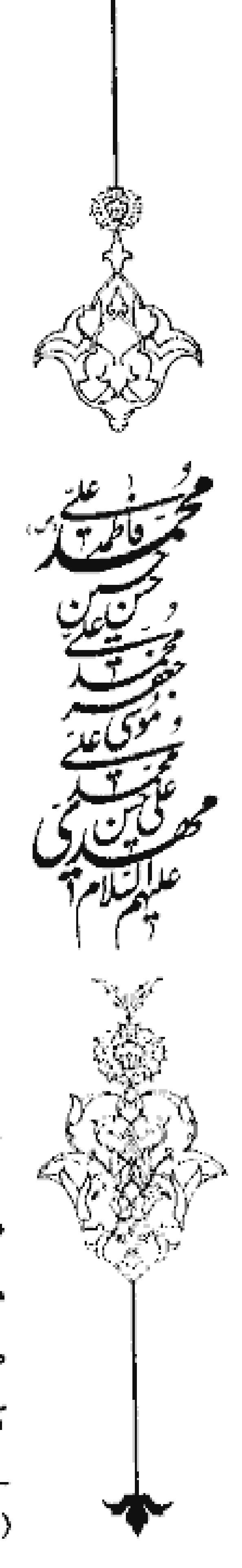
(۱) ارشاد شيخ مفيد ۲ / ۲۱۵؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۳۴۸ و كشف الغمّه ۳ / ۳.

(۲) اعلام الورىٰ ۲۹۴؛ ارشاد شيخ مفيد ۲ / ۲۱۵؛ كشف الغمّه ۳ / ۲ و ۸.

(۳) امالى شيخ صدوق ۳۷۱.

(۴) الفصول المهمّه ۲۲۹.

(۵) كشف الغمّه ۳ / ۲؛ كافى ۱ / ۴۷۶.



باقر علیه السلام آمد و حضرت امام جعفر علیه السلام در خدمت آن جناب ایستاده بود، آن جناب او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید، در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که: یابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمی‌نمائی که به حدّ تزویج رسیده است؟ و همیان زری نزد آن جناب گذاشته بود، حضرت فرمود که: در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد ودر خانهٔ میمونه فرود خواهد آمد، وبه این زر از برای او کنیزی خواهم خرید.

راوی گفت که: بعد از چند روز دیگر به خدمت آن جناب رفتم و گفتم: می‌خواهید خبر دهم شما را از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیزی خواهم خرید؟ اکنون آمده است بروید و به این همیان زر از او کنیزی بخرید. چون نزد برده فروش رفتم گفت: کنیزانی راکه داشتم همه را فروخته‌ام و نمانده است نزد من مگر دو کنیز، یکی از دیگری بهتر است، گفتم: بیرون آور ایشان را تا ببینم. چون ایشان را بیرون آورد گفتم: آن جاریه که بهتر است به چند می‌فروشی؟ گفت: قیمت آخرش هفتاد دینار است، گفتم: احسان کن و از قیمت چیزی کم کن، گفت: هیچ کم نمی‌کنم، گفتم: به آنچه در کیسه است ما می‌خریم او را، مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت: بگشائید مُهر را، نخّاس گفت: عبث مگشائید که اگر یک حبّه از هفتاد دینار کم است نمی‌فروشم، آن مرد گفت که: بگشائید و بشمارید. چون شمردیم هفتاد دینار بود نه کم و نه زیاد، پس آن جاریه را آوردیم به خدمت آن حضرت، و حضرت امام جعفر علیه السلام نزد آن جناب ایستاده بود، و آنچه گذشته بود به خدمت آن حضرت عرض کردیم، حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سؤال کرد که: چه نام داری؟ گفت: حمیده نام دارم، حضرت فرمود که: پسندیده در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت، مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیّب؟ گفت: باکره‌ام، حضرت فرمود که: چیزی به دست نخّاسان نمی‌آید که فاسد نکنند، چگونه تو باکره مانده‌ای؟ گفت: هرگاه نزد من می‌آمد و ارادهٔ مقاربت می‌کرد، حق تعالیٰ مرد سفید موئی را بر او مسلّط می‌گردانید که طپانچه بر روی او می‌زد و مانع می‌شد، پس حضرت فرمود که: ای جعفر متصرّف شو این کنیز راکه از توست، و از این فرزندی هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد[1].

---

(۱) خرایج ۱ / ۲۸۶.

و به سند معتبر دیگر روایت کرده‌اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی مانند طلای خالص، و پیوسته ملائکه به امر حق تعالیٰ او را حراست کردند که دست بیگانه به او نرسید تا به دست من آمد برای بزرگواری من، و برای بزرگواری حجّت بعد از من(۱).

و به روایت دیگر: حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را بخرند(۲).

کلینی و صفّار و برقی و دیگران به سندهای معتبر از ابوبصیر روایت کرده‌اند که گفت: در سالی که حضرت امام موسی علیه السلام متولّد شد، من در خدمت حضرت صادق علیه السلام به سفر حج رفتم، چون به منزل ابوا رسیدم، حضرت برای ما چاشت طلبید، و بسیار و نیکو آوردند، در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بسوی آن جناب آمد که حمیده می‌گوید که: اثر وضع حمل در من ظاهر شده، و فرموده بودی که چون این ظاهر شود تو را خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست. پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجّه خیمهٔ حرم شد، و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را بر زده بود، گفتم: خدا همیشه دهان تو را خندان و دل تو را شادمان بدارد، حال حمیده چگونه شد؟ فرمود که: حق تعالیٰ به من پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست، و حمیده مرا به امری خبر داد از او که من از او مطّلع‌تر بودم به آن. ابوبصیر گفت: فدای تو شوم چه خبر داد تو را حمیده؟ گفت که: چون مولود مبارک به زمین آمد، دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد، من به او گفتم که: چنین است علامت ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و هر امامی که بعد از او هست.

ابوبصیر گفت: این چه علامت است برای امام فدای تو شوم؟ حضرت فرمود: در شبی که نطفهٔ جدّ من منعقد می‌شد، مَلَکی نزد پدر جدّ من آمد در وقتی که او در خواب بود، و شربتی از آسمان برای او آورد از آب صاف‌تر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرم‌تر و از عسل شیرین‌تر و از برف خنک‌تر و آشامید، و امر کرد او را به مجامعت، پس در آن ساعت شاد و

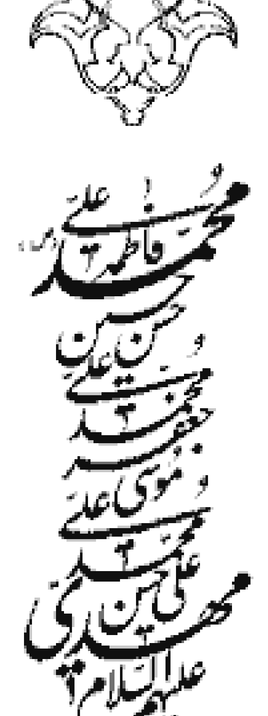
---

(۱) کافی ۱ / ۴۷۶.

(۲) اعلام الوریٰ ۳۱۰.

خوشحال برخاست و مقاربت نمود با مادر جدّ من، و نطفهٔ جدّ من از آن شربت منعقد شد، همچنین در وقت انعقاد نطفهٔ پدر من. آن ملَک به نزد جدّ من آن شربت را برای او آورد، در هنگام انعقاد نطفهٔ من آن ملَک نزد پدرم آمد و آن شربت را آورد، و در شبی که نطفهٔ این فرزند منعقد می‌شد آن ملَک نزد من آمد و همان شربت را برای من آورد، و من آشامیدم و با حمیده مقاربت کردم و نطفهٔ این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت، پس بشناسید و بدانید که اوست امام بعد از من، و هر نطفهٔ امامی از آن شربت آسمانی می‌باشد که تو را خبر دادم.

چون آن نطفهٔ مبارک چهار ماه در رحم قرار می‌گیرد، حق تعالیٰ روح مقدّس ایشان را به بدن متعلّق می‌گرداند، و ملَکی نازل می‌شود که او را حیوان می‌نامند این آیه را بر بازوی راست او می‌نویسد: ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَعَدْلاً لامُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَهوَ السَّميعُ العَليمُ﴾[1].

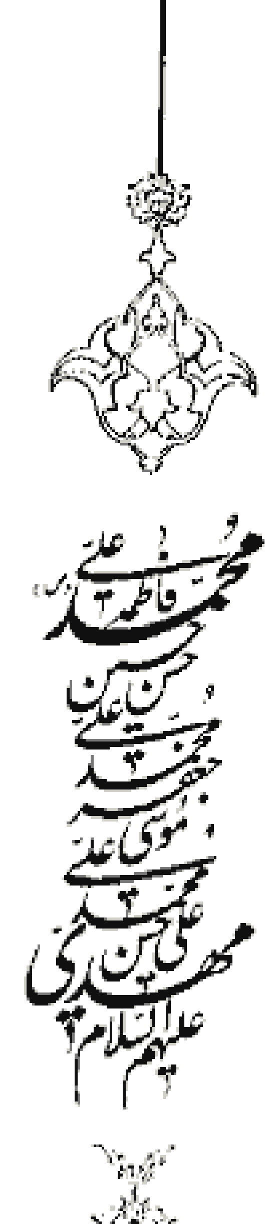


چون از رحم به زیر می‌آید دست بر زمین می‌گذارد و سر بسوی آسمان بلند می‌کند و گوش می‌دهد صدای منادی را که از جانب ربّ العزّه از افق اعلا و نزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا می‌کند او را به نام او و نام پدر او که: ای فلان بن فلان! ثابت باش تو را برای امر عظیمی خلق کرده‌ام، توئی برگزیدهٔ من از خلق من، و محلّ اسرار من، و صندوق علوم من، و امین من بر وحیهای من، و خلیفهٔ من در زمین، و برای تو و موالیان تو واجب گردانیده‌ام رحمت خود را، و بخشیده‌ام بهشتهای خود را، و شما را در جوار رحمت خود جا می‌دهم، به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که دشمنان تو را به بدترین عذابها معذّب گردانم هر چند در دنیا روزی را بر ایشان فراخ گردانم.

چون صوت منادی تمام می‌شود، او در جواب می‌گوید بر همان هیأتی که هست: ﴿شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هوَ وَالملائِكةُ وَأُولو العِلمِ قائِماً بِالقِسْطِ لا اِلٰهَ اِلّا هوَ العَزيزُ الحَكيمُ﴾[2] چون این سخن را تمام می‌کند، حق تعالیٰ علوم اوّلین و آخرین را به او عطا می‌فرماید، و مستحقّ آن می‌شود که روح در شب قدر او را زیارت کند.



(۱) سورهٔ انعام / آیهٔ ۱۱۵.
(۲) سورهٔ آل عمران / آیهٔ ۱۸.

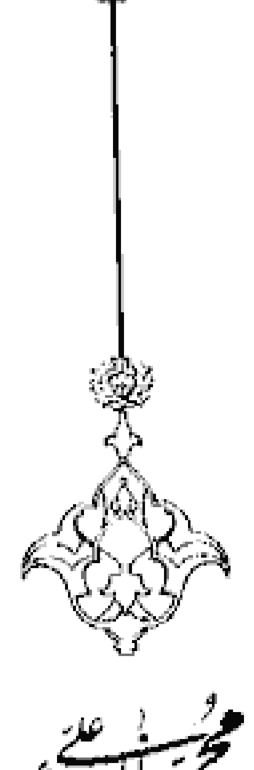


ابوبصیر گفت: روح جبرئیل نیست؟ حضرت فرمود: نه بلکه روح بزرگ‌تر است از جبرئیل، به درستی که جبرئیل از جملهٔ ملائکه است، و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانکه حق تعالیٰ فرموده است: ﴿تَنَزَّلُ المَلائِكَةُ وَالرُّوحُ﴾[1] و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است[2].

به سند معتبر از منهال قصّاب مروی است که چون حضرت صادق علیه السلام به مدینه مراجعت نمود، برای آن مولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد[3].



(۱) سورهٔ قدر / آیهٔ ۴.
(۲) محاسن برقی ۲ / ۳۰.
(۳) محاسن برقی ۲ / ۱۹۲.



✸ فصل دوّم ✸

در بیان تاریخ شهادت آن حضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد

اشهر در شهادت آن حضرت آن است که در سال صد و هشتاد و سوّم هجرت واقع شد[۱]، و بعضی صد و هشتاد و یک[۲]، و بعضی صد و هشتاد و شش گفته‌اند[۳]. و روز شهادت موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود، و بعضی پنجم ماه نیز گفته‌اند، و عمر شریف آن حضرت در وقت وفات موافق مذکور پنجاه و پنج سال بود، و بعضی پنجاه و چهار گفته‌اند[۴].

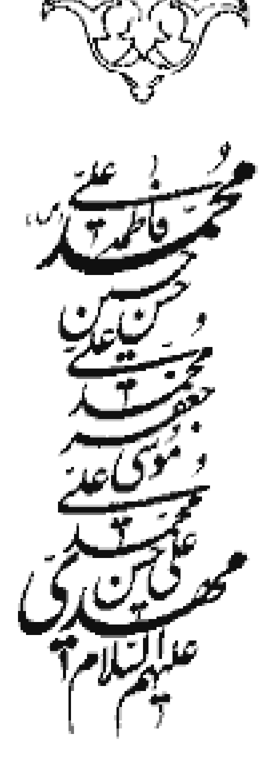
و در ابتداء امامت، عمر شریفش بیست سال بود و کمتر نیز گفته‌اند، و مدّت امامتش سی و پنج سال بود، در ایّام خلافت آن حضرت بقیّهٔ خلافت منصور بود، و او به ظاهر متعرّض آن حضرت نشد؛ و بعد از او ده سال و کسری ایّام خلافت مهدی بود، و آن لعین حضرت را به عراق طلبید و محبوس گردانید، و به سبب مشاهدهٔ معجزات بسیار، جرأت بر اذیّت آن حضرت ننمود و آن جناب را به مدینه برگردانید؛ و بعد از آن یک سال و کسری مدّت خلافت هادی بود، و او نیز آسیبی به آن حضرت نتوانست رسانید؛ چون خلافت به

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۳۴۹.　　(۲) بحار الأنوار ۴۸ / ۲۰۷.

(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۳۴۹.

(۴) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۳۴۹؛ اعلام الورىٰ ۲۹۴.



هارون لعين رسيد آن حضرت را به بغداد آورد، مدّتی محبوس داشت، و در سال پانزدهم خلافت خود آن حضرت را به زهر شهيد کرد[۱].

امّا سبب طلبيدن هارون آن جناب را به عراق، چنانچه ابن بابويه و ديگران روايت کرده‌اند آن است که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند، و آن لعين چهارده پسر داشت، از ميان ايشان سه نفر اختيار کرد: اوّل محمّد امين پسر زبيده را وليعهد خود گردانيد، و خلافت را بعد از او برای عبدالله مأمون، و بعد از او برای قاسم مؤتمن.

چون جعفر بن اشعث را مربّی ابن زبيده گردانيده بود، يحيی برمکی که اعظم وزرای آن لعين بود، انديشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت به محمّد امين منتقل شود، ابن اشعث مالک اختيار او خواهد شد و دولت از سلسلهٔ من بيرون خواهد رفت، و در مقام تضييع ابن اشعث درآمد و مکرّر بد او را به نزد هارون می‌گفت تا آنکه او را نسبت داد به تشيّع و اقرار به امامت موسی بن جعفر عليه السلام، گفت: او از محبّان و مواليان آن جناب است و او را خليفهٔ عصر می‌داند، و هرچه به هم رساند خُمس آن را برای حضرت می‌فرستد، به اين سخنان شورانگيز آن ملعون را به فکر آن حضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از يحيی و ديگران پرسيد که: آيا می‌شناسيد از آل ابيطالب کسی را که طلب نمايم و بعضی از احوال موسی بن جعفر از او سؤال کنم؟ ايشان علی بن اسماعيل بن جعفر را نشان دادند، به روايت ديگر: محمّد بن اسماعيل که برادرزادهٔ آن جناب بود[۲]، و حضرت احسان بسيار نسبت به او می‌نمود، و بر خفايای احوال آن جناب اطّلاع تمام داشت، پس به امر خليفه نامه‌ای به او نوشتند و او را طلبيدند.

چون آن جناب بر آن امر مطّلع شد، او را طلبيد گفت: ارادهٔ کجا داری؟ گفت: ارادهٔ بغداد، فرمود: برای چه می‌روی؟ گفت: پريشان شده‌ام و قرض بسياری به هم رسانده‌ام، آن جناب فرمود: من قرض تو را ادا می‌کنم و خرج تو را متکفّل می‌شوم، او قبول نکرد و گفت: مرا وصيّتی کن، آن جناب فرمود: وصيّت می‌کنم که در خون من شريک نشوی و

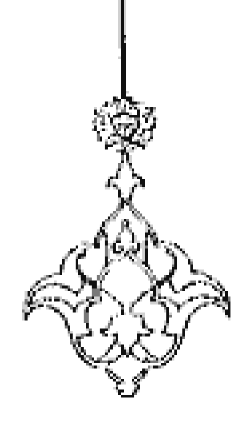
---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۳۴۹.

(۲) رجال کشی ۲ / ۵۴۰.

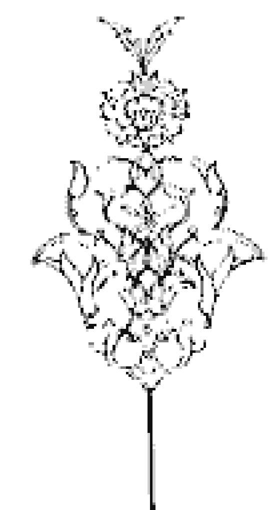
اولاد مرا یتیم نگردانی، باز گفت: مرا وصیّت کن، حضرت باز این وصیّت فرمود. تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیّت فرمود، پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم به او عطا فرمود.

چون او برخاست، حضرت به حاضران فرمود: به خدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا به یتیمی خواهد انداخت. گفتند: یابن رسول الله با آنکه می‌دانید که او چنین کاری خواهد کرد، نسبت به او احسان می‌نمائید، و این مال جزیل را به او می‌بخشید؟! حضرت فرمود: بلی زیرا که پدران من روایت کرده‌اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که: چون کسی به رحم خود احسان کند، و او در برابر بدی کند، و این کس قطع احسان خود را از او بکند، حق تعالیٰ قطع رحم خود را از او می‌کند و او را به عقوبت خود گرفتار می‌کند.



چون علی بن اسماعیل به بغداد رسید، یحیی بن خالد برمکی او را به خانه برد و با او توطئه کرد، که چون به مجلس هارون رود، امری چند نسبت به عمّ خود بگوید که هارون را به خشم آورد، و او را به نزد هارون برد. چون بر او داخل شد، سلام کرد و گفت: هرگز ندیده‌ام که دو خلیفه در عصری بوده باشند، تو در این شهر خلیفه‌ای و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است، مردم از اطراف عالم خراج از برای او می‌آورند، خزانه به هم رسانیده و اموال و اسلحهٔ بسیار جمع کرده است.

پس هارون امر کرد که دویست هزار درهم به او بدهند، چون آن بدبخت به خانه برگشت، دردی در حلقش به هم رسید و در همان شب به عذاب الٰهی واصل شد و از آن زرها منتفع نشد.



به روایتی دیگر: بعد از چند روز او را زحیری عارض شد، و جمیع احشا و اعضای او به زیر آمد، چون آن زر را برای او آوردند، در حالت نزع بود و از آن زرها بجز حسرت چیزی از برای او نماند، و زرها را به خزانهٔ خلیفه برگردانیدند.

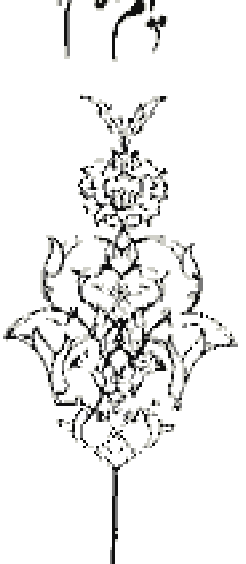
و از آن سال که صد و هفتاد و نهم هجرت بود، هارون برای استحکام خلافت اولاد خود به گرفتن امام موسی علیه السلام ارادهٔ حج کرد، و فرمانها به اطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکّه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد، و ولایت عهد اولاد او

منتشر گردد، و اوّل به مدینهٔ طیّبه آمد[۱].

و یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون به مدینه آمد، من شبی به خانهٔ یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که: امروز شنیدم که هارون نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله با او مخاطبه می‌کرد که: پدرم فدای تو باد یا رسول الله، من عذر می‌طلبم در امری که اراده کرده‌ام در باب موسی بن جعفر، می‌خواهم اورا حبس کنم برای آنکه می‌ترسم فتنه برپا کند که خونهای امّت تو ریخته شود، یحیی گفت: چنین گمان دارم که فردا تو را خواهد گرفت[۲].



چون روز شد، هارون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتی که آن حضرت نزد جدّ بزرگوار خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز می‌کرد، در اثنای نماز، آن جناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند، حضرت متوجّه قبر جدّ بزرگوار خود شد گفت: یا رسول الله به تو شکایت می‌کنم از آنچه از امّت بدکار تو به اهل‌بیت بزرگوار تو می‌رسد، و مردم از هر طرف صدا به گریه و ناله و فغان بلند کردند.



چون امام مظلوم را نزد آن لعین بردند، ناسزای بسیار به آن جناب گفت، و امر کرد که آن جناب را مقیّد گردانیدند، و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آن جناب را به کدام ناحیه می‌برند، یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را به جانب بغداد، حضرت در آن محملی بود که به جانب بصره فرستاد، و حسّان سروری را همراه آن جناب کرد که آن جناب را در بصره به عیسی بن جعفر منصور که برادرزادهٔ آن لعین بود تسلیم نماید، در روز هفتم ماه ذیحجّه آن جناب را داخل بصره کردند، در روز علانیه آن جناب را تسلیم عیسی کردند، عیسی آن جناب را در یکی از حجره‌های خانهٔ خود که نزدیک به دیوان خانهٔ او بود محبوس گردانید، مشغول فرح و سرور عید گردید، روزی دو مرتبه در آن حجره را می‌گشود، یک نوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد، نوبت دیگر برای آنکه طعام از برای آن جناب ببرند.

محمّد بن سلیمان گفت: یکی از کاتبان عیسی به من می‌گفت که: این مرد بزرگوار در آن

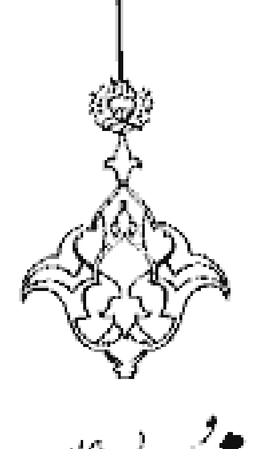
---

(۱) کتاب الغیبه شیخ طوسی ۲۷.

(۲) عیون أخبار الرضا ۱ / ۷۳.

ایّام عید چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و بازندگی و انواع فواحش که گمان ندارم هرگز به خاطر شریفش آنها خطور کرده باشد، یک سال آن حضرت نزد آن لعین محبوس بود، مکرّر هارون به او نوشت که آن جناب را شهید کند، او جرأت نمی‌کرد که به این امر شنیع اقدام نماید، جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع می‌نمودند.

چون حبس آن حضرت نزد او به طول انجامید، نامه‌ای به هارون نوشت که: حبس موسی بن جعفر نزد من بطول کشید، و من بر قتل وی اقدام نمی‌نمایم، و من چندانکه از احوال او تفحّص می‌نمایم به غیر عبادت و تضرّع وزاری وذکر ومناجات حق تعالیٰ چیزی نمی‌شنوم، و نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد کند، پیوسته متوجّه کار خود است و به دیگری نمی‌پردازد، کسی را بفرست که من اورا تسلیم او نمایم و الّا او را رها می‌کنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی‌پسندم(۱).



یکی از جواسیس عیسی که به تفحّص احوال آن جناب موکّل ساخته بود روایت کرد که: من در آن ایّام بسیار از آن جناب می‌شنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات می‌گفت: خداوندا من پیوسته سؤال می‌کردم که زاویهٔ خلوتی و گوشهٔ عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کن، اکنون شکر می‌کنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی و آنچه می‌خواستم عطا فرمودی.

چون نامهٔ عیسی به هارون رسید، کس فرستاد و آن جناب را از بصره به بغداد برد نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید.

احمد بن عبدالله قروی روایت کرده است که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم، بر بام خانهٔ خود نشسته بود، چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید، چون نزدیک رفتم گفت که: از روزنه نظر کن در آن خانه چه می‌بینی؟ گفتم: جامه‌ای می‌بینم که بر زمین افتاده است، گفت: نیکو نظر کن، چون نیک تأمّل کردم گفتم: مردی می‌نماید که به سجده رفته است، گفت: می‌شناسی او را؟ گفتم: نه، گفت: این مولای توست، گفتم: مولای من کیست؟ گفت: تجاهل می‌کنی نزد من؟ گفتم: نه، مولائی برای خود گمان ندارم، گفت: این موسی

(۱) عیون أخبار الرضا ۱ / ۸۲.

بن جعفر است، من در شب و روز تفقّد احوال او می‌نمایم و او را نمی‌بینم مگر به این حالتی که می‌بینی، چون نماز بامداد را ادا می‌کند، تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است، پس به سجده می‌رود و پیوسته در سجده می‌باشد تا زوال شمس، و کسی را موکّل کرده است که چون زوال شمس بشود، او را خبر کند. چون زوال شمس می‌شود، برمی‌خیزد بی‌آنکه وضوئی تجدید کند مشغول نماز می‌شود، پس می‌دانم که به خواب نرفته بوده است در سجود خود. چون نماز ظهر و عصر با نوافل ادا می‌کند، باز به سجده می‌رود، در سجده می‌باشد تا غروب آفتاب. چون شام می‌شود، به نماز برمی‌خیزد بی‌آنکه حدثی کند یا وضوئی تجدید نماید، مشغول نماز می‌گردد، پیوسته مشغول نماز و تعقیب می‌باشد تا وقت نماز خفتن داخل می‌شود، و نماز خفتن را ادا می‌کند.

چون از تعقیب نماز خفتن فارغ می‌شود، اندک طعامی افطار می‌نماید، پس از آن سجده بجا می‌آورد، چون سر از سجده برمی‌دارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت می‌نماید، پس برمی‌خیزد تجدید وضو می‌نماید و مشغول نماز صبح می‌گردد، از روزی که او را به نزد من آورده‌اند عادت او چنین است، به غیر این حالت از او چیزی ندیده‌ام.

چون این سخن را از او شنیدم گفتم: از خدا بترس و نسبت بدی به او اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد، زیرا که هیچکس بدی نسبت به ایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا به جزای خود رسیده است، فضل گفت: مکرّر به نزد من فرستاده‌اند که او را شهید کنم، من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از من نمی‌آید، و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقّع دارند(۱).

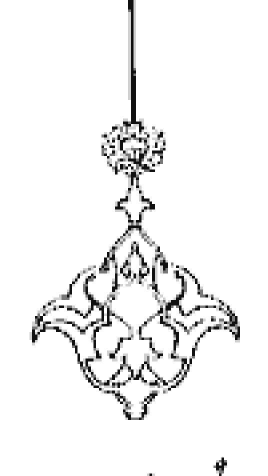
در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقول است که گفت: من حاجب هارون الرّشید بودم، روزی داخل شدم او را در نهایت خشم یافتم، شمشیری در دست داشت حرکت می‌داد، چون نظرش بر من افتاد گفت: سوگند یاد می‌کنم که اگر پسر عمّ مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی، سرت را برمی‌دارم، گفتم: کدام پسر عمّ تو؟ گفت: آن حجازی، گفتم: کدام حجازی؟ گفت: موسی بن جعفر. فضل گفت: چون این حالت را دیدم، خشم و غضب او

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۲۶؛ عیون أخبار الرضا ۱ / ۹۸ با کمی اختلاف.

را مشاهده کردم، از خدا ترسیدم که آن جناب را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم، باز شیطان مرا وسوسه کرد، از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت، عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم: چنین باشد، پس گفت: حاضر کن دو تازیانه و دو جلّاد را.

فضل گفت: من اینها را حاضر کردم و از پی آن جناب رفتم، چون خبر گرفتم، مرا در خرابه‌ای نشان دادند، در آن خرابه خانه‌ای از جریدهای نخل ساخته بودند، در آن خرابه غلام سیاهی دیدم، گفتم: از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم، آن غلام گفت: داخل شو که مولای مرا حاجب و دربانی نیست، چون به خدمت او رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیدهٔ عابدان جدا شده، مقراض می‌کند، گفتم: السّلام علیك یابن رسول الله، رشید تو را می‌طلبد، آن جناب فرمود که: مرا با رشید چکار است؟ آیا وفور نعمت او را از حال من مشغول نمی‌گرداند؟!



پس به سرعت برخاست و گفت: اگر نه آن بود که از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت به من رسیده است که: اطاعت پادشاه جابر از برای تقیّه واجب است، هرآینه نمی‌آمدم، پس در راه من عرض کردم به او که: ای ابوابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود، حضرت فرمود که: آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است، او نخواهد گذاشت که به من آسیبی برساند انشاء الله، پس دعائی خواند و سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید.



چون نزد هارون رفتم، دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد، چون مرا دید گفت: آوردی پسر عمّ مرا؟ گفتم: بلی، گفت: مبادا او را خایف گردانیده باشی که من بر او خشمناکم، زیرا که آنچه می‌گفتم اراده نداشتم که واقع سازم، رخصت بده که داخل شود. چون آن جناب داخل شد، نظر هارون بر آن حضرت افتاد، از جای خود برجست و دست در گردن او درآورد و گفت: مرحبا خوش آمدی ای پسر عمّ من، و برادر من، و وارث حقیقی خلافت من. پس آن جناب را در دامن خود نشانید و گفت: به چه سبب کم به دیدن ما می‌آئی؟ حضرت فرمود که: گشادگی ملک تو و

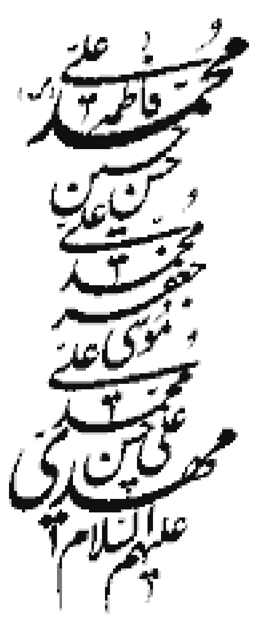
محبّت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو، پس حقّهٔ غالیه طلبید، ریش مبارک آن جناب را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای حضرت آوردند با دو بدرهٔ زر. آن جناب فرمود: اگر نه آن بود که می‌خواهم عزبان فرزندان ابوطالب را تزویج کنم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد، هرآینه این مال را قبول نمی‌کردم، پس آن جناب بیرون آمد و گفت: الحمد لله ربّ العالمین.

چون بیرون رفت، به هارون گفتم: می‌خواستی او را سیاست کنی، چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی، هارون گفت: چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند به خانهٔ من و حربه‌ها در دست داشتند، از همه جانب حربها را به زیر قصر من فرو بردند و گفتند: اگر ایذائی برساند به فرزند رسول خدا، خانه‌اش را بر زمین فرو می‌بریم، اگر نسبت به او احسان نماید دست از او برمی‌داریم و برمی‌گردیم[1].

به روایت دیگر از ثوبانی منقول است که جناب امام موسی علیه السلام در مدّت زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب یک نیزه بلند می‌شد به سجده می‌رفت، مشغول دعا و تضرّع می‌بود تا زوال شمس. در ایّامی که در حبس هارون بود، آن ملعون مکرّر بر بام خانه می‌رفت نظر می‌کرد در آن حجره‌ای که حضرت را در آنجا محبوس کرده بود، جامه‌ای می‌دید که بر زمین افتاده است و کسی را نمی‌دید.

روزی به ربیع گفت: این جامه چیست که من می‌بینم در این خانه؟ ربیع گفت: این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است، هر روز بعد از طلوع آفتاب به سجده می‌رود و تا وقت زوال در سجود می‌باشد، هارون گفت: به درستی که او از رهبانان و عبّاد بنی هاشم است، ربیع گفت: هرگاه می‌دانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده‌ای؟ آن لعین گفت: برای دولت من در کار است که او چنین باشد[2].

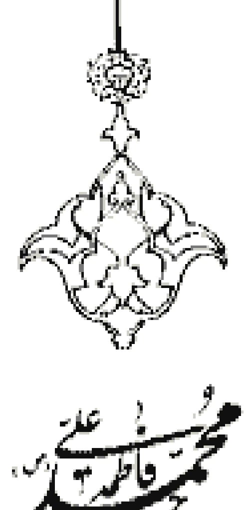
به روایت اوّل: چون هارون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آن جناب اقدام نمی‌نماید، آن جناب را از خانهٔ او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید، فضل هر شب خوانی برای آن جناب می‌فرستاد، و نمی‌گذاشت که از جائی دیگر طعام برای آن امام



(۱) عیون أخبار الرضا ۱ / ۷۵.
(۲) عیون أخبار الرضا ۱ / ۸۸.

عالی‌مقام بیاورند. در شب چهارم که خوان را حاضر کردند، آن امام مظلوم سر به جانب آسمان بلند کرد فرمود: خداوندا تو می‌دانی کـه اگـر پیش از ایـن روز چـنین طـعامی می‌خوردم هرآینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم، امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم.

چون از آن طعام تناول نمود، اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید، چون روز شد آن ملعون طبیبی نزد آن جناب فرستاد، چون طبیب نزد آن جناب آمد احـوال پرسید، آن جناب جواب او نفرمود، چون بسیار مبالغه کرد آن جناب دست مبارک خود را بیرون آورد، به او نمود و فرمود: علّت من این است. چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده است، آن زهری که به آن جناب داده‌اند در آن موضع مجتمع گردیده، پس طبیب برخاست به نزد آن بدبختان رفت و گفت: به خدا سوگند که او بـهتر از شـما می‌داند آنچه شما با او کرده‌اید، و از آن مرض به جوار رحمت الٰهی انتقال نمود[۱].



به روایت دیگر: چندان که فضل بن یحیی را تکلیف قتل آن جناب کرد، او جرأت اقدام بر این امر عظیم ننمود، و اکرام و تعظیم آن جناب می‌نمود. چون هارون ملعون بـه رقّـه رفت، خبر به او رسید که آن جناب نزد یحیی مکرّم و معزّز است. اهانت و آسیبی نسبت به آن جناب روا نمی‌دارد، مسرور خادم را به تعجیل فرستاد بسوی بغداد با دو نامه که بی‌خبر به خانهٔ فضل درآید و حال آن جناب را مشاهده نماید، اگر چنان بـیند کـه مـردم بـه او گفته‌اند. یک نامه به عبّاس بن محمّد و دیگری به سندی بن شاهک برساند، که ایشان آنچه در آن نامه‌ها نوشته باشد به عمل آورند.



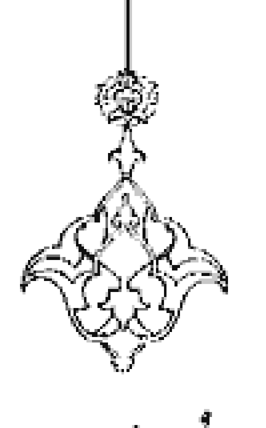
پس مسرور بی‌خبر داخل بغداد شده، ناگاه به خانهٔ فضل رفت، کسی نمی‌دانست که برای چکار آمده است، چون دید که آن جناب در خانهٔ او معزّز و مکرّم است، در هـمان ساعت بیرون رفت و به خانهٔ عبّاس بن محمّد رفت، نامهٔ هارون را به او داد. چون نامه را گشود، فضل بن یحیی را طلبید، او را در عقابین کشید و صد تازیانه بر او زد، مسرور خادم آنچه واقع شده بود به هارون نوشت.

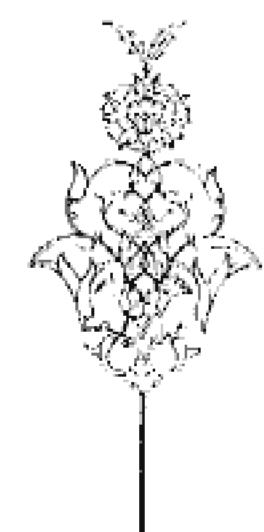
---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۲۷.

چون بر مضمون نامه مطّلع شد، نامه نوشت که آن جناب را به سندی بن شاهک تسلیم کنند، و در مجلس دیوان خود به آواز بلند گفت: فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است و من او را لعنت می‌کنم شما نیز او را لعنت کنید، پس جمیع اهل مجلس صدا به لعنت او بلند کردند.

چون خبر به یحیی برمکی رسید، مضطرب شد و خود را به خانهٔ هارون رسانید، و از راه دیگر غیر راه متعارف داخل شد، و از عقب هارون درآمد، سر در گوش او گذاشت و گفت: پسر من فضل مخالفت تو کرده است، من اطاعت تو می‌کنم آنچه خواهی به عمل می‌آورم، پس آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت: فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم، اکنون توبه و انابت کرده است، من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید، آن ملاعین آواز بلند کردند که: ما دوستیم با هرکه تو دوستی، و دشمنیم با هرکه تو دشمنی.





پس یحیی به سرعت روانهٔ بغداد شد، از آمدن او مردم مضطرب شدند، هرکس سخنی می‌گفت، آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحّص احوال عمّال به این صوب آمده‌ام، چند روز مشغول اعمال بود، پس سندی بن شاهک را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند، و رطبی چند را به زهر آلوده کرده به ابن شاهک داد که نزد آن جناب برد و مبالغه نماید در خوردن آنها، دست از آن جناب برندارد تا تناول نماید. چون ابن شاهک آن رطب‌ها را نزد امام مظلوم غریب آورد، به ضرورت تناول نمود[1].

ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشّار روایت کرده‌اند که گفت: شیخی از قطیعة الرّبیع که از مشاهیر عامّه بود و اعتمادی بر قول او داشتم مرا خبر داد که: روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد و به خانه‌ای درآورد که موسی بن جعفر ﷺ در آن خانه بود، چون نشستیم سندی لعین گفت: نظر کنید به احوال این مرد ـ یعنی حضرت امام موسی ﷺ ـ که آیا آسیبی به او رسیده است، زیرا که مردم گمان

---

(۱) کتاب الغیبه شیخ طوسی ۲۹.

می‌کنند که مضرّتها و آسیبها به او رسانیده‌ایم و او را در شدّت و مشقّت می‌داریم، و در این باب سخن بسیار می‌گویند، ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانده‌ایم، خلیفه نسبت به او بدی در خاطر ندارد، و برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با او صحبت بدارد، اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب کار بر او تنگ نگرفته‌ایم، اینک حاضر است از او بپرسید و گواه شوید، آن شیخ گفت: در تمام آن مجلس همّت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار، و ملاحظهٔ آثار فضل و عبادت، وانوار سیادت ونجابت و سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود.

پس حضرت فرمود: ای گروه! آنچه بیان کرد در باب توسعهٔ مکان و منزل و رعایت ظاهر چنان است که او گفت، و لیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نُه دانهٔ خرما، فردا رنگ من سبز خواهد شد، و پس فردا از خانهٔ رنج و عنا رحلت خواهم کرد و به دار بقا و رفیق اعلا ملحق خواهم شد. چون حضرت این سخن فرمود، سندی بن شاهک به لزره درآمد، مانند شاخه‌های درخت خرما بدن پلیدش می‌لرزید[۱].

پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفّل احوال من گردد. آن لعین گفت: مرا رخصت ده که از مال خود تو را کفن کنم، حضرت قبول نکرد، فرمود: ما اهل‌بیت مَهر زنان ما و زر حجّ ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزهٔ ماست، و کفن من نزد من حاضر است.

چون آن حضرت از دنیا رحلت کرد، این شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آن حضرت نیست و بر مردم تسویل کنند که هارون را در فوت آن حضرت تقصیری نیست، پس آن حضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند، و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است، بیائید او را مشاهده کنید، مردم می‌آمدند بر روی مبارک آن حضرت نظر می‌کردند. و به روایت دیگر: ندا می‌کردند که: این است موسی بن جعفر که رافضیان دعوی می‌کردند که او نخواهد مرد[۲].

---

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۲۸.　(۲) کتاب الغیبه شیخ طوسی ۳۰.

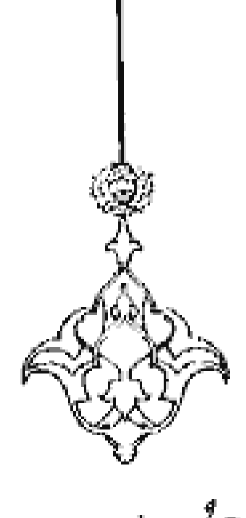
به روایت دیگر: بعد از وفات آن حضرت سندی بن شاهک به امر هارون هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد، بدن مبارک آن حضرت راگشود و گفت: بیائید نظر کنید به موسی بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحتی بر بدن آن حضرت نیست و به مرگ خود از دنیا رفته است، آنچه مردم خلیفه را به آن متّهم می‌گردانند غلط است. ایشان همه بر جسد شریف آن حضرت نظر کردند و بر پاهای مبارک آن حضرت اثر حنا مشاهده نمودند و محضری ساختند، همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند[1].

به روایت عمر بن واقد: آن حضرت سه روز قبل از وفات مسیّب بن زهیر را که بر او موکّل گردانیده بودند طلبید و گفت: ای مسیّب، گفت: لبّیك ای مولای من، فرمود: در این شب به مدینهٔ جدّ خود رسول خدا می‌روم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصیّ خود گردانم، و ودایع امامت و خلافت را به او سپارم چنانچه پدرم به من سپرده، مسیّب گفت: یابن رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته‌اند؟ حضرت فرمود: ای مسیّب یقین تو ضعیف شده است به قدرت خدا و بزرگی ما؟ مگر نمی‌دانی که خداوندی که درهای علوم اوّلین و آخرین را برای ما گشوده است قادر است که مرا از اینجا به مدینه برد بی آنکه درها گشوده شود؟ مسیّب گفت: یابن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد، حضرت دعا کرد و فرمود که: اللّهم ثبّته، پس فرمود که: می‌خواهم در این وقت خدا را به آن اسمی که آصف برخیا خدا را به آن اسم خواند و تخت بلقیس را از دو ماه راه به یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع کند در این ساعت میان من و پسرم علی در مدینه.

پس مسیّب گفت: حضرت مشغول دعا شد، چون نظر کردم او را در مصلّای خود ندیدم، حیران در میان خانه ایستادم و متفکّر بودم، بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلّای خود پیدا شد و زنجیرها در پای خود گذاشت، پس به سجده درآمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا به قدر و منزلت آن حضرت عارف گردانید، حضرت فرمود: سر بردار ای مسیّب بدان که سه روز دیگر من از دنیا رحلت می‌نمایم.

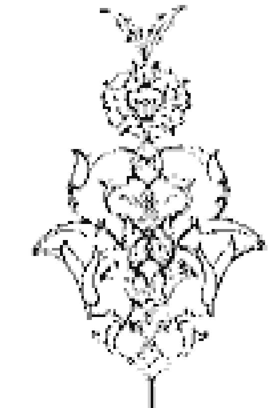
---

(۱) عیون أخبار الرضا ۱ / ۹۷.



چون این خبر وحشت انگیز را شنیدم، قطرات اشک حسرت از دیدهٔ خود ریختم، حضرت فرمود: گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای توست، پس دست در دامان ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او برنداری هرگز گمراه نمی‌شوی، گفتم: الحمد لله. چون روز سوّم شد، مولای من مرا طلبید فرمود: چنانچه تو را خبر دادم، امروز بر جناح سفر آخرتم، چون شربت آبی از تو بطلبم و بیاشامم، شکم مبارک من از زهر قهر نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهرهٔ گلگونم به زردی مایل گردد، بعد از آن سرخ شود و سبز شود و به رنگهای مختلف برآید، زینهار که با من سخن نگوئی، و احدی را قبل از وفات بر احوال من مطّلع نگردانی.

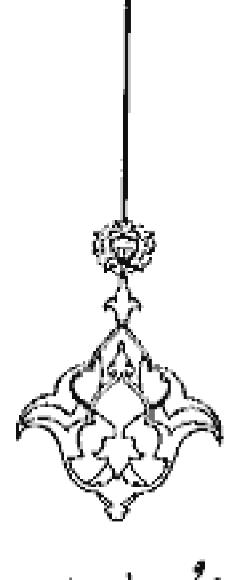
مسیّب گوید که: من وعدهٔ وی را منتظر بودم، حزین و غمناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش کرد و فرمود که: این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرتکب غسل و کفن من است. هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد، زیرا که انبیای عالی شأن و اوصیای ایشان را جز نبی و وصی غسل نمی‌تواند داد. چون لحظه‌ای برآمد نظر کردم جوان خوش‌روئی را دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع، و سیمای امامت و نجابت از چهرهٔ وی ظاهر، و شبیه‌ترین مردمان به حضرت امام موسی علیه السلام بود، در جنب آن حضرت نشسته، خواستم که از آن امام عالی شأن نام آن جوان را سؤال کنم، حضرت بانگ بر من زد که: نگفتم که با من سخن مگو، پس خاموش گردیدم، چون لحظه‌ای برآمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرد، و نفس مطمئنّه‌اش ندای ﴿ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ﴾[1] را اجابت نموده الی الرفیق الأعلا گویان به عالم وصال ارتحال فرمود، حضرت امام رضا علیه السلام از نظر مردم غایب شد.

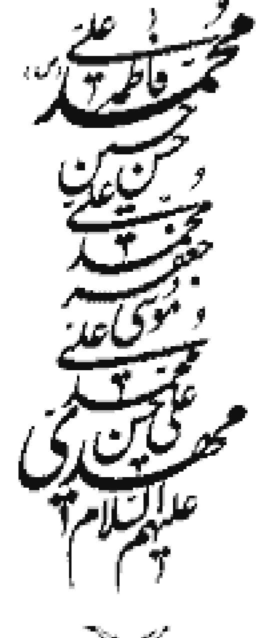


چون خبر وفات آن حضرت به هارون‌الرّشید رسید، سندی بن شاهک را به تجهیز آن حضرت امر فرمود، و خروش از شهر بغداد برآمده، اهالی و اعیان حاضر شدند صدای ناله و فغان بلند کردند، زمین و آسمان به گریه و زاری درآمده، بر مفارقت آن حضرت و

---

(۱) سورهٔ فجر / آیهٔ ۲۸.





مظلومیّت آن گوهر صدف عصمت به زاری زار گریستند، آنگاه سندی بن شاهک با جمعی دیگر متوجّه غسل آن حضرت گردیدند.

مسیّب گوید: چنانچه آن امام والا مقام خبر داده بود ایشان گمان می‌بردند که آن حضرت را غسل می‌دهند، والله که دست خبیث ایشان به بدن مطهّرش نمی‌رسید، آن ملاعین را عقیده این بود که آن سرور را کفن و حنوط می‌کنند، به خدا سوگند که از ایشان هیچگونه امری نسبت به آن جناب واقع نمی‌شد، بلکه حضرت امام رضا علیه السلام متکفّل این امور بود، و ایشان حضرت را نمی‌دیدند.

چون آن جناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید، روی به من آورد فرمود که: ای مسیّب باید که در امامت من شک نیاوری و دست از دامان متابعت من باز نداری، به درستی که من پیشوا و مقتدای توام، حجّت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود. آنگاه آن امام مسموم مظلوم را در مقبرهٔ قریش که اکنون مرقد مطهّر آن حضرت است، مدفون ساختند[1].

ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند که چون ولدالزّنای لعین سندی بن شاهک جنازهٔ شریف آن امام مظلوم را برداشت که به مقابر قریش نقل نماید، چند کس را موکّل کرد که ندا می‌کردند که: هرکه خواهد نظر کند به خبیث پسر خبیث، پس نظر کند به موسی بن جعفر.

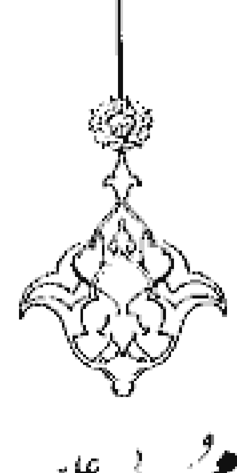
سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون قصری داشت در کنار شط، چون صدای غوغای مردم را شنید و این ندا به گوشش رسید، از قصر خود به زیر آمد، غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند، و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زد، پای برهنه در جنازهٔ آن حضرت روانه شد، حکم کرد که در پیش جنازهٔ آن حضرت ندا کنند که: هرکه خواهد نظر کند به طیّب پسر طیّب بیاید نظر کند بسوی جنازهٔ موسی بن جعفر، پس جمیع مردم بغداد جمع شدند، صدای شیون و فغان از زمین به فلک نیلگون می‌رسید.

چون نعش آن حضرت را به مقابر قریش آوردند، به حسب ظاهر خود ایستاد متوجّه

---

(۱) عیون أخبار الرضا ۱ / ۹۵.

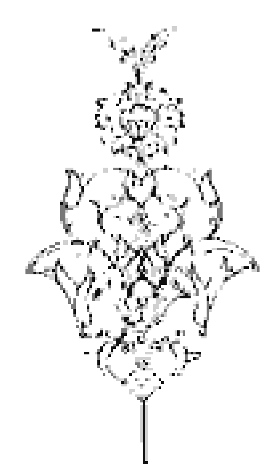
غسل و حنوط و کفن آن حضرت شد. کفنی که برای خود ترتیب داده بود که به ده هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند، بر آن کلام الله ناطق پوشانید، به اعزاز و اکرام تمام آن جناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند، بعد از آن ضریح بر دور مقدّسش گردانیدند، و قبّهٔ منوّر را بنا کردند.



چون خبر سلیمان بن ابی جعفر به هارون رسید، به حسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه‌ای به او نوشت و او را تحسین کرد، و نوشت که: سندی بن شاهک آن اعمال را بی‌رضای من کرده، از تو خشنود شدم که نگذاشتی که به اتمام رساند[1].

یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که چون آن سیه‌رویان ستمکاران، امام معصوم را از مدینهٔ طیّبه به جانب عراق بردند، آن جناب حضرت امام رضا علیه السلام را امر کرد که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من به تو رسد باید که در دهلیز خانه به سر بری.

راوی گوید که: هر شب رختخواب آن حضرت را در دهلیز خانه می‌گستردم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ می‌گردید، لحظه‌ای استراحت فرموده بقیّهٔ شب را به عبادت می‌گذرانید، چون صبح می‌شد، به منزل شریف داخل می‌شد حسب‌الفرمودهٔ پدر بزرگوار، در عرض چهار سال بر این سنّت مواظبت نمود، بعد از آن شبی فراش آن سرور را گستردم و انتظار می‌کشیدم که آن سیّد از مسجد رسول صلی الله علیه و آله بر طریق معهود باز آید، چندانکه انتظار بردم تشریف نیاورند، و از نیامدن آن حضرت خاطر زاکیهٔ اهل‌بیت عصمت مشوّش و ملول گردید، وحشت عظیم در پردگیان تتق نزاهت و طهارت پدید آمد.



چون صبح طالع گردید، آن خورشید اوج رفعت و جلالت طالع گردید، به منزل درآمد و بسوی امّ احمد که بانوی خانهٔ حضرت امام موسی علیه السلام بود شتافت و فرمود: آن ودیعتی که پدر بزرگوارم به تو سپرده تسلیم من نما. امّ احمد چون این سخن استماع نمود، آغاز نوحه و زاری کرد، از سینهٔ پردرد آه سرد برآورد و گریبان صبر را چاک زد، به دست

(۱) عیون أخبار الرضا ۱ / ۹۳.

اضطراب روی طاقت خراشید و فریاد برآورد که: و الله آن مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته، پس آن جناب وی را تسلّی داده، از زاری و بی‌قراری منع نمود، و مبالغه فرمود این راز را افشا مکن، و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار که اینک خبر به والی مدینه می‌رسد و می‌گوید که ایشان داعیهٔ امامت دارند، و از علم غیب خبر می‌دهند، و آنچه با پدر بزرگوار ما کردند با ما نیز کنند.

پس آنچه از اسرار امامت به وی سپرده بود، با چهار هزار دینار تسلیم آن حضرت نمود و گفت: روزی که آن گل بوستان نبوّت و امامت مرا وداع می‌فرمود، این امانتها را به من سپرد، و مبالغهٔ بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطّلع نسازی. هر یک از فرزندان من که نزد تو آیند، اینها را به او سپار و بدان که من به سعادت شهادت فایز گردیده‌ام، آن فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود.

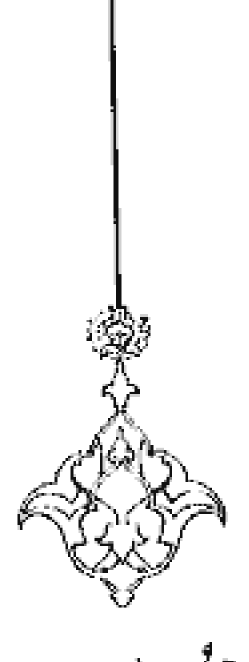
راوی گوید که: بعد از چند روز، خبر وفات آن ملکی ملکات در مدینه منتشر گردید، چون معلوم گردید در همان شب واقع شده بود که حضرت امام رضا علیه السلام به تأیید الٰهی از مدینه به بغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خویش گردیده بود، به آن سبب به خانه باز نیامده بود. آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل‌بیت عصمت به مراسم ماتم آن حضرت قیام نمودند، اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند[1].

ابن بابویه به سند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینهٔ هارون لعین تنگ شد از بسیاری آنچه ظاهر می‌شد بر او هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر علیه السلام و آنچه می‌شنید از وفور اعتقاد شیعیان در حقّ آن حضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور به فرمودهٔ آن حضرت، بر ملک و پادشاهی خود ترسید، و علانیه آن حضرت را به قتل نمی‌توانست رساند، رأی شومش بر آن قرار گرفت که آن امام عصر را به زهر قهر شهید کند.

پس طبق رطبی طلبید و قدری از آن زهرمار کرد، و سینی طلبید و بیست دانه از آن رطب را در آن سینی گذاشت، و زهری و سوزنی و رشته طلبید، و رشته را در میان زهر

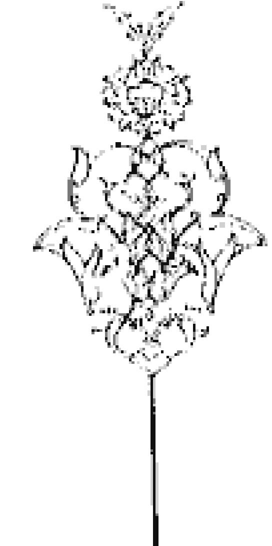
---

(۱) کافی ۱ / ۳۸۱.



فرو برد، و آن رشته را مکرّر در میان آن دانه دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان آن دانه جا کرده است، پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت، و سینی را به خادم خود داد و گفت: ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر، و بگو رطب نفیسی برای خـلیفه آورده بودند و خواست که آن را بی‌شما نخورد، این دانه‌ها را به دست خود از برای شما جدا کرده است، باید که همه را تناول نمائی، و آنجا بایست تا همه را بخورد، و مگذار که دیگری از آن بخورد.

چون خادم سینی را به خدمت آن حضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید، حضرت خلالی طلبید، خادم در برابر آن حضرت ایستاد و حضرت مشغول رطب خوردن شد، و به آن خلال رطب برمی‌داشت تناول می‌نمود. هارون لعین سگی داشت کـه بسیار او را دوست می‌داشت، و زنجیرها از طلا و نقره در گردن او گذاشته بودند، در آن وقت به اعجاز حضرت، خود را از بند رها کرد، و زنجیرهای خود را بر زمین می‌کشید تا نزدیک حضرت آمد و در برابر حضرت ایستاد، حضرت آن رطب زهرآلود را با خلال برداشت به نزدیک آن سگ انداخت، سگ آن رطب را خورد، در همان ساعت خود را بر زمین زد، فریادی کرد و پاره پاره شد، حضرت بقیهٔ رطب را تناول نمود و خادم سینی را برداشت و به نزد آن لعین برد، هارون گفت: همهٔ رطبها را خورد؟ گفت: بلی، پرسید که: بعد از خوردن او را بر چه حالت یافتی؟ گفت: تغییری در او ندیدم.



چون آن سگ خبر مردن سگ را شنید، اضطراب عظیم در او ظاهر شد، بر سر آن سگ آمد دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است، خادم را طلبید، شمشیری و نطعی حاضر کرد و گفت: اگر خبر رطب را به من راست نگوئی تو را به قـتل مـی‌رسانم، خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد، آن لعـین گـفت: مـا را در موسی هیچ چاره نیست، رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهـر مـا را ضایع کرد(۱).

ابن شهرآشوب از کتاب انوار روایت کرده است که در ایّامی که حضرت امام موسی علیه السلام

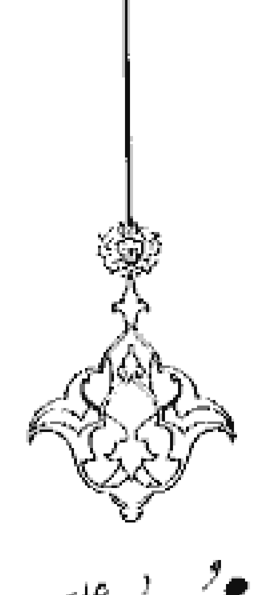
---

(۱) عیون أخبار الرضا ۱ / ۹۴.

در حبس هارون بود، آن لعین جاریه‌ای در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت به زندان فرستاد، شاید که حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود، تا آنکه برای تضییع آن حضرت بهانه به دست آورد. چون کنیز را بـه خـانهٔ آن جـناب آوردنـد فرمود: مرا به امثال اینها احتیاجی نیست، اینها در نظر شما می‌نماید و نـزد مـن قـدری ندارد. چون خبر را برای آن لعین بردند، در غضب شد و گفت: بگوئید که ما تو را به رضای تو حبس نکرده‌ایم و ما را با رخصت تو کاری نیست، جاریه را نزد او بگذارید و برگردید.

چون جاریه را نزد آن جناب گذاشتند، آن لعین از مجلس خود برخاست، خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد، خادم بـرگشت و گـفت: جـاریه در سـجده است و می‌گوید: قدّوس سبحانك، هارون لعین گفت: جادو کرده است او را موسی بن جعفر. چون جاریه را طلبید، اعضای او می‌لرزید و بسوی آسمان نظر مـی‌کرد، هـارون گـفت: چـه می‌شود تو را؟ گفت که: حالت غریبی مرا رو داد، چون نزد آن جناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجّه من نمی‌گردید، بعد از آنکه از نماز فارغ شد، مشغول ذکر خدا بود، به نزدیک او رفتم و گفتم: چرا خدمتی به من نمی‌فرمائی؟ گفت: به تو احتیاجی ندارم، گفتم: مرا بسوی تو فرستاده‌اند که خدمت کنم، پس گفت: این جماعت چکاره‌اند و به جـانبی اشاره کرد، چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آن به نظر درنمی‌آمد، و به انواع فواکه و ریاحین آراسته بودند، و در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مـثل آنـها در حسن و صفا و بهجت و بها ندیده بودم، جامه‌ها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجهای مکلّل به انواع جواهر گرانبها بر سر داشتند، اصناف طعامها و میوه‌ها و شرابها و طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند، چـون ایـن حـالت را مشـاهده کـردم، مدهوش شدم و به سجده افتادم، و سر برنداشتم تا خادم تو مرا به نزد تو آورد.

آن لعین گفت: ای خبیثه شاید در سجده به خواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی، جاریه گفت: به خدا سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم، برای دهشتی که مـرا عارض شد به سجده رفتم، پس هارون به یکی از خادمان خود گفت کـه ایـن جـاریه را محافظت نماید که این قصّه‌ها را ذکر نکند، پس آن جاریه مشغول نـماز شـد و پـیوسته



عبادت می‌کرد، گفتند: سبب نماز کردن تو چیست؟ گفت: عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز می‌کرد من نیز متابعت او می‌کنم، گفتند: این نام را از کجا دانستی برای او؟ گفت: آن کنیزانی که در آن باغها دیدم و حوریانی که در بهشتها مشاهده کردم ندا کردند که: دور شو از عبد صالح که ما می‌خواهیم درآئیم و به خدمت او قیام نمائیم، زیرا که ما خدمتکاران اوئیم نه تو، از گفتهٔ ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است، پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد؛ این واقعه چند روزی قبل از شهادت آن حضرت بود[1].

در بعضی از کتب معتبره به نظر رسیده که هارون هر کس راکه مکلّف می‌ساخت به قتل آن جناب، جرأت اقدام بر آن امر شنیع نمی‌نمود، تا آنکه به عمّال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که: جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که می‌خواهم به ایشان استعانت جویم، ایشان پنجاه نفر چنین به هم رسانیدند و برای او فرستادند. چون نزد آن لعین آمدند، از ایشان پرسید که: خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست؟ گفتند: ما خدائی و پیغمبری نمی‌شناسیم. پس ایشان را فرستاد به خانه‌ای که حضرت در آنجا بود و امر کرد ایشان را به قتل آن حضرت، آن لعین از روزنهٔ خانه نگاه می‌کرد که چگونه او را خواهند کشت. چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان بر آن حضرت افتاد، اسلحهٔ خود را از دست انداختند و بندهای بدن ایشان می‌لرزید، نزد آن حضرت به سجده درآمدند و می‌گریستند، حضرت دست بر سر ایشان می‌کشید و به لغت ایشان با ایشان سخن می‌گفت.

چون آن لعین آن حالت را مشاهده کرد، ترسید که فتنه‌ای برپا شود، وزیر خود را گفت: زود ایشان را بیرون کن، پس ایشان پشت به جانب حضرت نگردانیدند، و از برای تعظیم آن حضرت از عقب راه می‌رفتند تا از خانه بیرون آمدند، به نزد هارون نیامدند، و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی‌آنکه رخصتی از کسی بطلبند[2].

شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس داود بن زربی را به نزد یحیی برمکی فرستاد و گفت: به او بگو که حضرت می‌گوید: چه باعث شده است تو را

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۳۲۲. (۲) بحار الأنوار ۴۸ / ۲۴۹.

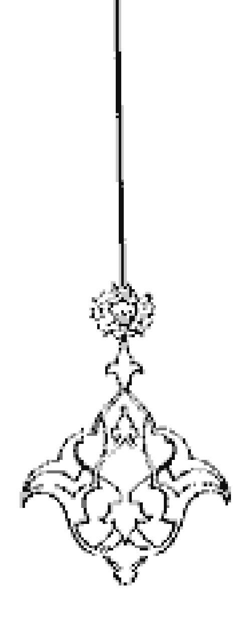
بر آنچه کردی که مرا از بلاد خود بیرون آوردی، و میان من و عیال من جدائی افکندی؟ چون داود نزد یحیی رفت، پیغام آن حضرت را رسانید، او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم، حضرت بار دیگر پیغام داد که: مرا بیرون کن، اگر نه نزد خدا تو را شکایت می‌کنم و نفرین من از تو درنمی‌گذرد[۱]. آخر چنان شد که در همان زودی قبایح افعال او را دریافت و به بدترین احوال کشته شد و سلسله‌اش برافتادند.

ایضاً شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند از عبّاد مهلّبی که چون هارون لعین حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را محبوس کرد، پیوسته غرایب معجزات از آن حضرت مشاهده می‌نمود، هر چاره‌ای که در دفع آن حضرت می‌اندیشید فایده نمی‌بخشید، یحیی برمکی را طلبید و گفت: آیا نمی‌بینی این عجایبی که ما از این مرد مشاهده می‌کنیم، و حیرتی که ما را در چارهٔ امر او عارض شده است؟ آیا تو را تدبیری به خاطر نمی‌رسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ گردانی؟ یحیی گفت: چاره‌ای که مرا به خاطر می‌رسد آن است که بر او منّت گذاری و او را از حبس رها کنی، زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است، هارون گفت: برو به نزد او، زنجیر از پای او بردار و سلام مرا به او برسان و بگو که: پسر عمّ تو می‌گوید که: من در باب تو سوگندی یاد کرده‌ام که تو را رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده‌ای نسبت به من و از من طلب عفو نمائی، و تو را در این اقرار کردن عاری و منقصتی نیست، اینک یحیی بن خالد که محلّ اعتماد و وزیر من است فرستاده‌ام که نزد او اقرار به جرم خود بکنی و طلب عفو از او نمائی، پس آنچه گفتم به عمل آور که من از سوگند خود بیرون آیم، و به هر جا که خواهی برو.

چون یحیی پیغام آن لعین را به آن امام مبین رسانید، حضرت فرمود: یک هفته بیشتر از عمر من نمانده است، ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازهٔ من نماز کن، بدان که چون این ملعون به رقّه رود و بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد، و سلسلهٔ شما را برخواهد انداخت، و تو بر خود ایمن مباش. پس فرمود: ای یحیی پیغام مرا به آن لعین برسان بگو که: در روز جمعه خبر من به تو خواهد

---

(۱) کتاب الغیبه شیخ طوسی ۵۱.



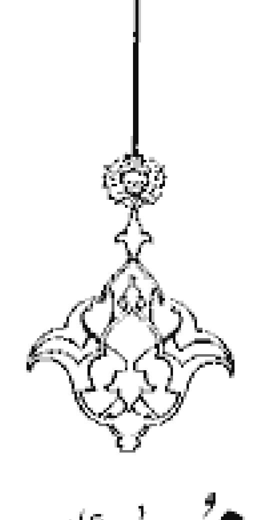
رسید، و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالیٰ حاضر شویم، او میان من و تو حکم کند، معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست ظالم والسّلام.

پس یحیی گریان از خدمت آن امام عالی شأن بیرون رفت، و به نزد هارون رفت و قصّه را نقل کرد، آن لعین گفت: اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال ما خوب است. چون روز جمعه شد، آن حضرت به سرای باقی ارتحال نمود، و پیش از آن هارون به جانب مداین رفته بود[1].

کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت: در ایّامی که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هارون بود، عریضه‌ای به خدمت آن جناب نوشتم، از احوال آن حضرت سؤال کردم و مسئله‌ای چند پرسیدم، بعد از مدّتی جواب نامهٔ حضرت به من رسید، جواب مسائل مرا نوشته بود، و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربّانی، قلمی فرموده بود که: امّا بعد نامه‌ای نوشته بودی و از امری چند سؤال کرده بودی که در بیان آنها تقیّه می‌کردم و کتمان آنها بر من روا بود، چون در این وقت دانستم که سلطنت جبّاران از من منتهی شده است، و از تحت فرمان ایشان بیرون می‌روم و داخل می‌شوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است، و مفارقت می‌کنم از دنیائی که هرگز وفا نکرده است با اهل خود که برای محبّت آن مخالفت پروردگار خود اختیار کرده‌اند، لهذا جواب مسائل تو را بیان می‌کنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند، پس از خدا بترس آنچه به تو نوشته‌ام به غیر اهلش مگو، و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو. به درستی که اوّل چیزی که تو را اعلام می‌کنم آن است که خبر مرگ خود را به تو می‌گویم، و تو را خبر می‌دهم به آنکه در این شبها از دنیا مفارقت می‌نمایم بی‌آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم، یا از آنچه در راه خدا کرده‌ام پشیمان و نادم باشم، یا آنکه در خیریّت قضاهای حق تعالیٰ شکّی کنم، پس متمسّک شو به عروة الوثقیٰ ولایت اهل‌بیت رسالت، و اقرار کن به هر امامی بعد از امام دیگر و به هر وصیّ بعد از وصیّ دیگر، و به ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش و به گفتار و کردار از ایشان راضی شو.

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۳۱۴؛ کتاب الغیبه شیخ طوسی ۲۴.



و نامه طولانی است، به همین اکتفا کردیم[۱].

در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمّد بن زیاد صیمری که: چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلود برای آن امام مظلوم فرستاد، خود آمد به نزد آن حضرت که ببیند تناول کرده است یا نه، وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرمای زهرآلود تناول کرده بود، گفت: دیگر تناول نما، حضرت فرمود: در آنچه خوردم مطلب تو به عمل آمد، و به زیاده احتیاجی نیست، پس پیش از وفات آن حضرت به چند روز قضات عدول را حاضر کرد، حضرت را به حضور ایشان آورد و گفت: مردم می‌گویند که: موسی بن جعفر در تنگی و شدّت است، شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزار و علّتی ندارد، و بر او کار را تنگ نگرفته‌ایم.

حضرت فرمود که: ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر به من داده‌اند، و به ظاهر صحیح می‌نمایم و لیکن زهر در اندرون من جا کرده است، و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدید، و فردا زرد خواهم شد زردی شدید، و روز سوّم رنگم به سفیدی مایل خواهد شد و به رحمت و خشنودی حق تعالیٰ واصل خواهم شد. چون آخر روز سوّم شد، روح مقدّسش در ملأ اعلا به پیغمبران و صدّیقان و شهدا ملحق گردید، به مقتضای ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وجُوهُهُمْ فَفِي رَحمَةِ الله﴾[۲] روسفید به ریاض رضوان خرامید[۳].



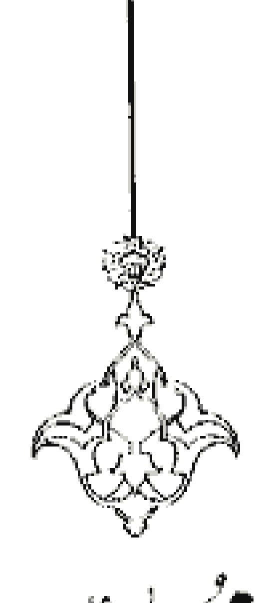
در بصایر الدّرجات به سند معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که: آیا امام وقتِ فوت خود را می‌داند؟ حضرت فرمود: بلی، گفت: امام موسی علیه السلام در وقتی که یحیی برمکی رطب و ریحان زهرآلود برای آن جناب فرستاد آیا دانست که آنها را به زهر آلوده‌اند؟ گفت: بلی، ابراهیم گفت: دانسته حضرت آن را تناول کرد و خود اعانت بر کشتن خود کرد؟ آن جناب فرمود: پیشتر می‌دانست برای آنکه تهیّهٔ خود را درست کند، در وقت خوردن از خاطر او محو شد که

---

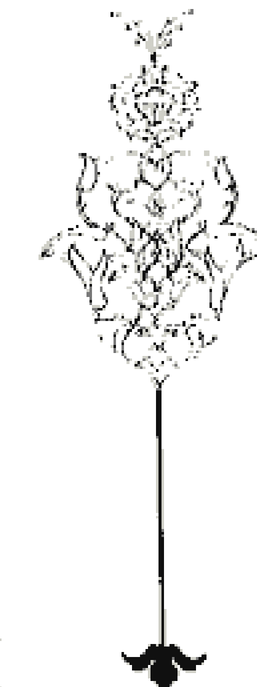
(۱) کافی ۸/۱۲۴.
(۲) سورهٔ آل عمران / آیهٔ ۱۰۷.
(۳) عیون المعجزات ۹۷.

قضای حق تعالی بر او جاری گردد[۱].

شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله بن طاووس از امام رضا علیه‌السلام پرسید که: آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را؟ فرمود: بلی او را زهر داد در سی رطب، گفت: آیا نمی‌دانست آن حضرت که آن رطبها را به زهر آلوده‌اند؟ آن جناب فرمود: در آن وقت محدّثی که از جانب خدا او را حدیث می‌گفت، از او غایب شد، راوی گفت: محدّث کیست؟ حضرت فرمود: ملکی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با رسول خدا می‌بود، و با هر کدام از ائمه می‌باشد[۲].

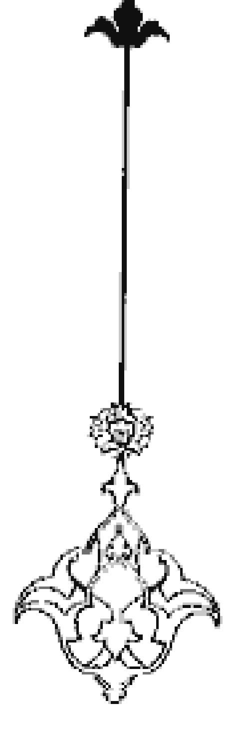


مترجم گوید که: این حدیث چنین وارد شد، و از بعضی اخبار سالفه مفهوم می‌شود که در هنگام تناول نمودن آن نیز می‌دانسته‌اند، می‌تواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد، مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین علیه‌السلام مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست. در خصوص این مقال می‌توان گفت که: آن حضرت را به خوردن آن رطب وقتی فایده می‌کرد که از دست ایشان رها تواند شد، و ایشان آن حضرت را به وجه دیگر به قتل نرسانند، آن حضرت می‌دانست که اگر به آن نحو نشود بر وجهی شنیع‌تر آن حضرت را شهید خواهند کرد، پس می‌تواند بود که وجه اسهل را اختیار فرموده باشند، در این امور تفکّر نکردن و مجملاً تصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر می‌شود عین حق و صواب است اولیٰ و احوط است.



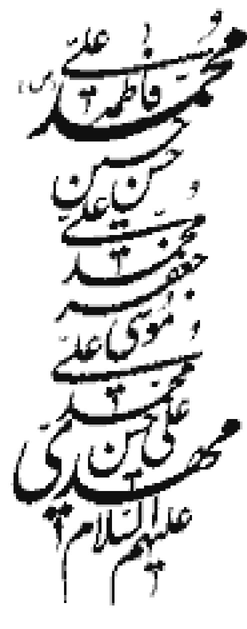
(۱) بصائر الدرجات ۴۸۱.

(۲) رجال کشی ۸۶۳.



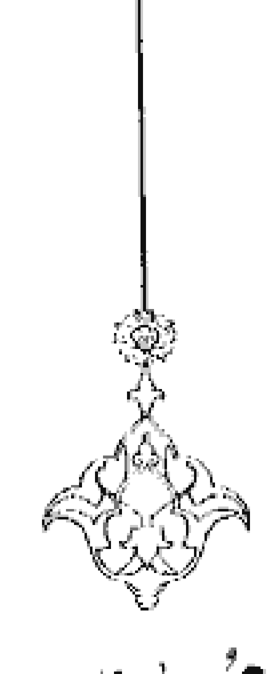
فصل سوم

در بیان بعضی از ستمها که در زمان آن حضرت بر خویشان و شیعیان واقع شد



ابن بابویه به سند معتبر از عبدالله بزّاز نیشابوری روایت کرده که در میان من و حمید بن قحطبهٔ طوسی معامله بود، در سالی به نزد او رفتم، چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامه‌های سفر را تغییر دهم، این در ماه مبارک رمضان بود و وقت زوال، چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه جاری است، چون سلام کردم و نشستم، آفتابه و لگن آوردند، دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد دستهای خود را شستم، خوان طعام او را حاضر کردند، از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم، چون دست دراز کردم به خاطرم آمد و دست کشیدم، حمید گفت: چرا طعام نمی‌خوری؟ گفتم: ماه مبارک رمضان است، بیمار نیستم و علّتی ندارم که موجب افطار باشد، شاید امیر را در این باب علّتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد، آن ملعون گفت: من نیز علّتی ندارم بدنم صحیح است و گریان شد.

چون از خوردن فارغ شد، گفتم: ایّها الامیر سبب گریهٔ تو چه بود؟ گفت: سببش آن بود که در وقتی که هارون در طوس بود، شبی از شبها در میان شب مرا طلبید، چون نزد او رفتم دیدم شمعی نزد او می‌سوزد، و شمشیر برهنه‌ای نزد او گذاشته است، و خادمی نزد او ایستاده است، چون مرا دید گفت: تا کجاست اطاعت تو مرا؟ گفتم: به جان و مال تو را اطاعت و فرمانبرداری می‌کنم، پس ساعتی سر به زیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد، چون برگشتم باز پیک او مرا طلبید، و این مرتبه ترسیدم گفتم: انّا لله وانّا الیه راجعون، گویا



ارادهٔ قتل من داشت، چون مرا دید، از روی من شرم کرد اکنون مرا می‌طلبد که به‌قتل رساند.

چون بر او داخل شدم باز پرسید که: چگونه است اطاعت تو مرا؟ گفتم: فرمانبردار توام در جان و مال و زن و فرزند، پس تبسّمی کرد، باز مرا رخصت داد؛ همینکه داخل خانهٔ خود شدم، بار دیگر رسول او مرا طلبید، چون داخل مجلس او شدم، باز از من پرسید که: چگونه است اطاعت تو مرا؟ گفتم: اطاعت تو می‌نمایم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود، چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت: این شمشیر را بگیر آنچه این خادم تو را امر می‌کند به عمل آور.

پس خادم شمشیر را به دست من داد و مرا به خانه‌ای آورد که در آن خانه را قفل کرده بودند، قفل راگشود و مرا به خانه درآورد، چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده‌اند، و سه حجره در اطراف آن صحن بود که هر یک از آنها مقفل بودند، پس یکی از آنها راگشود، در آن خانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند، همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه ﷺ بودند، پس آن خادم گفت که: خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را گردن زنی، پس یک یک را بیرون می‌آورد، من در کنار آن چاه ایشان را گردن می‌زدم تا آنکه همه را گردن زدم، پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت، و درِ حجرهٔ دیگر راگشود، در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه مقیّد بودند، گفت: خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را نیز گردن زنی، و یک یک را من گردن می‌زدم، او سر و بدن آن سادات مظلوم را در آن چاه می‌انداخت، تا آنکه همه را به قتل رسانیدم.



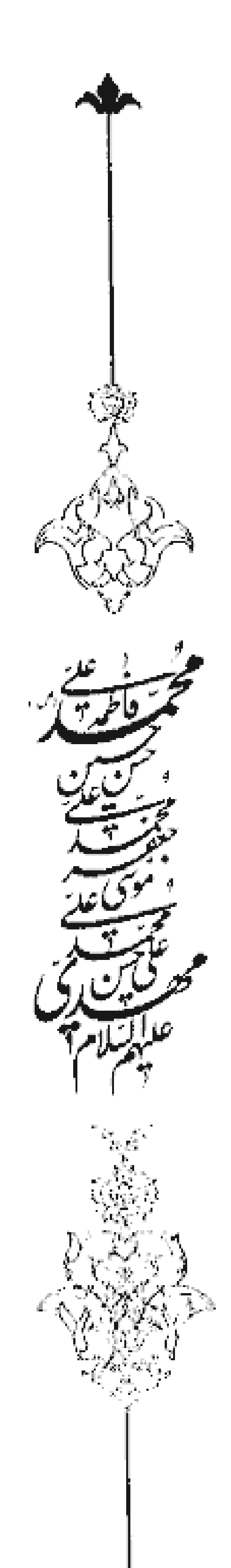
پس درِ حجرهٔ سوّم راگشود، در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقیّد و محبوس بودند، و کاکلها و گیسوها که علامت سیادت است داشتند، و گفت که: خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را نیز به قتل آوری، یک یک ایشان را بیرون می‌آورد و من گردن می‌زدم، تا آنکه نوزده نفر ایشان را به قتل رسانیدم، چون بیستم را آورد مرد پیری بود گفت: دستت بریده باد ای میشوم ملعون، چه عذر خواهی گفت نزد جدّ ما رسول خدا در وقتی که از تو سؤال کند که: به چه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا به جور و

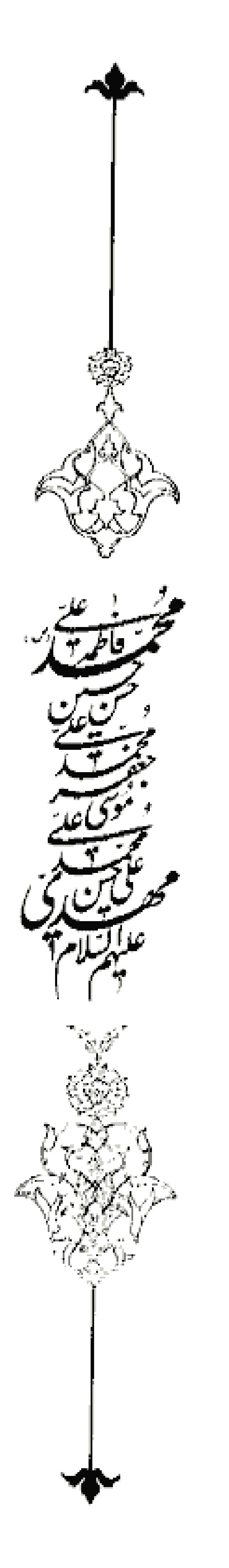
ستم کشتی؟ چون این سخن را شنیدم، بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم، پس خادم نزد من آمد و بانگ بر من زد، من نیز او را به قتل آوردم و ایشان را در چاه انداختم، هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را به ستم کشته باشم، روزه و نماز مرا چه فایده بخشد، یقین می‌دارم که همیشه در جهنّم خواهم بود[۱].




(۱) عیون أخبار الرضا ۱ / ۱۰۰.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


محمد علی فاطمه حسن حسین علی محمد جعفر موسی علی محمد علی حسن مهدی علیهم السلام





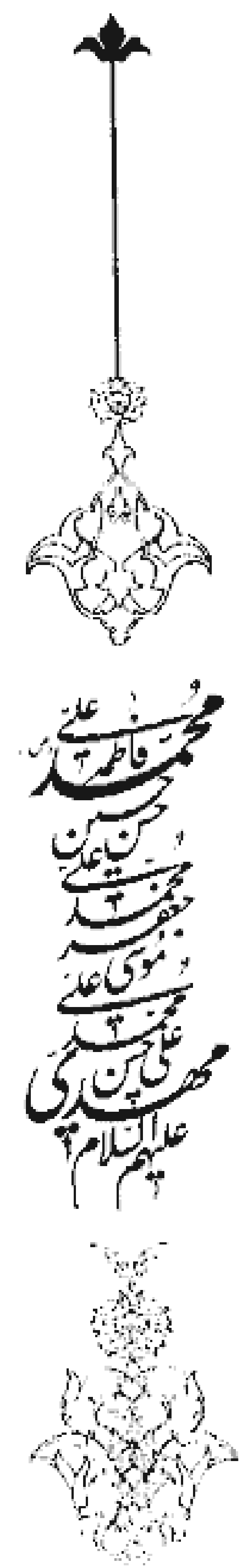
باب دهم

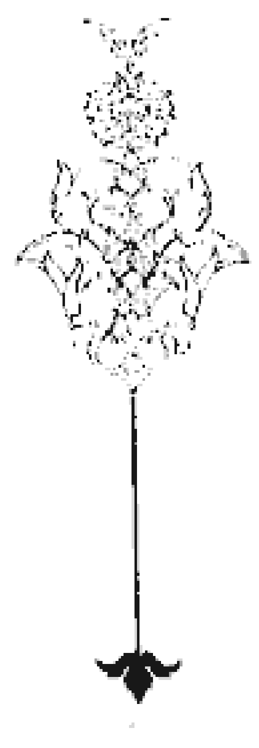
در بیان تاریخ احوال زبدهٔ اصفیا و امام اتقیا

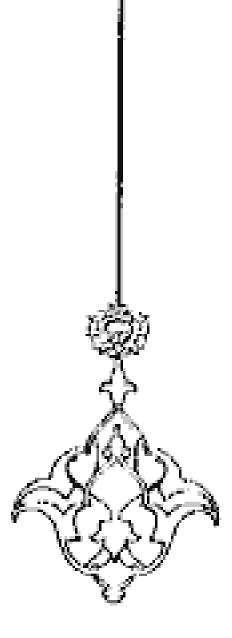
و پناه غربا و شهید زهر جفا، امام هشتم

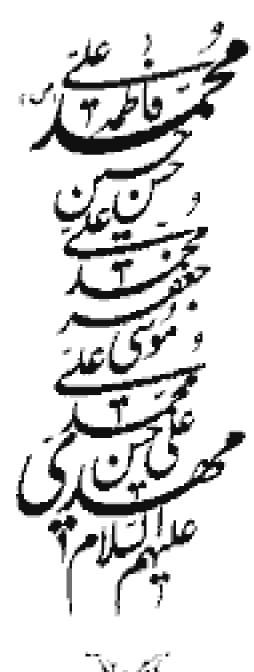
حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرّضا علیه السلام


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


محمد علی فاطمه
حسن حسین
علی محمد
جعفر موسی علی
محمد علی حسن
مهدی
علیهم السلام







✹ فصل اوّل ✹

در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است

اسم شریف آن حضرت علی بود، و کنیت آن حضرت ابوالحسن، و مشهورترین القاب آن حضرت: رضا است و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرّة أعین المؤمنین، و غیظ الملحدین نیز می‌گفتند(۱).

ابن بابویه به سند حسن از بزنطی روایت کرده است که به خدمت حضرت امام محمّد تقی علیه‌السلام عرض کردم که: گروهی از مخالفان شما گمان می‌کنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملقّب به رضا گردانید در وقتی که آن حضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد، حضرت فرمود: به خدا سوگند که دروغ می‌گویند بلکه حق تعالیٰ او را به رضا مسمّا گردانید برای آنکه پسندیدهٔ خدا بود در آسمان، و رسول خدا و ائمّهٔ هدیٰ در زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت پسندیده‌اند. گفتم: آیا همهٔ پدران تو پسندیدهٔ خدا و رسول و ائمّه نبودند؟ گفت: بلی، گفتم: به چه سبب او را در میان ایشان به این لقب گرامی مخصوص گردانیدند؟ گفت: برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند، چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند، اتّفاق دوست و دشمن بر خشنودی از او مخصوص آن حضرت بود، پس به این سبب او را به این اسم مخصوص



(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۷۹؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۳۹۶؛ کشف الغمّه ۳ / ۵۳.

گردانیدند (۱).

ایضاً به سند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی عليه السلام پیوسته فرزند پسندیدهٔ خود را رضا می‌نامید و می‌فرمود که: بخوانید فرزند مرا رضـا، و گفتم به فرزند خود رضا. چون به آن حضرت خطاب می‌کرد، آن حضرت را ابوالحسـن می‌نامید (۲).

پدر آن حضرت موسی بن جعفر عليه السلام بود، مادر آن حضرت امّ ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروىٰ و سکن و سمان و امّ البنین می‌نامیدند (۳)، بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز گفته‌اند (۴).

ابن بابویه به سند معتبر از علی بن میثم روایت کـرده است کـه حـمیده مـادر امـام موسی عليه السلام که از جملهٔ اشراف و بزرگواران عجم بود، کنیزی خرید او را بـه تکـتم مسـمّا گردانید، آن جاریهٔ سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا، و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم می‌نمود؛ از روزی که او را خرید، هرگز نزد او نمی‌نشست برای تـعظیم و اجلال او. پس حمیده روزی به حضرت امام موسی عليه السلام گفت: ای فرزند گرامـی! تکـتم جاریه‌ای است که من بهتر از او ندیده‌ام در زیرکی و محاسن اخلاق، و می‌دانم که هر نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و مطهّر خواهد بود، او را به تو می‌بخشم و از تو التماس می‌کنم که رعایت حرمت او بکنی. چون حضرت امام رضا عليه السلام از او بوجود آمد، او را به طاهره مسمّا گردانید، چون حضرت امام رضا عليه السلام شیر بسیار مـی‌خورد، روزی طـاهره گـفت: مرضعهٔ دیگر به هم رسانید که مرا یاری کند. گفتند: مگر شیر تو کمی می‌کند؟ گفت: دروغ نمی توانم گفت، به خدا سوگند که شیر من کم نیست و لیکن نوافل و اورادی که داشتم و به آنها عادت کرده بودم به سبب شیردادن کم شده است، به این سبب معاون می‌خواهم کـه



(۱) عیون أخبار الرضا ۱ / ۲۲. (۲) عیون أخبار الرضا ۱ / ۲۳.
(۳) عیون أخبار الرضا ۱ / ۲۴ و ۲۶.
(۴) کشف الغمّة ۳ / ۵۳ و مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۳۹۶.

اوراد خود را ترک ننمایم[۱].

به سند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر حضرت امام رضا علیه السلام را خرید، شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دید، آن جناب به او گفت: ای حمیده! نجمه را به فرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی به هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد؛ به این سبب حمیده نجمه را به آن جناب بخشید، و او باکره بود[۲].

ایضاً به سند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت: روزی حضرت امام کاظم علیه السلام از من پرسید که: آیا خبرداری که کسی از برده‌فروشان مغرب آمده باشد؟ گفتم: نه، آن جناب فرمود که: بلکه آمده است بیا تا برویم به نزد او، پس آن جناب سوار شد و من در خدمت آن جناب سوار شدم، چون به محلّ معهود رسیدیم، دیدیم که مردی از تجّار مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است، آن جناب فرمود که: کنیزان خود را بر ما عرض کن، او نُه کنیز بیرون آورد، و هر یک را آن جناب می‌فرمود که: نمی‌خواهم.

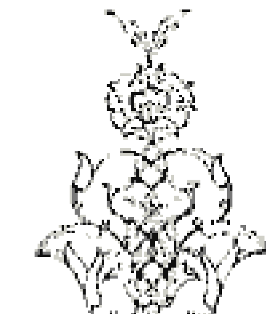
پس فرمود که: دیگر بیاور، گفت: به خدا سوگند که دیگر کنیز ندارم مگر یک جاریهٔ بیمار، آن جناب فرمود که: او را بیاور. چون او مضایقه کرد، حضرت مراجعت نمود، روز دیگر مرا به نزد او فرستاد و فرمود که: به هر قیمت که بگوید آن جاریهٔ بیمار را برای من خریداری کن و به نزد من آور. چون رفتم آن کنیز را طلب کردم، قیمت بسیاری برای او گفت، گفتم: من به این قیمت خریدم، گفت: من نیز فروختم و لیکن مرا خبر ده که آن مرد که بود که دیروز با تو همراه بود؟ گفتم: مردی است از بنی هاشم، گفت: از کدام سلسلهٔ بنی هاشم؟ گفتم: بیش از این نمی‌دانم. گفت: بدان که من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم، روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که: این را از کجا آورده‌ای؟ گفتم: این را برای خود خریده‌ام، گفت: سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد، و می‌باید که نزد بهترین اهل زمین باشد، چون به تصرّف او درآید، بعد از مدّتی پسری از او بوجود خواهد آمد که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند، پس بعد از اندک وقتی

(۱) عیون أخبار الرضا ۱ / ۲۴.


(۲) عیون أخبار الرضا ۱ / ۲۶.

حضرت امام رضا عليه السلام از او بوجود آمد[1].

ايضاً به سند معتبر از نجمه مادر آن جناب روايت كرده است كه گفت: چون حامله شدم به فرزند بزرگوار خود، هيچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمی‌كردم، چون به خواب می‌رفتم صداى تسبيح و تهليل و تمجيد حق تعالىٰ از شكم خود می‌شنيدم و خائف و ترسان می‌شدم، چون بيدار می‌شدم صدا می‌شنيدم. چون آن فرزند سعادتمند از من متولّد شد، دستهاى خود را بر زمين گذاشت و سر مطهّر خود را بسوى آسمان بلند كرد و لبهاى مباركش حركت می‌كرد و سخنى می‌گفت كه نمی‌فهميدم، و در آن ساعت امام موسى عليه السلام نزد من آمد و گفت: گوارا باد تو را اى نجمه كرامت پروردگار تو، پس آن فرزند سعادتمند را در جامهٔ سفيدى پيچيدم و به آن حضرت دادم، در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت، و آب فرات طلبيد و كامش را به آن آب برداشت، پس به دست من داد و فرمود كه: بگير اين را كه بقيهٔ خداست در زمين، و حجّت خداست بعد از من[2].



ابن بابويه به سند معتبر از محمّد بن زياد روايت كرده است كه از حضرت امام موسى عليه السلام شنيدم در روزى كه حضرت امام رضا عليه السلام متولّد شد می‌فرمود: اين فرزند من ختنه كرده و پاک و پاكيزه متولّد شد، و جميع ائمّه چنين متولّد می‌شوند، و ليكن ما تيغى بر موضع ختنهٔ ايشان می‌گردانيم از براى متابعت سنّت[3].

در تاريخ ولادت آن جناب خلاف است، و روز ولادت را بعضى پنجشنبه و بعضى جمعه گفته‌اند[4].

ابن بابويه به سند معتبر روايت كرده است كه آن جناب در مدينه متولّد شد در روز پنجشنبه يازدهم ماه ربيع الاوّل سال صد و پنجاه و سوّم هجرت، بعد از وفات حضرت صادق عليه السلام به پنج سال[5]. و كلينى سال ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذكر كرده

---

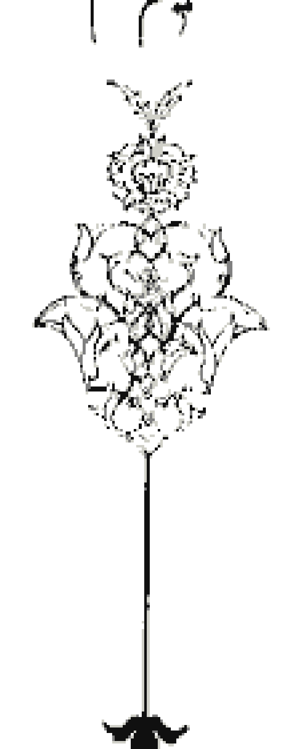
(۱) عيون أخبار الرضا ۱ / ۲۶.
(۲) عيون أخبار الرضا ۱ / ۲۹.
(۳) كمال الدين ۴۳۳.
(۴) اعلام الورىٰ ۳۱۳.
(۵) عيون أخبار الرضا ۱ / ۲۸.

است[۱]، و بعضی یازدهم ماه ذیحجّه صد و پنجاه و سه گفته‌اند[۲]، شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است[۳].

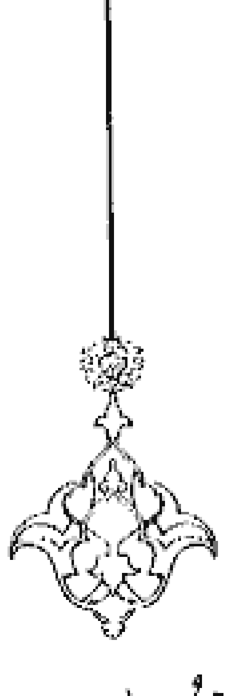
و نقش خاتم آن حضرت به روایات معتبره که از آن جناب منقول شده «ما شاء الله لا قوّة الّا بالله» بود[۴]، به روایت دیگر: «حسبي الله» بود[۵].







(۱) کافی ۱ / ۴۸۶.
(۲) کشف الغمّه ۳ / ۵۳.
(۳) اعلام الوریٰ ۳۱۳.
(۴) کافی ۶ / ۴۷۳.
(۵) بحار الأنوار ۴۹ / ۹.

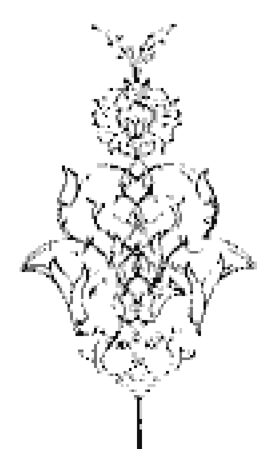


❋ فصل دوّم ❋

در بیان خبردادن آن جناب و پدران بزرگوار آن حضرت به شهادت او

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به خدمت حضرت امام رضا عليه‌السلام آمد و گفت: حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله را در خواب دیدم که به من گفت: چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره‌ای از تن مرا، و بسپارند به شما امانت مرا، و پنهان گردد در زمین شما ستارهٔ من. حضرت فرمود: منم آنکه مدفون می‌شود در زمین شما، و منم پارهٔ تن پیغمبر شما، و منم امانت آن حضرت، و نجم فلک امامت و هدایت، هرکه مرا زیارت کند و حقّ مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند، من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت، و هرکه ما شفیع او باشیم البتّه نجات می‌یابد هر چند بر او مانند گناه جنّ و انس بوده باشد، به درستی که مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود که: هرکه مرا در خواب ببیند، مرا دیده است، زیراکه شیطان به صورت من متمثّل نمی‌تواند شد، و نه به صورت احدی از اوصیای من، و نه به صورت احدی از شیعیان خالص ایشان، به درستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری [1].

به سند معتبر دیگر از آن جناب منقول است که گفت: به خدا سوگند که هیچیک از ما اهل‌بیت نیست مگر آنکه کشته می‌گردد و شهید می‌شود، گفتند: یابن رسول الله که تو را



---

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۸۷؛ امالی شیخ صدوق ۶۱.

شهید می‌کند؟ فرمود که: بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد به زهر، و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت، پس هرکه مرا در آن غربت زیارت کند، حق تعالیٰ مزد صد هزار شهید، و صد هزار صدّیق، و صد هزار حج کننده، و عمره کننده، و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد، و در زمرهٔ ما محشور شود، و در درجات عالیهٔ بهشت رفیق ما باشد[1].

ایضاً به سند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مأمون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با آن امام اخیار مباحثه کنند، آن جناب بر همه غالب آمد و همه اقرار به فضیلت آن حضرت کردند و از مجلس مأمون برخاست و به خانهٔ خود معاودت نمود، من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: خدا را حمد می‌کنم که مأمون را مطیع شما گردانیده، و در اکرام شما مبالغه می‌نماید، و غایت سعی مبذول می‌دارد، حضرت فرمود که: ای پسر جهم تو را فریب ندهد از آنچه از او می‌بینی که مرا اکرام می‌نماید و سخن مرا به سمع قبول اصغا می‌نماید، زیرا که در این زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم، و این خبری است که از پدران بزرگوار به من رسیده است، و تا من زنده‌ام این سخن را ذکر مکن[2].

ایضاً از جعفر بن محمّد نوفلی روایت کرده است که گفت: در راه خراسان به خدمت آن امام مؤمنان رسیدم، فرمود که: من در این راهی که می‌روم برنخواهم گشت، و در شهر طوس در پهلوی هارون مدفون خواهم شد، و فرزند مظلومم در بغداد در پهلوی پدر معصومم دفن خواهد شد[3].

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود که: پاره‌ای از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد، هر مؤمنی که او را زیارت کند، البتّه بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنّم حرام گردد[4].

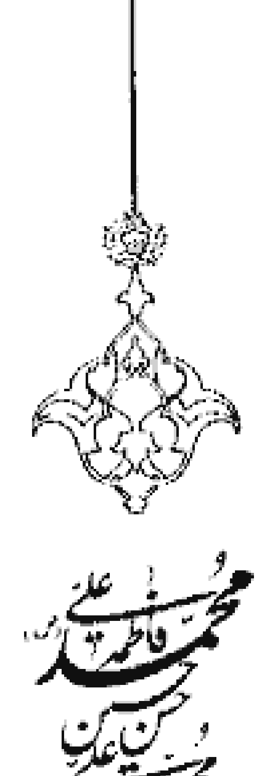
---

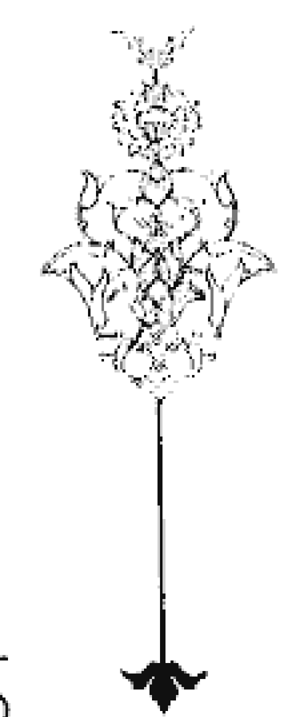
(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۸۷؛ امالی شیخ صدوق ۶۱.
(۲) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۱۸.
(۳) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۳۳.
(۴) امالی شیخ صدوق ۶۰؛ عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۸۶.

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق عليه السلام فرمود که: از پسر من موسی پسری به هم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین عليه السلام باشد، و او را بسوی خراسان برند و به زهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند، هرکه او را زیارت کند و به حقّ او عارف باشد، حق تعالیٰ به او عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکّه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند[1].

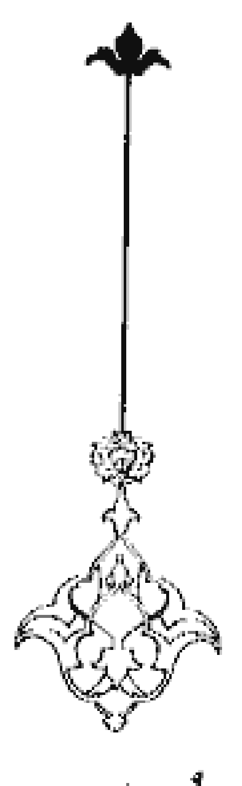
ایضاً به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام منقول است که آن جناب گفت: مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد، و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد، هرکه او را در آن غربت زیارت کند، حق تعالیٰ گناهان گذشته و آیندهٔ او را بیامرزد اگر چه به عدد ستاره‌های آسمان و قطره‌های باران و برگ درختان باشد[2].







(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۸۵.
(۲) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۸۹.



❋ فصل سوّم ❋

در بیان کیفیّت شهادت آن حضرت است

از روایات معتبره معلوم می‌شود که چون مأمون ملعون از خلفای شقاوت إساس بنی عبّاس بود و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید، و ایالت عراق عرب را به حسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلدهٔ مرو اقامت نمود، و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته، بعضی از سادات به طمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند.

چون این اخبار در مرو به سمع آن ملعون رسید، با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود، مشورت نمود، بعد از تدبیر و اندیشهٔ بسیار رأی آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه طلب نمایند و او را ولیعهد خود گرداند، تا آنکه سایر سادات به قدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند.

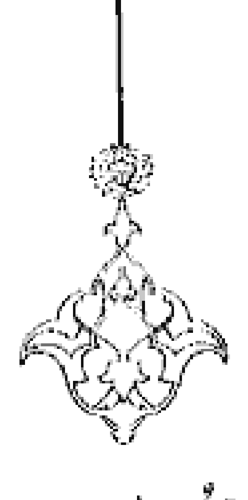
پس رجاء بن ضحّاک را با بعضی از مخصوصان خود به خدمت آن حضرت فرستاد بسوی مدینه که آن جناب را به سفر خراسان ترغیب نمایند. چون ایشان به خدمت آن حضرت رسیدند، حضرت در اوّل حال امتناع بسیار نمود، چون مبالغهٔ ایشان از حدّ اعتدال متجاوز گردید، آن سفر محنت اثر را به جبر اختیار نمود[1].

ابن بابویه به سند معتبر از وشّا روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: چون خواستند که مرا از مدینه بیرون آورند، عیال پریشان احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را به ایشان دادم و گفتم: من از این سفر معاودت نخواهم نمود، اکنون به

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۱۵۸.

تعزیت من قیام نمائید و بر من زاری کنید و آب حسرت از دیدهٔ خود بیارید، پس هر یک از اهل‌بیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم[۱].

به سند معتبر دیگر از مخول سیستانی روایت کرده است که چون آن امام عالی‌مقام خواست که از مدینه بیرون رود، داخل مسجد شد و به نزد ضریح مقدّس سیّد انام آمد، و جدّ بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت حضرت سیّد المرسلین ﷺ بارید، و صدای گریه و زاری آن حضرت بلند شد. چون روانه شد از مفارقت آن روضهٔ مقدّسه بی‌تاب گردید، و باز معاودت فرمود و رسم وداع را تجدید نمود، و چندین مرتبه متوجّه گردید، و بعد از چند قدم معاودت نمود، و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بی‌قراری آن حضرت می‌افزود.



چون با دل پر حسرت از مرقد مطهّر رسول خدا ﷺ جدا شد، به خدمت آن حضرت رفتم و سلام کردم و برای آن سفر تهنیت و مبارک باد گفتم، فرمود: چه تهنیت می‌گوئی مرا از سفری که از جوار جدّ بزرگوار خود دور می‌روم، و در غربت شهید خواهم شد، و در پهلوی بدترین خلق خدا هارون‌الرّشید مدفون خواهم گردید؛ و من در خدمت آن حضرت بودم تا آنچه فرمود واقع شد[۲].



در کشف الغمّه و غیر آن از امیّة بن علی روایت کرده‌اند که گفت: در سالی که امام رضا ﷣ به حج رفت و متوجّه خراسان گردید، حضرت امام محمّد تقی ﷣ را به حج برد. چون امام رضا ﷣ طواف وداع می‌کرد، امام محمّد تقی ﷣ بر دوش «موفّق» غلام آن حضرت بود و او را طواف می‌فرمود، چون به حجر اسماعیل نزدیک رسید، به زیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منوّرش ظاهر شد، و مشغول دعا شد و بسیار طول داد، موفّق گفت: برخیز فدای تو گردم، گفت: از اینجا مفارقت نمی‌کنم تا وقتی که خدا خواهد برخیزم. موفّق به خدمت امام رضا ﷣ آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد، حضرت نزدیک نور دیدهٔ خود آمد فرمود: برخیز ای حبیب من، آن نهال حدیقهٔ امامت گفت: ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و می‌دانم که خانهٔ کعبه را وداعی کردی که دیگر

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۳۵.
(۲) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۳۴.

بسوی آن پرنخواهی گشت و گریان شد، پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد[۱].

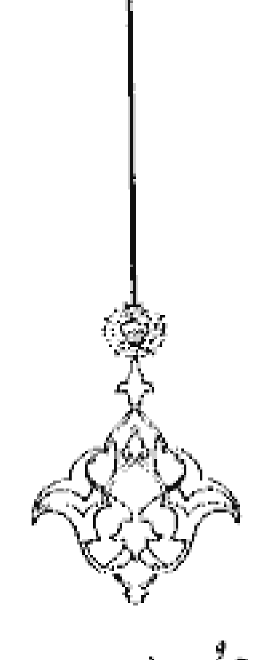
و توجّه آن حضرت بسوی خراسان در سال دویستم هجرت بود، در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمّد تقی علیه السلام هفت سال گذشته بود، چون متوجّه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر می‌شد، و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است.

ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون امام مظلوم به سناباد طوس رسید، داخل قبّه‌ای شد که قبر هارون در آنجا بود، و در پیش قبر او خطّی کشید و فرمود: این تربت من است، و من در اینجا مدفون خواهم گردید، و حق تعالیٰ این مکان را محلّ ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید، به خدا سوگند که هرکه از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند، البتّه حق تعالیٰ مغفرت و رحمت خود را به شفاعت ما اهل‌بیت برای او واجب گرداند، پس رو به قبله گردانید و چند رکعت نماز به جا آورد و دعای بسیار خواند، چون فارغ شد، به سجده رفت و بسی طول داد، و پانصد تسبیح در سجود گفت، سر از سجده برداشت و بیرون آمد[۲].

چون حضرت داخل مرو شد، مأمون را ملاقات کرد، به ظاهر آن حضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت: یابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت تو را دانستم، و تو را از خود به خلافت سزاوارتر یافتم، حضرت فرمود: من به بندگی خدا فخر می‌کنم، و به زهد دنیا امید نجات از شرور آن دارم، و به پرهیزکاری از محرّمات الٰهی امیدوارم به فایز گردیدن به غنایم نامتناهی، و به تواضع در دنیا امیدوار رفعت نزد حق تعالیٰ هستم، مأمون گفت: اراده کرده‌ام که خود را از خلافت عزل کنم و امامت را به تو گذارم و با تو بیعت کنم، حضرت فرمود که: اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که به دیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی، و اگر خلافت از تو نیست تو را اختیار آن نیست که به دیگری تفویض نمائی، مأمون گفت: یابن رسول الله البتّه لازم

---

(۱) کشف الغمه ۳ / ۱۵۵. (۲) عیون أخبار الرضا ۲ / ۱۴۷.



است که این را قبول کنی، حضرت فرمود: به رضای خود هرگز قبول نخواهم کرد.

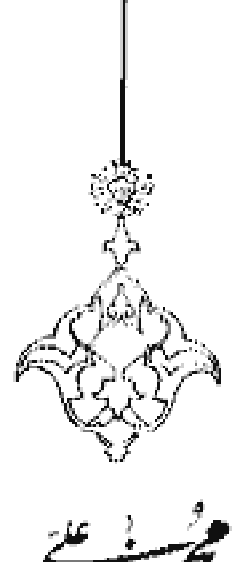
و در مدّت دو ماه این سخن در میان بود، چندانکه او مبالغه می‌کرد حضرت چون غرض او را می‌دانست امتناع می‌فرمود، چون آن ملعون از قبول خلافت آن حضرت مأیوس گردید، گفت: هرگاه خلافت را قبول نمی‌کنی پس ولایت‌عهدی مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد، حضرت فرمود: پدران بزرگوارم مرا خبر داده‌اند از رسول خدا ﷺ که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت، و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد، و بر من ملائکهٔ زمین خواهند گریست، و در زمین غربت در پهلوی هارون‌الرّشید مدفون خواهم شد.

مأمون از استماع این سخنان گریان شد و گفت: یابن رسول الله که می‌تواند تو را به قتل رساند؟ که را یارای آن هست که تا من زنده باشم بدی نسبت به تو اندیشه نماید؟ حضرت فرمود: اگر خواهم می‌توانم گفت که مرا شهید خواهد کرد. مأمون گفت: یابن رسول الله غرض تو از این سخنان آن است که ولایت‌عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده‌ای. حضرت فرمود: به خدا سوگند از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته‌ام، و ترک دنیا برای دنیا نکرده‌ام، و غرض تو را می‌دانم، مأمون گفت: غرض من چیست؟ حضرت فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند علی بن موسی الرّضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود، اکنون که دنیا او را میسّر شد برای طمع خلافت ولایت‌عهد را قبول کرد، مأمون در غضب شد و گفت: پیوسته سخنان ناگوار در برابر من می‌گوئی و از سطوت من ایمن شده‌ای، به خدا سوگند که اگر ولایت‌عهد مرا قبول نکنی گردنت را خواهم زد. حضرت فرمود: حق تعالیٰ نفرموده است که من خود را به مهلکه اندازم، هرگاه جبر می‌نمائی قبول می‌کنم به شرطی که کسی را نصب نکنم، و احدی را عزل ننمایم، و رسمی را بر هم نزنم، و احداث امری نکنم، و از دور بر بساط حکومت نظر کنم، آن ملعون به این شرط از آن حضرت راضی شد[۱].

پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا می‌دانی که مرا اکراه کردند

---

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۱۵۱؛ امالی شیخ صدوق ۶۵؛ علل الشرایع ۲۳۷.



و به ضرورت این امر را اختیار کردم، پس مرا مؤاخذه مکن چنانکه مؤاخذه نکـردی دو بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال ﷺ را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود، خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمی‌باشد مگر از جانب تو، پس توفیق ده مرا که دین تو را برپا دارم و سنّت پیغمبر تو را زنده دارم، به درستی که نیکو مولائی و نیکو یاوری.

پس محزون و گریان ولایت‌عهد را از مأمون قبول کرد، و مامون روز دیگر مـجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد، اوّل پسر خود عبّاس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد، و بعد از او سایر مردم بیعت کردند، و جوایز بسیار به مردم بخشید و مواجب یک سالهٔ لشکر را به ایشان رسانید، و مدّاحان و شعرا را امر کرد که قصاید غرّا در شأن آن حضرت گفتند و ایشان را جوایز بسیار داد، و رؤوس منابر و وجوه دنانیر و دراهم را به نام نامی و لقب گرامی آن حضرت مزیّن گردانید، و مردم را امر کرد کـه سیاه‌پوشی را کـه بـدعت بنی عبّاس بود ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند، و یک دختر خود امّ حبیبه را بـه آن حضرت عقد کرد، و دختر دیگر خود امّ الفضل را به امام محمّد تقی ﷺ نامزد کرد، و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود.



چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیدهٔ ملک متعال بر مردم ظاهر می‌شود و محبّت آن حضرت در دلهای ایشان جا می‌کند، نایرهٔ حسد در کانون سینهٔ پر کینه‌اش مشتعل گردید، و در مقام تدبیر دفع آن حضرت درآمد.

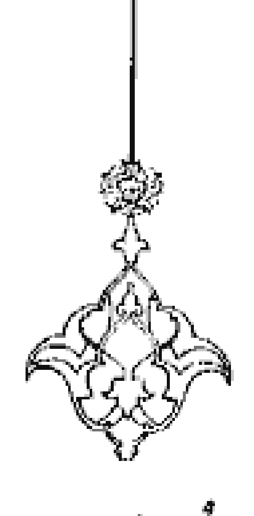
چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت: از ابوالصلت هـروی پرسیدم که: چگونه مأمون راضی شد به قتل حضرت امام رضا ﷺ با آن اکرام و محبّتی که نسبت به او اظهار می‌کرد و او را ولیعهد خود گردانیده بود؟ ابوالصلت گفت: مأمون برای آن حضرت را گرامی می‌داشت که فضیلت و بزرگواری او را می‌دانست، ولایت‌عهد را به او تفویض کرد برای آنکه مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است بسوی دنیا، و محبّت او از دلهای مردم کم شود. چون دید که این باعث زیادتی محبّت و اخلاص مردم

شد، علمای جمیع فرق را از یهود و نصارا و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع فرق مسلمان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند. شاید که بر او غالب شوند. و در اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت فتوری به هم رسد. و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد، همگی آنها مغلوب آن حضرت گردیدند واقرار به فضیلت و جلالت او نمودند، حضرت مکرّر اظهار می‌فرمود خلافت حقّ ماست و ما از دیگران به امامت سزاوارتریم؛ و بدگویان این سخن را به آن ملعون می‌رسانیدند، به این سبب خشم و حسد بر او غالب شده، حضرت مدارا با او نمی‌کرد و مداهنه در حقّ او نمی‌نمود، و در اکثر احوال سخنان درشت در روی او می‌گفت، و موجب مزید حقد و کینهٔ او می‌گردید، به این سبب به قتل آن بزرگوار راضی شد، و به زهر غدر آن حضرت را شهید کرد[1].

ابن بابویه به سند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی به قصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام به در خانهٔ مأمون رفتم، چون به در سرای او رسیدم، صبیح دیلمی راکه از جملهٔ مقرّبان مأمون و موالیان آن حضرت بود دیدم، چون نظرش بر من افتاد گفت: ای هرثمه تو می‌دانی که من امین مأمونم و محلّ اعتماد آن ملعونم؟ گفتم: بلی، گفت: دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاصّ خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود، چون بر وی داخل شدیم دیدیم که آن سیاه دل از کثرت شموع و مشاعل مجلس خود را به مثابهٔ روز روشن ساخته بود، و تیغهای برهنه زهرآلود در پیش خود گذاشته. پس هر یک از ما را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که به آنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم، و هر یک را تیغ زهرآلودی داد و گفت: بروید بسوی حجرهٔ امام رضا علیه السلام و در هر حالت که او را بیابید با او سخن مگوئید، خواه نشسته و خواه ایستاده، و خواه بیدار و خواه در خواب، این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزای او را به یکدیگر بیامیزید، و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آلایش پاک کنید و به نزد من آئید، اگر به آنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید، هر یک را دوازده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو، و تا زنده



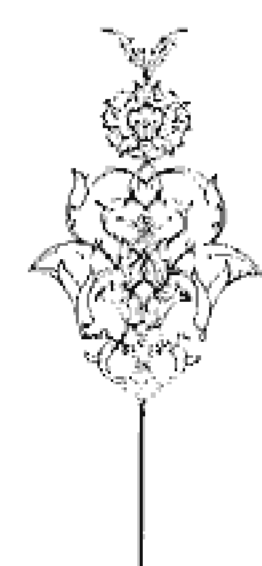
(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۶۵.



باشم از مقرّبان من باشید.

صبیح گفت: شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجّه حجرهٔ مقدّسهٔ آن حضرت شدیم، چون به حجره درآمدیم دیدیم که آن جناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت می‌داد و به سخنی تکلّم می‌نمود که ما نفهمیدیم، من بر یک طرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم، ترسان و هراسان نظر می‌کردم، و آن غلامان بی‌حیا به جانب آن امام اصفیاء رفتند و شمشیرهای خود را یک مرتبه بر جسد مطهّر آن جناب فرود آوردند، و آن جناب زرهی و جامه‌ای نپوشیده بود که مانع تأثیر شمشیر باشد، پس آن امام غریب مظلوم را بر بساط خود پیچیدند و بسوی مأمون برگشتند، پرسید که: چه کردید؟ گفتند: آنچه فرمودی به عمل آوردیم.

چون صبح طالع شد، مأمون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامهٔ خود را گشود، و بر هیأت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس شوم خود نشست، و به شرایط تعزیت آن حضرت قیام نمود، بعد از ساعتی برخاست و پای برهنه متوجّه حجرهٔ آن جناب گردید که به تجهیز آن حضرت قیام نماید، صبیح گفت: چون به نزدیک رسید، آواز همهمه از حجرهٔ او استماع نمود، بترسید و گفت: ای صبیح به حجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده، صبیح گفت: چون به حجره رفتم، آن جناب را دیدم در محراب نشسته و به عبادت ربّ الارباب مشغول است.



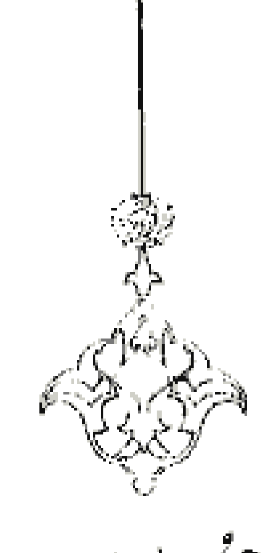
چون مأمون ملعون را از این حال خبر دادم، مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید گفت: لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید، پس گفت: ای صبیح چون تو آن سرور را می‌شناسی، به نزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما. چون به نزدیک عتبهٔ علیّه رسیدم، آن امام مظلوم آواز داد که: یا صبیح. گفتم: لبّیك ای مولای من، و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم، فرمود: برخیز خدا تو را رحمت کند، و این آیه را تلاوت نمود: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نورَ اللهِ بِأَفْواهِهِم وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَو كَرِهَ الكافِرُونَ﴾[1] یعنی: می‌خواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را به

---

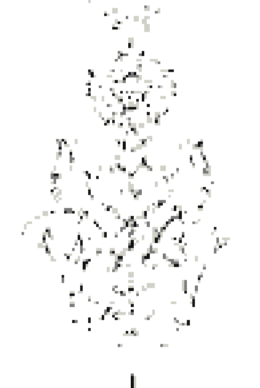
(۱) سورهٔ صف / آیهٔ ۸.

دهانهای خود، و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران.

صبیح گفت: چون به نزد مأمون آمدم، از بسیاری غضبش مانند شب تار گردیده بود، گفتم: والله که در حجرهٔ خود نشسته است و مشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست، فرمود امرا و اعیان را که به جهت تعزیت امام حضرت رضا علیه السلام آمده بودند بگوئید: آن جناب را غشی عارض شده بود، بحمد الله زایل گشت و به صحّت مبدّل گردید. هرثمه گفت: چون این قصّه را از صبیح استماع نمودم، شکر حق تعالیٰ ادا کردم و به خدمت امام رفتم، آن جناب فرمود: والله که از کید و مکر این گروه هیچ ضرر به ما نمی‌رسد تا اجل موعود برسد[۱].

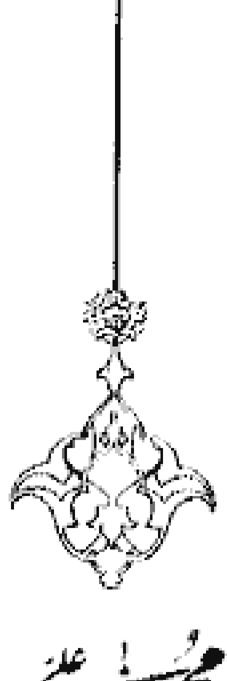
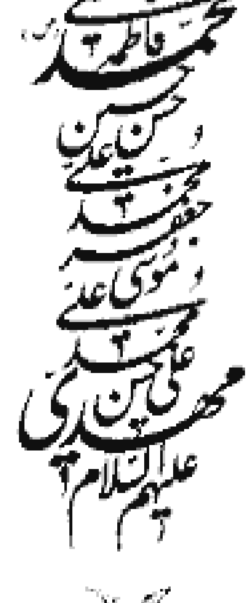


امّا کیفیّت شهادت آن جگرگوشهٔ رسول خدا به روایت ابوالصلت هروی چنان است که گفت: روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم، فرمود که: داخل قبّهٔ هارون‌الرّشید شو و از چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانب یک کف خاک بیاور، چون آوردم آن خاک راکه از پس پشت آن لعین برداشته بودم، بوئید و انداخت و فرمود که: مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبلهٔ من کند و مرا در این مکان مدفون سازد، سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که آن را حرکت دهند یا ذرّه‌ای از آن جدا کنند نتوانند؛ آنگاه خاک بالا سر و پائین پا را استشمام نمود و چنین فرمود.



چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود: زود باشد که قبر مطهّر مرا در این موضع حفر نمایند، پس امر کن ایشان راکه هفت درجه به زمین فرو برند، و لحد آن را دوگز و شبری سازند که حق تعالیٰ چندان که خواهد آن را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند. آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود، پس به آن دعائی که تو را تعلیم می‌نمایم تکلّم کن تا به قدرت خدا آن آب جاری گردد، و قبر از آن آب پر شود، و ماهی ریزه‌ای چند در آن آب ظاهر شوند. چون آن ماهیان پدید آیند، این نان راکه به تو می‌سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند، آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود، و آن ماهیان ریزه را بر

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۳۱.

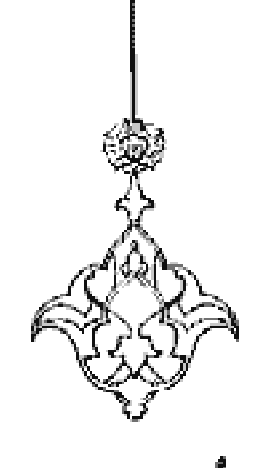




چیند، در آن حال دست بر آب گذار و دعائی که تو را تعلیم می‌نمایم بخوان تا آن آب بر زمین فرو رود و قبر خشک شود، و این اعمال را نکنی مگر در حضور مأمون. و فرمود: فردا به مجلس این کافر داخل خواهم شد، اگر از خانهٔ آن شقی سربرهنه بیرون آیم با من تکلّم نما، و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو.

ابوالصلت گفت: چون در روز دیگر حضرت امام رضا ﷺ نماز بامداد ادا نمود، جامه‌های خویش را پوشید و در محراب نشست و منتظر می‌بود تا غلامان مأمون به طلب وی آمدند، آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و به مجلس آن ملعون درآمد، و من در خدمت آن حضرت بودم، در آن وقت طبقی چند از الوان میوه‌ها نزد وی نهاده بودند، و آن ملعون خوشهٔ انگوری که زهر را به رشته در بعضی از دانه‌های آن دوانیده بودند در دست داشت، و بعضی از آن دانه‌ها راکه به زهر نیالوده بودند از برای دفع تهمت زهرمار می‌کرد.

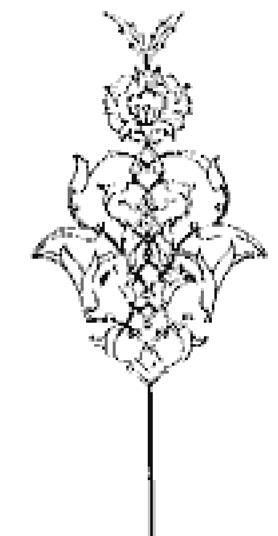
چون نظرش بر آن حضرت افتاد، مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در گردن مبارکش آورد و میان دو دیدهٔ آن قرةالعین مصطفی را بوسید، آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهر بود دقیقه‌ای فرو نگذاشت، آن جناب را بر بساط خود نشانید و آن خوشهٔ انگور را به وی داد و گفت: یابن رسول الله از این نیکوتر انگور ندیده‌ام، حضرت فرمود: شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد، مأمون گفت: از این انگور تناول نما، حضرت فرمود: مرا از خوردن این انگور معاف دار.

آن ملعون مبالغهٔ بسیار کرد و گفت: البتّه می‌باید تناول نمود، مگر مرا متّهم می‌داری با این همه اخلاص که از من مشاهده می‌نمائی؟ این چه گمانها است که به من می‌بری؛ و آن خوشهٔ انگور را گرفته دانه‌ای چند از آن خورد، باز به دست آن جناب داد و تکلیف خوردن نمود؛ آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلوده تناول نمود، حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیّر الاحوال از آن مجلس برخاست، مأمون گفت: یابن عم به کجا می‌روی؟ فرمود: به آنجا که مرا فرستادی، و آن حضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانهٔ مأمون بیرون آمد.



ابوالصلت گفت: به مقتضای فرمودهٔ آن حضرت، با وی سخن نگفتم تا به سرای خود داخل گردید و فرمود: درِ سرا را ببند. رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود. چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت، درِ سرا را بسته در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم، ناگاه جوان خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امانت از جبین فایض الانوارش ظاهر بود، و شبیه‌ترین مردمان بود به جناب امام رضا علیه السلام، پس بسوی وی شتافتم و سؤال کردم که: از کدام راه داخل شدی که من درب را محکم بسته بودم؟ فرمود: آن قادری که مرا از مدینه به یک لحظه به طوس آورد، از درهای بسته مرا داخل ساخت، پرسیدم که: تو کیستی؟ فرمود که: منم حجّت خدا بر تو ای ابوالصلت، منم محمّد بن علی، آمده‌ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم.

آنگاه در حجره‌ای که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود رفت، چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد، از جای جست و یعقوب‌وار یوسف گم گشتهٔ خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی درآورد و او را به سینهٔ خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد، بوسه بر روی وی می‌داد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حیّ لا یموت رازی چند می‌گفت که من نمی‌فهمیدم، و ابواب علوم اوّلین و آخرین و ودایع حضرت سیّد المرسلین صلی الله علیه و آله را به وی تسلیم کرد، آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم از برف سفیدتر، حضرت امام محمّد تقی علیه السلام آن را لیسید، و دست در میان سینهٔ پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد، و آن طایر قدسی به بال ارتحال ارتحال کرد، تعلّقات جسمانی از دامان مطهّر خود افشانده به جانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد.



پس حضرت امام محمّد تقی علیه السلام فرمود: ای ابوالصلت به اندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور، گفتم: یابن رسول الله در آن خانه نه آب است و نه تخته. فرمود: آنچه می‌فرمایم چنان کن و تو را به اینها کاری نباشد. چون به خانه رفتم، آب و تخته را حاضر یافته به حضور بردم، و دامن بر زرده مستعد آن شدم که آن جناب را در غسل دادن مدد نمایم، فرمود: دیگری هست که مرا مدد نماید، ملائکهٔ مقرّبین مرا یاوری می‌نمایند به تو

احتیاج ندارم. چون از غسل فارغ گردید فرمود: به خانه رو و کفن و حنوط بیاور، چون داخل شدم، سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند، و هرگز آن را در آن خانه ندیده بودم، برداشتم و به خدمت حضرت آوردم، پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید، و با ملائکهٔ کرّوبین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیرالبشر نماز گزاردند.

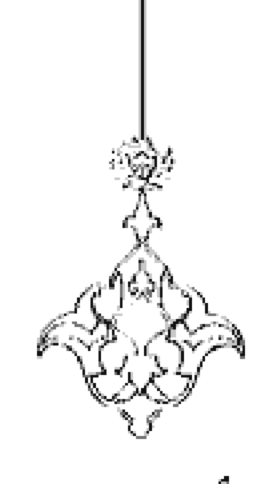
آنگاه فرمود که: تابوت را به نزد من آور، گفتم: یابن رسول الله به نزد نجّار روم و تابوت بیاورم؟ فرمود که: از خانه بیاور، چون به خانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالیٰ از چوب سدرةالمنتهیٰ ترتیب داده بود. پس آن حضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد، هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت به قدرت حق تعالیٰ از زمین جدا گشت، و سقف خانه شکافته شد و به جانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد.

چون از نماز فارغ گردید گفتم: یابن رسول الله اگر مأمون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید، در جواب او چه گویم؟ فرمود: خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد کرد. ای ابوالصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصیّ او در مغرب وفات کند، البتّه حق تعالیٰ اجساد مطهّر و ارواح منوّر ایشان را در اعلای علّیین با یکدیگر جمع نماید. حضرت در این سخن بود که باز سقف شکافته شد، و آن تابوت محفوف به رحمت حیّ لا یموت فرود آمد، و آن حضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت برگرفت و در فراش به نحوی خوابانید که گویا او را غسل ندادهاند و کفن نکردهاند.

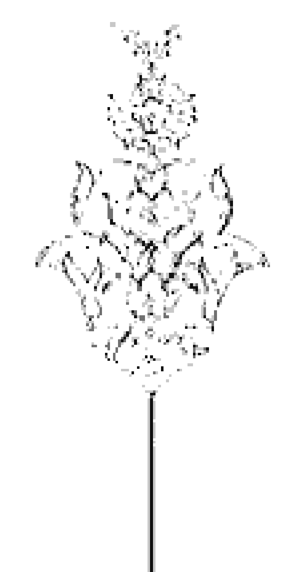
پس فرمود: برو و درِ سرا را بگشا تا مأمون داخل شود، چون درِ خانه را باز کردم مأمون را دیدم با غلامان خود بر درِ خانه ایستاده بودند، پس آن ملعون داخل خانه شد، آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود، گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که: ای سیّد و سرور! در مصیبت خود دل مرا به درد آوردی؛ داخل آن حجره شد و نزدیک سر آن حضرت نشست و گفت: شروع کنید در تجهیز آن حضرت، و امر کرد که قبر شریف آن حضرت را حفر نمایند. چون شروع به حفر کردند، آنچه آن سرور اوصیا

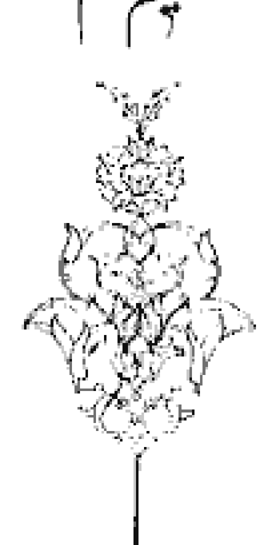
فرمود به ظهور آمد، چون در پس سر هارون خواستند که قبر منوّر آن حضرت را حفر نمایند، زمین انقیاد نکرد، یکی از اهل مجلس به آن لعین گفت: تو اقرار به امامت او می‌نمائی؟ گفت: بلی، آن مرد گفت: امام می‌باید که در حیات و ممات بر همه کس مقدّم باشد، پس امر کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمایند.

چون آب و ماهیان پیدا شدند، مأمون گفت: پیوسته امام رضا علیه‌السلام در حال حیات غرائب و معجزات به ما می‌نمود، بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید. چون ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید، یکی از وزرای مأمون به او گفت: می‌دانی که آن حضرت در ضمن آن کرامات تو را به چه چیز خبر داده؟ گفت: نمی‌دانم، گفت: آن جناب اشاره فرموده است به آنکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عبّاس مثل این ماهیان است که کثرت و دولتی که دارید، عنقریب ملک شما منقضی شود، و دولت شما به سرآید، و سلطنت شما به آخر رسد، و حق تعالیٰ شخصی را بر شما مسلّط سازد که همچنان که این ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید، شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل‌بیت رسالت را از شما بکشد، مأمون گفت: راست می‌گوئی؛ و آن جناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد.



ابوالصلت گفت: بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت: به من تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت، گفتم: به خدا سوگند که آن را فراموش کردم، باور نکرد با آنکه راست می‌گفتم، و امر کرد که مرا به زندان بردند، و یک سال در حبس او ماندم. چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و به عبادت و دعا اشتغال نمودم، و انوار مقدّسهٔ محمّد و آل محمّد را شفیع گردانیدم، و به حقّ ایشان از خداوند منّان سؤال کردم که مرا نجات بخشد، هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمّد تقی علیه‌السلام در زندان نزد من حاضر شد و فرمود: ای ابوالصلت! سینه‌ات تنگ شده است؟ گفتم: بلی والله، گفت: برخیز، پس دست زد و زنجیرها از پای من جدا شد، و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد، حارسان و غلامان مرا می‌دیدند و به اعجاز آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند. چون مرا از خانه بیرون آوردند فرمود: تو در امان خدائی دیگر، تو هرگز مأمون را نخواهی دید،



و او تو را نخواهد دید، و چنان شد که فرمود[۱].

ایضاً ابن بابویه و شیخ مفید به اسانید مختلفه روایت کرده‌اند از علی بن الحسین کاتب که چون امام رضا ﷺ با مأمون به جانب عراق می‌آمدند، روزی آن جناب را تبی عارض شد و ارادهٔ فصد نمود، مأمون پیشتر یکی از غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای خود را دراز بگذار.

به روایت شیخ مفید: عبدالله بن بشیر را گفت که: چنین کند و کسی را بر این امر مطّلع نگرداند، چون شنید که حضرت ارادهٔ فصد دارد، زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و به غلام خود داد که: این را ریزه کن، و دست خود را به آن آلوده گردان، و میان ناخنهای خود را از این پر کن، و دست خود را مشوی و با من بیا، پس آن ملعون سوار شد و به عیادت آن حضرت آمد و نشست، تا آن حضرت را فصد کردند.

به روایت دیگر: نگذاشت، و در خانه‌ای که حضرت می‌بود، بوستانی بود که درختهای انار در آن بود، همان غلام را گفت که چند انار در باغ بچین، چون آورد گفت: اینها را برای آن جناب در جامی دانه کن، و جام را به دست شوم خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت: از این انار تناول نمائید که برای ضعف شما نکو است، حضرت فرمود: باشد تا ساعتی دیگر، آن ملعون گفت: نه به خدا سوگند باید که البتّه در حضور من تناول نمائی، و اگر نه رطوبتی در معدهٔ من می‌بود هرآینه در خوردن موافقت می‌کردم.

پس به جبر آن ملعون، حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود، و مأمون بیرون رفت، و حضرت در همان ساعت به قضای حاجت بیرون شتافت، و هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آن جناب را حرکت داد، و از آن زهر قاتل احشا و امعای آن جناب به زیر آمد. چون خبر به آن ملعون رسید، پیام فرستاد که: این مادّه‌ای است از فصد به حرکت آمده است، دفعش برای شما نافع است. چون شب درآمد، حال آن جناب دگرگون شد، و در صبح به ریاض رضوان انتقال نمود، و به انبیاء و شهداء و صدّیقان ملحق گردید. و آخر سخنی که به آن تکلّم نمود این بود: ﴿قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ

---

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۷۱.

الْقَتْلُ الىٰ مَضاجِعِهِمْ﴾[۱] ﴿وَكانَ أمْرُ الله قَدَراً مَقْدُوراً﴾[۲] بگو یا محمّد اگر می‌بودید شما در خانه‌های خود، هر آینه بیرون می‌آمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن، بسوی محل وفات خود، یا قبرهای خود، و امر خدا مقدّر شدنی است.

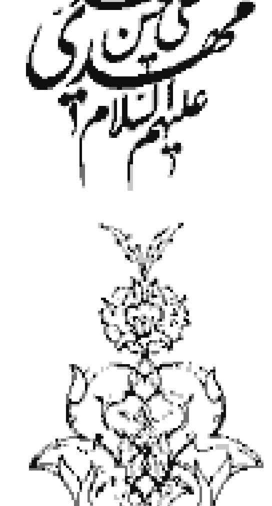
چون خبر به مأمون رسید، امر کرد به غسل و تکفین، و در جنازهٔ آن جناب سر و پای برهنه و بندهای گشوده به روش صاحبان مصیبت می‌رفت، و برای رفع تشنیع مردم به ظاهر گریه و زاری می‌کرد، می‌گفت: ای برادر! به مرگ تو رخنه در خانهٔ اسلام افتاد، و آنچه من در باب تو خواستم به عمل نیامد، و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد. و ابوالصلت هروی گفت که: چون مأمون از خدمت آن جناب بیرون آمد، من داخل شدم، چون نظرش بر من افتاد گفت: ای ابوالصلت آنچه خواستند کردند، و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حق تعالیٰ گردید، و دیگر سخن نگفت[۳].

در بصایر الدّرجات به سند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود: دیشب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که می‌فرمود: یا علی بیا نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است از آنچه در آن هستی[۴].

ابن بابویه به سند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا علیه السلام را هفت منزل پیش از وارد شدن طوس مرضی عارض شد، چون داخل شهر طوس شدیم، بیماری آن جناب شدید گردید، و به این سبب مأمون چند روز در طوس توقّف کرد، در هر روز دو مرتبه به عیادت آن حضرت می‌آمد، و در روز آخر ضعف بر آن حضرت مستولی گردید، چون نماز ظهر اداکرد فرمود: ای یاسر آیا مردم چیزی خورده‌اند؟ گفتم: ای سیّد من که را رغبت به خوردن و آشامیدن می‌شود با این حالت که در تو مشاهده می‌کنند؟!

پس آن معدن فتوّت با نهایت ضعف و ناتوانی، برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود: خوان را بیاورید. چون خوان را گستردند، جمیع اهل و حشم و خدم





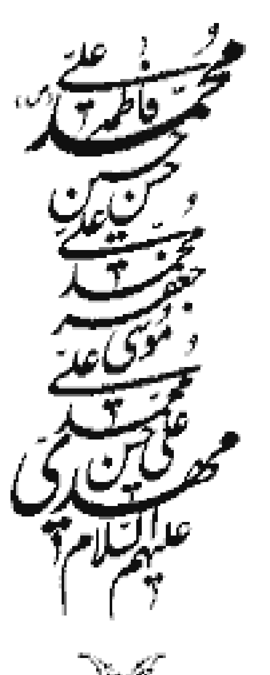
---

(۱) سورهٔ آل عمران / آیهٔ ۱۵۴. (۲) سورهٔ احزاب / آیهٔ ۳۸.

(۳) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۶۷؛ ارشاد شیخ مفید ۲ / ۲۷۰.

(۴) بصائر الدرجات ۴۸۳.

خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید، و یک یک را تفقّد و نوازش نمود. چون ایشان طعام خوردند فرمود: برای زنان طعام بفرستید، چون همه از طعام خوردن فارغ شدند، ضعف بر آن جناب غالب گردید و مدهوش شد، صدای شیون از خانهٔ آن جناب بلند شد. و زنان و کنیزان مأمون سر و پای برهنه به خانهٔ آن امام مظلوم دویدند، و خروش از جمیع مردم برآمد، و صدای گریه و زاری از طوس به فلک آبنوس می‌رسید. پس مأمون نالان و گریان از خانه بیرون آمد، و دست تأسّف بر سر می‌زد و مویهای ریش نجس خود را می‌کند، و قطرات اشک حسرت از دیده می‌بارید، و بر جرم و روسیاهی خود زار زار می‌نالید.

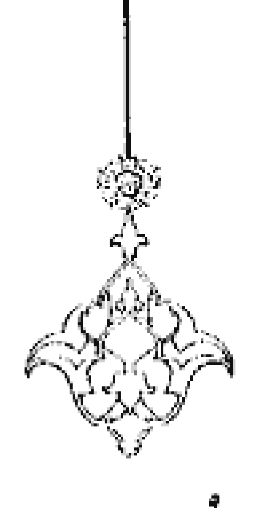


چون به نزدیک آن امام رسید، امام مظلوم دیده گشود، مأمون گفت: ای سیّد و بزرگ من به خدا سوگند که نمی‌دانم کدام مصیبت بر من عظیمتر است از جدائی چون تو پیشوائی و مفارقت مانند تو رهنمائی، یا تهمتی که مردم به من گمان می‌برند که من تو را به قتل آورده‌ام، حضرت متوجّه جواب سخنان بی‌فروغ او نگردید، و دیده گشود و فرمود: باری با پسرم امام محمّد تقی نیکو معاشرت نما، که وفات او و وفات تو نزدیک به یکدیگر خواهد بود.

چون پاسی از شب گذشت، آن جناب به عالم قدس ارتحال نمود، چون صبح شد، مردم جمع شدند و خروش برآوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را به ناحق شهید کرد، شورشی عظیم در میان مردم به هم رسید و ترسید که اگر جنازهٔ آن جناب را در آن روز بیرون برد، برای او فتنه برپا شود، پس محمّد بن جعفر عمّ آن جناب را طلبید و گفت: بیرون رو و فتنهٔ مردم را فرونشان و ایشان را متفرّق گردان، و بگو که: امروز آن حضرت را بیرون نمی‌آوریم. چون محمّد بن جعفر بیرون رفت، با مردم سخن گفت، پراکنده شدند و در شب، آن جناب را غسل دادند و دفن کردند[1].

شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیّر فلک امامت به سرای باقی ارتحال نمود، مأمون یک روز و یک شب وفات آن جناب را پنهان داشت، و محمّد بن جعفر را با جمعی

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۶۹.



از ابوطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آن جناب را به ایشان اظهار کرد، و گریست و اندوه بسیار نمود، و ایشان را نزد آن جناب آورد و بدن شریفش را گشود و به ایشان نمود و گفت: گواه باشید که آسیبی از ما به او نرسیده است. پس به آن جناب خطاب کرد: ای برادر من! گران است بر من که تو را با این حالت مشاهده کنم، و می‌خواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه وجانشین من باشی، و لیکن با تقدیر خدا چه می‌توان کرد[۱].

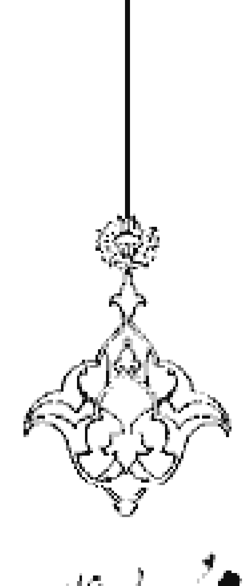
ابن بابویه به سند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت: شبی نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت، چون مرخّص شدم و به خانه برگشتم، بعد از نصف شب صدائی در خانه شنیدم، یکی از غلامان من جواب گفت که: کیستی؟ گفت: هرثمه را بگو که سیّد و مولای تو تو را می‌طلبد، پس به سرعت برخاستم و جامه‌های خود را پوشیدم و به تعجیل روان شدم، چون داخل خانهٔ آن جناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است، گفت: ای هرثمه. گفتم: لبّیك ای مولای من. گفت: بنشین. چون نشستم، فرمود که: ای هرثمه آنچه می‌گویم بشنو و ضبط کن، بدان که هنگام آن شده است که نزد حق تعالیٰ رحلت نمایم و به جدّ بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم، نامهٔ عمر من به آخر رسیده است، و این ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار، امّا انگور پس زهر در رشته خواهد کشید، و به سوزن میان دانه‌های انگور خواهد دوانید، و امّا انار پس ناخن بعضی از غلامان خود را به زهر آلوده خواهد کرد، و به دست او انار برای من دانه خواهد کرد، و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را به جبر به من خواهد خورانید، و بعد از آن قضای حق تعالیٰ بر من جاری خواهد شد.



چون به دار بقا رحلت نمایم، آن ملعون خواهد خواست که مرا به دست خود غسل بدهد، چون این اراده کند، پیغام مرا در خلوت به او برسان و بگو که گفت: اگر متعرّض غسل و کفن و دفن من بشوی، حق تعالیٰ تو را مهلت نخواهد داد، و عذابی که در آخرت برای تو مهیّا کرده بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد. چون این را بگوئی دست از غسل دادن من خواهد داشت، و به تو خواهد گذاشت، و از بام خانهٔ خود مشرف خواهد شد که

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۲۷۱.



مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل می‌دهی.

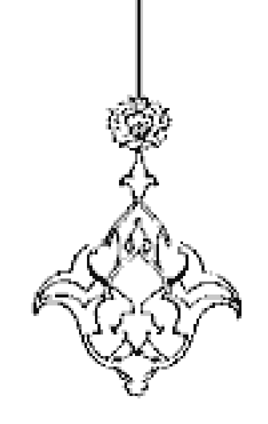
ای هرثمه زینهار که متعرّض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمهٔ سفیدی برپا کنند، چون خیمه را مشاهده کنی، مرا بردار و به اندرون خیمه بر و خود در بیرون خیمه بایست، و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک می‌شوی، بدان که در آن وقت آن لعین از بالای بام خانهٔ خود به تو خواهد گفت که: ای هرثمه! شما شیعیان می‌گوئید که امام را غسل نمی‌دهد مگر امامی مثل او، پس در این وقت امام رضا را که غسل می‌دهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم؟ چون این را بگوید جواب بگو که: ما شیعیان می‌گوئیم که امام را واجب است که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند، پس اگر کسی تعدّی کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند، امامت امام باطل نمی‌شود، اگر امام رضا را در مدینه می‌گذاشتی، پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل می‌داد، و در این وقت نیز پسرش غسل می‌دهد به نحوی که دیگران نمی‌دانند.

پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده می‌شود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته‌اند، پس نعش را بردارند و بسوی مدفن برند، چون مرا به قبّهٔ هارون برند، مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبلهٔ قبر من گرداند، و هرگز نخواهد شد؛ هر چند کلنگ بر زمین زنند، به قدر ریزهٔ ناخنی جدا نتوانند کرد.

چون این حالت را مشاهده کنی، نزد او برو و از جانب من بگو که: این اراده که کرده‌ای صورت نمی‌یابد، و قبر امام مقدّم می‌باشد، اگر در پیش روی هارون یک کلنگ بر زمین زنند، قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد. چون قبر ظاهر شود، از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد، و آن قبر از آن پر خواهد شد، و ماهی بزرگی در میان آب پدید خواهد آمد به طول قبر، بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت، پس در آن وقت مرا در قبر گذار، و مگذار که خاک در قبر ریزند، زیرا که قبر خود پر خواهد شد، پس حضرت فرمود: آنچه گفتم حفظ کن و به عمل آر، و در هیچیک از آنها مخالفت مکن، گفتم: ای سیّد من پناه می‌برم به خدا که در امری از امور تو را مخالفت کنم.

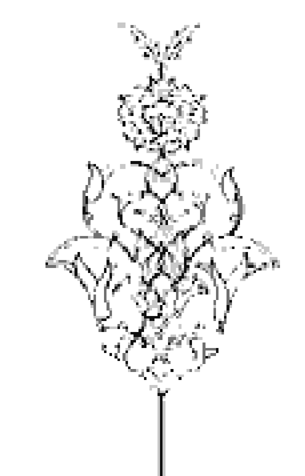
هرثمه گفت: از خدمت آن جناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم، و غیر از خدا

کسی بر ضمیر من مطّلع نبود. چون روز شد، مأمون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم، پس گفت: برو ای هرثمه و سلام مرا به امام رضا برسان، و بگو که: اگر بر شما آسان است به نزد من بیاید، و اگر رخصت می‌فرمائید من به خدمت شما بیایم، و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید. چون به خدمت آن حضرت رفتم، پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که: آیا وصیّتهای مرا حفظ کرده‌ای؟ گفتم: بلی، پس کفش خود را طلبید و فرمود که: می‌دانم که تو را به چه کار فرستاده است، و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجّه شد.

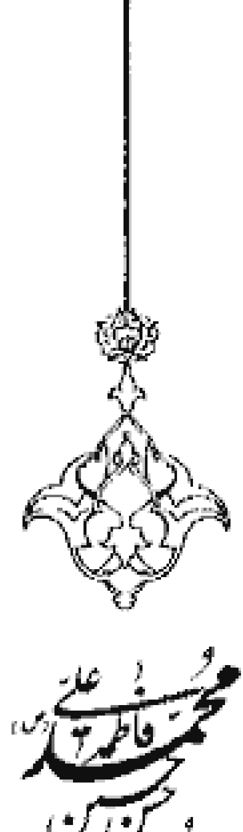


چون داخل مجلس آن لعین گردید، او برخاست و استقبال حضرت کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد، آن حضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام مختار گفت، پس یکی از غلامان خود را گفت که: انگور و انار بیاورید، هرثمه گفت: چون نام انگور و انار شنیدم، سخنان سیّد ابرار را به خاطر آوردم، صبر نتوانستم کرد، لرزه بر اندامم افتاد، نخواستم که حالت من بر مأمون ظاهر شود، از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم.

چون نزدیک زوال شمس شد، دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و به خانه تشریف برد، بعد از ساعتی مأمون امر نمود که اطبّاء به خانهٔ آن حضرت بروند و سبب آن را پرسیدم، گفتند: مرضی آن حضرت را عارض شده است، و مردم در امر آن حضرت گمانها می‌برند، و من صاحب یقین بودم. چون ثلثی از شب گذشت، صدای شیون از خانهٔ آن امام مظلوم ممتحن بلند شد، و مردم به در خانهٔ آن حضرت شتافتند، من نیز به سرعت رفتم دیدم که مأمون ایستاده است، و سر خود را برهنه کرده است، و بندهای خود را گشوده است، و به آواز بلند گریه و نوحه می‌کند. چون من آن حالت را مشاهده کردم بی‌تاب شدم و گریان گردیدم.

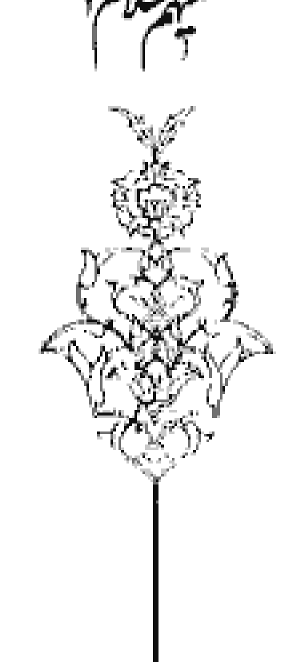


چون صبح شد، آن ملعون به تعزیهٔ آن حضرت نشست، و بعد از ساعتی داخل خانهٔ آن امام مظلوم شد و گفت: اسباب غسل را حاضر کنید که می‌خواهم او را غسل دهم، چون من این سخن را شنیدم، به فرمودهٔ آنحضرت نزدیک او رفتم و پیام آن جناب را رسانیدم،



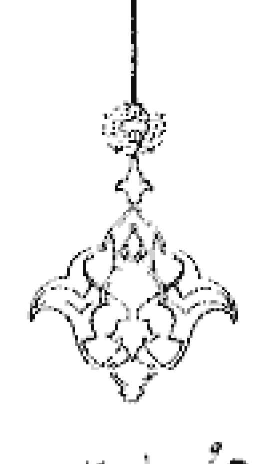
چون آن تهدید را شنید، ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را به من گذاشت. چون بیرون رفت، بعد از ساعتی خیمه‌ای که حضرت فرموده بود برپا شد، من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالیٰ می‌شنیدیم، و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها به گوش ما می‌رسید، و بوی خوشی از پس پرده استشمام می‌کردیم که هرگز چنان بوئی به مشام ما نرسیده بود، ناگاه دیدم که مأمون از بام خانه مشرف شده و مرا بانگ زد، و گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود، و من جواب گفتم آنچه حضرت فرموده بود.

پس دیدم که خیمه برخاست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهّر و خوشبو بر روی نعش گذاشته‌اند، پس نعش آن حضرت را بیرون آوردیم، و مأمون و جمیع حاضران بر آن حضرت نماز کردند. چون به قبّهٔ هارون رفتیم، دیدیم که کلنگ‌داران در پس پشت هارون می‌خواهند که قبر را از برای آن جناب حفر نمایند، چندان که کلنگ بر زمین می‌زدند ذرّه‌ای از آن خاک جدا نمی‌شد، مأمون گفت: می‌بینی زمین چگونه امتناع می‌نماید از حفر قبر او، گفتم: مرا امر کرده است آن جناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین بزنم، و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد، مأمون گفت: سبحان الله این سخن بسیار عجب است امّا از امام رضا هیچ امری غریب نیست، ای هرثمه آنچه گفته است به عمل آور.

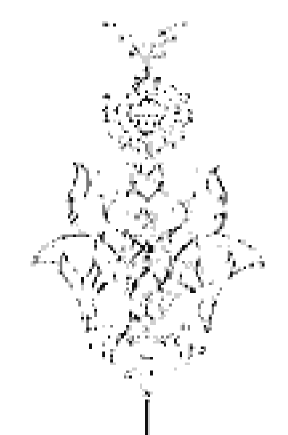


هرثمه گفت که: من کلنگ را گرفتم و در جانب قبلهٔ هارون بر زمین زدم، به یک کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد، مأمون گفت: ای هرثمه او را در قبر گذار، گفتم: مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود، و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید، و قبر از آن آب مملو خواهد شد، و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد، و فرمود: چون ماهی غایب شود و آب از قبر برطرف شود، جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم، و آن کسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت، مأمون گفت: ای هرثمه آنچه فرموده است به عمل آور. چون آب و ماهی ظاهر شد، من نعش مطهّر آن حضرت را در کنار قبر گذاشتم، ناگاه

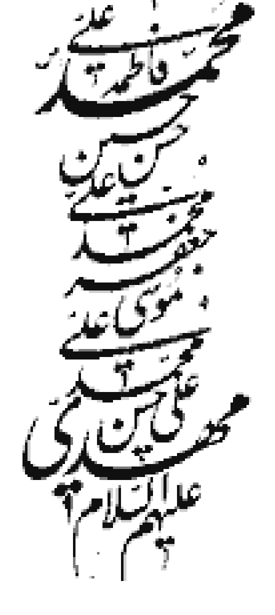
دیدم که پردهٔ سفیدی بر روی قبر پیدا شد، و من قبر را نمی‌دیدم، و آن جناب را بـه قـبر بردند بی‌آنکه من دستی بگذارم، پس مأمون حاضران را گفت که خاک در قـبر بـریزند، گفتم: آن حضرت فرموده که خاک نریزند، گفت: وای بر تو پس که قبر را پر خواهد کرد؟ گفتم: او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد، پس مردم خاکها را از دست خود ریختند و بسوی آن قبر نظر می‌کردند، از غرایبی که ظهور می‌آمد متعجّب بودند، ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید.



چون مأمون به خانه برگشت مرا به خلوت طلبید و گفت: به خدا سوگند مـی‌دهم کـه آنچه از آن جناب شنیدی برای من بیان کنی، گفتم: آنچه فرمود به شما عرض کردم، گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که غیر آنها آنچه گفته است بگوئی. چون خبر انگور و انار را نقل کردم، رنگ آن لعین متغیّر شد، و از رنگ به رنگ می‌گردید، و سرخ و زرد و سیاه می‌شد، پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید، در بیهوشی می‌گفت: وای بر مأمون از خدا، وای بر مأمون از رسول خدا، وای بر مأمون از علیّ مرتضی، وای بر مأمون از فاطمهٔ زهرا، وای بر مأمون از حسن مجتبی، وای بر مأمون از حسین شهید کربلا، وای بـر مـأمون از حضرت امام زین العابدین، وای بر مأمون از امام محمّد باقر، وای بر مأمون از امام جعفر صادق، وای بر مأمون از امام موسی کاظم، وای بر مأمون از امام به حق علیّ بن مـوسی الرّضا به خدا سوگند که این است زیان‌کاری هـویدا، مکرّر ایـن سـخنان را مـی‌گفت و می‌گریست و فریاد می‌کرد، من از مشاهدهٔ احوال او ترسیدم و کنج خانه خزیدم.



چون به حال خود بازآمد، مرا طلبید، و مانند مستان مدهوش بود، پس گفت: به خدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آن حضرت عزیزتر نیستند که اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را در جائی ذکر کرده‌ای، تو را به قتل می‌رسانم، گـفتم: اگـر کلمه‌ای از این سخنان را جائی اظهار کنم، خون من بر شما حلال بـاشد. پس عـهدها و پیمانها از من گرفت، و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکـنم، چـون پشت کردم بر دست زد و این آیه خواند: ﴿يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ وَهُوَ



مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرضىٰ مِنَ القَولِ وَكانَ اللهُ بِما تَعْمَلُونَ مُحيطاً﴾(۱) یعنی: پنهان می‌کنند از مردم و پنهان نمی‌کنند از خدا، و حال آنکه خدا با ایشان است در شبها که می‌گویند سخنی چند که خدا نمی‌پسندد از ایشان، و خدا به جمیع کرده‌های شما احاطه کرده است، و بر همهٔ آنها مطّلع است(۲).

قطب راوندی از حسن بن عبّاد که کاتب حضرت امام رضا عليه السلام بود روایت کرده که چون مأمون ارادهٔ سفر بغداد کرد، من به خدمت حضرت امام رضا عليه السلام رفتم، چون نشستم فرمود: ای پسر عبّاد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید، چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم: یابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی، فرمود که: تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد.

چون حضرت به حوالی شهر طوس رسید، بیماری آن حضرت را عارض شد، وصیّت فرمود قبر او را در جانب قبله نزدیک به دیوار بکنند، و میان قبر او و قبر هارون سه ذرع فاصله بگذارند؛ پیشتر برای هارون می‌خواسته‌اند که در آن موضع قبر بکنند، بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند، حضرت فرمود که: به آسانی کنده خواهد شد، و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد، و بر آن صورت نوشته به خطّ عبری و لغت عبری خواهد بود، پس لحد مرا حفر نمایید بسیار عمیق کنید، و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید. چون شروع کردند به کندن قبر مقدّس آن حضرت، هر کلنگی که به زمین می‌زدند مانند ریگ فرو می‌ریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد، و در آن صورت نوشته بود که روضهٔ علی بن موسی الرّضاست، و آن گودال هارون جبّار است(۳).

مؤلّف گوید: اکثر این روایات با یکدیگر جمع نمی‌تواند شد با آنکه این همه غرایب به ظهور آمده باشد، و آن حضرت را در انگور و انار هر دو مکرّر زهر خورانیده باشند.

و اشهر در تاریخ شهادت آن جناب آن است که در ماه صفر دویست و سوّم هجرت واقع

---

(۱) سورهٔ نساء / آیهٔ ۱۰۸. (۲) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۷۵.

(۳) خرایج ۱ / ۳۶۷.

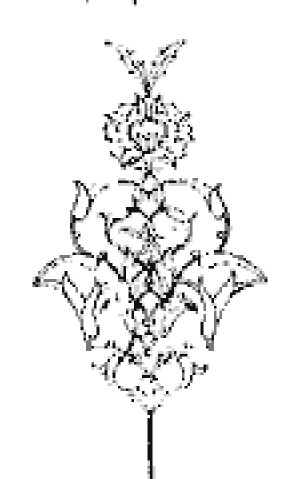
شد، و بعضی در روز آخر صفر گفته‌اند، و بعضی چهاردهم، و کفعمی روز سه‌شنبه هفدهم صفر گفته، به روایت محمّد بن سنان و دیگران در سال دویست و دوّم هجرت بود، و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته‌اند، و ماه را بعضی هفتم و بعضی غرّهٔ رمضان نیز گفته‌اند، و بعضی بیست و سوّم ماه ذیقعده گفته‌اند.

ابن بابویه از ابراهیم بن عبّاس روایت کرده است که بیعت آن حضرت در پنجم ماه رمضان دویست و یکم بود، و در اوّل سال دویست و دوّم مأمون امّ حبیبه دختر خود را به آن حضرت ترویج نمود، و در ماه رجب سال دویست و سوّم آن حضرت را به زهر شهید کرد، پس ابن بابویه گفته است که: صحیح آن است که وفات آن حضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست و سوّم هجرت واقع شد، و از عمر شریف آن حضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود، و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد، و ایّام امامتش بیست سال و چهار ماه بود[1].

به سند دیگر روایت کرده است که وفات آن حضرت در ماه صفر سال دویست و سوّم بود[2]، و در آن وقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود[3]، و به روایت دیگر پنجاه و پنج سال بود[4].



شیخ طبرسی به سند معتبر از امیّة بن علی روایت کرده است که گفت: در ایّامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود، من در مدینه پیوسته به خدمت امام محمّد تقی علیه السلام می‌رفتم، و عموها و خویشان آن جناب مکرّر به خدمت آن جناب می‌آمدند و سلام می‌کردند و تعظیم و تکریم آن جناب می‌نمودند و جوایز عظیمه می‌یافتند، روزی در حضور ایشان جاریهٔ خود را طلبید و فرمود: اهل خانه را بگو که مهیّا شوند برای ماتم، گفت: برای ماتم کی؟ گفت: برای ماتم بهترین اهل زمین، و بعد از چند روز خبر رسید که آن حضرت در آن روز که فرزند بزرگوارش امر به ماتم نمود، به عالم بقا رحلت

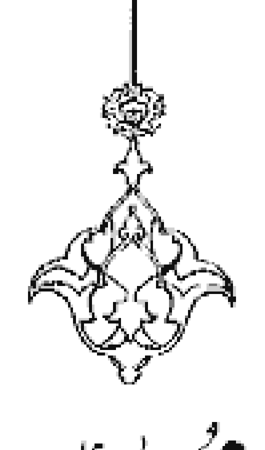


---

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۷۴. (۲) کافی ۱ / ۴۸۶.

(۳) عیون أخبار الرضا ۲ / ۱۷۶.

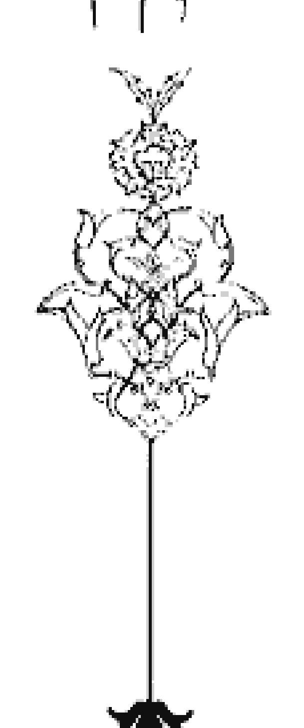
(۴) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۲۴۷؛ اعلام الوریٰ ۳۱۴.



کرده بود[۱].

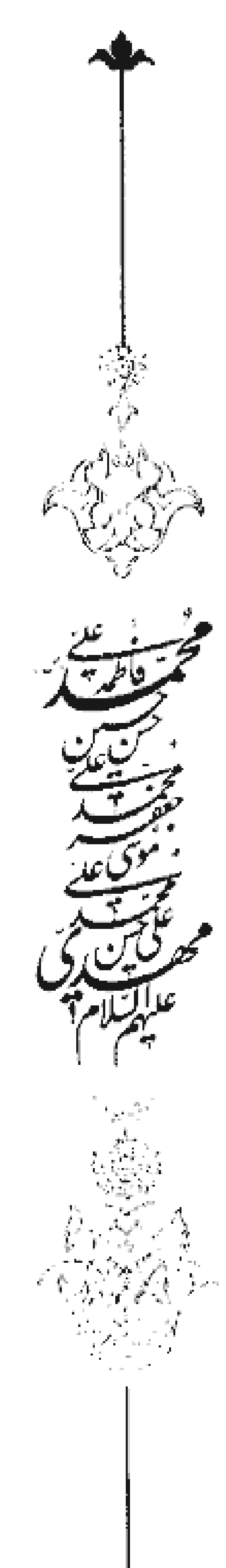
حمیری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند به سند صحیح از معمّر بن خلّاد که روزی در مدینه امام محمّد تقی علیه السلام فرمود: ای معمّر سوار شو، گفتم: به کجا تشریف می‌بری؟ فرمود: سوار شو و کاری مدار. چون در خدمت آن حضرت به صحرا رفتم، فرمود: اینجا بایست؛ آن جناب ناپیدا شد، بعد از ساعتی پیدا شد، گفتم: فدای تو شوم کجا بودی؟ فرمود: به خراسان رفتم، و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و برگشتم[۲].



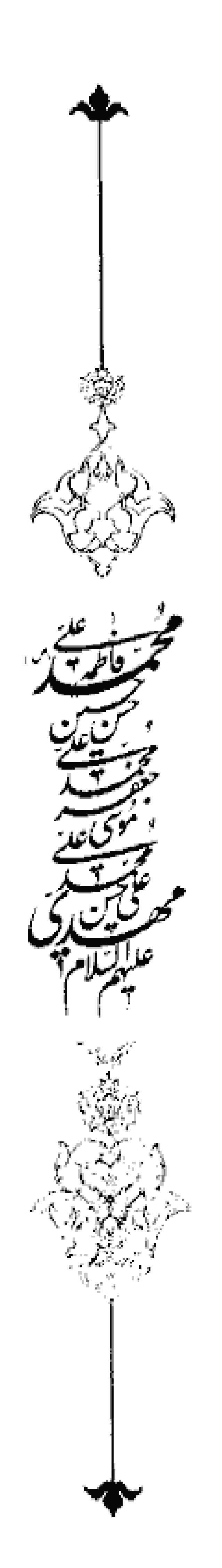


(۱) اعلام الوریٰ ۳۵۰.

(۲) کشف الغمّه ۳ / ۱۵۶؛ خرایج ۲ / ۶۶۶.


محمد علی فاطمه
حسن حسین
علی محمد جعفر
موسی علی
محمد علی
حسن مهدی
علیهم السلام

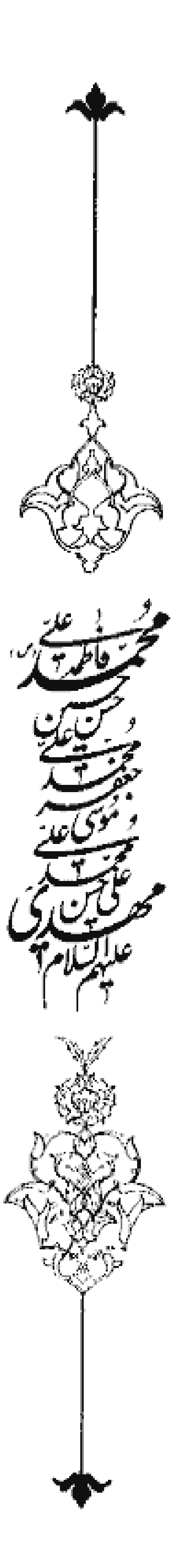

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



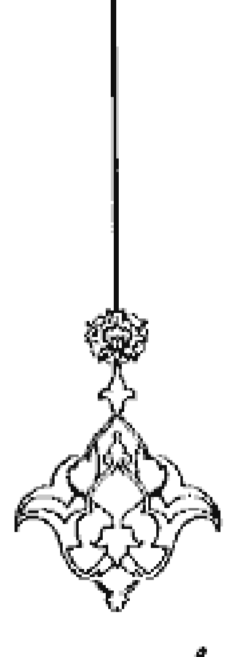


باب یازدهم

در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت ابی‌جعفر محمّد بن علی جواد علیه السلام و بیان اسم و لقب و کنیت آن جناب است

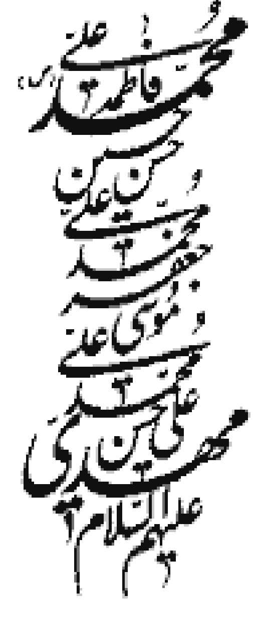

محمد
فاطمه
علی
حسن
حسین
علی
محمد
جعفر
موسی
علی
محمد
علی
حسن
مهدی
علیهم السلام





فصل اوّل

در بيان تاريخ ولادت با سعادت و اسم و لقب وكنيت آن حضرت است



اسم شريف آن حضرت محمّد بود، و كنيت مشهور: ابوجعفر است، و بعضى ابوعلى نيز گفته‌اند و متروک است، و اشهر القاب: تقى و جواد است، و مختار و منتجب و مرتضى و قانع و عالم، و القاب كريمهٔ ديگر نيز گفته‌اند(۱).

و سال ولادت موفورالسعادتش به اتّفاق صد و نود و پنج هجرت است، و اشهر آن است كه روز ولادت جمعه بوده است يا پانزدهم ماه مبارک رمضان يا نوزدهم(۲).

شيخ طوسى از ابن عيّاش روايت كرده است كه ولادت آن حضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است، و دعائى كه از ناحيهٔ مقدّسهٔ حضرت صاحب الامر عليه السلام بيرون آمده فى‌الجمله شهادت بر حقيقت اين قول مى‌دهد(۳). و مكان ولادت به اتّفاق مدينهٔ طيّبه است. و پدر بزرگوار آن جناب على بن موسى الرّضا است، و مادر آن جناب امّ ولدى بود كه او را سبيكه مى‌گفتند(۴)، و بعضى خيزران و ريحانه(۵) و سكينه(۶) نيز گفته‌اند، و

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۱۰؛ كشف الغمّه ۳ / ۱۳۵ و ۱۵۵؛ اعلام الورىٰ ۳۴۵.

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۱۱؛ كشف الغمّه ۳ / ۱۳۴ و ۱۳۷ و ۱۵۵.

(۳) مصباح المتهجّد ۷۴۱.

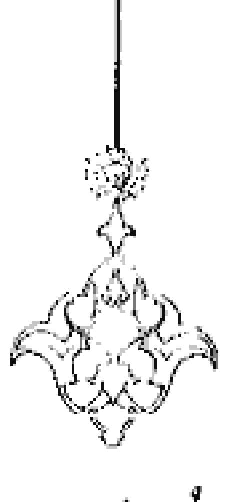
(۴) اصول كافى ۱ / ۴۹۲؛ ارشاد شيخ مفيد ۲ / ۲۷۳ و ۲۹۵؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۱۱.

(۵) كشف الغمّه ۳ / ۱۳۷؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۱۱.

(۶) كشف الغمّه ۳ / ۱۳۵.

اشهر آن است که نوبیّه بوده است. و بعضی مریسه نیز گفته‌اند. مروی است که او از اهل‌بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا بوده است[۱].

ابن شهرآشوب به سند معتبر از حکیمه خاتون صبیّهٔ محترمهٔ امام موسی کاظم عليه السلام روایت کرده است که روزی برادرم امام رضا عليه السلام مرا طلبید و فرمود: ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولّد می‌شود، باید که در وقت ولادت او حاضر شوی، من در خدمت آن حضرت ماندم. چون شب درآمد، مرا با خیزران و زنان قابله در حجره درآورد و از حجره بیرون رفت، و چراغی نزد ما افروخت و در را به روی ما بست، چون او را درد زائیدن گرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم، چراغ ما خاموش شد، چون به خاموش شدن چراغ مغموم شدیم، ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود، بر آن حضرت پردهٔ نازکی احاطه کرده بود مانند جامه، و نوری از آن حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منوّر شد و ما از چراغ مستغنی شدیم. پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم، ناگاه امام رضا عليه السلام به حجره درآمد، و بعد از آنکه او را در جامه‌های مطهّر پوشیده بودیم، آن گوشوارهٔ عرش امامت را از ما گرفت و در گهوارهٔ عزّت و کرامت گذاشت، و آن مهد شرف و عزّت را به من سپرد و فرمود: از این گهواره جدا مشو.



چون روز سوّم ولادت آن جناب شد، دیدهٔ حقیقت‌بین خود را بسوی آسمان گشود و به جانب راست و چپ نظر کرد و به زبان فصیح ندا کرد: أشهد أن لا اله الّا الله، وأشهد انّ محمّداً رسول الله.

چون این حالت غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم، به خدمت حضرت شتافتم و آنچه دیدم و شنیده بودم به خدمت آن جناب عرض کردم، حضرت فرمود: آنچه بعد از این از عجائب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کرده‌ای[۲].



و در کتاب عیون المعجزات به سند معتبر از کلثم بن عمران روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت امام رضا عليه السلام عرض کردم که: دعا کن که حق تعالیٰ فرزندی به

---

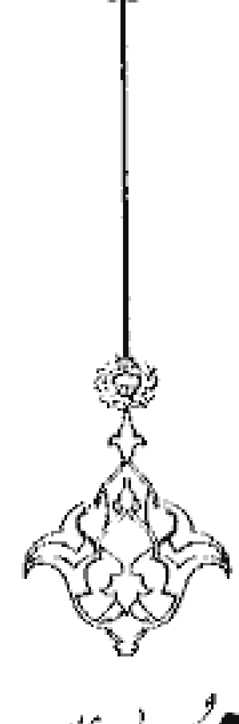
(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۱۱.　(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۲۵.

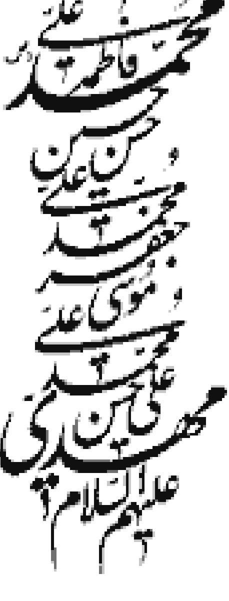
تو کرامت کند. حضرت فرمود: حق تعالیٰ به من یک پسر کرامت خواهد کرد، او وارث امامت من خواهد بود.

چون حضرت امام محمّد تقی علیه السلام متولّد شد، حضرت فرمود: حق تعالیٰ به من فرزندی عطا کرده که شبیه است به موسی بن عمران که دریاها را می‌شکافت، و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالیٰ مقدّس گردانیده بود مادر او را، و طاهر و مطهّر آفریده شده بود، پس حضرت فرمود: این فرزند من به جور و ستم کشته خواهد شد، و بر او خواهند گریست اهل آسمانها، و حق تعالیٰ غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشندهٔ او و ستم کنندهٔ بر او، و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهند دید، و به زودی به عذاب الٰهی واصل خواهند گردید. در شب ولادت آن حضرت، تا صبح در گهواره با او سخن می‌گفت و اسرار الٰهی را به گوش الهام نیوش او می‌رسانید[1].

و مشهور آن است که رنگ مبارک آن حضرت گندمگون بود، و بعضی سفید گفته‌اند، و میانه بالا بود، و مروی است که نقش خاتم آن حضرت: «نعم القادر الله» بود[2].

(۱) عیون المعجزات ۱۰۸. (۲) الفصول المهمّه ۲۶۲.





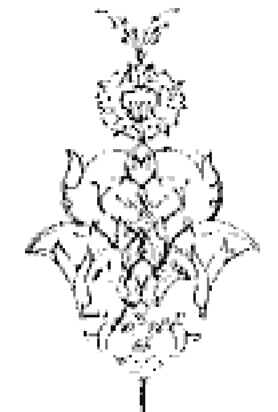
فصل دوّم

در بیان شهادت و بعضی از احوال آن حضرت است

سنّ شریف آن حضرت در وقت وفات والد بزرگوارش نُه سال بود، و بعضی هفت نیز گفته‌اند[1]، و در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه‌السلام آن جناب در مدینه بود، و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آن جناب تأمّلی داشتند، تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از عالم متوجّه حج گردیدند، و بعد از فراغ از مناسک حج به خدمت آن جناب رسیدند، و از وفور مشاهدهٔ معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار به امامت آن منبع سعادت نمودند، و زنگ شک و شبهه از آینهٔ خاطرهای خود زدودند. حتّی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده‌اندکه در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسأله از غوامض مسایل‌از آن معدن علوم وفضایل سؤال‌کردند، و از همه جواب شافی شنیدند[2].

چون مأمون را بعد از شهادت علی بن موسی الرّضا علیه‌السلام مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت می‌ساختند، می‌خواست که به ظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد. چون از سفر خراسان به بغداد آمد، نامه‌ای به خدمت امام محمّد تقی علیه‌السلام نوشت، به اعزاز و اکرام تمام آن جناب را طلبید.

چون حضرت به بغداد تشریف آوردند، پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کند، روزی آن ملعون به قصد شکار سوار شد، در اثنای راه به جمعی کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام محمّد تقی علیه‌السلام نیز در میان ایشان ایستاده بود، چون کودکان



(۱) کشف الغمّه ۳ / ۱۵۵.

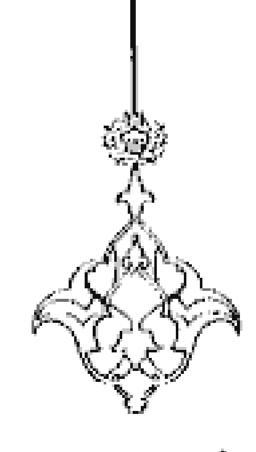

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۱۵.

کوکبهٔ او را مشاهده کردند، پراکنده شدند، و حضرت از جای خود حرکت نفرمود، با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مأمون به نزدیک آن حضرت رسید، از مشاهدهٔ انوار امامت و جلالت و ملاحظهٔ آثار متانت و مهابت آن حضرت متعجّب گردید عنان کشید، و در آن وقت سنّ شریف آن حضرت یازده سال بود.

پرسید که: ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی، و از جای خود حرکت ننمودی؟ حضرت فرمود: ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم، و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم، و گمان ندارم که بی‌جرم تو کسی را در معرض عقوبت درآوری؛ از استماع آن سخنان تعجّب مأمون زیاده گردید، و از مشاهدهٔ حسن و جمال او دل از دست داد.

پس پرسید که: ای کودک چه نام داری؟ گفت: محمّد نام دارم، گفت: پسر کیستی؟ گفت: پسر علی بن موسی الرّضا، چون نسب شریفش را شنید تعجّبش زایل گردید، و از استماع نام آن امام مظلوم که شهید کرده بود و آن شقی مجرم بود، منفعل گردید، و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد.

چون به صحرا رسید، نظرش بر درّاجی افتاد، بازی از پی او رها کرد، آن باز مدّتی ناپیدا شد، چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیّهٔ حیاتی در آن بود، مأمون از مشاهدهٔ این حال در شگفت شد، آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود، چون به همان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود، باز دید که کودکان پراکنده شدند، حضرت از جای خود حرکت نفرمود، گفت: ای محمّد این چیست که در دست دارم؟ حضرت با الهام ملک علّام فرمود: حق تعالیٰ دریائی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می‌شود، و ماهیان ریزه با ابر بالا می‌روند، و بازهای پادشاهان آنها را شکار می‌کنند، و پادشاهان آنها را در کف می‌گیرند و برگزیدگان سلالهٔ نبوّت را به آنها امتحان می‌نمایند، مأمون از مشاهدهٔ این تعجّبش افزون شد و گفت: حقّا که توئی فرزند امام رضا علیه‌السلام، و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست، پس آن حضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود، و اراده کرد که امّ الفضل دختر خود را به



آن حضرت تزویج نماید[۱].

و از استماع این قضیّه بنی عبّاس به فغان آمدند و نزد مأمون جمعیّت کردند و گفتند: خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عبّاس درست آمده، و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا می‌خواهی که از میان ایشان به در بری، و بر اولاد علیّ بن ابیطالب قرار دهی، با آن عداوت قدیم که در میان سلسلهٔ ما و ایشان بوده است، و آنچه در حقّ امام رضا علیه السلام کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهمّ او کفایت شد؟ مأمون گفت: سبب آن عداوت پدران شما بودند، اگر ایشان خلافت را غصب نمی‌کردند، عداوتی در میان ایشان نبود، و ایشان سزاوارترند به امامت و خلافت از ما. ایشان گفتند: این کودکی است خردسال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است. اگر صبر کنی که او کامل شود، و بعد از آن به او مزاوجت نمائی انسب خواهد بود. مأمون گفت: شما ایشان را نمی‌شناسید، علم ایشان از جانب حق تعالیٰ است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست، و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند، و اگر خواهید شما را معلوم شود، علمای زمان را جمع کنید و با او مباحثه نمائید.

ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود، و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند، و مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد، و یحیی بن اکثم و سایر علماء و اشراف را جمع کردند، و از علوم و کمالات آن حضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار به فضل آن حضرت کردند، و بنی عبّاس را مجال اعتراض نماند.

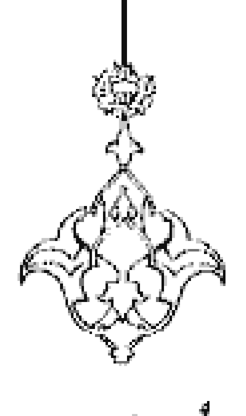
پس مأمون در آن مجلس دختر خود امّ الفضل را به عقد آن حضرت درآورد، و نثارهای نمایان و بخششهای بی‌پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد، و مدّتی آن حضرت را نزد خود مکرّم و معزّز می‌داشت، و امّ الفضل با آن حضرت موافقت نمی‌نمود به سبب آنکه آن جناب میل به کنیزان و زنان دیگر می‌فرمود، و مادر امام علی نقی علیه السلام را بر او ترجیح می‌داد، و به این جهت مکرّر نزد مأمون شکایت می‌کرد، و مأمون گوش به شکایت او نمی‌داد. آنچه به امام رضا علیه السلام کرده بود دیگر متعرّض

---

(۱) کشف الغمّه ۳ / ۱۳۵.

اذیّت اهل‌بیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمی‌دانست[1].

سیّد ابن طاووس و صاحب کشف الغمّه روایت کرده‌اند از حکیمه دختر امام رضا ﷺ که گفت: بعد از فوت برادرم روزی به دیدن زوجه‌اش امّ الفضل رفتم، و بعد از آنکه بسیار بر او گریست و از صفات مرضیّهٔ او مذکور ساخت، گفت: ای عمّه اگر خواهی به نقلی عجیب از او تو را خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی؟ گفتم: بگو، گفت: روزی در خانهٔ خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره به دیدن من آمد، چون پرسیدم که: تو کیستی؟ گفت: من از اولاد عمّار بن یاسرم و زن ابوجعفر محمّد بن علیّم، من خود را در حضور او ضبط کردم. چون رفت، حسد و غیرتی که زنان را می‌باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و به غصّهٔ تمام آن روز را به شب رسانیدم.

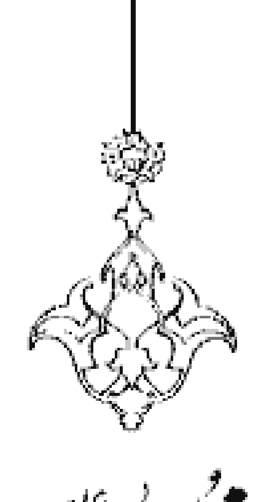


چون نصفی از شب رفت، گریان و نالان به خدمت پدرم مأمون رفتم و گفتم: با من چنان و چنین کرده، و زنان بر سر من می‌خواهد، چون حرف می‌زنم با او تو را و عبّاس را و تمامی پدران تو را دشنام می‌دهد، مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و از استماع این سخنان در خشم شد، برخاست و شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند. چون به بالین ابوجعفر رسید او را در خواب دید، شمشیر کشید و به گمان حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت، من از گفتار و کردار خود نادم گردیدم و طپانچهٔ بسیار بر سر و روی خود زدم، و در گوشه‌ای به خواب رفتم.

چون صبح شد، یاسر خادم به او گفت که: امشب عجب چیزی از تو سر زد، پرسید: چه چیز؟ یاسر نقل کرد که: دخترت آمد و چنین گفت، و تو بر سر او رفته و شمشیر بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا کردی، مأمون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد، یاسر گوید که: چون به خانهٔ آن حضرت آمدم دیدم بر کنار آب نشسته و مسواک می‌کند، سلام کردم و جواب شنیدم، و خواستم که با او حرف زنم به نماز مشغول شد، و من دوان دوان به خدمت مأمون آمدم و گفتم: بشارت باد تو را که ابوجعفر را باکی نیست و به نماز مشغول است، مأمون سجدهٔ شکر کرد و هزار

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۲۸۱.



دینار انعام به من داد و گفت: بیست هزار دینار به جهت ابوجعفر ببر وسلام مرا به او برسان.

من چون آمدم، خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه، گفتم: یابن رسول الله به این پیراهن که در بر داری مرا مخلّع نمی‌کنی که به جهت کفن خود نگاه دارم، پیراهن را برآورد و به من داد و گفت: چنین شرط شده بود میان ما و او؟ گفتم: فدای تو شوم از آن عمل مطلقاً خبری ندارد و شرمنده و پشیمان است. چون نگاه کردم مطلقاً اثری ندیدم، نزد مأمون آمدم و ماجرا را نقل کردم، مأمون اسب و شمشیری که در دست داشت، به جهت او فرستاد، امّ الفضل گفت: پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه‌ناک از آن حضرت از تو بشنوم، جز به کشتنت راضی نخواهم شد. خود به خدمت آن حضرت آمد و او را در بر گرفت، آن حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند، و در دست او تایب شد، و آن حضرت به او دعائی تعلیم نمود و فرمود: چون شب این دعا با من بود، ضرری از آن زخمها به من نرسید.

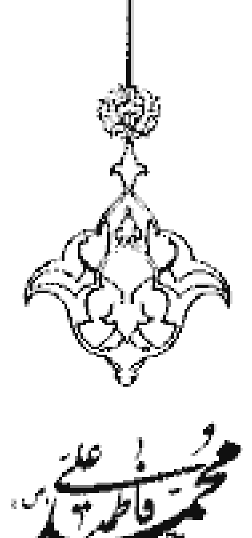
و آن دعا در مهج الدّعوات مسطور است، و تا مأمون زنده بود، به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند، و بلاد بسیار برای او مفتوح گردید(۱).

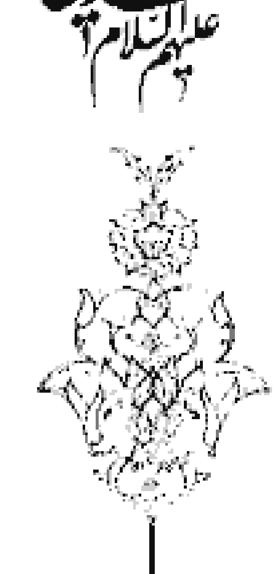
به روایت دیگر: چون حضرت از معاشرت مأمون منزجر گردید، از مأمون رخصت طلبید و متوجّه حج بیت الله الحرام شد، و از آنجا به مدینهٔ جدّ خود رسول خدا ﷺ معاودت کرد و در آنجا سکنا اختیار نمود، و در سال دویست و هیجده هجرت مأمون به عذاب الٰهی واصل شد، و معتصم برادر او غصب خلافت کرد، و از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات، نایرهٔ حسد در کانون سینهٔ نفاق‌آلودش مشتعل شد و در صدد دفع آن حضرت درآمد، و او را از مدینه به بغداد طلبید.

آن حضرت چون ارادهٔ بغداد نمود، حضرت امام علی النّقی ﷺ را خلیفه و جانشین خود گردانید، در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود، نصّ صریح بر امامت آن حضرت نمود، و کتب علوم الٰهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را به فرزند پسندیدهٔ خود تسلیم نمود، و دل بر شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع کرد و با

---

(۱) مهج الدعوات ۳۶؛ عیون المعجزات ۱۱۳.





دل خونین مفارقت تربت جدّ خود اختیار نموده روانهٔ بغداد گردید، و در روز بیست و هشتم محرّم سال دویست و بیستم هجرت، داخل بغداد شد، آن ملعون در همین سال آن حضرت را به زهر شهید کرد[۱].

به روایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته‌اند که: واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد، حضرت را شهید کرد[۲].

و کیفیّت شهادت آن مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آن است که: چون حضرت وارد بغداد شد، و معتصم لعین انحراف امّ الفضل را از آن حضرت دانست، آن ملعونه را طلبید و او را به قتل آن سرور راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آن جناب داخل کند، آن ملعونه انگور رازقی را زهرآلود کرده به نزد آن امام مظلوم آورد. چون حضرت از آن تناول نمود، اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد، و آن ملعونه از کردهٔ خود پشیمان شد، و چاره‌ای نمی‌توانست کرد، و گریه و زاری می‌کرد. حضرت فرمود: ای ملعونه الحال که مرا کشتی، گریه می کنی، به خدا سوگند که به بلائی مبتلا خواهی شد که مرهم‌پذیر نباشد، به درستی که مستمند خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی[۳].

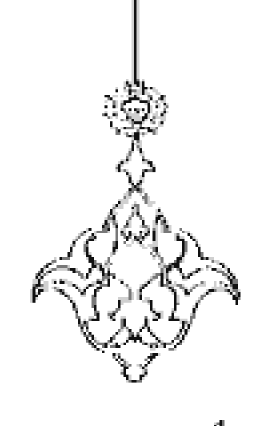
چون آن نونهال جویبار امامت در اوّل سنّ جوانی از آتش زهر دشمنان از پا درآمد، معتصم آن ملعونه را به حرم خود طلبید، و در آن زودی ناسوری در فرج او به هم رسید، و هر چند اطبّا معالجه کردند مفید نیفتاد، تا آنکه از حرم آن ملعون بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد، چنان پریشان شد که از مردم سؤال می‌کرد و با بدترین احوال به عذاب خداوند قهّار ذوالجلال واصل شد و زیانکار دنیا و آخرت گردید.

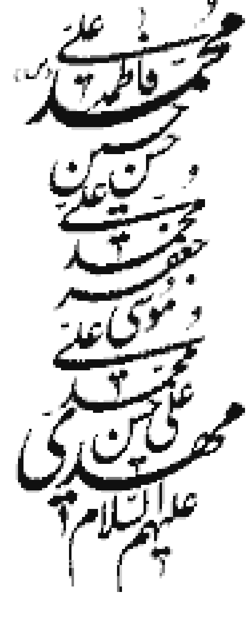
به روایت ابن شهرآشوب: در هنگام مقاربت آن ملعونه، دستمال زهرآلودی به آن حضرت داد، چون اثر زهر در جسد شریف او ظاهر شد، حضرت فرمود: خدا مبتلا گرداند تو را به دردی که دوا نداشته باشد؛ پس خوره در فرج او به هم رسید، چندان که اطبّا مداوا

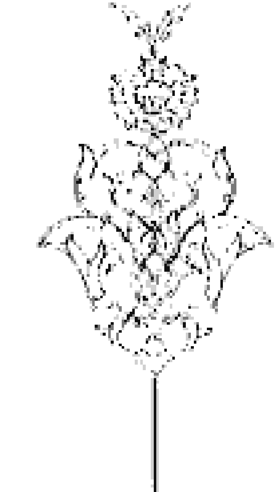
---

(۱) عیون المعجزات ۱۱۷. (۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۱۱.

(۳) عیون المعجزات ۱۱۷.







کردند سودمند نیفتاد، تا آنکه در اسفل السّافلین به پدر لعین خود ملحق شد[1].

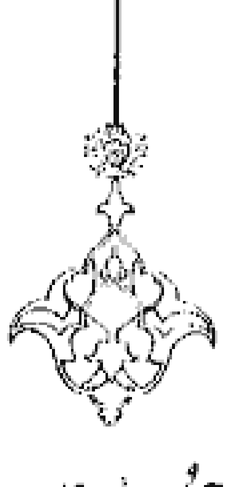
به روایت دیگر: چون با معتصم لعین بیعت کردند، متفقّد احوال حضرت امام محمّد تقی علیه‌السلام شد، و به عبدالملک که والی مدینه بود نامه نوشت که آن حضرت را با امّ الفضل روانهٔ بغداد کنند. چون حضرت داخل بغداد شد، به ظاهر اعزاز و اکرام و تحفه‌ها برای آن جناب و امّ الفضل فرستاد، و شربت حماضی برای حضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام، و سر آن ظرف را مهر کرده بود. چون شربت را به خدمت آن حضرت آورد گفت: این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته، و خود با جماعت مخصوص خود تناول کرده، و این حصّه را برای شما فرستاده که با برف سرد کنید و تناول نمائید، و برف با خود آورده‌بود وبرای حضرت شربت ساخت. حضرت فرمود: باشد که شب در وقت افطار تناول نمایم، آن ملعون گفت: برف آب می‌شود، و این شربت را سرد کرده می‌باید تناول کرد، هر چند آن امام غریب‌مظلوم از آشامیدن امتناع‌نمود، آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه شربت زهرآلود را دانسته به ناکام نوشید، و دست از حیات کثیرالبرکات کشید[2].

عیّاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین به خانه آمد، از سبب اندوه او سؤال کردم، گفت: امروز از فرزند رضا علیه‌السلام در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوائی ما گردید، زیرا که دزدی را نزد خلیفه آوردند، خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند، و از من پرسید که: از کجا قطع باید کرد؟ من گفتم: از بند کف باید قطع کرد، و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند، بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید، و از هر یک دلیلی پرسید بیان کردیم.

پس متوجّه امام محمّد تقی فرزند امام رضا علیه‌السلام شد و گفت: تو چه می‌گوئی؟ او گفت: حاضران گفتند و تو شنیدی، خلیفه گفت: مرا با گفتهٔ ایشان کاری نیست آنچه تو می‌دانی بگو، حضرت فرمود: مرا معاف دار از جواب این مسأله، خلیفه او را سوگند داد که البتّه باید گفت، حضرت فرمود: باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند که به آن عبادت پروردگار خود کند، و دلیلی چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت، و بر من



(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۲۳. (۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۱۶.



حالتی گذشت که گویا قیامت من برپا شد، و آرزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را نمی‌دیدم.

زرقان گفت: بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با او در پنهان گفت که: خیرخواهی خلیفه بر من لازم است، و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود، زیرا که خلیفه در مسأله‌ای که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید، و در حضور وزرا و کتّاب و امرا و لشکری و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد، و ایشان به نحوی جواب گفتند، و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه را غاصب حقّ او می‌شمارند، و او را اهل خلافت می‌دانند سؤال کرد، و او بر خلاف جمیع علماء فتوا داد، و خلیفه ترک گفتهٔ همهٔ علما کرده به گفتهٔ او عمل کرد، و این خبر در میان مردم منتشر شد، و حجّتی برای شیعیان و موالیان او گردید.

آن لعین چون این سخن را شنید، رنگ شومش سرخ شد و نایرهٔ کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت: خدا تو را جزای خیر دهد که مرا آگاه گردانیدی بر امری که غافل بودم از آن، پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آن حضرت را به ضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آن حضرت داخل کند، آن بدبخت حضرت را به ضیافت طلبید، حضرت عذر خواست و فرمود: می‌دانید که من به مجالس شما حاضر نمی‌شوم، آن لعین مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود، و غرض اطعام شماست، و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و می‌خواهد که به نصیحت شما مشرّف شود.

پس آن لعین چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم به خانهٔ آن ملعون تشریف برد، چون لقمه‌ای از طعام آن لعین تناول کرد، اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست، آن لعین بر سر راه حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد، حضرت فرمود: آنچه تو با من کردی اگر در خانهٔ تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود، و بزودی سوار شد و به منزل خود مراجعت کرد. چون به منزل رسید، اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد، و در تمام آن روز و شب رنجور

ونالان بود تاآنکه مرغ روح مقدّسش به بال شهادت بسوی درجات‌سعادت پرواز کرد[۱].

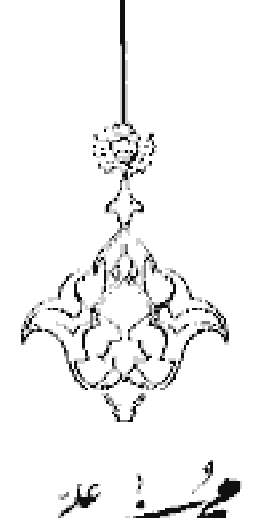
قطب راوندی روایت کرده است از ابومسافر که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در عصر آن شبی که به عالم بقا رحلت کرد فرمود: من امشب از دنیا خواهم رفت، پس فرمود که: ما اهل‌بیت هرگاه خدا دنیا را از برای ما نخواهد، ما را به جوار رحمت خود می‌برد[۲].

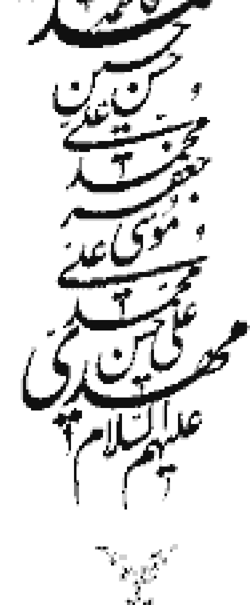
در کتاب بصایر الدّرجات روایت کرده است که مردی که همیشه با امام محمّد تقی علیه السلام بود در گفت: وقتی که آن حضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم، حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت می‌خواند، ناگاه تغییری در حال آن حضرت ظاهر شد، چون برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانهٔ آن حضرت بلند شد، بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد، از سبب آن احوال سؤال کردیم، فرمود: در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی به سرای باقی ارتحال نموده است، گفتم: از کجا دانستی یابن رسول الله؟ فرمود: از اجلال و تعظیم حق تعالیٰ مرا حالتی عارض شد که پیش از آن در خود چنان حالتی نمی‌یافتم، از این حالت دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت به من منتقل شده است، پس بعد از مدّتی خبر رسید که حضرت در آن ساعت به رحمت الهی واصل شده بود[۳].

و در اخبار دیگر وارد است که آن حضرت به طی الارض به بغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن کرد، و در همان ساعت روز بسوی مدینه معاودت کرد.

کلینی به سند معتبر از هارون بن فضل روایت کرده است که گفت: در مدینه به خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رسیدم در روزی که حضرت امام محمّد تقی علیه السلام در بغداد به رحمت ایزدی واصل شده بود، حضرت فرمود: انّا لله وانّا الیه راجعون، پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است، گفتم: چه دانستی یابن رسول الله؟ فرمود: حالتی در خود یافتم که پیشتر نمی‌یافتم، و دانستم که آن حالت از لوازم امامت است[۴].

به روایت دیگر: حضرت در آن روز داخل خانه شد و نزد جدّهٔ خود آمد و در دامن او



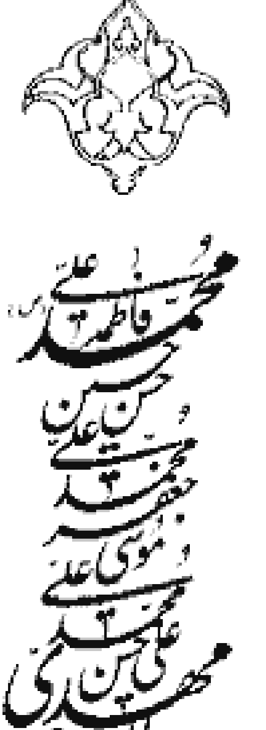


---

(۱) تفسیر عیاشی ۱/۳۱۹.
(۲) بحار الأنوار ۵۰/۲.
(۳) بصائر الدرجات ۴۶۷.
(۴) اصول کافی ۱/۳۸۱.

نشست و گریست، جدّه گفت: سبب گریهٔ تو چیست ای نور دیدهٔ من؟ فرمود: الحال پدر من از دنیا مفارقت کرد، جدّه گفت: ای فرزند گرامی این سخن مگو، حضرت فرمود: چنین است که گفتم. این واقعه را نوشتند، چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود (۱).

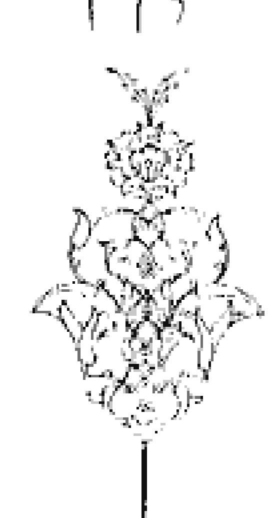
و اشهر در تاریخ وفات آن حضرت آن است که در آخر ماه ذی‌قعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد، و بعضی دوشنبه ششم ماه ذی‌حجّه نیز گفته‌اند، و بعضی سه‌شنبه یازدهم ماه ذی‌القعده گفته‌اند، و در آن وقت از عمر شریف آن حضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود؛ موافق مشهور مدّت امامت آن حضرت هفده سال و کسری بوده است (۲).



ابن شهرآشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آن حضرت هفت سال، و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود، و مدّت امامتش هیجده سال بیست روز کم بود (۳).

در کشف الغمّه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آن جناب روز سه‌شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد (۴).

به روایت دیگر از محمّد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود، و ولادت آن حضرت در سال صد و نود و پنجم هجرت بود، و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد، و وفات آن حضرت روز سه‌شنبه ششم ماه ذیحجّهٔ سال دویست و بیستم هجرت واقع شد. به روایت دیگر: در وقت وفات والد خود، نُه سال و چند ماه داشت (۵).



از کتاب دلایل حمیری به سند محمّد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات از عمر آن حضرت بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود، و روز سه‌شنبه ششم ماه ذیحجّه دویست و بیست واقع شده، و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال بیست

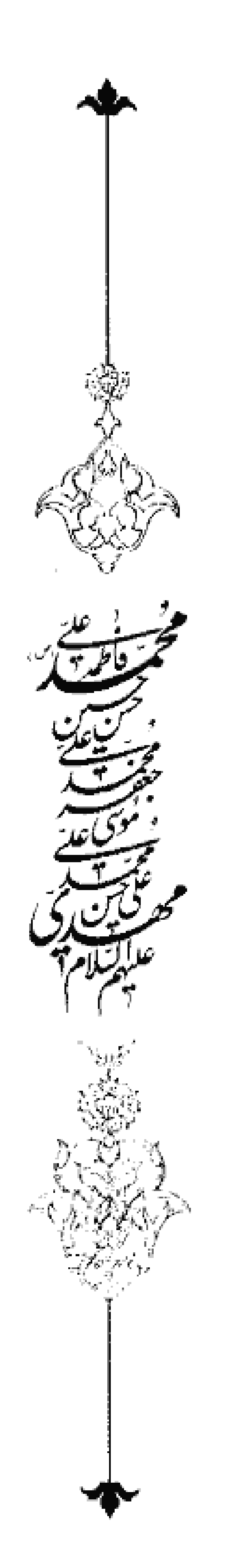
---

(۱) عیون المعجزات ۱۱۹.
(۲) کشف الغمّه ۳ / ۱۳۷ و ۱۴۳.
(۳) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۱۱.
(۴) کشف الغمّه ۳ / ۱۳۷.
(۵) کشف الغمّه ۳ / ۱۵۵.

و پنج روز کم زندگانی کرد[1]. و به اتّفاق وفات آن جناب در بغداد واقع شد، و در مقابر قریش در پهلوی جدّ بزرگوار خود امام موسی‌کاظم علیه السلام مدفون گردید، در موضعی که اکنون آن حضرت را زیارت می‌کنند.



(۱) کشف الغمّه ۳ / ۱۵۷.



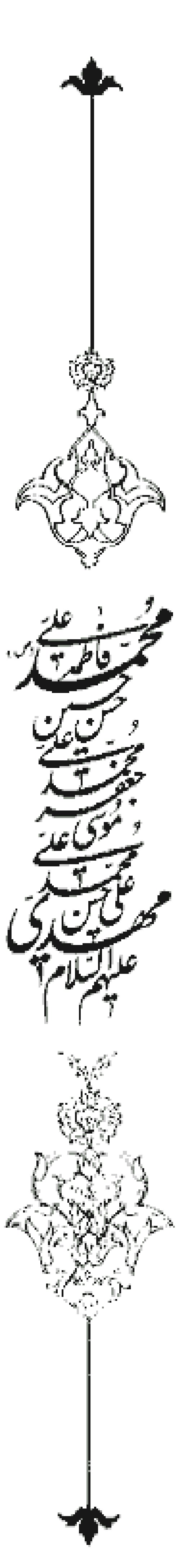


باب دوازدهم

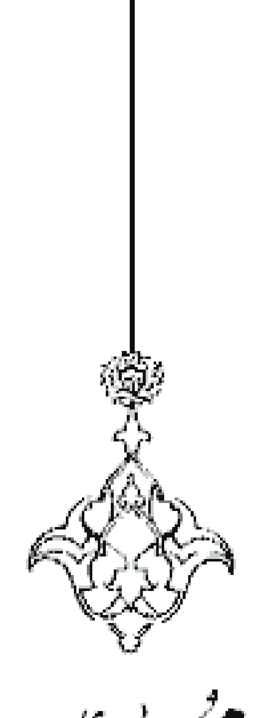
در بیان تاریخ نهال حدیقهٔ مصطفوی

و گل بوستان مرتضوی

امام دهم امام علی نقی علیه السلام است

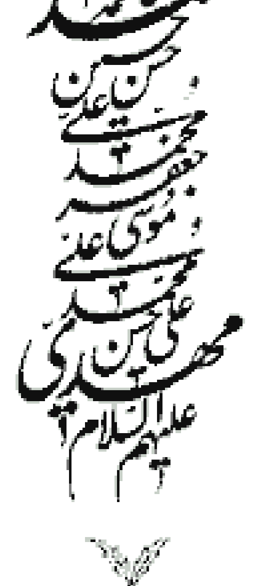

محمد
فاطمه
علی
حسن
حسین
علی
محمد
جعفر
موسی
علی
محمد
علی
حسن
مهدی
علیهم السلام


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



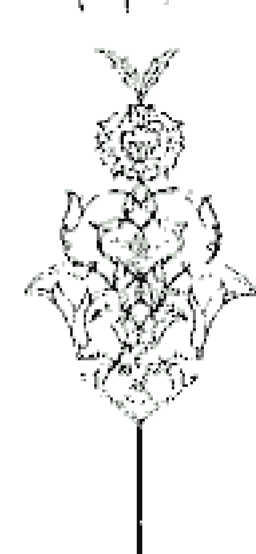
فصل اوّل

در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب وکنیت آن حضرت است



اسم شریف آن جناب علی بود. و کنیت او ابوالحسن، و مشهورترین القاب آن جناب نقی و هادی بود، و آن جناب را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیّب و متوکّل و عسکری نیز می‌گفتند[۱]. چون سرّ من رأیٰ را برای لشکر بنا کردند، آن را عسکر می‌گفتند؛ و امام علی نقی و امام حسن را به سبب سکنای آن بلده، عسکری می‌نامیدند[۲].

و در سال ولادت آن حضرت اشهر آن است که سال دویست و دوازدهم هجرت بود، و جمعی کثیر سال دویست و چهاردهم نیز گفته‌اند. امّا ولادت مشهور پانزدهم ذیحجّه است[۳].



به روایت دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده است: بیست و هفتم ذیحجّه است. به روایت ابن عیّاش در دوّم یا سه‌شنبه پنجم ماه رجب واقع شد. به روایت علی بن ابراهیم قمّی: روز سه‌شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد، و زیارتی که از ناحیهٔ مقدّسه بیرون آمده، دلالت می‌کند بر آنکه ولادت آن حضرت در ماه رجب بوده[۴].

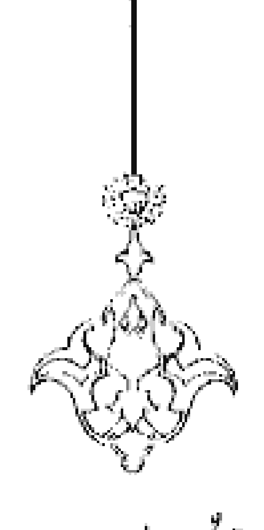
و مکان ولادت آن شریف موضعی است در حوالی مدینهٔ طیّبه که آن را صریا

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۳۲.
(۲) علل الشرایع ۱ / ۲۴۱.
(۳) کافی ۱ / ۴۹۷.
(۴) بحار الأنوار ۵۰ / ۱۱۶.

می‌گویند(۱).

در بصایر الدّرجات به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که چون حق تعالیٰ خواهد که امامی را خلق نماید، هفت برگ از بهشت برای پدر آن امام می‌فرستد، چون تناول می‌نماید، نطفهٔ امام منعقد می‌شود؛ چون آن نطفهٔ مبارک به رحم مادر منتقل می‌گردد، صدای مردم را می‌شنود؛ چون به زمین می‌آید، حق تعالیٰ عمودی از نور برای او میان آسمان و زمین بلند می‌کند، و ملکی بر بازوی راست او این آیه را می‌نویسد که: ﴿**وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَعَدْلاً لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَهوَ السَّميعُ العَليمُ**﴾(۲)(۳).



و والد ماجد آن جناب، امام محمّد تقی بود، و والده‌اش امّ ولدی بود که او را سمانهٔ مغربیّه می‌گفتند(۴).

و نقش نگین آن حضرت به روایت فصول مهمّه: «الله ربّي وهو عصمتي من خلقه» بود(۵).

به روایت دیگر: حفظ العهود من أخلاق المعبود(۶).

به روایتی: آن جناب گندمگون بوده(۷).

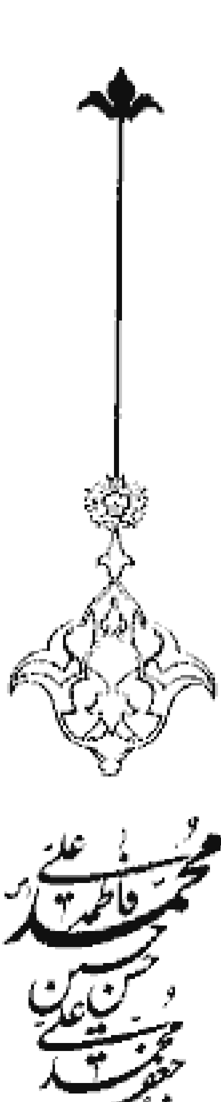
(۱) اعلام الوریٰ ۳۵۵؛ ارشاد شیخ مفید ۲ / ۲۹۷.

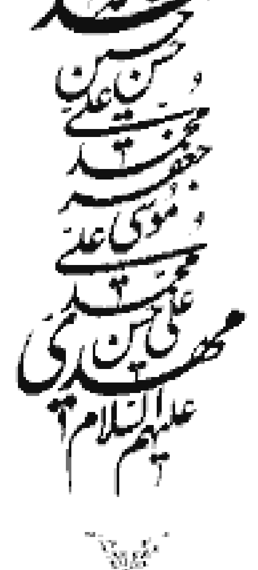
(۲) سورهٔ انعام / آیهٔ ۱۱۵. (۳) بصائر الدرجات ۴۳۸.

(۴) کشف الغمّه ۳ / ۱۶۶ و ۱۹۰؛ اعلام الوریٰ ۳۵۵؛ کافی ۱ / ۴۹۸.

(۵) الفصول المهمّه ۲۷۴. (۶) بحار الأنوار ۵۰ / ۱۱۷.

(۷) الفصول المهمّه ۲۷۴.





٭ فصل دوّم ٭

در تاریخ شهادت آن حضرت و بعضی از ستمهائی که از مخالفان دین بر آن امام مبین واقع شد

سال شهادت آن جناب به اتّفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود، و در روز وفات خلاف است، به روایت علی بن ابراهیم قمّی و ابن عیّاش: روز سه سه‌شنبه سوّم ماه رجب. به روایت ابن خشّاب: بیست و پنجم ماه جمادی الآخر بود. به روایت دیگر: بیست و هفتم ماه مذکور. به روایت دیگر: بیست و ششم ماه مذکور[1].

و سنّ شریف آن جناب در آن وقت به چهل سال رسیده بود[2]. به روایت دیگر: به چهل و یک سال و چند ماه[3]، و در هنگام وفات والد خود که به منصب جلیل‌القدر امامت کبرا و خلافت عظما سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریباً گذشته بود[4]، و مدّت امامت آن حضرت سی و سه سال و کسری بود، و قریب به سیزده سال در مدینه اقامت فرمود[5]، و بعد از آن متوکّل لعین آن حضرت را به سرّ من رأیٰ

---

(۱) کشف الغمّه ۳ / ۱۶۷ ـ ۱۶۹ و ۱۷۷ و ۱۹۰؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۳۳.

(۲) کشف الغمّه ۳ / ۱۶۸ و ۱۷۷.

(۳) کشف الغمّه ۳ / ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۷؛ ارشاد شیخ مفید ۲ / ۲۹۷.

(۴) کشف الغمّه ۳ / ۱۶۸؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۳۳.

(۵) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۳۳؛ کشف الغمّه ۳ / ۱۷۷ و ۱۹۰؛ ارشاد شیخ مفید ۲ / ۲۹۷.

طلبید، و بیست سال در آنجا توطّن فرمود در خانه‌ای که اکنون مدفن شریف آن جناب است[۱].

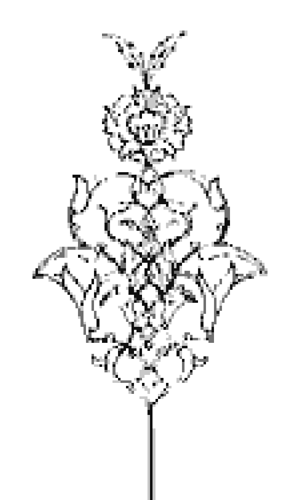
بنا بر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر، معتمد عبّاسی آن حضرت را به زهر شهید کرد[۲]، و در وقت شهادت آن امام غریب به غیر از امام حسن عسکری علیه السلام کسی نزد آن جناب نبود، و در جنازهٔ آن جناب جمیع امرا و اشراف حاضر شدند، امام حسن عسکری علیه السلام در جنازهٔ پدر شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجّه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد، و آن جناب را در حجره‌ای که محلّ عبادت آن حضرت بود دفن کرد، پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب منصب امامت نیست، حضرت فرمود: ای جاهلان احمق چه می‌دانید احکام دین خدا را، حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون گریبان چاک کرد[۳].



و در ایّام اقامت سرّ من رأیٰ از متوکّل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیّتها و ستمهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شد.

و سبب طلبیدن آن جناب به سرّ من رأیٰ به روایت شیخ مفید و دیگران آن بود که: عبدالله بن محمّد والی مدینه اذیّت و اهانت بسیار به آن امام بزرگوار می‌رسانید، تا آنکه نامه‌ها به متوکّل لعین نوشت در باب آن جناب که سبب خشم و غضب آن لعین گردد[۴].

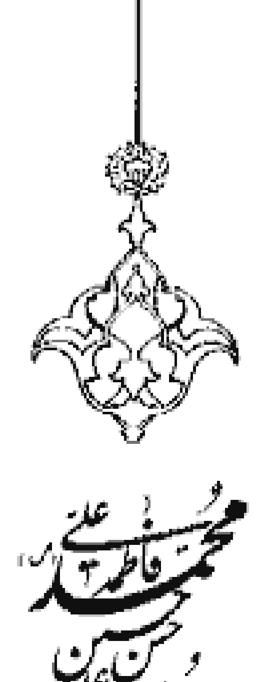
به روایت دیگر: بریحه به آن لعین نوشت که: اگر تو را به مکّه و مدینه حاجتی هست، علی بن محمّد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است[۵].



به روایت اوّل: چون حضرت مطّلع شد که والی مدینه به متوکّل امری چند نوشته که موجب اذیّت و اضرار آن لعین نسبت به آن جناب خواهد گردید، نامه‌ای به متوکّل نوشت و در آن نامه درج کرد که: والی آزار و اذیّت به من می‌رساند، و آنچه در حقّ من نوشته

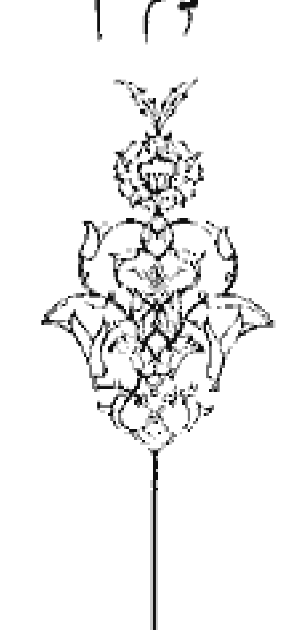
---

(۱) روضة الواعظین ۲۴۶.
(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۳۳.
(۳) رجال کشی ۲ / ۸۴۲.
(۴) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۳۰۹.
(۵) عیون المعجزات ۱۱۹.



محض کذب و افتراست، متوکّل لعین برای مصلحت نامهٔ مشفقانه به حضرت نوشت، و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام کرد، و نوشت که: چون مطّلع شدیم که عبداللّه بن محمّد نسبت به شما سلوک ناموافقی کرد، منصب او را تغییر دادیم، و محمّد بن فضل را به جای او نصب کردیم، و او را تأکید تمام در اعزاز و اکرام شما کرده‌ایم.

و ابراهیم بن العبّاس را گفت که: نامه‌ای به حضرت نوشت که: خلیفه مشتاق ملاقات وافرالبرکات شما گردیده، و خواهان آن هست که اگر بر شما دشوار نباشد، متوجّه این صوب گردید با هرکه خواهید از اهل‌بیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود، با نهایت سکون و اطمینان خاطر، به رفاقت هرکه اراده داشته باشید، و هر وقت که خواهید بار کنید، و هرگاه که اراده نمائید نزول فرمائید، و یحیی بن هرثمه را به خدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد، و در هر باب اطاعت امر شما نماید، و در این باب مبالغهٔ بسیار او را فرمود، بدانید که هیچیک از اهل‌بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی‌تر نیست، و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت به شما دارد.



چون این نامه به آن جناب رسید، بزودی تهیّهٔ سفر خود نمود، با یحیی بن هرثمه متوجّه سُرَّ مَنْ رأیٰ گردید. چون حضرت داخل شد، آن لعین را خاطر جمع شد، سلوک خود را تغییر داد و آن جناب را چند روز بار نداد، و حکم کرد آن جناب را در کاروان سرایی که غربا و گدایان در آنجا می‌بودند فرود آوردند، و بعد از چند روز خانه‌ای برای آن جناب تعیین کردند و حضرت را به آن خانه نقل کردند[1].

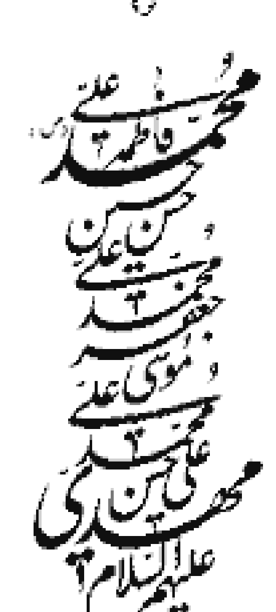
کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده‌اند که گفت: روزی داخل سرّمن رأیٰ شدم و به خدمت آن جناب رفتم و گفتم: این ستمکاران در همهٔ امور سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو، تا آنکه تو را در چنین جائی فرود آوردند که محلّ نزول گدایان و غریبان بی‌نام و نشان است، حضرت فرمود که: ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه‌ای، و گمان می‌کنی که اینها با رفعت شأن ما منافات

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۳۰۹.

دارد، و نمی‌دانی که کسی را که خدا بلند کرد، به اینها پست نمی‌شود. پس به دست مبارک خود اشاره کرد به جانبی، چون به آن جانب نظر کردم، بستانها دیدم به انواع ریاحین آراسته، و باغها دیدم به انواع میوه‌ها پیراسته، و نهرها دیدم که در صحن باغها جاری بود، و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم، از مشاهدهٔ این احوال دیده‌ام حیران و عقلم پریشان شد، پس حضرت فرمود: ما هر جا که باشیم، اینها از برای ما مهیّاست، و در کاروان سرای گدایان نیستم[1].

و متوکّل لعین در مدّت حیات حیله‌های بسیار برای دفع آن جناب برانگیخت، و معجزات بسیار از آن جناب مشاهده کرد، تا آنکه به نفرین آن جناب هلاک شد، و آسیب به آن جناب نتوانست رسانید.



سیّد ابن طاووس و دیگران روایت کرده‌اند که چون متوکّل لعین، فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند، و در حقیقت غرض او نقص شأن و استخفاف قدر امام علی نقی علیه السلام بود، و این امر را بهانه کرده بود، پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند، و از جملهٔ آنها امام نقی علیه السلام بود.



زراقه حاجب متوکّل گفت که: من در آن روز آن جناب را مشاهده کردم که پیاده می‌رفت و تعب بسیارمی‌کشید و عرق از بدن مبارکش می‌ریخت، من نزدیک آن جناب رفتم و گفتم: یابن رسول الله شما چرا خود را تعب می‌فرمائید؟ حضرت فرمود که: غرض آن لعین از اینها استخفاف من است، و لیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقهٔ صالح نیست.

به روایت دیگر فرمود که: یک ریزهٔ ناخن من نزد حق تعالیٰ گرامی‌تر است از ناقهٔ صالح و فرزندان او.

زرّاقه گفت: چون به خانه برگشتم، این قصّه را به معلّم اولاد خود که گمان تشیّع به او

---

(۱) کافی ۱ / ۴۹۸.

داشتم نقل کردم، او سوگند داد مرا که: تو البتّه از آن حضرت شنیدی این سخن را؟! من سوگند یاد کردم که شنیدم، پس گفت: فکر کار خود بکن که متوکّل سه روز دیگر هلاک می‌شود تا از قضیّهٔ او آسیبی به تو نرسد، من گفتم: از چه دانستی؟ گفت: برای آنکه آن حضرت دروغ نمی‌گوید، حق تعالیٰ در قصّهٔ قوم صالح فرموده است: ﴿تَمَتَّعُوا فِي دارِكُم ثَلاثَةَ أَيّامٍ﴾ (۱) و ایشان بعد از پی کردن ناقه به سه روز هلاک شدند.

من چون این سخن را از او شنیدم، او را دشنام دادم و بیرون کردم، و چون او بیرون رفت، با خود اندیشه کردم که بسا باشد که این سخن راست باشد، اگر احتیاطی در امور خود بکنم به من ضرری نخواهد داشت، پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه‌روز را می‌کشیدم. چون روز سوّم شد، منتصر فرزند متوکّل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او به مجلس آن لعین آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند. بعد از مشاهدهٔ این حال، اعتقاد به امامت آن حضرت کردم، و به خدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلّم گذشته بود عرض کردم، فرمود که: معلّم راست گفت، من در آن روز بر او نفرین کردم، و حق تعالیٰ دعای مرا مستجاب گردانید. (۲)

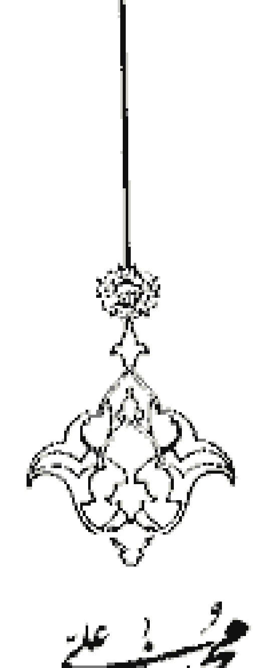
ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام را به سرّ من رأیٰ آوردند، به خدمت آن حضرت رفتم که خبری از احوال آن جناب بگیریم، و آن حضرت را نزد زراقی حاجب متوکّل محبوس کرده بودند، چون نزد او رفتم گفت: چکار داری؟ گفتم: به دیدن شما آمده‌ام، ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد، گفت: گویا آمده‌ای که خبری از صاحب و امام خود بگیری، من ترسیدم و گفتم: صاحب من خلیفه است، گفت: ساکت شو که مولای تو بر حق است، و من نیز اعتقاد تو دارم و او را امام می‌دانم، پس گفت: آیا می‌خواهی نزد او بروی؟ گفتم: بلی، گفت: صبر کن که صاحب‌البرید بیرون رود، چون بیرون رفت، کسی با من همراه کرد و گفت: ببر او را نزد علوی که محبوس است، و او را نزد او بگذار و برگرد.

چون به خدمت آن جناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است، و در برابرش

---

(۱) سورهٔ هود / آیهٔ ۶۵.

(۲) مهج الدعوات ۲۶۶.

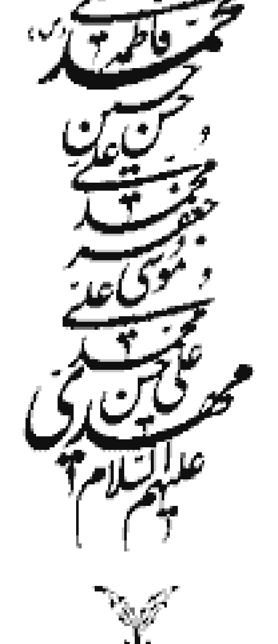


قبری کنده‌اند، پس سلام کردم و در خدمت آن جناب نشستم، حضرت فرمود که: برای چه آمده‌ای؟ گفتم: آمده‌ام که از احوال شما خبری گیرم، چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم، حضرت فرمود که: گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی به من نمی‌رسد، گفتم: الحمد لله، پس مسأله‌ای چند از آن جناب پرسیدم. چون جواب مسایل را بیان کرد فرمود که: برخیز وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم که از آن لعین ضرری به تو رسد(۱).

قطب راوندی روایت کرده است از ابن اورمه که گفت: در زمان متوکّل به سرّ من رأیٰ رفتم، شنیدم که متوکّل لعین حضرت امام علی نقی علیه السلام را در خانهٔ سعید حاجب محبوس کرده است، برای استعلام احوال آن جناب به خانهٔ سعید رفتم، چون نظرش بر من افتاد گفت: آیا می‌خواهی خدای خود را ببینی؟ گفتم: منزّه هست خدا از آنکه دیده‌ها او را دریابد، گفت: آن کسی را می‌گویم که شما امام می‌دانید، گفتم: می‌خواهم، گفت: مرا امر کرده‌اند به کشتن او، و فردا او را به قتل خواهم رسانید. پس رخصت داد که به خدمت آن جناب رفتم، چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم در حجره‌ای نشسته است و پیش روی او قبری می‌کنند، چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم، بی‌تاب شدم و گریستم، حضرت فرمود که: سبب گریهٔ تو چیست؟ گفتم: چون نگریم و تو را بر این حال می‌بینم، و قبر از برای تو حفر می‌نمایند؟ حضرت فرمود که: گریه مکن که ایشان را میسّر نخواهد شد این امر، تا دو روز دیگر خون متوکّل و حاجب هر دو ریخته خواهد شد، و چنان شد که حضرت فرمود(۲).

ایضاً به سند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت: روزی من با معتز به مجلس متوکّل رفتم، او بر کرسی نشسته و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود، پس معتز سلام کرد و ایستاد، من در عقب او ایستادم، و قاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل می‌شد او را مرحبا می‌گفت و تکلیف نشستن می‌کرد، در این روز از غایت غضب و تغییری که در حال او بود متوجّه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن می‌گفت، و هر ساعت صورتش متغیّر می‌گردید و شعلهٔ غضبش افروخته‌تر می‌شد، و به فتح بن خاقان می‌گفت: آنکه تو در

(۱) معانی الاخبار ۱۲۳.
(۲) خرایج ۱ / ۴۱۲.

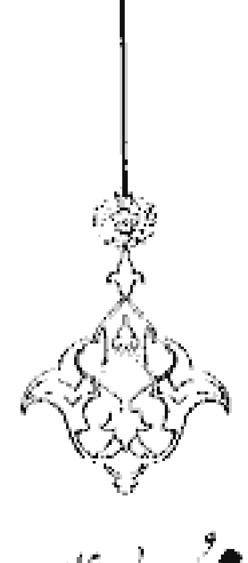


حقّ او سخن می‌گوئی چنین و چنان کرده است، و فتح آتش خشم او را فرو می‌نشانید و می‌گفت: اینها بر او افتراست و او از اینها بری است، فایده نمی‌کرد و خشم او زیاده می‌شد و می‌گفت: به خدا سوگند که این مرائی را می‌کشم که دعوی دروغ می‌کند و رخنه در دولت من می‌افکند. پس گفت: بیاور چهار نفر از غلامان ترک را، چون حاضر شدند، به هر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون امام علی نقی ﷺ حاضر شود، او را به قتل آورند، گفت: به خدا سوگند که بعد از کشتن، جسد او را خواهم سوخت. بعد از ساعتی دیدم که حجّاب آن ملعون آمدند و گفتند: آمد، ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت می‌کرد و دعائی می‌خواند، و اثر اضطراب و خوف به هیچ‌وجه در آن حضرت نبود. چون نظر آن لعین بر حضرت افتاد، خود را از کرسی به زیر افکند و به استقبال حضرت شتافت و او را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده‌اش را بوسید، و شمشیر در دستش بود گفت: ای فرزند رسول خدا، ای بهترین خلق، ای پسر عمّ من و مولای من، ای ابو الحسن برای چه تصدیع کشیده و آمده‌ای در چنین وقتی؟ حضرت فرمود: پیک تو آمد در این وقت و مرا طلبید، متوکّل گفت: دروغ گفته است آن ولدالزّنا، گفت: برگرد ای سیّد من به هر جا که خواهی برو، پس وزیر و فرزند و خویشان خود را گفت که: مشایعت آن حضرت بکنید.

چون نظر غلامان ترک بر آن حضرت افتاد، نزد آن حضرت بر زمین افتادند و تعظیم آن حضرت نمودند. چون بیرون رفت، متوکّل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که به چه سبب او را سجده و تعظیم کردند، ایشان گفتند: از مهابت آن حضرت بی‌اختیار شدیم. چون پیدا شد، در دور او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم، و آن شمشیردار را نمی‌توانستیم دید، و مشاهدهٔ این حالت مانع شد ما را از آنکه امر تو را به عمل آوریم، و دل ما پر از خوف و بیم شد، پس متوکّل رو به فتح آورد و گفت: این امام توست و خندید، فتح شاد شد به آنکه آن بلیّه از آن جناب گذشت و مصداق احوال او به ظهور آمد[1].

---

(۱) خرایج ۱ / ۴۱۷.



کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمّد طاهری روایت کرده‌اند که خراجی در بدن متوکّل به هم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرأت نمی‌کرد که نیشتری به آن برساند، پس مادر متوکّل نذر کرد که اگر عافیت یابد، مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی ﷺ بفرستد، پس فتح بن خاقان به متوکّل گفت که: اگر می‌خواهی نزد حضرت امام علی نقی ﷺ بفرستیم شاید دوائی برای این مرض بفرماید، گفت: بفرستید. چون به خدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند، فرمود که: پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بر آن خراج بندند. چون آن خبر را آوردند، جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند، فتح بن خاقان گفت: می‌دانم که حرف آن حضرت بی‌اصل نیست، و اگر آنچه فرموده است به عمل آورید ضرری نخواهد داشت، چون دوا را بر آن موضع بستند، در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد و الم راحت یافت، ومادرش ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد وبرای آن جناب فرستاد.

چون آن لعین از آن مرض شفا یافت، مردی که او را بطحائی می‌گفتند نزد متوکّل بود، بدِ آن حضرت بسیار گفت، و گفت: اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیهٔ خروج دارد، پس شبی متوکّل سعید حاجب را طلبید و گفت: بی‌خبر به خانهٔ امام علی نقی ﷺ برو و هرچه در آنجا از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور، سعید گفت: در میان شب نردبانی برداشتم و به خانهٔ آن حضرت رفتم، و نردبان را بر دیوار خانه گذاشتم، چون خواستم به زیر روم راه راگم کردم و حیران شدم، ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که: ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند. چون شمع آوردند، به زیر رفتم دیدم که حضرت جبّه‌ای از پشم پوشیده و عمامه بر سر داشته و سجّادهٔ خود را بر روی حصیری گسترده، و بر بالای سجاده رو به قبله نشسته است. پس فرمود: برو و در این خانه‌ها بگرد و آنچه بیابی بردار، من رفتم و جمیع خانه‌های حجره را تفتیش کردم، در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکّل بود، و یک کیسهٔ سر به مهری دیگر، پس فرمود: مصلّای مرا بردار. چون برداشتم، در زیر مصلّا شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی آن غلاف هیچ نگرفته بودند، آن شمشیر را با دو بدرهٔ زر برداشتم و نزد



متوکّل رفتم، چون مهر مادر خود را بر آن بدره دید، او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد، مادرش گفت: در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم، و این بدره همان است که من برای او فرستاده‌ام، و هنوز مهرش را برنداشته است. چون کیسهٔ دیگر راگشود، چهارصد دینار در آن بدره بود، پس متوکّل یک بدرهٔ دیگر به آن ضم کرد و گفت: ای سعید این بدره‌ها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذرخواهی او بکن.

چون آنها را به خدمت آن حضرت بردم گفتم: ای سیّد من از تقصیر من بگذر که بی‌ادبی کردم و بی‌رخصت به خانهٔ تو درآمدم، چون از خلیفه مأمور بودم معذورم، حضرت فرمود: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾(۱) یعنی: بزودی خواهند دانست آنها که ستم می‌کنند که بازگشت آنها بسوی کجاست(۲).

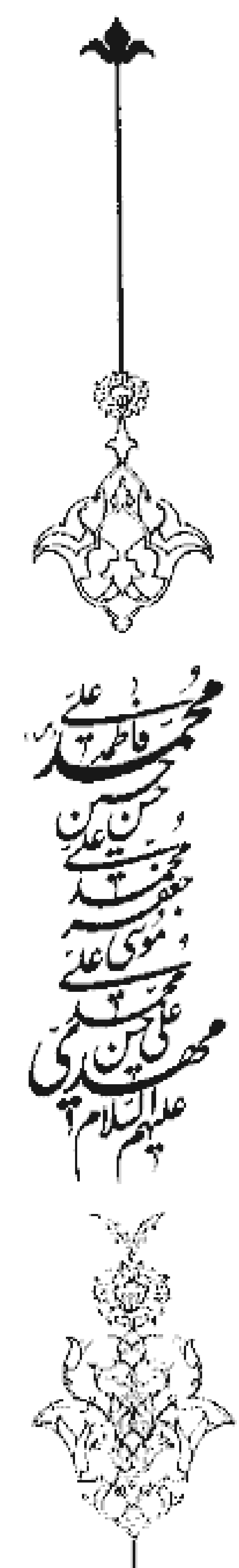
و قصّهٔ برکهٔ سباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود ساخته بود، و شیران و درندگان را در آنجا جا داده بود، و هرکه را ارادهٔ عقوبت داشت به آن برکه می‌انداخت، روزی حضرت امام علی نقی علیه السلام را در آن برکه انداخت، حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بر دور آن جناب می‌گردیدند و از روی تذلّل نزد او دم بر زمین می‌مالیدند و رو بر پای مبارکش می‌گذاشتند، چون این حالت را مشاهده کرد حکم کرد که آن جناب را بزودی بیرون آوردند تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد(۳).

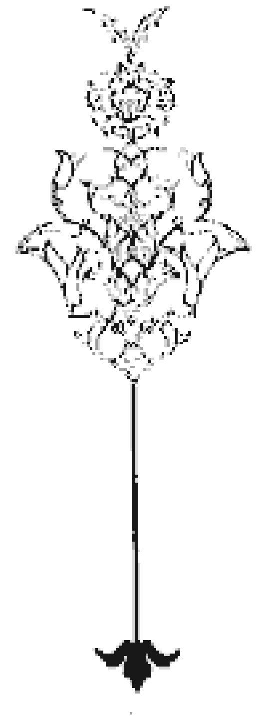
---

(۱) سورهٔ شعراء / آیهٔ ۲۲۷.

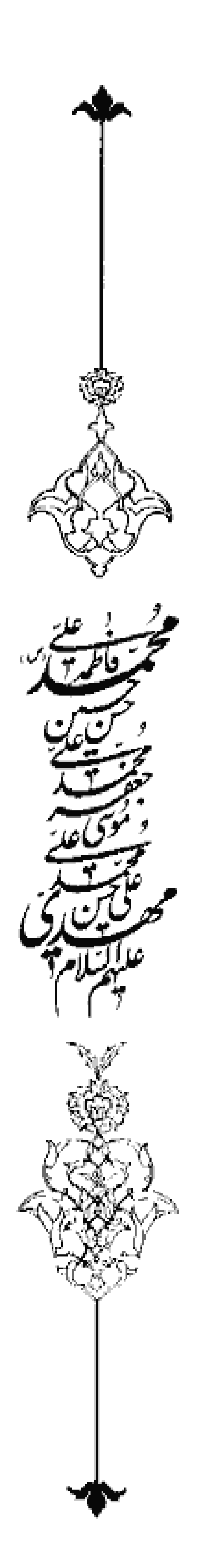
(۲) اعلام الوری / ۳۴۴؛ کافی ۱ / ۴۹۹؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۱۵؛ ارشاد / ۳۰۹.

(۳) خرایج / ۲۱۰.









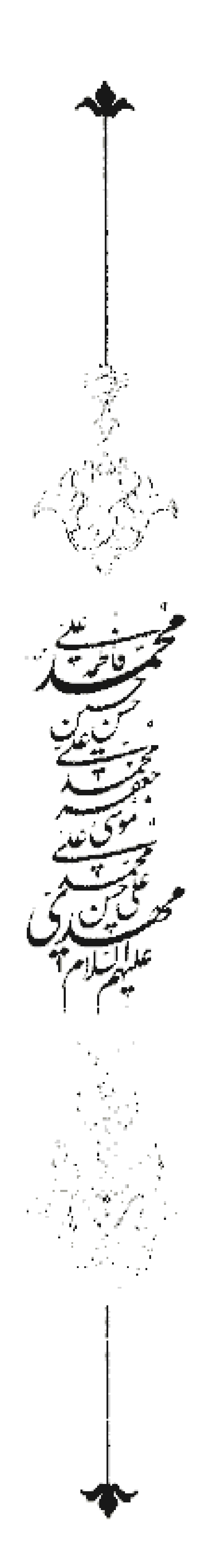


باب سیزدهم

در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سیّد اولیاء

و مفخر اوصیاء و محبوب قلوب هر نبی و وصی

امام یازدهم ابومحمّد حسن عسکری ﷺ

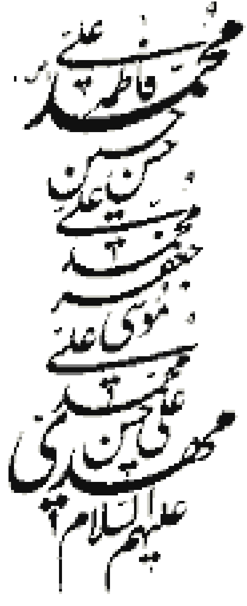

محمد علی فاطمه حسن حسین علی محمد جعفر موسی علی محمد علی حسن مهدی
علیهم السلام


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



فصل اوّل

در بیان تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیت آن حضرت است



اسم شریف آن حضرت حسن، و کنیتش ابومحمّد، و القاب شریفش: زکی و هادی و عسکری است[1]؛ و پدر آن حضرت امام علی نقی علیه السلام، و مادرش امّ ولدی بود که او را «حدیث» می‌گفتند[2]، بعضی «سوسن»[3] و بعضی «سلیل»[4] می‌گفته‌اند، و آن عفیفهٔ کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوا بوده است.

در تاریخ ولادت آن حضرت اشهر آن است که در سال دویست و سی و دوّم هجرت واقع شد[5]. و بعضی سی و یک گفته‌اند[6]. و روز ولادت اشهر آن است که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثّانی[7]، بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شنبه چهارم نیز گفته‌اند. و شیخ مفید در ماه ربیع الاوّل دویست و سی هجرت نقل کرده[8].

مکان ولادت، مدینهٔ مشرّفه است، بعضی سرّ من رأیٰ گفته‌اند.

---

(۱) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۵۵.

(۲) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۵۵؛ کافی ۱ / ۵۰۳.

(۳) کشف الغمّه ۳ / ۱۹۷.

(۴) عیون المعجزات ۱۲۲.

(۵) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۵۵؛ کشف الغمّه ۳ / ۱۹۹ و ۲۲۶؛ کافی ۱ / ۵۰۳.

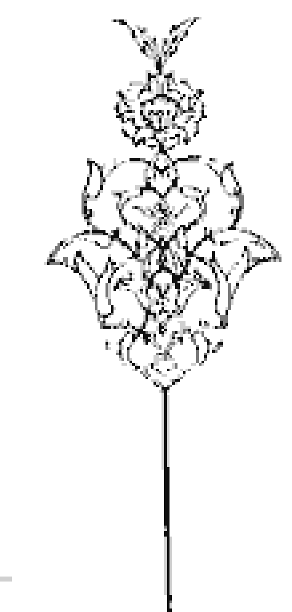
(۶) کشف الغمّه ۳ / ۱۹۷.

(۷) مناقب ابن شهرآشوب ۴ / ۴۵۵؛ اعلام الوریٰ ۳۶۷.

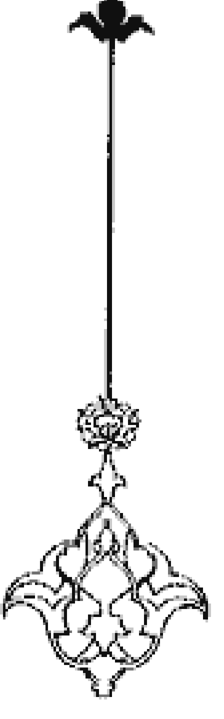
(۸) بحار الأنوار ۵۰ / ۲۳۵.

و نقش خاتم آن حضرت به روایت فصول مهمّه: سبحان مَن له مقالید السّماوات والأرض[۱]، به روایت کفعمی: «أنا الله شهید» بوده[۲].

در کتاب بصایر الدّرجات به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حق تعالیٰ خواهد که امامی را خلق کند، قطرهٔ آبی از زیر عرش به زمین می‌فرستد، و آن قطره بر میوه‌ای یا بر گیاهی قرار می‌گیرد، پس پدر امام آن گیاه یا آن میوه را تناول می‌نماید، و از آن قطرهٔ آب عرش نطفهٔ آن امام منعقد می‌شود، چون منتقل به رحم مادر شد، بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را می‌شنود، چون چهار ماه بر او می‌گذرد بر بازوی راستش این آیه را می‌نویسند: ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَعَدْلاً لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ العَلِيمُ﴾[۳] چون بر زمین فرود می‌آید، حق تعالیٰ کنوز حکمت به او عطا می‌فرماید و او را به حلیهٔ علم و وقار زینت می‌بخشد، و خلعت مهابت بر او می‌پوشد، و چراغی از نور در دل او می‌افروزد که آنچه در دلهای مردم است می‌داند، و به آن نور اعمال عباد را می‌داند، و بر کرده‌های ایشان مطّلع می‌شود[۴].



(۱) الفصول المهمّه ۲۸۱.
(۲) بحار الأنوار ۵۰/ ۲۳۸.
(۳) سورهٔ انعام / آیهٔ ۱۱۵.
(۴) بصائر الدرجات ۴۳۲.



فصل دوّم

در بیان تاریخ شهادت آن حضرت است

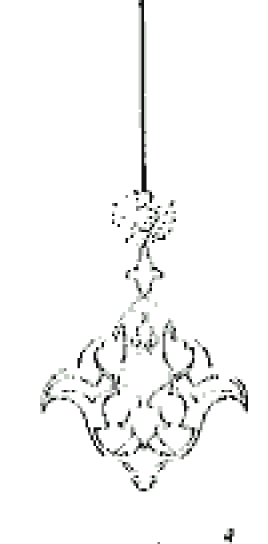
ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند از مردی از اهل قم که گفت: روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبیدالله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم، و نهایت عداوت نسبت به اهل‌بیت داشت، پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سرّ من رأیٰ می‌بودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفهٔ هر زمان.

احمد بن عبیدالله گفت که: من در سرّ من رأیٰ ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری علیه السلام در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفّت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا، و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدّم می‌داشتند بر پیران خود، و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او می‌نمودند، و همچنین وزرا و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشتند.

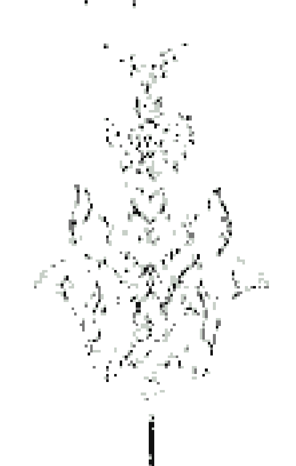
من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او، ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند: ابن الرّضا در خانه ایستاده است، پدرم به صدای بلند گفت: رخصت دهید و او را به مجلس درآورید، ناگاه دیدم مردی داخل شد گندمگون و گشاده چشم و خوش‌قامت و نیکو روی و خوش بدن، در اوّل سنّ جوانی، و من در او مهابتی و جلالتی عظیم مشاهده کردم. چون نظر پدرم بر او افتاد، از جای جست و به استقبال او شتافت، و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت به احدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا

فرزندان او بکند.

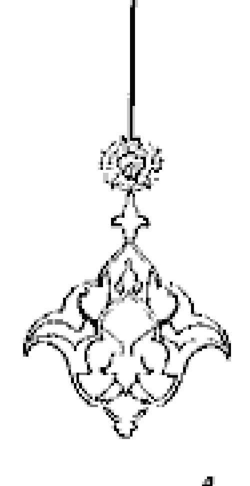
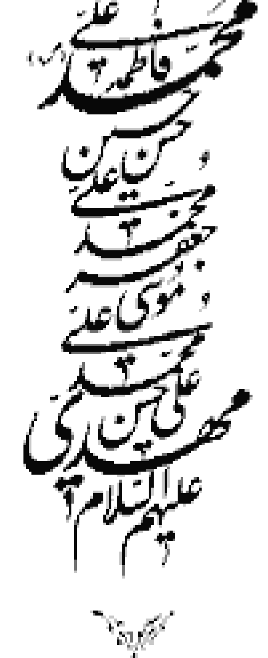
چون به نزدیک او رسید، دست در گردن او درآورد و دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و در جای خود نشانید و به ادب در خدمت او نشست و با او سخن می‌گفت، و از روی تعظیم او را به کنیت خطاب می‌نمود، و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می‌کرد؛ من از مشاهدهٔ این احوال تعجّب می‌کردم، ناگاه دربانان گفتند: موفّق که خلیفهٔ آن زمان بود می‌آید، و قاعده چنان بود که چون خلیفه به نزد پدرم می‌آمد پیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می‌آمدند، و از نزدیک پدرم تا در درگاه خلیفه در صف می‌ایستادند تا آنکه خلیفه می‌آمد و بیرون می‌رفت، و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو به او داشت و به او سخن می‌گفت، تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند، پس گفت: فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز، و غلامان خود را امر کرد که: او را از پشت صف مردم ببرید که نظر یساولان بر آن حضرت نیفتد؛ باز پدرم برخاست، او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید، او را روانه کرد و به استقبال خلیفه رفت، من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم: این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود؟ گفتند: او مردی است از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد، و معروف است به ابن الرّضا.



پس تعجّب من زیاده گردید، در تمام آن روز در فکر و تحیّر بودم، چون شب پدرم به عادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روز به خلیفه عرض نماید، من نزد او نشستم پرسید که: حاجتی داری؟ گفتم: بلی اگر رخصت فرمائی سؤال کنم. چون رخصت داد گفتم: ای پدر که بود آن مردی که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می‌کردی؟ گفت: ای فرزند این امام رافضیان است.



پس ساعتی ساکت شد و گفت: ای فرزند اگر خلافت از بنی عبّاس به در رود، کسی از بنی هاشم به غیر آن مرد مستحقّ آن نیست، زیراکه او سزاوار خلافت است به سبب اتّصاف به زهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفّت نفس و شرافت نسب و علوّ حسب و

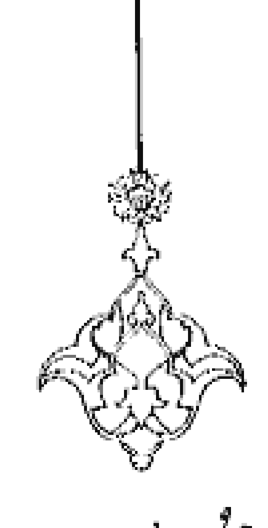



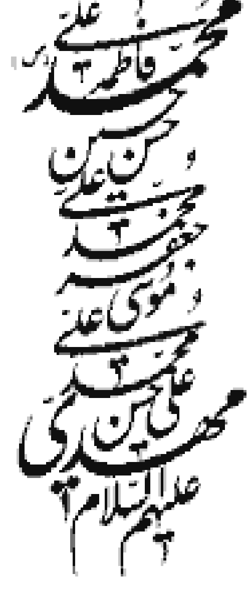
سایر صفات کمالیّه، اگر می‌دیدی پدر او را، مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال.

پس از این سخنان که از پدرم شنیدم، خشم من زیاده گردید و تفکّر و تحیّر من افزون شد، بعد از آن پیوسته از مردم تفحّص احوال او می‌نمودم، پس نشنیدم از وزرا و کتّاب و امرا و سادات و علویّان و سایر مردم به غیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او، همه او را بر بنی‌هاشم تفضیل و تقدیم می‌دادند و می‌گفتند که: او امام رافضیان است، پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شأن او را دانستم، زیرا که از دوست و دشمن به غیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم.

پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون بود؟ گفت: جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون گرداند، جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شرابخوار و بدکردار، مانند او کسی در رسوائی و بی‌عقلی و بدکاری ندیده بودم، پس جعفر را مذمّت بسیار کرد، باز به ذکر احوال آن حضرت برگشت و گفت: به خدا سوگند در هنگام وفات حسن بن علی، حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد، این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرّضا رنجور شده، پدرم به سرعت تمام به نزد خلیفه رفت و خبر را به خلیفه داد، خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را با او همراه کرد، یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود، امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانهٔ آن حضرت باشند و بر احوال آن حضرت مطّلع گردند، و طبیبی را مقرّر کرد که هر بامداد و پسین نزد آن حضرت برود و از احوال او مطّلع باشد.

بعد از دو روز، برای پدرم خبر آوردند که مرض آن حضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است، پس بامداد سوار شد نزد آن حضرت رفت و اطبّا را امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشوند، و قاضی‌القضاة را طلبید و گفت: ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آن حضرت باشند؛ این ملاعین اینها را برای آن می‌کردند که از زهری که به آن حضرت داده بودند، بر مردم معلوم نشود، و نزد مردم ظاهر سازند که آن



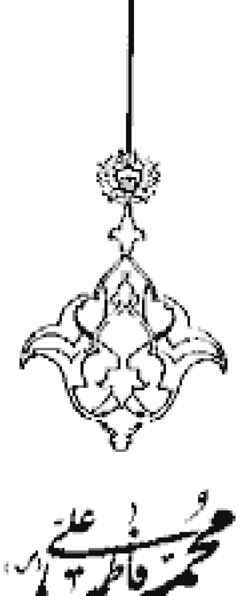


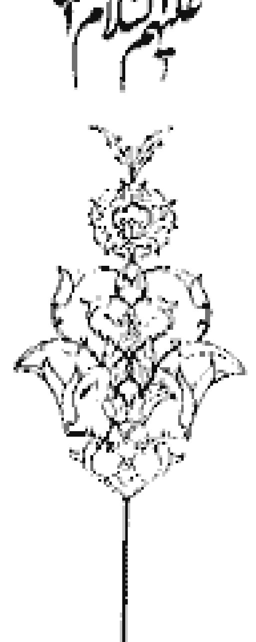


حضرت به مرگ خود رفته. پیوسته ایشان ملازم خانهٔ آن حضرت بودند، تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاوّل، آن امام مظلوم از دار فانی به سرای باقی رحلت نمود، و از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت.

چون خبر وفات آن حضرت در شهر سامرّه منتشر شد، قیامتی در آن شهر برپا شد، از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید، خلیفهٔ لعین در تفحّص فرزند سعادتمند آن حضرت درآمد، جمعی را فرستاد که بر دور خانهٔ آن حضرت تفحّص کنند که مبادا حملی در ایشان باشد، پس یکی از زنان گفت که: یکی از کنیزان آن جناب را احتمال حملی هست؛ خلیفه تحریر خادم را بر او موکّل گردانید که بر احوال او مطّلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود.

بعد از آن متوجّه تجهیز آن جناب شد، جمیع بازارها معطّل شدند، صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازهٔ آن برگزیدهٔ خالق جمع آمدند؛ پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آن امام زمان حاضر شدند، در آن روز سامرّه مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم. چون از غسل و کفن آن حضرت فارغ شدند، خلیفه ابوعیسی را فرستاد که بر آن جناب نماز کند، چون جنازهٔ آن جناب را برای نماز بر زمین گذاشتند، ابوعیسی به نزدیک حضرت آمد و کفن را از روی مبارک حضرت دور کرد، و برای رفع تهمت، خلیفه علویان و هاشمیان و امرا و وزرا و نویسندگان و قضات و علماء و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت: بیایید و نظر کنید این حسن بن علی فرزند زادهٔ امام رضا علیه السلام است بر فراش خود به مرگ خود مرده است و کسی آسیبی به او نرسانیده است، و در مدّت مرض او اطبّاء و قضات و معتمدان و عدول حاضر بوده‌اند و بر احوال او مطّلع گردیده‌اند و بر این معنیٰ شهادت می‌دهند، پس پیش ایستاد و بر آن حضرت نماز کرد، و بعد از نماز آن جناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند. و بعد از آن خلیفه متوجّه تفحّص و تجسّس فرزند حضرت شد، زیراکه شنیده بود که فرزند آن جناب بر عالم مستولی خواهد شد، و اهل باطل را منقرض خواهد کرد، چندانکه تفحّص کردند چیزی از آن حضرت نیافتند، و آن





کنیز را که گمان حمل به او برده بودند تا دو سال تفحّص احوال او می‌کردند و اثری ظاهر نشد، پس موافق مذهب اهل سنّت میراث آن حضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذّاب که برادر آن جناب بود، و مادرش دعوی کرد که من وصیّ اویم، و نزد قاضی به ثبوت رسانید.

باز خلیفه در تفحّص فرزند آن جناب بود و دست از تجسّس برنمی‌داشت، پس جعفر کذّاب به نزد پدر من آمد و گفت: می‌خواهم منصب برادرم را به من تفویض نمائی، من تقبّل می‌نمایم که هر سال دویست هزار دینار طلا بدهم، پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت: ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که به مال و تقبّل توان گرفت، و سالهاست که خلفا شمشیر کشیده‌اند و مردم را می‌کشند و زجر می‌نمایند که از اعتقاد و امامت پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند، اگر تو نزد شیعیان مرتبهٔ امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و تو را احتیاج به خلیفه و دیگری نیست، و اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمی‌تواند کرد، و پدرم به این سخن خفّت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست، و امر کرد که او را دیگر به مجلس راه ندهند، و بعد از آن به مجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد، و تا امروز خلیفه تفحّص آن جناب می‌کند، و بر آثار او مطّلع نمی‌شود و دست بر او نمی‌یابد (۱).

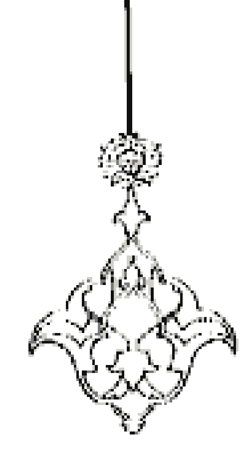
ابن بابویه به سند معتبر از ابوالادیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری ﷺ می‌کردم و نامه‌های آن حضرت را به شهرها می‌بردم، پس روزی در بیماری که در آن مرض به عالم بقا رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه‌ای چند نوشتند به مداین و فرمودند که: بعد از پانزده روز باز داخل سامرّه خواهی شد، و صدای شیون از خانهٔ من خواهی شنید، و مرا در آن وقت غسل دهند.

ابوالادیان گفت: ای سیّد هرگاه این واقعهٔ هایله رو دهد، امر امامت با کیست؟ فرمود: هرکه جواب نامه‌های مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من، گفتم: دیگر علامتی بفرما، فرمود: هرکه بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود، گفتم: دیگر بفرما، گفت: هرکه

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۳۲۱؛ اعلام الوری ۳۷۶؛ کافی ۱ / ۵۰۳.

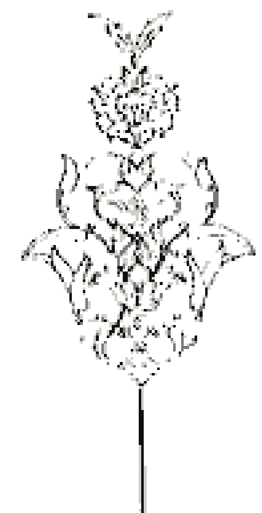
بگوید که در همیان چه چیز است او امام شماست.

ابوالادیان گفت که: مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان، پس بیرون آمدم و نامه‌هارا به اهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم، و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامرّه شدم و صدای نوحه و شیون از منزل آن امام مطهّر بلند شده بود. چون به در خانه آمدم، جعفر کذّاب را دیدم که بر در خانه نشسته و شیعیان بر گرد او برآمده‌اند، و او را تعزیت به وفات برادر و تهنیت به امامت خود می‌گویند.

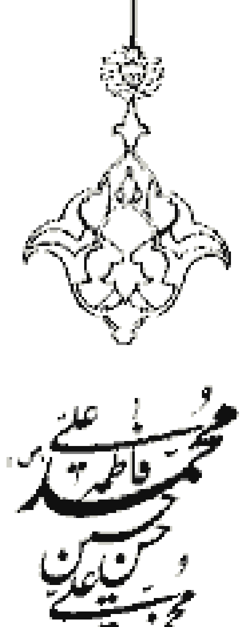


پس من در خاطر خود گفتم که: اگر این امام است پس امامت نوع دیگر شده است، این فاسق کی اهلیّت امامت دارد، زیرا که پیشتر او را می‌شناختم که شراب می‌خورد و قمار می‌باخت و طنبور می‌نواخت، و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد، در این حال عقید خادم بیرون آمد و به جعفر خطاب کرد که: برادرت را کفن کرده‌اند بیا و بر او نماز کن، جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند، چون به صحن خانه رسیدیم دیدیم که امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته‌اند، جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند.

چون خواست که تکبیر گوید، طفلی گندمگون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پارهٔ ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت: ای عمو پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر خود از تو، پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیّر شد، آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد، و آن جناب را در پهلوی امام علی نقی علیه السلام دفن کرد و متوجّه من شد و گفت: ای بصری بده جواب نامه راکه با توست، پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که: دو نشان از آن نشانه‌ها که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است، بیرون آمدم پس حاجز و شاه به جعفر گفت: برای آنکه حجّت بر او تمام کند که او امام نیست گفت: کی بود آن طفل؟ جعفر گفت: والله من او را هرگز ندیده بودم و نمی‌شناختم.



پس در این حالت جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال امام حسن علیه السلام، چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که: امامت با کیست؟ مردم اشاره کردند بسوی




جعفر، پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند: با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامه‌ها از چه جماعت است، و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم؟ جعفر برخاست و گفت: مردم از ما علم غیب می‌خواهند، در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب‌الامر علیه السلام و گفت: با شما نامهٔ فلان شخص و فلان و فلان هست، و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست، و در آن میان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده‌اند؛ آن جماعت نامه‌ها و مالها را تسلیم کردند و گفتند: هرکه تو را فرستاده است که این نامه‌ها و مالها را بگیری او امام زمان است، و مراد امام حسن عسکری علیه السلام همین همیان بود.

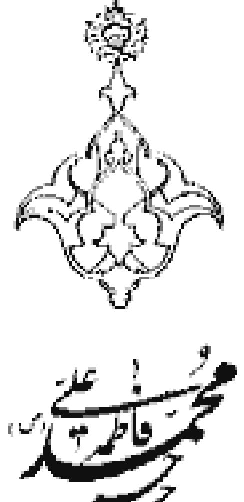
پس جعفر کذّاب رفت نزد معتمد که خلیفهٔ به ناحق آن زمان بود، و این واقعه را نقل کرد، معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتند که آن طفل را به ما نشان ده و انکار کرد، و از برای رفع مظنّهٔ ایشان گفت: حملی دارم من از آن حضرت به این سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولّد شود بکشند، به ناگاه عبدالله بن یحیی وزیر مرد، و صاحب الزنج در بصره خروج کرد، و ایشان به حال خود درماندند، و کنیز از خانهٔ قاضی به خانهٔ خود آمد(۱).

ایضاً به سند معتبر از محمّد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعهٔ هشتم ماه ربیع الاوّل سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد به سرای باقی رحلت فرمود، و در همان شب نامه‌های بسیار به دست مبارک خود به اهل مدینه نوشته بود، در آن وقت نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریهٔ آن جناب که او را صیقل می‌گفتند، و غلام آن جناب راکه او را عقید می‌نامیدند، و آن کسی که مردم بر او مطّلع نبودند یعنی حضرت صاحب‌الامر.

عقید گفت: در آن وقت امام حسن علیه السلام آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد، چون حاضر کردیم فرمود: اوّل آبی بیاورید که نماز کنم. چون آب آوردیم، دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را اداکرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد، از غایت ضعف و شدّت مرض دست

---

(۱) کمال الدین ۴۷۵.

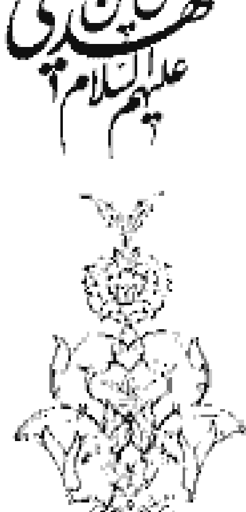


مبارکش می‌لرزید و قدح بر دندانهای شریفش می‌خورد، چون آب را بیاشامید و صیقل قدح را گرفت، روح مقدّسش به عالم قدس پرواز نمود[۱].

و شهادت آن حضرت به اتّفاق اکثر محدّثان و مورّخان در هشتم ماه ربیع الاوّل سال دویست و شصتم هجرت بود، شیخ طوسی در مصباح اوّل ماه مذکور نیز گفته است، و اکثر گفته‌اند که: روز جمعه بوده و بعضی چهارشنبه، و بعضی یکشنبه نیز گفته‌اند، و از عمر شریف آن حضرت بیست و نُه سال گذشته بود، و بعضی بیست و هشت نیز گفته‌اند، و مدّت امامت آن حضرت نزدیک به شش سال بود.

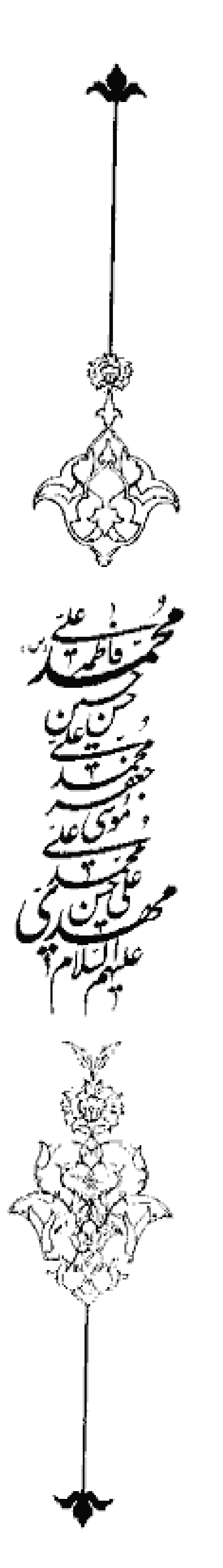
ابن بابویه و دیگران گفته‌اند: معتمد آن حضرت را به زهر شهید کرد.

و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحاق روایت کرده است که روزی به خدمت امام حسن عسکری علیه‌السلام رفتم، حضرت فرمود: چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من؟ گفت: یابن رسول الله چون خبر ولادت سیّد ما و صاحب ما در قم به ما رسید، صغیر و کبیر و شیعیان قم همه اعتقاد به امامت آن حضرت کردند، حضرت فرمود که: مگر نمی‌دانی که هرگز زمین خالی از امام نمی‌باشد که حجّت خدا باشد بر خلق، پس در سال دویست و پنجاه و نُه هجرت حضرت والدهٔ خود را به حج فرستاد، و او را خبر داد به وفات خود در سال دیگر و فتنه‌هائی که بعد از وفات او واقع خواهد شد، پس اسماء اعظم الٰهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را به حضرت صاحب الامر علیه‌السلام تسلیم کرد، و مادر آن جناب متوجّه مکّه شد، و آن جناب در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود، و در سرّ من رأیٰ در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید، و عمر شریف آن جناب بیست و نُه سال بود[۲].



(۱) کمال الدین ۴۷۳.

(۲) عیون المعجزات ۱۲۵.

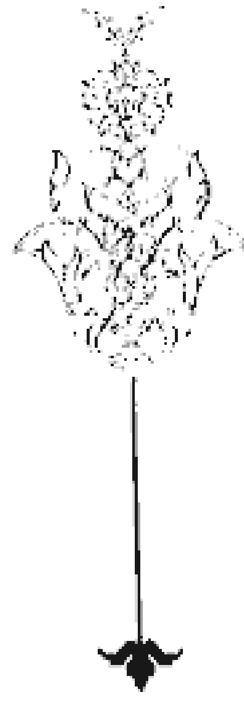


باب چهاردهم

در بیان تاریخ ولادت موفور السّعادت
حضرت صاحب الزّمان و خلیفة الرّحمان
حجّة بن الحسن عليه السلام است


محمد علی فاطمه حسن حسین علی محمد جعفر موسی علی محمد علی حسن مهدی
علیهم السلام







اشهر در تاریخ ولادت آن جناب آن است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد، و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته‌اند، و مشهور آن است که شب ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود، و بعضی هشتم شعبان نیز گفته‌اند، و در کشف الغمّه از بعضی مخالفان بیست و سوّم ماه رمضان روایت کرده است[1]، و به اتّفاق ولادت آن جناب در سرّ من رأیٰ واقع شده.

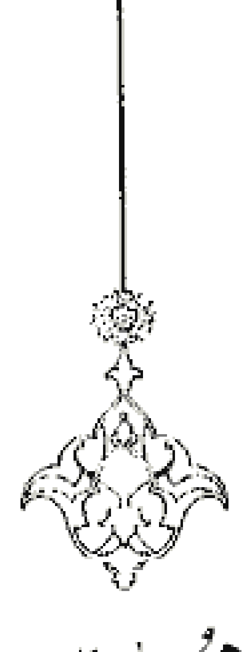
و در اسم و کنیت با رسول خدا ﷺ موافق است، و در زمان غیبت اسم آن جناب را مذکور ساختن جایز نیست، و حکمت آن مخفی است. و القاب شریفهٔ آن جناب: مهدی است، و خاتم و منتظر و حجّت و صاحب است.

ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از بشیر بن سلیمان برده‌فروش که از فرزندان ابوایّوب انصاری بود و از شیعیان خاصّ امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایهٔ ایشان بود در شهر سر من رأیٰ، گفت: روزی کافور خادم امام علی النّقی علیه السلام به نزد من آمد و مرا طلب نمود.

چون به خدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود: تو از فرزندان انصاری، ولایت و محبّت ما اهل‌بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسالت ﷺ تا حال، و پیوسته محلّ اعتماد ما بوده‌اید، و من تو را اختیار می‌کنم و مشرّف می‌گردانم به تفضیلی که به سبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما، و تو را بر رازهای پنهان مطّلع می‌گردانم، و به خریدن کنیزی می‌فرستم.

---

(۱) کشف الغمّه ۳ / ۲۳۴ و ۲۴۳ و کمال الدین ۴۳۲.



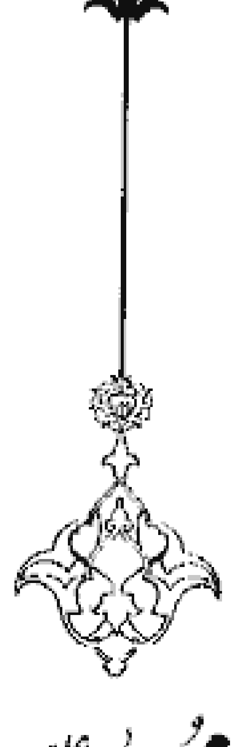
پس نامهٔ پاکیزه‌ای نوشتند به خطّ فرنگی و لغت فرنگی، و مهر شریف خود را بـر آن زدند، و کیسهٔ زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند: بگیر این نامه و زر را و متوجّه بغداد شو، و در چاشت فلان روز بر سر جسر حـاضر شـو، چـون کشتیهای اسیران به ساحل رسد، جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید، و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عبّاس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید، و بر سر اسیران جمعی خواهی دید، پس از دور نظر کن به برده‌فروشی که عمرو بن یزید نـام دارد، و در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی که فلان و فلان صفت دارد ـو تمام اوصاف او را بیان فرمود ـو جامهٔ حریر کنده پوشیده است، و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او، و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر می‌شود.

پس بدان که به زبان رومی می‌گوید: وای که پـردهٔ عـفّتم دریـده شـد، پس یکـی از مشتریان خواهد گفت: من سیصد اشرفی می‌دهم به قیمت این کنیز، عفّت او مرا در خریدن راغب‌تر گردانید، پس آن کنیز به لغت عربی به این شخص خواهد گفت: اگر بزیّ حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من به تو رغبت نخواهم کرد، مال خود را ضایع مکن و به قیمت من مده، پس آن برده‌فروش گوید: من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمی‌شوی، و آخر از فروختن تو چاره نیست، پس آن کـنیزک گوید: چه تعجیل می‌کنی البتّه باید مشتری به هم رسد که دل من به او میل کند، و اعتقاد وفا و دیانت به او داشته باشم.



پس در این وقت تو برو به نزد صاحب کنیز و بگو که: نامه‌ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است به لغت فرنگی و خطّ فـرنگی، و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است، این نامه را به آن کنیز بده که بخواند، اگر به صاحب این نامه راضی شود، من از جانب آن بزرگوار وکیلم که این کنیز را برای او خریداری کنم.

بشیر بن سلیمان گفت: آنچه حضرت گفته بود واقع شد، و آنچه فرموده بود همه را به

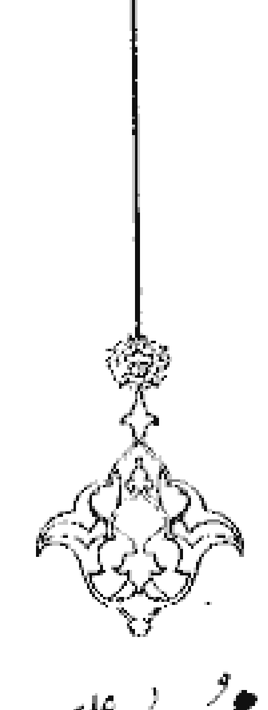


عمل آوردم. چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت به عمرو بن یزید که: مرا به صاحب این نامه بفروش، و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا به او نفروشی، خود را هلاک می‌کنم. پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم، تا آنکه به همان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام به من داده بودند، پس زر را دادم و کنیز را گرفتم، و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد به حجره‌ای که در بغداد گرفته بودم، و تا به حجره رسید نامهٔ امام علیه السلام را بیرون آورد و می‌بوسید و بر دیده‌ها می‌چسبانید و بر رو می‌گذاشت و به بدن می‌مالید. پس من از روی تعجّب گفتم: نامه را می‌بوسی که صاحبش را نمی‌شناسی؟! کنیز گفت: ای عاجز کم‌معرفت به بزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران! گوش خود را به من سپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم، من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم، و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون بن صفا وصیّ حضرت عیسی علیه السلام است، تو را خبر دهم به امری عجیب: بدان که جدّم قیصر خواست که مرا به عقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که سیزده ساله بودم، پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریّون عیسی علیه السلام و از علمای نصارا و عبّاد ایشان سیصد نفر، واز صاحبان قدر ومنزلت هفت صدکس، واز امرای لشکر وسرداران عسکر و بزرگان سپاه وسرکرده‌های قبایل چهارهزار نفر، وتختی فرمود حاضر ساختند که در ایّام پادشاهی خود به انواع جواهر مرصّع گردانیده بودند، و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند، و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندی قرار دادند، و پسر برادر خود را در بالای تخت فرستاد.

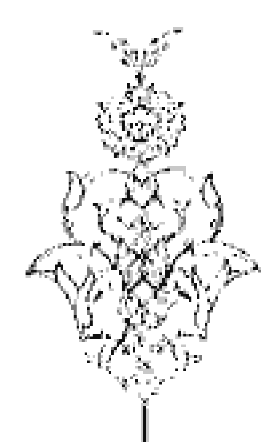
چون کشیشان، انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند، بتها و چلیپاها همگی افتادند بر زمین، و پسر برادر ملک از تخت درافتاد و بیهوش شد، پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیّر شد و اعضایشان بلرزید، پس بزرگ ایشان به جدّم گفت: ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که به سبب آن نحوستها رو نمود که دلالت می‌کند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد، پس جدّم این امر را به فال بد دانست و گفت به علما و کشیشان که: این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را به جای خود قرار دهید، و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت راکه این دختر را به او تزویج نمائیم، تا سعادت آن برادر دفع

نحوست این برادر بکند. چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند، چون کشیشان شروع به‌خواندن انجیل کردند، باز همان حالت اوّل روی نمود ونحوست این برادر بدتر بود، وسرّ این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است به نحوست آن دو برادر.

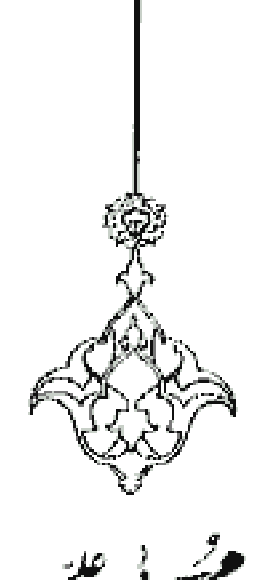
پس مردم متفرّق شدند. و جدّم غمناک به حرمسرا بازگشت و پرده‌های خجالت درآویخت. چون شب شد، به خواب رفتم، در خواب دیدم که حضرت مسیح ؏ و شمعون و جمعی از حواریّون در قصر جدّم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سربلندی می‌نمود، و در همان موضع تعبیه کردند که جدّم تخت را گذاشته بود، پس حضرت رسالت پناه محمّدی ؐ با وصی و دامادش علی بن ابیطالب ؏ و جمعی از امامان و فرزند بزرگوار ایشان قصر را به نور قدوم خویش منوّر ساختند، پس حضرت مسیح ؏ به قدم ادب از روی تعظیم و اجلال به استقبال حضرت خاتم الانبياء شتافت و دست درگردن آن جناب درآورد. پس حضرت رسالت ؐ فرمود: یا روح الله آمده‌ایم که ملیکه فرزند وصیّ تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمائیم، و اشاره فرمود به ماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری ؏ فرزند آن کسی که تو نامه‌اش را به من دادی.

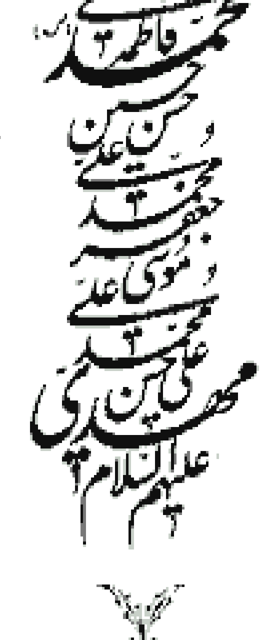


پس حضرت نظر افکند بسوی شمعون و گفت: شرف دو جهانی به تو روی آورده، پیوندکن رحم خود را به رحم آل محمّد صلوات الله علیهم، پس شمعون گفت: کردم، پس همگی بر آن منبر برآمدند، و حضرت رسول ؐ خطبه‌ای انشاء فرمودند و با حضرت مسیح ؏ مرا به حسن عسکری ؏ عقد بستند، و حضرت رسالت ؐ با حواریّان گواه شدند.



چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم، از بیم کشتن آن خواب را برای جدّ و پدر نقل نکردم، و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم، و آتش محبّت آن خورشید فلک امامت روز به روز در کانون سینه‌ام مشتعل می‌شد، و سرمایهٔ صبر و قرار مرا به باد فنا می‌داد تا به حدّی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد، و هر روز چهره کاهی می‌شد و بدن می‌کاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر گردید، پس در شهرهای روم طبیبی نماند





مگر آنکه جدّم برای معالجهٔ من حاضر کرد، و از دوای درد من از او سؤال کرد، و هیچ سودی نمی‌داد.

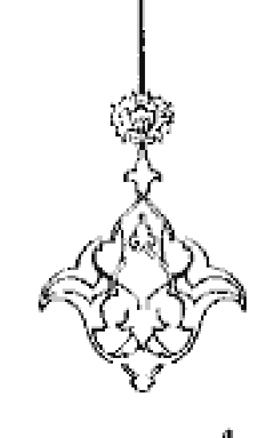
پس چون از علاج درد من مأیوس ماند، روزی به من گفت: ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و آرزوی در دنیا هست که برای تو به عمل آورم؟ گفتم: ای جدّ من! درهای فرج بر روی خود بسته می‌بینم، اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تواَند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی، امیدوارم که حضرت مسیح عليه السلام و مادرش به من عافیت بخشد. چون چنین کرد، اندک صحّتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم، پس خوشحال و شاد شده، و دیگر مسلمانان را عزیز و گرامی داشت.

پس بعد از چهارده شب، در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمهٔ زهرا عليها السلام به دیدن من آمد، و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریّان بهشت در خدمت آن حضرت بودند، پس مریم به من گفت که: این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر توست امام حسن عسکری عليه السلام، پس به دامنش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن عليه السلام به من جفا می‌کند و از دیدن من ابا می‌نماید، پس آن حضرت فرمود که: چگونه به دیدن تو آید و حال آنکه به خدا شرک می‌آوری و بر مذهب ترسائی، و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری می‌جوید بسوی خدا از دین تو، اگر میل داری که حق تعالیٰ و مریم از تو خشنود گردند، و امام حسن عسکری عليه السلام به دیدن تو بیاید، پس بگو: «أشهد أن لا اله الّا الله وأنّ محمّداً رسول الله» چون به این دو کلمهٔ طیّبه تلفّظ نمودم، حضرت سیّدة النّساء مرا به سینهٔ خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت: اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که او را بسوی تو می‌فرستم. پس بیدار شدم و آن دو کلمه را بر زبان می‌راندم و انتظار ملاقات گرامی آن حضرت می‌بردم.

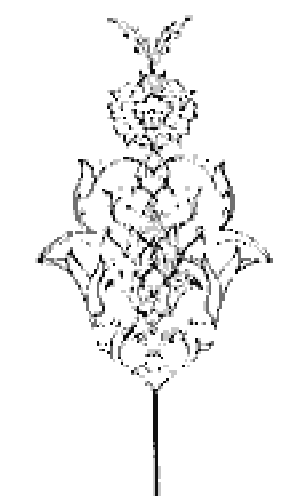
چون شب آینده درآمد، به خواب رفتم، خورشید جمال آن حضرت طالع گردید، گفتم: ای دوست من! بعد از آن که دلم را اسیر محبّت خود گردانیدی، چرا از مفارقت جمال خود جفا دادی؟ فرمود: دیر آمدن من به نزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک

بودی، اکنون که مسلمان شدی هر شب به نزد تو خواهم بود، تا آنکه حق تعالیٰ ما و تو را به ظاهر به یکدیگر برساند و این هجران را به وصال مبدّل گرداند. پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا به شربت وصال دوا نفرماید.

بشیر بن سلیمان گفت: چگونه در میان اسیران افتادی؟ گفت: مرا خبر داد امام حسن عسکری عليه السلام در شبی از شبها که در فلان روز جدّت لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد، پس خود از عقب ایشان خواهد رفت، تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز به هیئتی که تو را نشناسد، و از پی جدّ خود روانه شو، و از فلان راه برو؛ چنان کردم طلایهٔ لشکر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسیر کردند، و آخر کار من آن بود که دیدی، و تا حال کسی به غیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم، و مرد پیری که در غنیمت من به حصّهٔ او افتادم از نام من سؤال کرد، گفتم: نرجس نام دارم، گفت: این نام کنیزان است، پس گفت: عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می‌دانی، گفتم: از بسیاری محبّتی که جدّم نسبت به من داشت می‌خواست مرا به یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی هر دو می‌دانست مقرّر کرده بود که صبح و شام می‌آمد و لغت عربی به من می‌آموخت، تا آنکه زبانم به این لغت جاری شد.



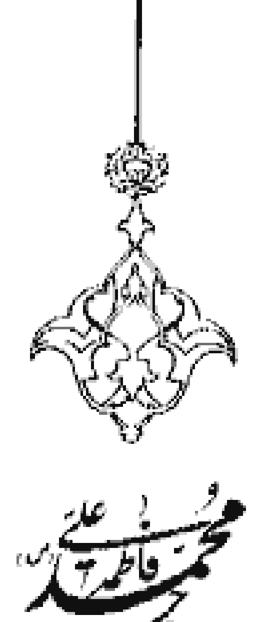
بشیر گوید که: من او را به سرّ من رأیٰ بردم، به خدمت حضرت امام علی النّقی عليه السلام رسانیدم، حضرت کنیز را خطاب کرد که: چگونه حق تعالیٰ به تو نمود عزّت دین اسلام را، و مذلّت دین نصارا را، و شرف و بزرگواری محمّد و اولاد او را؟ گفت: چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر می‌دانی یابن رسول الله.



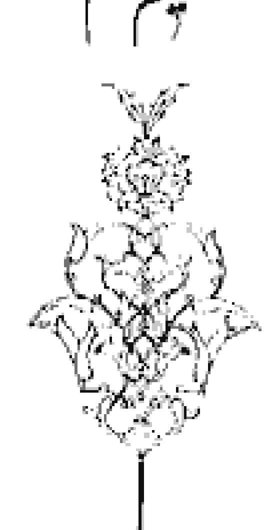
پس حضرت گفت: می‌خواهم که تو را گرامی دارم، کدامیک بهتر است نزد تو اینک، ده هزار اشرفی به تو دهم یا تو را بشارت دهم به شرف ابدی؟ گفت: بشارت به شرف ابدی را می‌خواهم و مال نمی‌خواهم، حضرت فرمودند: بشارت باد تو را به فرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود، و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد، گفت: این فرزند از که به عمل خواهد آمد؟ فرمود: از آن کسی که حضرت رسالت صلى الله عليه وآله تو را برای او خواستگاری کرد؛ پس از او پرسید که: حضرت مسیح و وصیّ

او تو را به عقد که درآوردند؟ گفت: به عقد فرزند تو امام حسن عليه السلام، حضرت فرمود: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: مگر از آن شبی که به دست بهترین زنان مسلمان شده‌ام، شبی گذشته است که او به دیدن من نیامده باشد؟!

پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود: برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن، چون حکیمه داخل شد، حضرت فرمود: این آن کنیز است که می‌گفتم، حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد، پس حضرت فرمود: ای دختر رسول خدا، او را ببر به خانهٔ خود و واجبات و سنّتها را به او بیاموز، و او زن حسن عسکری و مادر صاحب‌الامر است [۱].



کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سیّد مرتضی و غیر ایشان از محدّثین عالی‌شأن به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از حکیمه خاتون عليها السلام که روزی حضرت امام حسن عسکری عليه السلام به خانهٔ من تشریف آوردند و نگاه تندی به نرجس خاتون کردند، پس عرض کردم که: اگر شما را خواهش آن هست به خدمت شما بفرستم؟ فرمود که: ای عمّه این نگاه از روی تعجّب بود، زیرا که در این زودی حق تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور و ستم شده باشد، گفتم که: پس بفرستم او را به نزد شما؟ فرمود که: از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب.

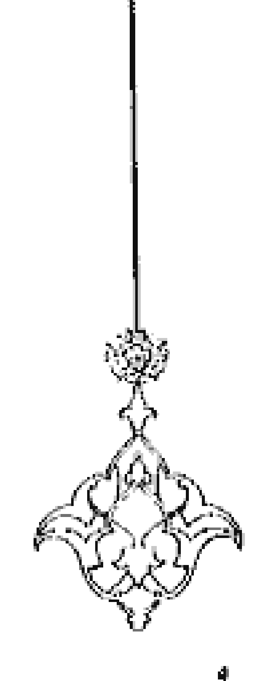


حکیمه خاتون گوید که: جامه‌های خود را پوشیدم و به خانهٔ برادرم امام علی نقی عليه السلام رفتم، چون سلام کردم و نشستم، بی‌آنکه من سخنی بگویم، حضرت از ابتدا فرمود که: ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم، گفتم: ای سیّد من از برای همین مطلب به خدمت تو آمدم که در این امر رخصت بگیرم، فرمود که: ای بزرگوار صاحب برکت خدا می‌خواهد که تو را در چنین ثوابی شریک گرداند، و بهرهٔ عظیم از خیر و سعادت به تو کرامت فرماید، که تو را واسطهٔ چنین امری کرد.

حکیمه گفت: بزودی به خانه برگشتم، و زفاف آن معدن فتوّت و سعادت را در خانهٔ خود واقع ساختم، و بعد از چند روزی آن سعد اکبر را با آن زهرهٔ منظر به خانهٔ خورشید

---

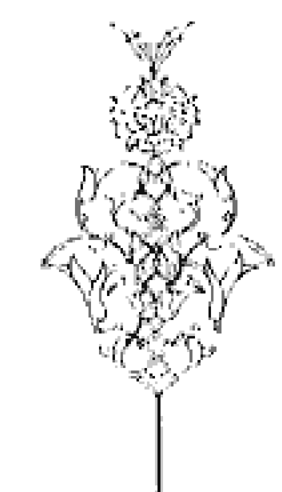
(۱) کتاب الغیبه شیخ طوسی ۲۰۸؛ کمال الدین ۴۱۸.



انور، یعنی: والد مطهّر او بردم، و بعد از چند روزی آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود، و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه السلام در امامت جانشین او گردید، و من پیوسته به عادت مقرّر زمان پدر به خدمت آن امام‌البشر می‌رسیدم، پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت: ای خاتون! پا درازکن که کفش از پایت بیرون کنم، گفتم: توئی خاتون و صاحب من، بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی، بلکه من تو را خدمت می‌کنم و منّت بر دیده می‌نهم، امام حسن علیه السلام این سخن را از من شنید گفت: خدا تو را جزای خیر دهد ای عمّه.

پس در خدمت آن جناب نشستم تا وقت غروب آفتاب، پس صدا زدم به کنیز خود که: بیاور جامه‌های مرا تا بروم، حضرت فرمود: ای عمّه امشب مرو، باش که در این شب متولّد می‌شود فرزند گرامی که حق تعالیٰ به او زنده می‌گرداند زمین را به علم و ایمان و هدایت، بعد از آن که مرده باشد به شیوع کفر و ضلالت، گفتم: ازکه به هم می‌رسد ای سیّد من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی‌یابم؟ فرمود: از نرجس به هم می‌رسد نه از دیگری، پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری نیافتم، پس برگشتم و عرض کردم، حضرت تبسّم فرمود و گفت: چون صبح می‌شود، اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد، و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطّلع نگردید، زیراکه فرعون شکم زنان حامله را می‌شکافت برای طلب حضرت موسی، و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است به حضرت موسی.

در روایت دیگر این است که حضرت فرمود: حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی‌باشد و در پهلو می‌باشد، و از رحم بیرون نمی‌آئیم بلکه از ران مادران فرود می‌آئیم، زیراکه ما نورهای حق تعالی‌ایم، و چرک و نجاست را از ما دور گردانیده است.



حکیمه گفت که: به نزد نرجس رفتم و این حال را به او گفتم، گفت: ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمی‌نمایم، پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم، و در هر ساعت از او خبر می‌گرفتم و او به حال خود خوابیده بود، و هر ساعت حیرتم زیاده می‌شد، و در این شب بیش از شبهای دیگر به نماز تهجّد برخاستم و نماز شب

اداکردم. چون به نماز وتر رسیدم، نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را بجا آورد، چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود، پس نزدیک شد که شکّی در دلم پدید آید از وعده‌ای که حضرت فرموده بود، ناگاه حضرت امام حسن(ع) از حجرهٔ خود صدا زدند که: شک مکن که وقتش نزدیک رسیده است.

در این وقت در نرجس اضطرابی مشاهده کردم، پس او را در بر گرفتم و نام الٰهی را بر او خواندم.

باز حضرت صدا زدند که: سورهٔ «انّا أنزلناه في ليلة القدر» را بر او بخوان، پس از او پرسیدم که: چه حال داری؟ گفت: ظاهر شده است اثر آنچه مولایم فرموده بود.

من چون شروع کردم به خواندن سورهٔ انّا انزلناه في ليلة القدر، شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی کرد در خواندن، و بر من سلام کرد، من ترسیدم، پس حضرت صدا زدند که: تعجّب مکن از قدرت الٰهی که حق تعالیٰ طفلان ما را به حکمت گویا می‌گرداند، و ما را در بزرگی حجّت خود ساخته در زمین.

چون کلام حضرت امام(ع) تمام شد، نرجس از دیدهٔ من غایب شد گویا پرده‌ای میان من و او حایل گردید، پس دویدم بسوی حضرت امام حسن عسکری(ع) فریادکنان، حضرت فرمود که: برگرد ای عمّه که او را در جای خود خواهی دید.

چون برگشتم، پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیدهٔ مرا خیره کرد، و حضرت صاحب را دیدم که رو به قبله به سجده افتاده به زانوها، و انگشتان سبّابه را به آسمان بلند کرده و می‌گوید: أشهد أن لا اله الّا الله وحده لا شريک له وأنّ جدّي رسول الله وأنّ أبي أميرالمؤمنين وصيّ رسول الله. پس یک یک امامان را شمرد تا به خودش رسید فرمود: اللّهم أنجز لي وعدي وأتمم لي أمري وثبّت وطأتي و املأ الأرض بي عدلاً وقسطاً.

یعنی: خداوندا وعدهٔ نصرت که به من فرموده‌ای وفا کن، و امر خلافت و امامت مرا تمام کن، و استیلاء و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان، و پر کن زمین را به سبب من از عدل و داد.

در روایت دیگر چنان است که: چون حضرت صاحب الامر(ع) متولّد شد، نوری از او

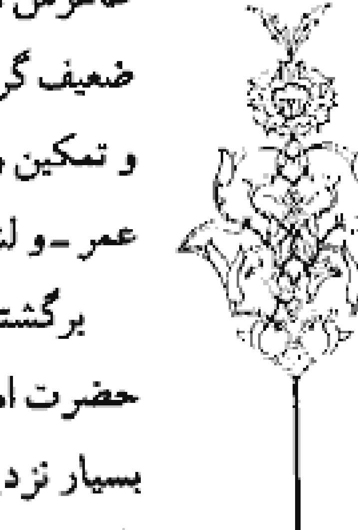
ساطع شد که به آفاق آسمان پهن شد، و مرغان سفید دیدم که از آسمان به زیر می‌آمدند و بالهای خود را بر سر و روی و بدن آن حضرت می‌مالیدند و پرواز می‌کردند، حضرت امام حسن عليه السلام مرا آواز داد که: ای عمّه! فرزند مرا برگیر و به نزد من بیاور.

چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم، و بر ذراع راستش نوشته بود که ﴿جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ إنَّ الباطِلَ كانَ زَهُوقاً﴾[1] یعنی: حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید، پس به درستی که باطل مضمحل شدنی است، و ثبات و بقا نمی‌دارد.

پس حکیمه گفت که: چون آن فرزند سعادتمند را به نزد پدر بزرگوارش بردم، همینکه نظرش بر پدرش افتاد، سلام کرد، پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دو دیده‌اش مالید، و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید، و دست بر سر او مالید و گفت: ای فرزند! سخن بگو به قدرت الهی.

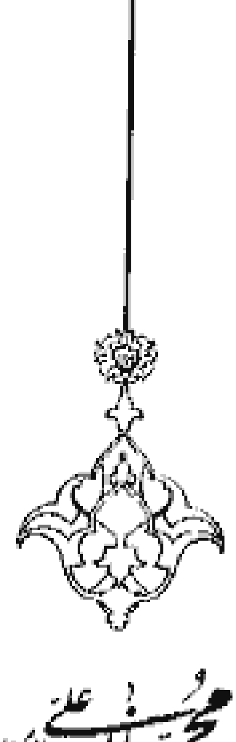
صاحب الامر عليه السلام استعاذه فرموده گفت بسم الله الرّحمن الرّحیم ﴿ وَنُرِيدُ أنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذينَ اسْتُضعِفُوا في الأرضِ وَنَجْعَلَهُم أئمةً و نَجْعَلَهُم الوارِثينَ * وَنُمَكِّنَ لَهُم فِي الأرضِ وَنُرِيَ فِرعونَ وَهامانَ وَجُنُودَهُما مِنْهُمْ ما كانوا يَحْذَرُونَ﴾[2] این آیهٔ کریمه موافق احادیث معتبره در شأن آن حضرت و آبای بزرگوار او نازل شده، و ترجمهٔ ظاهرش این است که: می‌خواهیم منّت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده‌اند، و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین، و بگردانیم ایشان را وارثان زمین، و تمکین و استیلاء بخشیم ایشان را در زمین، و بنماییم فرعون و هامان را ـ یعنی ابا بکر و عمر ـ و لشکرهای ایشان را از آن امامان آنچه را حذر می‌کردند.

برگشتیم به ترجمهٔ حدیث: پس حضرت صاحب الامر، صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیرالمؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود. پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آن حضرت جمع شدند، پس به یکی از مرغان صدا زد که: این طفل را بردار و نیکو محافظت نما، و هر چهل روز یک مرتبه به نزد ما بیاور.



---

(۱) سورهٔ اسراء / آیهٔ ۸۱. (۲) سورهٔ قصص / آیهٔ ۵ و ۶.



مرغ، آن حضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد، و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند، پس امام حسن عليه السلام فرمود: سپردم تو را به آن کسی که مادر موسی، موسی را به او سپرد، پس نرجس خاتون گریان شد. حضرت فرمود: ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد، و بزودی آن را بسوی تو برمی‌گردانند چنانچه حضرت موسی را به مادرش برگردانیدند، چنانچه حق تعالیٰ فرموده است که: پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیدۀ مادرش به او روشن گردید.

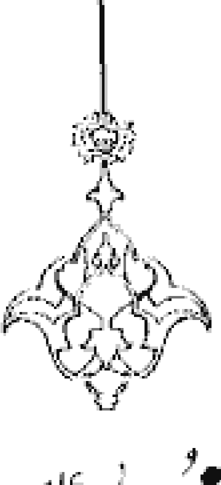
پس حکیمه پرسید: این مرغ که بود که صاحب را به او سپردید؟ فرمود: آن روح القدس است که موکّل است به ائمه، ایشان را موفّق می‌گرداند از جانب خدا، و از خطا نگاه می‌دارد، و ایشان را به علم زینت می‌دهد.

حکیمه گفت: چون چهل روز گذشت به خدمت آن حضرت رفتم، چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه می‌رود، گفتم: ای سیّد من! این طفل دوساله از کیست؟ حضرت تبسّم نمود و فرمود: اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند، بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما می‌کنند، و یک ماهۀ ایشان مانند یک سالۀ دیگران است، و ایشان در شکم مادر سخن می‌گویند و قرآن می‌خوانند و عبادت پروردگار می‌کنند، و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان می‌برند، و هر صبح و شام بر ایشان نازل می‌شوند.

پس حکیمه فرمود: هر چهل روز یک مرتبه به خدمت او می‌رسیدم در زمان حضرت امام حسن عليه السلام تا آنکه چند روز قبل از وفات آن حضرت او را ملازمت کردم به صورت مرد کامل شناختم؛ به فرزند برادر خود گفتم: این مرد کیست که مرا می‌فرمائی که من نزد او بنشینم؟

فرمود: این فرزند نرجس است، و خلیفۀ من است بعد از من، و عنقریب من از میان شما می‌روم، باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی.

پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری عليه السلام به عالم قدس ارتحال نمود، و اکنون من حضرت صاحب‌الامر را هر صبح و شام ملازمت می‌نمایم، و مرا خبر می‌دهد، و



گاه است که می‌خواهم سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب می‌فرماید[۱].

در روایت دیگر وارد شده که حکیمه خاتون گفت که: بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب علیه السلام، مشتاق لقای او شدم، رفتم به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم که: مولای من کجاست؟

فرمود: سپردم او را به کسی که از ما و تو به او احقّ و اولیٰ بود، چون روز هفتم شود بیا به نزد ما.

چون روز هفتم رفتم، گهواره‌ای دیدم، بر سر گهواره دویدم، مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده، به روی من می‌خندید و تبسّم می‌فرمود، پس حضرت آواز دادند که: فرزند مرا بیاور. چون به خدمت آن حضرت بردم، زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود: سخن بگو ای فرزند.

حضرت صاحب الامر شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت و سایر ائمّه فرستاد و بسم الله گفت و آیه‌ای که گذشت تلاوت نمود.

پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: بخوان ای فرزند آنچه حق سبحانه و تعالیٰ بر پیغمبرانش فرستاده است. پس ابتدا نمود از صحف آدم به زبان سریانی خواند، و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدّم محمّد مصطفیٰ صلوات الله علیهم اجمعین را خواند، پس قصّه‌های پیغمبران را یاد کرد.

پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: چون حق تعالیٰ مهدی این امّت را به من عطا فرمود، دو ملک فرستاد که او را به سراپرده‌های عرش رحمانی بردند، پس حق تعالیٰ به او خطاب نمود که: مرحبا به تو ای بندهٔ من که تو را خلق کرده‌ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود، و توئی هدایت یافتهٔ بندگان من، قسم به ذات خود می‌خورم که به اطاعت تو ثواب می‌دهم، و به نافرمانی تو عقاب می‌کنم مردم را، و به سبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می‌آمرزم، و به مخالفت تو ایشان را عذاب می‌کنم، ای دو ملک!

---

(۱) کمال الدین ۴۲۶.

برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که: او در پناه و حفظ و حمایت من است، او را از شرّ دشمنان حراست و محافظت می‌نمایم تا هنگامی که او را ظاهر نمایم، و حق را به او برپا دارم و باطل را به او سرنگون سازم، و دین حق برای من خالص باشد(۱).

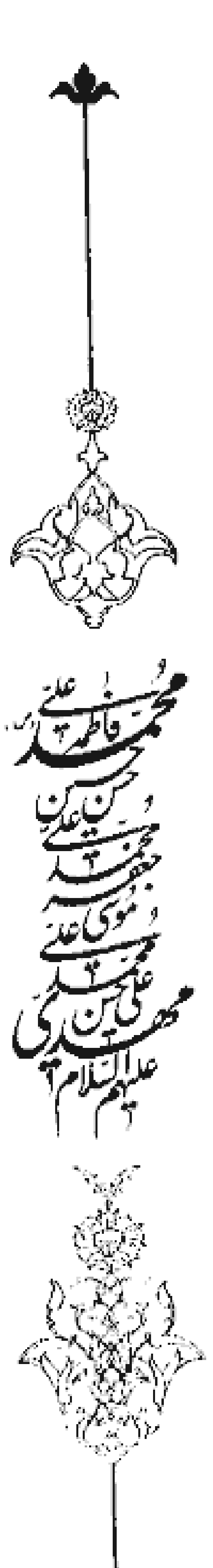
* * * * *

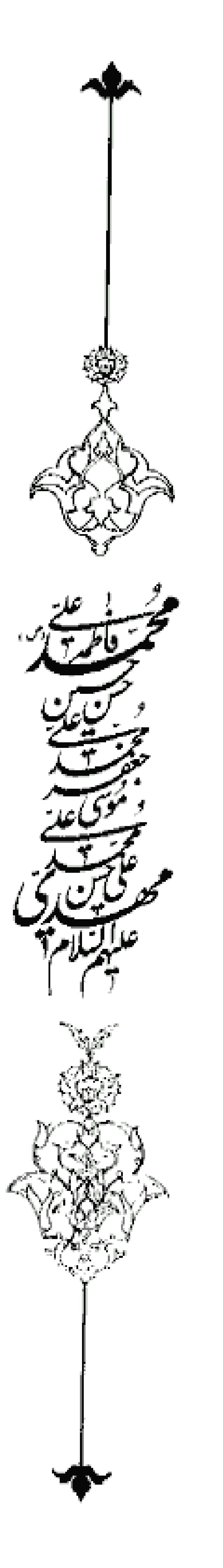
به اینجا ختم کردم این عجالهٔ کثیر الفایده را، و از حق تعالیٰ امیدوارم که روز جزا وسیلهٔ نجات این غریق بحر خطا گردد.



(۱) بحار الأنوار ۵۱/ ۲۷.



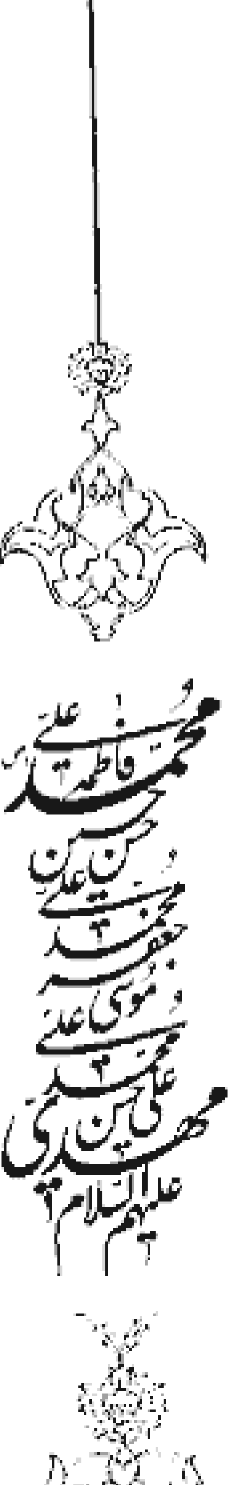


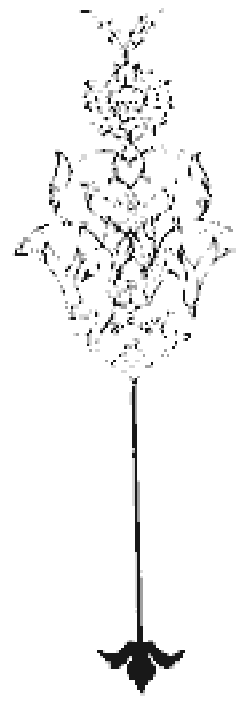


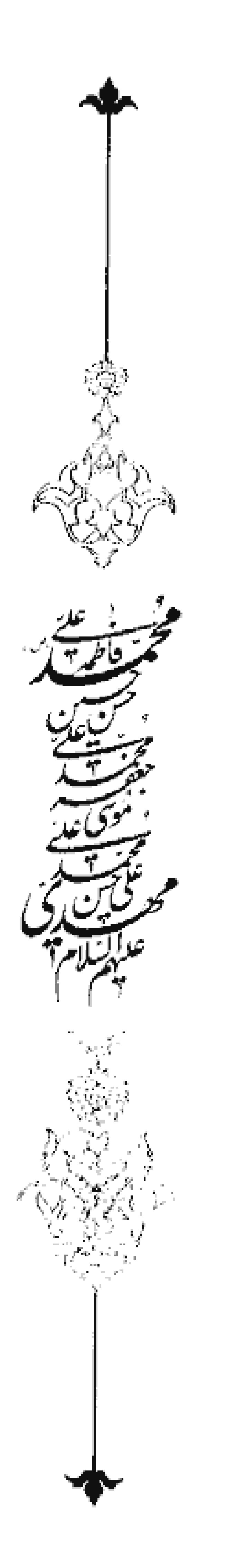


فهرستها

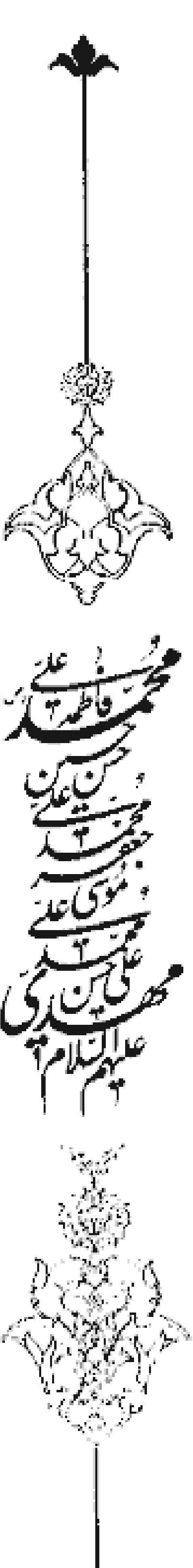


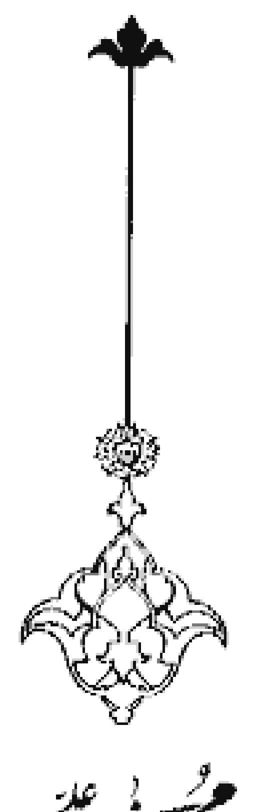




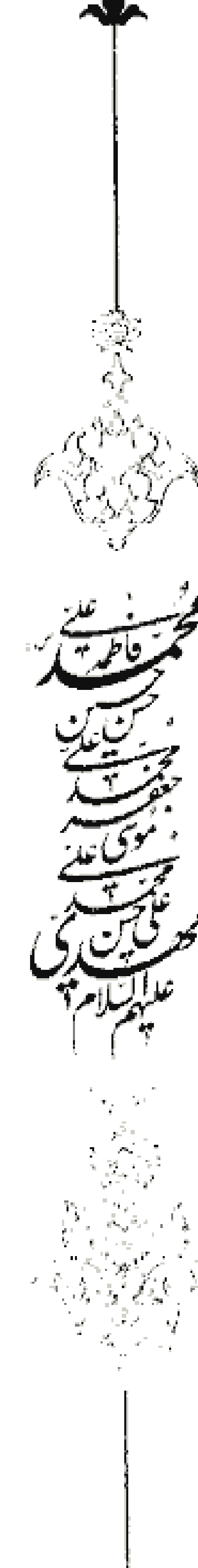



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


محمد علی فاطمه
حسن حسین علی
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی حسن
مهدی
علیهم السلام



فهرست آیات



سورهٔ انفال (۸)

سورهٔ توبه (۹)

سورهٔ هود (۱۱)

سورهٔ یوسف (۱۲)

سورهٔ ابراهیم (۱۴)

سورهٔ نحل (۱۶)

سورهٔ اسراء (۱۷)

سورة مؤمنون (۲۳)

سورة نور (۲۴)

سورة فرقان (۲۵)

سورة شعراء (۲۶)

سورة نمل (۲۷)

سورة قصص (۲۸)

سورهٔ دخان (۴۴)

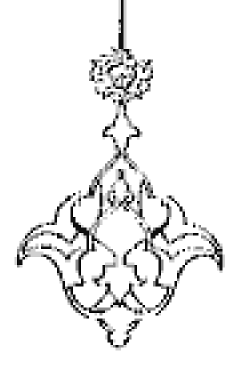
سورهٔ احقاف (۴۶)

سورهٔ حجرات (۴۹)

سورهٔ نجم (۵۳)

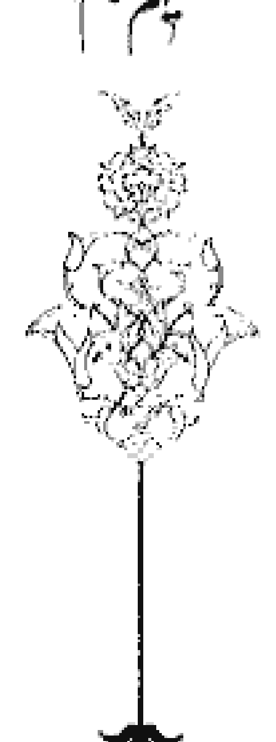
سورهٔ رحمن (۵۵)

سورهٔ واقعه (۵۶)



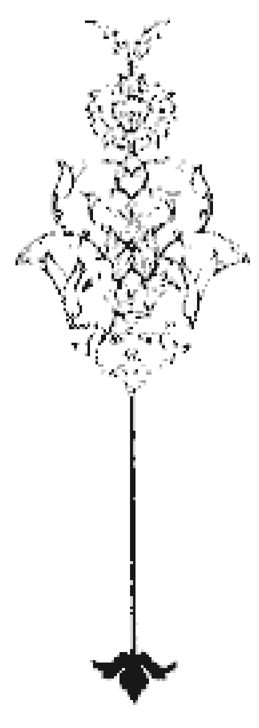
سورهٔ بیّنه (۹۸)

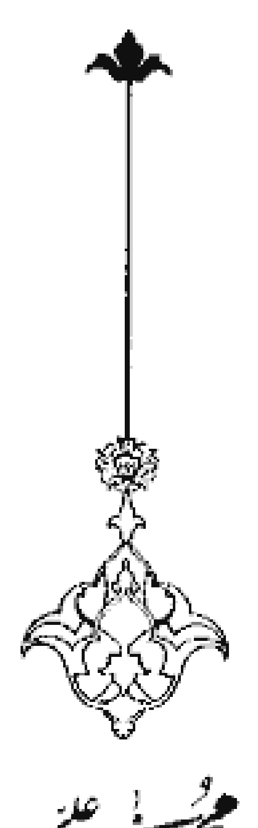


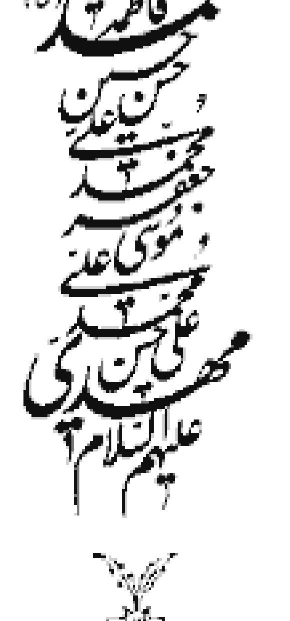



محمد علی فاطمه
حسن حسین علی
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی
حسن مهدی
علیهم السلام

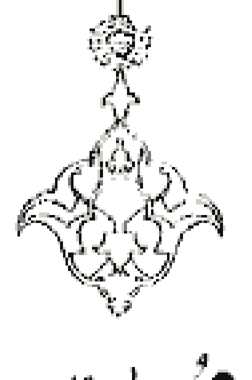




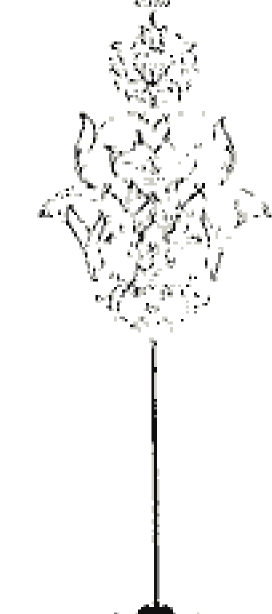




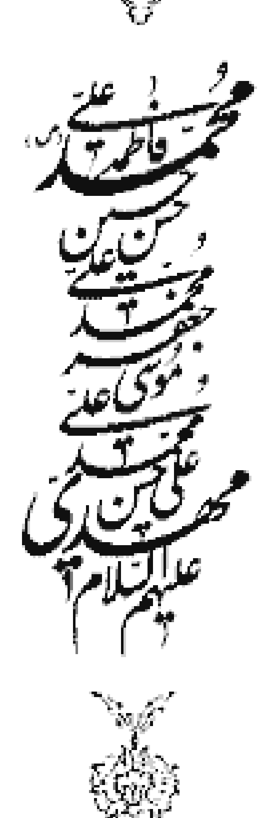
فهرست پیامبران و معصومین علیهم‌السلام



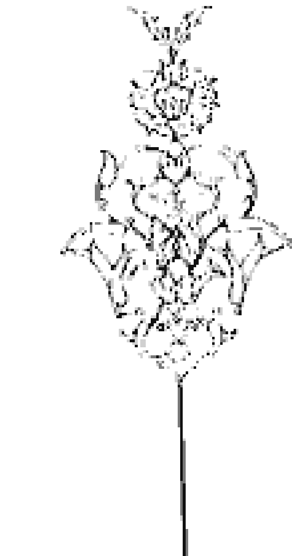
(ح)

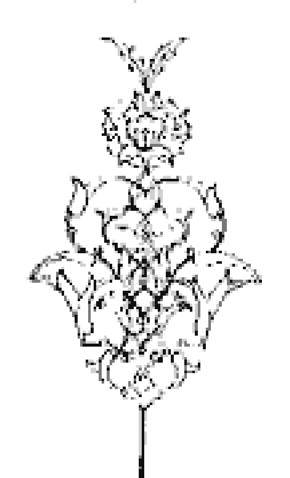






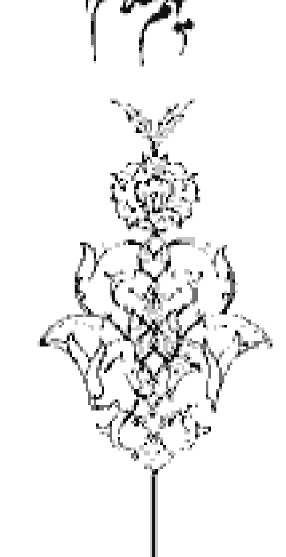


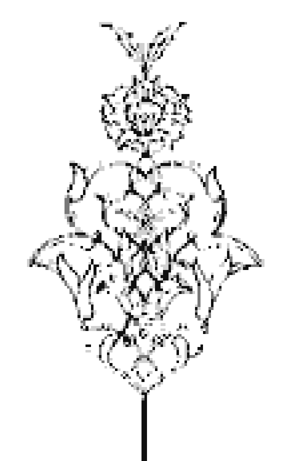


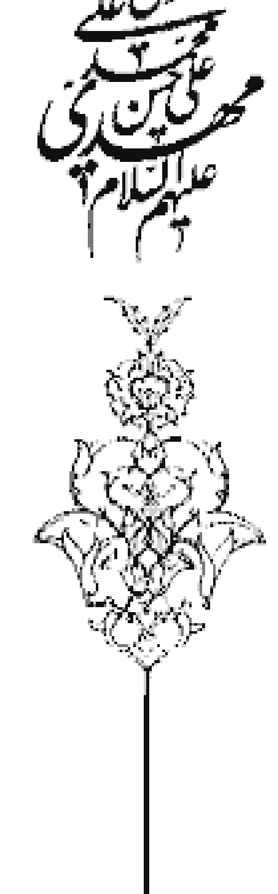


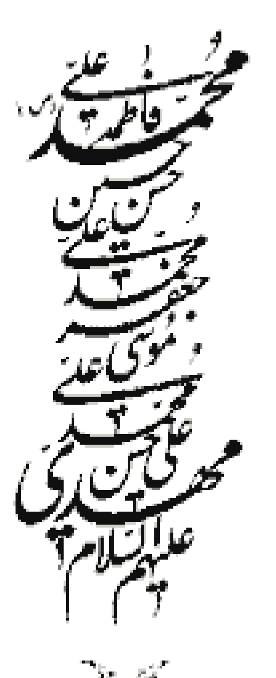
(غ)

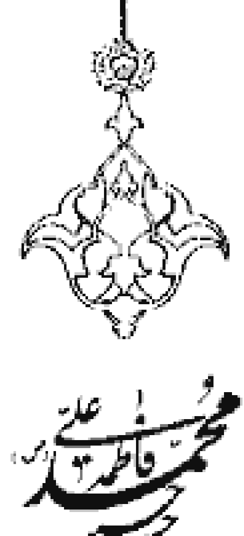
(ف)

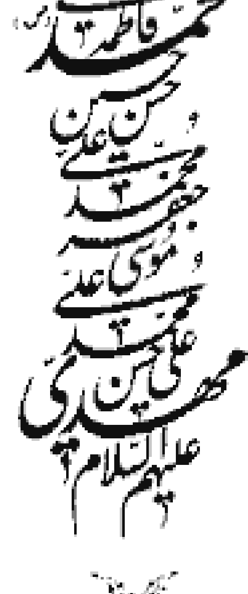




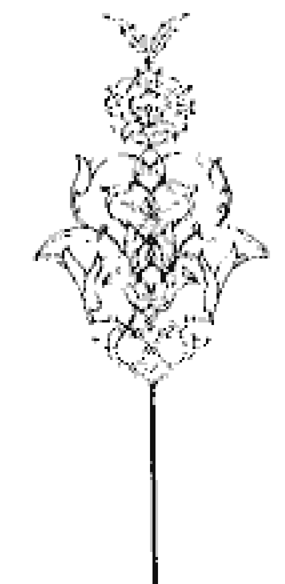

علیهم السلام

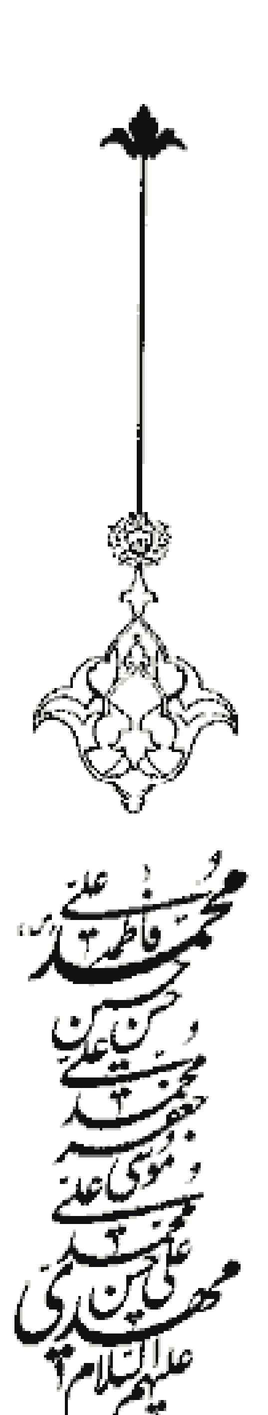

محمد فاطمه علی
حسن حسین علی
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی حسن
مهدی
علیهم السلام



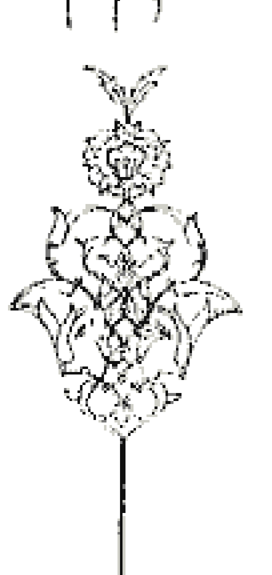


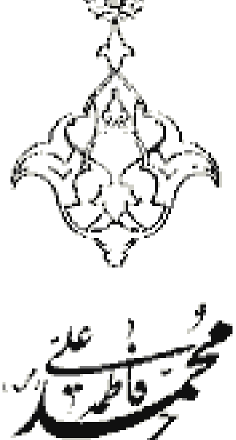
محمد علی فاطمه حسن حسین علی محمد جعفر موسی علی محمد علی حسن مهدی علیهم السلام



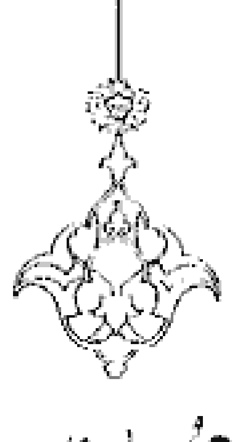


فهرست أعلام

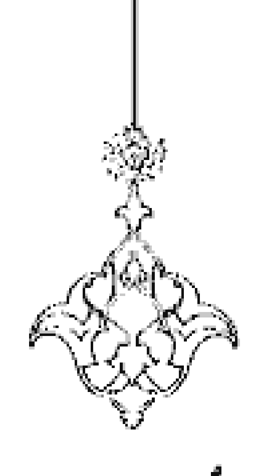


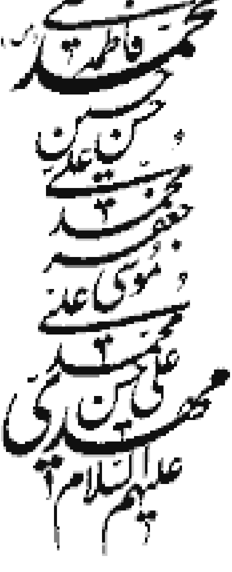


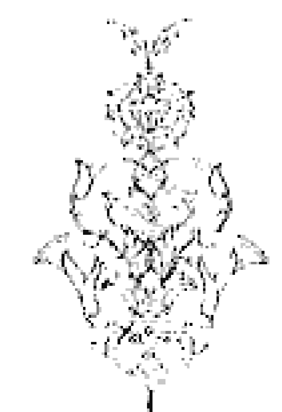


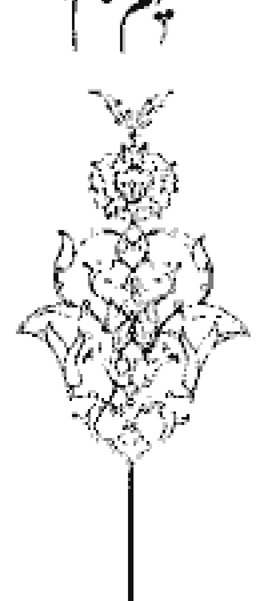


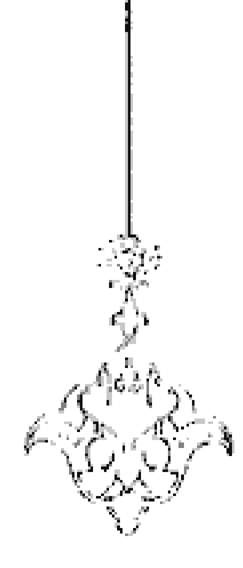


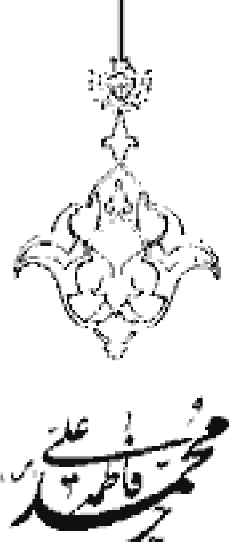


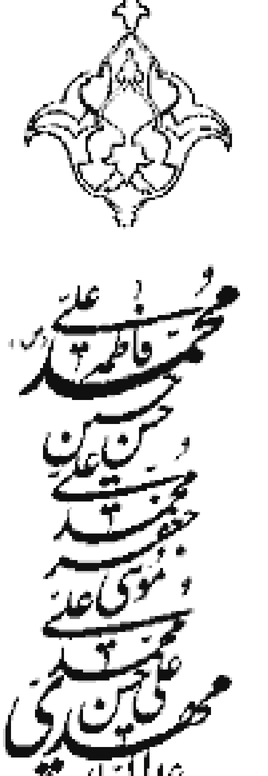


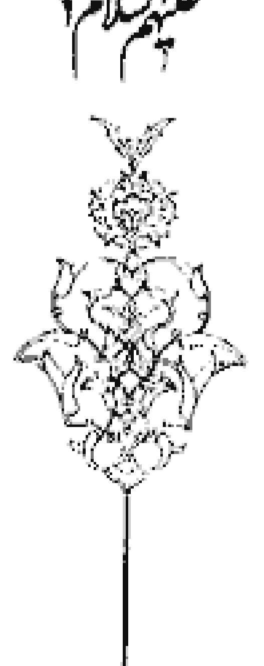


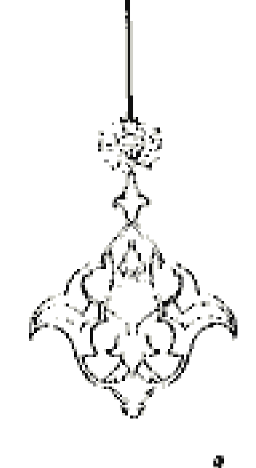


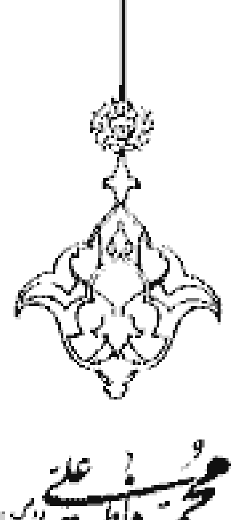


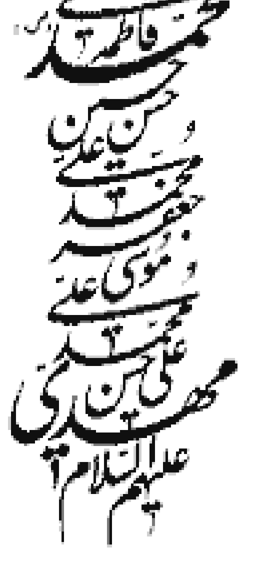

محمد
فاطمه
علی
حسن
حسین
علی
محمد
جعفر
موسی
علی
محمد
علی
حسن
مهدی
علیهم السلام



(خ)

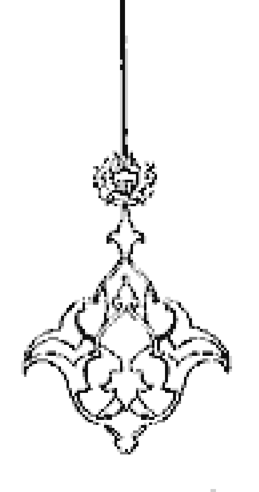


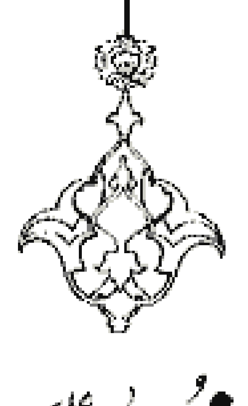


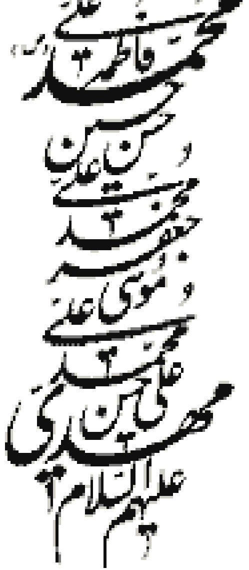


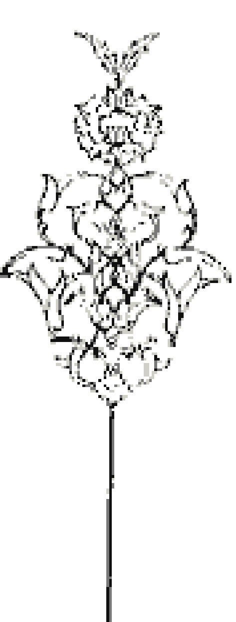
(ز)

(س)

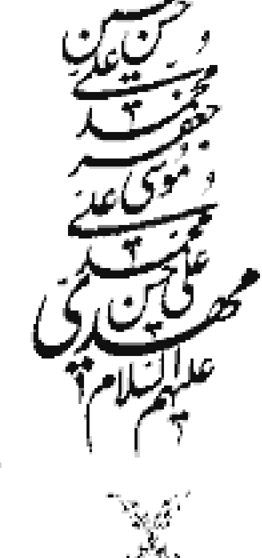




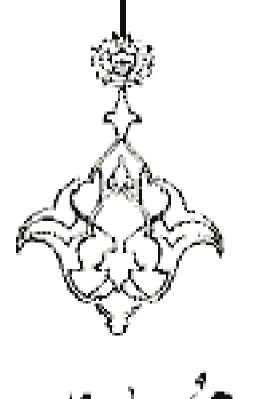

محمد
علی
فاطمه
حسن
حسین
علی
محمد
جعفر
موسی
علی
محمد
علی
حسن
مهدی
علیهم السلام

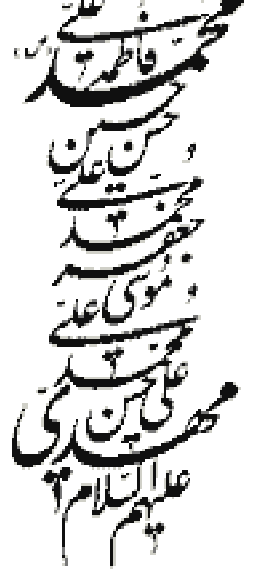


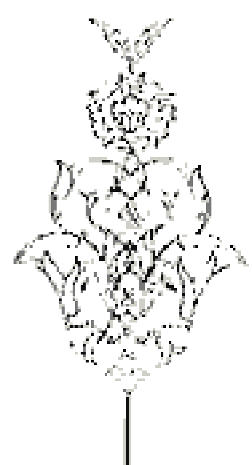
(ص)

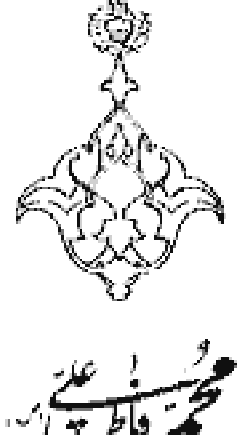


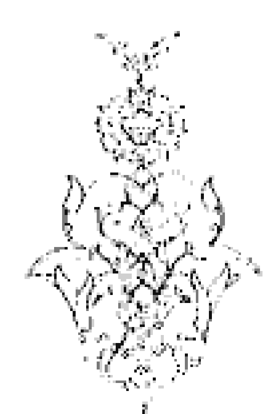
محمد
علی
فاطمه
حسن
حسین
علی
محمد
جعفر
موسی
علی
محمد
علی
حسن
مهدی
علیهم السلام

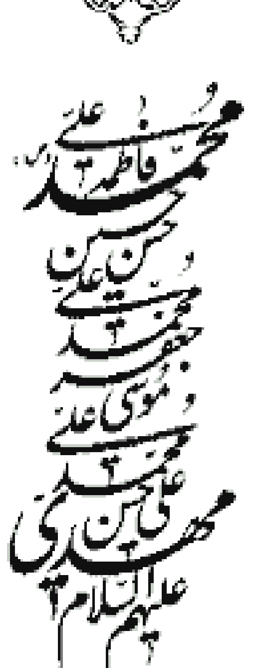


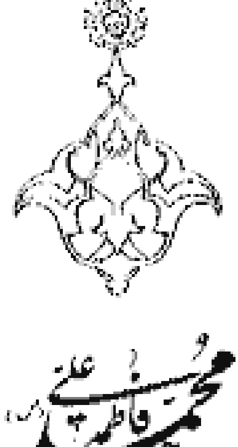


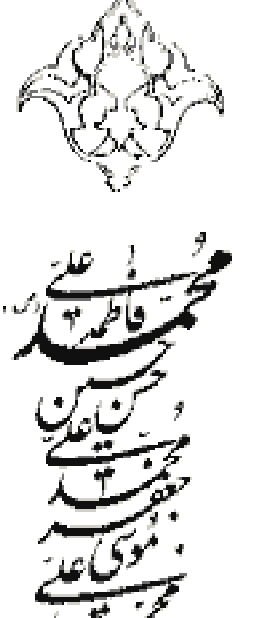


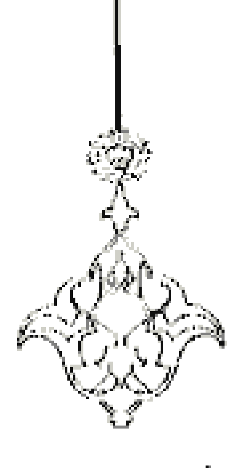





محمد
فاطمه
علی
حسن
حسین
علی
محمد
جعفر
موسی
علی
محمد
علی
حسن
مهدی
علیهم السلام

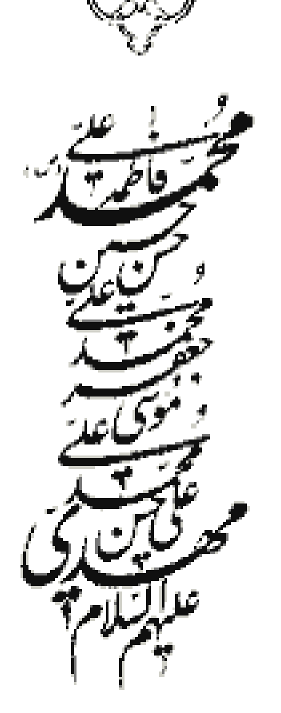


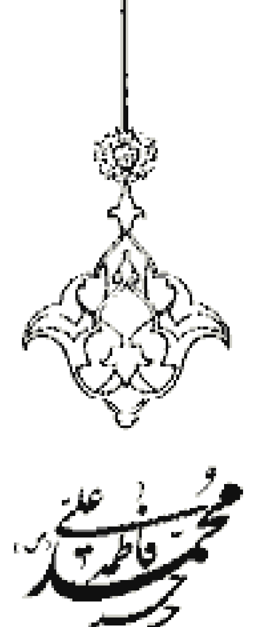



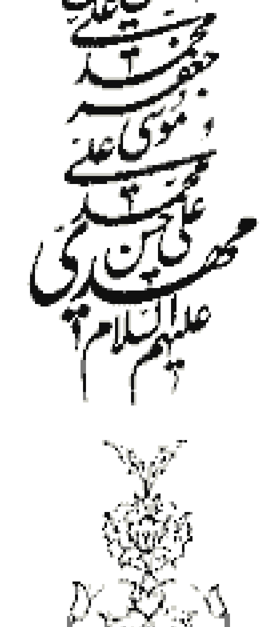


(غ)

(ف)


محمد
علی
فاطمه
حسن
حسین
علی
محمد
جعفر
موسی
علی
محمد
علی
حسن
مهدی
علیهم السلام



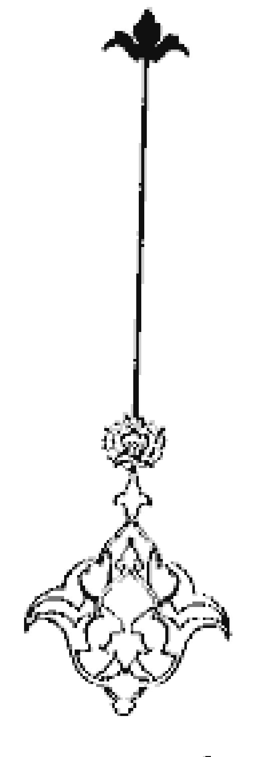


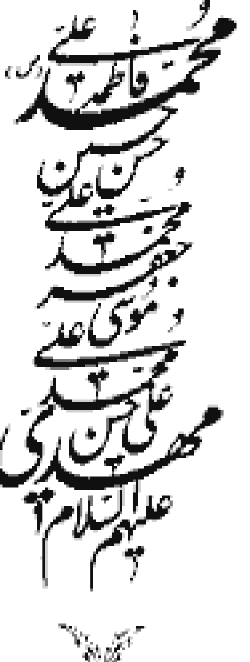

محمد علی فاطمه حسن حسین علی محمد جعفر موسی علی محمد علی حسن محمد علیهم السلام



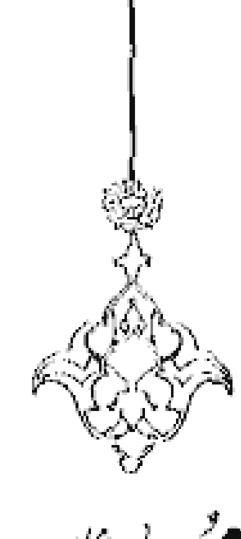








فهرست مکانها و قبیله‌ها و طایفه‌ها





(س)

(ش)

(ص)

(ض)

(ط)

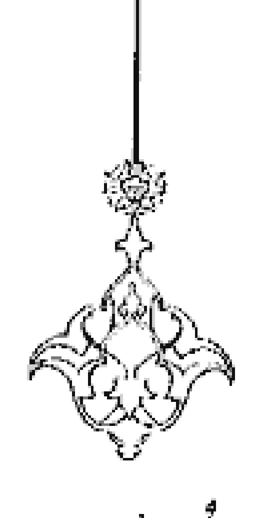
(ع)

(غ)

(ف)

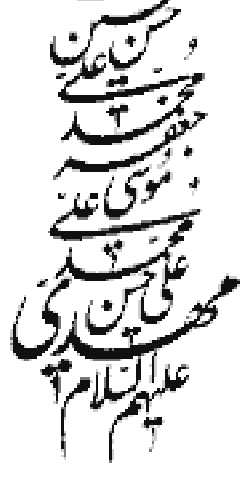
(ق)

(ک)

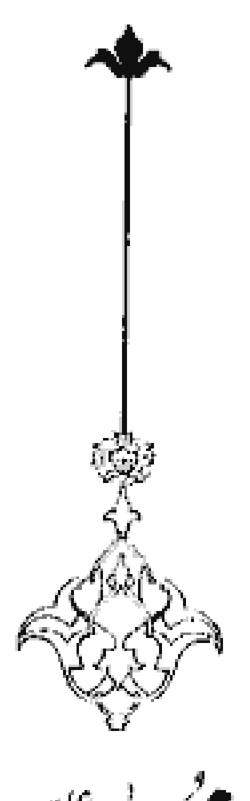




(م)









فهرست كتابها

(م)

(ن)






محمد فاطمه علی
حسن حسین
علی محمد
جعفر موسی علی
محمد علی
حسن مهدی
علیهم السلام

